شیخ محمود کاشغری

دیوان لغات‌التّرک

برگردان فارسی از:
دکتر حسین محمدزاده صدیق
Prof. Dr. Hüseyn Düzgün

تبریز ۱۳۸۳

کاشغری, محمودبن حسین کاشغری, ۳۸۰- ۴۷۷ ق.
دیوان لغات‌الترک, اثر محمودبن‌حسین کاشغری, ترجمه حسین محمدزاده صدیق, تبریز, نشر اختر, ۱۳۸۳.
۶۲۴ ص. *ISBN:* ۹۶۴-۸۱۰۵-۴۳-۲
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. به لاتین
Divanu Luğat- it- Turk
۱. زبان ترکی- واژه‌نامه‌ی- فارسی. الف. محمدزاده صدیق, ۱۳۲۴- , مترجم. ب. عنوان. د. فروست.
PL
کتابخانه ملی ایران



دیوان لغات‌التّرک

نویسنده: شیخ محمودبن‌حسین کاشغری

مترجم: دکتر حسین محمدزاده صدیق

ناشر: نشر اختر- تبریز, اول خیابان طالقانی, جنب داروخانه رازی, تلفن: ۵۵۵۵۳۹۳-۰۴۱۱- ۰۹۱۴-۱۱۶۶۸۹۷

نوبت چاپ: نخست
لیتوگرافی: ترسیم
چاپخانه: خودکار
صحافی:
تعداد صفحات:۶۲۴
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت:۵۵۰۰ تومان

شابک:۲-۴۳-۸۱۰۵-۹۶۴ *ISBN:*۹۶۴-۸۱۰۵-۴۳-۲

فهرست مطالب

۲. کتاب سالم.... ۴۰۵-۲۱۱

بخش نخست: اسماء سالم....۲۱۲

۸. کتـاب جمـع دو سـاکن...... ۶۲۳-۶۰۹

بخـــــش نخســـــت: بـــــاب اسما................۶۱۰

پیشگفتار مترجم

۱. کتابشناسی و منابع تحقیق

۱-۱. نخستین نشر

افتخار نخستین نشر متن «دیوان‌لغات‌التّرک» نصیب مرحوم احمد رفعت بن عبدالکریم معروف به «معلم رفعت» گردیده اسـت کـه او, آن را در سـالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۳ هــ . ق. در سـه جلـد در «دارالخلافـه العلیـه اسلامبول- مطبعه عامره» به چاپ رسانید. این اثر در اصل در یک مجلّد گـرد آورده شـده اسـت, ولـی معلـم رفعت, به سلیقه‌ی خود, آن را در سه جلد به چاپ رسانید.[۱]

معلم رفعت بیلگه, گذشته از دقت وسواس‌آمیز در نشر متن دیوان, چند مقاله‌ی تحقیقی و توصـیفی نیـز در این باب نوشت که می‌توان به دو مورد زیر اشاره کرد:

الف. مقاله‌ی «تحقیق در تاریخ تألیف دیوان لغات‌التّرک»[۲], ب. مقاله‌ی «پیرامون دیباچه‌ی دیوان لغات-التّرک».[۳]

۱-۲. برگردان به آلمانی

در سال ۱۹۲۸, استاد زبانهای سامی سابق در دانشگاه شهر «برسلاو» مرحوم, «کارل بروکلمان» *Carl Brockelmann* , ۷۹۹۳ تکواژ از کتاب را استخراج کرد و در یک جلد, در ۲۵۲ ص. به سیستم الفبـایی و بـا ذکر ویژگیهای املایی بسیاری از لغات, انتشار داد.[۴]

همین اثر در سال ۱۹۶۴ در مجارستان بصورت افست تکثیر گردید.

بروکلمان زحمت طاقت فرسایی برای استخراج لغات و الفبایی کردن آنها بر خود هموار داشـته اسـت و پیوسته محققانی که در این زمینه به پژوهش پرداخته‌اند, از او به نیکی یاد کرده‌اند. وی عـلاوه بـر ایـن اثـر, اشعار و قطعات منظوم آن را نیز جداگانه و با ترجمه انتشار داده است.

وی از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۸ هر سال یک مقاله‌ی علمی و یا جزوه‌ی مستقل در رابطـه بـا موضـوع بررسی تکواژها, ضرب‌المثل, اشعار, اسماء جغرافیایی و نکات تاریخی دیوان لغات‌الترک انتشار داد[۵] کـه بعـدها

۱- محمودبن‌الحسین‌بن‌محمد الکاشغری . *کتاب دیوان لغات‌الترک*, دارالخلافه العلیه, مطبعه عامره, ۱۳۳۳ق.

۲ -Bilge, Rifat Kilisli. Divanü Lüğat it Türkün Telif Tarihi. Türkiyat mecmuası, c.VI ,İst.۱۹۳۹, s.۳۵۸-۳۶۰.

۳ - Bilge, Rifat Kilisli. Divanü Lüğat it Türkün Başındaki Makale. Türkiyat mecmuası, c.VI ,İst.۱۹۳۹, s.۳۵۵-۳۵۸.

۴ - Carl Brockelmann. Mitteltürkischer wortschatz nach mahmüd al - Kaşğarıs Divân luğat at-türk, Biblioteca, Orientalis Hungarica۱. Budapest. Leipzig,۱۹۲۸. VI +۲۵۲ p.

۲ - از جمله می‌توان آثار زیر را نام برد.

- Mahmüd al Kaschğaris Darstelling des Türkischen Verbalbaus, KSz XVII , ۱۹۱۸, ۲۹-۴۹.
- Altturkestanische Volksweisheit, Ostasiatische Zeitschrift VIII, ۱۹۲۰, ۴۹-۷۳.
- Mahmud al-Kaşğari über die Spraehen und Stamme der Türken im XI . Jahrhundert KCsA I , ۱۹۲۱, ۲۶-۴۰.

در ترکیه از سوی «احمد جمال کؤپرولوزاده» تحت عنوان «ادبیات شفاهی ترکستان باستان» ترجمه و منشتر شد[1].

ثمره‌ی زحمت و حاصل تلاش کارل بروکلمان را در ایران, در سال ۱۳۷۵ شخصی با اعمال سلیقه و تغییرات خاصی به نام خود انتشار داده است که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

کارل بروکلمان در ۱۷ سپتامبر ۱۸۶۸ م در شهر روستوک *Rostok* آلمان به دنیا آمد. پدرش(۱۸۲۶-۱۸۹۷) بازرگان بود و در کار تجارت «محصولات کشورهای مستعمره» دست داشت و مادرش به گفته‌ی خود بروکلمان «بانویی ذاتاً با استعداد» بود که از او علایق علمی خویش را به ارث برده بود, و هم او بود که افق-های ادبیات آلمان را در برابر دیدگان فرزندش گشود. بروکلمان دوران دبیرستان را در روستوک با آرزوی دست یازیدن به سمت پزشک کشتی, مترجم یا مبلّغ دینی در دیگر کشورها سپری می‌کرد و در همین زمان بود که به مطالعات شرق‌شناسی علاقه‌ی وافری پیدا کرد. در درس زبان عربی دبیرستان خود که توسط استاد نرگر *Nerger* تدریس می‌شد, حاضر می‌شد و رفته رفته چنان تسلط به زبان عربی پیدا کرد که در همان دوران می‌توانست یک متن بدون علامت از کتاب قاموس را به طور شفاهی ترجمه کند. او به دنبال فراگیری زبان عبری, شروع به یادگیری زبان نوشتاری آرامی و زبان سریانی نمود. زبان عربی مصری را از استاد «دومشین» و زبان‌های هندی و سانسکریت را از استاد «هوشمن» فرا گرفت و در محضر اساتید دیگری زبانهای حبشی, لاتین, هندو و اروپایی, مصر باستان و . . . را آموخت.

بعدها وارد دانشگاه شد و در کنار رشته شرقی‌شناسی, مطالعات زبان‌شناسی کلاسیک و تاریخ را دنبال کرد. دروس شرق‌شناسی را نزد کسانی چون پر توریس, فرانکل, هیله برانت و نولدکه- که خیلی در بروکلمان و رشد علمی او تأثیر گذاشت- دنبال کرد. در زمستان ۱۸۹۹ م, از سوی نولد که مسئولیت پژوهش درباره‌ی ارتباط میان کتاب *الکامل فی‌التاریخ‌ابن‌اثیر* و کتاب *تاریخ الامم و الملوک* طبری به او سپرده شد.

این رساله در بهار ۱۸۹۰ م. جایزه‌ای دریافت داشت و این امکان را به او داد تا آن را در همان سال به عنوان رساله‌ی دکترای اول خود در استراسبورگ به چاپ برساند. در سال ۱۸۹۱ م. بخش‌هایی از دیوان لبیدبن‌ربیعه (شاعر معروف عرب از بنی‌عامر که یکی از معلّقات هفتگانه از اوست) را به آلمانی ترجمه و منتشر ساخت. در سال ۱۸۹۲ به برسلاو رفت و دکترای دوم خود را جهت احراز صلاحیت تدریس در دانشگاه با انجام پژوهش مستوفایی درباره‌ی یکی از آثار ابن جوزی دریافت کرد. بعدها در تلاشی سه ساله به تدوین فرهنگ نوین زبان سریانی همت گماشت و فرهنگ مستند معتبری در این زمینه پدید آورد و با عنوان «فرهنگ سریانی» در فوریه ۱۸۹۵ م آن را منتشر کرد.

بروکلمان اینهمه اخذ تجربه و دانش اندوزی را, در دوران کمال در خدمت ترکی پژوهی گذاشت و مهمترین اثر خود و مقالاتش را در زمینه‌ی دیوان لغات‌الترک چاپ کرد. سرانجام این خاورشناس آلمانی به هنگام تحقیق بر روی کتاب «نحو» به سن ۸۷ سالگی در ۶ ماه مه ۱۹۵۶ م. در شهر هاله چشم از جهان فرو

-*Altturkestanische. Volkspoesie I, Asia major, Probeband*, ۱۹۲۳, ۳-۲۴.

-*Altturkestanische Volkspaesie II, Asia major, I*, ۱۹۲۴, ۲۴-۴۴.

-*Volkskundliches aus Altturkestan, Asia, major II*, ۱۹۲۵, ۱۱۰-۱۲۴.

-*Naturlaute im Mitteltürkischen, UJbVIII* ۱۹۲۸, ۲۵۷-۲۶۵.

۱ - *Köprülüzade Ahmet cemal. Eski Türkistan Halk Edebiyatı, Edebiyat Fakultesi Mecmuası*, ۱۹۲۳, s. ۱۰۹-۱۴۸.

بست. در سال ۱۹۳۸ به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد بروکلمان «اتواشـپین» فهرسـتی از آثـار بروکلمـان را تحت ۵۵۵ عنوان فراهم آورد. فهرست دیگری از آثارش را هلموت ریتـر ترکـی پـژوه دیگـر آلمـانی و اسـتاد دانشگاه استانبول به ترتیب زمانی (۱۹۵۴-۱۸۹۰) فراهم کرد. دیورک کریمر آن را به عربی برگرداند و صـلاح الدین مُنجد آن را منتشر کرد.[۱] بسیاری از آثار او بعدها در کشورهای مختلف از جمله ایران مورد سرقت ادبـی و انتحال قرار گرفت.

۳-۱. برگردان معلم رفعت به ترکی استانبولی

مرحوم کلیسلی معلم رفعت علاوه بر نشر دقیق متن عربی کتاب در سه جلد, به ترجمه‌ی کامل آن بـه ترکی استانبولی نیز پرداخته است. بسیم آتالای می‌گوید که دو ترجمه‌ی متفاوت از معلم رفعت در دست داشته است. ترجمه‌ی نخست در پنج دفتر و برگردان دوم عبارت از مجموعه‌ی فیش‌هایی محفوظ در «انجمن زبان ترک» را دیده است. وی درباره‌ی این ترجمه‌ها می‌گوید:

۱- زبان به کار رفته در ترجمه, سنگین و بسیار پیچیده و شیوه‌ی عثمانی است و برای فهم نسل آینده, این ترجمه نیز, خود باید دوباره ترجمه یا باز پیرایی شود.

۲. برخی مدخل‌ها و جملات در ترجمه اسقاط شده‌اند.

۳- اختلاف نسخ چاپی و خطی باز نموده نشده است.

۴- واژه‌ها آوانگاری نشده است.

۵- سهوهای نسخه‌های خطی اصلاح نشده است.

۶- ترجمه‌ی خطی امثله را نیاورده است.

طبق گفته‌ی وی, این ترجمه برای چاپ به انجمن زبان ترک تقدیم شده اسـت و انجمـن, چـاپ ایـن ترجمه را در سال ۱۹۳۳ رد کرده است.

۱-۴. برگردان عاطف قونیه‌ای به ترکی استانبولی

ترجمه‌ی عاطف قونیه‌ای, از منابعی است که بسیم آتالای در آماده‌سازی ترجمه‌ی ترکی خود, زیر دست داشته است. اما, به هر انجام, نقائص کار وی را چنین بر می‌شمارد:

۱. متن ترکی ترجمه روان نیست و جمله‌هایی بر اساس نحو عربی نگاشته شده است.

۲. در معادل یابی اصطلاحات, اهمال کرده است.

۳. برخی کلمات را در ترجمه ساقط کرده است.

۴. در آوانویسی الفاظ ترکی دقت نکرده است.

۱- با تلخیص و تنظیم از : دایرة‌المعارف مستشرقان عبدالرحمان بدوی, مترجم: صالح طباطبایی, ص ۱۰۸- ۱۲۳؛ شعر عربی در عهد جاهلی, کارل بروکلمان, ص ۲۹-۱۳, نشر گیو, اول, تهران ۱۳۷۹.

۵. ترجمه‌ی خطی امثله را نیاورده است.

۵-۱. برگردان بسیم آتالای به ترکی استانبولی

بسیم آتالای را می‌توان خوشبخت‌ترین مترجم دیوان دانست. زیرا دو ترجمه‌ی با ارزش چاپ نشده‌ی «معلم رفعت» و «عاطف قونیه‌ای» را زیر دست داشته است. وی استفاده از این دو ترجمه را چنین توجیه می‌کند:

«سروری» و «شمعی» هر دو جداگانه به ترجمه‌ی دیوان خواجه حافظ شیرازی [به ترکی] دست زدند. ولی, «سودی» این دو ترجمه را نپسندید و در جای جای کتاب خود عبارات «رد سروری», «رد شمعی» و یا «رد سروری و شمعی» را در حاشیه‌ی ابیات نوشت. من چنین نکردم و ضرورتی هم به این کار ندیدم. چنانکه رباعیات خیام را نیز سه نفر و جداگانه ترجمه کرده‌اند, من نیز به مدت سه سال بدون احتساب تعطیلات تابستان, هر روز چهار پنج ساعت کار کردم و . . . »[۱]

به هر انجام, با توجه به فضل تقدم مرحوم معلم رفعت و نیز عاطف قونیه‌ای, باید بگوییم که در تهیه‌ی نشر دقیق و کامل ترجمه‌ی دیوان به ترکی استانبولی روان, وی مدیون این دو تن است. برگردان وی در سه جلد, در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹ انجام گردید و چاپ مجدد آن بارها به طریق افست تکرار شده است.

ترجمه‌ی سه جلدی او را یک جلد فهرست لغات در ۸۸۶ صفحه دنبال کرد[۲] که بعدها تلخیص و در ۱۶۸ صفحه و بصورت فرهنگ لغات انتشار یافت.[۳] فهرست لغات بسیم آتالای دارای ۷۸۸۳ تکواژ است.

نخستین نقد را به ترجمه‌ی وی «عبدالله بطّال تایماس» در «ترکیات مجموعه‌سی» در دو قسمت نوشت که در قسمت اول ترجمه‌ی ۱۲۵ و در قسمت دوم ترجمه‌ی ۷۳ لغت را مورد نقد قرار داد.[۴]

همین گونه «عاطف توزون ار» و «نوری اردوغان» نیز به نقد کار وی پرداختند.

بسیم آتالای به نقدهای عالمانه و راهگشا پاسخ داد و از بسیاری موارد دیگر از جمله گزینش برگردانهای مورد قبول خود در معادل یابی تکواژها, دفاع کرد. از جمله‌ی این پاسخ‌ها می‌توان دو مقاله‌ی وی تحت عنوان‌های «سپاسگزاری از عاطف توزون ار بمناسبت نقد ترجمه‌ی دیوان لغات‌الترک[۵]» و «پاسخ نوری اردوغان بمناسبت نقد ترجمه‌ی دیوان لغات‌الترک» اشاره کرد[۶]. اما در این پاسخ‌ها, وی نتوانسته بود از اشتباهات خود در آوانوشت لغات دفاع کند. ایراد اصل ما هم به ترجمه‌ی آتالای در آوا نوشت با حروف لاتین

---

۱. B.Atalay, ۱, XXX.

۲. Divan-ü Luğat -it- Türk Dizini "Endeks" Yazan Besim Atalay, Ankara ۱۹۴۳.

۳. Divan-ü Luğat -it- Türk Dizini, Ankara, ۱۹۷۲. XXII + ۱۶۸ P.

۴. Abdullah Taymas. - Divanü Lüğat -it- Türk Dizini, türkiyat mecmuası ,۷-۸ (۱۹۴۰-۱۹۴۲) - II (۱۹۵۴).

۵. Divanü Lüğat -it- Türk Tercümesinin Tenkidi Dolayısıyle Bay Atıf TüzüneRe Teşekkür ederken, Yeni Sabah, ۴/۱۵/۱۷ Ekim ۱۹۴۰.

۶. Divanü Lüğatın Tenkidi münasibetile Nuri Erdoğana Cevap, Yeni sabah, ۲/۶/۷ ve ۸ Eylül ۱۹۴۰,

است, که وی در این کار اساساً گویش استانبولی را مبنا قرار داده و واک ∂ و آواک‌های X,Q را اهمال کرده است که ما در برگردان فارسی تلاش در اصلاح آن و رفع دیگر نقائص کار وی داشتیم.

۶-۱. واژه‌نامه‌ی الفبایی

فهرست الفبایی تکواژها و کلیه‌ی لغات کتاب را, پس از نشر بسیم آتالای, «دهری دیلچین» با الفبای عربی انتشار داد[1] که تقریباً تکرار کار کارل بروکلمان بود, ولی نوآوری‌ها و افزوده‌های زیادی بر آن داشت. بویژه آنکه وی سیستم الفبایی نوینی نیز در این پژوهش به کار گرفته بود. این نشر در واقع تکمیل کننده‌ی کار پر زحمت بروکلمان بشمار می‌رفت.

۷-۱. برگردان به ترکی اوزبکی

در سالهای ۱۹۶۳–۱۹۶۰ در شهر تاشکند از سوی «صالح م. مطّلب اف» با استفاده از ترجمة آتالای, ترجمه‌ی ترکی اوزبکی اثر در سه جلد انتشار یافت که حاوی ۹۲۲۲ تکواژ است[2].

وی با همکاری «غنی عبدالرحمن‌اف» فهرست لغات این سه جلد را هم در سال ۱۹۶۷ از سوی آکادمی علوم جمهوری اوزبکستان, شوروی, انستیتوی ادبیات موسوم به پوشکین به چاپ رسانید که حاوی گفتاری در دستور زبان «ترکی قراخانی» نیز بود[3].

وی علاوه بر مقاله‌ی «محمود کاشغری زبانشناس سده‌ی پانزدهم» در سال ۱۹۵۸, مقاله‌ی «واژه‌نامه‌ی محمود کاشغری» را در سال ۱۹۶۱ در تاشکند و عشق‌آباد به چاپ رسانید, رساله‌ی دکتری خود را نیز به همین موضوع اختصاص داد و در سال ۱۹۶۷ از آن دفاع کرد.

۸-۱. برگردان به ترکی اویغوری

ترجمه به ترکی اویغوری از دیوان, با استفاده از ترجمه‌ی آتالای در سال ۱۹۸۴–۱۹۸۱ در شهر ارومچی در سه مجلّد تحقق یافت.[4] مدخها و مواردی که در نشر بسیم آتالای مورد مناقشه بود, در این نشر تقریباً رفع شده است و تلفّظ دقیقتر تکواژها مورد دقّت قرار گرفته است.

۱.*Dehri Dilçin. Arap Alfabesine Göre Divan Lügat-it Türk Dizini, TDK.. Ankara,* ۱۹۵۷, ۴۴۸ *p.*

۲. محمود کاشغری. *تورکی سؤزلر دیوانی (دیوان لغات‌الترک)* ترجمان و نشره طیلر لاوچی: ص.م. مطّلب اف, ۳ جلد, تاشکند, ۱۹۶۳– ۱۹۶۰ (به الفبای سیریلیک).

۳. *دیوان لغات‌الترک. ایندکس– لغات*, تاشکند, ۱۹۶۷, ۵۴۳ ص. (به الفبای سیریلیک).

۴. *محمود قه‌شغری. تورکی تیللر دیوانی, ارومچی,* ۱۹۸۴ -۱۹۸۱ , ۳ ج.

۱-۹. برگردان به انگلیسی

ترجمه انگلیسی دیوان را در سالهای ۱۹۸۵-۱۹۸۲, سه تن از اساتید دانشگاه هاروارد, روبرت دنکوف *Robert Dankaf* و جیمز مک‌کلی *James Mc Kelly* در سه مجلّد چاپ کردند[۱].

جیمز مک‌کلی علاوه بر همکاری با دانکوف در ترجمه‌ی انگلیسی دیوان, دو مقاله‌ی با ارزش در موضوع «املا صحیح کلمات در دیوان» نوشت که راهگشای بسیاری از محققان گردید و ما نیز در برگردان فارسی از آن بهره بردیم.[۲]

۱-۱۰. برگردان به ترکی قازاقی

ترجمه به ترکی قازاقی در سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۷ در شهر آلماآتی, از سوی «اصغر کرماشولی اگابایوف» در سه جلد چاپ شده است. این ترجمه ظاهراً با استفاده از برگردان بسیم آتالای انجام پذیرفته است.[۳]

۱-۱۱. انتحال و تنظیم اسم گونه‌ها در فارسی

در سال ۱۳۷۵, در تهران کار بروکلمان و دهری دیلچین یعنی تهیه فهرست الفبایی لغات دیوان, از سوی «محمد دبیر سیاقی» بصورت ناقص و مغلوط تکرار شد. بدین ترتیب که وی فقط اسماء صفات, ضمایر و پی‌افزوده‌های کتاب را که قابل گنجایش در دویست صفحه بود, در بیش از یکهزار و یکصد صفحه با املای مهجور و نا آشنا و بدون آوا نویسی و ذکر هویت دستوری لغات ردیف کرده و معادلهای عجیب و غریبی نظیر: اقعس (ص ۸۷۲), منظام (ص ۶۶۶), مصمت (ص ۴۸۷), فلنسوه (ص ۳۲۸), قرطم (ص ۶۳۰), سعفه (ص ۴۲۵), حیازت (ص ۷۸۱), محضات (ص ۸۹۳), مملقه (ص ۵۹۲) دوژه (۲۹۸), ظلف (ص ۶۴۹), منهوم (۴۲۷), تعریس(۴۷۴), خربق (۸۶۴), سراویل (۴۶۵), قرحه (۵۹۵), جزوزواخاوید (۸۸۵), طریده‌تبال (۸۱۵), ثرثار (۹۵۸), جذع (۴۹۱), دعموس- کفچلیز (ص ۸۳۴), خَلّ (۶۶۰) و صدها معادل سخت‌تر از خود لغات و نامفهوم برای خواننده‌ی ایرانی انتشار داد. اغلب این معادل‌ها, همان الفاظ عربی بخارایی شیخ کاشغری است که امروزه برای خود عربها نیز غریب است.

عدم آشنایی عالمانه‌ی این مترجم با دو زبان ترکی و عربی, سبب شده که ترجمه‌ها نیز بسیار مغشوش و مضحک باشد. مانند:

---

۱. *Dankoff, Robert. (in collaboration with James Kelly), Compendium of the Turkic Dialects, I-III* ۱۹۸۲-۱۹۸۵.

۲. *KELLY, James M: Remarks on Kaşgaris Phonology I, Linguistic Terminologı, UAJ, ۴۴ V. ۱۹۷۲/ II. Orthography. UAJ, ۴۵ V, ۱۹۷۳.*

۳-نگارنده موفق به دیدن این ترجمه نشدم.

برگردان درست فارسی	روایت دبیر سیاقی
- قا *qa*: ظرف. ظرفی که در آن مایعات را می‌ریزند. *قاقْجا qaqca* هم می‌گویند.	**قا-** ظرف و وعا است اما استعمالش در آوند مایعات است و گفته می‌شود از آن قاقجا یعنی آوند و ظرف و وعا وعا بر طریق اتباع (!) (۷۳۳).
بَسُو *bəsu*: تخماق آهنی.	بزرگی از مردم فارس (!) (ص ۳۳۹).
از دره و تپه گذشتم.	از شکستگیها و گشادگیهای کوه گذشتم(!) (۴۵۷).
لنگ و چلاق.	کج دست و کج پا (!).
به کنایه دختران را چنین خوانند.	کنایه آرند از کودک و نوزاد مادینه (!) (ص ۵۱۰).
– تغار و زورق.	چاهک پشت هسته‌ی خرما و نفیر (!) (ص ۵۰۰).
– به مرده می‌گویند	گفته می‌شود از آن برای مرده (!).
– هر حیوانی که بار بر او ننهد.	هر جنبنده‌ای که بتوان بر آن چیزی حمل کرد (ص۹۱۲).
– پشتی و تشکچه.	بستر و تشک و نهالی که گسترده باشد ! (ص ۸۶۹).
– آب راکد.	آب دائم و همیشگی ! (۴۴۴).
– شب تاریک.	وسمه، عظلم، گیاه رنگ (ص ۹۵۱).
– برای رسیدن به چیزی دور و دراز، چیز قابل دسترس خود را از دست ندهد.	موجود را به امید رسیدن به معدوم نبخشد. (ص ۴۸۷).
– به این لغت *talqa* هم گویند.	و این لغتی است در تلقا ! (ص۴۴۳).
– به صورت مزدوج «تانغ تالغ» می‌گویند.	در ازدواج «تانغ تالغ» گویند ! (ص ۴۰۱).
– گور به گور بشود.	پر شود و آگنده گردد گور به او (ص۴۱۷).
– او به من یک اسب بدهکار است.	اسبی بدو مدیونم (ص ۳۹۴).
– پهلو، کسی که به پهلو نشیند.	دولمبر و سرین آدمی (۸۷۷).
– دسته‌ی هر چیز مانند شمشیر.	نصاب و پیمانه‌ی هر چیز (ص۶۴۲).
– خیلی پیش از اسلامیت در زبان ترکی در معنای پناهگاه و شهر و قلعه بود. اکنون در میان مردم اویغور نیز چنین است.	دژ و شهر به لغت جاهلی عوام و جهال و به لغت ایغر!
– خیاطی دولایی و جفتی.	
– استخوان میان دو گونه‌ی راست و چپ است.	

	خیاطی استوار و مؤکد (ص ۷۶۶).
– بچه خرگوش صحرایی.	مادگی که در دو پیشانی جای لگام از راست و چپ (!)
	(ص ۵۱۳).
– دیرک و ستون.	بچه ونک و سغر و برو آن جانوری است شبیه گربه و
– قُشْ قِلِجْ *qoş qılıc* شمشیر دودم و دو زبانه.	خردتر (!) (ص ۵۹۲).
– اسب پیشانی سفید.	درخت حور (ص ۴۳۳).
– خویشی که چون برادر نزدیک باشد.	دو شمشیر (ص ۸۲۴).
– این کلمه به صورت مزدوج بکار می‌رود.	اسب اقرح تمام دندان! (ص ۴۸۹).
– زمین شوره‌زار و بی‌اب و علف.	نزدیک از برادران ! (۷۶۵).
– روی عبوس.	این کلمه در ازدواج و اشباع به کار می‌رود (۳۲۴).
– آتش, مهمان زمستان است.	زمین ویژه کشاورزی و درختکاری (ص ۴۲۴).
– درختزار.	روی لاغر (ص ۵۰۶).
– صدای شبیه افتادن سنگی بر سنگ دیگر.	مهمانی زمستان با آتش است (ص ۸۰۸).
– مچ دست.	درختهای بسیار به هم پیچیده اَجَمَه ! (ص ۳۵۹).
	چیز توپر و مصمت آواز داده (ص۴۸۷).
	بند و معصم دست (ص ۳۷۷).

از سوی دیگر, وی به علت عدم آشنایی با هویت دستوری واژه‌ها, به درهم ریختگی دستوری دچار شده است. مثلاً در زیر مدخل *قَرَقْ qaraq در معنای* «مردمک چشم» سه اصطلاح: *قراقرق, ارنک قرق, اوت قرق* را نیز آورده و آنها را هم مدخل فرض کرده و در سیستم الفبایی خود داخل نموده است.

بسیاری از امثله و شواهد عربی را حذف کرده است و در حالیکه ذکر آنها جهت مطالعه‌ی تطبیقی بسیار مهم است و از اهداف اصلی کاشغری بشمار می‌رفته است.

بسیاری از مدخل‌ها هم غلط و بدون دقت ضبط شده‌اند. مانند:

صحیح	غلط
مغزغق	مغرغق
ترْنوق	ترنقق (؟)
یوز	یرْد (ص ۶۷۰)
جـقْـرْو	جـَقْرو (ص ۵۸۲)

در تهیه ترجمه‌ی خود, نظریه‌های مضحک داده است و دست به تحریفات کودکانه‌ای زده است. نمونه‌هایی از این ترجمه‌ها را می‌آوریم:

- «لین الجانب» را به جای «خوشخو», سست کمان ترجمه کرده است ! (ص ۷۰۹).

- توضیح زیر لغت بُغْسُقْ *boğsuq* را در زیر لغت بُخْسُقْ *boxsuq* آورده است و جابجا کرده است (۳۰۹).
- مدخل *سرسال sarsal* در ص ۴۵۴ را حذف کرده و نیاورده است.
- کاشغری برای: سَغِنْلِغْ اَرْ *sağınlıq ər* , در عربی معادل «رجل ذو حلائب»آورده است که در معنای «مرد صاحب حیوانهای شیرده» است. کلمه‌ی سَغِنْ *sağın* هنوز هم در آذربایجان به معنای «حیوانهای شیرده» به کار می‌رود. دبیر سیاقی این لغت را چنین ترجمه کرده است: «مرد دارندهٔ فرزندان کم و یا دارای جماعات مردم» ! (ص ۶۷۳). [قس. متن عربی ص ۴۱۳, متن ترکی ص ۴۹۹].
- کلمه‌ی اِبِلْ به معنی شتر را «ایل» خوانده است ! (ص ۱۰۸۱).
- *تِرَکْلِکْ tirəklik* را که امروزه در ترکی ایرانی «دیرکلیک» می‌گوئیم و معنای محل دیرک و ستون می‌دهد, چنین معنی کرده است: «جای روئیدن حور, رستنگاه حور!»
- در ترجمه‌ی *یرِک اِشلَرْ yerik ışlar* در معنای «زنان ویاردار» نوشته است: دو راه یکی شده از زنان (!) (ص ۱۰۱۲).
- در ص ۸۸۵ *کَرْتُک kərtük* و *کَرْتِکْ kərtik* را با هم مخلوط کرده است.
- جِخَنسی*çıxansı* را جنخسی (؟) ضبط کرده است (ص ۶۰۳)
- *کِرْتو kirtü* در معنای سوگند و قسم است و کاشغری آن را «یمین» ترجمه کرده است. وی چنین نوشته: کرتو: دست راست, سوی راست ! ص (۸۸۶).
- *تَلِمْ təlim* در معنای بسیار و *تُلُمْ tolum* در معنای اسلحه را که هر کدام یک مدخل جداگانه است, درهم ریخته است. (ص ۵۱۱).
- در متن: *تِنْ tin* در معنای افسار آمده است. وی آن را«لگامی و افساری و عنانی» (!) ترجمه کرده است. (ص ۵۲۵)
- *بَرْسْ bars* را «یوز پلنگ» معنی کرده است که فقط در معنای «حیوان وحشی» است و در دیوان فقط همین توضیح آمده است. (ص ۳۲۰)
- تات (= عجم) را «فارس» معنی کرده و سپس صفت (فارسی زبان ایرانی تبار) را بر آن افزوده است. گویا در روزگار کاشغری این اصطلاحات من در آوردی رژیم پهلوی معنی داشت !
- بسیاری از تکواژها و مفردات را ذکر نکرده و تنها امثله و شواهد آنها را آورده است. مثلا کلمه‌ی *تِرْتْ tırt* را نیاورده ولی ترکیب *تِرْتْ تِرْتْ tırt tırt* را ذکر کرده و در معنای آن نوشته است: «حکایت آواز دریده شدن جامه (!)». در حالیکه باید می‌نوشت: «صدای پاره شدن پارچه» و یا به کوتاهی: «جرجر لباس».

صدها مورد دیگر از این قبیل را تقریباً در همه‌ی یکهزار و یکصد صفحه از کتاب «نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات‌الترک محمودبن حسین بن محمد کاشغری- ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی محمد دبیر سیاقی» می‌توان یافت.

گذشته از همه‌ی آنچه گفته شد, وی علاوه بر عدم تعهد به وجدان علمی و پژوهشی, کینه‌های کودکانه‌ی قومی و نژادی را نیز در کار به اصطلاح علمی خود دخالت داده است. مثلا با لگداندازی غرض ورزانه‌ای به ناموس ملی مردم مسلمان آذربایجان, زبان ترکی بیش از نیمی از هم میهنان ایرانی خود را هم با خرافه‌پردازی عوامانه‌ای «تحمیلی» ! نامیده است (ص سی و پنج), که اساساً ربطی به موضوع کار ناقص و مغلوط وی نداشته است!

۱-۱۲ انتشار نسخه‌ی خطی

چاپ عکسی (فاکسیمیله) اثر را وزارت فرهنگ جمهوری ترکیه در سال ۱۹۹۰ به صورت رنگی و به اندازه‌ی قطع اصلی نسخه‌ی خطی انتشار داد.[۱]

۱-۱۳. ویژه‌نامه ساوتسکایا تورکولوگیا

در آبان ماه سال ۱۹۷۱ در شهر فرغانه بمناسبت نهصدمین سال تألیف دیوان لغات‌الترک از طرف انستیتوی پداگوژی اولوغ بیگ, کنگره‌ی علمی برگزار شد و ۴۳ مقاله خوانده شد که مجموع آنها در این مجلّد چاپ شده است.

«آ, ن, کونونوف» محقق معروف روس در این کنگره «دیوان لغات‌الترک» را «معدن طلا» لقب داد و گفت که آگاهی‌های ناب و ارزنده‌ای از آواشناسی, صرف, لغت پژوهی و اساطیر اقوام کهن ترک در بر دارد. (ص ۲۳-۱۸) و مرحوم شیرعلی‌اف, دانشمند آذربایجانی پیرامون اهمیت لهجه‌شناسی در دیوان بحث کرد (ص ۳۰-۲۴).

از مقالات با ارزش دیگر این مجموعه مقاله‌ی «مطالعه‌ی تطبیقی لغات دیوان با مخزن واژگان زبان قیرغیزی» از خانم عثمانلی‌یوا (ص ۹۹-۹۷) و مقاله‌ی «واژگان ترکی آذری در دیوان لغات الترک» از دکتر اسلانوف (ص ۷۱-۶۱) را می‌توان نام برد.

۱. Divanü Lüğat-it-Türk, (Tıpkıbasım, Kültür Bakanlığı Yayınları, Ankara, ۱۹۹۰.

۱-۱۴ ویژه‌نامه‌ی مجلة «تورک دیلی» [۱]

مجله‌ی پژوهشی ماهانه‌ی معروف «تورک دیلی» در سال ۱۹۷۲, شماره ویژه‌ی تحقیقی حاوی پـانزده مقاله‌ی پژوهشی و چند قطعه شعر و نثر در باب تحلیل دیوان لغـات‌التـرک و معرفـی مؤلـف آن انتشـار داد. برخی مقالات این مجموعه در پژوهشهای آینده, راهگشا شد. نظیر:

«قواعد دستوری در دیوان لغات‌الترک» از طاهر نجات.

«نقد نشر جدید دیوان لغات الترک» از جیمیز م. کلی.

۱-۱۵. پژوهشنامه‌ی«جهان ترک سده‌ی یازدهم از دیدگاه محمود کاشغری »- [۲]

این پژوهش گرانجای در ۴۱۰ صفحه و سه بخش در سال ۱۹۷۴ تألیف شده است. رشـاد گـنج, مؤلـف کتاب, دیوان لغات‌الترک را بعنوان یک منبع تاریخ و فرهنگ بررسی کرده است و در بخـش‌هـای مختلـف آن اوضاع سیاسی, اجتماعی, معیشت, خانواده, آداب و رسوم, ادبیـات, مـواد فولکلوریـک, بـازی‌هـای کودکـان, البسه‌ی مردان و زنان, انواع غذاها, جنگ افزارها, پرورش اسب, بازرگانی, کشاورزی و غیره در دنیـای تـرک در آن روزگار را با استخراج مواد از دیوان لغات‌الترک, تحقیق کرده است.

۱-۱۶. مجموعه‌ی مقالات کنگره جهانی [۳]

نزدیک ۲۰ مقاله‌ی تحقیقی از کاشغری پژوهان جهان که در سال ۱۹۹۹ گردهم آمدند و در کنگره‌ای به همین مناسبت شرکت کردند, در این مجموعه چاپ شده است. اغلب مقالات این مجموعه با ارزش و عالمانه است. مانند مقالات:

- «ترکی اوغوز در دیوان لغات‌الترک» از دکتر زینب قورخماز.
- «محمود کاشغری و اتیمولوژی» از دکتر مصطفی جان پولا.
- «دیوان لغات‌الترک و زبانشناسی مدرن» از دکتر تیمور قوجااوغلو.
- «واکهای کشیده در امثله‌ی دیوان لغات‌الترک» از احمد بئجان ارجیلاسون و جز آن.

---

۱ - Türk Dili, Divanü Lügât-it-Türk özel sayısı, yıl ۲۲, say ۲۵۳, ۱۹۷۲.

۲ - Prof. Dr. Reşat Genç. Kaşğarlı Mahmuda göre, XI Yüzyılda Türk Dünyas, Türk Kültürnü Araştırma Enstitüsü, Ankara, ۱۹۹۷.

۳ - Divanü Lüğat-it-Türk Bilgi Şöleni Bildirileri, ۷-۸ Mayıs ۱۹۹۹, TDK Ankara.

۲. پدیدآورنده

۲-۱. خاندان و زاد و مرگ

اوملژان پرتساک *Omeljan Pritsak* نویسنده‌ی ماده‌ی *قاراخانلیلار* *Karaxanlılar* در «دائرۀ المعارف اسلام»، درباره‌ی «محمودبن یوسف بغراخان» جد اعلای **۲۶** محمود کاشغری چنین می‌نویسد:

«محمودبن یوسف ملقب به قوام‌الدوله، خاقان بزرگی بود. تنها ۱۵ ماه (۴۴۹-۴۴۸) توانست حکومت کند و حکومت را به فرزند ارشدش حسین چاغری تگین وا سپرد. او، پدر محمود کاشغری، دانشمند زبان شناس آن روزگار بود»[1].

پرتساک با تکیه به آگاهی‌هایی که از این اثر اخذ کرده، می‌گوید که محمود به دنبال جنگهای خانگی خانان، ترک یار و دیار کرده سالها در میان ترکان آسیای میانه زیسته است و سپس روی بـه مناطق فارس نشین و عرب نشین کرده و زبانهای: عربی، فارسی، و رومی را نیکو آموخته است.

محمود کاشغری در سال ۳۸۰ هـ . در شهر «بارسغان» نزدیک دریاچه‌ی « ایسیق گؤل» که امروزه در کشور قیرغیزستان واقع شده، به دنیا آمده است و در سال ۴۷۷ هـ . در ۹۷ سالگی چشم از جهان فرو بسته است. خود، هنگام سخن از «بارسغان» [بَرْسْغَنْ / *Barsğan*] می‌گوید: *وَ هِی مَدینَۀ مِنها اَبُو مَحْمُود* یعنی: شهری که، پدر محمود، از آن شهر است. با توجه به اینکه، وی، در کتاب، پیوسته، هنگامی که از خود سخن می‌گوید، لفظ محمود می‌آورد، اینجا نیز، اگر بپذیریم که منظور از «ابو محمود» پدر خود را می‌گوید، باید ادعا کنیم که وی اهل بارسغان بوده است و بعدها به کاشغر کوچ کرده، به «کاشغری» معروف شده است[2].

وی هنگام بحث از گویشوران و شیوه‌های گوناگون ترکی، گوید: «مصنّف کتاب، محمود گوید که پدران ما را که امیر بودند، «خمیر» خطاب می‌کردند: چرا که اوغوزان نمی‌توانند «امیر» تلفظ کنند و حرف الف را تبدیل به حرف «خ» کرده، «خمیر» گفته‌اند. جد ما کسی است که سرزمین ترکان را از چنگ سامانیان آزاد ساخت. او، «خمیر تگین»، لقب داشت.

به دنبال این تحقیقات، بسیاری از پژوهشگران پذیرفته‌اند که محمود کاشغری «تگین» یا خاقان زاده بود که می‌بایست بعنوان نهمین خان بر تخت خانان قاراخانی جلوس می‌کرد. او در کودکی و نوجوانی؛ اسبدوانی، تیراندازی، کشتی‌گیری، چوگان بازی، شمشیر بازی و جز آن را آموخته بود. اوملژان پرستاک شجره‌ی پدری وی را بدینگونه ترسیم کرده است:

گول بیلگه قاغان

↓

---

۱. *IslamAnsiklopedisi*, ۶, s.۲۶۰ a-b.

۲. تصوّر «رشاد گنج» بر این است که پدر وی از بارسغان به کاشغر کوچ کرده و محمود در کاشغر متولد شده است. (*Prof. Dr. Reşat Genç*, s.۵).

بَذِر قاغان

↓

عبدالکریم صدیق

↓

سلیمان خان

↓

ابوحسن هارون بن سلیمان

↓

یوسف بن حسن هارون (بؤیوک خاقان)

↓

محمدبن یوسف (بوغراخان)

↓

حسین بن محمد (چغری تگین)

↓

محمودبن حسین الکاشغری

محققان دیگر غیر از اوملژان, از جمله احمد جعفر اوغلو, شاکر اولکو تاشیر, ذکی ولیدی توغان تأکید دارند که وی به طبقه‌ی اشراف قاراخانی منسوب بوده است.[۱]

اما به هر تقدیر, خود کاشغری ذکری از این منسوبیت اشرافی به میان نیاورده است و خود را پیوسته متواضعانه «محمود» و یا «صاحب‌الکتاب» نامیده است و به در آمیختن با توده‌های مردم مباهات کرده است. وی, حتی بارها افتخار می‌کند که سرزمین‌های ترک‌نشین را وجب به وجب گشته و با تیره‌های گوناگون ترکان محشور شده است. او, علاوه بر کاشغر, فرغانه, ایسیق‌گؤل, طراز, نارین, چو و جز آن را گشته و با

۱. برای مستندات این موارد ر.ک. Reşat Genç/ ۴.

تیره‌های یغما, تخسی و چگل حشر و نشر کرده است, به میان قارلوغان رفته و با اوغوزان در آمیختـه اسـت. وی گویشهای ترکمنی, چگلی, یغمایی و قیرغیزی از زبانهای توانمند ترکی را در میان همین مردم آموختـه و مواد فولکلوریک آنان را نیز ضبط کرده است.

به هر انجام, این موارد, ادعای اشراف‌زاده بودن او را زیر سؤال می‌برد. به نظر نگارنـده, عشـق فرجـام ناپیدایی که او به توده‌های مستضعف ملت خود دارد, از یک اشرافزاده سـاخته نیسـت. در طـول تـاریخ هـیچ اشرافزاده‌ای لیاقت رسیدن به چنین مقام معنوی را به دست نیاورد. از این جا پیداست که خاقانان ترک, خوی «اشرافی» با تعریفی که تاریخ می‌شناسد, نداشته‌اند و از «گوڵ تگین» تا «آلـپ ارتونقـا» قهرمانـانی مردمـی بودند که موقعیت‌های خان و خاقانی را, خود به دست می‌آورد.

کاشغری موقعیتهای سیاسی و اجتماعی عصر خود را نیز, با تلاش خاضعانه و نبوغ و استعداد ذاتی خـود و فعالیتهای چشمگیر علمی خویش به دست آورده بود. وی, گذشته از آنکه همانند جارالله زمخشـری, دانـش خود را مدیون توده‌های مردم می‌دانست, در حوزه‌های علمی عصر خود نیز به تحصیلات رسمی پرداخته بود و مورد توجه محافل دانشوران و پژوهندگان روزگار خـود بـود و ظـاهراً «المقتـدی بـامرالله» بیسـت و هفتمـین خلیفه‌ی عباسی از وی تألیف این اثر بی‌نظیر زبان پژوهی را در خواست کرده است.

ناگفته نگذارم که ذکی ولیدی توغان محقق معروف ترکی پژوه, احتمال می‌دهد کـه قصـد کاشـغری از «ابو محمود» در عبارت: «وَ هِی مَدینـَۀ مِنها اَبوُ مَحمُود» در شرح لغت بَرْسْغَنْ *Barsğan* , پدر سلطان محمود غزنوی بوده است. اما نظر نگارنده نیز, مانند اغلب پژوهشگران آن است که این, احتمالی بسیار ضعیف است. زیرا در این حال, او می‌بایست حتماًٌ کلمات «سبکتگین» و «سلطان محمود» را به کار می‌بست. و با توجه به اینکه در چندین جا, از خود با عبارات «محمود چنین گوید» حرف می‌زند, بی‌گمان اینجـا نیـز مقصـود وی از «ابومحمود», پدر خودش است.

۲-۲. زمان تألیف و تصنیف

محمود کاشغری بدانگونه که خود در فرجام اثر می‌گوید, تصنیف دیوان را در غرّه‌ی جمادی الاول سـال ۴۶۴ هـ . شروع کرده است و چهار بار به بـازخوانی, تصـحیح و بازنویسـی آن پرداختـه اسـت و در روز دهـم جمادی‌الاخر سال ۴۶۶ هـ . کار پژوهه‌نگاری بی‌نظیر و عجیب خود را به پایان برده است.

اما, در متن اثر در میانه‌ی کار در جایی هنگام سخن از تقویم ترکی گوید:

«– این کتاب را در محرم سال ۴۶۶ نگاشتم» و نیز در سخن از «سال تمساح» گوید:

«– سال تألیف این کتاب, ۴۶۹ (سال تمساح) بود».

با توجه به این تناقضات موجود, ذکی ولیدی توغان حدس زده است که:

«– سال تألیف اثر, ۴۷۰ هـ . بوده است»[۱].

---

۱. *Zeki Validi Toğan Divanüluğati't-Türk Telif Senesi Hakkinda, Atsız MECMUA*,۱۶. ۷۷.

نظر ما این است که جمله‌ی اخیر در بازنویسی و استنساخ متاخر تر آورده شده است. زیرا روشن است که مؤلف نمی‌تواند تاریخ تألیف را در میانه‌ی کار تعیین کند و آن را البته در فرجام اثر می‌آورد.

اما مرحوم معلم رفعت, و فؤاد کؤپرولو, هر دو, سال ۴۶۶ را سال تألیف می‌دانند و موارد ذکر شده در متن اثر را ناشی از سهو و خطای استنساخ کنندگان می‌شناسند.[۱] رشاد گنج, صاحب تک نگاری با ارزش پیرامون این اثر, همین سال را سال تألیف می‌داند.[۲]

به نظر اینجانب نیز از آنجا که این اثر به خلیفه‌ی عباسی ابوالقاسم عبدالله‌بن‌محمدالمقتدی بامرالله تقدیم شده است و سال جلوس وی به تخت خلافت, سال ۴۶۷ هـ[۳]. است و در تخت خلافت نیز, سالی بیشتر نبوده است, نباید سال ۴۶۹, مقرون به صحت باشد.

۳-۲ زاد و بوم

کاشغر شهر کهن تاریخی است که در اکثر منابع جغرافیایی, توصیف شده است. اکنون نام مرکز ایالتی از ترکستان شرقی تابع دولت چین است و شهرهای آرتیش *Artış*, اوپال *Opal*, تاش بالیق *Taşbalıq*, قیزیلبوی *Qızıl Boy* از مضافات آن بشمار می‌رود. در سده‌ی گذشته مردم کاشغر معروض ستم حکومت مرکزی قرار گرفتند و بسیاری شهر را تخلیه کردند و اکنون تا فرغانه, تاشکند و یارکند متفرق هستند. در منابع فارسی این شهر را «مرز مسلمین» نامیده‌اند و در «برهان قاطع» آمده است:

«شهری است از ترکان, منسوب به خوبان. معزی نیشابوری گوید:

ترک نزاید چنو به کاشغر اندر,

سرو نباشد چنو به کاشمر اندر».

کاشغر, شهری بسیار سرسبز و آباد است و رود «قیزیل سو» که از دامنه‌های «آلا داغ» سرچشمه می‌گیرد, از میان این شهر می‌گذرد. این رود که طول مجرایش بیش از ۶۰۰ کیلومتر است, در این منطقه «کاشغر دریا» نامیده می‌شود.

کاشغر در محل تقاطع کوههای «تانری» و «قونلون» واقع شده است. از مغرب به جاده‌ی فرغانه در اوزبکستان, از جنوب به مسیر جامو و کشمیر و از شمال به راه اصلی منتهی به ارومچی متصل است و از این رو در طول تاریخ اهمیت تجاری و نظامی داشته است. در سده‌های دهم تا دوازدهم میلادی ترکان, بومیان اصلی محل, اویغوران, قاراخانیان و قاراختائیان در آنجا حکومت داشتند. بعدها به اشغال مغولان و سپس به تصرف امیر تیمور در آمد.

در سال ۱۸۶۲ الی سال ۱۸۷۵ پایتخت ترکستان شد و از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷ نیز در تصرف و تحت اداره‌ی خود مسلمانان ترکستان بود. در همین سال اخیر, حکومت چین به دستیاری لشکر شوروی, شهر را

---

۱. *Türkiyat Mecmuası, Ist*.۱۹۳۹, ۶/۳۵۸.

۲. *Prof.Dr. Reşat Genç*,۱۳.

۴. هندو شاه نخجوانی. *تجارب‌السّلف*, تهران, چاپ عباس اقبال, ص ۲۸۳.

با نواحی آن اشغال کرد و تا سال ۱۹۴۳ همه‌ی قیام‌های مردمی را سرکوب و مردم را نفی بلد ساخت. اکنون کاشغر, مرکز «ولایت خود مختار اویغوری سین کیانگ» است. سین‌کیانگ (سرزمین نو یافته) عنـوانی اسـت که چینیان بر بخشی از ترکستان شرقی نهاده‌اند.

در کاشغر گندم, جو, پنبه به عمل می‌آیـد. تاکسـتانهای آن نیـز معـروف اسـت. در اطـراف رودخانـه, ماهیگیری رواج دارد . گلیم بافی, پوستین‌دوزی, نمد سابی, و صـنایع پوسـتی و سـرامیک آن شـهرت دارد. محصولات دامی منطقه به سراسر چین صادر می‌شود. اهالی ساکن شهر طبق آمار سـال ۱۹۸۹ نزدیـک بـه دویست‌هزار نفر احصاء شده است.

۴-۲ مزار کاشغری

به قراری که «عثمان سرت قایا» یکی از زائرن مزار شیخ محمود کاشغری و محقق ترکی پژوه نوشـته است, باستان‌شناسان پس از بررسی و کاوش‌های باستانشناسی, سرانجام در تاریخ ۱۹۸۲/۱۲/۱۸ توانسته‌انـد مزار وی را در ۴۵ کیلومتری روستای «اوپال» *Opal* ۳۰ف کنند.

گزارش این کشف در شماره‌ی دوم مجله‌ی «کاشغر ادبیاتی» در سال ۱۹۸۳ انتشار یافـت. بـه نوشـته عثمان مذکور, در ۱۹۸۳/۱/۶ «و قفیه» ای که از سوی «امین حسن قاضی آخونـوم» در تـاریخ ۱۲۰۸ هــ . نگاشته شده نیز, پیدا شد. متن این وقفیه به قراری که وی کپی آن را ارائه کرده[1], چنین است:

«تاریخقه بیر مینگ ایکی یوز اللیگ ایکی ماه رجـب‌المرجبینـگ اون تـورت بقـر بیلـی مضـافات کاشغر محکمه دارالقضا مسند شریف ملا صادیق اعلم‌بن‌شاه اعلا آخوند خاتم فی‌الذیل تندرسـتلوقا حالتیم بیر یوز اون تورت یاش سالیم بیلن علم هیأت ایشتیاق ادبلیغ کیفیات بیلن قلوم دیکـی بیـر مقوّاغه مشتمل مبنی معرفت شش دفتر مثنوی علم عرفان معنوی قلم اجتهاد بیلن اوراق صحیفه-گه زینت بیرگن قیمت بها ملکی زر خرید کیتابیمنی بلده‌ی کاشغر در موضـع اویفـال تحـت جبـل چشمه‌ی زلال صحنه‌سینده مدفن مصنف عرفان حضرت مولام شمس‌الدین حسـین صـاحب قلـم محمودالکاشغری‌ننک مازاراتیغا وقف مطلـق و تصـدیق مؤبـد بایـد کـی بـو اولـوغ ادیبـه معرفـت کتابیمنی ائدیب علم اربابلار بیلن مزار شمس‌الدین حسین صاحب قلم محمود الکاشـغرینینگ قبـر منورنینگ صحنه‌سینده چشمه‌ی زولالی اطرافیندا اولتـوروب, مـذکور کیتـابی‌نـی مطالعـه قیلیـب, صاحب قلم حضرت مولام شمس‌الدین حسین محمود الکاشغرینینگ حقلرینـده دوعـا قیلیـب اولاد امت قومی ملّتگه تعلیم علم قیلیب فضل کمال تانیشیغا سعی قیلغای‌لار. بو مذکور وقف کیتابیمغـه یاش شاگیردیم ملا عبد خلوت‌بن‌ملا عوض‌نی متولی نصـب قیلـدیم دیـب خـاتم فـی‌الـذیل مـلا صادیق عالم ئوز مهرمنی باسدیم مذکور اقراریمنینگ راستلیغقا علمای مدرس النظر آخونوم دیـوان شاهان ملا عبدالرحیم نظاری و نوروز کاتیب توردوش کاتیب توردی شیخ آخونـوم مـلا غـوجیلاق اویفالدین زیدین قورولبیگی‌لر شاهیددورلر.

---

۱ . *Osman Sertkaya. Divanü Lüğat- it Türk Biligi Şöleni Bildirileri, ۷–۸ mayıs* ۱۹۹۹*, Ankara. (Son bildiri).*

مهر (هوالمعروف العالم ملا صادیق اعلم‌بن شاه اعلی ۱۲۰۸ هـ .)»

برگردان فارسی

در تاریخ ۱۲۵۲ سال گاو روز ۱۴ از ماه مبارک رجب‌المرجب, قاضی دارالقضاء ولایت کاشغر اینجانب ملا صادق اعلم فرزند شاه اعلا آخوند در سن ۱۱۴ سالگی و در عین تندرستی, با اشتیاق و ادب با قلم اجتهاد یک مجلد کتاب مشتمل بر شش دفتر مثنوی در علم و عرفان معنوی زینت بخش اوراق صحایف کردم که قیمت و بها نمی‌توان نهاد, در موضع اویفال (Opal), از ولایت کاشغر در کنار کوهساران و در جنب چشمه‌ی زلال به مزار حضرت مولایم, ارباب قلم محمود کاشغری فرزند شمس‌الدین حسین وقف نمودم و بعنوان صدقات ابدی هدیه کردم. این کتاب معرفتی خود را به این ادیب بزرگ بتمامی هبه کردم. از ادبا و ارباب معرفت می‌خواهم که بر روی مزار مبارک محمود کاشغری فرزند حسین در کنار چشمه‌ی زلال بر نشینند, کتاب مذکور را تحت مطالعه درآورند و صاحب قلمان به حضرت مولای من محمود کاشغری فرزند شمس‌الدین حسین دعا نثار کنند. امیدوارم که سعی کنند امت مسلمان و اولاد ما را تعلیم علم کنند و با فضل و کمال آشنا سازند. شاگرد جوان خودم ملا عبد خلوت‌بن‌ملا عوض را بر این کتاب متولی قرار دادم. من ملا صادق اعلم این برگ را با مهر خودم ممهور ساختم. به صحت اقرار اینجانب مدرس عالم «النظر آخونوم» و منشی دیوان «ملا عبدالرحیم نظاری» و کاتبان: نوروز, توردوش, توردی شیخ آخونوم, ملا غوجیلاق در اویفال, زیدین قورولبیگی– (تاریخ ساخت مهر ۱۲۰۸ هـ .).

پس از کشف این سند, بر مزار شیخ محمود کاشغری بنای یادبود باشکوهی ساخته شده است که اکنون محل زیارت عاشقان و شیفتگان نبوغ, فضیلت, پشتکار و تقوای شیخ محمود کاشغری است.

۴-۲. زائر ایرانی مزار

محمد دبیر سیاقی از ایرانیانی است که توانسته است یادداشت زیارت این مزار مقدس را به قلم آورد. او, در باره‌ی این مزار می‌نویسد:

«مردم ترکستان, محمود کاشغری را از مردم اپال Opal, ناحیه‌ای سرسبز در پنجاه کیلومتری مغرب کاشغر بر سر راه کاشغر به ناحیه سرکوه و شهر تاشقورغان Taşqurğan دانسته‌اند و آنجا برای او مقبره‌ای با شکوه بر فراز تپه‌ای خاکی که از جانب شمال و مغرب به کوهساری خاکی منتهی می‌شود و از مشرق مشرف بر جلگه‌ی اپال است بر پا داشته و جانب شرقی تپه را درختکاری کرده, خیابان با درختهای تبریزی در دو سو از جاده‌ی کاشغر به پای تپه می‌رسد و آنجا مهمانسرایی کنار مسجد بنا و اطرافش را گلکاری کرده و برای صعود بر تپه پلکانهای سنگی نصب نموده‌اند. سر دری بلند به مناره‌های کوتاه بر فراز آن در مدخل محوطه‌ی صفه مانند

آرامگاه ساخته‌اند. و خود مقبره بنای مستطیل شکل مشتمل بر چند اتاق است با ستونها و پنجره‌های مشبک و بر دیوار آنها, شعرها به زبان و خط فارسی اویغوری[1] نوشته شده است. قبر کاشغری در اتاقی است مشرف به کوه و صندوق قبر, به شکل عماری است به ارتفاع دو متر از سطح زمین قرار دارد و بر پیشانی آن از سوی جنوب نوشته شده است: «مزار محمود کاشغری»[2]. در پای پلکانی که به مدخل محوطه‌ی مقبره منتهی می‌شود, چشمه‌ای است به نام «زلال» و درختی پر شاخ از میان آن رسته است. . . »[3]

۵-۲. زائری از ترکیه

پژوهشگر دیگری که یادداشت سفر زیارت سرا پا عشق خود را به قلم آورده است, «دکتر مظفر مادون»است. او, زیارت مزار کاشغری را چنین ترسیم می‌کنند:

«. . . از شادی و نشاطی که داشتم بامدادان پگاه از خواب برخاستم. خدایا, امروز در برابر مزار محمود کاشغری روی به خاک خواهیم سائید, چه سعادتی!

مزار در روستای «آزیق» Azıq در مسیر اپال Opal در ۶۰ کیلومتری جاده‌ی کاشغر به تاشقورغان Taşqurğan قرار دارد.

ساعت ۱۰ راه افتادیم. برای زیارت مزار کسی که می‌گفت:« اسب, دو بال ترک است», اینک با اتوبوس ره می‌سپردیم. طبق نقشه باید به سمت راست جاده می‌پیچیدیم. از آقای «یان» راهنمایمان طلب کردم که مبادا سهوی مرتکب شوند. گفت: «شامگاه به هنگام گذر از کنار دریاچه‌ی «قالاقولی» «Qalaquli» مزار را هم زیارت خواهیم کرد. انگار پتکی بر سرم کوبیدند شاید این آلمانی‌ها که با من همسفرند, به شامگاه خسته شوند و بگویند: «ما خسته‌ایم, زیارت مزار نمی‌خواهیم طبق برنامه حرکت کنید!» از این رو گفتم: «اول زیارت مزار, و گرنه من پیاده می‌شوم!» آقای «یان» به زبان چینی حرفم را به رهبر گروه انتقال داد, سکوت کردند. من در انتظار پاسخ بودم. دقیقه‌ها تبدیل به سال می‌شد, سنگین‌ترین سال جهان. اما ناگهان اتوبوس به سمت راست پیچید. من, نفس راحتی کشیدم. اگر به سمت راست نمی‌پیچید, حتماً پیاده می‌شدم.

اندکی بعد, آقای یان درباره‌ی محمود کاشغری سخن گفت. راهنمای محلی نیز اطلاعات مفیدی داد. او گفت که در سال ۱۹۸۳ «زئو زیانگ» نخست‌وزیر چین هم به زیارت مزار شتافته

۱- شعرها به خط و زبان ترکی اویغوری است نه فارسی اویغوری. در تاریخ بشریت خط و زبانی با عنوان «فارسی ایغوری» خلق نشده است. آمدن لفظ «فارسی» به جای «ترکی» در متن فوق, اگر ناشی از غلط مطبعی نباشد, بی‌گمان محصول تجاهلی عوامفریبانه و آلوده ساختن داده‌های علمی با غرض‌های کودکانه است.

۲- دبیر سیاقی در نقل الفاظ و یا ترجمه‌ی آنها, دقت و امانت به خرج نداده است. متن اویغوری نوشته‌ی فوق چنین است: ئولوغ ئالیم محمود قشقری قەبرسی که برگردان فارسی آن چنین می‌شود: مقبره‌ی دانشمند کبیرمحمود کاشغری.

۳- محمد دبیر سیاقی. نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان‌الغات‌الترک‌پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی, تهران, ۱۳۷۵ ص هفده و هجده.

است. درخت‌های استوار تبریزی در دو سوی جاده قد برافراشته بودند. زیر سایه‌ساران درختان ره می‌سپردیم. همه‌جا سرسبز بود. احساس غربت نمی‌کردم. درختان بسیار کهنسالی در دو سوی خود می‌دیدم که طبق باورهای مردمی, خود کاشغری آنها را غرس کرده است. چنان هیجان زده بودم که گونه‌های درختان را تشخیص ندادم, چنار بود یا چیز دیگر؟ از هر دو سو فیلم برداشتم. چون به فراز و سربالا یی رسیدیم, مناره‌های مزار و در سمت‌راست پله‌های سنگی منتهی به مزار را به چشم دیدم.

راهنمای گروه گفت: «محمود کاشغری در سال ۱۰۰۱ (میلادی) در اینجا به دنیا آمده, بعدها سیر آفاق وانفس کرده, بسیار سفر کرده, در ۸۶ سالگی به روستای خود بازگشته است. در ۹۷ سالگی در همین جا فوت کرده است. پله‌هایی هم که می‌بینید, ۹۷ عدد است. به تعداد سن و سال کاشغری».

سخنان خود را تمام کرد. من از هیجانی که داشتم, موفق به شمردن پله‌ها نشدم. از پای پله‌ها, دشتی سرسبز شروع می‌شود. اندکی جلوتر, دیواری برافراشته بود. از درب سبز رنگی که بردیوار بود, داخل شدیم. مسجد داخل مزارگاه را دیدم, مزار نسبتاً کوچکی وجود داشت. در مدخل مزارگاه گروهی زن و مرد اویغور, اطراف من حلقه زدند. پرسیدم:

– امام جماعت شما کیست؟

یکی گفت: – من.

گفتم: – نام شما چیست؟

گفت: – یاسین قاری.

گفتم: – من هم ترک[۱] هستم. . .

سپس کتاب دعا و سجاده و کتاب مصور نماز را که قبلا حاضر کرده بودم, به او هدیه کردم. . . .

کتاب را گشود, سوره‌ی فاتحه آمد. به فال نیک گرفتم.

سپس یک راست به طرف مزار رفتم و دوربین خود را در آوردم که فیلم بگیرم. راهنمای چینی سریع به سویم آمد و گفت:

– فیلم برداری ممنوع است, وگرنه دوربینت ضبط می‌شود!

چیزی نگفتم و تسلیم شدم. در زاویه‌ای ۸ الی ۱۰ نفر نشسته بودند و دسته جمعی به قرائت و تلاوت پرداختند:

– لا اله الا الله.

– قل هوالله.

۱– لفظ «ترک» معنای مجازی «مسلمان» نیز دارد.

و مرتب تکرار می‌کردند. انگار نوعی مبارزه‌ی منفی و مقاومت مستدام داشتند. من را به همدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: «او, ترک است». مو بر اندامم سیخ شده بود, عرق می‌ریختم و در هیجان بودم.

نزدیک رفتم و با ضبط صوت آواهای آنان را ضبط کردم. آلمانی‌ها تعدادی عکس هم گرفتند و با شتاب به سوی اتوبوس رفتند. اما, من هیچ عجله‌ای نداشتم. با خود اندیشیدم:

«تا اینجا آمده‌ام که سپاس معنوی خود را نثار وجدان پاک کاشغری بزرگ بکنم. باید فاتحه بخوانم».

دوباره وارد مزار شدم. دیدم یاسین قاری نیز همراه من است. با ترس, چپ و راست خود را می‌پایید. ناگهان گفت, مأمور رفت, فیلم‌برداری کن, زودباش! در کنارم ایستاد و توانستم لحظاتی فیلم‌برداری کنم.

صندوقه‌ی مزار را با پارچه‌ای تزیین یافته پوشانیده بودند. با نخ‌های طلایی بر روی آن نوشته شده بود:

ئولوغ ئالیم مهمُود قه‌شقری قه‌برسی

در سمت چپ دو جلد کتاب وجود داشت. به نظرم یکی «دیوان‌لغات‌الترک» بود. در سمت راست نیز چند شاخه گل گذاشته بودند. روی پارچه‌ای حریر سوره‌ی فاتحه را هم نوشته بودند. از شدت هیجان رنگ پارچه را به خاطر نسپردم. احتمالاً رنگ شنگرفی داشت. ترجمه‌ی ترکی سوره‌ی فاتحه را نیز در زیر متن نوشته بودند.

همه از پله‌ها پایین می‌رفتند و به من می‌گفتند: «بیا, زود باش!» به سمت راست خزیدم که فاتحه بخوانم. دستهای خود را به آسمان بلند کردم:

– الحمدالله‌رب‌العالمین. . .

بغض گلویم را گرفت. دوباره:

– الحمدالله‌رب‌العالمین. . .

باز نتوانستم ادامه دهم. انگار نه انگار! چیزی از ذهنم گذر نکرد. گفتم:

– توبه, یا ربی!

و گریستم. انگار واژه‌ها رنگ باخته بودند. فقط نگاهم به پارچه‌ی حریر روی صندوقه‌ی مزار دوخته شده بود, اما, کلمات را نمی‌دیدم. . .

ناگهان خود را در آغوش یاسین قاری دیدم که هر دو اشک از چشم گشوده‌ایم.[1]

---

۱. *Muzatfer Maden. Kaşğar ve Ötesi, Gezi Motları, Anılar ve Düşüncelerş İstanbul,* ۱۹۹۴, s. ۷۰- ۷۶.

۲-۷ آثار کاشغری

۲-۷-۱ جواهرالنحو فی‌لغات‌الترک

کاشغری به دقائق قواعد صرف و نحو عربی, تسلطی استادانه و ماهرانه داشت و خود از تأثیرگذاران در گسترش مکتب نحو بصره در آن روزگار به شمار می‌رفت و در همانند سازی به «کتاب‌العین» اثر خلیل ابن احمدالفراهیدی (متوفی ۸۰ هـ .) اثر مهمی با عنوان «جواهرالنحو فی‌لغات‌الترک» تصنیف کرده است و در «دیوان‌لغات‌الترک» اشاره می‌کند که مباحث نحو و قواعد اعراب و اعلال لسان ترکی را در آن, مشروح آورده است و از این رو از تکرار قواعد جمع, مفرد, تعدیل, تصغیر و جز آن در دیوان خودداری می‌کند. این اثر, تاکنون به جهان علم مکشوف نشده است.

با توجه به اینکه *کتاب‌العین* خلیل‌بن‌احمد ساختار خاصی دارد, بدینگونه که در آن لغات بر اساس حروف الفبا آورده نشده و بلکه از حرف «عین» شروع شده و مؤلف لغات را بر مبنای تخریج آنها تقسیم‌بندی کرده است, باید گفت که *جواهر النحو* کاشغری نیز سازه‌بندی خاصی داشته است که فعلاً ما از آن بی‌اطلاع هستیم.

۲-۷-۲. دیوان‌لغات‌التّرک

همانگونه که گفتم, «دیوان» را ما, نخستین واژه‌نامه در سمت و سوی تدوین کلیاتی از ترکی پژوهی و با صبغه‌ی فرهنگنامه‌ای ارزیابی می‌کنیم که کاشغری با طرح ریزی عجیب و سخت باوری, مخزن واژگان ترکی را طبق قواعد صرف زبان عربی در سیستمی بهنجار و بسامان و با شرح ظرائف و دقائق فرهنگ ترکی و نمونه‌های ادبیات شفاهی, سازه‌بندی کرده است.

۲-۸. علت تألیف

ترکان پس از پذیرش اسلام, از سده‌ی هفتم به این سوی, پیشرفته‌ترین تمدن دنیا را که تمدن اسلامی بود, از آن خود کردند و آن را از عربها گرفته, در انتشار تمدن, عربها و عجمها را پشت سر نهادند و تمدن اسلامی را به اوج رسانیدند. قاراخانیان از نخستین دولتهای بزرگ ترک بودند که نخستین نمونه‌های تمدن اسلامی و هنر و ادبیات را آفریدند.[۱]

عصر قاراخانیان در تاریخ عمومی اسلام به «عصر عباسی» معروف است که از دو نظر نسبت به گذشته تمایز داشت.[۲] اول تشنج در اوضاع سیاسی ممالک اسلامی, وجود دغدغه‌های امنیتی و انتشار فتنه و جنگ. دوم وضعیت فکری, برپایی مدارس و کتابخانه‌ها و شکوفایی علوم و ادبیات. اختلاف و حسادت امرای مستقل فقط در کشت و کشتار و کید و حیله خلاصه نمی‌شد. بلکه در رقابت برای نزدیک کردن شعراء و

۱- ئوزدک, رفیق. تورکون قیزیل کیتابی, انتشارات اختر, تبریز, ۱۳۸۰.

۲- بستانی, بطرس. ادباءالعرب فی العصرالعباسیه, بیروت, ۱۹۹۷.

علما به خود و افزایش کتابخانه و مدرسه نیز جلوه‌گری می‌کرد. آنها با مال و عطایای فـراوان, دانشـمندان را به خود می‌خواندند بدینگونه, در این عصر, با اندک تمایل به تساهل و آزادی بیان و فکـر, زمینـه‌ی ارتـزاق برای اهل علم گسترش یافت و دانشمندان در ممالک مستقل پراکنده شدند. دوره‌ی انحصار یافتن شهرت به بغداد سپری شده, تمامی شهرها قابلیت فراهم کردن رفاه و شهرت را پیدا کردند. زندگی اهل قلم بهتر شد و مشغول تصنیف و تألیف شدند و با تفکر اسلامی نهضت عظیمی بپا کردند و به دست آنها علوم و ادبیات بـه مرحله‌ی نضبح خود رسید و با وجود اینکه برخی دولتهای مستقل همچون قراخانیان, سامانیان و غزنویان بـا اصالت عجمی یا ترکی غیر عرب بودند با این وجود حاکمیت از آن زبان عربی بود چرا کـه ملـوک غیرعـرب خود مسلمان بودند و به قصد حفاظت از زبان قرآن, به خاطر حاکمیت دینی و معنوی این زبان, و اینکه زبان ادبیات و علوم بود و در ایجاد تمدن از آن بی‌نیاز نبودند به آن تکیه کرده و آن را زبان رسمی خود در مدارس و مساجد و دیوانها قرار دادند.

بدینگونه زبان عربی, به خاطر اهتمام و تعهد به نشر معارف اسلام و حکمت قرآن, اهمیت می‌یافـت و نویسندگان اغلب آثار خود را به زبان عربی عرضه می‌کردند که از جمله این دلایـل آن چنانکـه گفتـه شـده, قداست زبان عربی به عنوان زبان دین و حاکمیت سیاسی زبان عربی, تعصـب دینـی مسـلمانان بـود. دیگـر اینکه زبان عربی زبان تمدن آن زمان محسوب می‌شد و هر نویسنده‌ای به خاطر فراگیـر بـودن زبـان عربـی بدان زبان می‌نوشت. از جمله: «فارابی» (ابو نصر محمدبن طرخان‌بن اوزلوق) فیلسوف بزرگ اسـلام بنـا بـه نوشته‌ی ابن‌خلکان در کتاب *وفیات الاعیان* با آنکه هرگز لباس مخصوص ترکان را عوض نکرد, همه‌ی آثـار خود را به عربی نوشت. همچنین جارالله زمخشری, مؤلف *تفسیرالکشاف* و *مقدمه الادب*[1] شهرسـتانی مؤلـف *الملل و النحل* که هر دو شهرت جهانی دارند و در زمره‌ی دانشمندان طراز اول اسلامند, با آنکه ترک بودند, آثار خود را به عربی می‌نوشتند.

از سوی دیگر گسترش نبوغ ترکان در خدمات نظامی و فرهنگی به اسلام و سرکوب قیامهای عجمـی ضداسلامی از قیام استادسیس خراسانی, ماه فرید, روشن میان, المقنع تا حسن صـبّاح و دیگـران, ضـرورت نزدیکی و تعامل بغداد و بلاد دیگر اسلام با ترکان را دو چنـدان کـرد و در سرتاسـر سـرزمین‌هـای اسـلامی همگان به یادگیری زبان ترکی روی آوردند.

محمود کاشغری بر مبنای همین نیاز جهان اسلام و با هدف تعلیم زبان ترکی به عربی دانان و به زبان عربی به تألیف این کتاب دست زد تا عرب زبانـان بـه آسـانی و براسـاس معیارهـا و قواعـد زبـان عربـی در نوعبندی کلمات به مثال, اجوف, لفیف, ثلاثی, رباعی و غیره آموزش ببینند.

۱- از متن ترکی مقدمه‌الادب نسخه‌ای در کتابخانه‌ی ملک نگهداری می‌شود. نسخه‌های دیگری از آن موجود است که در سالهای ۷۱۹, ۸ ۷۵, ۷۹۵ و ۸۷۲ هـ . استنساخ شده‌اند. کارگزاران فرهنگی رژیم شاه در سال ۱۳۴۲ روایت فارسی ناقصی از آن به شیوه‌های غیر عالمانه چاپ کردند و با علم غیب, وی را «پارسی نژاد پارسی گوی!» نامیدند.

عصر, عصر ترکان بوده و فراگیری زبان ترکی یکی از ضرورت‌های مهم جهان اسلام محسوب می-شده است و کاشغری گذشته از هدف آموزش زبان, خواننده را با فرهنگ, تاریخ و ادبیات ترکان نیز آشنا می‌کند.

علت اصلی تألیف و خلق این اثر را شاید بتوان از زبان خود کاشغری شنید که می‌گوید می‌خواهد ثابت کند که زبان ترکی همگام با زبان عربی همانند دو اسب شرط‌بندی می‌باشند.[۱]

۳. سازه‌بندی و پدیدارشناسی

۱-۳ ساختار اصلی

دیوان‌لغات‌الترک در هشت کتاب به شرح زیر, ساختار اصلی و عمده یافته است:

۱. کتاب همزه, ۲. کتاب سالم, ۳. کتاب مضاعف, ۴. کتاب مثال, ۵. کتاب ذوالثلاثه (سه گانکان), ۶. کتاب ذوالاربعه (چهارگانکان), ۷. کتاب ذوالغنه (غنه‌داران), ۸. کتاب ذوالساکنین (جمع دو ساکن).

سپس هر کتاب به دو بخش «اسماء» و «افعال» تقسیم شده است. در هر دو بخش با توجه به صور و اشکال املای لغات ترکی در آن عصر, نخست لغات دو واجی, سپس سه‌واجی, چهارواجی, پنج‌واجی و سرانجام واژه‌های شش واجی را به ترتیب الفبایی آمده است.

در این سازه نگاری, مصنف در هر جا لغات سالم را از غیر سالم جدا کرده و الفاظ مهموز, اجوف, لفیف, مثال, مضاعف و ناقص را نیز جداگانه تنظیم کرده است.

با توجه به اینکه ترکی یک زبان التصاقی پی‌افزوده‌ای و گسترده ساختار است و زبان عربی, جزء زبانهای ترکیبی به حساب می‌آید, اینگونه سازه‌بندی بسیار دشوار و عجیب به نظر می‌رسد که تنها نبوغی خلاق می‌تواند از عهده‌ی اثبات چنین فرضیه‌ی شگفت‌آوری برآید. برخی از پژوهشگرانی که در قرن ما به نقد کار و انکار فرضیه علمی وی پرداخته‌اند, ولو سخن راست هم بر زبان بیاورند, زیر سایه‌ی استعداد و تلاش بی‌نظیر وی, مطرود جهان ترکی پژوهی گشته‌اند.

کاشغری پیش از سازه‌بندی هشت کتاب فوق, پیشگفتاری بر آنها نگاشته است. این پیشگفتار را باحمد خداوند آغاز می‌کند و آنگاه علت خلق اثر و بخش‌های آن را شرح می‌دهد. سخن از حروف مبنا در ترکی, اسماء جدا شده از افعال, زیادات اسماء, زیادات افعال و بنای آنها, رجحان برخی بناها بر برخی دیگر, صفاتی که ذکر نشده, مصادری که ذکر نشده, آنچه در اثر ذکرش رفته یا نرفته, طبقات اقوام ترک, گویش‌شناسی ترکی و جز آن سخن به میان می‌آورد.

سپس علت تقسیم آن به هشت کتاب و تقسیم هر کتاب به دو بخش را بیان می‌دارد.

۱- همین کتاب, پیشگفتار مؤلف, ص.

۲-۳ عنوان کتاب

کتاب «دیوان‌لغات‌الترک»، گنجینه‌ای از نوع خاص واژه‌نامه‌ها با صبغه‌ی دائرةالمعارف گونـه اسـت، در میان گونه‌های «لغت نامه»ها و مجموعه‌های واژه پژوهی، گونـه‌ی فرهنگنامـه‌ای[۱] آن اسـت کـه گسـتره‌ی «دانش‌شناسی» و «علم پژوهی» بر آن سایه افکنده باشد و به نوع دانشنامه‌هـا و دائـرةالمعـارف‌هـا نزدیـک گردد، با این ویژگی که «لغت پژوهی» بر آنها سبقت جوید.

از میان دانشنامه‌های فارسی، می‌توانم مثلاً کتاب «درّ التاج لغرّ الدّباج» اثر خواجه مسـعود شـیرازی و یا «نفائس الفنون فی عرائس العیون» اثر شمس‌الدین آملی را مثال بزنم که دانش‌هـای روزگـار خـود را، بـا اشراف در برگرفته‌اند، اما «لغت‌نامه» نیستند. و در مقابل آنها، مثلاً لغت‌نامه‌ی «برهان قاطع» و یا «فرهنـگ آنندراج» و هر واژه نامه و فرهنگ دیگر، فقط ساختار و ماهیت «لغت- معنی» نگـاری دارنـد و فرسـنگها از دانشنامه‌هایی نظیر آنچه یاد کردم، دور هستند. اما، «دیوان‌لغـات‌التـرک»، ضـمن آنکـه یـک لغـت نامـه‌ی «گسترده» است، ماهیت فرهنگنامه و دانشنامه‌ای با تکیه بر همه‌ی وجوه «ادب پژوهـی» از ریخـت‌شناسـی واژگانی، تاریخ ادبیات، فولکلور، گونه‌شناسی ادبی، واژه پژوهی و ریشه‌شناسی، ادبیات تطبیقی، دسـتور زبـان توصیفی و مقایسه‌ای، اسطوره شناسی، جغرافیا، تاریخ و جز آن نیـز دارد. بـی‌جهـت نیسـت کـه بسـیاری از پژوهندگان، آن را «قاموس» نامیده‌اند. اما، همین عنوان نیز، کافی برای تعریـف آن در جهـت در برگـرفتن همه‌ی وجوه و جوانب بی‌حد و حصر محتوای آن نیست. آثاری نظیـر «قـاموس المحـیط مجدالـدین فیـروز آبادی» و یا «قاموس الاعلام» و یا حتی «قاموس قرآن» گستره‌ی پژوهشی محدودی دارند که نمی‌توانند از آن بیرون آیند.

اما، کاشغری در تصنیف، تألیف، ترجمه و تدوین اثر خود، پا از خلق یک قاموس نیز فراتر نهاده است و شاید هم، از همین روی، آن را **دیوان** نامیده است. این واژه خود، ریشه‌ی ترکی دارد و در عربی و نیز نـیم زبانها و گویشهای عجمی از پهلوی و فارسی و کردی و طبری و جـز آن، دخیـل از ترکـی بشـمار مـی‌رود. ریشه‌ی آن، مصدر *Tipmək* در معنای «فراهم آمدن» و «فراهم آوردن» است. در عربی و فارسی معناهایی مانند: مجلس فراهم آمدن اعیان، مجلس عالی دولتی، مجلس عـالی قضـایی، وزارت خانـه، هیئـت دولـت، دفترخانه‌ی عالی و جز آن پیدا کرده است. ترکیباتی مانند دیوان انشاء، دیوان اسـتیفاء، دیـوان زمـام، دیـوان عرض، دیوان داوری، دیوان مظالم و غیره نیز ناظر به همین معنا است.

کاشغری، در گزینش این عنوان برای نامیدن اثر بی‌نظیر خود، بی‌گمان به دو دیدگاه نظر داشته است: نخست آنکه گنجینه‌ای فراهم آورده است که مباحث و احکام فراوان و بـی‌شـماری در موضـوع واژه پژوهـی دارد به گونه‌ای که مثلاً به حد «مقدمـة الادب» اثر جارالله زمخشری قابل تنزل نیست و دوم آنکه مجموعه-

---

۱ .*Encyclopedic*.

ای عالی و سترگ در محاکمات لغوی و ادبی بشمار می‌رود و مثلاً بیش از حد یک مجموعه مانند: «صحاح-اللغه» اثر حمادالجوهری است.[۱]

از این رو, گوئیم با توجه به اینکه در روزگار وی لفظ «دیوان» در میان اهل قلم و فرزانگان پژوهشگر, فرازین معنا را در نامیدن آثار خلاّقه‌ی بدیع اندیشگی و ادب پژوهی داشته است, کاشغری آن را آگاهانه برای نامیدن اثر خود برگزیده است و با این تصنیف, نشان داده است که در روزگار خود, تسلط کافی و عجیبی به همه‌ی شاخه‌های دانش فقه‌اللغه داشته است.

کاشغری «گسترده نگاری» دقیق و عالمانه را شروع کرد و حاصل کار خود را «دیوان» نامید. پس از او دیگران تا دوره‌ی نوزایی اندیشه نگاری و اندیشه پژوهی تا یکصد سال پیش, از فارابی و ابن‌سینا تا شمس-قیس‌رازی, شمس‌الدین سامی و دیگران هیچگاه بـه خـود اجـازه ندادنـد, گسـترده پژوهـی‌هـای خـویش را «دیوان» بنامند و با فروتنی در برابر کاشغری, از الفاظ دیگر نظیر قاموس, کلیات و غیره سود جستند.

این عنوان در قرن پس از کاشغری معنایی ثانوی و محدود یافت و شاعران, مجموعه‌ی اشعار خـود از هر نوع را چنین نامیدند.

۳-۳ منبع مورد وثوق

دیوان‌لغات‌الترک, پیوسته به عنوان منبعی مورد وثوق, محل مراجعه‌ی تاریخ نگـاران و زنـدگی‌گـزاران سده‌های میانه و پیوسته مورد استناد بوده است. عالم‌بن محمدالکاشغری در کتاب «تاج‌السـعدا» کـه در سـال ۷۶۴ هـ. تألیف کرده, گوید که هنگام مدح سـلاطین و خاقانـان تـرک, کاتبـان عبـارات مقدمـه‌ی محمـود کاشغری بر «دیوان‌لغات‌الترک» را می‌آوردند.[۲]

۱-۳-۳. استناد اولیه

ظاهراً نخستین استناد به دیوان, نصیب ابوالفضل بیهقی (متوفی ۴۷۰ هـ .) شـده اسـت کـه در کتـاب «تاریخ بیهقی» در اشاره به ازدواج سلطان مسعود غزنوی با «شاه خاتون» دختر یوسف قـدرخان آن را نقـل می‌کند.[۳] کاشغری در دیوان ذیل تکواژ *قِسْراقْ* به این حادثه اشاره دارد.

بسیاری از کتب تاریخی فارسی از *جامع‌التواریخ* و *جهانگشای جوینی* و جز آن, نقل قولهای فراوانـی از دیوان دارند.

۱- جوهری از ترکان فاراب و اسفیجاب و کاشغری از ترکان کاشغر بوده‌اند. اثر جوهری در سده‌ی پنجم هجری در توصیف و تحلیل لغات عربی تألیف شده است.

۲ - *Reşat Genç*, ۱۷

۳- بیهقی, ابوالفضل. تاریخ بیهقی, تصحی دکتر فیاض, چاپ دوم, مشهد. ص ۵۴۷

۲-۳-۳ استناد عینتابی

نخستین اثری را که از دیوان‌لغات‌الترک سخن گفته باشد و فعلاً از آن آگاهی داریم، کتاب «عقدالجمان فی تاریخ اهل زمان» اثر بدرالدین محمودبن موسی العینتابی معروف به عینی است. وی اثر خود را در سی مجلد تألیف کرده است و در جلد انساب و جغرافیا، در فصل «الاترک» بطور مفصل از «دیوان» استفاده کرده و شعبات و تیره‌های اوغوزان و تمغاهای آنان و اشتقاق لفظ ترکمن را عیناًً از آنجا برداشته است.[۱]

همین گونه وی در کتاب «فی‌سیرۀ الملک الظاهر تاتار» و نیز در کتاب «فی‌سیرۀ الملک المؤید شیخ المحمودی» نیز بارها به دیوان لغات‌الترک بعنوان منبعی مورد وثوق استناد می‌کند.[۲]

۳-۳-۳. استناد شهاب‌الدین عینی

شهاب‌الدین احمد برادر بدرالدین عینی نیز در کتاب خود موسوم به «تاریخ البدر فی‌اوصاف اهل العصر» نیز همانند برادر دانشمند خود، بسیاری از مطالب دیوان را در شناخت تیره‌ها و قبائل ترک به کتابش منتقل ساخته است و عبارات زیادی از دیوان را عیناًً آورده است.[۳]

۴-۳-۳. استناد در کشف الظنون

کاتب چلبی در «کشف الظنون» می‌گوید:

«دیوان‌الغۀ/الترک محمودبن‌الحسین بن محمد» مجلد، اوّله الحمدالله ذی‌الفضل‌الجزیل الخ. . . فسّره بالعربیه و ذکر ان لغات‌الترک تدور علی ثمانیۀ عشر حرفاً لا توجد فیها ث، ط، ظ، ص، ض، ح، هـ، ع، و اهداها الی ابی‌القاسم عبدالله‌بن محمد المقتدی بامرالله.[۴]

یعنی: «دیوان لغات‌الترک از محمودبن حسین‌بن محمد، یک جلد است. آغاز آن: «الحمدالله ذی-الفضل‌الجزیل. . . الخ. آن را به عربی تفسیر و شرح کرده است و در آن ذکر کرده است که بنای واژه‌های ترک بر هجده حرف است و در آن هشت حرف ث، ط، ظ، ص، ض، ح، هـ، ع، پیدا نمی‌شود. و آن را به خلیفه‌ی عباسی ابی‌القاسم عبدالله‌بن محمد المقتدی بامرالله اهداء کرده است.»

در منابع فارسی، تاکنون به اشاره‌ای در باب «دیوان» برنخورده‌ایم. علت این امر را می‌توانیم به زبان بلوشه چنین گوئیم.

«در منابع فارسی و عربی، آگاهی چندانی از زبانهای ترکی و سرزمین‌های ترک‌نشین موجود نیست. بویژه در فارسی‌نویسان خوی «خودنگری» شدیدی وجود دارد، هر چه می‌نویسند، فقط از خودشان می‌نویسند و به غیر فارس، «انیرانی» می‌گویند و اغلب به بدگویی از آنان و یا خیالپردازی‌های خرافی دست می‌زنند. در

---

۱. *Besim Atalay, s. XXI.*

۴- السیف المهند فی سیرۀ الملک المؤید الشیخ محمودی، نشر فهیم محمد، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۲۰.

۳. *Reşat Gənç. s.۱۶.*

۲- *کشف الظنون*، چاپ استانبول، ص ۲۵۰ (چاپ ۱۹۷۱، ج ۱، ص ۸۰۸).

کتب جغرافی فارسی, آگاهی‌های بایسته از کشورهای غیرفارس وجود ندارد. فارسها وقتی هم که در مباحث جغرافیا به خارج از مرزهای خود می‌پردازند, اسیر قصه‌پردازی و افسانه‌سازی می‌شوند.»[۱]

البته من با بلوشه هم‌آواز نیستم, زیرا می‌دانم در میان هم میهنان فارس زبان من از پژوهشگران افرادی که به وجدان علمی بها می‌دهند و در نگاه به فرهنگ و تمدن اسلامی, سعه‌ی صدر دارند و فضیلت و تقوا پیشه کرده‌اند, کم نیستند.

۳-۴ دنباله روی از دیوان

در اقتفای این کتاب, آثاری چند, در موضوع آن تألیف شده است که هیچکدام به پایه‌ی آن نرسیده‌اند. برخی از آنان را می‌توان چنین برشمرد:

۱. الادراک للسان الاتراک, ۲. حلیـ/ اللسـان و حلبـ/ البیـان, ۳. بلغـ/ المشـتاق فـی‌لغـ/ التـرک و القفجاق, ۴. زهرالملک فی نحوالترک, ۵. الافعال فی‌لسان‌التـرک, ۶. الـدرّ المضـیئه فـی‌لغـ/ الترکیـه, ۷. الشذورالذهبیه والقطع‌الاحمدیه فی‌لغـ/ الترکیـه. ۸. نادرالـدهر علـی لغـ/ ملـک‌العصـر, ۹. ترجمـان‌المتـرجم بمنتهی‌الارب فی‌لغـ/ الترک و العجم والعرب, ۱۰. قصیده قواعد لسان‌التـرک, ۱۱. التحفـ/ الزکیـه فـی‌لغـ/ الترکیه, ۱۲. میسرّالعلوم, ۱۳. اللغـ/ النوائیه و الاستشهادات‌الجغتانیه, ۱۴. بـدایع‌اللغـ/, ۱۵. سـنگلاخ, ۱۶. التمغای ناصری, ۱۷. لغت فتحعلی قاجار.

۴.گویش‌شناسی

۱-۴. نوعبندی گویشهای ترکی

از دویست سال پیش به این سوی خانواده‌ی زبان‌های ترکی «اورال آلتایی» به جهـان علـم شناسـایی شده است. در آن سالها وقتی روس‌ها به اشغال سرزمین‌های سـوئد مـی‌پردازنـد, امپراطـور سـوئد از دولـت عثمانی برای دفع تجاوز روس‌ها طلب کمک می‌کند.

پس از جنگ پولتوا, روابط این کشور با دولت عثمانی گسترش می‌یابد و فعالیتهـای ترکـی پژوهـی در آنجا شتاب می‌گیرد. در میان نام‌های ترکـی پژوهـان آن عصـر بـه سـه نـام مهـم فیلیـب تـابرت *Fillipp Tabbert* , استراهلنبرگ *ph.J.von Strahlenberg* و مسرشیمدت *D.G.Messerschmidt* برمی‌خوریم.

در این میان, فیلیب تابرت پیرامون زبان‌های اقوام سیبری تحقیق می‌کند و مسرشمیدت در سال ۱۷۳۰ بخش‌هایی از متون کتیبه‌های ترکی باستان موجود در سواحل «یئنی سئی» را منتشر می‌سـازد[۲] و در همـان سال استراهلنبرگ در استکهلم کتاب معروف خود موسوم به:

«*Der Nard und Östliche Theli von Europa und Asia*»

۳- ص *LXXV* از کتاب *Collection Orientale* چاپ پاریس ۱۸۸۳.

۱- ر.ک. ح. م. صدیق. یادمانهای ترکی باستان, انتشارات نخلهای سرخ, تهران. ۱۳۷۹.

را انتشار داد. وی زبان‌های ۳۲ قوم اروپای شرقی و آسیا را در ۶ گروه زیر طبقه‌بندی کرد:

۱-۱-۴ گروه فین- اوگور *Fin- Ugor* یا ایگروفین *İgro- Fin* عبارت از زبان‌های اقوام زیر که از نسل ترکان هون بازمانده‌اند.

الف. فینی, ب. مجاری, ج. وگولی, د. موردوایی, هـ. چره‌میشی, ز. وتیاقی, ح. اوستیاقی.

۲-۱-۴ گروه ترک- تاتار *Türk- tatar* شامل زبان‌های:

الف. ترکی کریمه, ب. ترکی اوزبکی, ج. ترکی باشقوردی, د. ترکی قیرغیزی, هـ . ترکی ترکمنی, و. ترکی تاتاری سیبری (ترکی توبولسک, ترکی تومن, ترکی تایه). ز. ترکی سکایی (یاقوتی). ح. ترکی چوواشی.

۳-۱-۴ سامو یئتی شامل زبان‌های:

الف. ساموئیتی (آرهان گلسکی, پئچورایی). ب. اوسیاقی (سیبریایی, نارینی). ج. چولومی (یا اوسیاق-های اومسک). د. زبان‌های اقوام سواحل یئنی‌سئی و لئنا و قطب شمال. هـ . تانگویی و منگزی. ز. زبان قانسی. ح. زبان قاووی.

۴-۱-۴ مغولی منچویی شامل زبان‌های:

الف. مغولی- کالمیکی. ب. تاتاری منچو- چینی. ج. تانگوتی.

۵-۱-۴ تونگوزی شامل هفت زبان:

الف. کاماسینی, ب. آرینی, ج. آلتی تونگوزی, د. گئییلکی تونگوز, هـ . ایتلی تونگوزی, و. کوریاکی, ز. کوریلی.

۶-۱-۴ خزری شامل شش زبان:

الف. چرکزی, ب. گرجی, ج. کوموکی, د. نوقایی, هـ . آواری, و. قوباچی.

طرح فوق که از سوی استراهلنبرگ انتشار یافت. اساس نظریه‌ی زبان‌های اورال آلتایی را تشکیل داد. اکنون که ۲۵۰ سال از انتشار این نظریه سپری شده است, هنوز میان زبانشناسان پیرامون آن بحث‌های ضد و نقیضی وجود دارد.

نخستین بار دانشمند دانمارکی, راسموسک راسک *Rasmusk Rask* صد سال پس از استراهلنبرگ بر روی این تئوری کارکرد و آن را تکمیل ساخت. همزمان با او فرانس پوپ *Frans Bopp* دانشمند آلمانی پیرامون خویشاوندی زبان‌های اورال آلتایی به بحث پرداخت. پس از او رامستد *Ramstedt*, راسنن *Rasanen*, منگس *Menges* نیز سعی در اثبات خویشاوندی این زبان‌ها کردند. به دنبال آنان ترکی پژوهان نامبرداری چون بانک *Bang*, نمث *Németh*, کلاوزون *Clauson* و دورفر *Doerfer* به انکار خویشاوندی این زبان‌ها پرداختند و قرابت و شباهت میان الفاظ و لغات را ناشی از داد و ستدهای فرهنگی تاریخی فرض کردند.[1]

---

۱. یادمانهای ترکی باستان, پیشین, ص ۳۱.

امروزه همه ساله کنفرانس علمی اورال آلتای پژوهان در سطح جهان برگزار می‌شود.[۱] فرجـامین داده‌ی علمی این کنفرانس آن است که قرابت و خویشاوندی زبان‌های اورال آلتایی با ویژگیهـای زیـر مـورد توجـه است:

۱. وجود قانون هماهنگی اصوات.

۲. ویژگی وندی بودن و وجود دو گونه وند: ۱- پی‌افزوده‌های تصریف اسم و ضـمیر و فعـل. ۲. پـی-افزوده‌های واژه‌ساز.

۳. همانندگی‌های آوایی, ساختاری و نحوی.

۴. همسانی در افعال و ضمایر و اسمهای بنیادی.

در میان دو گروه زبان‌های اورالی و آلتایی, مساله‌ی اثبات خویشاوندی زبان‌های گروه دوم بطور جـدی از سده‌ی نوزدهم دنبال شده است. نخستین بار کاسترن *M. A. Castrén* با مقایســه‌ی ضـمایر شخصـی در زبان‌های آلتایی خویشاوندی آن‌ها را طرح کرد. وی در سال ۱۸۵۰ با عنوان

De Affixis Personalibus Linguarum Altaicarum

از رساله‌ی دکتری خود در همین موضوع دفاع کرد. قرابت ضمائر شخصی زبان‌هـای آلتـایی از دیـدگاه وی با طرح زیر آغاز شد:

ترکی	مغولی	تونگوزی	منچوری	فینی
من / بن *ben*	بی *bi*	بی *bi*	بی *bi*	مینه *minə*
سن *sen*	چی *çi*	شی *şi*	سی *si*	سینه *sinə*

این قرابت در «افزوده‌ها» بطور بارز به چشم می‌خورد. مثلاً افزوده‌های تصریفی برائی و رائی در هر دو زبان ترکی و مغولی *i*- و *a/-e*- است. همین گونه همسانی و همانندی ساختار واژگانی گسترده‌ای در میـان این دو زبان به چشم می‌خورد که به چند مورد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱. همسانی در تلفظ نام حیوانات مانند: اینک, ئوکوز, بوزاو, تکه, قویون, قوچ, قوزو,. . .

۲. همسانی در تلفظ مفاهیم تجریدی مانند: گوج, گوجلو, قاتی, چاغ, ایل و. . .

۳. همسانی در تلفظ نام رنگها مانند: گؤی, ساری, قارا, یاشیل و. . .

و نیز همسانی در تلفظ اعداد و همانندی‌هـایی در تلفـظ بسـیاری از کلمـه‌هـا نظیـر *Toyiq* در مقابـل *تویوق*, *Samug* در مقابل *ساچ*, *Qulagu* در مقابل *قولاق* , *Omurugum* در مقابـل *اومـوز* , خویشـاوندی این زبان‌ها را به اثبات می‌رساند, چرا که این ویژگی‌ها ریشه‌ای و باستانی است و نمی‌تواند طبق نظر دورفـر

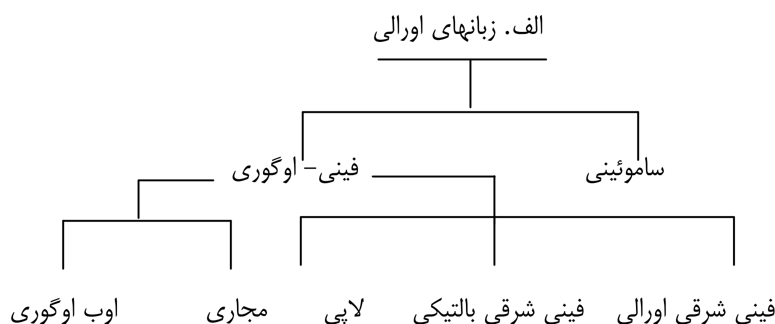
۱ - *Permanent International Altaistic Conferance (PIAC).*

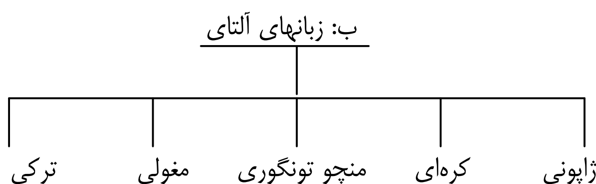
«تصادفی»[1] باشد. این ویژگی‌ها را نمی‌توان کم اهمیت دانست. زیرا که علاوه بر قرابت‌های معنایی, الفاظ بنیادین زبان که نمونه‌های آن را در بالا دادیم, عین همین هم تلفظ می‌شوند. گذشته از آن, همسانی‌های آوایی و ساختاری فراوانی در زبان‌های آلتایی وجود دارد که ن. پوپ *N.Poppe* در کتاب «دستور زبان تطبیقی زبان‌های آلتایی»[2] به اثبات آن‌ها پرداخته است.

پوپ در این کتاب سه ویژگی مهم زیر را به بحث می‌گذارد که در همهٔ زبان‌های آلتایی موجود است:

۱. حاکم بودن قانون هماهنگی آوایی. ۲- غنای واک‌ها نسبت به آواک‌ها. ۳- آغاز شدن واژه با دو آواک.

ویژگی مهم دیگر «پی‌افزوده» ای بودن این زبان‌ها است که فراوان در باب آن بحث شده است. امروزه زبان‌های اورال آلتایی را بر اساس نمودار زیر بازشناسی می‌کنند.





همانگونه که گفتیم بسیاری از پی‌افزوده‌های ترکی با اندک تغییر آوایی در این زبان‌ها رایج است. مانند: پی‌افزوده‌ی *ga/gə*- که در همه‌ی زبان‌های مغولی, تونگوزی, لاپی با تلفظ*ka/kə*- به کار می‌رود.

اورال آلتای‌پژوهان, زبان ژاپونی را نیز یک زبان آلتایی به حساب می‌آورند. نخست اینکه ژاپونی خود یک زبان پی‌افزوده‌ای است و ساختار واژگان و شیوه‌ی جمله‌سازی آن نیز عین دیگر زبان‌های آلتایی است. مثلاً جمله‌ی ترکی «کوچه ده گئدن آدامی گؤردوم.» در ژاپونی علاوه بر همانندی ساختاری دارای چنین میزانی است:[3]

---

۱ . *Alexicostatistical Appraisal of the Altaic Theory: Central Asizatic Journal xιιι (۱۹۶۹), p.* ۱-۲۳.

۲ . *N. Poppe. Vergleichende Grammatik der Altaischen Sprachen,* ۱۹۶۰.

۱- مأخوذ از:

کوچه *Töri*	ده *wo*	گئدن *aruku*	آدام *hito*	ـ ی *wo*	گؤردوم. *Mi/masi/ta*
	پی‌افزوده‌ی تصریفی *(acc.)*	صفت فاعلی *(part.)*		پی‌افزوده‌ی تصریفی *(acc.)*	زمان گذشته ساده

حتی برخی از پی‌افزوده‌های ژاپونی منشأ ترکی دارد. نظیر پی‌افزوده‌ی اندری[1] که هم در ترکی و هم در ژاپونی *da/ dә*– است.

۲-۴. نوعبندی گویشهای ترکی از دیدگاه کاشغری

محمود کاشغری اکنون بعنوان نخستین ترکی‌پژوه تاریخ مورد توجه است. وی اولین کسی است که نوعبندی گویشهای ترکی را مکتوب ساخته است و اکنون این سند در دست ماست.

کاشغری ترکان را به ۲۰ تیره تقسیم می‌کند و در میان گویشها و شیوه‌های ترکی, عنوانهای زیر را می‌آورد:

قپچاقی, اوغوزی, یماکی, باشقوردی, باسمیلی, قایی, یباکویی, تاتاری, قیرغیزی, چگلی, تخسی‌یی, یغمایی, اوغراقی, چاروقی, چمولی, اویغوری, تانقوتی, ختایی, خلجی, خاقانی و جز آن.

در بحث از این گویشها, ویژگیهای آنها را با امثله و شواهد ذکر می‌کند و علائق و آویزش‌ها, مشترکات و وجوه افتراق این گویشها را بیان می‌دارد.

نوعبندی وی را می‌توان به شکل زیر طرح ریزی کرد:

۱. گونه‌ی سلیس و روان ترکی از آن تیره‌هایی است که با فارس‌ها در نیامیخته‌اند.

وی از تیره‌هایی مانند سغدی, کنجاکی و آرغویی سخن می‌گوید و شیوه‌ی سخن گفتن آنان را توصیف می‌کند و یا از شیوه‌های ختنی, تانقوتی و تبتی سخن می‌راند که با غیرترکان درآمیخته‌اند و سپس تحت سیطره‌ی ترکان در آمده‌اند.

۲. شیوه‌ی تیره‌های «جابرقا» که در دیاری دوردست رایج است.

۳. شیوه‌های اهالی چین و ماچین که مکتوبات خود را به خط ترکی می‌نویسند و گویش خاصی دارند.

۴. شیوه‌های مردم یأجوج و مأجوج که آن را مجهول می‌نامد.

۵. شیوه‌ی ناپسند و غیر مرغوب اهالی ختن و تبت که ترکی را زیبا سخن نمی‌گویند.

۶. شیوه‌ی ناب اویغوری که میان خود, گویش ویژه‌ای نیز دارند و دارای الفبایی متشکل از ۲۴ حرف هستند. الفبایی دیگر دارند که از «بربرها» آموخته‌اند.[2]

۷. شیوه‌های قایی, یباکویی, تاتاری, باسمیلی که باهم فرق می‌کند.

---

*Aksan, Doğan. Her Yönüyle Dil-*۱*, TDK* ۱۹۸۷*, S.*۱۱۶

۱ - *Locative.*

۱– بسیم آتالای آنان را «اویغوران کافر» می‌نامد و بروکلمان می‌گوید که منظور از بربرها, فارس‌ها هستند. ما, همه جا آن را «تات» ترجمه کردیم.

۸. شیوه‌ی ترکی چمولی که آمیختگی زیاد دارد.

۹. شیوه‌ی قیرغیزی.

۱۰. شیوه واحد میان اوغوزان, تخسیان, یغمائیان, چگلیان, اوغراقان و چاروقان که ناب و خالص است و شیوه‌ی باشقورد که با گویش آنان نزدیکی دارد.

۱۱. شیوه‌ی ترکان پچنک در همسایگی دیار روم و شیوه‌های ترکی بولغاران و سوواران که بسیاری از تکواژها را به تحریف تلفظ می‌کنند.

۱۲. شیوه‌ی ترکی بارسغان و طراز که نزدیک به شیوه‌ی سغدی است.

۱۳. گویش آرغویی که از اسفیجات تا بارسغان گسترده است.

۱۴. شیوه کنجاکی در برخی از نواحی کاشغر.

محمود کاشغری این شیوه‌ها و گویش‌ها را ارزش گذاری نیز می‌کند.

طبق نظر او:

۱. ترکی اوغوزی ساده‌ترین گویش ترکی است.

۲. صحیح‌ترین شیوه‌ها نیز شیوه‌های تخسی و یغمایی است.

۳. شیوه‌های مردم ایلا, ارتیش, یامار و ایتیل نیز ترکی صحیح و بهنجار است.

۴. زیباترین و رساترین شیوه‌ی سخن گفتن ترکی, «خاقانیه» است که «لهجه‌ی کبار» محسوب می‌شود.

۳-۴. ترکی قاراخانی یا خاقانیه

ترکی قاراخانلی (= قراخانیه) به شیوه‌ی مکتوب زبان ترکی گسترده شده از کاشغر به سوی ترکستان شرقی و غربی اطلاق می‌شود که در اصطلاح زبان‌شناسان به آن «ترکی میانی» می‌گویند و کاشغری «ترکی خاقانیه» نام می‌دهد.[۱] کاشغری این شیوه را «ترکی فصیح» می‌نامد. سه اثر مهم بر این شیوه اکنون بر جای است: نخست اثر منظوم قوتادغو بیلیگ *Qutadğu Biliğ* اثر یوسف خاص حاجب, دوم امثله و شواهد موجود در دیوان لغات‌الترک و سوم *عتبة الحقایق* اثر محمد ادیب یوکناکی.

۱-۳-۴. سازه‌شناسی ترکی قاراخانی

واکهای ترکی قاراخانلی چنین است:

a, ı, o, u, ə, e, é, i, ö, ü

و در میان آواک‌ها دو نشانه‌ی زیر, آن را از دیگر گویشها ممتاز می‌سازد:

۲- مقاله‌ی مجدود منصوراوغلو در:

Mehmet Akalin. Tarihi Türk Şiveleri, Ankara, ۱۹۷۹, s. ۱۴۱.

۱. *ŋ* ← نک (نون غنه)

۲.*w* ← *ρ* (صدایی میان «و» و «ف»).

ویژگیهای آوایی و سازه‌شناسی این گویش را می‌توان بطور خلاصه چنین بر شمرد:

الف. هماهنگی آوایی واکها

در متونی که از ترکی خاقانیه بر جای مانده, پیداست که قانون هماهنگی آوایی مانند همه‌ی گویشهای ترکی جاری بوده است. ولی گاهی واکهای بسته و باز از قانون دوم هماهنگی تبعیت نکرده‌اند. مانند:

ərdəmlig ← ərdəmlüğ , qapığ ←papuğ و جز آن.

گاهی تکواژها هم با گروه آوایی ستبر و هم با گروه آوایی نازک ضبط شده‌اند.

مانند *tişi ~ tışı , til ~ tıl ~ iş ~ ış , it ~ ıt* و جز آن.

ب. هماهنگی در آواکها

۱. مانند واکها, هر آواک از ما قبل خود تبعیت می‌کند. آواک فاء سه نقطه «*ρ*», خاص این گویش است که ابدال از *b*– است. مانند:

ew ←eb , suw ← sub ,yawuz ←yabız و جز آن.

۲. ابدال *d* به *ž* . مانند:

ažaq←adaq , əžik←ədik ,bəžu←bədü .

۳. ابدال *g←ğ* بسیار شایع است و گاه در آوانویسی, پژوهشگر را دچار تردید می‌کند.

ج. تصریف اسم: در حالات ششگانه

I. *حالت رایی:*

در ترکی خاقانیه حالت رایی اسم و ضمیر در چهار شکل ظهور می‌کند:

۱. شکل *g←ğ* , مانند: *sözü-g* قس. شکل امروزی: *sözü*

۲. شکل*nı←ni* , مانند: *kişini* قس. شکل امروزی: *kişini*

۳. شکل *ı←i* , مانند: *bitiki* قس. شکل امروزی: *bitiki*

۴. همراه پی‌افزوده‌ی سوم شخص مفرد: با *n* , مانند: *til–i–n* قس. شکل امروزی *dilini*.

II. *حالت به‌ای*

۱. بطور کلی در حالت به‌ای نشانه‌ی دو شکلی *qa/ğə* و در موارد نادر *a/ə* افزوده می‌شود.

۲. پس از پی افزوده‌های شخص *ŋa/ŋə* می‌آید.

III. *حالت اندری*

با پی افزوده‌ی *ta/tə* و گاهی نیز *da/də* ساخته می‌شود. پس از پی‌افزوده‌ی مالکیت در سوم شخص مفرد حرف میانجی *n* افزوده می‌شود. مانند: *baş–ı–n–da*.

IV– *حالت ازی*

شکل غالب پی‌افزوده‌ی ازی *tın/tin* و یا *dın/din* و نیز *dun/dün* است.

V- *حالت بایی*

۱. شکل عمومی و رایج پی‌افزوده‌ی این حالت *n*- است.

۲. گاهی *la/lə* نیز بندرت دیده می‌شود.

VI- *حالت اضافه*

حالت اضافه با پی‌افزوده‌ی چهار شکلی *nin/nın/nun/nün* ساخته می‌شود. امروزه در ترکی اوزبکی و در اویغوری معاصر نیز بر جای است و در ترکی آذری ما نخستین آواک *n* اسقاط شده است.

پی‌افزوده‌ها در صرف افعال

I. *مضارع التزامی از مصدر qılmaq*

اول شخص مفرد: *ayın ~ əyin* مانند: *qılayın*

دوم شخص مفرد: *a ~ ə* مانند: *qıla* و یا: *ğıl ~ gil* مانند: *qılğıl*

سوم شخص مفرد: *sun ~ sün* مانند: *qılsun*

اول شخص جمع: *alım ~ əlim* مانند: *qılalım*

دوم شخص جمع: *ŋ* مانند: *qılıŋ*

سوم شخص جمع: *sunlar ~ sünlər* مانند: *qılsunlar*

II . *پی‌افزوده‌های زمان گذشته: Dım/dim, tım/tim* مانند: *qıldım*

III. *پی‌افزوده‌های گذشته‌ی شرطی: dimərsə/dımərsə , timərsə/tımərsə* مانند: *qaldımərsə* , *kəldimərsə*

IV. *پی‌افزوده‌های وجه شرطی:*

۱. *sa/sə* مانند: *qal-sa*

۲. *sar/sər* مانند: *dalı-sar*

در پی افزوده‌ی شرطی *sar/sər* اغلب آواک *r* اسقاط می‌شود. مانند: *bolsər* ← *olsa*

V. *زمان آینده‌ی گسترده*

۱. *ğay-gəy* مانند: *unıtmağay sən* یعنی: فراموش نخواهی کرد.

۲. *ğa-ğə* مانند: *kirtgingələr* یعنی: باور خواهی کرد.

۳. *gəy ərdim /ğay ərdim* , مانند: *ıdğay ərdi* .

VI . زمان آینده

پی افزوده‌ی *taçı/təçi* همراه ضمیر شخصی. مانند: *mən aydaçı mən* یعنی: من خواهم گفت.[1]

VII . پی‌افزوده‌ی زمان حال گسترده

۱- برای آگاهی بیشتر ر ک.

Ahmet Caferoğlu. Türk Dili tarihi , II, I, İst. ۱۹۷۳, s ۹۸-۱۰۲

به جای *maz/məz* به صورت *mas/məs* می‌آید. مانند: *bolmaz ← bolmas*

به نظر احمد جعفراوغلو موجد و مبدع اصطلاح «ترکی خاقانیه» خود محمود کاشغری است که در مقوله‌ی نوعبندی گویش‌های ترکی از وی وارد می‌شود و امروزه نمی‌توانیم آن را در جدول نوعبندی گویشهای ترکی وارد کنیم.[۱]

نظر مرحوم محرم ارگین این بود که شیوه‌ی ترکی خاقانیه که کاشغری از آن یاد می‌کند, در واقع گونه‌ای شیوه‌ی طبقات کبار جامعه بوده است و جزو شیوه‌های اویغوری بشمار می‌رود.[۲]

به نظر می‌رسد که می‌توان «شیوه‌ی خاقانیه» را فرم مکتوب زبان ترکی آن عصر در میان قاراخانیان نامید و نوعی «ترکی ادبی» محسوب داشت.

با توجه به اینکه یوسف خاص حاجب نیز قوتادغو بیلیغ را به این شیوه سروده و آن را «زبان خاقانان» نامیده است, و خود کاشغری نیز تأکید می‌کند که ساکنان شهر کاشغر به گویش خاقانیه سخن می‌گویند, در اثبات قرابت آن با گویش اویغوری شکی بر جای نمی‌ماند.

در تعریف «ترکی اویغوری» و «ترکی خاقانیه» نیز, کاشغری, آن دو را تقریبا یکسان می‌داند. ترکی اویغوری را ترکی ناب می‌نامد و به ترکی خاقانیه نیز همین صفت را می‌دهد, ولی آن را «لهجه‌ای لطیف» به حساب می‌آورد.

بدینگونه باید گفت ترکی خاقانیه یا قاراخانی بعنوان شیوه‌ای خاص از اویغوری که در دیوان مورد توجه قرار گرفته است, تا ظهور «ترکی جغتایی» زبان ادبی, مکتوب و رسمی در سرزمین‌های آسیای میانه بوده است.

۳-۴. اویغوران

در نیمه‌ی نخست سده‌ی سوم هجری, دولت اویغوران در مغولستان و سویهای آن توسط قرغیزان برافتاد و بسیاری از آنان به ایالت *کوچا Koça* کوچ کردند و عشیره‌های آنان به مذاهب بودایی, مسیحی و مانوی در آمدند و در آن سویها دولتی تشکیل دادند که ۴۰۰ سال دوام آورد و گروه اندکی نیز از آنان به ایالت *قانسو Kansu* در چین کوچ کردند و اسلام آوردند. کاشغری همه جا اویغوران ایالت *کوچا* را کفار اویغور, و اهالی ایالت *قانسو* را مسلمین می‌نامد. این مردم که بازمانده‌ی ترکان باستانی آسیای میانه هستند, در «استان خود مختار اویغور» یا ایالت «سین کیانگ» در چین سکونت دارند و نفوس آنان بیش از ۶ میلیون تخمین زده شده است و نزدیک یک میلیون نفر نیز در جمهوری‌های قازاقستان, قرغیزستان و اوزبکستان ساکن هستند و همگی مسلمان‌اند.

در زبانشناسی ترکی, گویش اویغوری به دو گونه‌ی دیرین و نوین تقسیم می‌شود:

---

۱ - *Ahmet caferoğlu. Türk dili tarihi, II,* ۱۹۷۴, *S.* ۳۹.

۲ – از افاضات شفاهی مرحوم پروفسور دکتر محرم ارگین در سال ۱۳۵۹ در دانشگاه استانبول.

۱-۳-۴. گویش اویغوری دیرین

اکنون متون معتنابهی از آثار آئین بودایی و مانوی به گویش اویغوری دیرین در دست است که اغلب آنها در دشت تورفان یافت شده‌اند.[۱] برخی از ویژگیهای این گویش چنین است:

– ابدال آواک /ḇ/, به /v/ مانند: ییز *yabız* ← یوز *yavız* (= بد).

و یا: سَبْ *sab* ← سَوْ *sav* (= سخن).

– تظاهر پی‌افزوده‌ی تصریفی ازی بصورت *din/dın* . مانـدن: بَلِقـدِنْ *balıqdın* (= از شـهر), اِوْدِنْ *evdin* (= از خانه).

– تظاهر پی‌افزوده‌ی مالکیت بصورت ۴ -*nıŋ* در همه‌ی تکواژها اعم از مختوم بـه واکـان یـا آواکـان. مانند:

تَنکْرِنِکْ *taŋrıtnıŋ* (= از آن خداوند), بَکْنِکْ *bəg- niŋ* (= از آن بیگ), اِلِکنِکْ *ilig – niŋ* (= از آن فرمانروا).[۲]

– آمدن صفت فاعلی با پی‌افزوده‌ی *ğlı-gli* – مانند:

کُرُکلی *kör-ü-gli* (= بیننده), اُنْتَکلی *üntə-gli* (= ندا دهنده).

– تثبیت پی‌افزوده‌ی *yuq/yük* بعنوان نشانه‌ی زمان گذشته‌ی نزدیک. مانـد: تُشَیکسَـنْ *tüşə yük- sən* (= تو خواب دیدی), سَقِنْ یکسَنْ *saqın yuq- sən* (= تو اندیشیدی.), قَرِیکْ بِز *qarıyuq- biz* (= مـا پیر شدیم).

۲-۳-۴. گویش اویغوری نوین

گویشی که اکنون بعنوان «اویغوری» در زبان‌شناسی ترکی معاصر, مورد نظـر اسـت, ادامـه‌ی منطقـی اویغوری کهن به اویغوری میانی یا جغتایی و منتج به اویغوری نوین اسـت کـه کثیراللهجـه‌تـرین گویشـهای ترکی بشمار می‌رود و در میان آنها, سه لهجه از همه ممتازتر است:

۱. لهجه‌ی کاشغر, ۲. لهجه‌ی ختن, ۳. لهجه‌ی آق سو, ۴. لهجه‌ی کوچا و تورفان و جز آن.

شیوه مکتوب اویغوری نوین, بر مبنای لهجه‌ی کاشغر و با الفبـای عربـی نگاشـته مـی‌شـود و نزدیـک بیست سال است که با ایجاد دگرگونی و ابداعات و انطباق آوایی, این الفبا جای الفبای لاتین را گرفته است.

---

۱ - *Berliner Turfan Texte, I, II, III, IV, V, VI, VII, VIII, IX, X, XI, XII, XIII, XIV, XV, XVI, XVII, XVIII, IXX, XX.* ۱۹۷۱-۲۰۰۱.

۲. این پی‌افزوده را در متن کتاب همه جا به صورت «نک» به جای «ننک» نوشتیم. مانند بَکْنِنْکْ = بَکنِکْ.

اویغوران مردمی متمدن و با فرهنگ بودند و بسیاری از اقوام همجوار خود, از جمله مغول‌ها و فارس‌ها را در آموختن کتابت مدیون خود ساختند. چنانکه سغدیان در اختراع الفبای سغدی و پارسیان در آموزش الفبای معروف به پهلوی, الفبای اویغوری کهن را سرمشق خود قرار دادند. حتی در قرن هفتم در ایران کاتبان و منشیان دولتهای مغولی همه از این قوم بودند و آنان کتابت را به مغولان و پارسیان آموختند.[۱]

۴-۴. گویش ترکی اوغوزی

نوعبندی کاشغری از گویشهای ترکی و شرح ویژگیهای آنها که در زبانشناسی تطبیقی و لهجه پژوهی اهمیتی قابل توجه دارد, برای ایرانیان بویژه ما آذربایجانیان, بیشتر از آن جهت مهم است که نخستین آگاهی‌های باز پردازی شده پیرامون گویش اوغوزی- آذری دارد که ما آن را اصلی‌ترین گویش موجود در فلات ایران با سابقه‌ی هفت هزار سال کتابت می‌شناسیم.

«ترکی اوغوزی» با در آمیختن با «ترکی آذیه» و طی روند توسعه و تکاملی تاریخی, از سده‌ی پنجم هجری به این سوی, در ایران و سر تا سر آذربایجان, جنوب قفقاز و آسیای صغیر به گویش همگانی مردم تبدیل گشت. آن را گاه ترکی شیعی, ترکی علوی, ترکی ایرانی و اغلب «ترکی آذری» نامیده‌اند.

گرچه اوغوزان از صدر اسلام در صحنه‌ی سیاسی, نظامی و فرهنگی ایران حضور فعال داشته‌اند, اما به سبب آنکه دولت‌های ترکان, در فلات ایران, نظیر سلجوقیان, زبان فارسی را بعنوان زبان رسمی دربار خود پذیرفته بودند, این گویش بسیار دیر ساختار کتابت یافت و فرم مکتوب آن, دیرتر از دیگر گویشها شکل گرفت.

اوغوزان پیش از اسلام در آسیای میانه, شاخه‌ی قومی گسترده و نیرومندی را تشکیل می‌دادند ولی در محدوده‌ی دولتهای گؤی تورک (۷۴۵ – ۵۵۲ م.) اویغور (۸۴۰–۷۴۵ م.) و قاراخانیان (۱۲۱۲– ۹۱۲ م.), نیرویی وابسته به آنان به حساب می‌آمدند. در دوران گؤی تورکان در اطراف رودخانه‌ی «بارلیق» *Barlıq* , «تولا» *Tula* سویهای «ئوتوکن» *Ötükən* اقامت داشتند و بخلاف عصیانهای مقطعی اغلب تابع خاقانان ترک می‌بودند.[۲]

در روزگار فرمانروایی اویغوران نیز, اوغوزان در اطراف رود «اورخون» *Orxun* در آرامش می‌زیستند ![۳] در زمان قاراخانیان توانستند در غرب دولت قاراخانی و در فلات ایران گسترش یابند و شهرهایی چند از جمله: قاراچوق (یا فاراب), سپرن (یا سوران *savran*), سوغناق, قارناق و جز آن را ایجاد کنند و سپس در آذربایجان با عشیره‌ها و قبایل «آذ» و «اوز» در آمیزند. و بدینگونه بتدریج اوغوزان توانستند از خراسان تا آذربایجان را تحت سیطره‌ی فرهنگی خود در آورند. هم از این روی است, که اغلب آذربایجان‌پژوهان,

---

۳. جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی, به تصحیح روشن و موسوی, تهران, ۱۳۷۳ ص ۱۲۱۰.

۲- *Faruk Sumer. Oğuzlar, AÜ Dil ve Tarih Coğrafiya Yay* ۱۹۶۷*s.* ۱۳.

۳- *Faruk Sumer s.* ۱۹- ۲۳.

نگارش تاریخ ادبیات ترکی در آذربایجان و ایران را از همین دوران شروع می‌کنند, حسن اوغلو, قاضی برهان‌الدین, قاضی ضریر, و نسیمی را نخستین چهره‌های تاریخ ادبیات ترکی آذری به حساب می‌آورند. اما هم اینجا باید تأکید کنم که وجود آثاری نظیر *قصه‌ی یوسفیه* از علی خوارزمی, *کتاب الفرائض*, *بهجت-الحقایق*, *کتاب گزیده* و جز آن که همگی در سده‌های نخستین بعد از اسلام تألیف شده‌اند, حکایت از سنت کتابت گویش اوغوزی در آن دوران را دارند و یافته‌های نوین باستان‌شناسی پیشینه‌ی کتابت ترکی در ایران را به هفت هزار سال پیش می‌برد.

بررسی ترکی اوغوزی از سوی کاشغری, می‌تواند موضوع بحثی مستقل باشد و در این باره دکتر زینب قورخماز و دیگران باب تحقیقات را مفتوح ساخته‌اند.[۱]

۵. درون باری‌های دیوان

دیوان لغات‌الترک با توجه به قصد و آهنگ مؤلف آن, بهره و بار محتوایی با تفرعات پر شاخه‌ای دارد. در دیوان, از شعر پژوهی تا فوْلکلورشناسی, از اتیمولوژی تا فرهنگ املایی, از اسطوره پژوهی تا تاریخنگاری و ده‌ها موضوع مختلف می‌توان برخورد و هر بخش و هر جزء از آنها را موضوع تحقیق و پژوهشی ویژه ساخت. در این کوتاه سخن, با توجه به مجال اندک مقدمه‌نویسی, به برخی از این تفرعات اشاره می‌کنم:

۱-۵. شعر پژوهی

امثله و شواهدی که در دیوان, در توضیح معانی لغات, از اسماء و افعال و غیره داده شده, از گنجینه‌ی ادبیات شفاهی ترکی خاقانی به اویغوری دستچین شده است. در میان آنها, اشعاری که شامل سوکنامه‌ها, حماسه‌ها, بهاریه‌ها و سخنان حکمت‌آمیز و پندیات است, فراوان به چشم می‌خورد.

این نمونه‌های داده شده از اشعار, در واقع مرحله‌ی نوشتاری آغازین ترکی میانه‌ی دوره‌ی اسلامی (گذر از ترکی باستان به ترکی میانی) در قرن چهارم و پنجم را شامل می‌شود. و مأخوذ از منظومه‌های ناشناخته‌ای است که به دست هم روزگاران ما نرسیده است.

همه‌ی این شعرها در اوزان هجائی سروده شده است. اصولا وزن هجائی, وزن بومی و ملی شعر ترکی اسلامی ایرانی و غیرایرانی است که از گذشته‌هائی بسیار دور تغذیه می‌شود. پیدایی این اوزان در ترکی اسلامی ایرانی, ریشه در هفت هزار سال پیش دارد.

در وزن هجائی ارزش آوائی هر هجا یکسان است و بخلاف وزن عروض وجود اندک یا بیشتر صامت‌ها در هر هجا, از اهمیتی برخوردار نیست و تنها وجود صائت است که به هجا, ارزش افاعیلی می‌دهد. به مجموع هجاهای یک مصراع قالب گفته می‌شود. برخی از قالب‌ها بسبب کاربرد بیشتر, نام های خاصی یافته‌اند, نظیر: گرایلی, قوشما و جز آن. حداکثر شمارش هجائی یک مصراع ۱۶ هجاست. بسبب تناسب و

---

۱ -*Prot. Dr. Zeynep Korkmaz. Oğuz Türkçesi. . . .ve Divanü Lüğat it – Türk . Divanü Lüğat it- Türk Bilgi Şolen Bildirileri, s.* ۱۰.

انتظام هجاهای مصاریع, قانون تقطیع نیز بر هر مصراع جاری است که در نقطه‌ی تقطیع باید هجای واژه به پایان رسد و واژه نباید از وسط تقطیع یابد. قافیه در پایان هر مصراع می‌آید. در تاریخ ادبیات ترکی اسلامی ایرانی اغلب قالب‌های ۱۴-۱۱-۸-۷ و ۱۶ هجائی به کار رفته‌اند.

شکوفاترین عصر شعر هجائی ترکی اسلامی ایرانی, عصر صفویه و پس از رستاخیز ادبی شاه اسماعیل ختائی‌ست که دل‌انگیزترین آثار ادبی ترکی در آن دوره خلق شده است. در نیم قرن اخیر, خورشید درخشان پهنة شعر هجائی اسلامی ایرانی استاد مرحوم علامه میرحبیب ساهر تبریزی قدس‌سره بوده‌اند.

در عهد قره‌خانیان به گونه‌ای که از متون بازمانده در دیوان لغات‌الترک مستفاد می‌شود, در شعر ترکی شرقی قالبهای زیر رایج بوده است:

قالب ۵ هجائی: با تقطیع آزاد, قالب ۶ هجائی: با تقطیع آزاد, قالب ۷ هجائی: با تقطیع آزاد, قالب ۸ هجائی: با تقطیع: ۴+۴, قالب ۱۰ هجائی: با تقطیع:۵+۵, قالب ۱۱ هجائی: با تقطیع:۷+۴, قالب ۱۲ هجائی: با تقطیع:۴+۴+۴ و ۶+۶ و ۷+۵, قالب ۱۳ هجائی: با تقطیع‌های: ۷+۶ و ۸+۵., قالب ۱۴ هجائی: با تقطیع-های: ۷+۷,قالب ۱۵ هجائی: با تقطیع‌های: ۸+۷.

در «دیوان لغات‌الترک» به همه‌ی تقطیع‌های هجائی فوق از قالب ۵ هجائی تا ۱۵ هجائی بر می-خوریم که بحث مستوفی در این زمینه در تعلیقات خواهد آمد. برای نمونه, چند بند از آنها را برای آسان خوانی با دگرگونی در املاء کلمات می‌آوریم.

(۷+۳)

توم کون تاپین تانریغا, اویناماغیل　　　قورقوب آنغاز آیمانو, اویناماغیل

*

تویوق

(۵+۵)

قویغوشوب یاتسا آنینگ یوزونگه,　　　آلسیقار ئوکین آنینگ سؤزینگه.

مینگ کیشی یولغی بولیب ئوزینگه　　　بیرگه‌لر ئوزین آنین کؤزینگه.

منظومه‌ی «آلپ ارتونقا» در مصراع‌های هفت هجائی (۳+۴) سروده شده است و احتمالا در قرن دوم هجری, ابداع شده باشد. و از مآخذ فردوسی در پی افکندن شاهنامه نیز بوده است.[1] تنها چند بند از این

۱- فردوسی «آلپ ارتونقا» را «افراسیاب» نامیده و چهره‌ی او را اهریمنی و بدکنش معرفی کرده که سزاوار مرگ است. در عین حال جرأت نکرده است هیچگاه او را مثل ضحاک و اسکندر ملعون, گجسته و بدنام کند و نتوانسته است صفات پهلوانی, جوانمردی و مردم دوستی او را انکار کند و می‌گوید که او جویها ایجاد کرد و هزار چشمه‌ی آب و هفت رودخانه‌ی قابل کشتیرانی را به سوی دریاچه‌ی هامون روان ساخت. غیر از فردوسی هیچیک از شعرای فارسی زبان از افراسیاب چهره‌ی پلید نساخته‌اند و بلکه نام او را هم در ردیف پهلوانان آورده‌اند. مانند:

توکیقباد دهری و نوشیروان تاج　　افراسیاب خنجر و اسفندیار تیغ　　(مسعود سعد)

زیبد منیژه خادمه‌ی بانوان چنانک　　افراسیاب نیزه‌کش اخستان اوست　　(خاقانی)

سعدی نگفت که مرو در کمند عشق　　تیر نظر بیفکند افراسیاب را　　(سعدی)

همان منزل است این جهان خراب　　که دیده است ایوان افراسیاب　　(حافظ).

منظومه‌ی زیبای حماسی از طریق «دیوان لغات‌الترک» به دست همروزگاران ما رسیده است. شکل منظومـه و وزن آن بایاتی‌ها و قوشماهای بازپسین آذربایجان را به یاد می‌آورد:

آلپ ارتـونقا ئولدومو ایـــس‌سیز آژون قالـدیمی ئـــوذلک ئوچین آلدیمی ایمــدی یـورک ییرتیلور

***

بگلر آتین آرقوروپ, قادغـــو آنـی تورقـوروپ. منگـــزی یوزی سارقاروپ کؤرکـــوم آنقار تورتولور

***

اولشیب أرن بؤرلایو ییرتیـــن یاقـــا اورلایـــو سیقـــریـــب اونی یورلایو سیغنیب کـــؤزی تورتولو

***

ئوذلک یاراق کؤزه‌تدی اوغـــری تـــوزاق اوزاتدی بگلر بگیـــــن آزیتـــدی قاچسا قالـــی قـورتولور

***

ئودلک اریگ کتـوره‌دی یونچـــیغ یـــاووز تاورادی اردم ییـــوه ســـــاوردی آژون بگی چرتیـــلور.

***

ئودلک گونی تاوراتور یالگنوق کوچین کئـــوره‌تور اردین آژون ساوریتــــور قاچسـا تاقـی ایـرتلور.

***

بیگله یوکو یونچیدی آژون ایتی یـانچــــودی. اردم اوتـی تـانچیـــــدی ییرگه تگیب سورتـولور.

***

اوغره‌یوکی مونداق اوق, مونـــدا آدیـــن تیلدک اوق آتسا آژون اوغـــــراب اوق داغلار باشی کرتولـــور.

***

کؤنگلوم ایچون ئورته‌دی, یاتمیش باشـیـغ قـارتـادی. کئچمیـش ئودزیق ایرته‌دی تون کون کئچیب ایرتلور

***

باردی کؤزوم یاروقی آلـــدی ئـــوزوم قونوقی قانـــدا ارینـــچ قانیقـــی ایمـدی اودون اودقارور. بندهائی

***

دیگر از این اثر سترگ حماسی گم شده در اعماق سیاه قـرون و اعصـار, تصـویر نبـردی از زبـان پهلـوان رزمنده است؛ این رزمنده از قبیله‌ی تانقوت است:

آغا بوکتیم, أوزه یؤردیم باریق یاقین قارا کـــؤردیم. آنی بیلیب تاقی بـاردیم, توکل یاغی توزی توغدی.

***

أرن آلپی اوقیشتیـــلار فینغیر کؤزین بـــاقیـشتیلار قاموغ تولمین توقیشتیلار قیلیچ قینغا کوچیـــن سیغدی.

***

آنی یئتیب سونگوله‌دی باشین یانـــدرو یئنگیله‌دی. ارن ئوپـوب منگیله‌دی اونـــون آلپین قیـــرا بوغدی

***

یاغی بگدین اودوقلادی, کؤروپ سـونی آدوقلادی. ئولوم آنـی قونوقـــلادی آغزی ایچره آغـــو ساغدی.

***

تانقوت هانی یوبیلادی ئولوم بیـــرله توبیلـــه‌دی. قاداشـــلاری تابـــالادی ئولوم کؤروب یـــوزی آغدی.

***

چند بند از منظومه‌ی «نبرد اویغور»:

کمـی ایچره اولتوروپ ایلا سوین کئـچتیمـیز اویغور تاپـا باشلانیب مینگلاق ایلین آچتیمیز

***

آغدی قیـزیل بایراق دوغدی قـارا توپـراق یئتشو کلیـب اوغـراق توقشوب آنین کئچتیمیز.

***

بکچم اوروپ آتـلاقا اویقـورداکـی تاتلاقـا. اوغری یاووش ایتـلکه قوتلار کیبی اوچتیمیز

***

چند بند از منظومه‌ی «نبرد باسمیل»:

باسمیل سوسین قوموتتی بارچـا کلیب یوموتتـی. آرسـلان تاپا امیتتـی قورقوب باشی تزگینور

***

تونله بیلـه کؤچه‌لیم یامار سووین کئچه‌لیـم ترنگوک سووین ایچـه‌لیم یووقـا یاغی اوولسون

***

تـان آتا یـؤرته‌لیم بودراچ قانین ایرته‌لیـم باسمیل بگین اورتـه‌لیم ایمـدی بیگیت یویلسین

***

تکره آلیپ اگـره‌لوم آتدین توشوب یوگره‌لـوم آرسلانلاری کـوکره‌لوم کؤچی آنین کویلسین

***

قیقراب آتیغ کمشه‌لیم قالقان سونگون چـومشه‌لوم قایناپ یئنـه یومشالیم قاتـغی یاغی یافیلسین

***

(۵+۵)

آلاویز ئوزوم اونون دوزونا أمله‌لیر کؤزوم اونون توزونا

(۴+۳)

ئوزوم منین بودورسون اوتی اونون چاقلانیر.

(۷+۷)

کولسه کیشی یوزینه, گؤرگلوق یوزون گؤرونگیل, یاولاق گؤزز دیلینی ازگو ساویق دیلنگیل.

***

(۴+۳)

ییغلاپ اودی آرتادیم باغریم باشیـن قارتادیـم. قاچمیش کـوتوق ایرته‌دی یاغمـور کیبی قان ساچار.

***

بولنار منی اولاس کؤز قارا منگیز, قیـزیل یـوز. آندان طامار توکل تـوز بـولناپ یانا اول قاچـار.

***

کؤکلر قاموق توزولدی ایوریک ایدیش تیزیلـــدی. سنسیز ئوزوم أوزەلـدی کلگیل آمـــــول اوینالیم.

اوتتوز ایچیب کیکرالیم یوکار قوپوب سـکرەلیـــم آرســـلانلایو کؤکرەلیم قاچدی ســـاقینج سئونەلیم.

***

چاغری بیریپ قوشلاتو, تایغای ائدیب دیشلـــدی, تیلکی تونقوز داشلادی, اردم بیلـــــــه ئونـــگلیم.

***

ایقیلاجیم اریک بولدی اریک بـولغو, یئری کؤردی. بولوت ئوروپ کـؤی ئورتولـدی تومـان دوروپ دولـی یاغدی

***

ایتیم توتوب قودی چالدی آنین توسون قیرا یولـدی باشین آلیب قودی سالـــدی بوغـــــاز آلیـــب توکـــل بوغدی.

***

قارا تونوق کئچورسەدیم آغیر اویو اوچورسـادیم. یئتیغەنیق قاچورسادیم

***

اودوباریـــب ئوکوش ایودیم تئلیم یوریـپ کوچی کئودیم آتیم بیرلـه تئگـو آودیـم منـی کـؤروب یاسـی آغدی.

***

قورلوق چیچـــک یـاریلدی, بارچین یـــادیم کریلدی. اوچماق ییری کؤروندی توملـــــــوق یئنـــــــه کلگوسوز.

***

آغدی بولوت کـــــؤکرەیو, یاغمور دولـی سکـــرەیـو قالیـــــق آنـــی ئوغریو قانجـــا باریر بلگوسوز.

***

قوش قورت قاموق تیریلدی, ارلیـک تیشـــی تریلدی. ئوکور آلیپ تاریلدی یینـــــکه یئنه گیرگیسوز

***

(۳+۲)

یالـــوین آنین کؤزی یئلکین آنیـــــن ئـوزی. تؤلون آیین یوزی یاردی منین یورک.

*

(۴+۴)

اتیل سووی آقا تورور قایا توبی باقا تـــورور. بالیق تئلیم باقا تورور کـــؤلون تاقی کؤشەرور.

(۳+۷)

کیم آییب ایشتور قولاق آی ائوی آرتوچ بوتاق.

*

(۴+۴+۴)

آلغیل ئوغوت مندن اوغیل اردم تیله بویدا اولوغ, بیلگه بولیب, بیلگینگ اوله.

*

(۷+۷)

یاروق ییلدوز توغرادا اودنو کلیب یاقارمین ساتولایو سایراشیب, تاتلیق اونین قوش ئوتر.

(۴+۳)

یاشین آتیب یاشنادی دومـــان توتوب توشنادی آدغیر قیسیـــــر کیشنه‌دی ئوکـور آلیپ ئوکره‌شیر.

***

آلیـن توبی یاشنادی اوروت اوتیـــن یاشوردی کؤلنینگ سـوویـن کوشردی سیغیر بوغا مونگره‌شور.

***

قوچنقار تکه سئچیلدی ساغلیق سوروک قـوشولدی. سوتلر قاموق یـــاشیلدی اوغلاق قوزی یامراشور

***

یاغمور یاغیب ساچیلدی تورلوق چیچک سئـچیلدی. یونجی قابـــی آچیلـدی چوندان ییپار یـوگروشور

***

قار بوز قاموق اریشدی داغلار ساوی آقیشـــــدی کؤکشین بولوت ایریشدی قایغوق بولیپ اگـریشور

***

قیش یای بید توقوشدی قینغیر کؤزین باقیشدی

۲-۵. ضرب‌المثل شناسی

درباره‌ی ضرب‌المثل‌های موجود در دیوان, چند تن به تحقیقات علمـی پرداختـه‌انـد و ضـرب-المثل‌ها را احصاء کرده‌اند. از جمله‌ی آنان کارل بروکلمان است که تعـداد ۲۶۴ ضـرب‌المثـل احصـاء کرده است. در میان این محققان اشخاصی مانند نجیب عاصم تعداد ضرب‌المثـل‌هـای مـوارد را بـه ۲۹۰ رسانیده‌اند و برخی‌ها نیز چند ضرب‌المثل را «اصطلاح» انگاشته‌اند و تعـداد ضـرب‌المثـل‌هـای دیوان را تا ۲۵۱ ضرب‌المثل پایین آوردند.

به هر انجام, هر تعداد ضرب‌المثل موجود در دیوان را مـی‌تـوانیم در دو گـروه زیـر بخشـبندی کنیم:

۱-۲-۵. ضرب‌المثل‌هایی که اکنون دیگر در میان ترکان ایرانی رایج نیستند.

مانند۱:

۱. بُوزْدانْ سُو داما Buzdan su dama ۲. قوْذدا قارْ اَکْـومَسْ قویـدا یـاغ اکـومس Qužda qar əksünəs, Quyda yağ əksüməs

۲-۲-۵. برخی ضرب‌المثل‌هایی که، روایت و نسخه بدل‌های جدیدی پیدا کرده‌اند و یا امروزه عیناً با اندک دگرگونی به کار می‌روند:

۱- (بیر گول ایله باهار اولماز) *Bir qarğa birlə qış kəlməs* , ۲- (ات دیرناقدان اولماز) *Ətli – tırnaqı əžılməs* . ۳- (گؤزدن ایراق اولان گؤیولـدن ده ایـراق اولار)*közdən yırasaı koŋuldən yimə yırar* . ۴- (آغیز یئیر، گؤز اوتانار) *.Ağız yisə göz uyažur* , ۵- (قـورد قونشوسـونو یئمـز) *Börü qonşısın yiməs* , ۶- (گؤزدن گئدن، گؤیولدن ده گئدر)*.közdən yırasa köŋüldən yeme yırar* , ۷- (شیر قوجالاندا، سیچان دلیگین گودەر) *Arslan qarısa sıçğan ütin kūžəzür* , ۸- (دده تورش آلما یئیسه، اوغلونـون دیشـی قاماشـار) *Atası açığ almıla yisə oğlının tışı qamşar* , ۹- (آوچی نه قدر آل بیلسه، آیی او قدر یول بیلـر) *Awçı neçə ol blisə ažığ ança yol bilir* , ۱۰ – (اود دئمـه‌گینـین آغیـز یانمـاز) *Od tisə ağız küyməs*, ۱۱- (داغ داغـا یئتیشـمز، آدام آدامـا یئتیشـر) *Tağ tağqa qawuşmas kişi kişigə qawuşar* , ۱۲- (سـو گؤرمـه‌مـیش چیرمالانما !) *suw kör məginçə ətük tartma* , ۱۳- (قازان دئیر دیبیم قیزیلدیر، کفگیر دئیر من هاردایام) *Aşıç ayar tüpüm oltun, qamıç ayur mən qayda mən* , ۱۴- (چوخ گولن، چوخ آغلار) *Öküş sewinç bolsa qatığ oxsunur* , ۱۵- (دوه سیلکینسه، ائششکه یوک چیخار- دوه‌نین دریسی ائششگه یوک اولار) *təwi silkinsə eşəkgə yük çıqar* , ۱۶- (هازدا باشی پیشن، قیشـدا آش پیشـر) *yazın qatığlansa qışın sewnür* , ۱۷- (ایلانین یارپیزدان آجیغی، یوواسی‌نـین آغیزینـدا بیتـر) *yılan yarpuzdan qaçar, qança barsa yarpuz utru kəlür* , ۱۸- (آیاغینی یورغانینا گـؤره اوزالـت)*yoğurqanda artuq ažaq kösüslə öşiyür* , ۱۹- (اوینامـاق باشارمیر، دئییر یئریم داردیر.) *Qurtga büžik bilməs yirim tar tir* , ۲۰- (قیشین گلیشی بایـدان بللـی‌دیـر.) *küz kəligi yayın bəlgülüg* ,۲۱- (داما داما گول اولار، دادا دادا هئچ اولار) *Birin birin mıŋ bolur tama tama köl bolur* ,۲۲- (قانی قان ایله یومازلار) *Qanığ qan bilə yumaz* ,۲۳- (آت ئولر میدان قالار ایگید ئولر آد آلار) *Yahŋaq oğlı yoqažur əžgü at, qalır* , ۲۴- (قنج ئوز قینین کسـمز) *neçə yitik biçək ərsə öz sapın yonumas* ,۲۵- (انسان دیللشه دیللشه، حیوان اللشه اللشه) *Kişi sözləşü yılqı yıžlaşu.*

اکنون، ما در ترکی ایرانی نزدیک هشتهزار ضرب‌المثل داریم که از سوی چندین تن گردآوری و حتی به صورت تطبیقی با امثال سائره در میان ملل و اقوام مجاور چاپ شده است. بیش از نیمی از ضرب‌المثل‌هایی که در دیـوان بـه کار رفته، در عربی و فارسی هم، با روایت‌هایی دیگر گونه رواج دارند.

از این میان مثلا به ضرب‌المثل زیر می‌توانم اشاره کنم:

۱- اینجا متن ضرب‌المثل‌ها را با الفبای آوایی و معادل‌های امروزین ترکی ایرانی آنها را در میان ابروان قرار دادم.

اُما کَلْسا قُتْ کَلْیرْ *oma kəlsə qut kəlir* اذا جاءَکَ الضَّیفُ جاء الْجدّ وَ الیمَنْ مَعَهُ یتَبَرَکُ به. اعنی لا یسْتَثْقَلُ (ص۸۵ از ج ۱ چاپ معلم رفعت) یعنی: چون مهمان آید, بخت و فرخندگی نیز با او می‌آید, برکت می‌آورد و نباید گران پندارند.

این مثل در فارسی به صورتهای مختلف وارد شده است.

– مهمان حبیب خداست.

– مهمان روزی خود را با خود می‌آورد.

– مهمان روزی خودش می‌خورد.

مواردی از اینگونه, گستره‌ی دِین فارسی به زبان توانمند ترکی را نشان می‌دهد و شایسته‌ی پژوهش‌های عمیق‌تر است.

۳-۵ اهمیت زبان فارسی

زبان مکتوب فارسی در گستره‌ی تاریخ, در ایران و سویهای آن, گرچه بر مبنای گویشهای تاتی, افغانی و پهلوانی پی‌ریزی شد, اما در واقع به مثابه‌ی فرزند ادبی زبان ترکی (اوغوزی) پدیدار گشت و اوغوزان سلجوقی, آن را از دربار خود به در آوردند و رشد و توسعه دادند.

در روزگار ما نیز به همین منوال, زبان فارسی رو به ترقی دارد و می‌توان ادعا کرد که غیر از معدودی روستاها و قصبات تاتی و افغانی, همه‌ی ساکنان شهرهای بزرگ که به فارسی سخن می‌گویند, در اصل ترکان اوغوز هستند که فارسی را به عنوان یک لهجه گونه‌ای از ترکی, خوش داشته‌اند و ترقی داده‌اند. در جای جای دیوان اهمیت زبان فارسی و تعامل آن با ترکی از این لحاظ بازپردازی شده است. مواردی نظیر ادخال لغات ترکی به فارسی نشانگر تعامل دیرین این دو زبان باهم است. برخی از این لغات چنین‌اند:

اردک *ördək*, *ارمغان* *ərməğan*, *آغل* *ağıl*, اُتو *ütü*, الا *ala* (در معنای دو رنگ), اردو *ordu*, ایل il (در معنای تبار), *یقه* *yaqa*, *ییلاق* *yaylaq*, قشلاق *qışlaq*, بیرام *bayram*, *آش* *aş*, *دز* *diz*, *یال* *yal* (در معنای موی گردن اسب), سرکه *sirkə* و جز آن.

۴-۵. نقل اسامی خاص

در دیوان نزدیک یکصد و ده اسم خاص آمده است که سه گونه‌اند:

۱. اسامی ترکی الاصل

۲. اسامی فارسی الاصل

۳. اسامی عربی الاصل

بجز تعداد انگشت شمار اسم فارسی الاصل, ۲۰ ٪ از آنها عربی الاصل‌اند و بقیه ترکی‌اند.

اسم‌های عربی الاصل عبارتند از:

نوح, ابراهیم, اسحاق, عیصو, یافت, فقاج, حسین, ثابت, سلیم و جز آن.

اما نامهایی را که ریشه‌ی ترکی دارند می‌توان به گونه‌های زیر بخش‌بندی کرد:

۱. برخی از نامهای حیوانات اخذ شده است. بسیاری از این حیوانات در روزگاران گذشته میان ترکان بصورت نمادین توتم و اونگون مورد احترام و ستایش بودند. مانند:

۱. توروم تای (اسب نا آرام) *Turumtay*, ۲. چاغری (شاهین) *Çağrı*, ۳. طغرل (پرنده‌ی چابک) *Toğrıl*, ۴. یغان (فیل) *Yığan*, ۵. تونقا (ببر) *Tonqa*, ۶. قاپلان (پلنگ)*Qaplan* , ۷. ارسلان (شیر) *Arslan* .

۲. برخی از اسما ترکی الاصل ریشه‌های قومی و یا اصطلاحات خویشاوندی دارند. مانند:

قوموق *Qumuq* که از نام تیره‌ی ترک به همین نام و یا قانلی *Qanlı* نام تیره‌ای از اوغوزان, تکش *Təkiş* که از نام تکد *Təkə* نام یکی دیگر از تیره‌ای اوغوزان جدا شده است.

۳. برخی نامهای دیگر ویژگیهایی نظیر جوانمردی و دلاوری را می‌رساند.

مانند: آلپ آیا *Alp Aya* در معنای بهترین دلاور, کول بیلگه خان *Gül Bilgə Xan* در معنای ژرف خرد چون دریا, بیگله بیگ *Bilgə Bəy* , اینانج بیگ *İnanç Bəy* , یارلاق ساریغ *Yarlaq Sarığ* .

۴. برخی نامها ناشی از حوادث و خیزابهای اجتماعی‌اند. مانند:

قارشوت *Qarşut* (در معنای آشتی), توقیش *Toqış* (در معنای جنگ), سونگوش *Süŋüş* (در معنای دعوا), آتیش*Atış* (در معنای زد و خورد). برکتور *Bərktur* (در معنای استوار باش), باغلن *Bəğlən* (در معنای مراقب خود باش), چاوا *Çava* (در معنای معروف), اوتار *Utar*(در معنای برنده), تاپار *Tapar*(در معنای یابنده), آزاق *Azak*(در معنای خردمند).

۵-۵. اسطوره‌شناسی

ما ترکان, که تاریخ درخشانی از گسترش فرهنگ بشری, تبلیغ شیوه‌ی حیات معقول و غیرت و معنویت در سراسر کشورهای جهان داریم, دارای مجموعه‌ی عظیم میتولوژی نیز هستیم که به دو گونه‌ی: ۱. اسطوره‌های آفرینش, ۲. اسطوره‌های تاریخی تقسیم می‌شوند. اسطوره‌های آفرینش ترکی در اساطیری ملل از یونانی, آلمانی, چینی, هندی و به تبع آن فارسی و جز آن, تأثیر جدی بر جای گذاشته است. اسطوره‌های تاریخی نیز در آویزش با قهرمانی‌ها, بزرگواریها, خردورزی‌ها و گاه مصائب و بلایای اجداد و نیاکانمان آفریده شده است. در «دیوان» از میان این اسطوره‌ها, چهار اسطوره به مناسبتهایی نظیر وجه تسمیه و شرح اتیمولوژی و ریشه‌شناسی نام‌های تاریخی و جغرافیایی داده شده است.

۵-۵-۱. نخستین اسطوره‌ی تاریخی

به هنگامی که ذوالقرنین, سمرقند را پشت سر نهاده به سرزمین ترکان گام می‌گذارد, با فرمانده جوان ترکان موسوم به «شو, رو در رو می‌شود. وی کسی بود که قلعه‌ی «شو» در نزدیک «بالاساغون» را نیز بنا کرده بود. هر روز در ایوان کاخ وی در شهر, سیصد و شصت بار برای بیگان طبل و دهل می‌نواختند.

زمانی که خبر نزدیک شدن ذوالقرنین را به «خاقان شو» می‌رسانند, بی‌اقنایی می‌کند و در پاسخ, به فرو رفتن اردکها در آب استخر نقره‌ای متحرک خود اشاره می‌کند. و این, در حالی است که چهل ترخان خود را برای کنترل اوضاع مرزی به اطراف رود خجند اعزام داشته بود.

وقتی ذوالقرنین از رود خنجد رد می‌شود, خاقان بالفور به سمت مشرق به راه می‌افتد. مردم نیز به دنبال وی ره می‌سپرند. تنها بیست و دو نفر بر جای می‌مانند. دو تن نیز خسته از راه و عرق ریزان به آنان می‌رسند. آن دو مرد می‌گویند: «ذوالقرنین مسافری است که سرانجام از اینجا هم رد شده, می‌رود ولی ما بر جای خود می‌مانیم». بیست و دو تن دیگر به آنان «قال آج» (در معنای: «گرسنه بمانید»). می‌گویند و این ریشه‌ی نام ترکان قالاج (= خلج) است که دو تیره‌اند. و چون ذوالقرنین بر آنان می‌گذرد و آنان را در هیئت ترکان می‌بیند, به آنان «تورک مانند» خطاب می‌کند و نام «تورکمن» نیز از آن روزگار می‌ماند.

این اسطوره را کاشغری در ریشه‌یابی معنای کلمه‌ی «تورکمن» می‌آورد. موضوع اصلی اسطوره, تکیه بر خردورزی و تدبیر خاقان شو است که گرچه می‌توانست با ذوالقرنین مقابله کند, اما راضی به ریختن خون و تلفات انسانی نمی‌شود.

نظامی گنجوی خردورزی خاقان ترک در این اسطوره را از زبان او خطاب به اسکندر چنین به نظم کشیده است:

رقیب منا, خیز و در پیش کن | تو شو نیز و اندیشه‌ی خویش کن. . . .
خطایی که امیدواری دهد, | عتابی که بر صلح یاری دهد,
فسونی که بندد ره جنگ را | فریبی که نرمی دهد سنگ را. . .
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی | همان به که خاکی بود آدمی
همه سروری تا به خاک است و بس | کسی نیست در خاک بهتر ز کس!
تو یدل مشو, گرچه دستت قوی است | که حکم خدا برتر از خسروی است.
ربیع از ربیعی نماید سرشت | حموز از تموز آورد سرنوشت.
سکندر به انصاف نام آور است | و گر نه زما هر یک اسکندر است
مپندار کز من نیاید نبرد, | بر آرم به یک جنبش از کوه گرد.
ولیکن به شاهی و نام آوری | نیم با تو در جستن داوری. . .[1]

۲-۵-۵. دومین اسطوره‌ی تاریخی

هنگامی که اسکندر به سرزمین اویغوران نزدیک شد, با چهار هزار سرباز خاقان رو در رو گشت که به هر دو سوی پشت و روی خود تیراندازی می‌کردند. ذوالقرنین وقتی این حال را می‌بیند, می‌گوید اینان شکارچیان ماهری‌اند که هیچگاه گرسنه نمی‌مانند.

۱- خمسه‌ی نظامی, تحریر سید حسن میرخانی, تهران ۱۳۶۳, ص ۶- ۸۵ ۵

محمود کاشغری می‌گوید که این اسطوره را از «نظام الدین اسرافیل توغان تگین» فرزنـد «تونقاخـان» شنیده است.

۳-۵-۵. سومین اسطوره‌ی تاریخی

خاقان ترک, سربازان جوانی را برای مقابله با اسکندر, اعزام می‌دارد. وزیرش از او می‌خواهد کـه افـراد تجربه دیده را اعزام کند. هم از این روی, خاقان فردی سالخورده و تجربه دیده اعزام می‌کند.

در اولین شبیخون, جوانان ترک سپاه اسکندر را درهم می‌پراکنند و جوانی از آن میان, با شمشیر یکـی از سپاهیان را تا ناف به دو نیم می‌کند چنانکه حتی کمر زرین وی را نیز می‌برد و دانه‌های طلا از کمر او بـر دامنه‌ی کوه پخش می‌شود. از آن روزگار, آن کوه را «آلتون قان» (= خون زرین) می‌نامند. در این اسطوره‌ی تاریخی, موضوع اصلی, بیان شجاعت, تهور و غیرت جوانان ترک و خردورزی خاقان است.

۴-۵-۵. چهارمین اسطوره‌ی تاریخی

«خاقان شو» تا چین را پشت سر نهاده بود. وقتی ذوالقرنین به تعقیـب او مـی‌پـردازد, خاقـان نزدیـک سرزمین اویغوران, قشونی را به جنگ با اسکندر اعزام می‌کند. اسکندر نیز سپاهی می‌فرستد که در آلتون قان به هم می‌رسند. اما با هم صلح می‌کنند و اسکندر راه خود پیش می‌گیرد و می‌رود و «شـو» در آن سـرزمین قلعه‌ها و شهرهایی مستحکم بنا می‌کند و بر آنها طلسم نیز می‌نهد.

۶-۵. باور پژوهی

باور پژوهی بخش قابل توجهی از دانش فولکلورشناسی است که با حکمت عوام و اسطوره پژوهی پیوند می‌یابد. در دیوان موارد باورهای عوام جماعت که در گستره‌ی فرهنگ عامه شایان بررسی و تحقیـق باشـد, فراوان است. مانند باورهای زیر:

- باور به بارانخواهی یا استمطار که هنوز در روستاها و میان ایـلات آذربایجـان جـاری است. مرحوم صمد بهرنگی و بهروز دهقانی بخش‌هایی از مراسم استمطار در منطقـه‌ی آذرشهر را گردآوری و چاپ کرده‌اند.[1] شاعر ناکام علیرضا اوختای نیز روایتی از آن را در کتـاب «نمونـه‌هـای فوْلکلور آذربایجان» که به نام سلام‌الله جاوید چاپ شد, گنجانده است.[2] در متـون فارسـی ماننـد «جهانگشای جوینی[3]» و «سیرت جلال‌الدین[4]» نیز روایتهایی از آن آمده است که با روایت دیـوان انطباق کامل دارد. (ذیل تکواژ تِتْ.)

۱- مجله‌ی خوشه , سال ۱۳۴۶, بخش کتاب کوچه.
۲- نمونه‌های فولکلوری آذربایجان, تألیف س. جاوید, تهران, ۱۳۴۴.
۳- جهانگشای جوینی, چاپ عبدالوهاب قزوینی, ج ۱, ص ۱۵۲.
۴ – سیرت جلال الدین, چاپ مجتبی مینوی, ص ۶۸.

- باور به در آمدن غدّه‌ای در گردن مردم فرغانه که بسبب نفرین خلیفه‌ی دوم دچار آن شده‌اند. (ذیل تکواژ بُقُقْ).
- باور به تولد سگ تیز تک شکاری از آخرین دو بیضه‌ی کرکسی پیر (ذیل تکواژ بَرَقْ).
- باور به جنگ شبانه‌ی پریان با جنّیان سرزمین دشمن انسیان سرزمین خود که منجر به پیروزی انسیان می‌شود (ذیل تکواژ جِقّی).
- باور به تلاطم آمدن دریا در اثر بردن گیاه قُلْماقْ به داخل کشتی (ذیل تکواژ قُلْماقْ).

۷-۵. وجه تسمیه‌ی لغات و فن اتیمولوژی

محمود کاشغری در فن ریشه‌یابی و وجه تسمیه‌ی تکواژهای ترکی, پیوسته بر سازه‌شناسی تکیه می‌کند. مثلا در اتیمولوژی لغت *yuŋaq* (در معنای: گیاهی که مانند صابون کف می‌کند), می‌گوید که از بن فعل *yuŋdı* و پی‌افزوده‌ی اسم آلت ساز پدید آمده است و *oraq* (در معنای داس) را مثال می‌آورد:

yuŋdı → yuŋ+aq= yuŋaq.

ordı→ or+aq= oraq.

در توضیحاتی که در ریشه‌یابی و اتیمولوژی تکواژها می‌دهد, گاهی تردید علمی خود را نیز پنهان نمی‌سازد. مانند آنچه در معنای *oğurladı* بیان می‌کند که وجه تسمیه‌ی آن را از دو ریشه فرض می‌کند, ولی درباره‌ی هر دو, توجیه علمی می‌آورد و می‌گوید: «هر دو پسندیده است.» و گاهی نیز توضیحات قطعی, کافی و قابل قبول ارائه می‌کند. مانند آنچه در شرح معنای *yenildi* (در معنای: زائید). آورده است.

گاهی نیز از راه معناگستری به شرح اتیمولوژیک کلمات می‌پردازد. مانند آنچه در معنای تکواژ *Türk* بیان می‌دارد که آن را نام پسر نوح می‌شناسد و سپس با تعمیم معنای انسان, به معناگستری می‌پردازد.

اکنون بسیاری از معضلات اتیمولوژی و وجه تسمیه‌ی اسماء جغرافیایی, ایران و سویهای آن را با مراجعه به دیوان می‌توان حل کرد.

مرحوم محمدتقی زهتابی در اتیمولوژی نامهای جغرافیایی بارها به «دیوان لغات‌الترک» استناد کرده است. مثلا در معنای کلمه‌ی «آران» به توضیحات کاشغری در معنای «اغلان» *oğlan* و «ارن» *ərən* استناد می‌کند[۱]. همین گونه است کلمه‌ی «اشکان» که آن را با استناد به دیوان, ترکی می‌داند[۲]. در ریشه-

---

۱. زهتابی, ایران *تورکلری‌نین اسکی تاریخی*, نشر اختر, تبریز.
۲. همان, ص ۶۲.

یابی معنای کلمه‌ی قزوین[۱] و باکو[۲] هم نظریه‌ی کاشغری را مبنای کارخود قرار می‌دهد در سخن از آلپ ارتونقا (= افراسیاب) نیز تنها منبع موثق مورد استنادش همین کتاب است[۳].

از میان نامهای تاریخی و جغرافیایی که وجه تسمیه‌ی آنها در دیوان آمده, می‌توان به برخی چنین اشاره کرد: آبسکون, اردوکند, ایسیق گؤل, آلتون قان, اورکند, اویغور, اینج کند, بارمان, بارجوق, بارسغان, بئش بالیق, تاشکند, تون کند, جانبالیق, چیگیل, سامیزکند, شو, قاز اویونو, قازسـقـی, قاشمیر, کشمیر, یانکو بالیق و جز آن.

۸-۵. فرهنگ املایی دیوان

کاشغری تأکید دارد که کلمات مهجور ترکی و نیز لغات دخیل و جدیدالورود را وارد دیوان نکرده است. از این رو, می‌توانیم حدس بزنیم که در آن روزگار زبان ترکی, به عنوان زبان رسمی, علمی و ادبی عصر, دارای مخزن واژگانی نزدیک ده هزار تکواژ بوده است. اگر لغات مذهبی عربی و گاه فارسی را نیز که به برکت اسلام و از طریق دین حنیف وارد ترکی شده به حساب آوریم, گنجینه‌ی لغات ترکی را بسیار فزونتر خواهیم شناخت. و این در حالی است که در همان عصر, مجموعه‌ی لغات گویشهای مجاور نظیر پهلوی, سغدی, دری و دیگر گویشهایی که اخیرا به آن اصطلاح «پارسی» داده شده, به سه هزار هم نمی‌رسیده است.[۴]

در باب فرهنگ املایی دیوان لغات‌الترک, که بروکلمان آن را نوعی ارتوگرافی عصر عباسی بازشناسی کرده است, باید بگوییم که بلحاظ آنکه تسهیل تفهیم صور و اشکال و معانی لغات ترکی به عربها مد نظر کاشغری بوده است و ابواب ثلاثی, رباعی, خماسی و جز آن را اصل شناخته است, تکواژهای ترکی را بدون ادخال واکها, در سه حرف, چهار حرف, پنج حرف و جز آن نگاشته و تنها با نشانه‌گذاری و حرکه, به آنها هویت واجنگاری داده و تلاش داشته است که مانند زبان عربی, حرفهای به کار رفته را «حروف اصلی» بنامد و اینگونه کلمات را مانند کلمات عربی «صحیح» نام دهد و مثلاً کلماتی مانند: اوت (= آتش), اون (= آرد) را که در املاء آنها حرف واو وارد شده, منقوص بنامد و آواک *ŋ*(= نگ) در ترکی را, به قاعده‌ی عربی حرف غنه بشناسد و جفتْ آواک یا دیفتانگ *nç* (= نچ) را نیز نوعی غنه به حساب آورد و کلیه‌ی کلمات ترکی را در بابهای مجرد و مزید فیه عربی ساختار بندی کند.

از این رو, باید اعتراف کنیم که کاشغری در عصر خود, در این کتاب, گذشته از همه‌ی هنرها که بروز داده, فن ارتوگرافی پژوهی نیز ابداع کرده است و در واقع خواسته است به املای کلیه‌ی تکواژهای ترکی

---

۳. همان ص ۱۰۶.
۴. همان ص ۵۵۷
۵ همان ص ۳۷۷.
۱– مثلاً «لغت فرس» از اسدی طوسی و «صحاح العجم» هندوشاه نخجوانی و نظائر آن در بردارنده‌ی تکواژهای اندک شمار پارسی هستند.

نظم و نسق بدهد. بدینگونه باید او را موجد «فرهنگ املایی ترکی» نیز دانست. و این مسأله خود, موضـوع تحقیقی مستقل و جداگانه است.[1]

با توجه به اینکه ریتم و آهنگ و طنین واک‌ها و آواک‌ها را, محمود کاشـغری بـا اعرابگـذاری فتحـه, کسره, ضمه, سکون, مد, تشدید و مزدوج نگاری و ابداع و ادخال چند حرف در سیستم الفبایی عربی, نشـان داده است؛ کاری سخت و صعب, در پیش داشته است.

مثلاً برای نشان دادن الف ممدود, نشانه‌ی دو الف « ا ا», برای نشان دادن واک $\ddot{o}$, نشانه‌ی «اُ ُ» برای نشان دادن واک $\acute{e}$ نشانه‌ی «اَِ», برای نشان دادن آواک w نشانه‌ی «ڤ», بـرای نشـان دادن η نـون غنـه, نشانه‌ی «نک» به کار برده است.

نظریه‌ی وجود واک بلند در ترکی را, که اکنون مورد بحث زبانشناسان است, کاشغری با عملگرایی, در متن اثر خود پیش کشیده است. مانند:

اق← آق $\hat{a}q$, او ← آو $\hat{a}v$, اچ ← آچ $\hat{a}\c{c}$.

گرچه زبان ترکی, زبانی کوتاه واک است, اما وجود واک بلند در بسیاری از گویشها, از جمله در گویش ترکمنی امروز[2] نشان‌دهنده‌ی ذاتی بودن این ویژگی در ترکی بشمار می‌رود, چنانکه مرحـوم دکتـر زهتـابی, زبانشناس ایران و ل. لیگتی ترکی پژوه غرب به آن **۶۲**د ورزیده‌اند.[3]

خلاصه آنکه باید بگویم, هنر بزرگ شیخ محمود کاشغری در آن اسـت کـه مخـزن واژگـان ترکـی را بتمامی در قالب قواعد صرف عربی ریخته است و بر مبنای قواعد عربی, به بررسی تکواژهـا و لغـات ترکـی پرداخته است و حتی همه‌ی قواعد خاص این زبان غنی پی‌افزوده‌ای یا التصاقی را توانسته است در جدولهای ابواب عربی بگستراند.

این را می‌توان «املاء پژوهی تطبیقی» نیز نام نهاد که ضمن حفظ همه‌ی ارزشهای شنیداری و نگاره-ای هر دو زبان, بتوان مکتبی جدید بینان نهاد که در زبانشناسی معاصر مورد عنایت و تحقیق است.

علاوه بر «املاء پژوهی تطبیقی», محمود کاشغری استادی پیشگام در شرح مباحث «ادبیات تطبیقـی» نیز بشمار می‌رود و این انتاج تسلط بی‌نظیر وی بر فرهنگ رسمی و غیررسـمی عربـی, ترکـی و گـروه‌هـای قومی فارسی در عصر خود است که اجازه داده است به بررسی مقایسه‌ای آثار ادبیـات مکتـوب و یـا شـفاهی همه‌ی اقوامی که دین اسلام باعث تعامل آنها شده بود, بپردازد. نکته‌ی مهـم در ایـن مبحـث «واژه‌پژوهـی تطبیقی» است که مثلاً معنا و کاربرد معادل‌های یک لغت را در عرب و فارسی به بحـث مـی‌گـذارد کـه بـه جهت پرهیز از اطاله در مقدمه, بحث پیرامون نمونه‌ها را به تعلیقات حواله می‌کنم.

۲− در عصر ما نیز مانند همه‌ی اعصار و مکانها, بسیاری از روشنفکران ترکی نویس ایران سعی در نظم و نسق دادن به نگارش ترکی و یکسان سازی املاء لغات دارند و موفق به برگزاری چند سمینار پژوهشی نیز شده‌اند.

۲ - *S.Ahallı. Mahmud Kaşğarının Sözlügi ve Türkmen dili, Aşğabat*, ۱۹۵۸, ۲۲.

۱. *L.Ligeti. Türkçede uzun vokaller, Türkiyat mecmuası, VII-VIII*, ۸۲–۹۴.

۹- ۵ . قوم نگری

محمود کاشغری ترک ستا است. ولی ترک ستایی او, معنای خونگرایی نمی‌دهد, بلکه معنای فضیلت ستایی و ارج نهادن به ویژگیهای اخلاقی وصفات و سجایای نیک ما ترکان را دارد. ترک ستایی کاشغری, مانند ترک ستایی نظامی گنجوی و مولوی و حافظ شیرازی و دیگران است که می‌گویند:

پدر بر پدر مر مرا ترک بود به فرزانگی هر یکی گرک بود (نظامی)

***

ترک آن بود کز بیم او دیه او دیه از خراج ایمن بود

ترک آن نباشد کز طمع سیلی هر قانیز خورد (مولوی)

***

به شعر حافظ شیرازی می‌رقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی (حافظ)

***

کاشغری لفظ «تات» را در مقابل «ترک» قرار می‌دهد. اما, معنای آن, فقط عجم و فارس نیست, بلکه باید تأکید کنم که معنای اصلی «تات» در نظر وی «غیرخودی» و «بیگانه» است. از این رو, گاهی اویغوران غیرمسلمان را هم «تات» می‌نامد که یعنی در عقیده و اندیشه در مقابل مسلمین, البته «غیرخودی» هستند.

می‌خواهم بگوییم که کاشغری در نگرش به اقوام و ملل مختلف, از هیچ قوم و ملتی به سبب افتراق لسانی و تفاوت نژادی, هیچگاه بدگویی نمی‌کند و گرچه به افتخارات و فضائل اجداد و نیاکان خود, می‌نازد, اما همه‌ی انسانها را به یکسان دوست می‌دارد و همت خود را صرف تربیت همگانی می‌کند. شاید هدف اصلی تألیف دیوان نیز, کمک به مسلمین از طریق زبان مقدس عربی برای آموزش زبان مقدس ترکی بوده است و خود, این را در پیشگفتاری که بر کتاب نوشته به زبان آورده است.

اینگونه نگرش قومی, در تاریخ انسانیت, بسیار اهمیت دارد. برخی از قهرمانان فرهنگی ملل و اقوام, شایستگی رسیدن به چنین نگرشی را نداشتند. فردوسی را در نظر آوریم که با نگرش قومی بسیار تنگ نظرانه‌ی خود «شاه» را به این دلیل که «شاه و ستمکار» است نه, بلکه به این دلیل که اشرافزاده نیست و «نژاد پست (؟)» دارد, تقبیح می‌کند:

اگر شاه را «شاه» بودی پدر, به سر می‌نهادی مرا تاج زر !

اگر مادرش «شاه بانو» بدی, مرا سیم و زر تا به زانو بدی !

و یا در پست شمردن عرب می‌گوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار, عرب را به جایی رسیده است کار,

که تاج کیانی کند آرزو ! تفو بر تو, ای چرخ گردان, تفو !

ولی کاشغری در کنار شعور مثبت ملی, دارای غرور بسیار والای دینی است و به ملت خود در خدمت «اسلام» بها می‌دهد و در مقابل فضیلت و تقوا و غیرت و مردانگی و انصاف, نژاد را به پشیزی نمی‌گیرد. او, حتی کتابش را به زبانی غیر از زبان قومی و بومی خود می‌نویسد و برای نوشتن آن, به جای جیره‌خواری در

دربار, مانند یک قهرمان افسانه‌ای, سرزمین‌ها را ده به ده و دیار به دیـار در مـی‌نـوردد و در میـان ایـلات و عشایر به آموختن گویش و گردآوری مواد فرهنگ شفاهی آنها می‌پـردازد و نـه بـه امیـد دریافـت پـاداش از «سلطان طغرل بیگ» خاقان قاراخانی و یا «القائم بامرالله» خلیفه‌ی عباسی, بلکه در میان مردم و به عشـق تقرب به توده‌های مردم, رنج تصنیف و تألیف را بر خود هموار می‌سازد و شـاید هـم, بـرای انتبـاه خلیفـه‌ی عباسی بصورت رسمی و فرمالیته, تألیف خود را به «خلیفه» مـی‌بخشـد. ایـن, فـرق میـان «قـومگرایی» و «مردمگرایی» است که اولی شخص را به تنگ نظری و دومی به انسانگرایی و ایمان و اعتقـاد بـه فضـیلت ستایی سوق می‌دهد.

۶. آماده‌سازی برگردان فارسی

۱-۶. آغاز کار

به روزگار جوانی دوران دانشجویی در نیمه‌ی اول دهـه‌ی چهـل, در تبریـز, در کتابخانـه‌ی تربیـت بـا «دیوان لغات‌الترک» آشنا شدم و به امر و ارشاد مرحوم «عبدالصمد امیـر شـقاقی» نحـوی و لغـوی معـروف تبریز, بسیاری از معانی لغات آن را, برای ایشان استخراج کردم و به آراستن آن پرداختم.

شاید بتوان ادعا کرد که آن مرحوم هر روز به دیوان مراجعـه داشـتند و از ایـن رو, هـر گـاه پیرامـون تکواژهای ترکی, بویژه سؤال و صحبتی پیش می‌آمد, ایشان نص دیوان را از حفظ بیان می‌فرمود و به شـرح دقائق آن می‌پرداخت.

اکنون که این سطور را می‌نگارم نزدیک چهل سال از آن روزگار گذشته است و نمی‌توانم تأسف خود را از اینکه آثار آن مرحوم بویژه «فرهنگ عظیم امیر شقاقی» که عبارت از چندین گونی دفتر و کاغذ بود بعد از فوتشان پراکنده شد, و وارث نشناخت, بر زبان نیاورم. من در زندگی علمی خودم کسـی را سـراغ نـدارم کـه بیشتر از ایشان به این کتاب مسلط باشد و بتواند نکات ظریفی در شرح زوایای مطالب منـدرج در آن را بیـان دارد.

بعد از انقلاب و بویژه پس از نشر درهم ریخته و مغلوط دبیر سیاقی که به سفارش انجمن بهمن سرهم بندی کرد, به فکر ترجمه‌ی کامل آن افتادم. اولا متن عربی چاپ مرحوم معلم رفعـت را پـیش رو داشـتم و سالها با آن محشور بودم و ثانیاً ترجمه‌ی ترکی بسیار کامل و جامعی از بسیم آتالای نیز در دسترسم بـود. از این رو, با اطمینان خاطر, به مقابله و رو در رو نهادن هر دو متن و برگردان فارسی دست زدم, مطمئنـاً اگـر ترجمه‌ی ترکی آتالای را در دسترس نداشتم, هیچگاه نمی‌توانستم, برگردان بهنجار و بسـامانی از عربـی بـه فارسی بیرون دهم, شاید ترجمه‌ی من هم, آش شله قلمکاری شبیه دست پخت دبیر سیاقی می‌شـد و شـاید هم مغلوط‌تر و بی‌مصرف‌تر از آن می‌گشت.

آتالای در تهیه ترجمه‌ی ترکی خود, علاوه بر متن چاپی عربی, و ترجمه از «کلیسلی معلـم رفعـت» و «عاطف قونیه‌ای» را نیز زیر دست داشت. گذشته از آن, از نسخه‌ی خطی هم بهره برده است, که اینجانـب چاپ عکسی آن را از طریق پژوهشگر معاصر آقای «اکبر آزاد» و توسط آقای «علاء الدین قورخماز» توانستم به دست آورم.

بسیم آتالای مترجم و شارح ترکی کتاب «دیوان لغات‌التـرک», بـرای ایـن کلمـه بمانـد جهـت احـراز شایستگی ترجمه‌ی این کتاب از متن اصلی, هفت شرط می‌شمارد که عبارتند از:

۱. تسلط کافی به زبان عربی و قواعد دستوری آن داشته باشد.

۲. تسلط کافی به زبان ترکی و شاخه‌های شرقی و غربی آن و شیوه‌های کهن و نوین هـر دو داشـته باشد.

۳. به کتب قدیم و جدید اشراف داشته باشد.

۴. با زبانهای روسی و آلمانی آشنا باشد.

۵. شتاب نورزد و صبر و حوصله به خرج دهد.

۶. سالها با زبان و ادبیات ترکی محشور باشد.

۷. بیش از همه‌ی اینها, عشق داشته باشد.

اگر شرط چهارم را هم حذف کنیم, به نظر می‌رسد که شرط نخست را به اینگونه باید اصلاح کرد کـه با متون «عربی بخارائی» از قبیل متن «شفا» ابن‌سینا هم محشور باشد و به شرط سـوم, آشـنایی بـا متـون کلاسیک فارسی را نیز بیفزایم.

بعید می‌دانم که در کشورهای همسایه‌مان, جمهوری‌های از بند رسته‌ی شوروی سابق, فعلا تـا مـدتی افرادی پیدا شوند که بتوانند این کتاب را به زبان خودشان ترجمه‌ی مستقیم بکنند. اما, فکر می‌کنم با انتشار برگردان دقیق و کامل فارسی, کار پژوهش بر روی دیوان و برگردان آن به بسیاری از زبانهـا آسـانتر خواهـد شد. هم میهنان ما نیز از دست تحریفگران و کودک‌سیرتان عالم‌نما نجات خواهند یافت. با این هـدف, مـن سعی کردم که در برگردان کامل فارسی از این اثر گرانجای و شگفت آفـرین, از تـوان و همـت نزدیکـان و دوستان خودم بهره ببرم.

پس از پایان ترجمه که نزدیک سه هزار ساعت کار برد, از دانشجویان سختکوش و بسیار خوش ذوقـم آقایان حجج‌اسلام سیدحیدر بیات و احمد عبدی در قم خواستم که ترجمه را دیگر بار و لفظ به لفظ بـا مـتن عربی (نسخه‌ی چاپی و خطی) رو در رو نهادند و سپس شاعر و محقق ترکی پژوه معاصر آقای دکتـر حسـین محمدخانی «گونئیلی» در کرج ضمن نظارت فنی بر حروفنگاری آن, یکبار بطور کامل متن برگردان اینجانب را خواندند و نکات مفیدی را تذکر دادند که در تعلیقات ذکر آنهـا خواهـد رفـت. زحمـت مقابلـه‌ی صـفحات حروف‌نگاری شده با متن دستنویس و کنترل آوانگاری‌ها را آقای «حسن‌بگ هادی‌طلب» در تبریز, که گـروه واژه پژوه فعّالی را رهبری می‌کنند, به عهده گرفتند. با توجه به اینکه اکنون دیگـر دسـترس بـه اغلـب آثـار علمی پژوهشگران ترکی اویغوری و دیوان‌لغات‌الترک از هر کشوری برای ما آسان است, من سـعی کـردم از

فرجامین داده‌های علمی در این باب بهره جویم و خواننده‌ی ایرانی از مراجعه به آثار دیگران بی‌نیاز سازم. و اینک حاصل کار طاقت فرسا و پر رنج «برگردان فارسی دیوان لغات‌الترک کاشغری» در دست خواننده است تا بی‌هیچ رنج و تعبی بتواند از آن بهره جوید و استفاده کند. و البته مسئولیت پاسخگویی بـه هـر ادعـایی در این کار, با خود اینجانب است.

تدوین, تنقیح و آرایش کار ترجمه‌ی خود را در سال ۱۳۸۲ به فرجام رسانیدم. آراستن کار, محتـاج بـه مراجعه‌ی مجدد به نشر معلم رفعت بود که متن آن را هـم مسـئولان محتـرم مخـزن مرحـوم نخجـوانی در کتابخانه‌ی مرکزی تبریز در اختیارم گذاشتند و برخی منابع لازم غیر قابل دسترس را آقای حسن‌بیگ هادی-طلب با بزرگواری و فروتنی خاص خود, به من سپردند و آقای آسیابی مدیر محترم انتشارات اختـر, چـاپ و نشر آن را به عهده گرفتند که از همگی سپاسگزاری می کنم.

۲-۶- شیوه‌ی کار

در برگردان فارسی, اولین مسأله که به آن اهمیت دادم, توجه به ساختار نحوی زبان فارسی بود و سعی کردم به روان نگاری روی آورم و حاصل کارم مانند نشر انجمن بهمن مغلـوط, پیچیـده و غیرقابـل اسـتفاده نباشد و کوشیدم که برگردان فارسی بسیار روان, آهنگین و قابل فهمی برای خواننده‌ی فارسی زبـان فـراهم آورم و در فهم معانی داده شده, نیاز به مراجعه به منابع دیگر را از او سلب کنم. از ایـن رو, مـوارد زیـر را در برگردان لحاظ کردم:

۱-۲-۶. آوانگاری

مدخل‌ها را عیناً آوردم, بلافاصله به آوانگاری آن پرداختم. در آوانگاری واکها, همه‌ی مترجمان السنه‌ی مختلف اشتباهاتی مرتکب شده‌اند که من سعی کردم آنها را تکرار نکـنم. نشـانه‌هـایی کـه بـرای آوانگـاری پذیرفته‌ام چنین است:

س	*Ss*	ای	*İi*	اا	*Ââ*
ش	*Şş*	ای	*Iı*	ا	*Aa*
ت	*Tt*	ژ	*Jj*	ب	*Bb*
او	*Uu*	ک	*Kk*	ج	*Cc*
أو	*Üü*	ل	*Ll*	چ	*Çç*
و	*Vv*	م	*Mm*	د	*Dd*
ρ	*Ww*	ن	*Nn*	اِ (کسره)	*Ee*
خ	*Xx*	نگ/ک[1]	*ŋŋ*	ئه (میان فتحه و کسره)	*Éé*

۱- هنگام تلاقی ŋ با n در املای عربی, اسقاط «ن» را جایز شمردیم. مانند: مَنِْکْ← مَنِکْ.

ی	*Yy*	ا (ضمه)	*Oo*	اَ (فتحه)	*Əə*
ز	*Zz*	ئو	*Öö*	ف	*Ff*
ذ	Žž	پ	*Pp*	گ	*Gg*
		ق	*Qq*	غ	*Ğğ*
		ر	*Rr*	ح	*Hh*

۲-۲-۶. شیوه‌ی کار

در ترجمه, لفظ «یقالُ» را که در آغاز هر مدخل می‌آورد, انداختم, به جای آن کلمه‌ی مورد نظر را به عنوان مدخل پذیرفتم و پس از دادن آوا نوشت آن, جمله‌ای را که مثال آورده شده, با اعراب موجود, نقل کردم, آوا نوشت آن را دادم و معنای عربی آن را عیناًٌ به فارسی برگرداندم و اگر مثالها متعدد بود, آنها را از هم تفکیک ساختم و هر جا که پس از مثال عبارت «وَ غَیرُهُ» بود, آن را چنین برگرداندم: «موارد دیگر نیز چنین است.» و سپس در بخش افعال مضارع و مصدر فعل را با آوا نگاری داخل ابروان نهادم. مثلاً:

متن: یقالُ اَرْ ااجْتی» اَی جاعَ الرَجُلُ. وَ غَیرُهُ. ااجارْ. ااجْماقْ

ترجمه: *ااجتی* açtı: *اَرْ ااجتی* ər actı یعنی: شخص, گرسنه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (ااجـارْ- ااجْماقْ *acar-acmaq*).

۳-۲-۶ . برگردان لفظ به لفظ

ترجمه‌ی دقیق و لفظ به لفظ اشعار, جملات, ضرب‌المثل‌ها و عبارات را قبل از دادن ترجمه‌ی تفسیری و تشریحی کاشغری, بر متن افزودم. ترجمه‌های کاشغری را با قید «توضیح آنکه» آوردم. و گرچه گاهی توضیحات او با ترجمه‌های اصلی عبارت فرق می‌کند, و یا گاهی عین خود برگردانهای لفظ به لفظ است, هیچیک را حذف نکردم.

۴-۲-۶. آوا نویسی مثال‌ها

همه‌ی عبارات, اشعار و متون امثله و شواهد را نیز قبل از برگردان لفظ به لفظ, آوا نویسی کردم.

۵-۲-۶. موارد مشکوک

در موارد مشکوک از متن خوانی و یا فهم معنا و یا معادل یابی که اغلب مترجمان, از جمله بسیم آتالای درماندگی خود را در پاورقی‌ها به زبان آورده‌اند, آنچه را که صحیح‌تر تشخیص دادم, ترجمه کردم و بحث پیرامون این موارد را به جلد دوم یعنی تعلیقات وا سپردم.

۶-۲-۶ . رفع اشتباهات

اشتباهات نسخه‌ی چاپی معلم رفعت و سهوهای نسخه‌ی خطّی موجود را, تا آنجا که دیگران بدان پرداخته‌اند و یا نگارنده خود تشخیص داده‌ام, اصلاح کردم و همه را در جلد تعلیقات خواهم آورد.

۷-۲-۶. ترکی خاقانیه

در آوانگاری مدخل‌ها و امثله و شواهد, شیوه‌ی ترکی خاقانیه را اساس گرفتم و اجـازه نـدادم لهجـه‌ی ترکی آذربایجانی من, در آوانگاری تأثیر کند.

۸-۲-۶. تعلیقات

برای آسان خوانی, جز مواردی اندک, توضیحی بر متن نیفزودم و یا بحثی در پاورقی نکـردم, همـه را به جلد تعلیقات وا سپرده‌ام.

۹-۲-۶. فهرست لغات

برای دستیابی آسان به مدخل‌ها نیاز به تنظیم فهرست الفبایی لغات بـر مبنـای نگـاره‌ی آوایـی وجـود داشت. ولی از آنجا که من نیز خود را از احتمال اشتباه و خطا مصون نمی‌بینم, نشر این فهرسـت را نیـز بـه جلد تعلیقات وا سپرده‌ام تا پس از نشر جلد اول و نقد اهل فن, به تنظیم نهایی آن بپردازم.

۱۰-۲-۶. برگردان افعال

در برگردان اسماء, کمتر دچار مشکل شدم. اما در ترجمه‌ی افعال, بـویژه افعـال متعـدی و متعـدی در متعدی و وجوه و اشکال زمانهایی مانند آینده در گذشته که در فارسی معادل ندارند, تـلاش ورزیـدم کـه بـا استفاده از چند فعل کمکی و یا عبارات و جملات جنبی, بگونه‌ای این مفاهیم ظریف و دقیق ترکـی را بـرای ترکی مدانان‌فارسی زبان تفهیم کنم. مثلاً گاهی مجبور شدم یک فعل را با یک یا دو جمله بیان کنمماننـد: فعل اِرْپَتّی/*irpətti* را که در ترکی خودمان *biçdirdı* می‌گوئیم, چنین ترجمه کردم: «او, درخت را در معـرض برانداختن قرارداد و برانداخت.»

در ترجمه‌ی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات جاداشت که به معادل‌یابی در فارسی دست زنم. ولـی از آنجـا که قصد برگردان لفظ به لفظ داشتم, این کار را برای دیگر پژوهشگران وا نهادم. بررسی تأثیر و تأثر دو زبان ترکی و فارسی درهم و تعامل آنها و هم مقابله‌ی نمونه‌های فوْلکلوریک, بحث و موضوع ادبیـات تطبیقـی و مقایسه‌ای است که امیدوارم در جلد تعلیقات بتوانم اندکی به آن بپردازم.

۱۱-۲-۶. زیبایی نثر فارسی

برای زیبایی نثر برگردان در فارسی, برخی اصطلاحات زبانشناسی خاص نیز در ترجمه به کار گـرفتم و گرچه بسیاری از این اصطلاحات نظیر: واک, آواک, آوا, سرواکیان, فرازواکیان, میان‌واکیان, پهن‌واکیان, واج و جز آن معروف اهل فن رایج است, با اینهمه باز, فهرست کامل آنها را در تعلیقات آورده‌ام.

نتیجه:

پس از بررسی روند نگارش دیوان, به این نتیجه می‌رسیم که محمود کاشغری با تألیف ایـن اثـر مـی-خواسته است: اولاً زبان ترکی را با عربی رو در رو نهد و بـه برتـری‌هـای آن دو نسـبت بـه دیگـر زبانهـا و

گویشهای جهان تأکید ورزد, ثانیاً به دلیل اهمیت یافتن زبان ترکی در جهان اسلام, آن را به اعراب و همه‌ی عربی خوانان جهان اسلام آموزش دهد.

بسیم آتالای مترجم ترکی استانبولی دیوان در حاشیه ص ۳۶۴ از جلد دوم هنگام بحث پیرامون انطباق قواعد ترکی بر عربی می‌گوید:

«این سخنان طویل و دراز و اطناب بی‌مورد, حاصل خواست ایجاد شباهت و انطباق زورکی ترکی بر عربی است و لغات تحریف شده بر مبنای املای عربی اساس قرار داده شده است که در روزگار ما, هیچگونه ارزش و جایگاهی ندارد.»

اما, من چنین نمی‌اندیشم. من می‌گویم که کاشغری با نبوغ سحرانگیز خود, قواعد دستوری لایتغیر زبان قانونمند ترکی را بعنوان مظروف توانسته است در ظرف غنی‌ترین زبان جهان یعنی عربی بریزد و دیوان, بعنوان کار خارق‌العاده و فرا بشری وی به دست ما رسیده است که از هر نظر شایسته‌ی اعتناء و پژوهش است.

*

فرجام سخن آنکه, به مصداق:

از غلط بیرون نباشد هیچ خط خط تقدیر است بیرون از غلط

از اهل فن که به هر سه زبان ترکی خاقانی, عربی بخارایی و فارسی معاصر تسلط دارند, می‌خواهم که در کار اینجانب به چشم نقادی و جداسازی سره از ناسره بنگرند و خوانندگان فارسی زبان این برگردان را مدیون خود سازند.

بمنه و کرمه

دکتر حسین محمدزاده صدیق

۱۳۸۲/۱۲/۲۵ - تهران

کتابنامه

۱. فارسی

۱. دهخدا, علی‌اکبر: *لغت‌نامه*, سازمان لغت‌نامه دهخدا, تهران, ۱۳۷۹ (لوح فشرده)

۲. فریدریش, یوهانس: *تاریخ خطهای جهانی*, ترجمه‌ی فیروز رفاهی تهران, ۱۳۶۸.

۳. محمدزاده صدیق, حسین: *یادمانهای ترکی باستان*, انتشارات نخلهای سرخ, تهران, ۱۳۷۹.

۴. محمدزاده صدیق, حسین: *برگزیدهٔ متون نظم و نثر ترکی*, انتشارات الست, تهران, ۱۳۷۱.

۵. محمدزاده صدیق, حسین: *متون نثر ترکی ایران*, انتشارات آفرینش, تهران ۱۳۶۶.

۶. محمود کاشغری: *نامها و صفتها و ضمیرها و پسوندهای دیوان لغات‌الترک*, ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی محمد دبیر سیاقی, پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی, تهران– ۱۳۷۵.

۷. معین, محمد. *فرهنگ فارسی* (متوسط), مؤسسه انتشارات امیر کبیر تهران, ۱۳۷۵.

۸. نیایش, امید: *آلتایلاردان سهندیمیزه*, تهران, ۱۳۸۰.

۹. هیئت, جواد: *سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی*, نشر نو, تهران– ۱۳۶۶.

۱۰. هیئت, جواد: *نگاهی به تاریخ و فرهنگ ترکان*, تهران– ۱۳۷۰.

۲. عربی

۱. ابن خلدون, عبدالرحمن‌بن‌محمد: *تاریخ ابن‌خلدون*, مؤسسه جمال, بیروت– لبنان.

۲. ابن‌منظور, *لسان‌العرب*, داراحیاء الثرات العربی, بیرون, ۱۹۸۸.

۳. بستانی, بطرس: *ادباء العرب فی العصر العباسیـ)* , دار نظیر عبود, بیروت– ۱۹۹۷.

۴. حاجی خلیفه مصطفی‌بن‌عبدالله: *کشف الظنون*, مکتبـ/ المثنی, بغداد.

۵. الذهبی, شمس‌الدین محمدبن‌حمدبن عثمانی: *تاریخ الاسلام*, دارالکتاب العربی, الطبعـ/ الاولی ۱۹۹۴م. ۱۴۱۴ هـ .

۶. السامرائی, ابراهیم: الدخیل فی الفارسیـ/ و العربیـ/ و الترکیـ/, مکتبـ/ لبنان, بیروت, الطبعـ/ الاولی.

۷ . الکاشغری, محمودبن‌الحسین: *دیوان لغات‌الترک*, معلم رفعت, دارالخلافـ/ العلیـ/, ۱۳۳۳ هـ .

۸. کحالـ/, رضا: *معجم‌المؤلفین*, دار احیاءالتراث‌العربی, بیروت.

۳. ترکی (با الفبای عربی)

۱. اؤزدک, رفیق. *تورکون قیزیل کیتابی*, انتشارات اختر, تبریز ۱۳۸۰.

۲. زهتابی, محمدتقی: *ایران تورکلری‌نین اسکی تاریخی,* نشر اختر, ایکینجی جیلد, تبریز ۱۳۷۹.

۳. صرافی علیرضا: *دیوان لغات‌الترک حاققیندا دوْقتور صدیق ایله دانیشیق,* تبریز, ۱۳۸۲.

۴. یوسفلی, خلیل: *آذربایجان ادبیاتی تاریخی,* انتشارات راستان, تهران ۱۳۷۶.

۴. ترکی (با الفبای لاتین)

۱. ABDURRAHIM. Hasan: Kaşğarlı Mahmud'un Mezarı ve Mimari Yapisı. Tk. sayı ۲۶۸, yıl XXIV, Ağustos ۱۹۸۵, s. ۵۴۴-۵۴۷ (Çeviren: Isa ÖZKAN),

۲. AGAH SIRRI LEVEND: Edebiyat Tarihi Dersleri -Tanzimata Kadar, İstanbul. ۱۹۳۸.

۳. AKKAYA, Musaliha Divanu Luğat it Türk'deki Türk Halk Edebiyati Örnekleri (۱۹۴۹). Türkiyat Enctitüsü Türkoloji Tezi nu. ۳۲۵.

۴-AKIN, Behçet: Büyük Türk Filologu Kaşğarlı Mahmud, Kopuz mecmuası nu.۴.

۵-ALTINTAŞ. Ayten: Divan-ı Luğat- it Türkteki Tibbi Bilgiler, TDA ۲۵, Ağustos ۱۹۸۳. s. ۱۳۶-۱۴۸.

۶-ANA BRITANNICA: "Kaşğarlı Mahmud" 'mad.,c.۱۳, İstanbul, ۱۹۹۲,

۷- ARAT, Reşit Rahmeti: Eski Türk Şiiri, Ankara, ۱۹۶۵.

۸-ATALAY. B-: Divanü Lüğat it Türk Tercümesinin Tenkidi Dolayısıyle Bay Atıf Tüzüner'e Teşekkür ederken, Yeni sabah, ۴,۱۵,۱۷ Ekim ۱۹۴۰.

۹- ATALAY.B. : Divanü Lüğat it Türk Tercümesi Dolayısiyle Dil Süzülmelerine Dair Düşünceler, Tan, ۲۷ Ağustos ۱۹۴۰.

۱۰- ATALAY.B.: Divanü Lüğat Tenkidi Münasebetiyle Nuri Erdoğan'a Cevap, Yeni Sabah, ۲-۶-۷ ve ۸ Eylül ۱۹۴۰.

۱۱- ATALAY.B.: Divanü Lüğat -it- Türk Tercümesi, l, Ankara, ۱۹۴۰: II, Ankara, ۱۹۴۰: III, Ankara ۱۹۴۱.

۱۲- ATALAY.B.: Divanü Lüğat -it- Türk Dizini "Endeks", Ankara, ۱۹۴۳.

۱۳- ATSIZ: Türk Edebiyaü Tariti, Istanbul, ۱۹۴۳.

۱۴- BANARLI, Nihat Sami: Resimli Türk Edebiyatı Tarihi, c.l.lstanbul, ۱۹۸۷.

۱۵- BASKAKOV, N. A: Karahanlı Türkçesinde Eski Tip Yüklem Üzerine Kâşğarlı Mahmud'un Divanü Lüğat –it- Türk Eserinin Esasında,TDK, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, Ankarar. ۱۹۷۵. s. ۴۰۱- ۴۰۴.

۱۶- BATTAL- TAYMAS.A:Kazan Türkleri, ۱, Ankara, ۱۹۶۶

۱۷- BATTAL- TAYMAS.: *Divanü Lüğat - it- Türk Tercümesi, TM XI, ۱۹۵۴, S. ۷۵- ۱۰۱.*

۱۸- *BILGE, Rıfat (Kilisli): Divanü Lüğat - it- Türk'ün Başındaki Makale, Türkiyat Mecmuası, c. VL Istanbul, ۱۹۳۹.s. ۳۵۵-۳۵۸.*

۱۹- *BILGE, Rıfat (Kilisli): Divanü Lüğat - it- Türk'ün Telifi Tarihi, Türkiyat Mecmuası s.VI, Istanbul, ۱۹۳۹. s. ۲۷۰.*

۲۰- *BÜYÜK ANSIKLOPEDİ: "Kaşğarlı Mahmud" mad. C.۲, Istanbul, ۱۹۸۰, s. ۹۹۰.*

۲۱- *BÜYÜK TÜRK KLASİKLERL: "Kaşğarlı Mahmud ve Divanü Lüğati't- Türk" mad., c. l. istanbul, ۱۹۸۵, s. ۱۱۸-۱۳۱.*

۲۲- *CAFEROĞLU. Ahmet: ILK Türk Dilcisi Kâşğarlı Mahmud, istanbul, ۱۹۳۸.*

۲۳- *. . . . : Türk Dili Tarihi Notları, Istanbul, ۱۹۴۳, s. ۴۲-۵۸.*

۲۴- *. . . . : Türk Dili Tarihi II. Istanbul, ۱۹۶۴*

۲۵- *. . . . :Kâşğarlı Mahmud(۱۰۰۰ temel Escr, ۳۰) istanbul, ۱۹۷۹.*

۲۶- *. . . . :Kâşğarlı Mahmud'a Göre Akraba Adları, TD. ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۲۳-۲۶.*

۲۷- *. . . . : Karahanlılar Devri Türk Edebiyatı, Ankara, ۱۹۷۶.*

۲۸- *. . . . :Uygurlarda Hukuk ve Maliye Istılahları, Türkiyat Mecmuası, c. IV .S. ۱-۴۳.*

۲۹-*. . . . :Türk Teamül Hukukunda Evlâtlık. Türk Hukuk ve İktisat Tarihi Mecmuası, c, II., Istanbul, ۱۹۳۹. s.۹۷-۱۱۸.*

۳۰- *CUMHURIYET ANSİKLOPEDİSL: "Kaşğarlı Mahmud" mad., Istanbul, C., VII S. ۱۹۶۲.*

۳۱.*ÇAĞATAY, Saadet:Divanü Lüğati't- Türk'te İnançla İlgili Sözler, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s.۳۸۵-۳۹۱.*

DILA,AR, A: Kaşğarlı Mahmud'un Kişiliği, TD,bs.c XXVII/۲۵۳,Ankara, ۱۹۷۲, s. ۲۰- ۲.

Dilçin, deheri: Divanü Lügat- it- ,Türk Dizini, TDK. Ankara, ۱۹۵۷.

DIVANÜ LUGAT- İT- TÜRK (Tipkibasım), kaşgarlı mahmud- Ankara, ۱۹۹۰.

DIZDAROĞLU, Hikmet: Kaşgarlı Mahmud, Türk Dili Belleten seri ۳, sayı ۱۰-۱۱, ۱۹۴۷. sayısı, İstanbul, ۱۹۸۴,s.۴۳-۴۵.

ERDOĞAN, Mehmet Nuri: Divanü Lügat it Türk Tercümesi Münasebtiyle, Yeni Sabah, ۲۸ Ağustos-۱ Eylül ۱۹۴۰.

EREN, Hasan: Sovetskaya Tyurkologiya Dergisinin Divanü lügat- it- türk Özel Sayısı TD, ۲۵۳ (Ekim, ۱۹۷۲), s. ۱۲۱- ۱۲۴.

GENCAN, Tahir Nejat: Divanü Lügati't- Türk'te Türkçülük ve Öz Türkçe Sevgisi, Bilim, sel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK Ankara, ۱۹۷۵,s. ۴۷۵- ۴۷۸.

.....:Kaşgarlı Mahmud'un Öz Türkçeciliği, TD, XXVI, Sayı ۲۴۹ (۱۹۷۲),S. ۱۹۲-۱۹۵.

.....: Divanü lügat- it- Türk, TD, XXVI,sayı ۲۵۰ (۱۹۷۲),S. ۳۰۴- ۳۰۹.

.....: Divanü lügat- it- Türk'te Dil Kuralları,TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s.۲۷-۵۲.

GENÇ Reşat: Karahanlı Devlet Teşkilatı,İstanbul, ۱۹۸۱.

Kaşğarlı Mahmuda Göre XI Yüzyıl Türk Dünyası, Ankara, ۱۹۹۷.

GÖKYAY, Orhan Şaik: Divanü Lügat- it- Türk ve Alp Er Tunga, TD, XXVII, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۵۶- ۵۹.

KABAKLI, Ahmet: Türk Edebiyatı, Türk Edebiyatı Vakfi Yayınları, c. ۲, s. ۸۵- ۸۸.

KAFESOĞLU,İ:Sultan Melikşah Devri Büyük Selçuklu İmparatorluğu, İstanbul, ۱۹۵۳.

KARAALİOĞLU, Seyit Kemal: Resimli- Motifli Türk Edebiyatı Tarihi- Başlangıçtan Tanzimata-, İstanbul, ۱۹۸۰, s. ۱۳۱-۱۳۴.

KARAHAN, Abdülkadir: Türk Kültürü ve Edebiyatı, İstanbul, ۱۹۸۸.

KATİB ÇELEBİ: Keşfüzzünün, Milli Eğitim Bakanlığı Yayını, Ankara, c. I, s. ۸۰۸.

KILISLI. Muallim Rifat: Divanı Lüğat it Türk Tercümesi Münasebetiyle yeni Sabah ۹-۱۰ Eylül ۱۹۴۰.M.şükrü (Dil dr.) Tarayan İstılah Taramaları Divanü Lüğat et Türk türk dili sayı ۳, Temmuz ۱۹۳۳, Ankara, s. ۴۵-۵۱.

KELLY, James M.: Remarks on Kâşğari's Phonology l. Linguistic Terminolog'ı, UAJ, ۴۴. V, ۱۹۷۲.

. ....- Remarks on Kâşğari's Phonology II. Orthography UAJ, ۴۵. V, ۱۹۷۳, ۱۶۳ P.

. . .. .- Divanı Lüğat it Türk'ün yeni Baskısı Üzerine, TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۱۰۴- ۱۰۹ (Çeviren: Hasan Eren).

KITAPÇI. Zekeyıya. Divanı Lüğat it Türk'ün yeniden Keşfi, Tarih Dergisi, Kasım ۲۰۰۳, say ۲۰۳, s. ۴۵-۵۰.

KONONOV, A.N: Sovyetler Birliği'nde Kâşğarli Mahmud'un Divanını Konu Alan Araştırmalar, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s.۳۹۳-۳۹۹.

KORKMAZ, Zeynep: Kâşğarli Mahmud ve Oğuz Türkçesi, TD, sayı ۲۵۳ (Ekim ۱۹۷۲), s. ۳-۱۹.

. . ….- Kâşğarli Mahmud ve Divan-u Lüğat-it Türk, MK, C.۲, sayı ۱۰, Mart ۱۹۸۱, s.۱۵-۱۹.

KOŞAY, Hâmit Z: Divanü Lüğat it Türk'deki Terimlerden Örnekler, Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۴۷۹-۴۹۶.

KÖPRÜLÜ, F.: Türk Edebiyatı Tarihi, Istanbul, ۱۹۲۶.

. . . .- Türk Edebiyatında Ilk Mutasavvıflar, Ankara ۱۹۶۶.

ÖGEL, B.: Die Yabghu-Würde Bet Den Köktürken Und Wiquren, TAJ, ۱-۶.

…..- Islâmiyetten Önce Türk kültür tarihi, Ankara, ۱۹۶۲.

PRITSAK, O: Kara Hanlılar, I.A.,c. VI., S. ۲۵۱-۲۷۳

….- Mahmud al- Kâşğarli Kimdir? Türkiyat Mecmuası, c.x., Istanbul,۱۹۵۳,s.۲۴۳-۲۴۶.

…..- Kara-Hanlılar, İA VI, S. ۲۵۱-۲۷۳.

…..- Futbol polo boks ve Divanü Lüğat-it Türk, Beden terbiyesi ve spor, sayı: ۲۴, ۲۴ birnci kânun ۱۹۴۰.

TÜRK ANSIKLOPEDISI: "Kâşğarli Mahmud" mad., Ankara, ۱۹۷۴, c. ۲۱, s. ۳۸۹-۳۹۲.

TÜRK DİLI ve EDEBIYATI ANSIKLOPEDISI: "Kâşğarli Mahmud" mad., Dergâh Yay., istanbul, ۱۹۸۲, c.۵, s.۲۱۶-۲۱۷.

TÜRK ve DÜNYA ÜNLÜLERI ANSIKLOPEDISI:"Kâşğarli Mahmud "mad., c. ۶, Istanbul s. ۳۱۶۶.

TÜRKAY. Kaya: Kâşğarli' nın Derlediği Yansıma Sözcükler. Ömer Asım Aksoy Armağanı, TDK, Ankara, ۱۹۷۸, s. ۲۴۱-۲۵۷.

……- Kâşğarli'dan Günümüze Gelen Atasözleri, TDK Y-B ۱۹۸۰-۱۹۸۱, S.۳۹-۴۲.

TÜRKİYE GAZETESI REHBER ANSİKLOPEDİSİ: Kâşğarli Mahmud mad., c, ۹,s.۳۴۲-۳۴۳.

TÜZÜNER, Atif: Divanı Lüğat-it Türk Tercümesi Münasebetiyle Besim Atalayı Lebrik Ederken, yeni sabah, ۱۲,۱۳,۱۶, ۱۷,۱۸,۲۰,۲۲,۲۳ Ağustos ۱۹۴۰.

ÜLKÜTAŞIR. M. Şakir: Büyük Türk Dilcisi Kâşğarli Mahmud-Hayatı –Şahsiyeti-Divanü Lüğat'ı, istanbul, ۱۹۴۶.

YENI CUMHURIYET ANSİKLOPEDISI: "Kâşğarli Mahmud" mad., istanbul, ۱۹۸۳, c.۶, s.۹۹۰.

YENI TÜRK ANSİKLOPEDISI: "Kâşğarli Mahmud(XI. Asır)" mad. Istanbul, ۱۹۸۵, c. ۵, s. ۱۷۴۶.

ZÂKIEV, Mirfatıh Z: Törki Sintaksik sıstemasınıng tarihın öyrânüdâ "Divanü Lüğat-it Türk" Asâreneng Âhâmiyâte. Bilimsel bildiriler ۱۹۷۶, TDK, Ankara, ۱۹۷۵, s. ۴۰۹-۴۱۲ (Kazan Türkçesinden Çeviri Yazı: Semih TEZCAN).

ZIEME. Peter: Kâşğari und Die twrkischen Turfantexte (Kâşğari ve Türkçe Turfan Metinleri). Bilimsel Bildiriler ۱۹۷۲, TDK, Ankara , ۱۹۷۵, s. ۴۶۹-۴۷۴ (türkçeye çeviren: Semih TEZCAN, aynı eser, s. ۴۶۳-۴۶۸).

۵. ترکی (با الفبای سیریلیک)

آسلانوف, و. ل. *دیوان لغات‌الترک و آذربایجان ادبیاتی*, س ت, باکو, ۱۹۷۲, ص ۶۱- ۷۴.

آهاللی, ص. *محمود کاشغری‌نین سؤزلوگو و تورکمن دیلی*, عشق آباد, ۱۹۵۸.

چوره‌یف, ت. ک. *محمودبن‌الحسین الکاشغری و اثری کتاب دیوان لغات‌الترک*, دوشنبه, ۱۹۹۰.

عبدالرحمن الف, غ. – مطلّب‌اف, ص. *دیوان لغات‌الترک, ایندکس- لغت*, تاشکند, ۱۹۶۷.

علی بیگ‌زاده, علم‌الدین. *آذربایجان خلقی‌نین معنوی مدنیت تاریخی*, گنجلیک, باکی, ۱۹۹۸.

فاضل‌اف, ارگاس. محمود *کاشغری و دیوان*, ئوزبک تیلی و ادبیاتی, تاشکند, ۱۹۷۱, ش ۵, ص ۳۴- ۴۹.

محمود کاشغری: *تورکی سؤزلر دیوانی (دیوان لغات‌الترک)*, ترجمان و نشرگه طیارلاوچی س. م. مطلب‌اف, تاشکند. ج ۱- ۱۹۶۰, ج ۲- ۱۹۶۱, ج۳- ۱۹۶۳. ج ۴- (فهرست) ۱۹۶۷.

۶. آلمانی و انگلیسی

- BROCKELMANN, Carl: Mahmüd Al – Kâsgharis Darstellung des Türkischen Verbalbaus KSz, ۱۸. c. ۱۹۱۸-۱۹.

......- Mahmud al – Kâshğaris Über die Sprachen und Siamme der Türken in XI Jahrhundert (Kaşğarlı Mahmud ۱۱. yy'da Türk boyları ve dilleri), KCsA ۱-۳ (۱۹۲۱), s. ۲۶-۴۰.

(Kısmen Türkçeye tercümesi: Nurettin ARDIÇ "Divan Lüğati't-Türk'ün Medhali", Aramak Mecmuası (İzmir) ,۲-۳, Mayıs-Haziran ۱۹۳۹).

*. . . . .- Alttürkestanische Volswizheit "Ostasatische Zeitschrit"*و *۱۹۲۰, VII, ۴۹-۷۳.*

. . . . .- Alttürkestanische Volswizheit "Festschrift für Friedrich Hirth" Berlin , ۱۹۲۰, ۵۰-۷۳.

. . . . .- Mitteltürkischer Wortshatz nach Mahmüd al Kâsgharis Divan lüğat at-Türk , Bibliot-heca Orientalis Hungarıca, I, Leipzig, ۱۹۲۸.

. . . . – Naturlaute im Mitteltürkischen , UJ, Berlin ۱۹۲۸, VIII, Heft ۳۱۴, ۲۵۶-۲۶۵.

. . . . .- Hofsprache in Alttürkestan, Donum Natalicum Schiren, ۱۹۲۹, ۲۲۲-۲۲۷.

. . . . .- Mahmud al- Kâghari über die Sprachen der Türken, KSz. I, ۱۹۲۱.

. . . . .-Volkskundliches aus Altturkestan, AM, II, s. ۱۱۰-۱۲۴.

. . . . .-Osttürkische Grammatik der İslamischen Litteraturspraschen Mittelasiens, Leiden, ۱۹۵۴.

CLAUSON, Sir Gerard: An Etymological Dictionnary of Pre- Thirteenth-Century Turkish, Oxford, ۱۹۷۲.

DANKOFF, Robert:"There Turkic Verse Cycles Relating İnter Asian Wartare haristerion: Essays presented to Omeijan Pritsak . . . .(: Harvard Ukranian Studies, Vol . III/IV , ۱۹۷۹-I, PART ۱). S. ۱۵۱-۱۶۱.

. . . .: (in collaboration with james Kelly). Compendium of the Turkic Dialects, I-III, ۱۹۸۲-۱۹۸۵.

DOERFER, Gerhard: Türkische und Mongolische Elemente im Neupersischen I-IV, ۱۹۶۳-۱۹۷۵, Wiesbaden (TMEN. I-IV).

HARTMANN, Martin:"Die Osmanische Zeitschrift der Nationalen Forschungen (Milli Tetebbular)", Der Islam, Band ۸, ۱۹۱۸.

. . . . .- Ein Türkischer Text aus Kaşğar. II-III. KSz. ۵. V. ۱۹۰۴, ۲۱. ۱۶۱,۳۰.

. . . ..- Ein Türkischer Text aus Kaşğar IV, KSz, ۵. V. ۱۹۰۵, ۲۶ P.

HARTMANN, Richard, BROCKELMANN, C.: Mitteltürkischer Wortshatz nach Mahmüd al- Kâşgharis Divan lüğat at-Türk, ZDMG, ۷۶. V. ۱۹۳۰.

پیشگفتار مؤلف



پیشگفتار مؤلف

هر گونه سپاس از آن خدای دارنده‌ی نیکی‌های بسیار و آفرینش نیکوست.

در دورانی که گشاده زبان‌ترین مردمان, کند سخن بودند و تندرست‌ترین آنان فرسوده و بیمار, خداوند جبرائیل را همراه قرآن با تبیانی روشن و تفصیلی همه‌سویانه و برای باز نمودن حلال و حرام, بر محمد (ص) نازل فرمود, و بدینگونه راه راست را بنمود و [ما را] راهنمایی فرمود. درود و سلام خداوند بر او و بر یاران و خاندان او باد. .

اما بعد, محمود پسر حسین پسر محمد چنین گوید که : «تابش خورشید بخت و دولت در برج‌های ترکان از سوی خداوند و گردش دوائر آسمانها بر مملکت و فرمانروایی آنان را دیدم. خداوند نام آنان را «ترک» نهاد و بر روی زمین فرمانروا ساخت. خاقانان روزگارمان را از میان آنان بدرآورد, زمام امور ملتهای جهان را برکف آنان نهاد. ایشان را از هر کس برتر ساخت و بحق آنان را نیرومند گردانید و کسانی را که به آنان وابسته گشتند و در خدمت آنان به کوشش برخاستند, گرامی داشت و به خاطر ترکان, آنان را به نهایت مراد و آرزوهاشان رسانید و این اشخاص را از گزند و شرّ لگد فرومایگان ایمن و برکنار داشت.

هر خردمند نیز اندر یافت که راه مصون ماندن این اشخاص از اصابت تیر آنان, گراییدن به روش ترکان است.

برای راز گفتن از درد و راه یافتن به دل ترکان نیز, راهی جز سخن گفتن به زبان آنان موجود نیست. اگر کسی از گروه خویشتن جدا شود و به ترکان پناه آورد, از واهمه و هراس آن گروه رهایی یابد, و همراه او, دیگران نیز توانند [بدانان] پناهنده شوند.

سوگند یاد می‌کنم که من, از یکی از امامان ثقه‌ی بخارا و نیز از یکی از امامان اهل نیشابور شنیدم, و هر دو با سلسله سند روایت کنند که پیامبر ما چون نشانه‌های رستاخیز و فتنه‌های آخرالزمان و نیز خروج

ترکان اوغوز را بیان داشت, چنین فرمود : «زبان ترکی را بیاموزید, زیرا که آنان را فرمانروایی دراز آهنگ در پیش است[۱]».

اگر این حدیث صحیح باشد- بر عهده‌ی آن راویان- پس آموختن زبان ترکی کاری بس واجب است و اگر هم درست نباشد, خرد اقتضاء می‌کند که [مردم] فراگیرند.

من در حالی که روشن بیان‌ترین, باریک اندیش‌ترین, نژاده و اصیل‌ترین, نیکو نگارترین و نیزه گذارترین آنان بودم, سراسر سرزمین‌ها و دیارشان را گشتم. شیوه‌های گویشی تیره‌های ترک, ترکمن, اوغوز, چیگل, یغما, قیرغیز و قافیه‌هاشان (سروده‌هایشان) را فرا گرفتم و ضبط کردم و بهره‌ها بردم. بدانگونه که زبان هر تیره‌ای از آنان با بهترین اسلوبی در پیش من گرد آمد. من, آن همه را به رساترین صورت, نظم دادم و به آراسته‌ترین ترتیب بیاراستم. و به فضل الهی, این کتاب را به عنوان یادگاری جاویدان و اندوخته‌ای ابدی تألیف کردم و «دیوان‌لغات الترک» (= قاموس زبانهای ترکی) نام نهادم.

(به رسم پیشکش به پیشگاه سرور و امام بزرگوارمان ابوالقاسم عبدالله به ارمغان بردم که فرزند خلیفه-ی خداوند, محمدالمقتدی بامرالله است و از نسل هاشمی و [از] فرزندان عباس است وخلیفة پروردگار جهانیان است.

خداوند بقاء او را در عزت دائم, روزگاری آسوده و قرین نیکبختی, دراز داراد و پایه‌ی فرمانروایی او را در میدان سروری بر فرازنای بزرگواری قائم و استوار کناد.

اولاد آدم, در فراوانی سخای او و به نیکویی و در مکرمت و بزرگواری, بابختی جاوید همتای ستارگان و با تیرآهنگی به نشانه برنشسته و با دوستانی بهره‌مند از ارجمندی و پیروزی و در رویارویی با دشمنانی افتاده به خواری و مقهوری, زندگانی سپری سازند. و مسلمانان از برتری, سایه, نیرو, فضل, جلال و شکوه او بی‌بهره نمانند).



من این کتاب را به سخنانی سرشار از حکمت, سجع, امثال, شعر, رجز و نثر بیاراستم و به ترتیب حروف, معجم ساختم. جهت آنکه خواهنده بتواند خواسته‌ی خود را در جای خود و جوینده جسته‌اش را در جایی که باید بیابد, هر کلمه را در جایگاه خود آوردم. ژرفایی آنها را معلوم ساختم و سختی‌ها را هموار کردم. سالیانی چند در برابر سختی‌ها سینه فراز دادم.

این کتاب لغت (= واژه‌نامه) را از آغاز تا فرجام در هشت نامه گرد آوردم.

نخست : کتاب همزه. (برای فرخندگی و تبرک جستن از کتاب خدا, من, کتاب خود را با همزه آغاز کردم).

دوم : کتاب سالم.
سوم : کتاب مضاعف.
چهارم : کتاب مثال.
پنجم : کتاب سه‌گانگان (ذوات ثلاثه).

۱- تَعَلّموا لِسانَ التُّرْکِ فَاِنّ لَهُمْ مُلکاً طوالا.

ششم : کتاب چهارگانگان (ذوات اربعه).
هفتم : کتاب غنّه.
هشتم : کتاب جمع دو ساکن.

هر کتاب را به دو بخش «اسماء» و «افعال» تقسیم کردم. اسماء را بر افعال مقدم داشتم. به دنبال آن, افعال را آوردم. هر یک را به ترتیب اهمیت, بخش‌بندی کردم. آنچه را که پیشتر باید آید, در آغاز آوردم و آنچه را که در درجه‌ی دوم اهمیت بود, به فرجام کشیدم.

برای فهم راحت هر کس, عنوانها و اصطلاحات را در هر کتاب و در هر بخش, از عربی اخذ کردم.

برای نشان دادن اینکه زبان ترکی و زبان عربی چون دو اسب همدوش مسابقه, برابری دارند, در دلم بود که همانند خلیل[بن احمد فراهیدی] در کتاب «العین» تکواژهای رایج و کاربردی را با لغات غیر مستعمل و متروک, یکجا گردآورم. اما, راهی که برگزیده‌ام به صواب نزدیکتر است. زیرا از این طریق, کلمات را به آسانی می‌توان یافت و مردمان بدان راغب‌ترند. از این رو, به جهت رعایت اختصار ذکر لغات غیر مستعمل را فرو گذاشتم.

برای نشان دادن اینکه شیوه‌ی خلیل در زبان ترکی فراگیرتر است, وجوه کاربرددار و غیر مستعمل و زیرین را بنوشتم.

اَرِقْ	*arıq*	نهر	کاربرددار
اَقُرْ	*aqur*	آخور	کاربرددار
قارْ	*qar*	برف	کاربرددار
قَرا	*qara*	سیاه	کاربرددار
رَقا	*raqa*	رقه	متروک
راقْ	*raq*	(ادات تفضیل)	کاربردار
اَزُقْ	*azuq*	اندوخته	کاربرددار
اَقُزْ	*aquz*	اقوز	متروک
قُزی	*quzı*	بره	کاربرددار
قیز	*qız*	دختر	کاربرددار
زِقی	*zıqı*	زقی	متروک
زیق	*zıq*	زیق	متروک

گویند : «گام, دلیل راه است»[1]. تکواژهای چهار واجی و بیشتر نیز بر همین روش قیاس می‌شود.

من به جهت رعایت اختصار و کاهش حجم کتاب, این شیوه را برگزیدم. تصنیفی کردم که پیش از من, کسی بدان نپرداخته است و تألیفی ساختم که پیش از من, کسی آن را نیندیشیده است. و از آنجا که اثر تالیفی خود را به دلایل مذکور, روشی مناسب دهم و موضوع تصنیف شایستگی راهبردی و پیروی کردن یابد, برخی قواعد و طرح‌های جدید و نو در افکندم. تا برای آنانکه پیشتازی آرزو دارند, روش درست را

۱- الخطوَ} تَدُلُّ عَلَی‌الْمَسیر.

بنماید و راهی گشاده باشد و برای آنان که برتری می‌جویند, نردبان صعود باشد. ریشه‌ها و بنواژه‌ها که از ذات هر تکواژ زاید, از گویش هر تیره‌ای از ترکان برگرفتم. زیرا که از اختصار در تفصیل, حکمت‌ها پدید آید.

در کتاب, برای باز نمودن دیدگاه‌ها, دانش و جهان‌بینی ترکان, مثال‌ها از اشعارشان آوردم. مثل‌ها و سخنان حکمت‌آمیزشان را نیز که در فراخی و آسایش و شادمانگی, با اندیشه‌هایی والا برزبان رانده‌اند, فراهم ساختم. اینها را نخستین گویندگان, به بازپسینان و آنان نیز به دیگران رسانیده‌اند. همراه با آن در کتاب, کلمات بسیار مهمّی گردآوردم. بدینگونه کتاب, در پاکیزگی و شفّافی به نهایت رسید و در زیبایی و لطافت به غایتِ برتری بررفت.

در این کار که دل بر آن داده‌ام, از خداوند مدد می‌جویم. هر گونه نیرو و توانایی ما از او است و او, ما را بسنده است و نیکوترین یاور ماست.

گفتار

در حروف مبنای لغات ترک

هجده حرف در همه‌ی زبانهای ترکی کار برد دارند. املای ترکی با این حرفها نگاشته می‌شود. که در این کلمات گرد آمده است :

(اخوک, لف, سمج, نزق, بذر, شتیا)

این حرفها چنین است.

ا ف خ و ز ق ی ک ذ

م ن س ب ج ر ش ت ل

در عربی (ا, ب, ت, ث,. . .) نظیر و معادل این حروف است. هفت حرف دیگر هستند که جایی و نشانه‌ای در نگارش ندارند, ولی در گویش بایسته‌اند و از حروف اصلی جدا نیستند. زبان‌های ترکی بی‌نیاز از این حروف نیست.

این حروف عبارتند از : باءصلبه (= پ *p*) و جیم عربی نظیر کاف (= ج*c*) که این دو در ترکی کمتر یافت شود. و زایی که از میان دو مخرج آوایی «ش» و «ز» بیرون آید (= ژ*j*), فاء عربی (= ف*f*), غین نقطه‌دار (= غ, ق), کاف ملایم که از میان مخرج «ق» و «ک» پدید آید (=گ*g*) و کاف غنه که از میان مخرج‌های «غ» و «ق» و نیز «ن» و «ک» زاده شود (= ک *ŋ*). غیر ترکان در ادای این حروف دچار سختی و دشواری می‌شوند. این هفت حرف فرعی, همانند حروف اصلی به نگارش درمی‌آیند, ولی با نقطه از حروف اصلی بازشناخته و ممتاز می‌گردند. در گفتار هیچ یک از تیره‌های ترک, حرف «ث» وجود ندارد. همین گونه است حروف اطباق یعنی (ص, ض, ط, ظ) که موجود نیستند. حروف حلقی یعنی (ع, هـ , ح) نیز یافت نمی‌شوند. گرچه «جغد» را بیشتر «اوهی» *ühi* گویند, اما اصل آن در گویش قبچاقی, «اوگی»*ügi* است. تکواژ «چها» *çaha* در معنای چخماق تلفظ کنجاک است. این گویش, خالص نیست, درد چشم را هم «اَوَه» *əvə* گویند که آن هم تکواژ ناب نیست.

و جز اینها, حرف «هـ» برای وقف در پایان کلمه نوشته می‌شود. چنانکه وقتی شاهین و باز را آواز دهند «تاه تاه» *taḥtah* گویند و چون اسب کم سال را صدا زنند, «قُرِّهْ, قُرِّهْ» *qurrıḥ,qurrıh* گویند. اما حرف «هـ» برای بیان آوایی در الفاظ گفتار وجود ندارد.

این حرف در زبان مردم ختن موجود است. زیرا که در این زبان نشانه‌های هندی وجود دارد. در زبان کنجاک نیز این حرف یافت می‌شود, زیرا این زبان, ترکی نیکو و ناب نیست.

اگر برای نگارش حرف «ث» نیاز باشد, آن را به گونه‌ی «ذ»ی ترکی می‌نویسند و بر روی آن نقطه نیز می‌گذارند. حرف «ص» را «س» می‌نگارند و نقطه می‌گذارند. حروف «ح, ع, هـ» را نقطه‌دار, چون «خ» می‌نویسند و با نشانه‌ای ممتاز می‌سازند. چونکه این حروف فقط در عربی یافت می‌شوند. اگر آنها را بخواهند در زبان ترکی به نگارش درآورند, در قالب‌های کهن می‌نویسند و با نقطه و نشانه مشخص می‌سازند. مجموع حروف ترکی را می‌توان بدینگونه نوشت :

در نگارش خط در ترکی قاعده آن است که همه‌ی فتحه‌ها, گرچه در تلفظ اصل نباشد, «الف» و همه‌ی ضمّه‌ها «واو» و همه‌ی کسره‌ها «یاء» می‌گیرند. نظیر آن در عربی «اَخْ, اَبْ» است که گویند :

هَذا اَبُوکَ

وَرَأیتُ اَباکَ

وَ مَرَرْتُ بِاَبیکَ

که هنگام نگارش آنها, به جهت حرکه, یک حرف افزوده می‌شود. در همه‌ی کشورهای ترک از کاشغر تا چین علیا؛ فرامین, مکتوبات و منشورات خاقان‌ها و سلاطین از دیرباز تاکنون, با این خط نگاشته شده است.

در کلمات ترکی حالت‌هایی نظیر اماله, اشباع و اشمام به حرکات سه‌گانه, رکّه, غنّه, حرف خیشومی, جمع میان دو ساکن, اجتماع دو حرف «ق» و «ج», ابدال حرف «ب» به حرف «م» و حرف «ن» به حرف «ل» و جز آن یافت می‌شود که در جای خود, یاد خواهد شد.

گفتار

در اسماء مشتق از افعال

اسم‌ها دو نوعند : آنها که در اصل در ریشه اسم‌اند و آنها که از راه اشتقاق پدید آمده‌اند. اسم‌های مشتق از افعال, با افزودن حرفی از حروف دوازده‌گانه, ساخته می‌شوند.

اسم‌های اصیل, مانند *قلینج* *qılınç* (= شمشیر) و *اُوقْ* *oq* (= تیر) در اصل برای نامیدن اسم ساخته شده‌اند. این اسم‌ها از تکواژ دیگری اشتقاق نیافته‌اند. فقط آنها که از راه اشتقاق ساخته شده‌اند, از کلمه‌ای دیگر برآمده‌اند.

از جمله‌ی این اسم‌های اصلی, گروهی کاربردداراند و به گوش می‌خورند و برخی دیگر قیاسی و منطبق برقانون زبان‌اند, اما کاربرد ندارند. من, لغاتی را نوشتم که کاربرد دارند و کلمات تَرک شده و بی-

کاربرد را نیاوردم و شیوه‌ای پی‌ریزی کردم که لغات قیاسی به لحاظ قواعد را که من بدانها نپرداخته‌ام, بتوان از آنها استخراج کرد.

اسم‌هایی که از فعل ساخته می‌شود با آوردن یکی از حروف دوازده‌گانه‌ی زیر حاصل شود. آن حروف عبارتند از :

ا, ت, ج, ش, غ, ق, ک (کاف صحیحه), گ (کاف رکّه, یا رقیقه صدای میان «ک» و «ق»), ل, م, ن, و.

الف (A/Ə)

– در تکواژ *بیلکا bilgə* مشتق از کلمه‌ی *بِلْدی bildi* یعنی دانست و در معنای خردمند, حکیم و دانشی مرد به‌کار می‌رود.

– تکواژ *اُکْا ögə* نیز چنین است. به شخص بسیار خردمند اطلاق شود. این تکواژ از فعل *اُودی نانکنی öḍinəŋni* در معنای «اندر یافت پس از اندیشیدن» برآمده است.

تکواژ *اُوا uva* نیز چنین است. که نام نوعی خوراک است. از فعل *اودی uvdı* در معنای «خرد شد» اشتقاق یافته است. مثلاً : شکر شکسته می‌شود.

– الف بیشتر همراه «م» آید. چنانکه در تکواژ *کسما kəsmə* در معنای«موی ناصیه و کاکل» آمده است, از فعل *کسدی kəsdi* به معنی «برید» گرفته شده است. به محل برش گیس در پیشانی جهت جلوگیری از پوشاندن چشم نیز *kəsmə* گویند.

– تکواژ *اُورْما سَجْ örmạsaç* به معنای «کاکل» نیز چنین است از فعل *اُورْدی ördi* یعنی «بافت» جدا شده است.

ت (T)

– مانند «ت» در تکواژ *قجت qaçut* در معنای «نیزه‌ی کوتاه» که از فعل قجدی *qaçdı* در معنای «گریخت» برآمده است.

– «ت» در تکواژ *کَذُتْ kəžüt* نیز چنین است. این تکواژ از فعل کَذْتی *kəžti* در معنای «پوشید» اخذ شده است.

ج(Ç)

– مانند «ج» در تکواژ *کُمَجْ köməç* در معنای نان که از فعل *کُندی köndı* در معنای نهادن زیر خاکستر و یا شبیه آن, اخذ شده است.

– تکواژ *سَڤِنْجْ sewinç* نیز چنین است. از فعل *سَڤِنْدی sewindi* در معنای «شادمانه شد» مشتق است.

ش(Ş)

– مانند حرف «ش» در تکواژ *بلِش biliş* که به شخص دارای صفت دانش و معرفت اطلاق می‌شود و از فعل *بِلدی bildi* اخذ شده است.

– حرف «ش» در تکواژهای *اورش– تقش uruştoquş* در معنای مجادلـه و منازعـه و از فعـل‌هـای *اُورْدی urdı* و *تُقیدی toqıdı* در معنای «زد» جدا شده است.

غ(Ğ)

حرف «غ» سه حالت دارد :

الف- بر فرجام افعال آید و از آنها اسم سازد.

– به چیز پاکیزه *ارغ arığ* گفته می‌شود که از فعل *اَرِینْدی نانکْ arınḍınəŋ* در معنای «پاکیزه شد» اشتقاق یافته است.

– به چیز خشک *قُرُغُ quruğ* گفته می‌شود که از فعل *قُریدی qurıdı* در معنای «خشک‌شد» گرفتـه شده است.

ب– به فرجام ریشه اسماء می‌آید و نام مکان می‌سازد :

– مانند تکواژ *بیلاغْ yaylağ* که از کلمه‌ی *یای yay* در معنای تابستان اخذ شده است.

– و نیز تکواژ *قِشْلاغْ qışlağ* به معنی زمستانگاه که از کلمه‌ی *قِشْ qış* در معنای زمستان آمده و به فرجامش حرف «غ» افزوده شده است. مفهوم مکان به این واژه‌ها را پی‌افزوده‌ی «غ» داده است.

ج– حرف «غ» بر افعال وارد شود, و پس از خود حرف «واو» بپذیرد, در تمام زبانهای ترکی, قـانون, همین است. در این صورت, فعل تبدیل به اسم می‌شود و نام ابزاری را می‌رساند که با آن اشیاء می‌سازند.

– مانند *بیچْغُو bıçqu* نامی برای آلتی که با آن چیزها را می‌برند که از فعل *بیچْدی biçdi* در معنای «قطع‌کرد» اخذ شده است.

– و یا *اُرْغوُنانْکْ urqunəŋ* نامی برای آلتی که با آن چیـزی بزننـد و از فعـل *اُرْدیurdi* در معنـای «زد» برآمده است.

– و نیز حرف «گ» یا کـاف رُکّـه بعضـی وقـت‌هـا جـای حـرف «غ» مـی‌گیـردماننـد *کَسـکُونانکْ kəsgönəŋ* که معنای «آلت برنده» می‌دهد و از فعل «*kəsdi*» اخذ شده است.

– و نیز تکواژ *اَڨُوسْکُو əwüsgü* در معنای آلتی که, با آن چیزی را به باد بسپارند نیز چنین است. از فعل *اَڨُوسْدی əwüsdi* در معنای «باد داد و پراکنده کرد» گرفته شده است.

– گذشته از اینها, «غ» بر افعال مشبعه که امالـه و رکّـه در آنهـا نباشـد نیـز وارد آیـد. حـرف «ک» برعکس آن است.

حروف «غ» و «ک» که در ترکی بر فرجام کلمه‌ها می‌آیند, مانند حرف «م» است که بر آغاز کلمـات در عربی مانند : مِنْجَلْ و مُنْخُلْ می‌آیند. مِنْجَلْ و مُنْخُلْ در معنای داسْ و الک آمده‌انـد. کلمـه‌ی مِنْسَـفْ در معنای آلت باد دادن و پراکندن نیز بدینگونه است.

– در این مقام، اوغوزان به جای «غ» و «ک»، حرف «الف» (*a–ə*) و به جای «و» (*u–ü*)، حرف «س» و یا «ی» می‌آورند.

– مانند : *یغاج بجاسی نانکْ* *yığaçbıçaşınəŋ* در معنای آلت بریدن چوب و *اُتُونکْ کَساسی بَلدُو* *otuŋkəsəşibaldu* به معنای تبر هیزم شکن.

– اسم زمان، اسم مکان و مصدر نیز طبق این قاعده ساخته شوند. میان ترکان خاقانی با دیگر ترکان، و ترکمانان اوغوز با دیگران هم، تفاوتی وجود دارد که قاعده و قیاسی مستمر است و هرگز دگرگون نمی‌شود. به‌خواست خداوند متعال، به زودی شرح آن را در چند جا خواهم آورد.

ق(Q)

– مانند حرف «ق» در تکواژ *تَرغَاقْ* *targăaq* در معنای شانه که از *سَجْ تَرادی* *saçtaradı* به معنای «شانه‌زد» مشتق است.

– حرف «ق» در تکواژ *اُرْغاقْ* *orğaq* مأخوذ از فعل *اُتْ اُرْدی* *ọtordı* نیز چنین است *orğaq* در معنای داس و *ọtordı* در معنی «درو کرد» است.

ک (k)

(کاف صلبه)

– چنانکه به چیز بریده شده‌ای *کَسَاکْنَانْکْ* *nəsəķnəŋ* گویند که از فعل *کَسْدی* *kəsdi* اخذ شده است.

– و نیز تکواژ *اَشُکْ* *əşük* در معنای جامه‌ی او یا دثار که از فعل *اَشُودی* *əşüdi* به معنای «پوشانید و در بر گرفت» اشتقاق یافته است.

گ (G)

(کاف رقیقه)

– مانند *تِرِکْ* *tiriğ* در معنای «زنده» که از فعل *تِرِلْدی* *tirildi* در معنای «زنده شد» آمده است.

– یا حرف «ک» در تکواژ *اُولُکْ* *ölüğ* در معنای «مرده» است که از فعل *اُولْدی* *öldi* به معنای «مُرد» مشتق است.

ل(L)

– مانند حرف «ل» در کلمه‌ی *بیچغل‌ییر* *bıçğılyer* در معنای شکاف زمین که از فعل *بیچِلْدی نانک* *bıçıldịnəŋ* به معنی «چیز بریده شد» آمده است.

– کلمه‌ی *تَرْغیلْ* *targıl* در معنای چیز سپید و سیاه و لکه که از فعل *تَریلْدی* *tarıldı* به معنای «پراکنده‌شد» اخذ شده است. و در آمیختن چیزی در اندورن چیز دیگر و به هم درآمدن سپیدی و سیاهی منظور است.

م(M)

– مانند حرف «م» در کلمه‌ی *یَذِمْ* *yažım* در معنای تشک, گستره و بساط از فعل *یذْتی* *yažtı* به معنای «پهن کرد و گسترد» آمده است.

– و کلمه‌ی *بیچیم* *biçim* در اصطلاح *بیر بیچیم قاغون* *birbiçimqağun* در معنای «یک قاچ از خربزه» که از فعل *بیچدی* *bıçdı* به معنای «برید و قطع کرد» مشتق شده است.

ن(N)

– مانند حرف «ن» در تکواژ *اَقِنْ* *aqın* در معنای سیل که از فعل *سُقْ اَقْدی* *suwaqdı* در معنای «آب جاری شد» مأخوذ است.

– و یا مانند حرف «ن» در لفظ *ییغینْ* *yığın* در ترکیب *ییغین تُپْراقْ* *yığıntopraq* در معنای تلی از خاک که از فعل *تُپْراقْ ییغدی* *topraqyığdı* یعنی «خاک را انباشته کرد» اشتقاق یافته است.

و(Ü)

این حرف بدون قرینه‌ای که مرادف آن قرار گیرد, به ندرت می‌آید.

– مانند «و» در تکواژ *سُرغو* *sorğu* در معنای آلت حجامت که از فعل *سردی* *sordı* در معنای «شیر و یا خون را حیوان مکید» اخذ شده است.

– و نیز در *تُرْغُو یرْ* *turğuyér* به معنای «جای اقامت» نیز چنین است.

همانند قطب که فلک بر مدار آن گردش و دوران می‌کند, زبانهای ترکی نیز, بر مدار و مبنای این قواعد استوار هستند.

و این میزان‌ها در افعال دو واجی, سه واجی, چهار واجی و پنج واجی و آنچه افزون بر آنها باشد نیز, جاری است. که ما در اینجا به اجمال بیان داشتیم.

اینک اگر خداوند متعال و ارجمند بخواهد, تفصیل آن را در جای خود خواهیم آورد.

گفتار

در شمار واجها و سازه‌ی تکواژها

سازه‌ی تکواژها :

– یا بر روی دو واج مخفف است مانند : *آت at (اسب) و اَر ər (مرد).*

– و یا بر روی سه‌واج است. مانند : اَزُقْ *azuq* (توشه و آذوقه) و یزُقْ *yazuq* (گناه و بزه)

– و یا بر روی چهار واج است. مانند : یغْمُرْ *yağmur* (باران) و جَغْمُرْ *cağmur* (شلغم).

– و یا بر روی پنج واج است. مانند : کلمه‌های *قُرُغْساقْ quruğsaq* (معده) و *قُـذُرْغاقْ qužurğaq* (یکی از دو دامن قبا).

– و یا بر روی شش واج است مانند : *کُمُلْـدُرُکْ kömüldürük* (سینه‌بند اسب) و *قُـذُرغونْ qužurğun* (پاردم).

– و سرانجام بر روی هفت واج که در اسمها, اندک است. مانند *زَرْغُنْجْمُودْ zarğunçmud* که نام نوعی ریحان خوش عطر و بو است.

در زبان ترکی تکواژ بیش از هفت واجی وجود ندارد.

گفتار

در زیادات اسماء

واج‌هایی که بر اسم زیادت ایجاد کنند, یا «مد» دارند و یا «لین» دارند.

– مدّ, مانند «الف» در کلمات *تَغارْ tağar* (جوال), *جَـڤارْ çawar* (فروزینه, چخماق).

– حرف لین, مانند حروف (و– ی) در کلمات *قُریغْ qorıǧ* (محل محافظت شده), *اَرِیـغْ arıǧ* (تمیز و پاکیزه), *اَنُوقْ anuq* (حاضر و آماده) و *تَنُوقْ tanuq* (شاهد و گواه).

– یکی دیگر از واجها که بر اسم زیادت آرد, همزه «أ» است. مانند همزه‌های کلمات *اَذْغِـرْ ažğır* (حیوان نر), *اِشْغُنْ ışğun* (ریواس).

– واج دیگری که بر اسم زیادت آرد «نون» است. مانند حرف «نون» در *بَزْغانْ bazğan* (پهن بینی) و *قَزْغانْ qazğan* (کنارة رود که آب آن را خورده).

– واج دیگری که بر اسم زیادت آرد, «و» است. مانند حرف «واو» در کلمات *تُرْقـُو turqu* (دیبا و حریر) *قُرغو qurğu* (آدم سبک سر).

– و نیز حرف «ی» بر اسم زیادت آرد. مانند حرف «ی» در کلمات *کُتْکـی kötgi* (تل و پشته) و *بُرْقی burqı* (چهره‌ی درهم و اخمو).

در میان این کلمات, در تلفّظ و ادای آنها که بر اوزان «فَعال» یا «فُعال» یا «فِعال» یا «فَعول» یا «فَعیل» آیند, می‌توان حرف لین را انداخت. مانند :

– تکواژ *یغاجْ yığaç* (چوب) که به صورت *یَغْجْ* نگاشته می‌شود.

– و نیز تکواژ *یُغوجْ yuguç* (آن سوی نهر و یا رود) که می‌توان آن را *یُغْجْ* هم تلفظ کرد.

– و نیز قُریغْ *qorığ* (محل حفاظت شده, قرق) که رواست قُرِغْ هم گفته شود.

سخن کوتاه, رساتر از تفصیل آن است. بقیه به خواست خدا, در متن درون کتاب خواهد آمد.

گفتار

در زیادات افعال و سازه‌ی آنها

افعال, می‌توانند دو واجی, سه‌واجی, چهارواجی, پنج‌واجی و یا شش‌واجی باشند. واجهایی که بعد بر افعال افزوده می‌گردند, ده تایند :

الف, ت, ر, س, ش, ق, ک (ستبر), ک (نرم), ل, ن, لا, ی. این واج‌ها, به تکواژها افزوده می‌شوند و به آنها معناهایی جدید می‌دهند.

الف (A/Ə)

– مانند «الف» در تکواژ *تَبْزَادی təbzədi* (رشک برد). این تکواژ از ریشه‌ی *تَبِـزْ təbiz* (شوره‌زار) گرفته شده است.

– و نیز «الف» موجود در *قُبْزَادی qubzadı* (عود نواخت) نیز چنین است. از ریشه‌ی تکواژ *قُبُـزْ qubuz* (ساز نوازندگی) اخذ شده است.

ت (T)

– برای متعدی ساختن فعل می‌آید.

– مانند «ت» در تکواژ *اَرِتّی arıttı* در جمله‌ی *تَرِغْ اَرِتّی tarığarıttı* (در معنای گندم و جز آن را پاک کرد).

– و نیز حرف «ت» در تکواژ *قُرُتّی quruttı* در جمله‌ی *تُونْ قُرُتّی toṇquruttı* (در معنای قبا و جامه را خشک کرد).

– پیش از آنکه حرف «ت» بر آنها زیادت افزاید, اصل آنها به ترتیب *اَریدی arıdı* (پاک شد) و *قُریدی qurıdı* (خشک شد) بودند.

ر (R)

– در بیشتر جاها برای متعدی ساختن فعلی, حرف «ر» با «ت» ترکیب می‌یابد.

– مانند کلمه‌ی *بَرْدی bərdi* (رفت) که به صورت *بَرْتُرْدی bərturdi* (برد) می‌آید و متعدی می‌شود.

– فعل *کَلْدی kəldi* (آمد) نیز به صورت *کَلْتُردی kəltürdi* (آورد) متعدی می‌شود.

س(S)

حرف «س» برای ساختن فعل ترجی و تمنی افزوده می‌شود.

– مانند *سُوفْ اِجْسَدی suẃiçsədi* که معنای «آرزوی آشامیدن آب کرد» را می‌دهد.

– و یا گویند *اَشْ یِیسَدی aşyéysədi* *یعنی :*«آرزوی خوردن غذا کرد.»

– حرف «س» مانند باب «تفاعل» در عربی گاهی در حالیکه فعل به حقیقت وقوع نیافته, آن را واقع شده نشان می‌دهد. مانند :*اُلْ مَنْدینْ یرْماقْ اَلِمْسِنْدی ọlməndiṇyarmaqalımsındı* (*یعنی :* او وانمود کرد که از من پول می‌گیرد).

– و نیز *اُلْ مَنْکا کُلْمْسَنْدی ọlməṇakülümsindi* (او وانمود کرد که بر من می‌خندد).

ش(Ş)

همانند باب «مفاعله» در عربی برای رسانیدن انجام کاری از سوی دوتن بر افعال وارد می‌شود.

– *اُرُشْدی uruşdi* در معنای منازعه کردند (همدیگر را زدند) از فعل *اُرْدی urdı* (زد).

– *تُرُشْدی turuşdi* در معنای معارضه کردند (رو در روی هم ایستادند) از فعل *تُرْدی turdi* (برپا خاست).

– مفاهیمی نظیر رقابت, نازش و همچشمی میان دوتن نیز, داخل در این مبحث است که در جای خود گفته خواهد شد.

ق(Q)

– بر فعل وارد می‌شود و مغلوب شدن و زیر تأثیر ماندن فاعل از سوی عامل پدید آمدن فعل را می- رساند و معنای مفعولی می‌دهد.

– مانند *اَرْ اَجیقْدی ẹracıqdı* (مرد به سبب حبس گرسنه شد).

– و یا *ییلقی یُتُقْدی yılqıyutuqdı* (چارپایان از خشکسالی و وبا لاغر شدند و به مرگامرگ دچار گشتند).

– در این نوع, چه بسا, حرف «ق» با «س» همراه می‌شود. مانند :*اَرْ اَرْسِقْدی ẹrərsıqdı* (مرد فریب داده شد). و یا :*اَرْ سُیسُقْدی ẹrsoysuqdı* (مال و دارایی مرد از او گرفته شد).

ک (K)

در تکواژهای دارای واک نازک و کشش‌دار و دارای «ک», در این معنی به جای «ق» می‌آید.

– چنانکه گویند *قَجْغِنْ اَرْ یِتْسکْتی qaçğıṇəryétsikti* *یعنی :* به مرد گریزنده, فرا رسیده شد.

– و یا : *اُلْ اَرْ بِلْسِکْتی ọlərbilsikti* آن شخص و آنچه پنهان کرده بود, شناخته و معلوم گردید.

ل(L)

– فعل مجهول می‌سازد.

– مانند *اَرْ اُوقْ آتّی* *əroqattı* (مرد تیر انداخت) که در مجهول گوینـد : *اُوقْ آتیلْـدی* *oqatıldı* (تیـر انداخته شد).

– و یا جملـه‌ی : *بُـوزْ تُقیـدی* *boztoqıdı* (پارچـه را بافـت) کـه در مجهـول گوینـد : *بُـوزْ تُقیلْـدی* *boztoqıldı* (پارچه بافته شد).

ن(N)

برای نشان دادن معنی منحصر بودن فعل به فاعل آن بدون مباشرت دیگری بر افعال داخل می‌شود.

– گویند : *اُلْ یرماقِنْ اَلْندی* *olyarmaqınalındı* *یعنی* او خود, پولش را شخصاً گرفت.

– و یا جمله‌ی : *اُلْ مَنْدینْ تَفَارینْ قُلُنْدی* *olməndintawarınqolundı* نیز چنین است. *یعنـی :* او دوستی کرد و از من دارایی خود را خواست.

لا (La/Lə)

– بر اسم می‌آید و از آن فعل می‌سازد.

– مانند *بَکْ قوُشْلادی* *bəğquşladı* *یعنی* «بیگ پرنده را شکار کرد». تکـواژ «قُـوش» *quş* اسـم است و قابل تصریف نیست. چون «لا/له» *la/lə* بر او وارد شود, فعل گردد و مانند بقیـه افعـال در همـه‌ی وجوه, صرف می‌شود. این, قاعده‌ای بس مهم و عظیم است, آن را به خاطر بسپار.

– و گویند : *بَکْ کَنْدْاَ قیشْلادی* *bəgkənddəqışladı* *یعنی :* بیـگ, زمسـتان را در شـهر بـه سـر آورد. [این فعل] با آوردن پی‌افزوده‌ی «لا» *la* بر فرجام اسم «قیش» *qış*, ساخته شده است.

ی (y)

حرف «ی» همراه «ل» می‌آید آن هنگام که کاری در شرف انجام شدن باشد, اما انجام نگیرد.

– مانند : *اُلْ تُرْغالی قَلْدی* *olturğalıqaldı* *یعنی :* او نزدیک بود برخیزد, اما برنخاسـت و در حالـت نیم خیز ماند.

– و نیز *اُلْ بَرْغالی قَلْدی* *olbarğalıqaldı* *یعنی :* او نزدیک بود که برود, اما نرفـت و در حالـت نـه بمانی و نه بروی ماند. این قاعده‌ها را خوب بشناس.

گفتار

در پیشی و پسی برخی سازه‌ها بر برخی دیگر

نخست از تکواژهای دو واجی آغاز کنیم, سپس سه‌واجی‌ها, چهار واجی‌ها, پنج‌واجی‌ها و شش‌واجی‌ها را بیان داریم. تکواژهای میانه ساکن را بر تکواژهای میانه متحرّک مقدم داریـم و برشـماریم. پـس آنگـاه از

کلماتی سخن گوئیم که بر سر آنها, حرف زیادت آید, و آن همزه و حرفهایی شبیه همزه باشد, که خواهیم آورد. پس آنگاه از لغاتی سخن خواهیم راند که بر سر و میانه و فرجام آنها, حرف زیادت آید.

در همه‌ی سازه‌بندی تکواژهایی که آگاهی از آنها دادیم, راه همین است. در هر کتاب و بطور عمومی در سازه‌بندی اسم‌ها, همین روش را پیش گرفته‌ام.

گفتار

در پیشی و پسی برخی واجها بر برخی دیگر

متناسب با رأی ادیبان و برای همانندی و نظیر سازی با کلمات عربی, نخست اسمایی را که به واج «ب» انتها می‌یابند, خواهیم نگاشت. سپس تا پایان حروف معجم پیش خواهیم رفت. در این سازه‌بندی, آغاز و فرجام هر تکواژ را رعایت کرده‌ام. هر واجی را که با همزه قرابت بیشتر دارد, در نگارش, پیش از همه نگاشتم و در میان کلمات واو عطف نیاوردم. زیر [واو عطف] در زبان ترکی جایگاهی ندارد. این را بفهم.

گفتار

در صفاتی که در اصل صفت نیستند

این صفات, از راههای گوناگون و برای مقصودهای گونه‌گون و از هر نوع کلمه‌ای ساخته می‌شوند.

نخستین : فاعلی باشد که گه‌گاه فعلی از او سر زند. چون از جمله‌ی *بَرْدی اَرْ bərdịər*,(مرد رفت) فاعل بسازیم, *بَرْدَجی اَرْ bərdəçịər* (مرد رونده) می‌شود و چون از جمله‌ی *کَلْدی اَرْ kəldịər* (مرد آمد) فاعل بسازیم, *کَلْدَجی اَرْ kəldəçịər* (مرد آینده) می‌شود که در معنای شخص آینده و شخص رونده است این گونه‌ها را صفت اصلی نشاختم.

دومین : فاعلی که به کثرت حدوث, استمرار و دوام فعلی توصیف شود. مانند : *اُلْ اَرْ اُلْ اَفْکا بَرَغانْ ọlərọlewgəbarağan* یعنی آن مرد به خانه‌اش بسیار و مکرر رونده است.

و گویند : *اُلْ کِشی اُلْ بیزْکا کَلَکانْ ọlkişiọlbizgəkələgən* *یعنی :* آن مرد نزد ما بسیار و مکرر آینده است.

این گونه‌ها نیز صفت اصلی شناخته نشده‌اند.

سومین : فاعلی که قصد انجام دادن فعل را داشته باشد و بسیار خواهنده‌ی انجام آن باشد. مانند *:اُلْ اَرْ اُلْ اَفْکا بَرِغْساقْ ọlərọlewgəbarığsaq* یعنی : «آن شخص قصد رفتن به خانه‌اش را دارد و بسیار خواهنده‌ی این کار است».

– و یا : *اُلْ کِشی اُل بیزْکا کَلِکْساکْ ọlkişiọlbizgəkəligsək* *یعنی :* «آن شخص قصد آمدن به خانه‌ی ما را دارد و بسیار خواهنده‌ی این کار است»

این نیز, به عنوان صفت شناخته نشده است.

چهارمین : فاعلی که از حق او برای انجـام فعلـی آگـاهی دهنـد.ماننـد : *اُلْ اَ□ــکا بَرغُلُـقْ اَرْدی* *ọlewgəbarğuluqərdi* *یعنی :* «آن شخص در رفتن به خانه حق و اهلیت داشت.»

اوغوزان در هر باب که باشد این حرف «ل» را به «س» بدل سازند.

– و نیز : *اُلْ یکِتْ بیزکا کَلْکُولُوک اَردی* *ọlyigịtbizgəkəlgülüķərdi* *یعنی :* «آن جوان در آمدن به نزد ما حق و شایستگی داشت.»

پنجمین : توصیف فاعلی که در شرف انجام دادن کاری است.

– مانند : *مَنْ اَ□ـکا بَرِغلی‌مَن* *mənewgəbarığlımən* *یعنی :* « من در آستانه‌ی رفتن به خانـه هستم.»

– و گویند : *مَنْ سیزکا کَلکْلی‌مَن* *mənsizgəkəliglimən* *یعنی :* «من در صدد و در شرف آمدن به نزد شما هستم» این نیز, چون صفت شناخته نشده است.

همه‌ی این صفات از یک فعل جدا شده‌اند. راه ساختن صفت از فعل برای اخذ ایـن معـانی, جـز ایـن نیست. از موصوف‌های این صفات یاد نشد. برای نشان دادن جریان قاعده در هـر جـا, و آگـاه گردانیـدن از چگونگی استعمال آن در میان مردمان, از قواعد [آن] در جای خود سخن خواهم گفت.

از مباحث جمع, مفرد, تفضیل, تصغیر و جز آن از بابت اعراب, چیزی یاد نمی‌کنم. زیرا در ایـن بـاره, کتابی مستقل تصنیف کرده‌ام و نام آن را «*جواهرالنحو فی‌لغات‌الترک*» نهاده‌ام. به فضل‌الهی, مباحث نحـوی در آن کتاب آورده شده است.

گفتار

در باب مصدرهایی که مصدر شناخته نمی‌شوند

مصدرها دو گونه‌اند :

نخستین : گروهی که فی‌نفسه و براستی مصدرند. از این گونه‌ها در بخش افعال, به همراه صـیغه‌های ماضی و مضارع سخن خواهم گفت.

دومین : گروهی که در اصل مصدر نیستند, از طریق اضافت حالت مصدری می‌یابنـد. ایـن گونـه‌هـا معنای حال نیز می‌دهند. از اینان نیز در جایی که بایسته آمد, سخن گفتم.

گروهی که فی‌نفسه مصدرند, مانند کلمات *بَرْماقْ* *barmaq* که پـس از صـیغه‌هـای *بَـرْدی* *bardi* و *بَریرْ* *Barir* , و *کَلْماکْ* *kəlmək* که پس از صیغه‌های *کَلْدی* *kəldi* و *کَلِر* *kəlir* هستند.

آن گروه که از طریق اضافت, حالت مصدر می‌یابند, مانند دو کلمه *بَرِغْ* *barığ* و *کَلِـکْ* *kəlig* در دو جمله‌ی – *مَنِکْ بَرغِم بُلْسا مَنکا تُشْغیلْ* *mənigbarığımḅolsạmənətuşğıl* (*یعنی :* هـر وقـت هنگـام رفتن من باشد بامن دیدار کن)

و نیز گویند : *کَیکْ کَلِکی بُلْسا اوقْتا* ***Kəyiḳkəligibolsạoqta*** (*یعنی :* هر گاه هنگام آمدن حیوان وحشی باشد او را با تیر بزن).

– ضرب‌المثل : « *تاز کَلِکی بُرْکْجیکا»* ***taẓkəligibörkçigə*** نیز چنین است. (*یعنی :* کچل را چاره-ای جز حاضر شدن در نزد کلاهدوز نیست).

– قاعده‌ی این گروه از مصدرها, آن است که در کلماتی کـه پـی‌افـزوده‌ی «ق» دارنـد و یـا کلمـات مشبعه هستند و تلفظ ثقیل دارند, مصدر ساخته می‌شود. مانند. *بَرِغْ بَرْدی* ***barığbardı*** در معنای «او رفت, رفتنی بسیار».

– و نیز گوینـد: *اُلْ قُلِـنْ اُرُغْ اُرْدی* ***ọlquluṇuruğurdı*** در معنـای : «او بنـده‌ی خـود را زد, زدنـی بسیار».

– پی‌افزوده‌ی «ق» تنها با ادات اضافت همراه می‌شود. پـی‌افـزوده‌ی «ک» نیـز چنـین اسـت. اینهـا بخلاف «غ» به تنهایی نمی‌آیند.

– در مثال *اَنِک یرُقی نَتَکْ؟* ***anıŋyoruqinətək*** (*یعنی :* راه رفتن او چگونه است؟) حرف «ق» بدل از حرف «غ» است.

– پی‌افزوده‌ی «ک» به کلماتی که مصدرش با «ک» و تلفظ آن خفیف باشد, آورده می‌شـود.ماننـد : *اَنی سُکُکْ سُکْتی* ***aṇısöküḳsökti*** (*یعنی* : او را دشنام داد, دشنام دادنی سخت).

و یا: *اُلْ قُلِنْ تَپِیک تَبْدی* ***ọlqulıṇtəpiḳtəpdi*** (*یعنی :* او بنده‌اش را تیپا زد, تیپا زدنی سخت).

– و این گونه‌های مصدری برای تأکید و تأیید باشد.

– به این گونه قواعد, تنها برای اختصار و ذکر بهنجار و بسامان قواعد اشاره کردم.

به هر انجام, هر قاعده که بدان اشاره کردم و هر سازه که بدان پـرداختم, در زبانهـای ترکـی مبنـا را تشکیل می‌دهند. اینها به خواست خدای تعالی آموخته خواهد شد.

گفتار

در باب آنچه در کتاب آمده یا نیامده است

نام کوه‌ها, بیابان‌ها, رودها, آب‌ها و دریاچه‌ها که بیان داشـته‌ام, همگـی از آن سـرزمین‌هـای ترکـان اسلام است. زیرا که در تداول مردم جاری است. به سبب شناخته شده بودن آنها, بیـان داشـتم. بسـیاری از ناشناخته‌ها را رها ساختم. از آنچه در دیار ترکانِ غیر مسلمان بود, برخی را یاد کردم, بسیاری را نیاوردم. زیرا از ذکر آنها, بهره‌ای حاصل نیست.

لغاتی را که در باز پسین روزگار وارد زبان ترکی شده است, نیاوردم. نـام‌هـای مـردان و زنـان را نیـز نیاوردم. از میان آنها تنها نام‌هایی را که بسیار کاربرد دارند و شناخت صحیح آنها نیاز است, آوردم.

گفتار

در باب تیره‌های ملت ترک و نام‌های آنان

ترکان در اصل بیست تیره‌اند. همگی به ترک پسر یافت پسر نوح پیغمبر- که درودهای خداوند بـر او باد- می‌رسند. اینان, روم پسر عیصو, پسر اسحاق پسر ابراهیم پیغمبر را- که درودهای خداوند بر او باد- بـه یاد می‌آورند. از میان اینان, هر تیره چندین قبیله و اوبه است که شمار آنها را تنها خدا داند. من از میان آنان تیره‌های اصلی و بسیار مهم را برشمردم و نام اوبه‌ها (= حُلَلْ) را رها ساختم.

تنها آنچه را که دانستن آن هر کس را بایسته است, طوایف اوغوزان ترکمن و نشانه‌های گله‌هاشـان را برشمردم. گذشته از آن, سرزمین هر تیره را نیز یاد کردم.

نزدیک‌ترین تیره‌ها به بیزانس, کشور روم, *بِجَنَکْ Bəçənək* است, سپس نام *قِفْجاقْ Qıfçaq* , *اُغُزْ Oğuz*, *یماکْ Yəmək* , *بَشْغُرْتْ Başğurt* , *بسـمل Basmıl* , *قـای Qay* , *بیـاقُو Yabaqu* , *تَتـارْ Tatar*, *قِرْقِزْ Qırqız* می‌آید.

قِرغیزان به کشور چین نزدیکند. این تیره‌ها همگی از کنـاره‌هـای کشـور روم بـه سـوی خـاور چـین گسترده شـده‌انـد: *جِکِـلْ cigil*, *تُخْسـی Toxsi* , *یغْمـا Yağma*, *اِغْـراقْ Iğraq*, *جَـرُقْ Caruq* , *جُمُـلْ Comul*, *اُیغر Uygur*, *تنکُت Tangut*, *ختای Xıtay* .

کشور «ختای» همان چین است. پس از آن *تقفاج Tawqaç* می‌آید. آن نیز, همان ماچین است.این تیره‌ها در حد میانه‌ی جنوب و شمال واقع شده‌اند. هر یک از آنان را در این دایره نشان داده‌ام.

گفتار

در بیان زبانهای ترکی

رساترین و روشن‌ترین زبان, از آن کسانی است که تنها این زبان را به پاکی و نابی و یکپارچه بدانند و با فارسها نیامیزند و به کشورهای بیگانه [برای سکونت و اقامت طولانی مدت] فرود نیایند. زبـان کسـانی از مردم که در مکان‌های دو زبانه زندگی کنند, رکیک است و رکّه دارد. تیره‌های *سُـغْداقْ Soğdaq*, *کَنْجـاکْ Kənçək* و *آرْغُو Arğu* دو زبانه‌اند.

از آنان که بر بیگانگان فرود می‌آیند, ختن *Xotən* , تُبُتْ *Tübüt* و تَنْکُتْ *Taŋut* را باید نـام بـرد. اینها, بعدها به دامن ایل و تبار ترک پیوند یافته‌اند. من زبان هر گروه از آنان را خواهم نگاشت.

اما زبان مردم جابَرْقا *Çabarqa* (= ژاپن) به سبب دوری دیار آنان و واقع شدن دریاهای عظیم میـان ایشان و ماچین, شناخته نیست.

مردم چین و ماچین را زبانی جداگانه است. با این همه, مردم شهرهای ایشان, ترکی را نیکو می‌دانند. مکتوبات خود را برای ما به خط ترکی می‌نویسند.

به سبب سدی که در میانه است و کوه‌ها و دریا که در کنار چین واقع‌اند, زبان یـأجوج و مـأجوج نیـز شناخته نیست.

مردم تبت زبانی دیگر دارند و مردم ختن را نیز زبان و نگارش جداگانـه اسـت. و اینـان ترکـی را بـه زیبایی حرف نمی‌زنند.

مردم اویغور زبان ترکی ناب می‌دانند. در میان خود, گویشی دیگر هم دارند. اینان- همانگونـه کـه در آغاز کتاب اشاره کردم- به خط ترکی مرکب از بیست و چهار حرف می‌نویسند. کتاب‌ها و مکتوبات خود را با آن می‌نویسند. گذشته از آن, اویغوران و چینیان خطی دیگر هم دارند که دفاتر و اسناد خـود را بـه آن مـی-نویسند. این خط را تنها اویغوران غیر مسلمان و چینیان توانند خواند. آنان را که بیان داشتم, شـهریان مـی-شمارم.

مردم بیابان از تیره‌ی *جُومُول Comul* نیز زبانی دیگر دارند و ترکی را هم درمی‌یابند. تیره‌های قای, یباقو, تاتار و باسمیل نیز چنین‌اند. هر یک را گویشی جداگانه است. اما ترکی را هم به نیکویی حـرف مـی-زنند.

تیره‌های قیرغیز, قپچاق, اوغوز, تخسی, یغما, چیگل, اوغراق, چاروق به ترکی ناب سخن می‌گویند و زبان ناب یکپارچه دارند. زبان یماکی و باشقوردی نیز به آنان نزدیک است. در زبان‌های ترکی مردم *سُـوارْ Suvar* و *بُلغار Bulğar* تا *بَجَنَکْ Beçenek* ها در دیار روم, فرجام کلمات شکسته و مختصـر شـده, بـه قاعده‌ی یکسان در آمده است. آسانترین گویشها, از آن اوغوزان و درسترین آنها از آن یغما و تخسی اسـت. تا شهرهای اویغور, مردم ساکن در درازای رودهای *اَرتش Artiş* , *ایلا Ila* , *یمارْ Yamar* و *آتِـل Ətil* را, ترکی ناب و درست است. روشنترین و شیرینترین آن ترکی خاقانیه است و گـویش کسـانی کـه نـزد آنـــان اقامت گزیده‌اند. مردم بلاساغون *Balasağun* به ترکی و به سغدی سخن می‌گویند. مردم شهرهای طراز و بیضاء نیز چنین‌اند. مردم همه‌ی شهـــرهای *ارغو Arğu* از اسپیجاب تا بلاســاغون به تـرکی ستبر و پـاک سخن می‌گویند.

مردم روستاهای کاشغر به کنجکی سخن می‌گویند. ولی مردم مرکز شهر به ترکی خاقانیه حرف مـی-زنند. سرزمین‌های ترکی از کشور روم تا ولایت ماچین, پنجهزار فرسنگ در درازا و سه‌هزار فرسنگ در پهنـا و همگی روی هم هشتهزار فرسنگ است. من همه‌ی این‌ها را جهت بازشناختن در دایره‌ای به شـکل زمـین نشان داده‌ام.

۱۰۹
گفتار

در بیان دگرگونی‌های گویشها

دگرگونی در لغت ناب و در تکواژ ناب, کمتر پیش آید. دگرگونی تنها در ابدال و اسقاط برخی از حروف دیده می‌شود. و آن چنین است.

[ابدال] :

اوغوزان و قپچاقان حرف «ی» در آغاز اسمها و فعل‌ها را به «الف» و یا «ج» بدل سازند. دیگر ترکان بـه مسافر *یَلکِنْ yəlkin* و اینـان *اَلکِنْ əlkin* گوینـد. آب نیمگـرم را دیگـر ترکـان *یلِغْ سُوقْ yılığsuw*و اینان *الِغْ ılığ* (با الف) نامند. به همین شیوه, دیگـر ترکـان مروارید را *یِنْجُـو yincü* و اینـان *جِنْجُو cincü* گویند. دیگر ترکان پشم دراز شتر را *یغْدُو yuğdu* و اینان *جُغْدُو cuğdu* گویند.

گذشته از آن, اهل اَرْغوُ همه‌ی «ی» هایی را که در میان یا پایان کلمـه باشـد, بـه حـرف«ن» بـدل سازند:

- ترکان گوسفند را «قوُی» *qoy* و آرغوها «قوُنْ» *qon* نامند.
- ترکان فقیر را «جیغای» *çiğay* و آرغوها «جغان» *çığan* نامند.
- ترکان «کدام چیز» را *قایونانْکْ qayunəŋ* و آرغوها «قانو» *qanu* گویند.

حرف «م» در آغاز کلمه را, سُوارها, اوغوزان و قپچاق‌ها به «ب» بدل سازند :

- ترکان «مَنْ بَرْدِمْ» *mənbərdim* ولی سُوارها, قبچاق‌ها و اوغـوزان «بَـنْ بَـرْدَمْ»*bənbərdəm* گویند.
- ترکان به آش «مون»*mun* و اینان «بون» *bun* گویند.

اوغوزان و نزدیکان آنان, حرف «ت» در کلمه را به «د» بدل کنند.

- ترکان به شتر «تَـڤَـی *təwəy* و اینان «دَوَی» *dəvəy* گویند.

همین گونه ترکان رخنه و سوراخ را «اوُتْ» *öt* و اینان «اؤد»*öd* گویند. حرف «د» در زبـان ترکـان نژاده و اصیل رایج است, در میان اوغوزان «ت» می‌شود. ترکان خنجر را «بُکْـدا» *bügdə* و اوغـوزان بُکْتـا *büktə* گویند. و نیز ترکان سنجد را «یکْدا» *yigdə* و اوغوزان «یکْتا» *yiktə* گویند. و بسیاری تکواژها که من نیاوردم, پیرو این قاعده است.

حرف «ڤ» که صدایی میان «ب» و «ف» دارد, درمیان اوغوزان و نزدیکان آنان به «و» بدل شود :

ترکان خانه را «اَڤ» *ew* و اوغوزان «اَو» *ev* گویند,

ترکان به شکار «آڤ» *aw* و اوغوزان «آو» *av* گویند.

من زبان ناب و نژاده را می‌نگارم. [قواعد] ابدال دیگران را هم یاد کردم. تو خود طبق آن, [حروف را] برگردان.

مردمان یغما, تخسی, قپچاق, یاباکو, تاتار, قای, چمول و اوغوزان, هماهنگ بـاهم, حـرف «ذ» *ž* را هر زمان به «*y*» بدل می‌سازند و هیچگاه «ذ» را نمی‌توانند گفت :

خلنگ را دیگران «قَذِنْکْ» *qazıŋ* و اینان «قَینْک» *qayıŋ* گویند.

ترکان, خویشاوند و پدرزن را «قَذِنْ» *qažın* و اینان «قَینْ» *qayın* بر زبان آرند.

همین گونه است بولغاران, سُواران, یاماکان, قپچاقان که تا کشورهای روم و روس گسترده‌اند, حرف «ذ» *ž* در کلام چگلان و دیگر ترکان را همگی تبدیل به «ز» *z* کنند :

ترکان به پا «اذق» *ažaq* و اینان «ازق» *azaq* گویند.

ترکان چگل «قَرِنْ تُذْتی» *qarıṇtožtı* گویند در معنای «شکم سیر شد» و تیره‌های یاد شده در بالا «تُزْدی» *tozdı* آورند.

دیگر اسم‌ها و فعل‌ها را براین قاعده قیاس کن.

حاصل کلام آنکه, حرف «ذ» در زبان چگل در میان تیره‌های یغما, تخسی, اوغوز که تا دیار روم گسترده‌اند, در زبان بسیاری از آرغویان تا سرحدّات چین «ی» می‌شود.

در میان قپچاقان و تابعان آنان, تا کشور روم, حرف «ذ» ž نیز به «ز» *z* بدل می‌گردد. هر یک از اینان را در جای خود خواهم گفت.

ختنی‌ها و کنچکیان «الف»های آغاز کلمه‌ها را به «هـ» بدل می‌سازند. اینان حرفی را که ترکی نیست, داخل در زبان ترکی می‌کنند. از این رو آنان را ترک نمی‌شماریم. ترکان به پدر «آتا» *ata* و اینان «هَتا» *Hata*, ترکان به مادر «آنا» *ana* و اینان «هَنا»*hana* گویند.

حرف «ر» *r* را گاه «ل» *l* کنند. در جای خود بدان اشاره خواهم کرد. گاه نیز حرف «ز» را «س» و یا «س» را «ز» سازند. این‌ها به زودی خواهد آمد.

حرف «غ»*ğ* در فرجام اسم زمان و اسم مکان‌ها را اوغوزان به الف بدل سازند :

ترکان به محل رفتن «*بَرْغُو ییرْ*» *Barğuyér*, اوغوزان «*بَراسی ییرْ*» *baraṣıyér* گویند.

ترکان به محل برخاستن «*تُرْغُو اُوغُورْ*»*turğuoğur* و اوغوزان *تُراسی اُغُور* *turaṣıoğur* گویند.

حرف «ق» به «ک» و حرف «ک» نیز به «ق» بدل شود که در جای خود گفته خواهد شد.

سخن در باب ابدال حروف, همه, همین بود.

اما در باب اسقاط برخی حرفها :

در اسم‌ها, و نیز در فعل‌ها زمانی که فعل دلالت بر دوام و استمرار کند, اوغوزان و قبچاقان حرف «غ» در میان کلمه را به اجماع بیندازند.

مثال از اسماء :

ترکان, کلاغ دورنگ را *جُمْغُقْ* *çumğuq* و دیگران *جُمُقْ* *cumuq* گویند. ترکان گلو را *تَمْغَقْ* *tamğaq* و دیگران *تَمَقْ* *tamaq* گویند.

مثال از افعال :

ترکان اگر بخواهند گویند که «او پیوسته رونده به خانه‌اش است», چنین بر زبان آورند : *اُلْ اَفْکا بَرَغانْ اُلْ*»*ol* *oļewgəbarağan* اما اوغوزان و قپچاقان «بَرانْ اُل» گویند.

ترکان اگر بخواهند گویند که «آن مرد غلامش را سخت تنبیه کننده است» چنین بر زبان آورند : *اُلْ اَرْ قُلِنی اُرَغانْ اُلْ* *oļərqulınıurağaṇol* اما اینان «اُران» *uran* بر زبان آورند.

همانند آن, جهت نرمی و ملایمت در اسماء و افعال, حرف «ک» را کـه بـه جـای «غ» آیـد, سـاقط کنند.

همه‌ی زبانهای ترکی بر پایه‌ی این قاعده که باز گفتم, دوام دارد. بقیه را بعـد از ایـن, در میـان ذکـر قواعد, خواهم آورد.

در بابهای بازپسین, کلمات فتحه‌دار, کسره‌دار و ضمّه‌دار را جهت تسـهیل و اختصـار, بـه یکجـا گـرد آوردم.

نیرو و توانایی تنها از آن خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.

(وَ لا حَوْلَ وَلاقُوَّةَ الا بِاللهِ العَلی العَظیم)

DİVAN- ü LUĞAT- it- TÜRK

Yazan:

Mahmud Kaşğəri

Farsçaya çevirən:

Prof. Dr. Hüseyin Düzgün
(Hossein Mohammadzadeh sədigh)

Əxtər Nəşriyatı

Təbriz

www.duzgun.ir
http://kashgharli.blogfa.com

۲۰۰۴

۱- کتاب همزه



بخش نخست : اسماء مهموز

باب دو واجیان

أبْ əp آپ : ادات تأکید و مبالغـه اسـت. هـر گـاه چیزی به زیبایی فراتر توصیف شـود، آیـد. *اب اُذگـو نَاَـک* *əp əžgü nəŋ* *یعنـی :* بهتـرین چیـز. اوغوزان، سـفید بسـیار روشـن را *اپ آق* *əp aq* گویند.

اَب ap **:** چون «نیست، نه» گویند، به کار برنـد. *اَب بـو، اَب اول* *ap bu, ap ol* *یعنـی :* ایـن نیست، آن نیست. نه این، نه آن.

اُب üp **:** ادات تأکید در رنگ است. به ترکی چگلی : *أُپْ اُرُنْکْ* *üp ürüŋ* *یعنی :* سفیدِ سفید.

اُبْ اُبْ op op **:** چون پای چهارپا لغزد، گوینـد. همانند لفظ «لَعاً» در عربی در معنای اِنْتَعِشْ. *یعنـی:* برخیز !

اُپْ op (با باءِ صلبه) به ترکی ارغویی : گـاوی کـه هنگام شخم در میان دو گاو قرار گیرد. گاو سُرو زَن.

اَتْ at (با اشباع الف) اسب. در ضرب المثـل *قـوُشْ قَنَتِنْ اَرْ اَتِنْ* *quş qanatın, ər atın* هـم آمده است. *یعنی :* پرنده با بالش و مرد با اسبش [به مراد رسد.]

اَتْ ət *:* (با اشمام الف). *اَتْ يِيِرْ* *ət yer* *یعنی:* جای نرم، خاک نرم.

اُتْ ot **:** رسـتنی، گیـاه. *اُتْ اُنْـدی* *ot öndi* *یعنی:* گیاه روئید.

اُتْ ot : نلی که بر همه‌ی علفها نهاده‌اند. گوینـد: *اَتقا اُتْ بیرگیلْ* *atka ot birgil* *یعنی :* اسب را علف بده.

اُتْ ot : دوا *اُتْ اِچْـتِمْ* *ot içtim* *یعنـی:* دوا خوردم. هـم از ایـن روی پزشـک را *اُتـاچی* *otaçi* گویند.

اُتْ ot **:** زهـر و سـم. *بَـکْ اَنْکَـاَرْ اُتْ بِیـرْدی* *Bəg angar ot berdi* *یعنی :* بیگ، او را سم داد.

اِتْ it **:** سگ، توله.

اَجْ aç : در خطاب به جای ادات ندا: «یا، هی، ای» به کار رود. *اَجْ بَرُو کَلْ* *aç bərü gel* *یعنی:* یا فلان ! بیا !

اُجْ üç : عددی که بعد از دو آید. *اُجْ یَـوْاقْ* *یعنی :* سه درهم.

اُجْ Uç : (با اشباع الف مضموم) نام شهری شناخته شده.

اُجْ uç : درختی کـه ترکـان بـا آن قلـم سـازند. در کوهپایه‌ها روید. با آن چیزهایی چـون عصـا و دوک هم سازند.

اجْ iç : درون هـر چیـز. *اِجْ قُـْرْ* *iç qur* یعنـی : کمربند زیرین. *اِجْ سُوزْ* *iç söz* یعنی : سـخن درون دل، راز.

اجْ اَتْ iç ət : گوشت نازکِ چسبیده به جگر.

اَر ər : مـرد. جمـع‌شــاذّ و نــادر آن : *اَرَنْ* *ərən*، منطبق بر قاعده نیست. زیرا طبق قاعـده، نشـانه‌ی جمع *لر/ لار* *lər / lar* است.

اِرْ ir : تکواژی که‌شرمساری معنا دهد. *اَرْ اِرْ بُلْدی*: *ər ir boldi* یعنی مردشرمسار شد.

اُزْ öz : چربی. *اُزْلُکْ مُـونْ* *özlüğ mun* یعنـی : آش و خورش پرچرب.

اُسْ us : تشخیص، تمیـزمیـان خیـر و شـر. ایـن تکــواژ ترکــی اوغــوزی اســت. *اُلْ اُسْ بُلْــدی* *ol us boldı* یعنی : او خیـر و شـر را از هـم تشخیص داد.

اَسْ as : طعمـه‌ی درنـدگان، سـهم گوشـتی کـه بدانان داده‌شود.

اُسْ us : کرکس. در این قطعه آمده است :

کَلْدی مَنْکا تاتْ
اَیدم اَمْدی یاتْ
قُشقا بُلُبْ اَتْ
سَنی تِلارْ اُسْ بُری

Kəldi maŋa tat
Aydım emdi yat
Quşqa bolup ət
Sani tiler us böri

یعنی: تاتی (کافر اویغوری) به سویم آمد
گفتم: اکنون بخواب،
طعمه‌ی پرندگان شو،
کرکسان چشم انتظار تواند.

اُشْ uş : هــمچنــین، هکــذا. *اُشْ مُنْــدَغْ قیــلْ* *uş mundağ qıl* یعنـی : هـمچنـین، چنـین کن!

اُشْ uş : اکنــون، هــم اکنــون. *اُشْ کَلْــدُکُمْ بــُو* *uş kəldügüm bu* یعنی : آمدنم هم اکنـون است. حضور من الآن است.

اُشْ اُشْ uş uş : صدایی که بـا آن گـاو را بـه آب خوردن ترغیب کنند.

اُشْ uş : ذات و درون چیزهــاییماننــد درخــت، شــاخه و شــاخ جــانوران. گوینــد *مُنْکُــزْ اُشــی* *müŋüz uşı* یعنی : درون شاخ. و نیز به مغـز یـا اسـتخوان ابتـدای دم، در پرنـدگان و اسـبان نیز«اوش» گویند.

اِشْ iş : دود چراغ، دوده‌ی سـوراخ سـقفها و روی دیوارهــــا را گوینـــد *تُـــونْ اِشْ بُلْـــدی* : *Ton iş boldı* یعنی : جامه دودآلود گشت.

اُقْ oq : تیر، پیکان.

اُقْ oq : ستون سقف. *اَفْ اُقـی* *ew oqı* یعنـی: ستون سقف‌خانه، تیرک سقف.

اُقْ oq : *اُقْ یِلانْ* *oq yılan* ماری که خود را بر روی انسان افکند.

اُقْ oq : تیری که برای تقسیم قطعـه‌هـای زمـین اندازند و قرعه‌ای که برای تعیین بهره‌هـا و نصـیبها کشند.

اُقْ oq : ادات تأکیـد در افعـال اسـت : *بَرْغِـلْ اُقْ* *barğıl oq* یعنی : باید بروی‌ها!

اُقْ oq : اداتی همسان با مفهوم زمان حال. *بَیـا اُقْ کَلْـدیمْ* *baya oq kəldim* یعنــی : انــدکی پــــیش از ایـــن آمـــدم. *اَمْـــدی اُق اَیْـــدِمْ* *emdi oq aydım* یعنی: همین الان گفتم.

اِقْ ıq : صدایی که پـس از نوشـیدن آب سـرد و خوردن نان از روی آن از گلو بیرون آید. *اَنی اِقْ تُتّی* *anı ıq tuttı* یعنی : او را ربْو (نفـس تنگـی) گرفت.

اُلْ ol : در معنـــــای او. *اُلْ اَنْــــدَغْ اَیْــــدی* aydı ol andağ *یعنی:* او اینگونه گفت.

اُلْ ol : این نیز در معنای «آن، او، ذاک» آید. *اُلْ اَرْ* ol ər *یعنی:* آن شخص.

اُلْ ol : ادات تأکید که بر اسم و فعل آید. *اُلْ مَنِـکْ اُغْلُـمْ اُل* ol məniŋ oğlum ol *یعنـی:* او براستی فرزند من است. گفتـه مـی‌شـود : *اُلْ اَفْـکا بَرْمِیش اُلْ* ol ewgə barmış ol *یعنـی :* او براستی به خانه رفته است.

اَمْ əm : دوا و درمان. و هم از آن، درمان کننـده را *امجی* əmçi گویند.

اَمْ əm : آلت تناسلی و شرم زن. در ترکی اوغوزی و قبچاغی.

اُمْ om : شلوار.

اِم im : کلمه‌ای که در اردو، فرمانده از نام جنـگ‌افزار و یا پرنده‌ای برگزینند و رمزو اسم‌شب تعیـین کند. رمزی است که هنگام برخورد دو گروه بـا هـم برای‌شناختن هم و نتاختن به هم استفاده‌شود. بـه هنگام‌شب، اگر دو مرد به هم رسند، اسم‌شب را از هم پرسند. اگر پرسش‌شونده، اسـم‌شـب را بدانـد، پرسنده او را از گروه خودشناسد و رهایش سازد. اما اگر پرسش‌شونده رمز دیگری بر زبان آرد، پرسـنده بر او تازد و برزند. در این مثل نیـز آمـده اسـت : *اِم بِلْسا اَرْ اُلْماسْ* im bilsə ər ölməs *یعنی* : مرد اگر اسم‌شب را داند، کشته نشود.

اُن ün : آوا و بانگ. بـا حـرف «و» در شـکل *اون* نیز نوشته می‌شود.

مضاعف
از
این باب

اَرَّ ərrə : شاش، بول. بـه هنگـام برجهانیـدن دراز گوش، این صدا را دو سه بار بر زبان آرنـد، پـس او برجهد. این تکواژ مطابِق عربی است. زیرا در عربـی آمیزش زن و مرد را «ارّ» گویند.

اُرَّ urra : به ترکی اوغـوزی دبـه خـایگی. اُدْره در مردان.

اِرَّ İrrə : خجلت. (هم مشدد و هم مخفف می‌آید).

تکواژهای چهار واجی
از
این باب

أأ aa : حیرت را رساند. گویند : *اُلْ مَنـی أ أ قِلْـدی* ol məni aa qıldı *یعنی* او، مرا به حیرت افکند.

اَذُو ažu : خـواب. *اُذیــدیمْ* užıdım : خوابیــدم، خفتم. حرف «و» در میان الف و ذال، به دلیل واقـع شدن در میان ضمه و کسره اسقاط شده است.

اُوا uva : در پاسخ ندا دهنـده بـه کـار رود. ماننـد آنکه یکی «هی محمد!» گفته صدا زند، در پاسخ او گفته شود : «اُوا».

اُوقا oqa : کفیل شدن، کفالت. گویند : *مَـن اَنـی اُوقا آلْدِمْ* : mən anı oqa aldım *یعنی* : من کفیل او شدم.

اَوْ av : (با اشـباع الـف). اداتـی کـه انکـار دسـتور فرمانده را می‌رساند.

اَیْ ay : پارچه‌ی حریر نارنجی رنگ.

اَیْ ay : *اَیْ بِتِکی* ay bitigi دفتری کـه نـام‌های سربازان و خواربار لشکریان در آن نوشته می‌شود.

اَیْ ay : کلمه‌ای که مانند «اَو» av انکار فرمـان را نشان میدهد.

غنّه‌داران
از

این باب

اَنْکْ aŋ : گونه‌ی صورت. قِزِلْ اَنـکْ qızıl aŋ : گونه‌ی سرخ.

اَنْکْ aŋ : نام پرنده‌ای که با چربـی آن دارو سـازند. چون بر کف دست اندایند، بر پشت دست هم نفـوذ کند.

اَنْکْ aŋ : در معنای نه، نیست. در ترکی اوغـوزی : چــون کســی را فرمــانی دهنــد و او انــکْ انــکْ aŋ aŋ بگوید، «نه ! نه!» گفته است.

اُنْکْ öŋ : پیش‌رو. گویند : اُلْ مَنْدَنْ اُنْکْدَنْ بَـرْدی ol məndən öŋdən bardı یعنـی : او جلوتر از من رفت.

اُنْکْ öŋ : رنگ. رنـگ چیـزی را گوینـد : یاشِـل اُنْکْلُکْ تون yaşıl öŋlüg ton یعنی : قبای سبز رنگ.

اُنْکْ oŋ: اُنْکْ ایشّ oŋ iş یعنی: کار آسـان. کوتـاه شده‌ی تکواژ اُنْکایْ oŋay است.

اُنْـکْ oŋ: اُنْـکْ اِلـِکْ oŋ əliğ یعنـی: دسـت راست، یمین. (ترکی چگلی).

پایان دو واجی‌ها.

باب سه‌واجیان
میان ساکن: فِعْلٍ، فُعْلٍ، فَعْلٍ

اَلْپْ alp : دلاور. مثل : اَلْـپْ یَغـیـدا، اَلْجَـقْ جُغـیـدا alp ❺ɕǝğıda alçaq çoğıda یعنی : دلاور رویاروی دشـمن و مـرد حلـیم در مناقشــه شـناخته شوند.

در این قطعه نیز آمده است :

اَلْپْ اَرْ تُنْکا اُلْمیمُو
ایسِزْ اَژُونْ قالْمیمی
اُذْلَکْ اُوچِنْ آلْمیمی
اَمْدی یُرَکْ یِرْتِلُورْ

Alp ər Tuŋa öldi mü?
Isız ajun qaldımı?
Öžlək öçin aldı mı?
Emdi yürək yırtılur.

یعنی : آیا افراسیاب پادشاه در گذشت؟
آیا جهان پست بماند؟
آیا روزگار انتقام ستاند؟
اکنون دل می‌ترکد.

توضیح آنکه : مرگ افراسیاب را بـه یـادمـی‌آورد و می‌گوید: آیا خاقان افراسیاب از دنیا رخت بربسـت و این جهان پست و زشت از چنگ او رها شد و زمانه از او انتقام بازستاند؟ اکنون بر سـر زمـین او دل، در خشم بر زمانه، می‌ترکد.

اَرْتْ art : گـردن. رقبـه. اَرْتْ سَـچْ art saç گیسوی پشت سر.

اَرْتْ art : کمره‌ی کوه، عقبه‌ی جبال. مثل اسـت : اَرْمَگُوکـــــا اَشِـــــکْ اَرْتْ بُلْـــــورْ. bolur ərməgügə eşik art یعنـــی : برای تنبل، آستانه، مانند گردنه و کمره‌ی کوه است.

اُرْتْ urt : سوراخ سوزن که نخ از آن گذرد.

اُرْتْ ört : چیزی که آتش گرفته بلند. آتش‌سوزی.

اَسْتْ ast : (به ترکی چگلی) کوچه و تنگه.

اَنْدْ and : سوگند و قسم. چـون بخواهنـد گوینـد: «سوگند یاد کن!»، گویند : اَنْدِیق andıq.

اَرْقْ ərq : فضولات. تَمُرْ اَرْقـی Təmür ərqi یعنی: ریم آهن، برادۀ آهن.

ارق urq : کوتاه شده‌ی تکـواژ اُرُقْ uruq اسـت. مانند کلمات عُنْقْ و عُنُقْ در عربی.

ارق ırq : فالگویی، کهانت و خبـردادن از مـا فـی الضمیر کسی.

اَرْکْ ərk : سلطنت و نفاذ امر.

اُرْکْ örk : رسنی که از زیر پوزه‌ی چهارپا رد کننـد و آن را بدان بندند. پابند اسبان.

اِرْکْ irk : ماده از گوسفندی که در آستانه‌ی چهارسالگی باشد.

اِلْکْ ilk : نخست، آغاز هر چیز. *اِلْکْ سَنْ بَرْغیل ilk sən barğıl* یعنی: نخست، تو برو.

منقوص‌ها از این باب

اُوبْ اُوبْ öp öp : به کسی گویند که بسیار لاف زند اما دلیل بر گفته‌های خود نتواند آورد.

اُوتْ ot : آتش. در مثل نیز آمده است: *اُوتْ تیِسا اَغیزْ کُیْماسْ ot desə ağız köyməs* یعنی: با «آتش» گفتن، دهان کس نمی‌سوزد. برای کسی گفته می‌شود که از سخن خود پوزش بخواهد.

اُوتْ öt : (با اشمام واو) سوراخ در دیوار و در چوب.

اوت öt: سختی و مرارت (اشمام واو نسبت به لغت قبلی کمتر است.)

اُوجْ öç : حقد و کین. در این قطعه نیز آمده است:

اُوجْ کَکْ قَمُغْ کِشینِنکْ
یَلِنْکُوقْ اُوزا اَلیمْ بیلْ
اُذکوُلُوکُوکْ اُوغَنْجا
اَلِکینْکْ بیلا تَلیمْ قِلْ

Öç kek qamuğ kişiniŋ
Yalıŋuq üzə alım bil
Əžgülügüg uğança
Əligiŋ bilə telim qıl

ترجمه: انتقام و کین همه کس را
چون دَینی بدان که باید باز ستاند.
از این رو تا توانی با بیگانگان و مسافران
با همگان خوبی کن.

توضیح آنکه: انتقام مانند طلب ستاندن است، از آن بر حذر باش با خودی و غیر خودی، تا توانی نیکی کن.

اُوجْ uç : گوشه و کناره‌ی چیزی. *بُتَقْ اُوجی butaq uçi* : نوک شاخه‌ی درخت.

اُوجْ uç : اُوجْ اِیلْ *uç el* : مرز، شهر مرزی.

اُوجْ uç : پایان و نابودی چیزی. به ترکی اوغوزی گویند: *بُویْدا نا اُوجْ بار boyda nə uç bar* : برای ملّت به سبب کثرت افراد، پایان و نابودی نیست.

اُودْ öd : (با اشمام واو) : زمان. در این مثل آمده است:

اُودْ کَجارْ کِشی تُویْماسْ
یَلِنْکُوقْ اُوغلی مَنْکْکُو قَلْماسْ

Öd keçər kişi tuymas
Yalıŋuq oğlu məŋgü qalmas

ترجمه: زمان می‌گذرد و انسان در نمی‌یابد.
آدمی‌زاد جاودانه زیست نمی‌کند.

اُودْ öd : (به ترکی چگلی) : گاو و بقر را گویند.

اُودْ ییلی öd yılı: نام یکی از سالهای نامبردار دوازده گانه‌ی ترکان.

اُورْ ör: *اُوْر اَتْ ör at* : اسب با رنگی میان سرخ و زرد.

اُورْ ör : (با اشمام واو) : زیر بغل قبا.

ایرْ ér : مته که برای سوراخ کردن به کار رود.

ایرْ ér : زمین. *ییِرْ Yér* هم گفته می‌شود.

اوز öz (با اشمام) : چربی و روغن. *اُوزْلُکْ اَشْ : özlüg aş* طعام چرب. غذای پر چربی.

اوز öz: ناشنوا، کر. گفته می‌شود: *اُوزْ کِشی öz kişi*: انسان ناشنوا.

اوز öz : خود، نفس، ذات. در این قطعه آمده است:

کُوْرکُلُوکْ تُنُوغْ اُوزُنْکْکا
تَتْلیغْ اَشیغْ اَذینْقا
تُوتْغیلْ قُنُوقْ اَغیرْلیغْ
یَاْنْسُون جَـقـیْنکْ بُلْوُنْقا

Körglüg tonuğ özüŋgə
Tatlığ aşığ ažınqa
Tutğıl qonuq ağırlığ

Yažsun çawıŋ bužunqa

ترجمه: جامه‌های نیکو بر تن خویش پوش
قسمتی از غذاهای لذید را بر دیگران بخش
مهمان را گرامی دار
[تا] آوازه‌ات را در هر جا بپراکند

اُوز öz : دره‌ی میان دو کوه. *تاغ اُوزی taǧ özi* هم گویند.

اُوز öz : *اُوز کِشی öz kişi*, خویش و اقربا گفته‌می‌شود : *بُو بِزِنْکْ اُوزْ کِشی اوُل bu biziŋ öz kişi ol*. *یعنی :* این شخص، خویش و اقربای ما است.

اُوز öz : دل، و نیز آنچه درون شکم است. گفته می‌شود : *اُوزُم آغْرِیدی özüm ağrıdı* *یعنی :* دل درد گرفتم.

اُوز öz : مغز درخت. *یِغـاجْ اُوزی yıǧaç özi* هم گفته می‌شود. آنچه بر رأس نخل خرما پیدا می‌شود، درختچه‌ای که «ناف خرما» گفته می‌شود و طعم شیر دارد.

اُوزْ uz : *اُوز کِشی uz kişi* : شخص چربدست، ماهر و استادکار.

اُوزْ öz : *اُوزْ قُنُغی öz qonuǧı* : آنچه در داخل جسم و جسد به جنبش در آید و گویند که آن روح است. در این قطعه آمده است :

بَرْدی کُوزُوم یَرُقی
آلدی اُوزوم قُنُقی
قَندا اِرنج قَنیقی
اَمدی اُونیِنْ اُوذْغُرور

Bardı közüm yaruqı
Aldı özüm qonıqı
Qanda ərinç qanıqı
Emdi Užin užǧorur

ترجمه: روشنایی از دیدگانم رفت
و رفتن او روانم را فرو گرفت
آن کامکار کجاست
اکنون مرا از خواب برخیزاند؟

توضیح آنکه : نور چشم من از دست رفت و با رفتن او، روحم از تن جدا شد. اکنون او کجاست تا مرا از خواب بیدار بسازد که خواب به چشمم نمی‌آید.

ایشْ ış : کار. *نا اِیشِنْکْ بارْ nə işiŋ bar* : چه کار داری؟ کار تو چیست؟

ایشْ éş : همراه. به کسی که جنّی تابع او باشد، اِیشلیکْ éşlig گویند. در این قطعه نیز آمده است :

اَنِنکْ ایشین کَچوردُمْ
ایشین یِما قَچُوْرْدُمْ
اُولُومْ اُوتِنْ ایچُوْرْدُمْ
ایچْتی بُلُبْ یُوْز تُری

Anıŋ ışın keçürdüm
Eşin yeme qaçurdum
Ölüm Otin İçürdüm
Içti bolup yüz türi

ترجمه : کار او را ساختم.
همراه و دوستش را گریزاندم.
جام مرگش نوشانیدم،
چهره درهم کشید و آشامید.

توضیح آنکه : او را کشتم و کارش را بساختم و همراه را با خود بردم و با داروی مرگ آبش دادم و چهره درهم کشید و نوشید.

اُوغْ uǧ : هر یک از زاویه‌های بخش بالایین چادر.

اُوق oq : بهره و سهم از ارث. گویند : *آنْکارْ بیر اُوقْ تَگْدی aŋar bir oq təgdi* *یعنی :* سهمی از میراث به او رسید.

اُوک ök : خرد و هوشمندی. به اشخاص خردمند و شعورمند و سالخورده *اوکا ögə* گویند. به اسبی نیز که از چهارسال بگذرد، *اُوکْ اَتْ ök at* گویند.

اُوکْ ök : حیوانی که سالش به نیمه رسد و بزرگ شود.

ایکْ ig : وسیله‌ی نخ ریسی، دوک، در این معنا ییک yig هم گفته می‌شود.

ایکْ ig : بیماری.

أُول ul : بنیاد و پی دیوار. در این معنا *تام اولی* tam ulı گفته می‌شود.

أُول öl : *أُولْ نَنْگْ* öl naŋ : هر چیز تر و خیس.

اُولْ تُونْ öl ton در معنای جلدی تر از همین جا آمده است. اوغوزان این را ندانند.

ایل él : ولایت. *بَکْ ایلی* Bəg éli یعنی ولایت تحت فرمان بیگ.

ایل él : آستانه و عرصه *قَبُغْ ایلی* Qapuğ éli یعنی میدان مقابل درب، آستانه.

ایل él : نامی که بر اسب اطلاق شود. زیرا اسب، بال و جناح ترک است. به سائس و مربی اسب، *ایلْ بَشی* él başı گویند. در معنای والی و لایت است. و منظور از آن سائس خیل و مربی اسب باشد.

ایل él : سازش و آشتی میان دو بیگ. *ایکی بَکْ بیرْلا ایلْ بُلْدی* İki Bəg birlə él boldı یعنی: دو بیگ با یکدیگر آشتی کردند.

ایل él : *ایلْ کِشی* él kişi : آدم بد و بی‌ارزش. *ایل قُوشْ* él quş کرکس، لاشخور.

اوم um : درد شکم، ترشی شکم، یبوست. گویند : *اَرْ اومْ بُلْدی* ər um boldı یعنی : شخص معده‌اش ترش کرد. از زیادی خوردن گوشت، دل درد گرفت.

اون on : ده در شمار.

اون ün : آواز و بانگ. به صورت ممدود و مقصور هم گویند.

اون un : آرد.

اینْ én : *این ییر* én yér : زمین پست، نشیب. *این یُق* én yoq فراز و نشیب.

اینْ én : پهنا و عرض. گویند : *بُو بُوزْ اینی نِچَاə* bu böz éni neçə یعنی : پهنای این پارچه چه اندازه است؟

اینْ in : لانه و خفتگاه شیر و روباه، جایگاه همه‌ی جانوران درنده. *یین* yin هم گفته می‌شود.

اینْ in : سرگین گوسفند. *یین* yin نیز گفته می‌شود.

چهار واجیان
از
این باب

أُویْ oy : فرو رفتگی در زمین، دره.

أُویْ oy : *أُویْ اَتْ* oy at : اسب دیزه‌ی سیاه.

باب میان واج‌های ساکن‌دار به فرجام رسید.

باب‌های اجوف

باب فَعَلْ - فَعُلْ - فَعِلْ
با هر گونه حرکه در حرف میانی

اُچُتْ öçüt : کینه و انتقام. ریشه‌ی این تکواژ *اُوْچ* öç است.

اَذُتْ ažut : مشت، کف دست پر. گویند : *بیرْ اَذُتْ نَنگ* bir ažut naŋ : مشتی از چیزی.

اَرُتْ arut : *اَرُتْ اُتْ* arut ot : علف خشک که سالی بر آن گذشته باشد.

اُغُتْ uğut : نوعی خمیر که از آن شراب سازند. بدینگونه که چند نوع دوا و ادویه را خیس کنند، سپس با آرد جو مخلوط سازند و خمیر حاصل را در اندازه‌های فندق گلوله کنند، سپس خشک نمایند. آنگاه گندم و جو را باهم می‌پزند. خمیر را می‌کوبند

و بر روی هر گلوله‌ی فندق از آن، مانند گندم پخته می‌ریزند. سپس گندم را به همراه خمیر در چیزی پاکیزه در جایی می‌نهند تا برسد و عمل آید. روز سوم در خمی می‌ریزند و ده روز در خمره رها می‌سازند. ده روز بعد بر آن آب می‌ریزند و از صافی می‌گذرانند، شراب گندم همین است.

اَفَتْ əwət : کلمه‌ای در معنای «بلی» است. و آن سه گونه تلفظ دارد. ایل‌های یغما، تخسی و قبچاق *اَفَتْ* əwət اوغوزان *اَمَتْ* əmət، *اَوَت* əvət و دیگر ترکان *یَمَتْ* yəmət گویند.

اُفُتْ uwut : شرم، حیا.

اُفُتْ uwut : دعوت به طعام و یا به حضور بیگ. دعوت.

اَکِتْ əgit : دارویی که برای رهایی از چشم زخم، بر گونه‌ی کودکان مالند. نوعی دارو، که به آن زعفران و چیزهای دیگر هم می‌آمیزند.

اُکُتْ ögüt : اندرز. در این بیت هم آمده است :

آلغیلْ اُکُتْ مَنْدِینْ اُوغُولْ اَرْدَمْ تیلا
بُویدا اُولُغْ بِلْکَا بُلُبْ بِلْکینْکْ اُولا .

Alğıl ögüt məndin oğul ərdəm tilə
Boyda uluğ bilgə bolup bilgiŋ ula.

یعنی : ای فرزند، از من پندگیر، ادب طلب کن، تا بزرگ ایل شوی و حکمت و ادب را در میان آنان بگسترانی.

توضیح آنکه : ای فرزند از من پندگیر و ادب کسب کن تا آنکه به سروری در میان مردم دست پیدا کنی و در میان مردم به ادب و حکمت معروف گردی.

اُکِتْ ügit : آرد کردن گندم و شبیه آن.

اُکْتِجی ügitçi : آرد کننده، آسیابان.

اَکَتْ əgət : زن خدمتکار که در شب زفاف همراه عروس برای خدمتکاری فرستاده شود.

اِکِتْ ikit : دروغ. به ترکی اوغوزی : *اِکِتْ سوُزْ* ikit söz : سخن دروغ، کلام کذب.

اُلُتْ ölüt : کشتن همدیگر، کشت و کشتار. به قاتل *اُلُتْجی* ölütçi گویند.

اُلُتْ ölüt : *اُلُتْ اَرْ* ölüt ər شخص چاق و سالمند.

اَتَجْ ataç : به کودکی که رفتار پیران کند و گویی که پدر قوم است، *اَتَجْ اُغُولْ* ataç oğul گویند.

اَتِجْ atıç : گودالی که کودکان در آن گردوبازی کنند.

اَشِجْ aşıç : دیگ. در این مثل هم آمده است :

اِشِجْ اَیُورْ تُوبُمْ آلْتُونْ
قَمِجْ اَیُورْ مَنْ قَیْدا مَنْ

Aşıç ayur tübüm altun
Kamıç ayur mən qayda mən

یعنی : دیگ گوید ته من از طلاست، کفگیر گوید پس من کجا هستم؟

این مثل درباره‌ی کسی گفته شود که پیش آنان که او را می‌شناسند خودستایی کند.

اَکَجْ əkəç : دختر بچه‌ای که با هر کس چون خواهر رفتار کند و در خردسالی، از خود فهم و فطانت نشان دهد. این کلمه در مقام محبت و احترام به او اطلاق شود.

اَمَجْ amaç : آماج، هدف، نشانه.

اَمَجْ amaç : دو گاو نر شخم‌زن، خیش و آلات کشاورزی.

اُلِجْ ulıç : کلمه‌ای که برای نشان دادن مهربانی و عطوفت، در خطاب به پسران گفته شود. *اُلِجِمْ* ulıçım *یعنی :* بچه‌کم، پسرکم ! این لغت در میان اهل قَرلَقْ رواج دارد.

اَنَجْ anaç : دختر بچه‌ای که با هر کس چون مادر رفتار کند و در خردسالی، از خود فهم و فطانت زیاد نشان دهد. این کلمه در مقام محبت و احترام به او اطلاق شود.

اَنُجْ ənüç : پرده‌ای که بر چشم افتد. ناخنک چشم.

اَغیرْ ağır **:** سنگین. اَغِرْلِیغْ کِشی *ağırlığ kişi* کسی که از سوی مردم و یا بیگ تکریم گردد, گفته می‌شود و نیز گویند :
تَنْگْری مَنی اَغیرلادی
Təŋri məni ağırladı
یعنی : خداوند من را تکریم فرمود. اَغیرْ اَاَاق اَمْرُلْدی *ağır ažaq amrüldı یعنی :* پای سنگین, کشیده شد. مقصود آن است که شخص کند گام, به منزل رسید.
اَغیرْ ağır **:** اَغیرْ نَنْکْ *ağır neŋ یعنی :* چیز پربها, چیز با ارزش.
اُغَرْ uğar **:** اُغَـرْ اَتْ *uğar at یعنی :* اسب پیشانی سفید. این کلمه, در لفظ و در معنی با عربی موافق افتاده است. جز آنکه الف در عربی مفتوح و در ترکی مضموم است.
اُغُرْ oğur : وقت, هنگام. نَـا اُغُـرْدا کَلْدینکْ *nə oğurda kəldiŋ یعنی :* به چه هنگام آمدی؟
اُغُرْ oğur : بخت و دولت.
بَکْ اُغْرِندا مَنِکْ اِیشیمْ یِتِلْدی
Bəy oğrında məniŋ ışım étildi
یعنی : در سایه‌ی دولت بیگ, کار من به صلاح آمد و رو به راه شد.
اُغُرْ oğur **:** امکان و فرصت در کاری. بُـو اِیـش اُغُرْلِق بُلْدی *Bu iş oğurlıq boldı یعنی :* این کار در فرصت و امکان خود واقع شد.
اُغُرْ oğur **:** عوض. به ترکی اوغوزی : اَتْقـا اُغُـرْ آلدیم *atka oğur aldım یعنی :* برای اسب, عوض گرفتم.
اُغُرْ oğur **:** خیر و برکت, در ترکی اوغوزی. به مسافر نیز گویند : یُولْ اُغُرْ بُلْسُونْ *Yol oğur bolsun یعنی :* راهت با خیر و برکت باشد و این را فقط در مقام مسافرت به کار برند.

اَکِرْ əgir : بن و بُنه که از آن برای درمان شکم درد استفاده شود. وج.
əgir bolsa ər ölməs اَکِرْ بُلْسَا اَرْ اُلْماسْ
یعنی : اگر کسی وج همراه داشته باشد نمی‌میرد. زیرا شخص مبتلا به دردشکم از آن خورده, نجات می‌یابد. این مثل یاد می‌دهد که چگونه, پیش از روی آوردن نیاز, آهی باید آماده و مهیّا باشد.
اُکُرْ ügür **:** ارزن. این کلمه را غیر از اوغوزان, همه‌ی ترکان به کار برند. اوغوزان آن را ندانند.
اُکُرْ ügür : یـاغْ اُکُـری *yağ ügüri* به ترکی اوغوزی *یعنی* کنجد.
اُکُرْ ögür : تجمع و گله‌ی هر یک از دسته‌ی گوسفندان, آهوان, سنگخوارگان, جاریه‌ها و شتران.
اَمِرْ əmir **:** (به ترکی اوغوزی) ابر برهم نشسته و متراکم. مِه.
اُبُزْ obuz : زمین سفت و درشت. اُویْ اُبُـزْ *oy obuz* یعنی: زمین سفت و صاف.
اَتِزْ ətiz : سدّمیان دو دره.
اُجُزْ uçuz : اُجُـزْ نَنْـکْ *uçuz nəŋ* یعنی : چیز ارزان و کم بها, به شخص پست فرومایه نیز *uçuz* گویند. بَکْ اَنی اُجُزْلادی *bəg anı uçuzladı*
یعنی : بیگ او را خوار داشت.
اُذُزْ užuz **:** گر, جرب. چنانکه در این مثل آمده است : تِلْکُو اُوزْ اِینْکا اُرْسا اُذُزْ بُلُورْ *Tilki öz ingə ürsə užuz bolur*. *یعنی :* اگر روباه در لانه‌ی خود بانگ کند, گرگین شود. این مثل در سرزنش کسی که ایل و تبار خود را نکوهش کند و یا از شهر خود به زشتی یاد کند, به کار می‌رود.
اَذِزْ ažız : زمین بلند, هر چیز بلند.
اَذِزْ ažız **:** اَذِزْ تاغْ *ažız tağ :* کوه بلند صعب‌العبور.

اَغُژْ ağuj **:** آغوز، اول شیر که پس از زائیدن گـاو و گوسفند دوشیده‌شود. این کلمه، صدایی میـان (ز) و (ژ) دارد. با (ز) نیز نوشته می‌شود.

اَغزْ ağız **:** دهانه‌ی نهر، جوی آب، مَشـک، خـم و چاه.

اَغزْ ağız : دهان انسان و حیوان. در این مثل نیز آمده است. *اَغزْ یِسـا کُـوزْ اُیـاُژوْ* *ağız yesə köz uyažur* *یعنی :* هنگامی که دهان بخـورد، چشم شرمساری می‌برد. این مثل را در مورد کسـی گویند کـه سـوغاتی یکـی را بخـورد و نتوانـد او را کارسازی نماید و از این راه خجلت برد.

اُغُــزْ Oğuz **:** قبیلـه‌ای از ملّـت تـرک اسـت. اوغوزان ترکمن‌اند. اینان بیست و دو تیـره‌انـد. هـر تیره خود داغهای ویژه و داغ مخصوص گلـه‌شـان را دارند. همدیگر را به آن نشانه‌شناسند. نخستین آنان و برتر آنان قِنِـقْ *Qınıq* هـا هسـتند. خاقـان‌هـای روزگار ما از میان آنان‌اند.

نشانه‌هایی که بر گله‌هاشان نهانده‌اند، چنین است :

دومین *قَیِغْ* *Qayığ* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

سومین *بایُنْدُرْ* *Bayundur* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

چهارمین *اِڤـا* *Iwa* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

پنجمین سَلْغُرْ *Sulğur* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

ششمین اَفْشارْ *Afşar* ها هستند

و نشانه‌شان این است:

هفتمین بَکْتِلِی *Begtili* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

هشتمین *بُکْدُزْ* *Bügdüz* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

نهمین *بَیات* *Bayat* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

دهمین *یَزْغِرْ* *Yazgır* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

یازدهمین *اَیمُرْ* *Əymür* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

دوازدهمین *قَرابُلُکْ* *Qarabölük* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

سیزدهمین اَلْقا بُلُکْ *Alqabölük* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

چهاردهمین اِکْدَرْ *Igdər* ها هستند

و نشانه‌شان این است.

پانزدهمین *اُرَکِرْ* *Ürəgir* و گـاه *یُرَکِـرْ* *Yürəgir* هم گفته‌شود.

و نشانه‌شان این است :

شانزدهمین *تُوتَرْقا* *Tutarqa* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

هفدهمین *اُولایُنْدُلُغْ* *Ulayundluğ* ها هستند

و نشانه‌شان این است :

هجدهمین تُـوکر *Tügər* و گـاه بـدون واو *تُکَـرْ* نویسند.

و نشانه‌شان این است :

نوزدهمین بَجَنَک *Bəçənək*

و نشانه‌شان این است :

بیستمین جُوَلْدَرْ *Çuvaldar*

و نشانه‌شان این است :

بیست و یکمین جَبْنی *Çəpni*

و نشانه‌شان این است.

بیست و دومین جَرُقْلُغْ *Çaruqluğ* هـا هسـتند که اندک شمارند و نشانه‌شان پیدا نیست.

محمود [کاشغری] گوید : نام همه‌ی این قبایل را به سـبب ضـرورت شـناخت همگـانی، نوشـتم. ایـن علامات، همه نشانه‌هـای گلـه‌هاشـان، اسبانشـان و مرکوبشان است. هنگـامی کـه گلـه‌هاشـان درهـم شوند، هر قبیله گله‌ی خود را از ایـن نشـانه‌هـا بـاز شناسد.

این نامها که برشمردم، اصـل و ریشـه‌انـد. از ایـن ریشه‌ها و اصول، تیره‌ها و فروع در آمده‌اند که برای

کوتاه داشتن سخن، آنها را یاد نکردم. نامهـای ایـن تیرهها از نامهـای اجـداد و نیاکانشـان کـه آنـان را سازمان دادهاند، بر گرفته شده است. در میان عـرب نیز چنین است. چنانکه گفته میشود: *بَنوسَلیم، بَنو خَفاجَـه*، کـه در معنـای فرزنـدان سـلیم و فرزنـدان خفاجه است.

اُکُزْ öküz : نامی بر هـر رود و نهـر روانـی ماننـد جیحون و فرات است. اوغوزان وقتی این کلمه را به تنهایی به کار برند، رود بَناکِتْ *Benagit* مراد شـان باشد. که شهرهایشان بر کنار آن رود واقع اسـت. و چادرنشینان ایشان بر سـاحل ایـن رود فـرود آینـد. بسیاری از رودها و درههـا کـه در کشـورهای تـرک است، با تکواژ *öküz* در آمیخته است. نام شـهری در مرز نیز، با این تکواژ در آمیختـه و *ایکـی اُوکُـوز* *Iki öküz* نامیده شده است. این شـهر در میـان دو رود *اِلا Ila* و *یَفَنْچْ Yafınç* واقع است.

اُکُزْ öküz : گاو نر. در این مثل نیز آمده است :

اُکُزْ اَذاقی بُلغِنجا بُزاغو بَشی بُلْسا ییگْ

Öküz ažaqı bolğınça buzağu başı bolsa yeg.

یعنی: به جای آنکه پـای گـاو باشـی، بهتـر اسـت سرگوساله باشی. ایـن مثـل را در جـایی آورنـد کـه معنای «سرور و بزرگ خود بـودن، بهتـر از پیـروی غیر خود کردن است.» را برسانند.

اَقْـسْ awus *:* (به ترکی بلغاری) : موم.

اولاس ulas *: اُوُلاسْ کـُوُزْ ulas köz* چشـم مست و خمار و مخمور. در این قطعه آمده است.

بُلْنارْ مینی اُولاسْ کُوُزْ
قَرا مَنْکِزْ قیزیِلْ یُوزْ
اَنْدینْ تَمارْ تُوکالْ تُوزْ
بُلْناپْ یَنا اُول قَچارْ

Bulnar mini ulas köz
Kara məŋiz qızıl yüz
Andın tamar tükel tüz
Bulnap yana ol qaçar

ترجمه: چشم مست من را اسیر خود سازد

و خال نمکین و صورت نیکو
ملاحت از دو گونهاش میبارد
پس آنگاه که مرا برده ساخت، از من میگریزد.

توضیح آنکه: سیمای چشمنواز وی که خالی زیبا بر آن نشسته است و نرگس مست وی مرا مبهوت خود میسازد، تو گویی ملاحت از دوگونـهاش مـیریـزد، مرا اسیر خویشتن میسازد و میگریزد.

اُپُشْ öpüş : بوسه. و این کـار بـینالاثنینـی و دو نفره است.

اَتِشْ atış : به یکدیگر تیر انداختن.

اَتِشْ Atış : از نامهای مردان است.

اُتُشْ Utuş : از نامهای مردان است.

اُتُشْ ötüş : (با اشـمام الـف): کلمـهای در بـازی [کودکان]. این بازی بدینگونه اسـت کـه، کودکـان حلقه زده مینشینند، یکی از آنان کـودکی را کـه در نزدش نشسته، هل داده، گویـد *اُتُـشْ اُتُـشْ ötüş ötüş*. و منظور آن است نفر پهلوی خودت را تو نیز چنین کن. و تا نفر پایانی حلقه، چنین کنند.

اِتِشْ itiş : حالتی کـه دو شـخص همـدیگر را بـا دست از هم دور سازند.

اُچَشْ öçəş : شرطبندی. گویند: *اول مَنِـک بِـرْلا اُوچَشْـــدی ol məniŋ birlə öçəşdi*

یعنی: او با من در چیزی مسابقه نهاد و شرطبنـدی کرد.

اَدَشْ adaş *:* دوست، رفیق صمیمی.

اِدِشْ idiş *:* قــدح، در ترکـی یغمــایی، تخســی، یماکی، اوغوزی و ارغویی به هر چیـز شـبیه دیـگ، پیاله، ظرف و آبخوری *idiş* گویند.

اَرِشْ arış (*əriş*) : تار پارچه. *اَرِشْ اَرْقاغْ əriş arqağ* *یعنی*: تار و پود.

اُرُش uruş *:* جنگ و منازعه.

اَغِشْ ağış *:* بلندی، سربالایی.

اُغُشْ oğuş *:* خویشاوند.

اُقُـشْ uwuş **:** چیزهــای خــورده ریــزه. *اُقُــشْ اَتْماکْ* *uwuş ətmək* : نان خورده‌شده.

اُقُشْ oquş : زیرکــی، فطانــت. *اُقُوشْـلُغْ کِشِــی* *oquşluğ kişi* مرد هوشیار و زیرک.

اُکُشْ öküş **:** بسیار. *اُکُشْ نَنْـکْ* *öküş nəŋ* : بسیار از هر چیز. در مثل : «*تیرِکْ اَسَنْ بُلْسا تَنْـکْ اُکُشْ کُرُورْ*» *Tirig əsən bolsa, tang öküş körür* هم آمده است. *یعنی :* اگر انسـان سرش سالم باشد بسیار چیزها می‌بیند.

اُوکُوشْ öküş : *اُوکُوشْ یِلْقِی* *öküş yılqı* هر حیوان سرکش، اسب سرکش.

اَلِشْ alış **:** دهانه‌ی جوی و گلوگاه ریزش آب بـه استخر.

اَلُشْ Aluş **:** نام روستایی در کاشغر.

اَلِشْ alış **:** بازخواست از بدهکار به سـبب بـدهی. *اَلِـش بیـرِش* *alış bériş* گـرفتن حـق و دادن حق.

اُلُشْ ülüş **:** سهم و بهره (حـرف «ش» در اصـل «ک» [اُلُکْ] بوده است).

اُلُکْ ülük **:** در اصــل در معنــای ســهم اســت. چنانکه در عربی هم کاف تأنیث به «ش» بدل شده است. مانند : «فَعَیْناش عَیْناها وَجیدُش جیدها» کـه به جای «عَیْناک» و «جیدُک» به کار می‌رود.

اُلُشْ Uluş **:** روستا به ترکـی چگلـی. نـزد مـردم بالاســاغون و شــهر آرغــو در جنــب آن، در معنــای «شهر» است. از این رو، به شـهر بالاسـاغون، *قُـوزْ اُلُوشْ* *Quz uluş* گفته می‌شود.

اُلُش ülüş : تقسـیم بهـره و سـهم میـان ملـت. (حرف «ش» بدل از حرف «ک» اسـت). در عربـی نیز چنین است. به جای *رُبُکِ و تَحْتَکِ* چنین خوانده شده است :

قَدْ جَعَلَ رُبُشِ و تَحْتَشِ سَوّا.

اَچِغ açığ **:** صـله و عطـای خـان. گوینـد : *خـانْ مَنْکا اَچِغْ بیرْدی* *xan məŋə açığ bérdi* *یعنی :* خان مرا صله داد.

اَچِغْ açığ **:** زندگی در ناز و نعمت. *اُوزوُنْکنی اَچِغْلِغْ تُتْ* *özüŋni açığlığ tut* *یعنی :* خـود را از خوراکی‌های خوب برخوردار کن.

اَچِغْ açığ **:** تلخ، هر چیز که تلخ باشد.

اَذِغْ ažığ **:** خرس. در این مثل هـم آمـده اسـت : *اُفْـچِی نَچا اَلْ بِلْسا اَذِغَ اَنْچا یوْل بِلِیر* *awçı neçə al bilsə ažığ ança yol bilir* *یعنی :* شکارچی هر اندازه فوت و فن شکار را نیک بداند، خرس نیز همان اندازه راههـای گریز را می‌شناسد. ایـن مثـل در مـورد دو شـخص زیرک به کار رود که باهم در افتاده باشند.

اَذِغْ azığ : هشیار. مستی که خمار از سر باز کنـد. *اَسْرُکْ اَذِغ* *əsrük ažığ* *یعنی :* مستِ هشیار.

اَذِغْ Azığ : نام روستایی در میان ایل ما.

اُذُغْ užuğ **:** مــــردهشــــیار. *اُذُغْ اَرْ* *užuğ ər* : شـــــخص هشـــــیار. *اُذُغْ کوْنْکُـــــولْ لُـــــوکْ اَرْ* *uzuğ köŋüllüg ər* *یعنـی :* مـرد بیـدار دل، مرد زیرک.

اَرِغْ arığ **:** به ترکـی بارسـغانی *یعنـی :* پوشــش و دامنه‌ی چادر.

اَرِغْ arığ **:** *اَرِغْ نَنْکْ* *arığ nəŋ* *یعنـی :* چیـز پاکیزه و نظیف.

اُرُغْ uruğ **:** دانه، بذر و تخم را نیز گویند. *اُرُغْ اَکْتی* *uruğ əkti* *یعنی :* بذر کاشت. خویشان را نیز به آن تشبیه کنند و *اُرُغْ تُرِغْ* *uruğ turığ* گویند.

اَزِغْ azığ **:** دندان نیش و ناب هر حیوان.

اَسِغْ asığ : سود، بهره.

اُسُغْ osuğ **:** دگرگون‌سازی یک چیز به چیز دیگـر. *بُــــو ایــــشْ اُسُــــغی مُنْــــدَغ* *mundağ bu iş osuğı* *یعنــی :* تغییــر ایــن کــار، بدینگونه است.

اَلِغْ alığ : به ترکی اوغوزی و قبچاغی : پست و ناچیز از هر شییء.

اُلُغْ uluğ : بزرگ از هر چیزی. در این بیت هم آمده است.

اُلُغ لُوقُغ بُلْسا سَنْ اَذْکُو قِلِینْ
بُلغیل کِشِیکْ بَکْلَر قَتِنْ یَخْشَی اُولانْ

Uluğluquğ bolsa sən əžgü qılın
Bolğıl kişiğ bəglər qatin yaxşı ulan

یعنی : چون به مقامی والا دست یافتی، خلق و خوی خود نیکو کن نزد بیگان خیر و نیکویی ارزانی دار.

و نزد بیگان برای خیر رساندن به مردم تلاش کن و نیک منظر باش

اِلِغْ ılığ *: اِلِغ سُوفْ* *ılığ suw* : آب ولرم، آب نیمگرم. اصل آن *یِلِغْ* *yılığ* است.

اَجُقْ açuq : هر چیز گشاده و باز. از همین گرفته، گویند : *اَجُقْ قَبُغْ* *açuq qapuğ* *یعنی* در باز و گشاده. چون آسمان صاف و بدون ابر باشد. گویند: *اَجُق کُوک* *açuq kök* *یعنی:* آسمان گشاده و *اَجُقْ ایشْ* *açuq iş* : کار روشن و واضح.

اُجَقْ oçaq *:* اجاق.

اَجِقْ açıq *:* برادر بزرگتر. مردم خاقانیه برادر بزرگتر را *اَجِقِمْ* *açıqım* گویند و صدا زنند. حرف «ق» را تنها در نفس متکلم بیافزایند. در حالت خطاب *اَجِقِنْکْ* *açıqıŋ* گفته نمی‌شود.

اَذَق ažaq *:* پای. رِجْل.

اَذُقْ ažuq *: اَذُقْ نَنْکْ* *ažuq nəŋ* *یعنی :* چیز تغییر یافته و نامعلوم. اصل آن *اَغْذُقْ* *ağžuq* است در معنای ناخالص، دگرگون و نامعلوم. این تکواژ از این مثل گرفته شده است : *اَنِنْکْ مَنْکْزی اَغْدی* *anıŋ məŋzi ağdı* *یعنی :* رنگ [صورت] او دگرگون شد. حرف «غ» به تخفیف [از اَغْذُقْ] افتاده است.

اُذِق užıq *: اُذِقْ اَرْ* *užıq ər* مرد خوابوک، خواب آلوده.

اِذُقْ ıžuq *:* هر چیز فرخنده و مبارک. به هر حیوان آزاد و رها شده این نام داده می‌شود. از چنین حیوانی بار نکشند. از پستانش شیر ندوشند و پشمش را نچینند. به سبب نذری که صاحب آن حیوان کرده، نیک تیمار دارند.

اِذُقْ ıžuq *: اِذُقْ تاغْ* *ıžuq tağ* *یعنی :* کوه بلند و صعب‌العبور.

اَرِقْ arıq *:* نهر و جویبار. در این مثل هم آمده است. *اَغیلْدا اُغْلاقْ تُغْسا اَرِقْدا اُوتی اُوْنارْ.*

Ağılda oğlaq toğsq, arıqda oti önər

یعنی : بزغاله‌ای در آغل زاده‌شود، گیاهی در جویبار برای او سر بر می‌زند. این مثل را در آنجا به کار برند که بخواهند بگویند : برای معاش اینهمه تلاش مکن.

اَرُق aruq *اَرُقْ اَرْ* *aruq ər :* مرد لاغر، مرد خسته و درمانده. به هر خسته و درمانده نیز گویند.

اَرُقْ تُرُقْ Aruq turuq : نام فراز گردنه‌ای میان فرغانه و کاشغر.

اَرِقْ arıq به ترکی اوغوزی و قبچاغی : لاغر، نزار، ضعیف.

اُرُقْ uruq *:* طناب و رسن.

اَزُقْ azuq : اَزُقْ اُوقْ *azuq oq* *یعنی* تیری که معلوم نشود از کجا و از سوی چه کسی آمد.

اَزُقْ azuq *: اَزُقْ مُنْقْ* *azuq munq :* گریخته، از راه‌مانده، گمشده.

اَزَقْ Azaq *:* نام سروری از بیگان اوغوز.

اَزُقْ azuq *:* توشه. در این مثل نیز آمده است :

سَرْتْنِنْکْ اَزُقی اَرِغْ بُلْسا یُوْلْ اوزا ییرْ

sartnıŋ azuqı arığ bolsa yol üzə yér

یعنی: اگر توشه‌ی بازرگان پاکیزه باشد، آن را بر سر راه می‌خورد. این مثل را درباره‌ی کسی گویند که ادعای راستی و امانت کند، اما نتواند بر مدّعای خود دلیل آورد.

اُزَقْ uzaq: دور. چون کار به درازا انجامد، *اُزَقْ ایشْ* *uzaq iş* گویند و اگر رسولی که به جایی فرستاده شده، دیر کند، گویند: *یَلاوَچْ اُزَقْ بَرْدی* *yalavaç uzaq bardi* یعنی: فرستاده دیر کرد.

اُزُقْ ozuq: *اُزُقْ اَتْ* *ozuq at*: اسبی که در شرط بندی و نظائر آن از همه اسبها پیشی گیرد.

اَشَقْ aşaq به ترکی اوغوزی: پایین و دامنه، چون کوه.

اَشُقْ aşuq: استخوان قوزک پای انسان. کعبتین.

اُشَقْ uşaq: *اُشَقْ نَنْکْ* *uşaq nəŋ* چیز کوچک. و از این رو به کودکان خردسال *اُشَقْ اُغْلَانْ* *uşaq oğlan* گفته می‌شود. *اُشَقْ اُوتُنْکْ* *uşaq otuŋ* یعنی ترشه و ریزه‌های هیزم. این کلمه معنای جمع دارد و مفرد به کار نمی‌رود.

اَشُقْ aşuq: کلاهخود آهنی. حرف الف در آغاز تکواژ بدل از حرف یاء است. در عربی نیز در برخی از کلمات این حال وجود دارد. مانند اَلْمَعِیُّ و یَلْمَعِیُّ

اُغُقْ oğuq: چکمه.

اِقِقْ ıwıq: آهویی که در بیابانهای سنگلاخ و گرمسیر زیست کند.

اَلُقْ aluq: *اَلُقْ اَرْ* *aluq ər* به ترکی اوغوزی کچل، طاس. کسی که سرش بی‌مو است.

اُلُقْ oluq: ظرف آب که برای آبیاری حیوانات از تنه‌ی درخت سازند و آن را گود و تقر کنند و در آن فشرده‌ی انگور را سرد کنند و نیز چارپایان را در آن آب دهند.

اُلُقْ uluq: *اُلُقْ تُونْ* *uluq ton*: جامه‌ی کهنه و فرسوده. به هر چیز کهنه و فرسوده نیز *uluq* گویند.

اُلُقْ oluq: قایق کوچک. و اصل آن در بالا ذکر شد.

اُلُقْ uluq: سر دوش اسب. چنانکه در این مثل آمده است:

اُلُقْ یَغِرِی اُغُولْقا قَلِیرْ

uluq yağırı oğulqa qalır

یعنی: جراحت سرشانه به فرزند میراث رسد. زیرا که اعصاب در آنجا به هم می‌رسند و زخم و جراحت به سرعت بهبود نمی‌یابد.

اَلِقْ alıq به ترکی اوغوزی: منقار پرنده.

اَنُقْ anuq: *اَنُقْ نَنْکْ* *anuq nəŋ* یعنی: چیز آماده و مهیّا. در مثل هم آمده است:

اَنُقْ اَتْرُو تُتْسَا یُوقا سَنْماسْ

anuq atru tutsa yoqa sanmas

یعنی آنچه آماده است آورده شود، «نه» به حساب نمی‌آید. مراد از این مثل آنکه اگر کسی از غذا آنچه در توان دارد پیش مهمان آورد، مهمانی بی‌ارج و قدر نمی‌شود.

اَتُکْ ətük: ناپیدا، گم شده.

اَبَکْ əbək: نام نان در تداول کودک.

اَتَکْ ətək: دامن.

اَتُک ətük: ناپیدا.

اُتُکْ ötük: قصه و داستان. این کلمه برای نامیدن شرح ماجرا و دادخواست قابل عرضه به سلطان نیز به کار می‌رود. اصل آن «شرح ماوقع» است.

اُتُکْ ötük: استفراغ. *اَنْکارْ اُتُوکْ تُتّی* *aŋar ötük tuttı* یعنی او دلش به هم خورد.

اُتُکْ ütük: اطو. قطعه آهنی به شکل ماله که برای سوزانیدن نخهای جای دوخت، آن را با آتش گرم کنند و بر روی جامه فشار دهند.

اِچُکْ içük: کرک و پوستین که از پوست سمور و یا سنجاب و مانند آن ساخته شود.

اُذِیکْ üžik: جوشش عشق و محبت. در این قطعه هم آمده است:

اُوذیکْ مینی قُمتّی

سَقِنج مَنْکا یُمتّی
کُوْکْلُومْ اَنْکارْ اَمِتی
یوزم مَنِکْ سَرْغَرورْ

üzik mini qomıttı
Saqınç maŋa yumıttı
Köŋlüm aŋar əmitti
Yüzüm məniŋ sarğarur

یعنی: عشق مرا به جوشش واداشت
اندوه بر من روی آورد
دلم به سوی او میل کرد
رخسارهام به زردی میگراید.

توضیح آنکه: دلباختگی من در مقابل معشوق، مرا به هیجان واداشت مهر من فراوان شد و دلم به سوی او گرائید و از این روی رخسارم زرد شد.

اَرُکْ ərük *:* شفتالو، زردآلو و آلو را چنین نامند و هر کدام را با صفتی از دیگری جدا و ممتاز سازند.

تُولُکْ اَرُکْ *tülüg ərük* = شفتالو
سارِغْ اَرُکْ *sarığ ərük* = زردآلو
قَرَا اَرُکْ *qara ərük* = آلو.

اُرُکْ örük *:* هر چیز بافته شده. اُرُکْ سَچْ *örük saç* *یعنی:* گیسوی بافته شده.

اُرُکْ örük *:* روزگاری و مدتی در جایی ماندن. سُو اُونْ کُونْ اُرُکْ بُلْدی *su on kün örük boldı* *یعنی:* قشون بی‌آنکه راه افتد و جنگ کند، ده روز اقامت و استراحت کرد. اگر بیگی و یا اویماقی در مکانی اقامت کند، نیز، چنین گفته میشود.

اِرِکْ irik *: اِرِکْ نَنْکْ irik nəŋ:* هر چیزی که خیس شود. اِرِکْ اُتُونْکْ *irik otuŋ* : ترشه و خرده ریزه‌ی هیزم.

اَرِکْ ərik *:* روغن و هر چیز ذوب شونده مانند آن. به هر چیزی هم که پس از جامد شدن، ذوب شود، *ərig nəŋ* گویند.

اِرُکْ irük *:* رخنه در دیوار و شبیه دیوار. در این مثل هم آمده است. کُنْدَا اِرُکْ یُقْ بَکْدَا قِیِقْ یُقْ.
Künda irük yoq bəgdə qıyıq
yoq *یعنی:* در قرص خورشید سوراخ نیست و در سخن بیگ خلاف نیست. این سخن را برای آن گویند که بیگان وعده‌شکنی نکنند.

اَرُکْ ərük : هر چیز که با آن پوست پیرایند. تَرِی اَرُکلادی *təri ərüklədi* *یعنی* پوست را دباغی کرد.

اَرِکْ ərik : اَرِکْ ییلْقی *ərik yılqı* چارپای یورقه و نیک روش. به اسب خوش‌روش هم اَرِکْ اَت *ərik at* گویند. این را اوغوزان ندانند.

اَرِکْ ərik : اَرِکْ اَرْ *ərik ər* *یعنی* شخص دلاور و چابک و نافذ. در این قطعه نیز آمده است :

اَرِکْ اِرِنِی یاغْلیغْ
اَرْمَکُو باشی قانْلیغْ

Ərik érini yağlığ,
Ərməgü başı qanlığ.

یعنی: شخص چالاک لبانش پرچرب
و شخص تنبل سرش خونالود است.

[منظور آنکه] لبان شخص پرکار چرب است، زیرا کار میکند، غذاهای خوب و گوشتهای فربه میخورد و لبانش پرچرب میشود. اما شخص تنبل و کاهل از کار کردن ابا دارد، بر سرش زده میشود و [سرش] خونالود میگردد. این مثل برای ترغیب به چالاکی و ترک تنبلی گفته میشود.

اِرِکْ irik : اِرِکْ نَنْکْ *irik nəŋ* : هر چیز خشن و زبر. به رأس علف خاردار نیز گفته میشود.

اَزِکْ əzik : هر خراش در پوست به درازا، خراشیدگی.

اُزُکْ özük : لقبی که به زنان دهند. به زنی که روحی چون زر ناب دارد، به زنی که از خود محافظت میکند و مثل طلای خالص است، آلْتُونْ اُزُکْ *altun özük* گویند. به زنی که اندامی پاک و روشن چون مروارید یکتا دارد. اَرْتِنِی اُزُکْ *ərtini özük* گویند. زیرا به مروارید درشت اَرْدِنِی *ərdini* گفته میشود. در این کلمه حرف «د» بدل از «ت» است. این لقب برای زنان چگل

گفته می‌شود. اصل آن از تکواژ *öz* در معنای نفس اخذ شده است و حرف «ک» برای رساندن معنای ذاتی آن، بدان پیوسته است. گفته می‌شود:

اُلْ اَرْنی اُکْ کَلْدُرْ

ol ərni ök kəldür

یعنی: آن شخص را فراز آور. در تکواژهایی که ثقیل تلفظ شوند، در کلماتی که به همراه حرف «غ» و «ق» آید، *oq* به جای *ök* تلفظ می‌شود.

اُزُکْ özük : هر زمین که کنده شود و به آبگیر تبدیل شود. به هر شاخه از رودهای بزرگ نیز *اُزُکْ سُوْ* *özük suw* گفته می‌شود.

اُزَکْ özək : رگی در اندرون کمر. این حدیث نبوی نیز ناظر بر آن است: «مازالَتْ اُکْلَةُ خَیْبَرَ تُعاوِدُنی فی کُلِّ عامٍ حَتّی کانَ هذا اَوانَ قَطَعَ اَبْهَری» *یعنی:* پیوسته هر سال [گزند] لقمه‌ی خیبر بر من روی می‌آورد و چنان می‌نماید که رگ ابهرم قطع می‌شود.

اُژُکْ üjük : هجی کردن. *بِتِکْ اُژُکْلادی* *bitik üjüklədi* *یعنی:* حروف و نوشته را هجی کرد. به هر یک از حروف الفبا نیز *اُژُکْ* گویند. *بُونَا اُژُکْ اُلْ* *bu nə üjük ol* *یعنی:* این حرف، کدام است و چیست؟

اِسِکْ isig : *اِسِکْ یِیْر* *isig yér* *یعنی:* زمین هموار و فراخ و صاف.

اِسِکْ isig : *اِسِکْ نَلْکْ* *یعنی:* چیز گرم. *اِسِکْ کُونْ* *isig kün* *یعنی:* روز گرم.

اِشُکْ eşük : جامه‌ای که به آن در پیچند. جامه‌ی رو، دثار.

اَشُکْ eşük : پارچه‌ای که برای گستردن بر روی مزار خانان و بیگان، به هنگام رحلت آنان بفرستند. سپس بریده‌های آن را میان تنگدستان بخش کنند.

اُشِکْ üşik : سرمایی که میوه‌ها را بسوزاند و از نمو آنها جلوگیری کند.

اَلِکْ əlig : دست *اُوْنْکْ اَلِکْ* *əlig oŋ* : دست راست. اوغوزان *ساغْ اَلِکْ* *sağ əlig* گویند. همه‌ی ترکان به دست چپ *سُولْ اَلِکْ* *sol əlig* گویند.

اُولُکْ ölüg : مرده.

اُولُکْ ülük : بهره و نصیب و سهم (با اشمام الف).

اِلِکْ ilik : مغز استخوان (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان *یِلِکْ* *yilik* گویند. حرف الف در اوغوزی، بدل از حرف «ی» است.

اَمِکْ əmik : پستان. پستان نرینه را نیز چنین گویند.

اَمِکْ əmik : *اَمِکْ کُونْ* *əmik kün* *یعنی:* روز نیمگرم. به چیزی هم که پس از سرد کردن، گرم شود، اما شدت نیابد، *اَمِکْ* *əmik* گویند.

اَنُکْ ənük : بچه‌ی شیر. به بچه کفتار، بچه گرگ و توله‌سگ هم *ənük* گویند.

کِرِتْلِکْ اَنُکی kiritlig ənügi : دندان‌های کلید.

اَبُلْ Abul : نام روستایی در دیار ما، کاشغر.

اَتِلْ ətil : نام رودی در سرزمین قبچاق که به دریای بولغار می‌ریزد و شاخه‌ای از آن به سرزمین روس جاری است. در این قطعه نیز آمده است:

اَتِلْ سُقی اَقا تُرُورْ
قَیا تُبی قَقا تُرُورْ
بَلِیقْ تِلِیمْ بَقا تُرُورْ
کُولُنْکْ تَقی کُشَارُورْ

ətil suwı aqa turur
Qaya tübi qaqa turur
Balıq telim baqa turur
Kölüŋ taqı küşərür

آب رود ایدیل روان است
پای سنگتخته‌ها را فرو می‌کوبد.
ماهیان و قورباغه‌ها فراوان می‌شوند
آبگیر خروشان می‌گردد.

توضیح آنکه : آب رود ایدیل خروشـان و کوبـان در دامنه‌ی صعب آن روان اسـت و فراوانـی آب سـبب فراوانی ماهیها و وزغها می‌شود.

اَغِلْ ağıl : آغل گوسفند. میان اوغـوزان : سـرگین گوسفند است. این دو مفهوم به سـبب نزدیکـی بـه هم، چنین شده است. چنانکه در عربی، هم به باران و هم به ابر *سماء* گویند.

اُغُلْ oğul : پسر. به هر فرزند هم *oğul* گویند. *بـو اُغُلْ نَا تِیِرْ* *bu oğul nə tér* *یعنـی :* ایـن کودک چه می‌گوید ؟ این کلمه بخـلاف قاعـده بـه *اُغْلَانْ* *oglan* *جمع بسته شده است در حالیکه بایـد به اُغُلْ لارْ* *oğullar* جمع بسته می‌شد. همانگونـه که به مـردان [بـه جـای ارلـر *ərlər*] *اَرَنْ* *ərən* گفته‌شده است. کلمـات *oğlan* و *ərən* را مفـرد نیز به کار برند.

اُکِلْ ökil : به ترکی قپچاقی : بسـیار. انبـوه. *اُکِـلْ کِشِی* *ökil kişi* *یعنی : مردم بسیار.*

اَمُلْ amul : هر چیز ساکن و آرمیده. از این رو، بـه فرد حلیم و صبور نیز *اَمُلْ* *amul* گفته مـی‌شـود. در این قطعه نیز آمده است :

قَنْجا بَرْدِنِکْ اَیْ اُغُلْ
اَرْدِینِکْ مُندا اِنْچْ اَمِلْ
اَتّنِ اِمْدی سَنْ تُونْکُولْ
قِیلْدِینکْ اَرْسَا قِیلْماغُو

Qança bardıŋ ay oğul
ərdiŋ munda inç amul
Attın imdi sən töngül
Qıldıŋ ərsə qılmağu

ترجمه : کجا رفتی ای فرزند
تو که اینجا آرام گرفته بودی
اکنون اسب را فروگذار
آنچه می‌بایست به فرجام رسانیدی!

توضیح آنکه : به نوجوانی که پیشتر در نزد او بـود و اکنون پس از روزگاری ترک دیار، برای بردن اسـب خود آمده، می‌گوید : در پیش من آسوده بودی، غـم و اندوهی نداشتی و شادان و شاهان روزگار سـپری می‌کردی، چرا از من روی برگردانیدی؟

اُپُمْ öpüm : *بِیِر اُپُمْ مونْ* *bir öpüm mün* *یعنی :* یک جرعه آش.

اَتِـمْ atım : *اَتِـمْ اَرْ* *atım ər* *یعنـی :* شـخص ماهر در تیراندازی، نشانه‌گیر.

اُرُمْ orum : *بِیِرْ اُرُمْ اُتْ* *bir orum ot* *یعنی :* یک بته علف. یک دسته از گیاه که در یک نوبـت درو شود.

اُزُمْ üzüm : انگور.

اَغِمْ ağım : *بیِر اَغِـمْ یِیِـرْ* *bir ağım yér* *یعنی :* بلندی از زمین که بتوان بیکبار در یک صعود بر آن بالا رفت.

اَقِمْ aqım : *بیِر اَقِمْ سُـوفْ* *bir aqım suw* *یعنی:* آبی به اندازه‌ای که بیکبار جاری‌شود.

اَکِـمْ əkim : *بیـِر اَکِـمْ یِیِـرْ* *bir əkim yér* *یعنی :* قطعه‌ای از زمینی که به اندازه‌ی یـک نوبـت بتوان بذرافشانی کرد.

اُکُمْ öküm : *بیـِر اُکُـمْ یَرْمَـاقْ* *bir öküm yarmaq* *یعنی :* مشتی پول، مشتی سیم.

اَلِمْ alım : بستانکاری. وام که بر گردن کسی باشد. در این مثل آمده است :

اَلِیمْجِی اَرْسْلان، بیِرِمْجی سِچْغانْ

alımçı arslan, bérimçi sıçğan

یعنی : بستانکار [چون] شیر است و بدهکار [چـون] موش.

اُلُمْ ölüm : *مرگ.*

اَتَنْ atan : شتر اخته‌شده. در این مثـل هـم آمـده است :

اَتَنْ یُوکی اَشْ بُلْسا اَچْقا اَزْ کُرُنُورْ.

Atan yüki aş bolsa, açqa az körünür

یعنی : بار شتر اخته هم غذا باشد، در چشم گرسـنه، کم می‌نماید.

اُچُنْ üçün : اداتی در معنای سبب، برای، به خاطر

سَنِکْ اُچُنْ کَلْدِمْ
səniŋ üçün kəldim
یعنی: به خاطر تو آمدم.
اِچِنْ için: میان، مفهوم «بین» را می‌رساند.
اُلَارْ اِچِنْ اِیْتِشْدِیلَارْ
olar için étişdilər
یعنی: آنها بین خودشان سازش کردند.
اُدُنْ udun: نام شهر ختن. بـه سـاکنان خـتن نیـز *udun* گویند.
اَذِنْ ažın: اداتی در معنای غیر و دیگـری (ترکـی چگلی).
اَرَنْ ərən: *ərən toz* اَرَنْ تُوزْ در اخترشناسـی، نام ستاره‌ی میزان است. این، در آسمان، نام یکی از برجهای ماه است.
اَرَنْ ərən: مردان. جمع خلاف قاعده است.
اَرَنْ aran: (با اشباع الف) طویله‌ی اسب، آخور.
اُرَنْ örən: بد و ناچیز از یک چیز (ترکی اوغوزی). ظن من آن است که این کلمه از فارسی اخـذ شـده است. زیرا در فارسی به جای خرابه، «ویران» گویند. از آنجا که اوغوزان زیاد با فارس‌هـا در آمیختـه‌انـد، بسیاری از واژههای ناب ترکی را فراموش کرده‌اند و به جای آنها لغات فارسی به کار می‌برنـد. ایـن نیـز چنان است.
اِرِنْ érin: لب.
اُزُنْ uzun: دراز.
اَژُنْ ajun: جهان، دنیا. بُواَژُنْ *bu ajun*: این دنیـا، اُلْ اَژُنْ *ol ajun*: آن دنیـا، آخـرت. (بـه ترکی چگلی). حـرف «ژ» در ایـن کلمـه، میـان دو مخرج آوایی قرار گرفته است.
اَسَنْ əsən: سـالم، تندرسـت. اَسَـنْ مُوسَـنْ؟ *əsən müsən*: یعنی آیا سالم هستی؟ این کلمه در معنای سلامت نیز به کار رود. در این مثل آمـده است: اَسَنْدَا اِیـڤَکْ یُـوقْ *əsəndə éwək yoq* یعنی: در سلامتی شـتاب نیسـت. ایـن مثـل بدانجا آورند که از کسی در کارهـا بردبـاری و عـدم شتاب طلب کنند.
اَسِنْ əsin: بادملایم، نسیم.
اُشُنْ uşun: سرشانه، سردوشی.
اَغَنْ ağan: اَغَنْ اَرْ *ağan ər*: شخصی که تو ماغی حرف بزند. از بینی سخن گوینده. این کلمه، هم در تلفظ و هم در معنا با عربی برابر است.
اُغَنْ uğan: توانا بر هر چیز، قـادر. اُغَـنْ تَنْکْـرِی *uğan taŋri* خداوند قادر.
اَڤِـنْ ewin: دانه و حب.
اَقِنْ aqın: سیل. به سیلی که ناگهانی جاری شود، مُنْدُزْ اَقِنْ *munduz aqın* گویند. به سپاهی نیز که شبانگاه چون سیل و ناگهانی بیاید، اَقِنْجِی کَلْدِی *aqınçı kəldi* گویند.
اَکِنْ əgin: دوش، پشت و قفا.
اَکِنْ əkin: کشتزار (به ترکی اوغوزی).
اَکِنْ əgin: پارچه‌ای که پهنای آن یکـونیم وجـب و طولش چهار گز باشد. تیره‌ی سوار *suvar* چنـین خرید و فروش کنند.
اُکُنْ ökün: انبوه سیم و زر و یـا گـل و شـکوفه و مانـند آن. بـه خـاک تـوده‌شـده نیـز اُکُـنْ تُبْـرَاقْ *ökün topraq* گفته می‌شود.
اَلِنْ alın: پیشانی.
اَلِنْ alın: زمین بلند مقابل آهی، جبهـه، ماغـه و بلندی کوه.
اُلُنْ ulun: تیر ناقص تراشیده‌شده.

مضاعف
از
این باب

اُبُب übüb: هدهد، شانه بـه سـر. اُبْکُـکْ *übgük* هم گفته می‌شود.

اکک əkək : *اَکَکْ اِشْـلَرْ* *əkək işlər* *یعنـی :* زن بدکار و بدفرجام.

اُکَکْ ükək : تابوت و صندوق.

اُکَکْ ükək : برج و باروی شهر که برای نبرد آماده شود.

اِلَلْ iləl : بلی، آری. در گویش خاقانی، در پاسخ بـه بیگان و خانان بر زبان می‌آورند.

مثال
از
این باب

اات at : نام، اسم.

اات at : لقـب، عنـوان. *بَـکْ اَنْکَـرْ اَاتْ بِیـْردی* *Bək aŋar at bérdi* *یعنی :* بیـگ بـه او لقب داد. به بزرگتر قوم *اَتْلِغْ* *atlığ* گویند.

ااچ ac : گرسنه. در این مثل هم آمده است :

ااچْ نَا بِیماسْ، تُقْ نا تِیماسْ

ac nə yéməs, toq nə téməs

یعنی : چیست که گرسنه نخورد و چیست کـه سیر باز نگوید.

توضیح آنکه : گرسنه، آنچه را برایش بیاورند، می-خورد و شخص سیر به گرسنه بسیار حرفها زنـد و نکوهش کند.

ااذْ až : هر چیز ساخته شده و مصـنوع از پارچـه و مانند آن. بـه اختصـار *اَذْ* *əž* گوینـد و صـحیح‌تـر، همین است. *اَذْکُو اَذْ* *əž əžgü* *یعنی* نیکو ساخته شده.

ااذ až : فـال نیکـو زدن. *اِکْلِـکْ تُتْرُغـی ااذ بُلُـورْ* *iglig tutroğı až bolur* *یعنـی :* وصیت بیمـار، صـحت مـی‌آورد. ایـن گفتـه را نـزد بیماران بر زبان آرند و او را بـه وصـیت کـردن امـر کنند.

اارْ ar : *اارْ بُری* *ar böri* *یعنی : کفتـار.* در ایـن قطعه نیز آمده است :

کُرُوبْ نَچُکْ قَچْمَدِنْکْ

یَمَرْ سُـفِـنْ کَچْمَدِنْکْ

تَـفَـارِنْکْنی سَچْمَدِنْکْ

یِیْسُونْ سَنی ااْرْ بُری

Körüp neçük qaçmadıŋ
Yamar suwın keçmədiŋ
Tawarıŋnı saçmadıŋ
Yesün səni ar böri

یعنی : [مرا] دیدی، و چرا نگریختی
آب رود یامار را پشت سر ننهادی
آنچه با خود داشتی، دور نینداختی
تو را کفتار بخورد!

توضیح آنکه : گریزنده‌ای را که گرفته است، وصـف می‌کند و می‌گوید چون مرا دیدی، چرا نگریختـی و آب یامـار را پشــت ســر ننهــادی و دارائیـت را رهـا ساخته، خود را نجات ندادی؟ حـالا دیگـر تـرا بایـد کفتار بخورد!

اارْ نَنْکْ ar nəŋ : چیزی به رنگ شاه بلوط. بـا اندک افزوده‌ای *اَرْسِکْ* [ظاهراً *اَرْسِق* *arsıq*] گفته می‌شود.

ااز az : *ااْزْ نَنْکْ* *az nəŋ* *یعنی : چیز کم.*

ااز az : قاقم، سنجاب. (تلفظ ایـن کلمـه بـا حـرف «س» فصیح‌تراست.)

اِزْ iz : خراش و شیار در زمین یا در پوست، بـه درازا و طول.

اُزْ öz : *قِــزِلْ اُزْ* *qızıl öz* : نــام قشـــلاقی در کوهپایه‌های کاشغر.

ااسْ as : قاقم، سنجاب. (با حـرف «ز» هـم تلفـظ شود). به کنیزان نیز *as* گفته‌شود.

ااشْ aş : طعام، غذا. به لحیم هـم کـه بـر ظـرف مالنـد، آش گفتـه مـی‌شـود. گوینـد : *اَیَـقْ اَشْـلا* *ayaq aşla* *یعنی* ظرف را لحیم و مرمّت کن.

ااغْ ağ : گشادگی میان رانها. مثلاً گویند : *یُـوْزْ اَتْ مَنِـــــکْ اَغْـــــــدِنْ کَچْتــــــــی* *yüz at məniŋ ağdın keçti* *یعنی :*

صد اسب از میان ران‌های من گذشت. به فاصله و گشادگی میان دو انگشت نیز چنین گویند.

اڤْ aw: شکار و صید. *بَکْ اَڤْقا چِقْتی* Beg awka çıqtı یعنی: بیگ به‌شکار فراز رفت.

اُڤْ öw: (با اشباع همزه) خانه. تلفظ کوتاه آن *üv* , فصیح‌تر است.

اٰقْ aq: سفید، سفید از هر چیز. (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان به اسب ابلق، *اٰقْ اَت* aq at گویند.

اٰقْ aq: *اٰقْ سَقالْ اَرْ* aq saqal ər یعنی: مرد ریش سفید. (به ترکی اوغوزی).

اٰقْ سای Aq say: نام مکان است.

اٰقْ تَراک Aq tərək: نام گذرگاه و پل و معبری در کنار رود *اِلا* Ila در سرزمین یغما.

اٰلْ al: پارچه‌ای شنگرفی رنگ که از آن برای خانان بیرق و برای اسبان دولتیان روکش زین و یراق بدوزند. به رنگ شنگرفی، *اَلْ* al نیز گویند.

اٰلْ al: حیله و نیرنگ. گویند:

اٰلِینْ اَرْسْلانْ تُتارْ
کُوچِنْ اُیُقْ تُتْماسْ

Alın arslan tutar
Küçin oyuq tutmas

یعنی: به نیرنگ، شیر توان گرفت،
به زور نتوان [حتی] مترسک گرفت!

توضیح آنکه: با حیله می‌توان شیر درنده را به دام انداخت ولی با زور نمی‌توان حتی مترسک جالیز را هم بر انداخت. این کلام را در مورد کسی گویند که در کار، صرف نیرو کرده و وامانده است و چاره‌ای در کار می‌اندیشد.

اَلا ala: شخص مبتلا به برص و پیسی. *اَلا اَتْ* ala at اسب سیاه و سفید و پیسه. گفته می‌شود: *بَکْ خانْقا اَلا بُلْدی* Beg xanqa ala boldı یعنی: بیگ سخن خان را گوش نکرد، بر او خروج کرد و با دشمن همساز گشت.

الا Ala: نام ییلاقی نزدیک فرغانه.

الا یِغاچْ Ala yığaç: نام محلی نزدیک مرز.

گونه‌ی دیگر
از
این باب

اٰیْ ay: ماه. *تُولُنْ اٰیْ* tolun ay یعنی: ماه شب چهاردهم.

اٰیْ ay: ماه (یک ماه مرکب از سی روز). در این بیت آمده است:

قِشقا اِتِنْ کَلْسا قَلی قُتْلُغْ یایْ
تُنْ کُنْ کَچا اَلْقِنُورْ اُذْلَکْ بِلا اٰیْ

Qışqa etin kəlsə qalı qutluğ yay
Tün kün keçə alqınur öžlək bilə ay

ترجمه: برای زمستان خود را آماده کن، وقتی تابستان با برکت آمد. شبانه‌روز می‌گذرد و زمان و ماه به پایان می‌رسد.

توضیح آنکه: وقتی تابستان فرخنده فرا رسد، خود را آماده‌ی زمستان کن، زیرا با گذشت روزان و شبان، زمان هم می‌گذرد.

بدین جهت هر پاره از دوازده پاره‌ی سال را ماه گویند که این مدت با تمام شدن ماه به پایان می‌رسد.

در مثل است:

اٰیْ تُلُونْ بُلْسا اَلِکِنْ اِمْلاماس

ay tolun bolsa, əligin imləməs

یعنی: آنگاه که ماه بدر و قرص تمام گردد، با دست بدان اشاره نکنند. زیرا هرکه را چشم باشد، آن را خواهد دید.

این مثل را برای هر چیزی که معروف باشد، به کار می‌برند.

منقوصات
از
این باب

اَوُتْ avut: مشت یا دو مشت هنگامی که دو کف دست را به هم آرند. اَذُتْ *ažut* هم گفته می‌شود.

اُوُتْ uvut: حیا. اُڤُتْ *uwut* هم گفته می‌شود.

اَوَتْ əvət: به معنای اَڤَت، یعنی: بله، آری.

در اینجا حرف «ڤ» که اصل است، باید در میان دو مخرج آوایی تلفظ شود. حرف «ڤ» می‌تواند به «و» بدل شود. مانند یَلاوَچْ *yalavaç* در معنای پیغمبر که یَلاڤَچْ *yalawaç* هم تلفظ می‌شود. کلمه یَڤا *yawa* و یاوا *yava* نام گیاه خوراکی طُرثوث نیز چنین است و نیز تکواژ «اوُن» *avun* در معنای درخت، در زبانهای اسپیجاب و سایرام نیز همین گونه است. لفظ اَوِنْ *əvin* و اَڤِنْ *əwin* به معنی دانه نیز چنین است.

تکواژها با حرف «ی»
از
این باب

اُیَزْ öyəz: گونه‌ای مگس ریزه شبیه پشه. (به ترکی اوغوزی).

اَیِغْ ayığ: خرس. (در گویش‌های اوغوز، قپچاق و یغما اَذِغْ *ažığ* آمده است).

اَیِغْ ayığ: اداتی در معنای «چه خوب است». و «چه بد است». به کار می‌رود. چنانکه گفته می‌شود اَیِغْ اَذْکُو *ayığ ežgü* و اَیِغْ یَڤُزْ نَڭْ *ayığ yawuz nəŋ* یعنی: «چیز چه خوب، چه بد!» این ادات برای تأکید در نیکویی و یا بدی می‌آید.

اَیَقْ ayaq: ظرف و ظروف. اوغوزان این را نمی‌دانند. آنان به اینگونه چیزها جَنَقْ *çanaq* می‌گویند.

اَیَقْ ayaq: پا. اَذَقْ *ažaq* هم گفته می‌شود.

اَیِقْ ayıq: وعده دادن، قول دادن. اَنِکْ مَنْکا اَیِقی بارْ *aniŋ maŋa ayıqı bar* یعنی: او به من وعده‌ای داده است.

اُیُقْ oyuq: خیال، اوهام. (به ترکی اوغوزی). در این بیت نیز آمده است:

بَرْدی اَرَنْ قُنُقْ کُرُبْ قُتْقا سَقَرْ
قَلْدی یَڤُزْ اُیُقْ کُرُبْ اَڤْنی یِقَرْ

Bardı ərən qonuq körüp qutqa saqar
Qaldı yawuz oyuq körüp ewni yıqar

ترجمه: آنان که چون مهمان می‌دیدند آغوش می‌گشودند، رفتند

و ماندند زشت آهیانی که چون شبح مهمان بینند، خیمه‌ی خود برچینند.

توضیح آنکه: می‌گوید مهمان نوازانی که آمدن مهمان را مبارک می‌شمردند، از دنیا رفتند و اینک کسانی مانده‌اند که وقتی در بیابان از دور شبحی می‌بینند، از ترس آنکه مبادا مهمان باشد چادر خود را جمع می‌کنند.

اُیُکْ üyük: زمین‌های تپه مانند و خاک تل و انباشته. (ترکی اوغوزی).

اُیُکْ üyük: اُیُکْ ییرْ *üyük yér* زمین‌های شن‌زار و ریگهای انباشته شده در آب که هنگام گام نهادن، دیگر نتوان گام بیرون کشید.

ایکْ ig: دوک. ییکْ *yig* هم گفته می‌شود.

اُیُنْ oyun: بازی.

تکواژهای مختوم به حرف علّه
از
این باب

اَیا aya: کف, کف دست.

اُیا uya: لانه, آشیانه‌ی پرنده.

اُیا uya : برادر, خویشاوند. در این قطعه نیز آمده است :

تَـڤَـرْ اُوجُنْ تَنْکْرِی اُذْلَمَـاذِپ
اُیا قَدَشْ اُغْلِنِی جِنْلا بُغَارْ

Tawar üçün teŋri ožlamažıp
Uya qadaş oğlını çınla boğar

به خاطر مال, خدای را به یاد نیارد
فرزند برادرش را براستی خفه کند.

این مثل در بروز نقصان عواطف میان برادران گفته می‌شود. [و می‌خواهد بگوید که : برخی فقط به دارایی می‌اندیشند و به خاطر مال دنیا پسر برادر خود را هم می‌کشند.]

چهار واجی
از
این باب

اَبا aba: مادر. (به ترکی اوغوزی). این کلمه نزد ترکمانان قارلوقلو, با باء صلبه (پ) تلفظ شود.

اَبا aba: (با اشباع الف) : خرس. (به ترکی قپچاقی).

اَبا aba: پدر. (به ترکی تبتی). گویا این کلمه از عربی در زبان آنان بر جای مانده است. زیرا (الف) آنان, فرزندان «ثابت»‌اند. شخصی از یمن, به سرزمین ترکان گریخته است و اینان از او زاد و ولد کرده‌اند.

اَبا aba: اَبا بَشی *aba başı* گیاهی که در کوهپایه‌ها روید, کوهپایه‌نشینان خورند و چون خیار, گیاهی خاردار است.

ابی Abı: از نامهای پسران است.

اُبا oba : او به. (به ترکی اوغوزی).

اُبُو obu: سفیداب.

اَتا ata: پدر, بابا.

اَتا ata: اَتاسـاغُونْ *atasağun* یعنی : طبیب, پزشک.

اَچا əçə: خواهر بزرگتر. اَکا *əkə* نیز گویند. حرف «ج» بدل از «ک» است. مانند کلمات جرم= گرم و جنبد = گنبد.

اچی açı: زن میانسال, خانم ننه. (به ترکی بارساغونی).

اُچا uça: پشت, قفا.

اچی içi: برادر بزرگسال.

اُذو užu: تپه. توده‌ی ریگ را قُمْ اُذُو *qum užu* گویند. و در ترکی اَرغو, نام شهری نیز است که اُذُو کَنْدْ *Užu kənd* گفته می‌شود.

اُذو užu : دنبال. گفته می‌شود : مَن اَنُکْ اُذُو کَلْدِمْ *mən anıŋ užu kəldim* یعنی : من به دنبال او آمدم. و نیز گفته می‌شود : مِنْ سَنِکْ اُذُو بَرْدِمْ *mən səniŋ užu bardım* یعنی : من از تو پیروی و به تو اقتفا کردم و از تو دنباله-روی نمودم.

اِذی iži: سرور, آقا. مانند: اِذِمْ نا تِیرْ *İžim nə tér* یعنی : سرورم چه می‌گوید؟ به خداوند نیز اِذی *İži* گفته می‌شود. اِذِمِزْ یَرْلِیغی *Ižimiz yarlığı* یعنی : فرمان خداوند ما.

اَرا ara: میان. مانند : کِشِی اَرا کِرْدِمْ *kişi ara kirdim* یعنی : به میان مردم در آمدم.

اَری arı: زنبور. این کلمه مطابق عربی است. زیرا در عربی عسل را «اَلْاَرْی» گویند. ترکان این نام را به سازنده‌ی عسل می‌دهند. ترکان چگلی به عسل اَری یَغی *arı yağı* گویند.

اُرُو oru: گودالی که برای نگه‌داری شلغم, گندم و مانند آن کنده می‌شود.

اُری üri: بانگ, فریاد. در این کلام نیز آمده است:

اُری قُبْسا اُغُشْ اَقْلِشوُرْ
یَغی کَلْسا اِمْرَمْ تَبْرَشور
üri qobsa oğuş aqlışur
Yaği kəlsə imrəm təbrəşur
ترجمه : هر گاه بانگی بلندشود, خویشان گرد آینـد.
چون دشمن فرود آید, مردم از جا کنده می‌شوند.
توضیح آنکه : می‌خواهـد بگویـد هـر گـاه بانـگ و فریادی در افتد, برای مدد رسانیدن بـه فریادکننـده, مردم گرد می‌آیند و وقتی دشمن فرود آید, تیرها و همه‌ی مردم برای جنگیدن جمع می‌شوند.
این کلام را برای انتباه و بیداری و هشیار بـودن بـه کار می‌برند.

اُری urı : فرزنـــد ذکـــور. پســـر. *اُری اُوغْـــلان* *uri oğlan* یعنی فرزند ذکور.

اَزُو azu : کلمه‌ای که برای گزینش و انتخاب میان دو چیز به کار می‌رود.
اُزُومْ ییکِلْ اَزُو قاغُونْ ییکِلْ
üzüm yégil azu qağun yégil
یعنی : انگور بخور و یا خربزه بخور !
این تکواژ اغلب در مقام استفهام به کار رود. گویند :
کَلْرمُوسَنْ اَزُو بَرِرمُوسَن
kəlir müsən azu barır müsən
یعنی : می‌آیی یا می‌روی؟

اُزا uza : روزگار گذشته. مانند :
اُزاقی بِلْکا اَنْجا اَیمیش
uzaqı bilgə ança aymış
یعنی : دانشمند روزگار گذشته چنین گفت.
در این قطعه نیز آمده است :
اَرْدی اُزا اَرَنْلار
اَرْدَمْ بَکی بِلِکْ تاغْ
اَیْدِی اُکُشْ اُکُتلارْ
کُنْکُلُمْ بُلُرْ اُنْکُرساغْ
Ərdi uza ərənlər
Ərdəm begi bilig tağ
Aydı öküş ögütlər
Köŋlüm bolur aŋar sağ
ترجمه : فراز آمدند در روزگاران گذشته مردانی
فراز آمدند سروران کوه دانش و حکمت
سخن گفتندی و اندرزها دادندی
دلم بدان‌ها صفا می‌یابد.
توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید در روزگـاران گذشـته افرادی صاحبان حکمت و دانش بودنـد کـه نصـایح بسیاری کردند و اکنون با یاد آنان دلم آرام می‌گیرد.

اُزی özi : راهی پهناور در میان دو کوه. (به ترکـی چگلی).

اِزی izi : سال بعدی, سال پس از سال آینده. *اَرْقِنْ اِزی* *arqın izi* : سال آینده, سال پسین.

اَشو aşu : خاک سرخ, خاک اخرا.

اَغو ağu : زهر, سمّ.

اَغی ağı : پارچه‌ی حریر. *اَغیجـی* *ağıçı* شـخص نگهبان و خزانه‌دار پارچه‌های حریر و دیبا.

اَقـا awa : اداتی که تأسف را می‌رساند. به منزله‌ی «واویلی» در میان عربها. وقتی انسان از چیزی اندوهگین شود, *اَقـا اَقـا* *awa awa* گوید.

اُقـا uwa : نام غذایی است. برنج را پس از پخـتن در آب سرد می‌ریزند, سپس صاف می‌کننـد و در آن شکر و یخ می‌اندازند و جهت خنک شدن و بـرودت می‌خورند.

اِقـا İwa : تیره‌ای در میان اوغوزان.

اَقی aqı : گشاده دست و جوانمرد. گروی رسـیده را هم *اَقی یَغاقْ* *aqı yağaq* در معنای «گروی خوب» گویند.

اکا əkə : خواهر کوچکتر. اوغوزان *اِزا* *əzə* گویند.

اُکا ögə : لقبی که به افراد کار آزموده, سالخورده و خردمند از میان مـردم عـادی, داده مـی‌شـود. یـک درجه از تَکین *təkin* پایین‌تر است.
وجه تسمیه‌ی آن چنین است که چون «ذوالقرنین» به چین رسید, خاقان ترک, برای نبرد بـا ذوالقـرنین گروهی سرباز از جوانان ترک بـه سـوی او فرسـتاد. وزیر خاقان به او گفت : «تو جوانـان را بـه جنـگ

ذوالقـرنین فرسـتادی، در میـان آنـان، لازم اسـت رزمندگان دیرسال جنگ آزموده نیز باشند».
خاقان پرسید: «آیا منظورت *ögə* اسـت؟» و مـراد وی افراد سالخورده و کارآزموده بود.
وزیر در پاسخ «آری» گفت و سپس خاقـان، مـردی سالخورده و تجربه‌دیده فرستاد. آنان شبانه بـر خـط مقدم جبهه‌ی ذوالقرنین تاختنـد و آنـان را شکسـت دادند.
یکی از ترکان با شمشیر بر فرق سـر یکـی از افـراد ذوالقرنین زد و او را تا نافش شکافت. در کمـر مـرد کشته شده، کیسه‌ای از طلا وجـود داشـت. آن نیـز پاره شده و سکه‌هـای زر و سـیم آغشـته بـه خـون پخش شدند. بامدادان، سپاهیان تـرک، سـکه‌هـای آغشته به خـون را دیدنـد و از همـدیگر پرسـیدند: «این چیست؟» و پاسخ آن *آلْتُنْ قانْ* *altın qan* طلا و خون بود. به کوهی عظیم که در آنجـا بـوده، همین نام نهادند. آن کوه نزدیـک سـرزمین اویغـور واقع است و در پیرامونش ترکان کوچنشـین زیسـت می‌کنند.
ذوالقرنین پس از آن شبیخون، با خاقان تـرک از در آشتی و مصالحه در آمد.
اَلا ala: شخصی کـه بـر انـدامش پیسـی باشـد. ابرص. در این کلام هم آمده است:

کِشی اَلاسی اِچْتِنْ
یِلْقی اَلاسی تَشْتینْ

Kişi alası içtin
Yılqı alası taştın

ترجمه: پیسی آدمی در درون
و پیسی ایلخی در برون است.

این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که با تملق و چاپلوسی دشمنی و مخالفت خود را پنهان دارد.
اَلا ala: اداتـی اسـت در معنـای: شـتاب مکـن و فروگـذار! *اَلا اَلا* *ala ala* *یعنـی:* آهسـته آهسته. به این کلمه حرف «ک» و «ل» هم افزوده می‌شود و *اَلاکِلْ* *alagil* می‌گویند.

اُلا ula: نشانه و علامت در بیابان. در این کلام نیز آمده است:

اُلا بُلْسا یوْل اَزْماسْ
بِلِکْ بُلْسا سوُزْ یَزْماسْ

Ula bolsa yol azmas
Bilig bolsa söz yazmas

ترجمه: اگر علامت دیده‌شود، راه گم نمی‌شود.
اگر عقل باشد، سخن به خطا نمی‌رود.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید اگر در بیابان نشانه و علامتی باشد، راه را گم نمی‌کنند و اگر مرد را خـرد و عقل باشد، در سخن، راه خطا نمی‌رود.
اِلا Ila: نام رودی است. تیرهـایی از ترکـان یغمـا، تخسی و چگل بر دو کرانه‌ی آن فرود آیند. این رود، به مثابه‌ی جیحون سرزمین ترکان است.
اِلی ili: *اِلـی قَبُـغْ* *ili qabuğ* *یعنـی* دری کـه بسته باشد و بتوان آن را بدون کلید باز کرد.
اُما uma: مادر (به ترکی تبتی). به نظر می‌رسد این لغت از عربی وارد زبان آنان شده است.
اما uma: مهمان فرود آمده در منزل. در این کـلام نیز آمده است:

اُمـــا کَلْســـا قَـــتْ کَلیـــر

uma kəlsə qat kəlir

یعنی: اگر مهمان بیاید، برکت می‌آید.

توضیح آنکه: همراه مهمـان، مبـارکی و فرخنـدگی هم می‌آید. مهمـان نشـانه‌ی نیکـویی اسـت. بـار و زحمت نیست در این بیت هم آمده است:

کَلْسا قَلی یَرْلِغْ بُلُبْ یُنْجغْ اُما
کَلْتُرْ اَنُقْ بُلْمیشْ اَشغْ تُتْما اُما

Kəlsə qalı yarlığ bolup yunçığ uma
Kəldür anuq bolmış aşığ tutma uma

ترجمه: اگر روزی، مهمان فقیری بر تو آید
غذای آماده‌ات را بر او عرضه‌دار، تأخیر مکن.

توضیح آنکه: وقتی مهمانی بـا حـال پریشـان و دل رنجور فرود آید، هر چه از غـذا آمـاده باشـد، بـدون درنگ پیش او بیاور.

اَنا ana : مادر.
اِنی ini : برادر کهتر به سال.

غنّه‌دارها
از
این باب

اَنْکِتْ aŋıt *:* پرنده‌ای است سرخ رنگ به شکل اردک.
اَنْکُتْ aŋut : قیف شراب. در این کلام هم آمده است :

یُرْتْ کِچُکْ بُلْسا, اَنْکُتْ بَدُکْ اُرْ

yurt kiçük bolsa aŋut bədük ur

یعنی : اگر سوراخ کوچک هم باشد, قیف را بزرگتر بگیر. این مثل در جایی به کار می‌رود که شخص کاری را که در نزد مردم بزرگ است, کوچک شمارد.
اَنْکَرْ aŋar : لفظی در معنای : «برای او» *اَنْکَرْ اَیْدِمْ* *aŋar aydım* *یعنی :* برای او گفتم. در این قطعه هم آمده است :

اَیْدُمْ اَنْکَرْ ساُڤـکْ
بِزْنی تَبا نا اُلکْ
کَجْتِنْکْ یَاْزی کلرِک
قِرْلارْ اَذِزْ باذُکْ

Aydum aŋar sewük
Bizni taba nə elük
Keçtiŋ yazı kərik
Qırlar ežiz bežük

ترجمه : برای دلدارم گفتم
چگونه به سوی ما فراز آمدی؟
بیابان‌ها را در نوشتی
چگونه از صحراها گذشتی !

توضیح آنکه: در خیال به محبوب خود می‌گوید که ای محبوب من تپه‌های بلند, بیابان‌های دراز و صحراهای وسیع را گذشته, چگونه به سوی ما آمدی؟
اُنْکُرْ üŋür : غار, کهف.
اِنْکِرْ iŋir : درآمیختگی روشنایی و تاریکی. اوغوزان به آن *اِمِرْ imir* گویند.
اَنْکِزْ aŋız : ریشه و ساقه‌ای که بعد از چیدن محصول در زمین باقی بماند. نای و ساقه‌ی گندم درو شده.
اِنْکَس iŋəs : *اِنْکَسْ کشی* *kişi iŋəs* شخصی عجمی که چون بیگانه به چپ و راست خود نگاه کند.
اَنْکِلْ aŋıl : *اَنْکِلْ اَجُقْ قَبُغْ* *qapuğ açuq aŋıl* درب تمام گشاده, طاقباز.
اُنْکِنْ öŋin : اداتی در معنای دیگری, غیر, جز :

بُو آتّان اُنْکِنْ کَلْدُرْ

bu attan öŋin kəldür

یعنی : اسبی غیر از این اسب بیاور.

باب مجردات به پایان رسید.

باب مزید

بخش افعل
با
انواع حرکه‌ها

اَرْمُتْ armut *:* امرود, گلابی.
اَرْتُجْ artuç *:* درخت عرعر, سرو کوهی. در کاشغر, دو روستا به این نام است.

اُچْلُچ üçlüç: تله‌ی خرگوش که از سه شاخه‌ی چوب طوری ساخته می‌شود که سر شاخه‌ها با یک قطعه آهن به هم می‌رسد.

اُذْغُچْ ožğuç: شعله‌ی آتش، زبانه‌ی آتش.

اَرْغُچْ arğuç: چیزهایی که انسان بدانان فریفته شود. اَرْغُچْ اَژُونْ arğuç ajun یعنی: جهان، جهان فریبنده.

اَرْکَچْ ərkəç: بُز نر. در این کلام نیز آمده است:

اُرْکَچْ اَتی اَمْ بُلُوْر
اَچْکُو اَتی یِل بُلُور

Ərkəç əti əm bolur
Eçkü əti yel bolur

یعنی: گوشت بُز نر دارو و درمان است،
گوشت بز ماده باد دار است (در شکم باد جمع می‌کند).

اُرکُچْ örguç: موج. گفته می‌شود: سوْقْ اُرْکُچْلَنْدی suw örguçlandı یعنی: آب موج زد.

اُرْکُچْ örgüç: گیسوی بافته‌ی گرداگرد سر زنان.

اُرْکُچْ örküç: پایه‌ی دیگدان.

اَذْغِرْ ažğır: اسب نر.

اُلْکَرْ ülkər: پروین، ثریا. اُلْکَرْ چَرِکْ ülkər çarığ تاکتیکی در جنگ است. بدینگونه که سپاهیان از یک گوشه، گروه گروه گرد می‌آیند، یک گروه که پیش رفت، بقیه از آن پیروی می‌کنند و با این روش، کمتر شکست پیش می‌آید.

اَرْقُـزْ Ərwüz: از نامهای مردان.

اَرْکُزْ ərküz: اَرْکُزْ سُوقْ ərküz suw: آبی که از ذوب شدن برف و آب در آغاز بهار ایجاد می‌شود. در قطعه هم آمده است:

یایْ بَرُوبَنْ اَرْکُزی
اَقْتی اَقِنْ مِنْدُزی
تُغْدی یَرُقْ یُلْدُوزی
تِنْکلا سُوزُم کُلْکُوسُزْ

Yay baruban ərküzi
Aqtı aqın mınduzi
Toğdı yaruq yulduzı
Tiŋlə sözüm külgüsüz

ترجمه: بهاران در گذشت و برفها آب شد
و چون سیل خروشان روان شد
ستاره‌ی پگاه درخشید
سخنم را بدون خنده فراگوش دار

توضیح آنکه: بامدادان پگاه بهاران در هید، برفابه‌ها چون سیل خروشان روان شد و ستاره‌ی سحری درخشید، این سخنان غریب من را بی‌ریشخند بپذیر.

اُکْسُز öksüz: یتیم و سرگشته. ریشه‌ی آن اُکْ ök در معنای خرد و معرفت است.

اُتَمِشْ Otamış: از نامهای مردان است.

اَذْرِشْ ažrış: سر و ابتدای دو راهی.

اُذْرُشْ öžrüş: صاحب اختیار بودن در انتخاب میان چند چیز.

اَذْغِشْ Ažğış: نام جایگاهی است.

اَذْکِشْ Əžgiş: آبادی ترکانه در اُوزْجَنْد Özçənd اصل آن اَکْذِشْ Əgžiş است، جابه‌جایی واجی رخ داده است.

اَرتِشْ Ərtiş: نام رودی در گستره‌ی یماک. به دریاچه‌ای که در آنجاست می‌ریزد و شاخابه‌ها و آبریزها دارد. به این رود، اَرْتِشْ سُقی Ərtiş Suwi نیز گفته می‌شود. این لغت از ریشه‌ی اَرْتِش Ərtiş مأخوذ از مصدر اَرْتِشْمَکْ Ərtişmək جدا شده است. معنای آن چنین است:
با من در عبور از معبر، مسابقه بده تا ببینیم کدام یک در گذشتن از آن چابکتریم.

اِرْتَشْ irtəş: تحقیق، پژوهش و طلب و جستجو. مباحثه‌ای که در باب چیزی بین مردم جاری شود. اِرْتَشْ قُبْدی irteş qopdı یعنی مباحثه در گرفت.

اَرْقِشْ arqış: کاروان. در این کلام نیز آمده است:

یِراقْ یِرْساقِنْ اَرْقِشْ کَلْمُرُوْرْ

yıraq yér sawın arqış kəldürür

یعنی: اخبار مکانهای دور را کاروان می‌آورد. این سخن معادل کلام زیر از عرب است: وَ یَأتیکَ بالاَخبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ.

اَرْقِشْ arqış: پیک و کسی که پیش شخص دور و غریب افتاده از وطن اعزام شود. *اَنِکْ اَرْقِشی کَلْدی* anıŋ arqışı kəldi *یعنی:* خبر آورنده‌ی او آمد. این لغت در معنای نامه نیز آمده است.

اَلْقِشْ alqış: دعا کردن، برشمردن خوبی‌های شخص. گویند: *اُلْ بَکا اَلْقِشْ بیرْدی* ol bəgə alqış bérdi *یعنی:* او بیگ را بستود و ثنا گفت. *یَلاوَچْقا اَلْقِشْ بیرْکِلْ* yalavaçqa alqış bérgil *یعنی: به پیغمبر محمد (ص) صلوات بفرست.*

اُتْرُغْ otruğ: جزیره.

اَتْلِغْ atlığ: [سواره]. *اَتْلِغْ اَرْ* atlığ ər *یعنی:* مرد سواره.

اُتْلُغْ otluğ: [علفزار]. *اُتْلُغْ تاغْ* otluğ tağ کوه علفزار.

اِتْلِغ ⓪❶③⓪ğ: *اِتْلِغ اَفْ* itliğ ew

یعنی: خانه‌ای که در آن سگ نگه می‌دارند. خانه‌ای که سگ دارد.

اَرْتِغْ artığ: جلد‌ی زنانه‌ی بی‌آستین.

اَرْتِغْ artığ: لنگه‌ای از بار. یکی از دو لنگه‌ی مساوی بار که بر روی چارپا گذاشته شود.

اَغْرِغْ ağrığ: یک پارچه درد مداوم. درد هر عضو و اندامی از بدن نظیر سردرد، شکم درد.

اَغْرُغْ ağruğ: *اَغْرُغْ سُنْکُوکی* ağruğ süŋügi نخستین مهره‌ی پشت زیر گردن.

اُغْرُغْ oğruğ: پیچ رودخانه. *تاغْ اُغْرُغی* tağ oğruğı پیچ و کمره‌ی کوه، پای کوه.

اِتْلِقْ Itlıq: نام شهری نزدیک طراز.

اُتْلُقْ otluq: به زبان اهل طراز: دانه‌دان، آخور.

اُچْغُقْ uçğuq: سرماخوردگی، تبخال.

اَذْرِقْ ažrıq: بیدگیاه، گیاهی نرم و لطیف.

اَذْرُقْ ažruq: در معنای دیگری و غیر. ترکی اوغوزی است. دیگر ترکان در این مقام *اَذِنْ* ažın گویند. در این کلام نیز آمده است:

اَذِنْ کِشِی نَنْکی مَنْک سَمْاسْ

ažın kişi nəŋi məŋ samas

یعنی: مال دیگری، مال نمی‌شود.

توضیح آنکه: مال متعلق به دیگری اگر در دست تو هم باشد برای تو مال به حساب نمی‌آید. زیرا پس گرفته می‌شود.

اُذْلُقْ užluq: جای ستبر از استخوان بازو.

اُذْلُقْ užluq: محل خواب حیواناتی از نوع گاو (به زبان آرغو).

اُذْمَقْ užmaq: پیرو، شاگرد، تابع.

اَرْتُقْ artuq: افزونه، زیاده، بیش از حد معمول.

اُرْتَقْ ortaq: شریک. در این کلام نیز آمده است:

اُرْتَقْ اَرْدَنْ اَرْتُقْ اَلْماسْ

ortaq ərdən artuq almas

یعنی: شریک از شریک خودش بیش از حد معیّن نمی‌ستاند.

این سخن را درباره‌ی کسی که به انصاف امر شود، می‌گویند.

اَژْمُقْ ajmuq: زاج سفید. شخصی کچل را به آن تشبیه کنند و *اَژْمُقْ تازْ* ajmuq taz گویند، *یعنی:* کچلی که سر بی‌موی او را زاج آلوده کرده‌اند. این کلمه با حرف «ژ» که از میان دو مخرج آوایی حاصل می‌شود، به تلفظ در می‌آید.

اِسْرِقْ ısrıq: هنگام درمان کودکان در مقابل افسون کردن آنان از سوی پریان و جاوان، با دود کردن به صورت کودک و هیدن بر او، *اِسْرِقْ! اِسْرِقْ!* ısrıq! ısrıq! گویند که *یعنی:* «ای پری گزیده شده باشی!»

اُسْرُقْ osruq: گوز.

اُسْرِقْ usrıq: شخص خواب‌آلود.

اَغْـدُقْağduq : اَغْـدُقْ کِشِـی *ağduq kişi* : کسی که به جایی پناهنده‌شود و کسی از هویـت او خبر نداشته باشد. به چنـین کسـی اَدْغُـقْ *adğuq* هم گویند.

اَغْرُقْağruq : بار و بنه و مال و کالا. مـثلاً : اَغِـرْ اَغْـــــــرُقْ قَیُـــــــودا قَلْـــــــدی؟

ağır ağruq qayuda qaldı?

یعنی : بارو بنه کجا رها شده و مانده است؟

اِڤْـرِقْ ıwrıq : ابریق. این کلمه، هم در تلفظ و هم در مفهوم مانند معادل خود در عربی است. تنهـا فرق در حرف «ب» است که در ترکی «ڤ» تلفـظ می‌شود.

اِڤْـرِقْ بَشی قَزْلَیُوْ
سَغْرَقْ تُلُو کُزْلَیو
سَقِنْچْ قُزِی کِزْلَیو
تُنْ کُنْ بِلا سَـڤْلِمْ

Iwrıq başı qazlayu
Sağraq tolu közləyü
Saqınç quzı kizləyü
Tün kün bilə sewnəlim

ترجمه : سر ابریق همانند گردن غاز
و صراحی همانند چشم پُر است
غم و اندوه را در زیر آن پنهان سازیم
شبانه‌روز شادی کنیم.

توضیح آنکه : سر ابریق چونان گـردن غـاز سـاخته شده است و پیاله مانند چشم مالامال گشـته اسـت. اندوه را دفن کنیم و شبانه‌روز شاد باشیم.

اُقْـرُقْuqruq : کمند. در این کلام نیز آمده است:

تاغِغْ اُقْرُقِنْ اَکْماسْ
تَنْکِزْنی قَیْغِقِنْ بُکْماسْ

Tağığ uqruqın əgməs
Teŋizni qayğıqın bügməs

ترجمه : کوه به کمند خم نشود
و دریا به زور قِ سدّ نگردد.

توضیح آنکه : کوه بلند با کمند خمیـده نمـی‌شـود و دریا را نمی‌توان با زور ق سدّ کرد.

این ضرب‌المثل را در آنجا به کار برند کـه بخواهنـد بگویند کار بزرگ با سببی ناچیز تباه نگردد.

اُقْلُقْoqluq : تیردان.

اَلْچَقْalçaq : حلیم و بردبار، دانا.

اُلْدُقْolduq : اُلْدُقْ اَت *olduq at* یعنی : اسب بی‌نعل. برای حیوانهای دیگر هم به کار می‌رود.

اَلْغُقْ Alğuq : نام روستایی در کاشغر.

اَمرَقْamraq : اَمْرَقْ کُنْکُـلْ *amraq köŋul* : دل‌پاک، قلب گرم.

اِپْرُکْiprük : دارویی مخلوط از ماست و شیر به عنوان مسهل بـه کسـی کـه در اثـر غـذای تـرش یبوست داشته باشد، دهند.

اَبْمَکْəpmək : نان. (در زبان مردم یغما، تخسی و برخی از اوغوزان و قبچاقان). و آن در عربی نمونه‌ای دارد. چنانکه بلحاظ نزدیکی مخرج آوایی، حـرف «ب» به «و» و آن نیز به «ت» بدل شـود. چنانکـه هنگام قسم یاد کردن، گویند : بِاللهِ، وَاللهِ، تَـاللهِ. امـا این قاعده در ترکی بعید است.

اَتْلِکْ ətlik : چنگک و آویز که بـه آن گوشـت را بیاویزند. به گوسفندی هم که برای ذبح حاضر کنند، اَتْلِکْ قُویْ *ətlik qoy* گویند. به‌شخص چاق و گوشتالو نیز اَتْلِکْ کِشی *ətlik kişi* گویند و بـه کسی که دارنده و مالک گوشت باشد با گاف‌ملایـم اَتْلِکْ کِشی *ətlik kişi* گویند.

قصد بیان همه‌ی صفات را ندارم. اما، اشارههایی بـه برخی از آنها بایسته می‌نماید.

اَتْرَکْ ətrək : شخص مایل به بوری. (بـه ترکـی اوغوزی).

اُتْرُکْ ütrük : حیله‌گر، شخص محیل. به ترکـی اوغوزی. چنانکه در این بیت آمده است :

اُتْرُکْ اُتُنْ اُغْری لَیُوْ یُزْکا بَقَرْ
اَلْکِنْ تَشُب بِرِشْ اَشِغْ بَشْکا قَقَرْ

ütrük ötün oğrı
layu yüzgə baqar

əlkin taşup bérmiş aşığ başqa qaqar
ترجمه : شخص دون و حیله‌گر مانند دزد در روی آهی نگاه می‌کند
و طعمه‌ی را که به مهمان داده است, سرکوفت می‌زند.
توضیح آنکه : حیله‌گران پست و دونی بر جای مانند که گویی دزد گرفته باشند, به روی مهمان می‌خندند و آنچه به او داده‌اند سرکوفت می‌زنند.
اُتْلُکْötlük : اندرز, وعظ و نصیحت. در این معنا به صورت *اُوُث* *övüt* هم آید. اصل آن *اُکُتْ* *ögüt* است.
اَتْمَکْətmək : نان.
اِچْلِکْiçlik : نمد زین. آنچه زیر زین نهند.
اِچْمَکْiçmək : پوستین که از پوست بره عمل آورند.
اِذْرِکْižrik : چیز خشن و درشت. (به ترکی ارغویی). و اصل آن *اِرِکْ* *irik* است.
اُذْلَکْöžlək : زمان. در این قطعه هم آمده است :
اُذْلَکْ قَمُغْ کُـڤْوَدی
اَرْدَمْ اَرِغْ سَـڤْوَدی
یُنْچِغْ یَـڤُـزْ تُـڤْوَدی
اَرْدَمْ بَکی چَرْتُلُورْ
Özlək qamuğ küwrədi
ərdəm arığ sewrədi
Yunçığ yawuz tuwradı
ərdəm begi çərtilür
ترجمه : زمان, همگی درهم پیچید,
فضیلتها فاصله گرفت
نامرد پست رفتار بد کرد
مرد پر فضائل نابود گشت
توضیح آنکه : یعنی زمان, به ناتوانی گرائید, بزرگواری و فضیلت از جهان دور شد, نامردان پست و حیله‌گر (= عجمها) نیرومند شدند. و اینهمه به خاطر آن بود که سرور خوبان و جوانمردان *یعنی اَلپْ اَرْ تُونْقـا* *Alp ər tunqa* (= افراسیاب) به نامردی کشته شد.
اُذْرَکْ üžrək : *اُذْرَکْ نَنْکْ* *üžrək nəŋ* *یعنی* : چیز افزون شونده. به چیزی گویند که بعد از کمی و نقصان, افزونی پذیرد.
اَذْلِکْəžlik : *اَذْلِکْ نَنْـکْ* *əžlik nəŋ* *یعنی* : چیز سوهند.
اُرْپَکْürpək : انسان و یا حیوانی که موهایش ژولیده باشد.
اَرْتِکْərtik : راه پر رفت و آمد. طریق مسلوک.
اُرْتُکْörtük : روکش یک چیز. روکش زین. پارچه از حریر که بر سنگ مزار بزرگان پهن کنند.
اُرْچُکْörçük : گیسوی بافته (به ترکی اوغوزی). این کلمه از تکواژ *اُرْکُچْ* *örküç* آمده است.
اُرْدَکْördək : مرغابی. در این کلام نیز آمده است :
قاز قُبْسا اُرْدَکْ کُولِکْ اِکَنُورْ
Qaz qopsa, ördək kölig igənür
ترجمه : وقتی غاز برود, اردک مالک آبگیر می‌شود.
این مثل را درباره‌ی شخص گمنامی گویند که پس از رحلت بیگ و سرور, بر مردم چیره شود.
ارسکərsək : *اَرْسَکْ اِشْلار* *ərsək işlər* : زنی که از راه به در شود. در این کلام هم آمده است :
اَرْسَکْ اَرْکا تَکْماسْ
اِیـڤَـکْ اَڤـکا تَکْماسْ
ərsək ərgə təgməs
Ïwək ewgə təgməs
ترجمه : زن مردجو, مرد نیابد
شخص عجول به خانه نرسد.
توضیح آنکه: بسیاری از زنهای بدکار که به دنبال مردمی‌گردند, به نتیجه نمی‌رسند و نیز مرد عجول هم به خانه‌اش نمی‌رسد. همانگونه که نبی‌اکرم (ص) فرموده است : *اِنَّ المُنْبَتَّ لا اَرْضاً قَطَعَ و لا ظَهراً اَبْقی* *یعنی :* بدرستی که شخص عجول نه

جلوتر رفته و نه عقبه برجـای نهـاده اسـت. مثـل را دربارهٔ‌ی کسی به کار برند کـه از او تـرک عجلـه و شتاب خواهند.

اَرْلِکْ ərlik : رجولیت، مردی.

اَرْنَک ərnək : انگشت. *اَرْنکاکْ ərŋək* هم تلفـظ شود.

اِزْلِکْ izlik : چارق ترکی که از پوست حیوانـات ذبح شده بدوزند. چنانکه در این کلام آمده است :

اِزْلِک بُلْسا اَرْ اُلْدِمَاسْ
اِچْلِکْ بُلْسا اَت یَغْرِماسْ

İzlik bolsa ər öldiməs
İçlik bolsa at yağrımas

یعنی : اگر چارق باشد، شخص نمی‌میرد
اگر نمد زین باشد، اسب زخمی نمی‌شود.

این کلام را آنجا به کار برند که بخواهند بگوینـد در کارها دوراندیشی لازم است.

اَسْرُکْ əsrük : مست.

اَڤْشُکْ əwşük : وضعیتی جدید بـرای کسـی که قبلاً آن را نداشته است، عارضه.

اِلْرُکْ ilrük : [تخم گیاهی که صفرا و بلغـم را از بین ببرد]. تخم اسپند. (به ترکی اوچی).

اُمْزُکْ ömzük : سوی پیش و پس از زین. گوشه‌ی زین.

اِکْدُکْ ikdük : از شـیر و ماسـت درسـت‌شـود. آذوقه و قوتی مانند پنیر.

اَکْرِکْ əgrik : نخ رشته‌شده.

اُکْرُکْ ügrük : تاب دادن گهواره کودک.

اَکْشِکْ əkşig : هـر چیـزمیخـوش و تـرش و شیرین مثل انار میخوش.

اَکْسُکْ əksük : نـاقص، چیـز نـاقص. *اَکْسُکْ یَرْماقْ əksük yarmaq* *یعنی :* پـول نـاقص و کم و معیوب.

اُکْمَکْ ökmək : زیوری از طلا و یا نقره که زنـان به صورت از گوش آویزان کنند. این کلمه در اصـل مصدر است.

اُکْماکْ ökmək : چیز انباشـته و تـوده‌شـده. ایـن کلمه نیز مانند قبلی، مصدر است.

اَنْدَکْ əndək : سطح بالای هر چیزی. (بـه ترکـی اوغوزی).

اُچْکُلْ üçgül : مثلث، سه زاویه، هر چیز سه گوشه.

اُچْکِلْ üçgil : مثلـث، سـه زاویـه، هـر چیـز سـه گوشه.

اَرْسَلْ arsal : *اَرْسَلْ سَچْ arsal saç* *یعنـی :* گیسوی طلایی مانند.

اَشْتَلْ aştal : *اَشْتَلْ اُغُلْ aştal oğul* *یعنـی :* آخرین فرزندشخص. باز پسین فرزند، ته تغاری.

اَنْدِکْ əndik : *اَنْدِکْ اَر əndik ər* : شخص ابله. در این کلام نیز آمده است :

اَنْدِکْ اُما اَڤْلِکْنی اَغِرْلارْ

əndik uma ewlikni ağırlar

یعنی : مهمان نادان از صاحبخانه پذیرایی مـی‌کنـد. بـا ایـن کـلام مـی‌خواهنـد بگوینـد کـه کرامـت و بزرگداشت مهمان واجب است.

در این قطعه نیز آمده است :

اَنْدِکْ کِشی تیتِلْسون
اِیل تُرو یِتِلْسون
تُقْلی بُری یِتِلْسون
قَنْغُو یِما سَقِلْسُون

əndik kişi titilsün
Él törü yétilsün
Toqlu böri yétilsün
Qažğu yemə sawılsun

یعنی : شخص نادان بیدار شود،
ولایت به صلاح آید.
گرگ و بره باهم روند،
غم و اندوه از ما کنار رود.

توضیح آنکه : با شمشیر خود غـم و انـدوه را مـی‌زدائیم، تا آنکه نادان بیدار گردد و ولایت به صـلاح آید و آرامش گیرد و گرگ و بره بـاهم راه سـپارند و غم و اندوه از ما کناره گیرد.

اُتْرُمْ ötrüm : مسهل، دارویی که شکم آهی را به کار اندازد. *سُوت اُتْرُمْ süt ötrüm* علفی شبیه عدس و اسهال‌آور. این کلمه، به عربی آن نزدیک است.

اَخْشَمْ axşam : عصر، غروب. هنگام غروب خورشید.

اَذْرِمْ ažrım : نمد زیر زین که از دو طرف آویزان باشد، زین دو تکه.

اُذْرُمْ öžrüm : برگ زیده‌ترین هر چیز.

اَرْدَمْ ərdəm : ادب، نزاکت. در این کلام آمده است :

اَرْدَمْ بَشی تیل

ərdəm bəşi til

یعنی : آغاز ادب زبان است.

زیرا کسی که با زبان نیکو آشنا باشد. به عزت و شرف دست می‌یابد.

اُسْتَمْ üstəm : ترصیع طلا و نقره که بر زین و کمر و گیرهای اطراف آنها دوخته شود. اوغوزان به آن *ساخت saxt* گویند.

اِسْرِمْ ısrım : *اِسْرِمْ کِشی ısrım kişi* : شخص ترش‌روی و گرفته.

اِشْکُمْ işküm : سفره‌ای بدون پایه و به شکل صراحی که در دربارهای خانان ترتیب دهند.

اُقْتَمْ oqtam : *بیر اُقْتَمْ ییر bir oqtam yér*

یعنی : زمینی به اندازه‌ی پرتاب یک تیر.

اَکْرِمْ əgrim *:* محل جمع‌شدن آب.

اِمْرَمْ imrəm : ازدحام و گرد آمدن آحاد مردم در یک جا. برای انجام کاری *اِمْرَمْ تِیرِشْتی imrəm térişti* *یعنی :* مردم به حرکت در آمدند.

اُتْغُنْ otğun : کمر و تسمه‌ی پهن زین اسب که حلقه‌ی تنگ زیر شکم اسب را در آن نهند و زبانه‌اش را در آن بندند.

اَرْقُنْ arqun : اسبی که از اسب نر وحشی و مادیان اهلی زاده شود. این گونه اسبان در مسابقه‌ها پیشتازی می‌کند.

اُرْکَنْ örgən : رسن و طناب. (به ترکی اوغوزی).

اَرْکَنْ erkən : اداتی در معنای *ایکن ikən* که بیان حالت می‌کند. گویند : *اُلْ کَلُرْ اَرْکَانْ کُرْدُمْ ol kəlür erkən kördum* *یعنی :* او را در حالت آمدن دیدم.

اِرْکِنْ irkin : *اِرْکِنْ سُوفْ irkin suw* *یعنی :* آب گردآمده. به هر چیز انباشته نیز گویند. بزرگان قارلوق *qarluq* را *کُول اِرْکِن köl irkin* گویند که از این کلمه گرفته شده است و معنای آن اینکه : در او خرد و عقل و فرزانگی، مانند آبگیر پر آب گرد آمده است.

اِرْکِنْ irkin : *اِرْکِنْ یَغْمُرْ irkin yağmur* *یعنی :* بارانی که روزها ادامه داشته باشد.

اَرْقُنْ arqun : نام سال آینده. از همین کلمه گرفته، گویند : *اَرْقُنْ ایزی arqun izi* که «سال آینده» و «سال دیگر» معنی می‌دهد.

اُرْکُنْ ürkün : سر و صدا و جنب‌وجوش که از خوف دشمن میان ملت می‌افتد و [همه] به پناهگاه‌ها و قلعه‌ها پناه می‌برند.

اُتْرَنْ otran : پیراهن، جامه و لباس. (این کلمه را در میان ایل یغما شنیده‌ام).

اِچْکِنْ içkin : *اِچْکِنْ اَرْ içkin ər* کسی که از صف دشمن در آید و به این سوی روی آرد و در امان بماند.

اُسْتُنْ üstün : کلمه‌ای در معنای فراتر و بالا. *اُنْدَنْ اُسْتُنْ ondan üstün* *یعنی :* بالاتر از آن، بر روی آن.

اَسْتِنْ astın : کلمه‌ای در معنای فروتر و پایین. این لغت فصیح نیست و فصیحتر آن *اَلْتِنْ altın* است.

اَلْتِنaltın : پاییز، زیر.

اَڤْـرَنْawran : تنور نـان کـه در شـکل کـوره‌ی آهنگری بسازند.

اِشْغُنْışğun : ریواس.

اَشْکِنْəşkin : *اَشْـکِنْ تُپْـرَاقْ* *əşkin topraq* خاکی که رانـش دارد و فـرو مـی‌ریـزد. بـه راه دراز *اَشْکِن əşkin* و به پیک و چاپـار سـوار تیـزرو هـم *اَشْکِنْجِی əşkinci* گویند.

اَمْشَنْəmşən : برقان، پوستی کـه از آن پوسـتین سازند.

اَنْدَنْandan : کلمه‌ای در معنای «پس از آن». (به ترکی اوغوزی). *اَنْـدَنْ اَیْـدِمْ andan aydım* یعنی : پس از آن گفتم. دیگر ترکـان ایـن کلمـه را *اَنْدا anda* (با الـف) گوینـد و در معنـای «در آنجـا» می‌باشد. *مَنْ اَنْدا اَرْدِمْ mən anda ərdim* : من آنجا بودم.

مضاعف
از
این باب

اَرْتُتْartut : هدیه و ارمغانی مثل اسب و غیره که به بیگان و سروران داده می‌شود. بعـدها ایـن کلمـه برای هر نوع هدیه‌ای اطلاق شده است.

اَرْقُقْarquq : *اَرْقُقْ کشی arquq kişi* شخص سخن نشنو و سرکش.

اَرْقُقْarquq : چوبی کـه میـان دو دیـوار و یـا دو ستون از پهنا قرار می‌گیرد.

اُبْکُکْ übgük : هدهد، شانه بـه سـر. (بـه ترکـی چگلی).

اَمْکَکْ əmgək : زحمت و محنـت. در ایـن کـلام نیـز آمـده اسـت. *اَمْکَـکْ اَکِنْـدا قَلْمـاس əmgək əgində qalmas* یعنی : زحمـت در وجـود آهـی نمـی‌مانـد. ایـن کـلام شـبیه و بـه‌منزلـه‌ی فرموده‌ی خداوند بزرگ در آیـه‌ی *اِنَّ مَـعَ الْعُسْـرِ یُسْرًا* می‌باشد. در این قطعه نیز آمده است :

اَیْدی سَنِنکْ اُوژُو
اَمْکَکْ تَلِمْ ایژُو
یُمْشَرْ قَتِغْ اُوژُو
کُنْکْلُمْ سَنکا یُکْرُکْ

Aydı səniŋ užu
əmgək telim ıžu
Yumşar qatığ öžü
Köŋlüm saŋa yügrük

ترجمه : گفت فراسوی ما آمدی
زحمت فراوان بود
کوههای سخت هموار گشت
و دلم به سوی تو شتاب کرد.

توضیح آنکه: ضمن تجسم محبوب در خیـال، مـی‌گوید : چگونه شد که از این سنگتختههـای سـخت گذشته‌ای و به سوی ما آمـده‌ای؟ در پاسـخ گفـت : دلم برای آمدن به سوی تو شـتاب کـرد و کـوههـا هموار شد.

اُمْکُکْümgük : ملاج، آن قسمت از سـر کـودک خردسال که نرم است.

اَشْکَکْəşgək : الاغ. از میان لهجه‌های اوغـوزی و ترکی، در یکی *اَشْیَاکْ əşyək* گویند کـه حـرف «ی» از دو حـرف هـم جـنس ابـدال یافتـه اسـت. اینگونه موارد در عربی هم وجود دارد. ماننـد آنکـه «تَقَضّی‌البازی» گویند و اصل آن «تَقَضَّضَ» اسـت. در کـلام خداونـدی : «ثُـمَّ ذَهَـبَ اِلـی اَهلِـهِ یَتَمَطّی» *یعنی :* آنگاه با تکبـر و نخـوت روی بـه سوی اهل خویش آورد. [قرآن ۷۵/۳۳] و نیز «و قَـدْ خابَ مَنْ دَسّاها» *یعنی :* و البتّه زیانکار است کسـی که او را به گنـاه پلیـد گردانـد [قـرآن ۹۱/۱۰] نیـز چنین است که اصل آنها «یَتَـمَطَّطُ» و «دسَّسَـها» می‌باشد.

اَرْکَکْərkək : نر، از هر نوع حیوان. *اَرْکَکْ تَقـاغُو ərkək taqağu* یعنی خروس.

اِنْگَکْ ingək : ماده گاو. اوغوزان به لاک‌پشت ماده هم اِنْگَکْ *ingək* گویند.

مثال
از
این باب

اُیْغُرْ Uyğur : نام سرزمینی با پنج‌شهر. ذوالقرنین پس از صلح با خاقان ترک، این پنج‌شهر را بر پا ساخت.

نظام‌الدین اسرافیل توغان تکین، برای من از پدر خود محمد جقِر طُنْقَه خان *Çaqır Tonqa Xan* روایت کرد که به هنگام فرا رسیدن ذوالقرنین به سرزمین اویغوران، خاقان ترک چهارهزار نفر به سوی او گسیل داشت که بالهای کلاهایشان از بالهای شاهین‌ها بود. اینان، هم از پیش روی و هم از پس روی تیراندازی می‌کردند. ذوالقرنین از آنان به‌شگفت آمد و گفت: «اینان خوذ خورند» *یعنی* اینان خودکفا هستند و در خوراک نیازی به کسی ندارند. زیرا از دستشان شکار در نمی‌رود، هرگاه که بخواهند، شکار کنند و بخورند. به این سرزمین نام *خُنْخُرْ xožxor* داده شد. بعدها حرف«خ» تبدیل به «الف» شده است. ابدال حروف حلقی به همدیگر، حادثه‌ای ممکن و عادی است. مانند ابدال «الف» به «خ» و یا ابدال حرف «خ» به «الف».

مصنف این کتاب محمود، گوید که به نیاکان ما، بیگان، «خَمیر» گویند زیرا اوغوزان نمی‌توانند «امیر» تلفظ کنند و حرف «الف» را به «خ» بدل می‌سازند. نیای سرافراز ما، بیگی است که سرزمین‌های ترکان را از چنگ سامانیان باز ستاند. او را *خمیر تکین xəmir təkin* گویند.

همانگونه که در کلمه‌ی« اویغور» دیدی، حرف «الف» به حرف«خ» بدل شده است. در اینجا هم حرف «خ» به حرف «الف» تبدیل شده و هم حرف«ذ» در کلمه‌ی«خذ» به «ی» بدل شده است. ابدال حرف «ذ» به حرف«ی» قاعده‌ی رایج و جاری است. سپس حرف«خ» می‌شود. همانند دو کلمه‌ی عربی «خَتَرَ» و «غَدَرَ».

این سرزمین را پنج‌شهر است. مردم این سرزمین کافرند. و آن پنج‌شهر عبارتند از :

سُلمی Sülmi (این شهر را اسکندر بنا کرد)، *قُوجو Qocu* ، *جَنْبَلِق Canbalıq*، *بیشْ بَلِقْ bişbalıq* و *یِنْکی بَلِقْ Yeŋibalıq*.

اَیْتِشْ aytış : احوال‌پرسی دو تن از یکدیگر.

اَیْتغْ aytığ : کلمه‌ای است در همان معنای اَیْتیشْ *aytış* . تکواژی است که در سؤال از تندرستی و سلامت و جز آن به کار رود.

اَیْرُقْ ayruq : تکواژی در معنای : غیر، دیگر، دیگری. (به ترکی اوغوزی).

اَیْرِقْ ayrıq : نام گیاهی است. ترکان به آن *اَذْرِقْ ažrıq* گویند. اوغوزان حرف «ذ»را به «ی» بدل کرده‌اند.

اَیْلُقْ اَیْلُقْ ayluq ayluq : *یعنی* کذا و کذا. چنین و چنین (به ترکی اوغوزی).

تکواژها با دو حرف علّه مجاور
از
این باب

اَیْلا eylə : اینگونه (ترکی اوغوز). *اَیْـلا قِلْغِـلْ eylə qılğıl* *یعنی* : اینگونه عمل کن.

اُیْلا öylə : هنگام ظهر (به ترکی اوْغوزی) قپچاقان حرف «ی» را به حرف «ز» ابدال کرده *اُزْلا özlə* تلفظ می‌کنند.

گونه‌ی دیگر از آن

اَجْلِقْ açlıq : گرسنگی.

اَشْلِقْ aşlıq : غذاخوری، آشپزخانه. اوغوزان به گندم نیز اَشْلِقْ *aşlıq* گویند.

اَشْیَکْ eşyək : الاغ اَشْکَکَ *eşgək* هم گویند. تلفظ با حرف «ی» فصیحتر است.

اَفْــیا awya : بِه، بهی (نام میوه، در یکی از گویشها).

چهار واجیان
از
این باب

اِکْتوُ iktü : حیوانی که دم دست پروار شود و به بیرون نرود.

اَقْرو aqru : در مفهوم «یواش و آهسته» است. اَقْرو، اَقْرو *aqru aqru* یعنی : یواش، یواش.

اَذْکوُ əžgü : خوب، زیبا از هر چیز. در این قطعه هم آمده است :

قُشْنی قُنُمْ اَغِشْقا
قِلْغِلْ اَنَکَ راَغِرْلِقْ
اَرْتُتْ اَلِبْ اَنُنْقِلْ
اُذْکو تَـفَـرْ اُغْرُلِقْ

Qoşnı qonum ağışqa
Qılğıl aŋar ağırlıq
Artut alıp anunqıl
Əžgü tawar oğurluq

ترجمه : به همسایگان، میهمانان و خویشان نیکی کن.

آنان را عزت بده و بزرگ بدار
اگر هدیه‌ای از آنان پذیرفتی
بهترین کالاها را در عوض آنها بده.

توضیح آنکه : می‌گوید به خویشانت احسان کن و آنان را عزیز بدار و اگر هدیه‌ای دریافت داشتی، در مقابل، بهتر از آنها را اهدا کن.

گونه‌ی دیگر از آن

اَمْشُویْ amşuy : گونه‌ای گلابی، گلابی زرد.

کلمات غنّه‌دار
از
این باب

اَنْکْدُزْ aŋduz : ریشه‌ی علفی که از زمین بکنند و در آورند و داروی دردشکم است. راسن. در این کلام نیز آمده است :

اَنْکْدُزْ بُلْسا اَتْ اُلْماسْ

aŋduz bolsa at ölməs

یعنی : اگر راسن باشد، اسب نمی‌میرد. *توضیح آنکه* اگر بتوان کنده‌ی راسن را آماده ساخت، اسب از شکم درد نمی‌میرد. زیرا این کنده را بصورت گرد درمی‌آورند و به پوزه‌ی اسب می‌ریزند، بهبود می‌یابد. این مثل را درباره‌ی لزوم آمادگی مسافر به هنگام سفر به کار برند.

اِنْکْلِج iŋliç : با کباب خورده می‌شود. گیاه کوهی شبیه سیر.

اَنْکْلِکْ əŋlik : رنگ سرخ که زنان به صورت مالند. سرخاب.

اُنْکْدُنْ öŋdün : پیش، جلو. اوغوزان، حرف «د» را می‌اندازند و اُنْکْ *öŋ* تلفظ می‌کنند. اُنْکْدُنْ یُرِتْ *öŋdün yorıt* یعنی : اسب خود را پیشاپیش بران. و این برای اوغوزان یک رسم می‌باشد.

کلمات مختوم به حرف غنّه
از
این باب

اُلْدَنْکْ oldaŋ : قسمت نرم زیر پای شتر. سَپَل شتر. در این کلام هم آمده است :

اِتْقا اُفَتْ اَتْسا اُلْدَنْکْ یِماسْ

ıtqa uwut atsa oldaŋ yéməs

یعنی: اگر به سگ‌شرم و آزرم بدهند، سَپل‌شتر را نمی‌خورد. این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که بخواهند او را دعوت به شرم‌آگینی و حیا بکنند. تا شرم و آزرم سبب ترک کارهای ناپسندش گردد.

اُژْلَنْکْ ujlaŋ: آفتاب‌پرست، حربا. (با حرف «ژ» میان دو مخرج آوایی به ترکی اوغوزی).

اِزْدَنْکْ izdəŋ: نوعی دام و تور ماهیگیری. ترکه‌های خیس چوب را بر روی آب می‌چینند، و در میانه برای آنها دری تعبیه می‌کنند و دام را برآن در می‌افکنند. ماهیها تا به دام نزدیک شوند گرفتار می‌گردند و بیرون آورده می‌شوند.

اَخْسُنْکْ axsuŋ: *اَخْسُنْکْ اَرْ* *axsuŋ ər* یعنی: شخص عربده‌جوی به هنگام مستی که *اَخْسُمْ* *axsum* هم گویند.

مثال
از
این باب

اَیْبَنْکْ aybaŋ: *اَیْبَنْکْ اَرْ* *aybaŋ ər* شخص کل و طاس (به ترکی چگلی).

اَیْدِنْکْ aydıŋ: تابش و پرتو ماه.

چهار واجی
از
این باب

اَرِنْکانْ اَرْ əriŋən ər: مرد بی‌زن، عزب. در این کلام نیز آمده است:

اَرِنْکِنْا اَلِکْ قَرِی بُوزْ اُمْ تِکْماسْ

əriŋənə əlig qarı böz üm tikə məs

یعنی: «جامه‌ی مرد عزب را از پنجاه گز پارچه ندوزند.» و یا: «برای مرد عزب، پنجاه گز پارچه جامه نمی‌شود.» زیرا شخص غریبه، مرد عزب را اندرز نخواهد داد و آرامش او را نخواهد خواست. این کلام را در تشویق جوانان به ازدواج بر زبان آورند.

باب اَفْعال، اُفْعالْ، اِفْعالْ با واج متحرک میانی

اَرْقارْ arqar: بزمادهٔ کوهی که از شاخش دسته‌ی چاقو بسازند.

اَشْبارْ aşbar: کاه را با سبوس آمیخته، خیس کنند، برای اسب بخوارنند.

اِشْلارْ işlar: زن. اصل آن *اِشیلارْ* *işilər* در معنای «خانمهای محترم» است. این کلمه جمع است و به جای مفرد هم به کار می‌رود. اینکه به بانوان محترمه *işilar* گفته‌اند، داستانی دراز دارد. حرف «ی» اسقاط شده و آن را مخفف کرده است.

اُخْشاغْ oxşağ: شبیه *اَنِکْ اُخْشاغی* *anıŋ oxşağı* یعنی: مانندهٔ او.

اَرْقاغْ arqağ: پود. نخی که هنگام بافتن پارچه، قالی و گلیم از پهنا بکشند.

اُقْرُغْ owruğ: مفصل استخوان. *اُغْرُوق* *oğruq* هم گفته می‌شود. به سرلشیبی کوه و محل انقطاع آن نیز *oğruğ* گویند.

اُقْرُوغْ owruğ: محل اتصال مهره‌ی پشت به گردن. شکل صحیح این در تکواژ اُغْروغْ *oğruğ* است.

اُغراق oğrağ: نیت کردن، برپا ساختن و عزم.

اَنْداغْ *andağ*: در مفهوم «اینگونه» است. مثلاً *اَنْداغْ اَیْدِمْ* *andağ aydım* یعنی: اینگونه گفتم. (به ترکی چکلی).

اَنْدغْ andığ: دیواره‌ی اطراف الک و غربال و مانند آن.

اُبْراقْ obraq: فرسوده و کهنه. *اَبْراقْ تُونْ* *obraq ton* یعنی: لباس کهنه.

اَتْغاقْ atğaq: بیماری‌شکم که زرداب در آن جمع‌شود، قولنج. به گل زرد نیز *atğaq* گویند. هر رخساره‌ی زرد شده از اندوه را به آن مانند سازند.

اُچْماقْ uçmaq: بهشت، جنّت. در این قطعه نیز آمده است.

تُرْلِکْ چِچَکْ یَرِلْدی
بَرْچِنْ یَزِیمْ کَرِلْدی
اُچْماقْ یِرِی کُرُلْدی
تُمْلُغْ یَنا کَلْکُوسُزْ

Türlüg çiçək yarıldı
Barçın yažım kərildi
Uçmaq yeri körüldi
Tumluğ yana kəlgüsüz

ترجمه: انواع‌شکوفه‌ها بشکفتند
تو گویی که بساط حریر و دیبا بگستردند
زمین بهشت پدیدار گشت
انگاری سرما هرگز باز نخواهد گشت.

اَخساق axsaq: لنگ، چلاق.

اَرْتاقْ artaq: در هم ریخته و پوسیده.
اَرْتاقْ نَڭْکْ *artaq nəŋ*: شئیءِ فاسد.

اُرْغاقْ orğaq: داس.

اُغْراقْ oğraq: یکی از تیره‌های ساکن سرزمین مرزی به آنان قَرایِغاچْ *Qara yığaç* گویند.

اَغْلاقْ ağlaq: اَغْلاقْ یِیِر *ağlaq yér*: جای خالی و خشک، جایی که مونسی در آن نیست.

اُغْلاقْ oğlaq: بزغاله. در این کلام آمده است:
اُغْلاقْ یِلِکْ سِزْ، اُغْلانْ بِلِکْ سِزْ
oğlaq yiliksiz, oğlan biligsiz
یعنی: بچه عقل ندارد همانگونه که میان استخوان بزغاله خالی است.

اِسْتاکْ istək: خواهش، تحقیق و طلب. اِسْتَکْ قُپْدی *istək qopdı* یعنی: طلب آغاز شد.

اُسْتاکْ üstək: فزونی، زیادتی، مثل افزودن صد بر هزار. مَنْ اُسْتاکْ بِیرْدِمْ *mən üstək bérdim* یعنی: من بیشتر عطا کردم.

اَپْلانْ aplan: جاندار کوچکی از جنس موش‌های صحرایی.

اَرْغون arğun: جانداری به درازای نیم ارش از جنس موش. از شکاف دیوارها بجهد و گنجشکها را شکار کند، وقتی بر روی گوسفند بجهد، گوشت او زرد شود. اگر بر آهی در حال خواب جهد، او را به شاش‌بند دچار سازد.

اَلْتونْ altun: طلا.

اُمْکانْ ömgən: نام دو رگ در گردن که هنگام غضب متورم شود، وَدَجْ.

اِڭکان ıŋan: شتر ماده. در این کلام هم آمده است: اِڭْکانْ اِڭْرَسا بُتُو بُزْلارْ *ıŋan ıŋrasa botu bozlar* یعنی: اگر شتر ماده بانگ کند، بچه شتر جواب می‌دهد. این مثل قرابت و مهربانی خویشاوندان به همدیگر را می‌رساند.

مثال
از
این باب

اُیْناشْ oynaş: زن فاسد. زنی که با مردی غریبه دوست‌شود و آن مرد او را به کار نامشروع وا دارد.

اُیْناقْ oynaq: اُیْناقْ اِشْلارْ *oynaq işlər* یعنی: زن جلوه‌گر و خودنما.

اَیْرانْ ayran: دوغ.

تکواژی که حرف «و» بر آنها آمده

اُیناغو oynağu: اُیْناغو یِیِرْ *oynağu yér*: محل بازی.

تکواژ ناقص
از
این باب

اُلْیانْulyan : بیخ گیاهی که هم خوشبو است و هم قابل خوردن است.

تکواژهای غنه‌دار
از
این باب

اَرَنْکاکْərəŋək : انگشت. در این کلام نیز آمده است : *بیشْ اَرَنْکاکْ تُوزْ اَرْماسْ* *beş ərəŋək tüz ərməs* *یعنی* : پنج انگشت برابر نیستند. همانگونه که انسانها هم باهم برابر نیستند.

اَرُنکاکərünkəg *:* گچ.

باب فَعال و فَعُولْ

اَلُوچْaluç : شفتالو.

اُلارْular : کبک.

اَذیزəžiz : بلندی هر چیزی.

اوسُوْزْusuz : *اُوسُوْزْ کِشِی usuz kişi یعنی* : شخص گریخته خواب و خواب آلود.

اِسیزْısız : بچه کوچولوی شرور، شیطنت کننده و نافرمانی.

اَکیشْəgiş : فضولاتی که پس از ذوب فلزات معادن بر جای ماند.

اِکیشْigiş : اسب سرکش.

اِڤاکْéwək : *اِڤاک اَرْ éwək ər یعنی* : شخص عجول و شتاب کننده.

اَلُوکْəlük : ریشخند و مسخره.

اُلاغْulağ *:* قاصد و پیک. اسبی که به فرمان بیگ، پیک رهنورد و تیزرو بر آن سوار شود تا اسب دیگر سر رسد.

اُخَاقْuxaq *:* آب میوه‌ی زردآلو که از آن شربت درست کنند.

اُشَاقْuşaq *:* سخن چینی. *اُشاقْ سُوزْ* *uşaq söz* *یعنی* : سخن آمیخته به بدگویی و نَمّامی.

اُسالْusal : *اُسالْ کِشِی usal kişi* : شخص غفلت زده و بی‌خیال.

اِنالْinəl : به جوانی اطلاق می‌شود که مادرش «خاتون ترک» (و دارای اصل و نسب) ولی پدرش از عامه‌ی مردم باشد. و این، اصل است.

اُچانْuçan : کشتی‌یی که دو بادبان دارد. (به ترکی قبچاقی).

مثال
از
این باب

اَیَاسْayas : *اَیاسْ کُوکْ ayas kök* *:* هوای روشن، آسمان صاف. به بردها نیز که صورتشان صاف و روشن است، *ayas* گویند.

اُتونutun : بی‌بها، پست و فرومایه.

چهار واجی
از
این باب

اُگایْ ögey : اُگایْ آتـا ögey ata یعنـی : پـدر ناتنی. در قیاس بـا آن, اُگـایْ اُغُـلْ ögey oğul اُگایْ قیزْ ögey qız هم گویند.

اُمایْ umay : جفت. چیزی کـه پـس از زایمـان از شکم زن بیرون آید که به آن «جفت» می‌گویند. در این کلام هم آمده است :

اُمایْقا تَپِنْسا اُغُلْ بُلُوْ

umayqa tapınsa oğul bolur

یعنی : اگر کسی به او خدمت کند, فرزند یابد. زنان جفت را خوش یمن می‌دانند.

باب فَعْلیٰ
با هرگونه حرکه

اَرْپا arpa : جو. در این کلام نیز آمده است :

اَرْپاسِز اَتْ اَشُوماسْ

اَرْقاسِز اَلْپْ چَرِگْ سِیُوماسْ

Arpasız at aşumas

Arqasız alp çərıg sıyumas

ترجمه : اسب جو نخورده از گردنه نتوانست گذشت جوانمرد بی‌پشت و پناه نتواند سپاه را شکست دهد.

توضیح آنکـه : اگـر اسـب جـو نخـورد, نمـی‌توانـد سربالاییی را پشت سر گذارد. جوانی هم که کمک و یاور نداشته باشد, صف دشمنان را نمی‌توانـد درهـم شکند. قصد از این کلام آن است که در هـر کـاری معاونت و یاوری لازم است.

اُرْتُو ortu : وسط. میان هر چیز. اُرْتُو اَرْ ortu ər یعنـی : مرد میانسال. اَفْ اُرْتُوسـی ew ortusı یعنـی : وسط خانه, کُونْ اُرْتُو kün ortu یعنـی ظهـر و وسط روز. (به ترکی چگلی).

اِرْتا értə : زود, روز بعد, فردا.

اَرْچی arçı : خورجین.

اُرْدُو ordu : شهر خاقان نشین. و از این رو به‌شهر کاشـغر کـه پایتخـت خاقانـان اسـت, اُرْدُو کَنْـدْ ordu kənd گفته‌اند.

اُرْدُو Ordu : نام‌شهری در نزدیکی بالاساغون. به شهر بالاساغون نیز قُوزْ اُرْدُو Qoz ordu گویند.

اُرْدو ordu : اُرْدُو بَشی ordu başı خدمتگزار و فرش گستر خاقانان.

اُرْدُو ordu : لانه‌ی موش‌ها و جانوران زیرزمینی.

اُرْدُو ordu : اُرْدُو تـالْ ordu tal یعنـی : نـوره حمام. زرنیخ. (به یکی از دو گویش).

اَکْدُو əkdü : چـاقوی سـرکج کـه بـرای تراشـیدن غلاف‌شمشیر و مانند آن به کار رود.

اَکْدی əkdi : کشتارگاه چارپایـانی ماننـد گوسـفند, مذبح.

اَمْدی emdi : اکنــون. اَمْــدی کَلْــدِمْ emdi kəldim یعنی : اکنون آمـدم. اوغـوزان حـرف «الف» را مکسور کنند و اِمْدی imdi گویند. در این قطعه نیز آمده است.

اُبْکَمْ کَلِبْ اُغْرَدِمْ

اَرْسْلَنْ لَیو کُکْرَدِمْ

اَلْبْلارْ بَشِنْ تُغْرَدِمْ

اَمْدی مَنی کِیمْ تُتارْ

Öpkəm kəlip oğradım

Arslan layu kökrədim

Alplar başın toğradım

əmdi məni kim tutar

ترجمه : خشم گرفتم و یورش بردم

همانند شیر نعره برزدم

سر پهلوانان را بریدم

اکنون کدامین کس تواند که مرا برگیرد؟

توضیح آنکه : خشمگین شدم و بر سپاه دشـمن زدم و همانند نعره‌ی شیر؛ نعره برآوردم و پهلوانان آنـان را سـر بریـدم و فریـاد درآوردم در ایـن هـنگام هـر زور کشاکش چه کسی که تواند من را اسیر سازد؟

اُمْدُو umdu: آرزو، خـواهش و طمـع. اُمْـدُوجی *umduçı* یعنی سائل و گدا.

اَنْداanda: در آنجا.

اُبْریoprı: گودال، حفره.

اُتْراotra: وسـط، میانـه‌ی چیـزی کـه پیرامـون و جوانب هم داشته باشد. این کلمه، مقلوب اُرْتُو *ortu* است.

اَیْروayru: این کلمه در معنای «اگرنه» می‌باشد. مُونی تیلَمَسان سَنْ اَیْرُو نا کَرَک

munı tilemesən sən ayru nə kərək

یعنی: اگر این را نمی‌خواهی، پس چه می‌خـواهی؟ (اگر راحت به این نیستی پس چه می‌خواهی؟)

اَذْری ažrı: وسیله‌ای که با آن گندم را باد دهند. به هر چیز دو شـاخه نیـز *ažrı* گوینـد. اَذْری بُتْلُغْ *ažrı butluğ* یعنی کسی که دو پـایش از هـم گشاده باشد.

اُتْرو otru: مقابل هر چیـز. اُولْ مَنْکَا اُتْـرُو کَلْـدی *ol maŋa otru kəldi* یعنی: او در مقابل من ظاهر شد. با من رو در رو آمد.

اَسْرا asra: زیر، پایین.

اِسْرا isrə: غیر از این جا، دیگـری، بعـدی. اُلْ اَنْـدَنْ اِسْـرا اُولْ *ol andan isrə ol*

یعنی: او بعد از آن و غیر از آن است.

اَسْریasrı: پلنگ. به طناب دو رنگ اَسْری یِشِغْ *asrı yışığ* گویند و به هر چیز دو رنگ نیز کـه شبیه پلنگ باشد *asrı* گویند.

اُغْریoğrı: دزد و سارق.

اُغِریoğerı: پایین، پست.] : بُونَنْکْ اَنِکْ اُغِـری اُلْ *Bu nəŋ anıŋ oğerı ol* یعنــی: ایـن چیـز، پسـتتر از آن اسـت. حـرف «غ» کـه در ریشه‌ی این تکواژ است، به کسره تلفظ شـود. ولـی [در اینجـا] مخفـف شـده اسـت. ماننـد مثـال‌هـای «اِبِل- اِبْل» و «اُذُن- اُذْن» در عربی.

اَگْریəgri : کج. در این کلام هم آمده‌است:

یِلانْ کَنْدُو اَگْرِسینْ بِلْمَاسْ، تَـڤـی بُـوِیْنُنْ اَگْـری تیر

Yılan kəndü əgrisin bilməs, təwi boynun əgri tér

یعنی: مار کژی خود را نمی‌فهمد و گمان مـی‌کنـد که گردن شتر کج است. این مثل را در جایی آورنـد که شخصی به عیبـی کـه در خـودش نیـز هسـت، دیگران را سرزنش کند.

اُگْرا ügrə: آش رشـته، ماننـد تتمـاج، جـز آنکـه تتماج موادش بیشتر است.

اَلْری əlri: بدره و همیان از پوست بزغالـه و گـاه به زیادت حرف دال، اَلْدِری *əldri* هم گفته‌شود.

اَرْژُو arju: شغال. (با حرف «ژ» میـان دو مخـرج آوایی). گاهی به گروهی کـه پیرامـون چیـزی گـرد آینـد، گوینـد: کِشِـی اَرْژُو لَیـو قُـری *kişi arjulayu qurı* یعنی: آدمها مانندشغالان (که برای خوردن جسد انسان جمع‌شوند) نزد او گرد آمده‌اند.

اَرْسُوarsu: چیز بی‌ارزش (به ترکی اوغوزی).

اَرْغوarğu: میان دو کوه. از همین جاست که میان آبادی‌های شـهرهای طـراز *Talas* تـا بلاسـاغون *Balasağun* را آرغو *Arğu* گویند. زیرا که همـه میان دو کوه واقع است.

اُرْغَاurğa: درخت تنـاور. (بـه ترکـی اوغـوزی. در زبان آرغو نیز چنین است.)

اِمْغاımğa: گنجور، خـازن امـوال، تحصـیلدار و نگهدارنده‌ی خزانه.

اَنْغاanğa: اَنْغا اَر *anğa ər*: شخص بی‌اعتبار. برای هر چیز بی‌ارزش نیز گویند.

اِرْڤـیirwi: اِرْڤـی قُـلاقْ *irwi qulaq*: گوش ظریف و نازک.

اِرْڤیirwi: دارویـی کـه از هندوسـتان آیـد و بیماران را با آن معالجه کنند.

اَرْقاarqa: پشت، ظَهر و دوش.

اَرْقاarqa : پشتیبانی که در سختی‌ها به انسان مدد رساند. در این کلام نیز آمده است :

اَرْقاسِزْ اَرْ چَرِكْ سِيُوماسْ

arqasız ər çerig sıyumas

یعنی : مرد بدون هم پشت خود، صف شکنی نتواند.

اُبْكاöpkə *:* ریه، ش ش، جگر سفید.

اُبْكاöpkə : غضب، غیظ. زیرا خشم از ریه و جگر سفید حاصل شود. و این دو معنی را به هم نزدیک کرده است. چنانکه در عربی «باران» را «سماء» هم گویند.

اُتْكیötki : بدل و جانشین. (به ترکی چگلی).

بُو اَتْقا اُتْكی بيِرْدِمْ

bu atqa ötki bérdim

یعنی : بدل این اسب را پرداختم.

اَچْكُوəçkü : بُزنر.

اِچْكُوiçkü : شربت، هر چیز نوشیدنی.

اَذْكُوəžkü : خوب و زیبا. در این بیت هم آمده است :

كَلْسَا كِشِی اَتْما اَنْكار اُرْتَرْكُلا

بَقِلْ اَنْكارْ اَذْكُولُكُنْ اَغْزِنْ كُلا

Kəlsə kişi atma aŋar örtər külə

Baqıl aŋar əžkülügün ağzın külə

ترجمه : چون مردی به سوی تو آید، بر روی او خاکستر گرم مپاش

با لبی خندان و روی خوش بر او بنگر.

توضیح آنکه : چون کسی به روی تو لبخند زند، تو بر او احسان و نیکوئی کن.

اَرْكیərki : اداتی که شک و شبهه را رساند. *اُلْ كَلِمُو اَرْكی* *ol kəlirmü ərki* *یعنی :* آیا او می‌آید یا نه ! این ادات، در مقام پرسش هم به کار می‌رود.

اُرْكُوörkü : کوهان.

اَسْكُوəskü : غربال بزرگ، سرند.

اَسْكیəski : کهنه و فرسوده. *اَسْكی تُونْ* *əski ton یعنی :* لباس کهنه.

اُلْكُوülkü : عهد و پیمان.

اَلْكاəlkə : *اَلْكا بُلاقْ* *əlkə bulaq* تیره‌ای از ترکان.

اُغْلاoğla : جوان، فتی(به ترکی ارغویی).

اُغْلیuğlı : هویج سفید و شیرینی که در کاشغر می‌روید.

اَذْماažma : *اَذْما يِلْقِی* *ažma yılqı* : حیوان رها شده [به جهت نذر و غیره] که بار بر او ننهند.

اُرْما örmə : اُرْما سَچْ *örmə saç* : موی بافته، گیسوی بافته.

اَزما azma : قوچی که بسبب شکافته شدن پوست دو بیضه‌اش، برگشنی کردن توانا نباشد.

اُژماüjmə : درخت توت (با حرف «ژ» میان دو واجگاه).

اُسمی Usmi : *اُسْمی تَرِم* *Usmi tarım* نام رودی که از سرزمین‌های اسلامی به سوی دیار اویغوران روان است و در آنجا به‌شن‌زاران فرو رود.

اَكْما əgmə *:* طاق اتاق.

اُكْما ökmə *: اُكْما تُبْراقْ* *ökmə topraq* *یعنی* خاک توده‌شده بر هم انباشته. به هر چیز انباشته شده نیز گویند.

اَلْما alma : سیب (به ترکی اوغوزی) دیگر ترکان *اَلْمِلاَ* *almıla* گویند.

اُلْما olma : سبو، کوزه.

اُتْنُو ötnü : وام، قرض، *مَنْ يَرْمَاقْ اُتْنُو بيِرْدِمْ* *mən yarmaq ötnü bérdim یعنی :* من پول قرض دادم.

اَشْنُو aşnu : نخست، اوّل. *مَنْ اَنْدَنْ اَشْنُو كَلْدِمْ* *mən andan aşnu kəldim یعنی :* من پیش از او آمدم.

اَنْدا anda: در آنجا. اوغوزان چون در معنای «سپس» به کار برند, حرف «الف» را به «ن» ابدال کنند و اَنْدانْ *andan* به معنای «بعد, سپس» گویند. ولی وقتی معنای «در آنجا» اراده کنند, همانند دیگر ترکان, بر زبان آرند. ابدال «الف» به حرف «ن» در عربی نیز مجاز است. چنانکه خداوند متعال در قصه‌ی موسای پیامبر فرموده است! «وَ مارَبُّالعالَمین» [قرآن ۲۶/۲۳] در اینجا حرف «الف», بدل از «ن» است. زیرا در مقام استفهام برای عاقل و جاندار «مَاهذا» (= این چیست؟) نگویند و بلکه «مَنْ هذا» (= این کیست؟) گویند. همین گونه است قول خدای تعالی در : «لَنَسْفَعا بالنّاصیةِ»[قرآن ۹۶/۱۵] که در آن نیز «الف» بدل از «ن» است.

و «اعشی» نام شاعری گفته است :

وَلا النُصُبَ المَنْصوبَ لا تَعبدُنَّهُ
لِعاقِبَة والله ربَّکَ فاْعْبُدا

که منظور او از «فَاعْبُدا» در واقع همان «فَاعْبُدَنْ» است.

باب فَعْلی

اِکی iki : دو

باب فُعُلْ از غنه‌داران با واج «ج»

اُتُنْجْ ötünç: وام و قرض.

مَنْ اَنْکارْ یَرْماقْ اُتُنْج بیرْدِمْ

mən aŋar yarmaq ötünç bérdim

یعنی: من به او پول قرض دادم.

اُوتُنْجْ utunç :*اُوتُنْج ایشْ* *utunç iş* *یعنی:* کار سرزنش انگیز و دور از حیا, از ریشه‌ی اُقُتْ *uwut* در معنای حیاست.

اُجُنْجْ üçünç : سوم در شمار.

اِکِنْجْ ikinç: دوم در شمار.

قاعده چنان است که به ریشه‌ی تکواژ در اعداد زیر ده, آنگاه که خواهند پیرو و تالی عدد پیش از خود شود, پی‌افزوده‌ی از دو حروف «ن» و «ج» می‌افزایند. مانند تُرْتُنْجْ *törtünç* (= چهارم), بیشِنْج *beşinç* (= پنجم) که ریشه‌ی آنها تُرْتْ *tört* (= چهار) و بِشْ *beş* (= پنج) است. برای تعیین مرتبه‌ی عدد, حرفهای «ن» و «ج» بر آنها افزوده شده است. این قاعده بر همه‌ی ریشه‌ها جاری است. چنانکه به «دهم», اُوُنْجْ *onunç* و به بیستم یکِرْمِنْجْ *yigirminç* گویند که بیستم تالی نوزدهم است. و این قاعده لایتغیّر است.

اَرِنْجْ ərinç: شاید, بلکه. اُلْ کَلْدی اَرِنْج *ol kəldi ərinç* یعنی شاید او آمد.

اُرُنْجْ urunç: رشوت, رشوه.

اِرِنْجْ érinç: زندگی در آسایش و نعمت. در برخی از لهجه‌ها واج «ژ» از میان دو واجگان در آورده, اِرِنْژ *érinj* گویند.

اَقُنْجْ awınç: خوگیری و مُوانست با چیزی. اُلْ مَنْکا اَقِنْدی *ol maŋa awındı* یعنی: او, با من خو گرفت.

اِکِنْجْ ikinç: عدد دو در شمار.

اُکُنْجْ öküinç: حسرت و افسوس.

اُلْ تَلِمْ اُکُنْجْ اُکُنْدی

ol təlim öküinç ökündi

یعنی: او بسیار افسوس خورد.

اُکُنْجْ ögünç: مباهات. *بو ایشکانا اُکُنْجْ کَرَاکْ؟* *bu işkənə ögünç kərək* یعنی: این کار چه افتخاری دارد؟

اُلْنْجْ ulınç: اُلِنْجْ یُولْ *ulınç yol* یعنی: راه ناهموار و پر پیچ و خم. به هر چیز پیچیده‌شده نیز چنین گویند.

اِلَنْجْ ilənç: خرده‌گیری بر سخن کسی در امری که خلل رای او در آن آشکار شده است.

اُمُنْجْ umunç : امید.
اُمُنْجْ تَنْکرِیکا تُتْ
umunç təŋrigə tut
یعنی: امید به خدا داشته باش.
اُنُنْجْ onunç : *اُنُنْجْ یَرْمـاقْ* *onunç yarmaq*
یعنـی: درهـم یـک ده گیرنـده (مالیـاتچی). بـرای چیزهای دیگر هم گفته‌شود.
اِنَنْجْ ınanç : قابل اعتماد و اطمینان. از همین جا گفته‌شده: *اِنَنْجْ بَکْ* *ınanç bəg* *یعنـی:* بیـگ معتمد و مورد وثوق.

گونه دیگر بر وزن فَعَنْلی
با هرگونه حرکه

اَتِنْجو atınçu : *اَتِنْجُو نَلْکْ* *atınçu nəŋ* *یعنی:* چیز بیرون افکنده‌شده.
اِتِنْجــو itinçü : *اِتِنْجُـو نَلْـکْ* *itinçü nəŋ* *یعنی:* چیز رانده‌شده و دفع‌شده.
اِذِنْجوُ ıžınçu : *اِذِنْجُـو سَـچْ* *ıžınçu saç* *یعنی:* موی مرد بعد از موی نخستین او. موارد دیگر نیز چنین است. به چارپایی هم که بار بر او ننهنـد و رها سازند *اِذِنْجُویِلْقی* *ıžınçu yılqı* گویند.
اَرِنْجُو arınçu : گناه.
اَڤِـنْجُو awınçu : *اَڤِنْجُو نَلْکْ* *awınçu nəŋ* *یعنی:* هر چیز که به آن خو گیرند. از این رو جاریه‌ها را *awınçu* گویند.
اَقِنْجُو aqınçu : قشونی که بر دشـمن شـبیخون زند.

از این باب
با حرف غنه‌دار «ک»

اَبَنْکْ abaŋ : اداتی در معنای «اگر».
اَبَنْکْ سَنْ بَرْسَاسَنْ
abaŋ sən barsasən
یعنی: اگر تو بروی.

اُتُنْکْ otuŋ : هیزم.
اُرُنْک örüŋ : سفید از هر چیز. اوغوزان آن را «اَق» *aq* گویند.
اُرُنْکْ örüŋ : سفیدک روی ناخن جوانـان. *تِرْنَـاقْ اُرُنْکی* *tırŋak örüŋi* *یعنی:* سفیدی ناخن.
اُرُنْکْ örüŋ : پـول و مـزدی کـه بـه افسـونگر و پیشگو داده‌شود.
اَلِکْ اُرُنْکی بیِر
əliğ örüŋi bér
یعنی: دستمزد را بده.
اُرَنْکْ Ürəŋ : نام محلی در نزدیکی کشور روم، در منطقه‌ی شمالی. اصحّ آن *وَرَنْکْ* *Vərəŋ* است.
اِرِنْکْ iriŋ : چرک آلوده به خون.
اُشَنْکْ üşəŋ : *اُشَنْکْ تاشْ* *üşəŋ taş* *یعنـی:* سنگ صاف و نرم. در لهجـه‌هـای دیگـر: *یُشَـنْکْ* *yüşəŋ* آمده است.
اَلَنْکْ alaŋ : *اَلَنْکْ یَزی* *alaŋ yazı* *یعنی:* دشت هموار. این تکواژ از کلمه‌ی *اَنْکِلْ* *aŋıl* در معنـای درب فراخ و گشاده بـه قاعـده‌ی جابجـایی حـروف، ساخته‌شده است.

مضاعف از این باب

اَنْکَکْ əŋək : محل اتصـال دو زنـخ در دو سـوی دهان.
اَنْکَکْ əŋək : نخی که با آن خانمها سرانداز خـود را می‌بندند.
اُنْکِکْ öŋik : زلفی که خانمهـا از مـوی بـزمـاده می‌بافند و بر پیشانی می‌نهند. *اُنْکِکْ یُرْکَیاکْ* *öŋik yürgeyek* *یعنی:* [گیسوی افزوده و مصنوعی]. ریشه‌ی آن تکواژ *اُنْکـی* *öŋi* در معنـای «دیگـر» و «غیر» است.

چهار واجی

از این باب

اُنْکی öŋi : دیگر, غیر. حرف «ی» بدل از «ن» است. ریشه‌ی آن *اُنْکُنْöŋin* است. همانگونه که در عربی هم این ابدال وجود دارد. نظیر اِنْکَمَنْ در معنای «مختفی شد», اِنْکَمیٰ هم گویند.

گونه‌ی دیگر
از غنه‌داران

اَرَنْـکَیوُ ərəŋəyü : مردشش انگشتی.

اَرَنْـکَیو ərŋəyü : شخص بسیار کوتاه اندام (در مورد مردان به کار می‌رود), کسی که اندام او تا دو ارش باشد.

باب فَعالُو, فُعالُو و فِعالُو
با هر گونه حرکه

اُلاتُو ulatu : پارچه‌ی حریر و دیبا که شخص برای تمیز کردن بینی, همراه و در بغل خود دارد.

اَلاجوُ alaçu : آلاچیق, سرا پرده و خیمه و چادر.

اَباجی abaçı : لولو. وقتی بخواهند کودکان را بترسانند, می‌گویند: *اَباجی کَلْدی* *abaçı kəldi*

یعنی: لولو آمد.

اَغیجی ağıçı : کسی که از پارچه حریر و دیبا محافظت کند. خازن دیبا.

اُلاغوُ ulağu : *اُلاغوُ نَنْک* *ulağu nəŋ* *یعنی:* چیزی که با آن چیزی را وصله کنند. (مانند وصله‌ی لباس).

اُلیغوُ ulığu : وقت زوزه.

بوُ اُغُرْ اُلْ بُری اُلیغُو

bu uğur ol böri ulığu

یعنی: اکنون وقت زوزه‌ی گرگ و مانند آن است.

اَباقی abaqı : مترسک که در بستان‌ها و باغات به قصد نگهداری از چشم زخم بر پا دارند.

اَتاقی ataqı : در معنای «باباجون!» خطاب محبت‌آمیز به پدر.

اِتاکوُ itəgü : قطعه چوبی که سنگ آسیاب را بر آن سوار کنند و چون آرد درشت خواهند, سنگ را با آن اندکی بالا برند و چون آرد نرم خواهند, آن را پایین آورند.

اِجاکوُ içəgü : نام آنچه در طرف داخل استخوان‌های دنده وجود دارد, [محتوا].

اُلیکا ülikə : گیاهی با خاصیت چسبندگی, کشمشک.

اِناکوُ inəgü : نام بیماری و دردی بر روی ناف شبیه قولنج.

اَبالی abalı : به چیزی که کمتر دیده‌شود و کمتر یافت‌شود, گفته می‌شود.

انومی anumı : بیماری جذام.

اِکاما ikəmə : نوعی تار, [سازی که چون قوپوز نواخته‌شود].

از این باب, آنها که دو حرف علّه دارند

اَیاکو əyəgü : گوشه, یک قاچ از چیزی. به کناره‌های چادر نیز *əyəgü* گویند. به‌محل واقع در وسط کوه هم *اَیاکوُ یِیِرْ* *əyəgü yér* گویند. زیرا که مرتفع است.

از کلمات مختوم به «ن»

اشجَان Aşçan : نام‌شهری‌مسافر پذیر بر سر راه‌چین.

اَلُوجینْ aluçın : گیاهی خوردنی و گره‌دار.

اُرُمْ ژُونْ örumžun : رنگ [که در رنگرزی به کار رود].

اُراغُونْ urağun : دارویی که از هندوستان آید.

اُتُوكانْ ötükən : نـــام محلّـــی در صـــحراهای تاتارستان، نزدیک ایل اویغور.

گونه‌ای دیگر از این باب

اَلْمِلا almıla : سیب.

اَرْمَكُوْ ərməgü : تنبل و سهل انگار. در این کلام نیز آمده است :

اَرْمَكُوكَا بُلِتْ يُكْ بُلُورْ.

ərməgügə bulıt yük bolur

یعنی : بر تنبل سایه ابر بار است.

اُغْلاغُوْ oğlağu : پرورده در فراوانـی و نعمـت. از ایـــن رو، بـــه خاتونـــان اصـــیل، *اُغْلاغُـــو قـــاتُونْ* *oğlağu qatun* گویند.

اُخْشاغو oxşağu : عروسک، لعبت. به زنـان نیـز *oxşağu* گویند.

باب اَفاعُولْ
با حرکه‌های مختلف

اَروباتْ arubat : تمر هندی.

اُراغُوتْ urağut : عورت زن.

اَرامُوتْ Aramut : نام قومی از ترکان در نزدیک اویغور است.

اراموت Aramut : نام محلی است.

اِقِيلاج ıqılaç : اسب بلند راهرو. در این کلام نیز آمده است :

آلْبْ اَرِكْ يَـقْـرِتْما

اِقِيلاجْ اَرْقاسِنْ يُغْرِتْما

alp ərığ yawrıtma,
ıqılaç arqasın yoğrıtma

یعنی : جوانمرد دلاور را به بدی یادمکن
و پشت اسب خوش رفتار را زخم مساز.

توضیح آنکه : می‌گوید به جوانمردان بدی مکـن و آنان را ضعیف مکن و اسبان راهوار را زخمی مساز. با این کلام بیگان را نصیحت کنند.

این تکواژ در این قطعه نیز آمده است :

اِقِيلاجِمْ اَرِكْ بُلْدی
اَرِكْ بُلْغُو يَرى كُرْدی
بُلِتْ اوُرُبْ كُوك اُرْتُلْدی
تُمَنْ تُوُرُبْ تُلى يَغْدی

Iqılaçım ərik boldı
ərik bolğu yeri kördi
bulıt örüb kök örtüldi
tuman türüp tolı yağdı

یعنی : اسب بلند من خوش رفتار آمد
راهوار گشت و جای تاخت را دید
ابر فراز آمد و آسمان را پوشاند
مه آلود گشت و تگرگ بارید.

توضیح آنکه : اسب من به تاخت رفت و در تاخـت، جلو زد و این راشایسته‌ی خود دید. زیرا که ابر فراز آمد، هوا مه آلود شد و تگرگ بارید.

اَلاوانْ alavan : تمساح.

باب اَفْعَلانْ

اَرْبَغانْ arpağan : گیـاهی شـبیه جـو اسـت کـه خوشه می‌بندد، اما دانه ندارد.

ارمغان armağan : هدیه از سـوی کسـی کـه از مسافرت با دست پر برگـردد. (بـه ترکـی اوغـوزی) *يَرْمَغانْ* *yarmağan* هم گفته می‌شود. و آن همان *اَمُچْ* *amuç* است.

باب فِعِنْلی
با حرکه‌های مختلف

اِتِنْدی itindi : *اِتِنْدی نَاْكْ* *itindi nəŋ* یعنی : چیز بیرون افکنده‌شده و دفع‌شده.

اَقِنْدی aqındı : *اَقِنْدی سُـوْفْ* *aqındı suw* یعنی: آب جاری.

اَكِنْدی əkindi : *اَكِنْـدی تَـرِغْ* *əkindi tarığ* یعنی : بذر کاشته‌شده.

اُکُنْدی ögündi: اُکُنْدی کِشی ögündi kişi
یعنی: شخص ستوده شده.

اِکِنْـدی ikindi: اِکِنْـدی نَنْـکْ ikindi nəŋ
یعنی: شیء ثانی.

اِکندی ikindi: عصر، هنگام نماز عصر.

پایان باب‌های سه‌واجی

باب‌های چهار واجی

باب مضاعف اَفْعالْ

اَرْغاغْ arğağ: آهن و قلاب سر کج که با آن ماهی بگیرند. بُست ماهیگیری.

اِرْغاغْ ırğağ: چنگالی که به آن یخ را از آب به یخدان کشند.

افزوده‌ها بر این نمونه

اِمْتِلی imtili: بو اِیشیغْ اِمْتِلی قِلْـدی bu ışığ imtili qıldı یعنی: این کار را بدون تدبیر و اندیشه و بیکبار انجام داد. (به ترکی چگالی).

اُمْنُوجی umduçı: سائل، گدا.

اَرقُچی arquçı: میانجی و واسطه میان دو شخص. شخصی که به هنگام مراسم ازدواج میان دو خانواده ایلچی باشد.

اَرْدِنی ərdini: درّ یکتا. از همین جا به خانمها اَرْتنی اُزُک ərtini özük گویند. یعنی خاتونی با تنی چون درّ یکتا، ظریف و بی‌همتا.
حرف «د» در «ت» ادغام شده است. چنانکه «مُذّکِرْ» گویند و اصل آن «مُدَّکِرْ» است.

اُشْبُری öşpöri: نانی که در روغن خرد کنند و روی خاکستر گرم بپزند و بر آن شکر بیفزایند.

باب فَعّولْ میان مشدّد

اُتُّزْ ottuz: اُتُّزْ یَرْماقْ ottuz yarmaq یعنی: سی درهم. برای چیزی دیگر نیز چنین گویند. کلمه‌ی ottuz به جای عدد سه نیز به کار می‌رود. من این را در ایل یغما در کُنْکُتْ künküt شنیدم. اینان گفتند: اُتُّز اِچِـالِمْ ottuz içəlim و مرادشان این بود که سه تا می‌نوشیم. در حالی که تکواژ otuz برای «سی» است، آنان پیش من [پس از این سخن] سه تا سه تا نوشیدند.
در این قطعه نیز آمده است.

اُتُّزْ اِچِبْ قِقْرَلِمْ
یُقارْ قُپُبْ سَکْرَلِمْ
اَرْسْلَنْ لَیُو کُکْرَلِمْ
قَچْتی سَقِنْچْ سَـڤْـنَلِمْ

Ottuz içip qıqralım
Yoqar qopup səgrəlim
Arslanlayu kökrəlim
Qaçtı saqınç sewnəlim

ترجمه: سه بار می‌نوشیم و های می‌زنیم.
فراز می‌ایستیم و بالا می‌پریم
همانند شیر می‌توفیم و می‌غریم
اندوه در رفت، شادی کنیم.

توضیح آنکه: می‌گوید سه تا سه تا می‌نوشیم و بر پا می‌ایستیم و مانند شیر فریاد بر می‌آوریم و نشان می‌دهیم که غم و اندوه از ما گریزان است. بدینگونه روایت کنند که مفهوم اصطلاح ottuz içip qıqralım عبارت از «سه تا سه تا بنوشیم» است.

اِسِّـزْ ıssız: اِسِّـزْ کِشـی ıssız kişi: شخص بی‌چشم و رو که خوبی و نیکویی نشناسد. تشدید در کلمه، برای مبالغه است.

اَسِّزْ əssiz: تأسف را می‌رساند. مانند «یا اَسَفا» در عربی. اَسِّزْ اَنِنْکْ یِکِتْلِکی əssiz anıŋ yigitliği یعنی: دریغا و افسوسا بر جوانی او.

اِكّـزْ ikkiz : اِكّـزْ اُغْـلانْ *ikkiz oğlan* بچه‌های دوقلو و هم زاد.

اَرّغْ arrığ : اَرّغْ نَنْكْ *arrığ nəŋ* یعنـی : چیـز بسیار پاکیزه.

تشدید در کلمه، برای مبالغه است.

اَلّكْ əllig : اَلّكْ یَرْماقْ *əllig yarmaq* یعنی : پنجاه درهم. برای چیزهای دیگر نیز، چنین گویند.

باب فَعَللا با سکون لام نخستین

اَقـِجْغا awıçğa : مرد سالخورده، پیر، شیخ.

با نخستین واج ضمّه‌دار

اُذْتْما užıtma : پنیر تازه، پنیر خیس.

با نخستین واج کسره‌دار

اِلِمْغا ılımğa : دبیر ترکی‌نویس نامه‌های خاقان.

باب اَفْعاللْ

اَلْباغُتْ alpağut : جوان دلاوری که بـه تنهـایی بر دشمن حمله برد و از هیچ سـوی نیـز بـه چنـگ نیفتد. در این قطعه نیز آمده است :

بُذْرَجْ یَما قُدُرْدی
اَلْباغُتِنْ اَژِردی
سُوسِنْ یَنا قَدِرْدی
کَلْکَالِمَتْ اِرْکَشُرْ

Bužraç yemə qudurdı
Alpağutın ažırdı
Süsin yana qadırdı
Kəlgəlimət irkəşür

ترجمه : بوذراج دیگر بار در رسید
دلیران خود را برگزید
قشون خود را به سوی گرد آورد
برای فراز آمدن و حمله آماده می‌شوند.

توضیح آنکه : بوذراج، بیگ تیـره‌ی «یبـاغو» دیگـر بار به سـوی قشـون خـود بـاز گشـت و دلیـران را برگزید و برای در آمدن و حمله گرد آمدند.

اَذْغِراقْ ažğıraq : آهویی که گوش‌هایش سفید و جاهای دیگر اندامش سیاه باشـد و آن بـه منزلـه‌ی قوچ نر است برای گوسفندان.

اَذْغِراقْ سُـقْـی Ažğıraq suwı : نام آبی در ایل یغما.

اَرْقَجَقْ arqaçaq : وسیله‌ای با سوراخی در میـان که با آن دارو در دهان ریزند.

اَرْذُوتالْ aržutal : زرنیخ.

باب فَعْلُولی

اَشْكُرْتی əşkürti : پارچه‌ی دیبای چینی پرنگار از جنس حریر، ابریشم نقش‌دار چینی.

اَقْـزوری awzurı : غذایی که با آمیختن مـوادی مثل آرد گندم و یا جو بپزند، غذای آمیخته.

باب فَعْلَنْدی

اُذْرُنْدی üžründi : اُذْرُنْدی نَنْكْ *üžründi nəŋ* چیز برگزیده.

اَقْـرِنْدی awrındı : اَقْرِنْدی نَنْـكْ *awrındı nəŋ* یعنی: خرده ریزه‌ی هر چیز.

مبنای این باب، اسمی است که از فعلی به منزلـه‌ی فعاله عربی اخذ شود و افزوده‌ی یک چیز را نشـان می‌دهد.

باب فُعُولینْ غنّه‌دار

اُنْكُوژینْ üngüjin : دیو و غول بیابانی که آهـی را در بیابان بفریبد.

باب چهار واجی‌ها به فرجام رسید. باب باز پسین، پنج واجی است.

باب فَعْلَعَلْ با حرکه‌های مختلف

این باب، تنها از اسماء و صفات، برای نشان دادن و نامیدن محل اشیاء، «اسم مکان» می‌سازد.
اسماء مکان و صفات را باید به حال خود رها ساخت. اما، از آنجا که شناخت برخی‌ها بایسته می‌نمود و برای باز نمودن قاعده‌ی آن به خوانندگان، در اینجا اینها را برمی‌شمارم.

اُقْتْلُغْ uwutluğ : *اُقْتْلُغْ کِشی* *uwutluğ kişi* یعنی: شخص محجوب و خجول.

اَغِرْلغْ ağırlığ : *اَغِرْلِغْ اَرْ* *ağırlığ ər* یعنی: شخصی که نزد هر کسی محترم و مکرّم باشد.

اُغُرْلغ oğurluğ : *اُغُرْلُغْ ایشْ* *oğurluğ iş* یعنی: کاری که بهنگام انجام گیرد.

اُبْزلُغْ obuzluğ : *اُبْزلُغْ ییِرْ* *obuzluğ yér* یعنی: زمین صعب‌العبور و ناهموار. به آن *اُویْ اُبْزلُغْ ییِرْ* *öy obuzluğ yér* هم گویند.

اُذْزْلُغْ užuzluğ : *اُذْزلُغْ کِشی* *užuzluğ kişi* یعنی: شخص گر.

اَغُژْلُغْ ağujluğ : *اَغُژْلُغْ اَرْ* *agujluğ ər* یعنی: کسی که نخستین شیرش [که بخورد] آغوز باشد.

اُغُشْلُغْ oğuşluğ : *اُغُشْلُغْ اَرْ* *oğuşluğ ər* یعنی: مردی که خویش و تبار داشته باشد.

اُقُشْلُغْ uquşluğ : *اُقُشْلُغْ اَرْ* *uquşluğ ər* یعنی: مرد زیرک.

اَجِغْلغْ açığlığ : *اَجِغْلِغْ اَرْ* *açığlığ ər* یعنی: کسی که در فراوانی زیست کند. در این کلام هم آمده است:

اَجِغْلِغْ اَرْ شابُوکْ قَرِماسْ
açığlığ ər şəbük qarımas
یعنی: مرد دارا زود پیر نشود.

اَجِغْلِغْ açığlığ : *اَجِغْلِغْ کُبْ* *açığlığ küp* یعنی: خمی که ترشی در درون داشته باشد و هر چه در آن ریزند ترشی شود.

اَذغْلغْ ažığlığ : *اَذغْلِغْ تاغْ* *ažığlığ tağ* یعنی: کوهی که خرس بسیار دارد.

اُرُغْلُغْ uruğluğ : *اُرُغْلُغْ اَلْتُونْ* *uruğluğ altun* یعنی: زر ناب که برای پول ساختن جدا کرده شود. برای موارد دیگر نیز همین گونه گویند.

اَزِغْلغْ azığlığ : *اَزِغْلِغْ اَتْ* *azığlığ at* یعنی: اسبی که دندان نیش آن بر آمده باشد. برای هر حیوان دیگر نیز چنین گویند.

اُجَقْلُغْ ocaqlığ : *اُجَقْلِغْ اَفْ* *oçaqlığ ew* یعنی: خانه‌ی اجاقدار، دارای اجاق.

اَجُقْلُغْ açuqluğ : *اَجُقْلُغْ کِشی* *açuqluğ kişi* یعنی: مرد خوش خوی و شایسته.

اَسِغْلغْ asığlığ : *اَسِغْلِغْ ایشْ* *asığlığ iş* یعنی: کار مفید، کار پر سود.

اَذَقْلغْ ažaqlığ : *اَذَقْلِغْ نَکْ* *ažaqlığ naŋ* یعنی: هر چیز پایه‌دار.

اَرِقْلغْ arıqlığ : *اَرِقْلِغْ ییِرْ* *arıqlığ yér* یعنی: زمین دارای نهر و رود.

اُرُقْلُغْ uruqluğ : *اُرُقْلُغْ قُوا* *uruqluğ qova* یعنی: دلو دارای ریسمان.

اَزُقْلُغْ azuqluğ : *اَزُقْلُغْ اَرْ* *azuqluğ ər* یعنی: شخص دارای آذوقه. در این کلام نیز آمده است:

اَزُقْلُغْ اَرُقْ اَرْماسْ
azuqluğ aruq ərməs
یعنی: مرد آذوقه‌دار خسته و درمانده نمی‌شود.

اَرَنْلغْ aranlığ : *اَرَنْلِغْ اَفْ* *aranlığ ew* یعنی: خانه‌ی دارای طویله.

اَتَنْلغْ atanlığ : *اَتَنْلِغْ اَرْ* *atanlığ ər* یعنی: مرد دارنده‌ی شتر اخته.

اُلَرْلغْ ularlığ : اُلَرْلغْ تاغْ taǧ ularlıǧ یعنی: کوه دارای کبک بسیار.

اَلِمْلغْ alımlığ : اَلِمْلِغْ اَرْ ər alımlıǧ یعنی: مرد بستانکار.

اَلِنْلغْ alınlığ : اَلِنْلِغْ اَرْ ər alınlıǧ یعنی: مرد فراخ پیشانی.

اُلُنْلُغْ ulunluğ : اُلُنْلُغ اَرْ ər ulunluǧ یعنی: مرد دارنده‌ی تیرهای قرعه‌کشی، (نوعی تیر که در قرعه و یا قمار کاربرد داشت).

اُرُنْجَقْ orunçaq : امانت و ودیعه. این کلمه را می‌توان به شکل اُرُنْجاقْ هم نوشت. در این قطعه هم آمده است.

اُرُنْجَقْ اَلِبْ یَرْمَدی
اَلِمْلغ کُرُو اَرْمَدی
اَدَشْلِق اُزا تُرْمَدی
قَلِن اَرَن تِرْکَشُورْ

Orunçaq alıp yermədi
Alımlıǧ körü armadi
Adaşlıq üzə turmadı
Qalın ərən tirkəşür.

یعنی: امانت گرفت و باز نایستاد
از دیدن بستانکاران به ستوه نیامد
در دوستی پایدار نماند
مردان بسیار گرد آمدند

توضیح آنکه: به یکی از سرزنش کنندگان می‌گوید که از ودیعه گرفتن و از دیدار صاحب حق و طول دادن بدهی خود باز نایستاد و اکنون لشکری انبوه گرد آورده است و به سوی من می‌آید.

اُغْلْجُقْ oğulçuq : رحم و زهدان مادر.

اَغُرْشَقْ ağurşaq : چرخ دوک نخ ریسی.

اُغْلْمَقْ oğulmaq : ستون چوبی صاف و هموار که چوب بالای درب بر روی آن قرار گیرد.

اُجُزْلُقْ uçuzluq : ارزانی.

اُجُزْلُقْ uçuzluq : بی‌بهایی و حقارت.

اَدَشْلِقْ adaşlıq : صداقت و راستی.

اَدَقْلِقْ adaqlıq : چوبی که از آن در تاکستان‌ها در پایه‌های چفته‌بندی تاکها استفاده کنند.

اُدُقْلُقْ uduqluq : غفلت آهی از چیزی.

اُذُغْلُقْ užuğluq : بیداری و هشیاری در کارها.

اَرِغْلِقْ arığlıq : پاکیزگی و نظافت.

اُرُغْلُقْ uruğluq : اُرُغْلُقْ بُغْدایْ buǧday uruǧluq یعنی: گندمی که برای بذرپاشی ذخیره کنند. به چیزهای دیگر از این نوع نیز چنین گویند.

اَجِغْلِقْ açığlıq : سختی، مرارت و درد.

اَجُقْلُقْ açuqluq : یُوزْ اَجُقْلُغی yüz açuqluǧı خنده رویی و گشاد چهرگی.

اَجُقْلُقْ açuqluq : قَپُغْ اَجُقْلُغی qapuǧ açuqluǧı یعنی: گشادگی درب.

اُجَقْلِقْ oçaqlıq : اُجَقْلِقْ یِیرْ yér oçaqlıq یعنی: محل اجاق، محل مناسب اجاق. اُجَقْلِقْ تِتِکْ titik oçaqlıq چیزی که از آن اجاق سازند، مانند خاک و گل.

اَرُقْلُقْ aruqluq : خستگی.

اُرُقْلُقْ uruqluq : اُرُقْلُقْ یُوْکْ yüŋ uruqluq یعنی: پشم آماده‌شده برای ریسمان رشتن.

اَزُقْلُقْ azuqluq : آنچه برای آذوقه و توشه آماده شود.

اُزَقْلِقْ uzaqlıq : درنگ و کندی در کار.

اُشَقْلِقْ uşaqlıq : بچگی کردن. اُشَقْلِقْ قِلْما qılma uşaqlıq یعنی: بچگی مکن!

اُلُغْلُقْ uluğluq : کبریا، بزرگی و شرف. اُلُغْلُقْ تَنْکْرِکا təŋrigə uluǧluq یعنی: عظمت و جلال از آن خداوند است.

اُلُغْلُقْ uluğluq : کهنسال، دیرسال.

اَمَجْلِقْ amaçlıq : اَمَجْلِقْ یِیرْ yér amaçlıq یعنی: محلی که به عنوان نشانگاه و هدف تیراندازی تعیین می‌شود.

اَنُقْلُقْ anuqluq : آماده شدن برای کار.

اُزُتْلُکْ üzütlük : بخالت و خساست در چیزی.

اَکَتْلِکْ əgətlik : *اَکَتْلِـکْ قَرابــاش* *əgətlik qara baş* زنی کـه بـرای کنیـزی در شـب زفاف همراه عروس و برای خدمت به او اعزام می‌شود. به خود عروس هم *اَکَتْلِکْ əgətlig* گویند.

این قاعده است که اگر، اسم مختوم به کـاف صـلبه باشد، دلالت بر محل و یا مکان استقرار شیئ‌ء می‌کند و یا مصدر می‌شود.

اگر هیچیک از این سه نباشد، و در معنای دارنـده‌ی آن شیئ‌ء باشد، کاف رقیقه خواهد بود.

همین کلمه اگر با کاف صلبه تلفظ شود، در معنـای «جاریه‌ی آماده‌ی خدمت به عروس» است و اگر بـا کاف رقیقه به تلفظ آید در معنای «عـروس صـاحب کنیزو جاریه» خواهد بود.

اَتَجْلِکْ ətəçlik : محلی که برای گردو بـازی در آن گودال بکنند.

اَذَرْلِکْ əžərlik : چوبی که زین بر آن نهنـد. اگـر این کلمـه مختـوم بـه کـاف رقیقـه باشـد، معنـای «دارنده‌ی زین» می‌دهد.

اُکُرْلُکْ ügürlük : محلی کـه در آن ارزن نهنـد. اگر مختوم به کاف رقیقه باشـد، معنـای «دارنـده‌ی ارزن» می‌دهد.

اُکُرْلُکْ ögürlüğ : *اُکُرْلُـــکْ اَرْ* *ögürlüğ ər* یعنی: مردی که گله از گوسـفند و جـز آن دارد. بـه اسب نر و هر حیوان نری که گله‌ی مادیـان داشـته باشد، *اُکُرْلُکْ اَذْغِرْ ögürlüğ ažgır* گویند.

اَذِزْلِکْ əžizlik : بلندی و ارتفاع.

اِسِزْلِکْ isizlik : شرّ و بدی.

اَتَکْلِـکْ ətəklik : *اَتَکْلِـکْ بُـوزْ* *ətəklik böz* یعنی پارچه‌ی کرباسی که از آن دامـن دوزنـد. اگـر بخواهند گویند که لباسـی دامـن هـم دارد، *اَتَکْلِـکْ تُونْ* *ətəklik ton* گویند. (حـرف کـاف رقیقـه است).

اَتُکْلُکْ ətüklük : *اَتُکْلُـکْ سَغْرِی* *ətüklük sağrı* یعنی: چرم آماده برای دوختن کفش.

اُتُکْلُکْ ötüklük : *اُتُکْلُکْ کِشِـی* *ötüklük kişi* یعنی: کسی که عرض و نیـازی بـه درگـاه خاقـان دارد.

اُزُکْلُکْ üzüklük : بریدگی.

اُرُمْجَکْ örümçək : عنکبوت.

اِلَرْسُکْ ilərsük : بندشلوار.

اِسِکْلِکْ isiglik : گرما و حرارت.

اِسِـکْلِکْ isiglik : محبـت و دوسـتی. چنانکـه گویند:

کُنْکُلْ اِسِکْلِکِی کَرَاکْ

köŋül isigligi gərək

یعنی: محبت در دل بایسته است.

اَرُکْلُکْ ərüklük : آلوزار، باغ آلو.

اِیرِکْلِکْ ériklik : نشاط و رهواری چارپایان.

اَشِکْلِکْ eşiklik : *اَشِکْلِکْ یِغَـاجْ* *eşiklik yığaç* یعنی: چوبی که برای ساختن آستانه‌ی درب ورودی به کار رود. برای چیزهای دیگر نیز گفته شود.

اَشُکْلِکْ əşüklik : *اَشُـکْلِکْ بَـرْجِنْ* *əşüklik barçın* یعنی: دیبای آماده برای دوختن لباس. اگر با کاف رقیقه تلفظ شـود در معنـای «دارنـده‌ی دیبای آماده برای دوختن لباس» است.

اَفَـکْلِکْ əwəklik : شتاب در کارها، عجله.

اَکَکْلِکْ əkəklik : بی‌حیایی و بی‌عاری در زن.

اُکَکْلِکْ ükəklik : چوبی که برای ساختن صندوق از آن استفاده کنند. به قلعه‌ای که دارای برجها باشد *اُکَکْلِکْ تامْ ükəklik tam* گویند.

اَلِکْلِکْ əliglik : دستکش.

اَمِکْلِکْ əmiklik: *اَمِکْلِـکْ اِشْـلَارْ* *əmiklik işlər* یعنی: زن شیرده. در ایـن کـلام نیـز آمـده است :

اَمِکْلِکْ اُرَاغُتْ کُساکْجِی بُلُورْ

əmiklik urağut kösəkçi bolur

یعنی : خانم شـیرده دارای میـل و اشـتهاء بـه غـذا است.

توضیح آنکه : آنچه موافق میـل و سـازگار طبـع او باشد به وی داده می‌شود.

اَنُکْلُکْ ənüklüg *: اَنُکْلُـکْ اَرْسْـلانْ* ənüklüg arslan ماده شیر بچه‌دار.

باب فَعَلْغانْ و حرفهای اوّل و دوّم با حرکه‌های مختلف

در این باب، از موصـوف صـفت سـاخته مـی‌شـود. همانند باب مِفْعـالْ در عربـی اسـت کـه در معنـای صفت است و مفهوم آن، حرکت بیشتر از خود فعـل می‌باشد. مانند مِطْعامْ *یعنی* شخص خورنده‌ی زیاد و مِحراب به معنای شخص حرب‌کننده‌ی زیاد. در این باب، به فرجام کلمه حـرف «ن» افـزوده مـی‌شـود. بسیاری از اوغوزان و قپچاغان حـرف «ن» را بـدل به «ق» سـازند. مـثلا بـه شـخص دلتنـگ *بُشْـغانْ* buşğan گوینـد. اوغـوزان حـرف «غ» را انداختـه *بُشَقْ* buşaq گفته‌انـد. و ایـن، قاعـده‌ای صـحیح است.

اَبِتْغان abıtğan *: اُلْ اَرْ اُلْ اُوزِنْ کِشیدَنْ اَبِتْغـانْ* ol ər ol özin kişidən abıtğan *یعنـی :* او، مـردی اسـت کـه خـود را از مـردم پنهان می‌دارد و مردم‌گریز است.

اَجِتْغانْ açıtğan *: اُلْ کُبْ اُلْ سُجِکْنی اَجِتْغانْ* ol küp ol suçikni açıtğan *یعنـی:* آن خم، هر چیزشیرین را که به درونش ریزنـد، تـرش می‌سازد.

اُذِتْغانْ užıtğan *: بُو اُتْ اُلْ کِشِنِی اُذِتْغانْ* bu ot ol kişini užıtğan *یعنـــی:* ایـــن دارو، به آن شخص پیوسته خواب می‌آورد و چرت‌آور است.

اَرِتْغانْ arıtğan *: اُلْ کِشِی اُلْ تَرِغْ اَرِتْغانْ* ol kişi ol tariğ arıtğan *یعنـــی :* آن مـــرد پیوسته گندم و چیزهایی شبیه آن، پاک می‌کند.

اَزِتْغانْ azıtğan *: اُلْ کِشِی اُلْ یُولْدَنْ اَزِتْغانْ* ol kişi ol yoldan azıtğan *یعنـی:* آن شخص، آهی را پیوسته از راه به بیراهه می‌کشـد و گمراه می‌سازد.

اُزُتْغانْ uzutğan *: بُـو اَرْ اُلْ اِیشِـغ اُزُتْغـانْ* bu ər ol işiğ uzutğan *یعنـــی :* ایـــن شخص پیوسته کار را به درازا می‌کشاند.

اُزِتْغانْ ozıtğan *: بُـو اَرْ اُلْ اَتِـنْ اُزِتْغـانْ* bu ər ol atın ozıtğan *یعنی :* این مـرد با اسب خود پیوسته سبقت می‌گیرد.

اُسِتْغانْ usıtğan *: بو قُیـاشْ اُلْ کِشِـنی اُسُـتْغان* bu quyaş ol kişini usıtğan *یعنـی :* این گرمای خورشید، آن مرد را سخت گرم مـی‌دارد و بسیار تشنگی‌آور است.

در این قطعه نیز آمده است :

اُسِتْغانْ قُیاشْ قَبْسَدی
اُمُنْجْلُغْ اَدَشْ یَیْسَدی
اَرْتِشْ سُـقِنْ کَجْسَدی
بُودُنْ اَنِنْ اُرْکُشُوْرْ

Usıtğan quyaş qapsadı
Umunçluğ adaş yaysadı
ərtiş suwın keçsədi
Budun anın ürküşür

ترجمه : خورشید تشنگی‌آور فرا گرفت
دوست امیدوار حسادت ورزید
خواست از رود ایرتیش گذر کند
مردم از او به خشم آمدند

توضیح آنکه : گرمای تابسـتان مـا را فـرا گرفـت و رفیقی که از او توقع داشـتیم، بـر مـا رشـک بـرد و دشمن در اندیشه‌ی گذر از رودخانه‌ی ایرتیش اسـت و از این رو، در میان ایل‌ها غوغا به پا گشت.

اَغِتْغـانْ ağıtğan *: بُـو کَیِـکْ اُلْ اَتِـغْ تاغْقـا اَغِتْغـــــــــــــــــــانْ*

bu keyik ol ıtıǧ taǧqa aǧıtǧa n یعنی: این آهوی، پیوسته سگ را به کوه می‌کشاند.

اَقْتغانْ aqıtǧan : *بُو تاغْ اُلْ تُفْراقْ اَقِنْ اَقِتْغانْ* *bu taǧ ol tofraq aqın aqıtǧa n* یعنی: این کوه، باران را بسیار سریع جاری می‌سازد.

اُقْتغانْ oqıtǧan : *بُو بِتِکْ اُلْ کِشِنی اُقِتْغانْ* *bu bitik ol kişini oqıtǧan* یعنی: این کتاب، آدمی را به خواندن بسیار وا می‌دارد.

اُلْتغان ulıtǧan : *بُو اَرْ اُلْ اِتِنْ اُلِتْغان* *bu ər ol itin ulıtǧan* یعنی: این شخص سگ خود را بسیار به پارس وا می‌دارد.

اُنْتغانْ unıtǧan : *بُو اَرْ اُلْ سُوز اُنِتْغانْ* *bu ər ol söz unıtǧan* یعنی: این شخص، سخن خود را بسیار فراموش می‌کند.

اَنُتْغان anutǧan : *بُو اَرْ اُلْ اِشِغْ اَنُتْغانْ* *bu ər ol işiǧ anutǧan* یعنی: این شخص پیوسته برای کارها آماده است و از کار استقبال می‌کند.

اُچُرْغانْ uçurǧan : *بُو اَرْ اُلْ قُشِغْ اُچُرْغانْ* *bu ər ol quşıǧ uçurǧan* یعنی: آن مرد، این پرنده را بسیار پرواز می‌دهد.

اَچُرْغانْ açurǧan : *بُو اَشْ اُلْ کِشِنی اَچُرْغانْ* *bu aş ol kişini açurǧan* یعنی: این غذا زود هضم می‌شود و آدمی را بسیار گرسنه می‌سازد.

اَسُرْغانْ asurǧan : *بُو اَرْ اُلْ تِلِم اَسُرْغانْ* *bu ər ol telim asurǧan* یعنی: این مرد بسیار عطسه‌کننده است.

اُسُرْغانْ osurǧan : *بُو اَرْ اُلْ اُسُرْغانْ* *bu ər ol osurǧan* یعنی: این شخص بسیار تیزدهنده است.

اِسِرْغانْ ısırǧan : *اِتْ اِسِرْغانْ* *it ısırǧan* یعنی: سگ بسیار گاز گیرنده.

اَڤُژغُونْ awujǧun : برگ درخت سلم که با آن پوست دباغی کنند.

اَتِشْغانْ atışǧan : *اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُقْ اَتِشْغان* او *ol məniŋ birlə oq atışǧan* برای مسابقه دادن با من، عادت به تیراندازی کرده است.

اُپُرْکانْ öpürgən: *بُو اَرْ اُلْ سُوتْ اُپُرْکانْ* *bu ər ol süt öpürgən* یعنی: عادت این مرد آن است که به دیگران بسیار شیر بخوراند.

اِچُرْکانْ içürgən : *بُو اَرْ اُلْ تَلِم سُچِکْ اِچُرْکانْ* *bu ər ol təlim süçik içürgən* یعنی: این مرد عادت دارد که بسیار شراب بنوشاند.

اَژَرْکانْ əžərgən : *بُو اِتْ اُلْ کِیِکْنی اَژَرْکانْ* *bu it ol keyikni əžərgən* یعنی: این سگ آن شکار را مداوم پی‌جویی می‌کند. درباره‌ی مردی هم که پیوسته به دنبال حق خود است، چنین گفته می‌شود.

اَڤُرْکانْ تَڤُرْکانْ əwürgən təwürgən : *بُو اَرْ اُلْ اِشِغْ اَڤُرْکانْ تَڤُرْکانْ* *bu ər ol işiǧ əwürgən təwürgən* یعنی: این مرد آن کار را به تدبیر بسیار دگرگون می‌سازد.

اُژُرْکانْ öžürgən : *بُو اَرْ تَکْما نَنْکنی اُژُرْکانْ* *bu ər təgmə nəŋni öžürgən* یعنی: این شخص از میان اشیاء بسیار گلچین کننده است.

اُشَرْکانْ öşərgən : *بُو اَرْ اُلْ کُوزی اُشَرْکانْ* *bu ər ol közi öşərgən* یعنی: این شخص چشمش [از گرسنگی] پیوسته سیاهی می‌رود و نگران است.

اَکُرْکانْ əgürgən : گیاهی است که دانه دارد. ترکانِ قارلوق آن را می‌خورند.

اَگِرْکانْ əgirgən : بُـو اِیْشْـلار اُلْ تَلِـمْ یِـپْ اَگِرْگـان

bu işlər ol təlim yıp əgirgən

یعنی : این خانم بسیار ریسنده است.

اَتِلْکانْ سَیِلغان ətilgən sayılğan : بُو اَرْ اُلْ اَتِلْکانْ سَیِلْغانْ

bu ər ol ətilgən sayılğan یعنی : این مرد از عهده‌ی کارها، بسیار بر می‌آید.

اَتِلْکانْ ətilgən : بیماری خاص اسبان است. بیماری ورم است که وقتی ورمها بشکافند، بهبود یابد. در فارسی «خُنام» گویند.

اَتِلْکانْ ətilgən : مَنِکْ اِیْشِم اَژْگُولُگُنْ اَتِلْکانْ اُلْ

mənin̡ işim əžgülügün ətilgən ol یعنی : کار من پیوسته رو به سر و سامان گذارنده است.

اُزُلْکانْ üzülgən : بُو یِشِغْ اُلْ اُزُلْکانْ

ol üzülgən bu yışığ یعنی : این طناب پیوسته پاره‌شونده است.

اُرُلْکانْ ürülgən : بُو اَرْ اُلْ اُبْکانْ اُرُلْکانْ

bu ər ol öpkən ürülgən یعنی : این مرد از خشم پیوسته چون خیک بادکننده است.

اَشِلْکانْ əşilgən : بُو یِپْ اُلْ اَشِلْکان

bu yıp ol əşilgən یعنی : این طناب پیوسته کشیده و ممتد می‌شود.

اَشِلْکانْ əşilgən : بُو قَیِرْ اُلْ اَشِلْکانْ

bu qayır ol əşilgən یعنی : این پشته‌ی ریگی است که پیوسته فرو ریزنده است.

اَکِلْکانْ əgilgən : بُو بُتَقْ اُلْ اَکِلْکانْ

bu butaq ol əgilgən یعنی : این شاخه‌ای است که پیوسته خم می‌شود.

اُکُلْکانْ ökülgən : بُو نَنْکْ اُلْ تُتْجی اُکُلْکانْ

bu nən̡ ol tutçi ökülgən یعنی : این چیزی است که پیوسته جمع و توده می‌شود.

نوع دیگر از این باب
با حرف اول و دوم متحرک

اُرُمْدایْ urumday : سنگی که با آن سم زهر دور کرده‌شود.

باب اَفْعَلَلْ

اَرْسَلِقْ arsalıq : حیوان نر و ماده، حیوان دو جنسیتی. (به ترکی اوغوزی).

دو حرف ضمّه‌دار

اُسْکَنَج üskənəç : کشمش، انگور خشک.

اُگْرَیُکْ ögrəyük : خوی و عادت. در سوگنامه‌ی افراسیاب خاقان، در این قطعه آمده است :

اُگْرَیُکی مُنْدَغْ اُقْ
مُنْدا اَژِنْ تَکدَغْ اُقْ
اَتْسا اَژُن اُغْرَپْ اُقْ
تَغْلَرْ بَشی کَرْتِلُورْ

Ögrəyüki mundağ oq
Munda ažın təgdəğ oq
Atsa ajun uğrap oq
Tağlar başı kərtilür.

یعنی : براستی خوی و عادت است
و جز این نیز سببی است
که اگر جهان تیر در کمان کند
ستیغ کوه‌شکافته‌شود

توضیح آنکه : رسم زمانه بر این است و اسباب و وسائل ترسناک دیگر هم وجود دارد که روزگار اگر قلۀ کوه را هدف گیرد، قلّه‌ی کوه‌شکافته‌شود.

باب فُعالِلْ

اُسایُقْ usayuq : اُسایُقْ اَرْ *usayuq ər* یعنی : شخص غافل.

منقوص از این باب

اُیَدْسِــــــــلِقْuyadsılıq : اُیَدْسِـــــــلِقْ اَرْ uyadsılıq ər یعنـی: مـرد بسـیار بـا حیـا و شرمگین.

نوع دیگر منقوصات از این باب

اوهیühi : جغد. بسیاری از ترکان با «ک» و *اوُکی* ügi گویند. درستش هم همین است. زیرا در زبان ترکی حرف «هـ » جایگاهی ندارد.

غنّه‌دار از این باب

اُتْکُنْجْötkünç : داستان. *اُتْکُنْجْ اُتْکُنْدی* ötkünç ötkündi *یعنی :* داستانی گفت.

باب فَعالِلْ از غنه‌داران

اَلانْکِرْalaŋir : حیوان کوچـک انـدامی از گونـه‌ی ملخها موسوم به «گلمنی» که ترکمانان آن را مـی-خورند.

اُنْکامُقْ uŋamuq: *اُنْکـامُقْ اَرْ* uŋamuq ər *یعنی:* مرد چپ دست.

اُنْکایُــــــــــکْ öŋəyük : *اُنْکایُــــــــکْ نِانْکْ* nəŋ öŋəyük *یعنی :* مخصوص و ویـژه‌ی یک چیز. به چیزی هم که بـرای کسـی یـا چیـزی تخصیص یافته باشد. *öŋəyük* گویند.

نوع دیگر از این باب

اُتُنْکْلُقْotuŋluq : هیزمدان.

بحمدالله کتاب اسماء مهموز پایان یافت.

* * *



بخش دوم : افعال مهموز

باب دو واجیان

باید بدانی که در هـر بخـش افعـال از کتـاب، ماضی، مضارع و مصدر هر فعل را خـواهم نگاشـت. امـا در گسـتره‌ی بحـث، فقـط بـه بـحث ماضـی می‌پردازم و از مضارع و مصدر در می‌گذرم. چرا کـه نگفتن چیزی، مضارع و مصدر را شایسته است. تنها برای آنکـه گونـه‌ی تلفـظ و حرکـت‌هـای صـیغه‌ی مضارع معلوم شود، یکی نگاشـته آمـد. مصـدر نیـز چنین است. زیرا اگر اشاره نشود، نمی‌تـوان دریافـت که کدام مصدر با کاف صلبه و کدام با کاف رقیقه و کدام با اماله و کدام با تفخیم به تلفظ در می‌آید.
از این پس، قاعده آن اسـت کـه در همـه‌ی افعـال، ماضی و مضارع از مصدرهایی کـه بـه فرجـام آنهـا حرف «ک» می‌آید، بطور ملایم تلفظ شـود. و آنهـا که مختوم به «ق» اند، ستبر تلفظ شـود. و اقتضـاء دارد که تکواژها با «ق» و «غ» آیند. در مصـدرهای مختوم به «ک»، واژه باید نرم و همراه «ک» باشد. در همه‌ی افعال و مصادر، قاعده همین است.

اُبْدی öpdi : *اُلْ مَنی اُبْدی* *ol məni öpdi* *یعنـی :* او، مـرا بوسـید. (اُبـارْ- اُبْمـاکْ *öpər- öpmək*).
در این کلام هم آمده است:
تاشِغْ اِسْرومَسا اُپْمِشْ کَراکْ
taşığ ısrumasa öpmış kərək
یعنی : سنگ را کسی که نمی‌تواند گاز بگیـرد، بایـد ببوسد. این کلام را آنجا به کار برنـد کـه بخواهنـد بگویند برای رسیدن به آرمان‌ها ملایمت لازم است.
اُبْدی öpdi : *مُون اُبْـدی* *mün öpdi* *یعنـی :* آش را سر کشید. به سر کشیدن و سـریع و بیکبـاره خوردن چیزهای دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اُبارْ- اُبْماکْ *öpər- öpmək*).
اَجْدی açdı : *قَپُغْ اَجْدی* *qapuğ açdı* *یعنـی :* درب را باز کرد. به باز کردن سـایر چیزهـا نیزگفتـه می‌شود. (اَجارْ- اَجْماقْ *açar- açmaq*).
اُجْدی uçdı : *قُـشْ اُجْـدی* *quş uçdı* *یعنـی :* پرنــده پریــد. [و یــا] : *اَنِـکْ قُتــی اُجْــدی* *anıŋ qutı uçdı* *یعنی :* سعادت او از دست رفــت. [و یــا] : *اَرْ اَتِّــنْ قُـــزی اُجـــدی* *ər attın qužı uçdı* : *یعنی :* مرد از اسب

به پایین افتاد. اوُت اُچْدی *ot uçdı* یعنی: شعله‌ی آتش فروکش کرد. اَرْتِنْک اُبْکاسی اُچْدی *ərniŋ uçdı öpkəsi* یعنی: خشم مرد فرو نشست. اَرْ تینی اُچْدی *ər tını uçdı* یعنی: نفس مرد برید. در همه‌ی آنها این تکواژ کاربرد دارد. (اُچارْ- اُچْماقْ *uçar- uçmaq*).

اِچْدی içdi: اَرْ سُوفْ اِچْدی *ər suw içdi* یعنی: مرد، آب نوشید. برای هر چیز و نیز مایعات مکیدنی نیز چنین گویند. (اِچارْ- اِچماکْ *içər-içmək*).

اَرْدی ərdi: اُلْ اَنْدَغْ اَرْدی *ol andağ ərdi* یعنی: او، چنان شد. (اَروُرْ- اَرْماکْ *ərür-ərmək*).

اُرْدی ürdi: اُلْ اُتْ اُرْدی *ol ot ürdi* یعنی: او، آتش را فوت کرد. موقع پارس کردن سگ هم، اِتْ اُرْدی *it ürdi* گویند. (اُرار- اُرماکْ *ürər-ürmək*).

اُرْدی urdı: اَلِکِنْداکی نَنْکْنی یِیرْدا اُرْدی *əligindəki nəŋni yérdə urdı*

یعنی: آنچه در دستش بود، بر زمین نهاد. در این کلام نیز آمده است:

کُمُشْ کُنْکا اُرْسا آلْتِنْ اَذاقِنْ کَلیر

kümüş küŋə ursa altın ažaqın kəlir

یعنی: اگر نقره زیر آفتاب باشد، طلا با پای خود می‌آید. توضیح آنکه طلا هم با پای خود به سوی او خواهد آمد. این کلام درباره‌ی کسی گفته می‌شود که برای انجام کارهای خود از خرج زر و سیم دریغ ندارد. اُلْ قُلِنْ اُرْدی *ol qulın urdı* یعنی: او، بنده‌ی خود را زد. بقیه هم همین طور است. (اُرُور- اُرْماق *urur- urmaq*).

ازدی əzdi: اُلْ تَری اَزْدی *ol təri əzdi* یعنی: او، پوست را کوبید و پاره کرد. (اَزارْ- اَزْماکْ *əzər- əzmək*).

اُزْدی üzdi: اُلْ یِپْ اُزْدی *ol yıp üzdi* یعنی: او طناب را برید. برای نخ و جز آن نیز چنین گفته شود. (اُزارْ- اُزْماکْ *üzər-üzmək*).

اَسْدی əsdi: اُلْ یِشِغْ اَسْدی *ol yışığ əsdi* یعنی: او، طناب دراز کرد. برای چیزهای دیگر هم، چنین گفته شود. (اَسارْ- اَسْماکْ *əsər- əsmək*).

اَسْدی əsdi: اَسِنْ اَسْدی *əsin əsdi* یعنی: نسیم وزید.

اَسْدی əsdi: تَرِغْ اَسْدی *tarığ əsdi* یعنی: بذر را افشاند. برای چیزهای دیگر هم گفته شود. هنگامی که باد، خاک را بر می‌افشاند نیز گفته می‌شود. این کلمه، در مقام متعدّی و لازم، هر دو به کار رود.

اُسْدی usdı: اَرْ اُسْدی *ər usdı* یعنی: شخص تشنه شد. (اُسارْ- اُسْماقْ *usar- usmaq*).

اُسْدُمْ usdum: مَنْ اَیْلا اُسْدُمْ *mən eylə usdum* یعنی: من چنان انگشتم. (به ترکی اوغوزی). مصدر آن مانند قبلی است.

اَشْدی əşdi: اُلْ قَیِرْنی اَشْدی *ol qayırni əşdi* یعنی: او، شن‌ها را فرو ریخت. هنگامی که آرد و نظائر آن را داخل خورجین نهند، چنین گویند.

اَتْلغْ اَشْدی atlığ əşdi یعنی: سواره تاخت. قَیْنارْ اَشِچْ اَشْدی *qaynar aşıç əşdi* یعنی: قابلمه جوشید و سررفت. (اَشارْ- اَشْماکْ *əşər- əşmək*).

اُشْدی üşdi: اُلْ اُقْ اُشْدی *ol oq üşdi* یعنی: او، تیر بر تراشید. اَتْماکْکا تَلِمْ کِشی اُشْدی *ətməkgə təlim kişi üşdi* به خاطر نان بسیار اشخاص گرد آمدند. (اُشارْ- اُشْماکْ *üşər- üşmək*).

اُفْـدی öwdi : اُلْ اَتْماکْ اُفْــدی ol ətmək یعنی : او نـان را ریـزو خـرد کـرد. (اُفْـاَرْ- اُفْماکْ öwər- öwmək).

اَفْـدی əwdi : کُرُنْجْکا کِشی اَفْـدی körünçgə kişi əwdi یعنی : مردم به سوی آنچه دیده شد دویدند. (در اطراف چیزی جمع شـدند). (اَفْــارْ- اَفْماکْ əwər- əwmək).

اِفْـــدی éwdi : اَرْ اِفْـدی ər éwdi یعنـی : مرد عجله کرد. در این قطعه نیز آمده است :

اُذُو بارِبْ اُکُشْ اِفْـدِمْ
تَلِمْ یُورِبْ کُجی کَـفْـدِمْ
اَتِمْ بِرلا تَکُو اِفْـدِمْ
مَنی کُورُبْ یِسی اَغْدی

Üžü barıp öküş éwdim
Təlim yorıp küçi kewdim
Atım birlə tәgü ewdim
Məni körüp yisi ağdı

ترجمه : به دنبالش راه افتادم، بسیار شتاب کردم
بسیار خسته‌اش کردم، نیرویش باز ستاندم
کوشیدم که همراه اسبم او را فراز رسم
مرا چون دید، موی بر اندامش لرزید.

توضیح آنکه : درباره‌ی گرگ سخن مـی‌گویـد کـه برای یافتن او شتاب ورزیدم، گرچـه بسـیار نیرومنـد هم بود، اما خسته‌اش کردم، با اسبم بر سرش تاختم و رسیدم و چون من را دید، موی بر اندامش راست شد. (اِفْـارْ- اِفْماکْ éwər- éwmək).

اَقْدی aqdı : سُوْ اَقْـدی suw aqdı یعنـی آب جاری شد. یَغـی اَقْـدی yağı aqdı یعنـی : سپاه دشمن آمد. (اَقارْ- اَقْماقْ aqar- aqmaq).

اُقْدی uqdı : اَرْ ایشِـنْ اُقْـدی ər ışın uqdı یعنی : مرد کار خود را فهمید. (اُقارْ- اُقْمـاقْ uqar- uqmaq).

اَکْدی əkdi : اُلْ تَرِغْ اَکْدی ol tarığ əkdi : یعنی : او بذر کاشت. اگر بر روی چیزی دارویـی و یـا چیز دیگری نیز بریزد، چنین گویند. (اَکارْ- اَکْمـاکْ əkər- əkmək).

اُکْدی ökdi : اُلْ یَرْمـاقْ اُکْــدی ol yarmaq ökdi یعنی : او، پول پس‌انداز کرد. برای جمع‌کردن و پس‌انداز چیـز دیگـر نیـز، چنـین گوینـد. (اُکـارْ- اُکماکْ ökər- ökmək).

اَکْدی əgdi : اُلْ بُتَقْ اَکْدی ol butaq əgdi یعنی: او، شاخه را خم کرد. برای چیزهای دیگر نیز، چنین گویند. (اَکارْ- اَکماکْ əgər- əgmək).

اَلْدی aldı : اُلْ اَلِمِنْ اَلْدی ol alımın aldı یعنی : او آنچه را می‌بایست که بگیرد، گرفت. بَـکْ اِیِلْ اَلْدی bəg él aldı یعنی : بیگ و لایت را گرفت. (اَلِرْ- اَلْماقْ alır- almaq).

اُلْدی uldı : اَتْ بِشِبْ اُلْـدی ət pişip uldı یعنی: گوشت پخت و از هم باز شد. به لباسـی هـم که کهنه و فرسوده و پاره‌شود، چنین گوینـد. (اُلُـرْ- اُلْماقْ ulur- ulmaq).

اِلْــــــدی ildi : تِکَــــانْ تُنُـــــغْ اِلْدی tikən tonuğ ildi یعنی : خار به لباس گیر کرد. در موارد دیگر هم، چنین گفته می‌شـود. اَرْ تاغْـــــدَنْ قُـــــزی اِلْـــــدی ər tağdan qužı ıldı : مـــرد از کـــوه پایین آمـد. صـیغه‌ی مضـارع در نمونـه‌ی نخسـتین (نمونه گیر کردن خـار) حـرف «ل» بـا فتحـه و در نمونه‌ی دوم با ضمه خوانده می‌شود. در اوّلـی اِلَـرْ ilər و در دوّمی اِلُرْ ılur صحیح است.

مصدر کلمه در معنای «گیر کردن» با حـرف «ک» بصـورت اِلْمـاکْ ilmək و در معنـای «پـایین آمـدن» بـا حـرف «ق» بصـورت اِلْمـاقْ ılmaq صحیح است.

اَمْــــدی əmdi : کَــنْج اَناسِــنْ اَمْــــدی əmdi kənç anasın یعنـی : کـودک[شـیر] مادرش را مکید. مکیدن حیوانات نیـز چنـین اسـت. (اَمارْ- اَمّاکْ əmər- əmmək).

اُمْدی umdı : اُلْ مَنْدَنْ نَنْگْ اُمْدی ol mændæn næŋ umdı یعنی : او از من چیزی توقع کرد. (اُمار- اُمّاقْ umar-ummaq).

اُنْدی öndi : اُتْ اُنْدی ot öndi یعنی : علف روئید. اُلْ اَفْکا اُنْدی ol æwgæ öndi یعنی : او به خانه‌اش رفت. (به ترکی اویغوری) (اُنارْ- اُنْماکْ önær- önmæk).

اِنْدی indi : اُلْ تاغْدَنْ قُزی اِنْدی ol tağdan qužı indi یعنی : او، از آن کوه پایین آمد.

حرف «ن» بدل از حرف «ل» می‌باشد. چنانکه در عربی هم در عبارات«رَجُل شَثْنُ الْاَصابِع وَ شَثْلُهَا» و «كَبْنُ الدّلْوِ وَ كَبْلُهَا » چنين است.

مضاعف از این باب

اَتّی attı : لَرْ اُقْ اَتّی ær oq attı یعنی : مرد تیر انداخت. تَنْکْ اَتّی taŋ attı یعنی : پگاه شکافت، سحر شد. اُلْ اَتّی نَنْکْنی ol attı næŋni یعنی : آن شخص آن چیز را انداخت. (اَتار- اَتّماقْ atar-atmaq).

اُتّی uttı : اُلْ اَنی اُتّی ol anı uttı یعنی : او، در بازی از او برد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتارْ- اُتماقْ utar-utmaq).

در این قطعه هم آمده است :

قِشْ یای بِلا تُقُشتی
قِنِکِرْ کُوزُنْ بَقِشْتی
تُتُشْقَلی یَقِشْتی
اُتْغالِمَتْ اُغْرَشُورْ

Qış yay bilæ toquştı
Qıŋır közün baqıştı
Tutuşqalı yaqıştı
Utğalımat oğraşur

ترجمه : زمستان با تابستان نبرد کرد،
به چشمی خشماگین بنگریست.
برای در افتادن [با هم] نزدیک شد،
برای بلعیدن هم تلاش می‌کنند.

توضیح آنکه : تابستان و زمستان به جنگ باهم پرداختند و با چشمهای خشمگین به همدیگر در نگریستند و به همدیگر نزدیک شدند و یکی آن دیگری را می‌خواهد ببلعد.

اُتّی ötti : اُقْ کَیِکْتَنْ اُتّی oq kæyiktæn ötti یعنی: تیر بر آهو فرو گذشت. در موارد دیگر هم، چنین گفته شود. قَرِنْ اُتّی qarın ötti یعنی : شکم اسهال گرفت. (اُتارْ- اُتْماکْ ötær-ötmæk).

اُتّی ütti : اُلْ باشِغْ اُتّی ol başığ ütti یعنی : او موهای سر خود را سوزاند. (اُتارْ- اُتْماکْ ütær-ütmæk).

اِتّی itti : اُلْ اَنی اِتّی ol anı itti یعنی : او، آن را هل داد و زمین انداخت. (اِتارْ- اِتْماکْ itær-itmæk).

اِیتّی étti : تَنکْری مَنِکْ اِیشِمْ اِیتّی tæŋri mæniŋ ışım étti یعنی : خداوند کار مرا به خیر رسانید. اُلْ یُکُنْجْ اِیتّی ol yükünç étti یعنی : او، نماز گزارد. (به ترکی اوغوزی). اوغوزان وقتی از انجام دادن کاری سخن گویند، اِیتّی étti به کار برند. دیگر ترکان قِلْدی qıldı گویند. اما، از آنجا که این فعل معنای آمیزش با زنان را هم می‌دهد، اوغوزان به احترام خاتونان خود، از به کار بردن آن در گذشته‌اند. (اِیتارْ- اِیتْماکْ étær-étmæk). این کلمه از باب مثال باشد.

منقوص از این باب

اُوْبدی opdı : لَرْ سُوفْ اُوْبْدی ær suw opdı یعنی : مرد آب را به هم زد و نوشید. در موارد دیگر نیز چنین است. (اُوبارْ- اُوبماقْ opar-opmaq).

اَچْتیaçtı **:** *اَرْ اَچْتـی açtı ər* یعنـی: شـخص گرسنه شد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اَچـارْ- اَچماقْ *açar-açmaq*).

اَرْدیardı **:** *اَرْ اَرْدی ardı ər* یعنـی : شـخص خسته شد, درمانده شد. موارد دیگر نیز چنین اسـت. *اُلْ اَنی اَرْدی ol onı ardı* یعنـی : او, وی را فریب داد. (اَرارْ- اَرْماقْ *arar-armaq*).

اُورْدیördi **:** *اُلْ سَـچْ اُورْدی ol saç ördi* یعنی: او, گیسو بافت. برای هر چیز بافتـه شـده نیـز چنین گویند. (اُورارْ- اُورْماکْ*örər-örmək*).

اُورْدیordı **:** *اُلْ اُوتْ اُورْدی ol ot ordı* یعنی : او, علف درو کرد. برای هر چیزی کـه قابـل درو کـردن باشـد, گفتـه مـی‌شـود. (اُورارْ- اُورْمـاقْ *orar-ormaq*).

اِیرْدیérdi **:** *اَرْ اِیرْدی érdi ər* یعنی: مرد احسـاس وحشـت کـرد. اُلْ تـامْ اِیـرْدی *ol tam érdi* یعنـی: او, دیـوار راشـکافت. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (اِیـرارْ- اِیرْمـاکْ *érər-érmək*).

اُورْدیördi **:** *بُلِـتْ اُورْدی bulıt ördi* یعنـی : ابر, پدیدار شد.

قُوی اُورْدیqoy ördi یعنی: گوسـفند بیـرون آمد, به چرا رفت. هنگامی که گوسفندان را شبانه در چراگاه رها سازند نیز, چنین گوینـد. *اُلْ سَـڤْـدِجْ اُورْدی ol sawdıç ördi* یعنـی : او؛ سـبد بافت, از لیف خرما, زنبیل بافت. برای هر چیزی که بـا دسـت بافتـه شـود نیـز, مـی‌گوینـد. (اُورارْ- اُورْماکْ *örər- örmək*).

اَزْدی azdı **:** *اُلْ یـوُلْ اَزدی ol yol azdı* یعنـی : او, راه را گـم کـرد. (اَزارْ- اَزمـاقْ *azar-azmaq*).

اُوزْدی uzdı **:** *اَنِـکْ اَتـی اُوزْدی anıŋ atı uzdı* یعنی : اسب او بـر گذشـت. در مورد هر چیزی هم که بتواند چیز دیگر را بگذرد, چنین گویند. (اُوزارْ- اُوزْماقْ *uzar- uzmaq*).

اَسْـدی asdı **:** *اُلْ اَتْ اَسْـدی ol ət asdı* یعنی : او, گوشت را آویزان کرد. به هـر چیـز دیگـر هم که از چنگک آویخته شود و به شخص آویـزان هم, چنین گویند.

اَشْـتی aştı **:** *اُلْ تـاغْ اَشْـتی ol tağ aştı* یعنی : او, از کـوه سـرازیر گشـت. (اَشـارْ- اَشْماقْ *aşar-aşmaq*).

اَغْــــدی ağdı **:** *اُلْ تــــاغْقــــا اَغْــــدی ol tağqa ağdı* یعنی : او, بـر کـوه صـعود کـرد. (اَغـارْ- اَغْمـاقْ *ağar- ağmaq*). *بُلِـتْ اَغْدی bulıt ağdı* یعنی : ابر, پدیدار شد. *اَنِـکْ یُوزی اَغْدی anıŋ yüzi ağdı* یعنی : رنگ او پرید.

اَڤْــدی awdı **:** *اَنْکَـرْ کِشِـی اَڤْــدی aŋar kişi awdı* یعنی: مردم در اطـراف او گـرد آمدند. (اَڤـارْ- اَڤْماقْ *awar- awmaq*).

اُوکْــــــدی ögdi **:** اُلْ مَنَــــی اُوکْــــدی *ol məni ögdi* یعنی: او مرا ستود. (اُوکـارْ- اُوکْماکْ*ögər- ögmək*).

چهار واجی
از
این باب

اَیْدی aydı **:** *اُلْ مَنْکـا سُـوزْ اَیْـدی ol məŋə söz aydı* یعنـی : او, بـه مـن سـخنی گفـت. (اَیُورْ- اَیْماقْ *ayur- aymaq*).

اُویْدی oydı **:** *اُلْ قـاغُونْ اُویْـدی ol qağun oydı* یعنی : او, خربزه را قاچ کرد. مـوارد دیگـر نیز چنین است. (اُویارْ- اُویْماقْ *oyar-oymaq*).

اُیْدی oydı **:** *اُلْ اُونْغْ اُیْدی ol unuğ oydı* یعنی: او, آرد را مخلوط کرد تـا بـه دامهـا بخورانـد.

برای جا کردن هر چیز دیگر نیز، چنین گفته می‌شود. (اُیارْ- اُیماقْ oyar- oymaq).

غنّه‌داران
از
این باب

اَنْکْدی əŋdi : اَرْ اَنْکْدی ər əŋdi یعنی: مرد به حیرت افتاد. (اَنْکارْ- اَنْکْماکْ əŋər-əŋmək).

اُنْکْدی öŋdi : اُلْ یِغاجْ اُنْکْدی ol yığaç öŋdi یعنی: او، درخت را حک کرد و کند. در کندن دیوار و هر چیز دیگر نیز چنین گویند. (اُنْکارْ- اُنْکْماک öŋər- öŋmək).

اُنْکْدی oŋdı : بَرْچِنْ بُدُوغی اُنْکْدی barçın buduğı oŋdı یعنی: رنگ پارچه‌ی حریر پرید. (اُنْکار- اُنْکْماکْ oŋar- oŋmaq).

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر از این باب بر روی دو واج بنا می‌شود. مانند کلمات al و ıl در جمله‌های: یَرْماقْ اَلْ yarmaq al، اَتّنْ اِلْ attın ıl که در معنای «پول بگیر» و «از اسب پایین بیا» می‌باشد.

بدان، که ریشه و بن افعال در زبانهای ترکی، صیغه‌ی فعل امر است. در هر مفهوم و جایگاه جدید، حرفهایی به این ریشه افزوده می‌شود.

طریق منفی ساختن افعال آن است که به انتهای ریشه‌ی امر دو حرف «م الف» افزوده شود. مانند آلما alma یعنی: مگیر. اِلْما ılma یعنی پائین‌نیا. محل ذکر همه‌ی قواعد و اوزان «کتاب سالم» است. به خواست خداوند در آنجا خواهد آمد.

باب دو واجی‌ها پایان یافت.

* * *

باب سه واجی‌ها
باب فَعَلْ با حرف متحرک میانی

اُبُرْدی öpürdi : اُلْ مَنکا مُن اُبُرْدی ol maŋa mün öpürdi یعنی: او به من آش داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُبُرُرْ- اُبُرْماکْ öpürür- öpürmək).

اُتُرْدی ötürdı : اُلْ سِبُزْغُو اُتُرْدی ol sıbuzğu ötürdı یعنی: او نی را نواخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتُرُرْ- اُتُرْماکْ ötürür- ötürmək).

اُتُرْدی uturdı : اُلْ سَجْ اُتُرْدی ol saç uturdı یعنی: او، مو کوتاه کرد. کوتاه کردن لباس و پارچه را هم چنین گویند. (اُتُرُرْ- اُتُرْماقْ uturur- uturmaq).

اُتُرْدی ötürdi : اُلْ تامْ اُتُرْدی ol tam ötürdi یعنی: او، بام را سوراخ کرد. (اُتُرُرْ- اُتُرْماکْ ötürür-ötürmək).

اُجُرْدی uçurdı : اُلْ قُشْ اُجُرْدی ol quş açurdı یعنی: او، پرنده پرواز داد. اُلْ اَنی اَتّنْ اُجُرْدی ol anı attın uçurdı یعنی: او، وی را از اسب انداخت. (اُجُرُرْ- اُجُرْماقْ uçurur- uçurmaq).

اُجُرْدی öçürdi : اُلْ اُتُغْ اُجُرْدی ol otuğ öçürdi : او، آتش را خاموش کرد. اَنِکْ اُبکاسِنْ اُجُرْدی anıŋ öpkəsin öçürdi خشم او را فرو نشاند.

اُلْ اَنی اُرُبْ تینی اُجُرْدی
ol anı urup tini öçürdi

یعنی: او، وی را زد و نفس او را برید.

در این کلام نیز آمده است :

اُتُغْ اُذْغُجْ بِرْلا اُجُرْماسْ
otuğ ožğuç birlə öçürməs

یعنی: آتش با شعله خاموش نمی‌شود. این مثل را جایی آورند که بگویند جنگ را نمی‌توان با جنگ

خاموش ساخت با صلح و آشتی مـی‌تـوان. (اُچُرُرْ- اُچُرْماکْ öçürür- oçürmək).

اِچُـــرْدی içürdi: اُلْ اَنْکَـــرْ سُـــوفْ اِچُـــرْدی suw içürdi ol aŋar یعنـی: او، بـه وی آب نوشانید. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (اِچُـرُرْ- اِچُرْماک içürmək içürür-).

اَذِرْدی əžirdi: اُلْ اَذْگُـوی یَـــقْـــلاقْتَنْ اَذِرْدی ol əžgüni yawlaqtan əžirdi یعنـی: او، خوب را از بد و خیر را از شـر تمیـز داد. در ایـن کلام نیز آمده است:

اَتْلی تِرْنَغاقْلی اَذِرْماس
ətli tırnağaqlı əžirməs
یعنی: گوشت از ناخن جدا نمی‌شود.

طبق این مثل، همانگونه که نـاخن از گوشـت جـدا نمی‌شود، خویشان نیز از هم دور نمـی‌شـوند. (اَذِرُرْ- اَذِرْماک əžirür- əžirmək).

اَذِرْدی əžirdi: اُلْ اَذِرْدی نَـــنْکْنی ol əžirdi nəŋni یعنی: او چیزی را برگزیـد. (اَذِرُر- اَذِرْمـاکْ əžirür- əžirmək).

اُذَرْدِم üžərdim: مَـنْ اَنـی اُذَرْدمْ mən anı üžərdim یعنی: من تابع او شدم (اُذَرُور- اُذَرْمـاکْ üžərür- üžərmək).

اَسُرْدی asurdı: اَرْ اَسُرْدی ər asurdı یعنی: مـرد عطسـه کـرد. (اَسُـرُر- اَسُـرْماقْ asurur- asurmaq).

اُسُرْدی osurdı: اَرْ اُسُرْدی ər osurdı یعنی: شـخص تیـز داد. (اُسُـرُرْ- اُسُـرْماقْ osurur- osurmaq).

اِسِرْدی ısırdı: اِتْ اِسِـرْدی it ısırdı یعنـی: سگ پارس کرد. در این کلام نیز آمـده اسـت: اِتْ اِسِـرْماسْ، اَتْ تَپْمـاس تیمـا it ısırmas, at təpməs témə یعنی: نگو که سگ، گاز نمـی‌گیرد و اسب حمله نمی‌کند. زیرا طبیعت آنها چنـین است. (اِسِرُرْ- اِسِرْماق ısırur- ısırmaq).

اُشَرْدی öşərdi: اَنِـــکْ کُـــوزی اُشَـــرْدی öşərdi onıŋ közi یعنی: دیدگان او تیره شد. چشمانش از انتظار یا گرسنگی تیـره شـد. (اُشَـارُرْ- اُشَرْماکْ öşərür- öşərmək).

اُغُـــــرْدی oğurdı: اَرْ سُـــنْگُکْ اُغُـــرْدی oğurdı ər süŋük یعنی: او، استخوان را جدا ساخت.

اَقُـرْدی əwürdi: اُلْ مَنـی یُولْـدِنْ اَقُـرْدی ol məni yoldın əwürdi یعنی: او، مرا از راهـم بـاز داشـت و برگردانـد. اُلْ اَیـاقْ اَقُـرْدی ol ayaq əwürdi یعنی: او، سینی چوبی را برگرداند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اَقُـرارْ- اَقُـرْماکْ əwürər-əwürmək).

اَکِرْدی əgirdi: بَـکْ کَنْـدْ اَکِـرْدی bəg kənd əgirdi یعنـی: بیـگ، شـهر را محاصـره کـرد. اُراغُـتْ یِـبْ اَکِـرْدی uraǧut yıp əgirdi یعنی: زن، نخ ریسـی کـرد. سُـوفْ کَمِنـی اَکِـرْدی suw kəmini əgirdi یعنی: آب، کشـتی را برگردانـــد. اُلْ مَنـــی ایشْـــقا اَکِـــرْدی ol məni ışqa əgirdi یعنـی: او مـرا بـه کـار برگرداند. (اَکِرارْ- اَکِرْماکْ əgirər- əgirmək).

اَلَـرْدی alardı: تَلْقـا اَلَـرْدی talqa alardı یعنـی: غـوره سـرخ شـد. اَنِـکْ کُـزی اَلَـرْدی anıŋ közi alardı یعنی: چشم او خیره شـد. کِشی یینی اَلَرْدی kişi yini alardı یعنـی: بـدن مـرد ابـرص شـد. (اَلارُرْ- اَلَرْمـاقْ alarur- alarmaq).

اِلَرْدی ilərdi: مَنِکْ کُوزُما نَنْکْ اِلَرْدی məniŋ közümə nəŋ ilərdi یعنـی: بـه چشـم من یک چیـزی دیـده‌شـد. (از دور و یـا از تـاریکی چیزی به چشمم خورد). در این قطعه نیز آمده است.

قَقْلارْ قَمُغْ کُلارْدی
تَغْلارْ بَشی اِلَرْدی
اُژُنْ تِنی یِلِرْدی

تُوتُو چَچَک چَرْکَشُورْ.

Qaqlar qamuğ kölərdi
Tağlar başı ilərdi
Ajun tını yılırdı
Tütü çəçək çərkəşür

ترجمه : خاک تفتیده، همه را آب گرفت.

ستیغ کوهها دیده شد.

جهان نفس برگرفت،

شکوفه‌های گونه‌گون ردیف ایستاد.

توضیح آنکه : آبهای سرشار از گودالها فرو رفت و قله‌های کوهها خیال‌انگیز شد و جهان نفس کشید و درختان را شکوفه باز شد و هستی جاندار به جنبش در آمد و گلها و شکوفه‌ها فراوان گشت.

اَمُزْدی əmüzdi *: اُراغُتْ اُغْلِنْکا سُوتْ اَمُزْدی* *uraǧut oğlıŋa süt əmüzdi* *یعنی :* خانم به فرزندش شیر داد. (اَمُزُرْ- اَمُزْمَاکْ *əmüzür- əmüzmək*).

اُپُشْدی öpüşdi *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُپُشْدی* *ol məniŋ birlə öpüşdi* *یعنی :* او با من رو بوسی کرد. (اُپُشُرْ- اُپُشْماکْ *öpüşür-öpüşmək*).

اَتِشْدی atışdı *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُقْ اَتِشْدی* *ol məniŋ birlə oq atışdı* *یعنی :* او با من مسابقه تیراندازی داد. برای انداختن هر چیز دیگر هم گفته می‌شود. (اَتِشُرْ- اَتِشْماقْ *atışur- atışmaq*).

اُتُشْدی utuşdı *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا یَرْماقْ اُتُشْدی* *ol məniŋ birlə yarmaq utuşd* *یعنی :* او با من [سکه] قمار کرد. او با من شرط‌بندی کرد. (اُتُشُرْ- اُتُشْماقْ *utuşur-utuşmaq*).

اِتِشْدی itişdi *: اُلْ اَنِکْ بِرْلا اِتِشْدی* *ol anıŋ birlə itişdi* *یعنی :* او، وی را در رفع چیزی یاری داد. برای هر چیز هم که در دفاع یا مسابقه کمک کنند، چنین گفته می‌شود. (اِتِشُرْ- اِتِشْماکْ *itişür-itişmək*).

اَچِشْدی açışdı *: اُلْ مَنْکا قَپُغْ اَچِشْدی* *ol məŋa qapuğ açışdı* *یعنی :* او در باز کردن درب به من کمک کرد. هنگام مسابقه نیز چنین گفته می‌شود. (اَچِشُورْ- اَچِشْماقْ *açışur- açışmaq*).

اُچَشْدی öçəşdi *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُچَشْدی* *ol məniŋ birlə öçəşdi* *یعنی :* او، با من مسابقه داد. (اُچَشُرْ- اُچَشْماکْ *oçəşür-öçəşmək*).

اِچِشْدی içişdi *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُوتْ اِچِشْدی* *ol məniŋ birlə süt içişdi* *یعنی :* او با من در شیر خوردن مسابقه داد. یاری رساندن هم، چنین است. (اِچِشُورْ- اِچِشْماکْ *içişür- içişmək*).

این نوع افعال، دو گونه‌اند.

گونه‌ی نخست : فعل متعدی است که در میان دو فاعل واقع می‌شود. و همانند باب «مفاعله» در عربی است. این گونه، مدد رسانی و یا مسابقه را می‌رساند.

دومین، فعلی است که در تمام وجود فاعل جریان دارد. *سِرْکا اَچِشْدی sirkə açışdı* : *یعنی* همه طرف سرکه تلخ شد. *تُوُنْ تَرْنی اِچِشْدی to tərni içişdi* *یعنی :* لباس عرق را به خود کشید. بسیاری از افعال از این نوع است.

اَذِشْدی ažışdı *: اَرْ اَذاقی اَذِشْدی ər ažaqı ažışdı* *یعنی :* دو پای او، از هم بازشد (اَذِشُورُ- اَذِشْماق *ažışur- ažışmaq*) به هر دو چیز دیگر نیز که از هم جدا شوند، گفته می‌شود.

اُذُشدی užuşdı *: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُذُشْدی ol məniŋ birlə užuşdı* *یعنی :* او، با من بر سر خوابیدن مسابقه نهاد. (که ببینیم کدام بیشتر می‌خوابیم) و یا : *اَذاقْ اُذِشْدی ažaq užışdı* که «خواب رفتن پا» را گویند. *یُغُرْتْ اُذِشْدی*

uzïşdı yoğurt یعنی: ماست دلمه بست. (اُژُشُورْ- اُژُشْماقْ *užïşmaq užïşur-*).

اِژْشْدی ižišdi: اُلْ مَنْکا اَرْتُتْ اِژِشْدی *ol məŋa artut ižišdi* یعنی: من و او به همدیگر هدیه دادیم. در تمام مسابقات و شرطبندی با یکدیگر نیز استعمال می‌شود. (اِژِشُورْ- اِژِشْماکْ *ižišür- ižišmək*).

اارِشْدی arışdı: اُلارْ اِکّی اارِشْدی *olar ikki arışdı* یعنی: آنان همدیگر را فریب دادند. (اارِشُورْ- اارِشْماقْ *arışur- arışmaq*).

اَرُشْدی ərüšdi: یاغْ اَرُشْدی *yağ ərüšdi* یعنی: روغن ذوب شد. در موارد دیگر نیز چنین است. (اَرُشُورْ- اَرُشْماکْ *ərüšür- ərüšmək*).

اُرُشْدی uruşdı: اَنِکْ بِرْلا اُرُشْدی *aniŋ birlə uruşdı* یعنی: با همدیگر ستیز کردند. هنگام نبرد بیگان باهم و یا دیگران هم، چنین گفته می‌شود. (اُرُشُورْ- اُرُشْماقْ *uruşur-uruşmaq*).

در این کلام هم آمده است:

اَلْپْلار بِرْلا اُرُشْما, بَکْلارْ بِرْلا تُرُشْما *alplar birlə uruşma bəglər birlə turuşma*

یعنی: با دلاوران نبرد مکن و با بیگان مستیز.

در قطعه‌ی زیر هم آمده است:

اَرَنْ اَلْپی اُقُشْتیلارْ
قِنْکِرْ کُوزُنْ بَقِشْتیلارْ
قَمُغْ تُلْمِنْ تُقُشْتیلارْ
قِلِچْ قِنْقا کُچُنْ سِغْدی

ərən alpı oquştılar
Qıŋır közün baqıştılar
Qamuğ tolmın toquştılar
Qılıç qınqa küçün sığdı

ترجمه: پهلوانان دلاور هیاهو کردند
دیده برهم دوختند
با همه سلاح‌ها در آویختند
تیغ بر نیام فرو نمی‌رود.

توضیح آنکه: دلاوران همدیگر را آواز دادند، با نگاه‌های تیز به هم در نگریستند، با همه‌ی سلاح‌ها جنگیدند، بطوری که بعلت خشک شدن خون بر رویشان شمشیر را به زور داخل نیام کردند.

اُرُشْدی ürüšdi: اُلْ مَنْکا اُتْ اُرُشْدی *ol məŋə ot ürüšdi* یعنی: او در فوت کردن آتش به من مدد رسانید. (اُرُشُورْ- اُرُشْماکْ *ürüšür- ürüšmək*).

اُرُشْدی örüšdi: اُلْ مَنْکا یِشِغْ اُرُشْدی *ol məŋə yıšıǧ örüšdi* یعنی: او به من در بافتن طناب مدد رسانید. مسابقه در هر گونه بافتن نیز چنین است. (اُرُشُورْ- اُرُشْماکْ *örüšür- örüšmək*).

برای جداسازی «مدد رسانی» با «مسابقه» بدان که اگر ادات به صورت منکا *məŋə* به فعل افزوده شود، معنای «برای من» می‌دهد. فعل در این حالت در معنای مددرسانی است.

اما اگر به فعل، ترکیب مَنِکْ بِرْلا *məniŋ birlə* افزوده شود، معنای «همراه من» می‌دهد. فعل مشارکت میان دو شخص همین است. و اگر با لحاظ این مورد شخص غائب را اراده کند، اَنْکَرْ *aŋər* آورده می‌شود اَنْکَرْ *aŋər* یعنی: برای او. اگر منظور مفهوم مسابقه و مشارکت باشد، لفظ اَنِکْ بِرْلا *anıŋ birlə* آورده می‌شود که معنای «همراه او» می‌دهد. این را نیکو بیاموز!

اُزُشْدی üzüšdi: اُلْ مَنْکا اُزُمْ اُزُشْدی *ol məŋə üzüm üzüšdi* یعنی: او به من در انگورچینی مدد رسانید. در بریدن طناب و نظائر آن نیز چنین گفته می‌شود. مشارکت هم، چنین است. (اُزُشُورْ- اُزُشْماکْ *üzüšür- üzüšmək*).

اُزُشْدی özüšdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اَتْ اُزُشْدی *ol məniŋ birlə at özüšdi.* یعنی: او در اسب‌دوانی با من مسابقه گذاشت. مددرسانی

نیـز چنـین اسـت. (اُزُشُـورْ- اُزُشْـماکْ -*özüşür*
özüşmək).

اَسِشْدی asışdı : *اُلْ مَنْکــا اَتْ اَسِشْــدی* *ol*
məŋə ət asışdı *یعنی:* او به من در آویزان
کـردن گوشـت مـدد رسـانید. (اَسِشُـورْ- اَسِشْـماقْ
asışur-asışmaq).

اَسِشْدی əsişdi : *اُلْ مَنْکــا یِــپْ اَسِشْــدی* *ol*
məŋə yıp əsişdi *یعنــی :* او بــه مــن در
طناب کشی مدد رسانید. مسابقه نیـز چنـین اسـت.
(اَسِشُورْ - اَسِشْماکْ *əsişür-əsişmək*).

اِسِشْدی ısışdı : *اِسِشْــدی نَنْــکْ* *ısışdı nəŋ* *یعنی :* آن چیز گرم شـد. گرمـا در
همـه جـای وجـود او سـاری شـد. (اِسِشُـورْ-
اِسِشْماقْ *ısışur-ısışmaq*).

اَشِشْدی əşişdi : *اُلْ مَنْکـا تُپـراقْ اَشِشْـدی* *ol*
məŋə topraq əşişdi *یعنــــی :* او در
ریختن خاک به من مدد رسانید. مسابقه نیـز چنـین
است. (اَشِشُورْ- اَشِشْماکْ *əşişür-əşişmək*).

اَغِشْدی ağışdı : *اُلْ مَنِک بِرْلا تاغقا اَغِشْدی* *ol*
məniŋ birlə tağqa ağışdı *یعنـی :* او
با من در صعود بر کوه مسابقه گذاشت. موارد دیگـر
نیـز چنـین اسـت.(اَغِشُـورْ- اَغِشْـماقْ-*ağışur*
ağışmaq).

اُلْ مَنِک بِرْلا بِرْ اَلْتُونْدا اَغِشْدی

ol məniŋ birlə bir altunda ağışdı

یعنی : او در تعیین نرخ در یک آلتون با من مسابقه
گذاشت. *بَکْلارْ بِرْ اِکِنْدی بِرْلا اَغِشْدی* *bəglər bir ikindi birlə ağışdı* *یعنـــــی:*
بیگان همدیگر را راندند.

اُقُشْدی uwuşdı : *اُلْ مَنْکا اَتْماکْ اُقُشْدی* *ol*
məŋə ətmək uwuşdı *یعنی:* او در خرد
کردن نان به من مدد رسـانید. مسـابقه نیـز چنـین
است. (اُقُشُورْ- اُقُشْماقْ *uwuşur-uwuşmaq*).

اِیـقِـشْدی éwişdi : *کِشِیلارْ اِیشْقا اِیـقِـشْدی*
kişilər ışqa éwişdi *یعنی :* افراد بـه کـار
سرعت بخشیدند. (اِیـقِـشُورْ - اِیـقِـشْماکْ
éwişür-éwişmək).

اَقِشْدی aqışdı : *سُـــقْـــلارْ اَقِشْـــدی* *suwlər*
aqışdı *یعنی :* آبها جاری شد.

در این قطعه نیز آمده است :

قِرْ بُوزْ قَمُغْ اَرُشْدی
تَغْلارْ سُـقـی اَقِشْدی
کُکْشِنْ بُلِتْ اُرُشْدی
قَیْغُقْ بُلُبْ اَکْرِشُورْ

Qar buz qamuğ ərüşdi
Tağlar suwı aqışdı
Kökşin bulıt örüşdi
Qayğuk bolup əgrişür.

ترجمه : برف و یخ همگی ذوب شد
از کوهساران آب جاری گشت
در آسمان ابر پدید آمد,
و چونان زورق به راه افتاد.

توضیح آنکه : در باب بهار صحبت می‌کنـد و مـی-
گوید کـه همـه برفهـا و یـخهـا آب شـدند و آب از
کوهستانها روان گشت و ابرهای باران‌زا پدیدار شد و
ابر در آسمان مانند زورق در دریا دیده می‌شود.

اُقُشْتیلارْ uquştılar : *اُلارْ بُو اِیِشِیغْ اُقُشْتیلارْ*
olar bu ışığ uquştılar *یعنی :* آنان از
ایـن کـار سـر در آوردنـد. (اُقُشُـورلارْ- اُقُشْـماقْ
uquşmaq uquşurlar-).

اُقِشْتیلارْ oqıştılar : *اُلارْ بِیـرْ اِکِنْـدی بِـرْلا اُقِشْتیلارْ*

olar bir ikindi birlə oqıştılar
یعنی : آنان همدیگر را آواز دادند. (اُقِشُورْ- اُقِشْماقْ
oqışur-oqışmaq). *اُولْ مَنِکْ بِرْلا بِتِکْ اُقِشْدی*
ol məniŋ birlə bitik oqışdı *یعنی :* او با من در کتابخوانی مسابقه نهاد. مددرسانی نیـز
چنین است.

اَکِشْدی əkişdi: اُلْ مَنْکـا تَـرِغْ اَکِشْـدی ol məŋə tarığ əkişdi یعنی: او به‌من در بذر کاشتن مدد رسانید. در مسابقه نیز چنین است. (اَکِشُورْ- اَکِشْماکْ əkişür-əkişmək).

اَکِشْدی əgişdi: اُلْ مَنْکـا چُکـانْ اَکِشْـدی ol məŋə çöğən əgişdi یعنی: او به‌من در خم کردن [سر] چوگان کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است. (اَکِشْـورْ- اَکِشْـماکْ əgişür-əgişmək).

اُکُشْـــــــــدی ögüşdi: اِکّـــــــی اَرَنْ اُکُشْـدی ögüşdi ikki ərən یعنی: دو مرد همدیگر را ستودند. (اُکُشُورْ- اُکُشْماکْ ögüşür-ögüşmək).

اُکُشْدی ügüşdi: اُلْ مَنْکـا تَـرِغْ اُکُشْـدی ol məŋə tarığ ügüşdi یعنی: او به‌من در آرد کردن گندم کمک رسانید. در مسابقه نیز چنین است. (اُکُشُورْ- اُکُشْماکْ ügüşür-ügüşmək).

اِکَشْدیلارْ igəşdilər: کِشیلارْ اِیشْتا بیرْ بِرِکا اِکَشـدیلارْ kişilər ışta bir birigə igəşdilər یعنی: اشخاص درباره‌ی کار به هم تکیه کردند. (اِکَشُورْ- اِکَشْماکْ igəşür-igəşmək).

اِکَشْدی igəşdi: اُلْ مَنْکـا تَمُـرْ اِکَشْـدی ol məŋə təmür igəşdi یعنی: او به‌من در تراش دادن آهن کمک کرد. در موارد دیگر نیز چنین است. (اِکَشُـورْ- اِکَشْـماکْ igəşür-igəşmək).

اِکّی بُغْرا اِکَشْـدی ikki boğra igəşdi یعنی دو حیوان نر در آویختند و همدیگر را گاز گرفتند.

در این کلام نیز آمده است:

اِکّی بُغْرا اِکاشُورْ اُتْرا کُکَاکُونْ یَنْجِلُورْ

ikki boğra igəşür otra kökəgün yançılur

یعنی: دو حیوان نر می‌جنگند در این میان پشه بیچاره می‌شود.

منظور از این سخن آن است که هنگام نبرد کردن دو بیگ با هم، ضعیفان هلاک می‌شوند.

اَلِشْدی alışdı: اُلْ مَنْکا اَلِمْ اَلِشْدی ol məŋə alım alışdı یعنی او به‌من در گرفتن طلبم کمک کرد. موارد دیگر نیز، چنین است. (اَلِشُورْ- اَلِشْماقْ alışur-alışmaq).

اِلِشْدی ilişdi: اِکّی نِنْـکْ بِـرْلا اِلِشْـدی ikki nəŋ birlə ilişdi یعنی: دو چیز به همدیگر گیر کرد. (اِلِشُورْ- اِلِشْماقْ ilişur-ilişmaq).

قَنْجِقْ اِلِشْدی qancıq ilişdi یعنی: ماده سگ جفت‌گیری کرده شد. اِکّی اَذْغِـرْ اِلِشْـدی ikki ažğır ilişdi یعنی: دو اسب به همدیگر در افتادند. برای شتر هم، چنین گفته می‌شود.

اُلِشْدی ulışdı: بُـــری بَرْچـــا اُلِشْـــدی böri barça ulışdı یعنی: گرگان همگی زوزه کشیدند. در این قطعه نیز آمده است:

اُلْشِپ اَرَنْ بُورْلَیُو
یِرْتِن یَقا اُورْلَیُو
سِقْرِبْ اُونی یُورْلَیُو
سِغْتَبْ کوزی اُرْتُلُور

Ulşıp ərən börləyü
Yırtın yaqa urləyu
Sıqrıp üni yurlayu
Sığtap közi örtülür

ترجمه: هر کس همانند گرگ زوزه می‌کشد.
جیب خود چاک می‌کند و فریاد بر می‌آورد
آوا در می‌دهد و فریاد برمی‌دارد.
و تا چشم بر هم نهد، اشک می‌ریزد.

توضیح اینکه: مردان در سوک افراسیاب، همانند گرگ زوزه می‌کشند، فریاد برمی‌دارند و یقه چاک می‌کنند و گاهی مانند چاوشان فریاد برمی‌آورند و اشک چنان می‌ریزد که چشم را هم فرو می‌بندد.

اُلَشْدی üləşdi : اُلار ایکّی تَـقـارِنْ اُلَشْـدی olar ikki tawarın üləşdi یعنی: آنان اموال [گله‌های] خود را تقسیم کردند و هر کس سهم خود را برداشت. (اُلَشُورْ- اُلَشْماکْ üləşür-üləşmək).

اُلَشْدی ulaşdı : بیـرْ نَنْـک بیرکا اُلَشْـدی bir nəŋ birgə ulaşdı یعنی: یک چیز به یک چیز دیگر رسید.(اُلَشُورْ- اُلَشْماقْ ulaşur-ulaşmaq).

اِلِشْـدی ölişdi : اُلِشْـدی نَنْـکْ nəŋ ölişdi یعنی: آن چیز خیس شد و رطوبت به اجزاء آن رسید. (اُلِشُورْ- اُلِشْماکْ ölişür-ölişmək).

اِلِشْدی ılışdı : اُلْ مَنِکْ بِـرْلا تاغْـدِنْ قُـزی اِلِشْـدی ol məniŋ birlə tağdın qužı ılışdı یعنی: او در سرازیر شدن از کوه با من همراهی کرد. (اِلِشُورْ- اِلِشْماقْ ılışur-ılışmaq).

اِلِشْدی ılışdı : اُلْ منِکْ بِرْلا تُبُقْ اِلِشْـدی ol məniŋ birlə topuq ılışdı یعنی: او با من در گوی‌بازی مسابقه داد. یعنی اینکه کدام‌یک بهتر گوی بازی می‌کنیم.

اَمُشْـدی amuşdı : اَمُشْـدی اَرْ ər amuşdı یعنی: شخص به سبب پرخاش و سرزنش خودش، مات و مبهوت ماند. (اَمُشُورْ- اَمُشْماقْ amuşur-amuşmaq).

اُنَشْدیلارْ onaşdılar : بـو ایشـیغ اُلارْ قَمُـغْ اُنَشْدیلارْ bu ışığ olar qamuğ onaşdılar یعنی: همه‌ی آنان در این کار تسلیم شدند. موارد دیگر نیز چنین است. (اُنَشُورْلارْ- اُنَشْماقْ onaşurlar-onaşmaq).

اِنِشْدی ınışdı : اُلْ مَنِکْ بِرْلا تاغْـدِنْ اِنِشْـدی ol məniŋ birlə tağdın ınışdı یعنی: او، همراه من از کوه پایین آمد، مسابقه داد. (اِنِشُورْ- اِنِشْماقْ ınışur-ınışmaq).

اَجِقْتی açıqtı : اَرْ اَجِقْتی ər açıqtı یعنی: شخص گرسنه شد. از گرسنگی درهم پیچید. (اَجِقارْ- اَجِقْماقْ açıqar-açıqmaq).

اُجُقْتی uçuqtı : ایش اُجُقْتی iş uçuqtı یعنی: کار به فرجام رسید. (اُجُقارْ- اُجُقْماقْ uçuqar-uçuqmaq).

اُسُقْتی usuqtı : اَرْ اُسُقْتی ər usuqtı یعنی: شخص تشنه شد. (اُسُقارْ- اُسُقْماقْ usuqar-usuqmaq). در این کلام نیز آمده است:

اُسُقْمِشْقا ساقِغْ قَمُغْ سُوفْ کُرُنُورْ
usuqmışqa saqığ qamuğ suw körünür یعنی: برای تشنه سراب، همه آب دیده می‌شود. این سخن هنگامی گفته می‌شود که شخص چیز مورد نیاز خود را در هر چیزی جستجو کند.

اَشُقْتی aşuqtı : اُلْ اَفْکا اَشُقْتی ol ewgə aşuqtı یعنی: او برای خانه‌اش دلتنگ شد. دیگر موارد نیز، چنین است. در مورد آرزوی چیزی کردن و مشتاق به چیزی شدن گفته می‌شود. (اَشُقارْ- اَشُقْماقْ aşuqar-aşuqmaq).

اَغُقْتی ağuqtı : اَرْ اَغُقْتی ər ağuqtı یعنی: شخص مسموم شد. این فعل لازم است. چنانکه در عربی «حُمّ الرَّجُلْ» که از «حُمّی» می‌آید نیز چنین است. (اَغُقارْ- اَغُقْماقْ ağuqar-ağuqmaq).

اَلِقْتـی alıqtı : اَرْ اَلِقْتی ər alıqtı یعنی: شخص تنزل کرد و سرزنش شد. باشْ اَلِقْتی baş alıqtı یعنی: زخم، سرباز کرد و بدتر شد. به هر چیز دیگر که از نگاه زائو و یا افراد سرماه و ناپاک، درهم پیچیده شود، چنین گویند. (اَلِقارْ- اَلِقْماقْ alıqar-alıqmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

باشی اَرِک اَلِقْتی

قنی یُزُبْ تُرُقتی
بالغْ بُلُبْ تغقتی
اَمدی اَنی کمْ یتِرْ

Başı anıŋ alıqtı
Qanı yozup turuqtı
Balığ bolup tağıqtı
əmdi anı kim yeter

ترجمه : زخم او سرباز کرد
خونش روان شد
ازشهر به کوه پناه برد
اکنون کدامین کس به او می‌رسد؟

توضیح آنکه : دربارهٔ شخص زخمی که خونش سرد شده و یخ زده، سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که زخم او بدتر شد و او به کوه رفت و خون زخمش به جوش آمد و سنگین شد، اکنون چه کسی به نزد او می‌رود؟

اَتِکْتی ətikti *: اُغْـلانْ اَتِکْتی oğlan ətikti* *یعنی :* کودک بزرگتر شد و فربه شد. (اَتِکارْ- اَتِکْماکْ *ətikər-ətikmək*).

اِجِکْتی içikti *: اَرْ اِجِکْتی ər içikti* *یعنی :* شخص در جنگ تسلیم طرف مقابل شد و مطیعانه، به جنگی دیگر پرداخت. (اِجِکارْ- اِجِکْماکْ *içikər-içikmək*).

اُجُکْدی üçükdi *: اَرْ تینی اُجُکْدی ər tını üçükdi* *یعنی :* صدای مرد [در جنگ] خفه شد و یا به علت ریخته شدن آب سرد زیاد بر روی او، یا اصابت ضربهٔ شدید نفسش برید. (اُجُکارْ- اُجُکْماکْ *üçükər-üçükmək*).

اُبُلْدی öpüldi *: سُوتْ اُبُلْدی süt öpüldi* *یعنی :* غذا [شیر] سر کشیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. اصل آن است که اگر در صیغهٔ ماضی حرف «ل» افزوده شود، فعل، مجهول می‌شود. (اُبُلُرْ- اُبُلْماکْ *öpülür-öpülmək*).

اَتِلْدی atıldı *: اُقْ اَتِلْدی oq atıldı* *یعنی :* تیر پرتاب شد. (اَتِلُرْ- اَتِلْماقْ *atılur-atılmaq*). *جَجَاکْ اَغْزی اَتِلْدی çəçək ağzı atıldı* *یعنی :* غنچه باز شد. برای شکوفه و گل و هر چیز دیگر که بخواهند باز شدن آن را بگویند، به کار می‌برند.

اُتَلْدی ötəldi *: اُلْ بُو ایشْتا اُتَلْدی ol bu ışta ötəldi* *یعنی:* او، در این کار فعالیت کرد و خسته شد. (اُتَلُرْ- اُتَلْماکْ *otəlür-ötəlmək*).

اُتُلْدی otuldı *: تَرِغْ اُتُلْدی tarığ otuldı* *یعنی :* علفها چیده شده، درو شد. به گیاه هرزه‌ای هم که کشتزار را آفت زند، چنین گویند. (اُتُلُرْ- اُتُلْماقْ *otulur-otulmaq*).

اُتُلْدی ütüldi *: قُویْ بَشی اُتُلْدی qoy başı ütüldi* *یعنی:* سر گوسفند و یا موهای سر گوسفند فر داده شد. (اُتُلُرْ- اُتُلْماکْ *ütülür-ütülmək*).

اِتِلْدی itildi *: اِتِلْدی نَنْک nəŋ itildi* *یعنی:* چیزی گم شد، رد شد. *اُغْلانْ اِتِلْدی oğlan itildi* *یعنی :* کودک بزرگ شد و چهار دست و پا راه رفت. (اِتِلُورْ- اِتِلْماکْ *itilür-itilmək*).

اَجِلْدی açıldı *: ایشْ اَجِلْدی iş açıldı* *یعنی :* کار، گشایش یافت. *کُوکْ اَجِلْدی kök açıldı* *یعنی :* آسمان باز شد. *کُنْکُلْ اَجِلْدی köŋül açıldı* *یعنی :* دل، باز شد. هر چیز دیگر که گشایش یابد. چنین گویند. (اَجِلُورْ- اَجِلْماقْ *açılur-açılmaq*).

اِجِلْدی içildi *: سُوفْ اِجِلْدی suw içildi* *یعنی :* آب آشامیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِجِلُرْ- اِجِلْماکْ *içilür-içilmək*)

اَذِلْدی ažıldı *: اَسْرُکْ اَذِلْدی əsrük ažıldı* *یعنی :* مست، هشیار شد. بی‌هوشی به هوش آمد. (اَذِلُرْ- اَذِلْماقْ *ažılur-ažılmaq*).

اِذِلْــــدی ıžıldı: تُـــتْغُنْ اِذِلْــــدی tutğun ıžıldı یعنی: شخص محبوس یا اسیر رها شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِذِلُـرْ- اِذِلْماقْ ıžılur-ıžılmaq).

اُرُلْدی uruldı: اَرْ اُرُلْـدی ər uruldı یعنـی: مرد، زده شد، کتک خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرُلُورْ- اُرُلْماقْ urulur-urulmaq). تِرْکـی اُرُلْدی térgi uruldı یعنی: سفره پهن شد. تُوغْ اُرُلْدی tuğ uruldı یعنی: طبل نوبت، نواخته شد.

اُرُلْــدی oruldı: تَـرِغْ اُرُلْـدی tarığ oruldı یعنی: کشتزار درو شد. در این قطعه نیز آمده است:

قُوْرِوی جُوَجْ قُرُلْدی
تُوغُمْ تِکِبْ اُرُلْدی
سُوسی اُتُنْ اُرُلْدی
قَنْجُقْ قَچارْ اُلْ تُتار

Qurvı çovaç quruldı
Tuğum tikip uruldı
Süsi otun oruldı
Qançuq qaçar ol tutar

ترجمه: چادر دایره‌ای خان بر پا گشت
توغ بر پا کردند و طبل نوبت، نواخته شده
سپاه دشمن چون علف درو گشت
هر جا فرار کند، او می‌گیرد.

توضیح آنکه: درباره‌ی جنگ حرف می‌زند و می‌گوید به هنگامی که خیمه‌ی خان برافراشته شد که از حریر و دیبا و مخصوص خان‌های ترک است و در مقابل توفان و باران شدید و برف و کولاک مقاوم است، نشانه‌های جنگ برپا می‌شود و طبل نواخته می‌شود و سپاه دشمن به کشتزار درو شده تبدیل می‌شود و اکنون پادشاه آنان چگونه می‌تواند از من فرار کند؟

اُرُلْدی uruldı: اُرکانْ اُرُلْدی örgən uruldı یعنی: طناب یا تسمه بافته شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرُلُرْ- اُرُلْماقْ urulur-urulmaq).

اُرُلْدی ürüldi: اَرْ اُفْکاسِنْدا اُرُلْدی ər öfkəsində ürüldi یعنی: مرد از خشم، باد کرد. قابْ اُرُلْدی qab ürüldi یعنی: خیک باد کرد. اُتْ اُرُلْـدی ot ürüldi یعنی: آتش هیده شد. این فعل، هم متعدی و هم لازم است. در این کلام نیز آمده است:

یَلْنُکُقْ اُرُلْمِش قابْ اُلْ، اَغْزی یَزِلِبْ اَلْقِنُوْر

yalŋuq ürülmış qab ol, ağzı yazlıp alqınur

یعنی: آهی همانند خیک باد کرده است، چون دهان باز کند بریزد.

اِرِلْدی irildi: اَرْ اِرِلْـدی سَـرِلْدی ər irildi sərildi یعنی: شخص از اندوه به زانو در آمد و خود را ملامت کرد. (اِرِلُـرْ- اِرِلْماکْ irilür-irilmək).

اُزُلْدی üzüldi: اَنِـکْ اَتـی اُزُلْـدی anıŋ əti üzüldi یعنی: گوشت او پاره شد. به هر چیز دیگر که از طول خراشیده شود، گفته می‌شود. (اُزُلُرْ- اُزُلْماکْ üzülür-üzülmək).

اَزِلْدی azıldı: یُولْ اَزِلْدی yol azıldı یعنی: راه گم شد. (اَزِلُرْ- اَزِلْماقْ azılur-azılmaq).

اُزْلْدی üzəldi: اَرْ اُزْلْـدی ər üzəldi یعنـی: شخص خسته شد و گرفتار کاری سخت گشت. اِکْلِکْ اُزْلْدی iklig üzəldi یعنی: جان دادن مریض سخت آمد، و شدت جان کندن به حدی است که انگار روح بیرون نمی‌رود. اُزلْـدی نَنْک üzəldi nəŋ یعنی: چیز قطع شد. (اُزالُرْ- اُزالْماکْ üzəlür-üzəlmək).

اَسِلْدی əsildi: یِشِـغْ اَسِـلْدی yışığ əsildi یعنی: طناب کشیده شد. موارد دیگر هم، چنین است. اگر طناب خود کشیده شود و یا از سوی دیگری کشیده شود، باز همین گونه گفته می‌شود. (اَسِلُرْ- اَسِلْماکْ əsilür-əsilmək).

اَسِلْدی asıldı : بِیرنَنْکْ بِیرکَا اَسِلْدی bir nəŋ birgə asıldı یعنی : یک چیز از چیز دیگر آویخته شد. (اَسِلُر – اَسِلْماقْ asılur- asılmaq).

اُشَلْدی uşaldı : اَتْمَاکْ اُشَلْدی ətmək uşaldı یعنی : نان خرد شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(اُشالُرْ – اُشَلْماقْ uşalur-uşalmaq).

اَشُلْدی aşuldı : اَنِکْ اُزا یُغُرْقَان اَشُلْدی anıŋ üzə yoğurqan aşuldı یعنی : بر روی او لحاف انداخته شد و همچنین است پوشاندن چیزی با چیزی. (اَشُلُرْ – اَشُلْماقْ aşulur-aşulmaq).

اَشِلْدی eşildi : قُم اَشِلْدی qum eşildi یعنی : شن فرو ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشِلُرْ – اَشِلْماکْ eşilür-eşilmək).

اِشِلْدی işildi : اَنِکْ اَلِکی اِشْقا اِشِلْدی anıŋ əligi ışqa işildi یعنی : دست او به کار عادت کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِشِلُرْ – اِشِلْماکْ işilür-işilmək).

اُشَلْدی üşəldi : اَنِکْ اَوِی اُشَلْدی anıŋ ewi üşəldi یعنی: خانه‌ی او جستجو شد. برای جستجوی هر چیز دیگر هم گفته می‌شود. (اُشالُرْ – اُشَلْماکْ üşəlür-üşəlmək).

اُقُلْدی uwuldı : اُقُلْدی نَنْکْ uwuldı nəŋ یعنی :آن چیز ریز و خرد شد. (اُقُلُرْ – اُقُلْماقْ uwulur- uwulmaq).

اُقُلْدی uquldı : بُو سُوزْ اُقُلْدی bu söz uquldı یعنی : این سخن معلوم شد.
بِتِکْ اُقُلْدی bitik uquldı : کتاب خوانده شد. (اُقُلُرْ – اُقُلْماقْ uqulur-uqulmaq).

اَکِلْدی əkildi : تَرِغْ اَکِلْدی tarığ əkildi بذر کاشته شده. اگر چیزی بر روی چیز دیگر نیز کاشته شود، چنین گویند. (اَکِلُرْ – اَکِلْماکْ əkilür- əkilmək).

اَکِلْدی əgildi : یِغاجْ اَکِلْدی yığaç əgildi یعنی : شاخه خم شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَکِلُرْ – اَکِلْماکْ əgilür- əgilmək).
در این کلام نیز آمده است.
قُرُغْ یِغاجْ اَکِلْماس قُرمِشْ کِرِشْ تُکُلْماسْ
quruğ yığaç əğilməs, qurmış kiriş tügülməs
یعنی : چوب خشک خم نمی‌شود، زه خشک شده تاب نمی‌خورد. این مثل در جایی به کار می‌رود که چیزی پس از استفاده به حالت غیر قابل مصرف در آمده باشد.

اُکُلْدی öküldi : تُبْراقْ اُکُلْدی topraq öküldi یعنی : خاک جمع شد. موارد دیگر هم، چنین است. (اُکُلُرْ – اُکُلْماکْ ökülür- ökülmək).

اُکُلْدی ögüldi : اَرْ اُکُلْدی ər ögüldi یعنی : مرد ستوده شد. (اُکُلُرْ – اُکُلْماکْ ögülür- ögülmək).

اُبَنْدی ubandı : اُلْ مَنْدِنْ اُبَنْدی ol məndin ubandı یعنی : او، از من پنهان شد. (اُبَنُورْ – اُبَنْماقْ ubanur- ubanmaq).

اُبُنْدی öpündi : اُلْ مُونْ اُبُنْدی ol mün öpündi یعنی : او در حالت آش خوردن دیده شد، اما نخورد. (اُبُنُورْ – اُبُنْماکْ öpünür-öpünmək).

در این معنی برخی از افعال حرف «ن» میگیرند. و مفهوم فعل آن است که تظاهر به انجام عملی می‌شود اما، عمل انجام نمی‌گردد. و یا فعلی را نشان می‌دهد که بدون اخذ کمک از دیگری، فاعل خود آن را انجام می‌دهد.

اَتِنْدی atındı : اُلْ نَارُو اَتِنْدی ol naru atındı یعنی : او، به یک سو افتاد. به چیزی هم که توسط کسی به جایی غلتیده شود،

اینگونه گفته می‌شود. (اَتِنُور- اَتِنْماقْ atınur- atınmaq).

اَتَنْدی atındı : اُلْ اُقْ اَتَنْدی ol oq atındı یعنی: او، تظاهر به تیراندازی کرد ولی در واقع تیر نینداخت. (اَتِنُورْ- اَتِنْماقْ atınur-atınmaq).

اُتَنْدی utandı : اُلْ مَنْدِنْ اُتَنْدی ol məndin utandı یعنی: او از من خجالت کشید. (اُتَنُورْ- اُتَنْماقْ utanur- utanmaq) به ترکی اوُغوزی.

اُتُنْدی ötündi : اُلْ خَنْقا اُتُکْ اُتُنْدی ol xanqa ötük ötündi یعنی: او به خان درد دل کرد. در موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. اصل آن اُتْکُنْدی ötkündi است. معنای آن چنین است: همانگونه که شنید، نقل کرد. (اُتُنُورْ- اُتُنْماکْ ötünür- ötünmək).

اَجِنْدی açındı : بَکْ اَرِنْ اَجِنْدی bəg ərin açındı یعنی: بیگ، سرباز خود را سیر و خرسند کرد. موارد دیگر نیز، چنین است: اَرْ اَتِنْ اَجِنْدی ər atın açındı یعنی: شخص اسب خود را تیمار و سیر کرد. اَرْ قُوِنْ اَجِنْدی ər qoyın açındı یعنی: شخص گوسفند را به چرا برد. وقتی کودک داخل گهواره و یا بیمار در رختخواب هم، سراپرده باز کند، چنین گفته می‌شود. (اَجِنُرْ- اَجِنْماقْ açınur-açınmaq).

اُذُنْدی užundı : اَرْ اُذُنْدی ər užundı یعنی: مرد از خواب بیدار شد. (اُذُنُرْ- اُذُنْماقْ užunur- užunmaq).

اُذُنْدی ožundı : اُوتْ اُذُنْدی ot ožundı یعنی: آتش فروکش کرد و خاموش شد. یُلا اُذُنْدی yula ožundı یعنی: چراغ خاموش شد. موارد دیگر نیز، چنین است. (اُذُنُرْ- اُذُنْماقْ ožunur- ožunmaq).

اَنِکْ قُتی اُذُنْدی anıŋ qutı ožundı یعنی: بخت او خاموش گردید.

در این قطعه نیز آمده است.

اَمْدی اُوذِنْ اُذُنْدی
کیدِنْ تَلِمْ اُکُنْدی
اِیلْ بُلْغالِ اِکَنْدی
اَنْدَغْ اَرِکْ کِمْ اُتارْ

Emdi üžın užundı
Kidin təlim ökündi
Ol bulğalı igəndi
Andağ arig kim utar

ترجمه: هم اکنون از خواب بیدار شد،
سپس بسیار پشیمان گشت.
از صلح و آشتی کنار کشید.
کدامین کسی چنین فردی را شکست تواند داد؟

توضیح آنکه: اکنون دشمن از خواب بلند شد. سپس از یاوه گویی‌های زمان صلح پشیمان گشت، از صلح برگشت. چنین شخصی را چه کسی غیر از من تواند شکست داد؟

اَرِنْدی arındı : اَرْ اَرِنْدی ər arındı یعنی: شخص پاکیزه‌شد و خود را شست. اَرْ اَرِنْدی ər arındı یعنی: شخص داروی حمام به کار برد. (اَرِنُورْ- اَرِنْماقْ arınur- arınmaq).

اُرُنْدی urundı : اُلْ اُوزِنْ اُرُنْدی ol özin urundı یعنی: او به علت پشیمانی در کاری، خود به خودش کتک زد. و نیز زمانی که‌شخش وانمود به خود زنی کند، این ترکیب به کار می‌رود. اَرْ سُقْلُقْ اُرُنْدی ər suwluq urundı یعنی: شخص دستار در بست. اُراغُتْ بُرُنْجُکْ اُرُنْدی uraǧut bürünçük urundı یعنی: زن، روسری خود را به سر کرد. (اُرُنُرْ- اُرُنْماقْ urunur- urunmaq).

اِرِنْدی ərindi : اَرْ اِیشقا اِرِنْدی ər ışqa ərindi یعنی: مرد برای کار تنبلی و تأخیر کرد. (اِرِنُرْ- اِرِنْماکْ ərinür- ərinmək).

اَسِـــنْدی asındı: اَتْ اَسِـنْدی *at asındı* یعنی: اسب برای رهایی خود، طناب را کشید.

اِسِنْدِمْ ısındım: مَنْ اَنْکارْ اِسِنْدِمْ *mən aŋar ısındım* یعنی: من از او خوشـم آمـد. اُلْ اُتقـا اِسِنْدی *ol otqa ısındı* یعنی: او در آتـش گرم شد. اُلْ کُونْ دا اِسِـنْدی *ol kündə ısındı* یعنی: او در آفتـاب گـرم شـد. (اِسِـنُورْ- اِسِـنْماق *ısınur- ısınmaq*).

اِشَنْدی işəndi: اُلْ مَنْکـا اِشَـنْدی *ol məŋa işəndi* یعنی: او، به من باور آورد. در یک کار بـه مـــن اتکـــاء کـــرد. (اِشَـنُرْ- اِشَـنْماکْ *işənür- işənmək*).

اَشُـــــنْدی aşundı: اُلْ مَنْـــدِنْ اَشُـــنْدی *aşundı ol məndin* یعنی: او از من سبقت گرفت. (اَشُنُرْ- اَشُنْماقْ *aşunur- aşunmaq*).

اَفْـنْدی awındı: اُلْ مَنْکا اَفْـنْدی *ol məŋa awındı* یعنی: او، به من عادت کرد. و خو گرفت. (اَفْـنُرْ- اَفْـنْماقْ *awınur- awınmaq*).

اُفْـنُدی uwundı: اُلْ اُزنْکا اَتْماکْ اُفُـنْدی *ol üziŋə ətmək uwundı* یعنـی: او بـه تنهایی برای خورش نان خرد کرد. اُفُنُـر- اُفُــنماق (*uwunur-uwunmaq*) اُلْ اَلِکِـــنْ اُفُـــنْدی *ol əligin uwundı* یعنی: او از خبری تلـخ و یا اندوهی که به وی رخ داد، دستان خود را به هم مالید.

اُقِنْدی oqındı: بِتِـکْ اُقِـنْـدی *bitik oqındı* یعنـــی: کتـــاب خوانـــده شـــد. اُلْ بِتِـکْ اُقِـنْـدی *ol bitik oqındı* یعنی: او در حالی که کتابی نمی‌خواند، تظـاهر بـه قـراءت کتـاب کـرد. (اُقِنُـرْ- اُقِنْماقْ *oqınur- oqınmaq*).

این حرف «ن» از حرف «ل» بدل شده است.

اَکِنْدی əkindi: اُلْ اُوزِنْکـــــــا تَــــــــرِغْ اَکِنْدی *ol üziŋə tarığ əkindi* یعنی: او برای خودش بذر کشت. (اَکِنرْ- اَکِنْمـاکْ *əkinür- əkinmək*).

اُکُنْدی ökündi: اُلْ یازُقِنْکــــا اُکُنْـــــدی *ol yazukıŋa ökündi* یعنــی: او از گنــاه خــود پشیمان گشت. برای هر پشیمانی نیز به کار می‌آید. (اُکُنُرْ- اُکُنماکْ *ökünür- ökünmək*).

اُکُنْدی ögündi: اُلْ اُوزِنْ اُکُنْـــدی *ol özin ögündi* یعنی: او خـود را سـتود. (اُکُنـرْ- اُکُنْمـاقْ *ögünür- ögünmək*). در این کلام نیز آمـده است:

اُکُنْکُوچِی اُمِنْدا اَرْتاتُرْ
ögüngüçi ümində artarur

یعنی: کسی که خود را بستاید، جامه‌اش (شـلوار) را می‌آلاید.

بدینگونه کسـی کـه موقـع آزمـــودن کـاری انجـام نمی‌دهد و فقط خود را می‌ستاید، جامه‌اش را کثیـف می‌کند. این کلام درباره‌ی کسی گفته می‌شـود کـه ترک خودستایی از او خواسته شود.

اِکَنْدی igəndi: اَتْ اِکَنْدی *at igəndi* یعنی: اســب هـــار شـــد. (اِکَنُـــرْ- اِکَنْمـــاکْ *igənür- igənmək*) قِسْراقْ اِکَنْدی *qısraq igəndi* یعنی: مادیان باردار شد.

اَلِنْدی alındı: اُلْ اَلِمِــنْ اَلِنْــدی *ol alımın alındı* یعنی: او طلب خود را بدون کمک دیگری، توانســـت بگیـــرد. (اَلِنُـــرْ- اَلِنْمـــاقْ *alınur- alınmaq*).

اُلَنْدی ulandı: اُلَنْـدی نَنْـکْ *ulandı nəŋ* یعنی: یک چیز به چیز دیگری متصل شد. (اُلانُـرْ- اُلَنْماقْ *ulanur- ulanmaq*).

اُلُنْـدی ulundı: اُلُنْـدی نَنْـکْ *ulundı nəŋ* یعنی: چیزی، مانند طناب و مـار حلقـه خـورد. یُـولْ اُلُنْدی *yol ulundı* یعنی: راه پرپیچ و خم شـد. (اُلُنُرْ- اُلُنْماقْ *ulunur- ulunmaq*).

اُلْنْدِم ulındım: *مَنْ بُو ایشْتا اُلْنْدِمْ* *mən bu işta ulındım* یعنی: من، از این کار به ستوه آمدم. (اُلْنُرْ- اُلْنْماقْ *ulınur- ulınmaq*).

اِلَنْدی iləndi: *اُلْ اَنْکارْ اِلَنْدی* *ol aŋar iləndi* یعنی: او، وی را در کاری که بدو از روی اعتماد سپرده بود سرزنش کرد اما بعد درستی آن کار معلوم شد. لغت *اِلَنجْ* *ilənç* از این ماده در معنای «ملامت» به کار می‌رود. (اِلانُرْ- اِلَنْماکْ *ilənür-ilənmək*).

اِلْنْدی ılındı: تِکانْ تُونْقا اِلْنْدی *tikən tonqa ılındı* یعنی: خار به جامه گیر کرد. (اِلْنُرْ- اِلْنْماقْ *ılınur- ılınmaq*).

در این قطعه نیز آمده است.

تَبْدُو مَنْکا اِلْنْدی
اَمْکاکْ کَرُو اُلْنْدی
قِلْمِشِنْکا اِلَنْدی
تُتْغُنْ بُلُبْ اُلْ قَتارْ.

Tapdu məŋə ilindi
Əmgək kərü olındı
Qılmışıŋa iləndi
Tutğun bolup ol qatar

ترجمه: تبلو زندانی من شد
در رنج افتاد و اندوه خورد
از کرده‌ی خود پشیمان گشت
زندانی شد و گرفتار آمد.

توضیح آنکه او اسیر شد و در رنج افتاد و از جان خود سیر گشت و از کرده‌اش پشیمان شد و خود را سرزنش کرد و پس از آن فراوانی، اکنون در غم اندوه گرفتار آمد.

اَرْ یَغِیقا اِلْنْدی
ər yağıqa ılındı
یعنی: شخص اسیر دشمن شد. *کَیکْ تُزَقِقا اِلْنْدی* *ℓeyik tuzaqqa ılındı* یعنی: شکار به دام افتاد.

اُمُنْدُمْ umundum: *مَنْ تَنْکْرِیدَن اُمُنْدُمْ* *mən taŋridən umundum* یعنی: من به خداوند امید بستم. (اُمُنُرْ- اُمُنْماقْ *umunur- umunmaq*).

اَنُنْدی anundı: *اُلْ یاغِیقا اَنُنْدی* *ol yağıqa anundı* یعنی: او برای مقابله با دشمن آماده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَنُنُرْ- اَنُنْماقْ *anunur- anunmaq*).

اِنَنْدِمْ ınandım: *مَن اَنْکارْ اِنَنْدِمْ* *mən aŋar ınandım* یعنی: من به او باور آوردم و اطمینان کردم. (اِنانُرْ- اِنَنْماقْ *ınanur- ınanmaq*) از همین جا به بیگی که به خود اطمینان داشته باشد *اِنَنْجْ بَکْ* *ınanç bəg* گفته‌اند.

مضاعف از این باب

اَبِتّی abıttı: *اُلْ اُزِنْ مَنْدِنْ اَبِتّی* *ol özin məndin abıttı* یعنی: او، خود را از من پنهان ساخت. به هر چیزی هم که پوشیده و مخفی گردد، چنین گویند. (اَبِتُرْ- اَبِتْماقْ *abıtur- abıtmaq*).

اَتَتّی atattı: *تایْ اَتَتّی* *tay atattı* یعنی: کره اسب تبدیل به اسب شد. چنانکه در عربی گویند: «فُتِیَّت الجارِیَةُ» یعنی: دختر *جوان شد*. در این کلام نیز آمده است.

تایْ اَتَتْسا اَتْ تِنُورْ
اُغُولْ اَرَذْسا اَتا تِنُورْ

Tay atatsa at tınur
Oğul ərəžsə ata tınur

یعنی: کره اسب وقتی بزرگ شد، کار اسب سبک می‌گردد و پسر وقتی بزرگ شد کار پدر سبک می‌گردد.

توضیح آنکه: وقتی کره اسب بزرگ شد، کار اسب سبک می‌گردد. چرا که کره اسب کارهای او را می‌تواند انجام دهد. و پسر نیز بعد از بزرگ شدن به یاری پدر می‌شتابد.

در این بیت هم آمده است:

تَکُرْمَنِکْ ساقِمنی بِلْکَالِکا ایْ
تِنُرْقَلی اَتَتْسا قِسرَقْ سَنی تایْ

Təgür məniŋ sawımnı bilgəligə ay
Tınur qalı atatsa qısraq səni tay

یعنی: هی! سخنم را بـه دانایـان برسـان، مادیـان زمانی آسوده خاطر می‌گـردد کـه کـره‌اش در صـف اسبان در آید.

اَتَتّی ətətti: اُلْ اَنی اَتَتّی *ol anı ətətti* یعنی: او وی را به سختی وادلشت. (اَتاتُرْ- اَتَتْماکْ *ətətür- ətətmək*).

اَجِتّی açıttı: اُلْ سِرْکا اَجِتّی *ol sirkə açıttı* یعنی: او سرکه را ترش کرد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. اُلْ اَنِـک کُـوْکْلینْ اَجِتّـی *ol anıŋ köŋlin açıttı* یعنـی: او، قلـب وی را بـه درد آورد. (اَجِتُـرْ- اَجِتْمـاق *açıtur- açıtmaq*).

اُذِتّی užıttı: اُلْ مَنـی اُذِتّـی *ol məni užıttı* یعنی: او، مرا خواب کرد. اُلْ یُغُـرْتْ اُذِتّـی *ol yoğurt užıttı* یعنـی: او، ماست درست کـرد. اُلْ اُذِتْمـا اُذِتّـی *ol užıtma užıttı* یعنی: او پنیـر درسـت کـرد. اُلْ اُتْ اُذِتّـی *ol ot užıttı* یعنـی: او آتـش را خـاموش کرد. (اُذِتُرْ- اُذِتْماق *užıtur- uzıtmaq*).

اَرِتّی arıttı: اُلْ تَرِغْ اَرِتّی *ol tarığ arıttı* یعنی: او گندم را پاک کرد. موارد دیگـر نیـز چنـین است. (اَرِتُرْ- اَرِتْماقْ *arıtur- arıtmaq*).

اَرِتّی əritti: اُلْ قُوزی اَرِتّی *ol quzı əritti* یعنی: او، بره را مقطوع کـرد. در مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت: اُغْـلانْ اَرِتّـی *oğlan əritti* یعنی: پسر، مرد شـد. ریشـه‌ی ایـن تکـواژ اَرَذْتـی *ərəžti* اسـت، ادغـام شـده اسـت. ماننـد کلمـه‌ی «مُـدَّکِر» در عربـی (اَرَذُورْ- اَرَذْمـاکْ *ərəžür- ərəžmək*).

اَرُتّی ərütti: اُلْ یاغْ اَرُتّـی *ol yağ ərütti* یعنی: او، روغن ذوب کرد. (اَرُتُرْ- اُرُتْماکْ *ərütür- ərütmək*).

اَزِتّی azıttı: اُلْ اَنْکـا یُـولْ اَزِتّـی *ol aŋa yol azıttı* او، وی را از راه منحرف کرد. (اَزِتُـرْ- اَزِتْماقْ *azıtur- azıtmaq*).

اِزِتّی əzitti: اُلْ اُغْلانْ قُلاقِنْ اَزِتّی *ol oğlan qulaqın əzitti* یعنی: او، گوش بچه را کشید. در کشیدن و پاره کردن هر چیز دراز نیز گفته مـی‌شود. (اَزِتُرْ- اَزِتْماکْ *əzitür-əzitmək*).

اُزَتّـی uzattı: اُلْ یِشِـغْ اُزَتّـی *ol yışığ uzattı* یعنی: او، طناب را دراز کرد. اُلْ ایشیغْ اُزَتّی *ol ışığ uzattı* یعنی: او کـار را طـول داد و بـه تـأخیر انـداخت. (اُزَتُـرْ- اُزاتْمـاقْ *uzatur-uzatmaq*).

اُزِتّی üzitti: اُلْ اَنِـک قُلاقِـنْ اُزِتّـی *ol anıŋ qulaqın üzitti* یعنی: او، به سبب زیاد حـرف زدن، گوش او را سنگین کرد، نیمه کر کـرد. سِرْکا کُبْنـی اُزِتّـی *sirkə küpni üzitti* یعنـی: سرکه به دلیل ترش شدن خود، از خم سرریز گشت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُزِتُـرْ- اُزِتْمـاکْ *üzitür- üzitmək*).

اَسِـتّی əsitti: اُلْ اُرُقْنـی اَسِـتّی *ol uruqnı əsitti* یعنـی: او، طنـاب را دراز کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَسِتُرْ- اَسِتْماکْ *əsitür- əsitmək*).

اُسِتّی usıttı: تُوزْلُغْ اَتْ مَنی اُسِتّی *tuzluğ ət məni usıttı* یعنـی: گوشـت پرنمـک، مـن را تشنه کرد. (اُسِتُرْ- اُسِتْماقْ *usıtur- usıtmaq*).

اِسِتّی isitti: اُلْ مُونْ اِسِتّی *ol mün isitti* یعنی: او، آش گرم کرد. آهن و هر چیـز دیگـر کـه گرم کنند، چنین گویند. اَرْ اِسِتّی *ər isitti* یعنی: شخص گرم شد. فعل در این جمله لازم و در جمله-

ی قبلی متعدی است. (اِسِتُرْ- اِسِتْماکْ isitür- isitmək).

اَشَتّی aşattı: *اُلْ مَنْکا اَشْ اَشَتّی* ol məŋə aş aşattı *یعنی* او به من غذا داد. بسیاری از ترکان این کلمه را در ضیافت‌های خانان و بزرگان به کار می‌برند. اوغوزان برای هر ضیافتی چنین می‌گویند. سخن اوغوزان صحیح‌تر است. (اَشَتُر- اَشَتْماقْ aşatur- aşatmaq).

اَشُتّی aşuttı: *اُلْ مَنْکا یُغُرْقانْ اَشُتّی* ol mŋə yoğurqan aşuttı *یعنی:* او بر روی من لحاف پهن کرد. به یکی گفت که بر روی من لحاف پهن کند. برای هر کس دیگری هم که این کار به او سفارش شود، چنین گویند. (اَشُتُرْ- اَشُتْماقْ aşutur- aşutmaq).

در این قطعه هم آمده است.

اِذُو بیرِب بُشُتُّمْ
تَوَارْ یُولُغ تَشُتُّمْ
اَرَنْ اَسِّنْ اَشُتُّمْ
یُکُنْ بَرْجا اُزی چُغْدی

Iẑu bérüp boşuttum
Tawar yoluğ taşuttum
ərən əssin aşuttum
Yükün barça özi çoğdı

ترجمه: او را آزاد و رها ساختم.
هدایت کردم که مال گرد آورد.
عیب هر کس را پوشاندم
بار خود را هم خود برداشت.

توضیح آنکه: درباره‌ی یک اسیر و زندانی سخن می‌گوید که او را رها ساختم تا خود را نجات دهد و فدیه درباره‌ی گرد آورد و بدیها را در زیر خاک دفن سازد و بار خود را خودش گرد آورد.

اُشُتّی üşütti: *اُلْ مَنی تُمْلِغْقا اُشُتّی* ol məni tumlıǧqa üşütti *یعنی:* او مرا در سرما افکند. و باز: *اُلْ سُجِکْ اُشُتّی* ol süçik üşütti *یعنی:* او افشره‌ی شیرین را در سرما قرار داد تا سرد بشود و این نوعی از نوشیدنی‌ها است. (اُشُتُرْ- اُشُتْماکْ uşütür- üşütmək).

اُشَتّی uşatti: *اُلْ اَتْماکْ اُشَتّی* ol ətmək uşatti *یعنی:* او نان را خورد و ریز کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُشَتُر- اُشَتْماقْ uşatur- uşatmaq).

اَشِتّی əşitti: *اُلْ اَنِکْ اَوِنْ اَشِتّی* ol anıŋ evin əşitti *یعنی:* او به وی دستور داد تا خانه‌اش را جستجو کند. در جستجوی هر چیز دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اَشِتُرْ- اَشِتْماکْ əşitür- əşitmək).

در این کلام نیز آمده است.

قُلاقْ اَشِتْسا کُوْنْکُولْ بِلِیرْ
کُوزْ کُورْسا اُزِکْ کَلِر

Qulaq eşitsə köŋül bilir
Köz körsə üžik kəlir

یعنی: اگر گوش بشنود، دل در می‌یابد.
چون چشم معشوق را بیند، به جوش و خروش آید.

اَغِتّی ağıttı: *اُلْ اَنی تاغْقا اَغِتّی* ol anı tağqa ağıttı *یعنی:* او، وی را به ستیغ کوه صعود داد. موارد دیگر نیز چنین است. *تَنْکری بُلِتْ اَغِتّی* taŋri bulıt ağıttı *یعنی:* خداوند ابر را پدیدار ساخت. (اَغِتُر- اَغِتْماقْ- ağıtur- ağıtmaq).

اَقِتّی aqıttı: *تَنْکری اَقِنْ اَقِتّی* taŋri aqın aqıttı *یعنی:* خداوند سیل جاری ساخت. و نیز: *اُلْ سُوْ اَقِتّی* ol suw aqıttı [و یا]: *بَکْ اَقِنْجی اَقِتّی* beg aqınçı aqıttı *یعنی:* او، آب جاری ساخت. و بیگ لشگری را به سوی دشمن فرستاد. (اَقِتُرْ- اَقِتْماقْ aqıtur- aqıtmaq).

اُقِتّی oqıttı: *اُلْ مَنْکا بِتِکْ اُقِتّی* ol maŋa bitik oqıttı *یعنی:* او من را وادار به خواندن کتاب کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُقِتُرْ- اُقِتْماقْ oqıtur- oqıtmaq).

اَکِتّی əkitti: *اُلْ تَرِغْ اَکِتّی ol tarığ əkitti* *یعنی:* او، وی را وادار به بذر کاشتن کرد. برای وادار کردن به کاشتن هر بذری هم گفته می‌شود. (اَکِتُرْ- اَکِتْمکْ *əkitür- əkitmək*).

اُکِتّی ügitti: *اُلْ تَرِغْ اُکِتّی ol tarığ ügitti* *یعنی:* او گندم را آرد کرد. موارد دیگر نیز، چنین است.

اِکِتّی ikitti: *اُلْ اَنی اِکِتّی ol anı ikitti* *یعنی:* او، وی را پرورد. ریشه‌ی آن *اِکِذْتی ikižti* است حرف «ذ» در حرف «ت» ادغام شده است. (اِکِذُرْ- اِکِذْماکْ *ikižür- ikižmək*).

اُولَتّی ulattı: *اُلْ یِپْ اُولَتّی ol yıp ulattı* *یعنی:* او، طناب را به وی رساند. (اُلَتُرْ- اُلَتْماقْ *ulatur- ulatmaq*).

اُولِتّی ulıttı: *اُلْ اَنی اُرُبْ اُولِتّی ol anı urup ulıttı* او، وی را به حدی زد که مانند گرگان زوزه کشید. (اُولِتُرْ- اُولِتْماقْ *ulıtur-ulıtmaq*).

اُولِتّی ulıttı: *اُلْ اَنِکْ بُیْنُنْ اُولِتّی ol anıŋ boynun ulıttı* *یعنی:* او گردن وی را پیچید. در موارد دیگر نیز، چنین گویند. (اُلِتُرْ- اُلِتْماقْ *ulıtur- ulıtmaq*).

اُلِتّی ölitti: *اُلْ تُونْ اُلِتّی ol ton ölitti* *یعنی:* او لباس خود را تر کرد. در موارد دیگر نیز چنین گویند (اُلِتُرُ- اُلِتْماکْ *ölitür- ölitmək*).

اِلَتّی ilətti: *اُلْ قاغون اَفْکا اِلَتّی ol qawun ewgə ilətti* *یعنی:* او به خانه‌اش خربزه برد. موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اِلَتُرْ- اِلَتْماکْ *ilətür- ilətmək*).

اُلَتّی ülətti: *اُلْ چِغِایْقا یَرماقْ اُلَتّی ol çığayqa yarmaq ülətti* *یعنی:* او به مستمندان پول رسانید. (اُلَتُرْ- اُلَتْماکْ *ülətür- ülətmək*).

اَمِتّی əmitti: *تامْ اَمِتّی tam əmitti* *یعنی:* دیوار مشرف به خرابی است و خمیده شده است. موارد دیگر نیز چنین است. و نیز *کُنکْلُم اَنْکَرْ اَمِتّی köŋlüm aŋar əmitti* *یعنی:* دلم به سوی او میل کرد. (اَمِتُرْ- اَمِتْماکْ *əmitür- əmitmək*). در این قطعه نیز آمده است.

قُلان تُکالْ قُمُتّی
اَرْقارْ سُقَقْ یُمُتّی
یَیْلاغْ تَبا اَمِتّی
تِزِکْ تُرُبْ سَکْرِشُورْ

Qolan tükəl qomuttı
Arqar suqaq yumuttı
Yaylağ taba əmitti
Tizik turup segrişür

ترجمه: همه‌ی اسبان به خروش آمدند
آهوان و گوزنان گرد هم آمدند
به سوی ییلاق سرازیر شدند
به ردیف ایستادند و فرار کردند

توضیح آنکه: درباره‌ی بهار صحبت می‌کند و می‌گوید که آهوان را به فریاد درآوردند و یکجا گرد کردند و اینان به طرف ییلاق راه افتادند و ردیف ردیف از شادی فریاد برآوردند.

اَنُتّی anuttı: *اُلْ یَغِیقا تُلُمْ اَنُتّی ol yağıqa tolum anuttı* *یعنی:* او برای دشمن سلاح آماده ساخت. برای هر چیز دیگر که آماده شود، چنین گویند. در این کلام نیز آمده است:

تُلُمْ اَنُتْسا قُلُنْ بُلُورْ
تُلُمْ اُنُتْسا بُلُنْ بُلُورْ

Tolum anutsa qulun bulur
Tolum unutsa bulun bolur

ترجمه: آن کس که برای مقابله با دشمن سلاح آماده کند اسب به دست می‌آورد
آن کس که سلاح فراموش کند، اسیر گردد
با این کلام امر به آمادگی در هر کاری می‌کنند.

اُنَتّی unattı: *مَنْ اُنْداماسْ اَرْدِمْ اُلْ مَنی اُنَتّی*

mən unamas ərdim ol məni unattı
یعنی: من، اِباء داشتم، او مرا خرسند ساخت. (اُناتُرْ- اُنَتْماقْ unatur- unatmaq).

اُنِتّــی unıttı: اُلْ سُوزِنْ اُنِتّی ol sözin unıttı یعنی: او، سخن خود را فراموش کرد. موارد دیگر نیز چنین است.(اُنِتُرْ- اُنِتْماقْ unıtur- unıtmaq).

اِنَتّــی énətti: اُلْ قُوِنْ اِنَتّی ol qoyın énətti یعنی: او گوسفندانش را علامت نهاد این کار با بریدن قسمتی از گوش گوسفند انجام می‌گیرد. (اِنَتُورْ- اِنَتْماکْ énətür- énətmək).

منقوص از این باب

اَیِتّی ayıttı: اُلْ مَنْکَا سُوُزْ اَیِتّی ol məŋə söz ayıttı او، از من سؤال کرد و اوغوزان گویند مَنْ اَنْکَارْ سُوزْ اَیِتّمْ mən aŋar söz ayıttım در معنای من با او صحبت کردم «به او سخنی گفتم» می‌آید که خلاف قاعده است. (اَیِتُور- اَیِتْماقْ ayıtur- ayıtmaq).

اُیَتّی uyattı: اُلْ مَنْدِنْ اُیَتّی ol məndin uyattı یعنی: او از من خجالت کشید. ریشه‌ی آن «اُیاذْتی» uyažtı است. ادغام شده است. (اُیاذُرْ- اُیاذْماقْ uyažur- uyažmaq).

چهار واجی از این باب

اَبِدّی abıddı: اُلْ اَنی کِشیدِنْ اَبِدّی ol anı kişidin abıddı یعنی: او، وی را از همه پنهان ساخت و حفظ کرد. برای هر چیز دیگر هم که از یکی پنهان بماند، چنین گفته می‌شود. (اَبِتُرْ- اَبِتْماقْ abıtur- abıtmaq).

غنّه‌دار از این باب

اُنْکُقْتی oŋuqtı: اَرْ یُوزی اُنْکُقْتی ər yüzi oŋuqtı یعنی: مرد رنگ چهراش دگرگون شد. و نیز بَرْچِنْ اُنْکُقْتی barçın oŋuqtı یعنی: پارچه‌ی حریر رنگ باخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُنْکُقار- اُنْکُقْماقْ oŋuqar- oŋuqmaq).

اُنْکُلْتی oŋultı: سُکَلْ اُنْکُلْتی sükəl oŋultı یعنی: بیمار، بهبود یافت. و نیز: اِیشْ اُنْکُلْتی iş oŋultı یعنی: کار پیچیده درست شد. (اُنْکُلُور- اُنْکُلْماقْ oŋulur- oŋulmaq).

باب چهار واجی‌ها
باب فَعْلَلْدی با ساکن میانی و پایانی با حرکه‌های مختلف

اُرْبَرْدی ürpərdi: اَرْ اُرْبَرْدی ər ürpərdi مرد از خشم و یا از جنگ به هیجان آمد. و نیز: تَقاغُو اُرْبَرْدی taqağu ürpərdi و یا: اَنِکْ یِیْنی اُرْبَرْدی anıŋ yini ürpərdi گویند که در معناهای: «مرغ ترسید» و «مو بر تن او سیخ شد» است. (اُرْبَرُر- اُرْبَرْماکْ ürpərür- ürpərmək).

اُبْتُرْدی öptürdi: اُلْ اَنی اُبْتُرْدی ol anı öptürdi یعنی: او، وی را وادار به بوسیدن دیگری کرد. (اُبْتُرُرْ- اُبْتُرْماکْ öptürür- öptürmək).

اَتُّرْدی atturdı: اُلْ اُقْ اَتُّرْدی ol oq atturdı یعنی او، به تیراندازی امر کرد. اگر چیزی را وادار به شدگی در کاری کنند، این فعل می‌آید. (اَتُّرُرْ- اَتُّرْماقْ atturur- atturmaq).

اُتُّرْدی öttürdi: سِبِزْغُو اُتُّرْدی sıbızğu öttürdi یعنی: او، با نی‌لبک ناله سر داد. همچنین هر چیزی که به وسیلهٔ آن ناله و صیحه کنی.

ایتُّرْدی éttürdi *: اُلْ مَنِک ایشیمْ ایتُّـرْدی* ol mәniŋ ışım éttürdi *یعنــی :* او بــه اصــلاح کــار مــن امــر کــرد. *اُلْ اَتُـکْ ایتُّـرْدی* ol etük éttürdi *یعنـی :* او امـر بـه تعمیـر کفش داد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (ایتُّـرُرْ- اِیتُّرْماکْ éttürmәk éttürür-).

اَچْتُــــــرْدی açturdı *: اُلْ قَبْــــغْ اَچْتُــــرْدی* ol qabuğ açturdı *یعنی :* او امر به باز کردن درب کرد. برای هر چیز دیگر که وادار به باز کـردن آن کنند، چنین گفتـه مـی‌شـود. (اَچْتُـرُرْ- اَچْتُرْمـاقْ açturur- açturmaq).

اِچْتُرْدی içtürdi *: اُلْ مَنْکا سُوقْ اِچْتُرْدی* ol maŋa suw içtürdi *یعنـی :* او، مــن را وادار به نوشیدن آب کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (اِچْتُرُر- اِچْتُرْماکْ içtürmәk içtürür-) در این معنی، «اِچُرْدی içürdi» نیز گفته می‌شـود. در کـلام : *سُـوقْ اِچْوَاسْکا سُـوتْ بیـر* suw içürmәsgә süt bér نیز آمده است. *یعنـی* به کسی که آب نداده، شیر بده. *یعنی* به کسـی کـه به تو بدی کرده است، تو خوبی کن.

در این گونه افعال، اصل آن است کـه بـا دو فاعـل، فعل متعدی شود. نخستین، فعل امر بـه انجـام کـار دلالت می‌کند و دومی کار را انجام می‌دهد. در ایـن افعال، قاعده‌ی افزودگی، دو واجـی اسـت و بـرای مفهوم مذکور در فوق، دو واج افزوده خواهد داشـت. این همه، طبق قاعده روشن آمده است و از این رو، من در اینجا نوشتم.

اَخْتَرْدی axtardı *: اَرْ تاشغْ اَخْتَرْدی* әr taşığ axtardı *یعنی :* مرد، سنگ را برگردانیـد و انتقـال داد. و نیز : *تُبی یَغَـاچِغْ اَخْتَـرْدی* tüpi yığaçığ axtardı *یعنی :* توفان، درخت را برگردانیـد. بـرای هر چیزی هم که چیز دیگـری را برگرداند، چنـین گویند. دراین کلمه حرف «خ» بـدل از «غ» اسـت. ماننـد دو کلمـه «خَتّـارْ» و «غَـدّار» و نیـز عبـارت «خِمارُالنّاس وَ غِمارُ هُمْ» در عربـی و نیـز : *اُلْ یِیـرْ اَخْتَـرْدی* ol yér axtardı *یعنی :* او، زمـین را خیش کرد و کاشت. (اَخْتَـرُرْ- اَخْتَرْمـاقْ axtarur- axtarmaq).

اَرْتُرْدی arturdı : *اُوْنْ یَـرْمـاقْ اُوزا بیـرْ اَرْتُـرْدی* on yarmaq üzә bir arturdı *یعنی :* بـه ده درهـم یـک درهـم افـزود. و نیـز : *اَرْ اَرْتُرْدی* әr arturdı *یعنی :* شخص افراط کـرد. از حد خود فراتر رفت. (اَرْتُـرُرْ- اَرْتُرْمـاقْ arturur- arturmaq).

در این قطعه نیز آمده است :

کَلْدی بَرُو اَرْتُرُو
بیردی ایلِنْ اَرْتُرُو
مُنْدا قَلِبْ اُلْتُرُو
بُکْری بُلُبْ اُنْ بُتارْ

Kәldi bәrü arturu
Bérdi élin arturu
Munda qalıp olturu
Bügri bolup ün bütәr

ترجمه : در حالی خروشان و جوشان فرا رسید
سرزمین خود را به ما بخشید
در اینجا ماندگار شد
کمرش خمیده و صدایش خفه گشته

توضیح آنکه بیگی را که اسیر شـده اسـت توصـیف می‌کند و می‌گوید : به سوی ما رجـز خوانـان و بـه افـراط آمـد و سـپاهی سـنگین فـراز آورد و سـپس سرزمین خود را به ما هدیه کرد و در کنار مـا مانـد. کمرش خمیده و صدایش گرفته.

اَرْتُرْدی әrtürdi : *اَنِـکْ یـازُقِنْ اَرْتُـرْدی* anıŋ yazuqın әrtürdi *یعنـــی،* او از گنـــاه وی صـــرفنظر کـــرد. و نیـــز : *اَنِـکْ ایشِـنْ اَرْتُـرْدی* әrtürdi anıŋ ışın *یعنی :* کار او را پذیرفت و قبول کرد. برای کسی هم که چیزی را از جایی بـه جـای دیگـر انتقـال دهـد، چنـین گوینـد. (اَرْتُـرُرْ- اَرْتُرْماکْ әrtürür- әrtürmәk).

اَزْتُرْدی əztürdi : اُلْ اُغْلی قُلاقِنْ اَزْتُرْدی ol oğlı qulaqın əztürdi یعنی: او گوش بچه‌ی خود را کشید. به هر خط که به طول بر روی پوست بیفتد نیز چنین گویند. (اَزْتُرُرْ- اَزْتُرْماکْ əztürür- əztürmək).

اُزْتُرْدی üztürdi : اُلْ یِبْ اُزْتُرْدی ol yıp üztürdi یعنی: او, طناب را قطع کرد (وادار کرد قطع شود). موارد دیگر نیز چنین است. (اُزْتُرُرْ- اُزْتُرْماکْ üztürür- üztürmək).

اَسْتُرْدی asturdı : اُلْ اَرْ اَسْتُرْدی ol ər asturdı یعنی: او, شخص را امر به دار زدن کرد. اُلْ اَتْ اَسْتُرْدی ol ət asturdı او گوشت را امر به آویزان کردن از چنگک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَسْتُرُرْ- اَسْتُرْماقْ asturur- asturmaq).

اَسْتُرْدی əstürdi : اُرُقْ اَسْتُرْدی uruq əstürdi یعنی: او, طناب را امر به کشیدن کرد. [ویا] : اُلْ قَقِقْ اَسْتُرْدی ol qawıq əstürdi : یعنی: او امر به الک کردن سبوس کرد. او برای جداسازی سبوس از آرد امر کرد. برای هر چیزی هم که الک شود و یا به باد داده شود، چنین گویند. (اَسْتُرُرْ- اَسْتُرْماکْ əstürür- əstürmək).

اُسْتَرْدی üstərdi : اُلْ مَنْکا اُسْتَردی ol məŋə üstərdi یعنی: او برای چیره شدن بر من، مسابقه داد. [و نیز] : اُلْ قِلْمِشْ اِیشِنْ اُسْتَردی ol qılmış ışın üstərdi یعنی: او عمل خود را انکار کرد. (اُسْتَرُرْ- اُسْتَرْماکْ üstərür- üstərmək). هر چیز دیگر نیز در انکار چنین است. در این کلام نیز آمده است :

تُوزُنْ بِرْلا اُرُشْ
اُتُونْ بِرْلا اُسْتَرْما

Tüzün birlə uruş
Utun birlə üstərmə

یعنی: با شخص خوش‌خو پیکار کن

با شخص دون‌صفت مسابقه هم نده!
(زیرا او در نهایت بدی می‌کند.)

اَشْتُرْدی éştürdi : اُلْ مَنْکا اَدْکُو سوُزْ اَشْتُرْدی ol məŋə əžgü söz éştürdi یعنی: او من را وادار به شنیدن سخن نیکو کرد. اصل آن با تشدید حرف «ت» و بصورت اَشِتُّرْدی éşittürdi است. (اَشِتُّرُرْ- اَشِتُّرْماکْ éşittürür- éşittürmək).

اَشْتُرْدی əştürdi : اُلْ قُمْ اَشْتُرْدی ol qum əştürdi یعنی: او, وادار به ریختن شن کرد. (اَشْتُرُرْ- اَشْتُرْماکْ eştürür- eştürmək).

اُشْتُرْدی üştürdi : اُلْ اُقْ اُشْتُرْدی ol oq üştürdi یعنی: او امر به سوراخ کردن پیکان تیر کرد. در مورد سوراخ کردن هر چیز تنگ نیز چنین گفته می‌شود. (اُشْتُرُرْ- اَشْتُرْماکْ üştürür- üştürmək).

اَقْتُرْدی aqturdı : اُلْ سُوقْ اَقْتُرْدی ol suw aqturdı یعنی: او امر به جاری ساختن آب کرد. (اَقْتُرُرْ- اَقْتُرْماقْ aqturur- aqturmaq).

در این بیت نیز آمده است :

اَقْتُرُرْ کوُزُمْ یُلاقْ
طُشْلَنُرْ اُرْدَکْ یُغاقْ

Aqturur közüm yolaq
Tüşlənür ördək yuğaq

ترجمه: دیدگانم رود جاری می‌سازد
که در آن مرغابی‌ها گرد می‌آیند.

توضیح آنکه: اشک دیدگانم همانند چشمه‌ها جاری می‌شود و در آن مرغابی و شبیه آن جمع می‌شوند.

اُقْتُرْدی uqturdı : اُلْ مَنْکا اَنِکْ سُوزِنْ اُقْتُرْدی ol məŋə anıŋ sözin uqturdı یعنی: او کلام خود و دیگری را به من فهماند. (اُقْتُرُرْ- اُقْتُرْماقْ uqturur- uqturmaq).

اَکْتُرْدی əktürdi : اُلْ تَرِغْ اَکْتُرْدی ol tarıǧ əktürdi یعنی: او امر به کاشتن بذر کرد. موارد

دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اَکْتـُرُرْ- اَکْتُرمـاکْ- əktürür- əktürmək).

اَکْتُــرْدی əgtürdi: اُلْ چُکـان اَکْتُـرْدی əgtürdi ol çögən یعنـی: او چوگـان را خمانید. برای خمانیدن هر چیز دیگر نیز چنین گفته مـی‌شـود. (اَکْتـُرُرْ- اَکْتُرْمـاکْ əgtürür- əgtürmək).

اُکْتُرْدی ögtürdi: اُلْ مَنی اُکْتُردی ol məni ögtürdi یعنی: او مرا ستانید، کسی را وادار بـه ستودن مـن کـرد. (اُکْتُرُرْ- اُکْتُرْمـاکْ ögtürür- ögtürmək).

اُکْتُرْدی öktürdi: اُلْ اَنْکَـرْ یَرْمـاق اُکْتُـرْدی ol aŋar yarmaq öktürdi یعنـی: او، پول به گردآوری پول کرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُکْتُـرُرْ- اُکْتُرْمـاک öktürür- öktürmək).

اَلْتُرْدُمْ alturdum: مَنْ اَنْدَنْ یَرْمـاقْ اَلْتُرْدم mən andan yarmaq alturdum یعنی: من از او پول ستانیدم. (اَلْتُرُمَنْ- اَلْتُرْماقْ alturur mən- alturmaq).

اُلْتُـرْدی ulturdı: اُلْ اَشیـچْ اِچْـرا اَتْ اُلْتُـردی ol aşıç içrə ət ulturdı یعنی: او، در قابلمه گوشت را ته گرفته کرد و تباه ساخت. وقتـی لباس و چیزهای شبیه آن نیز کهنه و فرسوده شـود، چنین گفتـه مـی‌شـود. (اُلْتـُرُرْ- اُلْتُرْمـاقْ ulturur- ulturmaq).

اُلْتُـــرْدی olturdı: اُلْ اَرْ اُلْتُـرْدی ol ər olturdı یعنی: آن شخص نشانیده شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُلْتـُرُرْ- اُلْتُرْمـاقْ olturur- olturmaq). در این کلام نیز آمـده اسـت. بُـتُنْ اُمْلُـکْ قَنْچـا قُلْسـا اُلْتُـرُرْ bütün ümlüğ qança qolsa olturur یعنی: کسی که جامه‌اش پاکیزه باشد، هر جـا که بخواهد نشانیده می‌شود. می‌خواهـد بگویـد کـه شخص پاکیزه با هیچ تهمتی لکه‌دار نمی‌شود.

اِلْتُرْدی iltürdi: اُلْ مَنْکـا کَیِـکْ اِلْتُـرْدی ol məŋə kəyik iltürdi یعنـی: او بـه مـن دستور داد تا آهو را به دام بیندازم. در گیـر انـداختن هر چیز دیگر نیز چنین گفته می‌شود.

اُلْدُرْدی öldürdi: اُلْ اُغْـرِیـنـی اُلْـدُرْدی ol oğrını öldürdi یعنی: او، دزد را کشت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُلْدُرُرْ- اُلْـدُرْماکْ öldürür- öldürmək).

اِلْدُرْدی ıldurdı: اُلْ اَنـی تاغْـدِنْ اِلْـدُرْدی ol anı tağdın ıldurdı یعنـی: او، وی را از کوه پایین آورد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (اِلْدُرُرْ- اِلْـدُرْماکْ ıldurur- ıldurmaq). ایـن کلمه با حرف «ن» بصورت اِنْـدِرْدی ındırdı هـم تلفظ می‌شود.

اُوْنْدُرْدی öndürdi: تَنْکْرِی اُوتْ اُونْدُرْدی taŋri ot öndürdi یعنی: خداوند گیاه رویانید. اُلْ اَنـی اَوْکـا اُوْنْـدُرْدی ol anı ewgə öndürdi یعنی: او، وی را به سوی خانه روانه گردانید. (بـه ترکـی اویغـوری). اوغوزان این را ندانند. (اُنْدُرُرْ- اُنْدُرْماکْ öndürür- öndürmək).

اَتْغَرْدی atğardı: اُلْ مَنی اَتْغَـرْدی ol məni atğardı یعنی: او مرا سوار بـر اسـب گردانیـد. در موارد دیگر نیز چنین گفته می‌شود. (اَتْغَرُرْ- اَتْغَرْماقْ atğarur- atğarmaq).

اُتْغَرْدی utğardı: اُلْ اَتْ اُتْغَـرْدی ol at otğardı یعنی: او اسب را خیزانـد. در موارد دیگر نیز چنـین گفتـه مـی‌شـود. (اُتْغَـرُرْ- اُتْغَرْماقْ otğarur-otğarmaq).

اُذْغُرْدی užğurdı: اُلْ مَنی اُذْغُرْدی ol məni užğurdı یعنی: او مرا از خواب بیدار گردانیـد. (اُذْغُرُورْ- اُذْغُرماقْ užğurur-užğurmaq).

اُذْغَرْدی ožğardı: اُلْ اَنی کیـدِنْ اُذْغَـرْدی ol anı kidin ožğardı یعنی: او وی را پس

از اندیشیدن و کمی بعد درک کرد. (اُذْغَرُرْ- اُذْغَرْماقْ ožğarur- ožğarmaq).

اَرْغَرْدی arğardı: اُلْ اَتِنْ اَرْغَرْدی ol atın arğardı یعنی: او، اسب خود را خسته گردانید. (اَرْغَرُرْ- اَرْغَرْماقْ arğarur- arğarmaq). در این قطعه نیز آمده است.

کُنْکُلُمْ اَنْکَرْ قَیْنَیو
اِچْتِنْ اَنْکَرْ اُیْنَیو
کَلْدی مَنْکا بُیْنَیو
اُیْنَب منی اَرْغَرُور

Köŋlüm aŋar qaynayu
Içtən aŋar oynayu
Kəldi məŋə boynayu
Oynap məni arğarur

ترجمه: دلم به سوی او در جوشید
و در اندرون با او دم گرفت
به سوی من میل کرد و آمد
بازی کنان من را خسته کرد.

توضیح آنکه: در داخل منزل هنگام دم گرفتن با معشوقه‌ام، دلم به جوش آمد، او به سوی من میل کرد و آمد و چنان با من بازی کرد که خسته شدم.

اَنْغَرْدی angardı: اُلْ اَنی اَنْغَرْدی ol anı angardı یعنی: او، وی را وادار به سوگند کرد. اصل آن اَنْدْغَرْدی andğardı است. حرف «د» اسقاط شده است. در کلام خدای تعالی نیز چنین است: «فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ» که اصل آن «فَظَلِلْتُمْ» است. یک حرف «ل» اسقاط شده است. (اَنْدْغَرُرْ- اَنْدْغَرْماقْ andğarur- andğarmag).

اَلْقِرْدی əlwirdi: اُلْ اَنِکْ یُوزِنْکا اَلْقِرْدی ol anıŋ yüzüŋə əlwirdi یعنی: او، برای نشاندادن منازعه به طرف صورت او پرید. (اَلْقِرَرْ- اَلْقِرْماکْ əlwirər- əlwirmək).

اُتْکُرْدی ötgürdi: اُتْرُمْ قَرِنْ اُتْکُرْدی ötrüm qarın ötgürdi یعنی: مُسهل، شکم را راه انداخت. اُلْ اَقْکا بِتِکْ اُتْکُرْدی ol ewgə bitik ötgürdi یعنی: او به خانه نامه فرستاد. برای کسی هم که چیزی برای چیزی ببرد، چنین گفته می‌شود. (اُتْکُرُرْ- اُتْکُرْماکْ ötgürür-ötgürmək).

اِچْکَرْدی içgərdi: اُلْ اَتِنْ اَقْکا اِچْکَرْدی ol atın ewgə içgərdi یعنی: او، اسب خود را به داخل خانه برد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِچْکَرُرْ- اِچْکَرْماکْ içgərür- içgərmək). اُلْ اَنی بَکْکا اِچْکَرْدی ol anı bəggə içgərdi یعنی: او از وی نزد بیگ بدگویی کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اَذْکَرْدی əžgərdi: اُلْ کِچِکْ سُوزُکْ اَذْکَرْدی ol kiçik sözüg əžgərdi یعنی: او، سخن کم بها را بها داد و ارزش نهاد و به آن عمل کرد. این فعل، بسیار در حالت نفی به کار رود. اُلْ اَنِکْ سُوزِنْ اَذْکَرْمَدی ol anıŋ sözin əžgərmədi یعنی: او، سخن او را بها نداد و ارزش نگذاشت و ننیوشید. اُلْ یَفُزْ نَنْکنی اَذْکَرْدی ol yawuz nəŋni əžgərdi یعنی: او، چیز بد را نیکو گردانید (اَذْکَرُرْ- اَذْکَرْماکْ əžgərür- əžgərmək).

اَرْکُرْدی ərgürdi: اُلْ یاغْ اَرْکُرْدی ol yağ ərgürdi یعنی: او، روغن ذوب کرد. (اَرْکُرُرْ- اَرْکُرْماکْ ərgürür- ərgürmək).

اَرْکُرْدی ərgürdi: اُلْ اَشْقا اَرْکُرْدی ol aşqa ərgürdi یعنی: او به غذا، بموقع رسید. به هر چیز دیگر که بموقع برسند، چنین گویند. (اَرْکُرُرْ- اَرْکُرْماکْ ərgürür- ərgürmək).

اَسْکِرْدی əskirdi: تُونْ اَسْکِرْدی ton əskirdi یعنی: لباس، کهنه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَسْکِرُرْ- اَسْکِرْماکْ əskirür- əskirmək).

اُشْکُرْدی üşgürdi: اُلْ اِتِغْ کَیِکْا اُشْکُرْدی ol itiğ keyikgə üşgürdi یعنی: او، سگ خود را به سوی شکار وادار به واق واق کرد. هر گاه کسی را هم که به سوی چیزی وادار به فریاد کنند،

گفته می‌شود. یِلانْ اُشْگُرْدی yılan üşgürdı
یعنی: مار، سوت زد. به سوت زدن انسان و کرکس نیز چنین گفته می‌شود. در این کلام هم آمده است: اُسْ اُشْگُرْسا اُلُور us üşgürsə ölür
یعنی: اگر کرکسی به روی کسی سوت بزند، بد یمن و نامبارک است. و نشانه‌ی مرگ است. و بدان فال زده می‌شود. (اُشْگُرُرْ- اُشْگُرْماکْ üşgürür- üşgürmək).

اُشْکُرْدی üşkürdı: اُلْ اُنُتْمُشْ سوُزُکْ اُشْکُرْدی ol unutmuş sözüğ üşkürdi یعنی: او، سخن فراموش شده‌اش را به یاد آورد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُشْکُرُرْ- اُشْکُرْماکْ üşkürür-üşkürmək).

اگر بخواهند فعل لازم را متعدی سازند و یا به دو فاعل رجوع کنند، حرف «ت» بر فعل افزوده می‌شود. و حرف «د» در صیغه‌ی ماضی همین حرف «ت» مشدّد می‌شود و آنگاه «ت» دوبار می‌آید. نخستین آن حرف «ت» که از حرف «د» ابدال شده و ادغام گشته است دومین حرف «ت» که کلمه را متعدی ساخته است. عبارت سوُز اُشْکُرْدی söz üşkürdi در معنای «سخن را به خاطر آورد» است. اما فعل اُشْکُرْتّی üşkürtti در معنای «به یاد آورانید و وادار به یاد آوردن کرد». می‌باشد. نمونه برای متعدی با دو فاعل: اَنِکْ اَتِنْ اَرْغُرْتّی anıŋ atın arğurttı در معنای اسب او را خسته گردانید. نوع دیگر هم از آن وجود دارد. اَرْغُرْتُرْدی arğurturdı و اَشْکُرْتُرْدی əşkürtürdi نیز چنین است. اما این صحیح نیست. صحیح آن، شکل نخستین است.

اُرْپَشْتی örpəşti: اَرَنْ اُرْپَشْتی ərən örpəşti
یعنی: دلاوران گروه گروه شدند، بر همدیگر خشم گرفتند. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرْپَشُورْ- اُرْپَشْماکْ örpəşür-örpəşmək).

در این قطعه نیز آمده است.

اَرَنْ اَرِغْ اُرْپَشُرْ
اُوچِنْ کَکِنْ اِرْتَشُرْ
سَقَلْ تُتُبْ تَرْتِشُرْ
کُکْسی اَرا اُوتْ تُتارْ

Ərən arığ örpəşür
Öçin kəkin irtəşür
Saqal tutup tartışur
Köksi ara ot tütər

ترجمه: مردان خشم می‌گیرند
و برای انتقام ستاندن تلاش می‌کنند
از ریش هم گرفته، می‌کشند
در سینه‌ی هر کس آتش زبانه می‌کشد.

توضیح آنکه: می‌گوید دلاوران به چشم خشمگین به همدیگر در می‌نگرند و در اندیشه‌ی انتقام هستند. و چون جنگ در می‌گیرد، از ریش‌های هم می‌گیرند و در می‌آویزند که انگار آتش از سینه‌هاشان زبانه می‌کشد.

اِرْتَشْتیلارْ irtəştilər: اُلارْ بُو سوُزُکْ اِرْتَشْتیلارْ olar bu sözüğ irtəştilər یعنی: آنان، این سخن را مورد نقد قرار دادند یا باطن آن را مورد تحقیق قرار دادند. (اِرْتَشُورْ- اِرْتَشْماکْ irtəşür- irtəşmək).

اَرْتَشْدی artaşdı: یَلْنگُقْ اِچِنْ اَرْتَشْدی yalnguq için artaşdı یعنی: آدمیان همدیگر را دیدند و درهم ریختند. هر کثرت نیز که همدیگر را در هم ریزد، چنین است. (اَرْتَشُرْ- اَرْتَشْماقْ artaşur- artaşmaq).

اُرْتُشْدی örtüşdi: اُلارْ بُو ایشِغْ اُرْتُشْدی olar bu ışığ örtüşdi یعنی: آنان این کار را پوشانیدند. برای هر کسی نیز که در پوشانیدن چیزی به کسی یاری کند، گفته می‌شود. (اُرْتُشُورْ- اُرْتُشْماکْ örtüşür- örtüşmək).

اُرْتَشْدی örtəşdi: بُوذُنْ بیرْ اِکِنْدینْکْ اَقْلارِنْ اُرْتَشْدی

Bužun bir ikindiŋ ewlərin örtəşdi

یعنی: مردم, خانه‌های همدیگر را آتش زدند.

در یاری رساندن و مسابقه دادن نیز چنین گویند. (اُرْتَشُورْ – اُرْتششْماکْ *örtəşür- örtəşmək*).

اَرْتِشْتی ərtişti: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اَرْسْلاندَنْ اَرْتِشْتی *ol məniŋ birlə arslandan ərtişti*

یعنی: او با من, در گذشتن از کنار شیر, مسابقه نهاد. برای گذشتن از کنار هر چیز خطرناک دیگر نیز, چنین گفته می‌شود. (اَرْتِشُورْ- اَرْتِشْماکْ *ərtişür- ərtişmək*).

اَرْتِشْدی artışdı: اُلْ مَنْکا اَرْجی اَرْتِشْدی *ol məŋə arçı artışdı* او, به من در حمل خرجین یاری رساند (اَرْتِشُرْ- اَرْتِشْماقْ *artışur- artışmaq*). برای بارگیری و حمل هر چیز دیگر نیز, گفته می‌شود.

اُقْتَشْتی oqtaştı: اُلْ اَنِکْ بِرْلا اُقْتَشْتی *ol anıŋ birlə oqtaştı* یعنی: او, با وی تیراندازی کرد. اگر به قصد قرعه نیز تیراندازی کنند, چنین گفته می‌شود. (اُقْتَشُورْ- اُقْتَشْماقْ *oqtaşur- oqtaşmaq*).

اُنْدَشْدی ündəşdi: اُلْ اَنِکْ بِرْلا اُنْدَشْدی *ol anıŋ birlə ündəşdi* یعنی: او, با وی هم‌آواز شد, با هم آواز داند. (اُنْدَشُورْ- اُنْدَشْماکْ *ündəşür- ündəşmək*).

اُبْرَشْتی obraştı: تُونْلارْ اُبْرَشْتی *tonlar obraştı* یعنی: لباس‌ها فرسوده شد. در موارد دیگر نیز, چنین گویند. (اُبْرَشُورْ- اُبْرَشْماقْ *obraşur- obraşmaq*).در این کلام آمده است:

کَنْکاشْلیکْ بِلیکْ اُزْرَشُورْ
کَنْکاشْسیزْ بِلیکْ اُبْرَشُورْ

Kəŋəşlig bilik üžrəşür
Kəŋəşsiz bilik obraşur

ترجمه: دانش و تدبیر با گفتگو کامل‌تر می‌شود,
دانش بی‌گفتگو فرسوده می‌شود.

توضیح آنکه اگر اندیشه با گفتگو همراه‌شود هر روز کامل‌تر می‌شود ولی اگر عاری از گفتگو باشد, هر روز اندکی از آن کم می‌شود.

اُبْرُشْدی opruşdı: اُلْ مَنْکا مُونْ اُبْرُشْدی *ol məŋə mün opruşdı* یعنی: او به من در آش خوردن یاری رساند. در موارد دیگر نیز, چنین گویند. (اُبْرُشُور – اُبْرُشْماقْ *opruşur-opruşmaq*) مسابقه نیز چنین است.

اُتْرُشْدی ötrüşdi: اُلارْ بِربیرْکا بِتِکْ اُتْرُشْدی *olar bir birgə bitik ötrüşdi* یعنی: آنان به همدیگر نامه فرستادند. (اُتْرُشُور – اُتْرُشْماکْ *ötrüşür- ötrüşmək*) ریشه‌ی آن اُتْکُرُشدی *ötgürüşdi* است. در هر مورد مسابقه و مدد رسانی هم گفته می‌شود.

اُتْرُشْدی utruşdı: اُلْ اَنْکَرْ اُتْرُشْدی *ol aŋar utruşdı* یعنی: او, در مقابل وی مقاومت کرد. (اُتْرُشُور – اُتْرُشْماقْ *utruşur- utruşmaq*).

اُتْرُشْدی utruşdı: اُلْ مَنْکا کَسْما اُتْرُشْدی *ol məŋə kəsmə utruşdı* یعنی: او به من در بریدن زلف یاری رساند. به هر چیز دیگر که با قیچی بریده‌شود, چنین گویند. (اُتْرُشُور – اُتْرُشْماقْ *utruşur- utruşmaq*).

اُجْرُشْدی uçruşdı: اُلْ مَنْکا قُشْ اُجْرُشْدی *ol məŋə quş uçruşdı* یعنی: او, در پرواز دادن پرنده به من کمک رساند. مسابقه نیز چنین است. (اُجْرُشُور – اُجْرُشْماقْ *uçruşur- uçruşmaq*).

اُجْرُشْدی öçrüşdi: اُلْ اَنِکْ اُبْکاسِنْ مَنِکْ بِرْلا اُجْرُشْدی *ol anıŋ öpkəsin məniŋ birlə öçrüşdi* یعنی: او, خشم وی را همراه من فرونشاند. در فرونشاندن شعله‌های آتش نیز گفته می‌شود. (اُجْرُشُور – اُجْرُشْماکْ *öçrüşür- öçrüşmək*).

اِچْرُشْـــدی içrüşdi: اُلْ مَنْکـــا سُـــوْقْ اِچْرُشْدی ol mənə suw içrüşdi یعنی: او به من در آب خوردن کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است. (اِچْرُشُور – اِچْرُشْماکْ içrüşür- içrüşmək).

اَذْرِشْـــدی ažrışdı: اُلارْ ایکـــی اَذْرِشْـــدی olar iki ažrışdı یعنی: آن دو دوست، از همدیگر جدا شدند. (اَذْرِشُور – اَذْرِشْماقْ ažrışur- ažrışmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

تُمانْ چَچَکْ تِزِلْدی
بُکُنْدَنْ اُلْ یَزِلْدی
اُکُشْ یَتِبْ اُزْلْدی
یِیرْدا قُبا اَذْرِشُر

Tümən çəçək tizildi
Bükündən ol yazıldı
Öküş yatıp üzəldi
Yérdə qopa ažrışur

ترجمه: هزاران شکوفه ردیف شد،
از غنچه‌ها بیرون آمد،
از اینکه بسیار خفته است، در رنج شد
از زمین در آمده، جدا می‌شود.

توضیح آنکه درباره بهار سخن گفته، می‌گوید که گونه‌های گلها و شکوفه‌ها روئیدند و از اینکه اینهمه در زیر خاک دفن بودند، به رنج افتادند و بیرون آمدند و از هم جدا شدند.

اُذْرُشْدی öžrüşdi: اُلْ مَنْکـا تَـوارْ اُذْرُشْـدی ol mənə tavar öžrüşdi یعنی: او در انتخاب کالا به من کمک کرد. (اُذْرُشُور – اُذْرُشْماکْ öžrüşmək –öžrüşür). مسابقه نیز چنین است.

اِسْرِشْتی ısrıştı: اِکّی اَذْغِرْ بِرْلا اِسْرِشْتی ikki ažğır birlə ısrıştı یعنی دو اسب همدیگر را گزیدند. (اِسْرِشُور – اِسْرِشْماقْ ısrışur-ısrışmaq). مسابقه و یا معاضدت در گزیدن نیز چنین است.

اَسْرُشْدی asruşdı: اِکّـی لَرْ اَسْرُشْـدی ikki ər asruşdı یعنی: دو تن مسابقه عطسه گذاشتند که کدام یک بیشتر عطسه خواهد کرد. (اَسْرُشُور – اَسْرُشْماقْ asruşur- asruşmaq).

اُسْرُشْدی osruşdı: اُلار اِکّی اُسْرُشْدی olar ikki osruşdı یعنی: آن دو تن در تیز دادن مسابقه نهادند. (اُسْرُشُور – اُسْرُشْماقْ osruşur- osruşmaq).

اُغْرَشْدی oğraşdı: اِکّی یَغی اُغْرَشْدی ikki yağı oğraşdı یعنی: دو دشمن با هم رو در رو شدند. در موارد دیگر نیز چنین گویند. (اُغْرَشُور – اُغْرَشْماقْ oğraşur- oğraşmaq).

اَغْرِشْتی لارْ ağrıştılar: اُلارْ بُو ایشقْا اَغْرِشْتی لارْ olar bu ışqa ağrıştılar یعنی: آنان از این کار رنجیدند. (اَغْرِشُور – اَغْرِشْماقْ ağrışur- ağrışmaq).

اُغْرُشْتی oğruştı: اُلْ مَنْکا سُنْکُوکْ اُغْرُشْتی ol mənə süŋük oğruştı یعنی: او به من در جداسازی استخوان از هم، یاری رسانید. مسابقه نیز چنین است.(اُغْرُشُور – اُغْرُشْماقْ oğruşur- oğruşmaq).

اَقْـرِشْتی əwrişti: اَنِکْ بِرْلا تَلِمْ اَقْـرِشْتی anıŋ birlə təlim əwrişti یعنی: با او بسیار در افتاد، بسیار تلاش کرد. اَنِکْ قَچمِشْ اَتِـغْ اَقْـرِشْتی anıŋ qaçmış atığ əwrişti و: اُلْ مَنْکـا تَـوارْ اَقْـرِشْتی ol mənə tavar əwrişti گفته می‌شود. یعنی: «در برگردانیدن اسب فراری، او را یاری رسانید» و «او به من در برگردانیدن کالا کمک کرد.(اَقْرِشُور – اَقْرِشْماکْ əwrişür- əwrişmək). و این در معنای« زیر و زبر کردن یک چیز» است.

اُقْرَشْدی oqraşdı **:** یُنْـدْ قَمُـغْ اُقْرَشْـدی yund qamuğ oqraşdı یعنی: همه‌ی اسبان, چون علوفه دیدند, شـیهه کشـیدند. (اُقْرَشُـور– اُقْرَشْـماقْ oqraşur- oqraşmaq). در ایـن قطعــه نیــز آمده است :

یَشِنْ اَتِپْ یَشْنَدی
تُمانْ تُورُپْ تُشْنَدی
اَژْغِرْ قِسِرْ کِشْنَدی
اُگُرْ اَلِپْ اُقْرَشُورْ

Yaşın atıp yaşnadı
Tuman turup tuşnadı
Ažğır qısır kişnədi
Ögür alıp oqraşur

ترجمه : آذرخش غریدن گرفت
ابرها فراز ایستادند
اسب مادیان شیهه کشید
هر اسبی به‌مادیان خود نزدیک شد.

توضیح آنکه : درباره‌ی بهار صحبت کرده مـی‌گویـد که ابرها رعد و برق را به غرّیدن وا داشتند و باریدن گرفتند و اسب و مادیان از فرا رسیدن بهار خبردار و هر اسب, مادیان خود را بر گرفت.

اَگْرِشْتی əgrişti **:** اُلْ بَگْـکـا کَنْـدْ اَگْرِشْـتی ol bəggə kənd əgrişti یعنی: او در محاصره قلعه, به بیگ یـاری رسـانید. قِـزْ اَناسـی بِـرْلا یِـپْ اَگْرِشْـتی qız anası birlə yıp əgrişti یعنی : دختر, در نخ ریسی با مادر خود مسابقه نهاد. هنگـام مدد رسانی نیـز چنـین گفتـه مـی‌شـود. (اَگْرِشُـور– اَگْرِشْماکْ əgrişür- əgrişmək).

اُگْرِشْتی ügrişti **:** اُلْ اَنْگـارْ بِیشِـکْ اُگْرِشْـتی ol aŋar béşik ügrişti یعنـی: او بـه‌وی در تکـان دادن گهـواره یـاری رسـانید. (اُگْرِشُـور– اُگْرِشْماکْ ügrişür- ügrişmək).

اَمْرِشْتی əmrişti **:** اَتِـمْ بَرْچـا اَمْرِشْـتی ətim barça əmrişti یعنی: تمـام وجـودم خاریـد. خاریدن جسم از گری و مانند آن را گویند (اَمْرِشُور– اَمْرِشْماکْ əmrişür- əmrişmək).

اَرْوَشْدی arwaşdı**:** قامْلارْ قَمُغْ اَرْوَشْـدی Qamlar qamuğ arwaşdı یعنی: قامان یا کاهنان, سخنانی بر زبان آوردند که برای دیگران غیرقابل فهم بود. افسون‌ها و فوت و دم برای ضربه زدن بر اجنّه نیز چنین است.

اَرْقَشْتی arqaştı **:** اُلْ اَنِکْ بِرْلا یُـکْ اَرْقَشْـتی ol anıŋ birlə yük arqaştı یعنـی: او, برای کمک به وی بـار وی را بـر دوش گرفـت. در مورد هر کس که بار دوست خود را بر دوش بگیرد, نیــز گوینــد. (اَرْقَشُــور– اَرْقَشْــماقْ arqaşur- arqaşmaq).

اَلْقِشْتی alqıştı **:** بُویْ اِکّی بِـلا اَلْقِشْـتی boy ikki bilə alqıştı یعنی: دو تیره, همدیگر را نابود ساختند. در نابود ساختن هر چیز دیگـر نیـز, چنین گفته می‌شود. (اَلْقِشُورْ– اَلْقِشْـماقْ alqışur- alqışmaq).

اَلْقَشْدی alqaşdı **:** اُلْ مَنِکْ بِرْلا اَلْقِشْ اَلْقَشْـدی ol məniŋ birlə alqış alqaşdı یعنی: او با من آفرینبـاد گفـت. مسـابقه نهـادن در آفرینباد گفتن نیز چنین اسـت. (اَلْقَشُـورْ– اَلْقَشْـماقْ alqaşur- alqaşmaq). در این قطعه نیز آمده است :

اَلْپْلارْ اَرِغْ اَلْقِشُرْ
کُچْ بِیرْ قِلِپْ اَرْقَشُرْ
بِیرْ بِیرْ اُوزا اَلْقَشُرْ
اَژْگَرْمَژِپْ اُقْ اَتارْ

Alplar arığ alqışur
Küç bir qılıp arqaşur
Bir bir üzə alqaşur
əžgərməžip oq atar

ترجمه : دلاوران خوب به کشتار روی می‌آورند
نیروی خود یکی می‌کنند و متحد می‌شوند
همدیگر را آفرینباد می‌گویند
درنگ نکرده تیراندازی می‌کنند.

توضیح آنکه: درباره‌ی جنگ صحبت کرده می‌گوید که پهلوانان همدیگر را می‌کشند و نیروی هم را یکی می‌کنند و متحدشده همدیگر را می‌ستایند و در جنگ، از مرگ نمی‌ترسند و تیراندازی می‌کنند.

اِرْکِشْتی irkişti: *اُلْ مَنْکا تَوارْ اِرْکِشْتی* *tavar irkişti ol məŋə* *یعنی:* او در مال‌اندوزی به من کمک رسانید. در مسابقه نیز چنین گویند. (اِرْکِشُورْ- اِرْکِشْماکْ *irkişür- irkişmək*).

اَلْکَشْتی əlgəşti: اُلْ اُنْکَا اُونْ اَلْکَشْتی *un əlgəşti ol aŋar* *یعنی:* او، در الک کردن آرد به وی کمک کرد. مسابقه نیز چنین است. (اَلْکَشُورْ- اَلْکَشْماکْ *əlgəşür- əlgəşmək*).

اَمْکَشْتی əmgəşti: *بو ایشْدا بُویْ اَمْکَشْتی* *bu ışda boy əmgəşti* *یعنی:* مردم در این کار به وسیلهٔ هم خسته شدند. (اَمْکَشُرْ- اَمْکَشْماکْ *əmgəşür- əmgəşmək*).

اُبْلَشْدی üpləşdi: *بُودُنْ اِکِنْدی تَوارِینْ اُبْلَشْدی* *budun ikindi tawarın üpləşdi* *یعنی:* مردم مال همدیگر را به یغما بردند. (اُبْلَشُرْ- اُبْلَشْماکْ *üpləşür- üpləşmək*).

اُتْلَشْدی ötləşdi: *اُتْلَشْدی نَنْکْ* *ötləşdi nəŋ* *یعنی:* اشیاء پوشانده شدند. (اُتْلَشُورْ- اُتْلَشْماکْ *ötləşür- ötləşmək*). این اصطلاح در غنیمت‌گیری از دشمن به کار می‌رود.

اُتْلَشْدی ötləşdi: *آلْپْلارْ اُتْلَشْدی* *alplar ötləşdi* *یعنی:* دلاوران جنگیدند، در آویختند (اُتْلَشور- اُتْلَشْماکْ *ötləşür- ötləşmək*).

اِتْلِشْدی itlişdi: *اِتْلِشْدی نَنْکْ* *itlişdi nəŋ* اشیاء به کنار پرت شدند. (اِتْلِشُور- اِتْلِشْماکْ *itlişür▤itlişmək*).

اَجْلِشْدی açlışdı: *قَبُغْلارْ اَجْلِشْدی* *qabuğlar açlışdı* *یعنی:* دربها باز شد. اگر کارهای بسته نیز باز شوند، چنین گویند. (اَجْلِشُورْ- اَجْلِشْماقْ *açlışur- açlışmaq*).

اَذْلَشْدی əžləşdi: *اُلارْ بیرْ اِکِنْدینی اَذْلَشْدی* *olar bir ikindini əžləşdi* *یعنی:* آنان همدیگر را گرامی داشتند. (اَذْلَشُرْ- اَذْلَشْماکْ *əžləşür- əžləşmək*).

اُذْلَشْدی üžləşdi: *اِقْ بیربِرْکا اُذْلَشْدی* *ıwıq birbirgə üžləşdi* *یعنی:* آهوان دنبال هم راه افتادند. (اُذْلَشُورْ- اُذْلَشْماکْ *üžləşür- üžləşmək*).

اَرْلَشْدی ərləşdi: *اُلارْ اِکّی اَرْلَشْدی* *ərləşdi olar ikki* *یعنی:* آنان در مردانگی و دلاوری مسابقه نهادند. (اَرْلَشُورْ- اَرْلَشْماکْ *ərləşür▤ ərləşmək*).

اُرْلَشْدی orlaşdı: *بُودُنْ قَمُغْ اُرْلَشْدی* *budun qamuğ orlaşdı* *یعنی:* همه‌ی مردم فریاد بر آوردند (اُرْلَشُورْ- اُرْلَشْماقْ *orlaşur- orlaşmaq*).

ریشه‌ی *آن اُرِیلَشْتی* *orılaştı* است.

اُزْلُشْدی üzlüşdi: *اُزْلُشْدی نَنْکْ* *üzlüşdi nəŋ* *یعنی:* آن چیز کنده شد. و نیز: *بَکی کِشی اُزْلُشْدی* *bəgi kişi üzlüşdi* و نیز: *اَلِمْلِغْ بیرِمْلِکْدِنْ اُزْلُشْدی* *alımlığ bérimligdin üzlüşdi* گویند. که *یعنی:* «زن و مرد از هم جدا شدند» و «بستانکار از بدهکار دور شد.» (اُزْلُشُورْ- اُزْلُشْماکْ *üzlüşür- üzlüşmək*).

اِشْلَشْدی işləşdi: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا اِشْلَشْدی* *ol məniŋ birlə işləşdi* *یعنی:* او، با من در انجام کاری مسابقه نهاد. مدد رسانی نیز چنین است. (اِشْلَشُورْ- اِشْلَشْماکْ *işləşür- işləşmək*).

اِغْلَشْتی ığlaştı: *اُغْلانْ اِغْلَشْتی* *oğlan ığlaştı* *یعنی:* کودکان به گریه افتادند. این کلمه با حرف «ی» نیز بصورت یِغْلَشْتی

*yığlaştı*مـــی‌آیــد. (اِغْلَشُـــرْ- اِغْلَشْـــماقْ
(*ığlaşur- ığlaşmaq*).

اَڤـلَشْدی əwləşdi: *کِشِـــی اَڤْـــلَشْدی kişi əwləşdi* یعنی: مردم بر چیزی گرد آمدند، جمـع شـــدند. (اَڤْــــلَشُورْ- اَڤْــــلَشْماکْ -*əwləşür* *əwləşmək*).

اَڤـلَشتی awlaştı: *اُلْ بَکْ بِرلا اَڤْـلَشتی اُیْناپْ ol bəg birlə awlaştı oynap* یعنی: او بر سر خانه‌اش با بیگ بازی کرد. این یک قاعـده است. بر آنچه در قمار بـازی مـی‌شـود. وقتـی پـی افزوده‌ی لشتی *ləşti* افزوده می‌شود. یعنی بر سـر آن چیز قمار انجام می‌گیـرد. (اَڤْـلَشُورْ- اَڤْـلَشْماقْ (*awlaşur- awlaşmaq*).

اُکْلُشْدی öklüşdi: *بیـرْنَنْـکْ بیـرْاُزا اُکْلُشْـدی bir nəŋ bir üzə öklüşdi* یعنـــی: یک چیزی، بر روی چیز دیگری انباشته‌شـد. ماننـد انباشته شدن شن در یک محل، انباشته شدن ملـخ بر نـی‌زار، گـرد آمـدن و ازدحـام مـردم وماننـد آن چیزی بر روی چیز دیگـری تلنبـار شـود. (اُکْلُشُـرْ- اُکْلُشْماکْ -*öklüşür- öklüşmək*).

اَقْلِشْدی aqlışdı: *تَکْما یَنْکاقْتِنْ بُـوُدنْ اَقْلِشْـدی təgmə yaŋaqtın budun aqlışdı* یعنی: از هر سوی، مردم جـاری شـدند. بـه جـاری شدن هـر گونـه آب نیـز در مسـیر رودخانـه چنـین گوینـــــد. (اَقْلِشُـــــورْ- اَقْلِشْـــــماقْ -*aqlışur* *aqlışmaq*).

اَکْلَشْدی əgləşdi: *اُلارْ قَمُـــغْ اَژَقْ اَکْلَشْـــدیلار olar qamuğ ažaq əgləşdilər* یعنی: آنان به تبعیت از همدیگر به سـوی چیـزی رفتنـد و این عبارت از اتحاد مردم برای چیزی است. در یاری رسانیدن به یکدیگر، برای لگـدکوب کـردن چیـزی هـم چنـین گفتـه مـی‌شـود. (اَکْلَشُـرْ- اَکْلَشْـماکْ (*əgləşür-əgləşmək*).

اِکْلَشْدی igləşdi: *یِلْقی اَرِغْ اِکْلَشْـدی yılqı arığ igləşdi* یعنـی: گلـه‌ی اسـب براسـتی بیمـار شـد. (اِکْلَشُـورْ- اِکْلَشْـماکْ -*igləşür* *igləşmək*).

اَمْلَشْدی لارْ əmləşdilər: *بـالِغْلار اَمْلَشْـدی لارْ balığlar əmləşdilər* یعنـی: بـه زخـم‌هـا مـرهم گذاشـته‌شـد. (اَمْلَشُـورْلارْ- اَمْلَشْـماکْ (*əmləşürlər- əmləşmək*).

اُمْلَشُو ümləşü: *اُلْ اَنِکْ بِرْلا چُکانْ اُرْدی اُمْلَشُـو ol anıŋ birlə çögən urdı ümləşü* یعنی: او بر سر جامه‌اش چوگـان بـازی کـرد. (اُمْلَشُورْ- اُمْلَشْماکْ (*ümləşür- ümləşmək*).

اِمْلَشْـــدی imləşdi: *اُلْ اَنِـکْ بِـلا اَلِکِـنْ اِمْلَشْـــــــــــــدی ol anıŋ bilə eligin imləşdi* یعنـی: او، با وی با دسـت اشـاره بـه هـم کردنـد. (اِمْلَشُـرْ- اِمْلَشْماکْ (*imləşür- imləşmək*).

اُتْسُقْتی utsuqtı: *اُلْ یَرْمـــاقْ اُتْسُـــقْتی ol yarmaq utsuqtı* یعنــی: او در بــازی پــول باخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتْسُقارْ- اُتْسُقْماقْ (*utsuqar- utsuqmaq*). در این کلام نیز آمده است:

سِنامَسا اَرْ سِقارْ
سَقِنْمَسا اُتْسُقارْ

Sınamasa arsıqar
Saqınmasa utsuqar

یعنی: [انسان] نیازماید، فریب می‌خورد و مراقب نباشد، بازنده می‌شود.

توضیح آنکه: اگر چیزی آزموده نشود، آدمی فریـب می‌خورد و اگر در آغاز کار سنجیده رفتار نشـود، [آن چیز] از دست می‌رود.

اَرسِقْتی arsıqtı: *اَرْ اَرْسِقْتی ər arsıqtı* یعنی: شـخص فریـب داده‌شـد. (اَرْسِـقارْ- اَرْسِـقْماقْ (*arsıqar- arsıqmaq*).

اُرْسُقْتی ursuqtı : *اَرْ اُرْسُقْتی ər ursuqtı*
یعنی: در دعوا، او کتک خورد و شکست خورد. (اُرْسُقارْ- اُرْسُقْماقْ *ursuqar- ursuqmaq*).

اَلْسِقْتی alsıqtı : *اُلْ تَـقـارِنْ اَلْسِـقْتی ol tawarın alsıqtı* *یعنی:* مال او اخذ شد و از دستش گرفته شد. (اَلْسِـقارْ- اَلْسِـقْماقْ *alsıqar- alsıqmaq*).

اَنْـدِقْتی andıqtı : *اَرْ اَنْـدِقْتی ər andıqtı*
یعنی: شخص سوگند یاد کرد. در این قطعه نیز آمده است:

قُیْغَشُبْ یَتْسا اَنِکْ یُوزِینْکا
اَلْ سِقَرْ اُوکِنْ اَنِکْ سُوزِینْکا
مِنْکْ کِشی یُلُغی بُلُبْ اُوزِینْکا
بیرْکَلَرْ اُوذِنْ اَنِکْ کُوزِینْکا

Qoyğaşup yatsa anıŋ yüziŋə
Alsıqar ökin anıŋ söziŋə
Miŋ kişi yoluğı bolup öziŋə
Bérgələr öžin anıŋ köziŋə

ترجمه: هر کس رو در روی او در آغوش بخسبد،
با سخنان وی خرد خود را از دست می‌دهد
هزاران شخص خود را فدای او می‌کند
خود را فدای چشمان او می‌سازند.

توضیح آنکه: اگر کسی با او بخوابد و صورتش را ببیند، از زیبایی سخنان وی و از ترانه‌هایش، عقل از دست می‌دهد. هزاران شخص در برابر زیبایی و لطافت کلام او خود را فدا ساخته‌اند. (اَنْدِقارْ- اَنْدِقْماقْ *andıqar- andıqmaq*).

اِنْجِکْتی inçikti : *اَرْ اِنْجِکْتی ər inçikti*
یعنی: شخص از ریخته شدن آب سرد برویش بی‌حس شد انگار که بی‌هوش شده است و لرزید (اِنْجِکارْ- اِنْجِکْماکْ *inçikər- inçikmək*). و ریشهٔ آن *اوز تیکتی öztikti* است.

اُسْتِکْتی östikti : *اُلْ بُو اِیشْقا اُسْتِکْتی ol bu işqa östikti* *یعنی:* او، این کار را آرزو کرد، به این کار علاقه نشان داد. (اُسْتِکارْ- اُسْتِکْماکْ *östikər- östikmək*).

اِرْپَلْدی irpəldi : *یِغاچْ اِرْپَلْدی yığaç irpəldi* *یعنی:* درخت با اره قطع شد. (اِرْپَلُرْ- اِرْپَلْماکْ *irpəlür- irpəlmək*). در این کلام نیز آمده است: *اُنکایْ اِرْپَلْدی ایشْ oŋay irpəldi iş* *یعنی:* منظور اصلاح کار بود اما خراب شد.

اَرْتِلْدی artıldı : *اَرْ اَتْ اُزا اَرْتِلْدی ər at üzə artıldı* *یعنی:* او، بر روی اسب قرار گرفت. این فعل نشان می‌دهد که وجود آهی مانند خرجین در زین اسب قرار گیرد و از دو طرف آویزان شود. *تَغارْ اَشْیاکْ اُزا اَرْتِلْدی tağar əşyək üzə artıldı* *یعنی:* خرجین بر روی الاغ قرار گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَرْتِلُورْ- اَرْتِلْماقْ *artılur- artılmaq*).

اُرْتُلْدی örtüldi : *ایشْ اَرْ اُزا اُرْتُلْدی iş ər üzə örtüldi* *یعنی:* کار برای شخص پوشیده ماند. *کُوکْ اُرْتُلْدی kök örtüldi* *یعنی:* آسمان پوشیده شد، ابر فرا گرفت. (اُرْتُلُورْ- اُرْتُلْماکْ *örtülür- örtülmək*). اصل آن به این معناست که چیزی زیر چیز دیگری قرار گیرد.

اُرْتَلْدی örtəldi : *بُکْ اُرْتَلْدی bük örtəldi* *یعنی:* درختزار انبوه آتش گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرْتَلُورْ- اُرْتَلْماکْ• *örtəlür örtəlmək*).

اِرْتَلْدی irtəldi : *اِرْتَلْدی نَنْکْ irtəldi nəŋ* *یعنی:* آن چیز جستجو شد. (اِرْتَلُورْ- اِرْتَلْماکْ *irtəlür- irtəlmək*).
در این قطعه نیز آمده است:

کُنْکُلُمْ اِجْنْ اُرْتَلدی
یِتْمِشْ یَشِغْ قَرْتَلدی
کِجْمِشْ اُذُکْ اِرْتَلدی

تُنْ کُنْ کِچُبْ اِرْتَلُوْرْ

Köŋlüm içün örtədi
Yetmiş yaşığ qartadı
Keçmiş üžük irtədi
Tün kün keçüp irtəlür

ترجمه : قلبم از درون بسوخت
جراحت التیام یافته را بخراشید
روزگاران گذشته را جستجو کرد
همه‌ی روز و شب جستجو می‌شود

توضیح آنکه : بعنوان سوکنامه می‌گوید به آتش بلا سوختم، زخم من که درمان یافته بود، دوباره سر باز کرد و زمان گذشته را دریافت. فلک گریبان او را گرفته است و بلا انقطاع به دنبال گذشته‌هاست.

اُپْرُلْدی öprüldi : *مُونْ اُپْرُلْدی* *mün öprüldi*
یعنی : آش سر کشیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُپرلُرْ- اُپْرلْماکْ *öprülür- öprülmək*).

اُسْتَلْدی üstəldi **:** *سُوْفْ اُسْتَلْدی* *suw üstəldi* *یعنی :* آب فراوان شد، سرریز شد. هنگامی که چیزی افزایش یابد، چنین گفته می‌شود. (اُسْتَلُرْ- اُسْتَلْماکْ *üstəlür- üstəlmək*). موارد دیگر نیز چنین است.

اِسْتَلْدی istəldi : *اِسْتَلْدی نَنْکْ* *istəldi nəŋ* *یعنی :* آن چیز در خواست شد، جستجو شد (اِسْتَلُرْ- اِسْتَلْماکْ *istəlür- istəlmək*).

اَشْتِلْدی eştildi : *بُو سُوْزْ اَشْتِلْدی* *bu söz eştildi* *یعنی :* این سخن شنیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشْتِلُرْ- اَشْتِلْماکْ *eştilür- eştilmək*).

اَغْتِلْدی ağtıldı : *اَرْ اَغْتِلْدی* *ər ağtıldı* *یعنی :* شخص بر زمین زده شد، زمین گیر شد. ریشه‌ی آن *اَغْتَرِلْدی* *ağtarıldı* است. (اَغْتِلُرْ- اَغْتِلْماقْ *ağtılur-ağtılmaq*).

اَقْدِلْدی əwdildi : *اَقْدِلْدی نَنْکْ* *əwdildi nəŋ* *یعنی :* آن چیز به دست افتاد، جمع‌آوری شد. (اَقْدِلُرْ- اَقْدِلْماکْ *əwdilür- əwdilmək*).

اِکْدِلْدی ikdildi : *اُغُلْ اِکْدِلْدی* *oğul ikdildi* *یعنی :* کودک تربیت شد و پرورش یافت. موارد دیگر نیز چنین است. (اِکْدِلُرْ- اِکْدِلْماکْ *ikdilmək –ikdilür*).

اُتْرُلْدی ötrüldi : *سِبِزْغُو اُتْرُلْدی* *sıbızğu ötrüldi* *یعنی :* نی‌لبک نواخته شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتْرُلُرْ- اُتْرُلْماکْ *ötrülür–ötrülmək*).

اُتْرُلْدی utruldı : *سَچْ اُتْرُلْدی* *saç utruldı* *یعنی:* گیسو بریده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُتْرُلُرْ- اُتْرُلْماقْ *utrulur-utrulmaq*).

اَذْرِلْدی ažrıldı : *یُوْلْ اَذْرِلْدی* *yol ažrıldı* *یعنی :* راه از هم جدا شد. دو راهی شد. وقتی دو رفیق نیز، اگر از هم جدا شوند، چنین گفته می‌شود. در جدا شدن سالها و دوری آنها از ما نیز چنین گفته می‌شود. (اَذْرِلُرْ- اَذْرِلْماقْ *ažrılur–ažrılmaq*).

اُذْرُلْدی üžrüldi : *اُذْرُلْدی نَنْک* *üžrüldi nəŋ* آن چیز جدا شد، برگزیده شد. در کنار کشیدن یک گروه از اشخاص نیز چنین گویند. *اَنِکْ اَرانی اُذْرُلْدی* *anıŋ ərəni üžrüldü* *یعنی :* وابستگان او از هم جدا شدند.(اُذْرُلُرْ- اُذْرُلْماکْ *üžrülür–üžrülmək*).

اِسْرِلْدی ısrıldı : *اَتْماکْ اِسْرِلْدی* *ətmək ısrıldı* *یعنی :* نان گاز گرفته شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِسْرِلُرْ- اِسْرِلْماقْ *ısırılur–ısırılmaq*).

اَشْرُلْدی aşruldı : *یُوکْ اَرْتْنْ اَشْرُلْدی* *yük arttın aşruldı* *یعنی :* بار از تپه گذرانده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشْرلُرْ- اَشْرلْماقْ *aşrulur-aşrulmaq*).

اُغْرَلْدی oğraldı : *اُلْ یِیرْکا اُغْرَلْدی* *ol yérgə oğraldı* *یعنی :* به آن مکان گذر کرده شد. (اُغْرَلُرْ- اُغْرَلْماقْ *oğralur-oğralmaq*).

اُغْرُلْدی oğruldı: سُـــنْکُوکْ اُغْرُلْـــدی süŋük oğruldı یعنی: استخوان جدا شد و در اندازههـای مساوی تقسیم شـد. (اُغْرُلُـرْ- اَغْرُلْمـاقْ oğrulur- oğrulmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

بَلْچِق بَلِق یُغْرُلُورْ
چِغایْ یَـڤُـزْ یِغْرُلُورْ
اَرْنْکَـکْـلَـری اُغْرُلُورْ
اُژْغُچْ بِلا اَڤْـرِشُورْ

Balçıq balıq yuğrulur
Çığay yawuz yığrılur
Ərŋəkləri oğrulur
Ožğuç bilə əwrişür

ترجمه: گل‌و لای روی هم انباشته می‌شود

بی‌چیز و فقیر بدحال‌تر می‌شوند،

انگشتانشان از هم جدا می‌شوند

در اندک آتشی دست به هم می‌مالند

توضیح آنکه: از در آمیختگی پاییز و زمستان با هـم سخن می‌گوید که گل‌و لای بیشتر می‌شود و فقـرا و مسکینان بدحالتر می‌شوند و فقیران سر در گریبان و پژمرده حال می‌کردند و از شدت سرما انگشتانشـان کنده می‌شود و در اندک آتشی دست بـه هـم مـی-مالند.

اَڤْـرُلْدی əwrüldi: اَرْ اَڤْـرُلْدی ər əwrüldi یعنی: شخص از محلی که می‌رفت، بازگردانیده شد. برای هر کـس دیگـر نیـز کـه از مقصـد خـود بـاز گردانیده شـود، چنـین گوینـد. (اَڤْـرُلُرْ- اَڤْـرُلْماکْ əwrülür-əwrülmək).

اَکْرِلْدی əgrildi: کَنْد اَکْرِلْدی kənd əgrildi یعنی: شهر در محاصـره افتـاد. (اَکْرِلُـرْ- اَکْرِلْمـاکْ əgrilür-əgrilmək). یِـــــبْ اَکْرِلْـــــدی yıp əgrildi یعنی: رسن ریسیده شد.

اُکْرِلْدی ügrildi: بیشِـــکْ اُکْرِلْـــدی béşik ügrildi یعنی: گهواره تکان خورد، تکان داده شد. (اُکْرِلُرْ- اُکْرِلْماکْ ügrilür- ügrilmək).

اَمْرُلْدی əmrüldi: قَیْنَر اَشِچْ اَمْرُلْدی qaynar aşıç əmrüldi یعنی: ظرف غذای جوشـان به جهت ریخته شدن آب سرد، از جوشیدن ایسـتاد. اَرْ تینی اَمْرُلْدی ər tini əmrüldi یعنی: مرد روحش بیرون آمد، نفس شخص برید. به چیز دیگر هم کـه از جـوش و خـروش بیفتـد چنـین گوینـد. (اَمْرُلُرْ- اَمْرُلْماکْ əmrülür- əmrülmək).

اِرْغَلْـــــدی ırğaldı: یِغـــــاچْ اِرْغَلْـــــدی yığaç ırğaldı یعنی: درخـت بـر جـای خـود تکان تکان خورد. به هر چیز دیگر نیز کـه در جـای خود بلرزد و تکـان بخـورد، چنـین گوینـد. (اِرْغَلُـرْ- اِرْغَلْماقْ ırğalur- ırğalmaq).

اَرْڤَـلْدی arwaldı: اَرْڤِــشْ اَرْڤَــلْدی arqış arwaldı یعنـی: جـادو و افسـون هیـده‌شـد. (اَرْڤَـلُرْ- اَرْڤَـلْماقْ arwalur- arwalmal).

اَلْقَلْدی alqaldı: بَکَـا اَلْقِـشْ اَلْقَلْـدی Bəggə alqış alqaldı یعنـی: بیـگ سـتوده‌شـد و نیکـی‌هـای او برشـمرده‌شـد. (اَلْقَلُـرْ- اَلْقَلْمـاقْ alqalur alqalmaq).

اِرْکِلْدی irkildi: سُوْ تَلِمْ اِرْکِلْـدی sü telim irkildi یعنی: سرباز زیاد جمع شد. به هر چیـز دیگر که زیاد شود، چنین گویند. (اِرْکِلُر- اِرْکِلْمـاکْ- irkilür- irkilmək) اگر دیگری نیـز [چیـزی را] گرد آورد، چنین گوینـد. ایـن فعـل، گـاه گـذرا و زمانی ناگذرا است.

اُرْکُلْدی ürküldi: اُرْکُنْچْ بُلُبْ اُرْکُلْـدی ürkünç bolup ürküldi یعنـــی: تـــرس و واهمـــه و شـــورش رخ داد. (اُرْکُلُـــرْ- اُرْکُلْمـــاکْ ürkülür- ürkülmək).

اَلْکَلْدی əlgəldi: اُونْ اَلْکَلْـــــدی un əlgəldi یعنی: آرد بیخته شد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (اَلْکَلُر- اَلْکَلْماکْ əlgəlür- əlgəlmək).

اَرْتِنْدی artındı: اَرْ اَرْچِسِـــــــنْ اَرْتِنْـــــــدی ər arçısın artındı یعنـــی: آن مـــرد

خرجین خود را بار کرد، فرا گذاشت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَرْتِنُرْ- اَرْتِنْماقْ -artınur artınmaq).

اُرْتُنْدی örtündi: اُراغُتْ یُوزِنْ اُرْتُنْدی uraǧut yüzin örtündi یعنی: آن زن روی خود را گشاد، صورت خود را باز کرد. اگر روی خود را ببندد، نیز چنین گفته می‌شود. (اُرْتُنُرْ- اُرْتُنْماکْ örtünmək -örtünür).

اُرْتَنْدی örtəndi: اُرْتَنْدی نِڭْ nəŋ örtəndi یعنی: آن چیز سوخت. (اُرْتَنُرْ- اُرْتَنْماکْ örtənmək -örtənür). چون خورشید غروب کند و ابرها سرخگون گردند، گویند، بُلِتْ اُرْتَنْدی örtəndi bulıt. ترکان این را خوش یمن شمارند. در این کلام نیز آمده است:

تُنْلا بُلِتْ اُرْتَنْسا اَڤْلُکْ اُری کَلْدُرْمِشْجا بُلُور
تَنْکْدا بُلِتْ اُرْتَنْسا اَڤْکا یَغی کِرْمِشْجا بُلُورْ

Tünlə bulıt örtənsə ewlük urı kəldürmişçə bolur.
Taŋda bulıt örtənsə ewgə yaǧı kirmişçə bolur.

ترجمه: اگر ابر شامگاهی سرخگون گردد، زن حالت زایمان پسر گیرد
اگر ابر بامدادان سرخگون گردد، حالت آمدن دشمن به خانه پیش آید.
ترکان، سرخین گشتن ابر بامدادی را خوش یمن و مبارک نمیشمارند.

اَڤْدِنْدی əwdindi: اُلْ اُوزِنْکا یَمِشْ اَڤْدِنْدی ol öziŋə yemiş ewdindi یعنی: او، برای خود میوه جمع کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَڤْدِنُرْ- اَڤْدِنْماک -əwdinür əwdinmək).

اُتْرُنْدی utrundı: اُلْ مَنْکا اُتْرُنْدی ol məŋə utrundı یعنی: او خواست من را به تحمّل وا دارد.
یِیِلْ یِغاجْقا اُتْرُنْدی yél yıǧaçqa utrundı یعنی: باد به درخت درپیچید. (اُتْرُنُرْ- اُتْرُنْماقْ utrunur- utrunmaq).

اِسْرِنْدی ısrındı: اَرْ اِسْرِنْدی ər ısrındı یعنی: آن مرد، خشمگین شد، خود را جمع کرد، کنار کشید و اندوهگین شد. وقتی سبزی‌ها خوب پخته نشده، آب سرد بر آن ریزند و نپخته بماند، این واژه را به کار می‌برند. اگر شخص خوشخو نیز خشمگین شود، چنین گویند. (اِسْرِنُرْ- اِسْرِنْماقْ ısrınur- ısrınmaq).

اَغْرِنْدی aǧrındı: بالِغْ اَغْرِنْدی balıǧ aǧrındı یعنی: شخص زخمی، درد کشید، زخم-هایش درد کرد. (اَغْرِنُرْ- اَغْرِنْماقْ aǧrınur aǧrınmaq).

اُگْرَنْدی öǧrəndi: اُلْ بِلِکْ اُگْرَنْدی ol bilig ögrəndi یعنی: او، دانش آموخت. (اُگْرَنُرْ- اُگْرَنْماکْ ögrənür- ögrənmək). در این قطعه نیز آمده است:

اَرْدَمْ تِلا اُگْرَنُبَنْ بُلْما کُڤازْ
اَرْدَمْسِزِنْ اُگُنسا اَنْکْمَگُوذا انکارْ

ərdəm tilə ögrənübən bolma küwəz
ərdəmsizin ögünsə əŋməgüžə aŋar

ترجمه: دانش و فضیلت بخواه، در آموختن غرور به خود راه مده،
شخص بی‌دانش و بی‌فضیلت چون برخود ببالد در امتحان می‌بازد.

توضیح آنکه: می‌گوید برای کسب دانش و حکمت تلاش کن، از آموختن سر باز مزن، مغرور مشو. کسی که علم نداشته باشد، اما اهل تظاهر باشد، بر سر امتحان واخورده می‌شود.

اَرْ اُزْلُقْ اُگْرَنْدی ər uzluq ögrəndi یعنی: شخص، هنر آموخت.

اَگْرِنْدی əgrindi: اُراغُتْ یِپْ اَگْرِنْدی uraǧut yıp əgrindi یعنی: زن برای خود نخ ریسید. اگر بخواهند بگویند که خود را در حال نخ ریسی

نشان داد و به آن کار وانمود کرد. نیز این واژه را به کار می‌گیرند. (اَکْرِنُرْ- اَکْرِنْماکْ *əgrinür- əgrinmək*).

اُخْسِنْدی oxsındı : *اُلْ قِلْمِشْ اِیشِنْکا اُخْسِنْدی* *ol qılmış işiŋə oxsındı* *یعنی* : او از کاری که انجام داده بود، پشیمان شد. (اُخْسِنُورْ- اُخْسِنْماقْ *oxsınur- oxsınmaq*).

اَرْسِنْدی ərsindi : *اُغُلْ اَرْسِنْدی* *oğul ərsindi* *یعنی*: کودک، مرد شد. (اَرْسِنُرْ- اَرْسِنْماکْ *ərsinür- ərsinmək*).

اَڤْسِنْدی ewsindi : *اُلْ بُو اَڤْنی اَڤْسِنْدی* *ol bu ewni ewsindi* *یعنی* : او این خانه را، خانه‌ی خود حساب کرد و در آنجا برای همیشه ساکن شد. (اَڤْسِنُرْ- اَڤْسِنْماکْ *ewsinür- ewsinmək*).

اِچْغِنْدی ıçğındı : *اُلْ قُشْنی اَلِکْدَنْ اِچْغِنْدی* *ol quşnı əliğdən ıçğındı* *یعنی* : او، پرنده (= باز) را از دست خود پرانید. چنانکه در این کلام نیز آمده است :

یَقاداقی یَلْغاغالی اَلِکْداکی اِچْغِنُورْ

Yaqadaqı yalğağalı əligdəki ıçğı nur

اگر آنچه در یقه است لیسیده شود، آنچه در دست است، از دست برود.

توضیح آنکه : : کسی که خرده‌ریزه‌های غذا را که به یقه‌اش ریخته بلیسد و خود را با آن مشغول کند، کاسه و مانند آن را که در دست دارد، از دست می‌دهد. منظور از این کلام آن است کسی که به چیزی نیاز دارد، نخست باید آنچه را که در دست دارد محفوظ نگه دارد.

اَرْ اِچْغِنْدی *ər ıçğındı* *یعنی* : شخص در موقعیت خویش، خود باخته گردید (= تیز داد) و از این رو شرمندگی کشید. (اِچْغِنُورْ- اِچْغِنْماقْ *ıçğınur- ıçğınmaq*).

اِرْغَنْدی ırğandı : *یغاجْ اِرْغَنْدی* *yığaç ırğandı* *یعنی*: درخت تکان خورد. (اِرْغَنُورْ- اِرْغَنْماقْ *ırğanur- ırğanmaq*).

اَشْغِنْدی aşğındı : *تاشْ اَشْغِنْدی* *taş aşğındı* سنگ ساییده شد. موقع ساییده شدن هر چیز سخت و سفت نیز چنین گفته می‌شود. (اَشْغِنُورْ- اَشْغِنْماقْ *aşğınur- aşğınmaq*).

اَلْقِنْدی alqındı : *اَلْقِنْدی نَنْکْ* *nəŋ alqındı* یک چیز کلاً تمام شد و پایان یافت. *اَرْ اَلْقِنْدی* *ər alqındı* *یعنی* : شخص مرد. (*اَلْقِنُور- اَلْقِنْماقْ* *alqınur- alqınmaq*).

اُتْکُنْدی ötgündi : *اُلْ مَنْکا اُتْکُنْدی* *ol məŋə ötgündi* *یعنی* : او، از من تقلید کرد، در کار از من پیروی کرد. مسابقه نیز چنین است. در این کلام هم آمده است :

قَرْغا قازْغا اُتْکُنْسا بُتی سِنُورْ

Qarğa qazğa ötgünsə butı sın ur

ترجمه : کلاغ اگر از غاز تقلید کند، پایش می‌شکند.

توضیح آنکه : کلاغ در پرواز و در توان، اگر بخواهد روش غاز را دنبال کند، پایش می‌شکند. این مثل برای کسی گفته می‌شود که خود باخته باشد و روش دیگران را بپسندد.

اِرْکِنْدی irkindi : *اُلْ اُزِنْکا نَنْکْ اِرْکِنْدی* *ol öziŋə nəŋ irkindi* *یعنی* : او برای خود چیزهایی جمع کرد، مال گردآورد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِرْکِنُرْ- اِرْکِنْماکْ *irkinür- irkinmək*).

اِسْکَنْدی iskəndi : *اَتْ اُتْ اِسْکَنْدی* *at ot iskəndi* *یعنی* : اسب، علف را بتدریج برکند. برای کسی هم که مو و یا علف کوتاه را بکند، چنین گویند. (اِسْکَنُرْ- اِسْکَنْماکْ *iskənür- iskənmək*).

اَلْکَنْدی əlgəndi : *اُراغُتْ اُونْ اَلْکَنْدی* *uraŏut un əlgəndi* *یعنی :* زن, برای خود, آرد بیخت. (اَلْکَنُرْ- اَلْکَنْماکْ *əlgənür- əlgənmək*).

اَمْکَنْدی əmgəndi : *اُلْ بُو ایشْتا تَلیمْ اَمْکَنْدی* *ol bu ışta telim əmgəndi* *یعنی :* او, در این کار بسیار خسته شد. از همین تکواژ گرفته شده آنجا که گویند: *خانْ قَوْشیقا اَمْکَنْدی* *xan qaşıqa əmgəndi* *یعنی :* خان به کاخ وارد شد. که در مفهوم آن است که خان در این راه خسته شد و وارد گشت. این کلام, بعنوان سخنی بسیار ظریف خطاب به بیگان و سروران اطلاق می‌شود. (اَمْکَنُرْ- اَمْکَنماکْ *əmgənür- əmgənmək*) اوغوزان این کلمه را نشناسند.

اُپْلَنْدی üpləndi : *اَنِکْ تَقْاری اُپْلَنْدی* *anıŋ tawarı üpləndi* *یعنی :* مال و دارایی وی به یغما رفت و غارت شد. (اُپْلَنُرْ- اُپْلَنْماکْ *üplənür- üplənmək*).

اَتْلَنْدی atlandı : *اَرْ اَتْلَنْدی* *ər atlandı* *یعنی :* مرد سوار بر اسب شد. [ویا :] *اُلْ تاغْقا اَتْلَنْدی* *ol tağqa atlandı* *یعنی :* او به کوه فراز رفت. (به ترکی اوغوزی). در صعود به چیزی نیز چنین گفته می‌شود. (اَتْلَنُرْ- اَتْلَنْماقْ *atlanur- atlanmaq*).

اَتْلَنْدی ətləndi : *اُغُلْ اَتْلَنْدی* *oğul ətləndi* *یعنی :* کودک, چاق و فربه شد. به هر چیز لاغری نیز که چاق شود, چنین گویند. (اَتْلَنُرْ- اَتْلَنْماکْ *ətlənür- ətlənmək*).

اِتْلِنْدی itlindi : *تاش اِتْلِنْدی* *taş itlindi* *یعنی :* سنگ هل داده شد. (اِتْلِنُورْ- اِتْلِنْماکْ *itlinür- itlinmək*). وقتی کودک شروع به تاتی کردن کند نیز, چنین گفته می‌شود. هنگامی هم بخواهند بگویند : «از پیشم ردشو», چنین بر زبان آورند که : *مَنِکْ یُوزْدِنْ اِتْلِنْ* *itlin məniŋ yüzdin* و آن را در وقت خشم بر زبان جاری سازند.

اَچْلِنْدی açlındı : *قَپُغ اَچْلِنْدی* *qapuğ açlındı* *یعنی :* درب باز شد. موارد دیگر نیز چنین است. به بیان دیگر *اَچِلْدی* *açıldı* گفته می‌شود. (اَچْلِنُورْ- اَچْلِنْماقْ *açlınur- açlınmaq*).

اُچْلَنْدی üçləndi : *اُچْلَنْدی نَنْکْ* *üçləndi nəŋ* *یعنی:* یک چیز, سه شد. چنانکه وقتی دو غاز, سه شود, گویند : *اِکّی قاز اُچْلَنْدی* *ikki qaz üçləndi* (اُچْلَنُر- اُچْلَنْماکْ *üçlənür-üçlənmək*).

اِچْلَنْدی içləndi : *تَرِغْ اِچْلَنْدی* *tarığ içləndi* *یعنی* کشتزار دانه گرفت, در مواردی که خوراکی‌ها از وسط خورده شوند نیز چنین است.

اُچْلَنْدی uçlandı : *اُچْلَنْدی نَنْکْ* *uçlandı nəŋ* *یعنی :* نوک یک چیزی پیدا شد. یک چیز چند دهانه شد (اُچْلَنُرْ- اُچْلَنْماقْ *uçlanur- uçlanmaq*).

اَذْلَنْدی əžləndi : *اَذْلَنْدی نَنْکْ* *əžləndi nəŋ* *یعنی :* از آن چیز برای کاری استفاده شد, بی‌جهت ول نشد. مانند آنکه از پوست, کرک و از چرم, چکمه بسازند. (اَذْلَنُرْ- اَذْلَنْماکْ *əžlənmək -əžlənür*).

اُذْلَنْدی üžləndi : *یِلْقی اُذْلَنْدی* *yılqı üžləndi* *یعنی :* مادیان‌ها, اسب نر طلب کرد. (اُذْلَنُرْ- اُذْلَنْماکْ *üžlənür- üžlənmək*).

اَرْلَنْدی ərləndi : *اُراغُت اَرْلَنْدی* *uraŏut ərləndi* *یعنی :* زن, ازدواج کرد و همسر برگزید. (اَرْلَنُرْ- اَرْلَنْماکْ *ərlənür- ərlənmək*).

اُرْلَنْدی örləndi : *بُلِتْ اُرْلَنْدی* *bulıt örləndi* *یعنی :* ابر, پدیدار شد. (اُرْلَنُرْ- اُرْلَنْماکْ *örlənmək -örlənür*) زیباتر آن است که *اُرْدی* *ördi* گویند.

در این قطعه آمده است :

اَیْ قُبُبْ اَقْـلَنُبْ
اَقْ بُلِتْ اُرْلَنُبْ
بِرْبِرْ اُوزا اُكْلَنُبْ
سَجْلُبْ سُـقْـی اَنْكَ رشُورْ

Ay qopup ewlənüp
Aq bulıt örlənüp
Bir bir üzə öklənüp
Saçlup suwı əŋrəşür

ترجمه: ماه در آمده، هاله بسته است
ابر سفید پدیدار شده است
بر روی هم متراکم می‌شوند.
آب خود جاری می‌کنند و می‌گریند.

توضیح آنکه: می‌گوید به هنگامی که ماه طلوع کنان هاله می‌بندد، ابرهای سفید فراز می‌ایستند، گرد می‌آیند و سیل خروشان بر زمین جاری می‌سازند.
هرگاه ماه در اطراف خود هاله بندد، ترکان مبارک و خوش یمن می‌دانند و می‌گویند که باران خواهد آمد.

اُوزْلُنْدی üzlündi : *اُرْقْ اُوزْلُنْدی* *urq üzlündi* *یعنی:* طناب پاره شد و قطع شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُزْلُنُرْ- اُزْلُنْماكْ *üzlünür- üzlünmək*).

اُزْلَنْدی üzləndi : *اَشِچْ اُزْلَنْدی* *aşıç üzləndi* *یعنی:* درپوش قابلمه پف کرد و بالا آمد. (اُزْلَنُرْ- اُزْلَنْماكْ *üzlənür- üzlənmək*).

اَسْلِنْدی aslındı : *اَسْلِنْدی نَنْكْ* *aslındı nəŋ* *یعنی:* چیزی، از چیز دیگری آویزان شد و گیر کرد.

اَقْـلَنْدی ewləndi : *اَیْ اَقْـلَنْدی* *ay ewləndi* *یعنی:* ماه هاله بست. *اُلْ بُو اَقْنی اَقْـلَنْدی* *ol bu ewni ewləndi* *یعنی:* او این منزل را برای خود خانه کرد. (اَقْـلَنُرْ- اَقْـلَنْماكْ *ewlənür- ewlənmək*).

اُكْلَنْدی öklәndi : *اَرُقْ اَرْ اُكْلَنْدی* *aruq ər öklәndi* *یعنی* شخص خسته، استراحت کرد. (اُكْلَنُرْ- اُكْلَنْماكْ *öklənür- öklənmək*). اگر کسی نخست نفهمد و سپس به ادراک رسد، به او *اُكْلَنْدی* öklәndi گویند. اصل آن *اُوْكْلَنْدی* *övkləndi* است.

اِگْلَنْدی igləndi : *اُراغُتْ اِگْلَنْدی* *urağut igləndi* *یعنی:* زن را درد فرا گرفت. در بیمار شدن هر کس نیز گویند.

اَمْلَنْدی əmləndi : *اَرْ اَمْلَنْدی* *ər əmləndi* *یعنی:* مرد، خود را درمان کرد. (اَمْلَنُرْ- اَمْلَنْماكْ- *əmlənür- əmlənmək*).

مضاعف از این باب

اُرْبَتّی orpattı : *اَرْ بَشِنْ اُرْبَتّی* *ər başın orpattı* *یعنی:* مرد مو بر سر خود پریشان ساخت و گیسو برافشاند. (اُرْبَتُرْ- اُرْبَتْماقْ *orpatur- orpatmaq*).

اِرْبَتّی irpətti : *اُلْ یِغَاچْ اِرْبَتّی* *ol yığaç irpətti* *یعنی:* او، درخت را در معرض برانداختن قرار داد و برانداخت. بریدن درخت با ارّه. (اِرْبَتُرْ- اِرْبَتْماكْ *irpətür- irpətmək*).

اَرْتَتّی artattı : *اُلْ اَرْتَتّی* *ol artattı* *یعنی:* او، آن چیز را تباه ساخت. (اَرْتَتُرْ- اَرْتَتْماقْ *artatur- artatmaq*).

اِرْتِتّی irtetti : *اُلْ اَنی اِرْتِتّی* *ol anı irtetti* *یعنی:* او وی را جستجو کرد و خواستار وی شد. (اِرْتَتُرْ- اِرْتَتْماكْ *irtətür- irtətmək*).

اُرْتَتّی örtətti : *اُلْ بُكْ اُرْتَتّی* *ol bük örtətti* او، جنگل را سوزانید. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرْتَتُرْ- اُرْتَتْماكْ *örtətür- örtətmək*).

اِسْتَتِّمْ istəttim : *مَنْ اَنی اِسْتَتِّمْ* *mən anı istəttim* *یعنی:* [من، او را دوست داشتنی کردم]،

من برای یافتن او، دنبالش کس فرستادم. (اِسْتَتُر- اِستَتماک *istətür- istətmək*).

اُقْتَتّی oqtattı: بَـکْ اَنــی اُقْتَتّـی *bəg anı oqtattı* یعنی: بیگ او را در معرض تیراندازی قرار داد (بـه سـوی او تیـر اندازانیـد). (اُقْتَتُـرْ- اُقْتَتْمـاقْ *oqtatur- oqtatmaq*).

اُلْخُتّی olxuttı: اُلْ مَنـی اُلْخُتّـی *ol məni olxuttı* یعنی: او مـن را وادار بـه نشسـتن کـرد. (اُلْخُتُرْ- اُلْخُتْماقْ *olxutur- olxutmaq*). اصل آن با حرف «غ» و بصورت اُلْغُتّی *olğuttı* است. زیرا فعل با حرف «خ» متعدی نمی‌شود، در میان آن حرف «غ» می‌آید و آن را متعدی می‌کند. چنانکه اُذْغُـرْدی *užğurdı* در معنـای «متنبـه و بیـدار ساخت» و تُزْغُرْدی *tožğurdı* در معنای «سـیرش کرد». نیز چنین است. در اینجا فعل بـا حـرف «غ» گذرا شده است.

اُبْرَتّی obrattı: اُلْ تُـونِنْ اُبْرَتّـی *ol tonın obrattı* یعنی: او لباس خـود را منـدرس سـاخت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُبْرَتُـرْ- اُبْرَتْمـاقْ *obratur- obratmaq*).

اُذْرَتّـــی üžrətti: اُلْ تَـــقَـــارِغْ اُذْرَتّــــی *ol tawarığ üžrətti* یعنی: او، مال و دارایی خود را افزون ساخت. (اُذْرَتُرْ- اُذْرَتْمـاکْ *üžrətür- üžrətmək*).

اَغْرِتّـــــی ağrıttı: اُلْ اَنـــــی اَغْرِتّـــــی *ol anı ağrıttı* یعنـی: او، وی را بـه درد و اندوه واداشت. (اَغْرِتُرْ- اَغْرِتْماقْ *ağrıtur- ağrıtmaq*).

اُغْرَتّـــی oğrattı: اُلْ مَنـــی ایشْـــقا اُغْرَتّـــی *ol məni işgə oğrattı* یعنـــی: او، مـــرا سـرکار فرسـتاد. (اُغْرَتُـرْ- اُغْرَتْمـاقْ *oğratur- oğratmaq*).

اُکْرَتّی ögrətti: اُلْ مَنْکـــا بِلِـــکْ اُکْرَتّــــی *ol məŋə bilig ögrətti* یعنـی: او بـه من دانش، ادب و حکمت آموخت. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُکْرَتُـور- اُکْرَتْمـاکْ *ögrətür- ögrətmək*).

اُکْرِتّـــی ügritti: اُلْ اَنْکـــارْ بِشِـــکْ اُکْرِتّـــی *ol aŋar béşik ügritti* یعنـی: او، وی را وادار کرد گهواره تکـان دهـد. (اُکْرِتُـورْ- اُکْرِتْمـاکْ *ügritür- ügritmək*).

اَمْرِتّی əmritti: قَشِـنْماقْ مَنِـکْ یِـنِمْ اَمْرِتّـی *qaşınmaq məniŋ yinim əmritti* یعنـی: خـارش، تـن مـن را بـه قلقلـک درآورد. بدینگونه، اگر زیر بغل و یا گردن کسی بخارد، تمام بدنش به قلقلک در مـی‌آیـد و بـه خنـده مـی‌افتـد. (اَمْرِتُرْ- اَمْرِتْماکْ *əmritür- əmritmək*).

اَتْسَتّی ətsətti: اُلْ مَنـــی اَتْسَـتّی *ol məni ətsətti* یعنی: او میل من را به گوشت افزون کرد. (اَتْسَتُرْ- اَتْسَتْماکْ *ətsətür- ətsətmək*).

اَخْسَتّی axsattı: اُلْ اَنـی اَخْسَتّی *ol anı axsattı* یعنـی: او وی را لنگانیـد و بـه لنگـی واداشت. (اَخْسَتُر- اَخْسَتْماقْ *axsatur-axsatmaq*).

اَشْسَتّی aşsattı: اُلْ اَنـــی اَشْسَـــتّی *ol anı aşsattı* یعنی: او، وی را وادار کرد که غـذا طلـب کند. (اَشْسَتُرْ- اَشْسَتْماقْ *aşsatur*-*aşsatmaq*).

اَفْسَتّی əwsətti: اُغْلُمْ مَنـی اَفْسَتی *oğlum məni əwsətti* یعنـی: فرزندم، خانه را برای من دوست داشتنی کرد تا به خانه بـروم. (اَفْسَتُر- اَفْسَتْماکْ *əwsətür- əwsətmək*).

اُخْشَتّی oxşattı: اُلْ مَنـــی اَتامـــا اُخْشَـــتّی *ol məni atama oxşattı* یعنی: او من را شـــبیه بـــه پـــدرم انگاشـــت. (اُخْشَتُـــرْ- اُخْشَتْمـــاقْ *oxşatur- oxşatmaq*).

اُفْشَتّی uwşattı: اُلْ اَتْمَـــاکْ اُفْشَتّی *ol etmək uwşattı* یعنی: او، نان خرد گردانید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُفْشَتُر-

اُقْشتَماقْ uwşatmaq -uwşatur) صحیح آن چنین است. اما اُشَتّی uşattı نیز گفته می‌شود.

اَلْشَتّی əlşətti : اُلْ اَنی اَلْشَتّی ol anı əlşətti یعنی: او، وی را گرسنه کرد، طوری که چشمانش کم سو شد. (اَلْشَتُرْ- اَلْشَتْماکْ əlşətmək -əlşətür).

اِرْغَتّی ırğattı : اُلْ یِغاجْ اِرْغَتّی ol yığaç ırğattı یعنی: او، درخت را تکان داد. موارد دیگر نیز چنین است. در این قطعه هم آمده است:

یِکِتْلَرِکْ اِشْلَتُو
یِغاجْ یَمِشْ اِرْغَتُو
قُلانْ کیکْ اَوْلَتُو
بَژْرَمْ قِلِبْ اَوْنَلِمْ

Yigitləriğ ışlatu
Yiğaç yemiş ırğatu
Qolan keyik awlatu
Bəžrəm qılıp awnalım

ترجمه: جوانان را به کار گرفتیم
میوه‌های درختان را فرو ریزیم.
آهو بره شکار کرده،
جشن بگیریم و خود را تسلّی دهیم.

توضیح آنکه: از گردش صحبت می‌کند و می‌گوید که جوانان را در گردآوری میوه، تکان دادن درختان، شکار حیوانات وحشی به کار گیریم و روزها را به شادی سپری کنیم. (اِرْغَتُرْ- اِرْغَتْماقْ ırğatur- ırğatmaq).

اُلْغَتّی ulğattı : اُغْلانْ اُلْغَتّی oğlan ulğattı یعنی: کودک بزرگ شد. ریشه‌ی آن اُلْغاذْتی ulğažtı است و ادغام شده است. (اُلْغَتُرْ- اُلْغَتْماقْ ulğatur- ulğatmaq).

اُرْکُتّی ürkütti : اُلْ قُویْ اُرْکُتّی ol qoy ürkütti یعنی: او، گوسفند را رم داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرْکُتُورْ- اُرْکُتْماکْ ürkütür- ürkütmək).

اَمْکَتّی əmgətti : اُلْ اَمْکَتّی ol əmgətti یعنی: او، وی را خسته کرد. (اَمْکَتُرْ- اَمْکَتْماکْ əmgətür- əmgətmək).

اَلْکَتّی əlgətti : اُلْ اَنی اُونْ اَلْکَتّی ol anı un əlgətti یعنی: او، به وی آرد بیزانید. او را وادار به آرد بیختن کرد. (اَلْکَتُرْ- اَلْکَتْماکْ əlgətür- əlgətmək).

اُبْلَتّی üplətti : اُلْ اَنِکْ تَقارِنْ اُبْلَتّی ol anıŋ tawarın üplətti یعنی: او، دارایی وی را در معرض یغما قرار داد. (اُبْلَتُرْ- اُبْلَتْماکْ üplətür- üplətmək).

اَتْلَتّی ətlətti : اُلْ قُویْ اَتْلَتّی ol qoy ətlətti یعنی: او، گوسفند را سر برید و به صورت گوشت درآورد. (اَتْلَتُرْ- اَتْلَتْماکْ ətlətür- ətlətmək).

اُکْلُتّی öklütti : اُلْ نَنْکْنی اُکْلُتّی ol nəŋni öklütti یعنی: او، دارایی خود را افزون و سودآور کرد. (اُکْلُتُرْ- اُکْلُتْماکْ öklütür- öklütmək).

اَذْلَتّی əžlətti : اُلْ تَوارِنْ اَذْلَتّی ol tavarın əžlətti یعنی: او دارایی خود را جمع و جور کرد. (اَذْلَتُرْ- اَذْلَتْماکْ əžlətür- əžlətmək).

اُذْلَتّی užlattı : اُلْ اُغْلِنْ مَنْکا اُذْلَتّی ol oğlın məŋə užlattı یعنی: او، فرزند خود را تابع و پیرو من کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُذْلَتُرْ- اُذْلَتْماقْ užlatur- užlatmaq).

اِشْلَتّی işlətti : اُلْ اَنکْرایِشْ اِشْلَتّی ol aŋar iş işlətti یعنی: او، از وی کار کشید. (اِشْلَتُرْ- اِشْلَتْماکْ işlətür- işlətmək).

اَشْلَتّی aşlattı : اُلْ اَیاقْ اَشْلَتّی ol ayaq aşlattı یعنی: او، ظرف را به هم وصل کرد. (اَشْلَتُرْ- اَشْلَتْماقْ aşlatur- aşlatmaq).

اَغْلَتّی ağlattı : اُلْ کِشینی اَغْلَتّی ol kişini ağlattı یعنی: او، هر کس را دور زد، برای رسیدن

به خواست خود، هر کس را از خود دور ساخت. (اَغْلَتُرْ- اَغْلَتْماقْ aǧlatur- aǧlatmaq).

اُغْلِتّی oǧlıttı : اُلْ تَـقـارِنْ اُغْلِتّی ol tawarın oǧlıttı او، مال خود را افزون کرد، تولید کرد. (اُغْلِتُرْ- اُغْلِتْماقْ oǧlıtur- oǧlıtmaq).

اَقْـلَتّی awlattı : اُلْ مَنْکا اِقِقْ اَقْلَتّی ol maŋa ıwıq awlattı یعنی: او، من را وادار کرد آهو شکار کنم. موارد دیگر نیز چنین است. (اَقْـلَتُرْ- اَقْـلَتْماقْ awlatur- awlatmaq).

اِکلَتّی iklətti : اُلْ اَنْکَرْ ییرْ اِکْلَتّی ol aŋar yér iklətti یعنی: او، وی را به خائیدن زمین وادار ساخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اِکْلَتُرْ- اِکْلَتْماکْ iklətür- iklətmək).

اِگْلَتّی iglətti : بو ییرْ اَنی اِگْلَتّی bu yér anı iglətti یعنی: این مکان، به جهت ناسازگاری با طبعش وی را بیمار ساخت. (اِگْلَتُرْ- اِگْلَتْماکْ iglətür- iglətmək).

اَمْلَتِّمْ əmləttim : مَنْ اَنی اَمْلَتِّمْ mən anı əmləttim یعنی: من دستور دادم وی را درمان کنند. (اَمْلَتُرْ- اَمْلَتْماکْ əmlətür- əmlətmək).

اِمْلَتِّمْ imləttim : مَنْ اَنی اِمْلَتِّمْ mən anı imləttim یعنی: من به او- با دست و یا با چشمک زدن- اشاره کردم. (اِمْلَتُرْ- اِمْلَتْماکْ imlətür- imlətmək).

اَذْنَتّی əžnətti : اَرْ اَذْنَتّی ər əžnətti یعنی: مرد، دگرگون شد، از حالتی به حالت دیگر برگشت. به هر چیز دیگر نیز که از حالتی به حالتی دیگر برگردد، چنین گویند. (اَذْنَتُرْ- اَذْنَتْماکْ əžnətür- əžnətmək).

اُرْنَتِّمْ ornattım : مَنْ نَنْکْ اُرْنَتِّمْ mən nəŋ ornattım یعنی: من، آن چیز را به جای خود گذاشتم. (اُرْنَتُرمَن- اُرْنَتْماقْ ornaturmən- ornatmaq).

اَسْنَتّی əsnəttı : تَنْکَری اَسِنْ اَسْنَتّی təŋri əsin əsnətti یعنی: خداوند نسیم را وزانید. [ویا] : یاکْ اَنی اَسْنَتّی yek anı əsnətti یعنی: شیطان او را تکان داد و کج و کوله کرد. (اَسْنَتُرْ- اَسْنَتْماکْ əsnətür- əsnətmək).

اُسْنَتِّمْ usnattım : مَنْ اَنْکَرْ اُسْنَتِّمْ mən aŋar usnattım یعنی: من به او همانند انگشتم (وی را، او پنداشتم). (اُسْنَتُرْ- اُسْنَتْماقْ usnatur- usnatmaq).

اَغْنَتّی aǧnattı : اُلْ اَتِنْ تُپْراقّا اَغْنَتّی ol atın topraqqa aǧnattı یعنی: او، اسب خود را در خاک غلتانید. [ویا] : اُلْ یَغاقْ اَنِکْ تیلِنْ اَغْنَتّی ol yaǧaq anıŋ tılın aǧnattı یعنی: آن گردو، زبان او را پیچانید و الکن کرد. (اَغْنَتُرْ- اَغْنَتْماقْ aǧnatur- aǧnatmaq).

اُلْنَتّی ulnattı : اُلْ اُقِنْ اُلْنَتّی ol oqın ulnattı یعنی: او دستور داد که با جابجایی پیکان تیر با ته آن تیر را تعمیر کنند. (اُلْنَتُرْ- اُلْنَتْماقْ ulnatur- ulnatmaq).

گونه‌ی دیگر
از
منقوص

اُوتُرْدی ötürdi : اُلْ مَنْکا سُوزْ اُوتُرْدی ol maŋa söz ötürdi یعنی: او به من سخنی یاد آور شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُوتُرُرْ- اُوتُرْماکْ ötürür- ötürmək).

اِیتُرْدی éttürdi : اُلْ اَنْکَرْ بِلِکْ اِیتُرْدی ol aŋar belik éttürdi یعنی: او را وادار ساخت که فتیله را بپیچاند. به هر چیز دیگری نیز که بپیچانند، چنین گویند. (اِیتُرُرْ- اِیتُرْماکْ éttürür- éttürmək).

اَجُرْدی açurdı : اُلْ اَنی اَجُرْدی ol anı açurdı یعنی: او، وی را به گرسنگی واداشت. (اَجُرُرْ- اَجُرْماقْ açurur- açurmaq).

اُیُشْدی oyuşdı : اُلارْ اِکّــی قــاغُونْ اُیُشــدی olar ikki qağun oyuşdı یعنی: آن دو مرد، در قاچ کردن خربزه، مسابقه نهادند. در کمک کردن نیز چنین است.(اُیُشُـورْ- اُیُشْـماقْ -oyuşur oyuşmaq).

اُیُشْدی uyuşdı : اُلْ اَنْکَرْقابْقا اون اُیشدی: ol aŋar qabqa un uyuşdı او در ریختن آرد به ظرف به وی کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُیُشُورْ- اُیُشْماقْ uyuşur- uyuşmaq).

اُیُکْتی üyükti : اَنُکِ اَذاقی قُمْدا اُیُکْتی anıŋ ažaqı qumda üyükti یعنی: پای، او در شن سرخ فام فرو رفت. موارد دیگر نیز چنین است. [مثلاً] اَنِکْ اَذاقی اُیُکْتی anıŋ ažaqı üyükti یعنی: پای او به سنگ خورد، درد گرفت و خراشیده شد. (اُیُکارْ- اُیُکْماکْ üyükər- üyükmək).

اَیِلْدی ayıldı : اَنْکَرْسُوزْ اَیِلْدی aŋar söz ayıldı یعنی: به او سخن گفته شد. (اَیِلُرْ- اَیِلْماقْ ayılur- ayılmaq).

اُیُلْدی oyuldı : یِیرْ اُیُلْدی yér oyuldı یعنی: زمین کنده شد، گود شد. کُتُو اُیُلْدی kötü oyuldı یعنی: از باران، پشت بام سوراخ شد. (اُیُلُورْ- اُیُلْماقْ oyulur- oyulmaq).

اُیُلْدی oyuldı : اُیُلْدی نَنْکْ oyuldı nəŋ یعنی: چیزی فشرده شد. (اُیُلُور- اُیُلْماقْ oyulur- oyulmaq).

اِینْدی ıyındı : اَرْ اِینْدی ər ıyındı یعنی: مرد، هق زد. برای آنکه وضویش باطل نشود، به خود فشار آورد. (اِینُرْ- اِینْماق ıyınur- ıyınmaq).

چهار واجی
از این باب

اَیْتُرْدی ayturdı : اُلْ مَنْکا سُوزْ اَیْتُرْدی ol maŋa söz ayturdı یعنی: او، من را وادار به سخن گفتن کرد. (اَیْتُرُرْ- اَیْتُرْماقْ ayturur- ayturmaq).

اُیْتُرْدی oyturdı : اُلْ مَنْکا قاغُونْ اُیْتُرْدی ol maŋa qağun oyturdı یعنی: او من را به قاچ کردن خربزه واداشت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُیْتُرُرْ- اُیْتُرْماقْ oyturur- oyturmaq).

اُیْتُرْدی oyturdı : اُلْ اُونْ اُیْتُرْدی ol un oyturdı یعنی: او در بیختن آرد به خود فشار آورد. (اُیْتُرُرْ- اُیْتُرْماقْ oyturur- oyturmaq).

اُیغُرْدی uyğurdı : اُلْ مَنی اُیغُردی ol məni uyğurdı یعنی: او، مرا متنبّه کرد. با حرف «ذ» هم تلفظ می‌شود. (اُیغُرُرْ- اُیغُرْماقْ uyğurur- uyğurmaq).

اَیرِشْدی ayrışdı : اُلارْ اِکّی اَیْرِشْدی olar ikki ayrışdı آن دو، از هم جدا شدند. اَیْرِشُورْ- اَیْرِشْماقْ (ayrışur- ayrışmaq). با حرف «ذ» هم تلفظ می‌شود.

اَیْتِلْدی aytıldı : سُوزْ اَیْتِلْدی söz aytıldı یعنی: از سخن و مانند آن پرسش شد. (اَیْتِلُرْ- اَیْتِلْماقْ aytılur- aytılmaq)

اَیْتِنْدی aytındı : سُوزْ اَیْتِنْدی söz aytındı پرسش کردن را خود پذیرفت (اَیْتِنُرْ- اَیْتِنْماقْ aytınur- aytınmaq).

اَیْمَنْدی əymandi : اُلْ مَنْدِنْ بُو ایشْتا اَیْمَنْدی ol məndin bu ışta əymandi او، در این کار، پیش من شرمنده شد. از ادله‌ی کار به جهت ترس از من باز ایستاد. (اَیْمَنُرْ- اَیْمَنْماکْ əymənür- əymənmək).

اِیرِلْدی érildi : تامْ اِیرِلْدی tam érildi سقف دیوار ترک خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِیرِلُرْ- اِیرِلْماکْ érilür- érilmək) از همین ریشه، هنگامی که بدر ماه به هلال گراید، گویند اَیْ اِیرِلْدی ay érildi.

ایسلْدی ésildi : ایسلْدی نڠْـکْ ésildi nəŋ
یعنی : آن چیـز کـم شـد، نقصـان یافـت. (ایسـلُرْ- ایسلْماکْ ésilür- ésilmək).

ایـقـلْدی éwildi : ایشْـقا ایـقـلْدی ışqa éwildi
یعنی : بـه سـوی کـار شـتاب کـرده شـد. (ایـقـلُرْ- ایـقـلْماکْ éwilür- éwilmək).

مضاعف
از
این باب

اُیْنَتّـی oynattı : اُلْ اَنـی اُیْنَتّـی ol anı aynattı
یعنی : او، وی را بـه بـازی واداشـت. (اُیْنَتُـرْ- اُیْنَتْمـاقْ oynatur- oynatmaq).

گونه‌ی دیگر
از همین

اَیـادی ayadı : اُلْ تُـوْنِ اَیـادی ol tonın ayadı
یعنی : او، جامه‌ی خویشتن نگهداشت. موارد دیگر نیز چنین اسـت. خـانْ اَنْکَـرْ اَیـاغْ اَیـادی xan aŋar ayağ ayadı
یعنی : خان بـه او لقـب داد. (اَیـارْ- اَیامـاقْ ayar- ayamaq).

سه‌واجی برگرفته
از
چهار واجی‌ها

اِرْپادی irpədi : اُلْ یغـاچْ اِرْپـادی ol yığaç irpədi
یعنی : او، درخـت بریـد. اُلْ ایشـغْ اِرْپـادی ol ışığ irpədi
یعنی : او، خواست کار را بـه سـامان رسـاند، در هـم ریخـت. (اِرپـارْ- اِرْپارمـاکْ irpər- irpərmək).

اَرْتادی artadı : اَرْتـادی نڠْـکْ artadı nəŋ
یعنی : آن چیز، تباه شـد. (اَرْتـارْ- اَرْتمـاقْ artar- artamaq).

اُرْتادی örtədi : اُلْ اُتُنْـکْ اُرتـادی ol otuŋ örtədi
یعنی : او، هیزم را بسوخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُرْتارْ- اُرْتماکْ örtər- örtəmək).

اِرْتـــادی irtədi : اَرْ ایشـغْ اِرْتـادی ər ışığ irtədi
یعنی : مرد کار طلـب کـرد و دنبـال آن افتـاد. (اِرْتـارْ- اِرْتمـاکْ irtər- irtəmək).

اِسْتادی istədi : این نیز همانند اِرْتـادی irtədi است. (اِسْتارْ- اِسْتماکْ istər- istəmək). در این قطعه نیز آمده است.

یغْلَبْ اُذُو اَرْتَدِمْ
بَغْرِمْ بَشِنْ قَرْتَدِمْ
کَجْمِشْ قُتُغْ اِرْتَدِمْ
یَغْمُرْ کُنی قانْ سَچارْ

Yığlap užu artadım
Bağrım başın qartadım
Keçmiş qutuğ irtədim
Yağmur küni qun saçar

ترجمه : به دنبال او گریستم و درماندم،
سر دلم و سینه‌ام را شکافتم
خوشبختی گذشته را جستجو کردم
دیده‌ام چون باران خون، می‌باراند.

توضیح آنکه : می‌گوید با درمانـدگی و پریشـانی بـه دنبال معشـوقه‌ام گریسـتم، زخـم دلـم را دیگربـاره برگشـودم، سرنوشـت دور افتـاده را دنبـال کـردم و دیده‌ام چون باران، خونبار است.

اُنْدادی ündədi : اُلْ مَنـی اُنْـدادی ol məni ündədi
یعنی : او، من را آواز داد، صدا زد. (اُنْـدارْ- اُنْداماک ündər- ündəmək).

اَقْـدیدی əwdidi : اُلْ یِنْجـو اَقْـدیدی ol yincü ewdidi
یعـنـی : او، مروارید گـرد آورد. گـردآوردن میـوه و چیـز دیگـر را نیـز چنـین

گوینــــــد. (اَقْـــــدیرْ- اَقْـــــدیماکْ əwdir- əwdimək).

اَلْـــــدادی aldadı: اُلْ یـــــاغینی اَلْـــــدادی aldadı ol yağını یعنی: او، دشمن را فریب داد. (اَلْدار- اَلْدماقْ aldar- aldamaq).

اُلْدیـــدی uldıdı: اَتْ اُلْدیـــدی at uldıdı یعنی: اسب بی‌نعل مانـد. پـایش بـی‌پـاپوش مانـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت.(اُلْـدیرْ- اُلْـدیِماقْ uldır- uldımaq).

اُبْرادی obradı: تُـونْ اُبْـرادی ton obradı یعنی: جامه مندرس شـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (اُبْرارْ- اُبْراماقْ obrar- obramaq).

اُذْرادی üžrədi: اُذْرادی نَنْـکْ üžrədi nəŋ یعنی: آن باقی ماندهٔ زیادی داشت. (اُذْرارْ- اُذْراماکْ üžrər- üžrəmək).

اَغْـــــرُودی ağrudı: اَغْـــــرودی نَنْـــــکْ ağrudı nəŋ یعنی: آن چیـز سـنگینی یافـت. اِگْلِـکْ اَغْـرُودی iglig ağrudı یعنـی: بیمـار، سنگین و بستری شد. (اَغْـرُورْ- اَغْرومـاقْ ağrur- ağrumaq).

اَغْریدی ağrıdı: اَبِـکْ بَشـی اَغْـریـدی anıŋ başı ağrıdı یعنی: سر او درد گرفت. هر جای از بـدن انسـان درد گیـرد، چنـین گوینـد. (اَغْریـرْ- اَغْریماقْ ağrır- ağrımaq).

در این کلام نیز آمده است:

بیرتُینْ بَشی اَغْریسا قَمُغْ تُینْ بَشی اَغْریماسْ

Bir toyın başı ağrısa qamuğ toyın
başı ağrımas

یعنی: اگر یک تُیْ toy (= کاهن، پیشوای مـذهبی ترکـان پـیش از اسـلام) سـرش درد کنـد، همـه‌ی کاهنان سرشان درد نمی‌کند. ایـن سـخن را زمـانی آرند که شخصی چون دوسـتانش چیـزی خواهنـد و بپذیرند و بخورند، او، آن را نخواهد.

اُغْـــــرادی oğradı: بَـــکْ اَنْکَـــرْ اُغْـــرادی oğradı bəg aŋar یعنی: بیگ بـه سـوی او رفت. به هر گونه رفتن نیـز چنـین گوینـد. (اُغْـرار- اُغْراماقْ oğrar –oğramaq).

در این بیت نیز آمده است:

قُلْسا قَلی اُغْرابَنْ
بِرْگِلْ تَقی اَزُقْلُقْ
قَرْغِشْ قِلُرْ اُمالارْ
یُنْجغْ کُرُوبْ قُنُقْلُقْ

Qolsa qalı oğraban
bérgil taqı azuqluq
Qarğış qılur umalar
yunçığ körüp qonuqluq

ترجمه: چون مهمان به سوی تو آید،
اگر خواست، او را توشه بده،
مهمانان نفرین می‌کنند
اگر در مهمانی ناراحتی پیش آید.

توضیح آنکه: اگر مهمانی بر تو آید و چیزی خواهد، بر او عطا کن، زیرا که مهمان اگر از پذیرایی خرسند نشود، به دارنده‌ی آن لعنت می‌فرستد.

اُقْـرادی oqradı: اَتْ اُقْـــرادی at oqradı یعنی: اسب شـیهه کشـید، در نزدیـک شـدن وقـت علوفه دادن، به قرقر افتاد. (اُقْرارْ- اُقْراماقْ oqrar– oqramaq).

اُکْریدی ügridi: اُراغُتْ بِشِکْ اُکْریدی uraǧut béşik ügridi یعنی: زن، گهواره را تکـان داد. برای کسی هم که حیله و نیرنگ خود را به تملق و چاپلوسی سرپوش نهد، چنین گویند. اُلْ اَنی اُکْریدی ol anı ügridi او گهـوارهٔ وی را تکـان داد پنداری کـه وی کـودک اسـت. (اُکْریـرْ- اُکْریمـاکْ ügrir- ügrimək).

اَمْریدی əmridi: اُلْ مَنِـکْ یینِـمْ اَمْریـدی ol məniŋ yinim əmridi یعنـی: او، تـن مـن را خارانـد. (اَمْریـرْ- اَمْریمـاکْ əmrir- əmrimək).

اَقـْزادی əwzədi : اُلْ سُوزْنی اَنْکَـرْ اَقْـزادی *ol sözni aŋar əwzədi* یعنــی : او، بــا ایــن سخن نـزد وی بـدگویی کـرد. (اَقـْزارْ- اَقـْزماکْ *əwzəmək -əwzər*).

اُبْسادِمْ öpsədim : مَنْ اَنی اُبْسادِمْ *mən anı öpsədim* یعنـی: مـن خواسـتم از او بوسـه بـرچینم. (اُبْسـارمَنْ- اُبْسـماکْ *öpsərmən- öpsəmək*).

اَتْســـادی ətsədi : اَرْ اَتْســادی *ər ətsədi* یعنی : آن شخص میـل بـه گوشـت کـرد. (اَتْسـارْ- اَتْسماکْ *ətsər- ətsəmək*).

اَتْســـــادی atsadı : اُلْ اُقْ اَتْســـــادی *ol oq atsadı* یعنــی : او، خواســـت کـــه تیراندازی کند. موارد دیگر نیزچنین است. (اَتْسـارْ- اَتْسماقْ *atsar-atsamaq*).

اُتْسادی ötsədi : اُلْ اُوتّینْ اُتْسادی *ol öttin ötsədi* یعنی : او خواست از سوراخ بیرون آیـد. (اُتْسارْ- اُتْسماکْ *ötsər- ötsəmək*) گذشـتن از هر چیزی را نیزچنین گویند.

اِتْسادی itsədi : اُلْ تاشِغْ اِتْسـادی *ol taşığ itsədi* یعنــی : او، خواسـت سـنگ را بغلطانـد. مـوارد دیگـر نیـزچنـین اسـت. (اِتْسـارْ- اِتْسـماکْ *itsər- itsəmək*).

اَچْســـادی açsadı : اَرْ قَبُـــغْ اَچْســـادی *ər qabuğ açsadı* یعنـی : مـرد، خواسـت درب را باز کند. در آرزوی باز کردن هر چیـزی نیـز چنـــین گوینـــد. (اَچْســـارْ- اَچْســـماقْ *açsar- açsamaq*).

اِچْسادی içsədi : اُلْ سُوفْ اِچْسادی *ol suw içsədi* یعنی : او خواست آب بنوشد. مـوارد دیگـر نیـزچنـین اســت. (اِچْســارْ- اِچْسـماکْ *içsər- içsəmək*).

اَخْسادی axsadı : اَتْ اَخْســادی *at axsadı* یعنی: اسب لنگیـد، لنـگ شـد. (اَخْســارْ- اَخْسـماق *axsar- axsamaq*). مـوارد دیگـر نیـزچنـین اسـت.

اِذْســـــادی ıžsadı : اُلْ قُلِـــــنْ مَنْکــــا اِذْسادی *ol qulın məŋə ıžsadi* یعنـی : او خواست بردهی خود را سوی من بفرسـتد. (اِذْسـارْ- اِذْسماق *ıžsar- ıžsamaq*).

اُرْسادی ursadı : اُلْ اَنـــی اُرْســادی *ol anı ursadı* یعنی : او، خواسـت وی را بـزنـد. (اُرْسـارْ- اُرْسماقْ *ursar- ursamaq*).

اُزْسادی uzsadı : اُلْ یِشِغْ اُزْسادی *ol yışığ uzsadı* یعنی : او خواست، طناب را بکند و جدا سازد. (اُزْسارْ- اُزْسماقْ *uzsar- uzsamaq*).

اَشْسادی aşsadı : اُلْ اَرْتْ اَشْســادی *ol art aşsadı* یعنی : او، خواست از سرلشیبی پایین آیـد. چون بخواهند بگویند خواست غذا بخورد نیز، همین گونــه مــیگوینــد. (اَشْســارْ- اَشْســماقْ *aşsar- aşsamaq*).

اَغْسادی ağsadı : اُلْ تاغْقا اَغْسادی *ol tağqa ağsadı* یعنی : او، خواست به کوه صعود کنـد. (اَغْسارْ- اَغْسماقْ *ağsar- ağsamaq*).

اَقـْسادی əwsədi : اَرْ اَقْسادی *ər əwsədi* یعنــی : مـرد، خانـهی خـود را آرزو کـرد. (اَقـْسارْ- اَقـْسماکْ *əwsər- əwsəmək*).

اِقـْسادی éwsədi : اَرْ اِقْسادی *ər éwsədi* یعنــی : شـخص خواسـتشـتاب کنـد. (اِقـْسارْ- اِقـْسماکْ *éwsər- éwsəmək*).

اُقْســـــادی uqsadı : اَرْ سُـــوزُکْ اُقْســـادی *ər sözüg uqsadi* یعنی : شـخص خواسـت، سـخن را ادراک کنـد. (اُقْسـارْ- اُقْسـماقْ *uqsar- uqsamaq*).

اَکْسادِمْ əgsədim : مَـنْ بُتَـقْ اَکْسـادِمْ *mən butaq əgsədim* یعنی: من خواستم، شاخه

را خم کنم. (اَکْسارمَنْ- اَکسلماکْ əgsərmən- əgsəmək). موارد دیگر نیز چنین است.

اُکْسادی ögsədi: *اُلْ مَنی اُکْسادی* ol məni ögsədi *یعنی:* او، خواست من را بستاید. (اُکسارْ- اُکسلماکْ ögsər- ögsəmək).

اَکْسُودی əksüdi: *اَکْسُودی نَنْکْ* əksüdi nəŋ *یعنی:* چیز، کم شد و نقصان یافت. (اَکْسُورْ- اَکْسُوماکْ əksür- əksümək).

اُکْسادی öksədi: *اُلْ تُپْراقْ اُکْسادی* ol topraq öksədi *یعنی:* او، خواست خاک جمع کند. هنگام بیان خواستن جمع‌آوری گندم و چیز دیگر نیز چنین گویند. (اُکْسارْ- اُکْسلماکْ öksər- öksəmək).

اَلْسادی alsadı: *اُلْ اَتْ اَلْسادی* ol at alsadı *یعنی:* او، خواست که اسب بخرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَلْسارْ- اَلْسلماقْ alsar- alsamaq).

اُلْسادی ölsədi: *اُلْ اَرْ اُلْسادی* ol ər ölsədi *یعنی:* او، خواست که بمیرد. (اُلْسارْ- اُلْسلماکْ ölsər- ölsəmək).

اِلْسادی ılsadı: *اَرْ تاغْدِنْ اِلْسادی* ər tağdın ılsadı *یعنی:* مرد، خواست از کوه پایین بیاید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِلْسارْ- اِلْسلماق ılsar-ılsamaq).

اَمْسادی əmsədi: *کَنْچْ اَناسِنْ اَمْسادی* kənç anasın əmsədi *یعنی:* کودک خواست [پستان] مادرش را بمکد. (اَمْسارْ- اَمْسلماکْ əmsər- əmsəmək).

اِنْسادی insədi: *اَرْ کُتُودِنْ اِنْسادی* ər kötüdin insədi *یعنی:* مرد، خواست از پشت‌بام پایین آید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِنْسارْ- اِنْسلماکْ insər- insəmək). حرف «ن» بدل از حرف «ل» است.

قاعده

بدانکه حرف «س» و «الف» همانگونه که به اسماء دو و سه واجی افزوده می‌شود، بر افعال دو و سه واجی نیز می‌آید. در اینگونه صیغه‌ها، فعل هنوز انجام نگرفته، اما در آرزوی انجام گرفتن آن هستیم. ادات «سا/ sa» بخلاف اسماء و افعال دو و سه واجی از این دست، کمتر در تکواژهای چهار و پنج واجی دیده می‌شود.

مثال برای اسماء دو واجی: اَرْ اَتسادی ər ətsədi *یعنی:* شخص، خواست که گوشت بخورد. تکواژ «اَت» ət دو واجی است. با افزودن «سا» بر فرجام آن، مفهوم «خواستن و آرزو کردن» پیدا شده است.

جمله‌ی *اَرْ اَفْسادی* ər əwsədi نیز چنین است. *یعنی* شخص خانه‌ی خود را طلب کرد. تکواژ «اَف» əw دو واجی است، با «سا» درآمیخته است و معنای «آرزو و طلب کردن» را می‌دهد.

[و] مثال برای افزودن «سا» بر سه واجی‌ها: اَرْ اَچِغْسادی ər açığsadı، *اَرْ تَتِغْسادی* ər tatığsadı که معناهای «شخص دلش ترشی خواست» و «شخص دلش شیرینی خواست» را می‌دهد.

[دو] مثال برای اسمایی که بیش از سه واج دارند: اَرْ قاغُونْسادی ər qağunsadı، *اَرْ چِنُشْتُرُکْسادی* ər çinüştürüksədi که معناهای: «شخص دلش خربزه خواست» و «شخص دلش چشتروک (نوعی فندق) خواست» می‌دهد. چشتروک میوه‌ای است که در چین می‌رسد و در تورفان فراوان و شبیه فندق است.

قاعده، بر همه‌اش جاری است. اما، برخی را یاد کردیم باقی را می‌توان از همین راه شناخت.

[دو] مثال برای دو واجی‌ها: اَرْ قیزِنْ اُپْسادی ər qızın öpsədi، *اُلْ یا اَتْسادی* ol ya atsadı *یعنی:* «مرد دلش خواست

دخترش را ببوسد.» و «او دلش خواست تیراندازی کند» اصل آنها *اُپدی* öpdi و *آتّی* attı است.

[دو] مثال برای سه واجی‌ها : *اَرْ یُکْ کُتُرْسادی* ər yük kötürsədi, *اُلْ قُشْ اُچُرْسادی* ol quş uçursadı که معناهای : «مرد، دلش خواست بار بردارد» و «او، دلش خواست پرنده (=باز) پرواز دهد.» را دارد.

مثال برای بیش از سه‌واجی‌ها : *اُلْ تَنْکْرِکا کیرْتْکِنْسادی* ol taŋrigə kirtkinsədi یعنی : او دلش خواست وحدانیت خداوند را با صراحت بر زبان آرد.

این قاعده در واژه‌هایی که حرف «ر» داشته باشند گاه، تغییر می‌یابد. یعنی اگر تکواژهایی که واج پایانی آنها حرف «ر» باشد و خود آواک ثقیل و ستبر داشته باشند، پیش از ادات «سا» حرف «غ» می‌پذیرند. اما اگر بن فعل «مک» mək باشد، و یا آواک خفیف و نرم داشته باشد، پیش از پی افزوده‌ی «سا» حرف «ک» افزوده می‌شود. [دو مثال :]

اُلْ اَقْکا بَرِغْسادی ol əwgə barığsadı
مَنْ سَنی کُرُکْسادِمْ
mən səni körügsədim

که معناهای : «او دلش خواست به خانه برود» و «من دلم خواست تورا ببینم» را می‌دهند. به جای *بَرِغْسادی* barığsadı اگر *بَرْسادی* barsadı و به جای *کُرُکْسادی* körügsədi اگر *کُرْسادی* körsədi گفته شود نیز، صحیح است. اما من اشکال رایج را ضبط کردم. ریشه‌ی آنها *بَرْدی* bardı و *کُرْدی* kördi است.

اگر یک تکواژ به حرف «ل» ختم شود، این قاعده جاری خواهد شد. *اُلْ اَنْدِنْ یَرْماقْ اَلِقْسادی* ol andın yarmaq alıqsadı یعنی : او دلش خواست از او پول بگیرد. ترکان مفهوم طلب و آرزو از ادات «سا/ سه» را از لفظ *سادی نَنْکْنی* sadı nəŋni در معنای «چیزی به شمرد» گرفته‌اند. پنداری انجام دهنده‌ی کار، آن کار را در میان آرزوهای خود به‌شمار آورده و آرزو کرده است. چنانکه در ترکیب *اَرْسُقْسادی* ər suwsadı در معنای «مرد تشنه شد» نیز، این معنا وجود دارد که آب خواستن نیز در میان آرزوهای آن مرد به شمار آمده است.

اگر حرف «الف» در ادات «سا» تبدیل به «ی» شود، مفهوم تغییر می‌یابد و خود، حال و طبیعت چیزی را که به او نسبت داده می‌شود، می‌گیرد و دگرگونی حالت او را نشان می‌دهد. مانند [دو مثال] *سُچِکْ سُقْسِیدی* süçik suwsıdı و : *اُزُمْ اَچِغْسِیدی* üzüm açığsıdı که معناهای «شراب آب گرفت» و «انگور ترش شد» را می‌دهد.

در هر موردی که منظور دگرگونی حالت و تغییر وضعیت باشد، این قاعده، به همین صورت درمی‌آید. این مفهوم از ترکیب *سیدی نَنْکْنی* sıdı nəŋni در معنای «[او آن] چیز را شکست.» اخذ شده است. همانگونه است که آب، طعم شربت را در شیرینی انگور را دگرگون می‌سازد. از این قاعده، دیگر قاعدهها هم می‌توان درآورد. این قاعده در همه‌ی زبانهای ترکی یکسان است و همگی بر آن اتفاق دارند.

اُخْشادِمْ oxşadım : *مَنْ اَنی اُخْشادِمْ* mən anı oxşadım یعنی : «من او را نوازش کردم.» که مانند دوست داشتن فرزند از سوی مادرش می‌باشد. چنانکه در این کلام آمده است.

سَقاقْ بِچارْ سَقالْ اُخْشارْ
saqaq bıçar, saqal oxşar

یعنی : چانه می‌بُرد و ریش می‌نوازد.

توضیح آنکه : پنهانی چانه را می‌برد ولی ریش را می‌نوازد. این سخن برای کسی که خیانت خود را با چاپلوسی پنهان کند گفته می‌شود. و نیز [دو مثال] *بیرْ نَنْکْ بیرْکا اُخْشادی* bir nəŋ birgə oxşadı و *اَتْ اُخْشادی* at oxşadı در معناهای : «چیزی به چیز

دیگری مانست» و «گلهٔ اسب خوابید» می‌آید. این عبارت فقط مخصوص گلهٔ اسب است و در مورد دیگر به کار نمی‌رود. بر زبان بسیاری از مردم یماک، یباکو و غیر عشایر جاری است. (اُخْشار- اُخْشاماقْ oxşar- oxşamaq).

اُلْشادی ölşədi: اَرْ اَجِبْ اُلْشادی ər açıp ölşədi یعنی: مرد گرسنه شد و چشمانش تیره گردید. از شدت گرسنگی از حال رفت. (به ترکی چگلی). (اُلْشار- اُلْشاماکْ ölşər- ölşəmək).

اِرْقادی ırqadı: اُلْ یِغاجْ اِرْغادی ol yığaç ırqadı یعنی: او، برای انداختن میوه، درخت را تکان داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِرْغار- اِرْغاماقْ ırğar- ırğamaq).

اَرْڤادی arwadı: قامْ اَرْڤَشْ اَرْڤادی qam arwaş arwadı یعنی: قام (=کاهن شمنی) وردی خواند و افسون کرد. (اَرْڤار- اَرْڤاماقْ arwar- arwamaq).

اَرْقادی arqadı: اُلْ اَنِکْ اَڤِنْ اَرْقادی ol anıŋ ewin arqadı یعنی: او، خانه‌ی وی را جستجو کرد و بر اساس پندلشت خود آنچه را که می‌خواست تفحص نمود. (ترکی اوغوزی). اُلْ اَنی قَرْغادی اَرْقادی ol anı qarğadı arqadı یعنی: او، وی را لعنت کرد، بدیهای وی را برشمرد و بیرون ریخت. این دو عبارت بصورت دوگانه به کار می‌رود. به تنهایی کاربرد ندارد. لفظ اَرْقادی arqadı از تکواژ «آلقیش» alqış اخذ شده است. هر چند که در اصل مفهوم کلمه‌ی «اَرقادی» arqadı معنای خیر و برکت و فرخندگی خفته، از آنجا که بیشتر همراه لفظ قَرْغادی qarğadı به کار می‌رود، معنای شرّ و بدی نیز می‌دهد. حرف «ر» در اینجا بدل از حرف «ل» است. چنانکه در کلام وحی الهی «کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ»، در قرائتی مَلْصُوصْ نیز تلفظ می‌شود. (اَرْقار- اَرْقاماقْ arqar- arqamaq).

اِسْکادی iskədi: اُلْ یُوْکْ اِسْکادی ol yüŋ iskədi او مو را کند. (اِسْکارْ- اِسْکاماکْ iskər- iskəmək). موارد دیگر نیز چنین است.

اَلْکادی əlgədi: اُلْ اُون اَلْکادی ol un əlgədi یعنی: او، آرد بیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَلْکار- اَلْکاماکْ əlgər- əlgəmək).

اَمْکادی əmgədi: اَرْ اَمْکادی ər əmgədi یعنی: مرد، زحمت کشید و به سختی افتاد. (اَمْکار- اَمْکاماکْ əmgər- əmgəmək).

اُپْلادی üplədi: اُلْ اَنِکْ تَڤَارِنْ اُپْلادی ol anıŋ tawarın üplədi یعنی: او، مال وی را به یغما برد. (اُپْلار- اُپْلاماکْ üplər- üpləmək).

اَتْلادی ətlədi: اُلْ قُویِغْ اَتْلادی ol qoyığ ətlədi یعنی: او، گوسفند را پروار و تبدیل به گوشت کرد. (اَتْلار- اَتْلاماکْ ətlər- ətləmək).

اُتْلادی otladı: اَتْ اُتْلادی at otladı یعنی: اسب چرا کرد. در هنگام سخن از چریدن حیوان دیگر نیز، همین گفته می‌شود. (اُتْلار- اُتْلاماقْ otlar- otlamaq).

اَتْلَنْدی atlandı: اُلْ اَتْ اَتْلَنْدی ol at atlandı یعنی: او، سوار بر اسب شد. (اَتْلَنُرْ- اَتْلَنْماقْ atlanur- atlanmaq) چنانکه در این قطعه نیز آمده است:

یِلْقی یَزِنْ اَتْلَنُورْ
اُتْلَبْ اَنِنْ اَتْلَنُورْ
بَکْلَرْ سَمُزْ اَتْلَنُورْ
سَڤْنُبْ اُکُرْ اِسْرِشُورْ

Yılqı yazın atlanur
Otlap anın ətlənür
Beglər səmüz atlanur
Sewnüp ögür ısrışur

ترجمه: ایلخی در آغاز بهاران اسب گونه می‌شود
در چراگاهها پروار می‌گردد

بیگان سوار بر اسب فربه می‌شوند
شادی‌کنان [اسبان]، همدیگر را گاز می‌گیرند.
توضیح آنکه: در باب بهار صحبت می‌کند و می‌گوید: احوال حیوان‌ها در بهاران بهتر می‌شود، فربه می‌شوند، و از این رو بیگان برای سوار شدن، اسبان پروار برمی‌گزینند و به مژده‌ی بهاران، ایلخی اسب شادی‌کنان همدیگر را گاز می‌گیرند.

اِتْلادی itlədi : اُلْ اَنی اِتْلادی *ol anı itlədi* او، وی را شنام داد و اهانت کرد و در شمار سگان آورد. (اِتْلار – اِتْلاماکْ *itlər- itləmək*).

اِچْلادی içlədi : اُلْ تُوْنُغْ اِچْلادی *ol tonuğ içlədi* یعنی: او، جامه را آستر دوخت، آستر گذاشت. (اِچْلار – اِچْلاماک *içlər-içləmək*).

اَذْلادی əžlədi : اُلْ اَذْلادی نَنْکِنْ *ol əžlədi nəŋin* یعنی: او، آن چیز را به پهنا بگسترد و پهن کرد. (اَذْلار – اَذْلاماکْ *əžlər- əžləmək*).

اُزْلادی özlədi : اُلْ اُنُغْ اُزْلادی *ol unuğ özlədi* یعنی: او خمیر را در تنور قرار داد. (اُزْلارْ – اُزْلاماکْ *özlər-özləmək*).

اُسْلادی usladı : اُلْ اُسْلادی نَنْکْنی *ol usladı nəŋni* یعنی: او، موضوع را فهمید. (خیر را از شر جدا ساخت). (ترکی اوغوزی). (اُسْلارْ – اُسْلاماقْ *uslar- uslamaq*).

اَشْلادی aşladı : اُلْ اَیاقْ اَشْلادی *ol ayaq aşladı* یعنی: او، ظرف را به هم چسباند. موارد دیگر نیز چنین است. (اَشْلارْ – اَشْلاماقْ *aşlar- aşlamaq*).

اِشْلادی işlədi : اَرْ اِشْلادی *ər işlədi* یعنی: شخص کار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِشْلار – اِشْلاماکْ *işlər-işləmək*).

اِغْلادی ığladı : اُغْلانْ اِغْلادی *oğlan ığladı* یعنی: کودک گریست. اصل آن «یِغْلادی *yığladı*» است. (اِغْلارْ – اِغْلاماقْ *ığlar- ığlamaq*).

اَفْلادی awladı : بَکْ اَفْ اَفْلادی *bəg aw awladı* یعنی: بیگ صیدی شکار کرد. اَنْکَرْ کِشی اَفْلادی *aŋar kişi awladı* یعنی: مردم در چهارسوی او گرد آمدند. (اَفْلارْ – اَفْلاماقْ *awlar- awlamaq*).

اُکْلیدی öklidi : اُکْلیدی نَنْکْ *öklidi nəŋ* یعنی: آن چیز افزون گشت و رشد کرد. (اُکْلِرْ – اُکْلِماکْ *öklir- öklimək*).

اِکْلادی iklədi : اُلْ یِیرِکْ اِکْلادی *ol yérig iklədi* یعنی: او زمین را کوبید. موارد دیگر نیز چنین است. (اِکْلار – اِکْلاماکْ *iklər- ikləmək*).

اِگْلادی iglədi : اَرْ اِگْلادی *ər iglədi* یعنی: شخص بیمار شد، موارد دیگر نیز چنین است. (اِگْلارْ – اِگْلاماکْ *iglər- igləmək*).

اَمْلادِمْ əmlədim : مَنْ اَنی اَمْلادِمْ *mən anı əmlədim* یعنی: من، او را معالجه و درمان کردم. (اَمْلارمَنْ – اَمْلاماکْ *əmlərmən- əmləmək*).

اِمْلادِمْ imlədim : مَنْ اَنْکَرْ اِمْلادِمْ *mən aŋar imlədim* یعنی: من به او اشاره کردم. (من با چشم به او اشاره کردم و با دست نشان دادم). (اِمْلارمَنْ – اِمْلاماکْ *imlərmən– imləmək*).
در این کلام نیز آمده است:
اَیْ تُلُونْ بُلْسا، اَلِکِنْ اِمْلاماسْ
Ay tolun bolsa əligin imləməs
یعنی: ماه چهارده‌شبه، با دست نشان داده نمی‌شود.
این کلام، برای هر چیز روشن و مشهور نیز گفته می‌شود.

اَذْنادی ažnadı : یِیرْ اَذْنادی *yér ažnadı* یعنی: زمین تغییر یافت، عوض شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَذْنارْ – اَذْناماقْ *ažnar-ažnamaq*).

اُرْنادِمْ ornadım : مَنْ بُویِیرِدا اُرْنادِمْ mən bu yérdə ornadım : یعنی : من در اینجا تـوطن کردم. و نیـز اُرنـادی نڭـک ornadi naŋ یعنـی : شـئی در جـای خـودمسـتقرشـد و نیـز : کُـونْ اُرْنادی kün ornadı در معنای : خورشید غـروب کرد. (اُرْنار- اُرْنَماقْ ornar- ornamaq).

اُزْنادی üznədi : اُغُـــلْ اَتاقـــا اُزْنـــادی oğul ataqa üznədi یعنـــی : پســر علیــه پــدرش برخاست، سخن او را نشنید، حرفش را عمـل نکـرد. (اُزْنار- اُزْنَماکْ üznər- üznəmək).

اَسْنادی əsnədi : اَسِنْ اَسْنادی əsin əsnədi : یعنی : نسیم وزید. اَرْ اَسْنادی ər əsnədi یعنـی : شخص خمیازه کشـید. (اَسْـنارْ- اَسْـنَماکْ əsnər- əsnəmək).

اُسْنادی üsnədi : بیرنڭک بیرنڭکا اُسْـنادی bir nəŋ bir nəŋə üsnədi یعنـــی : یک چیز، به یـک چیـز دیگـر شـبیه شـد. (اُسْـنارْ- اُسْنَماکْ üsnər- üsnəmək).

اَغْنـــادی ağnadı : اَتْ اَغْنـــادی at ağnadı یعنی: اسب غلتید چون زبان یکی الکـن بلشـد و لکنــت دلشـــته بلشــد، گوینــد : اَرْ اَغْنـــادی ər ağnadı (اَغْنـــارْ- اَغْنَماقْ ağnar- ağnamaq). ایـن تکـواژ در اصـل غنّـه‌دار است.

غنّه‌دارها از این باب

اُرْنْکَرْدی ürŋərdi : اُرْنْکَرْدی نڭک ürŋərdi nəŋ یعنـی: [آن] چیـز سـفیدشـد. (اُرْنْکَـرُرْ- اُرْنْکَرْماکْ ürŋərür-ürŋərmək).

اَسْنْکَرْدی asŋardı: اَرْ اَسْـــــنْکَرْدی ər asaŋardı یعنی: شخص، از کار فاصله گرفت و نشســـت. (اَسْـنْکَرارْ- اَسْـنْکَرْماقْ asŋarar- asŋarmaq).

اَنْکْرَشْدی əŋrəşdi : اُغْلانْ اَنْکْرَشْـدی oğlan əŋrəşdi : یعنـــی : بچــه نالــه و ضــجه کــرد. (اَنْکْرَشُورْ- اَنْکْرَشْـماکْ əŋrəşür-əŋrəşmək). موارد دیگر نیز چنین است.

اِنْکْرَنْدی ıŋrandı : اِنْکـــانْ اِنْکْرَنْـــدی ıŋan ıŋrandı یعنـــی : شـــتر مـــاده نالیــد. (اِنْکْرَنــورْ- اِنْکْرَنْماقْ ıŋranur-ıŋranmaq).

اُنْکْلَنْدی öŋləndi : اُزُمْ اُنْکْلَنْــــــــدی üzüm öŋləndi یعنی : انگور رنگ گرفت، سـرخ شـد. چون آهی از بیماری رها شود و رنگ صـورتش باز گردد نیز چنین گویند. (اُنْکْلَنُـورْ- اُنْکْلَنْمـاکْ öŋlənür-öŋlənmək).

اَنْکْتُرْدی əŋtürdi : اَرْنـــــی اَنْکْتُـــــرْدی ərni əŋtürdi او را در کـــارش متحیـــر ســـاخت و ترســـانید. (اَنْکْتُـــرُرْ- اَنْکْتُرْمـــاکْ -əŋtürür əŋtürmək).

اُنْکْتُرْدی üŋtürdi : اُلْ اَنْکَرْ یِغاچْ اُنْکْتُـرْدی ol aŋar yığaç üŋtürdi یعنـــی : او، وی را وادار ساخت چوب سوراخ کند. (اُنْکْتُـرُرْ- اُنْکْتُرْمـاکْ üŋtürür-üŋtürmək).

گونه دیگر غنّه‌دار

انکلادی aŋladı : اُلْ سُــــــــــــــوزُک اَنْکْلادی ol sözüğ aŋladı یعنی : او، سخن را دریافت. (ترکی اوغوزی). موارد دیگـر نیـز چنـین است. (اَنْکْلارْ- اَنْکْلاماقْ aŋlar-aŋlamaq).

بابهای چهار واجی پایان یافت.

***

بابهای پنج واجی

اُقْـتْغَرْدی uwutğardı : اُلْ مَنـــی اُقْـــتْغَرْدی ol məni uwutğardı یعنی : او من را بـه سـوی شـرمندگی سـوق داد و مـن هـم شـرمنده شـدم.

(اُقُـــــتْغَرُرْ- اُقُـــــتْغَرْماقْ-uwutğarur uwutğarmaq).

اِسِرْكَنْدىisirgəndi: اَنِنكْ بَشى اِسِــــرْكَنْدى başı isirgəndi anıŋ سر او پر جوش شـد. (به دلیل کوتاه نکردن موی خود به مـدت دراز، بـه جهت گرمی، جوش و کورک در سـرش پیـدا شـد). (اِسِــــرْكَنُورْ- اِسِـــــرْكَنْماكْ -isirgənür isirgənmək).

اَسِرْكَنْدىəsirgəndi: اُلْ تَـــڤــارِنْكا اَسِـرْكَنْدى ol tawarıŋa əsirgəndi يعنى: مرد به از دســت دادن مــالش تأســف خــورد. (اَسِــرْكَنُورْ- اَسِرْكَنْماكْ əsirgənür▤əsirgənmək).

اُقُــتْلَنْدى uwutlandı: لَرْ اُقُـــــــتْلَنْدى ər uwutlandı يعنى: شخص خجالت کشید. اوغوزان اُتَنْدى utandı گویندچند حرف را بیکبار میاندازند. (اُقُــتْلَنُرْ-اُقُــتْلَنْماقْ uwutlanur- uwutlanmaq).

اَكْتَلَنْدىəgətləndi: قيزْ اَكْتَلَنْـدى əgətləndi qız يعنى: دختـر، صـاحب خـدمتکار شـد. (عـروس صاحب کنیزو جاریهای شد که همراهش فرستاده- انـــد.) (اَكَتْلَنُـــرْ- اَكَتْلَنْمـــاكْ -əgətlənür əgətlənmək).

اَشِجْلَنْدى aşıçlandı: لَرْ اَشِـــــجْلَنْدى ər aşıçlandı يعنى: شـخص صـاحب دیـگ شــد. (اَشِــــــجْلَنُرْ- اَشِـــــــجْلَنْماكْ aşıçlanur▤aşıçlanmaq).

اَنُجْلَنْدىənüçləndi: اَنِـكْ كُـوزى اَنُجْلَنْـدى anıŋ közi ənüçləndi يعنـى: چشـم او ناخنک درآورد. (اَنُجْلَنُرْ- اَنُجْلَنْماكْ -ənüçlənür ənüçlənmək).

اَغِرْلَنْدىağırlandı: لَرْ اَغِرْلَنْدى ər ağırlandı يعنى: شخص پذیرایی شد، گرامی داشته شد. حرف «ن» بـدل از حـرف «ل» اسـت. اُلْ بُـو اَتْنِـى اَغِرْلَنْـدى ol bu atnı ağırlandı يعنـى: او، این اسب را گران شمرد و هم چنین است زمانی که شئی سنگین شمرده شـود. (اَغِرْلَنُـرْ- اَغِرْلَنْمـاقْ ağırlanur-ağırlanmaq).

اُغُرْلَنْدى uğurlandı: اُغُرْلَنْدى نَنْكْ uğurlandı nəŋ يعنـى: هنگـام چیـزی فـرا رسید. يُولْ اُغُرْلَنْدى yol uğurlandı يعنى: راه پـــر خیـــر و برکـــت شــــد. اَتْ اُغُرْلَنْـــدى at uğurlandı يعنى: عـوض اسـب بخشـیده شــده، عطــا گردیــد. (ترکــی اوغــوزی). (اُغُرْلَنُــرْ- اُغُرْلَنْماقْ uğurlanmaq –uğurlanur).

اُكُرْلَنْدى ögürləndi: يُنْـــدْ اُكُرْلَنْـــدى yund ögürləndi يعنى: گلهی اسب صاحب کرهها شـد. (اُكُرْلَنُورْ- اُكُرْلَنْماكْ ögürlənür-ögürlənmək) به حیوانات دیگری که بصورت گلهاند، چنـین گفتـه میشود.

اَتِزْلَنْدىətizləndi: يِيرْ اَتِزْلَنْدى yér ətizləndi يعنى: زمین اندازه گرفته شد، زمین برای شخم زدن بــه چنــد قطعــه تقســیم شــد. (اَتِزْلَنُــرْ- اَتِزْلَنْمَـكْ ətizlənür-ətizlənmək).

اُجُزْلَنْدى uçuzlandı: اُلْ بُونَنْكى اُجُزْلَنْـدى ol bu nəŋi uçuzlandı يعنى: او، این چیز را ارزان شــمرد. (اُجُزْلَنُــرْ- اُجُزْلَنْمــاقْ -uçuzlanur uçuzlanmaq).

اَذِزْلَنْدىəžizləndi: اُلْ تَـــاغْنى اَذِزْلَنْــــدى ol tağnı əžizləndi يعنى: او، ایـن کـوه را مـانع دانســـت. (اَذِزْلَنُـــرْ- اَذِزْلَنْمـــاكْ -əžizlənür əžizlənmək).

اِسِزْلَنْدى isizləndi: اُوغْـلان اِسِـزْلَنْدى oğlan isizləndi يعنى: بچه بیکاره و شرور شد. (اِسِزْلَنُرْ- اِسِزْلَنْماكْ isizlənür-isizlənmək).

اُغُزْلَنْدىoğuzlandı: لَرْ اُغُزْلَنْدى oğuzlandı ər يعنـى: شـخص اوغـوزی شـد. بـه قالـب و ریخـت اوغوزان در آمد. (اُغُزْلَنُرْ- اُغُزْلَنْمـاقْ -oğuzlanur oğuzlanmaq).

اُکُزْلَنْدی öküzləndi: اَرْ اُکُزْلَنْــــــــــــدی
ər öküzləndi یعنی: شخص دارای گاو نر شـد. (اُکُزْلَنُرْ–اُکُزْلَنْماکْ öküzlənür-öküzlənmək).

اُغُشْلَنْدی oğuşlandı: اَرْ اُغُشْلَنْدی ər
oğuşlandı یعنــی: شــخص صــاحب خــانواده و خویشاوند شد.(اُغُشْـلَنُرْ– اُغُشْـلَنْماقْ oğuşlanur–oğuşlanmaq).

اُرُغْلَنْدی uruğlandı: تَــرِغْ اُرُغْلَنْــدی tarığ
uruğlandı یعنی: کشتزار جوانـه بسـت. اگـر بخواهند بگویند «پنبه غوزه بست» نیز چنین گویند: کَبــاژْ اُرُغْلَنْــدی kəpəz uruğlandı. بــرای هرمیوه‌ی دیگر نیز چنین گویند. (اُرُغْلَنُرْ– اُرُغْلَنْمـاقْ uruğlanur-uruğlanmaq).

اُجَقْلَنْدی oçaqlandı: اِڤْ اُجَقْلَنْــــدی ew
oçaqlandı یعنی: برای منزل اجاق سـاخته شـد. (اُجَقْلَنُرْ–اُجَقْلَنْماقْ oçaqlanur-oçaqlanmaq).

اَذَقْلَنْدی ažaqlandı: اَذَقْلَنْــــدی نَنْـــــکْ
nəŋ ažaqlandı یعنی: [آن] چیز پـا گرفـت، دارای پـا شــد. (اَذَقْلَنُــرْ– اَذَقْلَنْمــاقْ ažaqlanur-ažaqlanmaq). در این کلام نیز آمده است:

اَلِمْ کیچْ قَلْسا اَذَقْلَنُرْ

alım kéç qalsa ažaqlanur

یعنی: گرفتنی دیر بماند، پا می‌گیرد.

توضیح آنکه: اگر مطالبه برگردن بدهکار زیاد بماند، باید برای گرفتن آن، بستانکار با پا برود.

اَرِقْلَنْدی arıqlandı: سُــوڤ اَرِقْلَنْــدی suw
arıqlandı یعنــی: آب، راه بــاز کـرد و مســیر ساخت. مصب و خندق باز کـردن آب [در خشـکی] نیز چنین اسـت.(اَرِقْلَنُـرْ– اَرِقْلَنْمـاقْ arıqlanur-arıqlanmaq).

اَزُقْلَنْدی azuqlandı: اَرْ اَزُقْلَنْــــدی ər
azuqlandı یعنـی: شـخص صـاحب آذوقـه و توشــه شــد. (اَزُقْلَنُــرْ– اَزُقْلَنْمـــاقْ azuqlanur-azuqlanmaq).

اَتَکْلَنْدی ətəkləndi: تُونْ اَتَکْلَنْدی ➊➏➄
ətəkləndi یعنی: لبـاس دامـن‌دار شـد. (اَتَکْلَنُـرْ– اَتَکْلَنْماکْ ətəklənür-ətəklənmək).

اَتُکْلَنْدی ətükləndi: اَرْ اَتُکْلَنْدی ər ətükləndi
یعنــی: شــخص صــاحب کفـش شـد. (اَتُکْلَنُـرْ– اَتُکْلَنْماکْ ətüklənür- ətüklənmək).

اَرُکْلَنْدی ərükləndi: یغِــاچْ اَرُکْلَنْــدی yığaç
ərükləndi یعنی: درخت آلـو گرفـت. بـه بـار نشســتن درخــت آلــو، هلــو و زردآلــو چنــین گوینـد. (اَرُکْلَنُرْ– اَرُکْلَنْماکْ ərüklənür-ərüklənmək).

اِسِکْلَنْدی isigləndi: اُلْ اَرْ بُــو اُغُــرْدا بَرْمــاقْــقــا اِسِــــــــــــــــــــکْلَنْدی
ol ər bu oğurda barmaqqa
isigləndi یعنی: آن مرد برای راهی شدن هـوا را داغ و ســـوزان یافـــت. (اِسِـــکْلَنُرْ– اِسِـــکْلَنْماکْ isiglənür-isiglənmək).

اَنُکْلَنْدی ənükləndi: اِتْ اَنُکْلَنْــدی it
ənükləndi یعنی: سگ توله گذاشت، صاحب تولـه شــد. (اَنُکْلَنُــرْ– اَنُکْلَنْمــاکْ ənüklənür-ənüklənmək).

اَتَنْلَنْــــــدی atanlandı: اَرْ اَتَنْلَنْــــــدی
ər atanlandı یعنــی: شــخص، صـاحب شـتر اَختــه شـــد. (اَتَنْلَنُـــرْ– اَتَنْلَنْمـــاقْ atanlanur-atanlanmaq).

اُزُمْلَنْدی üzümləndi: بَذِجْ اُزُمْلَنْــدی bažıç
üzümləndi یعنی: تاکستان انگورزار شد، انگور گرفـــت. (اُزُمْلَنُـــرْ– اُزُمْلَنْمـــاکْ üzümlənür-üzümlənmək).

مضاعف‌های خلاف قاعده

اُبْلَلْــدی üpləldi: اَرْ تَــــڤَــــارِی اُبْلَلْــدی ər
tawarı üpləldi یعنی: دارایـی مـرد بـه یغما رفت. (اُبْلَلُورْ– اُبْلَلْماکْ üplələr-üplələmək).

اَتْلَلْدی ətlədi : قُـویْ اَتْلَلْـدی *qoy ətlədi*
یعنی : گوسفند تبدیل به گوشت شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَتْلَلُورْ- اَتْلَلْماکْ *ətlələr-ətləlmək*).

اَذْلَلْدی əžlədi : اَذْلَلْدی نَڭْ *əžlədi nəŋ*
یعنی : [آن] چیز، اصلاح شد. و همچنین زمانی که چیزی گم شود. (اُذْلَلُورْ- اُذْلَلْماکْ *əžlələr-əžləlmək*).

اَشْلَلْدی aşlaldı : اَیاقْ اَشْلَلْدی *ayaq aşlaldı*
یعنی: شیر داخل ظرف ماست بست. (اَشْلَلُورْ- اَشْلَلْماقْ *aşlalur-aşlalmaq*).

اِشْلَلْدی işlədi : ایشْ ایشْلَلْدی *iş işlədi*
یعنی : کار، انجام پذیرفت. (اِشْلَلُرْ- اِشْلَلْماکْ *işlələr-işləlmək*).

اَفْـلَلْدی awlaldı : کَیِـکْ اَفْـلَلْدی *keyik awlaldı*
یعنی : حیوان وحشی شکار شد. (اَفْـلَلُرْ- اَفْـلَلْماقْ *awlalur-awlalmaq*). در این بیت نیز آمده است :

اَفْـلَلُرْ اُوزُمْ اَنِڭْ تُوزِنْکا
اَمْلَلُرْ کُوزُمْ اَنِڭْ تُوزِنْکا

Awlalur özüm anıŋ tuzıŋa
əmlələr közüm anıŋ tozıŋa

ترجمه : قلبم شکار زیبایی وی می‌شود،
چشمم به گرد راه او درمان می‌یابد.

اِکْلَلْدی iglədi : تَکْما تُرْلُـکْ ایـکْ اِکْلَلْـدی *təgmə türlüg ig iglədi*
یعنی : به انواع بیماریها دچار شد. (اِکْلَلُرْ- اِکْلَلْماکْ *iglələr-igləlmək*).

اَمْلَلْـدی əmlədi : اِکْلِکْ اَمْلَلْدی *iglik əmlədi*
یعنی : بیمار، درمان شد. (اَمْلَلُرْ- اَمْلَلْماکْ *əmlələr-əmləlmək*).

اِمْلَلْـدی imlədi : کِشی اِمْلَلْدی *kişi imlədi*
به شخص با چشمک زدن و یا به اشاره‌هایی شبیه آن، اشاره شد. (اِمْلَلُرْ- اِمْلَلْماکْ *imlələr-imləlmək*).

پنج واجی از منقوصات

اَرْپَلَنْدی arpalandı : اَتْ اَرْپَلَنْدی *at arpalandı*
یعنی: به اسب جو داده شد. (اَرْپَلَنُرْ- اَرْپَلَنْماقْ *arpalanur-arpalanmaq*). موارد دیگر نیز چنین است.

اُرْدولَنْدی ordulandı. بَکْ بِرْ یِیرِکْ اُرْدولَنْدی *bəg bir yériğ ordulandı*
یعنی: بیگ، یک جایی را برای خودشهر کرد. (اُرْدُولَنُرْ- اُرْدُولَنماقْ *ordulanur-ordulanmaq*).

اُتْرُولَنْدی utrulandı : اُلْ اَنْکَرْ اُتْرُولَنْدی *ol aŋar utrulandı*
یعنی : او، با وی رو در رو در آمد. (اُتْرُلَنُرْ- اُتْرُلَنْماقْ *utrulanur-utrulanmaq*).

اَرْقَلَنْدی arqalandı : اُلْ مَنی اَرْقَلَنْدی *ol məni arqalandı*
یعنی : او، من را پشت و پناه و یاور خود دانست. اُلْ تـاغْنی اَرْقَلَنْدی *ol tağnı arqalandı*
یعنی: او، پشت به کوه داد. (اَرْقَلَنُرْ- اَرْقَلَنْماقْ *arqalanur-arqalanmaq*).

اُژُمْلَنْدی üjümləndi : یِغـاجْ اُژُمْلَنْـدی *yığaç üjümləndi*
یعنی: درخت توت داد. (اُژُمْلَنُرْ- اُژُمْلَنْماکْ *üjümlənür-üjümlənmək*).

گونه‌ی دیگر
از
این باب

اُوتْلَنْدی otlandı : اَتْ اُوتْلَنْدی *at otlandı*
یعنی: اسب چون آتش به تاخت رفت. اَرْ اُوتْلَنْدی *ər otlandı* *یعنی :* مرد از خشم آتش گرفت. (اُوتْلَنُرْ- اُوتْلَنْماقْ *otlanur-otlanmaq*).

ااژْلَنْدی azlandı : اُلْ بُو یَرْمَقِغْ ااژْلَنْدی *ol bu yarmaqığ azlandı*
یعنی : او، این پول را کم و اندک شمرد. (ااژْلَنُورْ- ااژْلَنْماقْ *azlanur-azlanmaq*).

أُوزْلَنْدى uzlandı : *اَرْ اُوزْلَنْــــدى ər uzlandı*
یعنی: شـخص، مـاهر شـد. (شـخص در هنـر خـود مهـارت و زیبـایی نشـان داد). (أُوزْلَنُـورْ- أُوزْلَنْمـاقْ (uzlanur-uzlanmaq*.

ایشْلَنْدى işləndi : *اَرْ ایشْــلَنْدى ər işləndi*
یعنی: شخص، خود را اهـل کـار و کـاری جلـوه‌گـر ساخت. (ایشْلَنُرْ- ایشْلَنْماکْ (*işlənür-işlənmək*).

ایسْلَنْدى isləndi : *اِڤ ایسلَنْدى ew isləndi*
یعنی : خانه دود گرفته و سیاه‌شد. لباس و مانند آن نیز کـه از دود سـیاه‌شـود، چنـین اسـت. (ایسْـلَنُرْ- ایسْلَنْماکْ (*islənür-islənmək*.

اڤـلَنْدى awlandı : *اَرْ اُوزِنْکـــــا اڤـــــلَنْدى*
ər öziŋə awlandı *یعنی :* شـخص بـرای خـودشـکار شـد. (اڤـلَنُرْ- اڤـلَنْماقْ -awlanur (*awlanmaq*.

أُوكْلَنْدى ökləndi : *اَرُقْ اَرْ اُوكْلَنْدى aruq ər ökləndi* *یعنـی:* مـرد خسـته، اسـتراحت کـرد. هنگام بزرگ‌شدن کودک نیز چنین گفته مـی‌شـود. (أُوكْلَنُرْ- أُوكْلَنْماکْ (*öklənür-öklənmək*.

چهار واجی
از
این باب

اَڎْتْلادى ažutladı : *اُلْ یَرْمــاقْ اَڎُتْــلادى ol yarmaq ažutladı* *یعنـــی :* او درهـــم و دینار را به‌مشت برداشت. اگر آب را هم بـا دو کـف دسـت بـردارد، چنـین گوینـد. (اَڎُتْـلارْ- اَڎُتْلامـاقْ (*ažutlar-ažutlamaq*.

أُزْتْلادى üzütlədi : *اُلْ اَنى اُزُتْـلادى ol anı üzütlədi* *یعنـی:* او، وی را خسـیس نامیـد. (أُزُتْلارْ- أُزُتْلاماکْ (*üzütlər-üzütləmək*).

اُكُـــتْلادى ögütlədi : *اُلْ اُغلِـــنْ اُكُـــتْلادى ol oğlın ögütlədi* *یعنی :* او، فرزند خود را انـــدرز داد. (اُكُـــتْلارْ- اُكُتْلامـــاکْ -ögütlər (*ogütləmək*.

اَكَتْلادى əgətlədi : *اُلْ قیـــــزِن اَكَـــتْلادى ol qızın əgətlədi* *یعنی :* او دختر خـود را کنیزدار کرد، به خانـه‌ی دختـر و داماد خـود، کنیـز فرســـتاد. (اَكَـــتْلارْ- اَكَتْلامـــاکْ -əgətlər (*əgətləmək*.

اُلُتْلادى ölütlədi : *اَرْ اُلُـــتْلادى ər ölütlədi*
یعنی: شخص تا حد مرگ جنگید. (اُلُتْلارْ- اُلُتْلاماکْ (*ölütlər-ölütləmək*.

اَمَجْلادى amaçladı : *اَرْ قُشُـــغْ اَمَجْـلادى ər quşuğ amaçladı* *یعنـی:* مـرد، پرنـده (= بـاز) مـرا نشـان کـرد و نشـان گرفـت. (اَمَجْـلارْ- اَمَجْلاماقْ (*amaçlar-amaçlamaq*).

اَنُجْلادى ənüçlədi : *اُتـاجى كُـوزُكْ اَنُجْـلادى otaçı közüğ ənüçlədi* *یعنی:* اُتـاجی (= درمـانگر و طبیـب) ناخنـک چشـم را درمـان کـرد. (اَنُجْلارْ- اَنُجْلاماکْ (*ənüçlər-ənüçləmək*).

اَذَرْلادى əžərlədi : *اَرْ اَتْ اَذَرْلادى ər at əžərlədi* *یعنی :* شـخص اسـب را زیـن کـرد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اَذَرْلارْ- اَذَرْلامـاکْ (*əžərlər-əžərləmək*.

اَغِرْلادى ağırladı : *تَنْكْرى مَنى اَغِرْلادى taŋri məni ağırladı* *یعنی:* خداوند بر مـن کَـرَم کـــرد. (اَغِـــرْلارْ- اَغِرْلامـــاقْ -ağırlar (*ağırlamaq*). در موارد هر شخص دیگری هـم که به کسی محبت و اکرام کند، چنین گویند.

اُغُرْلادى oğurladı : *اَرْ ایشِـــــنْ اُغُـــــرْلادى ər işin oğurladı* *یعنی :* شخص کار خـود را بهنگـام انجـــام داد. (اُغُـــرْلارْ- اُغُرْلامـــاقْ -oğurlar (*oğurlamaq*). از همین جاست که گویند : *اَرْ تَوارْ اُغُـــرْلادى ər tawar oğurladı* *یعنـــی :*

شخص مال سرقت کرد. زیرا که سارق نیز مراقب فرصت و وقت و هنگام است. در این سخن، توجیه دیگری هم وجود دارد. و آن، اینکه کلمه‌ی اُغْری *oğri* اسمی در معنای سارق و دزد است. آن فعل از همین اسم ساخته شده است. برای مخفف کردن حرف «ی» *i*، از انتهای آن اسقاط شده است. و این قاعده برای من اعجاب‌انگیز است. هر دو، پسندیده است. در این قطعه نیز آمده است:

بَکِمْ اُوزِنْ اُغِرْلادی
یَرَغْ بیلِپْ اُغُرْلادی
اُلُغْ تَنْکْری اَغِرْلادی
اَنِنْ قُتْ قیق تُری تُغْدی

Bəgim özin oğırladı
Yarağ bilip oğurladı
Uluğ taŋri ağırladı
Anın qut qıw türi toğdı

ترجمه: بیگ من، خود را پنهان ساخت
و آن را سلاح انگاشت و نگه‌داشت
خدای تعالی، کرم کرد
برای او سعادت و دولت طلوع کرد.

توضیح آنکه: «تنقوت بیگ» *Tangut bəy* را یاد می‌آورد، که کمین کرده بود. درباره‌ی او گوید: بیگ من، خود را از سپاه دشمن دزدید، حفظ کرد. به دنبال فرصت گشت. خداوند بر او ظفر عطا فرمود. از این رو بخت و دولت وی اوج گرفت.

اَتِزْلادی atızladı: *اَرْ یِیرِنْ اَتِزْلادی* *ər yérin atızladı* *یعنی:* شخص برای نان، خاک خود را قطعه-قطعه کرد، جوی ساخت، سد برافراشت. (اَتِزْلارْ- اَتِزْلاماقْ *atızlar-atızlamaq*).

اُجُزْلادی uçuzladı: *بَکْ اَنی اُجُزْلادی* *bəg anı uçuzladı* *یعنی:* بیگ او را خوار و سبک شمرد. (اُجُزْلارْ- اُجُزْلاماقْ *uçuzlar-uçuzlamaq*).

اُذْزْلادی užuzladı: *اُلْ اَنی اُذُزْلادی* *ol anı užuzladı* او، گری وی را درمان کرد. (اُذُزْلارْ- اُذُزْلاماقْ *užuzlar-užuzlamaq*).

اَغِزْلادی ağızladı: *اُلْ اَرِقْنی اَغِزْلادی* *ol arıqnı ağızladı* *یعنی:* او برای نهر آب دهانه درست کرد. *اُلْ قُلِنْ اَغِزْلادی* *ol qulın ağızladı* *یعنی:* او به دهن برده‌اش زد. موارد دیگر نیز چنین است. (اَغِزْلارْ- اَغِزْلاماقْ *ağızlar-ağızlamaq*).

اُغُزْلادی oğuzlad: *اُلْ مَنی اُغُزْلادی* *ol məni oğuzladı* *یعنی:* او، من را اوغوز پنداشت، مرا به اوغوزان منسوب ساخت. (اُغُزْلارْ- اُغُزْلاماقْ *oğuzlar-oğuzlamaq*).

اُقِتْسادی oqıtsadı: *اُلْ بِتِکْ اُقِتْسادی* *ol bitik oqıtsadı* *یعنی:* او خواست، نامه را در معرض خواندن قرار دهد [کسی را وادار به خواندن کند]. اگر کسی را نیز بخواهند دعوت به کاری کنند، چنین گویند. (اُقِتْسارْ- اُقِتْساماقْ *oqıtsar-oqıtsamaq*).

اُکِتْسادی ügitsədi: *اُلْ تَرِغْ اُکِتْسادی* *ol tarığ ügitsədi* *یعنی:* او، خواست به وسیله دیگری گندم را آرد کند. (اُکِتْسارْ- اُکِتْسَماکْ *ügitsər-ügitsəmək*).

اَکِرْسادی əgirsədi: *اَرْ اَکِرْسادی* *ər əgirsədi* *یعنی:* شخص خواست دارو به کار گیرد. *اُراغُتْ یِپْ اَکِرْسادی* *urağut yıp əgirsədi* *یعنی:* زن خواست نخ ریسی کند. *بَکْ کَنْدْ اَکِرْسادی* *bəg kənd əgirsədi* *یعنی:* بیگ خواست دژ را محاصره کند. (اَکِرْسارْ- اَکِرْساماکْ *əgirsər-əgirsəmək*).

اَجِغْسادی açığsadı: *اَرْ اَجِغْسادی* *ər açığsadı* *یعنی:* شخص ترشی خواست. (اَجِغْسارْ- اَجِغْساماقْ *açığsar-açığsamaq*).

اُلُغْسادی uluğsadı: اَرْ آتّا اُلُغْسادی ər atta uluğsadı یعنی: شخص از میان اسبان بزرگترین آنها را خواست. در خواستن بزرگترین هر چیز نیز چنین گویند. (اُلُغْسارْ- اُلُغْسامَاقْ uluğsar-uluğsamaq).

اَرُکْسادی ərüksədi: اَرْ اَرُکْسادی ər ərüksədi یعنی: شخص، دلش هلو خواست. موارد دیگر نیز چنین است. (اَرُکسارْ- اَرُکْسامَاکْ ərüksər-ərüksəmək).

اُلُکْسادی ölügsədi: اَرْ اُلُکْسادی ər ölügsədi یعنی: شخص خواست که بمیرد. (اُلُکْسارْ- اُلُکْسامَاکْ ölügsər-ölügsəmək).

اُکُشْلادی öküşlədi: اَرْ تَوارِنْ اُکُشْلادی ər tavarın öküşlədi یعنی: شخص، مال خود را افزون انگاشت. (اُکُشْلارْ- اُکُشْلامَاکْ öküşlər-öküşləmək).

اَرِغْلادی arığladı: اُلْ قُزی اَرِغْلادی ol quzı arığladı یعنی: او، بره را اخته کرد. موارد دیگر نیز چنین است. اُلْ یَرْمَاقِغْ اَرِغْلادی ol yarmaqığ arığladı یعنی: او از دینارها، بهترینش را جمع کرد. گزینش بهترین از هر چیزی نیز چنین است. (اَرِغْلارْ- اَرِغْلامَاقْ arığlar-arığlamaq).

اُرُغْلادی uruğladı: اُلْ کَبازْ اُرُغْلادی ol kəpəz uruğladı یعنی: او هستهی غوزهی پنبه را در آورد. برای در آوردن هستهی هر گونه میوهی دیگر نیز، چنین گویند. (اُرُغْلارْ- اُرُغْلامَاقْ uruğlar-uruğlamaq).

اَزِغْلادی azığladı: تُنْکُزْ اَتِغْ اَزِغْلادی toŋuz atığ azığladı یعنی: خوک، اسب را با دندانهای نیش خود زخمی کرد. مَنْ تُنْکُزْنی اَزِغْلادِمْ mən toŋuznı azığladım یعنی: من بر دندان نیش خوک زدم. برای هر حیوان درنده نیز که در دو طرف دهانش دندان بزرگ داشته باشد، چنین گویند. (اَزِغْلارْ- اَزِغْلامَاقْ azığlar-azığlamaq).

اُلُغْلادی uluğladı: تَنْکْرِی مَنی اُلُغْلادی taŋri məni uluğladı یعنی: خداوند من را بزرگ گردانید. بَکْ مَنی اُلُغْلادی bəg məni uluğladı یعنی: بیگ، من را بزرگ انگاشت. (اُلُغْلارْ- اُلُغْلامَاقْ uluğlar-uluğlamaq).

اُلُغْنی اُلُغْلاسا قُتْ بُلُورْ
uluğnı uluğlasa qut bulur
اگر [کسی] به پیر احترام کند، سعادت یابد.

اَذَقْلادی ažaqladı: اُلْ اَنی اَذَقْلادی ol anı ažaqladı یعنی: او، وی را با پا زد. (اَذَقْلارْ- اَذَقْلامَاقْ ažaqlar-ažaqlamaq).

اَذُقْلادی ažuqladı: اُلْ اَنی اَذُقْلادی ol anı ažuqladı یعنی: او، وی را، به جهت ناآشنا بودن، غریب انگاشت. (اَذُقْلارْ- اَذُقْلامَاقْ ažuqlar-ažuqlamaq).

اَرُقْلادی aruqladı: بَکْ اَرُقْلادی bəg aruqladı یعنی: بیگ، از خستگی، آرام گرفت. این [کلمه] در زبان خاقانیها در معنای «خوابیدن» است. اصل معنای آن «استراحت و آرامش از خستگی» میباشد. (اَرُقْلارْ- اَرُقْلامَاقْ aruqlar-aruqlamaq).

اَشُقْلادی aşuqladı: اُلْ اَنی اَشُقْلادی ol anı aşuqladı او، بر قوزک پای وی زد. (اَشُقْلارْ- اَشُقْلامَاقْ aşuqlar-aşuqlamaq).

اَشَقْلادی aşaqladı: اُلْ اَنی اَشَقْلادی ol anı aşaqladı یعنی: او، وی را کهتر و فروتر شمرد. در این کلام نیز آمده است:

یَغینی اَشَقْلاسا بَشْقا چِقارْ
yağını aşaqlasa başqa çıqar
یعنی: اگر دشمن خوار شمرده شود، بر سر آهی سوار میشود. میخواهد بگوید که «آهی سر خود را میبازد» و در مفهوم «نیک بیندیش و دشمن خوار مشمار» است.

اُشَقْلادی uşaqladı : اُلْ مَنِک سُوزُمْنی اُشَقْلادی یعنی : ol məniŋ sözümni uşaqladı او، سخن من را دروغ انگاشت. (اُشَقْلارْ- اُشَقْلاماقْ uşaqlar-uşaqlamaq).

اَنُقْلادی anuqladı : اُلْ اَنُقْلادی نَنْکْنی ol anuqladı nəŋni یعنی : او، [آن] چیز را آماده دید و گرفت. (اَنُقْلارْ- اَنُقْلاماقْ anuqlar-anuqlamaq).

اِچُکْلادی içüklədi : اُلْ تُوُغْ اِچُکْلادی ol tonuğ içüklədi یعنی : او جامه را تودوزی کرد. آن را با کرکهایی مانند سمور و سنجاب تودوزی کرد. (اِچُکْلارْ- اِچُکْلاماکْ içüklər-içükləmək).

اَرُکْلادی ərüklədi : اُلْ تَری اَرُکْلادی ol təri ərüklədi یعنی : او، پوست دباغی کرد. (اَرُکْلارْ- اَرُکْلاماکْ ərüklər-ərükləmək).

اُزَکْلادی özəklədi : اُلْ قُویُغْ اُزَکْلادی ol qoyuğ özəklədi یعنی : او، شاهرگ گوسفند را برید. اگر بر روی این رگ ضربه زده شود، باز چنین گویند.(اُزَکْلارْ- اُزَکْلاماکْ özəklər-özəkləmək).

اِسِکْلادی isiglədi : اَرْ اِسِکْلادی ər isiglədi یعنی : او، در گرمای شدید رفت. (اِسِکْلارْ- اِسِکْلاماکْ isiglər-isigləmək).

اُسُکْلادی üsüglədi : اُلْ کِرِتْلِکْ اُسُکْلادی ol kiritliğ üsüglədi یعنی : او، قفل را به نیرنگ بدون کلید باز کرد. (اُسُکْلارْ- اُسُکْلاماکْ üsüglər-üsügləmək). (به ترکی کنجکی).

اَسِرْکادی əsirgədi : اُلْ اَسِرْکادی نَنْکْنی ol əsirgədi nəŋni یعنی : او به سبب مفقود شدن چیزی، اندوهگین و متأسف شد. (اَسِرْکارْ- اَسِرْکْماکْ əsirgər-əsirgəmək).

اُشِکْلادی üşiklədi : اُلْ کَیِکْنی اُشِکْلادی ol keyikni üşiklədi یعنی : او، آهو را در حالی که سرما زده و محاصره شده بود، گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (اُشِکْلارْ- اُشِکْلاماکْ üşiklər-üşikləmək).

اَکَکْلادی əkəklədi : اَرْ اُراغُتْنی اَکَکْلادی ər urağutnı əkəklədi یعنی : او، زنش را بدنام داد و نسبت عمل زشت به او داد. (اَکَکْلارْ- اَکَکْلاماکْ əkəklər-əkəkləmək).

اُکَکْلادی ükəklədi : اُلْ تَامِغْ اُکَکْلادی ol tamığ ükəklədi یعنی : او، بر روی قلعه برجها ساخت. صندوق ساختن برای هر چیز دیگر نیز چنین است. (اُکَکْلارْ- اُکَکْلاماکْ ükəklər-ükəkləmək).

اَلِکْلادی əliklədi : اُلْ اَنی اَلِکْلادی ol anı əliklədi یعنی : او، با وی شوخی کرد و او را استهزا نمود. (اَلِکْلارْ- اَلِکْلاماکْ əliklər-əlikləmək). در این قطعه نیز آمده است :

تَنْکُتْ سُوسِنْ اُشِکْلادی
کِشی اِیشِنْ اَلِکْلادی
اَرِنْ اَتِنْ بَلِکْلادی
بُلُنْ بُولِبْ بَشی تِغْدی

Taŋut süsin üşiklədi
Kişi işin əliklədi
ərin atın bəliklədi
Bulun bolıp başı tığdı

ترجمه : تانقوت سپاهیان خود را در حالی که سرمازده بود، بزد
و کارهای اشخاص را به ریشخند گرفت
مردان جنگی و اسبان آنان را ارمغان کرد
محبوس گردید و سر خم کرد.

توضیح آنکه : درباره‌ی پیروزی بر اهالی تانقوت و لایتی نزدیک چین، می‌گوید که در سرمای سخت شبیخون زد، سپس با آنان به مزاح پرداخت و افراد قشون و اسبان خود را بر ما ارزانی داشت و از کثرت اندوه و غم سر به پایین انداخت.

اَمِکْلادی əmiklədi : اَرْ اُراغُتْنی اَمِکْلادی *ər uraγutnı əmiklədi* یعنی: مرد بر پستان زنش زد. (اَمِکْلار- اَمِکْلاماکْ *əmiklər-əmikləmək*).

اَنُکْلادی ənüklədi : اِتْ اَنُکْلادی *it ənüklədi* یعنی: سگ توله زایید. هنگام زاییدن شیرماده نیز گویند: اَرْسْلان اَنُکْلادی *arslan ənüklədi* (اَنُکْلار- اَنُکْلاماکْ *ənüklər-ənükləmək*).

اَسَنْلادی əsənlədi : اُلْ مَنْکا اَسَنْلادی *ol məŋə əsənlədi* یعنی او بر من سلام کرد و مصافحه نمود. (اَسَنْلار- اَسَنْلاماکْ *əsənlər-əsənləmək*).

گونه‌ی دیگر از این باب

اُذُولادی užuladı : اُلْ اَنی اُذُولادی *ol anı užuladı* یعنی: او، پیرو وی شد. (اُذُولارْ- اُذُولاماقْ *užular-užulamaq*).

اَرالادی araladı : اُلْ اِکّی کِشی اُتْرا اَرالادی *ol ikki kişi otra araladı* یعنی: او، دو نفر را از هم جدا ساخت و آشتی داد. گذشتن از میان دو چیز و یا دو نفر نیز چنین است. در گویش مردم، گاهی «اَرِیلادی» *arıladı* در معنای «صلح و آشتی» می‌آید ولی، اوّلی صحیح‌تر است. (اَرالارْ- اَرالاماقْ *aralar-aralamaq*).

اُرِیلادی orıladı : اَرْ اُرِیلادی *ər orıladı* یعنی: شخص فریاد برآورد و نالهٔ خود را بلند کرد. (اُریلارْ- اُریلاماقْ *orılar-orılamaq*).

اُرِیلادی urıladı : اَرْ اُرِیلادی *ər urıladı* یعنی: شخص گزافه گفت و خود را ستود و در این ستودن پیش رفت. (اُریلارْ- اُریلاماقْ *urılar-urılamaq*). در این قطعه نیز آمده است:

اُزِنْ اُکْنِبْ اُرِیلادی
یَرِقْ یِیرِکْ قَرِیلادی
اَتِغْ کَمْشِبْ اُرِیلادی
اُفُت بُولُب تُبو اَغْدی

Özin öγnüp urıladı
Yıraq yériγ qarıladı
Atıγ kəmşip orıladı
Ufut bolup tüpü aγdı

ترجمه: در خودستایی پیشروی کرد
دیارهای دور و دراز را اندازه گرفت
اسب خود تازاند و فریاد برآورد
خجلت زده شد و تپه را سرازیر گشت

توضیح آنکه: از دلاورانی سخن می‌گوید که بر وی تاختند و او به افراط خودستایی کرد و کار به جایی رسید که زمین را مترکنان آمد، با اسب خود حمله آورد، ولی خجالت کشید و از تپه گذشت.

اُرُولادی örülədi : اُلْ قُنُغْ اُرُولادی *ol qonuγ örülədi* یعنی: او گوسفند را سر پایی برید. (اُرُولارْ- اُرُولاماکْ *örülər-örüləmək*).

اَغُولادی aγuladı : اُلْ اَشِنْ اَغُولادی *ol aşın aγuladı* یعنی: او غذای خود را به سم در آمیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (اَغُولارْ- اَغُولاماقْ *aγular-aγulamaq*).

اَڤالادی awaladı : اَنِنْکْ تَکْرا کِشی اَڤالادی *aniŋ təgrə kişi awaladı* مردم در چهار سوی او گرد آمدند. (اَڤالارْ- اَڤالاماقْ *awalar-awalamaq*). این کلمه را فقط به هنگام ایجاد آشوب به کار می‌برند. در موارد دیگر (اَڤدی، اَڤالار- اَڤالاماقْ *awdı, awalar-awalamaq* گویند.

اَقِیلادی aqıladı : اُلْ مَنی اَقِیلادی *ol məni aqıladı* یعنی: او به من جوانمردی نسبت داد. (اَقیلارْ- اَقیلاماقْ *aqılar-aqılamaq*).

اَکالادیəkələdi : اُلْ اَنـی اَکـالادی *ol anı əkələdi* یعنـی: او، بـه وی خـواهر بزرگتـر و آبجی خطـاب کـرد. (اَکـالارْ- اَکالامـاکْ *əkələr-əkələmək*).

اُکالادیökələdi : اُلْ اَنـی اُکـالادی *ol anı ökələdi* یعنی: او، به وی «وکه» *ökə* خطـاب کرد، سرور و رهبر ملّت را گویند. (اُکالارْ- اُکالاماکْ *ökələr-ökələmək*).

اَنالادیanaladı : اُلْ اَنـی اَنـالادی *ol anı analadı* یعنـی: او، بـرای خـود، وی را مـادر خطـاب کـرد، مـادر انگاشـت. (اَنـالارْ- اَنالامـاقْ *analar-analamaq*).

غنّه‌دار
از
این باب

اَنْکْدیدیaŋdıdı : اَوْچی کَیکْنـی اَنْکْدیـدی *awçı keyikni aŋdıdı* یعنـی: شـکارچی به آهو حیله کـرد، بـرای گـرفتن او، کمـین کـرد و انتظـار کشـید. اُلْ اَنـی اَنْکْدیـدی *ol anı aŋdıdı* یعنـی: او، بـرای دسـتگیر ساختن وی حیله کرد. (اَنْکْدیرْ- اَنْکْدیماقْ *aŋdır-aŋdımaq*).

گونه‌ی دیگر
از آن

اَنْکیلادیaŋıladı : اَشْیاکْ اَنْکـیلادی *eşyək aŋıladı* یعنـی: الاغ عرعـر کـرد. (اَنْکـیلارْ- اَنْکیلاماقْ *aŋılar-aŋılamaq*).

گونه‌ی دیگر
از آن

اُنْکِکْلَنْدیoŋıqlandı : اُراغُـت اُنْکِکْلَنْـدی *uraǧut oŋıqlandı* یعنـی: زن، گـیس مصنوعی گذاشت، گیس ساخته شده از موی بـز بـر سـر نهـاد. (اُنْکِکْلَنُـرْ-اُنْکِکْلَنمـاقْ *oŋıqlanur-oŋıqlanmaq*).

پنج واجی
از
این باب

اَغْرِقَنْدیağrıqandı : اَرْ اَغْرِقَنْـدی *ər ağrıqandı* یعنی: شخص از درد خود نالیـد و به زبـان آمـد. (اَغْرِقَنُـرْ- اَغْرِقَنْمـاقْ *ağrıqanur-ağrıqanmaq*).

دو ساکنی‌ها
از
این باب

اَنْدغَرْدِمْ andğardım : مَنْ اَنی اَنْدغَرْدِمْ *mən anı andğardım* یعنی: مـن او را سـوگند دادم. (اَنْـدغَرُمَنْ- اَنْـدغَرْماقْ *andğarurmən-andğarmaq*).

شش واجی‌ها
از
این باب

اَرْمُتْلَنْدیarmutlandı : یغاچْ اَرْمُتْلَنْـدی *yıgaç armutlandı* یعنی: درخت پر از گلابـی شـد. (اَرْمُتْلَنُـرْ- اَرْمُتْلَنْمـاقْ *armutlanur-armutlanmaq*).

اَرْتُجلَنْدی artuçlandı : تـاغ اَرتُجْلَنْـدی *tağ artuçlandı* یعنـی: کـوه پـر از درخـت سـرو

کوهی شد، درخت سرو کوهی بیشتر شد. (اَرْتچْلَنُرْ- اَرْتُچْلَنْماقْ artuçlanur- artuçlanmaq).

اُرْكُچْلَنْدی urkuçlandı: سُـوْقْ اُرْكُچْلَنْـدی یعنـی: آب پـر مـوج شـد. suw urkuçlandı (اُرْكُچْلَنُـرْ- اُرْكُچْلَنْماقْ urkuçlanur- ❶rkuçlanmaq).

اُرْكُچْلَنْـدی örgüçləndi: قِـزْ اُرْكُچْلَنْـدی یعنی: دختر، صاحب گیسوی بافته شد. qız örgüçləndi (اُرْكُچْلَنُـرْ- اُرْكُچْلَنْماكْ örgüçlənür- örgüçlənmək).

اُرْكُچْلَنْدی ürküçləndi: اَشِچْ اُرْكُچْلَنْدی یعنی: دیگ صاحب پایه شـد. aşıç ürküçləndi (یعنی: دیگ را بر روی سنگها قرار دادند تا بتوانند زیر آن آتش روشن کنند.) (اُرْكُچْلَنُـرْ- اُرْكُچْلَنماكْ ürküçlənür- ürküçlənmək).

اَذْغِرْلَنْدی ažğırlandı: تـایْ اَذْغِرْلَنْـدی یعنی: کره اسب، کار اسب انجام داد. هر وقت مادیان جفت نر پیدا کند نیز چنین گویند. (اَذْغِرْلَنُـرْ- اَذْغِرْلَنْمـاقْ ažğırlanur- ažğırlanmaq).

اُذْمَقْلَنْدی užmaqlandı: اَرْ اُذْمَقْلَنْـدی یعنی: شخص صاحب پیرو و چاکر شد. ər užmaqlandı (اُذْمَقْلَنُـرْ- اُذْمَقْلَنْماقْ užmaqlanur- užmaqlanmaq).

اَرْتُقْلَنْدی artuqlandı: اَرْ اَرْتُقْلَنْـدی یعنی: شخص افراط کرد، بیشتر رفت. ər artuqlandı (اَرْتُقْلَنُـرْ- اَرْتُقْلَنْمـاقْ artuglanur- artuqlanmaq).

اِژْمَقْلَنْدی ıjmaqlandı: تازْ بَشی اِژْمَقْلَنْدی taz başı ıjmaqlandı یعنی: کلّه‌ی تاس وی بدتر و کچل‌تر شد.ییـرْ اِژْمَقْلَنْـدی yér ıjmaqlandı یعنی: در زمین ارتفاع زیادشـد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِژْمَقْلَنُـرْ- اِژْمَقْلَنْمـاقْ ıjmaqlanur- ıjmaqlanmaq).

اَغْرُقْلَنْدی ağruqlandı: اُلْ بُو اِیشیغْ اَغْرُقْلَنْدی یعنی: او، این کار را سنگین دانست. اگر بار هم سنگین شمرده شود، چنین گفته می‌شود. ol bu ışığ ağruqlandı (اَغْرُقْلَنُـرْ- اَغْرُقْلَنْمـاقْ ağruqlanur- ağruqlanmaq).

اُغْرَقْلَنْدی uğraqlandı: اَرْ اُغْرَقْلَنْـدی یعنـی: شخص خـود را شبیه اوغـراقها کـرد. ər uğraqlandı (اُغْرَقْلَنُـرْ- اُغْرَقْلَنْمـاقْ uğraqlanur-uğraqlanmaq). اوغراقـان، تیره‌ای از مردم هستند.

اَتْمَكْلَنْدی ətməkləndi: اَرْ اَتْمَكْلَنْـدی یعنی: نان او فراوان شد، سرمایه‌اش زیاد شد. ər ətməkləndi (اَتْمَكْلَنُرْ- اَتْمَكْلَنْماكْ ətməklənür- ətməklənmək).

اینگونه افعال فراوان است و از اسم ساخته می‌شود. مشابه آن در عربی نیز زیاد است. مثلاً «اَلْبَنَ الرَّجُلُ» در معنای: «شخص صاحب شیر شد، شیر وی زیاد گشت» می‌آید و یا «اَسْحیٰ» که در معنای «پوست دباغی وی برای ساختن کرک بیشتر شد» به کار می‌رود.

اِچْمَكْلَنْدی içməkləndi: اَرْ اِچْمَكْلَنْـدی یعنی: شخص کرک بره پوشید. ər içməkləndi اگر دارنده‌ی آن نیز شود، چنین گویند. (اِچْمَكْلَنُـرْ- اِچْمَكْلَنْماكْ içməklənür- içməklənmək).

اَرْسَكْلَنْدی ərsəkləndi: اِشْـلارْ اَرْسَكْلَنْدی یعنی: زن از روی قباحت، مرد خواست. işlər ərsəkləndi (اَرْسَكْلَنُرْ- اَرْسَكْلَنْماكْ ərsəklənür- ərsəklənmək).

اُكْمَكْلَنْدی ökməkləndi: اُراغُـتْ اُكْمَكْلَنْـدی یعنی: زن گوشواره به گوش کرد. urağut ökməkləndi (اُكْمَكْلَنُرْ- اُكْمَكْلَنماكْ ökməklənür- ökməklənmək).

اَكْرِمْلَنْدی əgrimləndi: سُوقْ اَكْرِمْلَنْدی یعنی: آب در استخر جوشید و suw əgrimləndi

برگشت. (اَکْرِمْلَنُر- اَکْرِمْلَنْماک əgrimlənür- əgrimlənmək).

اِشْتُنْلَنْدی ıştonlandı: لَرْ اِشْتُنْلَنْدی ər ıştonlandı یعنی: شخص لباس کار پوشید. اصل آن اِچْتُنْلَنْدی ıçtonlandı است. حرف «ج» بلحاظ قرابت مخرج آوایی، تبدیل به حرف «ش» شده است. (اِشْتُنْلَنُرْ- اِشْتُنْلَنْماقْ ıştonlanur- ıştonlanmaq).

مضاعف
از این باب

اَرْقُقْلَنْدی arquqlandı: لَرْ اَرْقُقْلَنْدی ər arquqlandı یعنی: شخص عناد و لجاجت کرد. (اَرْقُقْلَنُرْ- اَرْقُقْلَنْماقْ arquqlanur- arquqlanmaq).

اَمْگَکْلَنْدی əmgəkləndi: اُلْ بُو ایشِیغْ اَمْگَکْلَنْدی ol bu işiğ əmgəkləndi یعنی: او این کار را پر زحمت شمرد. (اَمْگَکْلَنُرْ- اَمْگَکْلَنْماکْ əmgəklənür- əmgəklənmək).

اَشْگَکْلَنْدی eşgəkləndi: لَرْ اَشْگَکْلَنْدی ər eşgəkləndi یعنی: شخص صاحب الاغ شد. در یکی از دو شیوه‌ی ترکی و اوغوزی (اِشْگَکْلَنُرْ- اِشْگَکْلَنْماکْ eşgəklənür- eşgəklənmək).

اَرْکَکْلَنْدی erkəkləndi: سُوقْ اَرْکَکْلَنْدی suw erkəkləndi یعنی: آب پر موج شد. اَنِنْکْ یینِی اَرْکَکْلَنْدی anıŋ yini erkəkləndi یعنی: موی او بر بدنش سیخ شد. (اَرْکَکْلَنُرْ- اَرْکَکْلَنْماکْ erkəklənür- erkəklənmək) اگر کسی رجولیت نشان دهد نیز چنین گفته می‌شود.

چهار واجی‌ها
از
این باب

اَرْبالادی arpaladı: اُلْ اَتِنْ اَرْبالادی ol atın arpaladı یعنی: او به اسبش جو داد. (اَرْبالارْ- اَرْبالاماقْ arpalar- arpalamaq).

اُرْتولادی ortuladı: لَرْ یاشِنْ اُرْتولادی ər yaşın ortuladı یعنی: شخص به میانسالی خود وارد شد. (اُرْتُولارْ- اُرْتُولاماقْ ortular- ortulamaq).

اِرْتالادی ırtaladı: لَرْ اِیشْقا اِرْتالادی ər ışqa ırtaladı یعنی: شخص زودتر به کار آغاز کرد. (اِرْتالارْ- اِرْتالاماقْ ırtalar- ırtalamaq).

اَسْریلادی əsriledi: اُلْ کِزِنْزِنی اَسْریلادی ol kižizini əsriledi یعنی: او، نمد را نقش و نگار داد، روی آن را مانند پوست پلنگ، رنگ‌آمیزی کرد. (اَسْریلارْ- اَسْریلماکْ əsrilər- əsrilmək).

اُغْریلادی oğrıladı: اُلْ نَنْکْ اُغْریلادی ol nəŋ oğrıladı یعنی: او، چیزی سرقت کرد. مردم با سکون حرف«ر» تلفظ می‌کنند. که نادرست است. (اُغْرِلارْ- اُغْرِلاماقْ oğrılar- oğrılamaq).

اِکْتُولادی iktüledi: اُلْ قُوِی اِکْتُولادی ol qoy iktüledi یعنی: او به گوسفند علف داد. علف دادن به حیوان دیگر نیز چنین است. (اِکْتُولارْ- اِکْتُولاماکْ iktülər- iktüləmək).

اَرْغُولادی arğuladı: اُلْ اِکّی کِشی اَرا اَرْغُولادی ol ikki kişi ara arğuladı یعنی: او میان دو شخص را باز کرد و گذشت. (اَرْغُولارْ- اَرْغُولاماقْ arğular- arğulamaq).

اُبْکَلادی öpkələdi: اُلْ اَنْکَرْ اُبْکَلادی ol aŋar öpkələdi یعنی: او، بر جگر وی زد. (اُبْکَلارْ- اُبْکَلاماکْ öpkələr- öpkələmək).

اُبْکیلادی öpkilədi : *اُلْ اَنْــدِنْ اَبْکـــیلادی ol andın öpkilədi* یعنی: او، بـر وی خشـم گرفــت و از غضـــب، رو ی برگردانیـــد. (اُبْکـــیلارْ– اُبکیلاماکْ *öpkilər- öpkiləmək*).

قاعدهها در جای خود خواهد آمد.

سپاس خدا را، کتاب همزه به پایان آمد

۲- کتاب سالم



بخش نخست : اسماء سالم

باب دو واجی‌ها

تَبْ tap **:** بسنده و کافی. *بُو آشْ مَنْکا تَبْ* *bu aş məŋə tap* *یعنی:* این غذا مرا بسنده است. *تَبْ بُلْدی* *tap boldı* *یعنی:* بسنده شد، کافی شد.

تُبْ top : سبزه‌ای که آن را با خمیر جو مخلوط می‌کنند و آن را در نمدی می‌پیچند و در جایی گرم می‌گذارند تا برسد و عمل آید و آنگاه می‌خورند.

جَبْ جَبْ çap çap **:** نقل صدای نواختن تازیانه و صدای برخورد دو لب به هم را گویند. *اُلْ اَرُکْ جَبْ جَبْ ییدی* *ol ərük çap çap yédi* *یعنی:* او، آلو و شفتالو را با صدای ملچ ملوچ خورد.

جُبْ çop **:** دُرد شراب و ته‌نشین از هر چیز. از همین کلمه گرفته به افراد کم درجه و دون پایه *جُبْ جَبْ کِشیلارْ* *çop çap kişilər* گویند.

جِبْ çıp **:** هر شاخه‌ی نازک و نرم. این کلمه مخفف *جِبِقْ* *çıbıq* است. چنانکه لفظ *تُبْ* *top* در معنای گوی نیز مخفف *تُبُقْ* *topuq* می‌باشد.

جُبْ çöp : لقمه‌ی تُتْماج. *بیرجُبْ ییکِل* *bir çöp yégil* *یعنی:* لقمه‌ای تتماج میل کن. به تتماج قطعه قطعه شده و نیز قطعات رشته آش نیز چنین گویند.

زَبْ زَبْ zap zap **:** صدای راه رفتن تند و سریع. *زَبْ زَبْ بَرْغِلْ* *zap zap barğıl* *یعنی:* تند تند بدو، شتاب کن.

سَبْ sep **:** جهیزیه‌ی عروس که مال و خواسته‌ی وی باشد.

سِبْ sıp : کره اسب دوساله.

شَبْ şep : اداتی که شتاب را رساند. مانند «هَلا» در عربی. *شبْ کَلْ* *şep kəl* *یعنی:* بشتاب بیا و تعجیل کن.

قُبْ qop **:** ادات مبالغه و تأکید. *اُغُلْ قُبْ بَذُودی* *oğul qop bəžüdi* *یعنی:* فرزند بغایت بزرگ شد. *قُبْ اَذْکُونَنْکْ* *qop əžgü nəŋ* *یعنی:* چیز کاملاً نیکو.

کُبْ köp : *کُبْ نَنْکْ* *köp nəŋ* *یعنی:* چیز پر، سرشار و انبوه و به هم پیچیده.

کُبْ سَجْ köp saç *یعنی:* گیسوی انبوه و به هم پیچیده. چنانکه در این کلام نیز آمده است :

کُبْ سُکُتْکا قُشْ قُنارْ
کُرْکْلوُکْ کِشیکا سُوزْ کَلیر
Köp sögütgə quş qonar
Körklüğ kişigə söz kəlir
یعنی: به بید پر شاخ و برگ پرنده بر نشیند،
به شخص زیبا و شایسته، نامه و پیام فرستاده مـی-
شود.
آن را به این صورت نیز روایت کنند :
یغاجْ اوجِنْکا ییل تَکیر
کُرْکْلُک کِشیکا سُوز کَلیر
Yıgaç uçuŋa yél təgir
Körklüg kişigə söz kəlir
یعنی: بر بالای درخت باد می‌خورد
بر زیبا روی، حرف زده می‌شود.
بدینگونه زیبا روی باید مراقبت از خود کند.
بَتْ pat *:* تفاله، عصاره چیزی. *بَتْ کَلْ pat kəl* در سرعت مانند *شَب کَلْ şəp kəl* است. هنگـام افتادن چیزی سنگین نیز که صـدایی حـادث شـود، گویند. *بَتْ تُشْدی pat tüşdi*.
بِتْ bit *:* شپش. از همین جا، به کـرم و حشـرهای ریز که در گندم افتد. نیز، *تَـرِغْ بِتِـی tarığ biti* گویند.
جَتْ جَتْ çat çat *:* نقل صدای افتادن و به هم خـــوردن چیـــزی اســـت. *جَـــتْ جَـــتْ اُرْدی çat çat urdı* *یعنی:* شق‌شق زد.
جِتْ çit : کپر و آلونکی که از نی و یا خار بنا شـده باشد.
شَتْ şat : جرأت، جسارت. *اَنِکْ نا شَتی بارْ؟ anıŋ nə şatı bar* *یعنی:* او را برای این کار چه جرأت وجسارتی است؟
قَتْ qat *:* لای پارچه یـا چـین پارچـه. *تُـونْ قَتـی ton qatı* *یعنی:* لا و تای لباس. از اینجا گرفته، به پیچ و خم و کمـرهی کـوهها *قَـدْراق qadraq* گویند.

قَتْqat : در نزد، عند. (ترکی اوغوزی). *بَـکْ قَتِنْـدا bəg qatında* *یعنـی:* در نـزد بیـگ، بـه نظـر بیگ.
قُتْ qut *:* سـعادت و دولـت. «*قُتْلُـغْ*» *qutluğ* از همین تکواژ گرفته شده است. در این قطعه نیز آمده است:
قُتْ قُـقِـغْ بِرسا اِذِمْ قُولِنْکا
کُندا اِشی یُکْسَبَنْ یُوقارْ اَغارْ
Qut qowığ bérsə ižim qulıŋa
Kündə ışı yüksəbən yuqar ağar
یعنی: اگر پروردگارم به بندهای سعادت و دولت عطا کند،
کار او هر روز بلندتر و برتر گردد.
کُتْ köt *:* پشت، دُبُرْ.
مَتْ mat *:* اینگونه، اینچنین. *اَنْـدَغْ مَـتْ andağ mat* *یعنی:* او، چنین است.
سَجْ saç : مو، گیسو.
سُجْ suç : کندی و ضعف چیزی را میرساند. *قِلِـجْ سُجْ قِلْدی qılıç suç qıldı* *یعنـی:* شمشـیر کند شد و نبرید. *اَرْ سُجْ قِلْـدی ər suç qıldı* *یعنی:* مرد، از پذیرفتن کار سر باز زد.
قَجْ qaç *:* اداتی در مقام پرسش از عدد و شمار. *قَجْ یَرْماقْ بیرْدی qaç yarmaq bérdi* *یعنـی:* چند درهم داد؟
قُجْ qoç : قـوچ (بـه ترکـی اوغـوزی) و اصـل آن *قُجُنْکارْ qocuŋar* است.
قَجْ qaç : دفعـه، نوبـت و بـار. *قَـجْ قَتـا اَیْـدِمْ qaç qata aydım* *یعنی:* چند بار گفتم.
کُجْ köç : کوچ. *سـوُ کُجْتـی su köçti* *یعنـی:* سپاه راهی شد.
کُجْ köç : سـاعت، زمـان. *بیـرْ کُـجْ کُـزْکِلْ bir köç küžgil* *یعنی:* اندکی درنگ کن.

هَجْ هَجْ heç heç : هنگامی که گله‌ی اسبان خود سری کنند و بیراهه روند، برای آرام کردن آنها گفته می‌شود. این لفظ با عربی نیز موافق افتاده است. این واژه، خلاف قاعده هم است. زیرا با حرف «هـ» آمده است و در ترکی حرف «هـ» وجود ندارد.

کَدْ kəd : این کلمه هم با حرف «د» و هم با حرف «ذ» نوشته می‌شود. هرگاه بخواهند در چیزی مبالغه و یا به آن تأکید کنند، این ادات به کار می‌رود. *کَذْ اتْ* *kəž at* *یعنی:* چه اسب نیکویی! *کَذْ نَنْک* *kəž nəŋ* *یعنی:* چه چیز بهتری!

بِـــرْ bir : یـک، در شـمار. *بیـر یَرْمـاقْ* *bir yarmaq* *یعنی:* یک درهم.

تَرْ tər : عـرق، *اَرْ تَـرْ بُلْـدی* *ər tər boldı* *یعنی:* مرد، شرمسار و خجل شد، عرق کرد و این به منزله‌ی آن است که بگویند : *اِرْ بُلْدی* *ır boldı* [*یعنی:* شرمنده شد].

جَرْ çər : کلمه‌ای که نشان دهنده‌ی سنگین شدن تن است. *اَرْ جَرْلَنْدی* *ər çərləndi* *یعنی:* بـدن مرد سنگین شد. (به ترکی خاقانیان).

جَرْ çər : هنگام. *بُوجَرْلِکْدا کَلْ* *bu çərliktə kəl* *یعنی:* در این هنگام آماده باش و بیا.

جَـــرْ çər : *اَنِـکْ اُفـی بُـوجَرْلِـکْدا* *anıŋ ewi bu çərliktə* *یعنی:* خانـه‌ی او در گرو آن چیز است. به غنیمت جنگی نیز چـون در مقابل جنگ ستانده می‌شود، *جَرِکْ* *çərik* مـی-گویند.

جِرْ çer : صدایی که از جر خـوردن پارچـه شـنیده می‌شود. گویند : *اَنِکْ تُونِنْ جِرْ یِرْتّی* *anıŋ tonıŋ çer yırttı* یعنی : لباس او با سر و صدا پـاره شـد. یعنی هنگام پاره شدن صدا داد.

جُر çür : سود و منفعت گوینـد : «*اُلْ اَنْـدِنْ نَنْـکْ جُرْلادی*» *ol andın nəŋ çürlədi* یعنـی : از او به سود دست یافت.

جُرْجُرْ çür çür : صـدای ریختـه شـدن شـیر هنگام دوشیدن به ظرف به هر مـایعی نیـز کـه هنگـام ریختن صدا دهد، چنین گویند.

جِـــرْ çir : روغـن. *اَشِـجْتاجِـرْ یُـوقْ* *aşıçta çir yoq* *یعنـی:* در دیـگ روغـن نیست. *بُواَتّا جِـرْ یُـوقْ* *bu ətta çir yoq* *یعنی:* در این گوشت چربی نیست.

جَرْجُرْ çarçur : *اُلْ جَرْجُرْ بیـدی* *ol çarçur yédi* *یعنی:* او، هر چه را یافت، خـورد. چیـزی فروگذار نکرد.

سِرْ sır : به صدایی که جیرجیرک درآورد، *سِرْ* sır گویند. *سِرْ اِتّی* *sır étti* *یعنی:* چون جیرجیـرک آواز داد. به صدایی که از کشیدن قلم و مانند آن نیز ایجاد شود، چنین گویند.

سِرْ sır : مایعی که با آن کاسه‌های چینی را جـلا دهند و نقش و نگـار اندازنـد. *سِرْلِغْ اَیـاقْ* *sırlığ ayaq* *یعنی:* کاسه‌ی صیقل یافته با مایع *sır* و نقش و نگاردار.

شَرْ شَرْ şar şar : صدایی که از ریختـن بـاران شدید پیدا آید. به هر مایعی نیز کـه هنگـام ریختـن صدا دهد، چنین گویند. حرف «ش» در ایـن کلمـه ابدال از حرف «ج» است.

قَرْ قُرْ qar qur : *قَـرْقُـرْاِتّـی قَـرِنْ* *qar qur étti qarın* *یعنی:* شکم صدا داد. این کلمه در لفـظ و معنـا بـا [معـادل خـود در] عربی موافق افتاده است.

قُرْ qur : رتبـه و مرتبـه *مَنِـکْ قُـرِمْ اُلُـغْ* *məniŋ qurım uluğ* *یعنی:* مرتبه‌ی من والاست.

قُرْ qur : کمربند.

اِجْ قُرْ içqur : کمربند و حمایل

قِرْ یَغی qır yağı : دشمن پنهان.

[**قِرْ** qır : رنگ سیاه سفید, جو گندمی]. قِرْاَت qır at اسب سمند, اسبی که یال و موی پیشانی و دمش سیاه باشد, اسبی که مایل به زردی باشد.

قِرْ qır : سخت و خشن.

قِرْ qır : کوه از پشته تشکیل شده.

کُر kür : کُرْاَرْ kür ər یعنی: مرد دلیر, بسیار با دل و جرأت و شکست ناپذیر را گویند: کیم کُرْ بُلْسا کُفْارْ بُلورْ kim kür bolsa küwər bolur. یعنی : کسی که دلیر و شجاع باشد, متکبر می‌شود.

در این کلام نیز آمده است:

اِرْتِشْ سُـقْـی یِماکی
سْتِغَبْ تُتَرْ بِلاکی
کُرْمَتْ اَنِکْ یُراکی
کَلْکالِمَتْ اِرْکِشُورْ

Irtiş suwı yéməgi
Sıtğap tutar biləgi
Kürmət anıŋ yürəgi
Kəlgəlimət irkişür

ترجمه : [مردان] یماک در کنار آب ارتیش
آستین‌ها بالازدند
دل قوی و نیرومند داشتند
برای آمدن به سوی ما, گرد می‌آیند.

توضیح آنکه : یماک تیره‌ای از قبچاقان است. شاعر گوید که مردم این تیره‌ها آستین بالا زدند و با دل‌هایی بر ضد ما قوی و بی‌تزلزل, هزاران تن برای حمله بر ما گرد آمدند.

بِزْ biz *:* ما. بِزْ کَلْدیمِز biz kəldimiz *یعنی :* ما آمدیم.

تُزْ tüz : هموار. هر چیز مستوی و برابر. تُـزْ یِـرْ tüz yér *یعنی :* زمین هموار.

جُزْ çuz : پارچه‌ی پر نقش و نگار, دیبای سرخ رنگ و زربفت چینی.

قُزْ quz : قُزْ تـاغْ quz tağ *یعنی :* کوهستان بی‌خورشید. (جایی که آفتاب, فقط پس از نیمروز بر آنجا تابد, در سوی چپ خورشید بماند و برف و سرما بر آنجا چیره گردد). در این کلام نیز آمده است :

قُزْدا قارْ اَکْسومَاسْ
قُویْدا یاغْ اَکْسُوماسْ

Quzda qar əksüməs
Qoyda yağ əksüməs

یعنی : شمال (=سردسیر) از برف و گوسفند بی‌چربی نمی‌شود.

قز qız : قِزْ نَنْکْ qız nəŋ *یعنی :* چیز گرانبها. بوُ اَتْ قِزْ آلْـدِمْ bu at qız aldım *یعنـی :* این اسب را گران خریدم.

قِزْ qiz *:* دختـر. قِـزْ قِـرقِنْ qizqirqin *یعنـی :* دختران.

قِزْ qız : دختر. در مقابل بنت عربی, مَنِکْ قِزِمْ mənin qızım *یعنـی :* دختـر مـن. اَفْ قِـزی ew qızı *یعنی :* دختر خانواده, مخدره‌ی بیت. یِنْجْکا قِزْ yinçgə qız *یعنـی :* کنیـز شایسته و لایق. این اسم را هم به دختر آزاد و هم به کنیزان زرخرید می‌توان خطاب کرد. اصل معنای آن «دختر دوشیزه و دختر همسر برنگزیده» است. دیگر معنای استعاری و متّصف به آن است.

قِزْقُش qızquş : پرنده‌ای که از پایین پرواز می‌کند, پنداری می‌خواهد بر روی آدمی بنشیند.

قِزْکِشی qız kişi : شخص بخیل و لئیم. (به ترکی آرغویی) در این کلام نیز آمده است : قِـزْ کِشی ساقِی یُورِغْلی بُلْماسْ qız kişi sawı yorığlı bolmas *یعنی :* آدم بخیل آوازه و شهرت قبول نمی‌یابد. این کلام درباره‌ی کسی گفته می‌شود که او را به بخشندگی امر کنند تا خوشنام و ستوده سیَر گردد.

کَزْ kəz : گز, فاق تیر کمان. اُقْ کَزی oq kəzi *یعنی* سوفار تیر.

کَزْ kəz : ته‌دیگ از شیر و آرد و مانند آن که قطعات چسبیده به ته دیگ پوسته مانند, کهنه شود.

اَشِجْ کَزْی aşıç kəzi یعنی: آنچه از غذا به تـه دیگ چسبد.

کَزْ kəz : نام گونه‌ای دیبای چینی.

کُزْ küz : فصل پاییز.

کِزْ kiz : نام وسیله‌ای مانند طبله‌ی عطار, تخت, کرسی, صندوق و جعبه. در این کلام آمـده اسـت : کِزْداکی کِزْ یِپارْ kizdəki kiz yıpar یعنـی: نافه‌ی مشک در طبله محفوظ می‌ماند. و این تعبیر در تشبیه بوی خوش دهان دختران به مُشک به کار می‌رود.

مِزْ miz : ما. حرف «م» بدل از حرف «ب» اسـت. حرف «ب» در آغاز کلمه می‌آیـد. مانـند بِـزْ بَرْدِمِـزْ biz bardımız در معنـای «مـا رفتـیم» لفـظ «کَلْدِمِزْ» نیز در معنای «آمدیم» می‌آید. این قاعـده در همه‌ی اسماء و افعال یکسان است. چنانکه لفـظ اَتِمِزْ atımız در معنای «اسبمان» نیز چنین است.

بِسْ pis : بد. آنچه در ته خیک و مَشـک و مانـند آن ته‌نشین شود و تفاله باشد که شبیه قیر می‌شود.

تَسْ təs : ادات مبالغه است. (ترکی اوغوزی).

اوغوزان وقتی در وصف چیز گرد و مـدوّری مبالغـه کنند, تَسْ تَکِرْما təstəgirmə گویند که در معنای «کاملاً گرد» است. و این, خلاف قاعده است. زیـرا که قاعده‌ی مبالغه در توصیف رنگ یک چیـزی, آن است که نخستین حرف کلمه‌ای که صفت درباره‌ی آن است در همه‌ی زبان‌های ترکی با افزودن حـرف «ب» ساخته می‌شود. اما در اوغـوزی بـه جـای آن, حرف «م» می‌آید. ترکان به چیزی که به خاکستری باشد. کُبْ کُوکْ köp kök و اوغوزان کُـمْ کُـوکْ köm kök گویند که معنای «بسیار تیره» مـی‌دهد.

ترکان نخستین حرف کلمه, یعنی حرف «ک» را بـا حرف «ب» در آمیخته‌اند. و «کُبْ» köp گفتـه‌انـد. این, ادات مبالغه است. سپس نام رنگ را می‌آورند. و کُبْ کُوکْ köp kök می‌گوینـد. اوغـوزان حـرف «ب» را بـه حـرف «م» ابـدال کـردهانـد و «کُـومْ کُوکْ» köm kök گفته‌اند کـه معنـای «خـاکی تیره» را می‌دهد.

به چیز زرد سَرِغْ sarıǧ و به زرد سیر سَـبْ سَـرِغْ sap sarıǧ گفته می‌شود. حرف «س» از تکواژ sarıǧ را گرفته با حرف «ب» ترکیـب کـردهانـد و بدینگونه ادات مبالغه در رنگ ساخته شده است.

در قیاس با این قاعده, به زمین خالی «یَزی» yazı گویند و چون بخواهند آن را به مبالغه توصیف کنند, یَبْ یَزی yap yazı گویند. اما, نمی‌تـوان حـرف «ب» را به حرف «س» تبدیل کرد.

تَسْ tas : دون و بد از هر چیز. (ترکی اوغوزی) بُو اَتْ تَسْ تَکُـلْ bu at tas təgül یعنـی: این اسب, بد نیست.

تُسْ تُسْ tus tus : صدایی که از زدن بر یـک چیز نرم نظیر نمد و لباس حاصـل آیـد. تُـسْ تُـسْ اُرْدی tus tus urdı : یعنی: تب تب زد.

کَسْ kəs : کلوخ. به هنگام باطل شدن وضـو, بـا آن خود را تطهیر کنند.

کَس kəs : یـک قطعـه از هـر چیـز. بیـر کَـسْ اَتْماکْ bir kəs ətmək یعنی : تکه‌ای از نان.

کِس kis : همسر, زوجه. اَنِکْ کِسی anıŋ kisi یعنی: زن وی. برخی‌ها آن را با اضافه به کار برند و گویند : اُلْ کِسی آلْدی ol kisi aldı یعنی: او, زن گرفت.

بُش boş : بُشْ یِلْقی boş yılqı یعنی: گلـه‌ی حیوانات که سرخود رها شده باشد. از همـین کلمـه گرفته, گفته‌اند. اُلْ اِشْلار بُـشْ ol işlər boş یعنی: آن زن رهـا اسـت. (او, زن را طـلاق داد, ول کـرد و فرامـوش کـرد). اُلْ قُـلْ بُـشْ قِلْـدی ol qul boş qıldı یعنی: او, بنده‌ی خود را آزاد ساخت. و به [فرد] آزاد و حر نیز «بُشْ» boş اطلاق می‌شود. چنانکه در این کلام نیز آمده است : بُشْ نَاَنْکَا اِذی بُلْماسْ

Boş nəŋə iži bolmas

یعنی: مالی که ول و رها شده صاحب ندارد.

این مثل را برای کسی آرند که به او دستور مراقبت و نگهداری مالش را دهند.

تُشْ *tüş*: محل فرود آمدن، ایستگاه، محل نزول در مسافرت و زمان و وقت نزول. از همین کلمه گرفته، گویند. *تُشْ اُودی tüş ödi* یعنی: زمان فرود آمدن.

جَشْ *çəş*: فیروزه. در این قطعه نیز آمده است:

یَرَتّی یَشِلْ جَ شْ
سَـقُـردی اُرُنْکْ قَشْ
تِزِلْدی قَرا قُشْ
تُنْ کُنْ اُوزا یُرْکَنُورْ

Yarattı yaşıl çəş
Sawurdı ürüŋ qaş
Tizildi Qaraquş
Tün kün üzə yürkənür

ترجمه: آسمان را چونان فیروزه بیافرید
بر روی آن نگین سپید انگشتری چید
اختران قاراقوش را ردیف کرد
شبانروزان بر روی هم می‌افتند.

توضیح آنکه: از بهاران یاد کرده، می‌گوید خدای تعالی آسمان را در رنگ و جلا چون فیروزه‌ها بیافرید و ستارگان را بر روی آن چون یشم سنگی بچید. یشم، سنگ سپیدی است که از آن نگین انگشتری می‌سازند. ستارگان برج میزان ردیف شدند. این ستاره‌گان را ترکان قاراقوش نامند. شب بر روی روز گسترده می‌شود.

جِش جِش *çiş çiş*: مادر به هنگام شاشاندن بچه‌اش بر زبان آرد. مرد سوار نیز پس از سواری به اسبش، برای شاشاندن او گوید.

سِش *sış*: سیخ، سیخ کباب. نیز به وسیله‌ای ورنده مانند، که برای پهن کردن غذای موسوم به *تُتْماجْ tutmaç* به کار رود، چنین گویند.

قُشْ *quş*: نام عمومی همه‌ی پرندگان. سپس برخی از آنها، با صفاتی از هم جدا می‌شوند. به باز سفید (=آغ دوغان) *اُرُنْکْ قُشْ ürüŋ quş*، به عقاب *قَراقُشْ qaraquş*، به شترمرغ *تِـقـی قُـشْ téwi quş*، به طاوس *یُـون قُـشْ yun quş*، به کرکس *ایل قُـشْ ıl quş*، به برجیس و مشتری از ستارگان *قَـراقُشْ qaraquş* گفته می‌شود. و چون این ستاره بدمد. گویند. *قَراقُشْ تُغْدی qaraquş toğdı*. این ستاره در آن‌جاها، بامدادان می‌دمد. اوغوزان به نوک پاهای شتر نیز *قَـراقُشْ qaraquş* گویند. رنگ موهای *قِزْقُش qızquş* شبیه بوقلمون است. که چون پرهای خود را برافرازد، رنگهای گوناگون پیدا کند.

قِشْ *qış*: زمستان. در این کلام نیز آمده است: *قِشْ قُنُقی اُوتْ qış qonuqı ot* یعنی: آتش، مهمان زمستان است.

تَف *təf*: مکر، حیله و نیرنگ. چنانکه در این کلام نیز آمده است:

اَقْـجی نِجا تَفْ بِلْسا اَذِغْ اَنْجا یُولْ بِلیرْ

Awçı neçə təf bilsə ažığ ança yol bilir

یعنی: شکارچی هر اندازه مکر و حیله بلد باشد، خرس نیز به همان اندازه راه فرار می‌شناسد.

جِفْ *çıf*: در مفهوم صدای ناشی از جوشیدن شیره‌ی خرما یا انگور در دیگ و یا سوفال است.

قِـڤْ *qıw*: بخت و دولت.

تُقْ *toq*: *تُقْ کِشِـی toq kişi*: شخص سیر. اگر کسی موی سرش را چون موی سر ترکان تراشیده باشد، *تُقْ اَرْ toq ər* گویند. به حیوان بی‌شاخ نیز *تُقْ یِلْقی toq yılqı* گفته می‌شود. *تُقْ تُـقْ اَتّـی toq toq etti* صدایی شبیه افتادن سنگی بر سنگ دیگر داد. *اَرْ کِسّی بِرْلا تُقْ-تُـقْ بُلْـدی ər kissi birlə toq toq boldı* *یعنی:* میان زن و شوهر بگومگو و تندی روی داد.

جَقْ *çaq*: کلمه‌ای که به عین و نفس چیزی دلالت کند. *جَ قْ اُلْ اَتْنی تُتْغِلْ çaq ol atnı*

tutğıl یعنی: خود, آن اسب را بگیر. جَقْ اَمَجْنی اُرْغِلْ çaq amaçnı urğıl یعنی: به خود نشانه و هدف تیر بینداز.

جَقْ çaq: این نیز مفهوم «صدا» را دارد. اُلْ اَنی اُرْدی جَقْ اَتْمَدی ol anı ordı çaq etmədi یعنی: او, وی را زد, اما [وی], آخ هم نگفت.

جَقْ جُقْ çaq çuq: صدایی که از شکستن هیزم, استخوان, گردو و مانند آن ایجاد شود و گویند: جَقْ جُقْ اَتّی çaq çuq etti [یعنی: جرق جِرق شکست].

زَقْ زَقْ zaq zaq: کلمه‌ای که از آن برای برانگیختن قوچها برای شاخ به شاخ شدن استفاده کنند.

سَقْ سَقْ saq saq: ترکیبی که نگهبان و کشیک برای امر به بیداری و هشیاری در نگهداری قلعه, و اسبان از دست دشمن بر زبان می‌آورد.

سَقْ سَقْ saq saq: بیدار و هشیار باشید. به مرد زیرک و هشیار سَقْ اَر saq ər گویند.

سُقْ suq: سُقْ یَلْنُکُوسْ اَرْ suq yalŋus ər شخص تنها که یاور و انیسی نداشته باشد.

بَکْ bək: بَکْ نَنْکْ bək nəŋ یعنی: چیز محکم.

بُکْ bük: درختزار, باغ.

بُکْ bük: گوشه, زاویه (به ترکی آرغویی).

تَکْ tək: تک, فقط, بدون توقع. تَکْ کَلْدِم tək kəldim یعنی: بدون توقع آمدم, هیچ منظوری ندارم, فقط آمدم. تَکْ تُرْ tək tur: ساکت باش (به ترکی اوغوزی).

جَکْ جُکْ çək çük: کم بهاترین کالا, خرده ریز.

جُکْ جُکْ çök çök: لفظی که برای خوابانیدن شتر به کار می‌رود.

جک جک çik çik: لفظی که برای صدا زدن بزغاله به کار می‌رود. موقع هدایت گله نیز گویند.

جِکْ çik: در قاب بازی, هنگام قرار گرفتن قاب بصورت وارو که فرو رفتگی و طرف گود آن به سوی بالا قرار گیرد. جِکْ تُرْدی çik turdı گویند.

دُکْ dük: دُکْ اُرْدی dük urdı یعنی: با مشت آرام و خفیف زد.

دُکْ dük: دُکْ مِنْکْ dük miŋ چند هزار. دُکْ مِنْکْ یَرْماقْ dük miŋ yarmaq یعنی: چند هزار درهم.

دِکْ dik: راست و قائم. دِکْ تُرْدی dik turdı یعنی: راست و قائم ایستاد.

سِکْ sik: شرمگاه مرد. محمود [کاشغری] گوید: جهت حفظ حرمت و عزت کتاب خدای تعالی, هنگام قراءت قرآن در نزد برخی زن و مرد بیسوادی از ترکان, قاری موقع خواندن آیه‌ی: «و اتَتْ کُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِکّینا» [قرآن– ۱۲/۳۱] و: «ما یفتح اللّهُ لِلنّاس مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وُ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِل لَه مِنْ بَعْده» [قرآن– ۳۵/۲] باید صدایش را بفشارد. زیرا به جهت آنکه معنای این کلمات را نمی‌دانند, به معنایی که در زبانشان می‌شناسند می‌گیرند و می‌خندند و از این رو, مرتکب گناه می‌شوند.

همین گونه است آیه‌ی «اِنْ هذا اِلاّ اَخْتِلاقْ» [قرآن– ۵۶/۶۹] که هنگام قراءت آن باید صدای خود را بفشارد. چراکه در زبان ایشان تِلاقْ dılaq به شرم زن اطلاق کنند.

همچنین باید که در نزد برخی افراد بی‌دانش از میان اوغوزان, هنگام قراءت این آیه: «أَ اَنْتُمْ اَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ‌الْمُزْنِ اَمْ نَحْنُ المُنزِلُونَ» [قرآن– ۳۸/۷] ادات پرسشی «اَمْ» باید نرم و آهسته ادا گردد. چرا که در زبان آنان «اَمْ» شرم زن باشد. اما در میان [ترکان]

که معنای کلمه را درمی‌یابند, [قاری] می‌توانـد هـر گونه که خواهد, قراءت کند و بر او بأسی نیست.

شُکْ şük : ادات اسـکات در معنـای : «هـیس!» ترکان *شُکْ تُرْ* *şük tur* گوینـد. *یعنـی:* سـکوت کن!

مُکْ mük :*اُلْ مُکْ تُـرْدی* *ol mük turdı* *یعنی:* او در حالت رکوع, کمر خم کرد و [به رکـوع] ایستاد.

بُـلْ bül : *بُـلْ اَتْ* *bül at* : اسـب دسـت و پـا سـفید. بـه اسـب پیشـانی سـفید نیـز *اُغَـرْ بُـلْ* *uğar bül* گویند.

به گندمی که سـالها از عمـر آن گذشـته و مـزه‌اش رفته باشد, *بُـلْ تَـرِغْ* *bül tarıǧ* گوینـد. اگـر از باران و از نم و رطوبت نیـز خـراب شـود. *بُـلْ* *bül* گویند. این کلمه, هـم در لفـظ و هـم در معنـی بـه عربی نزدیک است. زیرا در عربی «بِلْی"» در ترکی «بُل» است.

تِـــلْ tıl : ســـخن. *اُلْ اَنْکَـــرْ تِـــلْ تَکُـــرْدی* *ol aŋar tıl təgürdi* *یعنـی:* او, وی را به زبان آزار داد.

تِلْ tıl *:* زبان. در این کـلام نیـز آمـده اسـت. *اَرْدَمْ بَشـی تِـلْ* *ərdəm başı tıl* *یعنـی:* رأس فضیلت و بزرگواری, زبان است. همانند این عبـارت عربی است : اَلْمَرءُ مَخبُوٌ تَحْتَ لِسانِه. و از آن, سخن نیکو اراده کنند.

تِلْ tıl : لغـت و گـویش بـه مانـند *اُغُـزْ تِلـی* *oğuz tılı* : گویش اوغوزی. لغت اوغوزی. *یَباقُو تِلـی* *yabaqu tılı* : گـویش یبـاقویی. لغـت یباقویی. این واژه, از نظر معنی, مطابق عربی است. زیرا در عربی نیز واژه‌ی «لِسانْ» هم در معنای زبان و هم در معنای لغت است. از این رو, وقتی :

اِنّی اَتَتْنی لِسانٌ لا اُسَرُّ بِها
مِنْ عُلْوَ لا عَجَبٌ فیها و لا سَخَر

گفته می‌شود, مراد از «لسان» در آن, کـلام و لغـت است.

تِلْ tıl *:* اسیری که از میان دشمن گرفته شود. *تِـلْ تُتّـیمْ* *tıl tuttım* *یعنـی:* بـرای خبـر گـرفتن از احوال دشمن, شخصی از آنان را اسیر گرفتم.

جِلْ çil : زخـم. اثـر, نشـان و داغ ضـربه بـر روی پوست.

شَلْ شُلْ şəl şül *: شَلْ شُلْ اَلِکْلِکْ* *şəl şül əliglig* *یعنی:* شخص نابخرد و بی‌حیا و بـی‌-مهارت, صاحب دست ناکامل.

قُلْ qul : بنده, برده. چنانکـه در ایـن کـلام آمـده است. *قُلْ یَغـی اِتْ بُـری* *qul yağı it böri* *یعنی:* برده دشمن, سگی چون گرگ است.

توضیح آنکه بنده چون بر دارایی سرور و بیگ خـود دست یابد, آن را بپراکند فرصت طلبی کرده و چون دشمن رفتار نماید. سگ نیـز در خانـه‌ای کـه در آن است, بمنزله‌ی گرگ است. زیرا, چون هر خـوردنی یابد, از خوردن آن پرهیز نکند. این مثل را در معنای فقد محبت و بی‌وفایی بنده به صاحب و سرور خـود به کار برند.

قِلْ qıl *:* موی انسان و یا دیگر حیوان‌ها.

قِلْ قُشْ qıl quş : پرنـده‌ای مانـند مرغـابی و اردک که در آغاز بهار پیدا می‌شود. بیگان آن را بـه همدیگر هدیه می‌دهند. به ایـن پرنـده, *قِـلْ قُـذْرُقْ* *qıl quẑruq* نیز گویند به مناسبت پر مو بـودن دمش.

کُلْ kül : خاکستر. در این کلام نیـز آمـده اسـت : *کُـلْ اُرْکُنْجـا کُـوْز اُرْسـا یِیـکْ* *kül ürkünçə köz ürsə yik* *یعنی:* دمیدن در اخگـر و پاره‌ی آتش, بهتر از دمیدن در خاکستر است.

این سخن در مورد کسی بـه کـار رود کـه او را بـه کارهای بزرگ و ترک کارهای خرد فرمان دهند.

تَمْ təm *:* پشتبند درب. شب بند درب. *قَبُغْ تَمْلَدی* *qabuğ təmlədi* *یعنی:* درب را بـا پشـتبنـد بسـت.

تُمْ tum: این کلمه در اصل در معنای سرماست. ولیکن واژه‌ی *تُمْلُغْ* *tumluğ* هم در معنای «چیز سرد» و هم معادل «سرما» است.

تُمْ tüm: رنگی یک دست از رنگ‌های اسب. *تُمْ قَرا اَتْ* *tüm qara at* یعنی: اسب یکدست سیاه و تیره. *تُمْ تُرُغْ اَتْ* *tüm toruğ at* یعنی: اسب کاملاً کهر، سرخ و سیاه.

چِمْ çim: اگر چیزی را در تری و رطوبت و یا خام و نپخته بودن توصیفی مبالغه آمیز کنند، به کار برند. *چِمْ بِیکْ اَتْ* *çim yik ət* یعنی گوشتی کاملاً خام و نیم پخته. *چِمْ اُلْ تُونْ* *çim öl ton* یعنی: لباس کاملاً خیس.

چِمْ çim: بیخ گیاه. بیخ از زمین با نیمی از ریشه کنده می‌شود. و پس از خشک کردن برای آتش افروزی به جای چخماق به کار می‌رود. *چِمْ بِچتی* *çim biçti* یعنی: بیخ‌گیاه را برید و قطع کرد.

سُمْ süm: *سُمْ سُجُکْ نَنْکْ* *süm sücük nəŋ* یعنی: چیز کاملاً شیرین، بسیار شیرین. (به ترکی اوغوزی).

قُمْ qum: شن. (ترکی چگلی). اوغوزان آن را ندانند.

کَمْ kəm: بیماری. *اَتْ کَمْلَنْدی* *at kəmləndi* یعنی: اسب بیمار شد. موارد دیگر نیز چنین است.

کُمْ köm: اگر بخواهند در توصیف رنگ خاکی مبالغه کنند آن را به کار برند. *کُمْ کُوکْ* *köm kök* یعنی: کاملاً و بسیار خاکی (ترکی اوغوزی).

کِمْ kim: ادات پرسش است. معادل آن در عربی «مَنْ» است. مثلاً «مَنْ هذا» در معنای «این کیست» آمده است. این کلمه، هم برای مفرد و هم به جای جمع به کار می‌رود. اوغوزان *بُویْ کِیمْ* *boy kim* گویند. که در معنای «کدام قبیله» می‌آید. «بوی» اسمی است که در معنای جمع به کار می‌رود.

بَنْ bən: من. اوغوزان گویند: *بَنْ بارْدِمْ* *bən bardım* یعنی: من رفتم. دیگر ترکان گویند. *مَنْ بَرْدِمْ* *mən bardım*.

تُنْ tün: شب. *تُونْلا کَلْدِمْ* *tünlə kəldim* یعنی: شبانه آمدم.

تِنْ tın: روح، نَفَس. *اَنکْ تینی کَسِلْدی* *anıŋ tını kəsildi* یعنی: نفس او برید، روح او جدا شد.

تِنْ tin: *تِنْ تِزْکِنْ* *tin tizgin* یعنی: افسار و لگام.

چِنْ çın: راست، درست و صحیح. *چِنْ سُوزْلارْ* *çın sözlər* یعنی: راست می‌گوید. *چِنْ اَیْتِنْکْ* *çın aydıŋ* یعنی: راست گفتی.

سَنْ sən: تو. ترکان، با این تکواژ، کودکان و خردسالان و خدمتگذارانی را که از لحاظ سال و درجه، پایین‌تر از گوینده باشند، مخاطب سازند. کسی را که دارای سن و مرتبه باشد، *سِز* *siz* با حرف «ز» خطاب کنند. اما اوغوزان بر عکس عمل کرده‌اند و به بزرگسال «*سَنْ* *sən*» با حرف «ن» و به خردسال «*سِز* *siz*» خطاب می‌کنند. در جمع آن نیز چنین گویند. قاعده نیز، همین است. زیرا «سِز» *siz*، اسم جمع است.

قِنْ qın: نیام و غلاف چیزهایی مانند شمشیر و چاقو. *قِلِچْ قینی* *qılıç qını*: یعنی: غلاف تیغ و شمشیر.

کَنْ kən: در سرزمین‌های شرقی به شهر و آبادی گفته می‌شود. مخفف کلمه‌ی *کَند* *kənd* است.

کُنْ kün: خورشید، قرص خورشید. *کُنْ تُغْدی* *kün toğdı* یعنی: خورشید بردمید. در این کلام نیز آمده است. *کُنْکَا بَقْسا کُوزْ قَمارْ* *küŋə baqsa köz qamar* یعنی: کسی

که به قرص خورشید نگرد، نـاگزیر دیـده‌اش خیـره شود.

کُــــنْ kün : روز. بـــوُ کُـــنْ بَرغِـــلْ bu kün barğıl یعنـی: امـروز بـرو. چنـین نامیدن روز، از آن روست کـه روشـنائیش ناشـی از خورشـید اسـت. کُـنْ یِپارْ kün yıpar نافـه‌ی مشک.

مَنْ mən : من. ترکی است.

مُنْ mün : محمود کاشغری گویـد کـه : مـن در کشور یغما شنیدم، چون خواستند گویند «آش بیاور» مُـنْ کَلْـدُر» mün kəldür گفتنـد و آش رشـته آوردند. از این سخن، مراد آنان آش رشته باشـد. در این اسماء، در نگارش ترکی، از حرف لـیّن اسـتفاده می‌کنند، ولی تلفظ آن همانند نگاشته‌ی من است.

باب دو واجی از سالم پایان یافت.

* * *

باب سه واجی‌ها

میان ساکن‌های فَعْلٍ، فُعْلٍ، فِعْلٍ با هر گونه حرکه

بَرْتْ bart : کیل و پیمانه‌ی هرگونه مـایعی چـون شراب (ترکی اغوزی).

بَرْتْ bart : ظرفی که از آن آب نوشند. بَرْتْ بُـرْتْ تُتّی bart burt tuttı یعنی: ناگهـان از هـر سوی او را گرفت.

بُرْتْ burt : کـــابوس. از ایـــن رو کَتـــی بُـــرْتْ katı burt هم گویند. یعنی: کابوس سخت.

بِرْتْ bért : خراجی که همه‌ساله سـرور از بنـده‌ی خود اخذ کند. در املاء این کلمه، بهتر است کـه آن را با حرف «ی» یعنی بیرْتْ birt نویسند.

تِرْتْ tırt : اَنِـکْ تُـونِنْ تِـرْتْ تِـرْتْ یِرْتّـی anıŋ tonın tırt tırt yırttı یعنی: لباس او را جر جر پاره کرد.

تُرْتْ tört : چهار. تُرْتْ یَرْمـاقْ tört yarmaq یعنی: چهار درهم. هـر چیـز چهارتـایی نیـز چنـین است. این را با حرف «و» بنویسند، صحیح‌تر است.

جَرْتْ جُرْتْ çart çurt : خرده ریزه‌هـای هـر چیز.

جَرْتْ çart : ریزه و پـاره. بِزِنِـکْ اَنْـدا بیـرْ جَـرْتْ اَلْغُـــومِزْ بــارْ biziŋ anda bir çart alğumız bar : ما را پیش او پاره‌ای طلب وجود دارد.

جِرْتْ çirt : جِرْتْ سُوتْـی çirt süžti یعنی: از میان دندانهایش با صدای «جرت»، آب دهان بیرون داد.

سَرْتْ sart : بازرگـان، تـاجر در ایـن کـلام آمـده است: سَرْتْ اَزْقی اَرِغْ بُلْسا یُلْدا یِیرْ sart azuqı arığ bolsa yolda yér (کـــه معنای آن یک ذکر شد).

سَرْتْ سُرْتْ sart surt : اَنِـکْ اَذاقـی سَـرْتْ سُـــــــــــرْتْ قِلْـــــــــــــدی anıŋ ažaqı sart surt qıldı یعنی: پای او، صدای لف لف داد. مانند صدای پا در کفش گشاد.

سِرْتْ sırt : موی. موی ستبر. اوغوزان به تپه‌هـا، پشته‌ها و کوهها نیز سِرْتْ sırt گویند.

قَرْتْ qart : زخم. از همـین کلمـه اسـت کـه بـه شخص بـدخوی و کـج خلق قَـرْتْ اَرْ qart ər گویند.

قُرْتْ qurt : جانوری از تیره‌ی کرمها. ترکی است. اوغوزان به گرگ، قُرْتْ qurt گویند.

قَرْتْ قُرْتْ qart qurt : اَلِکْ قَرْتْ قُـرْتْ اَتّـی əlig qart qurt etti یعنی: انگشتان صدا داد.

قِــرْتْ qırt : قِـرْتْ اُتْ qırt ot یعنـی: گیـاه کوتاه. به موی کوتاه، قِرْتْ سَجْ qırt saç و بـه

مرد بخیل و کج خلق *قرت کشی* *qırt kişi* گویند.

کُرْتْ کُرْتْ kürt kürt: *اَتْ اَرْپَنی کُرتْ کُرْتْ یدی* *at arpanı kürt kürt yédi*

یعنی: اسب، جو را خرپ خرپ خورد.

به کسی هم که خیار و چیزهایی مانند خیار را اینگونه بخورد، چنین گویند.

کُرْتْ kürt : نام درختی که از آن کمان، تازیانه، عصا و چوبدستی سازند.

قَرْج قُرْجْ qarç qurç: *اَرْ تُرْمُزْنی قَرْجْ قُرْجْ یدی*

ər turmuznı qarç qurç yédi

یعنی: شخص، خیار بالنگ را غرچ غرچ جوید.

قُرْجْ qurç: *قُرْجْ تَمُرْ* *qurç təmür* *یعنی:* فولاد. به مردان سخت مقاوم و استوار هم *قُرْجْ اَرَنْ* *qurç ərən* گویند.

به اشیاء تو پُر و سفت نیز چنین گویند.

مُرْجْ murç : فلفل.

کند kənd*:* شهر. مأخوذ از همین کلمه به کاشغر *اُرْدُو کَنْدْ* *ordu kənd* در معنای «اقامتگاه خان» گویند. زیرا که افراسیاب به سبب پاکیزگی هوایش آنجا نشیمن داشت. این منطقه «چین سُفلی» است در این کلام نیز آمده است:

کَلْنکِزْ لَیوُ اَقْتِمِزْ
کَنْدلَر اُزا جِقْتِمِزْ
فُرْخَنْ اَفِنْ یِقْتِمِزْ
بُرْخَنْ اُزا سِجْتِمِزْ

Kəliŋz ləyü aqtımız
Kəndlər üzə çıqtımız
Furxan ewin yıqtımız
Burxan üzə sıçtımız

ترجمه: سیلاب گونه جاری شدیم
از میان شهرها سر برآوردیم
بتکدهها را ویران ساختیم
بر سر بتها پلیدی کردیم.

توضیح آنکه: هجوم به اویغوران را فرایاد آورده، می‌گوید: به سوی آنان چون سیل روان شدیم، در میان شهرهاشان پیدا آمدیم، بتخانه‌هاشان را ویران کردیم و بر سر بت‌هاشان پلیدی ریختیم.

عادت مسلمین چنین است که چون بر شهرهای کافران دست یابند، بر سر بتان، برای خوار شمردن آنها، پلیدی بریزند.

کَنْدْ kənd*:* پیش اوغوزان و تابعان آنان: روستا و ده، ولی بسیاری از ترکان به معنای «شهر» می‌گیرند. از همین‌جاست که به قصبه‌ی فرغانه *اُوزْکَنْدْ* *özkənd* گویند، *یعنی:* شهر خودمان و نیز *سَمِزْ کَنْدْ* *səmiz kənd* که به سبب بزرگی و آبادی آن چنین نامند و [آن را] در فارسی «سمرقند» گفته‌اند.

بَرْسْ pars*:* یوز پلنگ.

بَرْسْ pars*:* نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان. و این، بدینگونه است که ترکان نام دوازده گونه از جانوران را گرفته بعنوان نام برای دوازده سال برگزیده‌اند. سالهای عمر کودکان، تاریخ نبردها و قهرمانی‌ها و دیگر چیزها را، با گردش سالهای دوازده‌گانه می‌شمارند. و به یاد می‌سپارند. و ریشه‌ی آن چنین است که:

یکی از خاقانان ترک، اراده کرده که تاریخ یکی از نبردهای سالها پیش از خود را بداند. در تعیین تاریخ وقوع آن نبرد، [مورخان] به اشتباه افتادند. از این رو، خاقان، در این کار، با مردم خود مشورت کرد و در کنگره [ای که به همین خاطر ترتیب داده شده بود] گفت: «همانگونه که ما، در تعیین این تاریخ سهو کردیم، پس از ما نیز آیندگان در اشتباه خواهند بود. پس [بهتر است که] ما اکنون به شمار برجهای دوازده‌گانه‌ی آسمان و ماههای دوازده‌گانه، سالها را نیز به همین ترتیب نامگذاری کنیم و تقویم خود را با سپری شدن این سالها به نظام آوریم و این چونان یادگاری جاودانه در میان ما بماند».

مردم, از این پیشنهاد خاقان استقبال کردنـد و آن را پذیرفتند. پس آنگاه, خاقان به شـکار بیـرون آمـد و فرمان داد که حیوانات وحشی را به سوی رودخانه‌ی *ایلا سُـو* *ılı su* روان سـازند. و آن رودی بـزرگ است.

مردم حیوانات [وحشی] را وادار ساختند که به سوی آن آب در آیند. چندی از حیوانات را شکار کردنـد و گروهی نیـز بـه داخـل آب پریدنـد. دوازده گونـه از حیوانات از آب گذشتند. نام این حیوانات, هـر کـدام بر سالی نهـاده مـی‌شـود. نخسـتین ایـن حیوانـات *سِچْغان* *sıçğan* مـوش بـود. چـون, او, پـیش از همه‌ی حیوانات از آب گذشته بود, نخستین سـال از آغاز گردش سالها را *سِچْغانْ یِلـی* *sıçğan yılı* سال موش نامیدند و سپس نام حیوانـاتی را کـه بـه ترتیب از آب عبور کرده بودنـد, بـر بازپسـین سـالها نهادند, بدینگونه:

اُودْ یِلی	*ud yılı* :	سال گاو
بَرْسْ یِلی	*pars yılı* :	سـال یـوز پلنگ
تَـڤِـشْغْان یِلی	*tawışğan yılı* :	سال خرگوش
ناکْ یِلی	*nek yılı* :	سال تمساح
یِلانْ یِلی	*yılan yılı* :	سال مار
یُنْدْ یِلی	*yund yılı* :	سال اسب
قُویْ یِلی	*koy yılı* :	سال گوسفند
بِچِنْ یِلی	*biçin yılı* :	سال میمون
تَقَاغُو یِلی	*taqağu yılı* :	سال مرغ
اِتْ یِلی	*it yılı* :	سال سگ
تُنْکُزْ یِلی	*toŋuz yılı* :	سال خوک

چـون بـه سـال *تُنْکُـزْ* *tonğuz* (= خـوک) رسـند, برگردند, دیگر باره از سـال *سِـچْغانْ* *sıçğan* (= موش) آغاز کنند.

محمود کاشغری گوید : سـالی کـه مـا ایـن کتـاب نوشتیم, ماه محرم از سال چهارصد و شصت و شش (۴۶۶) بود و سال مار داخل شده بـود. شـمار آن بـه همین گونه است که به تو باز گفتم.

ترکان گویند که در هر یک از این سـالها, حکمتـی نهفته است. به آن تفأل می‌کننـد و آن را فرخنـده و مبارک می‌شمارند. مثلاً وقتی سال گاو وارد می‌شـد, نبردها و قهرمانی‌ها فزونی می‌یافت. زیرا که گـاوان به هم فراوان شاخ زنند و در ستیزند. در سال مـرغ, طعام فراوان گـردد, امـا میـان مردمـان تشـویش و نگرانی افتد و به هم ریزند. چنانکه مرغ نیز به دنبال جستجوی دان, پیوسته خرده ریزها را زیر و رو می-کند و به هم می‌ریـزد. چـون سـال تمسـاح درآیـد, بارانها زیاد شوند و فراوانی رخ نماید. زیرا تمسـاح در آب زیست می‌کند. هنگامی که سال خـوک در آیـد, برف و سرما بیشتر شود و آشوب پیدا آید.

بدینگونه ترکان اعتقاد دارند که در هر سالی, اتفـاق خاصی رخ می‌دهد. در میان ترکان, روزهـای هفتـه فاقد نام است. زیرا که هفته, خود با اسـلام شـناخته شده است.

اما درباره‌ی نامهای ماهها, در شهرها, نامهای عربی به کار می‌رود. ترکان کوچگر و غیرمسلمان, سال را به چهار بخش تقسیم کرده‌اند و به هر کـدام نـامی داده‌اند. هر سـه مـاه از آنهـا, نـامی دارد کـه بـا آن گذشت سال را محاسبه می‌کنند.

چنانکه بعد از *یِنْکی کُنْ* *yeŋi kün* (= نوروز), به آغـاز بهـار, *اُغْـلاقْ اَی* *oğlaq ay* یعنـی : مـاه بزغاله.

سـپس : *اُلُـغْ اُغْـلاقَ اَی* *uluğ oğlaq ay* *یعنی : ماه بزغاله‌ی بزرگ* گوینـد. زیـرا [بزغالـه] در ماه دوم بزرگ می‌شود.

پس از آن *اُلُغْ اَیْ* *uluğ ay* *یعنی :* «ماه بزرگ» گویند. زیرا که وسـط تابسـتان شـمرده مـی‌شـود و ماهی پرنعمت است, حیوانات بزرگ می‌شـوند, شـیر فراوان می‌شود.

موارد دیگر نیز چنین است کـه بـه خـاطر انـدکی و قلّت استعمال, از ذکر نام ماههای دیگر در می‌گذرم. تو, خود دریاب.

بَرْسْ bars : ورم و آماس که از گزیدن پشه و کک و مانند آن, و یا از آغاز دمیدن دمل در بدن پدید آید. گویند : *اَنِکْ اَتی بَرْسْ بُلْدی* anıŋ əti bars boldı *یعنی:* بدن او متورم شد و ورم کرد.

تَرْسْ tərs : هر چیز سخت و دشوار را گویند *تَرْسْ ایشْ* tərs iş یعنی : کار دشوار.

جَرْسْ جَرْسْ çars çars : *اُلْ اَنی جَرْسْ جَرْسْ اُرْدی* ol anı çars çars urdı *یعنی:* او, وی را شَرَق شَرَق زد. اما, وقتی از هر سوی زده شود, گویند : *تَرْسْ تَرْسْ اُرْدی* tars tars urdı *یعنی:* از هر طرفش [یا به هر طرفش] زد.

قَرْسْ qars : لباسی که از کرک شتر و یا پشم گوسفند بافته و دوخته شود.

قَرْسْ قَرْسْ qars qars : *اُلْ قَرْسْ قَرْسْ آیا یَپْتی* qars qars aya yaptı ⑥③ *یعنی:* او با زدن دو کف دست به هم, صدا در آورد. مفهوم آن صدای به هم خوردن دو کف دست است.

کُلْفْ külf : *تامْ کُلْفْ یِقِلْدی* tam külf yıqıldı *یعنی:* دیوار با صدای گروب فرو ریخت. **بَرْقْ** barq : *اَفْ بَرْقْ* ew barq خانه و سرا. تکواژ *بَرْقْ* barq به تنهایی به کار نمی‌رود و با کلمه‌ی *اَفْ* ew ترکیب می‌یابد.

تُرْقْ turq : به درازای هر جسم *تُرْقْ* turq گویند. *بیر سُنْکُو تُرْقی* bir süŋü turqı *یعنی:* به طول یک نیزه و گویند : *بیر اینی تُرْقی* yér éni turqı *یعنی:* عرض و طول زمین.

جُلْقْ çulq : *جُلْقْ اَسْکُروکْ* çulq əsgürük یعنی: مست خراب, مست مست.

جَلْقْ جُلْقْ çalq çulq : *جَلْقْ جُلْقْ بَدَرْ قِلْدی* çalq çulq badar qıldı *یعنی:* او, وی را تق تق زد و هل داد.

قِرْقْ qırq : چهل. چنانکه در این کلام هم آمده است :

قِرْقْ یِلْقا تَکینْ بایْ جِغایْ تُزْلُنُورْ

Qırq yılqa təgin bay çığay tü zlinür

یعنی: تا چهل سال دیگر دارا و نادار یکسان می-شوند.

توضیح آنکه: یا با مرگ و یا به سبب گردش زمانه, توانگر و بی‌چیز برابر می‌گردند.

بَرْکْ bərk : *بَرْکْ نَنْکْ* bərk naŋ یعنی : هر چیز محکم. اصل آن بک است. و واژهٔ «ر» زائد است.

بُرْکْ börk : عمامه, کلاه.

تاتْسیزْ تُرْکْ بُلْماسْ
باشْسیزْ بُرْکْ بُلْماسْ

Tatsız Türk bolmas
Başsız börk bolmas

ترجمه : ترک, بدون تات (= فارس, عجم) نمی‌شود کلاه, بدون سر نمی‌شود

تَرْکْ tərk *:* نام شهری در سرزمین ترک.

تَرْکْ tərk *: تَرْکْ کَلْ* tərk kəl *یعنی:* زود بیا, شتاب کن. هر گاه انجام فوری کاری را فرمان دهند, گویند : *تَرْکْ قِلْ* tərk qıl *یعنی:* بسرعت عمل کن, زود باش !

تُرک Türk *:* نام پسر نوح (ص) است و آن, نامی است که خداوند به فرزندان تُرک بن نوح عطا فرموده است. چنانکه مراد از «انسان» در قول خداوند : هَلْ اَتی عَلَی الْاِنْسانِ حین مِنَ الدَّهر, «آدم» علیه‌السلام است و به یک تن اطلاق می-شود. و نیز در این آیه :

لَقَدْ خَلَقْنا الْاِنْسانَ فی اَحْسَنْ تَقْویم, ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلین اِلّا الَّذین آمَنُوا وَعَمِلُوالصّالِحاتِ

کلمه‌ی «انسان» اسم جمع است. چنانکه نمی‌توان از مفرد چیزی سوا کرد, در این جا نیز چنین است : چون لفظ «ترک» نام فرزند نوح است, جز به یکی دلالت نمی‌کند, اما وقتی اولاد او را شامل می‌شود, مانند لفظ «بشر» است که آن, هم بر مفرد و بر

جمع، هر دو اطلاق می‌شود. و یا مانند کلمه‌ی «روم» که نام روم بن عیصو بن اسحاق (ص) است و فرزندان وی نیز، چنین نامیده شده‌اند. کلمه‌ی «ترک» نیز چنین است.

گفتیم که نام «ترک» را خداوند نهاده است. چونکه روایت است از «الشیخ الامام الزاهد الحسین بن خلف الکاشغری» به او نیز «اِبنُالغَرْقی» گفته است که شیخ ابوبکر المفید الجرجرایی از شخصی معروف به ابن‌ابی‌الدّنیا که در کتابش که موضوع آن «آخر الزمان» است نقل کرد که به استناد از رسول‌اکرم (ص) حدیثی صحیح نوشته است، و آن حدیث، چنین است :

یَقُولُ اللهُ جَلَّ و عَزّ اِنَّ لی جُنْداً سَمَّیْتُهُمْ التُّرک وَ اَسْکَنْتُهُم المَشْرِقْ فَاِذا غَضِبْتُ علی قَومٍ سَلَّطْتُهُمْ عَلَیْهِمْ

یعنی: خداوند عَزّوجَلّ می‌فرماید : من سپاهی دارم، که «ترک» نامیدم. آنان را در خاور زمین سکونت دادم. هر گاه بر قومی خشم گیرم، آنان را بر آن قوم مسلّط کنم.

و این خود، در برابر همه‌ی مخلوقات، برتری و فضیلتی برای ترکان به شمار می‌رود. زیرا خداوند نام دادن به آنان را خود ولایت فرموده است و در بلندترین جایگاه زمین و در پاکیزه‌ترین هوا سکونت داده است و آنان را «سپاهیان خودم» خوانده است. گذشته از آن، در ترکان صفاتی همانند زیبایی، محبت، خوشرویی، ادب، احترام به بزرگترها، پایبندی به سخن و وفای به عهد، صفا و سادگی، روح حماسی و قهرمانی، دلاوری و جوانمردی که شایسته‌ی هر گونه مدح و ستایش است، و نیز خصوصیات دیگری که به شمار و اندازه در نمی‌آید، نهاد.

چنانکه در این قطعه نیز آمده است :

قَچَنْ کُرْسا اَنی تُرْک
بُدُنْ اَنْغا اَیْدَچِی
مُنْکَرْ تَکِرْ اُلُغْلُقْ
مُنْدا نَرُو کَسلِنُورْ

Qaçan körsə anı Türk
Budun aŋa aydaçı
Maŋər təgir uluğluq
Munda naru kəslinür

ترجمه : هر گاه او را چونان ترک
مردمان نظاره‌گر شوند، [گویند :]
بزرگواری شایسته‌ی این شخص است
و سروری با او به پایان می‌رسد.

توضیح آنکه : مردی را می‌ستاید و می‌گوید زمانی که طوایف ترک او را دیدند، گفتند : بزرگواری و عظمت به این مرد برازنده است و پس از او منقطع می‌شود.

تُرْکْ Türk *:* ترک. این کلمه هم مفرد و هم بصورت جمع به کار می‌رود. در مقابل پرسش کِمْ سَنْ *kimsən* پاسخ داده می‌شود. *تُرْکْ مَنْ* Türk mən *یعنی:* من ترکم. [و گویند :] *تُرْکْ سُوسی اَتْلَنْدی* *Türk süsi atlandı* *یعنی:* اردوی ترک سوار شد.

تُرْکْ türk : کلمه‌ای است در مفهوم وقت و زمان. میانه‌ی زمان رسیدن کامل همه‌ی میوه‌ها است. *تُرْکْ اُزُمْ اُودی* *türk üzüm ödi* *یعنی:* زمان رسیدن کامل انگور. *تُرْکْ قُیاشْ اُودی* *türk quyaş ödi* *یعنی:* هنگام نیمروز. *تُرْکْ یِکِتْ* *türk yigit* *یعنی:* نیمه‌ی دوران جوانی.

سَرْکْ sərk : سفال و خرده ریزه‌های آن.

سُرْکْ sürk *: اَنِکْ اَژاقی سُرْکْ بُوزْ تَکْ* *anıŋ ažaqı sürk buz tək* *یعنی:* پای او از سردی مانند یخ است. این تکواژ تنها در این مورد به کار رود.

کُرْکْ kürk *:* پوستین.

کُرْکْ körk : زیبایی. به زیباروی و خوش چهره *کُرْکْلُغْ* *körkluğ* گویند.

باب میانْ ساکن به پایان آمد.

باب
فَعَلْ- فَعُلْ- فَعِلْ
با
هر گونه حرکه
از
میان ساکنان

کَلَبْkələp: گونه‌ای گیاه که در ییلاقات ترکان می‌روید و چهارپایان را سریعاً فربه می‌سازد.

بَسُتْbasut : پشت و پناه، یاور و مددکار و تیمارخوار و مهربان.

بَسُتْbasut : یاری و مدد. *اُلْ مَنْکا بَسُتْ بِرْدی*ol məŋə basut bérdi *یعنی:* او به من مدد رسانید، اعانت کرد. هر دو [تکواژ فوق در معنا] به هم نزدیکند.

بُلِتْbulıt: *قَرا بُلِتْ* qara bulıt : ابر سیاه. *آقْ بُلِتْ* aq bulıt: ابر سفید. در این کلام نیز آمده است:

قَرا بُلِتِغْ یِیلْ آچارْ
اُرُنْچْ بِلا ایل آچارْ

Qara bulıtığ yél açar
Urunç bilə él açar

ترجمه: ابر سیاه را باد می‌پراکند
رشوه نیز گرهها را باز می‌کند

توضیح آنکه: وقتی ابرهای سیاه آسمان را فرا گرفت، باد آن را پراکنده می‌کند، درب درگاههای حکومتی را نیز رشوه باز می‌کند.

این مثل را درباره‌ی کسی آورند که برای انجام کارش به دریغ نداشتن انفاق و بخشش از مال امر شود.

انبوه بودن گیسو نیز گاه به ابر تشبیه می‌شود. مانند: *بُلِتْ تَکْ سَچی* bulıt tək saçı *یعنی:* موی چون ابر پرپشت او. در این قطعه نیز آمده است:

آغْدی بُلِتْ کُکْرَیُو
یَغْمُرْ تُلی سَکْرَیُو
قَلِقْ آنی اُکْرَیُو
قَنْجا بَرِیْر بَلْگُوسُوزْ

Ağdı bulıt kökrəyü
Yağmur tolı səkrəyü
Qalıq anı ügrəyü
Qança barır bəlgüsüz

یعنی: ابر برغرید و بالاآمد
سرشار از باران می‌دود
هوا او را جابه جا می‌کند
پیدا نیست که به کدام سوی می‌رود.

توضیح آنکه: می‌گوید ابر با آذرخش در غرید، بالا آمد، باران و تگرگ از آن بر بارید، هوا آن را به جنبش در آورد، دانسته نیست که به کدام سوی می‌رود.

تُبُتْtübüt : قومی پرجمعیت در میان تیره‌های ترکان که در سرزمین آنان آهوی مشک یافت می‌شود. ناف این آهوان را می‌برند و نگه‌می‌دارند که بمثابه‌ی طبله‌ی مشک است. و نافه‌ی مشک همین است. اهل *تُبُتْ* tübüt از فرزندان «ثابِتْ» نامی هستند که اهل یمن بوده است. در آنجا یکی را کشته و بیمناک شده و گریخته، به کشتی نشسته و به کشور چین آمده است. از سرزمین تبت خوشش آمده و در آنجا اقامت گزیده است. فرزندان و نبیرگانش زیاد شده‌اند و از سرزمین‌های ترک، هزار و پانصد فرسنگ زمین را از آن خود کرده‌اند.

کشور چین در سمت شرقی سرزمین تبت قرار دارد. در غرب آن، کشمیر، در شمال، اویغور و در جنوب هم دریای هند، واقع است. گذشته از آن، در زبانشان لغات عرب نیز یافت می‌شود. به مادر «اُما» و به پدر «اَبا» گویند.

تِکِتْtégit : جمع تکواژ *تِکِینْ* tégin است. و این، در اصل در معنای «برده» است. و سپس لقبی برای فرزندان خاقانان شده است و جمعی است خلاف قاعده. *اُکا تِکِت* ökə tégit *نامی است که*

به بزرگان از قشر میانه و خردان از فرزندان خاقانان اطلاق می‌شود. این دو تکواژ بـاهم بـه کـار گرفتـه می‌شوند. ریشه‌ی تکواژ اُکا *ökə* به زمان نوالقـرنین باز می‌گردد که پیش از آنکـه مصـالحه و آشـتی رخ دهد، میان طلایه داران با آنان درگیری رخ داد.

چُکُتْçüküt: *چُکُتْ کِشی çüküt kişi یعنی:* شخص کوتاه اندام. موارد دیگر نیز چنین است.

چِکِتْçigit : پنبه دانه (به ترکی آرغویی).

سِبُتْsipüt : گشنیز. (کاشغری).

سُغُتْsoğut : پنیری که از شـیر ترشـیده فـراهم آید. (به ترکی قارلوقی).

سُغُتْsoğut : خوراک روده که با بـرنج و گوشـت ادویه درست کنند. دلمه‌ی روده.

سِغِتْsığıt : گریه و ناله.

سُکُتْsögüt : درخت بید. در این کلام نیـز آمـده است :

سُکُتْ سُولِنْکا، قَنِنْکْ قاسِنْکا

Sögüt süliŋə, qažıŋ qasıŋa

یعنی: تازگی برای درخـت بیـد و سـختی و سـفتی برای درخت غان سزاوار است.

این مثل را برای هر چیز که میـل بـه بازگشـت بـه اصل خود را داشته باشد می‌آورند.

قَچُتْqaçut : درگیری دلاوران در جنـگ و نـزاع. موارد دیگر نیز چنین است.

قَرِتْqarıt : دشـنامی در ترکمنـی. مـن، [مؤلـف] گمان می‌کنم این تکواژ از کلمه‌ی «غـارت» عربـی گرفته شده است.

قُرُتْ qurut : کشک. پنیری که از ماست چربی گرفته حاصل آید، ته نشست.

قَنَتْqanat : بال، پر.

قُنَتْqonat : گروههایی انسـانی کـه بـه همـدیگر نزدیک شوند و به هم بپیوندند. *اُلْ مَنِـکْ قُنـاتِمْ اُلْ ol məniŋ qonatım ol یعنی:* او کسـی است که به من پیوسته است.

کَبِتْkəpit : محل نشستن و نوشیدن. میخانه.

کُچُتْküçüt : اسب.

کَذُتْkəžüt : پوشش، جامه و لباس. جامه‌هایی که در عروسی‌ها بر تن کنند. لباس‌هایی که به خویشان عروس و داماد ارمغـان کننـد. *کَـذُتْ بِـرْدی kəžüt bérdi یعنی:* جهت بزرگداشـت جامـه‌ای بـه او بخشید.

کِرِتْkirit*:* کلید. این کلمـه بـا عربـی آن قرابـت دارد. زیرا عربی آن «*اِقْلیُد*» است. «الف» اسـقاط شده، «ق» به «ک»، «ل» به «ر» و «د» به «ت» ابدال یافته است.

کُلُتْgülüt*:* چیزی که در میان مـردم ریشـخند و بازیچه شود.

بُقَچْbuqaç*:* ظرف آب، آبخـوری و لیـوانی کـه از سفال ساخته می‌شـود. *اَشِـچْ بُقَـچْ aşıç buqaç* یعنی: دیگ و آبخوری. این دو کلمه با هـم بـه کـار می‌رود.

بَکَچْbəkəç : لقبی در شأن تکینان اسـت. چنانکـه گوینـد: *بَکَـچْ اَرْسْـلانْ تِکِـینْ bəgəç arslan tégin* این کلمه اگر با کاف رقیقـه تلفـظ شـود معنای تصغیر می‌دهد. و معنای «سرورک من» می‌دهد. این حالت، متضمن عطوفت و مهربانی اسـت. *بَکْ bəg* با کاف رقیقه است.

بُلُچْBoluç*:* از نامهای مردان است.

تُقُچْtoquç*:* نان. ایـن تکـواژ، از اصـطلاح *تُـقْ اَرْ toq ər* اخذ شده است، در معنای «شخص سیر» است. از آنجا که نان آدمی را سیر مـی‌کنـد، چنـین گویند.

تِکُچْ tiküç: سوزن خالکوبی، وسیله‌ای که با آن بر روی خمیر نان، نقش و نگار می‌اندازند.

چَنَچ çanaç*:* آدم ترسو و بزدل. به اشخاصی کـه در کارها همکاری نمی‌کنند و سست عنصر هسـتند اطلاق می‌شود.

سَنَجْ sanaç: خورجین. به خورجین سرخ رنگ *سَنَجْ کَسُرْلو* *sanaç kəsürlu* گفته می‌شود.

قَقَجْ qaqaç: چرکین و کثیف. *تون قَقَجْ بُلْدی* *ton qaqaç boldı* *یعنی*: لباس کثیف شد.

قُلُجْ Quluç: از نامهای مردان است.

قُلَجْ qulaç: واحد اندازه‌گیری با دو دست به این صورت که از سرانگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ در اندازه‌گیری به کار می‌رود، قولاج.

قُلْ اَجْ qol aç. دو دست خود را برای اندازگیری باز کن؛ گویند *بِیرْ قُلَجْ بَرچِنْ* *bir qolaç barçın* *یعنی*: یک قولاج از دیبا.

قِلِجْ qılıç: شمشیر. در این کلام نیز آمده است: *قُشْ قِلِجْ قِنْقـا سِغْماسْ* *qoş qılıç qınqa sığmas* *یعنی*: دو شمشیر در داخل یک نیام نمی‌گنجد. این مثل را آنجا به کار برند که دو تن در امری با هم رو در رو شوند و مزاحم هم باشند و یا دو نفر که از یک دختر خواستگاری کنند. در نام نهادن به بیگان نیز از این کلمه استفاده کنند و *قِلِجْ خانْ* *qılıç xan* گویند که *یعنی*: خاقانی که در امور جاری و مهمات دولتی چون شمشیر می‌برد و می‌اندازد. در این قطعه نیز آمده است:

اَرَنْ اَلْپی اُقِشْتِلَرْ
قِنْکِرْ کُوزِنْ بَقِشْتِلَرْ
قَمُغْ تُلْمُنْ تَقِشْتَلِرْ
قِلِجْ قِنْقا کُجُنْ سِغْدی

ərən alpı oqıştılar
Qıŋır közin baqıştılar
Qamuğ tolmun toqıştılar
Qılıç qıŋa küçün sığdı

ترجمه: دلاوران فراز خوانده شدند،
با دیدگانی خشم‌آلود بر نگریستند،
با همه‌ی جنگ افزارها در آویختند
شمشیر به سختی در نیام خود جا گرفت.

توضیح آنکه: نبردی را به یاد می‌آورد و می‌گوید: دلاوران همدیگر را به مبارزه طلبیدند، با چشمانی پر از خشم به همدیگر نگاه کردند و با همه‌ی جنگ افزارها جنگیدند و شمشیرها به علت آنکه خون بسیاری بر روی آنها خشک شده بود، در غلاف جا نگرفت.

قَمِجْ qamıç: کفگیر، کفچه، چمچه.

کُتِجْ kötiç: اگر کسی نوجوانی را بخواهد دشنام دهد، چنین گوید. در معنای: بدبوی چون پشت، مثل پشت.

کُزَجْ közəç: آبخوری، کوزه و سبو. این کلمه با عربی آن موافق افتاده است. جز آنکه حرف «هـ» تبدیل به حرف «ج» شده است.

کُذَجْ kožəç: مانند قبلی، کوزه و آبخوری معنی می‌دهد. به آرغویی. از این رو، در عربی حرف «ذ» را به حرف «ز» ابدال کرده‌اند کلمه‌ی «ذَبَرْ» را «زَبَرْ» می‌نویسند در معنای: «نوشته را نوشت» آمده است. [چنانکه] عربها به آب تلخ نیز «ماء زُغاق» و «ذُقاق» گویند.

کُمَجْ köməç: قرص نان که در درون خاکستر گرم کنند.

کُمُجْ kömüç: گنج و خزانه. *اُلْ کُمُجْ بُلْدی* *ol kömüç boldı* *یعنی*: او، گنج یافت.

مَشِجْ məşiç: *مَشِجْ اُزُمْ* *məşiç üzüm* *یعنی*: انگور سیاه.

بُتَرْ butar: نخهای پنبه‌ای که در بافتن حصیر و بوریا به کار گیرند.

بَـدَرْ بَـدَرْ badar badar: *بَدَرْ بَدَرْ یُگُرْدی* *badar yügürdi badar* *یعنی*: دوان دوان رفت.

بَسَرْ basar: سیر کوهی.

بَغِرْ bağır: جگر، کبد. به شخصی که از کسی اطاعت نکند. *بَدُکْ بَغِرْلِغْ* *bədük bağırlığ* (*یعنی*: جگردار) گویند. به میانه‌ی کمان نیز *یا بَغْری* *ya bağrı* نام داده‌اند.

بَقِرْ baqır: مس. در این کلام نیز آمده است: *بارْ بَقِرْ یُوقْ اَلْتُون* *bar baqır, yoq altun*

یعنی: آنچه می‌ماند مس است و آنچه از دست می‌رود طلاست.

توضیح آنکه: آنچه در دست است مانند مس بی‌بها شمرده می‌شود و آنچه در دست نیست، چون زر بها پیدا می‌کند.

این مثل را درباره‌ی کسی آورند کـه ارزش وی نـزد خویشان و نزدیکانش، ناشناخته باشد و فقدانش نیـز برای آنان سخت باشد.

بَقِرْ baqır : پولی رایج در چین که خریـد و فـروش مردم با آن است.

بَقِرْ سُقُمْ Baqır soqum: نام ستاره‌ی مـریخ که در سرخی به مس مانند است.

بُکُرْ bögür : کلیه.

بُکُرْ Bükür*:* نام قلعه‌ای بر سر کوه کـه میـان دو شهر *کُجا köçə* و *اُیْغُرْ uyğur* قرار دارد، که مـرز و سرحد هم است.

تَبَـــرْ tapar : نـــام یکـــی از دو پســـر *اِیْنَـــالْ اُوز İnal öz* خاقان قبچاق.

تَتِـــرْ tatır*: تَتِـرْ ییـرْ tatır yér یعنـی:* زمـین شوره‌زار و بی‌آب و علف.

تِتِرْ teter: ماده شتر.

تَقِرْ تَقِرْ taqır taqır*: اَتْ اَاَاقِی تَقِرْ تَقِرْ ایْتّـی یعنی:* پای اسب تکر تکر صدا کرد.

تِکِرْ تِکِرْ tikir tikir*: تِکِـــرْ تِکِـــرْ ایْتّـــی tikir tikir étti* در همان معنی قبلی است.

تَمُرْ təmür : آهن. در این کلام نیز آمده است :

کؤکْ تَمُرْ کِرُو تُرْماسْ

kök təmür kérü turmas

یعنی: آهن کبود از عمل باز نمی‌ایستد. *توضیح آنکه :* اگر به چیزی برخورد کند، زخمـی مـی‌سـازد. ایـن مثل، مفهوم دیگری هم دارد. و آن اینکه، تیرهـای قرغیز، یباکو و قبچاق و مردمان دیگر تیرها، هنگام سوگند یاد کردن، و یا در وقت پیمان بسـتن، بـرای حفظ بزرگواری آهن، شمشیر را [از نیام] بر می‌کشند و رو به پهنـا مـی‌گذارنـد و مـی‌گوینـد : *بُـو کُـوکْ کِرْسُونْ قِـزِلْ چِقْسُـونْ bu kök kirsün çıqsun qızıl یعنی:* این [آهن]، کبـود رنـگ داخل شود و سرخ رنگ بیرون آید. که تعبیر آن، این است که : اگر پیمان بشکنی، این شمشیر به خونـت بیالاید، آهن، انتقام از تو باز ستاند!

زیرا آنان آهن را بزرگ می‌دارند.

تَمُرْ tamur*:* رگ. اوغـوزان حـرف «م» را فتحـه دهند و *تَمَرْ tamar* گویند. آنان پیوسته به ملایمت و تخفیف [در حروف] میل می‌کنند. از آنجا که فتحه [یا الف مقصوره] خفیف‌ترین حرکه‌هاست، به سـوی آن، بیشتر میل می‌کنند.

تَـڤَرْ tawar : مال جانـدار و بـی‌جـان. اوغـوزان و پیروان آنان با حرف «و» تلفظ کننـد و *تَـوَرْ tavar* گویند. در این قطعه نیز آمده است :

تَـڤَـرْ کِمِنْکْ اُکْلِسا
بَکْلِکْ اَنْکَرْ کَرْکَیُورْ
تَـڤَـرْ سِزِنْ قَلِبْ بَکْ
اَرْنسِزِنْ اَمْکَیُورْ

Tawar kimiŋ öklisə
bəglik aŋar kərgəyür
Tawar sızın qalıp bəg
ərənsizin əmgəyür

ترجمه : چون مال کسی افزون گردد،
بیگی سزاوار وی باشد
چون بیگ بی‌مال گردد،
از بی‌کسی به رنج افتد.

توضیح آنکه : کسی که مال او فراوان شود بـیش از دیگران شایسته‌ی بیگی خواهد بود ولی اگـر بیـگ، تهیدست بماند، در گردآوردن مردان به سختی می‌افتد. زیرا اشخاص طمع به اموال بیگ می‌کنند و در اطرافش گرد می‌آیند.

چُبُرْ çübür : موی بز. از همـین کلمـه گرفتـه، بـه کالای ناچیز، بنجل و خرت و پـرت نیـز *چُـبُـرْ چُـبُـرْ çübür çübür* گفته‌اند.

چُتُرْ çutur *چُتُــرْ کِشِــی çutur kişi یعنــی:* شخص بدخوی.

جَغِرْ çağır : شیره و دوشاب.
جَغِرْ çağır : شراب. این کلمه از اضرار است.
جَقِرْ çaqır : شراب، چشم آبی، شرابی چشم. در این کلام نیز آمده است :
اِتْ جَقِری اَتْقا تَکیر،
اَتْ جَقِری اِتْقا تَکْماسْ
It çaqırı atqa təgir,
At caqırı itqa təgməs
ترجمه : سگ شرابی چشم برابر اسب است،
[ولی] اسب شرابی، از سگ هم کمتر است.
زیرا که اسب آبی چشم، بهتر نمی‌بیند. به دوری گزیدن از چنین اسبی توصیه می‌شود.
جَغِرْ çəğir : راه باریک، تنگ و کوتاه.
جِکِرْ جِکِرْ çigir çigir : هنگامی که در داخل نان سنگریزه باشد، دندانها چنین صدایی می‌دهد.
سُغُرْ suğur : خرگوش صحرایی شبیه بزمچه که از پوست او بارانی سازند.
سِغِرْ sığır : گونه‌ای از شکار که خانان، همراه مردم به آن می‌پرداختند. بدینگونه که افراد خان در بیشه‌ها و بیابانها پراکنده می‌شوند و حیوانات وحشی را یکجا گردآورده به سویی که خان استقرار دارد، می‌رانند. او نیز بی‌آنکه احساس خستگی کند، حیواناتی را که به سویش می‌آیند، با تیر می‌زند.
سِغِرْ sığır : گاو. *سُوقْ سِغِری* suw sığırı *یعنی:* گاو میش، جاموش.
قَتِرْ qatır : قاطر.
قَدِرْ qadır : *قَدِرْ نَنْکْ* qadır nəŋ *یعنی :* چیز سخت و سفت. به مکان و زمین سخت، *قَدِرْ ییرْ* qadır yér گویند. و این از فراوانی برف و سرما در کوهستان حاصل آید.
قَدِرْقِشْ qadır qış : زمهریر، زمستان سخت.
قَدِرْ qadır : از خاقانان به آنکه سختگیر و خشن باشد، گویند. و از این رو، به خانان مردم خاقانیه، *قَدِرْخانْ* qadır xan گویند. این کلمه با عربی آن نیز موافق افتاده است. چرا که خشونت ناشی از نیرو و قدرت است. شخص خشن، توانایی انجام خواست خود را دارد.
قِسِرْ qısır : نازا، به زن و یا هر حیوانی که عقیم باشد گویند. از همین ریشه گرفته گویند : *قِسِرْ قِسْراقْ* qısır qısraq *یعنی :* مادیان نازا.
کَلَرْ kələr : سوسمار.
بُغَزْ boğaz : گلو، حلق.
تَبِزْ təbiz : زمین شوره‌زار. از همین ریشه است که به مرد حسود *تَبِزْ کِشی* təbiz kişi گفته می‌شود.
تُبُزْ topuz : *تُبُزْ یُکْ* topuz yük *یعنی :* بار ستور که سوار بر آن نتواند استقرار یابد و بنشیند.
تِتِزْ titiz : *تِتِزْ نَنْکْ* titiz nəŋ : هر چیزی که طعم آن مانند مالیله، گس باشد.
تُکُزْ tüküz : *تُکُزْ اَتْ* tüküz at : اسبی که بر پیشانی لکه‌ی سفید داشته باشد.
سَغِزْ sağız : سقّز. *سَغِزْ تُبْراقْ* sağız topraq *یعنی :* گل چسبناک، گل رس.
سَقِزْ saqız : چیزهایی مانند شیره انگور و چکیده‌های میوه که به لباس بچسبد و آویزان شود.
سَکِزْ səkiz : هشت. این تکواژ مخفف سَکِّزْ səkkiz است.
سَمِزْ səmiz : سمین و چاق، هر حیوان فربه شده. این کلمه با عربی نیز موافق افتاده است. جز آنکه ترکان حرف «ن» را به حرف «ز» بدل کرده‌اند. و این، در ترکی رواست. مانند «سَنْ» و «سیز» که حرف «ز» از حرف «ن» ابدال یافته است. و هر دو را در معنای «تو» به کار برند.
قُبُزْ qopuz : قوپوز، سازی همانند عود است.
قُتُزْ qutuz : گاو وحشی. *قُتُزْ اِتْ* qutuz it : سگ هار و گزنده.
قَذِزْ qažız : پوست درخت.
قُذُزْ qužuz : زن بیوه.

قِمِزْ qımız : قمیز. شیر مادیان را در مشک می‌ریزند تا ترش شود و سپس می‌آشامند.
قِمِزْ اَلْمِلا qımız almıla : سیب ترش, به خاطر مانندگی به قمیز, چنین گویند.
کُکُزْ köküz : سینه.
کِذِزْ kižiz : نمد.
کِـڤِـزْ kiwiz : اشیایی مانند قالی و گلیم.
کُـڤِـژْ küwij : (با حرف «ز» بین المخرجین) هر درختی مانند بید که درون و میانه‌ی آن پوک و فرسوده شود.
کُـڤِژْ تُرْما küwij turma : تربی که طعم و مزه‌ی آن بسبب توخالی بودن و فرسودگی از بین رود.
تَرُسْ tarus : سقف‌خانه.
تَلَسْ talas : طنابی که در مسابقه‌ی اسب دوانی و چوگان بازی در انتهای میدان [بعنوان خط پایان مسابقه] کشیده شود.
تَلَسْ Talas : شهری که به «طراز» معروف است. تلاس دو تا است: یکی *اُلُغ تَلاسْ* *Uluğ Talas* یعنی: تلاس بزرگ. دومی: *کِچِی تَلاسْ* *Kiçi Talas* در سرحد اسلام.
تُلَسْ tolas : *تُلَسْ یُوزْ* *tolas yüz* *یعنی:* روی عبوس.
بِچِشْ bıçış : دیبای حریر, به اشخاصی که در مهمانی بزرگان و سروران یا در عروسی حاضر شوند, عطا می‌شود.
بُرِشْ burış *:* در کشیدگی و پیچاپیچی در لباس و پوست.
بَغِشْ bağış *:* بندها و مفصل‌های انگشتان و دیگر اعضاء. گرههای نی و مانند آن نیز چنین نامیده می‌شود.
بَقِشْ baqış : نگاه. به همدیگر با چشم نگریستن.
بِلِشْ biliş *:* معرفت و شناخت. در اینجا, صفت است, مصدر نیست.

بُلُشْ buluş *:* سودی که شخص از کار خود به دست می‌آورد.
بُلُشْ buluş : یاری رساندن با کلام. *اُلْ مَنْکا بُلُشْ قِلْدی* *ol məŋə buluş qıldı* *یعنی:* او, مرا با سخن یاری داد.
تَبِشْ tapış : سپردن کار و اعتماد کردن دو تن به یکدیگر. وکیل کردن همدیگر.
تُتُشْ tutuş *:* کشمکش و پرخاش و بازخواست. این کلمه با حرفی ثقیل‌تر از کلمه‌ی قبلی تلفظ می‌شود.
تُتُشْ Tutuş *:* از نامهای پسران است.
تَـڤُـشْ tawuş : حس و حرکت و احساس.
تُقِشْ toqış : جنگ و نبرد. در این قطعه نیز آمده است :

تُقِشْ اِچْرا اُرِشْتِمْ
اُلُغْ بِرْلا قَرِشْتِمْ
تُکُزْ اَتِنْ یَرِشْتِمْ
اَیْدِمْ اَمْدی اَلْ اُتارْ

Toqış içrə urıştım
Uluğ birlə qarıştım
Tüküz atın yarıştım
Aydım emdi al utar!

ترجمه : در کارزار نبرد کردم
با سروران در آمیختم
با اسب پیشانی سپید مسابقه نهادم
گفتم : اُتار, بگیر!

توضیح آنکه می‌گوید در آوردگاه با سرور ایل نبرد کردم و در آویختم. با اسب پیشانی سپیدم وارد کارزار شدم, تیر انداختم و گفتم : ای اوتار! بگیر آمد! اوتار نام شخص است.
تُقِشْ Toqış : نام شخص است.
تَکِشْ təkiş : مبادله. این, مانند آن است که تو کسی را لقمه‌ای دهی و او نیز به تو لقمه‌ای بخوراند.
تَکِشْ təkiş : پایان و انتهای هر چیزی.

تَکِشْTəkiş : از نامهای پسران است.
جَبِشْçəpiş : بزغاله‌ی شش ماهه.
جَـقُـشْçawuş : کسی که در جنـگ, بـه صـف آرایی کمک کند و در هنگام صلح نیز سـربازان را از ستم باز دارد. سرجوخه.
جِقِشْçıqış : سود, منفعت. *اُلْ ایشْتا جِقِـشْ یُـوقْ* *ol ışta çıqış yoq* *یعنــی:* در آن کــار, سودی نیست.
جَلِشْçalış *:* کشتی‌گیری, پشت پازنی.
سُرُشْsuruş : دانه‌ی سرخوشه‌ی گندم که پـیش از سخت شدن, سر خوشـه را برشـته کننـد, سـپس کوبیده‌ی آن را بخورند.
سِقِشْ sıqış *:* با یکدیگر برخورد کـردن و ایجـاد مزاحمت.
سُکُشْsöküş : دشنام و به یکدیگر دشنام دادن.
سُکُشْsöküş : (بـا کـاف رقیقـه), بزغالـه لایـق کباب کردن و یا بره. (ترکی اوغوزی).
سِکِشْsikiş : مجامعه.
قَبِشْqapış : چنــگ زدن و غــارت و برداشــت دزدانه, اختلاس.
قَبُشْ abuş☒: اسم مکانی در ارغو.
قَجِشْqaçış : اخـتلاف و زد و خـورد در میــان مردم. در این کلام نیز آمده است : *قَجِشْ بُلسـا قیـا کُرمــاسْ* *qaçış bolsa qıya körməs* *یعنی:* اگر میان مردم ناموافقتی و اختلاف پیش آید, کسی بر دیگری نمی‌تواند اعتماد کند.
قُجِشْqoçış : یکدیگر را در آغوش کشیدن, بغل کردن.
قَذَشْqažaş : خویشاوندی که چون برادر نزدیـک باشد.
قَذِشْqažış : کمر و دوالی که با قاچ قـاچ کـردن پوست حیوانات ذبح شده حاصل آید.

قَرِشْqarış : وجب. *بیرْ قَرِشْ* *bir qarış* *یعنی :* یک وجب.
قُغُشْqoğuş : پوست دباغی شده و دباغی نشـده حیوانات ذبح شده و مباح از هر دو گونه.
قُغُشْqoğuş : ناودان آسیاب.
قُغُشْqoğuş :*تَکِرْمــانْ قُغُشــی* *təgirmən qoğuşı* *یعنی:* ناودان آسیاب.
قُغُشْqoğuş : چوبی که از درخت بـرای سـاختن تیر بریده شود.
قَمِشْqamış : نی.
کِجِشْkeçiş :گذرگاه نهر و رود: در این کلام نیـز آمده است:*اُلْ کَجِشْنی سُوقْ اِلَتّی* *ol keçişni suw ilətti* *یعنی:* آب, آن گذرگاه یا آن پـل را با خود برد.
این سخن برای کـاری کـه گذشـته باشـد و دسـت یافتن به آن سخت باشد, گفته می‌شود.
کَرِشْkəriş : قله و تپه‌ای از کوه که بتوان بـر آن صعود کرد. (ترکی اوغوزی).
کَرِشْkəriş : کمر و شانه‌ی اسب. در ایـن کـلام آمــده اســت : *کَــرِشْ یَغْــری اُغْلَقــا قَلیــرْ* *kəriş yağrı oğulqa qalır* *یعنــــی:* زخم پشت اسب به فرزند میراث می‌ماند. زیرا آن جا, محل چرخیدن مفصل‌هاسـت و بـه سـرعت بهبـود نمی‌یابد. این مثل برای مراقبت از زخم پشت اسـب آورده می‌شود.
کَرِشْkəriş : پایداری و مقاومت در جنگ.
کُرُشْkörüş : دیدار با چشم نه با سخن.
کِرِشْkiriş : در آمد حاصل از ملک شخصی یـک کس.
کَرِشْkəriş : جنــگ و نــزاع. *نَاَلِــکْ کَرِشْــتِنْکْ* *nəlik kəriştiŋ* *یعنی:* چرا مجادله کردی؟
کَلِشْkəliş : آیش [اسم مصدر از آمـدن] : *کَلِـشْ بَرِشْ* *kəliş barış* *یعنی:* رفت و آمد. بـه اتـاق

مهمـــــان. کَلِــــشْ لِــــکْ بَرِشْـــــلِغْ اَفْ kəlişliğ barışlığ ew گویند.

کُمُشْkümüş : نقره. در این قطعه نیز آمده است:

اَلْبْ اَرَنْ نی اُژُرْدُمْ
بُیْنُنْ اَنِکْ قَژِرِدِمْ
اَلْتِنْ کُمُشْ یُژُرْدُمْ
سُوسی قَلِنْ کیمْ اُتارْ

Alp ərən ni užurdum
Boynın anıŋ qažırdım
Altun kümüş yužurdum
Süsi qalın kim ötər

ترجمه : دلاورانش را برگزیدم
گردن او را پیچاندم
سیم و زر آوردم
لشکریان انبوه را کدامین کس تواند گذشت؟

توضیح آنکه: نبردی را به یاد می‌آورد و می‌گوید که لشکر دشمن را پراکندم و گردن آنـان را خمانیـدم، طلاها و نقره‌های موجود در خزانه‌هاشان را گرفتم و از بسیاری قشون نتوانستم بگذرم.

کُمُشْkümüş *:* آقچه و درهم. چونکه در آن نقره است.

کُمُشْKümüş : از نامهای دختران.

بَتِغْbatığ : باتلاق و جاهای پرآب و عمیق از رود، مرداب و جز آن.

بَجِغْbıçığ : سوگند، عهد و میثاق. *اَل مَنِـکْ بِـرْلا بَجِــــــــغْ قِلْــدی* *ol məniŋ birlə bıçığ qıldı*

یعنی : او با من عهد و پیمان بست.

بَرِغْbarığ : *اُلْ بَرِغْ بَرْدی* *ol barığ bardı*

یعنی : او رفت و به هیچ چیز اعتنا نکرد.

بَرِغْbarığ : چیز بدبو و گندیده. این واژه، به صورت مزدوج به کار می‌رود. [مانـند] : *سَسِـغْ بَـرِغْ* *sasığ barığ* *یعنی :* پوسیده و گندیده.

بَسِغْbasığ : محـــل شـــبیخون زدن و غـــافلگیر سـاختن دشـمن. *اُلْ اَنـی بَسِـغِنْدا تُتّـی* *ol anı basığında tuttı* *یعنی :* او، وی را در محل شبیخون گرفتار ساخت.

بُسُغْbusuğ : کمین.

بُشُغْboşuğ : اذن و اجازه‌ی خان برای باز گشـت سفیر. هدایایی که به سفیر داده می‌شود نیـز، چنـین نامیده می‌شود. معادل آن در عربی «سُـفْرَة» اسـت که در معنای طعام آماده شده برای مهمـان آمـده و سپس به «سفره»ای که زیر طعـام اندازنـد اطـلاق شده است.

همین گونه هنگامی که یکی از خویشان نزدیـک از راهی دور پیش خویشـاوند خـود بیایـد، بـه هنگـام بازگشتن جشنی بر پا می‌کنند و با هدایا و ارمغان‌هـا او را، راه می‌اندازند. بدینگونه به طعـامی کـه بـاهم تناول می‌کنند، *بُشُـغْ اَشـی* *boşuğ aşı* گوینـد.

یعنی: ضیافت راه‌اندازی و بازگشت مهمان.

بِشِغْ اَشْpışığ aş : طعام پخته. بـه هـر چیـز دیگر که پخته شود چنین گوینـد. مـثلاً بـه خشـت پخته و آجر سفالی نیز *بِشِغْ کَرْبِجْ* *pışığ kərpiç* گویند.

بِشِــغْpışığ *: بِشِـغْ سُـجُوکْ* *pışığ süçük :* شراب جوشانیده شده.

بَقِغْbaqığ : نگــاه، نگــر ش. *اَنِــکْ بَقِغِــی کُــرْ* *anıŋ baqığı kör* *یعنی :* بنگـر نگـاه او را.

قصد من در این کتاب آن است که از میان اینگونـه مصدرها، تنها مصدرهای کثیرالاستعمال را یاد کنم.

بُشُــغْpuşuğ *: بُشُــغْ بُشْــدی* *puşuğ puşdı*

یعنی : بسیار دلتنگ شد.

تَبُغْtapuğ : درگاه، خدمت.

تَبُغْtapuğ : پرســتش و عبــادت. *تَنْکْــری تَبُغِــی* *təŋri tapuğı* *یعنی :* عبادت خداوند.

تُتُغْtutuğ *:* گرو، رهن.

تُتُغْtutuğ : سـحر و جـادو، غـش. *اَنِـکْ تُتُغْـی بارْ* *anıŋ tutuğı bar* *یعنی :* او، سـحرزدگی دارد.

تِذغْtıžığ: دور داشتن از چیزی و ممانعت.
تَرغْtarığ : کشت و زرع. این, نامی همگانی است.
تَرِغْtarığ: گندم, نزد همـه‌ی ترکـان و اختصاصـاً ارزن, نزد اوغوزان. و این اسـتعمال خطاسـت. آنـان گندم را *اَشْلِقْ aşlıq* گویند.
تُرُغْturuğ: پناهگاه در کوه.
تُرُغْtoruğ : اسـب. *بُـو اُغْلانِـغْ بیـرْ تُرُغْقـا آلْـدِمْ*
bu oğlanığ bir toruğqa aldım
یعنی: این غلام را به یک اسب خریدم. بـه طریـق استعاره, به شتر و گاو نیز اطلاق شود.
تُرِغْ اَتْ torığ at : اسب کهتر, سمند.
تُرِغْturığ: *تُـرِغْ اَرْتْ تیـزْ Turığ art tiz* نام ییلاق کاشغر.
جَـقْـغْ çawıg : سر و نوک رشته‌های تازیانه.
سَبِغْsapığ: دامنه‌ی چادر و خرگاه.
سَتِغْsatığ : فروش, فروختن.
سِذِغْsıžığ : یکی از دو دامن قبا تا بـالای سـینه. *سِـذِغْ یَپِـبْ اُلْتُـرْدی sıžığ yapıp olturdı*
یعنـی: هـر دو سـوی قبـای خـود را جمـع کـرد و نشست. و این, ناشی از نزاکت است.
سِذِغْsıžığ : گشادگی دندانها میان لثـه‌هـا. بـرای توصیه‌ی رازداری گویند : *بُو سُزْنی سِـذِغْدِنْ سِـزِتْما bu sözni sıžığdın sızıtma یعنـــی:* این سخن را از میان دندانهایت هم بیرون میفکن.
سَرِغْsarığ : زرد. هر چیز زرد. به رنـگ زرد سـیر *سَبْ سَرِغْ sap sarığ* گویند, به مرض صفرا نیز سَرِغْ گویند.
سَرِغْsarığ : *سَرِغْ سُوْفْ sarığ suw یعنـی:* زرداب. زردابی که در شکم جمع شود. به هر رنـگ زرد نیز بصورت مزدوج *سَرِغْ سُـرِغْ sarığ surığ* آرند.
سُـــرُغْsoruğ : پرسـیدن, پرســش و جســتجوی گمشــده, *سُـرُغْ قیلْـدی soruğ qıldı یعنـی:* گمشده را جستجو کرد.
جَلِغْçalığ : ایـن نیـز, ماننـد بـالایی, در معنـای «جستجوی گمشده» است و نیز چون بـرای بیگـان کار مهمی پیشآید, به روستاها و اوبه‌هـا بـرای گـرد آمدنشان *جَلِغْ çalığ* یا خبر فرستند و آگاهی دهند.
قَبُغْqapuğ: درب.
قَتِغْqatığ : سخت از هر چیزی.
قَذِغْqažığ : خیاطی دولایی و جفتی.
قُذُغْqužuğ : چاه. در این کلام نیز آمده است :
قُذُغْدا سُوْفْ بارْ اِتْ بُرنی تَکْماسْ
qužuğda suw bar it burnı teg məs
یعنی: در چاه آب وجود دارد, اما, بینی سـگ بـه آن نمی‌رسد.
این مثل در جایی گفته می‌شود کـه کسـی آرزویـی دارد اما به آن نمی‌رسد, یا غذای دیگران را می‌بینـد و هوس می‌کند اما خود از تهیه آن عاجز است.
قِذِغْqıžığ : کنار, ساحل و کرانه‌ی دریا, رودخانه و نهر. کرانه‌ی هر چیز دیگـر نیـز چنـین اسـت: *اَرِقْ قِذِغی arıq qıžığı یعنی:* ساحل رودخانه. *اَیَـقْ قِذِغْیayaq qıžığı یعنی:* لبه‌ی کاسه و پیمانه و *یـارْ قِـذِغی yar qıžığı یعنـی:* لـب آبکنـد و کرانه‌ی پرتگاه.
قُـــرُغْquruğ : *قُـرُغْ اَفْ quruğ ew یعنـی:* خانه‌ای که کسی در آن سکونت نکند. بـه خانـه‌ای هم که از اسباب و اثاث خالی باشد, چنین گویند.
قُرُغْ اُلْمـا quruğ ulma : سـبوی خشـک بـه ظرفی هم که خالی کنند, *قُرُغْ quruğ* گویند.
قُرُغquruğ : خشـک. مفهـوم لغـت قبلـی معنـای همین تکواژ است.
قُرِغْqorığ : قرق بیگان و دیگران. به هـر مکـانی هم که حفاظت و قرق شود, گویند.
قَسِغْqasığ : درون دهان, سوی‌های راست و چپ دهان.

قِسغْ qısığ : حبس. اُلْ بِکْ قِسِغِنْدا قَلْدی ol bəg qısığında qaldı یعنی: او در زندان بیگ بماند. توضیح آنکه: او, به دلیل مطالبه‌ای که بیگ از او داشت تحت امر زندانی شد.

قُسِغْ qusığ : استفراغ و قی. اَنی قُسِغْ تُتّی anı qusığ tuttı یعنی: او, دچار استفراغ شد.

قُشُغْ qoşuğ : شعر, قصیده, رجز. در این قطعه نیز آمده است :

تَرْکَنْ قَتُنْ قَتِنْکا
تَکُرْ مَنْدِنْ قُشُغْ
اَیْغِلْ سِزِنْکْ تَبُغْجی
اُتْنُرْ یَنْکی تَبُغْ

Tərkən qatun qatıŋa
Təgür məndin qoşuğ
Ayğıl siziŋ tapuğçı
Ötnür yeŋi tapuğ

ترجمه : در حضور سلطان بانو
از من سروده‌ای بر خوان
بگو که خدمتگزار تو
می‌خواهد خدمت تازه‌ای بکند.

قَقِغْ qaqığ : خشم, خشم گرفتن, مخالفت, علیرغم. مَنْ اَنِکْ قَقِغِنْدا بُو ایشْ قِلْدِمْ mən anıŋ qaqığında bu iş qıldım یعنی: من این کار را بر رغم او انجام دادم.

قَمُغْ qamuğ : همه, کل. قَمُغْ کِشی تُوزْ اَرْماسْ qamuğ kişi tüz ərməs یعنی: مردم همه برابر نیستند.

قَنغْ qanığ : شادی و نشاط. در این بیت نیز آمده است :

تُتْجی یَغَرْ بُلِتی اَلْتُنْ تَمَرْ اَرِغْ
اَقْسا اَنِنْکْ اَقینِی قَنْدی مَنِکْ قَنِغْ

Tutçı yağar bulıtı altun tamar arığ
Aqsa anıŋ aqını qandı məniŋ qanığ

ابر بخشش خان بانو پیوسته زر ناب می‌بارد
اگر سیل آن بر من روان شود, به شادی و نشاط غرق می‌شوم.

بُتِقْ butıq : شاخه‌ی درخت, شاخه و شعبه‌ی هر چیز.

بُتِقْ butıq : مشک, خیک کوچک (به کاشغری).

بُتِقْ butıq : مشکی که از پوست پای اسب عمل آورند و در داخل آن قمیز و مانند آن بریزند.

بُتَقْ butaq : شاخه. (در یک لهجه), حرف «ت» می‌تواند با فتحه و یا کسره بیاید. در این بیت نیز آمده است :

کِمْ اَیِبْ اِشْتُرْ قُلاقْ
اَیْ اَفی اَرْتُجْ بُتاقْ

Kim ayıp iştür qulaq
Ay ewi artuç butaq

ترجمه : چه کسی گفت و کدامین گوش بشنید
که خانه‌ی ماه شاخه‌ی درخت عرعر است.

توضیح آنکه : در اینجا کنیزکی را می‌ستاید, رخسار او را به ماه و گردنش را به شاخ درخت عرعر مانند می‌کند.

بُجُقْ buçuq : چیز قطع شده, نیمه‌ی هر چیز بریده شده, قطع شده و پاره شده. بُجُقْ یَرْماقْ buçuq yarmaq یعنی: نصف درهم, نیم درهم.

بِذِقْ bıžıq : سبیل, شارب.

بَرَقْ baraq : سگ پرمو. بنا به باور ترکان, مرغ کرکس چون پیر و کلانسال شود, دو تخم گذارد و بر روی آن دو بخوابد, از یکی از آن دو تخم بَرَقْ baraq (= سگ پرمو) بیرون آید. که در میان سگان, از همه تیز روتر و شکار گیرتر است. دومین جوجه که از تخم دیگر بیرون آید,فرجامین جوجه‌ی کرکس باشد.

بُرِقْ borıq : منش, خوی, روش. رفتار با مردمان. بَکْ بُرِقی نَتَکْ bəg borıqı nətək یعنی: خوی و رفتار بیگ چگونه است.

بِرُقْ bıruq : مسئول تشریفات [در دربـار خاقـان]. کسی که در کنار خاقان، بزرگان را در مقام و مرتبه‌شان جا دهد. ریشه‌ی این تکواژ بُیْـرُقْ *buyruq* بـه معنای فرمان است. زیرا این شـخص بـه آنـان امـر می‌کند.

بُزُقْ اَفْ bozuq ew : خانه‌ی ویـران. بـه هـر چیز خراب شده و ویران نیز چنین گویند.

بَشَقْ başaq : آهن تیز و پیکان که بر سر تیر و یا نیزه جا می‌دهند.

بَشَقْ başaq : کفش. (ترکـی چگـلـی). اوغـوزان و قبچاقان حرف «م» می‌افزاینـد و *بَشْـمَقْ* *başmaq* تلفظ می‌کنند. در عربی نیز چنین است مثلا : تَمَـدْرَعَتِ الْمَرْأة [*یعنی*: زن جامه‌ی نبرد پوشید.] گوینـد که اصل آن تَدَرَّعَتْ است و از کلمـه‌ی دِرْع مشـتق شده است.

و نیز تَمَسْکَنَ الرَّجُلُ [*یعنی*: مرد آرام گرفت.] گویند که اصل آن تَسَکَّنَ است کـه از سُکُونْ اخـذ شـده است.

بُشَقْ اَرْ puşaq ər : شخص تنگدل. (به زبـان اوغوزان و جز آن).

بِشِقْ اَتْ pışıq ət : گوشت پختـه. در گـویش یغمایی *بِشِغْ* *pışığ* گویند.

بَلِقْ balıq : ماهی. در این کلام نیز آمـده اسـت : *بَلِـقْ سُـوْدا کُـوزی تَشْـتِنْ*

balıq suwda közi taştın *یعنـی*: ماهی در آب است و چشمش بیرون از آب. این مثل را در جایی گویند که کسی علیرغم آگاهی از چیزی بدان تجاهل کند.

بَلِقْ balıq : گل و لای. در گویش برخی از اوغوزان و آرغوییان. برخی دیگر از آرغوییان نیز با سه ساکن پشت سر هم *بَلْقْ* *balq* گویند. در زبان ترکی فقط دو ساکن پشت سرهم می‌آید. در گـویش آرغوییـان سستی و ضعف است.

بَلِقْ balıq : خیلـی پـیـش از اسـلامیت، در زبـان ترکـی، در معنـای پناهگـاه، شـهر و قلعـه بـود. در اویغوری نیـز چنـین اسـت. بـه یکـی از بزرگتـرین شهرهای اویغور، *بیشْ بَلِقْ* *béş balıq* گویند که بزرگترین شهر اویغوران و معنـای آن «پـنج شـهر» است. گذشته از آن، به یکـی دیگـر از شهرهایشـان *یَنْکی بَلِـقْ* *yeŋi balıq* گوینـد کـه معنـای آن «شهر جدید» است.

بُلَقْ اَتْ bulaq at : اسب پهن پشـت و کوتـاه اندام.

بُلَقْ Bulaq : تیره‌ای از ترکان که قبچاقان آنان را به اسارت گرفتند. سپس خداوند متعال آنان را رهانید و آنان *آلْکا بُلاقْ* *alqa bulaq* نام گرفتند. ایـن کلمه را به دو صورت *بُلَقْ* و *بُلاقْ* می‌نویسند.

بَمُقْ pamuq : پنبه (به ترکی اوغوزی).

تُبِقْ topıq : گویی که با چوگان زنند. گوی.

تُبِقْ topıq : *تُبِـقْ سُـنْکُوکْ* *topıq süŋük* : طعامی که از استخوان ساق پا پخته شود. پاچه.

تُتُقْ tutuq : اخته و مقطوع‌النسل.

تُرُقْ turuq : لاغر از هر چیز.

اَرُقْ تُرُقْ Aruq turuq : نام گردنه‌ای در میان کاشغر و فرغانه.

تُزَقْ tuzaq : تله‌ای که در شکار بـه کـار آیـد. در این قطعه نیز آمده است :

اِکْلَدی مَنِکْ اَژاقْ
کُرْمَدِب اُغْری تُزاقْ
اِکْلَدِمْ اَنْدِنْ اُزاقْ
اَمْلَکِلْ اَمْدی تُزاقْ

İklədi məniŋ ažaq
Körmədip oğrı tuzaq
İglədim andın uzaq
əmləgil emdi tuzaq

ترجمه: پایم در تله گیر کرد
آن تله‌ی ناپیدا را ندیدم
از آن رو، مدتی بیمار شدم

محبوب نمکین من! درمان کن!

تُزَقْ tuzaq : کلمه‌ای که مرد به محبوب خود از روی عشق و محبت گوید. این کلمه با حرف «ی» نیز به صورت *تُزَقی tuzaqı* تلفظ می‌شود.

تَشَقْ taşaq : خصیه. به مناسبت نزدیکی یکی به دیگری، به آلت تناسلی مرد هم گفته می‌شود.

تُتُقْ Tutuq : از نامهای مردان.

تَنُقْ tanuq : گواه، شاهد.

جَبَقْ çapaq : ماهی ریزی در دریاچه‌ی ترک. *جَبَقْ اَرْ çabaq* شخص حقیر، ریز، فرومایه و بی‌-نسب.

جِبِقْ çıbıq : شاخه‌ی تر و نازک، چوب.

جُجُقْ çoçuq : بچه خوک.

جَرُقْ çaruq : چارق. در این کلام نیز آمده است:

یَناغ آتی جَرُقْ کُوجِی اَزُقْ

yažağ atı çaruq küçi azuq

یعنی: شخص پیاده، چارقش اسب، آذوقه‌اش نیرو و توانایی وی است.

این مثل را در مورد کسی به کار برند که از او خواهند برای اجرای فرمان، ابراز ناتوانی نکند و پاها بر زمین نساید.

جَرُقْ Çaruq*:* تیره‌ای از ترکان که در *بَرْجُقْ barcuq* ساکن هستند. این شهر، شهر افراسیاب است. وی در آنجا *بَتْزَنْ bətzən* پسر بخت نصر را حبس کرد.

جُلَقْ çulaq*:* بریده دست. تباه دست.

جُلِقْ Çulıq : نام یک پرنده‌ی آبی دو رنگ به اندازه فاخته، نوک‌دراز.

جُمَقْ çomaq : چماق، عصا، چوبدستی.

جُمَقْ Çomaq : نامی که از سوی اویغوران و دیگر مردمان مسلمان ناشده، به مسلمانان داده شده است. *جُمَقْ اَری çomaq əri* یعنی*:* مردی از مسلمانان.

جَنَقْ çanaq : ظرف نمکدان و شبیه آن که از چوب تراشیده شود.

جَنَقْ çanaq : چناق، کاسه (به ترکی اوغوزی).

سَجُوقْ saçuq : *سَجُوقْ نَڭْ saçuq nəŋ* یعنی: چیز و شیء پراکنده شده.

سُذُقْ sužuq : آب دهان، تف.

سِرُقْ sıruq : ستون و دیرک چادر.

سِسِقْ sısıq : سفال، به زبان مردم مرزنشین «اوج» و همسایگان آنان.

سُسِقْ susıq : دلو. در یکی از گویش‌ها شنیده‌ام.

قَبَقْ qabaq : پلک گویند: *کُزْ قَبَقْی köz qabaqı* یعنی: [پلک چشم].

قَبَقْ qapaq : کدو. گیاهی که وقتی تر و تازه است، می‌توان از آن طعام ساخت.

قَبَقْ qapaq : دوشیزگی دختر، بکارت. *قیزْ قَبَقی سیدی qız qapaqı sıdı* یعنی*:* بکارت دختر را برداشت.

قَتِقْ qatıq : چاشنی از قبیل سرکه یا ماست که به طعام توتماج درآمیزند.

قَتِقْ qatıq : آمیزه‌ای که با چیزی آن را درآمیزند. آمیزه.

قُجَقْ quçaq : *بیرْ قُجَقْ بُوزْ bir quçaq böz* یعنی*:* یک بغل از کرباس و جز آن.

قَذِقْ qažıq : چیزی که از چوب بتراشند. (ترکی ارغویی).

قَرَقْ qaraq : مردمک چشم. *قَرا قَرَقْ qara qaraq* یعنی*:* سیاهی چشم. *اُرُڭْ قَرَقْ urüŋ qaraq* یعنی*:* سفیدی چشم. *اُوتْ قَرَقْ ot qaraq* یعنی*:* جوهر درون چشم که به قدرت آن توان دید.

قِرُقْ qıruq : *قِرُقْ اَرْ qıruq ər* : یعنی*:* مرد چلاق. *قِرُقْ اَذَقْ qıruq ažaq* یعنی: دست

چلاق، مرضی که از خشک شدن مرفق ناشی می‌شود و دست و آرنج را کج می‌کند.

قَزُقْ qazuq : *قَـزُقْ اَرِقْ* *qazuq arıq* یعنی: جوی حفر شده. موارد دیگر نیز چنین است.

قَسُقْ qasuq : مشکی که از پوست اسب سازند و در آن شیر، قمیز و مانند آن ریزند.

قَسُقْ qasuq : پوست درخت. اصل آن *قاس qas* است. و حرف «ق» افزوده بر آن است.

قُسِقْ qosıq : فندق. به دختران نیز نام می‌گذارند.

قَشَقْ qaşaq : گیاه پاپیروس.

قَشُقْ qaşuq : قاشق. در این کلام نیز آمده است :

قُرَقْ قَشُقْ اَغِزْقا یَرماسْ، قُرُغْ سُوزْ قُلاغا یَقِشماسْ

quraq qaşuq ağızqa yaramas, quruğ söz qulağa yaqışmas

یعنی: قاشق خشک لایق دهان نیست و سخن بیهوده در گوش راه نمی‌یابد. این مثل را در مورد کسی به کار برند که بخواهند بگویند باید سودی به کسی که به او نیازی داری، برسانی.

قَـقَقْ qawaq : *قَـقَـقْ اَرْتْ* *qawaq art* نام گردنه‌ای صعب در حد فاصل میان کاشغر و ئوزکند *Özkənd* .

قُـقُقْ qowuq : *قُـقُـقْ نَنْـکْ* *qowuq nəŋ* *یعنی:* چیز و شییء میان تهی.

قَـقُـقْ qawuq : شاشدان، مثانه.

قَـقِـقْ qawıq : خردمریزه و نخاله‌های ارزن.

قَلِقْ qalıq : هوا.

قُلَقْ qulaq : گوش. برخی‌ها *قُلْخـاقْ qulxaq* و برخی دیگر *قُلْقاقْ qulqaq* گویند. صحیح‌تر آن همان است که نخست آوردیم.

قُلَقْ qulaq : *قُلَـقْ تُـونْ* *qulaq ton* یعنی: لباس آستین کوتاه.

قِلِقْ qılıq : رفتار، خوی و معاشرت با مردم. گاهی حرف «ل» نیز ساکن است و *قِلْقْ qılq* گفته می‌شود.

قُمُقْ Qomuq : نام یکی از بیگان که روزگاری در خدمت او بودم.

قُمُقْ qomuq : سرگین اسب. به سرگین حیوانات دیگر گفته نمی‌شود.

قَنَقْ qanaq : سرشیر. (به ترکی آرغویی و ترکی بُلغاری). حرف «ن» را به حرف «ی» بدل ساخته‌اند.

قُنُقْ qonuq : مهمان. در این قطعه نیز آمده است :

بَرْدی اَرَنْ قُنُقْ بُلُبْ قُتْقا سَقْارْ
قَلْدی اَلِغْ اُیُقْ کُرُبْ اَڤـنی یِقارْ

Bardı ərən qonuq bulup qutqa saqar
Qaldı alığ oyuq körüp ewni yıqar

یعنی: رفتند مردانی که چون مهمان می‌دیدند، خوش یمن می‌شمردند.

و بر جای ماندند کسانی که چون شبحی [از دور] بینند، خانه‌ی خود (= چادر خود) برچینند.

قُنَقْ qonaq : ارزن و گاورس. در این کلام نیز آمده است : *قُنَـقْ بَشـی سَـژْرَکی ییـکْ* *qonaq başı səžrəgi yég* *یعنی:* اگر خوشه‌ی گاورس کم‌دانه باشد، بهتر است. زیرا اگر دانه‌ها کم باشند، درشت و بزرگ می‌شوند. ولی اگر بسیار باشند، باریک و خرد و کوچک می‌گردند. این مثل را به کسی گویند که برای رسیدن به مقصود خویش، طالب رنج کمتری باشد.

بِتِکْ bitik : کتاب.

بِتِکْ bitik : نوشتن. این، مصدر است. *اَنِکْ بِتِکی بَلْکُولُکْ* *anıŋ bitigi ləlgülüg* یعنی: خط نگاری او واضح است. نوشتن او روشن است.

بِتِکْ bitik : حرز و تعویذ و چشم‌آویز. (ترکی اوغوزی).

بِجَکْ biçək : چاقو. در این کلام نیز آمده است :
نَجا یِتِک بِجاکْ اَرْسا اُوْز ساپِنْ یُنُوماسْ

neçə yitik biçək ersə, öz sapın yonumas

یعنی : چاقو هر اندازه هم تیز باشد، دسته‌ی خود را نمی‌برد. این مثل را در مورد کسی گویند که از انجام کارهای خود ناتوان باشد و لی در انجام کارهای دیگران تلاش ورزد.

بَدُکْ bədük : بزرگ و کلان از هر چیز . *بَدُکْ تَـڤـی bədük təwi* *یعنی :* شتر بزرگ.

بُرُکْ bürük : منگوله و هر گونه رشته‌ی گرد و مدور کنارههای سفره، یا بند شلوار و مانند آن.

بَزَکْ bəzək : نقش و نگار (در یکی از گویش‌ها).

بَزِکْ bəzik : لرزه. *اُلْ بَزِکْ بَـزْدی ol bəzig bəzdi* *یعنی :* او را لرزه فرا گرفت.

بُسُکْ pusuk : *اُلْ قُلِـنْ بُسُکْ بُسْـدی ol qulın pusuk pusdu* *یعنی*: او، بر غلام خود کمین بست. اگر غلام خود را بزند هم،چنین گفته می‌شود.

بُلُکْ bölük : گروه، دسته‌ای از هر حیوان. *بیـْر بُلُکْ قُویْ bir bölük qoy* *یعنی :* یک گله از گوسفندان. *بیْر بُلُکْ کِشِی bir bölük kişi* *یعنی*: گروهی از مردم. این اسم، جمع است مانند «*وُلوس*» (= قوم در عربی) و *تَـڤـی*(= اِبِل در عربی).

بِلَکْ bilək : مچ دست.

بَلَکْ bələk : سوغاتی و رهآوردی که مهمان برای خویشان آورد. به هدایایی نیز که از جایگاهی به جایگاه دیگر فرستاده شود، گویند.

بَلِک belik : فتیله‌ی قندیل.

بَلِکْ bəlik : میل جراحی برای معاینه کردن زخم.

بِلِکْ bilig: دانش، علم. *بِلِکْ اُکْرَنْ bilig ögrən* *یعنی :* دانش فراگیر.

بِلِکْ bilig : حکمت. *اُزاقی بِلْکَلارْ uzaqı bilgələr* *یعنی :* حکماء پیشین. فیلسوفان متقدم.

بِلِکْ bilig : عقل و خرد. در این کلام نیز آمده است :*اُغْلانْ بِلِکْسِیزْ oğlan biligsiz* *یعنی :* کودک عقل ندارد، بچه‌ها کم عقلند.

بَنَکْ bənək : دانه، حبه. (به آرغویی و برخی دیگر از گویش‌ها).

بَنَکْ bənək : پشیز، پول خرد، پول سیاه.

تَبُکْ təpük : سرب را ذوب کرده به شکل چرخه-ی دوک درمی‌آورند و در آن موی بز و جز آن قرار می‌دهند. کودکان با لگد و نوک پا زدن، با آن بازی می‌کنند.

تَپِکْ təpik *:* لگد. در این کلام نیز آمده است :*اُلْ قُلِنْ تَپِکْ تَپْدی ol qulın təpik təpdi* *یعنی :* او غلامش را با لگد زد.

تِتِکْ titik : *باشْ تِتِکْ تِتّی baş titik titti* *یعنی :* زخم، بسیار درد گرفت و سوزاند. این تکواژ، در مقام تأکید به کار رود. چنانکه گویند. *اُلْ اَرِکْ اُرُغْ اُردی ol ərığ uruğ urdı* *یعنی :* او، شخص را کتک زد، چه زدنی. [و یا] :*اُلْ قَجِغْ قَجْدی ol qaçığ qaçdı* *یعنی :* او، گریخت و دوید، چه دویدنی.

تُتَکْ tütək : لوله‌ی قوری و آبدستان و نظائر آن.

تِتِکْ titik *:* گل و لای.

تِرِکْ tiriğ : زنده، حیّ از همه‌ی حیوانات.

تَزَکْ təzək *:* سرگین اسب. در این کلام نیز آمده است:
تَزَکْ قارْدا یَتْماسْ، اَدْکُو ایسیزْ قَتْماسْ

Təzək qarda yatmas əžgü ısız qatmas

یعنی: سرگین زیر برف نمی‌ماند، خوب و بد با هم درنمی‌آمیزد. زیراکه گرمای سرگین، برف را آب

می‌کند و نیز به دلیل عدم مجانست، نیک و بد باهم درنمی‌آمیزد.
تَزِکْ təzik : وحشت و رم میان مردم. *تَزِکْ کِشی* *təzik kişi* *یعنی:* مرد گریزان از کار.
تِزِکْ tiziğ : صف و رده. *بیر تیزکْ تیراک* *Bir tizig tirək* یعنی: یک رده تیر ک. *بیرْ تیزِکْ یِنْجُو* *bir tiziğ yincü* *یعنی:* یک رشته مروارید.
تَژِکْ təjik : [تاجیک]. منسوب به فارس و فارسی. (با حرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی).
تَشُکْ teşük : شکاف و گسستگی. در این کلام نیز آمده است: *تَشُکْ سُقْدا بَلْکُراز* *teşük suwda bəlgürər* *یعنی:* شخص غُر (= کسی که بیماری فتق یا ورم بیضه داشته باشد) [به هنگام فرو رفتن] در آب، معلوم می‌شود. این مثل را درباره‌ی کسی آورند که کاری کند و در آن لاف زند و گویند که چون کار خود را برملا و آشکار کردی، زودا که خوبی یا زشتی آن نیز معلوم می‌شود.
تَشِکْ teşik : کسی که شکمش از طعام پرشود، ولی چشمش سیر نگردد، پرخور و شکم‌پرست.
تُشُکْ tüşük : به شخص تنبل و بی‌حال *تُشُکْ کِشی* *tüşük kişi* گویند.
تُشَکْ töşək : دؤشک، بستر خواب.
تِشَکْ tişək *:* گوسفندی که دو سالش تمام شده به سه سالگی رسیده باشد.
تُلَکْ tölək : شخص آرام، آسوده و مطمئن ساکن. در این کلام نیز آمده است : *آچْ ایفَکْ، تُقْ تُلَکْ* *aç éwək, toq tölək* گرسنه، عجول و شتابنده [بر غذا] و سیر، آسوده و مطمئن است. (اوغوزی).
تُلَکْ tülək : هنگام و زمان ریختن موهای حیوانات چهارپا : *اُلْ قُویْ تُلاکِنْدا کَلْدی* *ol qoy tüləgində kəldi* *یعنی:* او در هنگام و زمان موی تراشی گوسفندان آمد.
تَلِکْ təlik : سوراخ، رخنه.

تُفَکْ tüwək: پوست درخت بید و نظائر آن که بصورت لوله کنده شود و داخل آن دانه‌های ریزی تعبیه کنند و بچه گنجشک‌ها را با آن دانه‌ها بزنند. آن را از نی نیز می‌سازند. (ترکی چگلی).
جُبَکْ çübək : سر نره‌ی کودک.
جِبَکْ çibək : *جِبَکْ قَرْغوی* *çibək qarğuy* *یعنی:* باز شکاری، قرقی چابک.
جَتُکْ çətük : گربه. (ترکی اوغوزی). *کُوُکْ جَتُکْ* *küvük çətük* *یعنی:* گربه‌ی نر.
جَجَکْ çəçək : شکوفه و گل، شکوفه بر شاخه درخت و علف.
جَکَکْ çəkək : حصبه (ترکی چگلی).
جَرِکْ çərik *:* صف جنگ، صف آرایی رزمی. در این کلام نیز آمده است :
آلْپْ جَرِکْدا، بِلْکا تیرِکْدا
alp çərikdə, bilgə tirikdə
یعنی: مرد پهلوان در صف نبرد و مرد دانشمند در انجمن عالمان شناخته می‌شود.
جَرِکْ *çərik* : مقابل هر چیزی. (اوغوزی). هنگام هر چیزی. وقت و موقع.
جُرَکْ çörək : نان.
جِلِکْ جِلِکْ çilik çilik *:* لفظی که به هنگام صدا زدن بز به کار می‌رود.
جُنُکْ çünük : درخت چنار.
جُشَکْ çüşək : علف، سبزه‌زار، (سغدی).
دُلَکْ dülək *:* سفال شکسته‌سر، سبوی شکسته-سر.
سِبَکْ sibək : قطعه آهنی که سنگ آسیا بر روی آن بچرخد.
سِبَکْ sibək : قطعه‌ای نی که در گهواره‌ی کودک نهند که در آن شاش کند.
سِدُکْ sidük : ادرار (از هر نوع).
سِذِکْ sižig : یکی از دو سوی قبا از هر سو. این کلمه، نیکوتر از کلمه‌ی *سِذِغْ* *sižiğ* است.

سُرُکْ sürüg : گله، گله‌ی حیوانات. بیـرْ سُـرُکْ قُویْ bir sürüg qoy : یک گله گوسفند. در این قطعه نیز آمده است:

اُکُرْ سُرُکْ قُویْ تَـقَـی یُنْدی بِلا

یُمُرْلَیوُ اِرْکَنِین سُوتِنْ سَغارْ

Ögür sürüg qoy təwi yundı b ilə

Yumurlayu erkənin sütin sağar

ترجمه : اگر کسی گله‌هایی از گوسفند، شتر و اسب دارد، آنهـا را بامـدادان پگـاه گـرد آورد و شیرشـان بدوشد.

سُــزُکْ süzük : *سُـزُکْ سُـوفْ süzük suw*

یعنی: آب آبی و صاف. به هر چیز دیگر که چکیـده و صاف باشد، چنین گویند. به یاقوت و اشیایی مانند آن نیز *سُزُکْ süzük* گویند.

سَشُکْ seşük : هر چیز از بند رسته. *سَشُـکْ اَتْ seşük at* *یعنی:* اسب رها و ول شده از بند.

سَــڤُــکْ səwük : *سَـــــڤُـــــکْ نَڭْـــــکْ səwük nəŋ* *یعنی:* چیز دوست داشتنی.

سِلِکْ silig : *سِلِکْ اَرْ silig ər* *یعنی:* شخص خوش بیان و ظریف و شایسته.

شُبِکْ şöpik : خردمریز میوه که پـس از خـوردن آن بر جای ماند. حرف «ش» از حـرف «چ» ابـدال یافته است.

شُتُکْ şütük : قلمدانی که از شاخ گاو سازند.

شُتُکْ şütük : *شُـتُکْ سَـقالْ şütük saqal* کوسه. بـه کلمـه‌ی قبلـی تشـبیه شـده اسـت (بـه قلمدان).

شُنُکْ şünük : درخت چنار. حرف «ش» از حرف «چ» بدل شده است.

کَبَکْ kəpək : سبوس، زیره، کپـک بـه مواریـد خرد و ریز، *کَبَکْ یِنْجوُ kəpək yincü* گویند.

کَبَکْ kəpək : شوره‌ی سر، سبوس سر.

کُبُکْ köpük : کف آب.

کُبُکْ köpük : کف روی دیگ در حال جوش.

کَجِکْ kəçik : پل و گذرگاه. چنانکه در این کلام نیز آمده است:

قَیْناراُکُزْ کَجِکْسیزْ بُلْماسْ

qaynar öküz keçiksiz bolmas

یعنی: رودخانه‌ی خروشان، بی‌گذرگاه و پـل نتوانـد بود. این مثل را در جایی به کار برنـد کـه آدمـی در کاری سـرگردان و حیـران بمانـد و بخواهنـد بـه او تفهیم کنند که ناگزیر راه علاجی پیدا می‌شود.

کُجُکْ köçük : پهلو، هنگام سوار شدن دو نفر به یک حیوان، آنکه در عقب نشیند.

کِجِکْ kiçik : کوچک، خرد و ریز از هر چیزی.

کَذُکْ kəžük : لباده، بارانی.

کَدُکْ kədük : عرقچین و روسری از پر کـه زیـر مقنعه پوشند تا مقنعه چرکین نشود.

کُدُکْ küdük :*ایشْ کُدُکْ iş küdük* *یعنـی:* پیشه و کار. این تکواژ به تنهایی به کار نمی‌رود. هر دو باهم به کار می‌روند.

کَرَکْ kərək : سزاوار : شایسته. در پاسخ جملـه‌ی پرسشی *کَرَکْمـوُ kərəkmü* (*یعنـی:* آیـا سـزاوار و بجاست؟) در معنای بلی و آری می‌آید.

کُرُکْ körük : کوره‌ی زرگری و آهنگری.

کُزَکْ közək:در دستگاههای بافندگی به رشته‌هایی گفته می‌شود که به هم گره خورده‌اند و رشـته‌هـای بالایی را از پایینی جـدا مـی‌کننـد. در دیبـا بـافی و چیزهای دیگر نیز این گونه است.

کَزِکْ kəzik : تبی که آدمی را دچار لرزه کند. تب و لـرز. *سَـرِغْ کَـزِکْ sarığ kəzik* : بیمـاری زردی، یرقان.

کَزِکْ kəzik: نوبت در کار. *سَنِکْ کَزِکینکْ کَلْدی səniŋ kəzikiŋ kəldi* یعنی: نوبت تو فرار رسید.

کَزِکْ kəzik : جسارت و جـرأت. *بـوُ ایشْـتا سَـنْکا کَـــــــــزِکْ کَـــــــــــراکْ* *bu iştə səŋə kəzik kərək* *یعنی:* در این کار، تو را جرأت و جسارت لازم است.

کُژکْ küjik : کاکل و زلف حلقه خورده در بنا گوش (ترکی ارغویی).

کَسَکْ kəsək : قطعه‌ای از چیزی. *بیرْ کَسَکْ اَتْماکْ bir kəsək ətmək* یعنی: قطعه‌ای نان.

کَـقْـکْ kəwəg : غضروف بینی. با کاف رقیقه.

کُـقُـکْ küwük : *کُقُکْ مُوشْ küwük muş* یعنی: گربه‌ی نر. (ترکی چگلی).

کُلُکْ külüğ : *کُلُکْ نَنْکْ külüğ nəŋ* شیء عاریتی.

کُلُکْ kölük : پشت، عقب و هر حیوانی که بار بر او نهند.

کَمَکْ kəmək : پارچه‌ای پرنقش و نگار پنبه‌ای با خطهای سفید که از آن لباس رو می‌دوزند. قبچاقان از آن، بارانی می‌سازند.

کُنَکْ künək : کوزه‌ی آب، ابریق.

مَژَکْ məjək : پلیدی سگ (با حرف «ژ» آواک میان دو مخرج آوایی) گویند: *اِتْ مَژَکی it məjəki*.

نَتَکْ nətək : ادات پرسشی است. در معنای چگونه و چطور. *نَتَکْسَنْ nətəksən* یعنی: چگونه‌ای؟ چطوری؟

نَجُکْ neçük : چرا. *نَجُکْ بَرْدِینْکْ neçük bardıŋ* یعنی: چرا رفتی. (به ترکی یباقوئی).

نَلُکْ nelük : چرا. در دیگر گویشهای ترکی.

نَرَکْ nərək : سزاوار چیست؟ به چه دردی می‌خورد؟ *بُو سَنْکا نَرَکْ bu səŋə nərək* یعنی: این، به چه درد تو می‌خورد؟ اصل این کلمه، *نَا کَرَاکْ nə kərək* است.چند حرف از آن اسقاط شده است.

بَجَلْ bəçəl : زن ختنه شده، و نیز اخته کرده شده از مردان و اسبان و حیوانات دیگر.

بَشِلْ başıl : *بَشِلْ قُوئْ başıl qoy* یعنی: گوسفندی که فرق سر ش سپید باشد.

بَدَلْ اَرْتْ Bədəl Art : نام محل و گردنه‌ای صعب‌العبور میان *اُجْ Üç* و *بَرْسْغَانْ Barsğan*، که تپه‌ای است.

تَسَلْ tasal: مرز خطکشی شده در بازی چوگان. این تکواژ از کلمه‌ی *تَلاسْ talas* ابدال یافته است. چنانکه در عربی «ما فِی الْاَرْضْ عَلاقٌ» آمده است [یعنی: نیست در زمین چراگاهی] و می‌توان «لعاقٌ» هم گفت که آن هم، در معنای چراگاه و مرتع است.

تَکُلْ təgül : چنین نیست. (ترکی اوغوزی). این تکواژ از کلمه‌ی *دٰغْ اُلْ dağ ol* در ترکی آرغویی گرفته شده است. اوغوزان در گویش خود، حرف «د» را به «ت» و حرف «غ» را به حرف «ک» بدل کرده‌اند و دو«الف» را نیز حذف کرده‌اند.

جِغِلْ تِغِلْ çığıl tığıl : *اُقْ کِیشْ اِچْرا جِغِلْ تِغِلْ قِلْدی oq kiş içrə çığıl tığıl qıldı* یعنی: تیر در داخل تیردان، جغل و تغل کرد.

جِکِلْ Çigil : نام سه تیره از ترکان است. یکی از آن سه، چادرنشین و کوچگرند که در *قُیاسْ quyas* سکونت می‌کنند. *قُیاسْ quyas* شهری است در آن سوی *بَرْسغانْ barsğan*.

دومین تیره، مردمانی که در شهرکی نزدیک *طِرازْ Tıraz* (= تالاس) ساکنند. چگل اصل هم اینان هستند.

شرح علت نامگذاری به *جِکِلْ Çigil* آن است که چون ذوالقرنین به کشور *اَرْغو Arğu* گام نهاد، آسمان دهانه‌های مشک آب خود را برگشود و راهها بسیار در گل و لای افتاد، و گام برداشتن سخت گشت. ذوالقرنین چون چنین دید،گفت: «این چه گل است!» و فرمان داد قلعه‌ای در آنجا ساختند که نام آن را *جِکِلْ Çigil* نهادند، ترکانی که در آن قلعه سکونت کردند به *جِکِلْ Çigil* معروف شدند. سپس، این نام، پرآوازه شد.

اوغوزان که همسایگان آنان بودند، پیوسته با آنان در ستیز شدند و تا به امروز میانشـان خصـومت وجـود دارد.
تیرههایی نیز که بعدها، جامه‌ی چگلان در برکردند، چگل نامیده شدند. اوغوزان، به همه‌ی ترکانی که از رود جیحون تا چین علیـا گسـترده شـده‌انـد، جِکِـلْ *Çigil* نامیدند و این، خطاست.
سومین تیره، روستاهایی در کاشغر است. اهالی ایـن روستاها را نیز جِکِلْ *Çigil* نامند. اینان از موضـع و محل واحدی درآمده و پراکنده شده‌اند.

جُمُلْ Çomul : تیره‌ای از ترکان.
سُكَلْ sükəl : بیمار. (ترکی اوغوزی).
سِكِلْ sigil : زگیل.
قِزِلْ qızıl : هر چیز سرخ. در این کلام نیـز آمـده است : *قِلْنُو بِلْسا قِزِلْ كَنارْ*
يَرانُو بِلْسا يَشِلْ كَنارْ

qılnu bilsə qızıl kəžər, yaranu bilsə
yaşıl kəžər

یعنی : اگر خودآرایی بداند، سرخ می‌پوشد،
و اگر دل به‌دست‌آوردن بداند، سبز می‌پوشد.
توضیح آنکه : اگر زن زیبانمایی و حسن معاشرت را نیکو بشناسد، دیبایی حریر سرخ بر تن می‌کند و اگر ناز و غمزه و عشوه و کرشـمه بدانـد، حریـــر سـبز می‌پوشد.
این سخن به زنی گفته می‌شود که بخواهند او را به حسن معاشرت و برخورد خوش توصیه کنند.
قِزِلْ Qızıl : نام مکانی در کاشغر. در این قطعه نیز آمده است :

قِزِلْ سَرِغْ اَرْقَشِبْ
يِپْكِنْ يَشِلْ يُزْكَشِبْ
بِرْبِرْ كَرُو يُرْكَشِبْ
يَلْنُكْ قَاني تَنْكْلَشُورْ

Qızıl sarığ arqaşıp
Yipkin yaşıl yüzkəşip
Bir bir kərü yürkəşip
Yalŋuq anı taŋlaşur

ترجمه : شکوفه‌های سرخ و زرد در کنار هم می‌روید
بنفشه‌های سبز فراروی می‌آید
و برخی بر روی برخی می‌پیچد
انسان از آن به حیرت می‌افتد.

كَـقَـلْ kəwəl : *كَقَـلْ اَتْ* *kəwəl at* *یعنی :* اسب نیکو روش بلند بالا.
بیچِمْ bıçım : *بِـرْ بـیچِمْ قـاغُونْ* *bir bıçım qağun* *یعنی :* یک قاچ خربزه، در موارد دیگر نیـز چنین است.
بُغِمْ boğım : گره و بند. بند و گـره مفصـل‌هـای انگشتان، نی و گیاه.
بُكُـمْ büküm : *بُكُـمْ اَتُـكْ* *büküm ətük* *یعنی :* کفش زنانه. (ترکی اوغـوزی). دیگـر ترکـان مُكِمْ *mükim* و مُكِنْ *mükin* گویند. حرف «م» از حرف «ب» و حرف «ن» از حرف «م» ابدال یافتـه است.
گمان می‌کنم که ترکی ناب نباشد. ولی قبچاقـان و اقشار عوام، همگی چنین گویند.
تَرِمْ Tarım: عنوانی است که «تکین»ها را بـا آن خطاب می‌کنند؛ اولاد افراسیاب را نیز از مرد و زن و کوچک و بزرگ چنین خطاب کنند. این عنوان برای اشـخاص غیـر شـاهزاده و خاقـانزاده‌هـای خاقانیـه اطلاق نمی‌شود اگر چـه آن اشـخاص بـه مقامـات بالایی دست یابند. *آلْتُنْ تَـرِمْ* *altun tarım* لقـب خاتونان است.
تَرِمْ tarım : شعبه‌های رودخانه که به دریاچه‌ها و شنزارها می‌ریزند.
تَرِمْ Tarım : نام محلی در نزدیکی *كُجـا* *Köçə* در سرحد اویغور. آن را *اُسْمی تَرِم* *Usmı tarım* نیز نامند. رودخانه‌ای هم که در آنجـا جـاری اسـت، همین نام را دارد.

تُرُمْ turum : اندازه‌ی بالای یک مرد. *بیرْاَرْتُرُمی سُوِقْ* bir ər turumı suw *یعنی:* آبی به اندازه‌ی بالای مردی. موارد دیگر نیز چنین است.

تُرُمْ torum : بچه شتر. بـه مـاده‌اش *تِشِـی تُـرُمْ* tişi torum گویند.

تِزِمْ tizim : صف و رشـته. *بیـرْتِـزِمْ یِنْجـوُ* bir tizim yincü *یعنی:* یک رشته مروارید.

تُقُمْ toqum : حیوان ذبح کردنی و مباح که بیشتر برای اسب کشتنی به کار می‌رود.

تِکِمْ tikim: *بیـــرْتِکِـــمْ تُرْمـــاکْ* bir tikim türmək *یعنی:* یک لقمه غذای لوله شـده [مانـند ساندویچ] نان لواش لوله شده که در داخل آن پنیر و یا روغن بگذارند.

تَلِمْ təlim : زیـــاد از هـــر چیـــز. *تَلِـمْ یَرْمـــاقْ* təlim yarmaq درهم زیاد.

تُلُمْ Tolum: سـلاح، اسـم جمـع بـرای هـر نـوع اسلحه.

تَلِمْ بَشْلَرْ یُـقَـلْدیمَتْ
یَغی اَنِدِن یَـقَـلْدیمَتْ
کُجی اَنِنْکْ کَـقَـلْدیمَتْ
قِلِچْ قِنْقا کُجُنْ سِغْدی

Təlim başlar yuwaldımat
Yağı andın yawaldımat
Küçi anıŋ kawaldımat
Qılıç qınqa küçün sığdı

ترجمه: بسیار سرها درغلتیدند
دشمن از این رو عقب نشست
نیرویش ناچیز شد
شمشیر به سختی در غلاف جا گرفت.

توضیح آنکه: کارزار را وصف مـی‌کنـد و مـی‌گویـد سـرهای دلاوران درغلتیدنــد و دشــمن از آن آرام گرفت و نیروی خود از دسـت هِشـت تـا آنجـا کـه شمشیرها از بسیاری خون که بر آنهـا خشـک شـده بود، به سختی و با فشار در نیامها جا گرفتند.

تِلِـــمْ tilim : *بیـــرْتِلِـــمْ اَتْ* bir tilim ət *یعنی:* یک قطعه گوشت. به هر چیز دیگـر کـه بـه درازا بریده و یا شکافته شود، چنین گویند.

دِدِمْ didim : تاجی که عروس در شب زفـاف بـر سر نهد.

سَرِمْ sarım : پارچه‌ی ابریشم و حریر کـه بـرای صاف کردن آب به دهانه‌ی کوزه و ابریق ببندند تـا شراب را مصفا کند.

سَغِمْ sağım : *بیرْسَغِمْ سُوتْ* bir sağım süt *یعنی:* شیری که در یکبار دوشیدن، دوشیده شود.

سُقِمْ soqım : قطعه‌ی چوب بـه شـکل غـوزه‌ی صنوبر که درون آن را بکننـد و نقـر کننـد و از سـه طرف سوراخ کنند و بر روی تیـر سـوار نماینـد کـه بانگ می‌کند. و از این روی، ستاره‌ی مـریخ را هـم *بَقِرْسُقِمْ* baqır soqım نامند.

قُچَـــــمْ quçam : *بیــــرْقُچَــــمْ نَنْـــــکْ* bir quçam nəŋ *یعنی:* یک بغل از چیزی.

قُرُمْ qorum : سـنگتخته. بـه مـال و دارایـی و اندوختـه نیـز گوینـد. *اُلْ قُـرُمْ بُلْـدی* ol qorum boldı *یعنی:* او، مال هنگفتی به دست آورد.

کَرَمْ kərəm : آلونک، کومه‌ای که در زیـر زمـین کنده شود. به زبان چین علیا و سفلا.

کَرِمْ kərim : پوشش و پرده‌ی دیوار، شبیه قالی و چـادر شـب، *تـامْ کَرِمِـی* tam kərimi پـرده‌ی دیوار.

بُـــــتُنْ bütün :*جـــــینْ بُـــــتُنْ کِشِـــــی* çın bütün kişi *یعنی:* شخص مورد وثوق و اطمینان.

بُتُنْ bütün : راست، درست، صحیح. *بُـتُنْ یَرْمـاقْ* bütün yarmaq *یعنی:* درهم، درست و کامـل و سالم.

بُذُنْ bužun : مردم، خلق، توده‌ی مردم. (به ترکی چگلی).

بُرُنْ burun : بینی.

بُرُنْ burun : *تـاغ بُرْنـی* tağ burnı *یعنـی :* دماغه‌ی کـوه، برجسـتگی پـیش آمـده‌ی کـوه. بـه دماغه‌ی هر چیز دیگر نیز چنین گفته می‌شود.

بَرُنْ burun : ابتدا و اول هر چیز. *اُلْ مَنْـدِنْ بُـرُنْ بَرْدی* ol məndin burun bardı *یعنی :* او قبل از من رفت. ایـن تکـواژ، تنهـا در معنـی، بـا عربی موافق افتاده است.

بُژِنْ bujın : گیاهی سم‌دار. (با حرف «ژ» میان دو مخرج آوایی).

بَسَنْ basan : طعامی کـه پـس از خـاکسـپاری مرده ترتیب دهند. *یُوغْ بَسَـنْ* yuğ basan نیـز گویند.

بُغُنْ boğun : بند و گـره، بنـد نـی، بنـد مفصـل انگشت. حرف «ن» در این کلمه از «م» ابدال شده است. و این ابدال، بسیار است. چنانکه در این بیـت عربی هم آمده است :

یارُبّ جَعْدٍ فیهِمْ لَوْ تَدْرین
یَضرب ضَرب السبطِ المَقادیمَ

مانند ادات نفی «لَمْ» و «لَنْ».

بَقَنْ baqan : طوق و حلقه. حلقه و گردنبندی کـه از طلا و نظایر آن ساخته شـود. *آلْـتِنْ بَقَـنْ* altın baqan *یعنی :* طوق طلا. حلقه‌ی زرین.

بِقِنْ bıqın : پهلو و خاصره.

بُکِنْ bükin:مردی که رجولیت نداشته باشد،عنین.

بُکُنْ bükün: آپاندیس، روده‌ی کور.

بُکَنْ bükən : هندوانه، خربزه‌ی هندی.

بُلُنْ bulun : اسیر، گرفتار و بندی. در ایـن قطعـه نیز آمده است :

اَبَنْکْ قُلْسامْ اُژُو بارِبْ
تُتَرْ اَرْدِمْ سُسِنْ تارِبْ
بُلُنْ قیلِبْ بَشی یارِبْ
یُلُغْ بَرْچا مَنْکا یَغْدی

Abaŋ qolsam užu barıp
Tutar erdim süsin tarıp
Bulun qılıp başı yarıp
Yuluğ barça məŋə yığdı

ترجمه : اگر می‌خواستم، او را دنبال می‌کردم،
می‌گرفتم و سپاهش را می‌پراکندم.
اسیر می‌کردم و سرش را می‌شکستم
هر چه داشت فراوان در جلوی من نهاد.

توضیح آنکه : از فردی سخن می‌گوید که شکسـت خورده است و می‌گوید: اگر می‌خواستم او را تعقیـب می‌کردم، لشکرش را می‌پراکنـدم، او را اسـیر مـی‌ساختم، سرش را مـی‌شـکافتم، امـا، او، بـرای مـن قربانی و فدیه فراوان داد و مال زیاد آورد، و مـن بـا آزاد کردن او، بر وی منّت نهادم.

تَبَنْ taban : سُم و کف پا، سُم شتر.

تُبُنْ tübün : مقداری از طعام، دلمه‌ی گنـدم. بـه ترکی/*اوچ* uç .

تَذُنْ tažun : گوساله، گاو دو سـاله. مـاده‌ی آن را *تِشی تَذُنْ* tişi tažun می‌گویند.

تُذُنْ tužun : رئیس و سرشناس دهکده. معتمـد و میراب روستا.

تُتُنْ tütün : دود، دخان. در ایـن کـلام نیـز آمـده است :

اُوتْ تُتُنْ سُزْ بُلْماسْ
یِکِتْ یازُوقْ سُزْ بُلْماسْ

Ot tütünsüz bolmas
Yigit yazuqsuz bolmas

یعنی : آتش بدون دود نمی‌شود،
جوان بدون گناه نمی‌شود.

تُکُنْ tügün : گره، عقده.

تِکَنْ tikən : خار. این کلمه بصورت مخفف بیـان می‌شود. در حالی که طبـق قاعـده بایـد بـه تشـدید حرف «ک» و بصورت *تِکَّـنْ* tikkən تلفـظ شـود. این تکواژ از فعل *تِکْـدِی* tikdi در معنـای سـوراخ کردن چیزی، دوختن و فرو بردن و جز آن اخذ شده است. حـرف نخسـتین «ک» در ایـن کلمـه همـان صدای «ک» را می‌دهد. ولی با دومـین «ک» از آن

صفت ساخته است. چنانکه *تَـڠُــدی اَتْنــی* *tewdi ətni* در معنای : «گوشت را به سیخ کشید» را چـون صـفت سـازند، گوینـد : *اَتْنـی تَــڠُــکانْ* *ətni tewgən* یعنی: به سیخ کشنده‌ی گوشت.

در ساختن صفات، حرف «ک» را که در اصل کلمه نیست، باید بر آن افزود. [مثلاً] برای ساختن صفت از جملــــه‌ی : *اَرْ چُمْـــدی سُـــڠُـــدا* *ər çömdi suwda* (به معنـی : مـرد در آب شـنا کـرد). گـوئیم : *سُــڠُــقا چُمکــانْ اَرْ* *suwqa çömgən ər* یعنی: مرد شنا کننـده در آب.

در ساختن صفات حرف «ک» را که در اصل کلمات وجود ندارد، افزودی. اگـر در ریشـه‌ی کلمـه حـرف «ک» وجود داشته باشد، آنگاه باید یک حرف دیگـر «ک» بر آن بیفزایی تا صفت ساخته شـود. و چـون دو حرف «ک» در کنار هـم مـی‌افتنـد، تشـدید رخ می‌دهد و کلمه‌ی *تِکَّنْ* *tikkən* نیز چنین است کـه وقتی خواستند مخفف سازند، یک حرف «ک» را از آن انداخته‌اند.

تُلُنْ tulun : گیجگـاه، مـوی روی گـیجگـاه. (در برخی از گویشهای ترکی و اوغوزی).

تُلُنْ tulun : دو سوی راست و چپ از افسار اسب.

تُلُنْ tolun : *تُلُـنْ اَیْ* *tolun ay* یعنـی: مـاه چهارده شبه.

تَمَنْ Taman : نام رودی کـه در میانـه‌ی کاشـغر روان است.

تَمَنْ یِنْکْنا təmən yiŋnə: سـوزن بـزرگ، جوالدوز.

تُمَنْ tümən : بسیار، زیاد. *تُمَنْ تُرْلُـکْ سُـوزْلادی* *tümən türlüğ sözlədi* یعنــی: سـخن فراوان از هرگونه گفت.

تُمَنْ مِنْکْ tümən miŋ : هـزار هـزار، یـک میلیـون. *تُمَـنْ مِنْـکْ یَرْمـاقْ* *tümən miŋ yarmaq* یعنی: یک میلیـون درهم.

تُسُنْ tosun : کره اسبی که هنوز تربیت سـواری نشده باشد.

جُبَنْ çuban : دستیار و معاون کدخدا در روستا.

جِقَنْ çıqan : پسر خاله.

جَکُنْ çəkün : بچه خرگوش صحرایی.

جُکَنْ çögən : چوگان.

سَبَنْ saban : سنگ‌انـداز. گـاو آهـن بـا همـه‌ی آلات. خیش آلات.

سَبَنْ saban : شخم‌کـاری و کشـاورزی. در ایـن کلام نیز آمده است :

سَبْنِدا سَنْدرِش بُلْسا، اُرْتُکُنْدا اِرْتَشْ بُلْماس

Sabında sandırış bolsa örtkündə irtəş bolmas

یعنی: اگر به هنگام کشت مجادلـه شـود، در وقـت درو کردن، دعوا پیش نخواهد آمد.

این کلام را وقتی بـه کـار مـی‌برنـد کـه از کسـی بخواهند کار را در آغاز با تدبیر، استوار سازد تا در پایان کار، مجادله پیش نیاید.

سَغُنْ Sağun : لقبی که به سروران و بزرگان ایل قارلوق می‌دهند. ترکان به پزشک و طبیـب نیـز *اَتـا سَغُنْ* *atasağun* می‌گویند.

سِغَنْ sığan : *سِغَنْ سَـجْ* *sığan saç* یعنـی: گیسوی غیر مجعد و بی‌تاب و شکن.

سُکَنْ sükən : چیزهایی مانند سبد و سله کـه از چوب نی سازند.

قَجَنْ qaçan : چـه وقـت؟ کـی؟ *قَجَـنْ کَلْـدِنْکْ* *qaçan kəldiŋ* یعنی: چه هنگام آمدی؟ گاهی در معنای وقت و هنگام نیز مـی‌آیـد. و گـاه معنـای ادات شرط در آن مستتر است. مـثلاً گوینـد : *قَجَـنْ بَرْسا سَـنْ* *qaçan barsa sən* یعنـی: اگـر رفته بودی، اگر می‌رفتی. و گاه نیز این تکواژ نقـش ادات قید زمان را دارد. اما، معنای اصـلی آن، همـان معنای نخستین است.

قَذِنْ qažın : داماد، قوم و خویش سببی. قبچاقان آن را با حرف «ز» تلفظ می‌کنند. در این کـلام نیـز آمده است :

قَدَشْ تیمیشْ قَیْمادُقْ

قَذِنْ تیمیْش قَیْمیشْ

Qadaş temiş qaymaduq

Qažın témiş qaymış

یعنی: برادر خطاب کرد، برنگشت (اعتنا نکرد) داماد گفت، برگشت و اعتنا کرد.

این کلام را برای آن گوینـد کـه بـه حفـظ احتـرام پدرزن در میان خویشان توصیه کنند.

قَـــــرِنْ qarın : شـــــکم. *قَـــــرِنْ اَتمـــــاقْ* *qarın atmaq* : هنگامی که شتر را می‌کشـند، شکمبه‌ی او را هدف تیراندازی قرار مـی‌دهنـد. تیـر هرکس به هدف بخورد، قطعه‌ای از گوشت حیوان را به او می‌دهند.

قُرُنْ qurun : اثر و نشانه‌ی دود که بر دیوار خانـه و یا اجاق نشیند.

قُقُنْ ququn : شراره‌ی آتش، جرقه.

قَلِنْ qalın*:* انبوه، هر چیز به هم انباشته. به لشکر انبوه *قَلِنْ سُو* *qalın sü* گویند.

قُلُن qulun : کره اسب یک ساله.

قُلَنْ qulan: تنگ اسب.

قُلَنْ اَتــی qolan atı : محـل بسـتن تنـگ از اسب.

کَتَنْ kətən : زحمت، رنـج. *کَـتَنْ کُـرْدی، کَراکُـو یُـــنْتی* *kətən kördi, kərəgü yüžti*

یعنی: به رنج و زحمت افتاد و چادر را از تنگدسـتـی بر دوش

خود حمل کرد.

کُدَنْ küdən : طعام جشـن و مهمـانی، ولیمـه در جشن عروسی.

کُبَنْ kübən : گلیم ضخیم که بر پشت شتر مـی- نهند، گلیم زیـر پـالان و نمـد شـبیه گلـیم. (ترکـی اوغوزی).

کُرِنْ kürin : خورجینی که در آن خربزه، هندوانه، خیار و مانند آن حمل کنند.

کُزَنْ küzən : حیوانی از جنس مـوش کـه بـا آن گنجشگ، موش‌کور، کلاکموش و مانـنـد آن شـکار کنند.

کُسَنْ Küsən : نام دیگر شهر *کُجا* *Köçə* در مرز اویغور.

کَلِنْ kəlin : عروس.

در نگارش با الفبای ترکـی، در اینگونـه اسـماء اگـر حرف میانی مفتوح باشد، پـس از حـرف مفتـوح، در تهجّی حروف ترکی حرفـی معـادل «الـف» افـزوده می‌شود. مانند نگـارش تکـواژ «*تَـبَنْ* *taban*» در معنای سم شتر که بصورت نگاشـته می‌شود. و هنگام انتقال به الفبای عربی، دو الف بـر آن افزوده می‌شود. و این، حالت نصب است.

همین گونه به کلماتی که حرف میانی آنهـا مرفـوع باشد، حرف «و» افزوده می‌شود. مـثلاً تکـواژ *تُـبُنْ* *tubun* در معنای سبوس گندم، بصورت به نگارش در می‌آید. قاعده، این است. اما من، همه را باز گفتم. گرچه مـی‌تـوان یک حرف ممدود و یا حرف ملایم بر کلمـه افـزود، اما آنچه صحیح اسـت، همـان اسـت کـه در کتـاب آوردم.

دلیل چنین حالتی، آن است که تکواژ *فَعَـلْ* مخفـف *فَعالْ* تکواژ *فُعَلْ* مخفف *فُعالْ* و تکواژ *فِعَـلْ* مخفـف *فِعالْ* است. اگـر ممـدود گـردد، از اصـل و بـن واژه دوری نمی‌جوید و اگر مقصور شود، مخفف می‌گردد. آوردن شکل مخفف و کوتاه شده، صحیح‌تـر اسـت. واژۀ کلین به صورت ک ا ل ی ن می‌آید.

باب مجردات به پایان آمد.

(مجرد به کلمه‌ای می‌گوید که حرف زیادت در آن نیاید و مزید فیه نباشد).

باب تکواژهایی

که
حرف ممدود میان حرف نخست و حرف دوم مزید باشد

باب فاعِلْ
با
سه گونه حرکه

قاغُتْ qağut : قاووت. طعامی که از ارزن درست می‌شود. و آن بدینگونه کـه : ارزن را مـی‌جوشـانند، خشک می‌کنند، سپس آرد می‌کنند و آنگاه آرد را بـا روغن و شـکر مـی‌آمیزنـد و بـدین ترتیـب طعـامی مخصوص زائو درست می‌شود.

جاتِرْ çatır : چادر، خیمه.

جاتِرْ çatır : نشادر. (ترکی کؤجه‌ای).

جاجر çaçır : چادر، خیمه. اوغوزان بـه آن *جاشِـرْ çaşır* گویند.

ساتِرْ satır : دشنام است در معنای : «بی‌اصـل و نسب، بی‌پدر».

ساغِرْ sağır : ظرفی مخروطی شکل شبیه هـاون که در آن شراب ریزند.

سیبِزْ sibiz : *سیبِزْ کِشِـی sibiz kişi* یعنـی: شخص غافل و نادان.

تُـــودَشْ tüdəş :*تُــودَشْ نَنْــکْ tüdəş nəŋ* یعنی: اشیایی هم جنس و مانند هم. ریشه‌ی آن *تُو tü* در معنای «مو» و «گیس» است. بـرای حیـوان گویند : *بُو اَتْ نـا تُولُـکْ bu at nə tuluk* یعنی: این اسب چه رنگی است؟

دَشْ dəş نیز اداتی است که همراهی و نزدیکـی را می‌رساند. به دو نـوزادی کـه بـا هـم و در یـک آن متولد شوند، *قَرِنْدَشْ qarındaş* گویند. زیرا وقتـی ادات *دَشْ dəş* به تکواژ *قَرِنْ qarın* : افزوده شود، معنای «بودن در یک شکم» را می‌دهد.

به پستان *اَمِکْ əmik* گفته می‌شـود و دو کـودک شـیرخوار، اگـر از یـک پسـتان بمکنـد، *اَمِکْـدَشْ əmikdəş* نامیده می‌شـوند کـه معنـای «همـراه و رفیق در مکیدن» می‌دهد.

بـه دو تـن کـه از یـک محـل باشـند. *پیـرْدَشْ yér dəş* گویند که معنای «همشهری» می‌دهد.

به برادر و خویشاوند *قَدَشْ qədəş* گویند که از بـن *قا qa* در معنای «ظرف» ساخته شده است. یعنی به آن *دَشْ dəş* را افـزوده‌انـد و *قَـدَشْ qədəş* را ساخته‌اند یعنی: «هر دو در یک ظرف گنجیده‌انـد» که آن نیز، بطن مادر است.

تکواژ *کُنْکُلْدَشْ köŋüldəş* نیز، چنین است. یعنـی همراه و همراز دل. زیـرا *کُنْکُـلْ köŋül* در معنـای دل است.

کلمـه‌ی *تُـودَشْ tüdəş* نیـز چنـین اسـت. معنـای «همراه در رنگ» می‌دهد.

تِیدِشْ tıdış : ممانعت و خودداری.

کاکُشْ kəküş : داروی مالیدنی بر ورم و آمـاس، کُندس.

بالِغْ balığ : زخمی. در این بیت نیز آمده است :

اُرْمُشْ اَژُنْ پُسُوغِنْ
قِلْمِشْ اَنِی بالِغْ
اَمْ سَمْ اَنْکَرْ تِلانِبْ
سِزْدا بُلُرْ یَقِغْ

Urmuş ajun pusuğın
Qılmış anı balığ
Əm səm aŋar tilənip
Sizdə bulur yaqığ

ترجمه : روزگار کمین کرده
او را زخمی ساخته است.
دارو و درمانی خواست،
نزد شما مرهم را یافت.

توضیح آنکه : از حال و روز خود می‌نالد و می‌گویـد که روزگار مرا در رنج و کمـین خـود اسـیر سـاخت، زخمی کرد و دنبال دارو رفت و مرهم را در نـزد تـو یافت.

تاتِغْ tatığ : طعم و لذت. بصورت مزدوج تاتِغْ تالِغْ tatığ talığ به کار می‌رود.
بِیْشِکْ béşik : گهواره‌ی کودک.
دِیدَکْ didək : پوشش کالسکه‌ی عروس که هنگام مراسم عروسی، او را از چشم بیگانه مستور و پوشیده می‌دارد.
بِلَکْ bélək : ارمغان، هدیه.
تُونَک tünək : زندان، دُستاق و محبس. (ترکی بارسغانی).
سوُجِکْ süçik : هر چیز خوشمزه.
سوُجِکْ süçik : شراب. این تکواژ دو معنای متضاد دارد : تیرهه‌ای یغما، تخسی و چگل در کرانه‌های رود/ایلا Ila، در معنای شراب به کار می‌برند. و به شراب سرخ قِزِلْ سُجِکْ qızıl süçik می‌گویند.
سِیزِکْ sezik : حدس و گمان، ظن.
کُوبِکْ küpik : دوختن لایه‌ی خرقه و پارچه با گذاشتن پنبه در آن.
کُوشِکْ küşik : پوشش، پرده.
کُولِکْ kölik : سایه.
قاغِلْ qağıl : شاخه‌ی تر و تازه‌ی بید که با آن داربست برای تاک انگور درست کنند. چنانکه در این کلام آمده است :

قَلْ ساقِی قَلْماسْ، قاغِلْ باغِی یَزِلْماسْ

Qal sawı qalmas,
qağıl bağı yazılmas

یعنی : سخن پیران را بی‌اعتنایی نشاید، بند و گره شاخه‌های بید نمی‌شکند.

توضیح آنکه : به سخن پیران بی‌توجهی نمی‌توان کرد، آن را به کار بند، مانند آن است که شاخه‌های تر و تازه درخت بید به هم بسته شود که از آن پس گشوده نمی‌گردد.

بِیْرِمْ bérim : وام، بدهی. در این کلام نیز آمده است :

آلِمْجی آرْسْلانْ، بِیرِمْجی سِچْغان

Alımçı arslan,bérimçi sıçğan

یعنی : طلبکار شیر است، بدهکار موش.

توضیح آنکه : طلبکار و داین در مقابل بدهکار چون شیر است و بدهکار و مدیون و قرضدار از بیم و خوف او همانند موش است.

بِیجِنْ Biçin : میمون نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.
تِیمِنْ təmin : [بموقع، بهنگام]. کلمه‌ای است در معنای : ساعتی پیش، دمی پیش. تِیمِنْ کَلْدَمْ təmin kəldim *یعنی :* ساعتی پیش آمدم.
جُوذِنْ çožın : مفرغ، برنز و مس کوبه‌ای. جُوذِنْ اَشِجْ çožın aşıç *یعنی :* دیگ مسی.
سُوغُنْ soğun *:* پیاز. سُوغَنْ soğan هم گفته می‌شود.
سُوغُنْ soğan yılan : ماری کلان و درشت چون خیک که علف می‌خورد.
سِیغُنْ sığun : گاو کوهی. سِیغُنْ اُتِی Sığun otı گیاهی صحرایی. ریشه‌ی آن به شکل آدمی است. کسی را که نیروی رجولیت خود را از دست دهد، درمان می‌کند و به آن سِیغُنْ اُتی sığun otı گویند. در فارسی بصورت «اِسْتَرْنَک» در آمده است. این گیاه، نر و ماده دارد. نر آن برای مردان و ماده‌ی آن برای زنان است، مهرگیا.
سِیغُنْ Sığun : سِیغُنْ سَمُرْ Sığun samur نام محلی که بُغْراخانْ Boğra xan را در آنجا مسموم ساختند.
چاذَنْ çažan : عقرب، کژدم.
لاجِنْ laçın : شاهین. نوعی از پرندگان درنده است. به دلاوران نیز به جهت شجاعتشان لاجین laçın نام نهند.

باب فاعول

قاتون Qatun : نامی برای دختران افراسیاب. در این کلام نیز آمده است :

خانْ ایشی بُلسا قاتُونْ ایشی قَلیرْ
Xan işi bolsa, qatun işi qalır
یعنی: هر گاه خان کاری داشته باشد, کار خاتون رها می‌شود. شبیه این سخن عرب است که گویند :
اِذا جاءَ نَهْرُ الله بَطَلَ نَهْرُ عیسی
قاغونqağun *:*خربزه. در این کلام نیز آمده است:
قاغُونْ قَرْما بُلسا اِژیسی اِکّی اَلِگِنْ تَکیرْ
Qağun qarma bolsa ižisi ikki əligin təgir
یعنی: اگر خربزه غارت شود, صاحب آن, دو دستی به آن می‌چسبد. این مثل برای نشان دادن وابستگی شخص به دارایی خود, آورده می‌شود.
لاغونlağun : چیزی شبیه جام که در آن شیر, دوغ, ماست و مانند آن می‌خورند.

❋

در این باب از کلماتی سخن گفتیم که به میان حروف میانی و پایانی آن‌ها, حرف ممدود و یا مقصور آورده می‌شود.

باب
فَعیلٍ, فُعولٍ, فَعالٍ
با
هر گونه حرکه

بُقاجْ اَرْتْBuqaç art : نام مکانی صعب‌العبور.
بُقاجْbuqaç : قابلمه, پیاله. *اَشِـجْ بُقـاجْ aşıç buqaç* نیز گفته می‌شود.
تَتارْ Tatar : گروهی از ترکان.
تغارtağar *:* خرجین, چیزی که در آن گندم و جز آن بریزند, جوال.
تَـڤـارْtawar : دارایی, اشیاء.
جَـڤـارْçawar : چخماق که با آن آتش افروزند. آن را بطور مزدوج به کار می‌برند و *جَـڤـارْ جُـڤـارْ çawar çuwar* می‌گویند.

سُقارْsoqar : هر حیوان بدون شاخ. هر شخص که سر ش مانند گونه‌اش بی‌مو باشد. از همین ریشه به گوسفند بدون شاخ سُقارْ قُـویْ *soqar qoy* گویند.
خُزارْXozar : نام سرزمینی در جهان ترک.
کُفازْküfəz : شخص خودپسند, متکبر.
مَرازْmaraz : رنگ نیلی شب.
مَرازْmaraz *:* شخصی که به مزد کار کند. مزد بگیر. در گویش‌های آرغو و یغما *خیارْ مَـرازْ xıyar maraz* گویند.
تَشُوغْtaşuğ : مال قابل انتقال و حمل. دارایی منقول.
تُشاغْtuşağ : بخو و بند که بر پای اسب بندند.
بَجاقْbaçaq : روزه‌ی مسیحیان و نصرانیان.
تَلاقْtalaq : طحال.
تِلاقْtılaq : شرم زن. (به ترکی چگلی).
سُلاقْsulaq : طحال. (به ترکی قبچاقی). حرف «س» در این تکواژ از حرف «ت» ابدال یافته است. چنانکه در عربی «سِتّ» و «طَسْت»گفته می‌شود که اصل آنها «سِدْس» و «طَسّ» است. برای نمونه به این ابدال, نحویون بیت زیر را مثال آورند:
جَزی اللهُ بَنی السعْلاةِ
عَمْراً و قابُوسَ شِرارَ النات
و قصد شاعر از «نات», همان «ناس» است.
بُدیکْbüdik : جست و خیز و رقص و پایکوبی با سلاح.
بزاکْbəzək *:* بزک و آرایش. *بَـزَکْ bəzək* نیز نوشته می‌شود.
تراکْtirək : دیرک و ستون.
تِلاکْtilək : آرزو, خواست و مراد.
تُلاکْtülək : *تُلاکْ یِلْقی tülək yılqı* حیوانی که در زمستان موی خود بریزد.
تُکالْtükəl : تمام و کامل. برای چیز کامل و تام و تمام *تُکالْ tükəl* گفته می‌شود. *تُکالْ اَلْغِلْ*

tükəl alğıl یعنی: همه را بتمامی بر گیر, همه‌اش را بگیر.

قِـقْـالْqıwal : *قِـقْـالْ بُـرُنْ* *qıwal burun*

یعنی: بینی کشیده و بلند. و آن, برای همگان پسندیده است. در این بیت نیز آمده است :

اَرْدِی سَنی قیزْ بُودی اَنِکْ تالْ

یَیْلُرْ اَنِکْ اَرْتُجی بُرْنی تَقی قِـقْـالْ

Ardı səni qız bodı anıŋ tal
Yaylır anıŋ artuçı burnı taqı qıwal

ترجمه : [آن] دختر تو را خسته کرد, که اندامش چونان شاخه‌ی درخت [نرم] است. همانند سرو به هر سو نازان است و بینی کشیده دارد.

توضیح آنکه : دوشیزه‌ای را وصف می‌کند و می‌گوید که کنیز نرم اندام تو را فریب داد که از نرمی, خمیده می‌شد و چون شاخهٔ درخت عرعر و شمشاد به اهتزاز در می‌آمد و بینی کشیده دارد.

جُرامْçuram : تیراندازی با یک تیر سبک و خفیف که از نوع دیگر تیراندازی است و تیر را به مسافت دورتری می‌برد. و بدینگونه است که شخص, بر پشت خفته, تیراندازی می‌کند. به این نوع تیر پرتابی *جُرامْ اُقی* *çuram oqı* گویند.

قُرامquram : *قُرامْ کِشیلارْ* *quram kişilər*

یعنی: کسانی که با رعایت مراتب, در کنار هم بنشینند, تو گفتی در حضور خاقان نشسته‌اند. از همین جاست که گویند :

کِشیلارْ قُرامْ اُلْتُرْدیلارْ

Kişilər quram olturdular

یعنی: اشخاص به ترتیب مراتب خود, نشستند.

بُلانْbulan : نام جانوری نیم وحشی و درشت اندام که در سرزمین‌های قبچاق یافت می‌شود. شاخی به شکل کوزه و روبه بالا دارد که آب برف و باران در آن جمع می‌شود. با زانو زدن ماده, نر از شاخ او آب می‌نوشد و با زانو زدن نر, ماده از شاخ او آب می‌نوشد.

تکِینtigin :در اصل به معنای«برده» است. به برده‌ی سیمین‌تن و سیمگون, *کُمُشْتِکِینْ* *kümüştigin*, به برده‌ی دلاور *آلْپْ تِکینْ* *alp tigin* به برده‌ی فرخنده و مبارک *قُتْلُغْ تِکینْ* *qutluğ tigin* گویند.

سپس این نام را فقط بر فرزندان و نوادگان خاقانان نهادند. بدینگونه که با نام یکی از پرندگان شکاری پیوند داده می‌شود و به کار می‌رود. مثلاً :*جَغْری تکِین* *çağrı tigin* یعنی: تکینی در حمله مانند باز, *کُجْ تِکینْ* *küç tigin* یعنی: تکینی نیرومند. بعدها این نام از بردگان و مملوکان به فرزندان افراسیاب نیز انتقال یافت. آنان پدران خود را بزرگ می‌داشتند و احترام می‌گذاشتند. هر گاه خطاب به پدران خود سخنی می‌گفتند و یا چیزی می‌نگاشتند, برای کوچک نشان دادن خود و بزرگ کردن پدرانشان, می‌نوشتند : «این بنده چنین کرد و این بنده چنان کرد.» و بدینگونه این نام بتدریج بر روی آنان باقی ماند. اما برای جدا ساختن نام خود از نام بردگان, لفظی نیز به این کلمه می‌افزودند.

تُزُونْ tüzün : بردبار, صبور و حلیم. چنانکه گویند:

تُزُونْ بِرْلا اُرُشْ, اُوتُون بِرْلا تِرَشما

tüzün birlə uruş, utun birlə tirəşmə

یعنی: با شخص خوشخو و حلیم در آمیز, ولی با کم‌خردان رویاروی مشو.

توضیح آنکه : شخص بردبار و خوشخو تو را تحمل می‌کند ولی بی‌شرم و کم‌خرد تو را مقهور می‌سازد.

تُکُونْtögün : نشان و داغ و درفش.

تُمانtuman : دومان, مه غلیظ.

جَرونْçarun : درخت چنار. (به ترکی یغمایی).

جِکینْçikin : گیاهی که در تاکستانها می‌روید و خوشه دارد و چارپایان آن را می‌خورند.

جِکینْçikin : ابریشم. *جِکِینْ یِپی* *çikin yıpı*

یعنی: نخ ابریشم, تار ابریشم.

جِکینْçikin : دوخت حریر و دیبا و زر نشان ساختن آن. جِکینْ جِکْنادی çikin çiknədi یعنی: دیبا و حریر را با ابریشم دوخت و زرنشان ساخت.

سَمانْsaman : کاه. (به ترکی چگلی).

قُلانْqolan : الاغ وحشی.

قَبانْQapan : از نامهای مردان.

قُتانْQutan : از نامهای مردان.

کُکانْkögən : بند پا و طنابی که هنگام دوشیدن بر پای حیوان ببندند.

تِلْ کُکانْtel kögən : قوس قزح، رنگین کمان.

باب
مزید بر فرجام تکواژ

اوزان میان ساکن
فَعْلی، فَعْلُو، فَعْلیٰ

تُرْبی turbı : ۱- پیرو و معاون. ۲- گوساله.

کُرْباkörpə : *کُرْبا اُوتْ* körpə ot یعنی: گیاه دیر رسته. *کُرْبا یَمِشْ* körpə yémiş یعنی: میوه‌ی دیررس. یعنی میوه‌ای که پس از سپری شدن فصل میوه، می‌روید. به بچه‌ای که در تابستان زاده شود، *کُرْبا اُغُلْ* körpə oğul گویند و به بره، بچه شتر و گوساله‌هایی نیز که پس از هنگام معهود زاده شوند، *کُرْبا* körpə گویند.

کِرْبیkirpi : خارپشت. به خارپشت بزرگتر و تیرانداز *اُقْلُغْ کِرْبی* oqluğ kirpi گویند.

جَتْبیاçatıpa : جریمه‌ای که کدخدای روستا از کسی که برای کندن قنات و کاریز و آبراهه‌ای روستا [به بیگاری] نمی‌رود، می‌ستاند. (به ترکی چگلی).

کَنبا Kənpə : نام گیاهی است. (به ترکی کنچکی).

بَرْتُوbartu : پیراهن و خرقه‌ای که از رو پوشند، سرداری، پالتوی نازک.

تَخْتُوtaxtu : حریر و ابریشم رشته نشده و خام.

سُکْتیsökti : سبوس و خرده ریز. (به ترکی بارسغانی).

سُقْتُوsoqtu : باسلق، سختو. جگر و گوشت و ادویه را در داخل روده دلمه کرده می‌پزند و سپس می‌خورند.

قِفْتُوqıftu : مقراض و قیچی. (به ترکی چگلی).

کِرْتُوkirtü : قسم و سوگند.

کِرْتُوkirtü : موضع درستی و راستی. برای کسی که مرده باشد، گویند: *اُلْ کِرْتُو یِیرْدا اُلْ* ol kirtü yérdə ol یعنی: او، در جایگاه حق و راستی است. نمی‌توان به دنبال او، بر وی دروغ بست. از همین ریشه گرفته، گویند: *اُلْ تَنکْریکا کِرْتِنْدی* ol Təŋrigə kirtindi یعنی: او به خداوند ایمان آورد و پیامبر را گواهی کرد.

برجاbarça : کلمه‌ای در معنای «همه‌اش». *بَرْجا کَلْدیلارْ* barça kəldilər یعنی: همگی آمدند. در این قطعه نیز آمده است:

قُلْدَچِی قا مِنْکْ یَغاقْ
بَرْجا بِلا اَیْرُقْ تَیاقْ

Qoldaçıqa miŋ yağaq
Barça bilə ayruq tayaq

یعنی: برای سائل و گدا هزار گردو
و با همه‌اش، یک عصا [می‌دهم].

توضیح آنکه: من برای سائل هزار گردو بدهکار هستم و همراه همه‌ی اینها، یک عصا هم می‌بخشم که بر آن تکیه کند.

تَرْجیtərçi : اجیر و مزدور.

تُنْجُو tunçu : لقمه.

جُمْجا çömçü **:** چمچه و کفگیر.

جِنْجُوcincü : انجـو، درّ و مرواریـد. (بـه ترکـی اوغوزی و قبچاقی). حرف «ج» بدل از حـرف «ی» است.

جَنْجُو çançu **:** وردنه و چوب خمیر بازکنی که بـا آن خمیر رشته را پهن کنند.

سِنْجُو sinçü : نوعی نان، میان لواش و نان گرده.

شَنْجُو Şançu : نام شهری در مسیر چین علیـا. صحیح آن با ممدود ساختن حـرف «ش» بصـورت شانْجوُ *şançu* است.

قَمْجی qamçı : تازیانـه. *قِلِـجْ قَمْجـی* *qılıç qamçı* *یعنی:* تازیانه‌ای کـه درون آن شمشـیر نهاده باشند.

قَمْجیqamçı : نرەی اسـب، گـاو و شـتر. بیشـتر دربارەی اسب به کـار مـی‌رود. چنانکـه گوینـد :*اَتْ قَمْجیسی* *at qamçısı* .

كَـڤْـجی kəwçi **:** پیمانه و مکیال حبوبات که از کاشغرستان تا مرز اویغورستان معمـول اسـت و ده رطل گنجایش دارد. هر رطل ده *اُققا* *oqqa* است.

كُمْجُوkömçü : دفینـه، گـنج و خزانـه. گوینـد : *تَـڤْـغاجْ كُمْجُوسی* *tawğaç kömçüsi* *یعنی:* دفینه‌ی مانده از قوم عاد.

مَنْجوmançu : اجرت و دستمزد صاحبان حـرف و صنعت، به نوع دیگر از دستمزد گفته نمی‌شود.

بُكْداbükdə : خنجر.

بَلْدُو baldu : تبر.

تَمْدُوْtamdu : آتش پرشعله، اخگر و جرقه. *تَمْـدُقْ* *tamduq* نیز گفته می‌شود.

جُكْدیçökdi : [برجسـتگی] :*جُكْـدی اُلُخْسـا* *çökdi uluxsa* *یعنی:* برجستگی پـس سـر در زیر بناگوش.

سَمدا samda : صندلی که به پا پوشیده شود. (به ترکی چگ‌لی).

سِـنْدُو sındu **:** قیچـی و مقـراض (بـه ترکـی اوغوزی).

قَمْدُو qamdu : قطعه پارچه کرباس به طول چهار ارش و به عرض یک وجب که بر روی آن بـا مهـر خاقان اویغور مهر شده است و در داد و ستد به جای پول پذیرفته می‌شود. این پارچه اگر کهنه و فرسوده شود، آن را وصـله کننـد و هـر هفـت سـال یکبـار بشویند و باز، بر آن مهر نهند.

قَنْداqanda : اداتی است در معنـای «در کجـا ؟» *قَنْـدا اَرْدینْـكْ* *qanda ərdiŋ* *یعنـی:* در کجـا بودی؟ حـرف «ن» از حـرف «ی» در تکـواژ *قَیْـدا* *qayda* ابـدال یافتـه اسـت. اصـل آن *قَیُـودا* *qayuda* است.

قَرْدُوqardu **:** دانه‌های یخ فندق مانند که در سرما بر روی آب روان می‌شوند. در این قطعـه نیـز آمـده است :

قَرْدُوْنی یِنْجُو سَقِنْمانْكْ
تُزْغُونی مَنْجُو سِزِنْمانْكْ
بُلْمادِقْ نانْكْاَ سَـڤِـنْمانْكْ
بِلْكالاَرْ اَنِی یِیراَرْ

Qardunı yincü saqınmaŋ
Tuzğunı mançu sézinməŋ
Bulmaduq nəŋgə sewinməŋ
Bilgələr anı yérər

ترجمه: دانه‌های یخ را مروارید مپندار
هدیه را دستمزد مشمار
بدانچه نیافته‌ای، شادی مکن
دانشی مردان آن را ناپسند داشته‌اند

توضیح آنکه: دانه‌های یخ را کـه بـه انـدازه فنـدق هستند، درّ و مروارید به حساب میار طعام اکرام شده و اهدایی را دستمزد مشمار، به چیـز نایافتـه شـادی مکن، زیرا که حکیمان آن را نمی‌پسندند.

كَنْدو kəndü : ذات و نفس، خود. *اُلْ كَنْـدُو اَیْـدی* *ol kəndü aydı* او، خود گفت.

كُنْدی kündi **:** پسـت و فرومایـه. (بـه ترکـی اوغـــــوزی). *اُلْ كُنْــــــدی كِشـــــــی اُلْ*

یعنــی: او، شخصــی *ol kündi kişi ol* فرومایه است. گاه این کلمه را زمانی به کار می‌برند که ادامه‌ی سخن به یاد نیاید، بعنوان تکیه کلام بـر زبان می‌آورند.

مُنْدا munda: در اینجا، در همین جا. *اُلْ مُنْـدا اُلْ* یعنی: او، در همین جاسـت. *ol munda ol*

در این قطعه نیز آمده است:

اَمْکَکْ سِزِنْ تُرغُوُ یُوقْ مُنْدا تَمُو
اَذْکُولُکُکْ کُرْمَذِبْ اَژُنْ جِقارْ

əmgəksizin turğu yoq munda t amu
əžgülügüğ körməžip ajun çıqar

ترجمه: بی‌رنج و تعب در این دنیا نمی‌توان بود. آدمی خیری ندیده، روزگار سپری می‌شود.

توضیح آنکه: نباید پنداشت که آدمـی در ایـن دنیـا بی‌رنج و تعب زیست کند، آدمی خیری ندیده، زمانه می‌گذرد و مرگ فرا می‌رسد.

مندا məndə: نزد من، پیش من.

مَنْدُو mandu: نوعی سرکه‌ی ترک. این سرکه را اینگونه عمل آورند که شیره‌ی انگـور را در سـبوئی می‌ریزند تا ترش شود. سپس بر روی آن شراب ناب می‌ریزند و یک شب به حال خود می‌گذارند تا خوب عمل آید. و این، نیکوترین سرکه‌هاست.

بُغْرا boğra: شتر نر. نام *بُغْراخانْ* *Boğra xan* از همین تکواژ گرفته شده است.

بُکْری bügri: کج، خمیده، کج و معوج و محدب.

تَتْرُو tətrü: هر چیز معکوس و وارونه.

تُغْرُو tuğru: دنباله‌ی شمشیر، چاقو و خنجـر کـه در دسته فرو کرده شود.

تَکْرا təgrə: پیرامون، اطراف و کنار چیـزی. *قُـذُغْ تَکْراسـی* *quzuğ təgrəsi* یعنـی: پیرامـون و اطراف حلقه‌های چاه.

جُبْرا çupra: لباس کهنه.

جَغْری çağrı: گونه‌ای پرنـده‌ی شـکاری. *جَغْـری بَکْ* *Çağrı bəg* از نامهای مردان است.

جَغْری اَلْب اَرْقُنْ مُنُبْ اَرْقَرْ یَتارْ
اَقْـلَرْ کیِکْ تَیْغَنْ اِذِبْ تِلکُو تُتارْ

cağrı alp arqun münüp arqar yetər
Awlar keyik tayğan ıžıp tilkü tutar

ترجمه: باز شکاری بر دست گرفته، بر اسب نیکـو بر نشسته به بز کوهی نزدیک می‌شود. آهوبره شکار می‌کند، سـگان را بـه جـان روباهـان می‌اندازد.

توضیح آنکه: از مـردی سـخن مـی‌گویـد کـه بـاز شکاری بر دست، بر اسب نیکو سوار شده، بز کوهی را می‌یابد و شکار می‌کند و بـا سـگان درازگـوش و باریک کمر روباهان را شکار می‌کند.

جِغْری çığrı: چـرخ، آسـمان، فلـک. *کُـوکْ جِغْریسی* *kök çığrısı* یعنی: فلک آسمان.

جِغْری çığrı: چرخـه‌ی آسـیاب، چـرخ و دولاب. چرخه‌ی ابریشم‌ریسی و هر چرخ چاه.

سَغْری sağrı: پوست، چرم. *یِیـرْ سَغْریسـی* *yér sağrısı* یعنـی: پوسـته‌ی زمـین و روی آن. *کِشی سَغْریسی یُوزْ* *kişi sağrısı yüz* یعنی: پوسته‌ی آدمی، چهره‌ی اوسـت. زیـرا کـه چهـره‌ی انسان با گرما و سرما به پوسته‌ای بدل می‌شود.

سِغْرا sığra: شـکاف و دره‌ی میـان دو کـوه. (بـه ترکی اوغوزی).

سُـڤْـری süwri: هر چیز نوک تیز مانند شمشیر، سرنیزه، آتشدان، سیخ و جز آن.

سُقْرُو soqru: *اَڤْـکـا سُـقْرُو کِـرْدِمْ* *ewgə soqru girdim* یعنی: ناگهان و بدون اطلاع وارد خانه شدم.

کُسْری küsri: استخوان‌های دنده.

کُـڤْـرا küwrə: قالب و اسکلت هـر حیـوان کـه پس از مردن و پوسیدن و ریختن گوشت و امعاء و احشاء او بر جای می‌ماند.

کَکْرا kəkrə: گیاه تلخی که شتر می‌خورد.

بَنْزیbanzı : بازمانده‌ی انگور بر روی داربست پس از بر چیدن باغ (به ترکی کنجکی).

سُنْزیsunzı : حشره‌ای از جنس کک. گمان دارم همان شپش است.

جَـڤـژُوçawju : درختی است با شاخه‌ها و تنه و میوه‌ی سرخ رنگ که در کوهستان‌ها می‌روید و دانه‌اش تلخ و سرخ است. انگشتان دختران را در سرخی به آن مانند سازند.

کَنْزیkənzi : پارچه و بافته‌ی چینی به رنگهای سرخ و زرد و سبز.

بُخْسی Buxsı : نام نوعی طعام است. این طعام را چنین تهیه می‌کنند که نخست گندم را می‌پزند و در خمی می‌ریزند و مغز بادام بر آن می‌افزایند و بر روی آن اُماج پخته از شیر و عسل می‌افزایند و رها می‌سازند تا ترش شود. پس از آن، گندمش را می‌خورند و آبش را می‌آشامند.

تُخْسی Toxsı : نام تیره‌ای از ترکان در سرزمین قویاش که *تُخْسی چِکِلْ* *Toxsı çigil* هم نامیده می‌شوند.

تَـڤـسیtewsi : سفره، خوان طعام.

تُمْساtümsə : منبر. (به ترکی ارغویی. ترکی ناب نیست).

خَفْسیxafsı : جبه و قوطی.

تُتْشیtutşı : نزدیک، مجاور و همسایه.

اَنِکْ یِیری مَنِکْ یِیرکا تُتْشی اُلْ

Anıŋ yéri məniŋ yérgə tutşı ol

یعنی: زمین او، پیوسته و مجاور زمین من است.

حرف «ش» و «ج» در اینجا با هم تقارب و نزدیکی یافته‌اند و از این روی، گاهی *تُتْجی* *tutçı* تلفظ می‌شود.

تُتاشیtutaşı : همانند کلمه‌ی پیشین در معنای «همسایه‌ی مجاور» و «پیوسته» آمده است.

مَنْ سَنْکا تُتاشی بَریرْمَنْ

Mən səŋə tutaşı barırmən

یعنی: من پیوسته و دائم پیش شما می‌آیم.

جَخْشُو çaxşu : افشره‌ی گیاهی است که با آن رمد و چشم درد را درمان کنند. ترکی ناب نیست.

قَرْشیqarşı : کاخ و سرای خاقان.

قَرْشیqarşı : مقابل، ضد. *تُونْ کُونُکْ قَرْشیسی اُلْ* *tün künüŋ qarşısı ol* *یعنی:* شب، ضد روز است.

قَرْشیqarşı : اختلاف میان دو بیگ. *اُلْ بَکْ اَنِکْ بِرْلا قَرْشی اُلْ*

ol bəg anıŋ birlə qarşı ol

یعنی: آن بیگ، با آن یکی مخالف است.

قَـڤـشیkawşı : *قَـڤـشی قاشْ* *kawşı qaş*

یعنی: ابروی پیوسته و کشیده.

بَتْغاbatğa : تخته‌ی صاف و لوحی که بر روی آن پشم و نمد را می‌پرند و برای دوختن کلاه آماده می‌سازند.

تُزْغُوtuzğu : طعامی که به عنوان هدیه برای رهگذران و خویشان و آشنایان فرستاده می‌شود.

تمغا tamğa : مهر و نشان و تمغای خاقان و دیگران.

تَمْغا tamğa : شاخه‌ای از رود که به دریا، دریاچه و تالاب و آبگیرها بریزد. به اسکله و لنگرگاههای کشتی در ساحل دریا نیز *تمغا* *tamğa* گویند. در این بیت هم آمده است :

تَمْغا سُـڤـی تَشْرا چِقِبْ تاغِغ اُتارْ
اَرْتُجْلَری تَکْرا اُنُبْ تِزْکِنْ یَتارْ

Tamğa suwı taşra çıqıb tağığ ötər
Artuçları təgrə önüp tizgin yetər

یعنی: شاخه‌ی این آب بیرون می‌رود و کوهها را پشت‌سر می‌نهد.

درختان عرعر و شمشاد صف در صف در اطراف آن چونان لگام اسب می‌روید.

جُفْغا çufğa : اسبی که چاپار و پیکی که بخواهد

بشتاب به مقصد برسد, در راه می‌گیرد و سوار مـی-شود, تا آنجا که با اسب دیگری عوض کند.

جُفْغا çufğa : راهنمـا و دلیـل راه. (بـه ترکـی قبچاغی و اوغوزی). در این کلام نیز آمده است :

قَلِنْ قُلانْ جُفْغاسِز بُلْماسْ

Qalın qolan çufğasız bolmas

یعنی : گله‌ی شتران بی دلیل راه نباشد.

[این مثل را درباره‌ی کسی به کار می‌برنـد کـه او را به پیروی از شخص لایق رهبری فرا خوانند.]

سُرْغو sorğu : شیشه‌ای کـه در آن خـون مـی-گیرند. وسیله‌ی خون گرفتن.

سَلْغا salğa: *سَلْغا اَتْ salğa at* *یعنـی:* اسـب سرکش, اسب چموش.

قَبْغا qapğa : درب بزرگ, دروازه‌ی قلعه.

قَدْغُوqažğu : حزن و اندوه.

قُدْغُو qudğu : مگس, زنبور.

قَرغا qarğa : کلاغ. در این کلام نیز آمده است :

قَرْغا قَریسِنْ کِمْ بِلِیر

کِشی اَلاسِنْ کِمْ تَبار؟

Qarğa qarısın kim bilir

Kişi alasın kim tapar☞

یعنی : کدامین کس کلاغ پیر را می‌شناسد

[و] چه کسی ضمیر دل انسان را درمی‌یابد؟

در این بیت نیز آمده است :

قَرغا قَلی بِلْسا مُنکِنْ اُلْ بُزْ سُقارْ

اَقْجی یَشِبْ تُزَقْ تَبا مَنککا بَقارْ

Qarğa qalı bilsə moŋın ol buz suqar

Ağçı yaşıp tuzaq taba məŋgə baqar

ترجمه : اگر کلاغ نازل شدن بلا را بداند, بـا منقـار خود یخ را می‌کند.

اما هنگامی که صیاد تله گذاشته, او به دانـه مـی-نگرد.

توضیح آنکه : چون کلاغ فرود آمدن گرسنگی را بر سرش بداند, یخ را هم می‌شـکند.در حالیکـه وقتـی شکارچی در کمین است, دانـه را در دام مـی‌بینـد و نادانسته به آن نزدیک می‌شود.

قُرْغُو qurğu :*قُرْغُـواَرْ qurğu ər* *: یعنـی :* شخص سبک مغز.

قَرْغو qarğu : بنایی شبیه مناره که بر ستیغ کـوه می‌سازند و هنگام هجوم دشمن, بر آن آتش برمی-افروزند که همگان آماده‌ی دفاع گردند.

قَشْـغا aşğa® : *قَشْـغا قُـوْی qaşğa qoy* *یعنی:* گوسفند سفید سر و سیاه بدن.

قَشْـغا qaşğa : *قَشْـغا اَتْ qaşğa at* *یعنـی :* اسبی که چهره‌ی او سفید و اطراف چشمانش سـیاه باشد. به شتری نیز که میانه‌ی سرش سـفید باشـد, چنین گویند.

قَشْغا بُغْـرا Qaşğa Boğra : نـام دو محـل است.

قَمْغی qamğı : هـر چیـز کـج و معـوج و درهـم کشیده. و از همین ریشه, به کسی که دهان و فـک او کـج باشـد, *قَمْغـی یُوزلُـکْ qamğı yüzlüg* گویند.

تَلْـڤـا təlwə : دیوانه.

قَلْـڤـا qalwa : تیر برای آموزش. تیری که پیکان آهنین بر آن نباشد. و به جای پیکـان, تکـه چـوبی گرد در نوک آن قرار دهند.

بُرْقی burqı : *بُرْقی نَنْـکْ burqı nəŋ* : هـر چیز درهـم و بـرهم و دارای چـین و شـکن. ماننـد چهره‌ی عبوس و ترشیده‌ی اشخاص.

تَرْقا tarqa : غوره : *تَلْقا talqa* هم گویند.

تُرْقُو turqu : ابریشم و حریر در این کلام نیز آمده است :

تَـڤْـغاجْ خانِنْکْ تُرْقُوسی تَلِم تَنْکْلا مَذِبْ بِچْماسْ

Tawğaç xanıŋ turqusı təlim, təŋlə məžib biçməs

یعنی : خاقان چین دیبا و حریر بسیار دارد, اما جز به اندازه نمی‌بُرد.

این مثل را در توصیه به اعتدال و ترک اسراف و زیادەروی به کسی گویند.

تَلْقا talqa : غوره (حرف «ل» از حرف «ر» ابدال یافته است).

تَلْقُو talqu : هر چیز تابیده و مفتولی و گرد. از همین ریشه به ریسمان تابیده *تَلْقُو یِشِغْ talqu yışığ* گویند.

جَنْقا çanqa : نوعی تله است.

قَتْقی qatqı : *قَتْقی کِشی qatqı kişi* : *یعنی:* مردی که اطاعت از کسی نکند. سفت و سخت و بی‌نیاز.

قُتْقی qotqı : *قُتْقی اَرْ qotqı ər* *یعنی:* شخص متواضع و فروتن و خوشخو.

بَرْکا bərkə : تازیانه و یا دگنکی که با آن دزد را بزنند و خر را برانند.

بُرْکا bürgə : کک و شپش. به شخص سبکسر و مضطرب هم *بُرْکا کِشی bürgə kişi* گویند.

بیرْکُو bérgü : وام و بدهی.

اَنِکْ مَنْکا بیر اَتْ بیرکُوسی بارْ

Anıŋ məŋə bir at bérgüsi bar

یعنی: او به من یک اسب بدهکاری دارد.

بَلْکوُ bəlgü : نشانه و علامت. در این کلام نیز آمده است : *قُتْ بَلْکُوسی بِلِکْ qut bəlgüsi bilig* *یعنی:* دانش نشانه‌ی دولت است.

بِلْکا bilgə : حکیم.

بِلْکا bilgə : دانشمند و عالم.

بِلْکا bilgə : خردمند. در این بیت نیز آمده است :

بِلْکا اَرِکْ اَدْکُو تُتُبْ سُوزِنْ اِشِتْ
اَرْدَمِنی اُکْرَنِبَنْ اِشْقا سُرا

Bilgə əriğ
əžku tutup sözin işit,
əržəmini ögrənibən ışqa sura.

یعنی: خردمند مرد را نیکودار و سخنش بنیوش، فضائل او را بیاموز و آموخته‌هایت را کار بند.

توضیح آنکه : سخنان مرد دانشمند, خردمند و حکیم را فراگوش‌دار, از او ادب و فضیلت بیاموز و به آنچه آموخته‌ای عمل کن.

از این تکواژ استفاده می‌کنند و به مردان نام می‌دهند و مثلاً *بِلْکا بَکْ bilgə bəg* می‌نامند که در معنای «مرد دانشمند, خردورز و حکیم» است. خان اویغور را *کُولْ بِلْکا خانْ köl bilgə xan* نامیده‌اند. *یعنی* خرد و عقل او چون برکه و آبگیر است. در اینجا خواسته‌اند فزونی عقل را از لحاظ بسیاری, به محل جوشیدن آب مانند سازند.

و نیز به شخص عاقل *بُکُو بِلْکا Bügü bilgə* گویند.

تِرکو térgü *:* انواع طعام بر سفره. صف.

تِرْکی térgi : سفره. در این کلام نیز آمده است :

تِلِنْ تِرْکی‌کا تَکیر

Tılın térgigə tegir

یعنی: با سخن نرم و لطیف طعام به دست می‌آید.

این مثل را بدان آرند که کسی را توصیه به ذکر فضائل خود نمایند. همانگونه که در عربی گفته می‌شود : «اَلْمَرءُ مَخْبُوٌ تَحْتَ لِسانِهِ» *یعنی:* مرد در زیر زبانش پنهان است.

تَزْکی təzgi : *تَزْکی بُلْدی təzgi boldı* : *یعنی:* به سبب حمله‌ی دشمن در میان مردم ولوله افتاد.

تِلْکو tilkü : روباه, به کنایه دخترکان را چنین خوانند. پس از زائیدن زن, از قابله می‌پرسند :

تِلْکومُو تُغْدی اَزُو بُریمُو

Tilkü mü toğdı azu böri mü

یعنی: آیا روباه زائید یا گرگ زائید؟

و با این سخن, می‌خواهند سؤال کنند که : «آیا دختر زائید یا پسر؟» دختران را به سبب ناز و فریب و گریز که دارند بکنایه روباه نامند و از گرگ به لحاظ دلاوری و شجاعت, پسر اراده کنند.

تِلْکا tilgə : *بیرْ تِلْکا اَتْ bir tilgə ət* *یعنی:* قطعه‌ی گوشت. به هر چیز دیگر که از درازا

بریده شود، چنین گویند. به زمین هـم کـه از طـول تقسـیم شـود. *بیـر تِلْگـا یِیـر* bir tilgə yér گویند.

جَجْکا çeçgə : شانه‌ی بافنده.

جُرکُو çürkü *:* هنگـامی کـه بخواهنـد از کـودک بپرسند که «جیش داری؟» گوینـد :*جُرْکـوُ بـارْ مـوُ* çürkü bar mu *یعنی :* «آیا جیش داری؟».

بُتْکُو bütkü : هنگـامی کـه بخواهنـد از کـودک بپرسند کـه «پیـف داری؟» گوینـد :*بُتْکـوُ بـارْ مـوُ* bütkü bar mu*یعنی :* «آیا پیف داری؟».

جِلکُو çilgü :*جِلْکُو اَتْ* çilgü at *یعنی :* اسب سرخ موی و بور.

سِرْکا sirkə : سرکه.

سِرکا sirkə : تخم شپش که در مـوی سر مـی-روید. تخم ساس.

کَتْکی kətki :*کَتْکی اَتْ* kətki at اسبی کـه پشت او گود و باریک و پس او بلند و پهن باشد.

کُتْکی kötki: پشته‌ی خاک.

کَذْکُو kəžgü : پوشیدنی و پوشاک از هر نوع.

کُلْکُو kölkü : خنده و مایه‌ی خنـده. بـه سـکته‌ی قلبـــی نیـــز گوینــــد. *اَرْ کُلْکُــــو بـــــارْدی* ər külgü bardı *یعنی :* مـرد سـکته کـرد. گاهی *کُلْتکُو* kültgü هم گویند.

کَرْکی kərki : تیشه، تیشه‌ی درودگری.

کُرْکا körkə : طبقی که از چوب ساخته شود. (بـه ترکی کنجکی).

بُتْلُو butlu : افساری که از بینی شتر گذرانده می-شود.

بِرْلا birlə : بـا، بـه همـراه. *اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا اَرْدی* ol məniŋ birlə érdi *یعنی :* او، همـراه من بود. گاه حرف «ر» می‌افتد و مخفف می‌شـود. و *بِلا* bilə به تلفظ درمی‌آید.

بِبْلی bibli : بوته فلفل.

تُبْلو tublu : مـزار، گـور. هنگـامی کـه بـا کسـی درشتی کنند، گوینـد :*تُبْلوُقـا تُـلْ* tubluqa tol *یعنی :* گور به گور شو!

تُقْلی toqlı *:* بره‌ی شش‌ماهه.

جَفْلی çaflı : شاهین.

جَغْلا Çağla : نام ییلاقی در مرز، از آن مـردم *اُجْ* üç.

شُغْلُو şuğlu : انگور روباه[در فارسی: سگ انگور].

بِجْما bıçma: *بِجْمـــا یُرِیْنْجغـــا* bıçma yorınçğa *یعنی :* یونجه‌ی درو شده.

کلمـاتی کـه مختـوم بـه دو حـرف «م» و «الـف» هستند، و معنای مفعولی می‌دهند، از مصـدر مشـتق شده، حالت اسم یافته‌اند. از این روی اسـت کـه بـه ذکر آنها می‌پردازم.

تُتْما tutma *:* صندوق.

تُرما turma : ترب. به هویج *سَـرِغْ تُرْمـا* sarığ turma گویند که معنی«ترب زرد» مـی‌دهـد. آرغوییان به هویج *کِزری* gizri گویند کـه آن را از واژک فارسی *کَزَرْ* ğəzər (با حرف رکیک «گ» در فارسی) گرفته‌اند. این نیز در معنای هویج است. باید دانست که [ترکان] تلفظ حرف رکیک فارس‌ها را [در ترکی] اندکی اصلاح کرده‌اند. اوغوزان بـه آن *کَشُـرْ* gəşür : گفته‌اند. اینان نیز از فارس‌ها گرفته‌اند.

از روزگاری که اوغـوزان اراده کردنـد بـا فـارس‌هـا درآمیزنـد، بسـیاری از کلمـات نـاب ترکـی را بـه فراموشی سپردند و واژکهـای فارسـی را پذیرفتنـد. چنانکه اوغوزان لفظ *اَفْتَبی* aftabı را از «آفتابه»ی فارسی گرفته‌اند. همین گونه اسـت. کلمـه‌ی *قِلِیـده* qılidə در معنای طوق و گردنبند که از لغت عربی «قِلادَه» اخذ کرده‌اند. دیگر ترکان به آفتابه، *قُمْغـانْ* qumğan و به گردنبند *بَقَنْ* baqan گویند.

باید دانست کـه گـویش اوغـوزان ظریـف و ملایـم است. هر اسم و فعل را که بخشی از آن بن و ریشه و بخش دیگر ادات و پی افـزوده اسـت، ترکـان بـه

طور مزدوج به کار می‌برند, ولی اوغوزان تنها افزوده را بر زبان می‌آورند. در حالی که دیگر ترکان, این را به تنهایی به کار نمی‌برند.

بطور مثال, چون چیزی را به چیز دیگری آمیخته کنند, گویند:

قَتّی قَرْدی ***qattı qardı*** که در اینجا *قَتّی* ***qattı*** ریشه و بن جمله است و کلمه‌ی *قَرْدی* ***qardı*** افزوده و تبع آن است.

اوغوزان چون چیزی به چیز دیگری آمیخته شود, فقط *قَرْدی* ***qardı*** می‌گویند و اصل و بن جمله را رها می‌سازند.

باز هم, ترکان *اَدْکُو یَقْلاقْ* ***ežgü yawlaq*** را در معنای «خوب و بد» آورند. *اَدْکُو* ***əžgü*** معنای «نیکو» می‌دهد و *یَقْلاقْ* ***yawlaq*** در معنای «بد» است. [ترکان] این دو را با هم به کار می‌برند. کلمهٔ یقلاق ***yawlaq*** به تنهایی کاربرد ندارد ولی اوْغوزان هر دو را تک تک استعمال می‌کنند.

تِزْما tizmə : لیفه‌ی شلوار, بند سر توبره و نظائر آن که مانند نیفه می‌دوزند و بند و لیفه را از آن می‌-گذرانند.

تَکْما təgmə : هر کس.

تَکْما کِشی اُوزْ بُلْماسْ
یاتْ یَغُقْ تُوزْ بُلْماسْ

Təgmə kişi öz bolmas
Yat yağuq tüz bolmas

ترجمه: هر کس مانند تو نمی‌شود,
بیگانه با خویش یکی نیست.

توضیح آنکه: هر کسی مانند خود تو نیست که اسرار خود را بر او فاش کنی و اعتماد نمایی. بیگانه و خویش یکسان و برابر نیستند.

تُکْما tügmə *:* دگمه, دگمه‌ی پیراهن, خرقه, قبا و غیره.

تِکْما نانْکْ tikmə nəŋ : چیز دوخته شده.

جَلْما çalma : کرمه و سرگین برهم انباشته که از آغول گوسفندان و یا آخور شتران جمع کنند و خشک کرده, بصورت قالبهای کلوخ مانند درآورند و در زمستان بسوزانند.

سَتْما satma : کلبه و نیز سایه‌بانی که نگهبان باغ برای استراحت شبانه‌ی خود بر سر درختان می‌سازد.

سُزْما süzmə *:* پنیر خشک بدون روغن, ماست چکیده.

قَتْما qatma : *قَتْما یُوغا* ***qatma yuğa*** *یعنی:* نان برشته‌ی نازک خرد شده که در روغن می‌پزند.

قَرْما qarma : غارت : *نَنْکْ قَرْمالادی* ***nəŋ qarmaladı*** *یعنی:* چیزی را غارت کرد.

قِرْما qırma : هر چیز مخروطی. *قِرْما تُپِقْ* ***qırma topıq*** : *یعنی:* کره‌ی مخروطی شکل.

کَسْما kəsmə : پیکان پهن نوک تیز.

کَسْما kəsmə : زلف, موی پیشانی و یال.

تُنْلا بِلا بَسْتِمِزْ
تَکْما یَنْکُقْ بُسْتِمِزْ
کَسْمالَرِنْ کَسْتِمِزْ
مِنْکْلَقْ اَرِنْ بِچْتِمِزْ

Tünlə bilə bastımız
Təgmə yaŋaq pustımız
Kəsmələrin kəstimiz
Mıŋlaq ərin bıçtımız

ترجمه: شبانه آنان را شکست دادیم
در هر سوی کمین کردیم
موی پیشانی اسبانشان را بریدیم
افراد «مونلاق» را کشتیم

توضیح آنکه: می‌گوید ما شب هنگام بر آنان وارد شدیم و حتی موی یالهای اسبانشان را هم بریدیم و اشخاص مونلاق را کشتیم. مونلاق نام محلّی است.

بَکْنی bəgni : شرابی که از گندم, ارزن, جو, و مانند آن سازند.

بَغْنا bağna : پله‌ی نردبان.

تَغْنا tağna : *تَغْنا یَقا* ***tağna yawa*** نام ریشه‌ی درخت کاسنی است که آن را با ماست در

می‌آمیزند و به تتماج می‌زنند. نوعی دارو است. تتماج را رنگین می‌کند.

تَکْنا təknə : تغار و قایق.

جُرْنی çurnı : داروی مُسهِل که پزشکان ترکیب می‌کنند.

جِکْنا çignə : ماله‌ای در کشاورزی. (به ترکی یغمایی).

خَسنی xasnı : دارویی که برای فربه کردن کودک به او دهند. [این دارو] محصول هندوستان است.

قُشْنی qoşnı : همسایه. اوغوزان حرف «ن» را پیش از حرف «ش» بر زبان می‌آورند و *قُنْشی* *qonşı* تلفظ می‌کنند. هر دو گونه منطبق بر قاعده و زیباست.

باب
فَعْلانْ فُعْلانْ فِعْلانْ
با حرکه‌های گوناگون

تُرْبُنْ turbun : پژوهش، سنجش و تفحّص. *اَنِکْ اَڤِنْ تُرْبُنْلا* *anıŋ ewin turbınla* *یعنی:* تفحص کن که خانه‌ی او در کجاست؟

تَرْبِینْ tarbın : تیره‌ای از ترکان که زیر فرمان سروری از میان خودشان باشند.

تَرتین tartın : طعام. غلّه و ذخیره‌ای که از جای دیگر بیاورند.

تَشْتینْ taştın : *اَرْ تَشْتینْ بَرْدی* *ər taştın bardı* *یعنی:* مرد بیرون رفت.

جِکْتانْ *çiktən* : روکش و پوشش زین.

قَفْتانْ qaftan : قبا.

بَرْجانْ Barcan : نام محلّی است.

تَبْجانْ tapçan *:* چیزی است دارای سه پایه به شکل میز سفره که به هنگام انگور چینی برای چیدن خوشه‌ها بر بالای آن می‌روند.

جُرْجان Çürçan : نام سرحدی از سرحدات اسلام بر سر راه چین.

بَرْخانْ Barxan : نام چین سفلی. قلعه‌ای است بر سر کوهی نزدیک کاشغر. در دامنه‌ی این کوه، معادن طلا موجود است.

بُرْخانْ Burxan : بت، صنم. به عروسک و مجسمه و تندیس *بَذَز بُرْخانْ* *bəžəz burxan* گویند.

ترخان Tərxan : نامی است که پیش از اسلام رایج بود، در معنای بیگ و سرور. (به ترکی آرغویی).

جِنْدانْ çından : درختی خوشبو. درخت صندل. *جِنْدانْ اَتْ* *çından at* : *یعنی:* اسبی به رنگ گل سرخ.

تَڤْرانْ tawran *:* رشته‌ها و نخ‌هایی که برای استفاده در بازوی فلاخن و لیفه‌ی شلوار، تاب داده می‌شود.

سَبْرانْ Səprən : نام یکی از شهرهای اوغوزان. مردم، *صَبْرانْ* *sapran* گویند [و نویسند]. در حالیکه حرف «ص» در زبان ترکی، جایگاهی ندارد.

سُیْرانْ suyran : مناره و چیزهای شبیه آن. (به ترکی اوغوزان).

تُکْسینْ tügsin : نوعی گره دارای چهارگوش. در این قطعه نیز آمده است:

تَکْما جِجاکْ اُکُلْدی
بُقُقْلَنِبْ بُکُلْدی
تُکْسینْ تُکُوْنْ تُکُلْدی
یَرغالِمَت یُرْکَشُورْ

Təgmə çəçək öküldi
Buquqlanıb büküldi
Tügsin tügün tügüldi
Yarğalımat yörkəşür

ترجمه: همه‌گونه از گل‌ها فراوان شد
جوانه زد و شکفت
گره‌های چهارگوش پیدا شد

و شکافت و در هم فرو رفت.
توضیح آنکه : تابستان را وصف می‌کند و می‌گوید : گلها انبوه شد، که غلاف شکوفه‌ها تو گویی گرهای چهار گوش است که درهم فرو رفته‌اند و نزدیک است که از هم باز شوند.

تُکْسِنْ tüksin *:* کسی از میان مردم که سه درجه از خان پایین‌تر باشد.

تُقْسُونْ toqsun *:* نود. اصل آن *تُقوُزْ اُونْ* *toquz on* : *یعنی :* «نه بار ده» است. دو واژه با هم ترکیب یافته‌اند.

سَخْسِنْ Saxsın : شهری نزدیک بلاساغون که همان *سُوارْ* *Suvar* است.

سَکْسُونْ səksün : هشتاد. اصل آن *سَکِزْ اُوْن* *səkiz on* : در معنای «هشت بار ده» است. دو واژه باهم ترکیب یافته‌اند.

کُبْسُون köpsün : پشتی و تشکچه.

کِمْسانْ kimsən : ریزه‌ی نازک طلا که برای زینت دادن دستار و عمامه و کلاه به کار می‌رود.

کِرْشانْ kirşən : سفیداب.

کُکْشینْ kökşin : *کُکْشینْ نَنْکْ* *kökşin nəŋ* هر چیز که به رنگ آبی آسمان باشد.

بَرْغانْ barğan : میوه‌ی درخت مورد، دانه‌ی آس.

بَشْغانْ başğan *:* ماهی بزرگ از پنجاه رطل تا یکصد رطل. مردم به بزرگترهای قوم نیز *بُدُنْ بَشْغانی* *Budun başğanı* *یعنی :* «سرور قوم» گویند.

تُتْغُونْ tutğun : اسیر، گرفتار شده، محبوس.

تَدْغُونْ tadğun *:* فرات و هر رودخانه‌ای مانند آن. برای رودهای روان بمثابه‌ی تکواژ *اُکُزْ* *öküz* به کار می‌رود.

تَلْغانْ talğan : *تَلْغانْ ایکْ* *talğan ig :* صرع، بیماری صرع.

سِچْغانْ sıçğan : موش. در این کلام نیز آمده است :

اُلْدَچی سِچْغانْ مُوشْ تَشَقی قَشْیرْ

Öldəçi sıçğan muş taşaqı qaşır

موش رو به موت، خصیه‌های گربه را می‌خارد.
همانند آن است که گویند : *اَلباحِثُ عَنِ اْلمُدیَة* [مانند کسی که با دشنه بازی کند]. و درباره‌ی کسی گویند که گرد چیزی در آید که هلاکش در آن باشد.

سِچْغانْ یِلی Sıçğan Yılı : نام یکی از سالهای شناخته شده‌ی دوازده‌گانه‌ی ترکان.

سَرْغانْ Sarğan: گیاهی که در شوره‌زار می‌روید. به محل رویش این گیاه *سَرْغانْ یِیرْ* *sarğan yér* گویند. به نیزاری هم که نی آن خشک شده باشد، *سَرغان قَمِش* *sarğan qamış* نام دهند.

قَزْغانْ qazğan : *قَزْغانْ یِیرْ* *qazğan yér* *یعنی :* زمین دارای شکافها و باتلاقها. در این قطعه‌نیز آمده است :

قُشْ یَقُزی سَغْزِغانْ
یِغاچْ یَقُزی اَزْغانْ
یِیرْ یَقُزی قَزْغانْ
بُدُنْ یَقُزی بَرْسغان

Quş yawuzı sawzığan
Yığaç yawuzı azğan
Yér yawuzı qazğan
Budun yawuzı Barsğan

ترجمه : بدترین پرندگان زغن است.
بدترین درختان، درخت نسترن (= ازغان) است
بدترین زمین، زمین باتلاق است
بدترین مردمان، اهل بارسغان است

توضیح آنکه : بدترین درخت را *ازغان* *azğan* می‌نامد، درختچه‌ای است که گلهای سفید و زرد دارد و میوه‌اش چون گوشواره سرخ می‌شود. در ولایت ما کنار باغها می‌کارند. زیرا که برای هیزم شدن

مناسب نیست. اگر آتش بخورد، می‌ترکد و قطعه قطعه می‌شود و برمی‌جهد تا آنجا که لباس و وسایل خانه را می‌سوزاند.

بدترین زمین را هم باتلاق می‌شناسد. زیرا در اینگونه محل‌ها نه، می‌توان چادر زد و نه می‌توان کشت و زرع کرد.

بدترین مردمان را هم اهل بارسغان می‌نامد زیرا که آنان بدخو و بخیل هستند.

قُزغون quzğun : کلاغ سیاه پر مو مانند کرکس. در این کلام نیز آمده است :

بُرِنِنْکْ اُرْتَقْ قُزْغُونُکْ یِغاجْ باشِنْدا

Böriniŋ ortaq quzğunuŋ yığaç başında

یعنی: مال گرگ مشترک و مال کرکس بر بالای درخت است.

توضیح آنکه : کرکس در آنچه که گرگ صید کند، خود را شریک می‌داند، اما آنچه را که خود صید کند، بر بالای درخت می‌نهد. و این کلام شبیه آن سخن عرب است که گفت : *یَرْبِضُ حُجْرَةً و یَرْتَعی وَسَطاً* [*یعنی* : در کنار، منزل می‌کند و در وسط می‌چرد].

قُشْغُون quşğun : نی تر و تازه که چارپا آن را می‌چرد.

قُشْغُونْ quşğun : گونه‌ی گویشی دیگر از آن، *اُشْغُونْ uşğun* : است. در معنای ریواس.

قُمْغانْ qumğan : ابریق، سبو و شیشه‌ی گلاب.

مُنْغانْ munğan : *مُنْغان کِشی munğan kişi* *یعنی*: شخص وراج و پرحرف.

بَرْقِنْ barqın : *بَرْقِنْ کِشی barqın kişi* *یعنی*: مسافری که هیچ چیزی نتواند او را از عزم سفر بازدارد.

تُرْقُونْ turqun : *تُرْقُونْ سُوفْ turqun suw* *یعنی*: آب راکد.

تَلْقانْ talqan : قاووت، آرد جو. در این قطعه نیز آمده است :

اُغْلُمْ اُکُتْ اَلْغِلْ
بِلِکْسِزْلِکْ کِتارْ
تَلْقان کِمِنْکْ بُلْسا
اَنْکَرْ بَکْمَسَ قَتارْ

Oğlum ögüt alğıl,
Biliksizlig kitər.
Talqan kimiŋ bolsa,
Aŋar pəkməs qatar.

ترجمه : فرزندم، اندرز بپذیر
بی‌دانشی را از خود دور ساز
همانگونه که هر کس قاووت داشته باشد
آن را با شیره درمی‌آمیزد.

توضیح آنکه: ای فرزند، اندرز بپذیر، سفاهت را از خودت دفع کن، اگر کسی قاووت داشته باشد آن را با شیره درمی‌آمیزد و شخص خردمند نیز اندرز می‌پذیرد.

چَلْقَنْ çalqan : سرایت کردن زخم از جایی به جای دیگر، چنانکه پای کسی ورم کند و سپس تا کشاله‌ی ران کشیده شود.

قَلْقانْ qalqan : سپر (در یکی از گویش‌های ترکی و اوغوزی). در این قطعه نیز آمده است :

قِقْرِبْ آتِغْ کَمْشَلِمْ
قَلْقَنْ سُنْکُون چُمْشَلِمْ
قَیْنَبْ یَنا یُمْشَلِمْ
قَتْغی یَغی یُـقِـلْسونْ

Qıqrıp atığ kəmşəlim
Qalqan süŋün çumşalım
Qaynap yana yumşalım
Qatğı yağı yuwılsun

ترجمه : فریادکنان اسب را برمی‌سازیم
با سپر و نیزه درمی‌آویزیم
می‌خروشیم و آرام می‌گیریم،
تا دشمن سخت، خود رام شود.

توضیح آنکه : ما فریادکنان و خروشان به سوی آنان حمله‌ور می‌شویم با تیر و سپر نبرد می‌کنیم و چون دشمن فرا رسد، جنگ را شدت می‌بخشیم و سپس

اگر آشتی طلب باشند, آرام می‌گیریم تا دشمن سر سخت, خود رام شود.

تَرْکَنْ Tərkən: عنوانی که خاقانان به والی یک ولایت اعطاء می‌کنند. در معنای «یا مُطـاع» است. به کسی که در پیشگاه و مقـام خاقانیـت نباشـد, اطلاق نمی‌شود.

تَرْکَنْ tərkən: *تَرْکَنْ کَلْ* *tərkən kəl* *یعنی:* شتاب کن. ریشه‌ی آن *تَرْکْ* *tərk* در معنای «شتاب و سرعت» است.

تُرْکُنْ türkün: محلی که خویشان و اهـل قبیلـه جمع می‌شوند, خانه‌ی پدر و مادر. *قِزْ تُرْکُنِکا کَلْدی* *qız türkünigə kəldi* *یعنی:* دختر بـه خانه‌ی پدرش آمد. در این قطعه نیز آمده است:

کَلْسا اَبَنْکْ تَرْکَنِمْ
اِتِلْکَمَتْ تُرْکُنِمْ
یَتْلِمَغَیْ تَرْکِنِمْ
اَمْدی چَرِکْ چَرْکَشُورْ

Kəlsə abaŋ tərkənim
Etilgəmət türkünim
Yažılmağay tərkinim
Emdi çərik çərgəşür

ترجمه: اگر خاقان من فراز آید
وضع و حال خویشانم بهتر می‌شود.
مردم من پراکنده نمی‌شود
اکنون مردان نبرد صف‌آرایی کرده‌اند.

توضیح آنکه: از خاقان خواهش می‌کند که در نبرد بیاغو به یاری آنان بشتابد و می‌گوید اگر خاقان به یاری ما شتاب کند, کارمان بسامان است, خانه‌های خویشان ما ویران نمی‌شود. صف جنگ آراسته و راست است, ای خاقان, مرا دریاب!

تَرْکِنْ tərkin: *تَرْکِنْ سُوفْ* *tərkin suw* *یعنی:* آب متراکم و جوشان.

تَرْکِنْ tərkin: *تَرْکِنْ سُو* *tərkin sü*: قشون گردآمده و جمع شده در یک جا.

تَرْکِنْ tərkin: هرچیز گردآمده و فراهم و مجتمع.

تَرْکَنْ Tərkən: نام شهر شاش. «اَبُوبَکْرْ اَلْقَفّالُ الشّاشی» از این شهر است. نام اصلی آن *تاشْ کَنْد* *Taş kənd* شهر سنگی.

تُشْکُنْ tüşkün: درخت خاردار کتیرا.

جَتْکانْ çətgən: عنان, افسار.

جُمْکانْ çümgən: چمنزار و باغ, بیدگاه.

جِڤْکِنْ çiwgin: *جِڤْکِنْ اَشْ* *çiwgin aş* *یعنی:* غذای پرچرب و فربه کننده. به گیاهی نیز که حیوانات را فربه می‌کند, *جِڤْکِنْ اُتْ* *çiwgin ot* گویند. *یعنی:* گیاه خوش خوراک.

سِتْکُونْ Sitkün: نام شهری از آن اوغوزان.

سُزْکُنْ süzkün: درختی کوهستانی که خاردار و سیاه رنگ است.

کِرْکِنْ kirkin: زمان گرم و گشنی‌خواه شدن شتر نر. *بُغْرا کِرْکِنی کِردی* *boğra kirkini kirdi* *یعنی:* هنگام گُشنی‌خواهی شتر نر فرا رسید.

کَڤْکِنْ kəwgin: *کَڤْکِنْ اَشْ* *kəwgin aş* *یعنی:* غذایی که سیر نمی‌کند. و آن متضاد *جِڤْکِنْ* *çiwgin* است. همچنین است در مورد گیاه.

کَلْکِنْ kəlgin: آنچه در عربی مدّ گویند و بالا آمدن و خروشیدن آب رودهای بزرگ و دریاها را اراده کنند. این, شبیه سیل است.

لِمْکَنْ limgən: آلوی زرد.

بَقْلانْ Baqlan: *بَقْلانْ قُزی* *baqlan quzı* *یعنی:* بره‌ی فربه و تازه.

بَکْلانْ Bəglən: از نامهای مردان است.

جُغْلانْ Çuğlan: از نامهای بزرگان قارلوق.

سُکْلینْ süglin: قرقاول.

سُـڤْـلِینْ süwlin : قرقاول.

بَتْمانْ batman : من (واحد وزن). *بیـرْ بَتْمـانْ اَتْ* *bir batman ət* *یعنی:* یک من گوشت.

چُقْمین çuqmın : نـانی کـه بـه شـکل قرابیـه درست می‌شود. در دیگ با بخار آب پخته می‌شـود. قابل هضم‌ترین نان است.

سُکْمانْ Sökmən : لقبی اسـت بـرای دلاوران و مردان جنگی در معنای دلاور صـف شـکن نبـرد. از فعـل *سُـکْتی نـاْنْکْتی* *sökti nəŋti* در معنـای «چیزی را درید و انداخت» گرفته شده است.

سِقْمان sıqman : هنگـام فشـردن انگـور [در پالیز].

قُرْمانْ qurman : تـرکش و کمانـدان و تیـردان. *کیش قُرْمـانْ* *kiş qurman* همـان کمانـدان و تیـردان و ایـن واژه از فعـل قورمـان *qurman* در معنای : «کمر بر میان بیند» گرفته شده است.

کَتْمانْ kətmən : ابزاری که برای کندن زمین به کار می‌رود.

کُوزْمانْ közmən : نان پخته شده بر کنار پاره‌ی آتش.

باب
تکواژهایی که بر پایان میان آنها
حرف مد ملایم
آید

یماتا yamata*:* نام خمیری مانـند خمیـر قطـائف است. هنگام سرخ کردن مرغ و یا گوشت برآن می- زنند تا چربـی در هنگـام بریـان شـدن در آن جمـع گردد.

قَراجی qaraçı : سائل و گدا کـه بـر در خانـه‌هـا گردد.

کَلاجُو kələçü : سـخن و حـدیث (بـه ترکـی اوغوزی).

کُمیجا kümiçə : پشه.

تَبارُو tabaru : *اُلْ مَنِـــکْ تَبـــارُو کَلْــــدی* *ol məniŋ tabaru kəldi* *یعنی:* او نزد مـن حاضـر شـد. و یـا : *اُلْ اَنِـکْ تَبـارُو بَـرْدی* *ol anıŋ tabaru bərdi* : *یعنـی* او، نـزد وی حضور یافت. تکواژ *تَبا* *taba* در معنای «سوی، سمت، جهت» است. حرف «ر» و حـرف «و» بعـداً افزوده شده‌اند.

خُمارُو xumaru : میراث و مرده ریگ. *بُونی اَتَم- دَنْ خُمارُو بُلْدِمْ* *bunı atamdan xumaru buldım* *یعنی:* من، این را از پدرم میراث یافتم.

خُمارُو xumaru : یادگاری، مالی که بـه یـاد بـود اعطاء شود. هنگامی که یکـی از بیگـان و سـروران بمیرند، چیز گرانبهایی از مال او را بـرای هدیـه بـه خاقان جدا می‌کنند. به این هدیه *خُمـارُو* *xumaru* می‌گویند که در معنای یادگار، یادبود و خاطره است. این کلمه را بعنوان نام مردان و زنان نیـز بـر مـی- گزینند.

به مالی نیز که کسـی در مسـافرت طـولانی پـیش خویشـان خـود بـه یادگـار نهـد، *خُمـارُو* *xumaru* گویند.

نَمیژا namıja : شـوهر خـواهر زن. باجنـاق. (بـه ترکی چگلی).

شلاشو şalaşu : نوعی از پارچه‌های چینی.

شموشا şamuşa : گونه‌ای گیـاه قابـل خـوردن. شنبلیله.

قَراغُو qarağu : زاج.

قَراغُو qarağu : کور، نابینا.

قُریغُو qurığu : *قُریغُـو نانْـکْ* *qurığu nəŋ* چیز در شرف خشکیدن. هنگام خشک شدن چیـزی هم، چنین گویند.

قِراغُوqırağu : شبنم یخ زده که در شبهای سـرد زمستان از آسمان بیفتد.

بُزاغُوbuzağu : گوساله. در این کـلام نیـز آمـده است :

اَفْـداکی بُزاغُو اُکُوزْ بُلْماسْ
Ewdəki buzağu öküz bolmas
یعنی: گوساله‌ی خانگی, گاو نر نمی‌شود. این مثـل را در جایی آرند که کسی در فضـل و شـر ف ارتقـاء مقام یابد, اما خویشان او, به همان چشم کودکی به وی می‌نگرند.

بزاغــوbuzağu : *بُزاغُــو تِلِــی* *buzağu tılı*
یعنی: جانوری کوچک مانند موش. موش صحرایی.

بُشُــــــوغُوboşuğu : *اَتْ بُشُــــــوغُو بُلْــــــدی*
یعنی: *at boşuğu boldı* هنگام رها سازی اسب فرا رسید. موارد دیگر نیز چنین است.

تُشـــــاغُوtuşağu : *اَتْ تُشـــــــاغُو بُلْــــدی*
at tuşağu boldı
یعنی: هنگام بخو کردن اسب (و غیـر اسب) فرا رسید.

بُقاغُوbuqağu : بندی که بـر دسـت یـا پـای دزد نهند.

تَقاغُوtaqağu : نامی جامع برای مرغ و خـروس. اگر بخواهند خـروس را جـدا سـازند, *اَرْکَـکْ تَقـاغُو* *erkək taqağu* گویند و مرغ را نیز *تِشِی تَقاغُو* *tişi taqağu* نامند. چنانکـه در ایـن کـلام نیـز آمده است :
یَزیداقی سُـقْـلینْ اَذْرکَلی اَفْداکی تَقاغُو اِچْغِنْما
Yazıdaqı süwlin əžərgəli ewdəki taqağu ıçğınma
یعنی: در حال جستجوی قرقاول در بیابان, ماکیان را در خانه از دست مده. این مثل را وقتی گوینـد کـه کسی برای به دست آوردن چیـزی دور و دراز, چیـز دیگر قابل دسترس خود را از دست دهد.

تَقاغُوtaqağu : *تَقاغُو یِلِـی* *taqağu yılı* نـام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

تَلاغُوtalağu : زهر زودکشنده, سم بسیار کشـنده. به دل پیچه و شکم‌درد نیز *تَلاغُو* *talağu* گویند.

تُماغُوtumağu : زکام, سرماخوردگی.

قَناغُوqanağu : نیشتر, ابزار پزشکی برای حجامت و جراحی.

بُتُوکاbütügə : بادنجان.

بِلاکُوbiləgü : سنگ چاقو تیز کن.

تِراکُوtirəgü : دیرک. چیزی که بتوان به آن تکیه داد. ستون و مانند آن.

کَراکُوkərəgü : در میان ترکمانان به چادر گوینـد. کوچنشینان به خانه‌ی زمستانی اطلاق کنند. در این کلام نیز آمده است :
کُکْ کُرْدی کَراکُو یُزْتی
یعنـــــــی: *Kök kördi kərəgü yüžti* سختی دیـد و چـادر و خیمـه را برچیـد و بـر دوش گرفت.

کُزاکُوküzəgü : سیخ بخاری و آتشـدان. در ایـن کلام نیز آمده است :
کُزاکُو اُزُون بُلْسا اَلِکْ کُیْماسْ
Küzəgü uzun bolsa əliğ köyməs
یعنی: اگر آتشکار دراز باشد, دست نمی‌سـوزد. ایـن مثل را برای مردی که فرزندان و خدمتکارانش کـار می‌کنند و در رفاه می‌زیند, آورده می‌شود.

کُشیکاköşigə : سایه‌ی کم و اندک.

کَلاکوkələgü : کلاکمـوش. جـانوری از گونـه‌ی موش صحرایی.

کُلیکاköligə : سایه‌ی طولانی و دائم.

جُمالیçumalı : مورچه (به ترکی چگ لی).

جُمیلیçumılı : *جُمیلی بُلْدی* *çumılı boldı*
یعنی: چشمش از گرما خیره شد.

کَبالیkəpəli : پروانه که شـبها در اطـراف آتـش می‌چرخد.

باب
فَعالانْ و فَعیلانْ

با
هر گونه حرکه

قَریزانْ qarızan : پیر، سالخورده.
جِبْقانْ çıpqan : عنّاب.
جِبْقانْ çıpqan : دمل سرخ که بر تن آدمی در آید. از آنجا که شبیه عناب است، به این نام نامیده می‌شود.
قَراقانْ qaraqan : گونه‌ای از درختان کوهستانی.
جُلیمانْ çulıman : جُلیمانْ ایشْ *çulıman iş* یعنی: کاری که بیرون شد آن معلوم نباشد. این واژه در اصل در معنای محل بیرون آمدن و جوشیدن آب است. (به ترکی کنجکی).

باب
فَعَنْلی
با سه حرکه

تَتِنْدی tatındı : تَتِنْدی سُوتْ *tatındı süt* یعنی: شیر فراوان.
سَجِنْدی saçındı : سَجِنْدی نَنْکْ *saçındı nəŋ* یعنی: چیز پراکنده شده.
تَذِنْدی tažındı : تَذِنْدی نَنْکْ *tažındı nəŋ* یعنی: چیز ممنوع شده.
کَذِنْدی kəžindi : کَذِنْدی تُونْ *kəžindi ton* یعنی: جامه‌ی بسیار پوشیده شده.
سُرُنْدی süründi : سُرُنْدی اَرْ *süründi ər* یعنی: مرد رانده شده از هر جای.
قِرِنْدی qırındı : خردریزه و پوست کنده شده‌ی هر چیزی.
زَرَنْزا zərənzə : گیاه مورد بیابانی، گل کاجیره، گل کافشه. به تخم این گل زَرَنْزا اُرُغی *zərənzə uruğı* گویند.

سُزُنْدی süzündii : سُزُنْدی سُوقْ *süzündi suw* یعنی: آب بسیار پالوده و صافی.
قَزِنْدی qazındı : قَزِنْدی تُبْراقْ *qazındı topraq* یعنی: خاک کنده و توده شده.
بُغُنْدی boğundı : مثانه و شاشدان حیوانات، جز آدمی.
سَلِنْدی salındı : سَلِنْدی اُتُنْکْ *salındı otuŋ* یعنی: چوب و هیزم که سیل آن را بر ساحل افکنده باشد. سَلِنْدی نَنْکْ *salındı nəŋ* یعنی: چیز رها و افکنده شده.
سُلُنْدی sulundı : زلف مرد که به عقب سر شانه کند. اصل آن از سَلِنْدی نَنْکْ *salındı nəŋ* در معنای «چیز آویخته شده» است و این کلمه‌ای غیر فصیح است.
تَمِنْدی tamındı : تَمِنْدی سُوقْ *tamındı suw* یعنی: چکه و قطره‌ی آب.
کُمُنْدی kömündi : کُمُنْدی نَنْکْ *kömündi nəŋ* یعنی: چیز دفن شده.

با افزودن حروف «ی»، «د» و «ن» به بن فعل، اسم ساخته می‌شود. در این حال، کلمه، در معنای «زیادت یک چیز» می‌آید. و یا آنکه نقش اسم مفعول خواهد داشت. مانند وزن «فُعالَه» در عربی.
گونه‌ی دیگر آن است که، میان آخرین حرف بن فعل امر و پی افزوده‌ی «د»، «ی» از صیغه‌ی ماضی، حرف «ن» افزوده می‌شود. و در این حال، کلمه، در مفهوم مفعولی، تبدیل به اسم می‌شود. مثلا در جمله‌ی سُقْنی سُوزْتی *süzti suwnı* : (در معنای: آب را پالوده و صاف ساخت) آخرین حرف در بن فعل، حرف «ز» و پی افزوده‌ی صیغه‌ی ماضی، حرف «ت» یا «د» است که میان آنها حرف «ن» افزوده می‌شود و بصورت سُزُنْدی سُوقْ

süzündi suw در مـی‌آیـد کـه معنـای «آب پالوده و صاف شده» می‌دهد.
بدینگونه، در این نوع فعل، معنا چیزی است غیـر از آنچه که کار بر روی خود اسـم قـرار گرفتـه باشـد. یعنی معنای «آبی که عمل صافی کردن بـر روی او انجام گرفته» را می‌دهد.
مثالهای دیگر نیز – که اینجـا نیـاوردم– بـه همـین قیاس است.

باب فُعْلُلی

بُسْتُلیpüstüli *: گیاهی خوردنی، سرمک.*

باب سه واجی‌ها به پایان رسید.
آنچه در پی می‌آید، باب مزید است.

باب
فعْلَلٍ ، فَعْلالٍ، فُعْلُلٍ
با هر گونه حرکه

بُشْغُتْbuşğut : شاگرد در پیشه و حرفه.
تَرْمُتْtarmut : تپه‌ها و درههای کوهسـتان. *تـاغْ تَرْمُتْ کِچْتِمْ* *tağ tarmut keçtim* *یعنی*: از تپه و دره گذشتم.
تَکْشُتْtekşüt : عوض و بدل چیزی در معاوضـه. مثلا پول ناسره بدهی و نیکو و سره‌ی آن را عـوض بگیری.
رَبْجَتْrapçat : بیگاری. مانند اینکه بیگ، مرکب مردم را بستاند و بدون پرداخـت اجـاره، بـر آن بـار حمل کند. (به ترکی کنجکی).
جَبْغُتْçapğut : تشک، زیرانداز و پشتی.
قَرْشُتْqarşut : متضاد. مانند شب و روز.
قِزْغُتْqızğut : مجازات و عقوبت. مجازات کردن مجرمی در میان مردم برای اخذ عبـرت آنـان تـا از ارتکاب جرم دوری گزینند.
قَـڤـشُتْqawşut : صلح و آشتی دو خان بـرای امنیت کشورهایشان.
قَـڤـشُتْQawşut : از نامهای مردان.
لُجْنُتْlüçnüt : یاور رفتن. یاری و کمک در پـاک کردن گندم و جز آن. کمکـرسانی به روسـتائیان. و این کـار در میـان روسـتائیان جـاری اسـت کـه بـا فرستادن برده و یا چارپایی، به همدیگر یـاری مـی- رسانند. (به ترکی کنجکی).
بِجْغُوجْbıçğuç : قیچی و مقراض و هر وسیله‌ای که چیزی را ببرد و قطع کند.
بُدْراجْBudraç : نام یکی از بزرگان یبـاکو کـه در زمـان *بَکَـجْ اَرْسْـلانْ تِکـینْ* *Bəkəç arslan tegin* در دسـت مسلمانان اسیر شد.
یَرْکُوجْyerküç : قطعه چوبی به شکل شمشیر که برای جابه‌جا کردن نان در تنور به کار می‌رود.
بُسکاجْbüskəç : نان.
تُتْماجْTutmaç : طعام معروف ترکان. این غذا، از جمله آذوقه‌های ذوالقرنین بوده است. *توضیح آنکـه:* ذوالقرنین چون از ظلمات بیرون آمد، آذوقه‌شان کـم شده بود. مردم به سوی او آمدند و به او *گفتند بِزْنی تُتْما آچْ* *bizni tutma aç* *یعنی:* ما را گرسنه نگه مدار و راهمان را گشاده‌دار تا به وطن‌هایمان باز گردیم.
ذوالقـرنین بـا دانشـمندان بـه مشـورت پرداخـت و سرانجام این غذا را یافتند. این طعـام، بـدن را نیـرو می‌بخشد و چهره را گلگـون مـی‌کنـد و بـه آسـانی هضم نمی‌شود. پس از خـوردن *تُتْمـاجْ* *tutmaç* ، آب آن را نیز می‌آشامند.
ترکـان، چـون ایـن طعـام را دیدنـد، آن را *تُتْمـاجْ* *Tutmaç* نامیدند و اصل آن *تُتْما آچْ* *tutma aç* است. دو «الف» برای مخفف ساختن اسـقاط یافتـه است و معنای: «خود را گرسنه مدار و بگیـر ایـن را بخور!» می‌دهد.
تُتْغُوجْtutğuç : دسر قبل از غذا.

تُدْرِجْtudrıç: زباله, سرگین, آشغال. (به ترکی آرغویی).

تَلْغُوجْtalğuç : قطعه چوبی که میان لنگه بار بر پشت چهارپا و ریسمان وارد می‌کنند و چند بار آن را تاب می‌دهند. بار به محکمی بسته می‌شود و لنگه‌ی آن کج نمی‌شود.

تَـﻘْـغاج Tawğaç: نام «ماچین» است. چهارماه تا چین راه است. چین در اصل سه بخش است : ۱- چین علیا که در مشرق است و نام آن *تَـﻘْـغاجْ Tawgaç* است. ۲- چین وسطی که سرزمین «*خطایْ Xıtay*» است. ۳- چین سفلی که *بَرْخـانْ Barxan* نامیده می‌شود. و آن, کاشغر است. ولی, اکنون, تـﻘْـغاج *Tawğaç* معروف به ماچین شده است. *خِطایْ Xıtay* را نیز, چین گویند.

تـﻘْـغاج Tawğaç : تیرهای از ترکان که در این دیار زیست می‌کنند و به آن *تـت تـﻘْـغاج Tat Tawğac* گویند. یعنی «اویغور» که *تت Tat* باشد و چینی که *تَـﻘْـغاجْ Tawğaç* باشد.

تَـﻘْـغاجْtawğaç : به بناهای بزرگ و دیرینه, یکجا*تَـﻘْـغاجْ اَذی tawğaç əži* نام می‌دهند. چنانکه عربها نیز به اینگونه آثار نام «آثار قوم عاد» دادهاند. و از همین جاست که لقب خانان نیز *تَـﻘْـغاجْ خـانْ Tawğaç Xan* در معنای دارای سلطنت عظیم و قدیم شده است.

تَتْ تَـﻘْـغاجْTat Tawğaç : «تات» در این ترکیب, در معنای «فارسها» و «تـﻘْـغاج» در معنای «ترکان» است. به نظر من, صحیح‌تر آن, همان است که گفتم. در سرزمین‌های اسلامی نیز, همین [که گفتم] معروف است. آنجا نیز, چنین است و هر دو پسندیده است.

تَـﻘْـغاجْ یُداسی Tawğaç yudası : درختی است که برگ‌های آن مانند برگ سوسن است و با آن درمان بیماری کنند.

سَرْقَجْsarqaç : گیاهی شبیه کاسنی یا هندبای برّی.

سُرقَجْsurqaç : آب و شیرهی درخت لک که با آن دنباله‌ی دسته‌ی شمشیر, خنجر, چاقو و جز آن را محکم می‌کنند.

سَرْنِجْsarnıç : مشک شیر که از پوست شتر ساخته می‌شود. ظرف چوبین.

سغدج sağdıç : دوست, یار و صدیق.

سُغْدِجْ suğdıç : جشن و مهمانی زمستانی که به نوبت میان دوستان بطور چرخشی برگزار می‌شود, مهمانی دورهای.

سَـﻘْـدِجْsawdıç : سبد, سله و زنبیل بافته شده از شاخه‌های نازک درختان که در آن میوه و جز آن بگذارند.

سَنْکَجْsənkəç : گونه‌ای سیب به اندازه‌ی فندق. انواع سفید و قرمز دارد و خوش طعم است.

قَتقِجْqatqıç : حشرهای شبیه عقرب که انسان را می‌گزد. (به ترکی آرغویی).

قِسْغاجْqısğaç : گلگیر شمع, انبر و کلبتین.

قُسْغاجْqusğaç : جانوری سیاه و کوچک که آدمی را می‌گزد. (به ترکی آرغویی).

قُشْغاجْquşğaç : گنجشک.

کَرْبِجْkərpiç : آجر. به آجر پخته *بِشِـغْ کَـرْبِجْ pışığ kərpiç* گفته می‌شود.

کِرْتُجْkirtüç : *کِرْتُجْ کِشی kirtüç kişi* یعنی : شخص حسود و بدخوی.

بَشْتَرbaştar : داس. (به ترکی آرغویی).

بَکْتُرْBəktur : از نامهای مردان. اصل آن *بَکْ تُـرْ bək tur* در معنای «محکم بایست و مقاومت کن» است.

بُکْتِرْbüktir : محل‌های گود و صعب در کوهستانها. در این قطعه نیز آمده است :

آغا بُکْتِرْ اُزا یُرْدمْ

بَرِقْ یاقِبْ قِیا کُرْدِمْ
آنی بیلِبْ تَقی بَرْدِمْ
تُکَلْ یاغی تُری تُغْدی

Ağa büktir üzə yordım
Barıq yaqıp qıya kördim
Anı bılıp taqı bardım
Tükəl yağı töri toğdı

ترجمه : زمین درشتی از کوه را فراز رفتم.
سیاهی دیدم و نزدیکتر شدم.
او را شناختم و نزدش رفتم
گرد و غبار از دشمن بر انگیخته شد

توضیح آنکه : فراز صعبی از کوه را بالا رفتم و از دور شبح سیاهی دیدم و پس از شناختن در جای خود درنگ کردم, گرد و غبار از دشمن برانگیخته شد.

بَلْدِرْ baldır : بینی و دماغه‌ی کوه. [آن را] تاغْ بَلْدِری *tağ baldırı* گویند.

بَلْدِرْ baldır *: بَلْدِرْ اُغُلْ baldır oğul یعنی :* پسر ناتنی, ناپسری. *بَلْدِرْ قیز baldır qız* : دختر ناتنی, نادختری. *بَلْدِرْ تَرِغْ baldır tarığ :* زراعت و کشتی که در آغاز بهار کاشته می‌شود که بهترین هنگام کشت و زرع است. به هر کاری که در آغاز و ابتدایش انجام پذیرد, *بَلْدِرْ baldır* گفته می‌شود. در هنگام زایش گوسفند, به اولین برهای که زاده می‌شود, *بَلْدِرْ قُزی baldır quzı* می‌گویند. در چهار اصطلاح فوق, حرف «ب» با اشباع و غلیظ تلفظ می‌شود.

بُلْدُرْ بُلْدُرْ buldur buldur : [صدای افتادن چیزی در آب]
تاشْ قُذُغْقا تُشْتی بُلْدُرْ بُلْدُرْ اِتّی

Taş qužuğqa tüşti buldur buldur étti

یعنی : سنگ به چاه افتاد و صدای بلدر بلدر در آمد.

بِلْدِرْ bıldır : سال گذشته, یک سال پیش.

بُلْغارْ Bulğar : یک شهر ترکنشین که بسیار معروف است.

تُلْفِرْ tülfir : پوشش, پرده. [حجله‌ی] پوشش بلدوان که از دیبا و حریر ترتیب داده می‌شود.

جَلْدِرْ جَلْدِرْ çaldır çaldır *:* [صدای به هم خوردن تیرها در ترکش]
اُقْ کیشْتا جَلْدِرْ جَلْدِرْ اِتّی

Oq kiştə çaldır çaldır étti

یعنی: تیر در تیردان و ترکش صدای جلدر جلدر در آورد نیز زمانی که باد بر روی گیاهان بوزد چنین گفته می‌شود.

جَغْمُرْ çağmur *:* شلغم.

جَمْغُرْ çamğur *:* این تکواژ نیز در معنای شلغم است. حرف«م» و حرف«غ» جابجا شده‌اند.

سَرْکَرْ sərkər : راهزن و حرامی. (به ترکی قارلوقی).

قَنْدِرْ qandır *:* پوسته‌ی نازک گوشت پس از آنکه پوست آن برای دباغی کنده می‌شود.

کَسْتَرْ kəstər : سفال (به ترکی اوجی).

کَشْمیرْ Keşmir : نام شهری در سرزمین ترکان که آن را حضرت سلیمان- درود خدا بر او باد — ساخته است.

مَنْدارْ mandar : گیاه عشقه, نام گیاهی که به درختان می‌پیچد. چه بسا درختان را می‌خشکاند. نوعی پیچک است. (به ترکی اوغوزی).

بُرْدُزْ burduz : باغ و بوستان. این واژه, ترکی ناب نیست.

بَلْدِزْ baldız : خواهر کوچک زن آدمی. به خواهر شوهر *بَلْدِزْ baldız* گفته نمی‌شود, بلکه *سِنْکِلْ sinğil* گفته می‌شود.

تَرْمَزْ tarmaz : خیار بادرنگ.

قُتْسُزْ qutsuz : بخت بر گشته و شور بخت. در این کلام نیز آمده است:
قُتْسُزْ قُذُغْقا کِرْسا قُمْ یَغارْ

qutsuz qužuğqa kirsə qum yağar

یعنی: اگر آدم بدبخت داخل چاه برود، ریگ [بـر او] می‌بارد. در حکم این کلام عرب است که گوید : *اِذَا اَقْبَلَ اَقْبَلَ و اِذَا اَدْبَـرَ دَمَّـرَ / یعنـی* : چـون روی آرد، روی آرد. و چون برگردد، واژگون شود.]

قِرْقِزْ Qırqız. تیره‌ای از ترکان.

قَلْبُزْqalbuz : لقمـه. گوینـد: *قَلْبُـزْلادی نَـنْکْنی* qalbuzladı nəŋni *یعنی* : یک لقمه‌اش کرد و قورت داد.

قُنْدُزْqunduz : سگ آبی. *قُنْدُزْ قَیْـری* qunduz qayrı داروی که از خصیه‌ی قندز به عمل می‌آورند.

کُنْدُزْkündüz : روشنایی روز.

مُنْدُزْmunduz : نادان، متحیّر و ابله. در این کلام نیز آمده است :

نَجا مُنْدُزْ اَرْسا ایشْ اَژْگُو
نَجا اَگْری اَرْسا یُولْ اَژْگُو

Neçə munduz ərsə éş əžgü
Neçə əgri ərsə yol əžgü

ترجمه: هر چه ابله هم باشد، بـاز دوسـت و رفیـق بهتر است،

هر چه پر پیچ و خم باشد، باز جاده بهتر است.

توضیح آنکه: داشتن رفیق، اگرچه نادان هـم باشـد، باز در بیابان از تنها ماندن بهتر است و گام نهادن در راه پر پیچ و خم از سرگردانی در صحرا بهتر اسـت. زیرا بیراهه اغلب به مقصد نمی‌رسد.

مُنْدُز اَقِنْ munduz aqın *یعنـی*: سـیل ناگهـانی. *مُنْـدُزْ یُریغـا اَتْ* munduz yorığa at *یعنی* : اسبی کـه جـز نیکو راه رفتن، رفتار دیگری نداند.

بجغاسbıçğas : عهد و پیمان و میثاق ملّی. در این قطعه نیر آمده است :

بِجْغاسْ بِتِکْ قِلُرْلَرْ
اَنْدکَی یِما بِرُوْرلَرْ
خانْدِنْ بَسُتْ تِلَرْلَرْ
بَسْمِلْ چُمِلْ تِرْکَشُوْرْ

Bıçğas bitik qılurlar
And kəy yemə bérürlər
Xandın basut tilərlər
Basmıl çomıl tirkəşür

ترجمه : لوحه‌ی میثاق ملّی را می‌نگارند.
براستی سوگند یاد می‌کنند
از خان یاری می‌خواهند
«باسمل»ها و «چومول»ها همه گرد آمده‌اند.

توضیح آنکه : آحاد ملّت، در جنگ یباقو، سوگند یـاد می‌کنند که با خاقان مخالفت نکنند و در بیعت بـا او لوحه‌ی میثاق ملّی می‌نویسند و از خاقان یاری می‌خواهند. هم اکنون «باسـمل» هـا و «چومـول»هـا برای نبرد با ما گرد آمده‌اند. خاقان سر رسید، خـون آنان را بریخت و محبوسشان کرد.

بَکْمَسbəkməs : شیره و رُبّ.(به ترکی اوغوزی).

قِرْباسqırbas : *قِرْباسْ اَرْ* ər qırbas *یعنـی*: مردی که موهای سرش ریخته باشد و دیگـر مـوی بر سرش نروید.

یُرْبـاشyurbaş : *یُرْبـاشْ ایـشْ* iş yurbaş *یعنی*: کار درهمی که چاره و راه بیرون شـدن از آن شناخته و معلوم نباشد.

بَتْرُشbatruş : *بَتْرُشْ سُوْ* suw batruş *یعنـی* : آب گـل‌آلـود و تیـره. همچنـین اسـت آش رشته‌ای که آبش کم و رشته‌اش بسیار باشد.

بُلْغاش bulğaş: فتنه و آشوبی که به سبب حضور دشمن در میان قوم پدیدار آید.

تِرْکاشtirkəş : بـه سـختی راه رفـتن بـه سـبب ازدحام. به محل جمع‌شدن آب شاخه‌هـای رودخانـه نیز *سوْ تِرکاشی*suw tirkəşi گویند.

جُلْبُشçulbuş : شیره و لیزابه‌ی میوه که لباس و یا دست به آن آلوده شود.

سَرْمَشsarmaş : پیچیـدگی و درهـم شـدگی چیزی در چیز دیگر. در هنگام فتنه و آشـوب، چـون مردم به همدیگر می‌پیچند و گروهی در گروهـی در

می‌آیند. [این حالت را] سَرْمَشْ بُلْدی *sarmaş boldı* می‌گویند.

سُقْسُشْ suwsuş: آخرین آب گندم پس از آنکه قوت آن گرفته شده باشد. به دوغی نیز که بر آن آب ریخته شود، چنین گویند.

قَتْلِشْ qatlış: در آمیختگی. آنجا را که بازوهای آب به هم می‌رسند، سُوقْ قَتِلِشی *suw qatılışı* گویند.

قَتْمِشْ Qatmış: از نامهای مردان است.

قِرْتِشْ qırtış: رنگ رخساره‌ی آدمی و جز آن. گویند: کُرْکْلُکْ قِرْتِشْلِغْ کِشی

körklüg qırtışlığ kişi

یعنی: شخص خوش‌آب و رنگ و خوب چهره.

به سطح زمین نیز یِرْ قِرْتِشی *yer qırtışı* گویند.

قَرْغِشْ qarğış: لعنت و نفرین.

تَنْکْری قَرْغِشی اَنِکْ اُزا

təŋri qarğışı anıŋ üzə

یعنی: لعنت خدا بر او باد!

این کلمه را گاهی نیز به جای صفت به کار می‌برند و می‌گویند: قَرْغِشْ کِشی *qarğış kişi* *یعنی:* شخص نفرین شده.

قُلْدَشْ qoldaş: قلدش و یار و قرین. این را در مورد خدمتگزاران بزرگان به کار می‌برند.

کِرْدَشْ kirdəş: همسایه‌ای که با تو در یک منزل و حیاط سکونت دارد.

بُرْباغْ burbağ: طول دادن در کار، نصفه ول کردن کار.

بِرْقِغْ bırqığ: بانگ در آوردن بینی اسب و خر. گویند: اَتْ بِرْقِغی *at bırqığı* *یعنی:* آواز بینی اسب.

بُرْقُغْ burquğ: کشیدگی و چین‌خوردگی پوست و مانند آن.

بَشْلاغْ başlağ: بَشْلاغْ نَنْکْ *başlağ nəŋ* *یعنی:* چیز رها شده بَشْلاغْ یِلْقی *başlağ yılqı* *یعنی:* چارپای رها شده و سرخود.

بِغْرِغْ bığrığ: تکان خوردن آب در داخل مَشک و میوه در داخل جوال به جهت پر نبودن آنها و مشک.

تَبْلاغْ tablağ: رضایت و خرسندی از چیزی. گویند:

بُو ایشْدا سَنِکْ تَبْلاغِنْکْ بارمو

Bu ışda səniŋ tablağıŋ barmu

یعنی: آیا در این کار رضایت تو هست؟

تَبْزُغْ tapzuğ: چیستانی که مردم برای امتحان همدیگر به کار می‌برند.

تَبْزُغُقْ تَبِزْدُمْ *tapzuğuq tapuzdum* *یعنی:* [از او] چیستانی پرسیدم.

تُتْسُغْ tutsuğ: وصیت.

مَنْ اَنْکَرْ تُتْسُغْ تُتُزْدُمْ

Mən aŋar tutsuğ tutuzdum

یعنی: من او را وصیتی کردم [و اندرز دادم].

تَرْتِغْ tartığ: بند و رسن بار، تنگ بار.

تَرْتِغْ tartığ: فراخوان خاقان از نزدیکان خود برای کاری که پیش آمده باشد. بَکْدَنْ تَرْتِغْچی کَلْدی *bəkdən tartığçı kəldi* *یعنی:* از سوی بیگ، دعوت کننده آمد.

تُرْقُغْ turquğ: حیا، شرم. اُلْ مَنْدَنْ تُرْقُغْ بُلْدی *ol məndən turquğ boldı* *یعنی:* او، از من شرم کرد.

تُغْراغْ tuğrağ: طغرا، مهر، مهر خاقان، منشور و توقیع وی. (به ترکی اوغوزی). دیگر ترکان آن را ندانند. من هم اصلش را نمی‌دانم.

تُغْراغْ tuğrağ: اسبی که خاقان هنگام جنگ و سوارکاری به سربازان دهد، بشرطی که هنگام بازگشت باز پس دهند.

تِلداغ tıldağ : تهمت زدن. *باز خواسـت* *اُلْ اَنْکَـرْ تِلْداغْ قِلُورْ* *ol aŋar tıldağ qılur* *یعنی:* او، بر وی تهمت زد. فارس‌ها «بهانه» می‌گویند.

تُغْسُغْ toğsuğ : *کُـونْ تُغْسُـغْ* *kün toğsuğ* *یعنی:* مشرق، خاور.

بَتْسِغْ batsığ : *کونْ بَتْسُغْ* *kün batsığ* *یعنی:* مغرب، باختر.

تَلْقِغْ talqığ *:* جای به هم رسیدن کوهها.

تَلْقِغْ talqığ *:* تأخیر در کارها

تُمْلُغْ tumluğ : سرما، چیز سرد. در این قطعه نیـز آمده است :

تُمْلُغْ کَلِبْ قَبْسَدی
قُتْلُغْ یایِغْ تَبْسَدی
قَرْلَبْ اُژُنْ یَبْسَدی
اَتْ یِنْ اُشُبْ اَمْرِشُورْ

Tumluğ kəlip qapsadı
Qutluğ yayığ təpsədi
Qarlap ajun yapsadı
ət yin üşüp əmrişür

ترجمه : سرما سر رسید و فراگیر شد
بر تابستان فرخنده حسد برد
برف بارید و جهان را فرا گرفت
تن آدمی سردش می‌شود و می‌لرزد.

توضیح آنکه : می‌گوید سرما فراز آمد و سرتا سر جهان را فرا گرفت و زمستان بر تابستان مبارک رشک برد، پس برف بارید تاآنجا که زمین را برابر و هموار ساخت و بدن آدمی، تو گفتی مورچه فرا گیرد، به لرزه در آمد.

ریشه‌ی کلمه *تُمْلُغْ* tumluğ، *تکواژ تُمْ* tum است. *اُلُکْ یُزِی تُمْلُغْ* *ölüğ yüzi tumluğ* *یعنی:* روی مرده سرد است. این، بدان معناست که پس از مردنش، نزدیکانش از او دوری می‌کنند.

سِرْتِغْ sırtığ : اثر هر سخنی که آدمی نه به طور کامل، بلکه برخی از آن را دریابد.

مَنْ بُو سوزْدَنْ سِرْتِغْ بُلْدُمْ
Mən bu sözdən sırtığ buldum

یعنی: من آثار این سخن را دریافتم.

سَـچْلِغْ saçsığ : *سَـچْلِغْ اَرْ* *ər saçlığ* *یعنـی:* مرد با موی بسیار.

سَرْسِـغْ sarsığ : *سَرْسِـغْ سُـوزْ* *sarsığ söz* *یعنی:* سخن درشت. به کار و رفتار خشن و درشت نیز چنین گویند.

سِزْلاغْ sızlağ : جمع شدن دندانها موقعی که شخص آب سرد و یخ زده بنوشد و یا یخ را گاز بزند.

سِغْزِغْ sığzığ : میخ مخصوصی که میان دو درز دو سوی کفش و دمپایی و مانند آن فرو می‌رود.

سِغْزِغْ sığzığ : لحیم که دو چیز را به هم وصل کند.

سِغْزاغْ sığzağ : *تیشْ سِغْزاغی* *tış sığzağı* *یعنی:* خلال دندان.

سَغْلِغْ sağlığ : هر چیز شمرده شده. اصل [املای] آن *ساغْلِغْ* است.

سُـڤـلاغْ suwlağ : محل آب خوردن حیوانات. آبشخور و آبخوره.

سُـڤـلاغْ suwlağ : نام محلّی است.

قُتْلُغْ Qutluğ : *قُتْلُغْ نَنْکْ* *Qutluğ nəŋ* *یعنی :* چیز مبارک و فرخنده. این، نام مردان نیز است.

قَرْشاغْ qarşağ : قطعه‌ای از لباس به اندازه‌ی یک وجب. *اَنِـکْ قَرْشـاغی کُـورْ* *anıŋ qarşağı kör* *یعنی:* جای اندازه‌ی یک وجب از لباس او را ببین.

قُرْشاغْ qurşağ : کمربند.

قُرشاغْ qurşağ : طرّه و منگوله که با پشم بافته می‌شود. شبیه کمربند است و به چادر می‌بندند و به آن *اَڤْ قُرْشاغی* *ew qurşağı* هم می‌گویند.

قِشْلاغْ qışlağ : قشلاق در این کلام آمده است : *اُوْزْ کُـوزْ ایـرْ قِشْـلاغْ* *öz köz ir qışlağ* *یعنی:* شخص کار خود را، خود انجام داد، به دیگری وا نگذارد.

و این, مانند کسی است که سوی شرقی قشلاق را بگیرد. زیرا که در طرف شرقی قشلاق, علف بلندتر و برفش کمتر است.

مانْ قِشْلاغْ Manqışlağ : در سرزمین اوغوزان نام محلّی است.

قُشْلاغْ quşlağ : محلی که در آنجا پرندگان بسیار باشند, در آنجا شکار می‌کنند.

قَرْقاغْ qarqağ : صحرا, بیابانهای بی‌آب و علف.

قُلْسِغْ qulsığ : *قُلْسِغْ اَرْ qulsığ ər* یعنی: شخصی نوکر صفت و برده خوی.

نِژْداغْ nıjdağ : آلت و سنگ تیزکردن چیزی (با حرف «ژ» که از میان دو مخرج آوایی بیرون آید.)

بَتْرَقْ batraq : نیزه‌ای که بر نوک آن باریکه‌های دیبا و حریر آویزان کنند. در روز نبرد, مرد جنگی خود را باآن معرفی می‌کند.

بُجْغاقْ buçğaq : قطر. *ییرْ بُجْغاقی yér buçğaqı* یعنی: قطر زمین.

بُجْغاقْ buçğaq : گوشه و زاویه.

بُجْغاقْ buçğaq : قطعه پوست شتر که با آن کفش می‌دوزند.

بُخْسُقْ boxsuq : غل و زنجیری که بر گردن بردهها ببندند.

بُغْسُقْ boğsuq : غل و زنجیر. در یکی از گویشها حرف «غ» به حرف «خ» ابدال یافته است. همانگونه که در عربی در دو کلمه‌ی «خَتَرَ» و «غَدَرَ» پیش آمده است.

اَخْسَقْ بُخْسَقْ axsaq buxsaq : به افراد لنگ و چلاق اطلاق می‌شود. این دو کلمه باهم به کار می‌رود.

بَدْرُقْ Badruq : از نامهای مردان است.

بَرْجُقْ Barçuq : نام شهری که افراسیاب بنا کرد. در آنجا افراسیاب, بیژن پسر بُخْتُ نَصّرْ را به بند کشید.

بُرْجَقْ burçaq : لوبیا.

بُرْجَقْ burçaq : دانه‌های عرق و خوی. از همین جا گفته می‌شود. *تَرْ بُرْجُقْلَنْدی tər burçuqlandı* یعنی: دانه‌های عرق مانند لوبیا در آمد.

بُزْلُقْ Buzluq : محلّی که در آنجا برای تابستان یخ جمع می‌کنند.

بَسْرُقْ basruq : گران و سنگین. در این کلام نیز آمده است :

ییرْ بَسْرُقی تاغْ, بُذُونْ بَسْرُقی باکْ

yér basruqı tağ, bužun basruqı bəg

یعنی: گرانی زمین, کوه است و گرانی ملت بیگ است.

بَشْنَقْ başnaq : *بَشْنَقْ اَرْ başnaq ər* یعنی: مردی که در سر, کلاهخود و بر تن, زره نداشته باشد.

بَشْمَقْ başmaq : کفش (به ترکی اوغوزی).

بُغْمَقْ boğmaq : دگمه‌ی پیراهن. دگمه‌ی گریبان پیراهن.

بُغْمَقْ boğmaq : گردنبند و گلوآویز که از طلا یا نقره ساخته می‌شود و بر روی آن گوهرها و مرواریدها ترصیع می‌کنند و در شب عروسی از گردن عروس می‌آویزند.

بَلْجِقْ balçıq : گل و لای.

بُلْغاقْ bulğaq : شور و هزاهز که پیش از حمله‌ی دشمن در میان مردم بیفتد.

بُلْغاقْ Bulğaq : از نامهای مردان است. در این قطعه نیز آمده است:

بُلْغاقْ اُکُشْ بُلْسا
قَجَنْ بِلِکِنْکْ یِتارْ
یَنْکْشَقْ تَلِمْ سَیْرَبْ
اَنی تَمْغَقْ قَتارْ

Bulğaq öküş bolsa
Qaçan biligiŋ yitər
Yaŋşaq telim sayrab

Anı tamğaq qatar

یعنی: هر گاه فتنه و آشوب بسیار گردد،

خرد و عقل گمراه شود.

بیهوده سخن زیاد گردد

دهانش خشک و بسته شود.

توضیح آنکه: آنگاه که فتنه و آشوب زیاد شد عقل تو گمراه می‌شود و تو را به راه درست هدایت نمی‌کند و زمانی که هذیان گویی زیاد شد، فکها از خشکی دهان سفت می‌شود.

این کلام، برای کسی گفته می‌شود که به کم سخنی و اعتدال توصیه شود.

تُپْراقْ topraq : خاک.

تَپْلوقْ tapluq : شکافها در زمین.

تُتْغاقْ tutğaq : گرد سواران برگزیده که برای دستگیری جاسوسان و افراد خط مقدم دشمن، شبانه روانه می‌شوند.

تَرْتُقْ Tartuq : نام شهری است در سرزمین یغما.

تَرْغاقْ tarğaq : شانه.

تُرْلاقْ turlaq : هر حیوان لاغر و نزار. به آدمی هم که در جوانی ضعیف و ناتوان گردد، چنین گویند.

تَرْماقْ tarmaq : پنجه و چنگال حیوانات درنده. به نوعی گیاه نیز *قَرْغاقْ تَرْماقی* *qarğaq tarmaqı* گویند.

تُزْلُقْ tuzluq : نمکدان.

تُغْراقْ toğraq : درخت بید مجنون.

تِغْراقْ tığraq : *تِغْراقْ اَرْ* *tığraq ər* *یعنی:* مرد چابک و جلد و دلاور. در این قطعه هم آمده است:

اُغْراقْ اَری تِغْراقْ
بیمی اَنِکْ اُغْلاقْ
سُوتی اُزا سَغْراقْ
یِیری تَقی اَغْلاقْ

Oğraq əri tığraq
Yemi anıŋ oğlaq
Süti üzə sağraq
Yéri taqı ağlaq

ترجمه: مردان تیره‌ی اوغراق چابکان و دلاورانند

طعام و خوراک آنان بزغالگانند

پیاله‌هاشان بر خیک شیرهاشان پیوسته است.

زمین‌هاشان تمام شورەزار است.

توضیح آنکه: می‌گوید که دلاوران تیره‌ی اوغراق بی‌باک و چابک سوارند و خوراکشان بزغاله‌هاست و صراحی شرابشان پیوسته بر خیک قمیزشان آویزان است و با اینهمه، زمین‌هاشان بایر است. و آنان را به بخشندگی و دلاوری توصیف می‌کند.

تُغْساقْ tuğsaq : زن بیوه. اغلب بصورت *تـُوْلْ تُغْساقْ* *tul tuğsaq* به کار می‌رود.

تـَـڤْـراقْ tawraq : شتاب و سرعت. از همین کلمه گرفته، گویند: *تَڤْراقِنْ کَلْ* *tawraqın kəl* *یعنی:* بشتاب و بسرعت بیا.

گاه آن را بصورت صفت هم به کار می‌برند. *تَـڤْـراقْ ایشْچی* *tawraq işçı* *یعنی:* کارگزار تند کار و عامل جلد و سریع.

تُقْلُقْ toqluq : سیری از طعام.

تُقْلُقْ toqluq : بی‌موی شدن سر مرد و بی‌شاخ شدن سر حیوان.

تَلْغُوقْ talğuq : میخی که برای استوار ساختن دسته‌ی تبر می‌کوبند.

تُمْشُقْ tomşuq*:* منقار پرنده.

تَمْغاقْ tamğaq : حلق و حنجره.

جَخْشاقْ çaxşaq : سنگتخته‌ها و محل‌های سنگلاخ در تپه‌های کوهستانها. در این قطعه نیز آمده است :

جَخْشاقْ اُزا اُتْ بُلْماسْ
جَقْرَقْ بِلا اُڤُتْ بُلْماسْ

caxşaq üzə ot bolmas
caqraq bilə uwut bolmas

یعنی: در سنگتخته‌های ستیغ کوه علف نمی‌روید.

و در مرد کچل شرم و حیا پیدا نمی‌شود.

جَخْشاقْ çaxşaq : خشک شده‌های آلو، انگور و جز آن که قاق شده باشد. جارجَرْمَقْ çar çarmaq یعنی: بچه مچه، کودک و کودکان. این دو کلمه با هم به کار می‌روند.

جَمْرَقْ çamraq : کودک.

جَغْرُقْ çağruq : جَغْرُقْ یِیرْ çağruq yér یعنی: زمین سفت و سخت و کوفته شده.

جَقْماقْ çaqmaq :چخماق، آتشزنه‌ی چوبی.
این کلمه، هم اسم و هم مصدر است. چنانکه کلمه‌ی «حَمْد» از «حَمِدْتُ» و «جَمَد» از «جَمَدَ الْماءُ» جدا شده‌اند و هر دو، هم اسم و هم مصدرند.

جَلْبَقْ çalpaq : چرک و آلودگی. جَلْبَقْ ایشْ çalpaq iş یعنی: کار درهم و برهم.

جُمْغُقْ çomğuq : کلاغ سرخ پا و سرخ منقار و سفید پر و بال. اوغوزان حرف «غ» را اسقاط کنند و جُمُقْ çumuq گویند. در هر کلمه‌ی چهار واجی نیز که در آن حرف «غ» و یا «ک» باشد و آهنگ ثقیل داشته باشد، به همین ترتیب عمل می‌شود.

جَمْغُقْ çamğuq : خبرکش. به شخص سخن چین جَمْغُقْ اَرْ çamğuq ər گویند.

بَشْغاقْ başğaq : بالای استخوانهای ران.

سَبْلِقْ saplıq : هر چیزی که برای ساختن دسته‌ی شمشیر و چاقو مناسب باشد. بر دسته‌ی هر چیز دیگر هم سَبْلِقْ saplıq گویند.

سَجْغاقْ saçğaq :ولخرج. سَجْغاقْ کِشی saçğaq kişi یعنی:شخص اسراف‌کننده و ولخرج.

سِجْغاقْ sıçğaq : کسی که زیاد دفع فضولات کند. تلفظ این کلمه خلاف قاعده است، زیرا، طبق قاعده، می‌بایست به جای حرف «ق» حرف «ن» بیاید. زیرا صفاتی که معنی دوام دارند، بر این نهج ساخته می‌شوند. مثلا گفته می‌شود :اُزْغانْ اَتْ ozğan at یعنی: اسب پیوسته پیشی گیرنده. و گفته می‌شود :اُلْ ایشْ قِلْغانْ اُلْ ol iş qılğan ol یعنی: او فردی پرکار است.

سُسْغاقْ susğaq : آبگردان. هر وسیله‌ای که با آن آب بردارند. (به گویش قارلوقی، قبچاقی و همه‌ی چادرنشینان).

سُغْداقْ Soğdaq :مردمی که در «بالاساغون» ساکن شده‌اند. اینان از سغد soğd هستند که میان بخارا و سمرقند است. اینان به زیّ ترکان شرف یافته‌اند و خلق و خوی ترکان را سرمشق زندگی خود قرار داده‌اند.

سَغْراقْ sağraq : صراحی، کاسه و جام که با آن می‌آشامند. در این کلام نیز آمده است:
ساقِنْ سَغْراقْقا تَکیرْ
Sawın sağraqqa təgir
یعنی: با حرف به صراحی نزدیک می‌شود.
توضیح آنکه : آدمی با سخنان نرم و لطیف می‌تواند هم پیاله‌ی بیگان و سروران گردد. مراد آنکه بزرگ و مکرم می‌گردد.

سِرْماقْ sırmaq : گلیم ستبر زیر پالان الاغ.

سُغْناقْ Suğnaq : یکی از شهرهای اوغوزان.

سَغْلِقْ sağlıq : گوسفند ماده، میش. این کلمه در اصل معنای «حیوان قابل دوشیدن» می‌دهد.

سُڤْلُقْ suwluq : حوله دستمال و مندیل.

سَقْلِقْ saqlıq : بیداری و هشیاری در امور.

سُقْلُقْ soqluq : حرص در طعام و آزمندی در خوردن و آشامیدن.

قَبْغاقْ qabğaq : درپوش، درپوش تیردان.

قَبْجَقْ qapçaq : محل تلاقی شاخه‌های رود.

قَدْرَقْ qadraq : نشیبها و خمهای کوه. قَتْ قَدْرَقْ qat qadraq یعنی: نشیب و شکن کوه.

قُدْرُقْ qudruq : نام عمومی دم همه‌ی حیوانات. به دنبه‌ی گوسفند قُوی قُدْرُقی qoy qudruqı

و به دم اسب *اَتْ قُدْرُقی* at qudruqı می‌گویند.
در این قطعه نیز آمده است :
قُدْرُق قَتِغْ تُکْدُمِزْ
تَنْکْرِیکْ اُکُشْ اُکْدُمِزْ
کَمْشِبْ اَتِغْ تَکْدِمِزْ
اَلْدَبْ یَنا قَچْتِمِزْ
Qudruq qatığ tügdümiz
Təŋrig öküş ögdümiz
Kəmşip atığ təgdimiz
Aldap yana qaçtımız
ترجمه : دمها را گره زدیم
خداوند را سپاس گفتیم
افسار اسبها را برکشیدیم
باز هم به فریب [= تاکتیک] در رفتیم.
توضیح آنکه : دم اسبها را استوار بستیم و خداوند را بسیار سپاس گفتیم و در جنگ با کافران آوای تکبیر برکشیدیم، رکاب اسبها را محکم کردیم و بر آنان یورش بردیم و به دنبال خود کشیدیم و فریب دادیم و تار و مار کردیم.
قُدْرُقْqudruq : *قُـدْرُقی قُـشْ* qudruqı quş یعنی: دُم پرنده. در این کلام نیزآمده است :
تُقُمْ بُزُبْ قُدْرُقْتا بِچَکْ سیما

toqum büzüp qudruqta biçək sıma
یعنی: پس از کندن پوست، چاقو را در دنبه‌اش مشکن.
این کلام بمنزله‌ی این سخن عرب است که گوید: *شَوّی اَخُوکَ حَتّی اِذَا اَنْضَجَ رَمَّدَ* [*یعنی :* برادرت تا آن حد بریان کرد که چون پخته شد، خاکستر گشت].
قُدْرُقْqudruq : نشیمنگاه. *قُـدْرُقی اُتْکـانْ کِشـی* qudruqı ötgən kişi *یعنی:* کسی که از نشیمنگاهش صدا در می‌آید.
قُرْساقْqursaq : گربهٔ صحرایی، دله، حیوانی که از پوست او، پوستین بسیار زیبایی دوخته می‌شود.

قُرْلُقْqurluq : نام تیره‌ای از ترکان چادرنشین، غیر از اوغوزان. مانند اوغوزان اینان نیز ترکمانند.
قُرْلُقْqurluq : مشک کوچکی که در آن قمیز می‌ریزند.
قَرْناقْQarnaq : نام یکی از شهرهای اوغوزان.
قَرْناقْqarnaq : *قَرْناقْ اَرْ* qarnaq ər *یعنی :* مرد شکم گنده، بزرگ شکم.
قِرْناقْqırnaq : کنیز و جاریه و دختر. (به ترکی یباکویی، قایی، جملی، بسملی، اوغوزی، یماکی و قبچاقی).
قِزْلاقْqızlaq : *کُتی قِزْلاقْ* köti qızlaq نام پرنده‌ای که دمش سرخ است.
قِسْراقْqısraq : مادیان جوان. در ترکی اوغوزی به هر نوع مادیان گفته می‌شود. در این کلام نیز آمده است :
قیزْ بِرْلا کُرَشْما
قِسْراقْ بِرْلا یَرِشْما
Qız birlə kürəşmə
Qısraq birlə yarışma
یعنی : با دوشیزه کشتی مگیر.
با مادیان جوان مسابقه مگذار.
توضیح آنکه : با دوشیزه کشتی مگیر، زیرا که دختران پرزورند و تو را بر زمین می‌زنند، با مادیان جوان نیز مسابقه مگذار که از اسب نیرومندتر و بر جهنده‌تر است و بر تو چیره می‌شود.
از میان خاقانیان، سلطان مسعود را در شب زفاف، دختری با پا زد و بر زمین زد و از این‌رو این کلام را خاقانیان درباره‌ی سلطان مسعود گفته‌اند.
قِسْماقْqısmaq : دو تسمه‌ی رکاب از هر دو سو که رکاب آهنین در میان آن دو قرار گیرد.
قِسْماقْqısmaq : کمند و رسن که گردن ستور را به آن بندند.
قُشْلُقْquşluq : چاشت. (به ترکی اوغوزی).
قِشْلِقْqışlıq : خانه‌ی زمستانی. به هر چیز دیگر نیز که برای زمستان آماده شود، گویند.

قُغْشاقْ quğşaq : *قُغْشاقْ نڭکْ* *quğşaq nəŋ* هر چیز به درد نخور و پوسیده.

قِفْجاقْ Qıfçaq : تیره‌ای از ترکان.

قِفْجاقْ Qıfçaq : نام محلّی در کاشغر.

قُلْباقْ Qulbaq : نام یکی از زاهدان و پارسایان ترک که در کوهه‌ای «بالاساغون» می‌زیست. گویند، روزی بر روی سنگی سخت و سیاه این عبارت را نوشت : *تَنْکْری قُلی قُلْباقْ* *Təŋri qulı Qulbaq* یعنی: بندی خدا، قلباق. اندکی بعد آن نوشته، سفید و روشن شد. یک بار نیز این عبارت را بر سنگی سفید بنگاشت، این بار نوشته سیاه رنگ پدیدار گشت. نشانه‌های آن تا امروز بر جای است.

قَلْتُقْ qaltuq : شاخ گاو بیابانی. توی آن را خالی می‌کنند و با آن قمیز و مانند آن می‌آشامند.

قُلْتِقْ qoltıq : بغل. زیر بغل.

قِلْتِقْ qıltıq : شوره و سبوسه‌ی سر.

قَمْغاقْ qamğaq : گیاهی به بلندی و شبیه نی که بعنوان حصار به کار می‌رود.

قُمْلاقْ Qumlaq : گیاهی در سرزمین قبچاقان که برگهای آن مانند برگ لوبیا حالت پیچک دارد. از آن شراب آمیخته به عسل می‌سازند. اگر این گیاه را در داخل دریا به کشتی ببرند، توفان شروع می‌شود و دریا ناآرام و موجناک می‌گردد و کشتی بالا و پایین می‌رود و تا حد غرقه شدن تکان می‌خورد.

قَنْجِقْ qançıq : سگ ماده. وقتی بخواهند زنی را دشنام دهند، او را به سگ ماده تشبیه کرده، این لفظ را گویند.

مُنْجُقْ monçuq : سنگهای زینتی که به گردن آویزند. منجوق.

مُنْجُقْ monçuq :سنگهای زینتی، ناخن و پنجه‌ی شیر و حرز و تعویذ که به گردن اسب می‌آویزند.

مَنْجُقْ mançuq : توبره و خرجین‌های کوچک که بر زین اسب آویزند.

مُنْغانْ munğan : *مُنْغانْ کِشی* *munğan kişi* یعنی: شخص بیهوده‌گوی و وراّج.

بُرْجَکْ bürçək : موی پیشانی آدمی، کاکل. و یال و دم اسب.

بِتْرِکْ bitrik : شرم زن.

بِتْرِکْ bitrik : پسته (به ترکی آرغویی).

بِسْتِکْ pistik : قطعه‌ی پنبه آماده برای رشتن، کلاف حلاجی شده (به ترکی چگلی).

بِسْتِکْ pistik : فتیله (به ترکی آرغویی).

بُکْسَکْ büksək : فاصله میان سینه و گلو در زنان که بر آن گردنبند بیاویزند.

بُکْسَکْ büksək : قسمت بالای سینه، گودی زیر گلو.

تُتْسُکْ tütsük *تُتْسُکْ کِشی* *tütsük kişi* یعنی: شخص کینه ورزنده، دشمن سخت.

تَحْجَکْ təhçək : نوعی حریر چین.

تُرْبِکْ törpig : سوهان، تیشه. به آن *تُرْبِکُو* *törpigü* هم گویند.

تَرْلِکْ tərlik : نمدی که برای عرقگیر زیر زین اسب می‌گذارند.

تُرلُکْ türlüg : نوع، گونه. *قَچْ تُرْلُکْ نڭکْ* *qaç türlüg nəŋ* یعنی: گونه‌هایی از یک چیز. *قَچْ تُرْلُکْ سُوزْ اَیْدِمْ* *qaç türlüg söz aydım* یعنی: از هر گونه سخن گفتم.

تُرْماکْ türmək : نوعی طعام گوشتی که در پختن آن از تخم‌مرغ هم استفاده می‌کنند.

تِرْناکْ térnək : انجمن، محفل، مجلس مشاوره‌ی محلّی.

تُشْلُکْ tüşlük : *تُشْلُکْ اُوذی* *tüşlük öži* یعنی: موقع استراحت شبانه‌ی مسافران.

تَکْرَکْ təgrək : دور و حلقه‌ی چیزی. *قُذُغْ تَکْرَکی* *qužuğ təgrəgi* یعنی: حلقه‌ای که گرداگرد سر چاه می‌گذارند.

تُکْلُکْ tüklüg : کور، نابینا. گویند: *تُکْلُکْ کُزْلُکْ* *tüklüg közlüg* یعنی: شخص نابینا.

تَـڤْـلُکْ təwlüg : فریبنده، مکار.

جَکْرَکْ çəkrək : *جَکْرَکْ قَپا* *çəkrək qapa* یعنی: جامه و قبایی از پشم بـدون جیـب. (بردگـان می‌پوشند).

جَرْلِکْ çərlig: *کُـوزی جَرْلِـکْ* *közi çərlig* یعنی: شخصی که شبها ببیند و روزها نتواند دید، در روزهای ابری ببیند و در روزهای بی‌ابر نتوانـد دیـد. کم‌بین و دارای چشم کم‌سو، شب کور.

جَلْپَکْ çəlpək: چرک گوشه‌ی چشم.

جِلْدَکْ çildək : دملی که از سینه‌ی اسبان در آیـد و از آن چرک زرد روان شـود و آن را داغ کننـد تـا بهبود یابد.

سُرْتُکْ sürtük : هر چیـز سـوده و مالیـده شـده. *سُرْتُکْ اِشلارْ* *sürtük işlər* یعنی: زن طبق‌زن و مساحقه‌کننده.

سَـذْرَکْ səžrək : *سَـذْرَکْ بـوُزْ* *səžrək böz* یعنی: کرباس گشاد بافته شده. *سَذْرَکْ قَپُغْ* *səžrək qapuğ* یعنی: درب شبکه‌دار.

سُرْجُکْ sürçük : شب‌نشـینی و مسـامره، قصـه‌-گویی. اوغـوزان حـرف «ج» را فتحـه مـی‌دهنـد و سُرْجَکْ *sürcək* تلفظ می‌کنند.

سَلْجُکْ Səlçük : نام جدّ خانـان سـلجوق کـه در روزگار ما سلطنت می‌کنند. به او *سَلْجُکْ سُو باشـی* *Səlçük su başı* می‌گفتند.

سِکْرِکْ sigrig: محلـی در کـوه کـه از آنجـا بـا جهیدن می‌گذرند.

سُکْرُکْ sügrüg : شرم زن.

کُبْرُکْ köprüg: پل، روگذر.

کُتْلُکْ kötlük : دشنام است، مأبون.

تُمْرُکْ tümrük : دف (به ترکی اوغوزی).

کُبْجُکْ köpçük: قسمت جلو و عقـب زیـن (بـه ترکی اوغوزی).

کِرْپِکْ kirpik : مژه، پلک.

کَرْتُکْ kərtük : رخنه و بریـدگی کـه در چـوب و درخـــــت پدیـــــد آیـــــد. *کَرْتُـــــکْ کَمْـرُکْ* *kərtük kəmrük* یعنـی: بریـده و شکافته شده.

کَرْتِکْ kərtik : نشـانه‌هـای چـوب خـط بـرای نگهداری حساب و شمارش نان و غیره.

کُرْشاکْ kürşək : طعـامی از ارزن بدینگونـه کـه مغز ارزن را در آب و یا شیر می‌جوشانند و سپس بـر آن روغن می‌ریزند و می‌خورند.

کَزْلِکْ kəzlik: چاقوی کوچکی که بانوان بر روی قبای خود می‌بندند.

کُزْلُکْ közlük : تنیده و بافته‌ای از دُم اسـبان کـه هنگام بروز درد چشم آدمی و یـا خیرگـی، آن را بـر روی چشم می‌گذارند.

کُسْرُکْ kösrük: زنجیـر و بنـد. *کُسْـرُکْ تُشـاغْ* *kösrük tuşağ* پابند دو پای جلوی اسب. بخو.

کَـڤْرِکْ kəwrik :گونه‌ای درخت. درخت ریگستان.

کُـڤْرُکْ küwrüg : طبل و کوس.

کَـــــڤْرَکْ kəwrəg: *کَـــــڤْـــــرَکْ نَنْکْ* *kəwrəg nəŋ* یعنی: شاخه‌ها و گیـاه نـرم و سست شبیه نی و مانند آن.

کَـڤْـشَکْ kəwşək : *کَـڤْـشَکْ نَنْکْ* *kəwsək nəŋ* یعنی: چیز نـرم و سسـت. بـه لبـاس‌هـای نازک و چیزهای شبیه آن نیز گویند.

کُـڤْـشَکْ küwşək : *کُـــــڤْـــــشَکْ اَتْ* *küwşək ət* یعنی: گوشت سست و وارفته.

کُـڤْـشَکْ اَتْماکْ küwşək ətmək: نانی که از خمیری نیکو پخته شود.

کُـڤْـلُکْ küwlük: گلوله‌هـایی کـه بـه انـدازه‌ی فندق از گل و لای درست کنند. پیش و یـا پـس از خشک شدن، آن را [با کمان خاص] می‌اندازند.

کَکْلِکْ kəklik : کبک.

کَکْمَکْkəkmək : شخصی که در کار و زحمت و رنجها پخته و ورزیده شود. شخص پخته. ریشه‌ی آن کَکْ *kək* است. و آن, در معنای رنج و زحمت آمده است. این, یک صفت است. اینگونه صفات, از قاعده به دور ساخته شده‌اند. صحیح‌تر آن کَکْمانْ *kəkmən* است.

کَمْدُکْkəmdük : کَمْدُکْ سُنْکُوکْ *kəmdük süŋük* یعنی: استخوانی که گوشت آن خورده شده باشد.

کُنْجُکْünçük② : یقه و گریبان. اوغوزان حرف «ج» را مفتوح سازند و کُنْجَکْ *künçək* گویند.

کَنْجاکْ*Kənçək* : تیره‌ای از ترکان.

کَنْجاکْ سَنْکِرْKənçək səŋir : نام شهری نزدیک تالاس یا طراز که سر حد قپچاق است.

کَنْدُکْ kəndük : ظرف بزرگی مانند خم که از خاک [رس] می‌سازند. داخل آن, آرد و چیزهایی شبیه آن می‌ریزند. (ترکی کنجکی).

کُنْلُکْkünlük : کار روزانه. کُنْلُکْ یِمْ *künlük yém* یعنی: جیره‌ی روزانه. روزی. این اصطلاح کمتر به کار می‌رود.

مَرْدَکْmərdək : بچه خرس.

اَذِغْ مَرْدَکی *ažığ mərdəgi* نیز در معنای بچه خرس آمده است. تیرهایی از ترکان, به بچه خوک تُنْکُزْ مَرْدَکی*toŋuz mərdəgi* می‌گویند.

مَلْدَکْməldək : مَلْدَکْ نَنْکْ *məldəg nəŋ* یعنی: چیز به هم چسبیده و نمد گونه شده.

بِجْغِلْbıçğıl : شکافهای کف پا و دست. به شکافهای سطح زمین نیز چنین گویند.

بَسْبَلْ bəsbəl : یک تار از نخ.

بَسْمِلْBasmıl : تیره‌ای از ترکان.

بَشْغِلْbaşğıl : بَشْغِلْ یِلْقی *başğıl yılqı* یعنی: حیوان چهار پای سفید سر.

بَتْمُلْ batmul : فلفل سیاه.

بُشْکالْpüşkəl : نان نازک, لواش. (به ترکی خاقانی [اوغوزی]).

بُغْرِلْbuğrıl : گودی, فرورفتگی و برآمدگی مشک و خیک که با شیر و جز آن پر شده باشد.

بُغْرُلْ boğrul : بُغْرُلْ قُوی *boğrul qoy* یعنی: گوسفندی که گلویش سفید باشد.

بُکْتَلْbüktəl : بُکْتَلْ اَرْ *büktəl ər* یعنی: مرد میانه بالا. بُکْتَلْ اَتْ*büktəl at* یعنی: اسب پشت پهن, کوتاه قد.

بُکْرُلْbögrül : بُکْرُلْ اَتْ *bögrül at* یعنی: اسبی که پهلوهایش سفید باشد. به گوسفند و دیگر چارپایان خال خالی نیز چنین گویند.

بندالbandal : چیزی به شکل استخوان کتف که از درختان بیرون می‌آید. کودکان آن را می‌گیرند, می‌افروزند و شبهنگام شرارهها و اخگرهای آن را می‌پراکنند. به اَن اوُتْ بَندالْ *ot bandal* می‌گویند. این اصطلاح در چوگان بازی نیز به کار می‌رود.

تَرْغِلْtargıl : تَرْغِلْ یِلْقی *targıl yılqı* یعنی: حیوان رنگ به رنگ که بر پشتش خطوط سیاه و سفید باشد. این صفت, بر همه‌ی حیوانات جز اسب اطلاق می‌شود.

تُغْرِلْtoğrıl : یکی از پرندگان شکاری گوشتخوار. هزار مرغابی را می‌کشد و یکی را می‌خورد و نیز تُغْرِلْ *Toğrıl* از نامهای مردان است.

تُغْرِلْtoğrıl : دلمه‌ی روده که با گوشت و فلفل بپزند (ترکی کنجکی).

جَشْکالْçəşkəl : کاسه و دیگ سفالی و تکه‌ی آن‌ها.

سَنْکِلْsəngil : زگیل و لک که بر صورت آدمی ظاهر شود.

سَرْسالْsarsal : دله, جانوری کوچک شبیه سمور از تیرهٔ راسوها.

قَرْتالْqartal *: قَرْتــالْ اَتْ qartal ət* یعنــی: گوشت قطعه قطعه شده.

قَرْتالْqartal *: قَرْتالْ قُوی qartal qoy* یعنی: گوسفند سیاه و سفید.

قِرْغِلْqırğıl *: قِرْغِلْ اَرْ qırğıl ər* یعنی: مرد آمیزه مو و جو گندمی و میان‌سال.

قِزْغِــلْqızğıl *: قِزْغِـلْ اَتْ qızğıl at* یعنــی: اسبی با رنگی میان خاکستری و تیره.

بَجْکَمْbeçkəm *:* علامت و سند. قطعه پارچه‌ی دیبا و حریر و یا دم گاو وحشی بیابانی کـه دلاوران در میدان جنگ آن را بعنوان نشـان و سـند خاصـی حمل مـی‌کننـد. اوغـوزان بـه آن *بَـرْجَـمْ bərçəm* گویند. در این قطعه نیز آمده است :

بَجْکَمْ اُرُبْ اَتْلَقا
اُیْغُرْ دَقی تَتْلَقا
اُغْری یَـۏُـزْ اِتْلَقا
قُشْلَر کِبی اُچْتِمِزْ

Bəçkəm urup atlaqa
Uyğur daqı tatlaqa
Oğrı yawuz ıtlaqa
Quşlar kibi uçtımız

ترجمه: روی اسبان، پرچم و علامت زدیم
به تاتهای [ساکن] اویغور حمله بردیم
به سگان دزد و حرامی
چون پرندگان فرود آمدیم

توضیح آنکه : می‌گوید پرچم برداشتیم و بـه سـوی سگها تاختیم و [ساکنان] را سگ می‌نامد و می‌گوید چونان پرندگان بر آنان فرود آمدیم.

بَجْکُمْbəçküm *:* صفحه‌ی پوشیده‌ی خانه، سقف و سایه‌بان خانه.

بَذْرَمْbəžrəm *:* شادی و سرور و خنده میان مردم. بـه زمـین آراسـته بـه گـل و شـکوفه *بَـذْرَمْ یِیـرْ bəžrəm yér* گویند که معنای «زمین دلگشـا» می‌دهد. من ریشه‌ی این واژه را نمی‌دانم. زیرا آن را از فارسها شنیدم. اوغوزان نیـز بـه روز جشـن *بیْـرَمْ beyrəm* می‌گویند که روز شادی و شادمانی است. اوغوزان حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال ساخته‌اند. از این رو، این کلمه، خود واژه‌ای مستقل شده است.

بِرْتَمْbirtəm *:* [مدت طولانی]. *اُلْ یُمُشْقا بِـرْتَمْ بَرْدی ol yumuşqa birtəm bardı* یعنی: او، انگار قصد بازگشت ندارد، مدت زمـان درازی بـه ایلچی‌گری رفت.

بَغْرَمْ bağram *: بَغْـرَمْ قُـمْ bağram qum* یعنی: محل وسیع ریگزار. به محل ریگزار وسیعی در فاصـله کاشـغر تـا یارکنـد *بَغْـرَمْ قُـومی bağram qumı* گویند.

بُخْسُمْbuxsum *:* نام نوشـابه‌ای کـه از ارزن بـه عمل می‌آورند.

تُمْرُمْtomrum *: تُمْرُمْ یِغـاچْ tomrum yığaç* کنده‌ی درخت، مانـند کنـده‌ای کـه کفشـدوزان بـه عنوان سندان بر روی آن چرم می‌برند.

تُشْرُمْtüşrüm *:* کـلاف ریســمان رشــته شــده (آرغویی).

زُنْکُمْzünküm : نوعی از دیبای چین.

سِدْرِمْsıdrım *:* تسـمه و تازیانــه. (بــه ترکــی اوغـوزی). *سِـدْرِم ایشـلَغْ اَرْ sıdrım ıslığ ər* یعنی: شخصی که کار خود را به اتمام رسانَد و بـه دیگری وانگذارد.

سَرْقِمْsarqım *:* شبنمی بـه شـکل بـرف کـه در روزهای سرد بر زمین نشیند.

کُتْرُمْkötrüm *:* سکویی که بر روی آن می‌نشینند.

کُجْرُمْköçrüm *:* تلاش و واهمه. در مفهوم کـوچ و فرار روستائیان به شهرهاست.

کَدْرِمْkədrim *: کَدْرِمْ اَتْ kədrim ət* یعنی: گوشتی که پوستش کنده شده باشد.

کَسْتَمْkəstəm *:* مهمانی نوشیدنی بـرای کسـانی که بدون دعوت قبلی شبانه وارد شوند.

تکواژها

با
دو حرف هم جنس

تَرْتَرْtartar : پرنده‌ای شبیه قمری.

جُرْجُـــرْçur çur : تَـــقـــی اَمْکـــی جُـــرْ جُـرْ çur çur təwi əmgi یعنـی: صـدای ریختن شیر به ظرف هنگام دوشیدن شتر.

قُرْقُرْqurqur : قَـرِنْ قُرْقُـرْ اِتّـی qarın qur étti یعنی: شکم غرغر کرد.

سُکْسُکْsüksük : درختی کـه هیـزم مرغـوب از آن به عمل می‌آید. درخت طاق.

سُـمْلِمْsumlım : سُـمْلِمْ تَـتْ sumlım Tat یعنی: عنصر فارس که هیچ ترکی نداند و نفهمد. به ترکی نافهمان دیگر نیز سُمْلِمْ sumlım گویند.

کُرْکُمْ kürküm : زعفران. ایـن تکـواژ بـا عربـی موافق افتاده است. زیرا عرب نیز همین لغـت را بـه کار می‌گیرد. در این قطعه هم آمده است :

بَکْلَرْ اَتِنْ اَرْغُرُبْ
قَدْغُو اَنِی تُرْغُرُبْ
مَنْکِزِی یُزِی سَرْغَرِبْ
کُرْکُمْ اَنْکَرْ تُرْتُلُورْ

Bəglər atın arğurup
Qažğu anı turğurup
Məŋzi yüzi sarğarıp
Kürküm aŋar türtülür

ترجمه : بیگـان و سـروران اسـبان خـود را رنجـه داشتند
اندوه و غم آنان را فرا گرفت.
چهره‌هاشان به زردی گرائید
انگار زعفران اندود شده است.

توضیح آنکه: افراسیاب را فرایاد می‌آورد و سوکنامه‌ی او را می‌سراید و می‌گوید که دلاوران اسبان خـود را خسته کردند و [در سوک افراسیاب] چنان اندوهگین شدند که گویا به صورتشان زعفران مالیده‌اند.

باب فَعالِلْ

با هر گونه حرکه

سَراغُجْsarağuç : سرانداز و روسری زنانه.

سِپاقُرْsıpaqur : توبره و علفدان حیوانـات. اصـل آن سِپْ اَقُـری sıp aqurı در معنـای «علفـدان اسب دو ساله» است.

قُلابُزْqulabuz : قلاووز، راهنمـا و دلیـل. (حـرف «ب» مبدل از حرف «و» است).

در این کلام نیز آمده است:

قَلِنْ قازْ قِلاوُوزْسُوزْ بُلْماسْ
qalın qaz qılavuzsuz bulmas

یعنی: گله‌ی غاز بی‌راهنما و دلیل نمی‌پرد.

این مثـل را بـدان آرنـد کـه از کسـی بخواهنـد در کارهای خود، راهنما و دلیلی دانا و راهدان برگزینند.

چِجالَقْçıçalaq : انگشت کوچک، خنصر.

چِجامُقْçıçamuq : انگشـت نزدیـک انگشـت کوچک خنصر، انگشتی که انگشتانه در آن کننـد. این کلمه، چندان معروف نیست.

سُلامُقْsolamuq : شخص تهیدست و بی‌چیز.

قَراجُقْQaracuq : نام اصلی شهر فاراب که یکی از شهرهای اوغوزان است.

قَرامُقْqaramuq : دانه‌های شلمک و گندم تلخه که با گندم در می‌آمیزد.

قَمِجاقْqamıçaq : حشره‌های باتلاق، غورباغک.

تُنارِکْtünərik : [تاریک]. تُنارِکْ یِیـرْ tünərik yér یعنی: جای تاریک، به مزار نیز گویند.
اَرْتُنارِکْکا کِرْدی ər tünərikgə kirdi یعنی : مرد به قبر داخل شد.

جُمارُکْçümərük : جُمـارُکْ کِشـی çümərük kişi یعنی: مردی که پیوسته چشمش آب می‌افتد و چشمش کم‌سو است.

خُجُوناکْxöçünək : دستنبو. نوعی خربزه خوشبو با پوست پر نقش و نگار.

بَجانَکْ Bəçənək: تیره‌ای از ترکان که نزدیک روم ساکن هستند.
بَجانَکْ Bəçənək: تیره‌ای از اوغوزان. با املای بِجَنَکْ نیز نوشته می‌شود.

باب فَعَلْعَلْ و فَعَلْلُو
با حرکه در حرف دوم و چهارم

تَـقِـلْغُوچْ tawılğuç: تبرخون، درخت عناب، چوبدستی سرخنگ.
بُغُرْدا boğurda : بُغُرْدا سَچْ boğurda saç یعنی: موی پر چین و شکن، گیسوی مجعد.
چِخَنْسی çıxansı : حریر چینی پرنقش و نگار.
تَبُزْغُو tabuzğu : تَبُزْغُو نَنْکْ tabuzğu nəŋ یعنی: چیستان.
تُتُرْغُو tuturğu : تُتُرْغُو نَنْکْ tuturğu nəŋ یعنی: کاری و چیزی که پرداختن به آن و امر به آن شایسته است.
سِبِزْغُو sıbızğu: نی‌لبک، سوتک.
سِرِچْغا sırıçğa: شیشه.
سَرِچْغا sarıçğa: ملخ. به شخص تنبل و بیهوده سخن نیز سَرِچْغا اَرْ sarıçğa ər گویند.
قُبُرْغا quburğa: جغد نر.
تِرِرْقُو tırırqu: تِرِرْقُو یِیرْ tırırqu yér یعنی: زمین کم علف، زمینی که علف انبوه نداشته باشد.
تَتِرْغا tatırğa: پوست دباغی شده‌ی سفید.
تَـقِـلْقُو tawılqu: کلمه‌ای هم معنا با تَـقِـلغُوچْ tawılğuç (تبرخون، چوبدستی سرخنگ).
اَقِـلْقُو awılqu: درختی با میوه‌ای سرخرنگ که افشره‌ی آن درد چشم را درمان می‌کند و غنای توتماج را رنگین می‌سازد و نیز در رنگ کردن جامه‌ها از آن استفاده می‌کنند.
تُقُرْقا toqurqa : لوله‌ی ابریق و کوزه.
تُقُرْقا Toqurqa : نام مکانی در ییلاق کاشغر.
سَقِرْقُو saqırqu : کنه. نوعی حشره.
قَسِرْقُو qasırqu : توفان و گردباد.
تُشُرْکُو tüşürgü : دهانه‌ی ریزش جوی در نهر، محل جدا شدن شاخابه‌ی آسیاب. موارد دیگر نیز چنین است.
جَکُرْکا çəkürgə : ملخ (ترکی اوغوزی). ترکان، ملخ را قبل از پرواز چنین گویند. خانواده‌ی پر جمعیت و لشکر انبوه را نیز به آن تشبیه کنند و گویند :جَکُرْکا تَکْ سُو çəkürgə tək su یعنی: لشکری چون مور و ملخ.
سُبُرْکُو süpürgü : جارو.
کُتُرْکُو kötürgü : ماشه، و هر گونه وسیله‌ای که چیزی را با آن بردارند.
کَسُرْکُو kəsürgü : کیسه و انبان.
کُسُرْکا kösürgə: نوعی موش از جنس موش صحرایی.
دُنُشْکا dünüşgə : نوعی تره و سبزی.
کِمِشْکا kimişkə : گونه‌ای نمد پر نقش و نگار که در کاشغر می‌سازند.
تَکِرْما təgirmə: تَکِرْما نَنْکْ təgirmə nəŋ یعنی: هر چیز گرد و مدور، مانند قرص نان و سنگ آسیاب و سکه‌ی پول.
سَکِرْما Səkirmə : شهر کوچکی بر سر راه ختن.
قُتُرْما quturma : قُتُرْما بُرْکْ quturma börk یعنی: کلاهی که از جلو و عقب دارای دو بال باشد.
کُجُرْما köçürmə : کُجُرْما اُجَقْ köçürmə oçaq یعنی: اجاق قابل حمل و انتقال از جایی به جای دیگر.
کُجُرْما köçürmə : کُجُرْما اُیُنْ köçürmə oyun نوعی بازی است که به آن اُنْ تُرْتْ on tört (= چهارده) هم می‌گویند. و آن، بدینگونه است که بر روی زمین مانند قلعه، چهار

خط رسم می‌کنند و بر آن ده درب مـی‌گذارنـد و بـا فندق و یا چیزهایی شبیه به آن, بر روی دربها بازی می‌کنند.

کلماتی که در آنها حرف دوم ساکن و حرف سوم مفتوح باشند

مِنْدَتُو mindətü: جامه‌ی حریر.

قُلْنَجی qulnaçı: قُلْنَجی قِسراقْ *qısraq qulnaçı*
یعنی: مادیان باردار.

قَرْنَغُـــو qarnağu: قَرْنَغُـــو اَرْ *qarnağu ər*
یعنی: مرد شکم گنده.

سَغْنَغُو sağnağu: کدوی خشک شده.

قُنْدِغُو qundığu: خرمنکوب, چوب خرمنکوب.

قَمْجیغُو qamçığu: جوشـی کـه بـر دو لـب و انگشتان با خارش و حرارت و ضربان بیرون آید.

تُرْبِكُو türpigü: رنده‌ی چـوب, سـوهان و نـوعی سمباده.

تَمْرَكُو təmrəgü: گری, نوعی بیماری پوست.

سُـکْنَكُو süknəgü: جوشـی کـه میـان نـاخن و گوشت بیرون آید.

کَرْشَكُو kərşəgü: کَرْشَـکُو اَتْ *kərşəgü at*
یعنی: اسبی که در زیر استخوان کتف, زخم داشـته باشد.

بُلْغَما bulğama: حلوای اوماج که فاقد شیرینی و چربی باشد.

جُقْرَما çoqrama: جُقْرَما یُلْ *çoqrama yol*
یعنی: چشمه‌ی جوشان و پر آب.

بُلْغُنا bulğuna: درختی سرخرنگ, نـرم و سسـت شبیه گـز کـه شـتر آن را مـی‌خـورد. بـه آن *مَلْغُنـا* *malğona* هم می‌گویند.

باب فُعْلُلی

بُلْدُنی bulduni: ماستی که داخل آن کشـمش و یا انگور تازه می‌ریزند و می‌خورند. (ترکی کنجکی).

سُنْدِری sundırı: دریا. در این کـلام نیـز آمـده است:

اَشْیاکْ اَیُرْ بَشُمْ بُلْسا
سُنْدُرِیدا سُوقْ اِچْکایْمَنْ

Eşyək ayur başım bolsa
Sundurıda suw içgəymən

یعنی: خر می‌گوید اگر سرم سلامت باشد
از دریا آب می‌نوشم

این مثـل را دربـاره‌ی کسـی مـی‌گوینـد کـه بـرای رسیدن به آرزوهای خود, طالب عمر دراز و طولانی است.

مَنْدِری məndəri: نام سرایی که عروس و دامـاد در آنجا حضور می‌یابند و حاضران بر سر آنها نثـار و شاباش می‌کنند (چگلی).

بُسْتَلی büstəli: نوعی سبزی خوردن.

کُزْکُنی küzküni: حشره‌ای از گونه‌ی جُعَل‌ها که شبها می‌پرد و آواز می‌خواند.

باب فُعْلُنْدی با هر گونه حرکه

سُبْرُنْدی süpründi: خاکروبه و زباله.

سَرْقِنْدی sarqındı: سَرْقِنْدی سُوقْ *sarqındı suw*
یعنی: قطره‌ی آب.

قُجْغُنْدی quçğundı: پیاز (به ترکی چگلی).

باب چهار واجی‌ها به پایان رسید.

باب پنج واجی‌ها
باب فَعَلْعَلْ با هر گونه حرکه

سُقَرْلَجْ suqarlaç : سُـقَرْلَجْ بُــرْکْ suqarlaç börk یعنی: کلاه بلند و طویل.

قُغُرْماجْ qoğurmaç : گندم بو داده و برشته شده.

قَـقْـرْماجْ qawurmaç : (با حرف « ق » نـرم) به همان معنای لغت بالا.

یُغُرْغوجْ yuğurğuç : وردنه‌ی نان بازکن که بـا آن خمیر رشته و جز آن را باز و پهن کنند.

جِغِلْـقـارْ çığılwar : جغِلِـقـارْ اُقـی çığılwar oqı یعنی: تیر کوچک این، تیری کوتاه اسـت. در این بیت نیز آمده است :

اُتْرُو تُرُبْ یَغْدی اَنْکَرْ کیش اُقی جغِلْـقـارْ
اَیْدِمْ اَسِغْ قِلْغُو اَمَسْ سَنْ تَقی یَلْـقـارْ

Utru turup yağdı, aŋar kiş oqı
çığılwar
Aydım asığ qılğu əməs sən taqı yalwar

ترجمه : در برابرم ایستاد و بر سر ش تیرهای کوتـاه بارید.
به او گفتم دیگر التماس تو سودی ندارد.

سَمُرْتُغْ samurtuğ : سَمُرْتُغْ ایـشْ samurtuğ iş یعنی:کار پیچیده که نتوان از درهمی و پیچیدگی آن بیرون شد.

قُرُتْلُـــــــغْ qurutluğ : قُرُتْلُـــــغْ کِشِــــــیْ qurutluğ kişi یعنی: مرد صاحب کشک نظیر این جمله عربها: «رجُلٌ تامِرٌ و لابنٌ» [یعنی: مرد صاحب خرما و صاحب شیر].

تَترْلغْ tatırlığ : تَترْلِغْ یِیرْ tatırlığ yér یعنی: زمین هموار ولی سخت و درشت و سنگلاخ.

قَترْلغْ qatırlığ : قَترِلغْ اَرْ qatırlığ ər یعنی: مرد صاحب استر.

بَسَرْلغْ basarlığ : بَسَرْلِغْ تاغْ basarlığ tağ یعنی: کوه دارای سیر کوهی.

بَغرِلـــغْ bağırlığ : بَغِرلِــغْ اَرْ bağırlığ ər یعنی: مرد سرافراز که سر خم نکند. و مُنقاد کسـی نشود. همانند این سخن عربها که گویند: «اِنّا لَنَحْنُ اَعْظَمُ اَکْباداً مِنَ اْلاِبِلِ» یعنـی: جگـر مـا بزرگتر از جگر شتر است.

جَغِرْلغْ çağırlığ : جَغِرْلِـــــغْ اَرْ çağırlığ ər یعنی: مرد دارنده‌ی شراب.

سُـــــغُرلُغْ soğurluğ : سُـــــغُرْلُغْ تـــــاغْ soğurluğ tağ یعنی: کوهی که سغر، فـراوان دارد [و آن حیوانی است کوچکتر از گربه].

سِـــغِرلِغْ sığırlığ : سِـغِرْلِغْ اَرْ sığırlığ ər یعنی: مرد صاحب گاو.

تَـقْرلغْ tawarlığ : تَـقَـرْلِغْ اَرْ tawarlığ ər یعنی: مرد مالدار و دارا.

جَـقْـارْلغْ çawarlığ : جَـقـارْلِغْ یِیـرْ çawarlığ yér یعنی: زمین دارای هیمه [شبیه پر سیاووشـان] مفید برای چخماق و آتشزنه.

بَقِرْلغْ Baqırlığ : نام محلّی نزدیک بالاساغون.

بَقِرْلغْ baqırlığ : بَقِرْلِـغْ تـاغْ baqırlığ tağ یعنی: کوه دارای مس.

تَمِرْلــغْ tamırlığ : تَمِرْلِـغْ اَتْ tamırlığ ət یعنی: گوشت دارای رگ و پی.

قُبُزْلُغْ qubuzluğ : قُبُزْلُـغْ کِشِــی qubuzluğ kişi یعنـی: مـرد صـاحب قوپـوز و سـاز و آلات نوازندگی.

قُتُزْلُقْ qutuzluq : قُتُزْلُــقْ اَرْ qutuzluq ər یعنی: مرد صاحب گاو وحشی.

سَــغِزْلغْ sağızlığ : سَـغِزْلِغْ اَرْ sağızlığ ər یعنی: مرد دارنده‌ی سقز.

سَغِزْلغْ sağızlığ : سَغِزْلِغْ یِیرْ sağızlığ yér یعنی: زمین با گل و لای چسبنده.

سَقِزْلِغْ saqızlığ : سَقِزْلِغْ تُونْ *saqızlığ ton*
یعنی: جامه‌ای که اشیایی به آن چسبیده باشد.
قَمِشْـــلِغْ qamışlığ : قَمِشْـــلِغْ یِیـــرْ *qamışlığ yér* یعنی: زمین نی‌زار.
تَبُغْلُغْ tapuğluğ : تَبُغْلُـــغْ اَرْ *tapuğluğ ər*
یعنی: شخص دارای خدمت دیرینه، نوکر خانه زاد.
قَبُغْلُغْ qapuğluğ : قَبُغْلُـــغْ اَفْ *qapuğluğ ew* یعنی: خانه‌ی دربدار. خانه دارای درب.
تَتِغْلِغْ tatığlığ : تَتِغْلِـغْ نَنْـكْ *tatığlığ nəŋ*
یعنی: چیز لذیذ و خوشمزه. املای اصلی آن تَـاتِغْلِغْ است.
تُتُغْلُغْ tutuğluğ: تُتُغْلُـغْ یِیـرْ *tutuğluğ yér*
یعنی: محل نامبارک، محل جن‌زده و گزنـد رسـیده، که اگر کسی از آنجا بگذرد آسیب ببیند.
تِذِغْلِغْ tıžığlığ : تِذِغْلِغْ نَنْـكْ *tıžığlığ nəŋ*
یعنی: چیزی که دست‌یابی به آن قدغن باشد.
قِــــذِغْلِغْ qıžığlığ : قِـــذِغْلِغْ بُـــرْكْ *qıžığlığ börk*
یعنی: کلاهی که اطراف آن سوزندوزی شده باشـد. کلاه دارای روبان دور دوزی شده.
قُــــذُغْلُغْ qužuğluğ : قُـــذُغْلُغْ اَفْ *qužuğluğ ew* یعنی: خانه‌ی دارای چاه.
تَرِغْلاغْ tarığlağ : مزرعه و کشتزار.
تُــــرُغْلاغْ turuğlağ : تُـــرُغْلاغْ یِیـــرْ *turuğlağ yér* یعنی: محل اقامت و اسکان.
تَرِغْلِغْ یِیرْ tarığlığ yer: گندمزار؛ به انبـار غلـه نیز گفته می‌شود.
سَرِغْلِغْ sarığlığ :سَـــرِغْلِغْ اَرْ *sarığlığ ər*
یعنی: کسی که دارای بیماری زردی و یرقان است.
قُرُغْلُغْ quruğluğ : قُرُغْلُغْ یا *quruğluğ ya*
یعنی: کمان آماده و زه کرده.

بُسُغْلُغْ pusuğluğ : بُسُـغْلُغْ یَغـی *pusuğluğ yağı* یعنی: دشمن در کمین نشسته.
قَبَقْلِغْ qapaqlığ : قَبَقْلِغْ قیـزْ *qapaqlığ qız*
یعنی: دوشیزه، دختر باکره.
قَتِغْلِـــغْ qatığlığ : قَتِغْلِـغْ اَرْ *qatığlığ ər*
یعنی: شخص بی‌تبار، شخصی کـه آب در شـیر ش آمیخته شود. و نیز به کسـی کـه بـرای نـان خـود، خورش و قاتق داشته باشد، چنین گویند.
بَرَقْلِـــغْ baraqlığ : بَرَقْلِـــغْ کِشِـــی *baraqlığ kişi* یعنی: مردی که سگ پر مو و پشمالو از تخم بَرَقْ *baraq* دارد.
جَرُقْلُغْ çaruqluğ : جَرُقْلُقْ اَرْ *çaruqluğ ər*
یعنی: شخص صاحب چارق.
جَرُقْلُغْ Çaruqluğ : نام تیره‌ای از اوغوزان.
قَرَقْلِغْ qaraqlığ : دارای چشم، هـر حیـوان کـه دارای چشم با سیاهی و سفیدی باشد. قَرَقْسِیزْ تَـكْ کُـرُورْ *qaraqsız tək körür* یعنـی: ماننـد نابینا است. در مفهوم آنکه به هنگام جنگ، سپاهیان و جنگ افزارهای آنان را نمی‌بینند.
قَسُقْلُغْ qasuqluğ : قَسُقْلُغْ اَرْ *qasuqluq ər*
یعنی: شخص که صاحب مشک و خیک مخصـوص قمیز است.
قُسِقْلِغْ qosıqlığ :قُسِـقْلِغْ اَرْ *qosıqlığ ər*
یعنی: مرد دارای فندق و بادام.
بَشَـقْلِغْ başaqlığ : بَشَـقْلِغْ سُنْکُو *başaqlığ süŋü* یعنی: نیزه‌ی دارای سنان و یـا تیـر دارای پیکان.
تَشَـقْلِغْ taşaqlığ : تَشَـقْلِغْ اَرْ *taşaqlığ ər*
مرد خایه‌دار.
قَشُقْلُغْ qaşuqluğ : قَشُـقْلُغْ اَیـاقْ *qaşuqluğ ayaq* یعنی: کاسه و قدح دارای قاشق و ملعقه.
بُقُقْلُغْ buquqluğ: بُقُقْلُـغْ اَرْ *buquqluğ ər*
یعنی: مرد دارای غدّه‌ی شبیه چینه‌دان در گلو.

تُقُقْلُغْ toquqluğ : *تُقُقْلُـغْ اَرْ* *ər tuquqluğ*
یعنی: مرد دارای مرغ. (به ترکی اوغوزی).
سُـــــــقَقْلِغْ suqaqlığ : *سُـــــقَقْلِغْ تــــــاغْ* *tağ suqaqlığ* *یعنی:* کوه دارای آهوهای زیاد.
بَلِقْلِغْ balıqlığ : *بَلِقْلِـغْ اُکُــزْ* *öküz balıqlığ*
یعنی: رودخانه‌ی دارای ماهی. (به ترکی آرغویی) به زمین دارای گل و لای نیز چنین گویند.
قُلاقْلِغْ qulaqlığ : *قُلاقْلِـغْ نـِکْ* *qulaqlığ nəŋ* *یعنی:* هر چیز دارای گوش.
قُنُقْلُــــــــغْ qonuqluğ : *قُنُقْلُــــــــغْ اَفْ* *qonuqluğ éw* *یعنی:* خانه‌ی دارای مهمان.
تُرُمْلُغْ torumluğ: *تُرُمْلُــــغْ اَرْ* *ər torumluğ*
یعنی: مرد صاحب بچه شتر نر دوساله.
قُرُمْلُغْ qurumluğ : *قُرُمْلُـغْ تــاغْ* *qurumluğ tağ* *یعنی:*کوه سنگلاخ و دارای سنگ تخته‌ها.
تُلُمْلُــغْ tolumluğ : *تُلُمْلُـغْ اَرْ* *ər tolumluğ*
یعنی: مرد مسلّح. در این بیت نیز آمده است:

اُنْکْدُنْ نَلَکْ یَلْـفَـرْمَدِنْکْ
قَجْ قَتا بِرْدِنْکْ تَـفـارْ
تُلُمْلُغْ بُلُبْ قَتِنْدِنْکْ
قَانِک اَمْدی ییِرْ سُفَارْ

Öŋdün nələk yalwarmadıŋ
Qaç qata bérdiŋ tawar
Tolumluğ bolup qatındıŋ
Qanıŋ emdi yér suwar

ترجمه : چرا نخست به زاری نیفتادی؟
چندبار خراج پرداختی
و چون مسلّح شدی، شدت و سختی کردی
و اکنون خون تو زمین را آبیاری خواهد کرد.
توضیح آنکه: تو که پیش از پرداختن خراج و مالیات، استغاثه و زاری می‌کردی و اکنون اسلحه برداشته‌ای و شدت به خرج می‌دهی، مالیات خود را مانند سابق بپرداز و گرنه زمین را خون تو آبیاری خواهد کرد.

تَبَنْلِغْ tabanlığ : *تَبَنْلِغْ تَـفــی* *tabanlığ təwi*
یعنی: شتر دارای سُم.
تُپُنْلُغْ tupunluğ : *تُپُنْلُغْ تَرِغْ* *tupunluğ tarıg*
یعنی: گندم دارای ساقه و خوشه‌ی گره‌دار.
بُدُنْلُغْ بُقُنْلُغْ budunluğ buquanluğ: *بُدُنْلُغْ بُقُنْلُغْ کِشــی* *budunluğ buqunluğ kişi* *یعنـی:* شخص دارای ایل و تبار.
بَقَنْلِغْ baqanlığ : *بَقَنْلِــغ قَــزِشْ* *baqanlığ qažış* *یعنی:* کمر حلقه‌دار.
قَرِنْلِغْ qarınlığ : *بَـــدُکْ قَرِنْلِـــغْ اَرْ* *bədük qarınlığ ər* *یعنی:* شخص شکم بزرگ.
قُرُنْلُغْ qurunluğ : *قُرُنْلُــغْ اَفْ* *qurunluğ ew*
یعنی: خانه‌ی دود گرفته، سیاه شده از دود متراکم.
سَغِنْلِغْ sağınlığ : *سَـــغِنْلِغْ اَرْ* *sağınlığ ər*
یعنی: مرد دارای حیوان‌های شیرده.
سُغُنْلُغْ soğunluğ : *سُغُنْلُغْ تاغْ* *soğunluğ tağ*
یعنی: کوه دارای پیاز کوهی.
سَمَنْلِغْ samanlığ : *سَـمَنْلِغْ اَرْ* *samanlığ ər*
یعنی: مرد دارنده‌ی کاه [و انبار کاه].
قَغُنْلُغْ qağunluğ : *قَغُنْلُــغْ اَرْ* *qağunluğ ər*
یعنی: مرد دارای خربزه.
قُقُنْلُغْ اوتْ ququnluğ ot *یعنـی:* آتـش دارای شراره.
قُلُنْلُغْ qulunluğ : *قُلُنْلُـغْ قِسـراقْ* *qulunluğ qısraq* *یعنی:* مادیان بـا بچـه در دنبـال. مادیـان صاحب کُرّه.

پی افزوده‌ی *لِغْ lığ* نخسـت، معنـای دارنـدگی بـه تکواژ می‌دهد و گاه در معنای مفعولی به کار می‌رود و سپس به چندین شاخه تقسیم می‌شود که گونـه-های آن تا توضیح داده نشود، قابل فهـم و شـناخت نخواهد بود.
این گونه لغات، می‌تواند نام مکان نیز باشد.

مثال نخست، مانند مثال بَـدُکْ قَرْنِلِـغْ اَرْ bədük qarınlığ ər که معنای «مرد دارای شکم بزرگ» می‌دهد. و یا اصطلاح سَمَنْلِغْ اَرْ samanlığ ər در معنای مرد دارنده‌ی کاه [و انبار کاه].
اما مثال دومین، کـه در معنای مفعولی ظاهر می‌شـود: سَـرِغْلِغْ اَرْ sarığlığ ər و یـا: قُرُغْلُـغْ یـا quruğluğ ya که معناهـای آن چنـین اسـت. ۱. شخص گرفتار شده بـه بیمـاری زردی و یرقـان. ۲. کمان آماده و زه‌کرده شده.
گونه‌ی سـوم مانـند دو لغـت تَـرِغْلاغْ tarığlağ و تُرُغْلاغْ turuğlağ در معناهای: ۱- محـل کشـت تخم. ۲- مکان توقف.
باید دانست که بسیاری از پنج واجی‌ها از اسماء سه‌واجی غیر مزید ساخته شده‌اند. حکم حـرف «غ» بـا حرف «ق» جداست. نقش حرف «ق» همان اسـت که بدان اشاره شد. ولـی حـرف «غ» فقـط در اسـم مکان دیده مـی‌شـود. تَرِغْلِـغْ اَفْ tarığlığ ew در معنای: «انبار گندم» و تَرِغْلِغْ tarığlığ در معنـای انبـار [و سـیلو] اسـت. قُرُغْلُـغْ یـا quruğluğ ya معنـای کمـان آمـاده و زه‌کـرده مـی‌دهـد و قُرُغْلُـغْ quruğluğ در معنای تیردان و جای کمان است.
برای شناخت کافی این موارد، مجبور به یـادآوری هستم که در نگارش، کلمـاتی را کـه اسـم محـض نیستند و با پی‌افزوده‌ی لِـغْ lığ مـی‌نویسـیم. مانـند بَلِقْلِغْ اُکُزْ balıqlığ öküz که می‌توان پی‌افزوده را جدای از بن تکواژ و بصورت «بَلِقْلِـغْ» بـه نگـارش درآورد. اصطلاح بَرَقْلِغْ اَرْ baraqlığ ər نیز چنـین است. این صورت املاء صحیح‌تر است. زیرا که هـم در وزن و هم در املاء سادگی و تشخص می‌آورد.

بُرُنْدُقْ burunduq: افسار، زمام.
بَسِنْجَقْ basınçaq: بَسِنْجَقْ اَرْ basıncaq ər یعنی: مرد ضعیف کرده شده، شخص که به او اعتناء نکنند.

سِغِرْجِقْ sığırçıq: تیهو.
قَبِرْجاقْ qabırçaq: تابوت. اغلـب بـرای تـابوت نعش‌کش به کار می‌رود.
قُذُرْجُقْ qužurçuq: عروسـکـهـایی کـه دختـر بـچگان بصورت آدمی می‌سـازند و بـا آنهـا بـازی می‌کنند.
قَرِنْجَقْ qarıncaq: مورچه. (به ترکی اوغـوزی). قَرِنْجا qarınça هم گفته می‌شود.
بَغِرْجَقْ bağırçaq: پالان خر.
تُلَرْسَقْ tolarsaq: پاشنه پـا. بیشـتر بـرای پـای عقبی ستور به کار می‌رود.
بَغِرْسَقْ bağırsaq: بَغِرْسَقْ کِشـی bağırsaq kişi یعنی: انسان مهربان و دلنواز.
بَغِرسُقْ bağırsuq: روده.
بَغِرْدَقْ bağırdaq: سینه بند زنانه.
قُرُغْسَقْ quruğsaq: شکم و معده. به سـنگدان پرنده نیز قُرُغْساقْ quruğsaq گویند.
بُتُرْغاقْ buturğaq: خـاری بـه شـکل پسـته و چنگ‌کدار که به جامه و غیره می‌چسبد.
تَبُزْغُقْ tabuzğuq: چیستان و معمّا.
تُبُلْغاقْ topulğaq: نوعی عطر.
تُبُلْغاقْ topulğaq: گیـاهی کـه بـر روی زخـم بعنوان مرهم می‌گذارند.
تُبُلْغاقْ topulğaq: قولنج.
سِدِرْغاقْ sıdırğaq: سـم شـکافته و دو تکـه، شبیه چنگالی که در گاو، گوسفند و آهو دیده شود.
قُدُرْغاقْ qudurğaq: یکـی از دو دامـن قبـا از پشت.
قَذِرْغاقْ qažırğaq: پینه و چین و چـروک پیـدا شده در دست به سبب کثرت کار.
بَدِجْلِقْ badıçlıq: بَـدِجْلِقْ یِغـاجْ badıçlıq yığaç یعنی: چوبی که برای سـاختن داربسـت در تاکستانها و چفته‌بندی درخت انگور به کار می‌رود.

جِبِجْلِقْ çıpıçlıq : جهالت، گناه کردن و عدول از حق و راستی. *بَغِرْلَقْ bağırlaq* : نام پرنده‌ای که در عربی «قَطاة» گویند. [و امروزه در ترکی *باغیرتلاق bağırtlaq* گوئیم].

تَـڤَرْلُقْ tawarluq : محل نگهداری کالا و اموال، خزانه.

تُرُقْلُقْ turuqluq: لاغری، کم وزن شدن.

تَرِغْلِقْ tarığlıq : انبار گندم.

جُبُلْمَقْ çobulmaq : نیمه و پاره‌ای از سیب، یک قاچ (در گویش *اَتْلِقْ atlıq*).

جُمُشْلُقْ çumuşluq : وضوخانه، دستشویی.

جَرُقْلُقْ çaruqluq : پوست که برای دوختن چارق آماده شود.

تَنُقْلُقْ tanuqlıq : شهادت، گواهی.

تُغاقْلِقْ tuğaqlıq : چوبی که برای درست کردن آبپاش به کار می‌رود.

سَتِغْلِقْ نانْکْ satığlıq nəŋ : فروشی. برای فروش.

سَرِغْلِقْ sarığlıq : زردی چیزها.

سِرُقْلُقْ sıruqluq : *سِرُقْلُقْ يِغاچْ sıruqluq yığaç* یعنی: چوبی که برای ساختن دیرک خانه و چادر به کار می‌رود.

سُغُقْلُقْ soğuqluq : *سُغُقْلُقْ نَنْکْ soğuqluq nəŋ* یعنی: هر چیزی که برای مقابله با سرما آماده می‌شود.

قَبَقْلِقْ qabaqlıq : مزرعه‌ی کدو. کدوزار.

قَدَشْلِقْ qadaşlıq : برادری، خویشی.

قُرُغْلُقْ quruğluq : خشکی.

قُرُغْلُقْ quruğluq: تیردان و جعبه‌ی تیر و کمان. از همین تک‌واژ، ترکیب *کِيشْ قُرُغْلُقْ kiş quruğluq* درمعنای «تیردان» ساخته شده است.

قَشِقْلِقْ qaşıqlıq : *قَشِقْلِقْ مُنُکْزْ qaşıqlıq müŋuz* یعنی: شاخی که برای ساختن قاشق آماده شود.

سَرَنْلِقْ saranlıq : حسادت و بخل. در این بیت نیز آمده است :

نَکِنْ تُتَرْ بَکْلَيُو اُوزی بیماسْ
سَرَنْلِقْ يِغْلَيُو اَلْتُنْ يِغارْ

Nəŋin tutar bəkləyü özi yéməs
Saranlıq yığlayu altun yığar

یعنی: مال خود را در پشت گرفته بیوسان است و خود نمی‌خورد.

و از سر بخل و حسد گریه می‌کند و طلا جمع می‌کند.

توضیح آنکه: شخص در عین دارا بودن، بخالت و خسّت می‌ورزد. و برای آن گریه می‌کند طلاها را گرد می‌آورد و بر دیگری می‌نهد و خود، می‌رود.

قَغُنْلُقْ qağunluq : مزرعه‌ی خربزه.

قُنُقْلُقْ qonuqluq : *قُنُقْلُقْ اَفْ qonuqluq ew* یعنی: خانه‌ای که برای مهمان اختصاص داده می‌شود. سرای جشن و مهمانی.

تَغُزْمَقْ tağuzmaq : *تَغُزْمَقْ اَرْ tağuzmaq ər* یعنی: مرد کوتاه اندام و تپل و خپله. با حرف «ق» نیز تلفظ می‌شود. موارد دیگر نیز چنین است.

مُغُزْغَقْ muğuzğaq : مگسی شبیه زنبور عسل (به ترکی آرغویی).

این باب در پنج شکل و صورت می‌چرخد :

شکل نخست : آنچه که از فعل اخذ شده به جای اسم مصدر به کار می‌رود. مانند *اُلُغْلُقْ uluğluq* در معنای «بزرگی و تعالی» که از کلمه *اُلْغاذْتی ulğažtı* در مفهوم «بزرگ شد» گرفته شده است. و یا واژه‌ی *قُرُغْلُقْ quruğluq* در معنای «خشکی» که از *قُرِنْدی نَنْکْ qurındı nəŋ* در مفهوم «خشک شد» مشتق شده است.

شکل دوم: آنچه که برای نامیدن چیزی که مسمای مورد نظر برای آن چیز آماده شده است. مانند سِرُقلُقْ یغاچْ sıruqluq yığaç و یا: تُقْاقْلِقْ یغاچْ tuqaqlıq yığaç که در معناهای زیر به کار می‌رود. چوبی که برای ساختن دیرک آماده شود. و چوبی که برای ساختن نوعی صاقی مورد استفاده قرار گیرد.

شکل سوم: نام مکانی که آن چیز در آن مکان می‌روید. مانند کلمات: قَبْقْلِقْ qabaqlıq و قَغُنلُقْ qağunluq که در معناهای محل و مزرعه‌ی کدو، کدوزار، و محل و مزرعه خربزه، خربزه‌زار به کار می‌روند.

شکل چهارم: به مثابه‌ی اسم محض بدون توجه به مفهوم اصلی آنها به کار رود. مانند بَغِرْلَقْ bağırlaq و سغِرْجُقْ sığırçuq که در معناهای مرغ سنگخواره و تیهو به کار می‌روند.

شکل پنجم: مصدر است. مانند تُرُقْلُقْ turuqluq که در معنای سست بودن، لاغر و نزار بودن است.

قواعد بازگفته در فوق، راهنمای اسماء بیشماری است که از این طریق ساخته می‌شوند. اگر بهتر بیندیشی، چیزی خلاف قاعده نخواهی یافت.

کِرِتْلِکْ kiritlik : قفل. کِرِتْلِکْ قَپُغْ kiritlik qapuğ *یعنی:* درب قفل‌دار.

کُزَتْلِکْ közətlik : کُزَتْلِکْ نَنْکْ közətlik nəŋ *یعنی:* چیز محفوظ و نگهداری شده.

جُکُتْلُکْ çökütlük : کوتاهی قد.

سُکُتْلُکْ sögütlük : بیدزار، جایی که درخت تبریزی و بید در آن می‌روید. (با کاف صلبه) در معنای «دارنده‌ی بیدستان» آن را با کاف رقیقه تلفظ می‌کنند.

کُزُجْلُکْ közüçlük : کُزُجْلُکْ تِتِکْ közüçlük titik *یعنی:* خاک و گل آماده شده برای ساختن کوزه و سفال. گل رس کوزه‌گری. اگر در معنای «صاحب کوزه» به کار رود، آن را با کاف رقیقه به تلفظ درمی‌آورند.

تَمُرْلُکْ təmürlük : مکانی که در آن سنگهای معدنی را برای به دست آوردن آهن ذوب کنند. اگر کلمه را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده‌ی آهن» می‌دهد.

کُمُرْلُکْ kömürlük : هیزم و هیمه که برای به دست آوردن زغال سوخته می‌شود و درخت زغال. اگر آن را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده‌ی زغال» می‌دهد.

تَبِزْلِکْ təbizlik : حسادت و رشک.

اَنِکْ تَبِزْلِکی کِمْکا تَلْقارْ

Anıŋ təbizligi kimgə talqar

یعنی: رشک و حسد او به کدامین کس زیان دارد؟

تِتِزْلِکْ titizlik : طعم گَس (مانند طعم هلیله).

بُشِنْجَکْ büşinçək : خوشه‌ی انگور (به ترکی کنجکی).

تَکِرْمَکْ təgirmək : هودج و کجاوه‌ی شتر که بر روی شتر، بر آن سوار شوند. اوغوزان به آن اُکُرْمَکْ ögürmək گویند.

شَکِرْتُکْ şəkirtük : پسته.

کَبَزْلِکْ kəpəzlik : پنبه‌زار، محل رویش پنبه. اگر بخواهند به عنوان صفت برای مرد به کار برند، گویند: کَبَزْلِکْ اَرْ kəpəzlig ər *یعنی:* مرد صاحب پنبه.

بَذِزْلِکْ bəžizlig : بَذِزْلِکْ اَفْ bəžızlig ew *یعنی:* خانه‌ی آراسته و مزیّن.

کِذِزْلِکْ kižizlig : کِذِزْلِکْ یُوْنْکْ kižizlig yüŋ *یعنی:* پشمی که برای ساختن نمد آماده سازند. اگر این کلمه را با کاف رقیقه تلفظ کنند، معنای «دارنده‌ی پشم آماده» می‌دهد.

تَکُزْلِکْ təküzlig : اسب پیشانی سفید. در این کلام نیز آمده است:

اَتْ تَکُزْلِکی اَیْ بُلْماسْ

At təküzligi ay bolmas

یعنی: سفیدی پیشانی اسب, ماه نمی‌شود.

توضیح آنکه: سفیدی موجود در پیشانی اسب, جای ماه را نمی‌گیرد این مثل را در مورد کار کم اهمیت و خردی گویند که تلاش کنند به جای کار مهم و بزرگی جلوه ش دهند.

سَمِزْلِکْ səmizlik : فربهی.

کُـڤْزْلِکْ köwəzlik : کبر و ناسپاسی. در این بیت نیز آمده است :

اِشْتِبْ آتا آنا ݣِنْکْ
سَـڤـلَرِنی قُتُرْما
نَنْکْ قُتْ بُلُبْ کُـڤَـزْلِکْ
قِلِنْبْ یَنا قُتُرْما

Éştip ata anaŋıŋ
Sawlarını quturma
Nəŋ qut bulup köwəzlik
Qılınp yana quturma

ترجمه: اندرز پدر و مادر را بنیوش
و آویزه‌ی گوش‌دار
و چون به دارایی و ثروت دست‌یابی
کبر و ناسپاسی مکن و از حد خود مگذر

جَجَکْلِکْ çəçəklik : گلزار, محل رویش گل و شکوفه, گلستان.

کَپَکْلِکْ kəpəklik : محلّی که در آن نخاله و سبوس و خرده‌ریزه‌ها را بریزند. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود, معنای «صاحب نخاله‌دان» می‌دهد.

تُـڤَـکْلِکْ tüwəklik : شاخه‌ی درخت که درون آن خالی شود و برای انداختن گلوله‌ها جهت شکار گنجشک از آن استفاده گردد پرتاب این گلوله‌ها با دمیدن نفس صورت می‌گیرد.

بِتِکْلِکْ bitiklik : *بِتِکْلِکْ نَنْکْ* bitiklik nəŋ لوحه‌ی مشق. صفحه‌ی صاف و تخت که برای نگارش بر روی آن, آماده می‌شود, اگر با کاف رقیقه تلفظ شود, معنای «دارنده‌ی لوحه» می‌دهد.

کَدُکْلُکْ kədüklük : *کَدُکْلُکْ کِـئِزْ* kədüklük kižiz *یعنی:* نمدی که برای دوختن بارانی از آن استفاده می‌شود. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود, معنای «دارنده‌ی نمد» می‌دهد.

کُژُکْلُکْ küžüklüg : *ایشْـلِغْ کُـژُکْلُکْ اَرْ* ışlığ küžüklüg ər *یعنی:* مرد دارای شغل و کار (این کلمه به تنهایی به کار نمی‌رود).

تِرَکْلِکْ tirəklik : محلّ رویش درخت سپیدار. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود, معنای «دارنده‌ی سپیدار» می‌دهد.

کَرَکْلِکْ kərəklik : [بایسته] *بـوُ نَنْـکْ اُلْ بِزْکـا کَرَکْلِـکْ* bu nəŋ ol bizgə kərəklig *یعنی:* این چیز, بایسته‌ی ما است.

بَشِکْلِکْ beşiklik : *بِشِکْلِکْ اُراغُـتْ* beşiklik urağut *یعنی:* زن دارای کودک شیرخوار و دارای گهواره.

تُشَکْلِکْ töşəklik : *تُشَکْلِکْ بَـرْچِنْ* töşəklik barçın *یعنی:* پارچه‌ی حریر مخصوص دوختن تشک و نظایر آن. اگر با کاف رقیقه تلفظ شود, معنای «دارنده‌ی تشک» می‌دهد.

کُشِکْلِکْ köşiklik : *کُشِـکْلِکْ یِیـرْ* köşiklik yér *یعنی:* محل سایه‌دار.

تِکِکْلِکْ tikiklig : *تِکِکْلِکْ تُـونْ* tikiklik ton *یعنی:* جامه‌ی دوخته شده.

تُکُکْلُکْ töküklüg : *تُکُکْلُکْ تَـرِغْ* töküklüg tarığ *یعنی:* گندم ریخته شده و حفاظت شده, غیرگندم را نیز چنین گویند.

بِلَکْلِکْ biləklig : *کُوْچِلِکْ بِلَکْلِکْ کِشی* küçlig biləklig kişi *یعنی:* شخص زورمند و قوی بازو.

بِلِکْلِکْ کِشی biliklig kişi *:* شخص دانشمند, دانشی مرد.

بِلِکْلِکْ bəliklik : *بَلِکْلِکْ کَبازْ* bəliklik kəpəz *یعنی:* پنبه‌ی آماده شده برای ساختن فتیله.

کُلُکْلُکْ kölüklüg: کُلُکْلُـکْ اَرْ kölüklüg ər
یعنی: مرد صاحب مرکب و دارنده‌ی بارکش و باربر.
کُلِکْلِکْ köliklik: کُلِکْلِـکْ یِیـرْ köliklik yér
یعنی: جای سایه‌دار.
بُرُنْجُکْ bürünçük: روسری و سرانداز بـانوان، آنچه به دور سر بپیچند.
بِلِنْجَکْ bilinçək: به هر کالای دزدی شـده در دست دزد گفته می‌شود. بِلِنْجَکْ بِلْـدِی bilinçək bildi *یعنی:* کالای دزدی شده در دست سـارق را شناخت.
تَرِنْجَکْ tərincək: چادر زنانه‌ی یک تکه (ترکی اوغوزی).

این باب به پنج شاخه بخش می‌شود:
نخستین: نام محلی است که چیزی در آنجا پدیـدار می‌گردد. مانـد: سُکُتْلُکْ sögütlük کـه معنـای «محل رویش درخت بید، بیدستان» می‌دهـد. و یـا نـام مکان چیزی است که در آن مکان استقرار می‌یابد و بر آنجا می‌نشیند. مثل کَبَکْلِکْ kəpəklik در معنای مکان جمع شدن سبوس و نخاله.
دوم: نام چیزی که برای ساختن چیز دیگری ممتاز و مخصوص گردد: مانند تُشَکْلِکْ بَرْچِنْ töşəklik barçın *یعنی:* «پارچه‌ی حریر مخصوص دوختـن تشک» و یا در این کلام:
بُو یِغَاچْ اُلْ قَپُغْقَا تِرَکْلِکْ
Bu yığaç ol qapuğqa tirəklik
یعنی: این درخـت و چـوب بـرای سـتون آن درب اختصاص یافته است. موارد دیگر نیز چنین است:
سوم: مصدر که در معنای طبع انسان و خصوصیات آدمی می‌آید. مانند کُـڤَـزْلِکْ köwəzlik (= تکبـر و ناسپاسی) و یا: یِکِتْلِکْ yigitlik (= جوانی).
اگر اسم در یکی از مفاهیم سه‌گانه‌ی فـوق بـه کـار رود، در همه‌ی گویشهای ترکی، کاف بصورت صلبه و ستبر تلفظ خواهد شد، گونه‌ی دیگر وجود ندارد.

چهارم: آن است که کلمه در معنای دارنـده‌ی چیـز موسـوم باشـد. مانـد بِلَکْلِـکْ اَرْ biləklig ər و معنای: «مرد صاحب بازوهای نیرومند» و: بِتِکْلِـکْ اَرْ bitiklig ər در معنای: «مـرد صـاحب دفتـر و کتاب». و این همانند اصطلاح «رَجُلٌ تامِرٌ و لابِنٌ» است.
پنجم: آن است که کلمه در معنای مفعولی بـه کـار رود. مانند:
بِلِکْ کِشِی اَرا اُلُکْلُکْ اُلْ
Bilig kişi ara ülüklüg ol
یعنی: خرد در میان انسان‌ها تقسیم شده است:
و: تُشَـکْلِکْ تُشَـاکْ töşəklig töşək کـه در معنای: «تشک گسترده شده» است.
اگر اسم در یکی از دو مفهوم اخیـر ظـاهر شـود، بـا کاف رقیقه تلفظ خواهد شـد. وجـود گونـه‌ی دیگـر فاعل، ناممکن است.
در بن اسمایی که در بالا ذکر کردم، و در اسمهـای سـه‌واجـی، بـرای تفهـیم معناهـای مـورد نظـر، در مثالهایی که در فرجام سـخن آوردم، کـاف صـلبه و ستبر و یا کاف رقیقه و ملایم افزوده می‌شـود. ولـی در بابهای پیشتر، در مثالهایی که آوردم. حرف «ق» Q افزوده می‌شود. به غیر از اسمهای چهـار واجـی، پنجواجی صرفنظر از اینکه در آنها حرف طنین‌دار به کار برود یا نرود، و نیز غیر از اسماء مجرّد، بـه ریشـه‌ی کلمه، حرف «ق» و در کلمات ستبر واج، حرفهـای «ل» و «ق» افزوده می‌شود. در واژه‌های خفیف واج که با کاف می‌آید، برای القاء این پـنج معنـا، حـرف «ک» افزوده می‌شود. ایـن قاعـده، دگرگـون پـذیر نیست. در هیچیک از گویشهای ترکـی ایـن قاعـده ترک نشده است.

باب فَعَلْلانْ
با حرف دوم حرکه‌دار و با حرف سوم ساکن

بَلِقْجِنْ balıqçın : پرنده‌ای سفید که ماهی شکار می‌کند. عربها، «مالِکُ‌اْلحَزینْ» گویند.

جُغُرْدانْ çuğurdan : پرتگاه، باتلاق.

قُرُغْژینْ quruğjın : سرب (با حرف «ژ» میان دو مخرج آوایی) اوغوزان برخی واجها را از آن اسقاط کنند و قُشُونْ *quşun* [=qurşun] گویند.

بُدُرْسینْ budursın : بلدرچین. در این بیت نیز آمده است :

اُزُمْ مَنِکْ بُدُرْسینْ
اُوتِی اَنِکْ جَقْلَنُورْ

Özüm məniŋ budursın
Otı anıŋ çaqlanur

یعنی: من خودم چون بلدرچین
و آتش [عشق] او، شعله‌ور است.

توضیح آنکه : می‌گوید من خودم همانند بلدرچین هستم و بر دور آتش عشق او می‌گردم.

تَـقِـشْغانْ tawışğan : خرگوش. *تَـقِـشْغانْ یِلی* *tawışğan yılı* نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

تَـقُـشْغانْ tawuşğan: *تَـقُـشْغانْ اُکُـزْ* *tawuşğan öküz* *یعنی:* نام رودی که در شهر اوج *Uç* جاری است.

جَبِتْغانْ çapıtğan : *بُو اِتْ اُلْ کِشِی‌کا جَبِتْغانْ* *bu it ol kişigə çapıtğan* *یعنی:* این سگ به انسان‌ها حمله کننده است.

جَبِتْغانْ çapıtğan: *جَبِتْغانْ اَرْ* *çapıtğan ər* *یعنی:* جلاد، کسی که گردن می‌زند. (ترکی اویغوری).

سَبِتْغانْ sapıtğan : *بُو اَتْ اُلْ قُذْرُقْ سَبِتْغانْ* *bu at ol qužruq sapıtğan* *یعنی:* این اسب، پیوسته دمجنبان است.
هنگامی که سگ هم طمع در نان کند و به چاپلوسی و یا برای صاحب خود دم جنباند، چنین گویند.

قَذِتْغانْ qažıtğan : *قَذِتْغانْ اَرْ* *qažıtğan ər* *یعنی:* فردی که در مقابل کسی گردن خم نکند. به حیوان سرکش نیز چنین گویند.

تَرِتْغانْ tarıtğan : *بُو اَرْ اُلْ تَلِمْ تَرِغْ تَرِتْغانْ* *bu ər ol təlim tarığ tarıtğan* *یعنی:* این مرد به کشت و زرع زیاد، امر می‌کند.

قُرِتْغانْ qurıtğan : *بُو اَرْ اُلْ تَلِمْ اُزُمْ قُرِتْغانْ*
Bu ər ol təlim üzüm qurıtğan
یعنی: این مرد به خشک کردن زیاد انگور، می‌پردازد.

تُزِتْغانْ tozıtğan : *بُو اَتْ اُلْ تَلِمْ تُپْراقْ تُزِتْغانْ*
Bu at ol təlim topraq tozıtğan
یعنی: این اسبی است که فراوان گرد و خاک می‌کند.

بُشُتْغانْ boşutğan : *بُو اُتْ اُلْ قَرِنْ بُشُتْغانْ* *bu ot ol qarın boşutğan* *یعنی:* این دارویی است که شکم را بسیار نرم و روان می‌سازد.
به هر چیز دیگر نیز که با خاصیّت حلّالی و روان سازی خود، سختی و ستبری چیزی را سست کنند، چنین می‌گویند.

تَشِتْغانْ taşıtğan : *بُو اَرْ اُلْ اَقِنْکا تَلِمْ تَـقـارْ تَشِتْغانْ* *bu ər ol ewiŋə təlim tawar taşıtğan* *یعنی:* این مردی است که بسیار امر می‌کند به خانه‌اش کالا حمل کنند. در امر به حمل چیزهای دیگر نیز چنین گویند.

تَشِتْغانْ taşıtğan : *بُو اُوت اُلْ اَشِجْ تَشِتْغانْ* *bu ot ol aşıç taşıtğan* *یعنی:* این آتش، بسیار به جوش آورنده‌ی دیگ است به گونه‌ای که دیگ سرریز شود.

قَشِتْغانْ qaşıtğan : *بُو اَرْ اُلْ اَتِنْ قَشِتْغانْ* *bu ər ol ətin qaşıtğan* *یعنی:* این مردی است که بسیار امر می‌کند تا بدنش را بخارند.

قَقِتْغانْ qaqıtğan : *بُو اَرْ اُلْ مَنی تُوتْجی قَقِتْغانْ* *bu ər ol məni tutçı qaqıtğan* *یعنی:* او، مردی است که مرا بسیار در خشم می‌افکند.

قَلْتْغانْ qalıtğan : بُوْاَرْاُلْ اَتِنْ تَلِمْ قَلِتْغـانْ bu ər ol atın təlim qalıtğan یعنی: ایـن مـرد، اسب خود را پیوسته بسیار جهاننده است.

قَمَتْغانْ qamatğan : بُوْ كُنْ اُلْ كُوْز قَمَتْغانْ bu kün ol köz qamatğan یعنـی: ایـن خورشـید پیوسته چشم را آزار دهنده است.

قَمِتْغانْ qamıtğan : اُغُـلْ مَنـی اَفْـكا قَمِتْغـانْ oğul məni ewgə qamıtğan یعنـی: پسـرم پیوسته مرا تشویق بر رفتن به خانه می‌کنـد. مـوارد دیگر نیز چنین است.

قَنَتْغانْ qanatğan : بُوْاُتْ اُلْ بُرُنْ قَنَتْغانْ bu ot ol burun qanatğan یعنی: این دارویی اسـت که پیوسته باعث خونریزی بینی می‌شود.

قَنِتْغانْ qanıtğan : اُكدی اُلْ اَرِكْ قَنِتْغانْ ögdi ol əriğ qanıtğan یعنی: تعریف و سـتایش آن مرد را پیوسته به هیجان آورنده است.

بَتُرْغانْ baturğan : بُوْ كِشی اُلْ سُوزْ بَتُرْغانْ bu kişi ol söz baturğan یعنی: این مرد پیوسـته عادت به رازداری دارد.

تَتُرغانْ taturğan : بُواَرْ اُلْ اَشْ تَتُرغانْ bu ər ol aş taturğan یعنی: این مرد، عادت بـه سـیر کردن مهمان و جز آن دارد.

اَرْدی اَشِنْ تَتُرْغانْ
یَـفْـلَقْ یَغِغْ قَجُرْغانْ
اُغْرَقْ سُوسِنْ قَیَتَرْغانْ
بَسْتی اُلُمْ اَخْتَرُو

Ərdi aşın taturğan
Yawlaq yağığ qaçurğan
Oğraq süsin qaytarğan
Bastı ölüm axtaru

ترجمه: او، طعام دهنده است
دشمن بد را گریزاننده است
سپاهیان «اوغراق» را دور کننده است
مرگ او را فرا گرفت و برد.

در مرثیه‌ی کسی سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که او مهمان را طعام می‌داد و دشمن را می‌تارانـد و بـا چابکی و دلیری لَشکریان اوغراق را باز می‌گردانیـد. سرانجام مرگ او را بر زمین زد.

تُبُرْغانْ topurğan : تُبُرْغـانْ یِـرْ topurğan yér یعنی: خاک نرم که هنگام پـا نهـادن بـر آن، غبار بلند شود.

سُبُرْغانْ suburğan : گورستان غیر مسلمان. در این کلام نیز آمده است:

سُبُرْغَنْدا اَفْ بُلْماسْ
تُبُرْغَنْدا اَفْ بُلْماسْ

Suburğanda ew bolmas
Topurğanda ew bolmas

ترجمه: در گورستان قدیمی خانه ساخته نمی‌شود.
در زمین شوره‌زار شکار پیدا نمی‌شود.

توضیح آنکه: شکار پیوسته در جاهایی است کـه در آن جاها آب و گیاه زیاد باشد.

قَبَرْغانْ qabarğan : جوش که بر تن آدمـی بـه سبب خارش و یا گرمی درآید.

قَتُرْغانْ qaturğan : بُوْاَرْاُلْ اُكُشْ قَتُرغـانْ bu ər ol öküş qaturğan یعنـی: ایـن شـخص بسیار خندان و شادی‌کنان است.

قُبُرْغانْ qopurğan : بُـواَرْاُلْ تاشِــغْ یِیْــرِدَنْ قُبُرْغـانْ bu ər ol taşığ yérdən qopurğan یعنی: این شخصی است که می‌تواند سنگ را از زمین برکند.

تُذُرْغانْ tožurğan : بُواَرْاُلْ اَجِـغْ تُـذُرْغانْ bu ər ol açığ tožurğan یعنـی: ایـن شـخص همیشه سـیرکننده‌ی گرسـنه‌هـا اسـت و اصـل آن تُذْغُرْغانْ tožğurğan است.

سِذِرْغانْ sıžırğan : بُواَرْاُلْ سِذْرِمْ سِذِرْغانْ bu ər ol sıžrım sıžırğan یعنـی: ایـن شـخص برکننده‌ی پوست و قطعه- قطعه کننده آن است مو

را از پوست می‌کند و کندن هر چیز دیگر نیز چنین است.

قَیْتَرْغانْ qaytarğan : بُوآلْبْ اُلْ یَغینی قَیْتَرغان *bu alp ol yağını qaytarğan* یعنی: این پهلوان، لشکر دشمن را باز گرداننده است.

قَجُرْغانْ qaçurğan : بوُ اَرْ اُلْ قُنُقْنی قَجُرْغانْ *bu ər ol qonuqnı qaçurğan* یعنی: این مرد گریزاننده‌ی مهمان است.

قَجُرْغانْ qaçurğan : بوُاَرْ اُلْ کِشی قَجُرْغانْ *bu ər ol kişi qaçurğan* یعنی: این مرد، شخص را از خود می‌گریزاند.

توضیح آنکه: وقتی کسی بر او وارد شود، بدخوی و ناسازگار و مردم‌گریز می‌شود.

قَذِرْغانْ qažırğan: بُواَرْ اُلْ اَرَنْ بُیْنِنْ قَذِرْغانْ *bu ər ol ərən boynun qažırğan* یعنی: این مرد همیشه گردن مردان را خم می‌کند.

تَشُرْغانْ taşurğan : بوُاُتْ اُلْ اَشِجْ تَشُرْغانْ *bu ot ol aşıç taşurğan* یعنی: این آتش، پیوسته به جوش‌آورنده و سرریز کننده‌ی دیگ است.

اگر سیل نیز آب حوض را سرریز کند، چنین گویند.

قَقُرْغانْ qaqurğan : نوعی خمیر نان که با روغن آمیخته شود و در اجاق و یا تنور پخته شود.

قَـقُـرْغانْ qawurğan : بُو بِلازِکْ اُلْ بِلَکْ قَقُرْغانْ *bu biləzik ol bilək qawurğan* یعنی: این دستبند، پیوسته فشارنده‌ی دست است.

تَمُرْغانْ tamurğan : بوُ اُغُلْ اُلْ بُرْنی تَمُرْغانْ *bu oğul ol burnı tamurğan* یعنی: این بچه، پیوسته خون دماغ شونده است.

سَغِزْغانْ sağızğan : زغن، مرغ گوشت ربا، زاغ دشتی.

قُدُزْغون quduzğun : پار دُم زین. تسمه‌ای که در عقب زین از زیر دم اسب رد می‌کنند.

تُرُشْغانْ turuşğan : بُواَرْ اُلْ کِشی بِرْلا تُتْجی تُرُشْغانْ *bu ər ol kişi birlə tutçı turuşğan* یعنی: این مرد، پیوسته با همه در می‌افتد.

سَتِشْغانْ اَلِشْغانْ alışğan satışğan: اُلارْ اِکی تَقارْ سَتِشْغانْ اَلِشْغانْلارْ اُلْ *olar ikki tawar satışğan alışğanlar ol* یعنی: آنان پیوسته با هم در خرید و فروش هستند.

گاه نیز گویند: سَتِشْغانْ تَقِشْغانْ *satışğan tawışğan* که از افعال سَتّی *sattı* (= فروخت) و تَقْدی *tawdı* (= تصرف کرد) مشتق شده.

بَقِشْغانْ baqışğan : اُلْ کِشی بِرْلا بَقِشْغانْ اُلْ *ol kişi birlə baqışğan ol* یعنی: آن شخص پیوسته با گوشه‌ی چشم نگاه می‌کند.

تُقُشْغانْ toquşğan : اُلْ اَرْ اُلْ یَقْلاقْ تُقُشْغانْ *ol ər ol yawlaq toquşğan* یعنی: آن مرد پیوسته رزمنده و جنگ کننده است.

سُقُشْغانْ sowuşğan : بیماری یرقان و زردی که از وجود کرمی در شکم حاصل می‌شود.

بِجِلْغانْ bıçılğan : ترک در دست و پا و شکاف در زمین.

تُپُلْغانْ tupulğan : کُوکْ تُپُلْغانْ *kök tupulğan* نام پرنده‌ای است. گویا بالهای وی فولادین است و بلندی‌های کوه را می‌شکافد و از سوی دیگر بیرون می‌آید. این را کسی به من گفت که استفاضه‌های زیادی از او کردهام.

تُپُلْغانْ tupulğan : بُواَرْ اُلْ جَرِکْ تُپُلْغانْ *bu ər ol çarık tupulğan* یعنی: این مرد، سخت شکننده‌ی صف کارزار است.

ریشه‌ی آن ترکیب تَمُرْ تُپُلْدی *təmür tupuldı* در معنای «آهن را به شدت سوراخ کرد» است.

قَتِلْغانْ قَرِلْغان qatılğan qarılğan : بوُاَرْ اُلْ کِشی بِرْلا تُتْجی قَتِلْغانْ قَرِلْغانْ *bu ər ol kişi*

birlə tutçı qatılğan qarılğan یعنـی ایـن مرد، با هر کس در آمیزنده و فعالیّت کننده است.

قُرُلْغانْ qurulğan : *بوُاَرْ اُلْ سِنْکْری قُرُلْغانْ* *bu ər ol siŋri qurulğan* یعنـی: ایـن شـخص پیوسته خشم گیرنده است.

قُتُلْغانْ qutulğan : *بُواَرْ اُلْ یَغیـدِن قُتُلْغـان* *bu ər ol yağıdın qutulğan* یعنـی: ایـن مـرد پیوسته از چنگ دشمن رها شونده است.

قَبُلْغانْ qapulğan : *بُونْکْ اُلْ قَبُغْدا قَبُلْغانْ* *bu nəŋ ol qapuğda qapulğan* یعنـی: ایـن چیزی است که پیوسته بر درب فشار می‌آورد. موارد دیگر نیز است.

قُشُلْغانْ qoşulğan : *بُـو قُـزی اُلْ سَـغْلِقْ بِـرْلا قُشُلْغانْ* *bu quzı ol sağlıq birlə qoşulğan* این بره پیوسته همراه و همپای میش اسـت. مـوارد دیگر نیز چنین است.

سُغُلْقانْ soğulqan : *بُـو سـوُفْ اُلْ تَـقْـراقْ سُغُلْقانْ* *bu suw ol tawraq soğulqan* یعنی: این آب پیوسته فوری در خاک فرو رونده است.

قَقِلْغانْ سُقُلْغانْ qaqılğan soqulğan : *بـوُاَرْ اُلْ تَلِـمْ قَقِلْغـانْ سُـقُلْغانْ* *bu ər ol telim qaqılğan soqulğan* یعنی: این مرد با مـردان لئیم دیگر رام و تعامل کننده است.

تُتُرْغانْ tuturğan : برنج.

تَشِرْقانْ taşırqan :*تَشِرْقانْ کُوْزْلُکْ* *taşırqan közlüğ* یعنی: برآمده چشم و درشت چشم.

سِقِرْقانْ sıqırqan : نوعی موش [مـوش بزرگ، کلاکموش].

بِتِلْکانْ bitilgən : *بوُاَرْ سُوکا بِتِلْکانْ اُلْ* *bu ər sügə bitilgən ol* یعنی: این مرد پیوسـته نـام خود را در بسیج سپاه می‌نویسد.

تِرِلْکانْ térilgən : *بُولارْ بوُژُنْ اُلْ تُتْجی تِرِلْکـانْ* *bular bužun ol tutçı térilgən* یعنـی: ایـن مردم پیوسته گرد هم می‌آیند.

در هر مورد دیگر نیـز نیـاز بـه گردآمـدن و سـپس پراکنده شدن باشد، چنین گویند.

کُتُرْکانْ kötürgən : *بُو بُغْرا اُلْ یُکْ کُتُرْکانْ* *bu boğra ol yük kötürgən* یعنـی: ایـن شـتر پیوسته بارکشنده است.

کَجُرْکانْ keçürgən : *بوُ باکْ اُلْ یازُقْ کَجُرْکـانْ* *bu Bəg ol yazuq keçürgən* یعنی: این بیگ پیوسته در گذرنده از خطا و گناه است.

کَجُرْکانْ keçürgən : *بـوُاَرْ اُلْ تَلِـمْ ایـشْ کَجُرْکانْ* *bu ər ol təlim iş keçürgən* یعنی: این مرد، پیوسته چـاره انـدیش و چرخاننـده‌ی امـور است. *اَفْـرْکانْ تَـفْـرْکانْ* *ewürgən təwürgən* هم گفته می‌شود. در این قطعه نیز آمده است.

یَغی اُوتِن اُجُرْکانْ
تُوْیدنْ اَنی کُجُرْکانْ
اِشْلَرْ اُزُبْ کِجُرْکانْ
تکْدی اُقی اُلْدُرو.

Yağı otın öçürgən
Toydın anı köçürgən
Işlar üzüp keçürgən
Təgdi oqı öldürü

یعنی: خاموش گرداننده‌ی آتش خصم
که آنان را از لشگرگاه دور می‌ساخت
کارها را سامان می‌داد
تیری کشنده بر وی رسید

توضیح آنکه: مـردی را یـاد مـی‌کنـد و حضـائل و صفات او را برمی‌شمارد و می‌گویـد کـه او خـاموش سازنده‌ی آتش جنگ‌ها و کشتارها بـود و آنـان را از اردوی خود بیرون می‌ساخت و با اینهمه مشکل گشا و چاره‌گر نیز بود، پس تیری کشنده از دور فلک بـه او رسید.

جَـقُـرْکانْ çəwürgən : بُـــو اَرْ اُلْ تَلِـــمْ اُقْ جَـقُـرْکانْ bu ər ol telim oq çəwürgən یعنی: این مرد، پیوسته برگرداننده‌ی تیر است.

کُسُرْکانْ kösürgən : نوعی موش کور.

تُشُرْکُوْن tüşürkün : درخت کتیرا. (در یکـی از گویشها).

کُـقُرْکانْ küwürgən : پیاز کوهی. اوغـوزان بـه آن کُمُرْکان kümürgən گویند.

تَمُرْکانْ təmürgən : پیکـان تیـر. (بـه ترکـی اوغوزی).

تَکُرْکانْ təgürgən : بُو اَرْ اُلْ ایشیغْ اَژاقّا تَکُرْکانْ bi ər ol işiğ ažaqqa təgürgən یعنی: ایـن مرد، پیوسته کار را به فرجام رساننده است.

کُلَرکانْ köləŕgən : بُو اَتْ اُلْ کُلَرْکانْ bu at ol köləŕgən یعنی: این اسب، پیوسته شـکمش بـاد می‌کند.

سُمُرْکانْ sömürgən : بُو اَرْ اُلْ سُوتُکْ سُمُرْکانْ bu ər ol sütüg sömürgən یعنی: ایـن مـرد، پیوسته شیر مکنده است. مکیدن هر چیز دیگر را نیز چنین گویند.

سُرُلْکانْ sürülgən : بُو اَرْ اُلْ تَکْما یِیرْدَنْ تُتْجی سُرُلْکانْ bu ər ol təgmə yérdən tutçı sürülgən یعنی: این مـرد، از هـر جـای پیوسـته رانده شده است.

کَرِلْکانْ kərilgən : بُو نَنْکْ اُلْ کَرِلْکانْ bu nəŋ ol kərilgən یعنی: این چیز، پیوسته کشیده و دراز شونده است.

کشیده شدن و پهن شدن پوسـت و امتـداد ابـر بـر بلندی کوه را نیز چنین گویند.

کَرِلْکانْ kərilgən : بُو اَرْ اُلْ تَلِمْ کَرِلْکانْ bu ər ol təlim kərilgən یعنی: ایـن مـرد، پیـوسته خمیازه کشنده است.

تِرِلْکانْ tirilgən : بُو اَرْ اُلْ اَژْکُو ساوِنْ تِرِلْکانْ bu ər ol əžgü sawın tirilgən یعنی: ایـن مرد پیوسته در حُسن شهرت زندگی کننده است.

تَرِلْکانْ térilgən : بُو نَنْکْ اُلْ بِیرْ بِیرْکا تَرِلْکانْ bu nəŋ ol bir birgə térilgən یعنی: ایـن چیز، پیوسته بر روی هم چیده شونده است.

کَسِلْکانْ kəsilgən : بُـو یِـپْ اُلْ کَسِلْکانْ bu yıp ol kəsilgən یعنی: این طناب پیوسته مـی‌گسلد و پاره شونده است.

سَشِلْکانْ seşilgən : بُو تُکُونْ اُلْ سَشِلْکانْ bu tügün ol seşilgən یعنی: این گرهـی پیوسـته باز شونده است.

تُکُلْکانْ tügülgən : بُو یِپْ اُلْ تُکُلْکانْ bu yıp ol tügülgən یعنی: ایـن رشـته‌ای پیوسـته گـره خورنده است.

تُکُلْکانْ tügülgən : بُو اَرْ اُلْ تُتْجی قاشی کُـزی تُکُلْکانْ bu ər ol tutçı qaşı közi tügülgən یعنی: این مـرد، پیوسـته از شـدت انـدوه، چشـم و ابرویش گره می‌خورد.

این باب، در پنج خط، سیر می‌کنـد. ایـن بـاب «غ» است، باب «گ» نیز چنین است:

نخست: در مفهوم تداوم کار و بهره‌وری فراتـر از ذات و طبیعت یـک چیـز. ماننـد بـُو اُغُـلْ اُلْ بُرْنـی یُمُرْغانْ bu oğul ol burnı yumurğan یعنی: این کودک، پیوسته بینی‌اش خون دماغ مـی‌شـود. و یا: بُو اَرْ اُلْ اَژْکُو ساوِنْ تِرِلْکانْ bu ər ol əžgü sawın tirilgən یعنی: این مرد، پیوسته با حسن شهرت می‌زید.

دوم: در مفهوم انتقال صفت از موصوف بـه عضـو دیگر و تداوم صفت در موصوف می‌آید.

مانند: بُو اَرْ اُلْ تُونِنْ قُرُتْغانْ

Bu ər ol tonın qurutğan

و یا: بُو اَرْ اُلْ سُوقُـغْ سُمُرْکان

Bu ər ol suwuğ sömürgən
که این معناها را می‌دهد :
– این مردی است که جامه‌هایش را پیوسته خشک می‌کند
– این مردی است که آب را پیوسته می‌مکد.
اسماء مجرد در این باب با کاف صلبه و صفات با کاف رقیقه تلفظ می‌شود.
سوم : آمدن موصوف در معنای مفعولی. مانند آنچه در کلمات زیر است : *بُو اَرْ اُلْ قَقِلْغانْ سُقُلْغانْ*
bu ər ol qaqılğan soqulğan
و : *بُو اَرْ اُلْ يِيرْدِنْ يِيرْكا سُرُلْكان*
Bu ər ol yérdən yérgə sürülgən
این شخصی است که پیوسته طرد می‌شود و برمی‌گردد. از جایی به جای دیگر نفی بلد می‌شود.
چهارم : توصیف شخص به کاری که خواست خود او نباشد. مانند :
بُو كِشی اُلْ سُوزُكْ اُنُتْغانْ
Bu kişi ol sözük unıtğan
این شخص سخت فراموشکار است.
و : *بُو تُكُونْ اُلْ سَشِلْكانْ*
Bu tügün ol seşilgən
این گرهی پیوسته باز شونده است.
پنجم : بیرون از همه‌ی معانی فوق، تکواژ، اسمی مجرد است. مانند : *كُفُرْكانْ küwürgən* و *تَفُشْغانْ tawuşğan*.
اوغوزان و کوچگران که از کشور روم تا چین گسترده‌اند، حرف «ق» و «غ» را که نشان از تداوم امر در معنا دارد، برای مخفف ساختن، اسقاط می‌کنند.
در میان صفات، تأنیث وجود ندارد. این مطلب تاکنون بر خواننده معلوم شده است. هر صفت، و هر میزان و قاعده که نشان دادم، خاص این باب نیست. همانگونه که در بابهای افعال چهار واجی و بیشتر وجود دارد، در بابهای دیگر نیز می‌توان همین عمل را انجام داد.

به فضل خدای متعال، بدون اطناب درکلام، بزودی در این باب بحث خواهم کرد.

باب فَعْلَلْ
با سه حرکه و ساکن دوم

سُنْدِلاجْ sundılaç : گنجشک صحرایی. در این کلام نیز آمده است :
سُنْدِلاجْ ایشی اَرْماسْ اُرْتْكُونْ تَبْماكْ
Sundılaç ışı ərməs örtkün təpmək
یعنی : خرمن‌کوبی، کار گنجشک صحرایی نیست.
این مثل را در مورد کسی گویند که در عین زبونی و ناتوانی، بخواهد کار نیرومندان را انجام دهد.
قَرْغِلاجْ qarğılaç : وطواط.
قَرْلِغَجْ qarlığaç : در همان معنای قبلی و مقلوب همان کلمه است.
قَرْغَلِغْ qarğalığ: نام قلعه‌ای نزدیک طراز. اصل آن *قَرْغالِغْ qarğalığ* است.
تَمْغَلِقْ tamğalıq : ابریق کوچک.
تَمْغَلِقْ tamğalıq : سفره‌ی کوچک یک نفره. اصل آن *تَمْغالِغْ tamğalığ* در معنای نشاندار و مهردار است. خاقان ابریق‌ها و سفره‌های مخصوص به خود را مهر و نشان می‌کردند که در آنها نوشیدنی و خوردنی در حد و اندازه‌ی نیاز یک نفر نگهداری می‌شد. بعدها هر ابریق و سفرهٔ کوچکتر، *تَمْغَلِقْ tamğalıq* نامیده شد.
تَمْغَلِقْ tamğalıq : سفره و خوانی که اختصاص به یک مرد دارد. سفره و خوانی که اختصاص به هر کس دیگر غیر از خاقان داشته و آماده‌ی نشان کردن و مهر زدن باشد. اگر گفته شود که [در تلفظ آن] حرف «غ» به حرف «ق» ابدال یافته، صحیح است.

سَرْمَجُقْ sarmaçuq : نـوعی آش. و آن چنـین است که خمیر آن را به قطعات کوچک به انـدازه‌ی نخود می‌برند و به بیمار و غیر او می‌خورانند.
سَرْمُسَقْ sarmusaq : سیر [از خانواده‌ی پیاز].
سَمُرْسَقْ samursaq : به همان معنای قبلی. از همان کلمه مقلوب شده است.
قُرْغُلُقْ qurğuluq : سبکسری و سبکی.
قِزْلامُقْ qızlamuq : حصبه و جوشهای مانند آن.
قَشْغَلَقْ qaşğalaq : مـرغ دریـایی کـوچکتر از اردک. در این بیت نیز آمده است :
تَنْکْدا بِلا کُرْسا مَنی اُرْدَکْ اَتارْ
قَلْـقـا کُرُبْ قَشْغَلَقی سُـقْـقا بَتارْ
Təŋdə bilə körsə məni ördək atar
Qalwa körüp qaşğalaqı suwqa batar
یعنی: اگر اردک من را در آن آبها با تیر بـی‌پیکـان بیند، این مرغ در آب فرو می‌رود.
بَلْکُلُکْ bəlgülüg : *بَلْکُلُکْ نَنْـکْ* *bəlgülüg nəŋ* *یعنی:* چیز آشکار و هویدا. در ایـن کـلام نیـز آمده است :
بُلداجِی بُزاغوُ اُکُوز ارا بَلْکُلُکْ
Boldaçı buzağu öküz ara bəlgülüg
یعنی: گوساله‌ی گاو بشو، خود در میان گاوان هویـدا است.
این مثل را در مورد جوانی گویند که امیـد هـر کـار خیری به او می‌رود.
کُزْکُنَکْ küzkünək : پرنده‌ای شکاری شبیه چرغ.
قَذْناغُنْ qažnağun : *قَـذِنْ قَـذْناغُنْ* *qažın qaznzğun* *یعنی:* پدر زن و برادر زن. این مثـل را در مورد دامادان به کار می‌برند و پشت سرهم *قَـذِن قَذْناغُنْ* *qažın qažnağun* می‌گویند.

گونه‌ی دیگر
از
این باب

سَنْدُواجْ sanduvaç : بلبل. در این قطعه نیز آمده است :
سَنْدا قَجَرْ سُنْدِلاجْ
مَنْدا تِنَرْ قَرْغِلاجْ
تَتْلِغْ اُتَرْ سَنْدُواجْ
اَرْکَکْ تِشِی اُجْرُشوُرْ
Səndən qaçar sundılaç
Məndə tinər qarğılaç
Tatlığ ötər sanduvaç
Erkək tişi uçruşur
ترجمه : گنجشک از تو می‌گریزد
مرغ وطواط و پرستو در من آرام می‌گیرد
بلبل خوش‌آواز می‌خواند
و نر و ماده به هم می‌آویزند
توضیح آنکه : مناظره و گفتگوی تابستان و زمستان را توصیف می‌کند و تابستان خطاب به زمستان می‌گوید که گنجشک از سوی تو می‌گریزد و پرستو در دامـن مـن آرام مـی‌گیـرد و بلبـل بـه آهنـگ‌هـای گوناگون آواز می‌خواند و در دامن من نر و مـاده بـه هم می‌آویزند.
مُنْدَرُو mündərü : حجله‌ی عروس که با دیبـا و حریر زینت داده شود.

باب پنج واجی‌ها پایان یافت.

* * *

باب شش واجی‌ها
باب فَعَلْعَلَلْ
با هرگونه حرکه

تِزِلْدُرُکْ tizildürük : پولـکـهـایی کـه بـه روی کفش‌ها دوخته می‌شود.
کُزُلْدُرُکْ közüldürük : کرباس گونـه‌ای کـه از موی دم اسبان بافته می‌شود و به هنگام درد چشـم

یـا خیرگـی آن بـر روی چشـــم مـی‌گذارنـد آن را کُزْلُکْ *közlük* هم می‌گویند.

جَنِشْتُرُکْ çəniştürük: میــــوه‌ی گونــــه‌ای از درختها. شبیه فندق است، سفید و سرخ می‌شـود، در آغاز بهار می‌رسد و خوردنی است.

کُمُلْدُرُکْ kümüldürük : سینه بند اسب.

سَقَلْدُرُقْ saqalduruq : قیطانی که با نخ حریر بافته می‌شود و با آن کلاه را زیر چانه می‌بندند کـه بر زمین نیفتد و در سر بماند.

قَلَلْدُرُقْ Qalalduruq : از نامهای مردان است.

باب هفت واجی‌ها

زَرْغُنْجْمُودْ zarğunçmud : نوعی گیـاه خوشـبو به فارسی پلنگ مشک گویند.

کتاب اسماء سالم پایان یافت.



بخش دوم: افعال سالم

باب دو واجی‌ها

تَبْدی tapdı: *قُلْ تَنْگْری‌کا تَبْدی qul təŋrigə tapdı* یعنی: بنده به خداوند سجده کرد. *اُلْ خانْقا تَبْدی ol xanqa tapdı* یعنی: او، در مقابل خاقان تعظیم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. *اُلْ ناْنْگْنی تَبْدی ol nəŋi tapdı* یعنی: او، چیز گمشده پیدا کرد. (تَبارْ– تَبْماقْ *tapar- tapmaq*).

تبْـدی təpdı: *اُلْ قُلِنْ تَبْـدی ol qulın təpdi* یعنی: او، برده‌ی خود را با لگد زد. (تَبـارْ– تَبْمـاکْ *təpər-təpmək*).

جَبْدی çapdı: *اَرْ سُـڤْـدا جَبْـدی ər suwda çapdı* یعنی: مرد، در آب شنا کرد. *اُلْ اَتِنـی جِبِـقْ بِرْلـه جَبْـدی ol atını çıbıq bilə çapdı* یعنـی: او، اسب خود را با چوب، بـه آهسـتگی زد. [و یـا:] *جُمَـقْ تَـتْ بُیْـنِنْ جَبْـدی çomaq tat boynın çapdı* یعنی: مسلمان، گردن تـات (= کـافر) را زد. (ترکـی اویغـوری) *اَرْ اَڤِـنْ جَبْـدی ər ewin çapdı*: شخص، خانه‌اش را گچ خاک کشید. (جَبارْ– جَبْماقْ *çapar- çapmaq*).

سَبْدی sapdı: *ییجی یِگْنا سَـبْـدی yiçi yignə sapdı* یعنی: خیاط سوزن را نخ کرد. *اُلْ قُشْ قَنَتِنْ سَـبْـدی ol quş qanatın sapdı* یعنـی: او بـال پرنده را پیچانید.

اگر چیزی، با چیـزی دیگـری غیـر از جـنس خـود پیچانیده بشـود و کامـل گـردد، نیـز چنـین گوینـد (سَبارْ– سَبْماقْ *sapar- sapmaq*).

قَبْـدی qapdı: *اَرْ تُـونْ قَبْـدی ər ton qapdı* یعنی: مرد، لباس گرفت و پوشید. *اُغْلانِغْ ییلْ قَبْـدی oğlanığ yél qapdı* یعنی: به کودک باد خـورد. توضیح آنکه به کودک باد جنّ خورد. (قَبارْ– قَبْمـاقْ *qapar-qapmaq*) اگر باد، لبـاس و نظـائر آن را بتکاند، نیز چنین گویند.

قُبْـدی qopdı: *اَرْ یُقـارو قُبْـدی ər yuqaru qopdı* یعنی: مرد، از جای خود بلند شد. *تُپی قُبْدی tüpi qopdı* یعنی: توفان شـد، بـوران شـد. *قُـشْ قُبدی quş qopdı* یعنی: پرنده از زمین بلنـد شـد.

موارد دیگر نیز چنین است. (قُبارْ- قُبْمـاق qopar- qopmaq).

بِجْدی bıçdı: اَرْ اَتْ بِجْدی ər ət bıçdı یعنی: مرد، گوشت را برید. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بِجارْ- بِجْماقْ bıçar- bıçmaq).

سَجْتِمْ saçtım: مَنْ یپـار سـجْتِمْ mən yıpar saçtım یعنی عطر پاشی کـردم. مـوارد دیگـر نیـز چنین اسـت. اُلْ اَفْـکا سُـوْقْ سَـجْدی ol ewgə suw saçdı یعنی: او، خانه را آب‌پاشی کرد. مـوارد دیگر نیز چنین اسـت. (سَـجارْ- سَـجْماقْ saçar- saçmaq).

سِجْدی sıçdı: اَرْ سِجْدی ər sıçdı یعنی: مـرد، رید.

(سِجارْ- سِجْماقْ sıçar- sıçmaq) موارد دیگر نیز چنین است.

قَجْدی qaçdı: اَرْ قَجْدی ər qaçdı یعنی: مـرد، فرار کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (قَجـارْ- قَجْماق qaçar- qaçmaq).

قُجْدی qoçdı: اُلْ مَنی قُجْدی ol məni qoçdı یعنی: او، من را در آغوش کشـید (قُجـارْ- قُجْمـاقْ qoçar- qoçmaq).

کَجْتی keçti: آیْ کُـونْ کَجْـدی ay kün keçti یعنـی: روز و مـاه گـذشـت و سـپری شـد اَرْ سُـوْقْ کَجْدی ər suw keçti یعنی: مرد، از آب گـذشـت. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. اَرْ کَجْـدی ər keçdi یعنـی: مـرد درگـذشـت، مـرد. (کَجـارْ- کَجْمـاکْ keçər- keçmək).

کُجْتی köçti: سُوْ کُجْتی sü köçti یعنی: سـپاه، گـذشـت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (کُجـارْ- کُجْماکْ köçər- köçmək).

در آواکـهای ستبر، حرف «د» نشانه‌ی فعل ماضی، برای گوشـنوازی بـه حـرف «ت» ابـدال مـی‌یابـد حروف ستبر عبارتند از:

شکل ستبر حرف «ب» = p

شکل ستبر حرف «ج»=ç

شکل ستبر حرف «ق»=q

شکل ستبر حرف «ک»=ke

در آواکـهای دیگر، صحیح‌تر آن است کـه صـیغه‌های فعل ماضی با حرف «د» بیاید این، بهتر است. همانگونه که در این قطعه آمده است:

تُنْلا بِلا کُجلِمْ
یَمَرْ سُـقِـنْ کَجلِمْ
تَرنکُوکْ سُـقِـنْ اِجلِمْ
یُـقْـغا یَغی اُقُـلْسونْ

Tünlə bilə köçəlim
Yamar suwın keçəlim
Tarŋuq suwın içəlim
Yuwğa yağı uwulsun

یعنی: شبانه کوچ می‌کنیم
رود یامار را درمی‌گذریم
از سرچشمه آب می‌آشامیم
دشمن نرم و نازک خرد و شکسته بشود.

توضیح آنکه می‌گویـد شـبانه کـوچ کنـیم و از رود خانـه‌ی یامـار بگـذریم و از آب جوشـان چشـمه‌هـا بنوشیم و دشمن نرم و نازک را در دستان خود خـرد و ریز کنیم.

بَرْدی bardı: اُلْ اَفْـکا بَـرْدی ol ewgə bardı یعنی: او، به خانه رفت. موارد دیگر نیز چنین اسـت. (بَریرْ- بَرْماقْ barır- barmaq).

بُرْدی bürdi: اُلْ یَنْجُقْ اَغْزی بُرْدی ol yançuq ağzı bürdi یعنی: او، سر توبره را با کش پیچید و بست. بستن سر هر چیزی که شبیه توبره باشد نیـز، چنین است. (بُرارْ- بُرْماکْ bürər= bürmək).

بُردی burdı: یپـارْ بُـرْدی yıpar burdı یعنـی: عطر بو کرد. به هر چیز خوشبوی دیگـر نیـز چنـین گویند سُوْقْ بُرْدی suw burdı یعنـی: آب، بخـار

کرد, بخار آب بلند شد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُرارْ- بُرْماقْ burar- burmaq).

تُرْدی turdı: اَرْ یُقارُو تُرْدی ər yuqaru turdı یعنی: مرد, برخاست. تُمانْ تُرْدی tuman turdı یعنی: مه بلند شد. هوا مه آلود شد. (تُرُرْ- تُرْماقْ turur- turmaq).

تُرُرْ turur: این فعل مضارع است. بدون صیغه‌ی ماضی و بدون مصدر به کار می‌رود. در معنای «آن است». می‌آید. مانند جمله‌ی اُلْ تاشْ تُرُرْ ol taş turur یعنی: آن, سنگ است و یا: اُلْ قُشْ تُرُرْ ol quş turur یعنی: آن, پرنده است.

این, ادات ربط است. معادل آن در عربی «یَنْبَغی» می‌باشد و ماضی و مصدر ندارد.

تُرْدی türdi: اُلْ بِتِکْ تُرْدی ol bitik türdi یعنی: او, کاغذ و منشور را لوله کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُرارْ- تُرْماکْ türər- türmək).

سَرْدی sərdi: اُلْ سَرْدی ol sərdi یعنی: او صبر کرد. توضیح آنکه او در کاری صبر به خرج داد. (سَرارْ- سَرْماکْ sərər- sərmək).

سُرْدی sürdi: اُلْ اَتْ سُرْدی ol at sürdi یعنی: او, اسب راند. موارد دیگر نیز چنین است. اَرْ اِتِغْ سُرْدی ər ıtığ sürdi یعنی: مرد سگ را راند و دور کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُرار- سُرْماکْ sürər- sürmək). اگر بیگ,کسی را از شهر براند نیز, چنین گفته می‌شود.

قُرْدی qurdı: خانْ سُوسِنْ قُرْدی xan süsin qurdı یعنی: خان قشون خود را فراهم آورد. خانْ جُواچْ قُرْدی xan çuvaç qurdı یعنی: خان, چادر بر پا کرد, سراپرده پادشاهی زد. (قُرار- قُرْماقْ qurar- qurmaq).

قِرْدی qırdı: اَرْ یِیرِکْ قِرْدی ər yériğ qırdı یعنی: مرد, زمین را کند. موارد دیگر نیز چنین است. (قِرار- قِرْماق qırar- qırmaq).

قُرْدی qurdı: اَرْ یا قُرْدی ər ya qurdı یعنی: شخص کمان به زه کرد. (قُرار- قُرْماقْ qurar- qurmaq).

کَرْدی kərdi: اَرْ یِپْ کَرْدی ər yıp kərdi یعنی: مرد, طناب را کشید. موارد دیگر نیز چنین است. بَکْ یوُلْ کَرْدی bəg yol kərdi یعنی: بیگ, راه را بست. (هنگامی که بیگ بخواهد رفت و آمد دشمن را کنترل کند و از ورود افراد دشمن جلوگیری نماید کسی را برای این کار در دروازه می‌نشاند) اِتْ کَرْدی ıt kərdi یعنی: سگ پارس کرد. (به ترکی قارلوقی). (کَرارْ- کَرْماکْ kərər- kərmək).

کُرْدی kördi: اُلْ مَنی کُرْدی ol məni kördi یعنی: او, مرا دید (کُرارْ- کُرْماک körər- körmək).

در این کلام نیز آمده است: یوُزْکا کُرْما اَرزَمْ تِلا yüzgə körmə ərzəm tilə یعنی: به صورت نگاه مکن, به سیرت نگاه کن.

توضیح آنکه به رنگ رخسار و زیبایی صورت اهمیت مده, از شخص توقع ادب و فضیلت داشته باش.

کِرْدی kirdi: اُلْ اَفْکا کِرْدی ol ewgə kirdi یعنی: او, وارد خانه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِرُرْ- کِرْماکْ Kirür- kirmək).

بَزْدی bezdi: اَرْ تُمْلِغْدِنْ بَزْدی ər tumlığdın bezdi یعنی: شخص از سرما, برخود لرزید. موارد دیگر نیز چنین است. (بَزارْ- بَزْماکْ bezər- bezmək).

بُزْدی bozdı: اُلْ اَفْ بُزْدی ol ew bozdı یعنی: او, خانه را ویران کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُزارْ- بُزْماقْ bozar- bozmaq).

تَزْدی təzdi: کَیِکْ تَزْدی keyik təzdi یعنی: حیوان وحشی رمید و فرار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَزارْ- تَزْماکْ təzər- təzmək).

تُزْدی tüzdi: بَکْ ایلِنْ تُزْدی *bəg élim tüzdi* یعنی: بیگ، ایل و ولایت خود را سامان داد. اُلْ یِیرِکْ تُزْدی *ol yérig tüzdi* یعنی: او زمین را مسطح کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزار- تُزْماکْ tüzər- tüzmək).

تِزْدی tizdi: اُلْ یِنْجُوتِزْدی *ol yinçü tizdi* یعنی: او، مروارید چید. وقتی کسی لغات و کلمات ظریف را کنار هم بچیند و شعر بسازد گویند. اُلْ سُوْزِ تِزْدی *ol söz tizdi*. (تِزار- تِزْماکْ tizər- tizmək).

جِژْدی cıjdı: یَغْرِلْغ اَتْ جِژْدی *yağırlığ at çıjdı* اسب زخمدار هنگام سوار شدن، نا آرامی کرد. هر حیوان دیگر که بر پشت زخم داشته باشد، موقع سوار شدن و یا بار نهادن چنین می‌کند. (جِژار- جِژْماقْ *çıjar- çıjmaq*). (با آواک «ژ» از میان دو مخرج آوایی).

جُژْدی çüjdi: اُراغُتْ یِپْ جُژْدی *urağut yıp çüjdi* یعنی: زن، نخ تابیده را کشید و دراز کرد. به هر چیز دیگر نیز که مانند طناب و یا روده کشیده شود، چنین گویند (جُژار- جُژْماکْ *çüjər- çüjmək*). (با آواک «ژ» از میان دو مخرج آوایی).

سُزْدی süzdi: اُلْ سُوْقْ سُزْدی *ol suw süzdi* یعنی: او، آب را از صافی گذراند. موارد دیگر نیز چنین است. (سُزار- سُزْماکْ *süzər- süzmək*).

سِزْدی sızdı: یاغْ سِزْدی *yağ sızdı* یعنی: روغن ذوب شد. موارد دیگر نیز چنین است. کُونْ سِزْدی *kün sızdı* یعنی: شعاع خورشید دیده شد. سُکَلْ سِزْدی *sökəl sızdı* یعنی: بیمار، لاغر و نحیف شد و تب دَقْ گرفت. (سِزار- سِزْماقْ *sızar- sızmaq*).

قَزْدی qazdı: اَرْ اَرِقْ قَزْدی *ər arıq qazdı* یعنی: مرد، جوی کند. موارد دیگر نیز چنین است. اَتْ قَزْدی *at qazdı* یعنی: اسب با پاهای جلوی خود زمین را کند. (قَزار- قَزْماقْ *qazar- qazmaq*).

کَزْدی kəzdi: اُلْ یِیرِکْ کَزْدی *ol yérig kəzdi* یعنی: او، در روی زمین گشت و گذار کرد. سفر کرد. (کَزار- کَزْماکْ *kəzər- kəzmək*).

بَسْدی basdı: اَنی بُرْتْ بَسْدی *anı burt basdı* یعنی: او را کابوس در گرفت. بَکْ ایلْ بَسْدی *bəg él basdı* یعنی: بیگ، ولایت را گرفت و مستولی شد. بَکْنی یَغی بَسْدی *bəgni yağı basdı* یعنی: دشمن، بیگ را گرفت و اسیر کرد. موارد دیگر نیز چنین است. اَرْ قیزِغْ بَسْدی *ər qızığ basdı* یعنی: مرد، بر روی دختر فرو شد. اِتْ کِیکْنی بَسْدی *it keyikni basdı* یعنی: سگ، شکار را گرفت و انداخت. (بَسار- بَسْماقْ *basar- basmaq*).

بُسْدی püsdi: اَرْ قُلِنْ بُسْدی *ər qulın püsdi* یعنی: مرد برده‌ی خود را بسیار زد. (بُسار- بُسْماکْ *püsər- püsmək*).

بُسْدی pusdı: بَکْ یَغیقا بُسْدی *bəg yağıqa pusdı* یعنی: بیگ، در کمین دشمن وارد شد. (بُسارْ- بُسْماقْ *pusar- pusmaq*).

قُسْدی qusdı: اَرْ قُسْدی *ər qusdı* یعنی: مرد، افسرده شد. مرد منزوی شد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُسار- قُسْماقْ *qusar- qusmaq*).

قُسْدی qusdı: بُذُغْ قُسْدی *božuğ qusdı* یعنی: رنگ، پرید.

قِسْدی qısdı: قَبُغْ اَرِکْ اَذاقِنْ قِسْدی *qapuğ ərig ažaqın qısdı* یعنی: درب، پای مرد را فشار داد. فشار هر چیز بر چیز دیگر نیز چنین است. (قِسار- قِسْماقْ *qısar- qısmaq*).

قِسْدی qısdı: اُلْ اَنِکْ تُوْنْلُقِنْ قِسْدی *ol anıŋ tonluqın qısdı* یعنی: او پارچه‌ی لباس وی را به خلاف معمول کوتاه کرد. [پارچه را دزدید] به هر چیز دیگر که به خلاف معمول کوتاه شود، چنین گفته می‌شود. (قِسار- قِسْماکْ *qısar- qısmaq*).

کَسْـدی kəsdi: اُلْ یغـاجْ کَسْـدی ol yığaç kəsdi یعنی: او، درخت برید. موارد دیگر نیز چنـین است. (کَسارْ- کَسْماکْ kəsər- kəsmək).

در این کلام نیز آمده است:

اُیْغُرْ یغاجْ اُزُونْ کَسْ،
تَمُرْ قِسْغا کَسْ!

Uyğur yığaç uzun kəs
Təmür qısğa kəs

یعنی: ای اویغور! درخت را بزرگتر ببر،
آهن را کوتاهتر ببر!

توضیح آنکه هنگامی که چوب می‌بری، بلندتر ببـر ولی آهن را کوتاهتر بگیر، زیرا آهن قابلیت دراز شدن دارد.

اویغوران واسطـه‌ای دارند کـه هـر روز آنـان را نـدا می‌دهد و احکام و فرامین را به آنان باز می‌گوید.

کُسْـدی küsdi: اُلْ اَنْـدِنْ کُسْـدی ol andın küsdi یعنی: او، از وی قهر کرد. (کُسارْ- کُسْـماکْ küsər- küsmək) (به ترکی اوغوزی).

بُشْدُمْ buşdum: مَنْ بُو اِیشْدِنْ بُشْدُمْ mən bu ışdın buşdum یعنی: من، از این کار رنجه شدم. (بُشْـمازْمَنْ- بُشْـماقْ buşmazmən- buşmaq).

در این کلام نیز آمده است:

بُشْمَسْارْ بُوْزْ قُشْ تُتْارْ،
اِیـڤْـمَسْارْ اُرُونْکْ قُشْ تُتْارْ.

Buşmasar boz quş tutar.
Éwməsər ürüŋ quş tutar.

یعنی: اگر شـکارچی خـود را رنجـه نکنـد شـاهین خاکستری می‌گیرد.

و اگـر شتـاب نـورزد، زیبـاترین شـاهین را شـکار می‌گیرد.

توضیح آنکه اگر آدمی خود را زیاد رنجه نکنـد، بـه هنگام شکار، عقاب سفید می‌گیرد و اگر عجله نکند زیباترین عقاب نصیب او مـی‌شـود. ایـن کـلام، در موارد کسی به کـار مـی‌رود کـه بـرای رسـیدن بـه مقصود، توصیه به ترک عجله و شتاب شود.

بِشْـدی pışdı: اَشْـچْ بِشْـدی aşıç pışdı غـذا پخت. یـیمِشْ بِشْـدی yemiş pışdı یعنـی: میـوه رسید. اَرْ قِمِزْ بِشْدی ər qımız pışdı یعنـی: مـرد برای رسـیدن و پخـتن قمیـز، خیـک را تکـان داد. (بِشارْ- بِشْماقْ bışar- bışmaq).

تَشْدی taşdı: اَشِـچْ تَشْـدی aşıç taşdı یعنـی: دیگ درجوشید و سرریز شـد. سُـوْقْ تَشْـدی suw taşdı یعنی: آب سرریز شد. اگر آب از ظرف و یـا رودخانه سـرریز شـود نیـز، چنـین گوینـد (تَشـارْ- تَشْماقْ taşar- taşmaq).

تُشْدی tuşdı: اُلْ مَنْکا تُشْدی ol maŋa tuşdı یعنی: او، به من برخورد، مرا دیـد (تُشـار- تُشْـماقْ tuşar- tuşmaq).

تُشْدی tüşdi: اَرْ اَتِّـنْ تُشْـدی ər attın tüşdi یعنی: مرد از اسب فرود آمد. اَرْ تامْـدِنْ تُشْـدی ər tamdın tüşdi یعنی: مـرد از پشـت بـام افتـاد. از اسب افتادن نیز چنین است. به هر چیز دیگر نیز که از جـایش بیفتـد چنـین گوینـد (تُشـارْ- تُشْـماکْ tüşər- tüşmək). در این قطعه هم آمده است:

تَکْرا اَلِبْ اَکْرَلِمْ
اَتِّنْ تُشُبْ یُکْرالِمْ
اَرْسْلَنْ لَیُوْ کُکْرَلِمْ
کُوُجِی اَنِنْ کَـڤْـلْسُونْ

Təgrə alıp əgrəlim
Attın tütüp yügrəlim
Arslan layu kükrəlim
Küçi anın kewilsün

ترجمه: پیرامون و اطراف را در محاصره گیریم
از اسب پیاده شویم و گام فراز نهیم
همانند شیر نعره برکشیم
تا نیروی او از هم بگسلد

توضیح آنکه می‌گوید دشمن را محاصره کنـیم و از اسب پیاده شویم و بر او حملـه کنـیم و مانـند شـیر نعره برکشیم تـا آنکـه بدینگونـه دشـمن را نـاتوان سازیم.

در این کلام نیز آمده است:
اِیـڤَـکْ سِنْکاکْ سُوْتْکا تُشُورْ
Éwək siŋək sütgə tüşür.
یعنی: حشره‌ی شتابگر به شیر می‌افتد.
این مثل را در مورد کسی گویند کـه او را بـه تـرک عجله در کار توصیه کنند.

سَشْدی səşdi: *اَرْ اَتِّنْ کِشَنْ سَشْدی*
ər attın kişən səşdi
یعنی: مرد، بند و بخو را از اسب باز کـرد. هـر چیـز دیگر را نیز که از بند و بخو باز رهانند، چنین گویند. (سَشارْ- سَشْماکْ *səşər- səşmək*).

قُشْدی qoşdı: *اُلْ قُوْیقا اَچْکُو قُشْدی* *ol qoyqa əçkü qoşdı* *یعنـی:* او بـز را بـا گوسـفند همـراه ساخت. به هر چیز دیگر نیز که با چیز دیگری همراه و رفیق کرده شود، چنین گویند. *اُوْلْ یِیْرْ قُشْدی* *ol yır qoşdı* *یعنی:* او، شعر و سـرود سـاخت. یـا: او، غزل و شعر نظم کـرد. (قُشـارْ- قُشْـماقْ *qoşar- qoşmaq*).

بُغْدی boğdı: *اُلْ اَرْنـی بُغْـدی* *ol ərni boğdı* *یعنی:* او، مرد را خفه کرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (بُغارْ- بُغْماقْ *boğar- boğmaq*).

تُغْـدی toğdı: *کُـونْ تَغْـدی* *kün tağdı* *یعنـی:* خورشید طلوع کرد. اُغُلْ تُغْدی oğul toğdı *یعنی:* کودک زاده شد.
در این کلام هم آمده است:
مُوْشْ اُغْلـی مُیاوْ تُغارْ
Muş oğlı muyav toğar
یعنی: بچه گربه میو میو کنان زاده می‌شود.
توضیح آنکه بچه گربه مانند مادرش میو می‌کنـد و در مورد کودکانی به کار می‌رود که اخلاق پدر خـود را کسـب کـرده باشـند (تُغْـارْ- تُغْمـاقْ *toğar- toğmaq*).

تِغْدی tığdı: *اُقْ بَشَقِنْ تاشْ تِغْدی* *oq başaqın taş tığdı* *یعنـی:* سـنگ، پیکـان تیـر را از کـار انداخت.
توضیح آنکه پیکان تیر با خوردن بـه سـنگ، کنـده شد و از کار افتاد. (تِغارْ- تِغْماقْ *tığar- tığmaq*).

جِغْـدی çığdı: *اُلْ تُرْکـاکْ جِغْـدی* *ol türkək çığdı* *یعنی:* او بقچه را لوله کرد، جمع کرد. مـوارد دیگر نیز چنـین اسـت. (جِغـارْ- جِغْمـاقْ *çığar- çığmaq*).

سَغْدی sağdı: *اَرْ قُوْی سَغْدی* *ər qoy sağdı* *یعنی:* مرد، گوسفند را دوشید. موارد دیگر نیز چنـین است. (سَغارْ- سَغْماقْ *sağar- sağmaq*).

سُـغْدی soğdı: *اُلْ قُـوْیدَنْ قُـرُتْ سُغْدی* *ol qoydan qurut soğdı* *یعنـی:* او از گوسـفند، کشک به دست آورد، ماسـت خشـک حاصـل کـرد. (سُغارْ- سُغْماقْ *soğar- soğmaq*). اصل این لغت سُغُرْدی soğurdı است.

سِغْدی sığdı: *بُو سُوْزْ کُنْکُلْکـا سِغْدی* *bu söz köŋülgə sığdı* *یعنـی:* ایـن سـخن بـر دلـش نشست، تأثیر کرد.
اُوْنْ قَاپْقا سِغْدی *un qapqa sığdı* *یعنـی:* آرد در ظرف جا گرفت. برای موارد دیگر نیز چنین گوینـد. (سِغارْ- سِغْماقْ *sığar- sığmaq*).

تَـڤْـدی təwdi: *اُلْ اَتِکْ سِشْقا تَـڤْـدی* *ol ətiğ sışqa təwdi* *یعنی:* او، گوشت را به سیخ کشـید. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (تَــڤــارْ- تَــڤْـماکْ *təwər- təwmək*).

سَـڤْـدی səwdi: *اُلْ مَنـی سَـڤْــدی* *ol məni səwdi* *یعنی:* او، مرا ستود. (سَـڤْـارْ- سَــڤْــماکْ *səwər- səwmək*). در این کلام نیز آمده است:
تَیْغانْ یُکُرْکَنِ تِلْکُو سَـڤْـماسْ
Tayğan yügürgəni tilkü səwməs
یعنی: روباه، سگ تیز رونده را دوست ندارد.
توضیح آنکه می‌گوید روباه از سگان تیزرو و خوشـش نمی‌آید. زیرا می‌توانند او را به چنگ بیندازند.

این کلام در مورد کسی به کار می‌رود که در میان اقران و آشنایان از شهرت قبول برخوردار باشد و دوستانش بر او رشک برند و حسادت ورزند.

قُـڤْـدی qowdı: اِتْ کَیِکْنی قُـڤْـدی ıt keyikni qowdı یعنی: سگ، شکار را دنبال کرد. در مورد هر چیز دیگر نیز که دنبال کنند، چنین گویند.(قُـڤار- قُـڤْـماقْ qowar-qowmaq).

کَـڤْـدی kewdi: اَرْ سوُزُکْ کَـڤْـدی ər sözüğ kewdi یعنی: مرد، سخن را جوید و مِن مِن کرد. و این لغت از ریشه تَنْجُـونی کَـڤْـدی tançunı kewdi در معنای: «لقمه را جوید» گرفته شده است. یعنی: لقمه را در دهانش جوید و قورت نداد. (کَـڤارْ- کَـڤْـماکْ kəwər- kəwmək).

بَقْدی baqdı: اُلْ مَنْکا بَقْـدی ol maŋa baqdı یعنی: او، به من نگاه کرد. (بَقارْ- بَقْمـاقْ baqar- baqmaq).

بُقْـدی buqdı: اُلْ اَذاقِـنْ بُقْـدی ol ažaqın buqdı یعنی: او، پایش را جمع کرد. (بُقارْ- بُقْمـاقْ buqar- buqmaq).

تِقْدی tıqdı: اُلْ قابقْا اوُنْ تِقْدی ol qapqa un tıqdı یعنی: او در ظرف، آرد را جا داد. فرو کردن و جا دادن همراه با فشار و سختی در هر چیز دیگر را نیز چنین گویند به خوشه‌ی انگور هم که دانه‌های آن توی هم فرو رفته باشند، تِقْمـا اُزُمْ tıqma üzüm گویند.

تَقْـدی taqdı: اَرْ بُرُنْـدُقْ بُتْلُقـا تَقْـدی ər burunduq butluqa taqdı یعنی: مرد پیچه‌ی افسار را به غضروف بینی نصب کرد.
توضیح آنکه او، افسار را به قسمت نرمه‌ی بینی نصب کرد. (به ترکی اوغوزی).
هر طنابی که به هر چیز دیگری بسته شود، چنین نامیده می‌شود. (تَقْارْ- تَقْماقْ taqar- taqmaq).

جَقْدی çaqdı: اُلْ سوُزُکْ اَنِکْ قُلاقّا جَقْدی ol sözüğ anıŋ qulaqqa çaqdı یعنی: او، حرف را به گوش وی رسانید (به ترکی اوغوزی).
اُلْ اِکّـی کِشـی اَرا جَقْـدی ol ikki kişi ara çaqdı یعنی: او، میان آن دو نفر را به هم زد. اُلْ جَقْمـاقْ جَقْـدی ol çaqmaq çaqdı یعنی: او، چخماق را به هم فرو کوفت. (جَقـارْ- جَقْمـاقْ çaqar- çaqmaq). این، هم اسم و هم مصدر است.

جُقْدی çuqdı: قُشْ جُقْـدی quş çuqdı یعنی: پرنده، برنشست. (جُقـارْ- جُقْمـاقْ çuqar- çuqmaq).
در این بیت نیز آمده است:
اَرَنْ قَمُغْ اَرْتَدی نانکْـلَرْ اُذُو
تَـڤـارْ کُرُبْ اُسْلَیُو اُسْکا جُقارْ
Ərən qamuğ artadı nəŋlər užu
Tawar körüp uslayu üskə çuqar
ترجمه: به جستجوی مال، همه‌ی مردان پراکنده شدند
و چون مال دیدند، چون لاشخوار بر آن فرود آمدند.
توضیح آنکه می‌گوید در طمع مال اخلاق مردی به پستی گرائید و چون مالی در جایی می‌بینند، مانند لاشخوار بر آن فرود می‌آیند.

جِقْـدی çıqdı: اَرْ اَڤْـدِنْ جِقْـدی ər ewdin çıqdı یعنی: مرد، از خانه بیرون آمد. موارد دیگر نیز چنین است. در این کلام نیز آمده است:
کوُجْ اَلْدِن کِرْسا تُرُو تُنْکْلُکْـتَنْ جِقارْ
Küç éldin kirsə, törü tüŋlüktən çıqar
یعنی: چون زور از در وارد شود، رسم و انصاف از سوراخ بیرون می‌رود.
توضیح آنکه وقتی ظلم و جور وارد خانه شود، عدالت و انصاف از پنجره بیرون می‌رود. (جِقْـارْ- جِقْماقْ çıqar- çıqmaq).

سُقْدُمْ soqdum: [۱] مَن اَنی اَڤْـکا سُقْدُمْ mən anı ewgə soqdum من، او را وارد خانه کردم. موارد دیگر نیز چنین است. اگر دسته‌ی تبر را هم در

محل خود فرو کنند و جا دهند. چنین گوینـد [۲] اَرْ تُوزْ سُقْدی ər tuz soqdı یعنی: مرد، نمک سایید.
موارد دیگر نیز چنین است.
[۳] قُشْ مَنْـکْ سُـقْدی quş məŋ soqdı یعنـی: پرنده دانه را برچید.
[۴] اَنی یِلانْ سُقْدی anı yılan soqdı یعنـی: او را مـار گزیـد (ترکـی اوغـوزی). (سُـقارْ- سُـقْماقْ soqar- soqmaq).

سِقْدی sıqdı: اُلْ اُزُمْ سِـقْدی ol üzüm sıqdı یعنی: او، انگور فشرد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (سِقارْ- سِقْماقْ sıqar- sıqmaq).

بُکْـدی bükdi: [۱] اُلْ مَنـی کُـرُبْ بُکْـدی ol məni körüp bükdi یعنـی: او، مـرا دیـد و فـرو نشست و به کنجی خزید.
[۲] اُلْ اَشْ‌دِنْ بُکْدی ol aşdın bükdi یعنـی: او از خوردن سیر شد. تا می‌توانست خورد.
[۳]. اُلْ تَـــفْـــارْقا بُکْـــدی ol tawarqa bükdi یعنی: چشم او از مال سیر شد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُکارْ- بُکْماکْ bükər- bükmək).

بُکْدی bükdi: اُلْ سُـوقْــغْ بُکْـدی ol suwuğ bükdi یعنی: او آب را جمع کرد، بـا مـانع و سـدی که ساخت، آب را گرد آورد.
بَکْ سُوسِنْ بُکْدی bəg süsin bükdi یعنی: بیگ قشون خود را گرد آورد. (بُکـارْ- بُکْمـاکْ bükər- bükmək).
گاهی نیز، افراد قشون و سپاهیان به آب تشبیه می‌شوند.
سُوق اَقْتی suw aqtı: یعنی آب جاری شد.
سُو اَقْتی sü aqtı یعنی: قشون روان شد.

تُکْدی tökdi: اُغْلان سُوق تُکْدی Qğlan suw tökdi یعنـی: پسـر آب ریخـت. (تُکـار- تُکْمـاکْ tökər- tökmək).

اُغْلانْ سوُقْ تُکارْ
اُلُغ یانی سِنُور

Oğlan suw tökər
Uluğ yanı sınur

ترجمه: پسر، آب می‌ریزد
یک سوی بزرگتر، درد می‌گیرد

توضیح آنکه: بچه آب مـی‌ریـزد، و بزرگتـر پـایش می‌لغزد و از این جهت می‌افتد و یک سوی از بدنش رنجه می‌شود. این کلام را زمانی به کـار برنـد کـه بزرگتر به علّت سهو و اشتباه بچّه، دچـار خسـارت و ضرر می‌شود.

تَکْدی təgdi: اُلْ اَفْکا تَکْـدی ol ewgə təgdi یعنی: او به خانـه رسـید. (تَکِرْ- تَکْمـاکْ təgir- təgmək). دراین کلام نیز آمده است:

اِیـڤْـکْ اَفْکا تَکْماس

Éwək ewgə təgməs

یعنی: شتاب کننده، به خانه نمی‌رسـد (زیـرا او تنـد می‌راند و اسب خود را خسته می‌کند و بی‌یاور مـی‌ماند و با گردن خمیده می‌ایستد) این سخن را جایی آورند که بخواهند بگویند در کارها وقت و حوصله لازم است.
در این بیت نیز آمده است:

اَتْقَلِرْ اُقْنی اَزاقْ
تَکْمَدی بُو ساق اُشاقْ

Atqalır oqnı azaq
Təgmədi bu saw uşaq

یعنی: تیر نامعلوم بر من زد،
این بدگویی به من نرسید.

توضیح آنکه: این غیبت و بدگویی بـه مـن نرسـید. ولی آن زن فتنه‌انگیز با تیری که منشـأ آن نـامعلوم است، خواست من را بزند.

تُکْدی tügdi: اَرْ تُکُونْ تُکْدی ər tügün tügdi یعنی: شخص گره زد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (تُکارْ- تُکْماکْ tügər- tügmək). در ایـن کـلام نیز آمده است:

تِلِنْ تُکْمِشْنی تیشِنْ یَزْماسْ

Tılın tügmişni tışın yazmas

یعنی: آنچه بـا زبـان گـره بخـورد، بـه دنـدان بـاز نمی‌شود.

این مثل در مورد کسی به کار مـی‌رود کـه امـر بـه وفای به عهد می‌شود.

تِکْدی tikdi: [۱] *اَرْ تُـونْ تِکْـدی ər ton tikdi* یعنی: شخص جامه دوخـت. [۲] *اَتِـغْ یِـلانْ تِکْتـی atığ yılan tikti* یعنی: اسب را مار گزیـد. مـوارد دیگر نیز چنین است:اگر عقرب هم بگزد، باز گویند [۳]. *اَرْ یِغـاچْ تِکْتـی ər yıgaç tikti* یعنـی: مـرد، نهال کاشت. کاشتن هر چیزی را نیز چنـین گوینـد (تِکارْ- تِکْماکْ *tikər- tikmək*).

در این کلام هم آمده است.

تِکْماکِنْجا اُنْماسْ
تِلامَکِنْجا بُلْماسْ

Tikməginçə önməs
Tiləməginçə bulmas

یعنی: تا کشته نشود، نمی‌روید
و تا جستجو نشود، یافت نمی‌شود.

توضیح آنکه اگر نهال کاشته نشود، رشد نمی‌کند و مانند آن نیز، اگر آرزویی دنبال نشود، به دست نمی‌آید.

این سخن در موردی به کـار مـی‌رود کـه آدمـی در کارها به فعالیّت تشویق شود.

جَکْدی çəkdi: *اُلْ بِتِکْ جَکْدی ol bitik çəkdi* یعنی: او کتاب را نقطه‌گذاری کـرد. (نقطـه‌ی پایـان گذاشت). *اُلْ اَتِنْ جَکْدی ol atın çəkdi* یعنی: او، از رگ اسب خون گرفت. (جَکارْ- جَکْماکْ *çəkər- məkmək*).

جُکْـدی çökdi: *اُلْ بَکْکـا جُکْـدی ol bəggə çökdi* یعنی: او، در مقابل بیگ، زانو زد. موارد دیگر نیز چنین است. *تَـڤـی جُکْدی təwi çökdi* یعنـی: شتر فرو نشسـت. *تَمُـرْ سُـڤـدا جُکْـدی təmür suwda çökdi* یعنـی: آهـن در ژرفـای آب فـرو نشسـت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (جُکـارْ- جُکْماکْ *çökər- çökmək*).

جَکْـدی çəkdi: *اُلْ تَرْکـاکْ بـاغِنْ جَکْـدی ol térkək bağın çəkdi* یعنـی: او طنـاب بقچـه را سفت کرد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (جَکـارْ- جَکْماکْ *çəkər- çəkmək*).

سُکْتی sökti: [۱] *اُلْ یَماغْ سُکْتی ol yamağ sökti* یعنی: او، وصله از لبـاس جـدا کـرد. [۲] *اُلْ اَڤِـنْ سُکْتی ol ewin sökti* یعنی: او، خانـه‌اش را خراب کرد، کوبید [۳] *اُلْ بَکْکا سُکْتی ol bəggə sökti* یعنی او در مقابل بگ، زانو زد. مـوارد دیگـر نیز چنین است. از همین لغت، اصطلاح سُـکا اُلْتُـرْ *sökə oltur* ساخته شده است. یعنـی: چهـار زانـو بنشین (سُکارْ- سُکْماکْ *sökər- sökmək*).

بُلْـدی buldı: *اُلْ یَرْمـاقْ بُلْـدی ol yarmaq buldı* یعنی: او، پول پیدا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُلُرْ- بُلْماقْ *bulur- bulmaq*).

بِلْدی bildi: *اُلْ بِلِکْ بِلْدی ol bilig bildi* یعنی: او، دانش آموخت. (عقـل، معرفـت و حکمـت اخذ کرد) موارد دیگر نیز چنین است. (بِلِـرْ- بِلْمـاکْ *bilir- bilmək*).

آرغوییان بصورت *بلوُرْ bilür* تلفظ مـی‌کننـد زیـرا آنان حرف «ل» از کلمـه را ضـمّه مـی‌دهـد دیگـر ترکان مانند آنان تلفظ نمی‌کنند.

تَلْدی təldi: *اَرْ تامْ تَلْـدی ər tam təldi* یعنـی: مرد، دیوار را سوراخ کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

تَلْدی teldi: *اُلْ اُغْلاقِغْ سَغْلِقّا تِلْدی*
ol oğlaqığ sağlıqqa teldi

یعنی: او، بزغاله را همراه میش شیردار کرد.

توضیح آنکه وقتی بز از شیر دادن بیفتد و یا بمیرد و بزغاله بدون مادر بماند چنین می‌کنند (تِلِرْ- تِلْماکْ *telir- telmək*).

تُلْـدی tuldı: *اَرْ تُبِقْنـی اَذْری بِـلا تُلْـدی ər topıqnı ažrı bilə tuldı* یعنی: مرد، توپ را بـا چوگان دوشاخه زد.

این یک نوع بازی ترکان است. بدینگونه بازی می‌-شود که: یکی از بازیکنان، که بخواهند بازی از سوی او شروع شود، به همان ترتیب که در بالا گفته می‌شود، به توپ می‌زند هر کس پر زورتر باشد او، بازی را شروع می‌کند بازی «چماق فولادی» نیز به همین ترتیب شروع می‌شود. (تُلارْ- تُلْماقْ *tular- tulmaq*).

تِلْدی tildi: اَرْ یَرِنْداقْ تِلْدی *ər yarındaq tildi* یعنی: مرد، کمر و تسمه را دو نیمه کرد. هر چیز دیگر را نیز که از درازا ببرند و قطع کنند چنین گویند (تِلارْ- تِلْماکْ *tilər- tilmək*)

جَلْدی çaldı: اُلْ اَنی جَلْدی *ol anı çaldı* یعنی: او، وی را بر زمین زد، شکست داد. اُلْ سوُزُکْ مَنِکْ قُلاقّا جَلْدی *ol sözüğ məniŋ qulaqqa çaldı* یعنی: او، حرف را به گوش من رسانید.

در این کلام نیز آمده است:

جَقْسا تُتْنُور، جَلْسا بِلُنُورْ

Çaqsa tütnür, çalsa bilünür

یعنی: اگر چخماق صدا کند آتش می‌جهد، اگر حرف به گوش برسد مطلب عیان می‌گردد.

توضیح آنکه: اگر چخماق را به هم بزنند روشن می‌شود و اگر سخن را به گوش برسانند خواست و آرزو معلوم می‌گردد.

تُونُغْ تاشْ اُزا جَلْدی

Tonuğ taş üzə çaldı

یعنی: گازر لباس را به سنگ زد.

توضیح آنکه: جامه‌شوی، جامه را به سنگ زد یا بر سنگ کوبید در این قطعه نیز آمده است:

اِتِمْ تُوتُبْ قُزی جَلْدی
اَنِکْ تُوسِنْ قِرا یُلْدی
بَشِنْ اَلِبْ قُزی سَلْدی
بُغَزْ اَلِبْ تُکَلْ بُغْدی

Itım tutup qužı çaldı
Anıŋ tüsin qıra yoldı
Başın alıp qužı saldı
Boğaz alıp tükəl boğdı

ترجمه: سگ من او را گرفت و بر زمین زد
موهای او را همگی بپراکند
کله‌ی او را کند و به پایین انداخت
گلویش را فشرد و خفه کرد.

توضیح آنکه: سگ توانست بر گرگ چیره شود، او را شکست داد، موهایش را بر کند به پشت سر انداخت و گلویش را به دندان فشرد و خفه کرد. (جَلارْ- جَلْماق *çalar- çalmaq*).

سَلْدی saldı: اُلْ مَنْکا تُونُنْ سَلْدی *ol maŋa tonın saldı* یعنی: او، با جامه‌اش به من اشاره کرد.

اُلْ مَنْکا کِشِیدا اَلْتُنْ سَلْدی

ol maŋa kişidə altun saldı

یعنی: او، به وسیلهٔ کسی، برای من طلا استخراج کرد.

سُوق یغاجِغْ سَلْدی

Suw yığaçığ saldı

یعنی: آب، درخت را افکند

موارد دیگر نیز چنین است. (سَلار- سَلْماقْ *salar- salmaq*). اگر کسی از دور با دست اشاره کند نیز چنین گفته می‌شود.

قَلْدی qaldı: اَرْ کیِذِنْ قَلْدی *ər kižin qaldı* یعنی: مرد، عقب ماند. اَرْ اُیُنْدا قَلْدی *ər oyunda qaldı* یعنی: مرد، مسابقه را باخت. در مورد هر چیز دیگر نیز که رها شود و بماند چنین گویند در این کلام نیز آمده است:

اِیلْ قَلْدی تُرُ قَلْماس

Él qaldı törü qalmas

یعنی: سرزمین هم ترک شود، عادت ترک نمی‌شود.

توضیح آنکه: اگر آدمی سرزمین بومی خود را هم ترک کند، عادات و رسوم بومی خود را ترک نمی‌کند.

این سخن را در جایی گویند که امر به احترام و رعایت رسوم و عادات مردمی و بومی کنند. (قَلیرْ- قَلْماقْ *qalır- qalmaq*).

قُلْدی qoldı: اُلْ مَنْدِنْ نانْکْ قُلْدی

ol məndin nəŋ qoldı

یعنی: او، از من چیزی خواست.
(قُلورْ- قُلْماقْ qolur- qolmaq).

قِلْدی qıldı: اَرْ ایش قِلْدی ər iş qıldı یعنی: مرد، کار انجام داد. اَرْ قیزِغْ قِلْدی ər qızığ qıldı یعنی: مرد، با دختر در آمیخت این کلام کنایه از درآمیختن نر و ماده با هم دارد و از این‌رو، اوغوزان در این کلام، به جای فعل قِلْدی qıldı از فعل اِیتّی étti استفاده می‌کنند چنانکه وقتی آدمی نماز می‌گذارد، می‌گویند:
اَرْ یُکُنْجْ اِیتّی
ər yükünç étti
در حالیکه ترکان [غیر از اوغوزان] در این جا فعل قِلْدی qıldı به کار می‌برند (قِلُورْ- قِلْماقْ qılur- qılmaq).

کَلْدی kəldi: اَرْ اَفْکا کَلْدی ər ewgə kəldi یعنی: مرد، به خانه آمد موارد دیگر نیز چنین است. (کَلِرْ- کَلْماکْ kəlir- kəlmək) در این کلام هم آمده است:
بیرْ قَرْغا بِرْلا قِشْ کَلْماسْ
Bir qarğa birlə qış kəlməs
یعنی: با یک کلاغ، زمستان نمی‌آید.
این سخن در موردی به کار می‌رود که به کسی بگویند در کارهای خود به خاطر بازگرداندن همکاران و دوستان خویش جدّی باشد.

کُلْدی küldi: اَرْ کُلْدی ər küldi یعنی: مرد، خندید موارد دیگر نیز چنین است. (کُلارْ- کُلْماکْ külər- külmək).
در این بیت نیز آمده است:
کُلْسا کِشی اَتْما اَنْکَرْ اُرْتَر کُلا
بَقِّل اَنْکَرْ اَدْکُلُکُنْ اَغْزِنْ کُلا
Külsə kişi atma aŋar örtər külə
Baqqıl aŋar əžgülügün ağzın külə
یعنی: بر چهره‌ی کسی که بر روی تو بخندد خاکستر گرم مپاش،
با چهره‌ی خندان و به نیکویی بر وی نگاه بینداز

و بدینگونه می‌خواهد بگوید که نیکی را با نیکی پاسخ گوی.

تَمْدی tamdı: سُوق تَمْدی suw tamdı یعنی: آب چکید موارد دیگر نیز چنین است. (تَمارْ- تَمْماقْ tamar- tammaq).

جُمْدی çumdı: اُغْلانْ سُفْدا جُمْدی oğlan suwda çumdı یعنی: کودک، در آب فرو رفت. (جُمار- جُمّاقْ çumar- çummaq).

جُمْدی çümdi: اُرْدَکْ سُقْقا جُمْدی ördək suwqa çümdi یعنی: اردک در آب بخوبی فرو رفت. (جُمارْ- جُمّاکْ çümər- çümmək). این مصدر با حرف «ک» و مصدر پیش از این با حرف «ق» نوشته می‌شود تا تفاوت فیمابین آن دو معلوم شود.

قَمْدی qamdı: اُلْ اَنی قَمْدی ol anı qamdı یعنی: او، وی را بسیار زد و خوار و خفیف ساخت. منظور آنکه او، وی را تا حدّ مرگ زد. (قَمارْ- قَمّاقْ qamar- qammaq).

قُمْدی qumdı: سُوق قُمْدی suw qumdı یعنی: آب موجا موج شد (قُمارْ- قُمّاقْ qumar- qummaq).

کُمْدی kömdi: اُلْ اُلُکْنی کُمْدی ol ölügni kömdi یعنی: او، مرده را دفن کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُمْار- کُمّاکْ kömər- kömmək).
و یا: کُوزمانْ کُمْدی közmən kömdi دفن کردنی را دفن کرد.

بَنْدی bandı: قُوی بَنْدی qoy bandı یعنی: گوسفند بسته شد به هر چیز دیگر نیز که با طناب بسته شود، چنین گویند (بانِرْ- بَنْماقْ banır- banmaq). حرف «ن» در اینجا بدل از حرف «ل» است.

تُنْدی tundı: کُوکْ تُنْدی kök tundı یعنی: آسمان گرفته شد ابری شد قَپُغْ تُنْدی qapuğ

tundı یعنی: درب بسته شد. وقتی کمره‌ی صعب‌العبور کوه با برف بسته شود، گویند: اَرْتْ تُنْدی art tundı (تُنُورْ- تُنْماقْ tunur- tunmaq). در این گونه صیغه‌های مضارع، عادت اوغوزان و قپچاقان در آن است که فعل را بصورت تُنارْ tunar می‌آورند و فتحه می‌دهند.

تِنْدی tındı: یَغْمُرْ تِنْدی yağmur tındı یعنی: باران آرام گرفت. اَرْ اُلُغْ تِنْدی ər uluğ tındı یعنی: مرد، نفس عمیق کشید. آه کشید. اَرُقْ تِنْدی aruq tındı یعنی: خسته، استراحت کرد. (تِنارْ- تِنْماقْ tınar- tınmaq).

اوغوزان، وقتی بخواهند کسی را دعوت به سکوت کنند، گویند: تِنْما tınma که در معنای «ساکت باش!» می‌آید. در حالی که دیگر ترکان تِنْ tın را در معنای «سکوت کن!» می‌آورند و تِنْما tınma را در معنای «سکوت مکن!» به کار می‌برند. اوغوزان در این باب اشتباه می‌کنند.

سَنْدی sandı: اُلْ اَرْ اَتْلِغْ بِلا سَنْدی ol ər atlığ bilə sandı یعنی: آن مرد، از سوارکاران شمرده شد.

اگر از چیز دیگری نیز شمرده شود و گمان رود، چنین گفته می‌شود.

(سنُرْ- سَنْماق sanur- sanmaq).

در این کلام نیز آمده است:

بارِغْ اُتْرو تُتْسا یوقّا سَنْماسْ

Barığ otru tutsa yoqqa sanmas

یعنی: اگر آنچه موجود است، منفی به حساب نمی‌آید.

منظور آنکه اگر از آنچه در خانه موجود است، برای مهمان آورده شود، معنای مهمان گریزی نمی‌دهد.

سُنْدی sundı: اُلْ مَنْکا اَتْماکْ سُنْدی ol maŋa ətmək sundı یعنی: او، به من نان تعارف کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُنارْ- سُنْماقْ sunar- sunmaq).

سِنْدی sındı: یِغاچْ سِنْدی yığaç sındı یعنی: درخت شکست. موارد دیگر نیز چنین است. سُو سِنْدی sü sındı یعنی: لشکر، شکست خورد. (سِنورْ- سِنْماقْ sınur- sınmaq). سِنارْ sınar نیز گفته می‌شود.

قُنْدی qundı: اُغْری تَقارْ قُنْدی oğrı tawar qundı یعنی: دزد، مال برد. در این بیت نیز آمده است:

کِچِکْ بُلُبْ یاغِنی یِیرْکُو اَماسْ
اَدْکَرْ مَذِبْ قُنْسا اَنی ایلْنی قُنارْ

Kiçik bulup yağını yérgü əməs
əžgərməžip qožsa anı élni qunar

یعنی: نباید دشمن را کوچک شمرد و حقیر دانست اگر به حال خود رها شود، او، سرزمینت را می‌برد.

توضیح آنکه می‌گوید هر اندازه نیز حقیر باشد نباید دشمن را کوچک شمرد. اگر بی‌اعتنا به دشمن او را رها سازی، وطنت را صاحب می‌شود.

(قُنارْ- قُنْماقْ qonar- qonmaq).

کُنْدی köndi: یَغاچْ کُنْدی yığaç köndi یعنی: درخت راست شد. موارد دیگر نیز چنین است. اُغْری کُنْدی oğrı köndi یعنی: دزد اعتراف کرد. (سارق به سرقت اعتراف کرد). هر کس دیگر به آنچه که انکار می‌کرد، اقرار کند، چنین گفته می‌شود. اَرْ یولْقا کُنْدی ər yolqa köndi یعنی: مرد به راه افتاد.

کُنْدی köndi: اُتُنْکْ کُنْدی otuŋ köndi یعنی: هیزم سوخت. این، به ترکی آرغویی است. طبق قاعده‌ای که در بالا گفته شد، آنان حرف «ی» را به حرف «ن» بدل می‌سازند.

کُنْدی köndi: تُسُونْ اَتْ کُنْدی tosun at köndi یعنی: اسب سرکش رام شد و به راه آمد. به هر چیز دیگر که رام شود و به راه آید، چنین گفته می‌شود. (کُنارْ- کُنْماکْ könər- könmək).

مَنْدی mandı: اَرْ تُلُمْ مَنْدی ər tolum mandı
یعنی: مرد، مسلّح شد و جنگ افزار برداشت. اَرْ اَتْماکْ سِرْکاگا مَنْدی ər ətmək sirkəgə mandı یعنی: مرد، نان را به سرکه در آمیخت. هر چیز دیگر نیز که به چیزی آمیخته شود، باز چنین گویند (مَنارْ- مَنْماقْ manar- manmaq).

مُنْدی mundı: قَری اَرْ مُنْدی qarı ər mundı
یعنی: پرمرد چرندبافی و هرزه‌گویی کرد. (مُنارْ- مُنْماقْ munar- munmaq).

مِنْدی mindi: اَرْ اَتْ مِنْدی ər at mindi یعنی: مرد، بر اسب سوار شد (مِنارْ- مِنْماکْ minər- minmək).

در بیان صفات
و
قواعد عبارات

با استعانت از خداوند متعال، به سخن می‌آغازم.
اساس افعال بر صیغه‌های ماضی و مضارع است. در بالا تأکید کردم که: «افعال بر اساس ماضی تعریف می‌شوند» زیرا اگر نخستین حرف از کلمه در صیغه‌ی ماضی فتحه‌دار باشد، در صیغه‌های مضارع و مصدر نیز فتحه خواهد داشت و اول ماضی و مصدر فتحه می‌گیرد. و اگر نخستین حرف از صیغه‌ی ماضی ضمّه داشته باشد، در مضارع و مصدر نیز همان حرف‌ها مضموم خواهند بود. و اگر کسره داشته باشد، مکسور خواهد بود.
شرح آن، چنین است: بَرْدی bardı در معنای رفت. نخستین حرف از این کلمه در همین ماضی، مفتوح است و در مضارع بصورت بَریرْ barır می‌آید و مصدر نیز، حرف «ب» فتحه می‌گیرد و بَرْماقْ barmaq تلفظ می‌شود.

نمونه برای نخستین مضموم: تُرْدی turdı در معنای بلند شد. مضارع: تُرُرْ turur، مصدر: تُرْماقْ turmaq.
نمونه برای حرف نخستین مکسور: یِنْجو تِزْدی yinçü tizdi یعنی: مروارید چید. مضارع: تِزارْ tizər، مصدر: تِزْماکْ tizmək، که در همگی حرف «ت» مکسور است.
سازه‌ی این کلمات همانند سازه‌ی عربی نیست. در عربی، ماضی، و مضارع و مصدر تابع هم نیستند. مثلاً در ماضی قَعَدَ گفته می‌شود که حرف «ق» مفتوح است. ولی در مضارع آن یعنی در یَقْعُدُ حرف «ق» ساکن است و در مصدر یعنی در قُعُوداً حرف «ق» ضمه دارد. و بدینگونه تعریف می‌شود. مانند: مَطَرَ، یَمْطِرُ، مُطوُراً
در مزیدٌ فیه نیز، مثلاً گفته می‌شود:
اَکْرَمَ، یُکْرِمُ، اِکْرامْ
که در ماضی همزه مفتوح و در مضارع حرف «ی» مضموم و در مصدر همزه مکسور است. و یا در:
اِسْتَغْفَرَ، یَسْتَغْفِرُ، اِسْتِغْفارْ
الف در ماضی مکسور، «یاء» در مضارع مفتوح و الف در مصدر مکسوراست.
در دیگر فعل‌ها نیز، ماضی با مضارع و مصدر انطباق ندارد. زبان و گویشهای ترکی، اینگونه نیست. همه‌ی [افعال] تابع نظم و هنجار است.
در افعال دو واجی، سه واجی، چهار واجی و پنج واجی و جز آن نیز، ماضی، مضارع و مصدر نظم و هنجار دارد.
قاعده‌ی دوم: افعالی که در صیغه‌ی ماضی اضعاف دارند، در مضارع و مصدر مضاعف نیستند.
قاعده‌سوم: صفات مشتق شده از فعل (صفات فاعلی)، در گویشهای اوغوز، قپچاق، یاماک، یغما، آرغو، سواران، چِنک و کوچگران، بر مبنای ماضی ساخته می‌شود. مثلاً از فعل ماضی بَرْدی bardı، صفت فاعلی بَرْدَچی bardaçı ساخته می‌شود. میان دو حرف «د» و «ی» که پی‌افزوده‌ی ماضی

است، حرف «ج» داخل شده است. [از کِتّـی getti صورت کِدِجی gedici] و از تُرْدی turdı صورت تُرْدَجی turdaçı ساخته می‌شود. میان حرف «د» و حرف «ی»، حرف «ج» داخـل مـی‌شـود. کلیـه‌ی افعال بر اساس این قاعده، هنجار می‌گیرد.
اما در صیغه‌هـای امـری، پیش از ایـن گفتـیم کـه صفات فاعلی همانند گویشهای چگلـی و غیـره، در بسیاری از گویشهای ترکی، بر مبنای صـیغه‌ی امـر حاضر ساخته می‌شود. با استعانت از خداونـد متعـال، بزودی روشن خواهیم ساخت که حروفی کـه بـرای اغراض مختلف به افعال داخل می‌شود، چگونـه بـه صیغه‌های امر افزوده می‌شوند.
این را باید بدانی که صیغه‌ی ماضی در کلیه‌ی افعال تنها با حروف «د» و «ی» سـاخته مـی‌شـود. ایـن قاعده، تغییر نمی‌یابد. تنها در تخریج حروف ثقیل از دستگاه آوایی، حرف «د» به حرف «ت» بدل مـی‌- شود. حروف ثقیل در ترکی چهار است:
۱. حرف ثقیل ب (پ)، ۲. حرف ثقیل ت، ۳. حـرف ثقیل چ، ۴. حرف ثقیل کاف (ke).
حرف «پ» مثل تَپتی tәpti یعنی: لگـد زد؛ حـرف «ت» مثل تُتّی tuttı یعنـی: گرفـت؛ جـیم صـلبه (=چ) مثل قَچتی qaçtı یعنی: فرار کرد؛ کاف صلبه مثل تَـڤـی چُکْتی tәwәy çökti یعنی: شتر به زانو نشست. حرف «ق» نیز به تبعیت از کـاف صـلبه در این قسم داخل مـی‌شـود ماننـد اُلْ مَنْکـا بَقْتـی ol maŋa baqtı یعنی: او به من نگاه کرد.
حرف «د» که در این کلمـات آمـده، بعلـت تشـدید تخریج به حرف «ت» بدل شده است. تلفظ آنها بـا حرف «ت» در این کلمات فصیح‌تر است. در همه‌ی افعال مجرد و مزید فیـه، قاعـده بـه همـین ترتیـب است.
صیغه‌ی مضارع نیز در همه‌ی افعـال بـا حـرف «ر» ساخته می‌شود. اگر در پایان کلمه حرف «ر» وجـود داشته باشد، مکرر می‌شود. نخستین، جزو بن کلمه و دومی نشانه‌ی مضارع و مستقبل به شمار می‌رود.

حرف «ر» در این زبان، ماننـد حـروف ا. ت. ی. ن. (=اتین) در زبان عربی است. اگر حـرف «ر» در بـن واژه موجـود نباشـد، تنهـا یـک حـرف «ر» بعنـوان نشانه‌ی مضارع و مستقبل افزوده می‌شود.

بیان این قاعده در صیغه‌های ماضی و امر:

اگر در صیغه‌های ماضی، قبل از حرف «د»، حـرف «ر» موجود باشد، باقی مـی‌مانـد و بدینگونـه، اگـر بخواهند صیغه‌ی امر بسـازند، حـرف «ی» و حـرف «ت» بعنوان نشانه‌ی ماضی، اسقاط می‌شود و حرف «ر» باقی می‌مانـد. ایـن حـرف «ر» جـزو بـن واژه است. در این حالت، به فعلی که این حـرف را جـزو بن خود داشته باشد و یا نداشته باشد، حرف «ر» به نشانه‌ی مضارعت افزوده مـی‌شـود. اگـر در انتهـای صیغه‌های ماضی و امر، حـرف «ر» موجـود نباشـد، فقط یک حرف «ر» بعنوان نشانه‌ی مستقبل افزوده می‌شود.
مثلاً بَرْدی bardı در ماضی، در امر، بَرْ bar مـی‌- شود. در صیغه‌ی امر، ماضی اسقاط شده، حرف «ر» افزوده شده است که جزو بن واژه است. در مضـارع نیز اُلْ بَریرْ ol barır گفته می‌شود. این صـیغه، بـا آوردن یک حرف «ر» بر صیغه‌ی امر سـاخته شـده است. یکی از دو حرف «ر» جزو بن واژه و دیگـری نشانه‌ی مضارعت است.
همین گونه، اُلْ تُرْدی ol turdı در ماضی، در امـر به صورت تُرْ tur می‌آید و در مضارع اُلْ یُقارُو تُرُوْر ol yuqaru tutur مـی‌شـود. در ایـن کلمـه، دو حرف «ر» آمده است. یکی، جزو بن واژه و دیگـری نشـانه‌ی مضـارعت اسـت. اوغـوزان بـرای مخفـف ساختن آن در گویش خود، یکی از حرفهای «ر» در صیغه‌ی مضارع را در بسیاری از افعال اسـقاط مـی‌- کنند و مانند صیغه‌ی امر، کلمه را با یک «ر» تلفـظ می‌کنند. ولی این، گوشنواز نیسـت و خـلاف قاعـده است.
شکل ماضی کَلدی kәldi کـه در بـن خـود حـرف «ر» ندارد، در صیغه‌ی امر بصورت کَلْ kәl درمـی-

آید و در مضارع صورت *کَلِـرْ* *kəlir* پـیدا مـی‌کنـد. جمله‌ی *کُلْدی اَرْ* *küldi ər* نیـز چنـین اسـت کـه معنای «مرد خندیـد» مـی‌دهـد و مضـارع آن *کُلَـرْ* *külər* اســت کــه حــرف «ر» بعنــوان نشــانه‌ی مضارعت بر آن افزوده شده است و جـزو بـن واژه نیست. اوغوزان با اسقاط حرف «ر» که در بن کلمه وجود ندارد, تابع گویش دیگر ترکان می‌شوند.
قاعده‌ی هنجارساز در افعـال سـه و چهـار واجـی و بیشتر, همین است.

اینک بایسته است که سـاختار افعـال را بازشناسـی. ساختار افعال ترکی شباهتی با ساختار افعـال عربـی دارد. مانند آنچه در ماضی *فَعْلیٰ*, در مضارع *فَعِلٌ* و در مصدر *فَعْلانٌ* می‌آید. در ماضی *بَرْدی* *bardı* در معنای «رفت» است. این کلمه شبیه کلمات عربـی *عَقْریٰ*, *حَلْقیٰ* می‌باشد در صیغه‌ی مضارع *بَریـرْ* *barır* در معنای «می‌رود» است. این کلمه, شـبیه کلمات عربی«*نَمِرٌ, رَجُـلٌ, بَکِـرٌ فـی حاجَتِـه*» مـی‌باشـد مصـدر آن *بَرْمـاقْ* *barmaq* در معنـای «رفتن» است. آن نیز شـبیه کلمـات عربـی *قَرْقـارُ*, *خَلْخالُ* می‌باشد.
ساختار افعال در ترکی, خواه مجرد و خواه مزیدٌ فیه, همین است. فعل دو واجی را که بهنگام تلفظ, ستبر تلفظ شـود, مـی‌تـوان در ردیـف افعـال سـه واجـی برشمرد. چنانکه هم *بَرْدی* و هـم *بـارْدی* مـی‌تـوان تلفظ کرد. [همین گونه, هم *تُـرْدی* و هـم *تُـوْردی* می‌توان گفت].
ایـن مـورد, مخصـوص صیغه‌ی ماضـی اسـت. در صیغه‌های مضارع و نیز در مصدر عمـل نمـی‌شـود. مانند آن است که در اسماء مجرد, حروف مـدّ و یـا حروف لیّن را که در بن آنها موجود نیست, بیفزاییم. چنانکه هم می‌توان *بِغاجْ* نوشت وهـم *بِغَـج* کـه در معنای «درخت» است.

همین گونه است *تَنُقْ* و *تَنُـوقْ* در معنـای شـاهد و گواه. اما, صحیح و گوشنواز آن اسـت کـه صـورت کوتاه اسماء و افعال به درستی تلفظ شود.
مصدر: مصدر, در تمـامی افعـال, هنجـاری خـاص دارد. بدین صورت که به اصل کلمه سه حرف «م» و «ا» و «ق» یا «ک» افزوده می‌شـود. در کلمـاتی که حرف «ق» و یا «غ» می‌آیـد و نیـز بـه کلمـات ستبرآوا, حرف‌های «ا, ق, م» افـزوده مـی‌شـود. در واژه‌های نرم‌آوا به جـای حـرف «ق», حـرف «ک» می‌آید.
– مثال برای تکواژهای دارنده‌ی حرف «ق»: *اُلْ یـا قُـرْدی* *ol ya qurdı* *یعنـی*: او, کمـان را بـه زه کرد. (قُرارْ– قُرْماقْ *qurar-qurmaq*).
از آنجا که کلمه خود حرف «ق» دارد, در مصدر نیز حرف «ق» آمده است.
– مثال بـرای تکواژهـای دارنـده‌ی حـرف «غ»: *اُلْ سُوتْ سَغْدی* *ol süt sağdı* *یعنی*: او شیر دوشـید.
از آنجا که کلمه *سَغْدی* خـود حـرف «غ» دارد, در مصـدر حـرف «ق» آمـده اسـت. (سَـغارْ– سَـغْماقْ *sağar-sağmaq*).
– مثال برای تکواژ ستبر آوا, در جمله‌ی *اَرْ بَرْدی* *ər bardı* درمعنـای «مـرد رفـت», کلمـه‌ی *بَـرْدی* *bardı* ستبر آواست و مضارع و مصدر آن بصـورت (بَریـرْ– بَرْمـاقْ *barır-barmaq*) خواهـد بـود. (تُرْدی– تُرُرْ– تُرْماقْ *turdı-turur-turmaq*) نیـز چنین است. پس, اگر کلمه ستبرآوا باشد در مصـدر حرف «ق» خواهد آمد.
– اما درباره‌ی حرف «ک» مانـند (کَلْـدی– کَلـینْ– کَلْمـاکْ *kəldi- kəlin- kəlmək*) از آنجـا کـه حرف «ک» در بن تکواژ موجود است, در مصدر نیز حرف «ک» ظاهر می‌شود. کلماتی نیز که بـا کـاف رقیقه تلفظ می‌شوند مانـند تکواژهـای دارای کـاف صلبه هستند مانند: *اُلْ مَنی اُکْدی* *ol məni ögdi* *یعنـی*: او مـرا سـتود. مضـارع و مصـدر آن (اُکـارْ– اُکْماکْ *ögər- ögmək*) است.

- اگر حرف رقیقه در اول کلمه باشد، باز هم مصدر آن با حرف کاف صلبه خواهد آمد. مثل: فعل سَرْدی sərdi در جمله‌ی اَرْ تَلیمْ سَرْدی ər təlim sərdi یعنی: مرد، بسیار شکیبایی کرد. مضارع و مصدر آن: (سَرَرْ- سَرْماکْ sərər-sərmək) است. همانگونه که در تکواژهای ستبر آوا، حرف «ق» می‌آید در مصدر تکواژهای نرم آوا نیز، حرف «ک» ظاهر می‌شود. مانند: بَکْ اَنی سُرْدی bəg anı sürdi یعنی: بیگ بر او خشم گرفت. (سُرَرْ- سُرْماکْ sürər-sürmək) و یا کلمه تُرْدی türdi در جمله‌ی اَرْ بِتِکْ تُرْدی ər bitik türdi در معنای: «مرد، طومار را درهم پیچید» نیز چنین است. (تُرَر- تُرْماکْ türər-türmək). و یا فعل تِرْدی térdi در جمله‌ی اُلْ یَرْماقْ تِرْدی ol yarmaq térdi در معنای: «او، پول جمع کرد». (تِرَرْ- تِرْماکْ térər- térmək). و یا جمله‌ی اَتْ سُرْدی at sürdi یعنی: اسب را راند نیز چنین است. (سُرَرْ- سُرْماکْ sürər-sürmək).

در کلیه‌ی موارد فوق، مصدر، حرف «ک» دارد. در همه‌ی بابهای مجرد و مزیدٌ فیه، قاعده‌ی اصلی افعال، همین است. هیچ چیز دیگری، بیرون از این قاعده نیست. برای تشخیص اصل و ریشه‌ی مصدرها، باید دنبال حرف «ق» و یا «ک» رفت که این، در مجموع، ریشه‌های مصادر را تشکیل می‌دهد.

گونه‌ی دیگری از مصدر وجود دارد. و آن مصدری است که هنگام وقوع فعل، بصورت اضافه بر فاعل، ظاهر شود. این مصدر، به جای اسم به کار می‌رود. قاعده‌ی آن چنین است: به فرجام بن تکواژی که حرف «ق» و یا حرف «غ» دارد، حرف «ق» و «ی» آورده می‌شود.

و یا در حالت اضافت کار انجام شده بر فاعل، بطور مخفف، «ک» و «ی» می‌آید.

بن، تکواژی است که در امر حاضر ظاهر می‌شود. اُلْ بَرِغْ بَرْدی ol barığ bardı یعنی: او، بدون توقف رفت. اَنِکْ ایشْ قِلِغی بُلْکُولُکْ anıŋ iş qılığı bəlgülüg یعنی: کار او روشن و واضح است. سُکَلْ تِنِغی اَرْتَقْ sökəl tınığı artaq یعنی: نفس کشیدن بیمار بد است. این کلمه از فعل تِنْدی tındı در جمله‌ی اَرْ اُلُغْ تِنْدی ər uluğ tındı (یعنی: مرد، بدجوری نفس نفس زد). اخذ شده است و نیز جملات:

مَنِکْ یُرِقِمْ نَتَک məniŋ yorıqım nətək

سَنِکْ یُرِقِنْکْ نَتَک səniŋ yorıqıŋ nətək

اَنِکْ یُرِقِی نَتَک anıŋ yorığı nətək

این معنا را می‌دهد که:

راه رفتن من، راه رفتن تو، راه رفتن او چگونه است؟ در اینجا، مصدر با اضافت تشکیل شده است. اصل ان یُریدی yorıdı در معنای «رفت» است. در این فعل حرف «ق» وجود ندارد. حرف «غ» به افعالی وارد می‌شود که حرف «ق» داشته باشند. قاعده‌ی آن، در خروج مصدر از فعل معلوم می‌شود. حرف «غ» به انتهای بن تکواژ و به صیغه‌ی امر با اسقاط حرف «د» و حرف «ی» بعنوان علامت ماضی افزوده می‌شود.

حرف «ک» در کلماتی که نرم‌آوا هستند و حرف «ق» ندارند، ظاهر می‌شود. مانند: اَنِکْ یَرْماقْ تیرِکی کُورْ anıŋ yarmaq térigi kör در معنای: او را در حال جمع کردن پول ببین. در مثال: تازْ کَلِکی بُرکْجیکا taz kəligi börkçigə در معنای: محل آمدن و گذر طاس، دکان کلاه‌دوزی است. این مثل درباره‌ی کسی به کار می‌رود که از آنچه برایش بایستگی دارد، فرار کند. ریشه‌ی این فعل کَلْدی kəldi است.

هنگامی که معنای کلمه دگرگون شود، همانگونه که دیدی، به آن کاف مصدری افزوده می‌شود. مصدری که در این مقام قرار گیرد، حرف «ق» را به جای حرف «غ» نمی‌پذیرد. و تنها در جایی که امکانی برای ظهور حرف «غ» نباشد، ظاهر می‌شود. این جا حرف «ق» در میان دو حرف «د» و «ی»

که نشانه‌ی صیغه‌ی ماضی هستند داخل می‌شود. و بدینگونه مصدر مضاف ایجاد می‌شود.
حرف «ک» در جاهایی که در بالا اشاره کردم, می‌آید. وقتی از فعل *بَرْدی* **bardı** , مصدر ساخته شود, گفته می‌شود:
اَنِکْ بَرْدُقی بَرْماڈُقی بیرْ
Anıŋ barduqı barmaduqı bir
یعنی: رفتن و نرفتن او, هر دو یکسان است.
از فعل *تُـرْدی* **turdı** نیـز مصـدر بـه همـین شـکل ساخته می‌شود.
مَنِکْ تُرْدُقُمْ تُرْماڈُقُمْ بیرْ
یعنی: *Məniŋ turduqum turmaduqum bir*
برخاستن و برنخاستن من, هر دو یکسان است.
در اینجا محلّی برای آمدن حرف «غ» وجود نـدارد. زیرا در جایی که تُرْدُقی **turduqı** گفته مـی‌شـود, *تُرْدُغی* **turduğı** نادرست است. چرا که نمـی‌تـوان گفت:
مَنِکْ بَرْدِغِمْ بَرْمادِغِمْ, حرف «غ» بـه ایـن صـورت, ظاهر نمی‌شود.
حرف «ک» در جاهایی مانند: *اَنِکْ کَلْدُکی کَلْمَدُکی بیـرْ* **anıŋ kəldügi kəlmədügi bir** *یعنـی:* آمدن و نیامدن او, هر دو یکسان است می‌آید. و نیز در این موضع:
سَنِکْ کُرْدُکُنْکْ کُرْمَدُکُنْکْ بیرْ **səniŋ kördügüŋ körmədügüŋ bir** *یعنی:* دیدن و ندیدن تو, هـر دو یکسان است. از این گونه افعال نه در بحث فعل و نه در بحث اسم, سـخن نگفـتم. زیـرا کسـی کـه قواعد فوق را بهتر بفهمد, می‌تواند از همان قواعـد این قاعده را نیز استخراج کند. این قاعـده, از میـان افعال مجرد و مزیدٌ فیه, در جملات صحیح, معتلّ و مضاعف خود, جاری است.

صیغه‌ی امر از این باب:

در این باب, صیغه‌ی امر بـر روی دو حـرف سـاخته می‌شود. از این رو, ما به آن «دوگانـه» نـام دادیـم. مانند: بَرْ **bar** در معنای «بیا و برو!» و کَلْ **kəl** در معنـای «بیـا !». بـن تکـواژ نیـز, همـین اسـت. در بسیاری از گویشهای زبان ترکی, در کلمات سـتبر آوا و ثقیل و دارای حرف «ق», به انتهای مفرد از فعـل امر, حرف «غ» و حرف «ل» می‌افزایند و اگر کلمه منتهی بـه حـرف«غ» گـردد, حـرف «ق» و حـرف «ل» می‌آیـد. و اگـر تکـواژ نـرم آوا و دارای حـرف «ک» باشد, همراه حرف «ل», به آن حـرف «ک» نیز اضافه می‌کنند. و بدینگونه فعـل از دو گانـه بـه چهارگانه و از سه‌گانه به پنجگانه و از چهارگانـه بـه ششگانه می‌گذرد. مثلاً *بَرْغِـلْ* **barğıl** در معنـای «برو!» و *تُرْغِلْ* **turğıl** در معنـای «برخیـز!» آمـده است. این دو واژه, ستبر آوا هستند و به فرجـام آنهـا دو حـرف «غ» و «ل» افـزوده شـده اسـت. امـا تکواژهای منتهی به حرف «غ» مانند: *تاغْقـا اَغْقِـلْ* **tağqa ağqıl** *در معنای:* «به کوه صعود کـن !» و *سُـوتْ سَغْقِلْ* **süt sağqıl** *در معنـای:* «شـیر را بدوش! » از آنجا که تکواژ منتهـی بـه حـرف «غ» بوده است, پی افزوده‌ی «ق» می‌گیرند.
اما در کلمات دارای حرف «ک» در دو مثال:
اَفْـکا کِرْکِلْ **ewgə kirgil** *یعنی:* به خانـه داخـل شو ! و *یَرْماقْ تِرْکِلْ* **yarmaq térgil** *یعنی:* پـول جمع کن !
مانند آنچه در بالا گفتم, به انتهای ایـن تکواژهـا دو حـرف «ک» و «ل» افـزوده شـده اسـت. و تکـواژ دوگانه تبدیل به تکواژ چهارگانه شده است.
مثال برای سه واجی‌ها: در دو جمله‌ی:
یُوکْ کُتُرْ **yük kötür** *یعنی:* بار را حمل کن و *تامْ اُتُرْ* **tam ötür** *یعنی:* دیوار را سوراخ کن! دو تکـواژ «کُتُرْ» و «اُتُـرْ» بـا افـزودن پـی افـزوده‌ی «کِـلْ» بصورت: *کُتُرْکِـلْ* **kötürgil** و *اُتُرْکِـلْ* **ötürgil** در می‌آید که این عمل, حرکت از سه‌گانه بـه پنجگانـه بشمار می‌رود.
مثال برای چهار واجی‌ها: در دو جمله‌ی:
اَتْ سُـغْـغَرْ **at suwğar** *یعنی:* به اسب آب بده !

و: مَنی اُذْغُرْ *məni užğur* یعنی: بیدارم کن!
با افزودن حرف «غ» و حرف «ل» به انتهای دو فعل سُقْغَرْ *suwğar* و اُذْغُرْ *užğur*، صیغه‌ی امر از چهارگانه به ششگانه تبدیل می‌شود و بصورت اُذْغُرْغِلْ *užğurğıl* و سُقْغَرْغِلْ *suwğarğıl* در می‌آید.
اینگونه صیغه‌های امر، فقط در مقابل مخاطب مفرد کاربرد دارد. اگر مخاطب دو و یا چند نفر باشند، این قاعده تغییر می‌یابد.
اگر صیغه‌ی امر در خطاب به دو و یا چند مخاطب باشد، نیز قاعده هنجارساز دارد. حکم نرینه و مادینه در اینجا نیز یکسان است. برای یک تن مخاطب، بَرْ *bar* در معنای «برو!» گفته می‌شود.
اما برای دو تن مخاطب بَرِنْکلارْ اِکیکو *barıŋlar ikigü* یعنی: هر دو تا بروید. و در بیشتر از دو نفر مخاطب گویند بَرِنْکْلارْ قَمُغْ *barıŋlar qamuğ* یعنی: همه‌تان بروید.
اما وقتی مخاطب انسان محترم و کهنسال یا بزرگ جاه باشد، او را با لفظ جمع خطاب می‌کنند و گویند: بَرِنْکْ *barıŋ* یعنی: برو. که معنای اصلی آن «بروید» است.
اوغوزان و قپچاقان به مخاطب مفرد بَرْ *bar* و به چند تن بَرِنْکْ *barıŋ* می‌گویند و علامت جمع «لار» را می‌اندازند و به جای آن، به مخاطب مفرد، همراه حرف غنه‌دار «ک»، برای دلسوزی و بیان حرمت، حرف «ز» می‌افزایند در ترکی اوغوزی، این، در واقع جمع جمع است، اما برای مخاطب مفرد به کار می‌رود. در این قطعه آمده است:

اَقْلَبْ مَنی قُیْمَنْکِزْ
اَیِقْ اَیِبْ قَیْمَنْکِزْ
اَقَرْ کُزُمْ اُشْ تَنْکِزْ
تَکْرا یُرا قُشْ اُچارْ

Awlap məni qoymaŋız
Ayıq ayıp qaymaŋız
Aqar közüm uş təŋiz
Təgrə yürə quş uçar

ترجمه: شکار کرده، مرا، رها مساز
قول دادی، سخنت را تباه مکن
چونان دریا چشمانم جاری است
پرنده در سرزمین خود پرواز می‌کند.
توضیح آنکه می‌گوید: چون مرا شکار کردی، دیگر تحقیرم مکن و فرو منگر و به عهد خود وفا کن آب دریا از چشم من سرازیر می‌شود (زیرا آب دریا در شوری همانند اشک چشم است) و در اطراف دریای اشک چشم من پرنده‌ها به پرواز در می‌آیند.
حرف غنّه‌دار «ک» فقط در صیغه‌ی مخاطب می‌آید و در صیغه‌های شخص اول (متکلم) و شخص سوم (غائب) به کار نمی‌روند. زیرا فقط هنگام امر به مخاطب می‌توان به حرف غنّه‌دار «ک» اندیشه کرد. وقتی می‌گوییم بَرْدِنْکْ *bardıŋ* و کَلْدِنْکْ *kəldiŋ*، تنها از امر مورد خطاب آگاهی به دست می‌آوریم. این، امر نیست. از آنجا که صیغه‌ی ماضی بَرْدِنْکْ *bardıŋ* از صیغه‌ی امر بَرِنْکْ *barıŋ* به آسانی جداسازی می‌شود، از این رو، حرف غنّه‌دار «ک» اسقاط نشده است و عدم اسقاط، سبب درهم پیچیدگی نیز نشده است.
ماضی: حرف «د» که نشانه‌ی ماضی است، در اول شخص، دوم شخص و سوم شخص پیوسته مکسور خواهد بود. مانند:

بَرْدِمْ *bardım*
بَرْدِنْکْ *bardıŋ*
بَرْدی *bardı*

در تمام حالات، حرف «د» مکسور است. حرف «م» نشانه‌ی نقش انجام دهنده‌ی کار است. مانند: بَرْدِمْ *bardım*. حرف غنّه‌دار «ک» نشانه‌ی مخاطب است. مانند: بَرْدِنْکْ *bardıŋ* و حرف «ی» علامت سوم شخص است. *مانند*: بَرْدی *bardı*. ترکان وقتی بخواهند شخص مورد احترامی را مخاطب قرار دهند، می‌گویند: بَرْدِنْکِزْ *bardıŋız*. حرف غنّه‌دار «ک» و حرف «ز» در اصل برای جمع می‌آید. اوغوزان در این مقام معنای جمع اراده می‌کنند و

وقتی بَرْدِنْکِزْ bardıŋız می‌گویند در معنای «شما رفتید» می‌گیرند. گرچه اوغوزان مطابق قاعده عمل می‌کنند ولی دیگر ترکان، بلحاظ رعایت زیبایی در کلام و فرق نهادن میان کوچک و بزرگ، کار مناسبتری انجام می‌دهند.

در همه‌ی این جاها، همانگونه که در بالا گفتم، حرف «د» مکسور است. در زبان ترکان در همه‌ی افعال قاعده، همین است.

فاعل: در این باب و در همه بابهای دیگر، در برخی از معانی، فاعل به پنج گونه تقسیم می‌شود. در باب چگونگی تلفظ فاعلی که فقط فعل از او حادث می‌شود، میان ترکان یکپارچگی وجود ندارد. گونه‌ای دیگر موجود است که در نوع تلفظ صفات فاعلی یکی می‌شوند. همه‌ی ترکان، ضمن دوری از یکپارچگی، این نوع را به گونه‌ای واحد تلفظ می‌کنند.

نخستین: در بیان گونه‌ای از فاعل که ترکان در سازه‌ی آن اختلاف دارند: مانند کلمات بَرْدَجی bardaçı و تُرْدَجی turdaçı در معناهای: رونده و برخیزنده. در اینجا سازه‌ی فاعل بر روی فعل ماضی بنا شده است. و میان حرف «د» و حرف «ی» بعنوان گذر از فعل، حرف «ج» داخل شده است. اوغوز، قپچاق، یغما، اوغراق، سواران و نیز چنک‌های ساکن منطقه‌ی روسها چنین تلفظ می‌کنند. قاعده نیز، همین است. زیرا که حرف «د» نشانه‌ی گذشته بودن فعل و حرف «ی» نیز علامت غائب بشمار می‌رود. مانند کلمه‌ی بَردی bardı. مگر نمی‌بینی که هنگام گذر فعل به مخاطب بَرْدِنْکْ bardıŋ تلفظ می‌شود و حرف «ی» اسقاط می‌شود؟

و هنگام گذر به اول شخص، بَرْدِمْ bardım گویند که در اینجا حرف «ی» ساقط شده و حرف «د» بر جای مانده است و در هیچیک از حالات دیگر ساقط نشده است. هنگام تلفظ بَرْدَجی bardaçı حرف «ج» و حرف «ی» نشان از فاعلیت فعل را در خود حفظ کرده‌اند. اینجا حرف «ی» نشانه‌ی ماضی که خبر از غائب دهد نیست. اگر چنین بود، بر صفت و نسبت نیز بنا می‌شد. مانند: کلمات اَتْچی ətçi در معنای قصاب و اَتْمَکْچی ətməkçi در معنای نانوا.

همه‌ی تیره‌های ترک در صفاتی که دال بر صفت و پیشه دارند، حرف «ج» و «ی» می‌آورند. مانند: *تَرِغْجی tarığçı از کلمه‌ی تَرِغْ tarıg و اَتُکْجی ətükçi از کلمه‌ی اَتُکْ ətük در معناهای کشاورز و کفاش.*

صفاتی نظیر بَرْدَجی bardaçı و تُرْدَجی turdaçı مطابق آنچه در بالا گفته شد، صفاتی هستند که از فعل ساخته شده‌اند. اما صفاتی *مانند: اَتچی ətçi*، *اَتْمَکْجی ətməkçi*، *تَرِغْچی tarığçı* و *اَتُکْجی ətükçi* از اسم درآمده‌اند.

در کلماتی که «ق» و یا «ک» می‌آید و نیز در کلمات ستبر آوا، قاعده‌ای تغییر ناپذیر وجود دارد. تنها در گویشهای ترکی چگلی، کاشغری، بالاساغون، آرغو، بارسغان، چین شمالی تا لهجات مختلف اویغوری، ساختار فاعل در این معنا، بر مبنای صیغه‌ی امر بنا می‌شود. در کلمات ستبر آوا که در خود حرف «ق» و حرف «غ» دارند، به جای حرف «د» بعنوان نشانه‌ی ماضی، حرف «غ» می‌آید و در غیر آن، حرف لیّن «ک» ظاهر می‌شود، ولی اگر حرف «ج» و «ی» باشد به حال خود باقی می‌مانند.

شرح آن چنین است که وقتی صیغه‌ی امر حاضر بَرْ bar باشد برای درآوردن معنای «رونده» در این گویشها شکل بَرْغُوجی barğuçı پیدا می‌شود و از آنجا که صیغه‌ی امر تُرْ tur در اصل حرف «ق» دارد، اسم فاعل از آن به شکل تُرْغُوجی turğuçı ساخته می‌شود. کلمه‌ی قُرْغُوجی qurğuç در جمله‌ی یا قُرْغُوجی ya qurğuçı در معنای: «به زه کننده‌ی کمان» نیز چنین است. به کسی هم که مال را چنگ بزند تَقْازْقَبْغُوجی tawar

qapğuçı و به کسی هم که اسب را آب دهد اَتْ سُغْغَرْغُوجی at suwğarğuçı می‌گویند. کلمه‌ی اُذْغُورْغُوجی užğurğuçı در عبارت: مَنی اُذْغُورْغُوجی məni užğurğuçı یعنی: کسی که مرا بیدار می‌کند نیز چنین است.
در کلمات دو واجی که حرف «غ» داشته باشند، حرف ثانوی «غ» تبدیل به حرف «ق» می‌شود. مانند کلمات: اَغقُوجی ağquçı و سَغقُوجی sağquçı در عبارات: تاغْقا اَغْقُوجی tağqa ağquçı در معنای «صعود کننده به کوه» و قُویْ سَغْقُوجی qoy sağquçı در معنای «دوشنده‌ی شیر گوسفند» نیز که چنین است.
در اینجا، علت فقد حرف «غ»، آمدن دو حرف حلقی در کنار هم و ستبری و صعوبت، در تلفظ است. برای رفع صعوبت، یکی از آنها به حرف «ق» ابدال شده است.
در صیغه‌ی امر حاضر نیز که کلمه مختوم به حرف «غ» باشد، قاعده همین است. حرف «غ» تبدیل به حرف «ق» می‌شود. مانند عبارات: تاغقا اَغْقِلْ tağqa ağqıl در معنای: به کوه صعود کن و: سُوتْ سَغْقِلْ süt sağqıl در معنای: شیر بدوش!
در کلماتی که حرف «ک» دارند، نشانه‌ی ماضی «د» تبدیل به کاف رقیقه می‌شود. مانند واژه‌های کُلْکُوجی külgüçi، کِرْکُوجی kirgüçi، تیرْکُوجی térgüçi و سُرْکُوجی sürgüçi، در عبارات: کُلْکُوجی اَرْ külgüçi ər در معنای: مرد خندان.
اَفْکاکِرْکُوجی ewgə kirgüçi در معنای: وارد شونده به خانه.
یَرْماقْ تیرکُوجی yarmaq térgüçi در معنای: پول جمع‌کننده.
اَتْ سُرْکُوجی at sürgüci در معنای: اسبران.
این قاعده، بر گویش اوغوزان و تیره‌های مذکور در فوق جاری است. آنان خود، به همان راه پیش گفته می‌روند. در این گونه صفات، چگلان و دیگر ترکان با اوغوزان هم آوازند. در میان آنان فرقی نیست.
اوغوزان به کسی که میان خویشان و خواستگاران در رفت و آمد باشد، یُرِغْجی yorığçı می‌گویند، یُریدَجی yorıdaçı نمی‌گویند. آنان همانند دیگر ترکان، به کشاورز تَرِغْچی tarığçı می‌گویند، تَریدَجی tarıdaçı نمی‌گویند.
این گونه صفات، بلحاظ آنکه بر مبنای صیغه‌ی امر ساخته می‌شوند و بعلت ساکن بودن آخرین حرف امر حاضر، تنها با حرف «ج» و «ی» بعنوان نشانه‌ی فاعلی تحقق نمی‌یابند. بلکه به انتهای امر حاضر، حرکه‌ای عارض می‌شود و بَرُجی baruçı، تُرُجی turuçı به تلفظ در می‌آید. در این حالت، مفهوم امر از کلمه ساقط می‌شود. هم از این روی، در کلمات ثقیل و دارای حرف «ق» و حرف «غ» نیز در کلمات نرم‌آوا و دارای حرف «ک»، حرف کاف رقیقه آمده و واج پایانی در امر حاضر، ساکن مانده است. این گونه صفات، در گویشهای تیره‌های بازگفته در فوق، بر مبنای امر حاضر ساخته شده‌اند. گذشته از آن، برای برخی از معانی، ضمن آوردن حرف دیگر، در ساختن اینگونه صفات، بهتر است که به فرجام تکواژ، حرف «غ» و یا حرف «ک» افزوده شود. این دو حرف (ک، غ) بیشتر به مصادر مضاف وارد می‌شوند. مانند کلمات تُرُغی turuğı و کَلِکی kəligi در جملات: اَنِکْ تُرُغی نَتَکْ anıŋ turuğı nətək تاز کَلِکی بُرْکْجیکا taz kəligi börkçigə.
گاهی نیز مصدر، فاعل را صفت می‌کند. مانند: رَجُلْ نُوْمٌ و رَجُلْ صَوْمٌ که در معنای رَجُل نائِم و رَجُل صائِم می‌باشد. مانند سخن خداوند بزرگ که فرمود: قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً که در اینجا کلمه‌ی غَوْراً در معنای غائراً آمده است. در کلیه‌ی مواردی که در میان تیره‌های ترکان، تلفظ صفات دچار وجوه افتراق است، از اینگونه افتراقات بشمار می‌رود.

دومین: فاعلی که با تداوم فعل و کثرت عملکرد فعل از فاعل حاصل می‌شود. سازه‌ی این گونه فاعل

در همه‌ی ابواب و میان همه‌ی تیره‌های ترکان بر مبنای امر حاضر است. و با آوردن حرفهای «غ، ن، ا» در کلمات ستبرآوا و دارای حرف «ق» ساخته می‌شود و در کلمات نرم‌آوا و دارای حرف «ک» و مُمال به جای حرف «غ»، حرف «ک» آورده می‌شود. در فعلی که صیغه‌ی امر حاضر آن بَـرْ bar است، اگر بخواهیم کثرت عملکرد فعلیت از فاعل را برسانیم، می‌گوئیم:
اُلْ اَرْ اُلْ اِفْکا بَرْغانْ ol ər ol ewgə bargan و
یا: اُلْ اَرْ اُلْ ایشْلا رقا تُرْغانْ ol ər ol ışlarqa
یعنی دو کلمه‌ی بَرْغانْ bargan و تُرْغانْ turğan در این جملات، در معناهای: «زیاد و مداوم رونده» و نیز: «زیاد و مداوم فعالیت‌کننده» است.
قطعه‌ی زیر نیز شاهد این مثال است:

تُرْغانْ اُلُغْ اِشْلَقا
تِرْکی اُرُبْ اَشْلَقا
تُمْلُغْ قَدِرْ قِشْلَقا
قُزْتی اَرِکْ اُمْدُرُو

Turğan uluğ ışlaqa
Térgi urup aşlaqa
Tumluğ qadır qışlaqa
Qožtı ərig umduru

ترجمه: کسی که به کارهای بزرگ بر می‌خیزد
و سفره‌ی طعام پهن می‌کند؛
در زمستانهای سخت و صعب،
مردم را در حالت رجا قرار داد.

توضیح آنکه در رثای مردی می‌گوید که او، کسی است که به کارهای سترگ برخاست و در ماههای بسیار سرد و سخت و زمستان، سفره‌ها پهن می‌کرد و بسیار اطعام می‌کرد، و در حالی که همه از او امید خیر و برکت داشتند آنان را ترک کرد.
در کلمات دارای «ک» گفته می‌شود: کُلْکانْ اَرْ külgən ər *یعنی:* «مردی که مداوم می‌خندد.» صیغه‌ی امر حاضر آن کُلْ kül است. و حرفهای فوق برای همین معنا به صیغه‌ی امر افزوده شده است. حرف «غ» و «ک» که علامت کثرت عملکرد فعل از فاعل است در کلماتی *مانند* بَرْغُوچی barğuçı کَلْکُوچی kəlgüçi مخفف شده است. که مطابق کلمات فَعّالْ و مِفْعالْ در عربی است. برای نشان دادن کثرت و شدت انجام کار در زبان عربی شَرّاب، طَلّاعُ، مِطْعامُ و مِطْعانْ گفته می‌شود.
سومین: فاعلی که پیش از انجام کاری، در آرزوی انجام گرفتن آن باشد و نیز نقش صفت ایفا کند. سازه‌ی آن بر مبنای امر حاضر بنا نشده است. پس از واج فرجامین بن تکواژ، در کلمات ستبرآوا و دارای حرفهای «ق» و «غ» حرفهای «غ، س، ا، ق» و در کلمات نرم‌آوا و دارای حرف «ک»، حرف «غ» می‌آید و به جای واج «ق» در فرجام تکواژ، کاف رقیقه افزوده می‌شود. واج پایانی در امر حاضر نیز مکسور می‌شود.
اگر از امر حاضر بَـرْ bar در این معنا، بخواهیم صفت بسازیم، می‌گوئیم: اُلْ اَفْکا بَرِغْساقْ اُلْ ol ewgə barığsaq ol *یعنی:* او در آرزوی رفتن به خانه است. اگر از تکواژ تُرْ tur در امر حاضر در عبارت تُرْ مُنْدا turmunda بخواهیم در این معنا، صفت بسازیم، گوئیم: اُلْ مُنْدا تُرِغْساقْ اُلْ ol munda turığsaq ol *یعنی:* او، در آرزوی ماندن در اینجاست.
مثال برای کلمات دارای حرف «ک»: اُلْ بَـرُو کَلِکْساکْ اَرْدی ol bərü kəligsək ərdi *یعنی:* او می‌خواهد به این سوی بیاید اُلْ اَفْکا کِرِکْساکْ اُلْ ol ewgə kirigsək ol *یعنی:* او در آرزوی وارد شدن به خانه است. اُلْ تَفارْ تیرِکْساکْ اُلْ tawar térigsək ol *یعنی:* او در آرزوی گرد آوردن مال است.
این قاعده‌ها را به یاد بسپار.
در این معنا، اسماء نیز، در جای خود، موصوف قرار می‌گیرند مانند اُلْ اَرْ اُلْ تَفَرْساقْ ol ər ol tawarsaq *یعنی:* آن مرد مال دوست است. بُو اُراغُتْ اُلْ اَرْساکْ bu urağut ol ərsək *یعنی:*

آن زن، مردخـواه اسـت. حرفهـای «غ» و «ک» در این اسمها نقشی ندارند.

چهارمین: فاعلی که موصـوف بـه صـفت خـاص مستتر در ذات فعل است. این، معنایی دیگر نیز دارد. آن هم، توصیف فاعل به عزم بر سازمان دهی انجام کار است این گونه فاعـل بـر مبنـای صیغه‌ی امـر ساخته می‌شود. صیغه‌ی امر با واج پایانی سـاکن بـر جای می‌ماند و در تکواژهای ستبرآوا و دارای حـرف «ق»، بر آن حرفهای «ق،ل، غ» افـزوده می‌شود و در کلمات دارای حرف «ک» کـه واج پایـانی کلمـه «غ» باشد، به جای حرف «ق»، حرف «ک» می‌آید. مانند: اُلْ بَرْغُلُقْ اَرْدی ol barğuluq ərdi یعنی: «رفتن حق او است.» و یـا: «او، عـزم رفـتن کـرده اسـت.» و اُلْ مُنْـدا تُرْغُلُـقْ اَرْدی ol munda turğuluq ərdi یعنی: «ماندن در اینجـا حـق او است.» و یا : «او، عزم ماندن در اینجا را دارد.»

برخی از اوغوزان، به جای حرف «ل»، حرف «س» مـی‌آورنـد: اُلْ مُنْـدا بَرِغْسَـقْ اَرْدی ol munda barığsaq ərdi یعنی: «ماندن در اینجـا، حـق او است.» و یا: اُلْ مُنْدِنْ بَرِغْسَقْ تَکُـلْ ol mundın barığsaq təgül یعنی: «او، عزم رفتن از اینجا را ندارد.»

اینگونه صفات از افعال دوگانه سـاخته مـی‌شـوند و پنجواجی‌اند. از افعال شش واجـی و چهـارواجی نیـز سازه‌بنـدی مـی‌شوند و به هفت واجی می‌رسند. ان-شاءالله تعالی، هر کدام در جـای خـود، ذکـر خواهـد شد.

پنجمین: فاعل با اختفاء امـری در خـود، توصـیف می‌شود. بلحاظ عملکـرد و انجـام کـار، بـه گونـه‌ی پیشین نزدیکتر است. این فاعل، مبنا بر صیغه‌ی امر ندارد و فرجام تکواژ در آن، مسکور است. و در همه-ی ابواب، حرف پی افزوده اصـلی سـاکن اسـت. در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» در صیغه‌ی امـر، و نیـز در کلمات ستبرآوا، حرفهای«غ، ل، ی» و در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» و نرم‌آوا، حرف «ک» افـزوده می‌شود. مانند کلمـات بَرِغْلـی barığlı و تُرُغْلـی turuğlı در عبارات: مَنْ سَنْکا بَرِغْلـی مَـنْ mən saŋa barığlı mən یعنـی: مـن در دل آرزوی آمدن به نـزد تـو را داشـتم. اُلْ مُنْـدا تُرُغْلـی اُلْ ol munda turuğlı ol یعنـی: او در دل آرزوی بـر خاستن از اینجا را داشت.

در کلمات دارای حرف «ک»: اُلْ مَنْکا کَلِکْلـی تُـرُرْ ol maŋa kəlikli turur یعنـی: او در آرزوی آمدن به سوی من اسـت. اُلْ مَنْکـا تَـقْـارْ بِرِکْلـی اُلْ ol maŋa tawar bérigli ol یعنی: او عـزم مال دادن به من را دارد.

سازه‌بندی این گونه صفات، بر مبنـای مصـادر غیـر اصلی است که در این موارد، حرفهای «ی» و «ل» افزوده می‌شود. و بدینگونه صفت سـاخته مـی‌شـود. زیرا که ما گفتیم اگر حرف سـاکن فرجـام تکـواژ را حرکه دهیم و حرف «غ» و یا «ک» بیفزاییم، مصدر مضاف ساخته می‌شود و صیغه‌ای به دست مـی‌آیـد که حکایت از انجام کـار دارد. ماننـد کلمـات بَرِغـی barığı و کَلِکی kəligi در عبارات: اَنِـکْ بَرِغـی کُورْ anıŋ barığı kör یعنـی: رفـتن او را ببـین. اَنِکْ کَلِکی کُورْ anıŋ kəligi kör یعنی: آمدن او را ببین.

مانند مصادری که با حرفهای «ل» و «ی» سـاخته می‌شوند و ذکر آنها در بالا گذشت، این واژکهـا نیـز مصدر شـده‌انـد. تلفـظ اینگونـه صـفات در همـه‌ی گویشهای ترکی یکسان اسـت و افتراقـی در تلفـظ موجود نیست. از سوی دیگر صفتهای پنجگانـه‌ی فوق برای بار کردن برخـی مفهـومهـا و معـانی بـه افعال، طبق قواعدی که باز نمودم، ساخته می‌شوند.

اسم مفعول: اسـم مفعـول نیـز در همـه‌ی بابهـا، هنجار دارد. آن هم بر مبنای صیغه‌ی امر حاضـر بـا افزودن حرف «م» و حرف «ش» ساخته مـی‌شـود. مثلاً از تکواژ قُرْ qur در جمله‌ی یاقُرْ ya qur در معنـای« کمـان را بـه زه کـن !»، لفـظ قُـرْمُشْ یـا qurmuş ya ساخته می‌شود کـه معنـای: «کمـان بـه زه کـرده» را مـی‌دهـد. ترکیـب قَـزْمِشْ اَرِقْ

qazmış arıq نیز، همین گونه است کـه معنـای: «جوی کنده شده» را می‌دهد.

در افعال گذرا وقتی این دو حرف افـزوده مـی‌شـود، واپسین واج بن، ساکن می‌گردد. اما در افعال ناگذرا، گاهی «م» و «ش» می‌آید. مانند: کلمـات کَلْمِـشْ *kəlmiş* و بَـرْمِش *barmış* در عبـارات: اُلْ مَنْکـا کَلْمِشْ *ol məŋə kəlmiş* یعنی: بدون اطلاع، به سوی مـن آمـده اسـت. و: اَڤْـکا بَـرْمِشْ *ewgə barmış* یعنی: بدون اطلاع، به خانـه آمـده اسـت. همانند کلمات بَرْدِی *bardı* و کَلْدی *kəldi* .

در اینجا نیز نشانه‌های فعل ماضی یعنی حـرف «د» و «ی» به دو حرف «م» و «ش» بدل شده اسـت. تفـاوت ایـن دو، در آن اسـت کـه گوینـده در فعـل ترکیبی با دو حرف «ی» و «د» هنگام وقـوع فعـل حاضر است و فعل در کنار او و در نزد او واقع شـده است. وقتی می‌گوئیم بَـرْدی *bardı* اینگونـه معنـا می‌دهد که: «او رفت، و من نیز به چشم خود، رفتن او را دیدم.»

اما، وقتی فعل بـا دو حـرف «م» و «ش» مـی‌آیـد فقط از وقوع فعل خبر می‌دهد. وقتی مـی‌گوینـد: اُلْ بَرْمِشْ *ol barmış* و یـا : اُلْ کَلْمِـشْ *ol kəlmiş* معنا آن است که: «او رفته، و من رفتن او را ندیده‌ام.» و یا: «او آمده، و من آمـدن او را ندیـده‌ام.» در همه‌ی صیغه‌های ماضی که از بن افعال ناگذرا و جز آن ساخته می‌شود، این قاعده جاری است. در اینجا، در کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «ق»بـا کلمـات نرم‌آوا و دارنده‌ی حرف «ک»، مؤنث و مذکر از هـم باز شناخته نمی‌شوند. مانند کلمات بَرْمِشْ *barmış* و کَلْمِـشْ *kəlmiş* در جمـلات: بَـرمِشْ کِشــی *barmış kişi* و کَلْمِشْ اَرْ *kəlmiş ər* اینها افعالی هستند که نقش صفت یافته‌اند. در اینجا حرف «د» و «ی» بخــلاف آنچـــه در بَـــرْدی *bardı* و کَلْدی *kəldi* دیده می‌شود، جایی در سـازه‌ی کلمـه ندارند.

تصریف: تا مرزهای چـین، بسـیاری از تیـره‌هـای ترکان از اویغور، آرغو، چِگِل، تخسی، یغما و جز آن، در سازه‌ی صیغه‌ی فعل ماضی با «د» و «ی» اتفاق دارند. اما در صیغه‌ی ماضـی، بَـرْدی *bardı* مـی-گویند. بخشی از سواران و قپچاقان نیـز بـه همـراه اوغوزان از آنان جدا شده‌اند. اینان در کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «ق» و یـا «غ»، بـه جـای حـرف «ی» از حرف «ق» و در کلمات نرم آوا و دارنـده‌ی حرف «ک»، حرف رقیقه‌ی «ک» می‌آورند.

در این زبان، صیغه‌های مفرد و جمع یکسان اسـت. میان آنها، فرقی نیسـت. مـثلاً در کلمـات دارنـده‌ی حرف «ق»، در سوم شـخص مفـرد یـا قُـرْدُق *ya qurduq* یعنی: او، کمان به زه کرد گفته می‌شـود. در اول شـخص مفـرد: مَـنْ یـا قُـرْدُق *mən ya qurduq* یعنی: من، کمان بـه زه کـردم. و در اول شخص جمع: بِزْ یا قُرْدُقْ *biz ya qurduq* یعنـی: ما، کمان به زه کردیم.

در کلمات دارنده‌ی حـرف «غ» گفتـه مـی‌شـود: اُلْ سُوتْ سَغْدی *ol süt sağdı* یعنی: او، شیر دوشید. در سـوم شـخص جمـع: اُلارْ تاغْقـا اَغْـدُقْ *olar tağqa ağduq* یعنی: آنـان بـه کـوه رفتنـد. در صیغه‌ی اول شخص جمع نیز چنین است: بِزْ اَغْـدُقْ *biz ağduq* یعنی: ما به کوه رفتیم.

در کلمات ستبرآوا، مثلاً گفته می‌شود: اُلْ اَنـی اُرْدُقْ *ol anı urduq* یعنی: او، وی را زد. و یا : مَنْ مُنْدا تُرْدُقْ *mən munda turduq* یعنـی: مـن اینجـا برخاستم.

نمونه برای کلمات دارنده‌ی حرف«ک»: اُلْ کَلْدُکْ *ol kəldük* یعنی: او آمد. و بِزْ کَلْدُکْ *biz kəldük* یعنی: ما آمدیم، اُلارْ اَڤْـکا کِـرْدِکْ *olar ewgə kirdik* یعنی: آنها به خانه داخل شدند.

در کلمات ممال مثلاً گفته می‌شود: مَنْ اَنْکَرْ تَـڤـارْ بیردُکْ *mən aŋar tawar bérdük* یعنـی: مـن به او مال دادم. مَنْ یَرْماقْ تیردُکْ *mən yarmaq térdük* یعنی: من به او پول دادم.

همانگونه که دیده می‌شود، در اینجا، فرقی میان مفرد و جمع وجود ندارد.
بسیاری از اوغوزان، در صیغه‌ی اول شخص مفرد، بخلاف دیگر ترکان که *بَرْدِمْ bardım* می‌گویند، حرف «م» را تبدیل به حرف «ق» می‌کنند و *بَرْدِقْ bardıq* می‌گویند و فرقی میان مفرد و جمع نمی‌گذارند و در صیغه‌ی ماضی غایب، نیز با ترکی اصیل هم‌آوایی دارند و به یکسان *بَرْدُقْ barduq* و *کَلْدُکْ kəldük* را در معنای «رفت» و «آمد» به کار نمی‌برند.
صیغه‌ی امر: در تمام گویشهای زبان ترکی به یکسان می‌آید شکل نفی آن: *بَرْمادِمْ barmadım* *کَلْمادِمْ kəlmədim* در معنای: «رفتم» و «نیامدم» است. در صیغه‌های اشخاص نیز در همه‌ی گویشها، وحدت و هماهنگی وجود دارد.
صیغه‌ی منفی غایب فعل بصورت: *بَرْمادُقْ barmaduq* *یعنی:* «رفت، رفتن او را نشنیدم.» و: *کَلْمادُکْ kəlmədük* *یعنی:* «نیامد من بعداً فهمیدم.» اینگونه نفی‌ها، از نظر نشان دادن تحقق فعل، مانند آنچه که گفتم، می‌باشد مانند *بَرْمِشْ barmış* ، *کَلْمِشْ kəlmiş* در معنای: «رفته و آمده است، اما من ندیده‌ام و شاهد نبودم.» در منفی ساختن کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «ق» و یا کلمات دارنده‌ی حرف «ک»، در همه‌ی افعال، در این معنا، باز قاعده، همین است. اگر قطعیت نفی در نظر باشد بصورت *بَرْمادی barmadı* و *کَلْمادی kəlmədi* در معنای «براستی نرفت» و «براستی نیامد» خواهد بود.
اوغوزان معنای قطعیت در کلماتی مانند *بَرْدُقْ barduq* و *کَلْدُکْ kəldük* از حرف «ی» در صیغه‌ی غایب و از حرف «م» به نشانه‌ی شخص را از حرفهای «ق» و «ک» در کلمات *بَرْمادُقْ barmaduq* و *کَلْمادُکْ kəlmədük* ابدال می‌کنند و بعنوان نشانه‌ی قطعیت به کار می‌برند و *بَرْمادی کَلْمادی barmadı kəlmədi* می‌گویند.

این قاعده در همه‌ی افعال جاری است و هیچ یک، بیرون از این قاعده نیست.
مصدر: اگر در معنای تأکید باشد، برعکس عربی، قبل از فعل می‌آید مانند *اُلْ بَرْماقْ بَرْدی ol barmaq bardı* *یعنی:* او رفت، یک رفتنی. *اُلْ کَلْماکْ کَلْدی ol kəlmək kəldi* *یعنی:* او آمد، یک آمدنی.
تصریف فعل بدینگونه است:
(*بَرْدی- بَریْر- بَرْماقْ* bardı- barır- barmaq)
یعنی: رفت، می‌رود، رفتن.
امر: مفرد امر حاضر: *بَرْ bar* ، و جمع آن *بَرینْکلارْ barıŋlar* است *یعنی:* بروید.
افزودن «لار» در جمع امر حاضر، عادت ترکان است. اوغوزان در اینجا، با کاف غنّه‌دار، *بارینْکْ barıŋ* می‌گویند چنانکه دیگر ترکان، این شکل را برای یک شخص که قابل احترام باشد به کار می‌برند.
نهی: اما، برای ساختن فعل نهی، یک قاعده بیشتر وجود ندارد. و آن چنین است که، در همه‌ی گویشهای ترکی، بر صیغه‌ی امر، حرف «م» و «الف» می‌افزایند مانند: *بَرْما barma* *یعنی:* «مرو !» و *تُرْما turma* *یعنی:* «برنخیز !» و در جمع آن می‌گویند: *برمانکلار barmaŋlar* *یعنی:* نروید! *تُرْمانْکلارْ turmaŋlar* *یعنی:* برنخیزید!
در امر غایب: *بَرْسُونْ barsun*، *کَلْسُونْ kəlsün* و در نهی غایب: *بَرْماسُون barmasun* ، *کَلْماسُون kəlməsün* گفته می‌شود.
صیغه‌ی امر حاضر در همه‌ی گویشهای ترکی با افزودن حرفهای «ن، و، س» بر صیغه‌ی امر غایب ساخته می‌شود. در صیغه‌ی اول شخص مفرد: *بَریرْمَنْ barır mən* گفته می‌شود.
اما اوغوزان در صیغه‌ی مضارع دومین حرف «ر» را می‌اندازند و حرف دیگر «ر» را که جزو بن تکواژ است رها می‌سازند و می‌گویند:
مَنْ بَرَنْ mən baran *یعنی:* من می‌روم.

مَنْ تُرَنْ mən turan یعنی: من بر می‌خیزم.
اگر بن تکواژ فاقد حرف «ر» باشد، آن کلمه در حالت مضارع خود، حرف «ر» می‌گیرد. مانند: مَنْ کَلِرانْ mən kəlirən یعنی: من می‌آیم.
مَنْ کُلَرَنْ mən kulərən یعنی: من می‌خندم.
حرف «ر» در کلمات کَلْدی kəldi کُلْدی küldi وجود ندارد. همانگونه که عبارت: من بَریرمَنْ mən barır mən فاقد «الف» است و حرف «م» در اینجا به «الف» تغییر می‌یابد و نیز عبارت: مَنْ یا قُررَنْ mən ya quraran را دیگر ترکان بصورت قُرَرْمَنْ qurarmən می‌آورند. اینجا دو حرف «ر» وجود دارد، یکی اصلی و دیگری نشانه‌ی مضارعت است. آنچه مبنای قاعده‌ی مورد بحث است، همین است. اوغوزان قاعده را رعایت نمی‌کنند، اما راه آنان ساده‌تر است.
مثال برای نفی: اُلْ بَرْماسْ ol barmas یعنی: «او نمی‌رود.» گفته می‌شود. و نیز: مَنْ بَرْماسْ مَنْ mən barmas mən یعنی: «من نمی‌روم.» در اینجا، میان اوغوزان با دیگر ترکان تفاوتی وجود ندارد.
در نفی صیغه‌ی مضارع، بر مبنای امر حاضر، در مفرد و یا جمع اول شخص و دوم شخص حرفهای «م، ا، س» افزوده می‌شود. مانند: اُلارْ بَرْماسْلارْ olar barmaslar یعنی: آنان نمی‌روند. بُولارْ بَرْماسْلارْ bular barmaslar یعنی: اینان نمی‌روند. جمع اول شخص: بِزْ بَرْماسْمِزْ biz barmasmız یعنی: ما نمی‌رویم.
برای نشان دادن وقوع فعل در آینده، به صیغه‌ی امر حاضر، در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و ستبرآوا حرفهای «غ، ی، ا» افزوده می‌شود و در غیر آن، حرف «ک» می‌آید و نیز، همین گونه، در کلمات دارنده‌ی حرف «غ»، حرف «ق» افزوده می‌شود. مانند: اُلْ یا قُرْقایْ ol ya qurqay یعنی: او کمان به زه خواهد کرد. اُلْ سوتْ ساغْقایْ ol süt sağqay یعنی: او، شیر خواهد دوشید و نیز، همین گونه:
اُلْ اَفْکا بَرْغایْ ol ewgə barğay یعنی: او، به خانه خواهد رفت.
اُلْ مَنْکا کَلْکایْ ol maŋa kəlgəy یعنی: او، به سوی من خواهد آمد.
اُلْ یَرْماقْ تیرْکایْ ol yarmaq térgəy یعنی: او، پول جمع خواهد کرد.
در این معنا، در هیچ یک از ابواب، فعل تغییر نمی‌یابد و هنجار دارد.
صیغه‌ی فعل که خبر از حضور شخص برای انجام کاری می‌دهد با افزودن حرفهای «غ، ا، ل، ر» به کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «ق» و افزودن حروف «ق، ا، ل، ر» به کلمات دارنده‌ی حرف «غ» و افزودن حرفهای «ک، ا، ل، ر» به کلمات نرم‌آوا بر مبنای امر حاضر، ساخته می‌شود عملکرد کلیه گویشها در این باب، یکسان است:
مَنْ بَرْغالِرْمَنْ mən barğalır mən یعنی: من در حال رفتن هستم.
مَنْ تُرْغالِرْمَنْ mən turğalır mən یعنی: من در حال برخاستن هستم.
و نیز بدینگونه:
اُلْ یا قُرْغالِرْ ol ya qurğalır یعنی: او در حال زه‌کردن کمان است.
اُلْ تاغْقا اَغقالِرْ ol tağqa ağqalır یعنی: او در حال صعود به کوه است.
نمونه برای کلمات دارنده‌ی حرف «ک»:
اُلْ اَفْکا کِرْکالِرْ ol ewgə kirgəlir یعنی: او، در حال وارد شدن به خانه است.
اُلْ یَرْماقْ تیرْکالِرْ ol yarmaq térgəlir یعنی: او، در حال گردآوردن پول است. این قاعده، بر همه‌ی افعال جاری است.

اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت: در گویشهای چگلی، یغما، تخسی، آرغو، چین شمالی

تا سرحدات اویغور، در کلمات ستبر آوا و دارنده‌ی حرف «ق»، حرفهای «غ، و» و در کلمات نرم‌آوا، حرفهای «ک، و» افزوده می‌شود. در گویشهای اوغوز، قپچاق، پچنک و بولغار، برای ساختن این اسمها به صیغه‌ی امر حاضر، حرفهای «ا، س، ی» افزوده می‌شود.

مثال برای اسم زمان:
بُو، یا قُرْغُو اُغُرْ اَرْماسْ *bu ya qurğu oğur ermǝs* یعنی: این، موقع کمان به زه کردن نیست..

مثال برای اسم مکان:
بُو تُرْغُو یِیرْ اَرْماسْ *bu turğy yér ermǝs* یعنی: این، مکان اقامت کردنی نیست.

اوغوزان، در این موضع می‌گویند:
بُو یا قُراسی اُغُرْ تَکُلْ *bu ya qurası oğur tǝgül* یعنی: این، موقع کمان به زه کردن نیست.
بُو تُراسی یِیرْ تَکُلْ *bu turası yér tǝgül* یعنی: این مکان اقامت کردنی نیست.

دیگر ترکان گویند:
بُو تاغْ اَغْقُو اَرْماسْ *bu tağ ağqu ermǝs* یعنی: این، زمان مناسب صعود به کوه نیست.

همانگونه که در بالا برایت گفتم، اگر فرجامین واج تکواژ حرف «غ» باشد، در این معنا بر آن یک حرف «ق» افزوده می‌شود. مانند حرف «ق» در کلمه‌ی *اَغْقُو* *ağqu*. در اینجا، اوغوزان، در این معنا می‌گویند:
بُو تاغْ اغاسی اُغُرْ تَکُل *buı tağ ağası oğur tǝgürl* یعنی: این، زمان مناسب صعود بر کوه نیست. در این میان کلمات *اُغُرْ* *oğur* و *یِیرْ* *yér* را که اسم زمان و اسم مکان هستند، با هم تلفظ می‌کنند و همانگونه که دیدی اگر فرجامین واج آنها «غ» باشد، حرف «ق» بر آن می‌افزایند و در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» گویند:
بُو اَڤْکا کِرْکُو اُوْذ اُلْ *bu ewgǝ kirgü öž ol* یعنی: وقت وارد شدن به خانه است. *اُلْ بِزْکا کَلْکُو بُلْدی* *ol bizgǝ kǝlgü boldı* یعنی: وقت آمدن او به پیش ما فرا رسید. اوغوزان در این معنا *اُلْ بِزْکا کَلَسی بُلْدی* *ol bizgǝ kǝlǝsi boldı* گویند.

گونه‌ی فوق از افعال، جای اسم به کار می‌رود زیرا مضاف بر آن است. *سَنِکْ بَرْغُوْنْک قَجانْ* *sǝniŋ barğuŋ qaçan* یعنی: رفتن تو، چه زمانی است؟

اینجا اوغوزان گویند:
سَنِکْ بَراسِنْکْ قَجانْ *sǝniŋ barasıŋ qaçan* و نیز: *مَنِکْ بَرْغومْ یَقْتی* *mǝniŋ barğum yaqtı* یعنی: موقع رفتن من نزدیک شد. در سوم شخص گفته می‌شود: *اَنِکْ بَرْغُوسی* *anıŋ barğusı* .

اوغوزان می‌گویند:
مَنِکْ بَراسِمْ *mǝniŋ barasım* یعنی: رفتن من.

آمدن حرف «س» و حرف «ی» در این موضع در گویش اوغوزان، هنجار است. کلمه خواه دارنده‌ی حرف «ق» و خواه دارنده‌ی حرف «ک» باشد، هنجار تغییر نمی‌یابد. اما در گویش دیگران، در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و دارنده‌ی حرف «غ» این حکم ساقط و دگرگون می‌شود.

اسم آلت: از هر نوع که باشد، همانند اسمهای دیگر است و از فعل مشتق می‌شود. بدینگونه که: *یِیکُو نانْکْ* *yégü nǝŋ* در معنای: «چیزی که در آن خورده می‌شود.» است. کلمه‌ی *اُرْغو* *urğu* نیز چنین است. در معنای: «وسیله‌ی زده شدنی» است. به آلت برنده‌ی درخت *یِغاچْ بِجْغُو* *yığaç bıçğu* و به چیز مکیده شدنی و وسیله مکیدن خون در حجامت *سُرْغُو* *sorğu* گفته می‌شود. این کلمه‌ی اخیر از عبارت *اَمِکْ سُرْدی* *ǝmik sordı* در معنای «پستان را مکید» اخذ شده است.

این گونه از اسماء طبق طریقی که نخست نشان دادم، در زبان ترکان — جز اوغوزان– در کلمات دارنده‌ی حرف «غ» و حرف «ق» تغییر می‌یابند اما اوغوزان، اسم آلت را با حرفهای «س» و «ی» می‌سازند.

چنانکه مـی‌گوینـد: یغـاچ بچاسـی ناڭـک *yığaç bıçası nəŋ* یعنـی: وسـیله‌ی برنـده‌ی درخـت بیکاسی ناڭک *yégəsi nəŋ* یعنی: چیز خوردنی.
این قواعد و طرق باز گفته در پیش، تنها خاص این باب نیست. در کلمات سه، چهار، پنج و شش واجـی نیز — در هر کتابی - با هنجاری خاص تعریف شـده است. این قواعد و مبانی را نیکو باید آموخت. من در این باب از آنجا به اطناب سخن گفتم که، بسـیاری موارد را به دلیل پرهیز از اطناب به همین جا حوالـه کنم. در این کتاب مبانی و اصول قواعد زبان ترکـی را شرح داده‌ام. برای این کار چنـدین کتـاب تـألیف کرده‌ام. اگر کسی بتواند این قواعـد را بروشـنی فـرا گیرد، قواعد سخنوری ترکی را کـه از ترکـان مـی‌شنود، می‌تواند دریابد.

باب دو واجی‌ها پایان یافت.

***

باب سه‌واجی‌ها

باب فَعَلْدی

با حرف میانی حرکه‌دار از هر گونه

تُپُرْدی tüpürdi: تپـی تُپُـردی *tüpi tüpürdi* یعنـی: بـاد وزیـد و خـاک را پخـش کـرد. (تُپِـرارْ- تُپِرْماکْ *tüpirər-tüpirmək*). در این کـلام نیـز آمده است:

تُتُشْمَاکِنْجا تُزُلْماسْ

تُپِرْماکِنْجا اَچِلْماسْ

Tütüşməginçə tüzülməs
Tüpirməginçə açılmas

یعنی: دعوا نباشد، کار درست نمی‌شود.
توفان نباشد، هوا صاف نمی‌شود.
این مثل را درباره‌ی کسی گویند که بخواهـد میـان دو تن بر هم شورنده را آشتی دهد.

قَبَرْدی qabardı: بـاشْ قَبَـرْدی *baş qabardı* یعنی: زخم بزرگتر شد. (قَبَرُرْ- قَبَرْمـاقْ -*qabarur* *qabarmaq*). اصل آن قـابَرْدی *qabardı* آمـده است، اما با واک کوتاه رساتر است.

قُبُرْدی qoburdı: اُلْ اُنُـغْ قُبُـرْدی *ol unuğ qoburdı* یعنی: او، آرد را خالی کرد، از ظرفـی بـه ظرف دیگـر ریخـت. (قُبُـرُرْ- قُبُرْمـاقْ -*qoburur* *qoburmaq*).

قُبُرْدی qopurdı: اُلْ مَنـی اُرْنُمْـدِنْ قُبُـرْدی *ol məni ornumdın qopurdı* یعنـی: او، مـرا از جایم بلند کرد موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (قُبُـرُرْ- قُبُرْماقْ *qopurur-qopurmaq*)
در ایـن کـلام نیـز آمـده اسـت: تُتُـونْ قُبُرْسـا اِشْـلَنُورْ *tütün qopursa işlənür* یعنـی: کسـی که دود راه بیندازد، ناچار بدنش دود می‌گیرد.
منظور از این مثل آن است که هر کس آشوبی بر پا کند، دامن خودش را نیز خواهد گرفت.

کُبُرْدی köpürdi: اَشِچْ کُبُرْدی *aşıç köpürdi* یعنـی: دیـگ کـف کـرد. سُـوْتْ کُبُـرْدی *süt köpürdi* یعنی: شیر، کف کرد. وقتی دهان آدمـی نیـز کـف کنـد، چنـین گوینـد (کُبُـرُرْ- کُبُرْمـاکْ *köpürür-köpürmək*).

بُتُرْدی pötürdi: اُتْ باشِـغْ بُتُـرْدی *ot başığ pötürdi* یعنی: دارو، زخم را درمان کرد.
اَنِکْ اُزا اَلِمِنْ بُتُرْدی *anıŋ üzə alımın pötürdi*
یعنی: او حرف را به اثبات رساند و طرف مقابـل را وادار به پذیرش دین خود کرد.
مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بتُـرُرْ- بُتُرْمـاکْ *pötürür-pötürmək*).

بَتُرْدی baturdı: اُلْ سُـوزین مَنْـدینْ بَتُـرْدی *ol sözin məndin baturdı* یعنی: او سخن خود را از من پنهان داشت.
اُلْ اَنی سُـقـا بَتُـرْدی *ol anı suwqa baturdı*
یعنی: او، وی را در آب فرو بـرد. ماننـد فـرو بـردن حبه‌ی قند در شیر داغ. به هر چیز دیگری نیز که در

مایعات فرو برده شود، چنین گویند (بَتُـرُرْ- بتُرْمـاقْ *baturur-baturmaq*)

تَتُرْدُمْ taturdum: مَنْ اَنْكَـرْ اَشْ تَتُـرْدُمْ *mən aŋar aş taturdum* یعنـی: مـن، بـه او غـذا چشـانیدم. (تَتُـرْمَنْ- تَتُرْمـاقْ *taturmən-taturmaq*).

تُتُرْدی tüttürdi: اُلْ اَنْكَرْ اِتْ تُتُـرْدی *ol aŋar ıt tüttürdi* یعنی: او، سگ را وادار به حمله به وی کرد. گاهی، تُتْكُرْدی *tütkürdi* گفته می‌شود. این کلمه مانند اِتْ تُتُّرْدی *ıt tüttürdi* بـا سـه «ت» نوشته می‌شود و برای مخفف ساختن، یکی اسـقاط می‌شود. (تُتُّرُرْ- تُتُّرْماكْ *tuttürür- tüttürmək*).

تُـڤُـرْدی tuwurdı: اَتْ قُلاقِـنْ تُـڤُـرْدی *at qulaqın tuwurdı* یعنی: اسب گوش تیز کرد. و آن موقعی است که به دنبال احساس چیزی، گوش خود را بالا بگیرد. (تُـڤـیرارْ- تُـڤـیرماقْ *tuwırar-tuwırmaq*).

قَتَرْدی qatardı: اُلْ اَتِـغْ قَتَـرْدی *ol atığ qatardı* یعنی: او، اسب را از جهت خود، برگردانید. یَغـی قَتَـرْدی *yağı qatardı* یعنـی: دشـمن را برگردانیـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (قَتَـرُرْ- قَتَرْماقْ *qatarur-qatarmaq*) در این قطعه نیز آمده است:

اَرْدی اَشِنْ تَتُرْغانْ
یَـڤْـلَقْ یَغِغْ قَتَرْغانْ
بُیْنُنْ تُتُبْ قَذِرغانْ
بَسْتی اُلُمْ اَغْتَرُوْ

Érdi aşın taturğan
Yawlaq yağığ qatarğan
Boynun tutup qazırğan
Bastı ölüm ağtaru

یعنی: او، طعام خود چشاننده بود،
دشمن بدفرجام را برگرداننده بود،
گردن او را خماننده بود
مرگ او را فرا گرفت و فرو برد.

(در رثای کسی می‌گوید).

قَتُرْدی qaturdı: اُلْ یُمْشـاقْ نـانْكْنی قَتُـرْدی *ol yumşaq nəŋni qaturdı* یعنی: او، چیز نـرم را سفت گردانید (همانگونه که آهن را سفت و سـخت و پولادین می‌سازند) تاشْ یِیرْ اَنی قَتُرْدی *taş yér anı qaturdı* یعنـی: مکـان غربـت، او را پختـه گردانید، او را تکامل داد. سخت و سفت کرد. (قَتُرُرْ- قَتُرْماقْ *qaturur- qaturmaq*).

قُتُرْدی quturdı: اُغْـلانْ قُتُـرْدی *oğlan quturdı* یعنی: کودک شیطنت زیاد بـه خـرج داد. تَرِغْ قُتُرْدی *tarığ quturdı* یعنـی: کشـت و زرع، نشو و نما کرد. موارد دیگر نیز چنین اسـت. بـه هـر چیز دیگر هم که از حد خود بگذرد، چنـین گوینـد (قُتُرُرْ- قُتُرْماقْ *quturur-quturmaq*).

كُتُردی kötürdi: اَرْ یُـكْ كُتُـرْدی *ər yük kötürdi* یعنی: شخص، بار برداشت. وقتی بـاروان حاملـه شـوند، چنـین گوینـد (كُتُـرُرْ- كُتُرْمـاكْ *kötürür-kötürmək*).

در این کلام نیز آمده است: تَـڤـی یُكْ كُتُرْسا قَمِـچْ یَمـا كُتُـرُرْ *təwi yük kötürsə qamıç yemə kötürür* یعنی: شتر اگر همه‌ی بار را بردارد، ملاقه را هم می‌تواند بردارد. این کـلام، شـبیه ایـن مثـل عربی است: اَتْبِعِ الفَرَسَ لِجامَها.

سُجِرْدی süçirdi: اَجِـغْ نانْـكْ سُـجِرْدی *açığ nəŋ süçirdi* یعنی: چیز تلـخ، خـوش طعـم شـد (سُجِرارْ- سُجِرْماكْ *süçirər-süçirmək*).

قَجُرْدُمْ qaçurdum: مَنْ اَنی قَجُرْدُمْ *mən anı qaçurdum* یعنی: من او را دوانیدم. و یا: من او را فراری دادم. (قَجُرُرْمَن- قَجُرْمـاقْ *qaçururmən-qaçurmaq*).

كَجُرْدی keçürdi: اُلْ مَنی سُـڤْـدَنْ كَجُرْدی *ol məni suwdan keçürdi* یعنـی: او، مـرا از آب گذرانید، رد کرد. بَـكْ اَنِـكْ یـازُقِنْ كَجُـرْدی *bəg anıŋ yazuqın keçürdi* یعنـی: بیـگ از سـر

تقصیر او گذشت. (کَچُرُرْ- کَچُرْمَاکْ -keçürür keçürmək).

کُچُرْدی köçürdi: اُلْ اَنِی اَقْدَنْ کُچُرْدی ol anı ewdən köçürdi یعنی: او، وی را از خانه کوچ داد. اُلْ بِتِکْ کُچُرْدی ol bitik köçürdi یعنی: او، کتاب استنساخ کرد. برای هر چیز دیگر نیز که از جایی به جای دیگری انتقال و کوچ داده شود، چنین گویند مانند: اُلْ کُچُتْ کُچُرْدی ol köçüt köçürdi یعنی: او، اسب را از جایی به جای دیگر انتقال داد. (کُچُرُرْ- کُچُرْمَاکْ -köçürür köçürmək).

تُذْرُدُمْ tožurdum: مَنْ اَنِی تُذْرُدُمْ mən anı tožurdum یعنی: من، او را سیر ساختم. اصل آن، تُذْغُرْدُمْ tožgurdum است. (تُذْرُرْمَنْ- تُذْرْمَاقْ (tožururmən-tožurmaq).

قَذِرْدی qažırdı: اُلْ اَنِک بُیْنِنْ قَذِرْدی ol anıŋ boynın qažırdı یعنی: او، گردن وی را خمانید [او را وادار به خم کردن گردن وی کرد.] اُلْ اَنِکْ سُوزِنْ قَذِرْدی ol anıŋ sözin qažırdı یعنی: او، سخن وی را رد کرد. (قَذِرَارْ- قَذِرْمَاقْ -qažırar qažırmaq).

قُدُرْدی qudurdı: اُلْ بُو اِیشْتَا قُدُرْدی ol bu ışta qudurdı یعنی: او، بر روی این کار، بیشتر تلاش ورزید (قُدُرُرْ- قُدُرْمَاقْ -qudurur qudurmaq).

کَذُرْدی kəžürdi: اُلْ مَنْکَا تُونْ کَذُرْدی ol maŋa ton kəžürdi یعنی: او، به من جامه پوشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (کَذُرُرْ- کَذُرْمَاکْ kəžürür- kəžürmək).

کَذِرْدی kežirdi: اُلْ قُویُغْ کَذِرْدی ol qoyuğ kežirdi او، گوسفند را پوست کند (کَذِرَارْ- کَذِرْمَاکْ kəžirər-kəžirmək).

قَرَرْدی qarardı: تُونْ قَرَرْدی tün qarardı یعنی: شب تاریک شد. تُونْ قَرَرْدی tün qarardı یعنی: لباس، سیاه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَرارُرْ- قَرارْمَاقْ qararur-qararmaq).

قُرُرْدی qururdı: قُرُرْدی نَانْکْ qururdı nəŋ یعنی: آن چیز، رو به خشک شدن دارد. (قُرُرُرْ- قُرُرْمَاقْ (qururur-qururmaq).

قِزَرْدی qızardı: قِزَرْدی نَانْکْ qızardı nəŋ یعنی: آن چیز سرخ شد (قِزَرُرْ- قِزَرْمَاقْ -qızarur qızarmaq).

تَزَرْدی tazardı: تَزَرْدی نَانْکْ tazardı nəŋ یعنی: آن چیز کچل شد (تَزَرُورْ- تَزَرْمَاقْ -tazarur tazarmaq).

تُزَرْدی tüzərdi: یِیْرْ تُزَرْدی yér tüzərdi یعنی: زمین مسطح شد (تُزَرُورْ- تُزَرْمَاکْ -tüzərür tüzərmək).

کُزَرْدی küzərdi: اُودْ کُزَرْدی öd küzərdi یعنی: گاه پاییز فرا میرسد (کُزَرُرْ- کُزَرْمَاکْ (küzərür- küzərmək).

بَسُرْدی basurdı: تَنْکْرِی تَاغْ بِرْلَا یِیرِکْ بَسُرْدی təŋri tağ birlə yériğ basurdı یعنی: خداوند زمین را با کوهها استحکام بخشید. در مورد هر چیز دیگری که زیر چیز سنگینی قرار دهند، چنین گویند (بَسُرُرْ- بَسُرْمَاقْ -basurur basurmaq).

بُسَرْدی pusardı: کُوکْ بُسَرْدی kök pusardı یعنی: آسمان را مه فرا گرفت. (بُسَرُرْ- بُسَرْمَاقْ (pusarur- pusarmaq).

قِسُرْدی qısurdı: اُلْ اُزُنْ نَانْکْنِی قِسُرْدی ol uzun nəŋni qısurdı یعنی: او، چیز دراز را کوتاهتر کرد. (قِسُرُرْ- قِسُرْمَاقْ -qısurur qısurmaq).

کُسُرْدی kösürdi: اُلْ اَتِغْ کُسُرْدی ol atığ kösürdi یعنی: او، اسب را بند و بخو زد. (کُسُرُرْ- کُسُرْمَاکْ (kösürür-kösürmək).

بُشُرْدی buşurdı: اُلْ مَنی بُشُرْدی ol məni buşurdı یعنی: او، مرا دلنگران کرد. (بُشُرُرْ- بُشُرْماقْ buşurur- buşurmaq).

بِشُرْدی pışurdı: اُلْ اَتْ بِشُرْدی ol ət pışurdı یعنی: او، گوشت پخت. (بِشُرُرْ- بِشُرْماقْ pışurur- pışurmaq).

تَشُرْدی taşurdı: اُتْ اَشِجْ تَشُرْدی ot aşıç taşurdı یعنی: آتش، دیگ را سرریز کرد. به هر چیز مایع دیگر که سرریز شود، چنین گویند (تَشُرُرْ- تَشُرْماقْ taşurur- taşurmaq).

تُشُرْدی tuşurdı: اُلْ مَنی سَنْکا تُشُرْدی ol məni saŋa tuşurdı یعنی: او، من را به تو رسانید (تُشُرُرْ- تُشُرْماقْ tuşurur- tuşurmaq).

تُشُرْدی tüşürdi: اُلْ اِلْکْدینْ یَرْماقْ تُشُرْدی ol əligdin yarmaq tüşürdi یعنی: او، از دستش پول انداخت. مَنْ اَنی اَتِّنْ تُشُرْدُمْ mən anı attın tüşürdüm یعنی: من او را از اسب پیاده کردم. «پایین انداختن» نیز، چنین است. (تُشُرُرْ- تُشُرْماکْ tüşürür- tüşürmək).

سَشُرْدی saşurdı: اُلْ یِنْجُونی چَشْ بِلا سَشُرْدی ol yinçüni çeş bilə saşurdı یعنی: او، مروارید را از فیروزه جدا کرد. گذشته از آن، وقتی جواهرات را می‌چینند اگر آنها را از هم جدا سازند نیز چنین می‌گویند (سَشُرُرْ- سَشُرْماقْ saşurur- saşurmaq).

کُشَردی küşərdi: کُولْ کُشَرْدی köl küşərdi یعنی: استخر لبالب شد (کُشارُرْ- کُشارْماکْ küşərür- küşərmək).

در این قطعه نیز آمده است:

اَلِنْ تُبُو یَشَرْدی
اُرُتْ اُتِنْ یَشُرْدی
کُولْنِکْ سُقِنْ کُشَرْدی
سِغِرْ بُقا مُنْکَرشُورْ

Alın tüpü yaşardı
Urut otın yaşurdı
Kölniŋ suwın küşərdi
Sığır boqa müŋrəşür

یعنی: تپه‌ها و کوهها سبز پوشیدند
گیاهان تر و تازه روییدند
استخرها و برکه‌ها لبالب شدند
گاوان به جنب و جوش در آمدند

توضیح آنکه می‌گوید ستیغ کوهها را گیاهان تر و تازه فرا گرفت و درختان سر سبز شدند و برکه‌ها لبالب گشتند و گاوان، شادان به جنب و جوش در آمدند و سر و صدا کردند. اگر پیاله‌ای هم لبالب شود، چنین گویند.

بُغَرْدی boğardı: اُلْ یِغاچْ بُغَرْدی ol yığaç boğardı یعنی: او درخت را شکافت. [بریدن به گونه‌ای که چیز بریده شده از هم جدا نشود]. (بُغَرُورْ- بُغَرْماقْ boğarur- boğarmaq).

تُغُرْدی toğurdı: اُراغُتْ اُغُلْ تُغُرْدی uraǧut oğul toğurdı یعنی: بانو، بچه زائید. اگر حیوان نیز بزاید، بر سبیل استعاره چنین گویند (تُغُرُرْ- تُغُرْماقْ toğurur- toğurmaq).

در این کلام نیز آمده است: اَتا اُغْلی اَتَجْ تُغار ata oğlı ataç toğar یعنی: فرزند پدر، مثل پدرش می‌شود. وقتی کودک یک مرد بزرگتر شود، بی‌گمان اخلاقش مانند پدرش می‌شود.

تُغْرُدی toğrudı: اُلْ مَنْکا تُغْرُدی ol maŋa toğrudı یعنی: او، بی‌هدف راه را واگذاشت و به سوی من پیچید. بی‌دلیل و سرگردان راه را ترک کرده به سوی هر چیز دیگر رفتن نیز چنین است. (تُغْرُرْ- تُغْرُماقْ toğrur- toğrumaq).

سَغُرْدی sağurdı: اَرْ سُوفْ سَغُرْدی ər suw sağurdı یعنی: شخص آب نوشید. قورت داد. قُمْ سُوف سَغُرْدی qum suw sağurdı یعنی: شنزار، آب را به خود کشید.

اُلْ قُرُتْ سَغُرْدی ol qurut sağurdı یعنی: او، آب کشک را کشید برای درست کردن کشک، آب آن را کشید (به ترکی قارلوقی). اُلْ یُقارُو یارِنْ

سَغُردی *ol yoqaru yarın sağurdı* یعنـی: او، به سمت بالا تف کرد. (به ترکی بارسغلی). در موارد دیگـر سُـڈْتی *sužtı* گوینـد (سَـغُرُرْ- سَـغُرْماقْ *sağurur- sağurmaq*).

در این کلام نیز آمده است:

کوکْکا سَغُرْسا یُوْزکا تُشُورْ

Kökgə sağursa yüzgə tüşür یعنـی: اگـر کسی به آسمان تف کند، به صورتش میافتد.

[مفهوم این مثل آن است] که اگر کسی با بزرگتران در افتد خودش ضرر خواهد دید.

سِغُرْدی sığurdı. اُلْ اُنُغْ قابقا سِغُرْدی *ol unuğ qabqa sığurdı* یعنی: او، آرد را به ظرف جـا داد و چپانید در چپانیدن و جادادن یـک چیـز در داخـل چیــز دیگـــر نیـــز چنـــین گوینـــد (سِـــغُرُرْ- سِغُرْماقْ *sığurur- sığurmaq*).

قُغُرْدی quğurdı. اُلْ تَـرِغْ قُغُـرْدی *ol tarığ quğurdı* یعنی: او، گندم را برشته کرد.

این کلمه با حرف لیّن «ڤ» نیز به صورت قُـڤُرْدی *quwurdı* به تلفـظ در مـیآیـد (قُغُـرُرْ- قُغُرْمـاقْ *quğurur- quğurmaq*).

اَڤُـردی تَـڤُردی əwürdi təwürdi: اُلْ تَـڤـارِغْ اَڤُـرْدی تَـڤُــردی *ol tawarığ əwürdi təwürdi* یعنــی: او، مــال را زیــر و رو ســاخت و تصرف کرد. در اینجا، اصل اَڤُـرْدی *əwürdi* اسـت و تَـڤُـرْدی *təwürdi* برای آن قافیـه آمـده اسـت. (تَـڤُرارْ- تَـڤُرْماکْ *təwürər- təwürmək*).

جَـڤُرْدی çewürdi: اَرْ اُقْ جَـــڤُرْدی *ər oq çewürdi* یعنی: مرد، تیر را برگردانید. به هـر چیـز دیگر که با انگشت سبابهی دست چـپ برگردانیـده شود، چنین گویند اُلْ جِغْرِنِی جَـڤُرْدی *ol çığrını çewürdi* یعنی: او قرقـره و جهـره را برگردانیـد (جَـڤُرارْ- جَـڤُرْماکْ *çewürər- çewürmək*).

سَــڤُرْدی sawurdı. اَرْ تَرِغْ سَــڤُرْدی *ər tarığ sawurdı* یعنی: مرد، کشت را باد داد. به هر چیـز دیگر نیز که در محل خرمن در مسیر باد قرار دهند، چنـین گوینـد (سَـــڤُرُرْ- سَـــڤُرْمــاقْ *sawurur- sawurmaq*).

قَــڤُرْدی qawurdı. بِلازُکْ کُنْک اَلِکِنْ قَــڤُرْدی *biləzik küŋ əligin qawurdı* یعنـی: النگـو دست دخترک را فشرد. به هـر چیـز دیگـر نیـز کـه چیـــزی بفشـــارد، چنـــین گوینـــد (قَـــــڤـــرارْ- قَـڤـرماقْ *qawurar-qawurmaq*).

بُقُرْدی buqurdı. اُلْ اَتْ تَکیرِنْـدا بُقُـرْدی *ol at təgirində buqurdı* یعنــی: او، از ارزش اســب، کاست. به هر چیز دیگر نیز که از جایگاه خود فروتر آورده شود، چنین گویند (بُقُرُرْ- بُقُرماقْ *buqurur- buqurmaq*).

بَقُرْدی baqurdı: اُلْ مَنْکـا کِشـی بَقُـرْدی *ol maŋa kişi baqurdı* یعنــی: او، فــردی را در معرض دید من قرار داد. (بَقُرُرْ- بَقُرْماقْ *baqurur- baqurmaq*).

جِقَردِمْ çıqardım. مَنْ اَنی اَڤْـدَنْ جِقَرْدِمْ *mən anı ewdən çıqardım* یعنی: من او را از خانــه بیرون کردم. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (جِقـارُرْ- جِقارْماقْ *çıqarur- çıqarmaq*).

سِقِرْدی sıqırdı. قُـشْ سِـقِرْدی *quş sıqırdı* یعنی: پرنده، سوت زنان آواز خواند. کِشـی سِـقِرْدی *kişi sıqırdı* یعنی: شـخص، سـوت زد. (سِـقِرارْ- سِقِرْماقْ *sıqırar- sıqırmaq*).

قِقِرْدی qıqırdı. اَرْ قِقِـرْدی *ər qıqırdı* یعنــی: مــرد، بـــا صـــدای بلنـــد، فـــرا خوانـــد (قِقِـــرارْ- قِقِرْماقْ *qıqırar- qıqırmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

قُنْدی قِقِربْ اُغُشْ تِرِدِمْ

یَغی قارُو کِرِشْ قُرْدُمْ

تُقُشْ اِجْرا اُرُشْ بِرْدِمْ

اَرَنْ کُورُبْ بَشى تِغْدى
Quzı qıqrıp oğuş térdim
Yağı qaru kiriş qurdum
Toquş içrə uruş bérdim
Ərən Körüp başı tığdı

یعنی: به آواز بلند به پائین، مردم را فرا خواندم،
رویاروی دشمن کمان به زه کردم.
در میدان نبرد، جنگیدم
مردان دیدند و سرخم کردند.

توضیح آنکه می‌گوید از ستیغ کوه سر به پائین فریاد برآوردم و مردم ایل را گرد آوردم، کمان ها را آماده ساختم، به سوی دشمن نشانه رفتم. چون سربازان [دشمن] مردان را دیدند گردن خم کردند و در رفتند.

تَکُردی təgürdi: *اُلْ مَنْکا بَکْدِنْ سُوزْ تَکُرْدی* *ol maŋa bəgdin söz təgürdi* *یعنی*: او به من از بیگ پیغام آورد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَکُرُرْ- تَکُرْماکْ *təgürür- təgürmək*).

چُکُرْدی çükürdi: *اُلْ تَــقَـــی چُکُــرْدی* *ol təwəy çökürdi* *یعنی*: او، شتر را وادار کرد زانو بزند. شتر را خوابانید. اگر شخصی را هم وادار به زانو زدن کننـد چنـین گوینـد (چُکُــرُرْ- چُکُرْمــاکْ *çükürür- çükürmək*).

کَکِرْدی kəgirdi: *اَرْ کَکِرْدی* *ər kəgirdi* *یعنی*: مـــرد، آروغ زد. (کَکِـــرارْ-کَکِرْمـــاکْ-*kəgirər*- *kəgirmək*).

کُوکَرْدی kögərdi: *کُـوکَرْدی نانْـکْ* *kögərdi nəŋ* *یعنی*: آن چیز نیلی شد، رنگ آسمانی گرفـت. (کُوکَرُرْ- کُوکَرْماکْ *kögərür- kögərmək*).

کُولَرْدی kölərdi: *کُـوَلَرْدی سُـوْق* *kölərdi suw* *یعنـی*: آب جمـع شـد برکـه شـد (کُلَــرُرْ- کُلَرْماکْ *kölərür- kölərmək*).

کُلَرْدی küləгdi: *اَتْ کُلَرْدی* *at külərdi* *یعنـی*: اسب سکندری رفت. اسب به سبب نفـخ شـکم‌ش، سـکندری رفــت. (کُلَـــرُرْ- کُلَرْمــاکْ *külərür- külərmək*).

در این کلام نیز آمده است:
اَرْ اُغْلـی مُنْکاشْمـاسْ، اِتْ اُغْلـی کُلَرْمـاسْ *ər oğlı muŋažmas it oğlı külərməs* *یعنـی*: فرزنـد آدمی در تنگنا نمی‌مانـد. تولـه‌ی سـگ، سـکندری نمی‌خورد.

توضیح آنکه فرزنـد آدمـی، مـدت زمـان درازی در تنگنا و صعوبت نمی‌مانـد و راه و چـاره‌ی رهـایی را پیدا می‌کند. چنانکـه تولـه‌ی سـگ هـم سـکندری نمی‌خورد.

تَمُرْدی tamurdı: *اَرْ بُرْنـی تَمُـرْدی* *ər burnı tamurdı* *یعنی*: مـرد، خـون دمـاغ شـد (تَمُـرُرْ- تَمُرْماقْ *tamurur- tamurmaq*).

تُمُرْدی tomurdı : *اَرْ یِغـاچْ تُمُـرْدی* *ər yığaç tomurdı* *یعنی*: مرد، درخت را به صورت قطعـات مدوّر برید.

توضیح آنکه مرد درخت را مانند تیرک و بـه شـکل پاره‌های گرد و مـدوّر قطـع کـرد. (تُمُـرُرْ- تُمُرْمـاقْ *tomurur- tomurmaq*).

چُمُرْدی çumurdı: *اُلْ اَنی سُـقْــقا چُمُـرْدی* *ol anı suwqa çumurdı* *یعنــی*: او، وی را در آب فــرو کــرد. (چُمُــرُرْ- چُمُرْمـــاقْ *çumurur- çumurmaq*).

چُمُرْدی çümürdi *:* در آب غوطـه‌ور کـرد. ایـن غوطه‌ور کردن با قبلی فـرق دارد و عمیـق‌تـر از آن است.(چُمُرُرْ- چُمُرْماکْ *çümürür- çümürmək*).

سِمُرْدی səmürdi: *اُلْ سُــتُوکْ سِــمُردی* *ol sütüg səmürdi* *یعنــی*: او، شـیر را سـر کشـید. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سِمُرُرْ- سِمُرْماکْ *səmürür- səmürmək*).

سُبُرْدی süpürdi: *اُلْ اَڤ سُــبُرْدی* *ol ew süpürdi* *یعنی*: او، خانـه را جـاروب کـرد. مـوارد دیگر نیز چنین است. (سُبُرُرْ- سُبُرْماکْ *süpürür- süpürmək*).

كَمُرْدى kəmürdi: اُلْ سُـنْكُوكْ كَمُـرْدى ol süŋük kəmürdi یعنی: او، استخوان را جوید و مکید (كَمُـرُرْ- كَمُرْمَـاكْ kəmürür- kəmürmək).

تُنَرْدى tünərdi: تُنَرْدى يِيرْ tünərdi yér یعنی: مکان تاریک شد برای زمان، نیز، چنین می‌گویند (تُنَرُرْ- تُنَرْماكْ tünərür- tünərmək).

تَبُزْدى tabuzdı: اُلْ مَنْكا سُوزْ تَبُزْدى ol maŋa söz tabuzdı یعنی: [او با من معما گونه سخن گفت] او، به من چیستان داد. (تَبُـزُرْ- تَبُزْمَـاقْ tabuzur- tabuzmaq).

تُتُزْدُمْ tutuzdum: مَنْ آنْكارْ سُـوزْ تُتُـزْدُمْ Mən aŋar söz tutuzdum یعنی: من به او سخنی یا چیزی گفتم که شایسته است رعایت آن را بکند (تُتُزُرْ- تُتُزْماقْ tutuzur- tutuzmaq).

تَمُزْدى tamuzdı: اُلْ سـوُفْ تَمُـزْدى ol suw tamuzdı یعنی: او، آب چکانید به هر چیز دیگر نیز که چکانیده شود، چنین گویند (تَمُـزُرْ- تَمُزْمَـاقْ tamuzur- tamuzmaq).

كُذَزْدى köžəzdi: اُلْ مَنْكا كُـذَزْدى ol maŋa köžəzdi یعنی: او، چیزی را برای من نگهداشت. اُلْ مَنـى كُـذَزْدى ol məni köžəzdi یعنـی: او چشم بیوسان من شد این کلمه، هم در معنای نگهداری و حفاظت و هم در مفهوم بیوسیدن و انتظار آمده است. (كُـذَزُرْ- كُـذَزْماكْ köžəzür- köžəzmək).

از ریشه‌ی كُوزْ آتّى köz attı است. به معنای برای محافظت از چیزی بر آن چشم دوخت. در برخی از گویشها كُزَتّى közətti تلفظ می‌شود.

در اینگونه افعال، حرف «ر» بیرون از قاعده، وارد شده است. زیرا با افزودن حرف«ر» به فرجام صیغه‌ی امر حاضر از فعل ناگذرا، فعل گذرا ساخته می‌شود. هنگام فرار کردن مرد، گفته می‌شود: اَرْ قَجتى ər qaçtı که یک فعل ناگذرا است و شکل گذرای آن قَـجُرْدى qaçurdı می‌باشد مانند جملـه‌ی: اُلْ اَنـى قَجُـرْدى ol anı qaçurdı یعنـی: او، وی را فراری داد و نیز: اَر سـوُفْ كَچْـدى ər suw keçti یعنـی: مـرد، از آب گذشـت. و شـکل گـذرای آن كَچُرْدى keçürdi است. مانند: اُلْ اَنى كَچُرْدى ol anı keçürdi یعنی: او، وی را گذرانید.

این افعال در اصل ناگذرا هستند مانند فعل تَمْـدى tamdı در جمله‌ی سُوفْ تَمْدى suw tamdı که معنای: «آب چکید» می‌دهد.

هنگامی که ترکان می‌گویند: مَنـى كُـنْتى məni köžti معنای: «او چشم بیوسان من شد» می‌دهد.

اوغوزان گاهی، به جای حرف«ر»، حرف «ز» مـی‌آورند. مانند: اُلْ تَـڤـارْ آلْدُزْدى ol tawar alduzdı یعنی: او مالش را از دست داد، او لخت کـرده شـد و مالش به یغما رفت. که ریشـه‌ی آن آلْـدى aldı در معنای گرفتن و اخذ کردن است.

تَبِشْدى təpişdi: اُلْ مَنِـكْ بِـرْلا تَبِشْـدى ol məniŋ birlə təpişdi یعنی: او، با من لگدپرانی کرد.(تَبِشُورْ- تَبِشْماكْ təpişür- təpişmək).

قَبِشْدى qapışdı: اُلْ مَنِكْ بِرْلا تُبِقْ قَبِشْدى ol məniŋ birlə topıq qapışdı یعنی: او، با من توپقاپی کرد.

توضیح آنکه او با من در چوگـان بـازی، تـوپقـاپی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَبِشُـورْ- قَبِشْـماقْ qapışur-qapışmaq).

قُبُشْدى qopuşdı: اُلْ مَنِـكْ بِـرلا قُبُشْـدى ol məniŋ birlə qopuşdı یعنـی: او، همـراه مـن مبادرت به برخاستن کرد. او با مـن در برخاسـتن از جای، مسابقه نهاد.

به همدیگر یاری رسانیدن نیز چنین است. (قُبُشُـورْ- قُبُشْماقْ qopuşur- qopuşmaq).

كُبُشْدى köpüşdi: اُلْ مَنْكـا تُـونْ كُبُشْـدى ol maŋa ton köpüşdi یعنی: او در جامه دوخـتن به من یاری رسانید.

مسابقه دادن نیز چنین است. (کُبُشُور- کُبُشْماکْ *köpüşür- köpüşmək*).

بِتِشْدی bitişdi: اُلْ مَنْکا بِتِکْ بِتِشْدی *ol maŋa bitik bitişdi* یعنی: او در نوشتن کتاب به من مدد رساند. مسابقه دادن نیز چنین است. (بِتِشُور- بِتِشْماکْ *bitişür- bitişmək*).

بِتِشْتِلارْ bitiştilər: اُولا رْ اِکّی بِتِشْتِلارْ *olar ikki bitiştilər* یعنی: هر یک از آنان، به ادعای یکی بر دیگری اقرار و اعتراف کردند. (بِتِشُورْلارْ- بِتِشْماکْ *bitişürlər-bitişmək*).

تُتُشْدیلار tutuşdılar: اُلا رْ اِکّی تُتُشْدیلارْ *olar ikki tutuşdılar* یعنی: هر یک از آن دو نفر، رفیق خود را گرفتند؛ هم چنین است چسبیدن یک چیز به چیز دیگر. (تُتُشُورْ- تُتُشْماقْ *tutuşur- tutuşmaq*).

تُتُشْدی tütüşdi: اُلْ مَنْکا کَیِکْ تُتُشْدی *ol maŋa keyik tütüşdi* یعنی: او به من، در شکار کردن [آهو]، کمک رساند.
مسابقه نیز چنین است. اُلارْ اِکّی تُتُشْدیلارْ *olar ikki tütüşdilər* یعنی: آن دو تن، درگیر و گلاویز شدند (تُتُشُورْ- تُتُشْماکْ *tütüşür- tütüşmək*).
قبلی، صحیح‌تر است.

تِتِشْدی titişdi: اُلْ مَنکا یُونْک تِتِشْدی *ol maŋa yuŋ titişdi* یعنی: او به من، در حلاجی کردن پشم یاری رساند. مسابقه دادن نیز چنین است. اگر یکی، جامه‌ی دیگری را پاره کند نیز، چنین گفته می‌شود. (تِتِشُورْ- تِتِشْماکْ *titişür- titişmək*).
در این کلام هم آمده است:
سُکُشُبْ اُرُشُرْ، اُتْرا تُونْ تِتِشْوُرْ *sögüşüp uruşur otra ton titişür* یعنی: به همدیگر دشنام می‌دهند و گلاویز می‌شوند و در این میان جامه‌هاشان پاره می‌گردد.

توضیح آنکه: دشنام دادن سبب خروشیدن و گلاویز شدن و گرمی دعوا می‌شود و در نتیجه لباس‌های طرفین پاره می‌شود.
این سخن به کسی گفته می‌شود که امر به ترک دشنام دادن شود.

سَتِشْدی satışdı: اُلْ مَنْکا تَـقـارْ سَتِشْدی *ol maŋa tawar satışdı* یعنی: او، به من در فروش مال کمک کرد.
مسابقه نهادن نیز چنین است. (سَتِشُورْ- سَتِشْماقْ *satışur- satışmaq*).

قَتِشْدی qatışdı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا تَلْقانْقا یاغْ قَتِشْدی *ol mәniŋ birlә talqanqa yağ qatışdı* یعنی: او به من در روغن مالیدن به قاووت، مدد رساند. مسابقه نهادن نیز چنین است. (قَتِشُورْ- قَتِشْماقْ *qatışur- qatışmaq*).

کِتِشْدی kétişdi: اُلارْ بِرْ اِکِنْدیدین کِتِشْدی *olar bir ikindidin kétişdi* یعنی: دو رفیق، از همدیگر جدا شدند (کِتِشُورْ- کِتِشْماکْ *kétişür- kétişmək*).
در این قطعه نیز آمده است:

یَرَغْ بُلُبْ یَغُشْدی
اَرْ تُقْلُقُنْ سُکُشْدی
قُلُنْ قَبُبْ کِتِشْدی
سُرْدی مَنِکْ قُویُمی

Yarağ bolup yağuşdı
Ər toqluqun sögüşdi
Qulun qapup kétişdi
Sürdi məniŋ qoyumı

ترجمه: فرصت یافت و دشمنی کرد،
شراکت خود را به هم زد
گاو و گوساله‌ی خود را جدا کرد
و گله‌ی من را روان ساخت.

توضیح آنکه: می‌گوید پس از آنکه سود به دست آورد، او، به دنبال فرصتی، گوساله‌های من را به سرقت برد، شراکت را به هم زد، گله‌ی گوسفندانم را روان ساخت و از من جدا شد

لِقِنْ- لِکِنْ lıqın- likin: ادات دوگانه در معنای «با» است. حرف «ل» مکسور و گاهی مضموم است. این ادات، گاهی نیز به جای نشانه‌ی مفعولٌ فیه می‌نشیند. مانند ادات لِکِنْ likin در جمله‌ی:
بِلِکْ لِکِنْ اُلُغْلُقّا تَکْدِمْ
bilik likin uluğluqqa təgdim
یعنی: با دانش به سرافرازی دست یافتم.
و یا:
اَدْکُوْلُکُنْ کَلْ، ایسِزْلِکِنْ کَلْما
əžgülükün kəl isizligin kəlmə
یعنی: با خیر و نیکی بیا، با شر و بدی نیا!
در اینجا دو کلمه‌ی اَدْکُولُکُنْ əžgülükün و ایسِزْلِکِنْ isizligin چنین‌اند.
در این ادات، حرف «ق» صحیح‌تر است و حرف «ک» در کلمات نرم‌آوا و تصریف پذیر، بدل از «ق» شمرده می‌شود. چنانکه در بالا گفتم. در کلمه‌ای که این پی افزوده بر آن وارد می‌شود، اگر واج میانی ضمه داشته باشد، حرف «ل» در این ادات نیز ضمه می‌گیرد و اگر واج میانی پیش از افزوده شدن این پی‌افزوده، مکسور و یا ساکن باشد، حرف «ل» مکسور خواهد بود.

بِجِشْدی bıçışdı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا یِغاجْ بِجِشْدی ol məniŋ birlə yığaç bıçışdı یعنی: او، با من در قطع کردن درخت مسابقه داد.
مورد دیگر نیز چنین است. در کمک کردن نیز چنین می‌گویند (بِجِشُورْ- بِجِشْماقْ bıçışur- bıçışmaq).
اگر دو تن از همدیگر جدا شوند باز چنین گفته می‌شود.
سُوجُشْدی süçüşdi: سُوجُشْدی نانْکْ süçüşdi nəŋ یعنی: آن چیز خوش طعم شد و بخشهایی از آن در بخش‌های دیگر حل شد (سُجِشُورْ- سُجِشماکْ süçişür-süçişmək).

سَجِشْدی seçişdi: اُلْ مَنْکا یَرْماقْ سَجِشْدی ol maŋa yarmaq seçişdi یعنی: او در تقسیم پول به من کمک کرد. (سَجِشُورْ- سَجِشْماکْ seçişür-seçişmək).
سُجُشْدی suçuşdı: اَتْلا رقَمُغْ سُجُشْدی atlar qamuğ suçuşdı یعنی: اسبها، همگی بر جهیدند، گرد آمدند (سُجُشُورْ- سُجُشْماقْ suçuşur- suçuşmaq).
قَجِشْتی qaçıştı: اُلارْ بِرْ بِرْدِنْ قَجِشْدی olar bir birdin qaçışdı یعنی: آن دو از هم دیگر گریختند (قَجِشُورْ- قَجِشْماقْ qaçışur- qaçışmaq).
قُجُشْدی qoçuşdı: اُلْ مَنِکْ بِرلا قُجُشْدی ol məniŋ birlə qoçuşdı یعنی: او، با من، هماغوش شد (قُجُشُورْ- قُجُشْماقْ qoçuşur- qoçuşmaq).
کَجِشْتی keçişti: اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُوقْ کَجِشْتی ol məniŋ birlə suw keçişti یعنی: او با من در گذشتن از آب مسابقه داد. (کَجِشُورْ- کَجِشْماکْ keçişür- keçişmək).
کُجَشْدی küçəşdi: اُلارْ اِکّی تَـقـارْ کُجَشْدی olar ikki tawar küçəşdi یعنی: آن دو، باهم در غارت اموال مسابقه نهادند.
یاری رساندن نیز چنین است. (کُجَشُورْ- کُجَشْماکْ küçəşür- küçəşmək).
بُذُشْدی büžüşdi: اُغْلانْ بُذُشْدی oğlan büžüşdi یعنی: پسران در رقص با هم مسابقه نهادند (بُذُشُورْ- بُذُشْماکْ büžüşür-büžüşmək).
بُذُشْدی bužušdı: بُذُشْدی نانْکْ bužušdı nəŋ یعنی: آن چیز از هم جدا شد مانند پاهای کج که از هم جدا شود. (بُذُشُرْ- بُذُشْماقْ bužušur- bužušmaq).
تِذِشْدی tıžışdı: اُلارْ بیرْ بیرِکْ تِذِشْدی olar bir biriğ tıžışdı یعنی: آن دو همدیگر را از

چیـزی منـع کردنـد (تِزِیشُـورْ- تِزِیشْـماقْ -tıžışur (tıžışmaq).

قَدِشْدی qadışdı: اُلْ مَنْکـا تـُونْ قَدِیشـدی ol maŋa ton qadışdı یعنی: او به من، در جدا جدا دوخـتن جامـه کمـک کـرد و مسـابقه نهـاد. قَـدِما qadıma نوعی دوخـت تنگاتنـگ اسـت. مسـابقه نهادن نیز چنین است.(قَدِشُورْ- قَدِشْماقْ-qadışur (qadışmaq).

قِدِشْدی qıdışdı: اُلْ مَنْکـا بُـرْک قِدِیشْـدی ol maŋa börk qıdışdı یعنی: او به من در دوختن لبه‌هـای کـلاه کمـک رسـانید یـاری رسـانیدن در دوختن چیزهای مدوّر نیز چنین است. در مسابقه نیز چنـین اسـت. (قَدِشُـرْ- قَدِشْـماقْ -qadışur (qadışmaq).

کُدُشْدی küdüşdi: اُلا رْ بیـرْ- بیـرِک کُدُشْـدی olar bir biriğ küdüşdi یعنـی: آنـان منتظـر همدیگر شـدند انتظـار هـم را کشـیدند (کُدُشُـورْ- کُدُشْماکْ küdüşür- küdüşmək).

بَرِشْدی barışdı: اُلا رْ بیرْ بیرْکـا بَرِشْـدی olar bir birgə barışdı یعنی: آنان با همدیگر رفت و آمد کردند. یاری رسانیدن و مسابقه نهادن نیز چنین است. (بَرِشُورْ- بَرِشْماقْ barışur-barışmaq).

بُرُشْدی bürüşdi: اُلْ مَنْکـا بُرْمـا بُرُشْـدی ol maŋa bürmə bürüşdi یعنـی: او بـا مـن در دوختن لیفه‌ی شلوار همکاری کـرد. در دوخـتن هـر چیز مدوّر دیگر نظیر توبره نیز چنین گویند (بُرُشُورْ- بُرُشْماکْ bürüşür- bürüşmək).

بُرُشْدی buruşdı: بُرُشْدی نَاْنْکْ buruşdı nəŋ یعنی: آن چیز چین برداشت و مانند صورت اخم آلود چین خـورده شـد (بُرُشُـورْ- بُرُشْـماقْ -buruşur (buruşmaq).

بِرِشْـدی bérişdi: اُلا رْ بیـرْ بیرْکـا قیـزْ بِرِشْـدی olar bir birgə qız bérişdi یعنـی: آنـان بـه همدیکر دختر دادند.

وقتی دو نفر به همدیگر چیز دیگری را هم بدهنـد چنین گفته می‌شود. (بِرِشُورْ- بِرِشْـماکْ -bérişür (bérişmək).

تُرُشْدی turuşdı: کِچِکْ اُلُغْ بِرْلا تُرُشْدی kiçik uluğ birlə turuşdı یعنی: کـوچکتر، در مقابـل بزرگتر ایستاد و مقاومت کرد. (تُرُشُورْ- تُرُشْماقْ turuşur- turuşmaq).

در این کلام نیز آمده است:

کِچِکْ اُلُغْقا تُرُشْماسْ
قِرْغُویْ سُنْکقُرْقا قَرِشْماسْ
Kiçik uluğqa turuşmas
Qırğuy soŋqurqa qarışmas

یعنی: کوچکتر، نمی‌تواند با بزرگتر مقابله کند. چنانکه قرقی نمی‌تواند در برابر سنقور مقاومت کند. توضیح آنکه: کوچکتـر هـر قـدر هـم دلاور باشـد نمی‌تواند با بزرگتر رو در رویی کند و نیرویش پس می‌نشیند. چنانکه قرقی نیز نمی‌تواند با سنقور مقابله کند.

تِرَشْدی tirəşdi: اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا تِرَشْـدی ol məniŋ birlə tirəşdi یعنی: او با مـن منازعـه و ستیزه کرد.

اگر در انداختن کلون سفت و محکم کننـده‌ی درب هم، کسی معاضدت و همکـاری کنـد، چنـین مـی- گویند(تِرَشُورْ-تِرَشْماکْ tirəşür-tirəşmək).

تُرُشْدی türüşdi: اُلْ مَنْکـا بِتِـکْ تُرُشْـدی ol maŋa bitik türüşdi یعنـی: او، در پیچیـدن طومار به من مدد رسـانید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (تُرُشُورْ- تُرُشْماکْ türüşür- türüşmək). مسابقه نیز چنین است.

تِرِشْدی térişdi: اُلْ مَنْکـا یِمِـشْ تِرِشْـدی ol maŋa yémiş térişdi یعنی: او در میوه چیـدن، به من مدد رسانید. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. در چیدن و گردآوردن هر چیز دیگر نیـز، چنـین گفتـه می‌شود. (تِرِشُورْ- تِرِشْماکْ térişür- térişmək). مسابقه نیز چنین است.

تِرَشْدی tirəşdi: یِلْقی تُیَغِنْ تِرَشْدی yılqı tuyağın tirəşdi یعنی: حیوان، از تنگی و سختی [راه] از رفتن باز ماند (تِرَشْور- تِرَشْماکْ -tirəşür (tirəşmək).

سَرِشْدی sarışdı: اُلْ مَنْکا سُقْلُقْ سَرِشْدی ol maŋa suwluq sarışdı یعنی: او در پچیدن دستار و عمامه به من کمک کرد.
در پچاندن هر چیز دیگر و مسابقه نهادن در آن نیز، چنین گویند (سَرِشُور- سَرِشْماقْ -sarışur (sarışmaq).

سُرُشْدی soruşdı: تُونْ تارِکْ سُرُشْدی ton teriğ soruşdı یعنی: لباس، عرق را به خود کشید (سُرُشُورْ- سُرُشْماقْ soruşur-soruşmaq).

سُرِشْدی sorışdı: اَنِکْ یُوزی سُرِشْدی anıŋ yüzi sorışdı یعنی: روی او ترش شد (سُرِشُورْ- سُرِشْماقْ sorışur- sorışmaq).

سِرِشْدی sırışdı: قیزْ اَناسِنْکا کِنِزْ سِرِشْدی qız anasıŋa kižiz sırışdı یعنی: دختر به مادرش در دوختن و بافتن نمد مدد رسانید. توضیح‌آنکه: او، در کوک زدن پوشش نمدی برای استفاده در چادرهای ترکمنی به مادرش کمک کرد. (سِرِشُورْ- سِرِشْماقْ sırışur- sırışmaq).

سُرُشْدی sürüşdi: اَیْغِرْ قِسْراقْ بِرْلا سُرُشْدی ažğır qısraq birlə sürüşdi یعنی: اسب نر، با اسب مادیان کشیده شدند.
توضیح‌آنکه: اسب نر، مادیان را به دندان گزیده و کشید. اسب نر این کار را هنگام جنبو جوش انجام می‌دهد.

اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُرُشْدی
Ol məniŋ birlə sürüşdi
یعنی: او من را هل داد و من او را هل دادم. اُلْ اَنْدا اَلِمِنْ سُرُشْدی ol anda alımın sürüşdi یعنی: او، با وی تصفیه حساب کرد. (سُرُشُورْ- سُرُشْماکْ sürüşür- sürüşmək).

قَرِشْتی qarıştı: بُری تیشی قَرِشْتی böri tışı qarıştı یعنی: دندان گرگ کور شد و این هنگام روزه‌ی گرگ اتفاق می‌افتد، دندانش کور می‌شود. زیرا گرگ، یک هفته در ماه را چیزی نمی‌خورد و با بلعیدن هوا زندگی می‌کند.

تُنْ کُنْ بِرْلا قَرِشْدی tün kün birlə qarıştı یعنی: شب با روز درهم آمیخت. در این قطعه نیز آمده است:

یایْ قِشْ بِلا قَرِشْتی
اَرْدَمْ یاسِنْ قُرِشْتی
جَرِکْ تُتُبْ کُرُشْتی
اُقْ تاغَلی اُرْتَشُورْ

Yay qış bilə qarıştı
Ərdəm yasın qurıştı
Çərig tutup körəşti
Oq tağalı örtəşür

ترجمه: تابستان با زمستان در آمیخت
کمان هنرنمایی در آوردند
صف کشیدند و در آویختند
تیر انداختند و به همدیگر حمله بردند.
توضیح‌آنکه: می‌گوید تابستان و زمستان با هم در آمیختند، ستیز کردند و هر کدام کمان هنرنمایی به زه کرد، جنگ در گرفت، جنگیدند و به همدیگر تیراندازی کردند.

قَرِشْتیلارْ qarıştılar: اِکّی بَکْلار قَرِشْتیلارْ ikki bəglər qarıştılar یعنی: دو بیگ رو در رو شدند و در آویختند. اُلْ مَنْکا یُولْدا قَرِشْتی ol maŋa yolda qarıştı یعنی: او، با من در راه، رو در رو شد و از من استقبال کرد.
(قَرِشُورْ- قَرِشْماقْ qarışur- qarışmaq).

قُرُشْتی quruştı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا یا قُرُشْتی ol məniŋ birlə ya quruştı یعنی: او، با من در کمان آرایی مسابقه داد.
در موضوع همکاری نیز چنین گویند (قُرُشُورْ- قُرُشْماقْ quruşur- quruşmaq).

قُرُشْدی quruşdı : اَتْماکْ قَمُغْ قُرُشْدی *ətmək qamuğ quruşdı* یعنی: نان, همگی خشک شد.
هر قطعه از نان خشک شد. (قُرُشُورْ- قُرُشْماقْ *quruşur-quruşmaq*).

قُرِشْتی qorıştı: اُلْ مَنْکا قُرغْ قُرِشْتی *ol maŋa qorığ qorıştı* یعنی: او به من در حفاظت قرق کمک رسانید.

قِرِشْدی qırışdı: اُلْ مَنْکا یِیرْ قِرِشْدی *ol maŋa yér qırışdı* یعنی: او, به من در خاکبرداری کمک کرد.(قِرِشُورْ-قِرِشْماقْ *qırışur-qırışmaq*).

کَرِشْدی kərişdi: اُلْ مَنْکا یِپْ کَرِشْدی *ol maŋa yıp kərişdi* یعنی: او به من, در کشیدن طناب مدد رسانید (کَرِشُورْ- کَرِشْماکْ *kərişür-kərişmək*). موارد دیگر نیز چنین است در مسابقه نیز چنین است.

کَرِشْدی kərişdi: اُلْ اَنِکْ بِرْلا کَرِشْدی *ol anıŋ birlə kərişdi* یعنی: او, با وی کشمکش کرد. او, بر سر چیزی باوی به کشمکش و نزاع پرداخت.(کَرِشُورْ-کَرِشْماکْ *kərişür-kərişmək*).

کُرُشْدی körüşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا کُرُشْدی *ol məniŋ birlə körüşdi* یعنی: او, چشم در چشم من شد.
به هر چیز دیگر که همدیگر را ببینند چنین گویند. (کُرُشُورْ- کُرُشْماکْ *körüşür- körüşmək*).

کُرَشْدی kürəşdi: اُلْ مَنْکا قارْ کُرَشْدی *ol maŋa qar kürəşdi* یعنی: او, به من در برف روبی کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است. (کُرَشُورْ-کُرَشْماکْ *kürəşür-kürəşmək*).

کِرِشْدی kirişdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا ایشقا کِرِشْدی *ol məniŋ birlə ışqa kirişdi* یعنی: [او, همراه من وارد کار شد]. او, در وارد شدن به کار با من مسابقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِرِشُورْ- کِرِشْماکْ *kirişür- kirişmək*).

بَزَشْدی bəzəşdi: اُلْ مَنْکا بَزَکْ بَزَشْدی *ol maŋa bəzək bəzəşdi* یعنی: او به من در آراستن چیزی کمک کرد. مسابقه دادن نیز چنین است. (بَزَشُورْ- بَزَشْماکْ *bəzəşür- bəzəşmək*).

بُزُشْدی bozuşdı: اُلْ مَنْکا اَؤْ بُزُشْدی *ol maŋa ew bozuşdı* یعنی: [او, به من در جمع کردن خانه (= چادر) کمک کرد]. او, به من در خراب کردن خانه کمک کرد. مسابقه نیز چنین است: (بُزُشُورْ- بُزُشْماقْ *bozuşur- bozuşmaq*).

تَزِشْدی tezişdi: اُلا رْ اِکّی تَزِشْدی *olar ikki tezişdi* یعنی: آنان از همدیگر رم کردند و از هم فرار کردند (تَزِشُورْ- تَزِشْماکْ *tezişür- tezişmək*).

تُزُشْدی tüzüşdi: اُلْ مَنْکا یِیرْ تُزُشْدی *ol maŋa yér tüzüşdi* یعنی: او, به من در هموار کردن کمک رسانید. موارد دیگر و مسابقه‌اش نیز, چنین است. (تُزَشُورْ- تُزَشْماکْ *tüzəşür- tüzəşmək*).

تِزِشْدی tizişdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا یِنْجو تِزِشْدی *ol məniŋ birlə yinçü tizişdi* یعنی: او, با من در مروارید چینی مسابقه نهاد. شعر سرودن و نظم دادن به چیز دیگر هم, چنین است. در همکاری نیز چنین گفته می‌شود. (تِزِشُورْ- تِزِشْماکْ *tizişür- tizişmək*).

قَزِشْدی qazışdı: اُلْ مَنْکا یِیرْ قَزِشْدی *ol maŋa yér qazışdı* یعنی: او, به من در کندن زمین کمک کرد.
موارد دیگر و مسابقه نیز, چنین است. (قَزِشُورْ- قَزِشْماقْ *qazışur- qazışmaq*).

کَزِشْدی kəzişdi: اُلْ مَنْکا یِیرْ کَزِشْدی *ol maŋa yér kəzişdi* یعنی: او, با من در جهانگردی مسابقه نهاد. (کَزِشُورْ- کَزِشْماکْ *kəzişür- kəzişmək*).

کُزَشْتی közəşti: *اُلْ مَنْکــا اُوتْ کُزَشْــتـی ol maŋa ot közəşti* یعنی: او، در زیـر و رو کـردن آتش به من کمک کرد. مسـابقه نیـز چنـین اسـت. (کُزَشُورْ- کُزَشْماکْ *közəşür- közəşmək*).

بَسِشْدی basışdı: *اُلْ مَنْکـا اُیْمـا بَسِشْـدی ol maŋa oyma basışdı* یعنـی: [او بـه مـن در ساختن چکمه از نمـد کمـک کـرد]. او بـه مـن در کوبیدن و تابیدن نمد ترکمنی برای سـاختن چکمـه کمک کرد.

برای کوبیدن برجستگی، سفتی و اشتـــداد هر چیز دیگـر نیــز، چنــین گوینــد (بَسِشُــورْ- بَسِشْــماقْ *basışur- basışmaq*).

بُسُشْدی pusuşdı: *بَکْـلارْ بُسُشْـدی bəglər pusuşdı* یعنـی: بیـگ‌هـا در مقابـل هـم، کمـین کردنـــد (بُسُشُـــورْ- بُسُشْـــماقْ *pusuşur- pusuşmaq*).

سُسُشْدی süsüşdi: *اِکّی قُچْنْکارْ سُسُشْدی ikki qoçŋar süsüşdi* یعنی: دو قوچ با همدیگر کلـه به کله شدند یا شاخ به شاخ شدند.

کَسِشْدی kəsişdi: *اُلْ مَنْکا یِغـاچْ کَسِشْـدی ol maŋa yığaç kəsişdi* یعنی: او، در قطع کـردن درخت به من کمک کرد. موارد دیگر و مسـابقه نیـز چنــین اســت. (کَسِشُــورْ- کَسِشْــماکْ *kəsişür- kəsişmək*).

کُسَشْدی kösəşdi: *اَرَنْ قَمُغْ تَــڤــارْ کُسَشْـدی ərən qamuğ tawar kösəşdi* یعنی: همـهٔ مردان، مال خواستند. اگر به مال و دارایی نیـز فخـر کنند، چنین گفته مـی‌شـود. (کُساشُـورْ- کُسَشْـماکْ *kösəşür- kösəşmək*).

بُغُشْدی boğuşdı: *اُلارْ اِکّی بُغُشْدی olar ikki boğuşdı* یعنی: [آن دو همـدیگر را خفـه کردنـد، منازعــه کردنــد]. (بُغُشُــورْ- بُغُشْــماقْ *boğuşur- boğuşmaq*).

سَغِشْدی sağışdı: *اُلارْ اِکّی سُوتْ سَغِشْدی olar ikki süt sağışdı* یعنی: آن دو، در شیر دوشیدن باهم مسابقه نهادند.

معاضــدت نیــز چنــین اســت. (سَغِشُــورْ- سَغِشْــماقْ *sağışur- sağışmaq*).

سُغُشْدی soğuşdı: *اُوذْ سُغُشْدی öd soğuşdı* یعنی: هوا به سـردی گرائیـد (سُغُشُـورْ- سُغُشْـماقْ *soğuşur- soğuşmaq*).

تُـڤِـشْدی tüwişdi: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا اَتْ تُـڤِشْـدی ol məniŋ birlə ət tüwişdi* یعنی: او، بـا مـن در به سیخ کشیدن گوشت مسابقه نهاد. موارد دیگر و معاضدت نیز چنین است. (تُـڤِشُورْ- تُــڤِــشْماکْ *tüwişür-tüwişmək*).

سَـڤَـشْدی sawaşdı: *اُلارْ اِکّی سَـڤَـشْدی olar ikki sawaşdı* یعنی: آن دو در آویختنـد و نبـرد کردند (ترکی اوغوزی). (سَــڤَــشُورْ- سَــڤَــشْماقْ *sawaşur- sawaşmaq*).

سَـڤِـشْدی sewişdi: *اُلارْ اِکّی سَـڤِشْدی olar ikki sewişdi* یعنی: آن دو با هم معاشقه کردند (سَـڤِـشُورْ- سَـڤِـشْماکْ *sewişür- sewişmək*).

سُـڤِـشْدی suwışdı: *یُغُرْمِشْ اُونْ سُـڤِـشْدی yuğurmış un suwışdı* یعنـی: خمیـر آرد بـه سبب زیادی آب، شل شد.

به هر چیز دیگر که با افزایش آب، رقیق شود، چنین گوینـد (سُــڤِــشُورْ- سُــڤِــشْماقْ *suwışur- suwışmaq*).

سُـڤَـشْدی suwaşdı: *اُلْ مَنْکا اَڤْ سُـڤَـشْدی ol maŋa ew suwaşdı* یعنـی: او، بـه مـن در کاهگل کردن خانه کمک رسانید.

مسابقه نیز چنین است. (سُــڤَــشُورْ- سُــڤَــشْماقْ *suwaşur- suwaşmaq*).

قَـڤُـشْدی qawuşdı: *اَرْکَکْ تِشیقا قَـڤُـشْدی erkək tışıqa qawuşdı* یعنـی: مـرد زن را بـه عقدنکـاح در آورد. اصـل کلمـه در معنـای اتصـال

چیزی به چیز دیگر است. قَداشْ قَداشْقا قَـقُـشْدی qadaş qadaşqa qawuşdı یعنی: خویشان بـه همدیگر رسیدند.

دو تن از خدان نیز، که با هم صلح و آشتی کننـد، دیدار آنان را قَـقُـشُتْ qawuşut گوینـد در ایـن کلام نیز آمده است: تاغْ تاغْقا قَـقُـشْماسْ، كِشـى كِشيكا قَـقُـشُور tağ tağqa qawşmas kişi kişigə qawuşur یعنی: کوه به کـوه نمـیرسـد، آدم بـه آدم مـیرسـد (قَـقُـشُورْ- قَـقُـشْماقْ qawuşur- qawuşmaq).

آوردن حرف «و» در این کلمه به جای حرف «ق»، جائز است.

قُـقُـشدیلارْ qowuşdılar: اُلارْ بیـر اِکِنْـدینی قُـقُـشْدیلارْ olar bir ikindini qowuşdılar یعنـی: آنـان بـه رد کـردن همـدیگر پرداختنـد (قُـقُـشُورْ- قُـقُـشْماق qowuşur- qowuşmaq).

بَقِشْدی baqışdı: اُلارْ بیرْ بیرْکـا بَقِشْـدی olar bir birgə baqışdı یعنی: آنان، بـه همـدیگر در نگریستند و یا: آنان به گوشه‌ی چشم بـه همـدیگر نگریسـتند (بَقِشُـورْ- بَقِشْـماقْ baqışur- baqışmaq).

تُقُشْتی toquştı: بَکْلارْ تُقُشْتی bəglər toquştı یعنی: بیگ‌ها در آویختند و با هم جنگیدند.

موارد دیگر نیز چنین است.

(تُقِشُورْ- تُقِشْماقْ toqışur-toqışmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

کُجی تَنکی تُـقِشْتی
اُغُشْ قُونُمْ اُقُشْتی
جَرِکْ تَبا یَقِشْتی
بِزْکا کَلِبْ اُجْ اُتارْ

Küçi təŋi toqıştı
Oğuş qonum oquştı
Çərig taba yaqıştı
Bizgə kəlip öç ötər

ترجمه: تا نیرو داشت، در آویخت.

همه‌ی ایل و تبار را فرا خواند

به سوی قشون تاخت.

و اینک به سوی ما برای انتقام می‌آید

تِقِشْتی tıqıştı: کِشی اَفْـدا تِقِشْتی kişi ewdə tıqıştı یعنی: مردم ازدحام کردند و خانـه پـر شـد (تِقِشُورْ- تِقِشْماقْ tıqışur-tıqışmaq).

جَقِشْدی çaqışdı: اُلْ مَنْکا جَقْماقْ جَقِشْـدی ol maŋa çaqmaq çaqışdı یعنی: او بـه مـن، در روشن کردن چخماق کمک کرد.

مسابقه نهادن نیز چنین است. (جَقِشُـورْ- جَقِشْـماقْ çaqışur- çaqışmaq).

جِقِشْدی çıqışdı: اُلارْ اِکّـی اَفْـدِنْ جِقِشْـدی olar ikki ewdin çıqışdı یعنـی: آن دو بـرای بیرون آمدن از خانه مسابقه نهادند. کمک رساندن نیز چنـین اسـت. (جِقِشْـورْ- جِقِشْـماقْ çıqışur- çıqışmaq).

سُقُشْدی soquşdı: اُلْ مَنْکـا تـوُزْ سُقُشْـدی ol maŋa tuz soquşdı یعنی: او به من، در سودن و آرد کردن نمک کمک رسانید. مسـابقه نهـادن نیـز چنین است.

(سُقُشُورْ- سُقُشْماقْ soquşur- soquşmaq).

سِقِشْدی sıqışdı: اُلْ مَنْکـا اُزُمْ سِقِشْـدی ol maŋa üzüm sıqışdı یعنی: او به من در انگـور فشردن کمک کرد. مسابقه نیز چنین است: (سِقِشُورْ- سِقِشْماقْ sıqışur- sıqışmaq).

کِشِی سِقِشْدی kişi sıqışdı یعنی: مردم تنگ هم قرار گرفتند.

قَقِشْدی qaqışdı: اَرَنْ قَمُـغْ قَقِشْـدی ərən qamuğ qaqışdı یعنی: مردان به همدیگر خشـم گرفتند.

اُلارْ اِکیّ بَشرا قَقِشْدی

Olar ikki başra qaqışdı

یعنی: آنها بر سر همدیگر کوفتند.

(قَقِشُورْ- قَقِشْماقْ qaqışur-qaqışmaq).

بَکِشْدی bəkişdi: بَکِشْدی نانک *bəkişdi nəŋ* یعنی: آن چیز مستحکم شد و استوار گشت.
(بَکوشُرْ- بَکِشْماکْ *bəkişür- bəkişmək*).

بُکُشْدی büküşdi: اُلْ مَنْکا تالْ بُکُشْدی *ol maŋa tal büküşdi* یعنی: او به من در خم کردن شاخه‌ها کمک کرد.
(بُکُشُورْ- بُکُشْماکْ *büküşür-büküşmək*).
موارد دیگر نیز چنین است. (این کلمه با کاف صُلبه است).

بُکُشْدی bügüşdi: اُلْ مَنْکا سُوقْ بُکُشْدی *ol maŋa suw bügüşdi* یعنی: او به من در سد کردن مسیر آب کمک کرد. مسابقه نیز چنین است.
(بُکُشُورْ- بُکُشْماکْ *bügüşür- bügüşmək*).

تَکِشْدی təgişdi: اَلارْ اِکّی بَکَکّا تَکِشْدی *olar ikki bəggə təgişdi* یعنی: آن دو در حضور بیگ، محاکمه شدند. آن دو برای محاکمه یکدیگر نزدیک بیگ رفتند.
مَنِکْ اَلِکیمْ تَرُسقا تَکِشْدی
Məniŋ əligim tarusqa təgişdi
یعنی: من، دستم به سقف رسید.
(تَکِشُورْ- تَکِشْماکْ *təgişür- təgişmak*).
در این قطعه نیز آمده است:
مُوشْ یَقْریقا تَکِشْماسْ
اَیُرْ کِشی نَنکی یَرَشماسْ
Muş yaqrıqa təgişməs
Ayur kişi nəŋi yaraşmas
ترجمه: گربه نمی‌تواند به چربی آویزان شده نزدیک شود.
می‌گوید مال مردم شایسته‌ام نیست.
توضیح آنکه: گربه دستش به [دنبه] و چیزی که از چنگک آویزان است نمی‌رسد، می‌گوید مال مردم شایسته من نیست.
این سخن را در جایی گویند که کسی به آنچه مورد نظر خود است، دست پیدا نکند و بگوید: من، آن را رها ساختم و نمی‌خواهم!

تُکُشْدی tügüşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا تُکُونْ تُکُشْدی *ol məniŋ birlə tügün tügüşdi* یعنی: او، با من، در گره زدن مسابقه نهاد.
معاضدت نیز چنین است: (تُکُشُورْ- تُکُشْماکْ *tügüşür- tügüşmək*).

تُوکُشْدی tögüşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا تُوزْ تُوکُشْدی *ol məniŋ birlə tuz tögüşdi* یعنی: او، در نمک سابی، با من مسابقه نهاد. موارد دیگر و همکاری نیز چنین است.
(تُوکُشُرْ- تُکُشْماکْ *tögüşür- tögüşmək*).

تِکِشْتی tikişti: اُلْ مَنْکا تُونْ تِکِشْتی *ol maŋa ton tikişti* یعنی: او در لباس دوختن، به من کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است:
(تِکِشُورْ- تِکِشْماکْ *tikişür- tikişmək*).

تِکِشْدی tegişdi: اُلْ مَنْکا تُرْماکْ تِکِشْدی *ol maŋa türmək tegişdi* یعنی: او همراه من، لقمه [شبیه ساندویچ] پیچانید. موارد دیگر نیز چنین است. (تِکِشُورْ- تِکِشْماکْ *tegişür- tegişmək*).

تُکُشْدی töküşdi: اُلْ مَنْکا تَرِغْ تُکُشْدی *ol maŋa tarığ töküşdi* یعنی: او، در خرمنگاه به من در خرمنکوبی کمک کرد.
در آبیاری کردن گندم نیز، چنین گویند.
(تُکُشُورْ- تَکُشْماکْ *töküşür- tüküşmək*).
مسابقه نیز چنین است.

جَکِشْدی çəkişdi: اُلْ مَنْکا جَکِکْ جَکِشْدی *ol maŋa çəkik çəkişdi* یعنی: او به من، در نقطه‌گذاری کمک کرد.
(جَکِشُورْ- جَکِشْماکْ *çəkişür- çəkişmək*).
مسابقه نیز، چنین است.

سُکُشْدی söküşdi: اُلْ مَنْکا تُونْ سُکُشْدی *ol maŋa ton söküşdi* یعنی: او، به من در پاره کردن درزهای لباس کمک کرد. در تخریب خانه و مانند آن نیز چنین گویند.
(سُکُشُورْ- سُکُشْماکْ *söküşür- söküşmək*).

سُکُشْدی sögüşdi: اُلارْ اِکّی سُکُشْدی olar ikki sögüşdi یعنی: آن دو به هم دشنام دادند. (سُکُشورُ- سُکُشْماکْ sögüşür- sögüşmək).

بِلِشْدی bilişdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا بِلِشْدی ol mənin birlə bilişdi یعنی: من و او با هم آشنا شدیم.

بُلُشْدی buluşdı: اُلارْ اِکّی بیرْ بیرِکْ بُلُشْدی olar ikki bir biriğ buluşdı یعنی: آن دو همدیگر را یافتند. (بُلُشُورْ- بُلُشْماقْ buluşur- buluşmaq).

بُلُشْدی boluşdı: اُلْ مَنْکا بُلُشْدی ol maŋa boluşdı یعنی: او با من همراه شد. در دعوایی که من با کسی داشتم، او، طرف من را گرفت. بُلُشُورْ- بُلُشْماقْ boluşur- boluşmaq).

تَلِشْدی təlişdi: اُلارْ اِکّی تامْ تَلِشْدی olar ikki tam təlişdi یعنی: آن دو، در سوراخ کردن دیوار، مسابقه نهادند.
موارد دیگر و معاضدت نیز چنین است. (تَلِشُورْ- تَلِشْماکْ təlişür- təlişmək).

تِلِشْدی tilişdi: اُلْ مَنْکا یَرِنْداق تِلِشْدی ol maŋa yarındaq tilişdi یعنی: او با من در ساختن و بریدن قطعه‌های چرمی برای تسمه و نظایر آن کمک کرد. در مسابقه نیز چنین است. (تِلِشُورْ- تِلِشْماکْ tilişür-tilişmək).

تِلَشْدی tiləşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا نانْکْ تِلَشْدی ol mənin birlə nəŋ tiləşdi یعنی: او، با من در خواستن چیزی مسابقه نهاد. و یا: او با من در یافتن چیز گمشده مسابقه نهاد. (تِلاشُورْ- تِلَشْماکْ tiləşür- tiləşmək).

جَلِشْدی çalışdı: قَپُغْ جَلِشْدی qapuğ çalışdı یعنی: لنگه‌های درب از هم باز شد. اگر بندهای سینی چوبی و رخنه‌های زین هم از هم باز شود، چنین گویند. (جَلِشُورْ- جَلِشْماقْ çalışur- çalışmaq).

اُلْ مَنِکْ بِرْلا جَلِشْدی ol mənin birlə çalışdı یعنی: او، با من کشتی گرفت.

جِلَشْدی çılaşdı: اُلْ مَنْکا اُتْ جِلَشْدی ol maŋa ot çılaşdı یعنی: او به من در خیس کردن گیاه کمک کرد.
موارد دیگر نیز چنین است. گرچه این کلمه چهار واجی است، اما کاربرد آن همین است که گفتم. (جیلَشُرْ- جیلَشْماقْ çılaşur- çılaşmaq).

سَلِشْدی salışdı: اُلارْ اِکّی یینْک سَلِشْدی olar ikki yéŋ salışdı یعنی: آنان دو سوی آستین‌ها را پایین انداختند به هم دیگر آستین افشاندند در کشتی نیز اگر یکی از کشتی گیران، بغل دیگری را گرفته او را به چپ و راست- بیاندازد، چنین می‌گویند (سَلِشُورْ- سَلِشْماقْ salışur- salışmaq).
معنای اصلی این کلمه «تکان دادن لباس از سوی دو تن با هم» است.

سُلُشْدی soluşdı: یاشْ سُلُشْدی yaş soluşdı یعنی: سبزیجات پژمردند به هر گونه میوه و سبزی تر و تازه نیز که پژمرده شود، چنین گویند. (سُلُشُورْ- سُلُشْماقْ soluşur- soluşmaq).

قَلِشْدی qalışdı: اَتْ اَنْغِرْ قَلِشْدی at ažğır qalışdı یعنی: اسب نر و مادیان از جا پریدند. (قَلِشُورْ- قَلِشْماقْ qalışur- qalışmaq).
اگر دو تن نیز در ترک یار و دیار با هم به رقابت پردازند، چنین گویند.

قِلِشْدی qılışdı: اُلْ مَنْکا ایشْ قِلِشْدی ol maŋa ış qılışdı یعنی: او در انجام کار به من مدد رسانید.
در رقابت و مسابقه نیز، چنین گویند. (قِلِشُورْ- قِلِشْماقْ qılışur- qılışmaq).

قُلُشْدی qoluşdı: اُلارْ اِکّی قیزْ قُلُشْدی olar ikki qız qoluşdı یعنی: آنان، از همدیگر دختر خواستگاری کردند.
اگر دو تن از همدیگر، چیز دیگری هم بخواهند، چنین گفته می‌شود.

در این قطعه هم آمده است:
تُونْکُر قَذِنْ بُلُشْتی
قِرْقِنْ تَقی قُلُشْتی
اَمْدی تِشِمْ قَمَشْتی
آلْتی «تُرُمْتایِ» مْنی

Tüŋür qažın buluştı
Qırqın taqı qoluştı
Emdi tışım qamaştı
Altı Turumtayı mənı

ترجمه: خواستگار و برادر زن به هم رسیدند
و از هم دیگر دختر خواستگاری کردند.
از این رو دندانم کور شده است
او «توروم تای» را از من گرفت.

توضیح آنکه: از مردی خیانت پیشه سخن می‌گوید: قرار نهادیم که داماد یکدیگر شویم؛ از دختران هم خواستگاری کردیم، سپس او به من خیانت ورزید و بنده‌ام را که «توروم تای» نام داشت از من گرفت و اکنون دندانهایم کور شده است.

کَلِشْدی بَرِشْدی kəlişdi barışdı: *اُلْ مَنْکا کَلِشْدی بَرِشْدی* ol maŋa kəlişdi barışdı *یعنی:* من و او با هم رفت و آمد کردیم.
(کَلِشُورْ- کَلِشْماکْ *kəlişür- kəlişmək*).

کُلِشْدی külişdi: *اُلْ مَنْکا اُلُکْ کُلِشْدی* ol maŋa ölüğ külişdi *یعنی:* او به من در دفن مرده کمک کرد.
(کُلِشُورْ- کُلِشْماکْ *külişür- külişmək*).

کُلُشْدی külüşdi: *بُذُون قَمُغْ کُلُشْدی* bužun qamuğ külüşdi *یعنی:* مردم همگی خندیدند.
(کُلُشُورْ- کُلُشْماکْ *külüşür- külüşmək*).

تَمِشْدی tamışdı: *سُوِقْ تَمِشْدی* suw tamışdı *یعنی:* آب چکید مثلاً از یخ آب چکید موارد دیگر نیز چنین است. (تَمِشُورْ- تَمِشْماقْ *tamışur- tamıışmaq*).

جُمُشْدی çumuşdı: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُقْفا جُمُشْدی* ol məniŋ birlə suwqa çumuşdı *یعنی:* او، همراه من در آب غوطه‌ور شد و مسابقه داد. (جُمُشُورْ- جُمُشْماقْ *çumuşur-çumuşmaq*).
اگر منظور غوطه‌ور شدن عمیق‌تر باشد (جُمُشُورْ- جُمُشْماکْ *çümüşür- çümüşmək*) می‌گویند.

قَمَشْدی qamaşdı: *تِیشْ قَمَشْدی* tış qamaşdı *یعنی:* دندان کور شد و گس شد. دندان از خوردن به ترش، کور شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(قَمَشُورْ- قَمَشْماقْ *qamaşur- qamaşmaq*).

قُمُشْدی qumuşdı: *اُلارْ ایشْقا قُمُشْدیلارْ* olar ışqa qumuşdılar *یعنی:* [آنان شروع به کار کردند]. آنان برای انجام کار، شادمان و پر نشاط به راه افتادند. ریشه‌ی این کلمه *سُوِقْ قُمُشْدی* suw qumuşdı است. *یعنی:* از هر طرف آب جوشید و موج زد.
(قُمُشُورْ- قُمُشْماقْ *qumuşur- qumuşmaq*).

کُمُشْدی kömüşdi: *اُلْ مَنْکا نانک کُمُشْدی* ol maŋa nəŋ kömüşdi *یعنی:* او به من در دفن چیزی در زمین کمک کرد.
(کُمُشُورْ- کُمُشْماکْ *kömüşür- kömüşmək*).

کَمِشْدی kəmişdi: *اُلْ نانکْ کَمِشْدی* ol nəŋ kəmişdi *یعنی:* او، چیزی را انداخت و کنار گذاشت. (کَمِشُور- کَمِشْماکْ *kəmişür- kəmişmək*).
در این کلام نیز آمده است:
اَذْکُولُکْنی سُوِقْ اَذاقِنْدا کَمِشْ بَشِنْدا تِلا
əžgülügni suw ažaqında kəmiş başında tilə
یعنی: نیکی را در عمق آب بینداز و بر روی آب جستجو کن.
توضیح آنکه: نیکی به انسانها را در درون آب بینداز و بر روی آب به دنبال آن باش. معنای دیگر آن، این است که غذا را در عمق رودخانه قرار دهی، در بالای آن به دست می‌آوری.

تَنُشْتی tanuştı: *اُلارْ اِکّی سُوزْ تَنُشْتی* olar, ikki söz tanuştı *یعنی:* آنان هر دو با هم سخن گفتند و به همدیگر اشاره کردند. اصل آن، *تَنُودی*

tanudı اســت. (تَنُشُــورْ- تَنُشْــماقْ *tanuşur- tanuşmaq*).

تَنِشْــدی tanışdı: اُلا رْ [اِکّــی اَلِمنــی] تَنِشْــدی *olar ikki alımnı tanışdı* یعنی: آنــان بــدهی همدیگر را انکار کردند (تَنِشُورْ- تَنِشْماقْ *tanışur- tanışmaq*).

سُنُشْدی sunuşdı: اُلا رْ اِکّــی اَتمــاک سُنُشْــدی *olar ikki etmək sunşdı* یعنــی: آنــان، بــه همدیگر نان تعارف کردند.
رقابــت نیــز، چنــین اســت. (سُنُشُــورْ- سُنُشْــماقْ *sunuşur- sunuşmaq*).

قُنُشْدی qunuşdı: اُلا رْ اِکّی تَــڤــارْ قُنُشْدی *olar ikki tawar qunuşdı* یعنــی: آنــان، دارایــی همدیگر را غارت کردند.
رقابت و معاضدت نیز، چنین است.
(قُنُشُورْ- قُنُشْماقْ *qunuşur- qunuşmaq*).

قِنِشْدی qınışdı: یِکِتْلارْ ایشْقا قِنِشْدی *yigitlər ışqa qınışdı*
یعنی: جوانان به دلخواه خود، شروع به کــار کردنــد هنگام شروع با نشاط به هر کاری، چنین گفته می- شود.
(قِنِشُورْ- قِنِشْماق *qınışur- qınışmaq*).

قاعده در این باب

در این باب، حرف «ش» چند معنا می‌دهد. بن ایــن افعال، دوگانه است:
اَرْ تَــڤــارْ قَبْتی *ər tawar qaptı* یعنی: او، مال فرا چنگ آورد [از دست دیگری بیرون آورد].
اُلْ اَنی تَبْــدی *ol anı təpdi* یعنــی: او، وی را بــا لگد زد. حرف «ش» گاهی بــرای نشــان دادن کــار بین اثنینی یا زیادتر داخل می‌شود مثل:
اُلْ مَنِــکْ بِــرْلا تُبِــقْ قَبُشْــدی *ol məniŋ birlə topıq qapuşdı* یعنی: او، با من توپ بازی کرد.
اُلْ مَنِکْ بِرْلا تَبِشْدی *ol məniŋ birlə təpişdi*
یعنی: من و او به هم لگد زدیم.

بدینگونه، در این باب، چهار شاخه پیدا می‌شود:

نخستین: آنچه معنای معاضدت می‌دهد:
اُلْ مَنْکــا تــوُنْ تِکِشْــدی *ol maŋa ton tikişdi*
یعنی: او در لباس دوختن به من کمک کرد.
اُلْ مَنْکا بِتِــکْ بِتِشْــدی *ol maŋa bitik bitişdi*
یعنی او در استنساخ کتاب به من کمک کرد.

دومین: آنچه معنای رقابت و مسابقه و اینکه کــدام سو دارای توانایی و مهارت است را می‌دهد.
-اُلْ مَنِــکْ بِــرْلا چَلِشْــدی *ol məniŋ birlə çalışdı* یعنی: او با من کشتی گرفت. برای تعیــین اینکه کدامیک از ما پر زورتر و تواناتر هستیم، او ، با من کشتی گرفت.
و باز، مانند همــین: اُلْ مَنِــکْ بِــرْلا یــا قُرُشْــتی *ol məniŋ birlə ya quruştı* یعنی: او با من، کمان به زه کرد. برای تعیــین اینکــه کــدام یــک از مــا در کمان آرایی پر زورتریم، او با من مسابقه نهاد.
فرق میان معاضدت و رقابت در این است که: اگر در میان کلام، لفظ منکا *maŋa* در معنای «بــه مــن» بیاید، معنای معاضدت و همکــاری مــی‌دهــد و اگــر لفظ مَنِک بِرْلا *məniŋ birlə* در معنای «با مــن» بیاید، معنای رقابت و مسابقه می‌دهد.

سومین: حرف «ش» در اســماء مــی‌توانــد همــراه حــرف «ل» بیایــد در ایــن حــال، مفهــوم جــایزه و پاداش و شرط بندی در بازی، مسابقه، رقابت و نبرد را خواهد داد.
مانند: اُینادِمْ اَتْلَشُــو *oynadım atlaşu* یعنــی: بــر سر برد و باخت اسب، بازی کردیم.
اُینادِمْ اَلْتُنْلَشُــو *oynadım altunlaşu* یعنی: بر سر برد و باخت طلا، بازی کردیم.
این هم، گونه‌ای بازی است.

چهارمین: فعل هیچیک از مفاهیم فــوق را نــدارد، تنها در معنای واقعی خود، ظاهر می‌شود.

کَمِشْدی نانکنی *kəmişdi nəŋni* یعنی: او، آن چیز را به کنار انداخت. اُلْ اَنِکْ بِرْلا کَرِشْدی *ol anıŋ birlə kərişdi* یعنی: او، با وی مجادله کرد.
این را، نیکو فرا گیر.

تَرِقْتی tarıqtı: یِیْرْ تَرِقْتی *yér tarıqtı* یعنی: جا تنگ شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَرِقارْ- تَرِقْماقْ *tarıqar- tarıqmaq*).

تُرُقْتی turuqtı: قانْ تُرُقْتی *qan turuqtı* یعنی: خون، دلمه شد، جمع شد. اگر بر سر زخم چرک و خون جمع بشود، نیز چنین گویند.
(تُرُقارْ- تُرُقْماقْ *turuqar- turuqmaq*).

سُرُقْتی soruqtı: یِتُوکْ سُرُقْتی *yetük soruqtı* یعنی: چیز گم شده، پس از جستجو، خبر گیری شد.
(سُرُقَرْ- سُرُقْماقْ *soruqar- soruqmaq*).

قَرِقْتی qarıqtı: اَرْ کُوزی قَرِقْتی *ər közi qarıqtı* یعنی: مرد، چشمش خیره شد. مرد چشمش از نگاه کردن به برف خیره شد (قَرِقارْ- قَرِقْماقْ *qarıqar- qarıqmaq*). این کلمه اگر از تکواژ قارْ- *qar* اخذ شده باشد فعل آن قارِقْتی *qarıqtı* و ناقص است. اما، اگر از تکواژ قَرَقْ *qaraq* در معنای «مردمک چشم» اخذ شود، صحیح اخذ شده است. (قَرِقارْ- قَرِقْماقْ *qarıqar- qarıqmaq*).

بَسِقْتی basıqtı: کِشی یَغیقا بَسِقْتی *kişi yağıqa basıqtı* یعنی: شخص از دشمن شکست خورد.
(بَسِقارْ- بَسِقْماقْ *basıqar- basıqmaq*). اصل آن با تشدید حرف «س»، بَسِّقْتی *bassıqtı* است.

پُسُقْتی pusuqtı: اَرْ پُسُقْتی *ər pusuqtı* مرد، کمین کرد. در کمین نشست.
(پُسُقارْ- پُسُقْماقْ *pusuqar- pusuqmaq*).

تُسُقْتی tusuqtı. بُو اُوتْ مَنْکا تُسُقْتی *bu ot maŋa tusuqtı* یعنی: این دارو، برای من مفید افتاد.
(تُسُقارْ- تُسُقْماقْ *tusuqar- tusuqmaq*).

تَشِقْتی taşıqtı. اَرْ اَفْدِنْ تَشِقْتی *ər ewdin taşıqtı* یعنی: مرد، از خانه بیرون شد.
و این، در گویش اهالی یغما، تخسی، قپچاق، یباکو و بعضی از ترکمن‌ها موجود است. بسیاری از ترکان، چِقْتی *çıqtı* گویند.
(تَشِقارْ- تَشِقْماقْ *taşıqar- taşıqmaq*).

تَتِقْتی tatıqtı: تُرْکْ تَتِقْتی *türk tatıqtı* یعنی: ترک، تات گردید (فارس گردید).

تُتُقْتی tutuqtı: قِلِچْ تُتُقْتی *qılıç tutuqtı* یعنی: شمشیر زنگ زد، اینجا معنای «زنگ زدن» می‌دهد.
(تُتُقارْ- تُتُقْماقْ *tutuqar- tutuqmaq*).

تِلِقْدی tılıqtı: کِشی مَنِکْ بِرْلا تِلِقْدی *kişi məniŋ birlə tılıqdi* یعنی: شخص، با من سخن گفت، از من خبر گرفت.
اَرْ ایسِزْ تِلِقْتی *ər isiz tılıqtı* یعنی بی‌عاری آن شخص ورد زبان‌ها شد به خاطر کارهای زشتش، همه علیه او حرف زدند معروف به فساد شد.
نخستین به گویش اوغوزان است. و دیگر ترکان آن را نمی‌فهمند (تِلِقْار- تِلِقْماقْ *tılıqar- tılıqmaq*).

تَغِقْتی tağıqtı: اِچْکُو تَغِقْتی *eçkü tağıqtı* یعنی، بز، به کوه رفت. موارد دیگر نیز چنین است.
(تَغِقارْ- تَغِقْماقْ *tağıqar- tağıqmaq*).

جَفِقْتی çawıqtı: اَرْ جَفِقْتی *ər çawıqtı* یعنی: مرد، شهرت و آوازه یافت، معروف شد.
(جَفِقارْ- جَفِقْماقْ *çawıqar-çawıqmaq*).

جِنِقْتی çınıqtı: سوُزْ جِنِقْتی *söz çınıqtı* یعنی: حرف ثابت شد. خبر تحقق یافت.
(جِنِقارْ- جِنِقْماقْ *çınıqar- çınıqmaq*).

کِرِکْتی kirikti: تُونْ کِرِکْتی *ton kirikti* یعنی: لباس، کثیف شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(کِرِکارْ- کِرِکْماکْ *kirikər- kirikmək*).

سیزِکْتِمْ séziktim: بُو ایشیغْ اَنکارْ سیزِکْتِمْ *bu ışığ aŋar séziktim* یعنی: این کار را، از او احساس کردم.
(سِزِکارْمَنْ- سَزِکْماکْ *sézikərmən-sézikmək*).

کُزُکْتی küzükti: یِل کُزُکْتی *yıl küzükti* یعنی: پاییزگاهان فرار رسید.
(کُزُکارْ- کُزُکْماکْ *küzükər- küzükmək*).

بُلُکْتی bölükti: قُویْ بُلُکْتی *qoy bölükti* یعنی: [گله‌ی] گوسفند چند پاره شد.
(بُلُکارْ- بُلُکْماکْ *bölükər- bölükmək*).
گله‌ی هر حیوان دیگری، که در جایی دسته دسته بشود نیز، چنین گویند.

جُلُکْتی çülükti: اَرْ ایشی جُلُکْتی *ər ışı çülükti* یعنی ظاهر و قیافه‌ی مرد، در هم ریخت و پریشان شد.
(جُلُکارْ- جُلُکْماکْ *çülükər- çülükmək*).
در این قطعه نیز آمده است:

تِینی یَما اُجِکْتی
اَری آتی اِجِکْتی
ایشی تَقی جُلُکْتی
سُوزِنْ اَنِکْ کیم تُتارْ

Tini yama öcikti
Əri atı icikti
Işı taqı çülükti
Sözin anıŋ kim tutar

ترجمه: صدای او خفه شد،
مردان و اسبان او تسلیم شدند.
شکل و قیافه‌اش پریشان شد
چه کسی به سخن او بها می‌دهد؟

حرف «ق» و حرف «ک» که برخی تکواژها را به فعل تبدیل می‌سازد، دو گونه است:

نخستین: فعل بر روی شخص مغلوب انجام گرفته باشد. مانند:
- بَسِّقْتی اَرْ *bassıqtı ər* یعنی: مرد شکست خورد، از دشمن شبیخون خورد. ریشه‌ی آن فعل بَسْدی *basdı* است.
- تُونْ کِرِکْتی *ton kirikti* یعنی: جامه کثیف شد.

دومین: فعلی که در معنای موارد نظر نباشد. مانند:
- اَرْ بَلِقْتی *ər balıqtı* یعنی: مرد، زخمی شد.
(بَلِقارْ- بَلِقْماقْ *balıqar- balıqmaq*).
- جُلُکْتی اَرْ *çülükti ər* یعنی: شخص پریشانحال شد. شکل و قیافه‌ی مرد پریشان شد.

بِتِلْدی bitildi: بِتِکْ بِتِلْدی *bitik bitildi* یعنی: کتاب نگارش یافت [و به اتمام رسید].
(بِتِلورْ- بِتِلْماکْ *bitilür- bitilmək*).

تَپِلْدی təpildi: تَپِلْدی یِیرْ *təpildi yér* یعنی: زمین لگدکوب شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تَپِلورْ- تَپِلْماکْ *təpilür- təpilmək*).

تُپُلْدی tupuldı: اوت تُپُلْدی *öt tupuldı* یعنی: حفره، باز شد. اَرْ تُونِنْ تُپُلْدی *ər tonın tupuldı* یعنی: مرد، جامه‌ی خود را کند (ترکی اوغوزی).
(تُپُلُورْ- تُپُلْماقْ *tupulur- tupulmaq*).

تَبُلْدی tapuldı: تَبُلْدی نانْکْ *tapuldı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، پیدا شد، آنچه پنهان بود، یافت شد.
(تَبُلُورْ- تَبُلْماقْ *tapulur- tapulmaq*).

جَبِلْدی çapıldı: اَنِکْ اَقی جَبِلْدی *anıŋ ewi çapıldı* یعنی: خانه‌ی او کاهگل شد. به خانه‌ی او گِلی نرم و ظریف، مالیده شد.
(جَبِلُرْ- جَبِلْماقْ *çapılur- çapılmaq*).
اگر کسی را هم گردن بزنند چنین گفته می‌شود. (ترکی اویغوری).

سَبِلْدی sapıldı: یِبْ یِگْناکا سَبِلْدی *yıp yignəgə sapıldı* یعنی: نخ به سوزن کرده شد. اُغُلْ اَتاسِنْکا سَبِلْدی *oğul atasıŋa sapıldı*

یعنی: فرزند به پدرش رسید. یعنی: در جایی که می‌رفت، همراه او شد.
(سَبِلُرْ- سَبِلْماقْ *sapılur- sapılmaq*).

قَبِلْدی qapıldı: *اَرْ اَفْدا قَبِلْدی ər ewdə qapıldı* یعنی: شخص در خانه ماند، در خانه حبس شد. *اَنِک تُونی قَبِلْدی anıŋ tonı qapıldı* یعنی: جامه‌ی او به زور گرفته شد.
(قَبِلُورْ- قَبِلْماقْ *qapılur- qapılmaq*).

کُبُلْدی köpüldi: *اَنِکْ تُونی کُبُلْدی anıŋ tonı köpüldi* یعنی: جامه‌ی او دوخته شد.
(کُبُلُرْ- کُبُلْماکْ *köpülür- köpülmək*).

تُتُلْدی tutuldı: *کَیِکْ تُتُلْدی keyik tutuldı* یعنی: حیوان وحشی [و یا آهو] به دام افتاد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تُتُلُورْ- تُتُلْماقْ *tutulur- tutulmaq*).

تَتِلْدی tatıldı: *اَشْ تَتِلْدی aş tatıldı* یعنی: طعام چشیده شد (تَتِلُورْ- تَتِلْماقْ *tatılur- tatılmaq*).

تِتِلْدی tıtıldı: *اَتْ بِشِبْ تِتِلْدی ət pışıp tıtıldı* یعنی: گوشت پخته و باز شد. وقتی لباس نیز فرسوده و پاره شود، چنین گویند.
(تِتِلُورْ- تِتِلْماقْ *tıtılur- tıtılmaq*).

تَیِتِلْدی təyitildi: *اُغْلان تَیِتِلْدی oğlan təyitildi* یعنی: کودک عاقل شد (تَیِتلُورْ- تَیِتِلْماکْ *təyitilür- təyitilmək*).

سَتِلْدی satıldı: *تَفارْ سَتِلْدی tawar satıldı* یعنی: مال فروخته شد.
(سَتِلُرْ- سَتِلْماقْ *satılur- satılmaq*).

قَتِلْدی qatıldı: *اَرْپا اُکُرْ بِرْلا قَتِلْدی arpa ügür birlə qatıldı* یعنی: جو، با ارزن مخلوط گردید. به هر چیزی نیز که با چیز دیگری مخلوط شود چنین گفته می‌شود. *اَرْ اُراغُتْقا قَتِلْدی ər uraǧutqa qatıldı* یعنی: مرد، با زن در آمیخت.
(قَتِلُرْ- قَتِلْماقْ *qatılur- qatılmaq*).

قُتَلْدی qutaldı: *قُتَلْدی اَرْ ər qutaldı* یعنی: مرد، خوشبخت شد. اصل آن *قُتْ اَلْدی qut aldı* است. در معنای: به سعادت رسید.
(قُتالُرْ- قُتَلْماقْ *qutalur- qutalmaq*).

قُتُلْدی qutuldı: *اَرْ اَمْکَکْتِنْ قُتُلْدی ər əmgəktin qutuldı* یعنی: شخص از زحمت و رنج خلاص شد.
(قُتُلُرْ- قُتُلْماقْ *qutulur- qutulmaq*).
اُراغُتْ قُتُلْدی uraǧut qutuldı یعنی: زن، زائیده، نجات یافت. زن از رنج زایمان خلاص شد.
برای [ریشه شناسی] این کلمه، دو نظریه وجود دارد:
نخستین: آنکه یک حرف از اصل آن اسقاط شده است و *قُرْتُلْدی qurtuldı* اصل آن بوده است و معنای آن: «از زحمت نجات یافت» است.
دومین: آنکه ریشه‌ی آن: *قُتْ بُلْدی qut buldı* است و آن نیز در معنای: «بخت یافت» می‌باشد.

بِجِلْدی bıçıldı: *یِغاجْ بِجِلْدی yıǧaç bıçıldı* یعنی: درخت قطع کرده شد. در موارد دیگر نیز، چنین گفته می‌شود.
(بِجِلُورْ- بِجِلْماقْ *bıçılur- bıçılmaq*).

سَجِلْدی saçıldı: *یَرْماقْ سَجِلْدی yarmaq saçıldı* یعنی: پول پاشیده شد. برای پاشیده شدن هر چیزی نیز چنین گویند.

سُجُلْدی suçuldı: *اَرْ تُونِنْ سُجُلْدی ər tonın suçuldı* یعنی: شخص لباس خود را درآورد، لخت شد. وقتی پوست گوسفند را نیز می‌کنند، چنین می‌گویند.
(سُجُلُورْ- سُجُلْماقْ *suçulur- suçulmaq*).
در این قطعه هم آمده است:

یَغْمُرْ یَغِبْ سَجِلْدی
تُرْلُکْ جِجاکْ سُجُلْدی
یِنْجُو قَلِبی اَجِلْدی
جِنْدانْ یِپارْ یُغْرُشُورْ

Yağmur yağıp saçıldı

Türlüg çiçək suçuldı
Yincü qapı açıldı
Çından yıpar yoğruşur

یعنی: باران بارید و پراکند
گلهای گوناگون شکوفه کرد
درب ظرف مروارید را باز کردند
و عطر و مشک پخش شد

توضیح آنکه از بهار حرف می‌زند و می‌گوید که دانه‌های باران پخش شدند گلها از زمین روئیدند همانند درّ و مروارید پراکندند و در این فصل گیاه صندل و مشک در هم آمیختند.

سَرِلْدی sərildi: *اَرْ سَرِلْدی ər sərildi یعنی:* مرد مست تلوتلو خورد. (سَرِلُرْ- سَرِلْماکْ -sərilür *sərilmək*).
به هر کس دیگر نیز که موقع راه رفتن تلوتلو کند چنین گفته می‌شود.

سَرِلْدی sarıldı: *بَکْ اَنْکارْ اَرِلْدی سَرِلْدی bəg aŋar arıldı sarıldı یعنی:* بیگ، بر او خشم گرفت و عصبانی شد موارد دیگر نیز چنین است.
(سَرِلُرْ- سَرِلْماقْ *sarılur-sarılmaq*).

سُرُلْدی sürüldi: *اَتْ سُرُلْدی at sürüldi یعنی:* اسب، رانده شد *اَرْ سُرُلْدی ər sürüldi یعنی* شخص، طرد و تبعید شد *مُنْجُقْ سُرُلْدی moncuq sürüldi یعنی:* منجوق سایده شد به هر چیز دیگر نیز، که خود به خود سایده شود، چنین گفته می‌شود. این فعل هم گذرا و هم ناگذرا است.
(سُرُلُرْ- سُرُلْماکْ *sürülür- sürülmək*).

سَرِلْدی sarıldı: *یِشِغْ یِغاچْقا سَرِلْدی yıșığ yığaçqa sarıldı یعنی:* طناب به درخت پیچید موارد دیگر نیز چنین است.
(سَرِلُرْ- سَرِلْماقْ *sarılur- sarılmaq*).

سِرِلْدی sırıldı: *یاغْ اِلْکْکا سِرِلْدی yağ əliggə sırıldı یعنی:* روغن به دست مالیده شد وقتی که آرد و چیزهای دیگر شبیه آن به دست و یا چیز دیگری مالیده شود، چنین گویند.
(سِرِلُرْ- سِرِلْماقْ *sırılur- sırılmaq*).

سُزُلْدی süzüldi: *سُوقْ سُزُلْدی suw süzüldi یعنی:* آب، از صافی گذشت. به هر چیز دیگر نیز که صافی کرده شود و از صافی بگذرد، چنین گویند
(سُزُلُرْ- سُزُلْماکْ *süzülür- süzülmək*). موارد دیگر نیز چنین است.

سَشِلْدی seşildi: *تُکُونْ سَشِلْدی tügün seşildi یعنی:* گره به خودی خود، باز شد اگر دیگری نیز گره را باز کند چنین گفته می‌شود. این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است.
(سَشِلُرْ- سَشِلْماکْ *seşilür- seşilmək*).

سِشِلْدی sışıldı: *پِشِغْ تَرِغْ سِشِلْدی pışığ tarığ sışıldı یعنی:* دانه‌ی پخته پف کرد. گندم که در آب پخته می‌شد تا حدی که در ظرف جا نگیرد، پف کرد، به هر چیز دیگر نیز که پف کند چنین گویند
(سِشِلُرْ- سِشِلْماقْ *sışılur- sışılmaq*).

سَغِلْدی sağıldı: *سُوتْ سَغِلْدی süt sağıldı یعنی:* شیر دوشیده شد
(سَغِلُورْ- سَغِلْماقْ *sağılur- sağılmaq*).

سُغُلْدی soğuldı: *سُوقْ سُغُلْدی suw soğuldı یعنی:* آب به زمین فرو رفت، آب کم شد اگر شیر نیز کم شود، چنین گویند
(سُغُلُورْ- سُغُلْماقْ *soğulur- soğulmaq*).

سَقُلْدی sawuldı: *کُونْ سَقُلْدی kün sawuldı یعنی:* روز، درگذشت. خورشید غروب کرد. و افول کرد.
کُنْلُومْ اَنْکارْ سَقُلْدی köŋlüm aŋar sawuldı
یعنی: دلم به سوی او روان شد به هر چیز دیگر نیز که از جای خود جدا شود و یا به سویی خم شود، چنین گویند
(سَقُلُرْ- سَقُلْماقْ *sawulur- sawulmaq*).

سُقَلْدی suwaldı: *تَرِغْ سُقَلْدی tarığ suwaldı یعنی:* مزرعه آبیاری شد به روی هر چیز دیگری اگر آب جاری شود، نیز چنین گویند.

(سُـقَـلُرْ- سُـقَـلْماقْ*suwalur-suwalmaq*).

سُـــقَـــلْدی suwaldı:*اَفْ سُـقَـلْدی ew suwaldı* یعنی: خانه کاهگل مالی شد موارد دیگر نیز چنین است. (سُـقَـالُرْ- سُـقَـلْماقْ *suwalur-suwalmaq*).

سُـقُلْدی soquldı:*تُـوُزْ سُـقُلْدی tuz soquldı* یعنی: نمک [در هاون] کوبیده شد

(سُقُلُرْ- سُقُلْماقْ *soqulur- soqulmaq*).

سُقُلْدی soquldı:*تَـقَـارْ اَفْـکا سُـقُلْدی tawar ewgə soquldı* یعنی: مال به خانه برده شد

موارد دیگر نیز چنین است:

(سُقُلُرْ- سُقُلْماقْ *soqulur- soqulmaq*).

سِقِلْدی sıqıldı:*اُزُمْ سِـقِلْدی üzüm sıqıldı* یعنی: انگور فشرده شد هر چیـز دیگـر نیـز فشـرده شود و افشره‌ی آن گرفته شود, چنین گویند

(سِقِلُرْ- سِقِلْماقْ *sıqılur- sıqılmaq*).

سُکُلْدی söküldi:*تُوُنْ سُـکُلْدی ton söküldi* یعنی: درزهای لباس باز شد اگر سازه‌ی یک چیزی به هم بخورد نیز, چنین گویند (سُـکُلُورْ- سُـکُلْماکْ *sökülür- sökülmək*).

سُکُلْدی söküldi:*اَرْ اَتْ سُـکُلْدی ər ət söküldi* یعنی: مرد گوشـت را سـرخ کـرد. مـوارد دیگر نیز چنین است.

(سُکُلُورْ- سُکُلْماکْ *sökülür- sökülmək*).

سِنَلْدی sınaldı:*ایـشْ سِـنَلْدی ış sınaldı* یعنی: کار, آزموده شد

(سِنَلُرْ- سِنَلْماقْ *sınalur- sınalmaq*).

تِذِلْدی tıžıldı:*اَرْ ایـشْ‌تَـنْ تِذِلْـدی ər ıştan tıžıldı* یعنی: مرد, از کار در رفت, شانه خالی کرد. اگر دیگری نیز شخص را از کار باز دارد چنین گفته می‌شود. این فعل هم ناگذرا و هم گذرا است.

(تِذِلُرْ- تِذِلْماقْ *tıžılur- tıžılmaq*).

تَرِلْدی tarıldı:*تَرِغْ تَرِلْدی tarığ tarıldı* یعنی: مزرعه کاشته شد موارد دیگر نیز چنین است.

(تَرِلُرْ- تَرِلْماقْ *tarılur- tarılmaq*).

تَرِلْدی tarıldı:*تَرِلْدی نَاْنْک tarıldı nəŋ* یعنی: آن چیز جدا شد

تَرَلْدی taraldı:*سَچْ تَرَلْدی saç taraldı* یعنی: گیسو شانه زده شد

(تَرَلُرْ- تَرَلْماقْ *taralur- taralmaq*).

تُرُلْدی turuldı:*اَرْ ایـشْ تِـنْ تُرُلْـدی ər ıştın turuldı* یعنی: شخص از کار به ستوه آمد اگر کسی از خوردن نیز زده شود, چنین گویند

(تُرُلُرْ- تُرُلْماقْ *turulur- turulmaq*).

تِرِلْدی tirildi:*اُلُکْ تِرِلْدی ölüğ tirildi* یعنی: مرده, زنده شد

(تِرِلُرْ- تِرِلْماکْ *tirilür- tirilmək*).

تَرِلْدی térildi:*بُـذُونْ تَرِلْـدی bužun térildi* یعنی: مردم, گرد آمدند *یَرماقْ تَرِلْـدی yarmaq térildi* یعنی: پول جمع شد موارد دیگر نیز چنـین است.

(تَرِلُرْ- تَرِلْماکْ *térilür-térilmək*).

تُرُلْدی türüldi:*بِتِـکْ تُرُلْـدی bitik türüldi* یعنی: منشور نگاشته شده, تا شد, لوله شـد مـوارد دیگر نیز چنین است.

(تُرُلُرْ- تُرُلْماکْ *türülür- türülmək*).

تُزُلْدی tüzüldi: *یِیر تُزُلْدی yér tüzüldi* یعنی: زمین, هموار شد *ایشْ تُزُلْـدی ış tüzüldi* یعنـی: کار, هنجار یافت, درست شد

(تُزُلُرْ- تُزُلْماکْ *tüzülür- tüzülmək*).

تِزِلْدی tizildi:*یِنْجُـو تِزِلْـدی yinçü tizildi* یعنی: مروارید چیده شد شعر به نظم در آمد اگر هر چیز دیگر چیده شود, چنین گوینـد ایـن فعـل, هـم ناگذرا و هم گذرا است.

(تِزِلُرْ- تِزِلْماکْ *tizilür- tizilmək*).

تُسُلْدی tusuldı:*بُـو اُتْ اَنْکـارْ تُسُلْـدی bu ot aŋar tusuldı* یعنـی: ایـن دارو, بـرای او, مفیـد افتاد, فایده کرد.

هر چیز دیگر نیز که به چیزی مفید باشد و فایده برساند چنین گویند ریشه‌ی آن تُسُوبُلْدی tusu boldı می‌باشد
(تُسُلُرْ - تُسُلْماقْ tusulur- tusulmaq).

تَشِلْدی teşildi: قابْ تَشِلْدی qab teşildi
یعنی: مشک پاره شد
در این قطعه نیز آمده است:
قانی آقیبْ یُشُلْدی
قابی قَمُغْ تَشِلْدی
اُلُکْ بِلا قُشُلْدی
تُغْمُشْ کُنی اُشْ بَتارْ

Qanı aqıb yuşuldı
Qabı qamuğ teşildi
Ölüğ bilə qoşuldı
Toğmış küni uş batar

ترجمه: خون او سرازیر گشت و یخ زد،
ظرفهایش سوراخ شد
با مرده‌ها دمساز گشت
خورشید او، اکنون غروب می‌کند.

توضیح آنکه: خون او انگار در ظرفی بود، ظرف پاره شد و بریخت، هر چه در ظرف بود، جاری شد اکنون مرگ نزدیک شد خورشید وی رو به افول است. منظورش از خورشید زندگی و سعادت است.
(تَشِلُرْ - تَشِلْماکْ teşilür- teşilmək).

تُشَلْدی töşəldi: تُشَکْ تُشَلْدی töşək töşəldi
یعنی: تشک پهن گردید
(تُشَلُرْ - تُشَلْماکْ töşəlür- töşəlmək).

تِشَلْدی tişəldi: اُرْغاقْ تِشَلْدی orğaq tişəldi
یعنی: داس تیزتر شد روان شد دندانه‌های داس برنده شد
تَکِرْمانْ تِشَلْدی təgirmən tişəldi یعنی: آسیاب، تیزتر شد اگر ارّه و منشار را هم تیز کنند چنین گویند
(تِشَلُرْ - تِشَلْماکْ tişəlür- tişəlmək).

تَغلْدی tağıldı: اُقْ بَشَقی تَشْقا تَکِبْ تَغِلْدی oq başaqı taşqa təgip tağıldı یعنی: پیکان تیر، به سنگ خورده و کور شد
هر چیز دیگر اگر به سنگ و یا به یک چیز سختی بخورد، و کج و کور شود، چنین گویند
(تَغِلُرْ - تَغِلْماقْ tağılur- tağılmaq).

تَقِلْدی taqıldı: اَتْ شیشْقا تَقِلْدی ət şışqa taqıldı یعنی: گوشت، به سیخ کشیده شد موارد دیگر نیز چنین است.
(تَقِلُرْ - تَقِلْماقْ taqılur- taqılmaq).

تُقُلْدی toquldı: اَرْ تُقُلْدی ər toquldı یعنی: مرد کتک خورد. بُوْزْ تُقُلْدی böz toguldı کرباس بافته شد موارد دیگر نیز چنین است.
قِلِجْ تُقُلْدی qılıç toquldı یعنی: شمشیر و چاقو ساخته شد اَرْ تُقُلْدی ər toquldı یعنی: مرد، کتک زده شد (ترکی اوغوزی).
(تُقِلُرْ - تُقِلْماقْ toqılur- toqılmaq).

تِقِلْدی tıqıldı: کَنْدُکا اُوْنْ تِقِلْدی kəndügə un tıqıldı یعنی: به کندی (=سیلوی خانگی) آرد چپانیده شد اَوْکا کِشی تِقِلْدی ewgə kişi tıqıldı یعنی: مردم در خانه ازدحام کردند به هر چیز دیگر نیز که بزور به جایی چپانیده شود، چنین گویند
(تِقِلُورْ - تِقِلْماقْ tıqılur- tıqılmaq).

تُکُلْدی töküldi: سُوقْ تُکُلْدی suw töküldi
یعنی: آب ریخته شد به هر چیز دیگر مانند نمک و آرد که روی چیزی دیگر پاشیده شود، چنین گویند
(تُکُلُرْ - تُکُلْماکْ tökülür- tökülmək).
این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است.

تُکُلْدی tügüldi: تُکُوْنْ تُکُلْدی tügün tügüldi یعنی: گره بسته شد اگر دیگری نیز گره بزند چنین گویند (تُکُلُرْ - تُکُلْماکْ tügülür- tügülmək).
این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است.

تُکُلْدی tügüldi: اَشْ بُغُـزْدا تُکُلْـدی aş boğuzda tügüldi یعنی: غذا در گلو ماند.
(تُکُلُرْ- تُکُلْماکْ tügülür- tügülmək).

تَکِلْدی təgildi: اَنِکْ کُوزی تَکِلْدی anıŋ közi təgildi یعنی: یکی از چشم‌های او کور شد، اعور شد، تک چشم شد.
(تَکِلُرْ- تَکِلْماکْ təgilür- təgilmək).

تِکِلْدی tikildi: یِغـاچْ تِکِلْـدی yığaç tikildi یعنی: نهال غرس شد. به هر چیز دیگر کـه غـرس شود، چنین گویند.
(تِکِلُرْ- تِکِلْماکْ tikilür- tikilmək).

تَنُلْدی tanuldı: اَنْکار سُـوزْ تَنُلْـدی aŋar söz tanuldı یعنی: به او حرف زده شد. موارد دیگر نیز چنین است:
(تَنُلورْ تَنُلْماقْ tanulur- tanulmaq).
اَمْکـاکْتِنْ تَنُلْـدی əmgəktin tanuldı یعنـی: از سختی به استراحت رسید. از خستگی و محنت رهـا شد. خلاصی یافت.
این [گونه] فعل، شکل مجهول از لازم است. نمونه‌ی آن در زبان ترکی فراوان است. در عربی، از افعال لازم، مجهول ساخته نمی‌شود. در حالیکه در ترکـی این مـورد وجـود دارد و زیـاد اسـت. اَفْـکا بَرِلْـدی ewgə barıldı یعنی: بـه خانـه رفتـه شـد و یـا: تاغْدِنْ اِنِلْدی tağdın enildi یعنی: از کوه پایین آمده شد. (اِنِلُورْ- اِنِلْماکْ enilür- enilmək).

بُرُلْدی bürüldi: بِتِـکْ بُرُلْـدی bitik bürüldi یعنی: [منشور دولا کرده شد،] لوله شد. موارد دیگـر نیز چنین است.
(بُرُلُرْ- بُرُلْماکْ bürülür- bürülmək).

بِرِلْدی bérildi: اَنْکـاژْ یَرْمـاقْ بِرِلْـدی aŋar yarmaq bérildi یعنـی: بـه او، پـول داده شـد. موارد دیگر نیز چنین است.
(بِرِلُرْ- بِرِلْماکْ bérilür- bérilmək).

بَزَلْدی bəzəldi: اَفْ بَزَلْدی ew bəzəldi یعنی: خانه آراسته شد، نقش و نگار بسته شد. موارد دیگـر نیز چنین است.
(بَزالُرْ- بَزَلْماکْ bəzəlür- bəzəlmək).

بُزُلْدی bozuldı: اَفْ بُزُلْدی ew bozuldı یعنی: خانه ویران شد. اگر دیگری نیز خانه را ویـران کنـد چنین گفته می‌شود.
(بُزُلُرْ- بُزُلْماقْ bozulur-bozulmaq). این فعـل، هم ناگذرا اسـت و هـم گـذرا اسـت. اَرْ بُزُلْـدی ər bozuldı یعنی: اموال شخص تباه شد.

بُغُلْدی boğuldı: اَرْ بُغُلْدی ər boğuldı یعنـی: مرد، خفه شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(بُغُلُرْ- بُغُلْماقْ boğulur- boğulmaq).

بَقِلْدی baqıldı: یِیرْکا بَقِلْـدی yérgə baqıldı یعنی: به زمین نگاه کرده شد. موارد دیگر نیز چنـین است.
(بَقِلُرْ- بَقِلْماقْ baqılur- baqılmaq).

بُقُلْدی buquldı: اَژاقْ بُقُلْـدی ažaq buquldı یعنی: [پا، در رفت و پیچیـد] و یـا: پـای دراز شـده، جمع شد.

بُکُلْدی büküldi: بُتِقْ بُکُلْدی butıq büküldi یعنی: شاخه [ی درخت] تا شد. اگر شاخه‌ی درخـت قطع شود، نیز چنین گفته می‌شود.
(بُکُلُرْ- بُکُلْماکْ bükülür- bükülmək).
به هر چیز دیگر که تا شود، چنین گویند. ایـن فعـل هم گذرا و هم ناگذرا است.

بُکُلْدی bügüldi: سُوفْ بُکُلْدی suw bügüldi یعنی: آب جمع شد. جلو آب سدّ شد و جمع گشت و زیاد شد.
(بُکُلُرْ- بُکُلْماکْ bügülür- bügülmək).

جُژُلْدی çöjüldi: یِـبْ جُژُلْـدی yıp çöjüldi یعنی: طناب سست دراز شد. به چیزهایی مثل سـقز و خمیر نیز اگر کشیده شوند، چنین گفته می‌شود.

(جُژُلُر - جُژُلْماکْ *çöjülür- çöjülmək*). با حرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی.

جُغُلْدی çoğuldı: *اُلْ بُـغْ جُغُلْـدی* *ol buğ çoğuldı* یعنی: بقچه با ریسمان بسته شد (جُغُلُرْ- جُغُلْماقْ *çoğulur- çoğulmaq*).

جَقِلْدی çaqıldı: *جَقْماقْ جَقِلْـدی* *çaqmaq çaqıldı* یعنی: چخماق جرقه زد. وقتی چیزی به سنگ بزنند و آتش تولید شود، گویند: تاشْ جَقِلْـدی *taş çaqıldı*

سُوزْ قُلاقا جَقِلْـدی *söz qulaqa çaqıldı* یعنی: سخن به گوش در رسید.

(جَقِلُرْ- جَقِلْماقْ *çaqılur- çaqılmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

یُگُرْدی کَـفَـلْ اَتْ
جَقِلْدی قِزِلْ اُتْ
کُیُرْدی اَرُتْ اُتْ
سَجْرَبْ اَنِنْ اُرْتَنُورْ

Yügürdi kəwəl at
Çaqıldı qızıl ot
Köyürdi arut ot
Saçrap anın örtənür

یعنی: اسب نژاده رهوار رفت
آتش سرخین بر دمید
گیاه خشک، آتش گرفت
و می‌جهد و همراه آن می‌سوزد.

توضیح آنکه: می‌گوید هنگام به تکتاز رفتن اسب رهوار، از زیر ناخن‌هایش آتش بر می‌جهد و گیاه خشک در آتش می‌سوزد و چتچت می‌کند.

جِقِلْدی çıqıldı: *اَڤْـدِنْ جِقِلْدی* *ewdin çıqıldı* یعنی: از خانه بیرون رفته شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(جِقِلُرْ- جِقِلْماقْ *çıqılur- çıqılmaq*).

جَکِلْدی çəkildi: بِتِکْ جَکِلْـدی *bitik çəkildi* یعنی: کتاب نقطه‌گذاری شد، کتاب پایان یافت. موارد دیگر نیز چنین است.

(جَکِلُورْ- جَکِلْماکْ *çəkilür- çəkilmək*).

جِکِلْدی çigildi: *تُکُـونْ جِکِلْـدی* *tügün cigildi* گره، سفت شد. گره سفت کرده شد. اگر طناب نیز گره کرده شود، چنین گویند.

(جِکِلُورْ- جِکِلْماکْ *çigilür- çigilmək*).

قَجِلْدی qaçıldı: *اُلُـمْدِنْ قَجِلْـدی* *ölümdin qaçıldı* یعنی: از مرگ فرار کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَجِلُـورْ- قَجِلْمـاقْ *qaçılur- qaçılmaq*).

قَدِلْدی qadıldı: *تـُونْ قَدِلْـدی* *ton qadıldı* یعنی: لباس بصورت کم پشت، دوخته شد.

(قَدِلُرْ- قَدِلْماقْ *qadılur- qadılmaq*).

قَرِلْدی qarıldı: *بِیرْ نانْک بِیرْکا قَرِلْدی*
bir nəŋ birgə qarıldı

یعنی: چیزی با چیز دیگری در آمیخت. (اوغوزی) دیگر ترکان بصورت *قَتِلْـدی قَرِلْـدی* *qatıldı qarıldı* و بطور مزدوج تلفظ می‌کنند.

(قَرِلُرْ- قَرِلْماقْ *qarılur- qarılmaq*).

قُرُلْدی quruldı: *اَرْ اِلِکـی قُرُلْـدی* *ər əligi quruldı* یعنی: دست [آن] شخص چین خورده شد. اگر پا هم چین خوردگی پیدا کند، چنین گویند.

یا قُرُلْدی *ya quruldı* یعنی: کمان دایر شد و کوک کرده شد.

(قُرُلُرْ- قُرُلْماقْ *qurulur- qurulmaq*).

قِرِلْدی qırıldı: *قِرِلْـدی نانْـکْ* *qırıldı nəŋ* یعنی: پوست [آن] چیز، کنده شد.

(قِرِلُرْ- قِرِلْماقْ *qırılur- qırılmaq*).

قارْ قِرِلْدی *qar qırıldı* یعنی: برف، پارو شد.

اَرْ قِرِلْدی *ər qırıldı* یعنی: مرد، فقیر و درمانده شد. زمانی که مال مرد از او ستانده شود، چنین گویند.

قَزِلْدی qazıldı: *اَرِقْ قَزِلْـدی* *arıq qazıldı* یعنی: جوی، کنده شد.

(قَزِلُرْ- قَزِلْماقْ *qazılur- qazılmaq*) موارد دیگر نیز چنین است:

قِزِلْدی qızıldı: اَرْ یَزُقْتِنْ قِزِلْدی ər yazuqtın qızıldı یعنی: مرد، بـه سـبب تقصیر ش سـخت مجازات شد و تلخی جزای کاری را که مرتکب شده بود، چشید بعد از این، دیگر نخواست مرتکب آن کار بشود.(قِزِلُورْ- قِزِلْماقْ qızılur-qızılmaq).

قِسِلْدی qısıldı: اِلِـکْ قَپُـغْقـا قِسِـلْـدی əlig qapuğqa qısıldı یعنـی: دسـتش در لای درب مانند هر چیز دیگر که در وسط دو چیز گیـر کنـد و بماند چنین گفته می‌شود.

(قِسِلُرْ- قِسِلْماقْ qısılur- qısılmaq).

قُشُلْدی qoşuldı: بِیرْ نَاڭ بیرگـا قُشُـلْدی bir nəŋ birgə qoşuldı یعنـی: [آن] چیـز، بـا چیـز دیگری همراه شد.

اگر دیگری نیز [چیزی را به چیـزی] همـراه سـازد، چنین گفته می‌شود.

(قُشُلُرْ- قُشُلْماقْ qoşulur- qoşulmaq). جملـه‌ی: بِیرْ قُشُلْدی yır qoşuldı یعنی: شعر و منظومه سروده شد، از همین فعل گرفته شده است.

قَقِلْدی qaqıldı: بَشْرا قَقِلْـدی başra qaqıldı یعنی: به سر کوفته شد.

(قَقِلُرْ- قَقِلْماقْ qaqılur- qaqılmaq).

عبارت «قَقِلْدی- سُقُلْدی qaqıldı- soquldı» از همین ریشه گرفته شده است که هنگام اقدام کسی به تحقیر و بی‌اعتنایی گفته می‌شود.

قَمُلْـــدی qamuldı: اَرْ قَمُلْـــدی ər qamuldı یعنی: شخص تکیه داد، خوابید، همخوابه شد.

(قَمُلُورْ- قَمُلْماقْ qamulur- qamulmaq).

کَچِلْدی keçildi: سُوقْ کَچِلْـدی suw keçildi یعنی: [از] آب گذشته شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است.

(کَچِلُرْ- کَچِلْماکْ keçilür- keçilmək).

کُچَلْدی küçəldi: اَرْ تَــــقـــاری کُچَلْــدی ər tawarı küçəldi یعنی: به مال و امـوال شـخص تعدی شد، به زور از دستش گرفته شد. موارد دیگـر نیز چنین است.

(کُچالُرْ- کُچالْماکْ küçəlür-küçəlmək).

کَذِلْدی kəžildi: تـُونْ کَذِلْــدی ton kəžildi یعنی: لباس پوشیده شد. موارد دیگر نیز چنین است.

(کَذِلُرْ- کَذِلْماکْ kəžilür-kəžilmək).

کَرِلْدی kərildi: اَرْ کَرِلْـدی ər kərildi یعنـی: شخص، دهن دره‌کرد و خمیازه کشـید. اُرُقْ کَرِلْـدی uruq kərildi یعنـی: طنـاب کشـیده شـد. اگـر اشیایی مانند پوست و تیماج نیز کشیده شود، چنـین گویند.

(کَرِلُرْ- کَرِلْماکْ kərilür- kərilmək).

کُرُلْدی körüldi: کُرُلْـدی نَاڭـکْ körüldi nəŋ یعنی: [آن] چیز دیده شد.

(کُرُلُرْ- کُرُلْماکْ körülür- körülmək).

کِرِلْدی kirildi: اَڤْـکا کِرِلْـدی ewgə kirildi یعنی: به خانه دخول شد.

(کِرِلُرْ- کِرِلْماکْ kirilür- kirilmək). موارد دیگر نیز چنین است.

کَسِلْدی kəsildi: کَسِلْدی نَاڭـکْ kəsildi nəŋ یعنی: [آن] چیز قطع گردید.

(کَسِلُرْ- کَسِلْماکْ kəsilür- kəsilmək).

کُسُلْدی kösüldi: اَرْ اَذَقْ کُسُـلْـدی ər ažaq kösüldi یعنـی: شـخص پـای خـود را دراز کـرد.

(کُسُلُرْ- کُسُلْماکْ kösülür- kösülmək).

در این کلام نیز آمده است:

یُغُرْقَنْدا اَرْتُقْ اَذَقْ کُسُلْسا اُشِیُورْ

Yoğurqanda artuq ažaq kösülsə üşiyür

یعنی: اگر پا از لحاف درازتر شود، سردش می‌شود. این مثل بدان معناست که هر کس حدّ خود را بداند.

کَـڤِـلْدی kəwildi: اَرْ کُـوجی کَـــڤِـــلْدی ər küçi kəwildi یعنی: نیروی شخص، تضعیف شد.

(کَـڤِـلُرْ — کَـڤِـلْماکْ kəwilür- kəwilmək).

در این قطعه نیز آمده است:

تَکْرا اَڤِبْ اَکْرَلِمْ

اَتّنْ تُشُبْ یُکرَلِمْ
اَرْسْلَنْ لَیُوْ کُکْرَلِمْ
کُوجی اَنِنْ کِـڤـلْسُون

Təgrə awıp əgrəlim
Attın tüşüp yügrəlim
Arslanlayu kökrəlim
Küçi anın kəwilsün

ترجمه: چهار سوی آن را دگرگون سازیم
از اسب پیاده شویم مسابقه دهیم
همانند شیر بغرّیم
و بدینگونه نیروی او را تضعیف کنیم.

مَنِلْدی manıldı: *اَتْماکْ سِرْکاکا مَنِلْدی* *ətmək sirkəgə manıldı* یعنی: نان بـه سـرکه آغشـته شـد (مَنِلُـرْ- مَنِلْمـاقْ *manılur- manılmaq*).
موارد دیگر نیز چنین است.

مُنَلْدی münəldi: *تـوُنْ مُنَلْـدی* *ton münəldi* یعنی: آستینها و جاهای اضافی لباس بریده شد (مُنَلُرْ- مَنَلْماکْ *münəlür- münəlmək*).

مُنُلْدی münüldi: *اَتْ مُنُلْـــدی* *at münüldi* یعنی: اسب سواری داد. موارد دیگر نیز چنین است. (مُنُلُرْ- مُنُلْماکْ *münülür- münülmək*).

افعال این بخش بر مبنای حـرف «ل» سـازه‌بنـدی شده‌اند. حرف «ل» در سه مسیر معنا می‌دهد.
نخستین: یک فعل دو واجی با افزودن حرف «ل» سه‌واجی می‌شود. حرف «ل» در این حالت، علامت مجهول بودن فعل است. مانند:
یا قُرُلْدی *ya quruldı* یعنی: کمان زه کرده شد
اَرْ اُرُلْدی *ər uruldı* یعنی: شـخص کتـک خـورده شد.
ریشه‌ی آنها قُرْدی *qurdı* و اُرْدی *urdı* است.
دومین: برای ساختن فعل مجهـول از فعـل ناگـذرا آورده می‌شود. این مورد، در قواعد زبان عربی موجود نیست.
اُلْ نانْکْ کُرُلْدی *ol nəŋ körüldi* یعنی: آن چیـز دیده شد.

اُلْ یِیرْکا بَرِلْدی *ol yérgə barıldı* یعنی: بـه آن مکان رفته شد. گاهی این حـرف بـا حـرف پـس از خود، موافق می‌افتد. مانند:
بتِکْ بِتِنْدی *bitik bitindi* یعنی: کتاب نوشته شد.
اَرْ اِتِنْدی *ər itindi* یعنی: به شخص یـورش بـرده شد.
این افعـال را مـی‌تـوان بصـورت *بِتِلْـدی* *bitildi* و *اِتِلْدی* *itildi* هم تلفظ کرد.
سومین: آن است که خود فی‌نفسه فعل باشد. مانند:
اُلُک تِرِلدی *ölüg tirildi* یعنی: مرده، زنده شد.
سوُتْ سُغُلْدی *süt soğuldı* یعنـی: شـیر، کشـیده شد.
سوُڤْ سُـزُلْدی *suw süzüldi* یعنـی: آب، صـافی داده شد.
نمونه برای حرف «ن»:
مَـنْ تَنْکریکـا تَبِنـدِم *mən təŋrigə tapındım* یعنی: من به خداوند سجده کردم.
اُلْ بکْکا تَبِنْدی *ol bəggə tapındı* یعنی: او، بـه بیگ خدمت کرد.
در این بیت نیز آمده است.

اُگْرَنْ اَنِکْ بِلِکِنْ کُنْدا اَنْکارْ باروُ
قُتْقُلِقِنْ تَبِنْغِلْ قُنْغِلْ کُـڤَـزْ ناروُ

Öğrən anıŋ biligin kündə aŋar baru
Qotqulıqın tapınğıl qožğıl küwəz naru

ترجمه: دانش او را فراگیر و هر روز پیش او فرازشو.
غرور خود کناری بنه و با فروتنی به او خدمت کن.
توضیح آنکه: به فرزند خود، اندرز می‌دهد و می‌گوید: هرگاه به خردمندی فرزانه برخـورد کـردی، هـر روز پیش او فراز شو، از او حکمت فراگیـر و بـا فروتنـی دانش بیندوز، غرور خود را به کناری بنِه!
(تَبنُورْ- تَبِنْماقْ *tapınur- tapınmaq*).

تِبِنْــدی təpindi: *اَرْ اَتِــنْ تَبِنْــدی* *ər atın təpindi* یعنی: شخص، اسـب خـود را لگـد زد. بـا پای خود به اسبش زد. اگر کسی هر چیز دیگـری را

بـا لگـد بزنـد چنـین گوینـد (تَپِنُـورْ- تَپِنْمـاکْ *təpinür- təpinmək*).

بِتِنْـدی bitindi: اَرْ بِتِـکْ بِتِنْـدی *ər bitik bitindi* یعنی: [مرد, کتـاب نوشـت]. او خـود را در حالت نوشتن کتـاب نشـان داد. اگـر یکـی , بـدون کمک دیگر ی نیز بنویسد چنین گویند.
(بِتِنُور- بِتِنْماکْ *bitinür- bitinmək*).

بُتَنْدی butandı: یِغاچْ بُتَنْـدی *yığaç butandı* یعنی: شاخه‌های درخت بریده شد. اگر تظاهر به این کار هم بشود نیز, چنین می‌گوید.
(بُتَنُورْ- بُتَنْماقْ *butanur- butanmaq*).

بِجِنْدی bıçındı: اَرْ اُزُنْکا اَتْ بِجِنْدی *ər özüŋə ət bıçındı* یعنی: شخص, برای خود گوشـت ریـز کرد. شخص حالت گوشت بریدن بـه خـود گرفـت. اگر این کار را بـه تنهـایی نیـز انجـام دهـد, چنـین گویند.
(بِجِنُورْ- بِجِنْماقْ *bıçınur- bıçınmaq*).

بُرُنْدی büründi: اُراغُتْ یُغُرْقانْ بُرُنْدی *uraǧut yoǧurqan büründi* یعنـی: زن, لحـاف را دور خود پیچید زن پوشش به تن کرد, چادر به سر کرد. موارد دیگر نیز چنین است:
(بُرُنُورْ- بُرُنْماک *bürünür- bürünmək*).

بَرِنْدی barındı: اُراغُتِّنْ قانْ بَرِنْدی *uraǧuttın qan barındı* یعنـی: از زن, خـون رفـت. از رگ بلاو, خون جاری شـد ایـن رگـی اسـت کـه خـون استحاضه از آن بیرون می‌آید.
(بَرِنُور- بَرِنْماقْ *barınur- barınmaq*).

بَرِنْدی barındı: اُلْ اَڤْـکا بَرِنْـدی *ol ewgə barındı* او در حالت رفتن به خانه دیده شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(بَرِنُورْ- بَرِنْماقْ *barınur- barınmaq*).

این نوع از افعال, معنای باب تفاعل را مـی‌دهـد. در آن معناست که کننـده‌ی کـار در اصـل وانمـود بـه انجام دادن کار می‌کند ولی در حقیقت کننده‌ی اصلی کار نیست. چنانکه در عربی گویند:

تَصامَّ الرَّجُلُ وَتَماوَتَ

یعنی: شخص خود را ناشنوا و مرده نشان داد.

بَزَنْدی bəzəndi: اُراغُـتْ بَزَنْـدی *uraǧut bəzəndi* یعنی: زن آرایش کرد و بزک کرده شد.

اَڤْ بَزَنْدی *ew bəzəndi* یعنـی: خانـه زینـت داده شد (حرف «ن» از حرف «ل» ابدال شده است).
(بَزَنُورْ- بَزَنْماکْ *bəzənür- bəzənmək*).

بَسِنْدی basındı: اُلْ اَرِکْ بَسِـنْـدی *ol ərig basındı* یعنی: او, آن شخص را تضعیف کرد و بر او غلبـه کـرد. (بَسِـنُورْ- بَسِـنْماقْ *basınur- basınmaq*).

بُشَنْدی boşandı: قُویْ بُشَنْدی *qoy boşandı* یعنی: گوسفند آزاد شد, طناب پایش باز شد.
(بُشَنُورْ- بُشَنْماقْ *boşanur- boşanmaq*).

تُکُونْ بُشَنْدی *tügün boşandı* یعنی: گـره شـل شد.

اُراغُـتْ بُشَـنْـدی *uraǧut boşandı* یعنـی: زن, طلاق داده شد. این کلمه بـه زبـان آرغـویی اسـت. فصیح و رسا نیست.
(بُشَنُورْ- بَشَنْماق *boşanur- boşanmaq*).

بُغُنْدی boǧundı: اَتْ بُغُنْـــدی *at boǧundı* یعنی: اسب خفه شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(بُغُنُورْ- بُغُنْماقْ *boǧunur- boǧunmaq*)

بَقِنْغِلْ baqınǧıl: ایشْ کِدِنْکا بَقِنْغِلْ *ış gidingə baqınǧıl* یعنی: فرجام کار را بنگر و بیندیش.
(بَقِنُورْ- بَقِنْماقْ *baqınur- baqınmaq*).

بُقُنْدی buqundı: اَرْ اَذاقِنْ بُقُنْـدی *ər aǎaqın buqundı* یعنی: شخص پای دراز کرده‌ی خـودش را جمع کرد.
(بُقُنُور- بُقُنْماقْ *buqunur- buqunmaq*).

تَکِنْدی təgindi: در ترکـی چگلـی, هنگـام خبـر دادن از آمـدن شخصـی بـه خاقـان و یـا بیـگ, اُلْ تَکِنْـدی *ol təgindi* گفتـه مـی‌شـود. یعنـی: «او, حاضر شد برای آمدن بار خواست.» موقع رفتن نیز چنین گویند اوغوزان از این واژه خوششان نمی‌آید.

(تَکِنُورْ- تَکِنْماکْ *təginür- təginmək*).

تُکُنْدی tügündi: اُلْ تُکُونْ تُکُنْـدی *ol tügün tügündi* یعنی: او، به گره بافت زدن پرداخت. اگر تظاهر به گره بافت زدن هم بکند، چنین می‌گویند. (تُکُنُورْ- تُکُنْماکْ *tügünür- tügünmək*).

بُلُنْدی *bulundı*: یِتُکْ بُلُنْـدی *yitük bulundı* یعنی: گمشده پیدا شد. موارد دیگر نیز چنین است: (بُلُنورْ- بُلُنْماقْ *bulunur- bulunmaq*).

بِلِنْدی bilindi: اَرْ اِیشِنْ بِلِنْدی *ər ışın bilindi* یعنی: شخص، کار خود را شناخت. (بِلِنُورْ- بِلِنْماکْ *bilinür- bilinmək*).

اَرْ یـازُقِنْ بِلِنْـدی *ər yazuqın bilindi* یعنـی: شخص به گناه خود اعتراف کرد.

تُتُنْدی tutundı: کُـون تُتُنْـدی *kün tutundı* یعنی: خورشید گرفته شد. اَیْ تُتُنْـدی *ay tutundı* یعنی: ماه گرفته شد. بَکْ مَنـی اُغُـلْ تُتُنْـدی *bəg məni oğul tutundı* یعنـی: بیـگ، مـن را پسـر خوانده کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اَرْ کَیِکْ تُتُنْدی *ər keyik tutundı* یعنی: شخص به تنهایی آهو شکار کرد. به هر کـار دیگـر کـه بـه تنهایی انجام گیرد، چنین گویند.

اُتْ تُتُنْدی *ot tutundı* یعنی: آتش شعله‌ور شد. (تُتُنُورْ- تُتُنْماقْ *tutunur- tutunmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

اُذِکْ اُتی تُتُونُبْ
اُبْکا یُرَکْ قَغْرِلُورْ

Öžik otı tutunup
Öpkə yürək qağrulur

ترجمه: آتش عشق شعله‌ور شده سینه و قلب آتش می‌گیرد.

اُلْ اَڤْـرْتا تُتُنْـدی *ol awurta tutundı* یعنـی: او، دایه گرفت.

اُلْ مَنـــی اُتُکْجـــی تُتُنْـدی *ol məni ötükçi tutundı* یعنی: او، مرا شـفیع خـود کـرد. در پـیش خاقان، مرا به شفاعت برد. مصدر ایـن فعـل، ماننـد فعل پیشین است.

تِتِنْدی titindi: اُلْ اَنُکَرْ تِتِنْدی *ol aŋar titindi* یعنی: او، به وی اتکا کرد.

در این کلام نیز آمده است:

اَنِکْ یُوزِنْکا تِتِنُو بَقْسا بُلْماسْ

Anıŋ yüziŋə titinü baqsa bolmas

یعنی: نمی‌توان به صورت او مستقیم نگاه کرد. بـه سبب زیبایی وی نمی‌توان به رخسارش نگریست. (تِتِنُورْ- تِتِنْماکْ *titinür- titinmək*)

تُدُنْدی todundı: اَرْ تُدُنْدی *ər todundı* یعنی: شخص، سیر وانمود کرد. اگر هم سیر شـود، چنـین می‌گویند. (تُدُنُورْ- تُدُنْماقْ *todunur- tudunmaq*).

تِذْنْدی tıžındı: اَرْ ایشْـتِنْ تِذِنْـدی *ər ıştın tıžındı* یعنی: شخص از کار سرباز زد. (تِذِنُور- تِذِنماقْ *tıžınur- tıžınmaq*).

تَرَنْدی tarandı: اُلْ سَـچِنْ تَرَنْـدی *ol saçın tarandı* یعنی: او، گیسوان خود را شانه زد. بـدون کمک دیگری موهایش را شانه کرد. (تَرانُرْ- تَرَنْماقْ *taranur- taranmaq*).

تَرِنْدی tarındı: اَرْ تَـرِغْ تَرِنْـدی *ər tarığ tarındı* یعنی: شخص در حال کشـت وکـار دیـده شد. اگر خودش نیز بکارد، چنین گفته می‌شود. (تَرِنُورْ- تَرِنْماقْ *tarınur- tarınmaq*).

تَرُنْدی tarundı: اَرْ ایشْتا بُشْتی تَرُنْدی *ər işta buştı tarundı* یعنی: شخص از کار خسته شد. (تَرُنُورْ- تَرُنْماقْ *tarunur- tarunmaq*).

تُرُنْدی turundı: اُلْ مَنْکا اُتْرُو تُرُنْدی *ol maŋa utru turundı* یعنی: او، رو در روی من ایسـتاد و مقاومت کرد. اگر در مقابل نیز بایستد، چنین گفته می‌شود. (تُرُونُرْ –تُرُنْماقْ *turunur- turunmaq*).

تُرُنْدی türündi: اَرْ اُوزْ بِـتِکِنْ تُرُنْـدی *ər öz bitikin türündi* یعنی: [آن] مرد، کتاب خود را

تدوین کرد.
(تُرُنُور- تُرُنْماکْ *türünür- türünmək*).

تِرَنْدی tirəndi: *اَرْ ایشْتِنْ تِرَنْدی* *ər ıştın tirəndi* یعنی: شخص از کار، امتناع کرد. *اُلْ تامْقا تِرَنْدی* *ol tamqa tirəndi* یعنی: او، به دیوار تکیه داد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تِرانُرْ- تِرَنْماکْ *tirənür- tirənmək*).

تِرِنْدی térindi: *اُلْ اُوزِنْکا یَمیشْ تِرِنْدی* *ol öziŋə yémiş térindi* یعنی: او، برای خود میوه چید. موارد دیگر نیز چنین است.
(تِرِنُور- تِرِنْماکْ *térinür- térinmək*).

تُرُنْدی turundı: *اَتْ تُرُنْدی* *at turundı* یعنی: اسب، لاغر شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(تُرُنُورْ- تُرُنْماقْ *turunur- turunmaq*).

تُرُنْدی turundı: *اَرْ ایشْتا تُرُنْدی* *ər ışta turundı* یعنی: شخص از کار باز ایستاد. (تُرُنُور- تُرُنْماقْ *turunur- turunmaq*).

تَزِنْدی təzindi: *اُلْ تَزِنْدی* *ol təzindi* یعنی: او، فراری دیده شد (تَزِنُورْ- تَزِنْماکْ *təzinür- təzinmək*).

تِزِنْدی tizindi: *اُراغُتْ یِنْجُوسِنْ تِزِنْدی* *urağut yinçüsin tizindi* یعنی: بانو، مرواریدهای خود را چید.
(تِزِنُرْ- تِزِنْماکْ *tizinür- tizinmək*).

تُشَنْدی tuşandı: *اَرْ اَاَقی تُشَنْدی* *ər ažaqı tuşandı* یعنی: شخص پایش پیچ خورد و بر زمین افتاد. پاهای مرد از ترس به همدیگر پیچید و سکندری خورد.
در این کلام نیز آمده است:
اَرْسْلَنْ کُکْرَسا اَتْ اَاَقی تُشالُرْ
Arslan kökrəsə at ažaqı tuşalır
یعنی: وقتی شیر بغُرّد، پاهای اسب به هم می‌پیچد و سکندری می‌خورد. این کلام درباره‌ی کسی به کار می‌رود که با بزرگتر از خود نبرد کند و هنگام درگیری پاهایش به لرزه بیفتد.
(تُشانُرْ- تُشَنْماقْ *tuşanur- tuşanmaq*).

تُشَنْدی töşəndi: *اُلْ اُوزِنکا تُشَک تُشَنْدی* *ol öziŋə töşək töşəndi* یعنی: او، برای خودش تشک پهن کرد.
(تُشانُرْ- تُشَنْماکْ *töşənür- töşənmək*).

تَـڤَـنْدی təwindi: *اَرْ اَلِکِنْ اُڤُنْدی تَـڤَـنْدی* *ər əligin uwundı təwindi* یعنی: شخص به خاطر شرمندگی از کاری، دستهایش را به هم مالید.
(تَـڤَـنُور- تَـڤَـنْماکْ *təwinür- təwinmək*).

تُـقِـنْدی toqındı: *اَرْ تامْقا تُقِنْدی* *ər tamqa toqındı* یعنی: شخص به دیوار برخورد کرد. *اَرْ تُقِنْدی* *ər toqındı* یعنی: مرد کتک زده شد (ترکی اوغوزی) *قِلِچْ تُقِنْدی* *qılıç toqındı* یعنی: شمشیر کوبیده شد.
(تُقِنُور- تُقِنْماقْ *toqınur-toqınmaq*).

تُقُنْدی toqundı: *تُقُمْ تُقُنْدی* *toqum toqundı* یعنی: او، برای خود حیوان کشت.
(تُقُنُورْ- تُقُنْماقْ *toqunur- toqunmaq*).

تِقِنْدی tıqındı: *اَرْ یُوْنک تَغارْقا تِقِنْدی* *ər yüŋ tağarqa tıqındı* یعنی: شخص پشم را به خرجین و جوال چپانید.
اَشْ تِقِنْدی *aş tıqındı* یعنی: غذا چپانیده شد. این سخن، هنگام خشم گرفتن بر کسی گفته می‌شود.
(تِقِنُورْ- تِقِنْماقْ *tıqınur- tıqınmaq*).

تَلِنْدی təlindi: *تامْ تَلِنْدی* *tam təlindi* یعنی: دیوار سوراخ شد.
(تَلِنُرْ- تَلِنْماکْ *təlinür- təlinmək*).
در این قطعه نیز آمده است:
کُچَنْدی بِلاکِمْ
یَغُودی تیلاکِمْ
تَلِنْدی بِلیکِمْ
تَکْرُب اَنْکَرْ جَرْتِلُورْ

Küçəndi biləgim
Yağudı tiləgim
Təlindi biligim
Təgrüp aŋar çərtilür

ترجمه: مچ دستم سنگین شد
آرزویم نزدیک گشت.
دانشم فراوان شد
به آن نزدیک می‌شود و تباه می‌گردد.
توضیح آنکه: مچ دستم بر من باری گشت، سنگین و خسته شد و چون فراوان کتاب در موضوع دانشها نوشتم، از فعالیّت باز ایستاد. اکنون دیگر به آرزویم دست پیدا کرده‌ام، سرچشمه‌های دانش بر سینه‌ام فوران کرد و چون روزگار مرا بدانجا سوق داد، عمرم بسر رسید.

تِلِنْدی tilindi: تَری تِلِنْدی təri tilindi یعنی: پوست از درازا ترک خورد.
(تِلِنُورْ- تِلِنْماکْ tilinür- tilinmək).

تَمِنْدی tamındı: اُلْ اوُزِنْگا یاغْ تَمِنْدی ol öziŋə yağ tamındı یعنی: او، برای خودش روغن را تقطیر کرد.
(تَمِنُورْ- تَمِنْماقْ tamınur- tamınmaq).

جَبِنْدی çapındı: اَرْ اَتِنْ جَبِنْدی ər atın çapındı یعنی: مرد، اسبش را مهمیز نواخت. اَرْ سُقْدا جَبْدی ər suwda çapdı یعنی: مرد، در آب شنا کرد. جَبِنْدی çapındı نیز، در این معنا می‌آید
(جَبِنُورْ- جَبِنْماقْ çapınur- çapınmaq).

جَقِنْدی çaqındı: اَرْ اُوزِنْگا جَقْماقْ جَقِنْدی ər öziŋə caqmaq çaqındı یعنی: مرد، خودش را چخماق روشن کننده نشان داد. (جَقِنُورْ- جَقِنْماقْ çaqınur- çaqınmaq).

جَکِنْدی çəkindi: اَرْ بِتِکْکا جَکِکْ جَکِنْدی ər bitikgə çəkik çəkindi یعنی: مرد نقطه‌گذاری کتاب را بر عهده گرفت.
(جَکِنُورْ- جَکِنْماکْ çəkinür- çəkinmək).

جَکِنْدی çəkindi: اُلْ یُوکُنْ جَکِنْدی ol yükün çəkindi یعنی: او بقچه بستن را به عهده‌ی خودش گرفت و به تنهایی آن را بست.
(جَکِنُورْ- جَکِنْماکْ çəkinür- çəkinmək).

جَلِنْدی çalındı: اَتْ جَلِنْدی at çalındı یعنی: اسب به سبب نامناسب بودن علوفه، لاغر شد. سوُز بَکْ قُلاقِنْگا جَلِنْدی söz bəg qulaqıŋa çalındı یعنی: سخن به گوش بیگ رسید.
مورد دیگر نیز چنین است. (ترکی اوغوزی).
اَرْ اُوزِنْ یِیرکا جَلِنْدی ər özin yérgə çalındı یعنی: شخص، خودش را برزمین زد. و یا: بر زمین خورده نشان داد.
(جَلِنُور- جَلِنْماقْ çalınur- çalınmaq).

جِلَنْدی çılandı: جِلَنْدی نَنْکْ çılandı nəŋ یعنی: [آن] چیز از رطوبت مرطوب شد. ریشه‌ی آن جیلَنْدی çılandı است.
(جیلَنُورْ - جیلَنْماقْ çılanur- çılanmaq).
اَتْ جِلَنْدی at çılandı یعنی: اسب عرق کرد.

سَبِنْدی sapındı: اِشْلارْ یِگْنا سَبِنْدی işlar- yignə sapındı یعنی: بانو سوزن نخ کردن را بر عهده گرفت. گرچه او این کار را نمی‌کرد، اما وانمود کرد که آن را انجام می‌دهد.
(سَبِنُورْ- سَبِنْماقْ sapınur- sapınmaq).

سَتِنْدی satındı: اَرْ اَتِنْ سَتِنْدی ər atın satındı یعنی: شخص فروشنده‌ی اسب خود وانمود شد.
(سَتِنُورْ- سَتِنْماقْ satınur- satınmaq).

سَجِنْدی saçındı: اَرْ اُوزِنْگا سوُقْ سَجِنْدی ər öziŋə suw saçındı یعنی: شخص، آب پاشی را به عهده گرفت.
(سَجِنُورْ- سَجِنْماقْ saçınur- saçınmaq).

سُجُنْدی süçündi: اَرْ سُوزْکا سُجُنْدی ər sözgə süçündi یعنی: شخص، مزه‌ی سخن را چشید. شخص کارش را ول کرد و به سخن پرانی پرداخت.
(سُجِنُورْ- سُجِنْماکْ süçinür- süçinmək).
در این کلام نیز آمده است:
سُوزْکا سُجُنْسا بُلُنْ بَریرْ
Sözgə süçünsə bulun barır

یعنی: کسی که به بحر سخن فرو رود، اسیر می‌شود. و این مثل را خود، روایتی است و برای کسی گفته می‌شود که غرق سخن شود و کار خود را رها سازد.

سَرِنْدی sarındı: اَرْ سُقْلِقِنْ سَرِنْدی *ər suwlıqın sarındı* یعنی: شخص، دستار خود را در پیچید.

اُراغُتْ بُرُنْجُکْ سَرِنْدی *urağut bürünçük sarındı* یعنی: زن، روسری خود را بر سر کرد. سرانداز بر سر انداخت.

(سَرِنُورْ- سَرِنْماقْ *sarınur sarınmaq*).

هر کس خود را در پوششی در پیچید چنین گفته می‌شود.

سَرِنْدی sarındı: اَرْ ایشْقا سَرِنْدی *ər ışqa sarındı* یعنی: مرد به کار در پیچید. خود را در شمار کسانی قرارداد که کار مورد دلخواه خود را یافته باشند.

(سَرِنُورْ- سَرِنْماقْ *sarınur- sarınmaq*).

سُرُنْدی süründi: کِشی اوز یِنینْ سُرُنْدی *kişi öz yinin süründi* یعنی: شخص، تن خود را خاراند.

(سُرُنُورْ- سُرُنْماکْ *sürünür- sürünmək*).

هنگامی که چیزی سفت و سخت کوبیده شود، چنین گویند.

سُزُنْدی süzündi: اَرْ اُوزِنْکا سُوقْ سُزُنْدی *ər öziŋə suw süzündi* یعنی: شخص وانمود کرد که آب را از صافی می‌گذراند.

(سُزُنُورْ- سُزُنْماکْ *süzünür- süzünmək*).

سِیزِنْدی sézindi: اُلْ اَنْکارْ سِیزِکْ سِیزِنْدی *ol aŋar sézig sézindi* یعنی: او، در حق وی گمان [نیکو] برد. (سِیزِنُورْ- سِیزِنْماکْ *sézinür- sézinmək*).

سَسِنْدی səsindi: اَرْ قُلِنْ اُرغالی سَسِنْدی *ər qulın urğalı səsindi* یعنی: شخص برای زدن برده‌ی خود، آماده شد. خواست که بزند. اگر اسب بخواهد از بند و بخویش باز شود نیز، چنین گویند.

(سَسِنُورْ- سَسِنْماکْ *səsinür- səsinmək*).

سُسُنْدی süsündi: اَرْ باشِنْ تامْقا سُسُنْدی *ər başın tamqa süsündi* یعنی: شخص تظاهر به زدن سرخود به دیوار کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(سُسُنُورْ- سُسُنْماکْ *süsünür- süsünmək*).

سَغِنْدی sağındı: اَرْ قُویُنْ سَغِنْدی *ər qoyun sağındı* یعنی: شخص وانمود کرد که گوسفند خودش را می‌دوشد.

(سَغِنُورْ- سَغِنْماقْ *sağınur- sağınmaq*).

سُغُنْدی soğundı: اَرْ سُغُنْدی *ər soğundı* یعنی: مرد، سردش شد. اَرْ سُغُنْدی *ər soğundı* یعنی: شخص از ادرار و مانند آن تمیز و پاک شد.

(سُغُنُورْ- سُغُنْماقْ *soğunur- soğunmaq*).

سِغِنْدی sığındı: کَیِکْ تُرَغْقا سِغِنْدی *keyik turaqğa sığındı* یعنی: آهو به پناهگاه پناه برد. به هر چیز دیگر که به جایی پناهنده شود، چنین گویند.

مَنْ تَنْکریکا سِغِنُورمَنْ
mən təŋrigə sığınurmən
یعنی: من به خداوند پناهنده می‌شوم.

(سِغِنُورْ- سِغِنْماقْ *sığınur- sığınmaq*).

سَقُنْدی sewündi: اَرْ سَقُنْدی *ər sewündi* یعنی: شخص خوشحال شد.

(سَقُنُورْ- سَقُنْماکْ *sewünür-sewünmək*).

در این بیت نیز آمده است:

سَقُنْمَکِلْ یُنْد اُکُرْ اَژغِرْ اَنِنْ
آلْتُنْ کُمُشْ بُلْنَبَنْ اَغی تَقارْ

Səwünməgil yund ögür ažğır anın
Altın kümüş bulnaban ağı tawar

یعنی: شادی مکن به حریر و اسب و دارایی زیاد از طلا و نقره

توضیح آنکه: با پیدا کردن اسب، مادیان، گاو، طلا، نقره، حریر و پارچه خوشحالی مکن. از اینها استفاده کن و برای خود کاری دست و پا کن.

سَغِنْدی sağındı: اُلْ مَنْکا اَدْگُو سَغِنْدی ol maŋa əžgü sağındı یعنی: او، مرا نیکو انگاشت. به من ظن نیکو برد و آن را در دل نگه داشت.

اگر با سخن حمایت کند نیز، چنین گفته می‌شود. (سَغِنُورْ- سَغِنْماقْ sağınur- sağınmaq).

سَقِنْدی saqındı: اُلْ مَنْدِنْ سَقِنْدی ol məndin saqındı یعنی: او، از من پرهیز کرد. در اینجا حرف «ق» ثقیل‌تر از نوع خود در کلمه‌ی قبلی است. (سَقِنُورْ- سَقِنْماقْ saqınur- saqınmaq).

سُقِنْدی suqındı: اُراغُتْ بَشِنْ سُقُنْدی uraǧut başın suqındı یعنی: زن، سر خود را شست. (ترکی اوجی). (سُقِنُورْ- سُقِنْماقْ suqınur- suqınmaq).

سُکُنْدی sökündi: اَرْ بَکْکا سُکُنْدی ər bəggə sökündi یعنی: شخص، در حضور بیگ، زانو زد. اُلْ تُونِنْ سُکُنْدی ol tonın sökündi یعنی: او، در حال پاره کردن درزهای جامه‌ی خود دیده شد (سُکُنُورْ- سُکُنْماکْ sökünür-sökünmək).

سَلِنْدی salındı: یِنْجُو قُلاقْتِنْ سَلِنْدی yinçü qulaqtın salındı یعنی: جواهر از گوش آویخته شد. به هر چیز آویخته شده نیز چنین گویند (سَلِنُورْ- سَلِنْماقْ salınur- salınmaq).

قَبِنْدی qapındı: اَرْ تَـقـارْ قَبِنْدی ər tawar qapındı یعنی: [آن] شخص در حال غارت اموال دیده شد (قَبِنُورْ- قَبِنْماقْ qapınur-qapınmaq). اُغْلانْ یَلْ قَبِنْدی oğlan yəl qapındı یعنی: [بچه جوش در آورد.]

قَتِنْدی qatındı: اُلْ تَلْقانْقا یاغْ قَتِنْدی ol talqanqa yağ qatındı یعنی: او در حال آمیختن روغن بر قاووت دیده شد (قَتِنُورْ- قَتِنْماقْ qatınur- qatınmaq).

قُتَنْدی qutandı: قُتَنْدی نَانْکْ qutandı nəŋ یعنی: [آن] چیز، نیرو گرفت، بهره‌ی زیاد برد. (قُتَنُرْ- قُتَنماقْ qutanur- qutanmaq).

قَجِنْدی qaçındı: اُلْ مَنْدِنْ قَجِنْدی ol məndin qaçındı یعنی: او، فراری از من دیده شد (قَجِنُرْ- قَجِنْماقْ qaçınur- qaçınmaq).

قُرِنْدی qorındı: اُلْ تَـقـارِنْکا قُرِنْدی ol tawarıŋa qorındı یعنی: او، مال خود را دریغ داشت.(قُرِینُورْ- قُرِنْماقْ qorınur- qorınmaq).

قُرُنْدی qurundı: اَرْ قُرُنْدی ər qurundı یعنی: مرد بعد از حمام بدنش را خشک کرد. (قُرُنُورْ- قُرُنْماقْ qurunur-qurumaq).

قِرِنْدی qırındı: اُلْ نَانکْنی قِرِنْدی ol nəŋni qırındı یعنی: او، در حالت پوست برداشتن از چیزی دیده شد (قِرِنُورْ- قِرِنْماقْ qırınur- qırınmaq).

قَزِنْدی qazındı: اُلْ اُوزِنْکا قُدُغْ قَزِنْدی ol öziŋə quẓuğ qazındı یعنی: او چاه کندن را برای خود پیشه کرد. اگر در حالت کندن دیده شود نیز، چنین گویند (قَزِنُورْ- قَزِنْماقْ qazınur- qazınmaq).

قُزَنْدی qozandı: اُراغُتْ بَزَنْدی قُزَنْدی uraǧut bəzəndi qozandı یعنی: زن، زینت داده شد (قُزَنُرْ- قُزَنْماقْ qozanur- qozanmaq).

قِسِنْدی qısındı: اَرْ تَـقـارِنْ قِسِنْدی ər tawarın qısındı یعنی: مرد مال خود را نگه داشت، خسیسی کرد. به کسی که مجرای ادرارش نیز بگیرد و نتواند ادرار کند چنین گویند (قِسِنُورْ- قِسِنْماقْ qısınur- qısınmaq).

قَشَنْدی qaşandı : اَتْ قَشَنْدی at qaşandı یعنی: اسب (و هر حیوان دیگری) خارش گرفت.

اما، ایـن مـورد، مخصـوص اسـب اسـت. (قَشَـنُورْ- قَشَنْماقْ *qaşanur- qaşanmaq*).

قُلُنْدی qolundı: *اَرْ ناْـكْ قُلُنْـدی ər nəŋ qolundı* یعنی: شخص، چیزی را خواست. (قُلُنُورْ- قُلُنْماقْ *qolunur- qolunmaq*).

قِلِنْدی qılındı: *اَرْ تَكْما قِلِنْجْ قِلِنْـدی ər təgmə qılınç qılındı* یعنی: شـخص هـر گونـه كـاری كرد. اگر كسی از حد خود بگذرد، می‌گوینـد *اُكُـش قِلِنْما öküş qılınma* یعنـی: از حـدّ خـود تجـاوز مكن. (قِلِنُورْ- قِلِنْماقْ *qılınur- qılınmaq*).

كَجُنْدی kəçündi: *اَرْ سُـوقْ كَجُنْـدی ər suw kəçündi* یعنی: شـخص وانمـود كـرد كـه از آب مـی‌گـذرد. (كَجُنُـورْ- كَجُنْمـاكْ *kəçünür- kəçünmək*)

كُجَنْـدی küçəndi: *اَتْ كُجَنْـدی at küçəndi* یعنی: از بسیاری بار، اسب را طاب و توان نمانـد *اُلْ اَنِـكْ تَـڤـارِنْ كُجَنْـدی ol anıŋ tawarın küçəndi* یعنی: او، بر مال وی تعـدی روا داشـت. فعـل بـالایی ناگـذرا، و ایـن [فعـل] گـذرا اسـت. (كُجنُورْ- كُجَنْماكْ *küçənür- küçənmək*).

كِجِنْدی kiçindi: *اُراغُـتْ كِجِنْـدی uraǧut kiçindi* یعنی: [آن] زن، بدكاره شد. از همین فعل، اسم مصدر *كِجِنْمـا kiçinmə* در معنـای «خـارش داشتن» آمـده اسـت. ریشـه‌ی آن: *اَتْ كِجِنْـدی ət kiçindi* یعنی: تن بـه خـارش افتـاد، آمـده اسـت. (كِجِنُورْ- كِجِنْماكْ *kiçinür- kiçinmək*).

كِرِنْدی kirindi: *اَرْ سُـڤـدا كِرِنْـدی ər suwda kirindi* یعنی: شخص در آب فرو رفت و شستشـو كرد. *اَرْ اَڤـكا كِرِنْـدی ər ewgə kirindi* یعنـی: شخص، خود را در حال وارد شدن بـه منـزل نشـان داد. (كِرِنُورْ- كِرِنْماك *kirinür- kirinmək*).

كُرُنْدی köründi: *اُلْ بَكْكا كُرُنْـدی ol bəggə köründi* یعنی: او، بیگ را دید و به او پیوست. *تاغْ كُرُنْدی taǧ köründi* یعنی: كوه، دیده شد. مـوارد دیگر نیز چنین است. به هر چیز دیگـری كـه از دور در سایه روشن دیده شـود، چنـین گوینـد (كُرُنُـورْ- كُرُنْماكْ *körünür-körünmək*).

كُزُنْدی közündi: *كُزُنْدی ناْكْ közündi nəŋ* یعنی: [آن] چیز، دیده شد. (آرغویی) قاعـده‌ای كـه در اینجا جاری است، عبارت است از اینكه این كلمه از تكواژ *كُوزْ köz* در معنای چشم جدا شـده اسـت. اما آرغوییان در امر حاضر از این فعل، بدون رعایـت قاعده‌ی ماضی، *كُرْ kör* می‌گوینـد كـه در معنـای «ببین» است. این واژه با حرف «ر» و ماضی آن بـا حـرف «ز» اسـت. (كُزُنُـرْ- كُزُنْمـاكْ *közünür- közünmək*).

كَسِـنْدی kəsindi: *اُلْ اُوزِنْكـا اَتْ كَسِـنْدی ol öziŋə ət kəsindi* یعنی: او، برای خودش گوشت بریـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (كَسِـنُورْ- كَسِنْماكْ *kəsinür- kəsinmək*).

كُشُنْدی köşündi: *اَرْ كُنْكـا كُشُـنْـدی ər küŋə köşündi* یعنی: شخص از آفتاب به سایه رفت. اگر خـود را از كسـی پنهـان سـازد نیـز چنـین گوینـد (كُشِنُورْ- كُشِنْماكْ *köşinür- köşinmək*).

كُـڤَـنْدی küwəndi: *اُلْ مَنِكْ بِرْلا كُـڤَـنْـدی ol məniŋ birlə küwəndi* یعنی: او به من بالید (كُـڤَنُورْ- كُـڤَمْاكْ *küwənür- küwənmək*).

كُلُنْدی külündi: *اَرْ اَلِكی اَذَقی كُلُنْدی ər əligi ažaqı külündi* یعنی: مرد، دست و پایش از راه رفتن زیاد انگار كه بسته شـده باشـد، از كـار افتـاد. (كُلُنُورْ- كُلُنْماكْ *külünür-külünmək*).

كُمُنْدی kömündi: *اَرْ تَـڤـارِنْ كُمُنْـدی ər tawarın kömündi* یعنـی: شـخص هنگـام دفینـه‌سـازی مـالش، دیـده شـد (كُمُنُـرْ- كُمُنْماكْ *kömünür- kömünmək*).

این بخش را در چند مسیر مـی‌تـوان بررسـی كـرد: **نخستین**: اینكه كار بر فاعلِ [دوم در فعـل گـذرا]

بدون اخذ کمک از کس دیگر، و به بطور مستقل واقع گردد. [یعنی سبب اصلی کار انجام شده خود وی باشد] ریشه‌ی آن، افعال دو واجی است: *اُلْ اَفْکا بَرْنْدی ol ewgə barındı* یعنی: او، در حال رفتن به خانه دیده شد در حالیکه در واقع به خانه نمی‌رفت.

اُلْ اَشْ تَتِنْدی ol aş tatındı یعنی: او، در حال چشیدن غذا دیده شد در حالیکه در واقع غذا نمی‌چشید.

این گونه فعل، مطابق *تَفاعُلْ* در عربی است. مانند *تَصامَّ الرَّجُلْ* در این معنا که: مرد گرچه ناشنوا نبود، اما ناشنوا به نظر رسید و یا: *تَعاقَلْ* در معنای اینکه کسی خردمند نباشد اما خردمند به نظر برسد.

دومین: اینکه فاعل، کاری را بدون نیاز به همکاری دیگران، خود انجام دهد. مانند:

اَرْ اَلِمِنْ اَلِنْدی ər alımın alındı یعنی: شخص آنچه را که باید بگیرد، خود گرفت.

اُلْ تَرِغْ تَرِنْدی ol tarığ tarındı یعنی: او خودش، به تنهایی بذرکاشت. در این معنا، در جمله، کلمه‌ی *اوُزْ öz* می‌آید. مانند:

اوُزِنْکا *özingə* ← به خودش.

اوُزی *özi* ← خودش.

حرف «ک» در کلمه *اُوزِنْکا özingə* معادل حرف «ل» در عربی و به معنای «برای» است. اگر فعل در حقیقت انجام نشود، ولی به نظر برسد که انجام یافته است، تکواژ *اُوزْ öz* گفته نمی‌شود. فرق میان این دو، چنین است: کارها در میان همگان مشترک است. اگر کسی این کار را بدون اخذ کمک از دیگری، خود انجام دهد بدون ذکر تکواژ *اُوزْ öz*، صفت، ناقص خواهد بود و اگر تکواژ اوز öz ذکر شود، صفت، کامل خواهد بود. در این حال، فعل به فاعل بر می‌گردد و از اشتراک بری می‌شود. قول خداوند در *فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ* چنین است. زیرا که فعل «قتل» در میان همگان مشترک است. و کلمه‌ی *اَنْفُسَکُمْ*، آن را به «ایشان» تخصیص داده است. و اگر کلمه‌ی «نفس» ذکر نشود، صفت، ناقص می‌ماند. اما، اگر فعل معنای «دیدن» بدهد ناگزیر خواهد بود. از اشتراک بری خواهد شد اگر هم تکواژ اوُزْ öz ذکر نشود، باز فعل ناگزیر به آن دلالت خواهد کرد. بدینگونه، معنا تمام می‌شود و مانند این قول خداوند متعال است:

كَلّا اِنَّ الاِنْسانَ لَيَطْغى اَنْ رَآهُ اسْتَغْنى [سورة العلق/ ۶ و ۷ . یعنی: چنین نیست که شما می‌پندارید به یقین انسان طغیان می‌کند از اینکه خود را بی‌نیاز ببیند]، که «اَنْ رَأی نَفْسَهُ اسْتَغْنی» نگفته است. مانند عبارت *ایشقا بَقِنْ ışqa baqın* است که معنای: «به فرجام کار خود بنگر !» می‌دهد فعل *قُرِنْ qurın* نیز در معنای «خشک شو، خود را خشک کن!» می‌باشد. جمله‌ی *سُقْقا کِرِنْ suwqa kirin* نیز چنین است که معنای «به داخل آب غوطه‌ور شو!» می‌دهد.

سومین: ترکیب گروه «ل» با گروه «ن» و ابدال حرف «ن» از حرف «ل» است. مانند: *بِتِکْ بِتِلْدی bitik bitildi* که: *بِتِکْ بِتِنْدی bitik bitindi* نیز گفته می‌شود. هر دو به یک معنا است و معنای آن چنین است: «کتاب نگاشته شد» و این [ابدال نون و لام] در اینجا، علامت فعل مجهول بشمار می‌رود.

مشابه آن در عربی، چنین است.

«رَجُلٌ شَثْنُ الْاَصابِعِ وَ شَثْلُها» و «كَبْلُ الدَّلْوِ و كَبْنُهُ».

چهارمین: کلمه‌ای مستقل که به هیچیک از معانی فوق دلالت نکند و [بدون حرف «ن»] دارای معنای اصلی خود باشد مانند:

تَنْکریکا تَپِنْدی təŋrigə tapındı یعنی: به خداوند سجده کرد، خداوند را عبادت کرد.

تَنْکریکا سِغْنْدِمْ təŋrigə sığındım یعنی: به خداوند پناه بردم.

این معانی، علاوه بر واژه‌های دارای حرف علّه و حرف غنّه در کلمات مجرد و مزید فیه نیز، همین گونه است.

قاعده: فعل مضارع سه واجی، به دو گونه است:

۱. *میانْ ساکنان:* مانند: صیغه‌ی مضارع از فعل *کَذْرُرْ* **kəžrür** *یعنی:* لباس می‌پوشاند در جمله‌ی *اُلْ تُونْ کَذُرْدی* **ol ton kəžürdi** در معنای: لباس پوشانید. حرف «ذ» در صیغه‌ی ماضی حرکه‌دار و در مضارع ساکن است.

کلمه‌ی *تَپْنُوُرْ* **tapnur** مشتق از فعل *تَبِنْدی* **tapındı** در جمله‌ی *تَنْکَریکا تَبِنْدی* **təŋrigə tapındı** نیز چنین است. حرف «ب» در صیغه‌ی ماضی حرکه‌دار و در مضارع ساکن است.

۲. میانْ *واکیان: یعنی* کلماتی که حرف میانی در آنها حرکه‌دار است. مانند *تُقُرارْ* **tuwurar** صیغه‌ی مضارع از فعل *تُقُرْدی* **tuwurdı** در جمله‌ی *اَتْ قُلاقْ تُقُرْدی* **at qulaq tuwurdı** در معنای: اسب گوش خود را تیز کرد. که حرف ملایم «ق» در صیغه‌های ماضی و مضارع این کلمه، حرکه دارد.

و نیز مانند [صیغه‌ی مضارع *کُذازُرْ* **köžəzür**] از فعل *کُذَزْدی* **köžəzdi** در جمله‌ی *تَنْکری مَنی کُذَزْدی* **təŋri məni köžəzdi** *در معنای:* خداوند مرا حفظ کرد. که حرف «ذ» در ماضی و مضارع مفتوح است.

اصل در این مورد آن است که صیغه‌های مضارع افعالی که از بن اسم جدا شده‌اند، میان‌واکی‌اند. مانند جملات: *تُشَکْ تُشَلْدی* **töşək töşəldi** *یعنی:* تشک پهن شد. *تُکُونْ تُکُلْدی* **tügün tügüldi** *یعنی:* گره بسته شد. *تَرِغْ سُقُلْدی* **tarıǧ suwaldı** *یعنی:* مزرعه آبدهی شد.

صیغه‌های مضارع از افعالی که بن آنها نیز فعل است، اغلب میان‌ساکن‌اند. مانند صیغه‌های مضارع *سَغْلُرْ* **sağlur** و *سَقْلُرْ* **sawlur** در جملات:

سُوتْ سَغِلْدی **süt sağıldı** *یعنی:* شیر دوشیده شد. و *کُونْ سَقُلْدی* **kün sawuldı** *یعنی:* آفتاب غروب کرد.

در بخش‌های این باب، *معناهایی* خفته است که در بخش‌های دیگر موجود نیست. سه طریق در باب «ر» باز شناخته است:

۱. *افعال مشتق از اسم:* مانند فعل *قِزَرْدی* **qızardı** در جمله‌ی *تُونْ قِزَرْدی* **ton qızardı** در معنای: «لباس سرخ شد» که اصل آن *قِزِلْ اَرْدی* **qızıl ərdi** در معنای «سرخ شد» است. در اینجا، حرف «ل» و همزه اسقاط شده، کلمه خود به فعلی بُن‌دار ابدال یافته است.

فعل قَرَرْدی **qarardı** در جمله‌ی *تُونْ قَرَرْدی* **tün qarardı** در معنای: «شب سیاه شد» نیز چنین است. که اصل آن: *قَرا اَرْدی* **qara ərdi** در معنای «سیاه شد» از تکواژ *قَرا* **qara** اخذ شده است.

۲. *افعال ناگذرای دو واجی:* که حرف «ر»، اینگونه فعل‌ها را گذرا می‌کند مانند کلمه‌ی *کَچُرْدی* **keçürdi** از فعل *کَچْتی* **keçti** در جمله‌ی *اَرْ سُوقْ کَچْتی* **ər suw keçti** در معنای: مرد از آب گذشت که گفته می‌شود: *اَنی سُقَدَنْ کَچُرْدی* **anı suwdan keçürdi** *یعنی:* او را از آب گذرانید.

و مانند فعل *قَچُرْدی* **qaçurdı** جدا شده از کلمه‌ی *قَچْتی* **qaçtı** در جمله‌ی *اَرْ قَچْتی* **ər qaçtı** در معنای: مرد فرار کرد.

۳. *افعال خویش معنا:* که در هیچیک از معانی فوق نمی‌آید و در معنای ذاتی خود تظاهر وجودی می‌کند. عبارت *قابْ قُتُرْدی* **qap qoturdı** در معنای: «ظرف را خالی کرد.» و: *اَنِکْ بُیُنْ قَذِرْدی* **anıŋ boynun qažırdı** در معنای: «گردن او را خم گردانید.»

حرف «ز» نیز سه طریق دارد:

۱. بـرای گـذرا سـاختن فعـل مـی‌آیـد: اَرْ سُـوُقْ تَمُـزْدی ər suw tamuzdı در معنـای: مـرد آب چکانید و این, قاعده کم دیده می‌شود.
۲. ظهور فعـل در معنـای ذاتـی و بـدون پیوسـیدن معنایی دیگـر. مانـد: تَبُزْغُـقْ تَبِـزْدی tabuzğuq tabızdı در معنای: چیستان گفت.
قاعده‌ی حرف «ش» در بالا باز گفته شد.
اما طریق «ق» و «ک» دو است:
۱. بر فعل دو واجی افزوده می‌شود, فعل بـر مفعـول بی‌آنکه خود او بخواهد وارد می‌شود. مانند: جمله‌ی اَرْ یَغیقا بَسِـقْتی ər yağıqa basıqtı در معنـای: «شخص به دشمن مغلوب شد» و : اَرْ اُسُـقْتی ər usuqtı در معنای: «مرد تشنه شد» ریشـه‌ی ایـن افعال: بَسْدی basdı و اُسْدی usdı است.
نمونه برای حرف «ک»: تُونْ کِرِکْتی ton kirikti در معنـای: «جامـه کثیـف شـد» و اَرْ کُنِکْتـی ər könikti در معنای: «مرد ضعیفتر از دیگران شد»
در این بخش, طریق دیگـر آن اسـت کـه کلمـه در اصل معنای خود به کار برده می‌شود. و معنای دیگر نمی‌دهد. مانند: اَرْ اَفْـکا اَشُقْتی ər ewgə aşuqtı در معنای: «مرد آرزوی خانه‌اش را کرد.» و : اَرْ یینی جُلُکْتی ər yini çülükti در معنای: «مرد, قیافه و ظاهرش پریشان شد»
قاعده‌ی مربوط به حرف «ک» و «ن» گذشت.
در این باب, مصدر بر وزن فَعْلال می‌آید مانـد دو مصدر قَجُرْماقْ qaçurmaq و یُکْ کُتُرْماکْ yük kötürmək در معنـای: برداشـتن بـار. کـه هـر دو میان‌واکی‌اند و اینگونه مصادر, اصلی و صحیح‌اند.
مصادری که از طریق اضافه ساخته می‌شوند, میـان ساکن‌اند و بر وزن فُعْلُلی می‌آیند. مانند: اَنِـکْ یُـکْ کُتْرُکی کُرْ anıŋ yük kötrügi kör یعنی: «بـار برداشـتن او را بنگـر.» و: اَنِـکْ سُـوُقْ کَجْرُکـی کُـرْ anıŋ suw keçrügi kör یعنـی: «از آب گذشتن او را بنگر.»

درباره‌ی جایگاه حـرف «غ» و «ک»در بـالا سـخن گفتیم.
در این باب, فعل امر بر مبنای سـه حـرف تشـکیل می‌شود. از این رو, به آن «سه واجی» گفتیم. مانـد کلمات تَبِنْ tapın و یُکُـنْ yükün در جمـلات: تَنْکریکا تَبِنْ təŋrigə tapın در معنای: به خداوند عبادت کن ! » و : تنکریکا یُکنْ təŋrigə yükün در معنای: «بر خداونـد سـجده کـن!» کلمـه سَـرِنْ sərin در معنای: «صبر کـن !» نیـز چنیـن اسـت. می‌توانی مفرد امر حاضر از این افعال را طبق قاعده, به صورت تَبِنْغِلْ tapınğıl , یُکُنْکِلْ yüküagil و: سَرِنْکِلْ səringil به کار ببری.
در شکل نفی و نهی, همانگونه که گفته شده, حرف «م» و «ا» می‌آید مانند کلمات: سَقِنْما saqınma در معنای: «احتراز مکن !» و: سَـڤـِنما səwinmə در معنای: «شادی مکن !».
در این باب, فعل نفـس: در اول شـخص بـا حـرف «م», به صورت تَبِنْدِمْ tapındım, در دوم شخص با حرف غنه‌ی «ـک» به شکل تَبِنْدِنْکْ tapındıŋ و در سـوم شـخص, بـا حـرف «ی» بـه صـورت تَبِنْدی tapındı می‌آید. در برخی از کلمات گـویش آرغوئیان, حرف «ک» به حرف «غ» ابدال می‌یابد و تَبِنْدُغْ tapınduğ در معنای: «عبادت کردی» تلفظ مـی‌شـود. و نیـز سَـنْ اَنـی قَجُـرْدُغْ sən anı qaçurduğ در معنـای: «تـو, او را فـراری دادی» قاعده در همه‌ی افعال یکسان است و تغییـر نمـی‌یابـد. اصـل, حـرف غنّـه‌ی «ـک» اسـت و «غ» نامناسب می‌نماید.
اسم فاعل: از این باب, در گـویش دیگـر ترکـان, تَبِنْغُجی tapınğuçı در معنای: عابد و یُکُنْکـوُجی yüküŋüci در معنای: ساجد است. امـا در گـویش اوغـوزان, اسـم فاعـل بـه صـورت تَبِنْـدَجی tapındaçı و یُکُنْدَجی yükündəci می‌آید.
صیغه‌ی فاعل کـه موصـوف بـر دوام فعـل باشـد, تَبِنْغان tapınğan , یُکُنْکـان yüküngən اسـت.

در این حال, تمام آنچه با حروف ق, غ, ک و حروف ستبر آوا می‌آید و به اینها شباهت دارد, مانند آنچه در بالا گفتیم می‌آید.

صیغه‌ی فاعل که موصوف به خواست انجام کاری است, مانند *تَپُغْساقْ اَرْ* **tapuğsaq ər** در معنای: «شخص خدمت دوست» می‌آید.

این گونه صفات, گرچه در افعال سه واجی و بیشتر, بندرت دیده می‌شوند. اما, قاعده در همه یکسان است. در کلمات بیشتر از دو واجی, حرف فرجامین کلمه اسقاط می‌شود و این صفات فعلی می‌آیند از فعل *تَپِنْدی* **tapındı** , صفت *تَپُغْساقْ* **tapuğsaq** ساخته می‌شود. در اینجا حرف «ن» اسقاط شده و کلمه به اصل خود باز گشته است. اصل آن *تَپُغْ* **tapuğ** در معنای «خدمت» است.

فاعل موصوف به داشتن حق انجام فعل و عزم به آن با اعراب سه‌گانه, در وزن *فَعْلُغْلُقْ* می‌آید. در این وزن, دو حرف «ع» حرکه‌دار و معرب و نخستین حرف «ل» و سومین حرف «ل» ساکن‌اند. مانند *بَکْ یازُقْ کَچُرْکُلُکْ اَرْدی* **bəg yazuq keçürgülük ərdi** در معنای: «از سر تقصیر گذشتن, حق بیگ بود.» و نیز: *اُلْ تنکریکا تَپِنْغُلُقْ اردی* **ol təŋrigə tapınğuluq ərdi** یعنی: «عبادت بر خداوند حق او بود».

قاعده آن است که با توجه به کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و حرف «ک», این حرفها را به بن بیفزایند که اندکی نیز معنای مصدری دارد.

شکل فاعل که موصوف به صفات یکی از انجام دهندگان کار است بصورت: *تَپْنِغْلی* **tapnığlı** و *کَچْرُکْلی* **keçrükli** می‌آید. مانند: *اُلْ تَنْکریکا تَپْنِغلی اَرْدی* **ol təŋrigə tapnığlı ərdi** یعنی: او از عبادت کنندگان بر خداوند بود. *اُلْ مَنی سُقْدِنْ کَچْرُکْلی اَرْدی* **ol məni suwdın keçrükli ərdi** یعنی: او از رد کنندگان من, از آب بود.

میزان این گونه, شکل فَعَلْعَلی *فَعْلَعْلی* است. کلمه‌ی *اَرْدی* **ərdi** خبر از انجام فعل به دست فاعل می‌دهد و حرف *اُلْ* **ol** اگر پس از یک فعل, حرف *اُلْ* **ol** و یا *تُرُرْ* **turur** بیاید, خبر از عزم فاعل به انجام کار و عدم تحقق آن می‌دهد.

اسم مفعول: ساختن اسم مفعول, طریق ثابتی دارد. *کُزَتْمِشْ نانْکْ* **közətmiş nəŋ** در معنای: چیز محافظت شده و *قُتُرْمِشْ قابْ* **qoturmış qab** در معنای: ظرف خالی شده.

اگر به فعل‌های ناگذرا, حرف «م» و حرف «ش» افزوده شود, صیغه‌ی اسم مفعول به صفتی بدل می‌شود که رد شدن آن را نشان می‌دهد. مانند: *سَقِلْمِشْ کُونْ* **sawılmış kün** یعنی: خورشید افول کرده, و *سُغُلْمِش سوقْ* **soğulmış suw** یعنی: آب کشیده شده [آب گذشته شده]»

قواعد تصریف افعال, در باب دو واجی‌ها گذشت. اسم مکان و اسم زمان نیز, چنین است. برای ساختن آنها چند واج به بن فعل افزوده می‌شود. چیزی بیرون از قاعده نمی‌ماند. این را, نیکو بیاموز.

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

* * *

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَلْدی با حرف سه حرکه‌ای «ل» و ساکن «ع»

بُرْکُرْدی pürkürdi: *کُوکْ بُرْکُرْدی* **kök pürkürdi** یعنی: آسمان با ابرها پوشیده شد. *یُغْجی تُونْقا سُوقْ بُرْکُرْدی* **yuğçı tonqa suw pürkürdi** یعنی: گازر برای خیساندن لباس, آب

را به صورت متراکم پاشید (بُرْکُرارْ- بُرْکُرْماکْ pürkürər-pürkürmək).
قان بُرْکُرْدی qan pürkürdi یعنی: خون جهید
خون از زخم جهید
بِجْتُرْدی bıçturdı: اَرْ یغاچْ بِجْتُرْدی ər yığaç bıçturdı یعنی: شخص، درخت را قطع گردانید (بِجْتُرُرْ- بِجْتُرْماقْ bıçturur-bıçturmaq).
بَرْتُرْدی barturdı: اُلْ مَنی اَقْکا بَرْتُرْدی ol məni ewgə barturdı یعنی: مرا به خانه برد. موارد دیگر نیز چنین است. (بَرْتُرُرْ- بَرْتُرْماقْ barturur-barturmaq).
بَسْتُرْدی basturdı: بَکْ اُغْرینی بَسْتُرْدی bəg oğrını basturdı یعنی: بیگ، بر سارق فائق آمد (بیگ به بستن دست و پای سارق و غلبه بر او امر کرد.) به هر چیز دیگر نیز که از حرکت باز دارند چنین گویند (بَسْتُرُرْ- بَسْتُرْماقْ basturur-basturmaq).
بُغْتُرْدی bağturdı: اُلْ اَنی بُغْتُرْدی ol anı boğtürdı یعنی: او، وی را خفه گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (بُغْتُرُرْ- بُغْتُرْماقْ boğturur-boğturmaq).
اَتْ بِرْقِرْدی at bırqırdı یعنی: اسب از دماغش صدا در آورد و غرولند کرد. موارد دیگر نیز چنین است.(بِرْقِرارْ- بِرْقِرْماقْ bırqırar-bırqırmaq).
بُرْقُرْدی burqurdı: اِشلارْ یوُزی بُرْقُرْدی ışlar yüzi burqurdı یعنی: صورت زن چین و چروک برداشت، پریشانی پوست نیز چنین است. (بُرْقُرارْ- بُرْقُرْماقْ burqurar-burqurmaq).
بَلْکُورْدی bəlgürdi: ایشْ بَلْکُورْدی ış bəlgürdi یعنی: کار، روشن و واضح شد. موارد دیگر نیز چنین است. در این کلام هم آمده است. کُوزْ کَلِکی یازِنْ بَلْکُورارْ küz kəligi yazın bəlgürər چگونگی پاییز از تابستان معلوم می‌شود. این حرف در مورد کاری گفته می‌شود که نتیجه‌ی آن از قبل معلوم باشد. در این بیت نیز آمده است:

کِزْلَبْ تُتَرْ سَڤُکْلُکْ
اَژْرِشْ کُنی بَلْکُرارْ
بَشْلِغْ کُزُکْ بَیْسَما
یاشی اَنِکْ سَڤْرُقارْ

Kizləp tutar səwüklük
Ažrış küni bəlgürər
Başlığ közüğ baysama
Yaşı anın sawruqar

یعنی: عشق را پنهان می‌کند
روز فراق پیدا و معلوم می‌شود
چشم زخمی خود را مبند
اشک آن می‌جهد و سرازیر می‌شود.

توضیح آنکه عشق نهان در روز جدایی معلوم می‌شود. چشم زخمی و اشکدار، نمی‌تواند اشک خود را محفوظ نگه دارد. (بَلْکُرارْ- بَلْکُرْماکْ bəlgürər-bəlgürmək).
تَلْبِرْدی talpırdı: قُشْ تَلْبِرْدی quş talpırdı یعنی: پرنده تقلا کرد. تَلْقُرْ تَلْبِرْدی təlwir talpırdı یعنی: کبک پر و بال زد. به هر چیز دیگر نیز که تقلا کند چنین گویند (تَلْبِرارْ- تَلْبِرْماقْ talpırar-talpırmaq).
تُغْتُرْدی toğturdı: تَنْکری اُغُلْ تُغْتُرْدی təŋri oğul toğturdı یعنی: خداوند بچه متولد گردانید. اصل آن: تُغُرْتُرْدی toğurturdı است.
قاعده‌ی آن چنین است: اگر فعل گذرای [تک فاعلی را] که حرف «ت» نداشته باشد بخواهیم گذرای [دو فاعلی] سازیم، حرف «ت» بر آن می‌افزاییم. بدینگونه فعل از دو فاعل می‌گذرد. فاعل نخستین امر کننده و فاعل دومی، انجام دهنده است. مثلاً سُوقْ اِچْرْدی süw içürdi در معنای: «آب نوشانید» وقتی بصورت سُوقْ اِچْتُرْدی suw içtürdi در آید این معنا را می‌دهد که: یکی به دیگری امر به نوشیدن آب کرد. و یا اگر فعل بُغْدی

boğdı را در جملـه‌ی *اُلْ اَنـی بُغـدی ol anı boğdı* بصورت *بُغْتُرْدی boğturdı* در آوریم، این معنا را می‌دهد که: «او به دیگری امر کرد که یکـی را خفه کند» و این لفظ شبیه افعـال *لَقَـطَ، اَلْقَـطَ و نَقَطَ و اَنْقَطَ* در جملات:

«لَقَطَ السُنْبُلَ و اَلْقَطَهُ غَیْرَهُ» و «و نَقَطَ المُصْحَفَ وَ اَنْقَطَهُ غَیْرَهُ» است. در اینجا، فعل با افزودن «الـف» از دو فاعل به یک مفعول گذر کرده است. این [فعل ترکـی] نیـز، چنـین اسـت. (تُغْتُـرُرْ- تُغْتُرْمـاقْ *toğturur-toğturmaq*).

تَقْتُرْدی taqturdı: *اَتْ سیشْقا تَقْتُرْدی ət sışqa taqturdı* یعنی: گوشت را به سیخ کشید (تَقْتُـرُرْ- تَقْتُرْماقْ *taqturur-taqturmaq*).

تِقْتُـرْدی tıqturdı: *اُوُنْـغ قابْقـا تِقْتُـرْدی unuğ qabqa tıqturdı* یعنـی: دسـتور داد آرد را داخـل ظرف بچپانند. موارد دیگر نیز چنین اسـت. (تِقْتُـرُرْ- تِقْتُرْماقْ *tıqturur-tıqturmaq*).

تُتُّرْدی tutturdı: *بَـکْ اُغْریـنـی تُتُّـرْدی Bəg oğrını tutturdı* یعنی: بیگ، سـارق را دسـتگیر گردانید. (تُتُّرُرْ- تُتُّرْماقْ *tutturur-tutturmaq*).

تُکْتُرْدی töktürdi: *اُلْ سُوفْ تُکْتُـرْدی ol suw töktürdi* یعنی: او، آب را ریزانید. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تُکْتُـرُرْ- تُکْتُرْمـاکْ *töktürür-töktürmək*).

تِکْتُرْدی tiktürdi: *اُلْ تُـونْ تِکْتُـرْدی ol ton tiktürdi* یعنی: او، جامه دوخته گردانیـد. (تِکْتُـرُرْ- تِکْتُرْماکْ *tiktürür-tiktürmək*).

تَلْتُرْدی talturdı: *اَنـی اُرُبْ تَلْتُـرْدی anı urup talturdı* یعنی: او را تا حد غش کردن کتک زد. (تَلْتُرُرْ- تَلْتُرْماقْ *talturur-talturmaq*).

تَلْتُرْدی təltürdi: *اُلْ تـامْ تَلْتُـرْدی ol tam təltürdi* یعنی: او، دیوار را سوراخ گردانید. در اینجا دومین حرف «ت»، ابدال از حـرف «ل» مـی‌باشـد. چنانکه در لفظ عرب هم به جای: «قَتَرَ عَلی عِیالِهِ»، می‌تواند «قَدَرَ» هم گفت. و نیز در آیات مبارکه‌ی: وَ اَمّا اِذا ما اُبْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ. و : وَ مَنْ قُـدِرَ عَلَیْـهِ رِزْقُهُ، که ابدال حرف «د» از حرف «ت» جایز است و در کلمات خَتَرَ و خَتَلَ، حرف «ت» از حـرف «د» ابدال شده است. اصـل آن، «غَـدَرَ» اسـت. در ایـن کلمـه، سـه تغییـر وجـود دارد. (تَلْتُـرُرْ- تَلْتُرْمـاکْ *təltürür-təltürmək*).

تُلْتُـرْدی tolturdı: *اُلْ اَیَـقْ تُلْتُـرْدی ol ayaq tolturdı* یعنی: او، ظرف را پر گردانید. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (تُلْتُـرُرْ- تُلْتُرْمـاقْ *tolturur-tolturmaq*).

تِلْتُرْدی tiltürdi: *اَرْ یَرِنْـداقْ تِلْتُـرْدی ər yarındaq tiltürdi* یعنی: شخص، کمربند برش زد. به هر چیز دیگر نیز که مثل کمربنـد بـرش زده شود، چنـین گوینـد (تِلْتُـرُرْ- تِلْتُرْمـاکْ *tiltürür-tiltürmək*).

تَمْتُرْدی tamturdı: *اَنِکْ اَغْزِنْکا سُوفْ تَمْتُـرْدی anıŋ ağziŋa suw tamturdı* یعنی: به دهـان او، آب چکانید.

(تَمْتُرُرْ- تَمْتُرْماقْ *tamturur-tamturmaq*).

این، گویش ضعیف است.

تَمْجُرْدی tamçurdı: *یَغْمُرْ تَمْجُـرْدی yağmur tamçurdı* یعنی: باران پاشید، باران نـم‌نـم باریـد. (تَمْجُرارْ- تَمْجُرْماقْ *tamçurar-tamçurmaq*).

تَبْجُرْدُمْ tapçurdum: *مَنْ اُغُلْنی اَناسِنْکا تَبْجُرْدُمْ mən oğulnı anasıŋa tapçurdum* یعنـی: من، بچه را به مادرش سپردم، بچـه را [از مـادرش] جدا نکـردم. در اینجـا، حـرف «ج» از حـرف «ش» ابدال یافته است.

موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تَبْجُـرُرْ- تَبْجُرْمـاقْ *tapçurur-tapçurmaq*).

تُلْدُرْدی tuldurdı: *اَتْلِغْ اَنی تُلْـدُرْدی atlığ anı tuldurdı* یعنی: اسب‌سوار بـه او برخـورد. مـوارد دیگر نیز چنین است. (تُلْدُرُرْ- تُلْـدُرْماقْ *tuldurur-tuldurmaq*).

تِلْدُرْدی tildürdi: اَنی بِچاکْ بِـلا تِلْـدُرْدی anı biçək bilə tildürdi یعنی: آن را با چاقو سوراخ گردانید. (تِلْدُرُور-تِلْدُرْماکْ tildürür-tildürmək).

بِلْتُرْدی biltürdi: اُلْ مَنْکــا ایــشْ بِلْتُــرْدی ol maŋa ış biltürdi یعنی: او، به من کار یاد داد. (بِلْتُرُرْ- بِلْتُرْماکْ biltürür-biltürmək).

تَمْتُرْدی tamturdı: اُلْ اُوْتْ تَمْتُــرْدی ol ot tamturdı یعنــی: او، آتــش روشــن گردانیــد بــه روشن کردن قندیل و شمعدان نیز چنین گویند. (تَمْدُرُرْ- تَمْدُرْماقْ tamdurur-tamdurmaq).

تَنْتُــرْدی tanturdı: اُلْ مَنْکــا اَلِمِــنْ تَنْتُــرْدی ol maŋa alımın tanturdı یعنی: او، بدهی خود به من را انکار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَنْتُرُرْ- تَنْتُرْماقْ tanturur-tanturmaq).

تِنْدُرْدی tındurdı: اُلْ مَنـی تِنْـدُرْدی ol məni tındurdı یعنی: او، من را آسوده گردانید. وادار بـه استراحت کرد. اصـل آن تِنْـدی tındı در معنـای «نفس کشید» است.

تُنْتُرْدی tunturdı: اُتْ اَنِــکْ کُــوزِنْ تُنْتُــرْدی ot anıŋ közin tunturdı یعنــی: دارو، چشـم او را پوشانید. به هر چیزی که چیـز دیگـری را بپوشـاند، چنــین گوینـــد. (تُنْتُـــرُرْ- تُنْتُرْمـــاقْ tunturur-tunturmaq).

تُذْغُورْدی tožğurdı: اُلْ مَنــی تُــذْغُورْدی ol məni tožğurdı یعنی: او، مـن را سیر گردانیـد. (تُذْغُرُرْ- تُذْغُرْماقْ tožğurur-tožğurmaq).

در این کلام نیز آمده است:

اَفْلِکْ تُذْغُرْسا کُوزی یُلْقا بُلُورْ

Ewliğ tožğursa közi yolqa bolur

یعنی: اگر صاحبخانه شکم مهمان را سیر گرداند، چشم مهمان برای رفتن راه را می‌پاید. این کـلام را درباره‌ی کسـی مـی‌گوینـد کـه پـس از ضیـافت از صاحبخانه برای رفتن عذرخواهی کند. در این قطعه نیز آمده است:

تُذْغُرْمَدی اِتِمْنی
تُرْغُرْغَلِرْ اَتِمْنی
سُرْدی مَنِکْ قُتُمْنی
قازْ تَقی قُرْدایِمی

Tožğurmadı ıtımnı
Turğurğalır atımnı
Sürdi məniŋ qutumnı
Qaz taqı qordayımı

یعنی: سگ من را سیر نگردانید
اسب من را خسته کرد،
طالع من را برگردانید
قو و اردک من را گریزاند.

توضیح آنکه او به اندازه‌ای کـه سـگ مـن را سـیر کند، شکار به دست نیاورد، اسبم را بسیار دوانیـد و لاغـر گردانیـد اردک و قـوی مـن را گریزانـد و سرنوشت من را دگرگون ساخت.

تُذْغُرْدی tožğurdı: اُلْ مَنی بُو ایشْتِنْ تُـذْغُرْدی ol məni bu ıştın tožğurdı یعنی: او، من را از ایــن کــار، بــه ســتوه آورد. (تُــذْغُرُرْ- تُــذْغُرْماقْ tožğurur-tožğurmaq).

تُرْغُــرْدی turğurdı: اُلْ اَتِـغْ تُرْغُـرْدی ol atığ turğurdı یعنــی: او، اسـب را متوقـف گردانیـد، ضعیف کرد و مسکوت نگهداشت. (تُرْغُرُرْ- تُرْغُرْمـاقْ turğurur-turğurmaq).

تُرْغُرْدی turğurdı: اُلْ مَنی اُرُنْـدَنْ تُرْغُـرْدی ol məni urundan turğurdı یعنـی: او، مـرا از جایم برخیزانید. اَرْ تامْ تُرْغُرْدی ər tam turğurdı یعنی: مرد، دیوار بر پا کرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (تُرْغُرُرْ- تُرْغُرْماقْ turğurur-turğurmaq).

تَزْغَرْدی tazğardı: اَرْ باشی تَزْغَـرْدی ər başı tazğardı یعنـی: کلّـه‌ی مـرد، طـاس مـی‌شـود. (تَزْغَرارْ- تَزْغَرْماقْ tazğarar-tazğarmaq).

تُزْغِرْدی tozğırdı: یِیرْ تُزْغِـرْدی yér tozğırdı یعنی: زمین، گرد آلود شد از زمین گرد و خاک بلند شد (تُزْغِرارْ- تُزْغِرْماقْ tozğırar-tozğırmaq).

تُشْغُرْدی toşğurdı: اُلْ اَڤنْ تَـڤـارْ بِرْلا تُشْغُرْدی *ol ewin tawar birlə toşğurdı* یعنـی: او، خانه‌اش را با کالا پر کرد. اگر خـم را بـه آب و هـر مایع دیگر پر کنند نیز، چنین مـی‌گوینـد (تُشْـغُرارْ- تُشْغُرْماقْ *toşğurar-toşğurmaq*).

تَشْغُرْدی taşğurdı: آشِـچْ تَشْـغُرْدی *aşıç taşğurdı* یعنی: دیگ به حالت لبریز شـدن و سـر رفــتن رسـیـد (تَشْــغُرارْ- تَشْـغُرْماقْ *taşğurar-taşğurmaq*).

تُشْغُرْدُمْ tuşğurdum: مَـنْ اُغْلُنـی آتاسِـنکا تُشْـغُرْدُمْ *mən oğulnı atasıŋa tuşğurdum* یعنی: من، بچه را به پدرش رساندم. اگر دو نفـر را به هـم برسـانند نیـز، چنـین گوینـد (تُشْـغُرُرْمَنْ- تُشْغُرْماقْ *tuşğururmən-tuşğurmaq*). و اصل آن تُشُرْدُمْ *tuşurdum* است.

تَلْغُـرْدی talğurdı: کُـنْکُلُمْ تَلْغُـرْدی *köŋlüm talğurdı* یعنی: دلم به هم خورد. به علت خوردن خوراک نامناسب، دلم به هم خورد، [انگار روده‌هـایم بـالا مـی‌آیـد] (تَلْغُـرُ- تَلْغُرْمـاقْ *talğurur-talğurmaq*).

تَلْغِرْدی talğırdı: آرْتْ بَشی تَلْغِـرْدی *art başı talğırdı* یعنی: بر سر کوه طوفان سـخت وزیـدن گرفت. (تَلْغِرارْ- تَلْغِرْماقْ *talğırar-talğırmaq*).

تَمْغُردی tamğurdı: سُـوڤْ تَمْغُـرْدی *suw tamğurdı* یعنی: نزدیک بـود آب بچکـد (آب، از یخ چکید) موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (تَمْغِـرارْ- تَمْغِرْماقْ *tamğırar-tamğırmaq*).

تُبْکَرْدی tüpkərdi: اُلْ ایشْـغْ تُبْکَـرْدی *ol ışığ tüpkərdi* یعنی: او، اصل و ریشه‌ی کار را جستجو کرد.(تُبْکَرُرْ- تُبْکَرْماکْ *tüpkərür-tüpkərmək*).

تِرْکُرْدی tirgürdi: تَنْکری اُلُکْ تِرْکُـرْدی *təŋri ölüg tirgürdi* یعنـی: خداونـد مـرده، را زنـده گردانیــــد (تِرْکُـــرُرْ- تِرْکُرْمــــاکْ *tirgürür-tirgürmək*).

تُزْکُرْدُمْ tüzgürdüm: مَنْ انـی تُزْکُـرْدُمْ *mən onı tüzgürdüm* یعنـی: مـن بـه او هدیـه دادم.(تُزْکُـــرُرْمَن- تُزْکُرْمــاکْ *tüzgürürmən-tüzgürmək*).

تِلْمِرْدی telmirdi: اَرْ تَلِـمْ تَلْمِـرْدی *ər telim telmirdi* یعنی: شـخص بسـیار ایـن بـر و آن بـر نگریست. انگار که دنبال چیـزی باشـد بـه چـپ و راست خود نگاه کرد. (تَلْمِرارْ- تَلْمِرْماکْ *təlmirər-təlmirmək*).

جَبْتُرْدی çapturdı: اَرْ قُلِنْ سُـڤْـدا جَبْتُـرْدی *ər qulın suwda çapturdı* یعنی: شخص بـرده‌ی خود را در آب شناگری داد. موارد دیگـر نیـز چنـین است. اُلْ اَنِکْ بُیـنِنْ جَبْتُـرْدی *ol anıŋ boynın çapturdı* یعنی: او دستور داد گردن وی را بزنند (ترکـی اویغــوری). اُلْ اَڤنْ جَبْتُــرْدی *ol ewin çapturdı* یعنی: او، خانـه‌اش را بـا گِـل خـالص، گِلکـاری کـرد. (جَبْتُــرُرْ- جَبْتُرْمــاقْ *çapturur-çapturmaq*).

جِژْتُرْدی çijtürdi: بُو یُکْ اَتِغْ جِژْتُرْدی *bu yük atığ çijtürdi* یعنی: از سنگینی بار، کمر اسب خم شد، زخمـی شـد و اسـب بـه زانـو در آمـد. اگـر از سنگینی بار، کمر هر حیوان دیگری زخمی شود، نیز، چنــین گوینــد (جِژْتُــرُرْ- جِژْتُرْمــاکْ *çijtürür-çijtürmək*).

جُژْتُرْدی çüjtürdi: اُلْ یِپِغْ جُژْتُرْدی *ol yıpığ çüjtürdi* یعنی: او طنـاب سسـت را از دو سـوی، سفت کشانید.

اگر روده‌ی گوسفند را هم از دو طرف بکشند، چنین مـــی‌گوینـــد (جُژْتُـــرُرْ- جُژْتُرْمــاکْ *çüjtürür-çüjtürmək*).

این کلمه نیز مانند کلمـه‌ی قبلـی بـا حـرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی بیرون می‌آید.

جِکْتُرْدی çiktürdi: اُلْ تُکُـونْ جِکْتُـرْدی *ol tügün çiktürdi* یعنی: او، گره را سفت گردانید (او دستور داد که گره بقچه را سـفت کننـد). مـوارد

دیگــر نیــز چنــین اســت. (چِکْتــرُرْ- چِکْتُرْمــاکْ *çiktürür-çiktürmək*).

جَقتُرْدی çaqturdı: *اُلْ جَقْمــاقْ جَقتُــرْدی* *ol çaqmaq çaqturdı* یعنــی: او، چخمــاق فــرو کوفت و روشن کرد. اگر شخصی میان دو نفر را بــه هم بزند و سر و صدا در بیــاورد نیــز، چنــین گوینــد. (جَقتُرُرْ- جَقتُرْماقْ *çaqturur-çaqturmaq*).

جُقتُرْدی çoqturdı: *اُلْ قُشُغْ قازْقا جُقتُرْدی* *ol quşuğ qazqa çoqturdı* یعنــی: او، پرنــده‌ی شاهین را بر روی اردک انداخت، وادار به حمله کرد. موارد دیگــر نیــز چنــین اســت. (جُقتُــرُرْ- جُقتُرْمــاقْ *çoqturur-çoqturmaq*).

جِقتُرْدی çıqturdı: *اُلْ اَنی اَفْــدِنْ جِقتُــرْدی* *ol anı ewdin çıqturdı* یعنــی: او، وی را از خانــه بیــرون گردانیــد. (جِقتُــرُرْ- جِقتُرْمــاقْ *çıqturur-çıqturmaq*).

جِقتُرْدی çıqturdı: *اُلْ تُونِنْ جِقتُرْدی* *ol tonın çıqturdı* یعنی: او لباس خود را خیس کرد. لبــاس خود را به جای نمدار گذاشت و خیس کرد. (جِقتُرُرْ- جِقتُرْماقْ *çıqturur-çıqturmaq*).

جَکْتُرْدی çəktürdi: *اَنْکَرْ جَکِکْ جَکْتُرْدی* *aŋar çəkik çəktürdi* یعنی: او، کتاب را بــه دســت او، نقطه‌گذاری گردانیــد. *اُلْ اَتِــنْ جَکْتُــرْدی* *ol atın çəktürdi* یعنی: او از سم پای اسـب خـود، خـون گرفــت. مــوارد دیگــر نیــز چنــین اســت. (جَکْتُــرُرْ- جَکْتُرْماکْ *çəktürür-çəktümək*).

جُکْتُرْدی çöktürdi: *اُلْ اَنِکْ تَــقَسین جُکْتُــرْدی* *ol anıŋ təwəsin çöktürdi* یعنی: او، شتر وی را خوابانید. *اُلْ کُمُشْ اَلْتُونْدِنْ جُکْتُرْدی* *ol kümüş altundan çöktürdi* یعنــی: او، نقــره را از طــلا جدا ساخت. (او با ذوب کردن و خوابانیدن در خاک، طلا را از نقره جــدا ســاخت). (جُکْتُــرُرْ- جُکْتُرْمــاکْ *çöktürür-çöktürmək*).

جَلْتُــرْدی çalturdı: *اُلْ اَنــی جَلْتُــرْدی* *ol anı çalturdı* یعنی: او، وی را بــر زمــین زد. *اُلْ یِتُــکْ جَلْتُرْدی* *ol yitük çalturdı* یعنی: او برای یافتن گمشده‌اش وی را وادار به جستجو گردانیــد. هنگــام صدا زدن به قصد نیوشانیدن چنین می‌گویند (ترکی اوغــــوزی). (جَلْتُــــرُرْ- جَلْتُرْمـــــاقْ *çalturur-çalturmaq*).

جُمْتُرْدی çumturdı: *اُلْ اَنی سُــقْــقا جُمْتُرْدی* *ol anı suwqa çumturdı* یعنی: او، وی را در آب وادار بــــه آبتنــــی گردانیــــد. (جُمْتُــرُرْ- جُمْتُرْمــاقْ *çumturur-çumturmaq*).

جُمْتُرْدی çümtürdi: در آب فرو بـرد. در معنــای این کلمه، فرو بردن در آب، نسبت به کلمه‌ی قبلی، عمیق‌تر اســت. (جُمْتُــرُرْ- جُمْتُرْمــاکْ *çümtürür-çümtürmək*).

جَنْتُرْدی çanturdı: *اُلْ اَنی بُو ایشقا جَنْتُــرْدی* *ol anı bu ışqa çanturdı* یعنی: او، وی را از ایــن کار منصرف کرد.

اصل آن، *جِنْدُتُرْدی* *çınduturdı* اســت. (جَنْتُــرُرْ- جَنْتُرْماقْ *çanturur-çanturmaq*).

جِنْغَرْدی çınğardı: *اُلْ ایشیغْ جِنْغَــرْدی* *ol ışığ çınğardı* یعنی: او، ریشه‌ی کار را جســتجو کــرد، تحقیق کرد. اصــل آن بــا حــرف «ی» و *جِینْغَــرْدی* *çınğardı* است. (جِینغَرِرْ- جِینغَرْمــاقْ *çınğarır-çınğarmaq*).

سَبْتُرْدی səptürdi: *اُلْ اَنِــکْ قِــزِنْ سَــبْتُرْدی* *ol anıŋ qızın səptürdi* یعنــی: او دختــر وی را جهیزدار کرد و امر کرد که به خانــه‌ی دامــاد بــرود. (سَبْتُرُرْ- سَبْتُرْماکْ *səptürür-səptürmək*).

سَبْتُرْدی sapturdı: *اُلْ مَنْکــا قُـــشْ قَنَـــتِنْ سَــبْتُرْدی* *ol maŋa quş qanatın sapturdı* یعنی: او بال قوش را توسط من رفو گردانید.

به هر چیز دیگری نیز که رفو گردانیده شود، چنین گویند(سَپْتُرُرْ-سَپْتُرْماقْ sapturur-sapturmaq). مصدر اولی با «ک» است.

سَتُّرْدی satturdı: اُلْ مَنِکْ تَـﭬـارِغْ سَتُّرْدی ol məniŋ tawarıǧ satturdı یعنی: او، مال من را فروشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَتُّرُرْ- سَتُّرْماقْ satturur-satturmaq).

سُتُّرْدی sutturdı: اُلْ اَنِکْ یُوزِنْکا سُتُّرْدی ol anıŋ yüziŋə sutturdı یعنی: او، روی وی تف کرد. اصل آن: سُوڤْتُرْدی sužturdı است. (سُوڤْتُرُرْ- سُتُّرْماقْ sužturur- sutturmaq). ادغام شده است.

سِتُّرْدی sittürdi: اُلْ اُغْلِنْ سِتُّرْدی ol oǧlın sittürdi یعنی: او بچه‌اش را شاشانید، وادار به شاش کردن کرد. اگر حیوان را هم وادار به شاشیدن کند، چنین می‌گویند. اصل آن سِیڤْتُرْدی siǆtürdi است، ادغام شده است. (سِتُّرُرْ- سِتُّرْماکْ sittürür-sittürmək).

سَچْتُرْدی saçturdı: اُلْ مَنْکا یَرْماقْ سَچْتُرْدی ol maŋa yarmaq saçturdı یعنی: او برای من پول نثار گردانید. (سَچْتُرُرْ- سَچْتُرْماقْ saçturur-saçturmaq).

سِچْتُرْدی sıçturdı: اُلْ اَنی سِچْتُرْدی ol anı sıçturdı یعنی: او، وی را وادار به دفع مدفوع کرد. (سِچْتُرُرْ- سِچْتُرْماقْ sıçturur-sıçturmaq).

سُرْتُرْدی sürtürdi: اُلْ اَنی سُرْتُرْدی ol anı sürtürdi یعنی: او، وی را کشانید. او، وی را از جایی به جای دیگری تبعید کرد.(سُرْتُرُرْ- سُرْتُرْماکْ sürtürür-sütürmək).

اُلْ اَنْکَرْ قُوی سُرْتُرْدی ol aŋar qoy sürtürdi یعنی: او، وی را وادار به راندن گوسفند کرد. اُلْ اَنْکَرْ تاشْ سُرْتُرْدی ol aŋar taş sürtürdi یعنی: او به وی دستور داد سنگ را حک کند. (سُرْتُرُرْ- سُرْتُرْماکْ sürtürür-sürtürmək).

سُرْتُرْدی sorturdı: اُلْ سُرُغْ سُرْتُرْدی ol soruǧ sorturdı یعنی: او سراغ گمشده‌اش را گیرانید. اُلْ قانِغْ سُرْتُرْدی ol qanıǧ sorturdı یعنی: او از وی، بطریق مکیدن، خون گیرانید. او دستور داد با وسیله‌ی مکش، از او خون بگیرند. (سُرْتُرُرْ- سُرْتُرْماقْ sorturur-sorturmaq).

سُزْتُرْدی süztürdi: اُلْ سُوڤْ سُزْتُرْدی ol suw süztürdi یعنی: او، امر به صاف کردن آب کرد. (سُزْتُرُرْ- سُزْتُرْماکْ süztürür-süztürmək).

سُسْتُرْدی süstürdi: اُلْ قُچْ سُسْتُرْدی ol qoç süstürdi یعنی: او، قوچ را وادار به کله‌زدن کرد. (سُسْتُرُرْ- سُسْتُرْماکْ süstürür-süstürmək).

سَشْتُرْدی seştürdi: اُلْ تُکُونْ سَشْتُرْدی ol tügün seştürdi یعنی: او، گره را باز گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَشْتُرُرْ- سَشْتُرْماکْ seştürür-seştürmək).

سَشْتُرْدی saşturdı: اُلْ اَلِمْ بِرِمْ بِرْلا سَشْتُرْدی ol alım bérim birlə saşturdı یعنی: او، بدهکاری و بستانکاری خود را تقاطع کرد. (مخارج خود را با دریافتی‌های خویش معامله کرد. او از طلب خود و طرف دیگر هم از طلب خویش بر روی او، صرفنظر کردند) (سَشْتُرُرْ- سَشْتُرْماقْ saşturur- saşturmaq).

سَغْتُرْدی saǧturdı: اُلْ قُوی سَغْتُرْدی ol qoy saǧturdı یعنی: او، گوسفند دوشانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَغْتُرُرْ- سَغْتُرْماقْ saǧturur- saǧturmaq).

سِغْتُرْدی sıǧturdı. بِیْر نـانْکنی بیرْکـا سِغْتُرْدی bir nəŋni birgə sıǧturdı یعنی: او، چیزی را در چیز دیگری جا داد. (سِغْتُرُرْ- سِغْتُرْماقْ sıǧturur-sıǧturmaq).

سَـﭬْـتُرْدی səwtürdi: اُلْ تَنْکـری سَـنی مَنْکـا سَـﭬْـتُرْدی ol təŋri səni maŋa səwtürdi یعنی: آن خداوند تو را برای من دوست داشتنی

کــرد. (سَـــڤْـــتُرُرْ- سَـــڤْـــتُرْماکْ *səwtürür* (*səwtürmək*).

سُقْتُرْدی soqturdı: اُلْ بیرْ نانْکنی بِرْکا سُقْتُرْدی *ol bir nəŋni birgə soqturdı* یعنی: او یــک چیز را داخــل چیــز دیگــر ی فروگردانیــد (سُـقْتُرُرْ- سُقْتُرْماقْ *soqturur-soqturmaq*).

سُقْتُرْدی soqturdı: اُلْ مُرْجْ سُقْتُرْدی *ol murç soqturdı* یعنی: او، فلفل سیاه کوبانید. موارد دیگر نیز چنین اســت. (سُـقْتُرُرْ- سُقْــتُرْماقْ *soqturur-soqturmaq*).

سِقْتُرْدی sıqturdı: اُلْ اُزُمْ سِـقْتُرْدی *ol üzüm sıqturdı* یعنی: او دستور داد، انگور افشره کنند. (سِقْتُرُرْ- سِقْـتُرْماقْ *sıqturur-sıqturmaq*).

سُکْتُرْدی söktürdi: اُلْ تُونْ سُـکْتُرْدی *ol ton söktürdi* یعنی: او، جامه را شکافته گردانیــد. اگــر دیوار را نیز سوراخ گرداند چنــین گوینــد. (سُـکْتُرُرْ- سُکْتُرْماکْ *söktürür-söktürmək*).

سُکْتُرْدی söktürdi: اُلْ اَنــی سُـکْتُرْدی *ol anı söktürdi* یعنی: او دستور داد او را فحــش بدهنــد. املاء صــحیح آن سُـوکْتُرْدی بــا حــر ف «و» اســت. ادغام شده است. (سُکْتُرُرْ- سُـکْتُرْماکْ *söktürür-söktürmək*).

سَلْتُرْدی salturdı: اُلْ مَنــی اَنْکــار سَـلْتُرْدی *ol məni aŋar salturdı* یعنی: او، مــن را وادار بــه حمله بر او گردانید. (ترکی اوغوزی).

اُلْ مَنْکا یینک سَلْتُرْدی *ol maŋa yéŋ salturdı* یعنی: او، آسـتین جامــه‌ی خــود را بطــر ف مــن دراز گردانید و انداخت. (او برای ایماء و اشاره به مــن بــه دیگری امر کرد که آستین جامــه‌ی خــود را بطــر ف مــن بینــدازد). (سَـــلْتُرُرْ- سَـــلْتُرْماقْ *salturur-salturmaq*). بــه هــر چیــز دیگــر ی کــه امــر بــه انداختن آن بشود، چنین گویند.

شَشْـتُرْدی şeştürdi: اُلْ تُکُــونْ شَشْـتُرْدی *ol tügün şeştürdi* یعنی: او، گره باز گردانیــد. اگــر چیز دیگر هم باز کرده شود، چنین گویند. این کلمــه با حر ف «س» نیز تلفظ می‌شــود. ایــن ویژگــی، در عربی هم هست. مثلاً در عربی مِسک و در فارســی مُشْک گویند. و یــا کلمــه‌ی عربــی سُکَّرْ در عجــم بصورت شکَرْ در آمده است. کلمات عَسْکَر در عربی و لَشْــکَرْ در فارســی نیــز چنــین اســت.[(شَشْــتُرُرْ- شَشْتُرْمَکْ *şeştürür-şeştürmək*).

سَـجْغِرْدی saçğırdı: اَرْ سُـوقْ سَجْغِرْدی *ər suw saçğırdı* یعنی: شخص، نزدیک بــود آب را بپاشـــــد(سَـــجْغِرارْ-سَـــجْغِرماقْ-*saçğırar* *saçğırmaq*).

سُجْغُرْدی suçğurdı: اَتْ سُـــــجْغُرْدی *at suçğurdı* یعنی: نزدیک بود اسب را بجهاند. موارد دیگــر نیــز چنــین اســت. (سُـجْغُرارْ- سُـجْغُرماقْ *suçğurar-suçğurmaq*).

سَرْغَرْدی sarğardı: سَرْغَرْدی نانْکْ *sarğardı nəŋ* یعنـــی: [آن] چیـــز، زرد شـــد (سَــرْغَرورْ- سَرْغَرماقْ *sarğarur-sarğarmaq*).

سِزْغُرّدی sızğurdı: اَرْ یــاغْ سِـزْغُرْدی *ər yağ sızğurdı* یعنی: مــرد، روغــن ذوب کــرد و تقطیــر کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سِزْغُرُرْ- سِزْغُرْماقْ *sızğurur-sızğurmaq*).

در این بیت نیز آمده است:

کُنکْلی کُیُبْ قانی قُرِبْ
اَغْزی اَجِبْ قَتْغُرارْ
سِزْغُرْغَلِرْ اُزِکْلَرْ
اَسِّزْ یُزی بُرْقُرارْ

Köŋli köyüp qanı qurıp
Ağzı açıp qatğurar
Sızğurğalır üziklər
Əssiz yüzi burqurar

یعنی: دلسوخته است، خونش خشکیده،
دهانش را باز می‌کند و سرود می‌خواند
عشق او را زردرو کرده است،
حیف بر سیمای پژمردهٔ او باد !

توضیح آنکه عاشــق در نزد مــردم دهــن بــاز کــرده می‌خنــدد، امــا دلــش آتــش گرفتــه اســت. خــونش

خشکیده است. عشق او را دارد ذوب می‌کند. حیف بر چهره‌ی زرد او باد !

سُـڤْـغَرْدی suwğardı: *اُلْ اَتْ سُـڤْـغَرْدی ol at suwğardı* یعنی: او، اسب را آب داد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُـڤْـغَرُرْ- سُـڤْـغَرْماقْ suwğarur-suwğarmaq).

سَنْغَرْدی sanğardı: *اُلْ اَنی کِشیدَنْ سَنْغَرْدی ol anı kişiden sanğardı* یعنی: او، وی را جزو مردم به حساب آورد. (سَنْغَرُرْ- سَنْغَرْماقْ sanğarur-sanğarmaq).

سَرْقُرْدی sarqurdı: *اُلْ یاغْنی قَـاْپْتِنْ سَـرْقُرْدی ol yağnı qaptın sarqurdı* یعنی: او، روغن را از ظرف چکانید. هر چیز مایع دیگر را نیز که از ظرفی به ظرف دیگری بریزند و ته مانده‌ی آن قطره قطره بچکد، چنین گویند (سَرْقُرُرْ- سَرْقُرْماقْ sarqurur-sarqurmaq).

سُوْتکَرْدی sütgərdi: *یُغُرْتْ سُوْتکَرْدی yoğurt sütgərdi* یعنی: ماست، مثل شیر شد. ماست به وسیلهٔ تکان خوردن مثل شیر رقیق شد (سُتْکِرُرْ- سُتْکِرْماکْ sütgirür- sütgirmək).

سُسْکُرْدی süsgürdi: *سِغِرْ اَرِکْ سُسْکُرْدی sığır ərig süsgürdi* یعنی: گاو را به شاخ زدن به مرد وادار کرد. (سُسْکُرارْ- سُسْکُرْماکْ süsgürər- süsgürmək).

قَبْتُرْدی qapturdı: *اُلْ اَنْکارْ تَـڤـارْ قَبْتُـرْدی ol aŋar tawar qapturdı* یعنی: او، وی را وادار کرد مال بقاپد و یا برباید (قَبْتُرُرْ- قَبْتُرْماقْ qapturur-qapturmaq).

قَچْتُرْدی qaçturdı: *اُلْ اَرِکْ قَچْتُـرْدی ol ərig qaçturdı* یعنی: او، شخص را به وسیلهٔ شخصی دیگر فراری داد. (قَچْتُرُرْ- قَچْتُرْماقْ qaçturur-qaçturmaq).

قُچْتُرْدی qoçturdı: *اُلْ مَنی قُچْتُرْدی ol məni qoçturdı* یعنی: او، مرا هماغوش گردانید. با وی هماغوش گردانید (قُچْتُرُرْ- قُچْتُرْماقْ qoçturur-qoçturmaq).

قَتُّرْدی qatturdı: *اُلْ یپْ قَتُّرْدی ol yıp qatturdı* یعنی: او برای سوزن، نخ تاب داد. نخ را دولا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. *اُلْ تَلْقانْقا یاغْ قَتُّرْدی ol talqanqa yağ qatturdı* یعنی: او قاووت را با روغن در آمیخت. به هر چیز دیگر نیز اگر چیزی مخلوط کنند، چنین می‌گویند (قَتُّرُرْ- قَتُّرْماقْ qatturur-qatturmaq).

قَرْتُرْدی qarturdı: *اُلْ اَنی سُـڤْـقا قَرْتُـرْدی ol anı suwqa qarturdı* یعنی: او، آب را، به گلوی او تپانید. *اُلْ اَنْکَرْ یاغْ تَلْقانْقا قَرْتُرْدی ol aŋar yağ talqanqa qarturdı* او روغن را به قاووت مخلوط گردانید (ترکی اوغوزی). (قَرْتُرُرْ- قَرْتُرْماقْ qarturur-qarturmaq).

قُرْتُرْدی qurturdı: *اُلْ مَنْکا یا قُرْتُرْدی ol maŋa ya qurturdı* یعنی: او توسط من کمان به زه گردانید. *خانْ اَنْکَرْ چُواچْ قُرْتُرْدی xan aŋar çuvaç qurturdı* یعنی: خان، توسط او، چادر خانی خود را بر پا گردانید. *خانْ بَکْکا سُوسِنْ قُرْتُرْدی xan bəggə süsin qurturdı* یعنی: خان، به توسط بیگ، قشون خود را گرد آورد. (قُرْتُرُرْ- قُرْتُرْماقْ qurturur-qurturmaq).

قِرْتُرْدی qırturdı: *اُلْ اَنْکَرْ یِیرْ قِرْتُرْدی ol aŋar yér qırturdı* یعنی: او، توسط وی سطح زمین را کند. موارد دیگر نیز چنین است. (قِرْتُرُرْ- قِرْتُرْماقْ qırturur-qırturmaq).

قَزْتُرْدی qazturdı: *اُلْ اَنْکَرْ قَنَغْ قَزْتُرْدی ol aŋar qažağ qazturdı* یعنی: او، توسط وی قنات کند (قَزْتُرُرْ- قَزْتُرْماقْ qazturur-qazturmaq).

قُسْتُرْدی qusturdı: *سُجُکْ اَرِکْ قُسْتُرْدی süçük ərig qusturdı* یعنی: شراب، شخص را

به استفراغ وا داشت. به هر چیز دیگر که رنگ را عوض کند، چنین گویند (قُسْتُرُرْ- قُسْتُرْماقْ qusturur-qusturmaq).

قِسْتُرْدی qısturdı: بَـکْ اَنِـکْ اَدَاقِـنْ قِسْتُرْدی bəg anıŋ ažaqın qısturdı یعنی: بیگ، پای او را درگیر انداخت. اگر بیگ گردن کسی را به طناب کشد چنین گویند

اَنِکْ اَشِنْ قِسْتُرْدی anıŋ aşın qısturdı یعنی: غذای وی را کم گردانید دستور داد که سهمیه‌ی غذای وی را کم کنند. موارد دیگر نیز چنین است. و این کلمه، از عبارت زیر اخذ شده است: اُلْ اَنِـکْ تُونِنْ قِسْتُرْدی ol anıŋ tonın qısturdı یعنی: او، امر کرد که جامه‌ی وی را کوتاه کنند. موارد دیگر نیز چنین است.

(قِسْتُرُرْ- قِسْتُرْماقْ qısturur-qısturmaq).

قَقْتُرْدی qaqturdı: اُلْ اَنی بَشْرا قَقْتُرْدی ol anı başra qaqturdı یعنی: او، وی را وادار به رو در رو ایستادن و سر شکستن کرد. (قَقْتُرُرْ- قَقْتُرْماقْ qaqturur-qaqturmaq).

قَلْتُرْدی qalturdı: اُلْ اَنی یَرِشْتا قَلْتُرْدی ol anı yarışta qalturdı یعنی: او، وی را در مسابقه راه رفتن پشت سر نهاد. به هر کس دیگر که در مسابقه عقب بماند چنین گویند (قَلْتُرُرْ- قَلْتُرْماقْ qalturur-qalturmaq).

قُلْتُرْدی qolturdı: اُلْ مَنْدِنْ نانْکْ قُلْتُرْدی ol məndin nəŋ qolturdı یعنی: او، از من چیزی را توسط کس دیگری طلب کرد. (قُلْتُرُرْ- قُلْتُرْماقْ qolturur-qolturmaq).

قِلْتُرْدی qılturdı: اُلْ اَنْکَرْ ایشْ قِلْتُرْدی ol aŋar ış qılturdı یعنی: او، وی را وادار به انجام کار کرد. (قِلْتُرُرْ- قِلْتُرْماقْ qılturur-qılturmaq).

قَمْتُرْدی qamturdı: اُلْ اَنی اُرُبْ قَمْتُرْدی ol anı urup qamturdı یعنی: او، وی را توسط کسی زد و بیهوش گردانید از ضربه‌های کتک، صدای او برید (قَمْتُرُرْ- قَمْتُرْماقْ qamturur-qamturmaq).

قُمْتُرْدی qumturdı: یِیلْ سُوِقْغْ قُمْتُرْدی yél suwuğ qumturdı یعنی: باد، آب را پر موج گردانید (قُمْتُرُرْ- قُمْتُرْماقْ qumturur-qumturmaq).

قَنْتُرْدی qanturdı: اُلْ مَنی سُقا قَنْتُرْدی ol məni suwqa qanturdı یعنی: او، مرا با آب سیر کرد. (قَنْتُرُرْ- قَنْتُرْماقْ qanturur-qanturmaq). و اصل آن قَنْدُرْدی qandurdı است. موارد دیگر نیز چنین است.

قُنْدُرْدی qondurdı: اُلْ اَفِنْدا قُشْ قُنْدُرْدی ol ewində quş qondurdı یعنی: او در خانه‌اش پرنده برنشانید. اُلْ آلْتُونْ اُزا جَشْ قُنْدُرْدی ol altun üzə çeş qordurdı یعنی: او، بر روی طلا، فیروزه نشانید. به هر چیز دیگر که بر روی چیزی نشانیده شود، چنین گویند (قُنْدُرُرْ- قُنْدُرْماقْ qondurur-qondurmaq).

قَتْغُرْدی qatğurdı: اَرْ کُلُبْ قَتْغُرْدی ər külüp qatğurdı یعنی: شخص خندید و روده بر شد (قَتْغُرارْ- قَتْغُرْماقْ qatğurar-qatğurmaq).

قُتْغَرْدی qutğardı: تَنْکری مَنی قُتْغَرْدی təŋri məni qutğardı یعنی: خداوند مرا نجات داد. (خداوند مرا از عذاب رهانید) (قُتْغَرُرْ- قُتْغَرْماقْ qutğarur-qutğarmaq).

قَدْغُرْدُمْ qažğurdum: مَنْ اَنْکَرْ قَدْغُرْدُمْ mən aŋar qažğurdum یعنی: من، به خاطر او اندوهگین شدم. در این قطعه نیز آمده است.

کَلْسا سَنْکا یُلْغِرا
اوُدُنْ اَنی اُدْغُرا
بَرْسُنْ نَروُ قَدْغُرا
سَنّی مَنِکْ الیمی

Kəlsə saŋa yolğıra
Užun anı užğura
Barsun naru qažğura

Sattı məniŋ ayımı
ترجمه: اگر , در راه به تو برخورد,
او را از خواب بیدار کن.
هر جا که خواست, برود و رد شود
بردهی من را فروخت.
توضیح آنکه: در راه که گذر میکنی اگر به او برخورد کردی, از خواب غفلت بیدارش کن, عملش را به او بفهمان, بگذار غمین و اندوهگین رد شود و برود. او, بدون اجازه من, بردهام را فروخته است. (قَنْغُرارْ- قَنْغُرْماقْ *qažğurar-qažğurmaq*). در گویش کسانی که حرف «ذ» را به حرف «ی» مبدل میکنند این کلمه قَیْغُرارْ *qayğurar* تلفظ میشود.

قُزْغِرْدی quzğırdı: قارْ قُزْغِرْدی *qar quzğırdı* یعنی: برف بصورت رگبار, پراکند (قُزْغِرارْ- قُزْغِرْماقْ *quzğırar-quzğırmaq*). (ترکی قپچاقی).

قُرْغِرْدی qurğırdı : یِیرْ قُرْغِرْدی *yér qurğırdı* یعنی: زمین خشک شد به هر چیز دیگری نیز که به جهت کاستن رطوبت خشک شود, چنین گویند (قُرْغِرارْ- قُرْغِرْماقْ *qurğırar-qurğırmaq*).

قُرْغِرْدی qurğırdı: اَرْ قُرْغِرْدی *ər qurğırdı* یعنی: شخص لاابالیگری پیشه کرد. (قُرْغِرارْ- قُرْغِرْماقْ *qurğırar-qurğırmaq*).

قِزْغُرْدی qızğurdı: اُلْ اَنی بُو ایشْتا قِزْغُرْدی *ol anı bu ışta qızğurdı* یعنی: او, وی را در این کار شکنجه داد. (طوری به جزای اعمالش رسانید که دیگر بار, این کار را تکرار نکند). (قِزْغُرُرْ- قِزْغُرْماقْ *qızğurur-qızğurmaq*).

قُلْغِرْدی qolğırdı: اُلْ مَنْدِنْ قُلْغِرْدی *ol məndin qolğırdı* یعنی: او [توسط کسی] چیزی از من طلب کرد. (قُلْغِرارْ- قُلْغِرْماقْ *qolğırar-qolğırmaq*).

قَمْغِرْدی qamğırdı: اَنِکْ یُوزی قَمْغِرْدی *anıŋ yüzi qamğırdı* یعنی: صورت او, مضروب گردیده شد به هر چیز دیگر نیز که مضروب گردانیده شود, چنین گویند (قَمْغِرارْ- قَمْغِرْماقْ *qamğırar-qamğırmaq*).

کَجْتُرْدی keçtürdi: اُلْ اَنی سُفْدِنْ کَجْتُرْدی *ol anı suwdın keçtürdi* یعنی: او, وی را از آب گذرانید (کَجْتُرُرْ- کَجْتُرْماکْ *keçtürür-keçtürmək*).

کَرْتُرْدی kərtürdi: اُلْ اَنِکْ تُونِنْ کُنْکا کَرْتُرْدی *ol anıŋ tonın küŋə kərtürdi* یعنی: او, لباس وی را به آفتاب پهن کرد. اُلْ یِیبْ کَرْتُرْدی *ol yıp kərtürdi* یعنی: او, طناب پهن کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کَرْتُرُرْ- کَرْتُرْماکْ *kərtürür-kərtürmək*).

کُرْتُرْدی körtürdi: اُلْ اَنْکَرْ نَنْک کُرْتُرْدی *ol aŋar nəŋ körtürdi* یعنی: او وی را امر به دیدن چیزی کرد. (کُرْتُرُرْ- کُرْتُرْماکْ *körtürür-körtürmək*).

کِرْتُرْدی kirtürdi: اُلْ اَنی اَفْکا کِرْتُرْدی *ol anı ewgə kirtürdi* یعنی: او, وی را داخل خانه گردانید موارد دیگر نیز چنین است. (کِرْتُرُرْ- کِرْتُرْماکْ *kirtürür-kirtürmək*).

کَسْتُرْدی kəstürdi: اُلْ اَنْکَرْ یِغاجْ کَسْتُرْدی *ol aŋar yığaç kəstürdi* یعنی: او, وی را به قطع درخت وادار ساخت. موارد دیگر نیز چنین است. (کَسْتُرُرْ- کَسْتُرْماکْ *kəstürür-kəstürmək*).

کَڤْتُرْدی kewtürdi: اُلْ اَنِکْ کُوجِنْ کَڤْتُرْدی *ol anıŋ küçin kewtürdi* یعنی: او, نیروی وی را کند کرد. (کَڤْتُرُرْ- کَڤْتُرْماکْ *kewtürür-kewtürmək*).

کُلْتُرْدی kültürdi: اُلْ مَنی کُلْتُرْدی *ol məni kültürdi* یعنی: او, من را خندانید (کُلْتُرُرْ- کُلْتُرْماکْ *kültürür-kültürmək*).

كُلْتُرْدى kültürdi: اُلْ اَتْ اَذَقِـنْ كُلْتُـرْدى *ol at ažaqın kültürdi* یعنی: او, پـای اسـب را بنـدو بخو گردانید و خوابانید.

كَلْتُرْدى kəltürdi: اُلْ مَنْكـا اَتْ كَلْتُـرْدى *ol maŋa at kəltürdi* یعنـی: او, بـه مـن [توسـط کسی] اسـب آورد. (كَلْتُـرُرْ- كَلْتُرْمـاكْ *kəltürür- kəltürmək*).

این کلمه, در ترکـی اوغـوزی بـا حـرف «ت» و در دیگر گویشهای ترکی با حرف «د» می‌آیـد عـادت اوغوزان چنین است. بخـلاف دیگـر ترکـان, حـرف «د» را بـه «ت» و حـرف «ت» را بـه حـرف «د» ابدال می‌سازند. دیگر ترکان به شتر تَـڤَـى *təwəy* می‌گویند, ولی اوغوزان آن را دَوَا *dəvə* تلفظ مـی-کنند. اوغوزان ادات تَقى *taqı* در معنای: «نیـز» در گویش دیگر ترکان را, دَقى *daqı* (= داهی, دخـی) تلفظ می‌کنند.

كِكْجُرْدى kikçürdi: اَرْ بِجـاكْ كِكْجُـرْدى *ər biçək kikçürdi* یعنی: شخص, چاقو را بـر روی هم مالید.

اُلْ اِكّى اَرْ كِكْجُرْدى *ol ikki ər kikçürdi* یعنی: او دو مرد را علیه هم شورانید. (كِكْجُرُرْ- كِكْجُرْماكْ *kikçürür-kikçürmək*).

كُمْتُرْدى kömtürdi: اُلْ يِيرْدا نانْک كُمْتُرْدى *ol yérdə nəŋ kömtürdi* یعنـی: او, چیـزی را در زمین دفن کرد. (كُمْتُـرُرْ- كُمْتُرْمـاكْ *kömtürür- kömtürmək*).

كُلْسِرْدى külsirdi: اَرْ كُلْسِـرْدى *ər külsirdi* یعنی: شخص خندرو به نظـر آمـد. اگـر تبسـم هـم بکنـد, چنـین مـی‌گوینـد. (كُلْسِـرارْ- كُلْسِـرْماكْ *külsirər-külsirmək*).

كَدْكِرْدى kədkirdi: اَتْ كَدْكِرْدى *at kədkirdi* یعنی: اسب, ناآرامی کرد. (اجازه نداد بر پشـتش بـار بنهـــد). (كَـــدْكِرارْ- كَـــدْكِرْماكْ *kədkirər- kədkirmək*).

كَزْكَرْدى kəzgərdi: اَرْ اُقْ كَزْكَـرْدى *ər oq kəzgərdi* یعنی: شخص [با] تیر نشانه‌گیری کرد. (كَزْكَرُرْ- كَزْكَرْماكْ *kəzgərür-kəzgərmək*).

كُزْكَرْدى közgərdi: اُلْ اَتامْنى مَنْكا كُزْكَرْدى *ol atamnı maŋa közgərdi* یعنی: او, پدرم را به مــن نشــان داد, وادار بــه دیــدار کـرد. (كُزْكَـرُرْ- كُزْكَرْماكْ *közgərür-közgərmək*).

كُزْكَرْدى küzgərdi: پاییزگاهان فرار رسید(زمان بـه سـوی پـاییز شـتافت). (كُزْكَـرُرْ- كُزْكَرْمـاكْ *küzgərür-küzgərmək*).

كَلْكِرْدى kəlgirdi: اُلْ مَنْكا كَلْكِرْدى *ol maŋa kəlgirdi* یعنی: او, خواستار آمدن بـه سـوی مـن شد(كَلْكِرارْ-كَلْكِرْماكْ *kəlgirər-kəlgirmək*).

كُنْكَرْدى köngərdi: اُلْ اُقْ كُنْكَـرْدى *ol oq köngərdi* یعنی: او, تیر را اسـتوار سـاخت. مـوارد دیگر نیز چنـین اسـت. اُلْ يُـولْ كُنْكَـرْدى *ol yol köngərdi* یعنی: او, راه راست نشـان داد, هـدایت کـرد. بَـکْ اُغْرینــی كُنْكَــرْدى *bəg oğrını köngərdi* یعنی: بیگ, سـارق را وادار بـه گفـتن حرف راست کرد. (دزد را وادار به اعتـراف سـاخت). (كُنْكَرُرْ-كُنْكَرْماكْ *köngərür-köngərmək*).

مُنْدُرْدى mündürdi: اُلْ مَنْكـا اَتْ مُنْـدُرْدى *ol maŋa at mündürdi* یعنی: او, من را سـوار بـر اسـب گردانیـد. (مُنْـدُرُرْ- مُنْـدُرْماكْ *mündürür- mündürmək*). موارد دیگر نیز چنین است.

مَنْدُرْدى mandurdı: اُلْ مَنْكا قِلِـجْ مَنْـدُرْدى *ol maŋa qılıç mandurdı* یعنی: او, به من فرمان داد با زبان شمشیر سخن بگویم.

اُلْ مَنْكا اَتْماكِكْ ياغْقا مَنْدُرْدى *ol maŋa ətməgig yağqa mandurdı* یعنی: او, بـرای مـن, نـان را روغنـی گردانیـد. (مَنْـدُرُرْ- مَنْدُرْماقْ *mandurur-mandurmaq*).

مَنْغِرْدی mangĭrdı: *اُلْ اَتْماكِكْ ياغْقا مَنْغِرْدی* *ol ətməgig yağqa manğırdı* یعنی: او، نان را [توسط کسی] روغنی گردانید (مَنْغِرار – مَنْغِرماقْ *manğırar-manğırmaq*).

این بخش، در چهار طریق بررسی می‌شود:
نخستین: فعل گذرا از ریشه‌ی دو واجی، مانند: *بَرْدی* *bardı* در معنای: «رفت» که وقتی بصورت *بَرْتُرْدی* *barturdı* در می‌آید، معنای: «دیگری برد.» را می‌دهد و یا: *اَرْ سُقْقا قَرْدی* *ər suwqa qardı* یعنی: «مرد به آب فرو رفت.» که وقتی گفته می‌شود: *اَنی سُقْقا قَرْتُرْدی* *anı suwqa qarturdı* معنای: «او را در آب فرو برد.» را می‌دهد این افعال، افعال ناگذرای دو واجی‌اند و همانگونه که دیدید، در این باب بصورت گذرا در می‌آیند.
و یا آنکه خود در اصل دو واجی و ناگذرا هستند که دو حرف «ت، ر» بر آنها افزوده شده است. مانند: *اَرْ یا قُرْدی* *ər ya qurdı* در معنای: «مرد، کمان را به زه آراست». در این جمله، فاعل یکی است. وقتی خواسته شود که فاعل را وادار به انجام کاری کنند، دو حرف «ت، ر» را بر فعل می‌افزایند: *اُلْ اَنْکَرْ یا قُرْتُرْدی* *ol aŋar ya qurturdı* یعنی: «او، وی را وادار ساخت که کمان را به زه کند» اینجا فاعل، دو تاست. نخستین امرکننده و دیگری انجام دهنده. همانگونه که در عربی نیز، مثلاً در جملات زیر، در هر کدام دو فاعل وجود دارد:
«نَقَطَ الرَّجُلُ المُصْحَفَ وَ اَنْقَطَهُ غَیْرُهُ» در معنای: مرد مصحف را نقطه‌گذاری کرد و مرد به وسیله‌ی دیگری قرآن را نقطه‌گذاری کرد.
و یا: «لَقَطَ السُنْبُلَ وَ اَلْقَطَهُ غَیْرُهُ» در معنای: خوشه را چید؛ و خوشه را وادار به چیدن گردانید.
که افعال: «اَنْقَطَهُ» و «اَلْقَطَهُ» دارای دو فاعل‌اند.
و یا آنکه بر فعل، دو حرف «ر، غ» و یا دو حرف «ر، ک» افزوده می‌شود. مانند: *اَتْ تُرْدی* *at turdı* در معنای: «اسب لاغر شد» که بصورت *اَرْ اَتِنْ تُرْغُرْدی* *ər atın turğurdı* در معنای: «شخص، اسب خود را لاغر گردانید» و یا: فعل *تُرْدی* *turdı* در جمله‌ی: *اَرْ یُقارُو تُرْدی* *ər yuqaru turdı* یعنی: شخص بر خاست که در گذراسازی به این صورت در می‌آید: *اَنی تُرْغُرْدی* *anı turğurdı* یعنی: «دیگری او را وادار به برخاستن کرد.» همین گونه فعل *اَرُودی* *ərüdi* در جمله‌ی: *یاغ اَرُودی* *yağ ərüdi* که گذراسازی آن بصورت جمله‌ی: *اَرْ یاغْ اَرْکُرْدی* *ər yağ ərgürdi* در معنای: «شخص روغن را ذوب گردانید [یا عبارت دیگر کسی را وادار به ذوب کردن روغن کرد].» و یا جمله‌ی: *اُقْ کُنْدی* *oq köndi* در معنای: «تیر استوار شد» بصورت: *اُقْجی کُنْدْکُرْدی* *oqçı köndgürdi* در معنای: «تیرانداز تیر را استوا گردانید [به عبارت دیگر کسی را وادار به استوار کردن تیر ساخت]» می‌آید.
حروف «ت، غ، ک» جزو حروف گذراساز فعل نیستند. تنها حرف «ر» گذراسازی می‌کند. مانند جملات *قُشْ اُچُرْدی* *quş uçurdı* در معنای: «پرنده را پرواز داد» و *سُوْقْ کَچُرْدی* *suw keçürdi* در معنای: « آب را گذرانید.» آمده است. در این افعال، تنها حرف «ر» گذراساز است. این نیز، مانند آنچه که قبلاً گفتم، می‌باشد.
حروف «ت، غ، ک» که بر این افعال افزوده می‌شود، بخاطر ایجاد [نرمی و آسانی] در تلفظ است. اگر این حروف افزوده نمی‌شد در این افعال باید در صیغه‌ی ماضی دو حرف «ر» و در صیغه‌ی مضارع سه حرف «ر» افزوده می‌شد اگر در فعل *قُتْغَرْدی* *qutğardı* در معنای: «رهانید» ، حرف «غ» نمی‌آمد، صیغه‌ی ماضی آن بصورت *قُتْرَرْدی* *qutrardı* می‌آمد و باز اگر می‌خواستیم کلمه‌ی *سُقْغَرْدی* *suwğardı* را متعدی سازیم، باید *سُقْرَرْدی* *suwrardı* می‌گفتیم و مضارع آنها نیز لابد به شکل *قُتْرَرُرْ* *qutrarur* و *سُقْرَرُرْ*

suwrarur در معنای نجات خواهد داد و آبیاری خواهد کرد، می‌آمد یکی از این «ر» ها جزو ریشه‌ی کلمه، دومی نشانه‌ی متعدی بودن فعل و سومی نشانه‌ی مضارعت است. از این رو در کلمات ستبر آوا و دارنده‌ی حروف «غ، ق»، حرف نخستین که جزو بن واژه است به «ت» و در کلمات دارنده‌ی حرف غنه‌دار «ک» به حرف «ـک» بدل شده‌اند و بدینگونه در تلفظ حلاوتی ایجاد شده است.

دومین: افعالی که در اصل سه حرفی و ناگذرا هستند که در گذراسازی وارد این باب شده‌اند مثلاً فعل *تِرِلْدی tirildi* در جمله‌ی *اَرْ تِرِلْدی ər tirildi* یعنی: مرد زنده شد هنگام متعدی ساختن به شکل *تِرْگُرْدی tirgürdi* در می‌آید و گفته می‌شود: *تَنْکری تِرْگُرْدی təŋri tirgürdi* که معنای: «خداوند او را زنده گردانید» را می‌دهد فعل در جمله‌ی *اَرْ قِزِلْدی ər qızıldı* در معنای: «شخص مجازات شد» هنگام گذراسازی به شکل *قِزْغُرْدی qızğurdı* در می‌آید و گفته می‌شود: *اَنی قِزْغُرْدی anı qızğurdı* یعنی: «او را به مجازات رسانید» (جزای اعمال وی را به او چشانید)

سومین: آنچه که در اصل، فعل ناگذرا است. معنای آن: «نیت و اندیشه‌ی کاری داشتن» است و مفهوم «انجام اندک اندک و تدریجی» را می‌دهد مانند جمله‌ی *سُوْ تَمْجِرْدی suw tamçırdı* در معنای: «آب چکه کرد.» و مفهوم آن این است که: «آب از ابر چکید و بتدریج پخش شد» و جمله‌ی: *اَشِجْ تَشْغُرْدی aşıç taşğurdı* نیز چنین است که مفهوم آن: «دیگ می‌خواست سرریز شود.» می‌باشد وقتی فعل در این مفهوم باشد حرف دوم آن در ماضی و مضارع ساکن خواهد بود. فقط در مضارع حرف چهارم، مفتوح می‌شود.

چهارمین: اگر فعل فقط در معنای اصلی خود ظاهر شود، هیچیک از این مفاهیم مورد انتظار نخواهد بود. مثلاً جمله‌ی *تَنْکری مَنی قُتْغَرْدی təŋri məni qutğardı* در معنای: «خداوند من را رهانید» و جمله‌ی: *اَرْ قَتْغُرْدی ər qatğurdı* در معنای: «مرد بسیار خندید» نیز چنین است.

در این باب، اگر مراد مدد و یاوری یکی دیگر و یا مسابقه نهادن وی در نظر گرفته شود، به فعل، قبل از حرف «د»، حرف «ش» افزوده می‌گردد. مانند: *اُلْ مَنْکا اَتْ سُقْغَرِشْدی ol maŋa at suwğarışdı* در معنای: «او به من در آب دادن به اسب کمک کرد.» و نیز: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا قَرِنْ تُنْغُرُشْدی ol məniŋ birlə qarın tozğuruşdı* در معنای: «او به من، در سیر کردن شکم مدد رسانید»

اگر بخواهیم فعل را در معنایی که در حقیقت وی مستتر نیست [و فاعل آن را انجام نداده] بیاوریم، از دو طریق بهره می‌جوییم:

نخست: آنکه قبل از حرف «د»، حرف «ن» می‌آوریم که قاعده‌ی آن در بالا گذشت. مانند *اُلْ اَتْ سُقْغَرُنْدی ol at suwğarundı* یعنی: «او وانمود کرد اسب خود را آب می‌دهد» و جمله‌ی: *اُلْ قَرِنْ تُنْغُرُنْدی ol qarın tozğurundı* در معنای: «او در حال سیر کردن شکم خود دیده شد»

دوم، اما بهترین شیوه در اینجا که زیاد هم استعمال می‌شود آن است که قبل از حرف «ن»، حروف «م، س» افزوده می‌شود. و بدینگونه با احتساب «ن»، سه حرف افزونه دیده خواهد شد مانند: *اُلْ اَتْ سُقْغَرِمْسِنْدی ol at suwğarımsındı* در معنای: «او خود، در حال آب دادن اسب دیده شد» در اینگونه افعال، حروف «م، ن» ساکن است و حرف «س» کسره دارد. اینک آن را نیکو خواهی فهمید

بُلْدُزْدی bulduzdı: *بُلْدُزْدی نـانْکنی bulduzdı nəŋni* یعنی: او، [توسط کسی] چیزی پیدا کرد. (*بُلْدُزُرْ- بُلْدُزْماقْ bulduzur- bulduzmaq*).

بِلْدُزْدی bildüzdi: *اُلْ مَنْکا ایشْ بِلْدُزْدی ol maŋa ış bildüzdi* یعنی: او به من کار تعلیم

داد.(بِلْدُزُرْ- بِلْدُزْماکْ *bildüzür- bildüzmək*).
این, به ترکی اوغوزی چنین است. و طبق قاعده نیست دیگر ترکان اینگونه بیان نمی‌کنند.

بُرْبَشْدی burbaşdı: *ایشْ بُرْبَشْدی iş burbaşdı* یعنی: کار, درهم ریخته شد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُرباشُرْ- بُرْبَشْماقْ *burbaşur- burbaşmaq*).

بَرْتِشْدی‌لارْ bərtişdilər: *اُلارْ بیرْ اِکِنْدی‌نِنْک کُنْکْلِنْ بَرتِشْدی‌لارْ olar bir ikindiniŋ koŋlin bərtişdilər* یعنی: دل همدیگر را شکستند و زخمی کردند (بَرْتِشورُ- بَرْتِشْماکْ *bərtişür-bərtişmək*).

بُغْرُشْدی boğruşdı: *اُلْ مَنْکا یغاچْ بُغْرُشْدی ol maŋa yığaç boğruşdı* یعنی: او, به من در قطع درخت, کمک کرد. مسابقه نیز چنین است. (بُغْرُشورُ-بُغْرُشْماقْ *boğruşur-boğruşmaq*).

بُتْرُشْدی bütrüşdi: *اُلارْ اِکّی بُتْرُشْدی olar ikki bütrüşdi* یعنی: آن دو دادگاهی شدند و بر شکایت گواه آوردند (بُتْرُشورُ- بُتْرُشْماکْ *bütrüşür-bütrüşmək*).

بَتْرُشْدی batruşdı: *اُلارْ اِکّی بیرْ بیرِکْ سُقْقا بَتْرُشْدی olar ikki birbirig suwqa batruşdı* یعنی: آنان هر دو, همدیگر را در آب فرو بردند (بَتْرُشورُ- بَتْرُشْماقْ *batruşur-batruşmaq*).

بَکْلَشْدی bəkləşdi: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا بَکْلَشْدی ol məniŋ birlə bəkləşdi* یعنی: او, با من عهد و پیمان بست.
اُلْ مَنْکا قَپُغْ بَکْلَشْدی ol maŋa qapuğ bəkləşdi یعنی: او, به من در سفت بستن درب و محکم کردن آن, یاری رساند *اُلْ مَنْکا اَتْ بَکْلَشْدی ol maŋa at bəkləşdi* یعنی: او به من در نگهداری اسب کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (ترکی اوغوزی). (بَکْلَشورُ- بَکْلَشْماکْ *bəkləşür-bəkləşmək*).

تُرْپُشْدی törpüşdi: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا یغاچْ تُرْپُشْدی ol məniŋ bilər yığaç törpüşdi* یعنی: او با من در سائیدن و سوهان زدن به درخت مسابقه گذاشت. کمک رساندی نیز چنین است. (تُرْپِشورُ- تُرْپِشْماکْ *törpişür-törpişmək*).

تَپْرَشْدی təprəşdi: *کِشی قَمُغْ تَپْرَشْدی kişi qamuğ təprəşdi* یعنی: تمام مردم تکان خوردند و درهم جوشیدند به هر چیز دیگر نیز که تکان خورد و درهم بجوشد چنین گویند.
(تَپْرَشورُ- تَپرَشْماکْ *təprəşür-təprəşmək*).
در این قطعه نیز آمده است:

اُلْ قَرْ قَمُغْ قیشِنْ اِنارْ
اَشْلِقْ تَرِغْ اَنِنْ اُنارْ
یَفْلَقْ یَغی مَنْدا تِنارْ
سَنْ کَلِبَنْ تَپْرَشُورْ

Ol qar qamuğ qışın inər
Aşlıq tarığ anın önər
Yawlaq yağı məndə tınar
Sən kəlibən təprəşür

ترجمه: بر ف سرتاسر زمستان می‌بارد,
گندم خوراکی با او فدای می‌شود
دشمن بدفرجام در دامن من می‌لغزد
چون تو آیی, تکان می‌خورد.

توضیح آنکه: از مناظره‌ی بهار و زمستان سخن می‌راند و می‌گوید که بر ف و باران در زمستان جاری می‌شود, و از این رو, نعمت در تابستان می‌روید, دشمن در زمستان بر پا می‌ایستد و نمی‌جنگد ای بهار, چون تو بیایی, او بر خود می‌لغزد و تکان می‌خورد.

تَلْپِشْدی talpışdı: *قُشْلارْ قَمُغْ تَلْپِشْدی quşlar qamuğ talpışdı* یعنی: پرندگان همگی [با بالهایشان] موجاموج بالا رفتند.
بَیرَقْ قَمُغْ تَلْپِشْدی bayraq qamuğ talpışdı یعنی: پرچم تمامی موج زد. (ابریشم و حریر بالای نیزه‌ها در هوا موج زدند). موارد دیگر نیز چنین است. (تَلْپِشورُ- تَلْپِشْماقْ *talpışur-talpışmaq*).

تَرْتِشْدی tartışdı: اُلْ مَنْکـا اُرُقْ تَرْتِشْـدی ol maŋa uruq tartışdı یعنی: او به مـن در بهـن کردن طناب کمک کرد.
تَرْتِشْدی نانْکْ tartışdı nəŋ یعنی: تکه‌های یـک چیز، به سوی همـدیگر کشـیده شـدند (ذرات یـک چیزی، همدیگر را جذب کردند).
اُلْ مَنِکْ بِرْلا یـا تَرْتِشْـدی ol məniŋ birlə ya tartışdı یعنی: او، همراه من در کمـان کشـیدن و کمان به زه کردن، مسابقه نهاد.
اُلْ مَنْکـا اَلْتُـونْ تَرْتِشْـدی ol maŋa altun tartışdı یعنی: او به من در توزین طلا کمک کرد. به توزین هر چیز دیگر نیز چنین گوینـد (تَرْتِشـوُرْ- تَرْتِشْماقْ tartışur-tartışmaq).

تُرْتُشْدی türtüşdi: اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا قُغُشْـقا یـاغْ تُرْتُشْـدی ol məniŋ birlə qoğuşqa yağ türtüşdi یعنی: او، بـا مـن در روغـن مالیـدن بـه پوست، مسابقه نهاد.
مالیدن هـر چیـزی دیگـری را نیـز، چنـین گوینـد (تُرْتُشوُرْ- تُرْتُشْماکْ rürtüşür-türtüşmək).

تُبْرَشْـدی topraşdı: بیـرْقُـرُبْ تُبْرَشْـدی yér qurub topraşdı یعنی: زمـین خشـک و گـرد و خاکی شد (از کمی باران، زمین خشک شدو بگونه- ای که خـاک از آن بلنـد شـد(تُبْرَشـوُرْ- تُبْرَشْـماقْ topraşur-topraşmaq).

تَبْزَشْدی لارْ təbzəşdilər: اُلارْ قَمُـغْ بُـو ایشْـقا تَبْزَشْـــدی لارْ olar qamuğ bu ışqa təbzəşdilər یعنـی: آنـان، همگـی در ایـن کـار، حسـادت هـم را ورزیدنـد (تَبْزَشْـوُرْ- تَبْزَشْـماکْ təbzəşür-təbzəşmək).

تِرْکَشْدی térgəşdi: تَـڤَـی تِرْکَشْـدی təwəy térgəşdi یعنی: شتران قطار بستند بـه هـر چیـز دیگر نیز که پشت سر هم قطار بیندند چنین گویند (تِرْکَشُـورْ- تِرْکَشْـماکْ térgəşür-térgəşmək). موارد دیگر نیز چنین است.

تَبْلَشْـدی لارْ təpləşdilər: اُلارْ بُـو ایشِـغْ قَمُـغْ تَبْلَشْدی لارْ olar bu ışığ qamuğ təpləşdilər یعنـی: آنـان، در ایـن کـار، همگـی راضـی شـدند (تَبْلَشوُرْ- تَبْلَشْماکْ təpləşür-təpləşmək).

تُبْلَشْدی لارْ tüpləşdilər: اُلارْ بُـــو ایشِـــغْ تُبْلَشْـدی لارْ olar bu ışığ tüpləşdilər یعنـی: آنان، ریشه و اسـاس ایـن کـار را جستجو کردنـد (تُبْلَشوُرْ- تُبْلَشْماکْ tüpləşür-tüpləşmək).

تَتْلَشْدی tatlaşdı: اُلارْ اِکّی بِرْلا تَتْلَشْـدی olar ikki birlə tatlaşdı یعنی: آن دو، با همدیگر به فارسی حرف زدند. اگر به زبان غیر ترکـی اویغـوری هم حرف بزننـد بـاز، چنـین مـی‌گوینـد (تَتْلَشُـورْ- تَتْلَشْماقْ tatlaşur-tatlaşmaq).

تَلْقِشْـدی talqışdı: اُلْ مَنْکـا اُیمـا تَلْقِشْـدی ol maŋa oyma talqışdı یعنی: او به من در لولـه کردن و درهم پیچیدن نمـد بـرای چکمـه سـاختن کمک کرد. به هر چیز دیگری که لوله کنند و درهم پیچند نیز، چنـین مـی‌گوینـد (تَلْقِشُـورْ- تَلْقِشْـماقْ talqışur-talqışmaq).

تُکْلَشْدی tökləşdi: تُکْلَشْدی نانْـکْ tökləşdi nəŋ یعنی: [آن] چیز ریخت و جاری شد (تُکْلَشُورْ- تُکْلَشْماکْ tökləşür-tökləşmək).

تُکْلُشْدی tüglüşdi: یِبْلارْ تُکْلُشْـدی yıplar tüglüşdi یعنی: طنابها گره خوردنـد (تُکْلُشُـورْ- تُکْلُشْماکْ tüglüşür-tüglüşmək).

تِکْلِشْـدی tiklişdi: یِغـاچْ تِکْلِشْـدی yığaç tiklişdi یعنی: نهال کاشته شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـــین اســت. (تِکْلِشُــورْ- تِکْلِشْــماکْ tiklişür-tiklişmək).

تِرْمَشْدی tırmaşdı: اُلارْ اِکّـی تِرْمَشْـدی olar ikki tırmaşdı یعنـی: آن دو تـن، همــدیگر را خراشــیدند (تِرْمَشُــورْ- تِرْمَشْــماقْ tırmaşur-tırmaşmaq).

جَلْبَشْدی çalpaşdı: اُلارْ اِکّــی جَلْبَشْــدی olar ikki çalpaşdı یعنی: آن دو در کار، با هم مجادله کردند، به همدیگر خشــونت کردنـد وقتــی چیــزی ســخت و بــد و صعــب بشــود نیــز، چنــین گوینــد (جَلْبَشُورْ- جَلْبَشْماقْ çalpaşur-çalpaşmaq).

جَنْدِشْدی çandışdı: اُلارْ اِکّی جَنْدِشْـدی olar ikki çandışdı یعنی: آن دو به همدیگر خشـونت ورزیدنــد، از همــدیگر فــرار کردنــد (جَنْدِشُــورْ- جَنْدِشْماقْ çandışur-çandışmaq).

جُمْرُشْدی çumruşdı: اُلْ مَنِکْ بِـرْلا سُــوْدا جُمْرُشْدی ol məniŋ birlə suwda çumruşdı یعنی: او با من در فرو رفتن بـه آب، مسابقه نهـاد. مــصدر رســالَتی نیــز چنــین اســت. (جُمْرُشُــورْ- جُمْرُشْماقْ çumruşur-çumruşmaq).

جَـڤْـرُشْدیُ çəwrüşdi: اُلْ مَنِــکْ بِــرْلا اُقْ جَـڤْـرُشْدی ol məniŋ birlə oq çəwrüşdi یعنی: او به همراه من، تیر را برگردانید. به هـر چیـز مدوّر دیگری را نیز که برگردانند، چنین مـی‌گوینـد (جَــڤْرُشُــورْ- جَــڤْرُشْــماکْ çəwrüşür-çəwrüşmək).

جُقْرَشْدی çoqraşdı: تَبِزْلارْ جُقْرَشْدی təbizlər çoqraşdı یعنی: زمین‌های شوره‌زار، به تلاطم در آمد. به هر چیز متراکم نیز که به موج در آید، چنین گویند. کِشی بیرْ بیرْ اِچِنْدا جُقْرَشْـدی kişi bir bir içində çoqraşdı یعنی: اشخاص درهم رفتند و بــه تلاطــم در آمدنــد (جُقْرَشُــورْ- جُقْرَشْــماقْ çoqraşur-çoqraşmaq).

جِقْرِشْــدی çıqrışdı: بِیْربِیرْنِنْــکْ اُغْــرِیلِقِنْ جِقْرِشْــدی birbiriniŋ oğrılıqın çıqrışdı یعنــی: دزدی همــدیگر را علنــی کردنــد، رقابــت و همکاری در علنی ساختن هر چیز دیگـر نیــز چنــین اســـت. (جِقْرِشُــــورْ- جِقْرِشْــــماقْ çıqrışur-çıqrışmaq).

جَقْرِشْتی çaqrıştı: بُوی بیرْبیرْکا جَقْرِشْتی boy birbirgə çaqrıştı یعنی: مردم ایل، همــدیگر را صــدا زدنـــد (ترکــی اوغـــوزی). (جَقْرِشُـــورْ- جَقْرِشْماقْ çaqrışur-çaqrışmaq).

تِکْرَشْدی tikrəşdi: اَتْلارْ اَاَقی تِکْرَشْدی atlar ažaqı tikrəşdi یعنـی: پـای اسـبها، صـدا کـرد. اُغلانْ تِکْرَشْدی oğlan tikrəşdi یعنی: کـودک بزرگ شد و نشو و نما کرد. (تِکْرَشُـورْ- تِکْرَشْـماکْ tikrəşür-tikrəşmək).

جِقْرَشْتی çıqraştı: تیشْ جِقْرَشْتی tış çıqraştı یعنی: دندانها صدا کردند. به هر چیز دیگـری کـه (به صورت جمعی) بیشتر صدا کند نیز، چنـین مـی- گوینـــد (جِقْرَشُــــورْ- جِقْرَشْـــــماق- çıqraşur-çıqraşmaq).

جَرْکَشْتی çərgəşti: اِکّی سُو جَرْکَشْتی ikki sü çərgəşti یعنی: دو طرف جنگ صف‌آرایی کردنـد.

در این قطعه نیز آمده است:

کَلْسا اَبَنْکْ تَرْکَنِمْ
اِتِیلْکَمَتْ تُرْکُنُمْ
تَرِلْمَغَیْ تُرْکُنُمْ
اَمْدی جَرِکْ جَرْکَشُورْ

Kəlsə abaŋ tərkənim
Étilgəmət türkünüm
Tarılmağay türkünüm
Emdi çerig çərgəşür

ترجمه: اگر خاقان من فراز آید
حال و روز خویشاِم بهتر می‌شود
مردم من پراکنده نمی‌شوند
اکنون دلاور مردان رزم صف‌آرایی کردند.

توضیح آنکه: می‌گوید اگر خاقان به یاری ما شـتاب کند، کارمان بسامان است. خانــه‌هـای خویشــان مــا ویران نمی‌شود. صف جنگ آراسته و راسـت اسـت. [ای خاقان ! مرا دریـاب !] (جَرْکَشُـورْ- جَرْکَشْـماکْ çərgəşür-çərgəşmək).

جَرْلَشْدی çarlaşdı: اُغْـلانْ جَرْلَشْـدی oğlan çarlaşdı یعنــی: کودکــان گریســتند بِنْکــانلارْ

جَرْلَشْدی yengənlər çarlaşdı یعنی: فیلها به غرّش در آمدند فریاد بر آوردند (جَرْلَشُورْ- جَرْلَشْماقْ çarlaşur-çarlaşmaq).

جَکْلَشْدی çəkləşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا جَکْلَشْدی ol məniŋ birlə çəkləşdi یعنی: او، با من قرعه کشید (جَکْلَشُورْ- جَکْلَشْماکْ çəkləşür-çəkləşmək).

جِکلِشْدی çiklişdi: تُکُونْ قَمُغْ جِکلِشْدی tügün qamuğ çiklişdi یعنی: گره، بکلی محکم شد(جِکْلِشُورْ- جِکلِشْماکْ çiklişür-çiklişmək).

جَرْمَشْدی çərməşdi: اُلْ مَنْکا جَغِغْ جَرْمَشْدی ol maŋa çağığ çərməşdi یعنی: او به من در پیچیدن سر تازیانه کمک کرد.
موارد دیگر نیز چنین است. در رقابت و مسابقه نیز چنین می‌گویند (جَرْمَشُورْ-جَرمَشْماکْ çərməşür-çərməşmək).

سُرْتُشْدی sürtüşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا قُغُشْقا یاغْ سُرْتُشْدی ol məniŋ birlə qoğuşqa yağ sürtüşdi یعنی: او در مالیدن روغن به پوست، با من به رقابت پرداخت.
ونیز: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اَشُقْ سُرْتُشْدی ol məniŋ birlə aşuq sürtüşdi یعنی: او با من در قاب مالیدن و سائیدن روی آن، به رقابت پرداخت. (سُرْتُشُورْ- سُرْتُشْماکْ sürtüşür-sürtüşmək).

سَجْتَشْدی saçtaşdı: اُلارْ اِکّی سَجْتَشْدی olar ikki saçtaşdı یعنی: آن دو موهای همدیگر را چنگ زدند (سَجْتَشُورْ- سَجْتَشْماقْ saçtaşur-saçtaşmaq).

سِخْتَشْدی sıxtaşdı: کِشی قَمُغْ سِخْتَشْدی kişi qamuğ sıxtaşdı یعنی: همه‌ی مردم با هم گریستند (سِخْتَشُورْ- سِخْتَشْماقْ sıxtaşur-sıxtaşmaq).
با حرف «غ» نیز به شکل سِغْتَشْدی sığtaşdı می‌آید.

سَذْرَشْدی sežrəşdi: تُونْ سَذْرَشْدی ton sežrəşdi یعنی: لباس نازکتر شد، ضخامت آن از بین رفت. بُذُنْ سَذْرَشْدی bužun sežrəşdi یعنی: مردم کمتر شدند به هر چیز دیگر که از تراکم و انبوه بیفتد و وسط آن باز شود، چنین گویند (سَذْرَشُورْ- سَذْرَشْماکْ sežrəşür-sežrəşmək).

سِذْرِشْدی sıdrışdı: اُلْ اَنْکَرْ قارْ سِذْرِشْدی ol aŋar qar sıdrışdı یعنی: او به وی در پارو کردن برف کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سِذْرِشُورْ- سِذْرِشْماقْ sıdrışur-sıdrışmaq).

تُغْرَشْدی toğraşdı: اُلْ مَنْکا اَتْ تُغْرَشْدی ol maŋa ət toğraşdı یعنی: او به من در ریز ریز کردن گوشت کمک کرد. (تُغْرَشُورْ- تُغْرَشْماقْ toğraşur-toğraşmaq).

تِغْرَشْدی tığraşdı: اُغْلانْ تِغْرَشْدی oğlan tığraşdı یعنی: کودک دلاور ورزیده شد به شخص دلاور و پهلوان تِغْراقْ tığraq گفته می‌شود. (تِغْرَشُورْ- تِغْرَشْماقْ tığraşur-tığraşmaq).

تُغْرُشْدی toğruşdı: اُلْ مَنِکْ بِلا یُولْقا تُغْرُشْدی ol məniŋ bilə yolqa toğruşdı یعنی: او، همراه من در راه مسابقه داد. یعنی در راه رفتن، دویدن و ایستادن با من رقابت کرد. (تُغْرُشُورْ- تُغْرُشْماقْ toğruşur-toğruşmaq).

تُغْرَشْدی toğraşdı: تُونْ کیرْدِنْ تُغْرَشْدی ton kirdin toğraşdı یعنی: لباس از کثرت چرک، پاره شد در هر چیز دیگر که شکافتگی و پارگی ایجاد شود، چنین گویند (تُغْرَشُورْ- تُغْرَشْماقْ toğraşur-toğraşmaq).

سُغْرَشْدی soğraşdı: قُمْلارْ سُوقُغْ سُغْرَشْدی qumlar suwuğ soğraşdı یعنی: شنها، آب را مکیدند موارد دیگر نیز چنین است. (سُغْرَشُورْ- سُغْرَشْماقْ soğraşur-soğraşmaq).

سِغْرُشْدی sığruşdı: اُلارْ بیرْ بیرِکْ سِغْرُشْدی olar birbirig sığruşdı یعنی: آنان به همدیگر

در تسـلط بـه چیـزی کمـک کردنـد (سِغْرُشُـورْ- سِغْرُشْماقْ sığruşur-sığruşmaq).

سَـقْرُشْدی sawruşdı: اُلْ مَنْکـــــا تَـــــــرِغْ سَـقْـرُشْدی ol maŋa tarığ sawruşdı

یعنی: او به من در باد دادن گندم یاری رسانید. موارد دیگر نیز چنین است. آش را هم برای آنکـه سـرریز نشود، می‌توان چنین کرد. (سَـقْرُشُورْ- سَـقْرُشْـماقْ sawruşur-sawruşmaq).

سِقِرُشْدی sıqrışdı: اُلارْ بَرْجا سِقِرِشْـدی olar barça sıqrışdı یعنـی: [آنـان، همگـی شـبیه کبکها، صدا در آوردند]. کبکها صدا در آوردنـد اگـر مارها و حیوانات دیگر نیز صفیر برآورند چنین گویند (سِقِرِشُورْ- سِقِرِشْماقْ sıqrışur-sıqrışmaq).

تُمْرُشْدی tomruşdı: اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا یِغـاچْ تُمْرُشْـدی ol məniŋ birlə yığaç tomruşdı

یعنی: او، با من در دایره وار بریدن چوب رقابت کرد. (گرد بریدن چوب مثل سینی). (تُمْرُشُورْ- تُمْرُشْـماقْ tomruşur-tomruşmaq).

سَمْرِشْدی səmrişdi: اَتْـلارْ قَمُـغْ سَمْرِشْـدی atlar qamuğ səmrişdi یعنی: اسبان، تمامی، چاق و فربه شـدند مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سَمْرِشُورْ- سَمْرِشْماکْ səmrişür-səmrişmək).

سُمْرُشْـدی sömrüşdi: اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا سُـوقْ سُمْرُشْـدی ol məniŋ birlə suw sömrüşdi

یعنی: او، همراه من آب مکید در مکیدن آب با مـن مسابقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُمْرُشُورْ- سُمْرُشْماکْ sömrüşür-sömrüşmək).

سَنْرُشْدی sanruşdı: اَسْرُکْلارْ قَمُـغْ سَنْرُشْـدی əsrüklər qamuğ sanruşdı یعنـی: مسـتان، بتمامی چرند بافتند و بگو و مگو کردنـد اصـل آن، سَنْدِرِشْـدی sandırışdı اسـت. (سَنْرِشُـورْ- سَنْرِشْماقْ sanrışur-sanrışmaq).

چنانکه در این کلام نیز آمده است: سَبَنْدا سَـنْدِرِشْ بُلْسا اُرْتْکُونْدا اِرْتَشْ بُلْمـاسْ sabanda sandırış bolsa örtkündə irtəş bolmas یعنـی: اگـر هنگام بذر پاشی بگو مگو بشود، هنگام خرمن کتک‌کاری پیش نمی‌آید.

سَتْغَشْدی satğaşdı: اُلارْ بیـرْ اِکِنْـدی بِـلا سَتْغَشْـدی olar bir ikindi bilə satğaşdı

یعنی: آنان به همدیگر تعرض کردند به سر و کـول هم پریدند به حمله‌ی متقابـل نیـز، چنـین گوینـد (سَتْغَشُورْ- سَتْغَشْماقْ satğaşur-satğaşmaq).

سَتْغَشْدی satğaşdı: اُلْ مَنْکا یُولْدا سَتْغَشْدی ol maŋa yolda satğaşdı یعنی: او، در راه به من برخورد. اُلارْ اَلِـمْ بِـرِمْ بِـلا سَتْغَشْـدی olar alım bérim bilə satğaşdı یعنی: آنهـا بـدهکاری و بسـتانکاری را پایاپـای کردنـد (ترکـی اوغـوزی). (سَتْغَشُورْ- سَتْغَشْماقْ satğaşur-satğaşmaq).

سِتْغَشْدی sıtğaşdı: اَرْ قَمُغْ بِلاکْ سِتغَشْدی ər qamuğ bilək sıtğaşdı یعنـی: تمـام مـردان آستینهای خود را بالا زدند در کمـک و رقابـت نیـز چنـین گوینـد (سِتْغَشُـورْ- سِتْغَشْـماقْ sıtğaşur-sıtğaşmaq).

سَرْقِشْدی sarqışdı: بُوزْدِنْ سُـوقْ سَرْقِشْـدی buzdın suw sarqışdı یعنی: آب زیادی از یخ چکیـــد (سَرْقِشُـــورْ- سَرْقِشْـــماقْ sarqışur-sarqışmaq).

سَچْلَشْدی saçlaşdı: اُلْ اِکّی بِلا سَچْلَشْدی ol ikki bilə saçlaşdı یعنـــی: آن دو، موهـــای همـدیگر را چنـگ زدنـد (سَچْلَشُـورْ- سَچْلَشْـماقْ saçlaşur-saçlaşmaq).

سُچْلُشْدی suçluşdı: اُلْ مَنِـکْ اَذَقْـتِنْ تِکـانْ سُچْلُشْـــدی ol məniŋ ažaqtın tikən suçluşdı یعنی: او در درآوردن خار از پایم به من کمک کرد. کمک کردن برای در آوردن شمشـیر از نیـام خـود و مسـابقه دادن نیـز چنـین گوینـد (سُچْلُشُورْ- سُچْلُشْماقْ suçluşur-suçluşmaq). موارد دیگر نیز چنین است.

سَرْلَشْدی sarlaşdı. *اُلْ مَنْکا سُقْلُقْ سَرْلَشْدی* *ol maŋa suwluq sarlaşdı* یعنی: او در دستار بستن و پیچاندن آن به من کمک کرد. به هر چیز دیگر نیز که بپیچانند و در این کار رقابت کنند، چنین گویند (سَرْلَشُورْ- سَرْلَشْماقْ *sarlaşur-sarlaşmaq*).

سُزْلَشْدی sözləşdi. *اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُزْلَشلدی* *ol məniŋ birlə sözləşdi* یعنی: او، با من سخن گفت. (سُزْلَشُورْ- سُزْلَشْماکْ *sözləşür-sözləşmək*).
اصل آن با حرف «و» و به شکل «سُوْزْلَشْدی» است.

سُزْلُشْدی süzlüşdi: *سُوْقْلا رْ قَمُغْ سُزْلُشْدی* *suwlar qamuğ süzlüşdi* یعنی: همه ی آبها صاف شد و پالایش یافت. (سُزْلُشُورْ- سُزْلُشْماکْ *süzlüşür-süzlüşmək*).

سَـقْـلَشْدی sawlaşdı: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا سَقْلَشْدی* *ol məniŋ birlə sawlaşdı* یعنی: او به من مثل گفت، من هم به او گفتم. در اطلاع- رسانی به همدیگر و روایت هر گونه داستان و افسانه نیز چنین گویند(سَقْلَشُورْ-سَقْلَشْماقْ *sawlaşur-sawlaşmaq*).

سَقْلَشْدی saqlaşdı: *بُدُونْ قَمُغْ سَقَلَشْدی* *bužun qamuğ saqlaşdı* یعنی: همه ی مردم، از همدیگر دوری گزیدند و پنهان شدند [مردم از یکدیگر مراقبت کردند]. (سَقْلَشُورْ- سَقْلَشْماقْ *saqlaşur-saqlaşmaq*).

سُقْلُشْدی soqluşdı: *سُقْلُشْدی نانْکْ* *soqluşdı nəŋ* یعنی: چیزی در داخل چیز دیگری قرار گرفت و استحکام یافت. مانند داخل شدن و قرار گرفتن قسمت دم شمشیر در دسته. (سُقْلُشُورْ- سُقْلُشْماقْ *soqluşur-soqluşmaq*).

سِقْلِشْدی sıqlışdı: *بُدُونْ بَرْجا سِقْلِشْدی* *bužun barça sıqlışdı* یعنی: مردم، بر اثر ازدحام به همدیگر فشار آوردند فشار دادن انگور برای عصاره گرفتن نیز، چنین است. (سِقْلِشُورْ- سِقْلِشْماقْ *sıqlışur-sıqlışmaq*).

سُمْلُشْدی somluşdı: *تَتْ قَمُغْ سُمْلُشْدی* *tat qamuğ sumluşdı* یعنی: فارسها به گویش خود تراطن کردند. به هر کس دیگر نیز که به غیر از زبان ترکی سخن گوید، چنین گویند (سُمْلُشُرْ- سُمْلُشْماقْ *sumluşur-sumluşmaq*).

سَرْمَشْدی sarmaşdı: *اُلْ مَنْکا یِشِغْ سَرْمَشْدی* *ol maŋa yışığ sarmaşdı* یعنی: او، به من در پچیدن چیزی کمک کرد. مانند پچاندن طناب بر روی درخت. (سَرْمَشُرْ- سَرْمَشْماقْ *sarmaşur-sarmaşmaq*).

سَرْمَشْدی sarmaşdı: *ایشْ سَرْمَشْدی* *iş sarmaşdı* یعنی: کار درهم پچید. این فعل، هم گذرا و هم ناگذرا است. *اُلْ مَنْکا بَلِقْ سَرْمَشْدی* *ol maŋa balıq sarmaşdı* یعنی: او، به من در گرفتن و بیرون آوردن ماهی از آب، کمک رساند. اگر در بیرون آوردن توتماج از ظرف نیز کمک کند، چنین است. به هر چیز دیگری که از آب روان و یا هر مایع ی گرفته و بیرون آورده شود، چنین گویند (سَرْمَشُرْ- سَرْمَشْماقْ *sarmaşur-sarmaşmaq*).

تَنْجِشْدی tançışdı: *اَتْلارْ قَمُغْ تَنْجِشْدی* *ətlər qamuğ tançışdı* یعنی: گوشتها، همه بریان شدند (تَنْجِشُورْ- تَنْجِشْماقْ *tançışur-tançışmaq*).

سَنْجِشْدی sançışdı: *اُلارْ اِکّی سَنْجِشْدی* *olar ikki sançışdı* یعنی: آن دو، به همدیگر خنجر فرو کردند.
موارد دیگر نیز چنین است. (سَنْجِشُورْ- سَنْجِشْماقْ *sançışur-sançışmaq*).
بَکْلارْ سَنْجِشْدی *bəglər sançışdı* یعنی: بیگان با همدیگر ستیز کردند. جنگ کردند. یکی، دیگری را شکست داد.

تَبْرَشْدی tapraşdı: تَـــڤَـــی قَمُـــغْ تَبْرَشْــدی *təwəy qamuğ tapraşdı* یعنی: شتران، همگی برجستند و جهیدند(تَبْرَشُورْ- تَبْرَشْماقْ *tapraşur-tapraşmaq*). این، فقط درباره‌ی شتر گفته مـی‌شود.

تَتْرُشْدی tatruşdı: اُلارْ بیرْ اِکِنْدیکا اَتْ تَتْرُشْدی *olar bir ikindigə ət tatruşdı* یعنی: آنـان، به همدیگر گوشت چشانیدند. موارد دیگر نیز چنـین است.(تَتْرُشُورْ- تَتْرُشْماقْ *tatruşur-tatruşmaq*).

تِتْرَشْدی titrəşdi: کِشی تُمْلِغْـدِنْ تِتْرَشْـدی *kişi tumlığdın titrəşdi* یعنی: مردم، از سرما برخود لرزیدند. هر چیز دیگری نیز که بلرزد، چنین گوینـد (تِتْرَشُورْ- تِتْرَشْماکْ *titrəşür-titrəşmək*).

قُبْرُشْدی qopruşdı: اُلْ مَنْکا قُشْ قُبْرُشْـدی *ol maŋa quş qopruşdı* یعنی: او، به من در پرواز دادن پرنده کمک رسانید. برای بلند کردن هـر چیـز دیگری از جای خود نیـز، چنـین گوینـد (قُبْرُشُـورْ- قُبْرُشْماقْ *qopruşur-qopruşmaq*).

قُتْرُشْــدی qutruşdı: اُغْـلانْ قُتْرُشْـدی *oğlan qutruşdı* یعنی: بچه‌هـا بـا شـادی بـازی کردنـد (قُتْرُشُورْ- قُتْرُشْماقْ *qutruşur-qutruşmaq*).

قُتْرُشْدی qotruşdı: اُلْ مَنْکا قـابْ قُتْرُشْـدی *ol maŋa qap qotruşdı* یعنی: او به من، در خـالی کردن ظرف مدد رسانید. موارد دیگر نیز چنین است. (قُتْرُشُورْ- قُتْرُشْماقْ *qotruşur-qotruşmaq*).

قَجْرُشْدی qaçruşdı: اُلارْ اِکّی قَجْرُشْدی *olar ikki qaçruşdı* یعنـی: آن دو مـرد همـدیگر را دوانیدنـــد (قَجْرُشُـــورْ- قَجْرُشْـــماقْ *qaçruşur-qaçruşmaq*).

قُرْدَشْدی qurdaşdı: اُلْ بَکْ بِرْلا قُرْدَشْـدی *ol bəg birlə qurdaşdı* یعنـی: او، همـراه بیـگ و هم مرتبه با او نشست. موارد دیگر نیز چنین اسـت. (قُرْدَشُورْ- قُرْدَشْماقْ *qurdaşur-qurdaşmaq*).

قَذْرِشْدی qažrışdı: اُلْ مَنِــکْ بِـــرْلا بُیـــُونْ قَذْرِشْــدی *ol məniŋ birlə boyun qažrışdı* یعنی: او، با من در پیچانیـدن گـردن مسـابقه نهـاد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. اُلْ اِکّـی سُـوْزْ قَذْرِشْـدی *ol ikki söz qažrışdı* یعنـی: آنـان سخن همدیگر را رد کردند. دراین قطعـه نیـز آمـده است.

اِیشی اَنِکْ اَرْتَشِبْ
اُغْرَقْ بِلا اُرْتَشِبْ
بُیْنُنْ اَلِبْ قَذْرِشِبْ
تُتْغُنْ اَلِبْ قُلْ سَتارْ

Işı anıŋ artaşıp
Oğraq bilə örtəşip
Boynun alıp qažrışıp
Tutğun alıp qul satar

ترجمه: کار او، دگرگون شد،
با اوغراقان درآویخت
گردنش را پیچانیدند و دشنام دادند
اسیر گرفتند و بسان برده فروختند

توضیح آنکه: اسیری را فرایاد مـی‌آورد و مـی‌گویـد: بخت او برگشت، هر یک از آنان میان ایـل ایجـاد وحشت کردند و اینک گردن آنان را پیچانید و همـه را اسیر ساخت و از آنان فدیه‌ی نجـات اخـذ کـرد و چون برده‌ی زرخرید باز پس داد.

قِسْرُشْدی qısruşdı: اُلْ اَنْکَرْ قِسْماقْ قِسْرُشْدی *ol aŋar qısmaq qısruşdı* یعنی: او، به وی در کوتاه کردن کمربند رکاب، کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قِسْرِشُـورْ- قِسْرِشْـماقْ *qısrışur- qısrışmaq*).

قَـڤْـرُشْدی qawruşdı: اُلْ مَنْکا تَرِغْ قَـڤْـرُشْدی *ol maŋa tarığ qawruşdı* یعنی: او به مـن در برشته کردن گندم یاری رسـانید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. بـا حـرف «غ» بـه شـکل قَغْرُشْـدی *qağruşdı* نیز گفته می‌شود. (قَـڤْرُشُورْ- قَـڤْرُشْماقْ *qawruşur-qawruşmaq*).

قَقْرَشْدی qaqraşdı: سُـوڤْلارْ قَمُـغْ قَقْرَشْـدی *suwlar qamuğ qaqraşdı* یعنی: آبها، همگی

کم شد. به هر چیز جاری و روان که کاهش یابد و قطع شود نیز، چنین گویند (قَقْرَشُورْ- قَقْرَشْماقْ qaqraşur-qaqraşmaq). اگر غده و ورم نیز کوچک شود، چنین می‌گویند.

قِقْرِشْدی qıqrışdı: اَرَنْ قَمُغْ قِقْرِشْدی ərən qamuğ qıqrışdı یعنی: همه‌ی مردم همهمه کردند (قِقْرِشُورْ- قِقْرِشْماقْ qıqrışur-qıqrışmaq).

قُبْزَشْدی qubzaşdı: قیزْلارْ قُبْزَشْدی qızlar qubzaşdı یعنی: دختران و کنیزکان در قوپوز نوازی مسابقه دادند (قُبْزَشُورْ- قُبْزَشْماقْ qubzaşur-qubzaşmaq).

قَرْغَشْدی qarğaşdı: اُلارْ اِکّی قَرْغَشْدی olar ikki qarğaşdı یعنی: آن دو به همدیگر نفرین فرستادند (قَرْغَشُورْ- قَرْغَشْماقْ qarğaşur-qarğaşmaq).

قِرْغَشْدی qırğaşdı: اُلارْ اِکّی قِرْغَشْدی olar ikki qırğaşdı یعنی: آن دو، از همدیگر روی برگردانیدند (قِرْغَشُورْ- قِرْغَشْماقْ qırğaşur-qırğaşmaq).

یَسْغَشْدی yasğaşdı: اُلارْ اِکّی یَسْغَشْدی olar ikki yasğaşdı یعنی: آنان به همدیگر سیلی زدند (یَسْغَشُورْ- یَسْغَشْماقْ yasğaşur-yasğaşmaq). کمک و رقابت نیز چنین است.

تُلْغَشْدی tolğaşdı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا یُونْکْ تُلْغَشْدی ol məniŋ birlə yüŋ tolğaşdı یعنی: او در پشم‌ریسی و کلافسازی به من کمک کرد. کلاف کردن هر چیز دیگر نیز چنین است. اگر کسی شکمش پیچ خورد، باز چنین می‌گویند (تُلْغَشُورْ- تُلْغَشْماقْ tolğaşur-tolğaşmaq).

قَرْقَشْدی qarwaşdı: اُلْ مَنْکا سُوْدا نانْکْ قَرْقَشْدی ol maŋa suwda nəŋ qarwaşdı یعنی: او به من در جستجو کردن چیزی در آب، کمک کرد. اگر چیزی را هم در تاریکی با دست جستجو کنند، چنین گویند (قَرْقَشُورْ- قَرْقَشْماقْ qarwaşur-qarwaşmaq).

قُرْقُشْدی qorquşdı: اُلارْ اِکّی قُرْقُشْدیلارْ olar ikki qorquşdılar یعنی: آنها از همدیگر ترسیدند (قُرْقُشُورْ- قُرْقُشْماقْ qorquşur-qorquşmaq).

قِرْقِشْدی qırqışdı: اُلْ مَنْکا یُونْکْ قِرْقِشْدی ol maŋa yüŋ qırqışdı یعنی: او، به من در پشم‌چینی کمک کرد. (قِرْقِشُورْ- قِرْقِشْماقْ qırqışur-qırqışmaq).

قِزْلَشْدی qızlaşdı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُقْ آتّی قِزْلَشْدی ol məniŋ birlə oq attı qızlaşdı یعنی: او، در تیراندازی با من، کنیزی را بعنوان پاداش در وسط گذاشت. (قِزْلَشُورْ- قِزْلَشْماقْ qızlaşur-qızlaşmaq).

قَرْمَشْدی qarmaşdı: اُلْ مَنِکْ بِرْلا تَوارْ قَرْمَشْدی ol məniŋ birlə tawar qarmaşdı یعنی: او، با من در غارت اموال مسابقه نهاد. مددرسانی نیز اینگونه است. (قَرْمَشُورْ- قَرْمَشْماقْ qarmaşur-qarmaşmaq).
اصل آن، چنین است: (قَرْمالَشْدی- قَرْمالَشُورْ- قَرْمالَشْماقْ qarmalaşdı- qarmalaşur-qarmalaşmaq).

قِسْتَشْدی qıstaşdı: اِتْ قَمُغْ تُمْلِغْدِنْ قِسْتَشْدی ıt qamuğ tumlığdın qıstaşdı یعنی: تمام سگها از سرما لرزیدند. زوزه کشیدند. موارد دیگر نیز چنین است. (قِسْتَشُورْ- قِسْتَشْماقْ qıstaşur-qıstaşmaq).

کَکْتَشْدی kəktəşdi: اُلارْ اِکّی کَکْتَشْدی ol ikki kəktəşdi یعنی: آنان به همدیگر حسادت ورزیدند و کینه بستند (کَکْتَشُورْ- کَکْتَشْماکْ kəktəşür-kəktəşmək).

کَرْتِشْدی kərtişdi: اُلْ مَنْکا یِغاچْ کَرْتِشْدی ol maŋa yığaç kərtişdi یعنی: او به من در علامتگذاری درختان کمک رسانید(علامت‌گذاری با

بریـــدن). (کَرْتِشُـــورْ- کَرْتِشْــــماکْ -kərtişür (kərtişmək).

کُتْرُشْدی kötrüşdi: اُلْ مَنْکا یُکْ کُتْرُشْـدی ol maŋa yük kötrüşdi یعنی: او، به مـن در بلنـد کردن و حمل بار یاری کرد. موارد دیگر نیـز چنـین اســـت. (کُتْرُشُـــورْ- کُتْرُشْـــماکْ -kötrüşür (kötrüşmək).

کَچْرُشْدی keçrüşdi: اُلارْ بیـرْبیرِنْـکْ یـازُوقِنْ کَچْرُشْدی olar birbiriŋ yazuqın keçrüşdi یعنی: آنان از گناه همدیگر گذشت کردند اگر بـرای گذشتن از رودخانه، دو نفر به همدیگر کمک کننـد نیـــز، چنـــین گوینـــد (کَچْرُشُـــورْ- کَچْرُشْـــماکْ (keçrüşür-keçrüşmək).

کَذْرُشْدی kežrüşdi: اُلارْ اِکّی تُـونْ کَذْرُشْـدی olar ikki ton kežrüşdi یعنـی: آنـان، هـر دو، لبـــاس‌هـــای همـــدیگر را پوشـــیدند (کَذْرُشُـــورْ- کَذْرُشْماکْ kəžrüşür-kəžrüşmək).

کَذْرِشْدی kəžrişdi: اُلْ مَنْکا اَتْ کَذْرِشْـدی ol maŋa ət kəžrişdı یعنـی: او بـه مـن در قطعـه قطعــه کــردن گوشــت کمــک کــرد. (کَذْرِشُــورْ- کَذْرِشْماکْ kəžrişür-kəžrişmək).

کُکْرَشْدی kökrəşdi: بُلِـتْلارْ قَمُـغْ کُکْرَشْـدی bulıtlar qamuğ kökrəşdi یعنـــی: ابرهـــا، همگی خروشـیدند بُغْـرالارْ کُکْرَشْـدی boğralar kökrəşdi یعنی: اسبها شیهه کشیدند فریـاد و نعره‌ی دلاوران در میدان جنگ را نیز به آن تشـبیه کـرده، مـی‌گوینـد: آلْـپلارْ کُکْرَشْـدی alplar kökrəşdi در این قطعه نیز آمده است:

کَلْدی اَسِنْ اَسْنَیُو
قاژْقا تُکَلْ اُسْنَیو
کِرْدی بُدُونْ قَسْنَیو
قَرا بُلِتْ کُکْرَشُورْ

Kəldi əsin əsnəyü
Qažqa tükəl üsnəyü
Kirdi budun qasnayu
Qara bulıt kökrəşür.

یعنی: نسیم وزیدن گرفت
همانند بوران‌های برف بود.
مردم بر خود لرزیدند
و ابر سیاه غریدن گرفت.

توضیح آنکه: درباره‌ی بهار صحبت می‌کنـد و مـی-گوید باد وزان سر رسید و مانـد بـوران‌هـای بـرف همه جا را فرا گرفت و مردم از سرما برخود لرزیدنـد و ابر سیاه غریدن گرفـت. (کُکْرَشُـورْ- کُکْرَشْـماکْ (kökrəşür-kökrəşmək).

کَمْرُشْدی kəmrüşdi: اُلارْ اِکّـــی سُـــنْکُوکْ کَمْرُشْدی olar ikki süŋük kəmrüşdi یعنـی: آن دو در مکیدن استخوان بـا هـم مسـابقه نهادنـد. (کَمْرُشُورْ-کَمْرُشْماکْ kəmrüşür-kəmürşmək).

کِزْلَشْـدی kizləşdi: اُلارْ اِکّـی تَقـارْ کِزْلَشْـدی olar ikki tawar kizləşdi یعنـی: آن دو از همدیگر مال پنهان کردند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است.(کِزْلَشُورْ-کِزْلَشْماکْ kizləşür-kizləşmək).

کَزْلَشْدی kəzləşdi: اُلْ اَنْکَـرْ اُقْ کَزْلَشْـدی ol anŋar oq kəzləşdi یعنی: او در گز کـردن تیـر بـا او مسـابقه داد. مدرسـانی نیـز چنـین اسـت. (کَزْلَشُورْ- کَزْلَشْماکْ kəzləşür-kəzləşmək).

کُزْلَشْدی közləşdi: اُلْ مَنِکْ بِرْلا کُزْلَشْـدی ol məniŋ birlə közləşdi یعنی: او در نگاه کـردن به هم با من مسابقه نهاد. او به من نگـاه دوخـت و مــن بــه او نگــاه دوخــتم. (کُزْلَشُــورْ- کُزْلَشْــماکْ (közləşür-közləşmək).

کَسْلِشْدی kəslişdi: کَسْلِشْدی نَانْکْ kəslişdi nəŋ یعنی: [آن] چیز بریـده شـد قطعـات آن چیـز بریـده و از هـم جـدا شـد (کَسْلِشُـورْ- کَسْلِشْـماکْ (kəslişür-kəslişmək).

کُکْلَشْدی kökləşdi: اُلْ اَنِکْ بِرْلا کُکْلَشْـدی ol anıŋ birlə kökləşdi یعنی: او، به وی گیر کـرد و در آمیخت کُکْتَشْدی köktəşdi نیز گفته می‌شود.. اُلْ اَنْکَرْ اَذَرْ کُکْلَشْـدی ol aŋar əžər kökləşdi یعنی: او به وی در بستن قربوس زین کمـک کـرد.

أُلْ اَنِکْ بِرْلا کُکْلَشْدی *ol anıŋ birlə kökləşdi*
یعنی: او با وی پیوند خویشاوندی پیدا کرد. (کُکْلَشُورْ- کُکْلَشْماکْ *kökləşür-kökləşmək*).
این کلمه، ریشه‌ی ترکی بولغاری دارد.

این بخش در سه طریق سیر می‌کند:

۱. نخست در معنای مددرسانی و مسابقه نهادن. مانند: *أُلْ مَنْکا یُکْ کُتْرُشْدی* *ol maŋa yük kötrüşdi* یعنی: او به من در برداشتن بار کمک کرد.

چنانکه پیش از این گفته‌ام، در این موارد کلمه‌ی *مَنْکا* *maŋa* مفهوم مددرسانی می‌دهد ولی عبارت *مَنِک بِرْلا* *məniŋ birlə* ، دلالت بر *مسابقه* و *رقابت* می‌کند: *أُلْ مَنِکْ بِرْلا سَکْرِشْدی* *ol məniŋ birlə səgrişdi* یعنی: او با من در پریدن و دویدن مسابقه نهاد تا معلوم شود که کدامیک بهتر می‌پریم و می‌دویم.

۲. مشتق از افعال دو واجی است. مثلاً دو فعل *قَچُرْدی* *qaçurdı* و *قَچْرُشْدی* *qaçruşdı* در مفهوم: «دو مرد، همدیگر را دوانیدند» از فعل *قَچْتی* *qaçtı* مشتق شده‌اند. حرف «ش» در این معنای باب *مفاعله* را می‌دهد همانگونه که *کَچُرْدی* از جمله‌ی *سُوِقْ کَچْتی* *suw keçti* جدا شده، جمله‌ی *سُوِقْ کَچْرُشْدی* *suw keçrüşdi* هم، در این معناست که: «دو مرد برای گذشتن از آب، به همدیگر مدد رسانیدند.

بدینگونه، وقتی حرف «ش» بر دو واجی‌ها افزوده می‌شود، فعل سه واجی، و از سه واجی‌ها نیز فعل چهارواجی ساخته می‌شود.

۳. فعل سه واجی که معنای پاداش و جایزه را در خود دارد. این معنا را پی افزوده‌ی «ل» و «ش» ایجاد می‌کنند. مانند: *أُلْ مَنِکْ بِرْلا اُقْ اَتّی اَتْلَشُو* *ol məniŋ birlə oq attı atlaşu* یعنی: او با من بر سر اسبی در وسط، مسابقه تیراندازی داد. هر کس برنده شود، جایزه [اسب] از آن او خواهد شد. این، قاعده‌ای گسترده است. از اسماء نیز در این باب، افعالی ساخته می‌شود اگرچه این گونه افعال طولانی شوند. مانند:
أُلْ مَنِکْ بِرْلا اُیْنادی کُکُرْچْکُونْلَشُو *ol məniŋ birlə oynadı kökürçgünləşü* یعنی: او، با من بر سر کبوتری در وسط، بازی کرد.
و یا: *أُلْ اَتْ یَرِشْدی مَنِکْ بیلا تَوِشْغانْلَشُو* *ol at yarışdı məniŋ bilə tawışğanlaşu* یعنی: او، با من بر سر خرگوشی، مسابقه اسبدوانی داد. هر کس برنده شود، خرگوش از آن او خواهد بود. قاعده در همه افعال بدینگونه است.

٤. هیچیک از این مفاهیم مورد نظر نیست، و بلکه مراد گوینده تنها معنای اصلی کلمه است. این گونه، اندک است. مانند: *ایشْ بُرُشْدی* *ış buruşdı* یعنی: کار درهم ریخت. و یا: *یِبْ بُیْمَشْدی* *yıp boymaşdı* در معنای: طناب در پیچید و باز نشد.

بَغْرِقتی bağrıqtı: *اَچْ اَرْ بَغْرِقتی* *aç ər bağrıqtı* یعنی: استخوان خاصره شخص گرسنه به جگرش چسبید (بَغْرِقارْ- بَغْرِقْماقْ *bağrıqar-bağrıqmaq*).

بُلْدُقتی bulduqtı: *بُلْدُقْتی نَنْکْ* *bulduqtı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، یافت شد (بُلْدُقارْ- بُلْدُقْماقْ *bulduqar-bulduqmaq*).

تُتْسُقدی tutsuqdı: *اَرْ یَغِقا تُتْسُقْدی* *ər yağıqa tutsuqdı* یعنی: شخص، گرفتار و اسیر دشمن شد (تُتْسُقارْ- تُتْسُقْماقْ *tutsuqar-tutsuqmaq*).

تُنْجُقتی tunçuqtı: *اَرْ تُنْجُقتی* *ər tunçuqtı* یعنی: مرد از کثرت غم و اندوه صدایش برید. *سُغُرْ تُنْجُقتی* *soğur tunçuqtı* یعنی: خرگوش صحرایی در زمستان به لانه‌اش خزید و تا بهار بیرون نمی‌آید.
هر حیوان دیگری نیز که در زمستان به لانه‌اش بخزد، چنین گویند (تُنْجُقارْ- تُنْجُقْماقْ *tunçuqar-tunçuqmaq*).

سَنْجِقتی sançıqtı: یَعـــی سَـــنْجِقتی *yağı sançıqtı* یعنی: دشمن شکست خورد. اگر به شخص طعنه زده شود نیز، چنین گویند (سَنْجِقارْ- سَنْجِقْماقْ *sançıqar-sançıqmaq*).

بَسْسِقتی bassıqtı: اَرْ یَعـی قـا بَسْسِـقتی *ər yağıqa bassıqtı* یعنی: شخص مقهور حملهی دشمن شد. شخص مقهور حملهی شبانهی دشمن شد و اسیر گشت.(بَسْسِقارْ- بَسْسِقْماقْ *bassıqar-bassıqmaq*).

سَـڤرُقتی sawruqtı: کُوزْدَنْ یـاشْ سَـڤـرُقتی *közdən yaş sawruqtı* یعنی: از چشم، اشک فرو ریخت. به رودخانههای جاری که آب کف می‌کند و موجاموج می‌شود نیز، چنین می‌گویند در این بیت هم آمده است:

کُوزُم یَشی سَـڤـرُقُبْ قُوزی آقار
بِلْنِبْ آژُونْ اَمْکَکِنْ تُوکَلْ اُقار

Közüm yaşı sawruqup qužı aqar
Bilnip ajun əmgəgin tükəl uqar

ترجمه: اشک چشم من جاری می‌شود و پائین می‌ریزد
تا همهی رنجهای روزگار را عیان کند (سَـڤـرُقارْ- سَـڤـرُقْماقْ *sawruqar-sawruqmaq*).

بِلْسِکْتی bilsikti: اَنِکْ یَشُتْ ایشی بِلْسِکْتی *anıŋ yaşut ışı bilsikti* یعنی: کار پنهانی او، آشکار گردید (بِلْسِکارْ- بِلْسِکْماکْ *bilsikər-bilsikmək*).

بُرْبَلْدی burbaldı: اَنِکْ ایشی بُرْبَلْدی *anıŋ ışı burbaldı* یعنی: کار او درهم ریخت. (بُرْبَلُورْ- بُرْبَلْماقْ *burbalur-burbalmaq*).

بُکْسُلْدی büksüldi: قـابْ بُکْسُلْدی *qap büksüldi* یعنی: ظرف، ترک خورد و شکاف برداشت. به هر ظرف دیگری از هر نوع که ترک بخورد و شکاف بردارد نیز، چنین گویند (بُکْسُلُورْ- بُکْسُلْماکْ *büksülür-büksülmək*).

تُرْبُلْدی törpüldi: یِغـاچْ تُرْبُلْدی *yığaç törpüldi* یعنی: درخت یا چوب تراشیده و رنده شد (تُرْبُلُورْ- تُرْبُلْماکْ *törpülür-törpülmək*).

تَرْتِلْدی tartıldı: یَرْمـاقْ تَرْتِلْدی *yarmaq tartıldı* یعنی: پول وزن شد و سنجیده شد (تَرْتِلُورْ- تَرْتِلْماقْ *tartılur- tartılmaq*). موارد دیگر نیز چنین است. اگر طناب و چیزهای شبیه آن پهن شود نیز، چنین می‌گویند.

تُرْتُلْدی türtüldi: تَریکـا یـاغْ تُرْتُلْدی *tərigə yağ türtüldi* یعنی: روغن به پوست مالیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُرْتُلُورْ- تُرْتُلْماکْ *türtülür- türtülmək*).

جَرْتِلْدی çərtildi: جَرْتِلْدی نَانْکْ *çərtildi nəŋ* یعنی: [آن] چیز از دست در آمد و نابود شد (جَرْتِلُورْ- جَرْتِلْماکْ *çərtilür- çərtilmək*).
در این کلام نیز آمده است: اَرْدَمْ سِزْدَنْ قُتْ جَرْتِلُورْ *ərdəmsizdən qut çərtilür* یعنی: سعادت از آدم بی‌فضیلت دور می‌شود. در کسی که ادب و فضیلت نباشد، دولت و سعادت نیز نمی‌ماند.

تَتْرُلْدی tətrüldi: یِیلْ تَتْرُلْدی *yél tətrüldi* یعنی: باد، برگشت. باد جنوب به شمال و باد شمال به جنوب برگشت. تَتْرُلْدی نَانْکْ *tətrüldi nəŋ* یعنی: [آن] چیز، وارونه شد، نگونسار شد. اَرْ قِلِقی تَتْرُلْدی *ər qılıqı tətrüldi* یعنی: اخلاق مرد بد شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَتْرُلُورْ- تَتْرُلْماکْ *tətrülür-tətrülmək*).

تُغْرَلْدی toğraldı: اَتْ تُغْرَلْدی *ət toğraldı* یعنی: گوشت خرد شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُغْرَلُورْ- تُغْرَلْماقْ *toğralur- toğralmaq*).
تُونْ کیرْدَنْ تُغْرَلْدی *ton kirdən toğraldı* یعنی: لباس از شدت چرک ترک خورد و شکاف برداشت. به هر گونه شکاف در پا و در هر گونه بافتنی نیز که ظاهر شود، چنین گویند (تُغْرَلُورْ- تُغْرَلْماقْ *toğralur- toğralmaq*).

تَلْقِلْدی talqıldı: تَلْقِلْدی نانْـکْ talqıldı nəŋ یعنی: [آن] چیز به هم خورد و دفع شد انداخته شد و رد شد.
ایشْ تَلْقِلْدی ış talqıldı یعنی: کار دفع شد و رد شد یُـوکْ تَلْقِلْـدی yük talqıldı یعنی: بار از طناب انداخته شد.
(تَلْقِلُورْ- تَلْقِلْماقْ talqılur- talqılmaq).

تِرْمَلْدی tırmaldı: اَنِـکْ یُـوزی تِرْمَلْـدی anıŋ yüzi tırmaldı یعنی: صورت او خراشیده شد.
(تِرْمَلُورْ- تِرْمَلْماقْ tırmalur- tırmalmaq).

چَـقْرُلْدی çewrüldi: چِغْری چَـقْـرُلْدی çığrı çewrüldi یعنی: جهره‌ی ریسندگی چرخید به هر چیز دیگر کـه بچرخـد چنـین گوینـد (چَـقْرُلُـورْ- چَـقْرُلْماکْ çewrülür- çewrülmək).

جَرْمَلْدی çərməldi: جَـقِـغْ جَرْمَلْـدی çawığ çərməldi یعنی: انتهای تازیانه تا خورد و برگشت. (جَرْمَلُورْ- جَرْمَلْماکْ çərməlür- çərməlmək).

سُرْتُلْدی sürtüldi: سُـرْتُلْدی نانْـکْ sürtüldi nəŋ یعنی: [آن] چیز سابیده شد کوبیده شد اگر دیگری نیز این کار را بکند چنین مـی‌گوینـد ایـن فعل هم گذرا و هم ناگذرا است.
تَریکا یاغْ سُرْتُلْدی tərigə yağ sürtüldi یعنی: به پوست روغن مالیده شد موارد دیگر نیز چنین اسـت. (سُرْتُلُورْ- سُرْتُلْماکْ sürtülür- sürtülmək).

سَنْجِلْدی sançıldı: بِجـاکْ تامْقـا سَـنْجِلْدی biçək tamqa sançıldı یعنی: چاقو بـه دیـوار فـرو رفـت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. سَـو سَنْجِلْدی sü sançıldı یعنی: قشـون شکسـت خورد. اصل آن، اَرْکا بِجاکْ سَنْجِلْدی ərgə biçək sançıldı در معنای: «به شخص چاقو فرو رفت.» اسـت. (سَنْجِلُورْ- سَنْجِلْماقْ sançılur- sançılmaq).

سُبْرُلْدی süprüldi: اَفْ سُبْرُلْدی ew süprüldi یعنی: خانه جارو زده شد هنگام خشمگین شدن بـر کسی به او سُبْرُکْ süprük می‌گویند و معنای آن این است: «همانگونه که خرده ریـز را بـدون اعتنـا بیرون می‌اندازند (جارو می‌کنند) تو هـم همانگونـه برو.»
(سُبْرُلُرْ- سُبْرُلْماکْ süprülür- süprülmək).

سِذْرِلْدی sıžrıldı: بَلِقْ اَلِکْدِنْ سِـذْرِلْدی balıq əligdin sıžrıldı یعنی: ماهی از دست لیز خـورد و در رفت.
به هر چیز لغزنده‌ی دیگر که بلغزد و بیفتد نیز چنین می‌گویند.
یُولْ سِذْرِلْدی yol sıžrıldı یعنی: جاده با همـه‌ی پیچها و فراز و نشیب‌های خود، دیده شد (سِذْرِلُورْ- سِذْرِلْماقْ sıžrılur- sıžrılmaq).
اَرْ تامْـدِنْ سِـذْرِلْدی ər tamdın sıžrıldı یعنی: شخص از دیوار لغزید و افتاد. موارد دیگر نیز چنـین است.

سَـقْرُلْدی sawruldı: سُـوْ سَـقْـرُلْدی suw sawruldı یعنی: آب خروشان شد رودخانـه کـف کرد و خروشید موقع جوشیدن دیـگ نیـز کـه بـا چمچه از آن بر می‌دارند و دوباره مـی‌ریزنـد چنـین می‌گویند.
تَرِغْ سَـقْـرُلْدی tarığ sawruldı یعنی: گندم بـاد داده شد و پخش شد یاشْ کُوزْدِنْ سَـقْـرُلْدی yaş közdin sawruldı یعنی: اشک از چشم سرریز شد و پخش شد.
در این بیت نیز آمده است:

تُنْ کُنْ تُرُبْ یِغْلَیُو
یاشِمْ مَنِکْ سَـقْـرُلُورْ

Tün kün turup yığlayu
Yaşım məniŋ sawrulur

یعنی: روز و شب گریان هستم

اشک چشمم سرازیر می‌شود. (سَـڤْرُلُورْ- سَـڤْرُلْمـاقْ sawrulur- sawrulmaq).

سِغْزَلْدی sığzaldı: بیرْ نَاْنكْ بیرْكا سِغْزَلْدی bir nəŋ birgə sığzaldı یعنی: یـک چیـز بـه چیـز دیگری گنجانیده شد. اگر به دسته‌ی بیل و یـا تبـر میخ بکوبند نیز، چنین می‌گویند (سِغْزَلُورْ- سِغْزَلْماقْ sığzalur- sığzalmaq).

سَتْغَلْدی satğaldı: اَرْ بُینی سَتْغَلْدی ər boynı satğaldı یعنی: گردن وی له و کوبیده شد. مـوارد دیگر نیز چنین است. اگـر قـرض و بـدهی را بطـور پایاپای تسویه کنند نیز، چنین می‌گوینـد (سَتْغَلُورْ- سَتْغَلْماقْ satğalur- satğalmaq).

سِـتْغَلْدی sıtğaldı: یَتَـكْ سِـتْغَلْدی yətək sıtğaldı یعنی: آسـتین خـود را بـالا زد. (سِتْغَلُر- سِتْغَلْماق- sıtğalur- sıtğalmaq).

سَرْمَلْدی sarmaldı: بَلِـقْ سَـرْمَلْدی balıq sarmaldı یعنی: ماهی، در آورده شد ماهی از آب در آورده شد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. تُتْمـاجْ سَرْمَلْدی tutmaç sarmaldı یعنی: توتماج صافی کـرده شـد (سَـرْمَلُورْ- سَـرْمَلْماقْ sarmalur- sarmalmaq).

سَرْمَلدی sərməldi: اَنِک تُونی بَشِنْکا سَـرْمَلْدی anıŋ tonı başıŋa sərməldi یعنی: لبـاس او بـه سـرش پیچیـده شـد [سَـرْمَلُورْ- سَـرْمَلْماکْ sərməlür- sərməlmək).
موارد دیگر نیز چنین است. این فعل، ناگذرا است.

قُرْتُلْـدی qurtuldı: اُراغُـتْ قُرْتُلْـدی uraǧut qurtuldı یعنی: زن رها شد زایید.
اَرْ اَمْکـاکْتِنْ قُرْتُلْـدی ər əmgəktin qurtuldı یعنی: شخص از تضییق رها شد.
در این قطعه نیز آمده است:

اُڭْکْ یَرَغْ کُزَتّی
اُغْری تُزَقْ اُزَتّی
بَکْلارْ بَکِنْ اَزِتّی
قَجْسا قَلی قُرْتُلُورْ

Özlək yarağ közətti
Oğrı tuzaq uzattı
Bəglərbəgin azıttı
Qaçsa qalı qurtulur

ترجمه: زمانه دنبال فرصت بود،
دام پنهانی خود بر نهاد.
بیگلربیگی را گمراه ساخت.
اگر فرار هم کند چگونه رها شود؟

توضیح آنکه: روزگار فرصتی یافت و دام خود را که زیر زمین پنهان بود بگسـترانید و بیگلربیگـی را بـه گمراهی وا داشت، بگونه‌ای که فرار هم کند رهـایی نـدارد. در اینجـا منظـور از بیگلربیگـی، احتمـالاً افراسیاب است.
(قُرْتُلُورْ- قُرْتُلْماقْ qurtulur- qurtulmaq).
اصل آن، قُتُلْدی qutuldı است.

قَرْتَلْـدی qartaldı: اَنِـکْ قَرْتـی قَرْتَلْـدی anıŋ qartı qartaldı یعنـی: زخـم او سـرباز کـرد. (قَرْتَلُورْ- قَرْتَلْماقْ qartalur- qartalmaq).

قِرْجَلْدی qırçaldı: اَنِکْ بَشِـنْکا تـاشْ قِرْجَلْـدی anıŋ başıŋa taş qırçaldı یعنی: بـه سر او، سـنگ خـورد. (قِرْجَلُـورْ- قِرْجَلْمـاقْ qırçalur- qırçalmaq).

قُتْرُلْدی qotruldı: سُوفْ اَلْمـادِنْ قُتْرُلْـدی suw almadın qutruldı یعنـی: آب از کـوزه ریختـه شد. برای هر چیز مایع و جـاری نیـز چنـین گوینـد (قُتْرُلُورْ- قُتْرُلْماقْ qutrulur- qutrulmaq).

قَذْرِلْدی qažrıldı: اَنِـکْ بُـوینِی قَذْرِلْـدی anıŋ boynı qažrıldı یعنـی: گـردن او خـم گردیـد، پیچیده شد. اگر دیگری نیز خـم کنـد چنـین گفتـه می‌شود. این فعـل، هـم ناگـذرا و هـم گـذرا اسـت. (قَذْرِلُورْ- قَذْرِلْماقْ qažrılur- qažrılmaq).

قَـڤْرُلْدی qawruldı: بُغْـدای قَـڤْـرُلْدی buğday qawruldı یعنی: گندم برشته شد. تف داده شد.

این کلمه با حرف «غ» نیز تلفظ می‌شود. (قَـغْرُلُورْ- قَـغْرُلْماقْ qawrulur- qawrulmaq).

قُبْزَلْــدی qubzaldı: قُبُــزْ قُبْزَلْــدی qubuz qubzaldı یعنــی: قوپـوز نواختــه شــد (قُبْزالُــورْ- قُبْزَلْمــاقْ qubzalur- qubzalmaq). بـا حـرف «س» و به شکل قُبْسالْدی qubsaldı هـم تلفـظ می‌شود. در عربی نیز، این مورد فراوان است. ماننـد: كَبْشٌ رَبيزٌ وَ رَبيسٌ.

تَـفْشَلْدی təwşəldi: اَتْماكْ اُشَلْدی تَـفْـشَلْدی etmək üşəldi təwşəldi یعنی: نان، خرد شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. اصـل آن اُشَـلْدی üşəldi و تَـفْـشَلْدی Təwşəldi تـابع آن اسـت. (تَـفْشَلُورْ- تَـفْشَلْماكْ təwşəlür- təwşəlmək).

تَـفْشُلْدی təwşüldi: يِـپْ تَـفْــشُلْدی yıp təwşüldi یعنی: نخ در اثر دستمالی زیـاد از بـین رفت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تَـفْشُـلُورْ- تَـفْشُلْماكْ təwşülür- təwşülmək).

قُــفْشَــلْدی qowşaldı: اُقْ قُـفْـشَلْدی oq qowşaldı یعنی: تیر، صیقل داده شد. تیـر، بـرای جلا دادن با وسیله‌ای صافکاری و پرداخـت گردیـد (قُـفْشَلُورْ- قُـفْشَلْماقْ qowşalur-qowşalmaq).

قَرْغَلْدی qarğaldı: يـاكْ قَرْغَلْــدی yək qarğaldı یعنی: شیطان نفرین شـد. مـوارد دیگـر نیز چنین است. (قَرْغَلُـورْ- قَرْغَلْمـاقْ qarğalur- qarğalmaq).

قُرْقُلْـدی qorquldı: اِيشْـدينْ قُرْقُلْـدی ışdın qorquldı یعنـی: از کـار ترسـیده شـد (قُرْقُلُـورْ- قُرْقُلْماقْ qorqulur- qorqulmaq).

قِرْقِلْدی qırqıldı: يُونْكْ قِرْقِلْدی yüŋ qırqıldı یعنی: پشم چیده شد. پشم گوسفند چیده شد. به هر حیوان دیگر که پشم او چیـده شـود، چنـین گوینـد (قِرْقِلُورْ- قِرْقِلْماقْ qırqılur-qırqılmaq).

كَرْتِلْدی kərtildi: يِغـاچْ كَرْتِلْــدی yığaç kərtildi یعنی: درخت یا چوب بریده شد و علامت گذاشـته شـد قُـلْ بُيْنـی كَرْتِلْـدی qul boynı kərtildi یعنی: گردن بـرده علامـت گذاشـته شـد برده خوار و ذلیـل شـد گرچـه ایـن واژه در معنـای «خراشیدن و علامت گذاشـت و نشـان داغ کـردن است، اما اینجا معنای «خوار و ذلیل شدن» را مـی‌دهد (كَرْتِلُورْ-كَرْتِلْماكْ kərtilür-kərtilmək).

كَذْرُلْدی kəžrüldi: تُــونْ كَذْرُلْــدی ton kəžrüldi یعنی: لباس پوشیده شد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (كَـذْرُلُورْ- كَـذْرُلْماكْ kəžrülür- kəžrülmək).

كَذْرِلْدی kəžrildi: قُــوی كَذْرِلْــدی qoy kəžrildi یعنــی: گوسـفند چـاق شــد (كَـذْرِلُورْ- كَذْرِلْماكْ kəžrilür-kəžrilmək).

كِكْرُلْدی kikrüldi: تَــفْــارْ اَفْــكا كِكْرُلْــدی tawar ewgə kikrüldi یعنی: مال به خانه برده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (كِكْرُلُورْ- كِكْرُلْماكْ kikrülür-kikrülmək).

این بخش در دو طریق سازه‌بندی می‌شود:

۱. فعــل مجهــول ســه واجــی ماننــد: يَرْمــاقْ تَرْتِلْـدی yarmaq tartıldı در معنـای: «پـول تـوزین و سـنجیده شـد.» و نیـز: ايشْ اُرْتُلْـدی ış örtüldi در معنای: «کـار درهـم پیچیـد و بسـته شد» در این طریق، این معنا با معنای باب «ن» در می‌آمیزد.

۲. کلمه تنها در معنای خود ظاهر می‌شود و معنـای دیگـری نمـی‌دهـد. ماننـد: قُرْتُلْـدی qurtuldı در معنای: «پایان یافت.» و نیز: سَرْمَلْدی sarmaldı در معنای: «پیچیده شد.»

بَرْتِنْدی bərtindi: اِلِكْ بَرْتِنْـدی əlig bərtindi یعنی: دست در نتیجه‌ی خوردن بـه چیـزی زخمـی شد (بَرْتِنُورْ- بَرْتِنْماكْ bərtinür- bərtinmək).

بُرْلَنْدی pürləndi: يِغــاچْ بُرْلَنْــدی yığaç pürləndi یعنــی: درخـت شـکوفه زد، غنچـه داد. (بُرْلَنُورْ- بُرْلَنْماكْ pürlənür-pürlənlmək).

بُشْغُنْدی boşğundı: اَرْ اِلکی بُشْغُنْدی ər əligi boşğundı یعنی: شخص، دستش خالی شد مرد دستش از کار برید اگر شخص از کار بماند و شغل نداشته باشد نیز، چنین می‌گویند (بُشْغُنُورْ- بُشْغُنْماقْ boşğunur-boşğunmaq).
اصل آن بُشُنْدی boşundı است.

بُلْغَنْدی bulğandı: سُوقْ بُلْغَنْدی suw bulğandı یعنی: آب، گل‌آلود شد کُنْکُلْ بُلْغَنْدی köŋül bulğandı یعنی: دل، به هم خورد. اگر کسی از غذای نامناسبی که خورده باشد، دلش به هم بخورد نیز، چنین می‌گویند
بَکْ اَنْکَرْ بُلْغَنْدی bəg aŋar bulğandı یعنی: بیگ، بر او خشم گرفت. اِیلْ بُلْغَنْدی él bulğandı یعنی: کار ایل نابسامان شد (بُلْغَنُورْ- بُلْغَنْماقْ bulğanur- bulğanmaq).

بَشْلَنْدی başlandı: اَرْ ایشقا بَشْلَنْدی ər ışqa başlandı یعنی: شخص شروع به کار کرد. کارش معلوم شد
قُویْ تاغْقا بَشْلَنْدی qoy tağqa başlandı یعنی: گوسفند به سوی کوه روان شد تَرِغْ بَشْلَنْدی tarıg başlandı یعنی: گندم خوشه بست. (بَشْلَنُرْ- بَشْلَنْماقْ başlanur- başlanmaq).

بَغْلَنْدی bağlandı: اُتُنْک بَغْلَنْدی otuŋ bağlandı یعنی: هیزم بسته شد به صورت دسته در آمد
اَرْ اُزِنْکا اُتُنْک بَغْلَنْدی ər öziŋə otuŋ bağlandı یعنی: شخص، برای خودش دسته‌ی هیزم را بست. (بَغْلَنُورْ- بَغْلَنْماقْ bağlanur- bağlanmaq).
قُویْ بَغْلَنْدی qoy bağlandı یعنی: گوسفند بسته شد موارد دیگر نیز چنین است.

بُغْلَنْدی boğlandı: تُونْ بُغْلَنْدی ton boğlandı یعنی: لباس‌ها در بقچه گذاشته شد در داخل صندوق لباس جا گرفت. (بُغْلَنُورْ- بُغْلَنْماقْ boğlanur-boğlanmaq).

بُغْلُنْدی boğlondı: اَت بُغْلُنْدی at boğlondı یعنی: اسب خفه شد موارد دیگر نیز چنین است. (بُغْلُنُورْ- بُغْلُنْماقْ boğlonur- boğlonmaq).

بَکْلَنْدی bəkləndi: بَکْلَنْدی نانْک bəkləndi nəŋ یعنی: [آن] چیز استوار گشت و محکم شد
اَرْ اَقْنِدا بَکْلَنْدی ər ewində bəkləndi یعنی: مرد، در خانه‌اش ماند اگر در خانه خود حبس شود نیز چنین است.
بَکْلَنْدی نانْک bəkləndi nəŋ یعنی: [آن] چیز محافظت شد این فعل، هم ناگذرا است و هم گذرا است. (بَکْلَنُورْ- بَکْلَنْماکْ bəklənür- bəklənmək).

بَکْلَنْدی bəgləndi: اُراغُتْ بَکْلَنْدی urağut bəgləndi یعنی: زن، ازدواج کرد.
(بَکْلَنُورْ- بَکْلَنْماکْ bəglənür- bəglənmək).

بُکْلُنْدی büklündi: بُکْلُنْدی نانْک büklündi nəŋ یعنی: [آن] چیز تا خورد و دو لایه شد (بُکْلُنُورْ- بُکْلُنْماکْ büklünür- büklünmək).

بُکْلُنْدی büglündi: سُوقْ بُکْلُنْدی suw büglündi یعنی: آب، جمع شد گرد آمد و حوضچه شد سُو بُکْلُنْدی sü büglündi یعنی: لشکر گرد آمد (بُکْلُنُورْ- بُکْلُنْماکْ büglünür- büglünmək).

تَلْبِنْدی talbındı: قُشْ تَلْبِنْدی quş talbındı یعنی: پرنده، پر پر زد، تکان خورد. به هر چیز دیگر که تکان بخورد و برخود بجنبد چنین می‌گویند (تَلْبِنُورْ- تَلْبِنْماقْ talbınur- talbınmaq).

تَرْتِنْدی tartındı: اَرْ اُغْلِنْکا تَرْتِنْدی ər oğlıŋa tartındı یعنی: شخص به فکر فرزندش بود. هر گونه خوبی و شادی و هر نوع خوراک و پوشاک خوب را برای فرزند خود آرزو کرد. اُلْ اَقْکا تَرِغْ تَرْتِنْدی ol ewgə tarığ tartındı یعنی: او، در حال بردن گندم به خانه‌اش دیده شد اگر کوچگران

از شهر گندم حمل کنند نیز، چنین گفته می‌شود. (تَرْتِنُورْ- تَرْتِنْماقْ tartınur-tartınmaq).

تُرْتُنْدی türtündi: اُلْ اُوزینکا یاغْ تُرْتُنْدی ol öziŋə yağ türtündi یعنی: او به خود روغن مالید. اگر در حالت روغن مالیدن هم دیده شود، چنین گفته می‌شود. (تُرْتُنُورْ-تُرْتُنْماکْ türtünür-türtünmək).

تَپْرَنْدی təprəndi: تَپْرَنْدی نَانْکْ nəŋ təprəndi یعنی: [آن] چیز تکان خورد. (تَپْرَنُورْ- تَپْرَنْماکْ təprənür-təprənmək).

تُغْرَنْدی toğrandı: اُلْ اُوزینْکا اَتْ تُغْرَنْدی ol öziŋə ət toğrandı یعنی: او در حال گوشت خرد کردن برای خودش، دیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُغْرَنُورْ-تُغْرَنْماقْ toğranur-toğranmaq).

تَـڤْرَنْدی tawrandı: اَرْ تَـڤْرَنْدی ər tawrandı یعنی: او در حرکت خود را شتاب آلود نشان داد. (تَـڤْرَنُورْ- تَـڤْرَنْماقْ tawranur-tawranmaq).

تَرْسِنْدی tərsindi: بَکْ اَنْکَرْ تَرْسِنْدی bəg aŋar tərsindi یعنی: بیگ بر او خشم گرفت. باشْ تَرسِنْدی baş tərsindi یعنی: زخم سر باز کرد.
(تَرْسِنُورْ- تَرْسِنْماکْ tərsinür-tərsinmək).

تَـڤْشِنْدی təwşindi: اَرْ ایشْتا تَلیمْ تَـڤْشِنْدی ər işta təlim təwşindi یعنی: شخص، در کار فراوان زحمت کشید و تلاش کرد. (تَـڤْشِنُورْ- تَـڤْشِنْماکْ təwşinür-təwşinmək).

تَتْغَنْدی tatğandı: اَرْ اَشِغْ تَتْغَنْدی ər aşığ tatğandı یعنی: شخص غذا را خوش طعم یافت. از خوردن آن لذت برد. (تَتْغَنُورْ- تَتْغَنْماقْ tatğanur- tatğanmaq).

تُلْغَنْدی tolğandı: اَرْ اُلَنْدی تُلْغَنْدی ər ulındı tolğandı یعنی: مرد به خود پیچید و دور زد. از درد برخود پیچید و از این رو به آن رو شد.
اَرْ اُوزی تُلْغَنْدی ər özi tolğandı یعنی: شخص به حال اسهال افتاد. اُلْ اُوزِنکا یُونْکْ تُلْغَنْدی ol öziŋə yüŋ tolğandı یعنی: او برای خود از پشم دستار درست کرد. (تُلْغَنُورْ- تُلْغَنْماقْ tolğanur- tolğanmaq).

تُرْقِنْدی turqındı: اُلْ مَنْدِنْ تُرْقِنْدی ol məndin turqındı یعنی: او، از من خجالت کشید. از کاری که مرتکب شده بود، شرمنده شد و کنار کشید. (تُرْقِنُورْ- تُرْقِنْماقْ turqınur- turqınmaq).

تَزْکِنْدی təzgindi: چِغْری تَزْکِنْدی çığrı təzgindi یعنی: قرقره چرخید و دور زد. موارد دیگر نیز چنین است. اُلْ ییرِکْ تَزْکِنْدی ol yérig təzgindi یعنی: او، زمین را دور زد، طواف کرد. به هر جای دیگری که کسی دور بزند و طواف کند چنین گویند. (تَزْکِنُورْ- تَزْکِنْماکْ təzginür-təzginmək).

تَلْکَنْدی təlgəndi: اُلْ اَنْکَرْ بُلْغَنْدی تَلْکَنْدی ol aŋar bulğandı təlgəndi یعنی: او، بر وی خشم گرفت و بغض کرد. این فعل، در تنهایی به کار نمی‌رود و همراه بُلْغَنْدی bulğandı می‌آید (تَلْکَنُورْ- تَلْکَنْماکْ təlgənür- təlgənmək).

تُپْلُنْدی tuplundı: تامْ تُپْلُنْدی tam tuplundı یعنی: دیوار سوراخ شد.
(تُپْلُنُورْ- تُپْلُنْماقْ tuplunur- tuplunmaq).
موارد دیگر نیز چنین است.

تُپْلَنْدی tüpləndi: یِغاچْ تُپْلَنْدی yığaç tüpləndi یعنی: درخت، ریشه داد.
اَرْ تُپْلَنْدی ər tüpləndi یعنی: شخص ثروتمند شد. هر چیز دیگری که ریشه‌دار و انبوه شود، چنین گویند (تُپْلَنُورْ- تُپْلَنْماکْ tüplənür- tüplənmək).

تِذْلِنْدی tıžlındı: اَرْ ایشتِنْ تِذْلِنْدی *ər ıştın tıžlındı* یعنی: شخص از کار، امتناع کرد. در رفت. موارد دیگر نیز چنین است. اگر هنگام سخن گفتن، توقف کند نیز، چنین گویند (تِذْلِنُورْ- تِذْلِنْماقْ *tıžlınur-tıžlınmaq*).

تُشْلَنْدی tüşləndi: آلْکِنْ تُشْلَنْدی *əlkin tüşləndi* یعنی: مسافر در آخر شب اندکی توقف کرد تا دوباره به راه بیفتد (تُشْلَنُورْ- تُشْلَنْماکْ *tüşlənür-tüşlənmək*).

تَرْلَنْدی tərləndi: اَتْ تَرْلَنْدی *at tərləndi* یعنی: اسب عرق کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَرْلَنُورْ- تَرْلَنْماکْ *tərlənür- tərlənmək*).

تُرْلُنْدی türlündi: تُرْلُنْدی نانْکْ *türlündi nəŋ* یعنی: [آن] چیز جمع شد، لوله شد و پیچیده شد (تُرْلُنُورْ- تُرْلُنْماکْ *türlünür- türlünmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

اِذْمْنی اُکَرْمَنْ
بِلِکْنی یُکَرْمَنْ
کُنْکْلُنی تُکَرْمَنْ
اَرْدَمْ اوُزا تُرْلُنُورْ

Ižimni ögərmən
Biligni yügərmən
Köŋlüni tügərmən
ərdəm üzə türlünür

یعنی: خدای خود را ستایش می‌کنم.
دانش گرد می‌آورم
دل بر می‌بندم
دلم دور فضلیت می‌پیچد.

تُزْلُنْدی tüzlündi: تُزْلُنْدی یِیرْ *tüzlündi yér* یعنی: زمین صاف شد. موارد دیگر نیز چنین است. به شکل: تُزُلْدی *tüzüldi* نیز آمده است. ایشْ تُزْلُنْدی *iş tüzlündi* یعنی: کار، درست شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزْلُنُورْ- تُزْلُنْماکْ *tüzlünür- tüzlünmək*).

تُزْلَنْدی tuzlandı: اَتْ تُزْلَنْدی *ət tuzlandı* یعنی: گوشت نمک سود شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزْلَنُورْ- تُزْلَنْماقْ *tuzlanur- tuzlanmaq*).

تِزْلِنْدی tizlindi: یِنْجوُ تِزْلِنْدی *yinçü tizlindi* یعنی: مروارید چیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تِزْلِنُورْ- تِزْلِنْماکْ *tizlinür- tizlinmək*).

تُشْلَنْدی tuşlandı: بیرْ نانْکْ بیرْکا تُشْلَنْدی *bir nəŋ birgə tuşlandı* یعنی: یک چیز، به سوی چیز دیگری رفت، رو در رو شد (تُشْلَنُورْ- تُشْلَنْماقْ *tuşlanur-tuşlanmaq*).

تِشْلَنْدی tişləndi: اُغْلانْ تِشْلَنْدی *oğlan tişləndi* یعنی: بچه، دندان در آورد. اُرْغاقْ تِشْلَنْدی *orğaq tişləndi* یعنی: داس، برنده‌تر شد. دندانه‌های داس تیز شد (تِشْلَنُورْ- تِشْلَنْماکْ *tişlənür- tişlənmək*).

تُکْلُنْدی tüglündi: سُوقْ بُغَزْدا تُکْلُنْدی *suw boğazda tüglündi* یعنی: آب در گلو گیر کرد، ماند. یِپْ تُکْلُنْدی *yıp tüglündi* یعنی: طناب گره خورد. (تُکْلُنُورْ- تُکْلُنْماکْ *tüglünür- tüglünmək*).

تُکْلُنْدی töklündi: سُوقْ تُکْلُنْدی *suw töklündi* یعنی: آب، ریخت. (تُکْلُنُورْ- تُکْلُنْماکْ *töklünür- töklünmək*).

تِکْلِنْدی tiklindi: یِغاچْ تِکْلِنْدی *yığaç tiklindi* یعنی: نهال غرس شد. موارد دیگر نیز چنین است. (تِکْلِنُورْ- تِکْلِنْماکْ *tiklinür-* tiklinmək).

جَرْلَنْدی çərləndi: اَرْ اُوزی جَرْلَنْدی *ər özi çərləndi* یعنی: شخص بیمار شد، تنش سنگین شد. اَنِکْ کُوزی جَرْلَنْدی *anıŋ közi çərləndi* یعنی: چشم او، درد گرفت.
(جَرْلَنُورْ- جَرْلَنْماکْ- *çərlənür- çərlənmək*).

جُرْلَنْدی çürləndi: اُلْ اَنْدِنْ نانْکْ جُرْلَنْدی *ol andın nəŋ çürləndi* یعنی: او، از وی بهره‌ای برد. (جُرْلَنُورْ- جُرْلَنْماکْ- *çürlənür- çürlənmək*).

جُغْلَنْدی çoğlandı: اُوتْ جُغْلَنْدی ot çoğlandı یعنی: آتش شعله‌ور شد. موقع گرمای آفتاب که سراب نمایان می‌شود نیز چنین می‌گویند (جُوغْلَنُورْ- جُوغْلَنْماقْ çoğlanur-çoğlanmaq).

جُغْلَنْدی çoğlandı: سُوقَمُغْ جُغْلَنْدی sü qamuğ çoğlandı یعنی: همه‌ی قشون، گرد آمدند. قشون از هر سوی سرازیر شد. به هر چیز دیگر که سرازیر شود نیز، چنین می‌گویند (جُغْلَنُورْ- جُغْلَنْماقْ çoğlanur-çoğlanmaq).

جَغْلَنْدی çağlandı: اَتْ جَغْلَنْدی ət çağlandı یعنی: گوشت تف داده شد، نیم پز شد (جَغْلَنُورْ- جَغْلَنْماقْ çağlanur-çağlanmaq).

جَـقْـلَنْدی çawlandı: اَرْ جَـقْـلَنْدی ər çawlandı یعنی: شخص پر آوازه شد، شهرت یافت. (جَـقْلَنُورْ- جَـقْلَنْماقْ çawlanur-çawlanmaq).

سُرْتُنْدی sürtündi: اَتْ یِغاچْقا سُرْتُنْدی at yığaçqa sürtündi یعنی: اسب خود را به درخت مالید.

اگر به چیز دیگری نیز مالیده شود، چنین گویند: اَرْ اُزِنْکا یاغْ سُرْتُنْدی ər öziŋə yağ sürtündi یعنی: شخص به خودش روغن مالید. اگر شخصی خود را در حال مالیدن چیزی به خودش وانمود کند نیز چنین گویند (سُرْتُنُورْ- سُرْتُنْماکْ sürtünür-sürtünmək).

سِتْغَنْدی sıtğandı: اَرْ سِتْغَنْدی ər sıtğandı یعنی: شخص آماده کار شد. اگر دامن لباسش را هم بالا بزند، چنین می‌گویند.

این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است. (سِتْغَنُورْ- سِتْغَنْماقْ sıtğanur-sıtğanmaq).

سِلْکِنْدی silkindi: اَرْ تُونِنْ سِلْکِنْدی ər tonın silkindi یعنی: شخص جامه‌ی خود را، خودش تکان داد. اَرْ سِلْکِنْدی ər silkindi یعنی: مرد، موی براندامش سیخ شد. تَـڤی سِلْکِنْدی təwi silkindi یعنی: شتر موهایش ریخت. در این کلام نیز آمده است: تَـڤی سِلْکِنْسا اَشاکْکا یُوکْ چِقارْ təwi silkinsə eşəkkə yük çıqar یعنی: اگر شتر به خودش تکان دهد، برای خر، بار درست می‌شود.

این مثل را برای کسی می‌گویند که توصیه شود چیز بزرگتر را بگیرد و کوچکتر را ترک کند (سِلْکِنُورْ- سِلْکِنْماکْ silkinür-silkinmək).

سَچْلَنْدی saçlandı: اَرْ سَچْلَنْدی ər saçlandı یعنی: موهای مرد رویید (سَچْلَنُورْ- سَچْلَنْماقْ saçlanur-saçlanmaq).

سُجْلُنْدی suçlundı: قِلِچْ قِنْدِنْ سُجْلُنْدی qılıç qındın suçlundı یعنی: شمشیر از غلاف خود لغزیده شد.

هر چیز دیگری که از جای خود بلغزد، چنین می‌گویند (سُجْلُنُورْ- سُجْلُنْماقْ suçlunur-suçlunmaq).

سَرْلَنْدی sarlandı: اَرْ سُقْلُقْ سَرْلَنْدی ər suwluq sarlandı یعنی: شخص دستار بر بست. اَرْ یُرْکانْجُو سَرْلَنْدی ər yörgənçü sarlandı یعنی: شخص به خود لحاف در پیچید.

یِبْ یِغاچْقا سَرْلَنْدی yıp yığaçqa sarlandı یعنی: طناب به درخت در پیچید. این فعل، هم ناگذرا و هم گذرا است. (سَرْلَنُورْ- سَرْلَنْماقْ sarlanur- sarlanmaq).

سِرْلَنْدی sırlandı: اَرْ ایشقا سِرْلَنْدی ər ışqa sırlandı یعنی: شخص برای کار آماده شد. اَیاقْ سِرْلَنْدی ayaq sırlandı یعنی: پیاله با روغن صیقل داده شد تا بر روی آن نقش و نگار بزنند (سِرْلَنُورْ- سِرْلَنْماقْ sırlanur- sırlanmaq).

سُزْلَنْدی sözləndi: اُلْ سوزِنْ مَنْکا سُزْلَنْدی ol sözin maŋa sözləndi یعنی: او سخنش را به من گفت. او برخی از سخنانش را به من گفت. (سُزْلَنُورْ- سُزْلَنْماکْ sözlənür- sözlənmək).

سُــزْلُنْدی süzlündi: سُـوقْ سُـزْلُنْدی suw süzlündi یعنی: آب صافی شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سُـزْلُنُورْ- سُـزْلُنْماکْ -süzlünür süzlünmək).

سَشْلِنْدی səşlindi: اَتْ سَشْلِنْدی at səşlindi یعنی: اسب باز شد. اسب از بندو بخو رها شد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سَشْـلِنُورْ- سَشْـلِنْماکْ -səşlinür-səşlinmək).

سُــڤْــلَنْدی suwlandı: سُـڤْـلَنْدی نَاڭْ suwlandı nəŋ یعنی: [آن] چیز، مرطوب شـد. و یا آب آن چیز بسیار شد. آبکـی شـد. ماننـد میـوه‌ی آبداری که از بسیاری آب نرم شود و یا مانند زخمـی که آب زرد از آن بیرون آید. (سُـڤْلَنُـورْ- سُــڤْلَنْمـاقْ suwlanur- suwlanmaq).

اَنِکْ کُوزِی سُـڤْلَنْدی anıŋ közi suwlandı

یعنی: چشم او، تر شد.

سَــقْلَنْدی saqlandı: اُلْ مَنْـدِنْ سَـقْلَنْدی ol məndin saqlandı یعنی: او، از مـن فـرار کـرد، خود را کنار کشید. (سَقْلَنُورْ- سَقْلَنْماقْ -saqlanur saqlanmaq).

سُــقْلُنْدی soqlundı: اَنِـکْ اَذَاقِـی اُوتْکـا سُقْلُنْدی anıŋ ažaqı ötkə soqlundı یعنـی: پای او، در گودال فرو رفت. به هر چیز دیگـری کـه در جایی گیر کند و یا فرو رود نیز، چنین می‌گوینـد. (سُقْلُنُورْ- سُقْلُنْماقْ soqlunur-soqlunmaq).

سُکْلُنْدی söklündi: اَتْ سُکْلُنْدی ət söklündi یعنی: گوشت کباب کرده شد. اُلْ اُزِنکا اَتْ سُکْلُنْدی ol öziŋə ət söklündi یعنی: او، برای خـودش گوشـــت کبـــاب کـــرد. (سُـــکْلُنُورْ- سُـــکْلُنْماکْ (söklünür-söklünmək).

سَتْلَنْدی satlandı: اُلْ بو ایشْقا سَتْلَنْدی ol bu ışqa satlandı یعنـی: او، در ایـن کـار، جسـارت نشـان داد، جـرأت ورزیـد. (سَـتْلَنُورْ- سَـتْلَنْماقْ satlanur- satlanmaq). (ترکی چگلی).

قَرْتَنْدی qartandı: اَرْ قَرْتِنْ قَرْتَنْدی ər qartın qartandı یعنی: شخص، زخم خود را درمان کرد. اگر بخواهند بگویند که: «زخم خود را درمان کـن!» چنـین مـی‌آورنـد: اُوزْ قَرْتِنْـکْ قَـرْتَنْ öz qartıŋ qartan. و منظور آن است کـه : «از حـد مگـذر، تجاوز مکن !»
(قَرْتَنُورْ- قَرْتَنْماقْ qartanur-qartanmaq).

قُرْتَنْــدی qurtandı: کُنْـکْ قُرْتَنْـدی küŋ qurtandı یعنـی: کنیـز، از شـپش و نظـائر آن، خارش گرفت. اصل آن چنین است کـه در گوسـفند کنـه و کـرم جسـتجو کننـد. (قُرْتَنُـورْ- قُرْتَنْمـاقْ qurtanur- qurtanmaq).

قَــڤْـدُنْدی qawdundı: اَرْ اُغْلِنْکا قَـڤْـدُنْدی ər oğlıŋa qawdundı یعنی: شخص به فرزند خود شفقت کـرد. از او دفـع بـلا خواسـت. (قَـــڤْــدِنُورْ- قَـڤْـدِنْماقْ qawdınur-qawdınmaq).

قَتْرُنْدی qatrundı: کُـلارْ اَرْ قَتْرُنْـدی külər ər qatrundı یعنی: مرد خندەرو، از خنده بـاز ایسـتاد، خنده‌ی خود را قطع کرد.
اصل آن، از مفهوم «امتناع از چیـزی» ناشـی شـده است.
اُلْ مَنْکـا یَرْمـاقْ بِیـرُرْ اَرْکـانْ قَتْرُنْـدی ol maŋa yarmaq bérür erkən qatrundı یعنی: او در حالیکه به مـن پـول مـی‌داد، منصـرف شـد و کنـار کشید. موارد دیگر نیز چنین است. (قَتْرُنُورْ-قَتْرُنْمـاقْ qatrunur-qatrunmaq).

قَذْرَنْدی qažrandı: بَـکْ اَنْکـارْ قَذْرَنْـدی bəg aŋar qažrandı یعنی: بیگ، بر او خشم گرفـت، خـوی و رفتـار تنـد نشـان داد. (قَـذْرَنُورْ- قَـذْرَنْماقْ qažranur-qažranmaq).

قُرْشَــنْدی qurşandı: اَرْ قُـورِنْ قُرْشَـنْدی ər qurın qurşandı یعنی: شـخص، شـال خـود را برکمـر بسـت. (قُرْشَـنُورْ- قُرْشَـنْماقْ -qurşanur qurşanmaq).

قَرْغَنْدی qarğandı: اَرْ اُوزِنْ قَرْغَنْـدی ər özin qarğandı یعنی: شخص، از روی پشیمانی خود را نفرین فرستاد. (قَرْغَنُـورْ- قَرْغَنْمـاقْ qarğanur- qarğanmaq).

قَزْغَنْـدی qazğandı: اَرْ تَـڤـارْ قَزْغَنْـدی ər tawar qazğandı یعنی: شخص، مال به دست آورد. (قَزْغَنُـورْ- قَزْغَنْمـاقْ qazğanur- qazğanmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

بَقْمَسْ بُدُنْ سَـڤُـکْ سُزْ
یُدُقی یُذی سَرَنْقا
قَزْغَنْ اُلِجْ تُزُنْلُکْ
قَلْسُنْ جَـڤِـنکْ یَرِنْقا

Baqmas budun sewüksüz
Yuduqı yüži saranqa
Qazqan uluç tüzünlük
Qalsun çawıŋ yarınqa

یعنی: مردم [به شخص] بدون عشق اهمیت نمی‌دهند

که چهره ترش کرده و عبوس داشته باشد.
فرزندم خوی نیکو پیشه ساز،
آوازه‌ات به فردا بماند.

توضیح آنکه: به فرزند خود اندرز می‌دهد و می‌گوید: ای فرزند، مردم افراد آزمند ترشرو و عبوس را خوش ندارند. فرزندم حلم فراگیر و بردبار باش تا نامت در آینده بر سر زبانها باشد.

قِسْغَنْدی qısğandı: اَرْ تَـڤـارِنْ قِسْغَنْدی ər tawarın qısğandı یعنی: شخص مال خود را دریغ داشت. او از خرج کردن دارایی خود صرفنظر کرد. اگر چیز دیگری را هم دریغ کند چنین گویند. (قِسْغَنُورْ- قِسْغَنْماقْ qısğanur-qısğanmaq).

قَرْڤَـنْدی qarwandı: اُلْ یَنْجِـقْ اِجْـرا یَرْمـاقْ قَـرْڤَـنْدی ol yançıq içrə yarmaq qarwandı یعنی: او، داخل کیسه به دنبال پول گشت.

به هر کس دیگر نیز که چیزی را جستجو کند، چنین می‌گویند (قَرْڤَنُورْ- قَرْڤَنْماقْ qarwanur- qarwanmaq).

قُرْقُنْدی qorqundı: اَرْ ایشْدِنْ قُرْقُنْدی ər ışdın qorqundı یعنی: شخص، از کار ترسید و ترس خود را پنهان ساخت. (قُرْقُنُـورْ- قُرْقُنْمـاقْ qorqunur- qorqunmaq).

قُرْلَنْـدی qurlandı: اَرْ تَـڤـارِنْکا قُرْلَنْـدی ər tawarıŋa qurlandı یعنی: شخص، دلش به مالش که از دستش خارج شده، سوخت. (قُرْلَنُورْ- قُرْلَنْماقْ qurlanur-qurlanmaq). اصل املای آن با حرف «و» و به شکل قُورْلَنْدی است.

یُغُرْتْ قُرْلَنْدی yoğurt qurlandı یعنی: ماست، سفت شد.

قِرْلَنْدی qırlandı: یِیرْ قِرْلَنْـدی yér qırlandı یعنی: زمین خشک شد و از خشکی شکاف برداشت. (قِرْلَنُورْ- قِرْلَنْماقْ qırlanur-qırlanmaq).

قِزْلَنْـدی qızlandı: اُلْ بُـو اَتِـغْ قِزْلَنْـدی ol bu atığ qızlandı یعنی: او، این اسب را گران شمرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اُول اَنی قِزْلَنـدی ol anı qızlandı او، وی را به دختر خواندگی قبول کرد. (قِزْلَنُـورْ- قِزْلَنْمـاقْ qızlanur- qızlanmaq).

قَزْلِنْدی qazlındı: یِیرْ قَزْلِنْـدی yér qazlındı یعنی: زمین کنده شد در زمین گودالها پیدا شد. (قَزْلِنُورْ- قَزْلِنْماقْ qazlınur-qazlınmaq).

قِسْلِنْدی qıslındı: قِسْلِنْدی نانْـکْ qıslındı nəŋ یعنی: [آن] چیز فشار داده شد میان دو شیء قرار گرفت و فشرده شد مانند ماندن پایین شکمبند و رکاب و یا ماندن پا در لای درب که فشار داده شود. (قِسْلِنُورْ- قِسْلِنْماقْ qıslınur-qıslınmaq).

قُشْلُنْدی qoşlundı: ایکـی نانْـکْ قُشْـلُنْدی iki nəŋ qoşlundı یعنی: دو چیز همجوار شدند این فعل، ناگذرا است. مانند رفتن دو گوسفند در کنار هم

و متصل به هم و یا مانند رفتن دو سوار با هم و در کنار هم. (قُشْلُنُورْ- قُشْلُنْماقْ qoşlunur-qoşlunmaq).

قُشْلَنْدی qoşlandı: اَرْ اُزِنْکا اَتْ قُشْلَنْدی ər öziŋə at qoşlandı یعنی: شخص، برای خود، اسب یدکی همراه کرد. (قُشْلَنُورْ- قُشْلَنْماقْ qoşlanur-qoşlanmaq).

قَقْلَنْدی qaqlandı: اَتْ قَقْلَنْدی ət qaqlandı یعنی: گوشت خشکانیده شد. سُوِقْ قَقْلَنْدی suw qaqlandı یعنی: آب جمع‌آوری شد. آب در گودالهای کوهستان جمع شد و حوضچه‌ها تشکیل گردید. (قَقْلَنُورْ- قَقْلَنْماقْ qaqlanur-qaqlanmaq).

کَفْشَنْدی kəwşəndi: تَفی کَفْشَنْدی təwi kəwşəndi یعنی: شتر، نشخوار کرد. (کَفْشَنُورْ- کَفْشَنْماکْ kəwşənür-kəwşənmək). موارد دیگر نیز چنین است.

کُجْلَنْدی küçləndi: اَرْ کُجْلَنْدی ər küçləndi یعنی: شخص نیرومند شد. (کُجْلَنُورْ- کُجْلَنْماکْ küçlənür-küçlənmək).

کُرْلَنْدی kürləndi: کُوکْ کُرْلَنْدی kök kürləndi یعنی: آسمان غرید. (کُرْلَنُورْ- کُرْلَنْماکْ kürlənür-kürlənmək).

کِرْلَنْدی kirləndi: تُونْ کِرْلَنْدی ton kirləndi یعنی: لباس چرک شد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِرْلَنُورْ- کِرْلَنْماکْ kirlənür-kirlənmək). کُوزْ کِرْلَنْدی köz kirləndi یعنی: چشم بسته شد.

کَزْلَنْدی kəzləndi: اُقْ کَزْلَنْدی oq kəzləndi یعنی: سوفار تیر درست شد. اَشِجْ کَزْلَنْدی aşıç kəzləndi یعنی: دیگ، ته بست. (کَزْلَنُورْ- کَزْلَنْماکْ kəzlənür-kəzlənmək).

کِزْلَنْدی kizləndi: اُلْ تَفارِنْ کِزْلَنْدی ol tawarın kizləndi یعنی: او، وانمود کرد که وی مالش را پنهان می‌کند. اگر دارایی خود را، خودش پنهان کند نیز، چنین گفته می‌شود. (کِزْلَنُورْ- کِزْلَنْماکْ kizlənür-kizlənmək).

کَسْلِنْدی kəslindi: کَسْلِنْدی نانْکْ kəslindi nəŋ یعنی: [آن] چیز، بریده شد. (کَسْلِنُورْ- کَسْلِنْماکْ kəslinür-kəslinmək).

کُکْلَنْدی köklәndi: اَژْرْ کُکْلَنْدی əžər kökləndi یعنی: تسمه‌ی زین اسب محکم شد. اَرْ کُکْلَنْدی ər kökləndi یعنی: شخص، دارای تبار و اصالت شد. اگر صاحب موقعیت و دارا هم بشود، باز چنین می‌گویند (کُکْلَنُورْ- کُکْلَنْماکْ köklənür-köklənmək).

کُکْلَنْدی kögləndi: یُوزی اَنِکْ کُکْلَنْدی yüzi anıŋ kögləndi یعنی: بر چهره‌ی او کک و مک پیدا شد. اَرْ کُکْلَنْدی ər kögləndi یعنی: شخص ترانه خواند، آواز سر داد. (کُکْلَنُورْ- کُکْلَنْماکْ köglənür-köglənmək).

اصل املای آن با حرف «و» و به شکل: کُوکْلَنْدی است.

کَمْلَنْدی kəmləndi: اَتْ کَمْلَنْدی at kəmləndi یعنی: اسب، بیمار شد. موارد دیگر نیز چنین است. این کلمه در اصل برای اسب به کار می‌رود. (کَمْلَنُورْ- کَمْلَنْماکْ kəmlənür-kəmlənmək).

این باب، در چهار طریق سیر می‌کند:

نخستین: آنکه فاعل شیء موجود در فعل گذرا را تصاحب کند مانند: اُراغُتْ بَکْلَنْدی urağut bəgləndi یعنی: زن، صاحب مرد شد، ازدواج کرد و مرد را از آن خود کرد. [و یا:] اَرْ اَنی قِزْلَنْدی ər anı qızlandı یعنی: شخص او را به دختری پذیرفت، صاحب دختر شد، او را دختر خوانده‌ی خود ساخت.

دومین: فعلی است که از اسماء دو واجی جدا شده باشد مانند: اَرْ اَتْلَنْدی ər atlandı یعنی: مرد، سوار

بر اسب شد [و یا:] اَتْ تَرْلَنْدی at tərləndi یعنی: اسب، عرق کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

سومین: آنکه فاعل، خود، و به اراده‌ی خویشتن کار موجود در کارواژک را انجام دهد. مانند: اَرْ اُزِنْکا یِمِشْ اَفْ‌ـدِنْدی ər öziŋə yémiş ewdindi یعنی: شخص، برای خود، میوه جمع کرد، گردآوری میوه را خود به عهده گرفت و به تنهایی این کار را انجام داد. اُلْ اُزِنْکا اَتْ سُکْلُنْدی ol öziŋə ət söklündi یعنی: او به اراده‌ی خود و بدون کمک دیگری، گوشت را کباب کرد. در ستبر بودن لفظ، با اسقاط حرف علّه، اسماء و افعال چهار واجی، در این باب، در جای حرف صحیح می‌نشیند. مانند: اَرْ قَرْتِنْ قَرْتَنْـدی ər qartın qartandı یعنی: شخص زخم خود را بهبود بخشید، خوب کرد. این فعل، بمثابه‌ی فعل ناگذرا است. ریشه‌ی آن قَرْتـادی qartadı می‌باشد و یا: اَرْ کُکْلَنْدی ər köglǝndi یعنی: شخص آواز خواند، تغنّی کرد. ریشه‌ی آن کُوکْلادی köglədi است.

و یا: قُوزْ قُرْشَنْدی qur qurşandı یعنی: شال به کمر بسته شد. ریشه‌ی آن: قورشادی qurşadı است.

چهارمین: بیرون از همه‌ی معانی فوق، فعل تنها حوزه‌ی مفهومی خاص خود را دارد. مانند:

- تَفَی کَفْشَنْدی təwəy kəwşəndi یعنی: شتر نشخوار کرد.

- اَرْ تُرْقُنْدی ər turqundı یعنی: مرد، از انجام دادن کاری خجالت کشید.

- چِغْری تَزْکِنْدی çığrı təzgindi یعنی: چهره، چرخید. موارد دیگر نیز چنین است.

قاعده: در این باب، صیغه‌ی امر، از چهار حرف ساخته می‌شود. مانند:

- مَنی تُزْغُرْ məni tožğur در معنای: من را سیر کن !

- اَتْ سُفْغَرْ at suwğar در معنای: اسب را آب بده!

- مَنی اُزْغُرْ məni užğur در معنای: من را بیدار کن !

در بخش دارنده‌ی حرف «ر» هنگام گذراسازی از دو فاعل به یک فاعل، پس از حرف «ر» حرف «ت» افزوده می‌شود. و اینها با حرف «د» یکی می‌شوند و حرف «د» در حرف «ت» ادغام می‌گردد و از این رو حرف «ت» مشدد می‌شود.

- اُلْ اَتِنْ سُفْغَرْتّی ol atın suwğarttı یعنی: او، اسب خود را آب داد، فردی را برای آب دادن به اسبش فرستاد. در اینجا دو ساکن با هم آمده است.

- مَنْ اَنی تُزْغُرْتُّمْ mən anı tožgurttum یعنی: من او را سیر کردم. امر کردم سیرش کنند این مورد را نیکو بیاموز.

اسم فاعل از این باب، در گویشهای دیگر ترکان به شکل:

- سُفْغَرْغُوچی suwğarğuçı، تُزْغُرْغُوچی tožğurğuçı و در لهجه‌ی اوغوزان به شکل:

- تُزْغُرْتَجی tožğurdaçı، سُفْغَرْتَجی suwğatdaçı می‌آید.

در همه‌ی گویشها و لهجه‌های ترکی، فاعل مستدام، در کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «غ» و حرف «ق» به شکل:

تُزْغُرْغانْ tožğurğan (پیوسته سیر کننده) و اُزْغُرْغانْ užğurğan (پیوسته موافقت کننده) و در کلمات دارای حرف «ک» به شکل:

کُلْسِرْکانْ اَرْ külsirgən ər در معنای: «شخص پیوسته خنده کننده» می‌آید و در مورد شتر می‌گویند:

- کَفْشَنْکانْ تَفَی kəwşəngən təwəy یعنی: شتر بسیار نشخوار کننده.

فاعلی که با صفت محق بودن بیاید و عزم و اراده‌ی فاعل نیز قرار بگیرد، چنین خواهد بود:

- اُلْ اَتْ سُفْغَرْغُلُقْ اَرْدی ol at suwğarğuluq ərdi یعنی: آب دادن به اسب حق او است.

- اُلْ اَنی تُزْغُرْغُلُقْ اَرْدی ol anı tožğurğuluq ərdi یعنی: سیر کردن وی، حق او است.
اگر فاعل موصوف به خواست و عزم انجام یک کار وصف شود، بدینگونه می‌آید:
- اُل اَتْ سُـــقْـــغَرِغْساقْ اَرْدی ol at suwğarığsaq ərdi یعنی: او خواست و عزم آب دادن به اسب را داشت.
- اُلْ اَنی سُقْـدِنْ کَچْرُشْساکْ اَرْدی ol anı suwdın keçrüşsək ərdi یعنی: او برای رد کردن او از آب، میل و عزم به کمک کردن داشت.
اما، باید گفت که این نوع فعل در این باب کمتر کاربرد دارد.
نمونه برای فاعلی که اراده‌ی انجام کار را در درون خود پنهان سازد و یا موصوف به انجام آن کار شود:
- اُلْ اَتْ سُـقْـغَرِغْلی اَرْدی ol at suwğarığlı ərdi یعنی: او، آب دهنده به اسب بود.
- اُلْ اَنی تُـزْغُرُغْلی اُلْ ol anı tožğuruğlı ol یعنی: او، سیر کننده‌ی وی بود.
در این معنا، فرجامین واج کلمه، بدون حرکه است.
اسم مفعول: - اُنْغُـرمِشْ اُلْ užğurmış ol یعنی: شخص بیدار کرده شده.
- تُزْغُرمِشْ tožğurmış یعنی: سیر کرده شده.
اسم مفعول در همین یک سازه ظاهر می‌شود.
باب‌های چهار واجی پایان یافت.
* * *

باب پنج واجی‌ها

باب فَعَلْعَلْدی با حرکه‌ی میانی

سَلِمْلَشْدی salımlaşdı: اَنِکْ بِرْلا سَلِمْلَشْدی anıŋ birlə salımlaşdı یعنی: او، با وی درگیر شد (سَلِمْلَشُورْ- سَلِمْلَشْماقْ salımlaşur-salımlaşmaq).
قُنُقْلَشْدی qonuqlaşdı: اُلارْ اِکّی قُنُقْلَشْدی olar ikki qonuqlaşdı یعنی: آن دو تن به هم‌دیگر مهمانی دادند (قُنُقْلَشُورْ- قُنُقْلَشْماقْ qonuqlaşur-qonuqlaşmaq).
در این گونه، جز از سَلِمْلَشْماق salımlaşmaq، موارد دیگر فعل خود ویژه و اصیل نیستند ولی در بازی بر سر چیزی، می‌توان از اسماء سه واجی، فعل ساخت:
- اَنِکْ بِرْلا اُینادی یَرِقْلَشُو anıŋ birlə oynadı yarıqlaşu یعنی: او، با وی بر سر زره بازی کرد. هر کس غلبه کند زره، مال او خواهد بود.
و یا در مسابقه:
- اُلارْ اِکّی قُنُقْلَشْدی olar ikki qonuqlaşdı یعنی: آن دو در مهمانی دادن به هم‌دیگر مسابقه نهادند.
کلماتی که از سه، چهار، واج و بیشتر تشکیل می‌شود، بر این اوزان انطباق می‌یابد.
بَرِمْسِنْدی barimsındı: اُلْ اِقْکا بَرِمْسِنْدی ol ewgə barımsındı یعنی: او، در حالیکه به خانه نمی‌رفت، اما به رفتن وانمود کرد. (بَرِمْسِنُورْ- بَرِمْسِنماقْ barımsınur-barımsınmaq).
تَرِمْسِنْدی tarımsındı: اُلْ تَرِغْ تَرِمْسِنْدی ol tarığ tarımsındı یعنی: او در حالیکه مزرعه را نمی‌کاشت، اما در حال کاشتن دیده شد (تَرِمْسِنُورْ- تَرِمْسِنماقْ tarımsınur-tarımsınmaq).
کَلِمْسِنْدی kəlimsindi: اُلْ بَرُو کَلِمْسِنْدی ol bərü kəlimsindi یعنی: وانمود کرد که به سوی ما می‌آید (کَلِمْسِنُورْ- کَلِمْسِنماکْ kəlimsinür-kəlimsinmək).
کُلُمْسِنْدی külümsindi: اَرْ کُلُمْسِنْدی ər külümsindi یعنی: مرد تظاهر به خنده کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُلُمْسِنُورْ - کُلُمْسِنماکْ külümsinür-külümsinmək).

اساس این افعال، دو واجی است که با افزودن حروف «م. س. ن» به پنج واجی بدل می‌شوند. این حروف برای دادن مفهوم و معنای خاصی بر افعال سه واجی، چهار واجی و پنج واجی وارد می‌شوند و این بمثابه‌ی باب تَفاعُلْ در عربی است. مثلا می‌گویند: تَغافَلَ الرَّجُلُ یعنی: او بی‌خبر از ماجرا دیده شد، در حالیکه از ماجرا خبر داشت. و یا: تَضاحَکَ یعنی: وانمود به خنده کرد، اما در اصل نخندید.

در این مفهوم فعلی، قاعده واج پایانی ریشه را اگر فتحه باشد، مفتوح می‌کند، در حالت ضمه، مضموم و در صورت کسره داشتن مکسور می‌سازد.

مثال برای فتحه:

- اُلْ اَنْدِنْ نانْکْ تِلَمْسِنْدی ol andın nəŋ tiləmsindi یعنی: او وانمود کرد که چیزی می‌خواهد.

- اُلْ بِچاکْ بِلَمْسِنْدی ol biçək biləmsindi یعنی: او وانمود کرد که چاقو تیز می‌کند.

امر حاضر این افعال، به شکل تیلا tilə یعنی: بخواه و بیلا bilə یعنی: تیزکن می‌آید. حرف «ل»، مفتوح است. هنگام ساختن فعل، در حالت اولیه می‌ماند.

مثال برای ضمّه:

- اُلْ مَنْکا تَلِمْ کُلُمْسِنْدی ol maŋa təlim külümsindi یعنی: او، برای من، بسیار خندان دیده شد.

- اُلْ یُقارُوْ تُرُمْسِنْدی ol yoqaru turumsındı یعنی: او در حالیکه بلند نمی‌شد، اما وانمود کرد که برمی‌خیزد.

صیغه‌ی امر حاضر این افعال، کُلْ kül (بخند)، و تُرْ tur (برخیز) می‌باشد. حروف «ل» و «ر» در اینجا ساکن است و تنها به خاطر مفهوم‌زایی در سازه، [در ماضی] مضموم شده است. و در واقع طبق قاعده‌ی تبعیت و هماهنگی آوایی از تابع حرکه‌ی نخستین حرف تکواژ شده است.

اما، اگر نخستین واج از دو واجی‌ها مفتوح باشد، دومین واج، مکسور خواهد بود و در فتحه تبعیت از نخستین واج نمی‌کند.

- اُلْ اَفْکا بَرِمْسِنْدی ol ewgə barımsındı یعنی: او، در حال رفتن به خانه دیده شد.

- اَرْ سُوقْ قاقَرِمْسِنْدی ər suwqa qarımsındı یعنی: شخص تا گلو در آب دیده شد.

به دلایل باز گفته در پیش، در این افعال، دومین واج از بنواژک مفتوح نگشته است. اما اگر حرکه‌ی نخستین مکسور باشد واج دوّم نیز کسره خواهد گرفت مانند:

- اُلْ اَفْکا کِرِمْسِنْدی ol ewgə kirimsindi یعنی: او، در حالت وارد شدن به خانه وانموده شد.

- اُلْ یَرْماقْ تِرِمْسِنْدی ol yarmaq terimsindi یعنی: او، در حالت گردآوری پول وانموده شد. موارد دیگر نیز چنین است.

حرف «م» پیوسته ساکن و حرف «س» همیشه مکسور و حرف «ن» ساکن است. کلیه‌ی حرکه‌ها از بنواژک بر می‌خیزد که آن را در باب دو واجی‌ها باز گفته‌ام.

اما، در افعال سه‌واجی، مانند:

- اُلْ انی قَچْرُمْسِنْدی ol anı qaçrumsındı یعنی: او، وانمود کرد که او را فراری می‌دهد.

- اُلْ اَنِکْ یازُقِنْ کَچْرُمْسِنْدی ol anıŋ yazuqın keçrümsindi یعنی: او وانمود کرد که از سر تقصیر وی گذشته است.

حرف «ر» در اینجا مضموم است. زیرا که حرف «ج» در فعل قَجُرْ qaçur مضموم بود و در این باب، سکون یافت و ضمه‌ی آن به حرف «ر» منتقل شد و در سه واجی‌ها، حرکه از حرف میانی گرفته می‌شود، چرا که به واج پایانی کلمه نزدیک است.

مثال برای چهار واجی‌ها:

- اَرْ اَتْ سُغْغَرِمْسِنْدی ər at suwğarımsındı یعنی: شخص وانمود کرد که اسب را آب می‌دهد.

در اینجا، از سویی حرف «غ» مفتوح و از سوی دیگر حرف «ر» مکسور است. زیرا کسره با فتحه متناقض نیست. همانند دو واجی‌ها، مانند:

بَرِمْسِنْدی barımsındı امّا در: تِلَمْسِنْدی tiləmsindi، اصل آن سه واجی و به شکل تـلا tilə است. برای ترکیب برخی حروف حامل معنا با افعال، فرجامین واج اسقاط شده و در تلفظ نیز حرف «الف» افتاده است و از این رو در نگارش نیز نمی‌آید. از سوی دیگر، پس از افتادن «الف» امکان مکسور ساختن حرف «ل» وجود نداشت و فعل سه واجی شبیه فعل دو واجی می‌شد. از این رو، فعل تِلَمْنسمْدی همانند مثال‌های زیر تلفظ می‌شود:

- یَرِنْداقْ تِلَمْسِنْدی yarındaq tiləmsindi

یعنی: او وانمود کرد که تسمه می‌سازد.

- بجاک بِلَمْسِنْدی biçək biləmsindi یعنی: وانمود کرد که چاقو تیز می‌کند.

اگر در اینجا حرف «ل» مکسور می‌شد شبیه فعل بِلِمْسِنْدی bilimsindi در جمله‌ی ایشْ بِلِمْسِنْدی iş bilimsindi یعنی: آگاه از کار وانمود کرد. می‌گشت. این کلمه، دو واجی است ولی قبلی سه واجی بود. همانگونه که در بالا گفتم، قاعده در سه واجی‌ها چنان است که حرکه را از حرف میانی واژه به پایان آن انتقال دهد. مانند کلمات:

قَجُرْ qaçur و کَجُرْ keçür .

در این باب، حرف «ج» ساکن شده و حرکه‌ی آن به حرف «ر» انتقال یافته است و بصورت قَجُرُمْسِنْدی qaçrumsındı در آمده است. و از آنجا که فتحه متناقض با کسره نیست، به حال خود رها شده است. اما، از آنجا که ضمه متناقض با کسره است، مکسور نشده است. مانند:

-اُلْ اَنی تُزْغُرُمْسِنْدی ol anı tožğurumsındı

یعنی: او خود را در حال سیر کردن وی وانمود کرد.

این قواعد که بیان داشتم، کلیه‌ی گویشهای زبان ترکی را تسخیر کرده‌اند. چیزی از این قواعد بیرون نمی‌ماند. برای دلالت به معنای باب پنج واجی، یک کلمه بیشتر نیامده است:

- اُلْ مَنْکا یَرَمْسِنْدی ol maŋa yaramsındı

یعنی: او به من چرب زبانی کرد. (یَرَمْسِنُورْ- یَرَمْسِنماقْ yaramsınur-yaramsınmaq).

-اَرْ تَـقـارِنْ قِسِرْقَنْدی ər tawarın qısırqandı

یعنی: مرد، مال خود را بسیار محافظت کرد. و از انفاق دریغ ورزید (قِسِرْقَنُورْ- قِسِرْقَنماقْ qısırqanur-qısırqanmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

اِلْتِبْ تَرِغْ قُزْمَدی
سِچْغانْ تَـقی سِقِرْقانْ
کِزْلَبْ نَلُکْ کُتَرْسَنْ
اَمْدی اَنی قِسِرْقانْ

Iltip tarığ qožmadı
Sıçğan taqı sıqırqan
Kizlep nelük kütərsən
Emdi anı qısırqan

ترجمه: آذوقه و ذخیره را بردند
موشها و جوندگان.
چگونه پنهان داشته و انتظار می‌کشی
اکنون آنها را دریغ مکن!

توضیح آنکه: فردی را که آذوقه را از فرزند و خانواده‌ی خود دریغ می‌کند، می‌گوید که آذوقه‌ی او را موشها و جوندگان بردند و خوردند و چیزی بر جای ننهادند، اکنون از فرزندان خود مضایقه کن.

بُلِتْلَنْـدی bulıtlandı: کُوکْ بُلِتْلَنْدی kök bulıtlandı یعنی: آسمان، ابری شد (بُلِتْلَنُورْ- بُلِتْلَنْماقْ bulıtlanur-bulıtlanmaq).

بَغِرْلَنْـدی bağırlandı: قانْ بَغِرْلَنْدی qan bağırlandı یعنی: خون لخته شد، دلمه شد. اگر ماست بگیرد و سفت شود نیز، چنین گویند (بَغِرْلَنُورْ- بَغِرْلَنماقْ bağırlanur-bağırlanmaq).

بُتَقْلَنْـدی butaqlandı: یغاجْ بُتَقْلَنْدی yığaç butaqlandı یعنی: درخت شکوفه زد و شاخه در

آورد. سُـوْ بُتَقْلَنْـدی suw butaqlandı یعنـی: آب، به چند شاخه تقسیم شد. اصل آن بُتَقْ butaq است. معنای: «شاخه‌ی درخت» می‌دهد (بُتَقْلَنُـورْ- بُتَقْلَنماقْ butaqlanur-butaqlanmaq).

بَشَقْلَنْدی başaqlandı: سُنْکُو بَشَـقْلَنْدی süŋü başaqlandı یعنی: نیزه خدنگ‌دار شد. اگر به تیر هم پیکان نصب کنند، چنین می‌گوینـد (بَشَـقْلَنُورْ- بَشَقْلَنماقْ başaqlanur-başaqlanmaq).

بَلِقْلَنْــدی balıqlandı: کُـولْ بَلِقْلَنْـدی köl balıqlandı یعنی: حوضچه مـاهی‌دار شـد، پر از ماهی شد. اگر جایی گل‌آلود شود نیـز، چنـین مـی‌گویند (ترکی اویغوری). اگر جایی قلعه بسازند نیـز، چنین می‌گویند (ترکی اویغوری) (بَلِقْلَنُورْ- بَلِقْلَنمـاقْ balıqlanur-balıqlanmaq).

بجاکْلَنْــدی biçəkləndi: اَرْ بِجاکْلَنْـدی ər biçəkləndi یعنی: شخص صاحب چاقو شد (بِجَکْلَنُــــورْ- بِجَکْلَنمــــاکْ biçəklənür-biçəklənmək).

تُبْتْلَنْــــدی tübütləndi: اَرْ تُبُتْلَنْــدی ər tübütləndi یعنی: شخص، ظاهر و قیافه‌ی تبتی‌ها را پیدا کرد. اینان قومی هستند که به سـرزمین‌های ترکان مهاجرت کرده‌انـد (تُبَتْلَنُـورْ- تُبَتْلَنمـاکْ tübətlənür-tübətlənmək).

تَتِغْلَنْــدی tatığlandı: اُزُمْ تَتِغْلَنْــدی üzüm tatığlandı یعنی: انگور، خوشمزه شد. به هر چیـز دیگر نیز که طعم بگیـرد، چنـین گوینـد (تَتِغْلَنُـورْ- تَتِغْلَنماقْ tatığlanur-tatığlanmaq).

تُتُقْلَنْدی tutuqlandı: اُراغُتْ تُتُقْلَنْـدی uraǧut tutuqlandı یعنی: بانو، صاحب خادم خواجه شـد (تُتُقْلَنُــــــورْ- تُتُقْلَنمـــــــاقْ tutuqlanur-tutuqlanmaq).

تُرُقْلَنْدی turuqlandı: اُلْ بُو اَتِغْ تُرُقْلَنْدی ol bu atığ turuqlandı یعنی: او، این اسب را ناتوان و خسته و لاغر به حساب آورد. اگر چیز دیگری غیر از اسب هم لاغـر انگاشـته شـود، چنـین مـی‌گوینـد (تُرُقْلَنُــــــورْ- تُرُقْلَنمـــــــاقْ turuqlanur-turuqlanmaq).

تُلُمْلَنْــــدی tolumlandı: اَرْ تُلُمْلَنْــدی ər tolumlandı یعنی: شخص مسلّح شد، جنگ‌افـزار پوشــید (تُلُمْلَنُـــورْ- تُلُمْلَنمـــاقْ tolumlanur-tolumlanmaq).

جُبُرْلَنْدی çüpürləndi: اَجْکـو جُبُرْلَنْـدی əçkü çüpürləndi یعنی: بزغاله، پر مو شـد (جُبُرْلَنُـورْ- جُبُرْلَنماکْ çüpürlənür-çüpürlənmək).

جَبِشْــلَنْدی çəpişlandi: اُغْـلاقْ جَبِشْـلَنْدی oğlaq çəpişləndi یعنـی: بزغالـه، بـز شـد. هنگامی که بزغاله از شـش مـاهگی بگـذرد چنـین گوینـد (جَبِشْـلَنُورْ- جَبِشْـلَنماکْ çəpişlənür-çəpişlənmək).

جَرُقْلَنْــدی çaruqlandı: اَرْ جَرُقْلَنْــدی ər çaruqlandı یعنـی: شـخص صـاحب کفـش و چارق گردید (جَرُقْلَنُورْ- جَرُقْلَنماقْ çaruqlanur-çaruqlanmaq).

جَجَکْلَنْــدی çeçekləndi: یغـاجْ جَجَکْلَنْـدی yığaç çeçekləndi یعنی: درخت، پر شکوفه شد. موارد دیگر نیز چنین است. (جَجَکْلَنُورْ- جَجَکْلَنماکْ çeçeklənür-çeçeklənmək).

سُـکُتْلَنْدی sögütləndi: یِیـرْ سُکُتْلَنْدی yér sögütləndi یعنی: زمین بیـدزار شـد (سُکُتْلَنُورْ- سُکُتْلَنماکْ sögütlənür-sögütlənmək).

سُغُقْلَنْدی soğuqlandı: اُلْ بُو یِیرِکْ سُغُقْلَنْدی ol bu yérig soğuqlandı یعنی: او، این جـا را سرد یافت. به هر چیز دیگر نیز که سـرد تشـخیص داده شود، چنین مـی‌گوینـد (سُغُقْلَنُورْ- سُغُقْلَنماقْ soğuqlanur-soğuqlanmaq).

سُـــقْـــغْلَنْدی suwığlandı: اُلْ بـــلیغْ سُـقْـغْلَنْدی ol balığ suwığlandı یعنـی: او، عسل را آبکی یافت. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت.

(سُـــقِـــغْلَنُورْ- سُـــقِـــغْلَنماقْ *suwığlanur-suwığlanmaq*).

قَنَتْلَنْـــدی qanatlandı: *اَرْ قَنَتْلَنْـــدی ər qanatlandı* یعنـی: شـخص صـاحب مرکـب تیـز پایی شد یا با سرعت به سوی مقصد شتافت. *قُـشْ قَنَتْلَنْدی quş qanatlandı* یعنـی: پرنـده بـال در آورد. (قَنَتْلَنُـــــورْ- قَنَتْلَنمــــــاقْ *qanatlanur-qanatlanmaq*).

قِلِجْلَنْـــدی qılıçlandı: *اَرْ قِلِجْلَنْـــدی ər qılıçlandı* یعنـی: شخص، صـاحب شمشـیر شـد (قلِجْلَنُـــــــورْ-قِلِجْلَنمـــــــــاقْ *qılıçlanur-qılıçlanmaq*).

جَغِرْلَنْـــدی çağırlandı: *اَرْ جَغِرْلَنْـــدی ər çağırlandı* یعنـی: شـخص صـاحب شـیره و یـا شراب شـد (جَغِرْلَنُـورْ- جَغِرْلَنمـاقْ *çağırlanur-çağırlanmaq*).

جِغِرْلَنْـدی çığırlandı: *یِیـرْ جِغِرْلَنْـدی yér çığırlandı* یعنی: بـر روی زمـین کـوره راه و راه پدیـدار شــد (جِغِرْلَنُـورْ-جِغِرْلَنمـاقْ *çığırlanur-çığırlanmaq*).

قَذِرْلَنْـــدی qažırlandı: *اَرْ قَذِرْلَنْـــدی ər qažırlandı* یعنی: شخص خلق و خوی خود را سخت نشان داد.

اصل آن *قَدْرِنْدی qadrındı* است. صحیح آن نیز، همین اسـت. (قَـذِرْلَنُورْ- قَـذِرْلَنماقْ *qažırlanur-qažırlanmaq*).

قَذِزْلَنْدی qažızlandı: *یِغـاجْ قَذِزْلَنْـدی yığaç qažızlandı* یعنی: درخت پوستدار شد (قَذِزْلَنُورْ- قَذِزْلَنماقْ *qažızlanur-qažızlanmaq*).

قُذُزْلَنْـــدی qužuzlandı: *اَرْ قُذُزْلَنْـــدی ər qužuzlandı* یعنی: شخص با بیوه‌ای ازدواج کرد. (ترکــــی آرغـــــویی). (قُـــذُزْلَنُورْ- قُـــذُزْلَنماقْ *qužuzlanur-qužuzlanmaq*).

قِمِزْلَنْـــدی qımızlandı: *اَرْ قِمِزْلَنْـــدی ər qımızlandı* یعنـی: شـخص صـاحب قمیـز (= خامیز) شد. به شیر ترشیده‌ی مادیان، قمیـز گوینـد (قِمِزْلَنُورْ- قِمِزْلَنماقْ *qımızlanur-qımızlanmaq*).

قُغُشلَنْدی qoğuşlandı: *سُـڤ قُغُشـلَنْدی suw qoğuşlandı* یعنی: آب بیرون جهیـد (قُغُشْـلَنُورْ- قُغُشلَنماقْ *qoğuşlanur-qoğuşlanmaq*).

قَمِشْـلَنْدی qamışlandı: *یِیـرْ قَمِشْـلَنْدی yer qamışlandı* یعنی: زمین، نی‌زار شد (قَمِشْـلَنُورْ- قَمِشلَنماقْ *qamışlanur-qamışlanmaq*).

قِذِغْلَنْـــدی qıžığlandı: *قِذِغْلَنْـــدی نَاڭْـــكْ qıžığlandı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، لبه‌دار و کناره‌دار کشیده شد (قِذِغْلَنُورْ- قِذِغْلَنماقْ qıžığlanur-qıžığlanmaq).

قَتِغْلَنْـــدی qatığlandı: *اَرْ قَتِغْلَنْـــدی ər qatığlandı* یعنی: شخص، تلاش و تقلا کرد. (قَتِغْلَنُـــــــــورْ- قَتِغْلَنمـــــــــاقْ *qatığlanur-qatığlanmaq*).

در این کلام نیز آمده است: *کِچِکْـدا قَتِغْلَنْسـا اُلْغـاذُو سَـــڤْـــنُورْ kiçikdə qatığlansa ulğažu səwnür* اگر در خردسالی تـلاش و تقـلا کنـد در بزرگسالی نشاط خواهد داشت.

قُرُغْلَنْدی quruğlandı: *اُلْ اَتْماکْنی قُرُغْلَنْدی ol ətməkni quruğlandı* یعنی: او، نان را خشـک یافــــت و نخــــورد. (قُرُغْلَنُـــــورْ- قُرُغْلَنمــــــاقْ *quruğlanur-quruğlanmaq*). موارد دیگر نیز چنین است.

قَشُـــقْلَنْدی qaşuqlandı: *اَرْ قَشُـــقْلَنْدی ər qaşuqlandı* یعنـی: شـخص صـاحب قاشـق (= ظـرف آشـپزخانه) شـــد (قَشُـــقْلَنُورْ- قَشُـــقْلَنماقْ *qaşuqlanur-qaşuqlanmaq*).

کَلَبْلَنْـــدی kələpləndi: *تـاغْ کَلَبْلَنْـــدی tağ kələpləndi* یعنـی: در کوهسـتان گیـاه کلـب (= گیاهی نرم که چارپایان را فربه می‌سازد) روئید.

این بخش در چهار شاخه سازمندی می‌شود:

نخستین: در معنای تصاحب و تملک موضوع فعل. مانند:

- *اَرْ تَرِغْلَنْدی* *ər tarığlandı* *یعنی*: شخص دارای مزرعه شد.
- *اَرْ قَشُقْلَنْدی* *ər qaşuqlandı* *یعنی*: مرد، صاحب قاشق (= ظروف آشپزخانه) شد.

دومین: در معنای اینکه فاعل خود را از جنس ذات فعل بشمارد و به زّی آن در بیاید. مانند:

- *اَرْ اُغُزْلَنْدی* *ər oğuzlandı* *یعنی*: شخص خود را از اوغوزان شمرد.
- *اَرْ جِكِلْلَنْدی* *ər çigilləndi* *یعنی*: شخص ظاهر چگل‌ها را یافت. در عربی نیز مشابه آن را داریم. مثلا می‌گویند: وَ قَیْسُ عَیلانَ و مَنْ تَقَیَّسا که مفهوم «شکل و قیافه‌ی آنان را یافت» می‌دهد.

این قاعده، بر همه‌ی افعال جاری است.

سومین: آنکه مفهوم فعل در ذات فاعل موجود باشد. مانند:

- *یِغاجْ بُتَقْلَنْدی* *yığaç butaqlandı* *یعنی*: درخت، شاخ و برگ داد.
- *یِغاجْ یِمِشْلَنْدی* *yığaç yemişləndi* *یعنی*: درخت، میوه وبر داد.

چهارمین: هیچیک از مفاهیم فوق مورد نظر نباشد و فعل، معنای خاص خود را بدهد.

- *اَرْ قَتِغْلَنْدی* *ər qatığlandı* *یعنی*: شخص، تلاش و تقلا کرد.
- *کِشی یُمُرْلَنْدی* *kişi yumurlandı* *یعنی*: مردم، گرد آمدند.

افعال فوق از اسماء سه واجی ساخته شده‌اند. این قاعده بر فعلهای چهار و پنج واجی و بیشتر نیز جاری است. آنها را نیک بشناس و از دانش خود بهره‌گیر.

باب شش واجی‌ها

تُشْغُتْلَنْدی tuşğutlandı: *اَرْ تُشْغُتْلَنْدی* *ər tuşğutlandı* *یعنی*: مرد صاحب شاگرد شد. (تُشْغُتْلَنُورْ- تُشْغُتْلَنماقْ *tuşğulanur- tuşğulanmaq*).

تَرْمُتْلَنْدی tarmutlandı: *سُوْ تَرْمُتْلَنْدی* *suw tarmutlandı* *یعنی*: آب به شاخابه‌ها تقسیم شد. (تَرْمُتْلَنُورْ- تَرْمُتْلَنماقْ *tarmutlanur- tarmutlanmaq*).

قِزْغُتْلَنْدی qızğutlandı: *اَرْ ایشْتَنْ قِزْغُتْلَنْدی* *ər ıştan qızğutlandı* *یعنی*: شخص، از کار، کنار کشید. به قبح کاری که انجام می‌داد پی برد و از ترس رسوایی کنار کشید. (قِزْغُتْلَنُورْ- قِزْغُتْلَنماقْ *qızğutlanur-qızğutlanmaq*).

تَغْاجْلَنْدی tawğaçlandı: *اَرْ تَغْاجْلَنْدی* *ər tawğaçlandı* *یعنی*: شخص ظاهر مردم ماچین را پیدا کرد. (تَغْجَلَنُورْ- تَغْجَلَنماقْ *tawğaçlanur-tawğaçlanmaq*).

سُرْقُجْلَنْدی surquçlandı: *بِچاكْ سُرْقُجْلَنْدی* *biçək surquçlandı* *یعنی*: دسته‌ی چاقو با کنده‌ی کوبه محکم کرده شد. (سُرْقُجْلَنُورْ- سُرْقُجْلَنماقْ *surquçlanur-surquçlanmaq*).

اَرْ *سُرْقُجْلَنْدی* *ər surquçlandı* *یعنی*: شخص، صاحب کنده‌ی کوبه شد.

سُرْقُجْلَنْدی surquçlandı: *یِیْرْ سُرْقُجْلَنْدی* *yér surquçlandı* *یعنی*: در زمین گیاهی شبیه هندبای وحشی روئید. (سُرْقُجْلَنُورْ- سُرْقَجْلَنماقْ *surquçlanur-surquçlanmaq*).

سَفْدِجْلَنْدی safdıçlandı: *اَرْ سَفْدِجْلَنْدی* *ər safdıçlandı* *یعنی*: شخص، صاحب سبد شد. (سَفْدِجْلَنُورْ- سَفْدِجْلَنماقْ *safdıçlanur- safdıçlanmaq*).

مَنْدَرْلَنْدی mandarlandı: *یِغاجْ مَنْدَرْلَنْدی* *yığaç mandarlandı* *یعنی*: درخت دارای

پچـــک شـــد (مَنْـــدَرْلَنُورْ- مَنْـــدَرْلَنماقْ mandarlanur-mandarlanmaq).

جَلْبُشْلَنْدی çalpuşlandı: اَلِکْ جَلْبُشْلَنْدی əlig çalpuşlandı یعنی: دست به شیره‌ی میوه و یا غذا آلوده شد، چسبناک شد (جَلْبُشْلَنُورْ- جَلْبُشْلَنْماقْ çalpuşlanur- çalpuşlanmaq).

قِرْتِشْـلَنْدی qırtışlandı: قیـزْ قِرْتِشْلَنْدی qız qırtışlandı یعنـی: دختـر زیـبا روی‌تـر شـد (قِرْتِشْـــلَنُورْ- قِرْتِشْـــلَنْماقْ qırtışlanur- qırtışlanmaq).

قُلْدَشْـلَنْدی qoldaşlandı: اُلْ مَنِـکْ بِـرْلا ol məniŋ birlə qoldaşlandı قُلْدَشْلَنْدی یعنی: او، با من، رفیق شد، خود را از یـاران مـن بـه شمار آورد. (قُلْدَشْلَنُورْ- قُلْدَشْلَنْماقْ qoldaşlanur- qoldaşlanmaq).

بُشْلَغْلَنْدی boşlağlandı: اَرْ ایشْدا بُشْلَغْلَنْدی ər ışda boşlağlandı یعنی: شخص در کـار، بـی‌باکی پیشـه کـرد، انـدرز گـوش نکـرد. (بُشْـلَقْلَنُورْ- بُشْـلَقْلَنْماقْ boşlaqlanur- boşlaqlanmaq).

در این کلام نیز آمـده اسـت: بُشْلَغْلَنْسا بُخْسُـقْلَنُورْ boşlağlansa boxsuqlanur یعنـــی: مـــرد متهور، دستش به گردنش مـی‌آویـزد. بـرای کسـی گویند که تنها بخواهد با روش خودش عمل کند.

تُرْقِغْلَنْدی turqığlandı: اُلْ مَنْدِنْ تُرْقِغْلَنْدی ol məndin turqığlandı یعنی: او، از مـن حسـاب برد. به من احترام گذاشت و از این کار امتناع ورزید (تُرْقِغْلَنُـــــورْ- تُرْقِغْلَنْمـــــــاقْ torqığlanur- torqığlanmaq).

تُغْرَغْلَنْـدی tuğrağlandı: اُغْـلانْ تُغْرَغْلَنْـدی oğlan tuğrağlandı یعنی: [آن] جوان، سوار بر تُغْراغْ شد به اسبی گویند کـه وقتـی خـان بخواهـد سان ببیند، آن را به جوانها می‌دهند که سوار شوند و پـس از پایـان رژه، اسـبها را بـاز پـس مـی‌گیرنـد (تُغْرَغْلَنُـــورْ- تُغْرَغْلَنْمـــاقْ tuğrağlanur- tuğrağlanmaq). اگـــر منشـــور، مکتـــوب و طغراهای خانان را نیز مهر کنند، چنـین مـی‌گوینـد (ترکی اوغوزی).

تُمْلُغْلَنْـــدی tumluğlandı: اُلْ بُـــو اُغُرْنـــی تُمْلُغْلَنْدی ol bu oğurnı tumluğlandı یعنـی: او، این زمان را سرد یافت و از عزم خـود بازگشـت. (تُمْلُغْلَنُـــــورْ- تُمْلُغْلَنْمـــــاقْ tumluğlanur- tumluğlanmaq).

اُلْ اَنْکَرْ تُمْلُغْلَنْدی ol aŋar tumluğlandı یعنی: او، با وی سردی کرد و روی ترش کرد.

قِشْـــلَغْلَنْدی qışlağlandı: اُلْ بُـــو یِیـــرِکْ قِشْلَغْلَنْدی ol bu yérig qışlağlandı یعنی: او، این مکان را قشلاق کرد و زمستان را در اینجـا بـه سر آورد. (قِشْـلَغْلَنُورْ- قِشْـلَغْلَنْماقْ qışlağlanur- qışlağlanmaq).

قُشْـلَغْلَنْدی quşlağlandı: خـانْ بُـو یِیـرِکْ قُشْلَغْلَنْدی xan bu yérig quşlağlandı یعنی: خان، اینجا را شکارگاه پرنده کرد. به شکارگاه تبدیل کـرد. (قُشْـلَغْلَنُورْ- قُشْـلَغْلَنْماقْ quşlağlanur- quşlağlnmaq).

بُجْغَقْلَنْـدی buçğaqlandı: بُجْغَقْلَنْـدی نانْـکْ buçğaqlandı nəŋ یعنـی: [آن] چیـز گوشـه و زاویـــه پیـــدا کـــرد. (بُجْغَقْلَنُـــورْ- بُجْغَقْلَنْمـــاقْ buçğaqlanur- buçğalanmaq).

بُرْجَقْلَنْـدی burçaqlandı: تَـرْ بُرْجَقْلَنْـدی tər burçaqlandı یعنی: عرق [بر تن وی] دانه دانـه شد به هر مایع دیگری نیز که دانه دانه شود، چنین می‌گویند (بُرْجَقْلَنُورْ- بُرْجَقْلَنْماقْ burçaqlanur- burçaqlanmaq).

بَشْـمَقْلَنْدی başmaqlandı: اَرْ بَشْـمَقْلَنْدی ər başmaqlandı یعنی: شخص صاحب کفش شـد (ترکـــی اوغـــوزی). (بَشْـــمَقْلَنُورْ- بَشْـــمَقْلَنْماقْ başmaqlanur- başmaqlanmaq).

بُغْنَقْلَنْدی boğnaqlandı: بُلُتْ بُغْنَقْلَنْدی bulut boğnaqlandı یعنی: ابر، پاره پاره شد (بُغْنَقْلَنُورْ- بُغْنَقْلَنْماقْ boğnaqlanur- boğnqlanmaq).

بُغْمَقْلَنْـدی boğmaqlandı. اَرْ بُغْمَقْلَنْـدی ər boğmaqlandı یعنی: مـرد بنـد پـراهن خـود را محکـــم بســـت. (بُغْمَقْلَنُـــورْ- بُغْمَقْلَنْمـــاقْ boğmaqlanur- boğmaqlanmaq).

تَرْمَقْلَنْدی tarmaqlandı. بُوی تَرْمَقْلَنْـدی boy tarmaqlandı یعنی: مردم ایل و اوبه از هر سوی دسته دسته آمدند.

- بَـلا تَرْمَقْلَنْـدی bala tarmaqlandı یعنـی: جوجه‌های پرنده چنگک در آوردند.

- سُـوْفْ تَرْمَقْلَنْـدی suw tarmaqlandı یعنـی: آب، به شاخابه‌ها تقسیم شد. (تَرْمَقْلَنُورْ- تَرْمَقْلَنْماقْ tarmaqlanur- tarmaqlanmaq).

تِغْرَقْلَنْـــدی tığraqlandı. اَرْ تِغْرَقْلَنْـــدی ər tığraqlandı یعنی: شخص چالاکی و جوانمردی نشان داد. (تِغْرَقْلَنُـورْ- تِغْرَقْلَنْمـاقْ tığraqlanur- tığraqlanmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

تِغْرَقْلَنِبْ سَکِرْتّی
اَرِنْ اَتِنْ یُگُرْتّی
بِزْنی قَمُغْ اَنْکِتّی
اَنْدَغْ سُوکا کِمْ یَتارْ

Tığraqlanıp segirtti
ərin atın yügürtti
bizni qamuğ aŋıttı
andağ sügə kim yetər

ترجمه: با مردانگی اسب خود بتاخت
سواران خود را به تک برد
همگان و ما را به حیرت افکند
کدامین کس با چنین سربازی توان مقابله دارد؟

توضیح آنکه: کسی را که در جنگ حمله برده اسـت توصیف می‌کند و می‌گوید که او چالاکی نشـان داد، به سوی ما با اسبان و مردان خود حملـه کـرد و بـا کارهای خود ما را بـه تعجـب واداشـت، چـه کسـی توانایی رویارویی با چنین سربازی را دارد ؟

چُقْمَقْلَنْدی çoqmaqlandı: یِـلانْ چُقْمَقْلَنْـدی yılan çoqmaqlandı یعنی: مار، چنبـر زد و در پیچید (چُقْمَقْلَنُورْ- چُقمَقْلَنْمـاقْ çoqmaqlanur- çoqmalanmaq).

جِمْغُقْلَنْدی çımğuqlandı: کِشـی جِمْغُقْلَنْـدی kişi çımğuqlandı یعنی: شـخص بـه هجـو و دروغ‌گـویی و سـخن‌چینـی پرداخـت. (جِمْغُقْلَنُـورْ- جِمْغُقْلَنْماقْ çımğuqlanur- çımğulanmaq).

سَـــغْلِقْلَنْدی sağlıqlandı: اَرْ سَـغْلِقْلَنْدی ər sağlıqlandı یعنـــی: شــخص صــاحب گلـــه‌ی حیوانــات شــیر ده شـــد. (سَـغْلِقْلَنُورْ- سَـغْلِقْلَنْماقْ sağlıqlanur- sağlıqlanmaq).

قَبْغَقْلَنْدی qapğaqlandı. کیشْ قَبْغَقْلَنْـدی kiş qapğaqlandı یعنـــی: تیـــردان و تـــرکش دارای در پوش شد. (قَبْغَقْلَنُورْ- قَبْغَقْلَنْماقْ qapğaqlanur- qapğaqlanmaq).

قَذْرُقْلَنْدی qažruqlandı: تـاغْ قَذْرُقْلَنْـدی tağ qažruqlandı یعنی: کـوه و گـذرگاه و نشـیب و فراز کوه، بیشتر شد.

قِسْـرَقْلَنْدی qısraqlandı. اَرْ قِسْـرَقْلَنْدی ər qısraqlandı یعنی: شخص صاحب مادیان شد. (قِسْــــرَقْلَنُورْ- قِسْــــرَقْلَنْماقْ qısraqlanur- qısraqlanmaq).

قَرْلُقْلَنْـــدی qarluqlandı: اَرْ قَرْلُقْلَنْـــدی ər qarluqlandı یعنـــی: مـــرد، ظـــاهر و قیافـــه‌ی قارلوقان را پیدا کـرد. قـارلوق، تیـره‌ای از تـرکمن‌هاسـت. (قَرْلُقْلَنُـورْ- قَرْلُقْلَنْمـاقْ qarluqlanur- qarluqlanmaq).

قِـڤْـجاقْلَنْدی qıwçaqlandı: اَرْ قِـڤْــجاقْلَنْدی ər qıwçaqlandı یعنـــی: مـرد، شـکل و خـوی قبچاقـــان را بـــه خـــود گرفـــت. قبچـــاق شـــد. (قِـــڤْــجاقْلَنُورْ- قِـــڤْــجاقْلَنْماقْ qıwçaqlanur- qıwçaqlanmaq).

مُنْجُقْلَنْدی monçuqlandı: قیزْ مُنْجُقْلَنْدی qız monçuqlandı یعنی: دختر صاحب منجوق شـد. کنیــز صــاحب و ســاال زینتــی و آرایشــی گردیـد

(مُنْجُقْلَنُـــورْ- مُنْجُقْلَنْمـــاقْ -monçuqlanur monçuqlanmaq).

مَنْجُقْلَنْدی manςuqlandı: اَرْ تُونِنْ مَنْجُقْلَنْـدی ər tonın manςuqlandı یعنی: شخص جامه‌ی خود را در داخل خرجین بر پشت زین اسب نهاد. (مَنْجُقْلَنُـــورْ- مَنْجُقْلَنْمـــاقْ -manςuqlanur manςuqlanmaq).

بُرْجَکْلَنْـدی pürςəkləndi: اَتْ بُرْجَکْلَنْـدی at pürςəkləndi یعنی: اسب یال در آورد. اگر انسان هـم کاکـل سـر داشـته باشـد، چنـین مـی‌گوینـد (بُرْجَکْلَنُـــــورْ- بُرْجَکْلَنْمـــــاکْ -pürςəklənür pürςəklənmək).

تُرْمَکْلَنْـدی türməkləndi: اَتْمـاکْ تُرْمَکْلَنْـدی ətmək türməkləndi یعنـی: از نـان، سـاندویچ درست شد. داخل نان مواد خوراکی مختلف گذاشـته شـــد و لولـــه شـــد. (تُرْمَکْلَنُـــورْ- تُرْمَکْلَنْمـــاکْ türməklənür- türməklənmək).

تَـڤْـلُکْلَنْدی təwlükləndi: اَرْ تَـڤْـلُکْلَنْدی ər təwlükləndi یعنی: شخص خود را چو محیلان شـمرد و راه آنـان پیشــه کـرد. (تَـــڤْــلُکْلَنُورْ- تَـڤْـلُکْلَنْماکْ təwlüklənür-təwlüklənmək).

جُکْرَکْلَنْدی çükrəkləndi: قُلْ جُکْرَکْلَنْدی qul çükrəkləndi یعنی: برده، صـاحب لبـاس پشـمی شـــد و آن را پوشـــید. (جُکْرَکْلَنُـــورْ- جُکْرَکْلَنْمـــاکْ çükrəklənür-çükrəklənmək).

جَلْبَکْلَنْدی çəlpəkləndi: کُـوزْ جَلْبَکْلَنْـدی köz çəlpəkləndi یعنی: چشم آلـوده بـه چـرک شـد. (جَلْبَکْلَنُـــورْ- جَلْبَکْلَنْمـــاکْ -çəlpəklənür çəlpəklənmək).

بُکْسُکْلَنْدی büksükləndi: قیزْ بُکْسُکْلَنْدی qız büksükləndi یعنی: سینه‌ی دختر غنچه بست. (بُکْسُــکْلَنُورْ- بُکْسُــکْلَنْماکْ -büksüklənür büksüklənmək).

کِرْپُکْلَنْـــدی kirpükləndi: اَنِـــکْ کُـــوزی کِرْپُکْلَنْـدی anıŋ közi kirpükləndi یعنـی: در چشـــم او، مـــوی نامناســـب رویـیـــد. (کِرْپُکْلَنُـــورْ- کِرْپُکْلَنْماکْ kirpüklənür- kirpüklənmək).

کَنْجَکْلَنْـدی kənςəkləndi: اَرْ کَنْجَکْلَنْـدی ər kənςəkləndi یعنـی: شـخص ظـاهر و خـوی کنجکی‌ها را بازیافت. کنجکی شد. کنجکان تیره‌ای از ترکـــان انـــد. (کَنْجَکْلَنُـــورْ- کَنْجَکْلَنْمـــاکْ kənςəklənür- kənςəklənmək).

کُنْجُکْلَنْـدی künςükləndi: تُـونْ کُنْجُکْلَنْـدی ton künςükləndi یعنی: به لبـاس، یقـه دوختـه شـد. (کُنْجُکْلَنُـورْ- کُنْجُکْلَنْمـاکْ -künςüklənür künςüklənmək).

بَجْکَمْلَنْدی bəςkəmləndi: اَرْ بَجْکَمْلَنْـدی ər bəςkəmləndi یعنـــی: شـــخص در روز نبـــرد، نشـانه‌داری کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بَجْکَمْلَنُـــورْ- بَجْکَمْلَنمـــاکْ -bəςkəmlənür bəςkəmlənmək).

تُرْبُنْلَنْـــدی turbunlandı: اَرْ تُرْبُنْلَنْـــدی ər turbunlandı یعنـــی: شـــخص دربـــاره‌ی چیـــزی تحقیق کرد. (تُرْبُنْلَنُورْ- تُرْبُنْلَنْماقْ -turbunlanur turbunlanmaq).

کِرْشَـنْلَنْدی kirşənləndi: اُراغـتْ کِرْشَـنْلَنْدی urağut kirşənləndi یعنـــی: زن صـــورتش را صاف و تمیـز کـرد و سـفیداب مالیـد. (کِرْشَـنْلَنُورْ- کِرْشَنْلَنْماکْ kirşənlənür-kirşənlənmək).

تُرْکُنْلَنْدی türkünləndi: اُلْ بُو اَڤْـنی تُرْکُنْلَنْدی ol bu ewni türkünləndi یعنی: او، این خانـه را منزل خود به حساب آورد و نشسـت. (تُرْکُنْلَنُـورْ- تُرْکُنْلَنْماکْ türkünlənür-türkünlənmək).

تُشْکُنْلَنْدی tüşkünləndi: تاغْ تُشْـکُنْلَنْدی tağ tüşkünləndi یعنی: در کوهسـتان درخـت کتیـرا بیشـــــتر شـــــد. (تُشْـــکُنْلَنُورْ- تُشْـــکُنْلَنْماکْ tüşkünlənür- tüşkünlənmək).

جِـــڤـــكُنْلَنْدی çiwgünləndi: اُلْ بُــو اَشِــغْ جِـڤـكُنْلَنْدی ol bu aşığ çiwgünləndi یعنــی: او، ایــن غــذا را بــرای بــدن مفیــد تشــخیص داد. (جِــڤــكُنْلَنُورْ- جِــڤــكُنْلَنْماكْ çiwgünlənür- çiwgünlənmək).

سُكْمَنْلَنْدی sökmənləndi: اَرْ سُـكْمَنْلَنْدی ər sökmənləndi یعنی: شخص خود را از قهرمانــان شــمرد و بــه شــكل آنــان در آمــد (سُــكْمَنْلَنُورْ- سُكْمَنْلَنْماكْsökmənlənür- sökmənlənmək).

صیغه‌ی امر، از این باب، شش واجی است. مانند:

- سُكْمَنْلَنْ sökmənlən یعنی: قهرمانی کن !
- كِرْشَنْلَنْ kirşənlən یعنی: به صورتت سفیداب بمال!

این باب در چهار بخش سازه‌بندی می‌شود:

نخستین: فاعل، ذات فعل را بـه خـود اختصـاص می‌دهد و خود را در شـکل صـاحب آن در مـی‌آورد. مانند:

- اَرْ قِفْجاقْلَنْدی ər qıfçaqlandı یعنی: شــخص شکل قپچاقان را یافت.
- اَرْ اُغْرَقْلَنْـدی ər oğraqlandı یعنــی: شــخص شکل اوغراقان را یافت.

دومین: فاعـل، ذات فعــــل را تصـاحب و تملـک می‌کند. مانند:

- اَرقِسْـرَقْلَنْدی ər qısraqlandı یعنــی: مــرد صاحب مادیان شد.
- اَرْ یَرْمَقْلَنْـدی ər yarmaqlandı یعنــی: مــرد صاحب درهم و دینار شد.

سومین: فعلی است که از اسم چهار واجی سـاخته می‌شود. مانند:

- اَنِـــكْ كـــوُزی جَلْبَكْلَنْـــدی anıŋ közi çəlpəkləndi یعنی: چشم او چرکین شد.
- اَنِـــكْ كـــوُزی كِرْپُكْلَنْـــدی anıŋ közi kirpükləndi یعنی: در چشم او مو در آمد.

چهارمین: تکواژ در معنای اصلی خود ظاهر مـی-شود.

- تَرْ بُرْجَقْلَنْدی tər burçaqlandı یعنــی: عــرق، دانه دانه شد.
- یِلانْ جُقْمَقْلَنْدی yılan çoqmaqlandı یعنی: مار، چنبر زد.

کلیه‌ی افعال شش واجی همانگونه که دیده شـد از اسماء چهار واجی ساخته می‌شوند و به خودی خـود فعل نیستند.

اگر این مفهوم را از اسـماءدو، سـه و چهـار واجـی استخراج کنیم، باید به ریشــه‌ی کلمـه حـروف «ن، ل» بیفزاییم. بدینگونه کلمه، در همــه‌ی گویشــهای زبان ترکی طبق قاعده‌ای دگرگون ناپذیر در همه‌ی سازه‌بندی‌ها کاربرد پیدا می‌کند این را، نیکو بیاموز.

سپاس خدای متعال را، کتاب سالم پایان پذیرفت.

۳- کتاب مضاعف



بخش نخست: اسماء مضاعف

باب اسماء دو واجی

تت tat: فارس (در نزد ترکان) بن واژه‌ای ترکی برای نامیدن هر کسی که [فقط] فارسی بلد باشد. *تَتِغْ کُوزْرا تِکانِکْ تُبْرا* tatığ közrə tikənig tüprə تات [= فارس] را بر چشمش بزن، خار را از بیخش برکن. در گویش تخسی و یغمایی، کافران [فارس] که میان اویغوران زندگی می‌کنند، نیز چنین نامیده می‌شوند. من، این را در میان خود آنان شنیدم. چنانکه می‌گویند: *تَتْ تَقْغاچْ* tat tawğaç یعنی: «فارس و چینی». این بن واژه که نام فارس‌ها است، برای نامیدن چینیان و کافران [فارسی] میان اویغوران نیز به کار می‌رود. مفهوم این کلام، چنین است: از آنجا که در آنها وفا نیست، همانگونه که سزاوار است خار از بیخ کنده شود، کافر را نیز رواست که بر چشمش زده شود.

در یک کلام دیگری آمده است:

تَتسِزْ تُرکْ بُلْماسْ بَشسِزْ بُرک بُلْماسْ tatsız türk bolmas başsız börk bolmas *یعنی:* ترک بدون تات نمی‌شود و کلاه بدون سر.

تُتْ tut : زنگ و زنگاری که بر روی تیغه‌ی شمشیر و جز آن پدیدار گردد. در این کلام نیز آمده است:

قلِجْ تُتقِسا ایشْ یُنْجیرْ
اَرْ تَتقِسا اَتْ تُنْجیرْ

Qılıç tutıqsa ış yunçır
ər tatıqsa ət tunçır

یعنی: اگر شمشیر زنگ بزند، کار بد می‌شود اگر مرد فارس شود، خونش فاسد می‌گردد.

توضیح آنکه: هر گاه شمشیر زنگار گیرد، حال مرد دلیر رزمنده بد می‌شود. چنانکه اگر شخصی خون فارس‌ها را بگیرد، گوشتش می‌گندد. این مثل را هنگامی به کار می‌برند که امر و سفارش به جوانمردی و جلادت کنند و به هر کس توصیه نمایند که با همجنس خود زندگی کند.

حُجْ حُجْ hoç hoç: صدایی که هنگام راندن و یا خواباندن بز و بزغاله در می‌آورند.

هَجْ هَجْ həç həç : صوتی که با آن گله‌ی اسبان را حرکت دهند و برانند. اصل آن *اَجْ اَجْ* aç aç است. همزه به حرف «هـ» بدل شده است. چنانکه در عربی هم وقتی گله‌ی گوسفند با خود سری به بیراهه رود، می‌گویند: *هَجْهَجْتُ بــالغَنَــمْ* یعنی: «بانگ بر گله زدم.»

شِشْ şiş: سیخ که با آن توتماج می‌خورند.

قَقْ qaq: نیمه و برگه‌ی میوه‌ی خشک شده. *اَرُکْ قَقی* ərük qaqı *یعنی*: نیمه و برگه‌ی آلو.

قَقْ qaq: قَقْ اَتْ *qaq ət* یعنی: گوشت قرمه و خشکانیده شده. به هر چیز دیگری نیز که خشکانیده شود، چنین گویند.

قَقْ qaq: آبگیر، استخر خشکیده. در این قطعه نیز آمده است:

قَقْلَرْ قَمُغْ کُلَرْدی
تَغْلَرْ بَشی اِلَرْدی
اَژُنْ تِنِی یِلِرْدی
تُوتُو جَجَکْ جَرْکَشُورْ

Qaqlar qamuğ kölərdi
Tağlar başı ilərdi
Ajun tını yılırdı
Tütü çəçək çərkəşur

ترجمه: زمین‌های خشک همگی پر شدند
ستیغ کوهها، نمایان شد
نفس دنیا گرم شد
شکوفه‌های گوناگون سر بر زدند.

توضیح آنکه: فصل بهار را وصف می‌کند و می‌گوید: آبها فراوان شد، برکه‌ها پر شده و حوض‌گون گشتند. استخرها سرریز گشت، قله‌های کوهها در آبگیرها دیده شد، دم و نفس جهان گرما یافت و گل و شکوفه صف در صف روئیدند.

کَکْ kək: کینه و حسد. اُچْلُکْ کَکْلِکْ کِشی *öçlüg kəklig kişi* یعنی: شخص کینه توز و انتقامجوی.

کَکْ kək: تضییق و محنت. کَکْ کُرْدی اَرْ *kək kördi ər* یعنی: شخص دچار محنت و تضییق شد، سختی دید.

کُکْ kök: رشته‌ی پیوند زین اسب. در این کلام نیز آمده است: اَرْ سُوزی بیر، اَذَرْ کُکی اُوجْ *ər sözi bir əžər köki üç* یعنی: حرف مرد یکی، و کمربند زین سه است.

توضیح آنکه: نشانه‌ی مردانگی، برنگشتن از سخن خود و ایستادن بر آن است. چنانکه رشته‌ی پیوند جناغ زین اسب نیز سه باید باشد و اگر یکی افزوده گردد، از بسیاری سوراخ‌ها کوهه‌ی زین می‌شکند و اگر کمتر از سه رشته باشد، تاب حمل بار را نخواهد آورد. این سخن را برای کسی گویند که او را به وفای به عهد توصیه و سفارش کنند.

کُکْ kök: اصل، ریشه و تبار. کُکُنْکْ کِمْ *kökün̡ kim* یعنی: تبارت از کجاست؟ از کدام قوم هستی؟ (ترکی اوغوزی و قپچاقی).

باب اسماء دو واجی پایان یافت.

* * *

باب سه واجی‌ها
باب فَعَلْ با هر حرکه‌ی میانی

قَتُتْ qatut: آمیخته و آلوده. قَتُتْلُغْ اُقْ *qatutluğ oq* یعنی: تیری که پیکان آن، آلوده به زهر باشد.

قَتُتْ qatut: نیمه و پاره و برگه. اَرْمُتْ قَتُتی *armut qatutı* یعنی: پاره‌ی گلابی، نیمه‌ی امرود. (ترکی بارسغانی).

قَتُتْ qatut: سریشی که کفشدوزان به کار می-برند.

کَتُتْ kətüt: کَتُتْ کِشی kətüt kişi یعنی: پیرمرد عبوس پر پشت مو و چاق.

قَجَجْ qaçaç: گونه‌ای پارچه‌ی حریر چینی. املای صحیح آن «قَجاجْ» است. نامی است که به کنیزان هم داده می‌شود.

قَجاجْ qaçaç: چرک. تونْ قَجاجْ بُلْدی *ton qaçaç boldı* یعنی: لباس چرکین شد. حرف «ج» مبدل از حرف «ق» است. ریشه‌ی آن قَقاجْ qaqaç است.

بُقَقْ buqaq: چینه‌دان و معده.

بُقُقْ buquq: دسته‌ی گل، دسته‌ی شکوفه‌ها. جَجَکْ بُقُقْلَنْدی *çəçək buquqlandı* یعنی: گل

غنچه زد و شکوفه کرد. یعنی هنوز گـل بـاز نشـده است. در این قطعه نیز آمده است.

تَکْما جَجَکْ اُکُلْدی
بُقُقْلَنِبْ بُکُلْدی
تُکْسِنْ تُکُنْ تُکُلْدی
یَزْلِبْ یَنا یُرْکَشُورْ

Təgmə çəçək öküldi
Buquqlanıp büküldi
Tügsin tügün tügüldi
Yazlıp yana yörgəşür

ترجمه: گلهای گونه گون گرد آمدند
غنچه‌ها دسته دسته شدند
چون گره بافتها گره خوردند
باز می‌شوند و به اطراف می‌پراکنند

بُقُقْ buquq: غدّه‌ای که میان پوست و گوشت در دو سوی گلو پیدا می‌شود. افرادی در فرغانه و *شقنی* *şıqnı* هستند که گرفتار این بیماری‌اند. فرزندان آنان نیز دچار این بیماری هستند. در برخی از آنان، این غده چنان رشد می‌کند و بزرگ می‌شود که مانع دیدن سینه و یا نوک پاهاشان می‌شود.

علت آن را پرسیدم. گفتند: «اجداد ما، کافرانی خشن آوا بودند که با یاران پیغامبر صلوات‌الله علیه می‌جنگیدند. اجدادمان بر مسلمین غلبه کردند و به آوای خشن بر آنان فریاد زدند. مسلمانان از بانگ اینان پراکنده شدند. چون خبر به عمر رسید، آنان را لعنت فرستاد. پس از آن، این بیماری در گلوی ایشان پدید آمد و به نوادگانشان نیز به ارث رسید.
هم اکنون، در میان آنان، فردی خشن آوا و بد صوت دیده نمی‌شود.

تَقُقْ taquq: مرغ. (به ترکمنی).

سَقَقْ saqaq: چانه. در این کلام نیز آمده است:

سَقَقْ بِجارْ، سَقالْ اُخْشارْ
Saqaq bıçar, saqal oxşar

یعنی: چانه را می‌برد و ریش را می‌نوازد.

توضیح آنکه: به خدعه و نیرنگ با ریش بازی می‌کند و زنخدان را می‌خراشد و می‌برد. مانند این سخن عرب: «یُسِرُّ حَسْواً فی ارتِغاء» دربارهٔ کسی که به ظاهر کاری می‌خواهد بکند و در باطن خلاف آن را در نظر دارد.

سُقَقْ suqaq: آهوی سفید.

سُقَقْ suqaq: نامی است که اوغوزان به فارس‌ها داده‌اند. *بُو سُقَقْ نا تیـرْ bu suqaq nə tér* یعنی: این فارس، چه می‌گوید (چه می‌بافد)؟

تُکَکْ tükək: حلقه. حلقه‌ی چوبی که برای محکم کردن بار بر سر طناب می‌بندند و طناب را از آن رد می‌کنند و محکم می‌کشند.

جَکُکْ çəkük: چکش.

جَکِکْ çəkik: نقطه. نقطه‌های کتاب.

جَکِکْ çəkik: دول پسر بچه در کودکی.

جَکِـکْ çəkik: پرنده‌ای سپید و سیاه شبیه گنجشک که در سنگلاخ‌ها دیده می‌شود.

کَکُکْ kəkük: پرنده‌ی لی‌لی. دو برادران. پرنده‌ای که از استخوانهای او در ساختن طلسم و افسون استفاده می‌کنند.

یَتُتْ yətüt: یار و مدد سپاهیان. این اصطلاح از عبارت *یَتُتْ سَچْ yətüt saç* در معنای: «مویی که بعد از موی نخستین بلند می‌شود» مأخوذ است.

مثال از این باب:

کُکاکُونْ kökəgün : مگس سبز. در این کلام نیز آمده است:

اِکّی بُغْرا اِکاشُورْ
اُتْرا کُکاکُونْ یَنْجِلورْ

Ikki boğra igəşür
Otra kökəgün yançılur

یعنی: دو حیوان نر به هم در می‌آویزند
ولی در میان، مگس سبز کشته می‌شود.

این سخن را درباره جنگ دو بیگ با هم آورند که در میانه مردم از هر دو سوی می‌میرند و از بین می‌روند.

باب سه‌واجی‌ها پایان یافت.

***

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلالْ با هر گونه حرکه

تُلْغاغْ tolğağ: گوشواره‌ی زنانه. یِنْجوُ تُلْغاجْ yinçü tolğağ *یعنی*: گوشواره‌ی مروارید.

تُلْغاغْ tolğağ: رنج و محنت. اَمْکاکْ تُلْغاغْ əmkək tolğağ و اصل آن قولنج و شکم درد است. *اَنِکْ قَرْنی تُلْغارْ* *anıŋ qarnı tolğar* *یعنی*: او، شکم درد گرفت، دل پیچه گرفت.

تَلْغاغْ talğağ: بوران و کولاکی که آدمی را از هر سو فرا می‌گیرد و او را تا حد مرگ می‌برد. *تاغْ اُزا تَلْغاغْ بُلْدی* *tağ üzə talğağ boldı* *یعنی*: در کوه توفان به پا شد.

قَرْغاقْ qarğaq: لعنت و نفرین. *تَنْکْری قَرْغاغِنْکا اِلْنما* *təŋri qarğağınqa ılınma* *یعنی*: گرفتار لعنت خدا مشو.

قِرْغاغْ qırğağ: کناره و طراز جامه و لباس.

قِرْغاغْ qırğağ: خشم بیگ و خان بر زیردستان خود. *خانْ اَنی قِرْغادی* *xan anı qırğadı* *یعنی*: خان بر او خشم گرفت و از او روی برگردانید. همانگونه که میان فرستاده‌ی خداوند متعال و ایلچی خان فرق نهاده‌اند و ایلچی خدا را یَلافَجْ *yalafaç* و این یکی را *یَلافَرْ* *yalafar* گفته‌اند، میان لعنت خداوند بر بنده با نفرین و خشم بنده نیز افتراق قائل شده اند بدینگونه که در اوّلی حرف «ق» مفتوح و در دومی مکسور می‌آید (ترکی اویغوری).

تُلْقُوقْ tulquq: مشک و خیک. مشک پر باد که در بسته باشد.

یُرْکَکْ yörgək: [پوشش و تیرگی]. *کُوکْ یُرْکَکْ بُلْدی* *kök yörgək boldı* *یعنی*: آسمان ابری و بارانی شد.

بَزْکاکْ bəzgək: لرزه، لرزش.

تُرْکاکْ türgək: بقچه و کوله‌بار.

تَزْکاکْ təzgək: *تَزْکاکْ اَرْ* *təzgək ər* *یعنی*: کسی که از کار و جز آن گریزان باشد.

سَرْکَکْ sərgək: تلوتلو خوردن و خم یدن مست به هر سوی از مستی و نظایر آن. *اَسْرُکْ سَرْکَکْلَدی* *əsrük sərgəklədi* *یعنی*: مست، تلوتلو خورد.

کَرْکُکْ kərgük: چیزی شبیه شیردان در شکنبه‌ی گوسفند که همراه هزارلا می‌ماند.

کَسْکُکْ kəsgük: حلقه، تسمه و حلقه‌ای که بر گردن سگ آویزند.

کُسْکُکْ kösgük: مترسکی که در تاکستانها و باغات برای نگهداشت از چشم بد بر پا می‌دارند در این کلام نیز آمده است:

آلِنْ اَرسْلانْ تُتَرْ
کوُجُونْ کُسْکُکْ تُتْماسْ

Alın arslan tutar
Küçün kösgük tutmas

یعنی: با نیرنگ می‌توان بر شیر دست یافت.
اما با زور نمی‌توان حتی بر مترسک غلبه کرد.

کُرْکاکْ kürgək: پاروی کشتی و هر بیل و پاروی دیگر.

کَفْکاکْ kəfgək: الکن. کسی که هنگام سخن گفتن، زبانش بگیرد.

باب پنج واجی بر مبنای فَعَلْعَلْ

سَمُرْکُوکْ səmürgük: پرنده‌ای شبیه بلبل. (به ترکی بالاساغونی)

در این بیت نیز آمده است:

بُجْ بُجْ اُتَرْ سَمُرْکُکْ

بُغزی اُچُونْ مَنْگْلَنُورْ
Buç buç ötər səmürgük
Boğzı uçun məŋlənür
بلبل هزاردستان که به نشاط و طرب می‌خواند. وقتی گرسنه شود، بـه خـاطر حنجـره‌اش دانـه بـر مـی‌چیند.

کِنِزْکاکْ kinizgək: *کِنِزْکاکْ قـاغُونْ kinizgək qağun* یعنی: خربزه‌ای که تازگی و طراوتش رفته و مانند نمد شده باشد.

کِشِرْکاکْ kişirgək: *کِشِرْکاکْ اَرْ kişirgək ər* کسی که وقتی فردی را در خانه‌اش ببیند اخم کند و جا و مکان برایش تنگی نماید.

غنه‌داران این باب

جَنْکَلْ çəŋəl: *جَنْکَلْ اَرْ çəŋəl ər* یعنی: شخص شرور.

جُنْکَکْ çöŋək: کاسه، ظرفی چوبی که شیر بر آن بدوشند (ترکی چگلی).

تَرْنکَکْ tərŋək: پساب، زهاب آب تیره و کدر از گل و لای. تَرْنَکْ در عربی «تَرْنُقْ» گویند. حرف «ک» به حرف «ق» ابدال یافته و در عربی رایج شده است.

حمد خداوند متعال را که کتاب اسماء مضاعف پایان یافت.



بخش دوم: افعال مضاعف

باب دو واجی‌ها

نیکو بدان که تکواژهای مضاعف در زبان ترکی، براستی اندکند افعال تنها زمانی که خود حرف «ت» داشته باشند و پی افزوده‌ی «د» بعنوان نشانه‌ی ماضی بر آنها افزوده شود، اضعاف می‌یابند تشدید حروف از این راه ایجاد می‌شود. ما، به این حالت، مضاعف می‌گوییم. از این رو، در مضارع و مصدر، از آنجا که حرف «د» از هر دو اسقاط می‌شود، حالت مضاعف پیش نمی‌آید. اما باید گفت که مضاعف راستین اندک است. و ما به خاطر اندکی آن، باب مضاعف را اینجا آوردیم.

تُتّی tuttı: *باشْ تُتّی* ***baş tuttı*** یعنی: زخم تیر کشید (تُتارْ- تُتْماق ***tutar- tutmaq***).

تُتّی tuttı: *اِتْ کَیکْ تُتّی* ***it keyik tuttı*** یعنی: سگ، آهو را گرفت. اگر چیز دیگری هم گرفته شود، چنین می‌گویند هر کس دیگر چیزی بگیرد نیز، چنین می‌گویند *اُلْ مَنْکا اَلِکْ تُتّی* ***ol maŋa əlig tuttı*** یعنی: او از من دست گرفت، ضامن شد، کفیل من شد در این کلام نیز آمده است: *اَلِکْ تُتُغْنْجا اُتْ تُتْ* ***əlig tutuğınca ot tut*** یعنی: به جای ضمانت و کفالت کسی آتش در دست بگیرد. (وقتی کفیل می‌شوی، ظرفیت خود را در نظر بیاور، زیرا آدمی پس از کفیل و ضامن شدن، پشیمان هم می‌شود). (تُتارْ- تُتْماقْ ***tutar- tutmaq***).

تِتّی tıttı: *اُلْ اَنیْ تِتّی* ***ol anı tıttı*** یعنی: او وی را [از آن کار] منع کرد. اصل آن *تیژْتی* ***tıžtı*** است. ادغام شده و تشدید یافته است. (تِژُورْ- تِژْماقْ ***tıžur-tıžmaq***).

تِتّی titti: *اُلْ اَتْ تِتی* ***ol ət titti*** یعنی: او، گوشت را ریش ریش کرد. گوشت پخته را ریش ریش کرد. اگر افزونه‌ی لباس را هم پاره کند چنین می‌گویند *قُلْ بَکْکا تِتّی* ***qul bəggə titti*** یعنی: برده رو در روی بیگ ایستاد و قیام کرد. کسی علیه دیگری هم بشورد، چنین گویند *اُلْ اَنْکارْ تِتْرُو بَقْدی* ***ol aŋar titrü baqdı*** یعنی: او، بر وی زل زد. درباره‌ی زیبارخان گویند: *اَنْکارْ تِتْرُو بَقْسَا بُلْماسْ* ***aŋar titrü baqsa bolmas*** یعنی: آدمی نمی‌تواند به او زل بزند. این کلمه، گاهی در معنای نگاه خشم آگین و خصم آلود نیز می‌آید (تِتُورْ- تِتْماکْ ***titür-titmək***).

تکه تکه کردن پارچه و ریش ریش کردن گوشت را بـا حـرف «ق» مـی‌آورنـد: (تِتـارْ- تِتْمـاقْ- *tıtar* (*tıtmaq*).

سُسْدی süsdi: *اُوژْ سُسْدی už süsdi* *یعنی*: گاو، شاخ زد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (سُسَـارْ- سُسْماکْ*süsər-süsmək*).

شَشْـدی şəşdi: *اَرْ تُکُـونْ شَشْـدی ər tügün şəşdi* *یعنی*: شخص گره را باز کرد. اگر اسب و جز آن نیز از بند و بخـو بـاز کننـد نیـز، چنـین گوینـد (شَشَارْ- شَشْماکْ*şəşər-şəşmək*).

قَقْتی qaqtı: *اَنی بَشْرا قَقْتی anı başra qaqtı* *یعنی*: او، به آهستگی بر سر وی زد. (قَقُورْ- قَقْمـاقْ *qaqur-qaqmaq*).

قُقْتی qoqtı: *یـاغْ اُوتّـا قُقْتـی yağ atta qoqtı* *یعنی*: دود روغن بلند شد شـبیه بلنـد شـدن دود از شمعدان و قندیلی کـه خـاموش کـرده شـده باشـد وقتی گوشت بسوزد و بوی آن بلند شود، گوینـد: *اَتْ قُقْـــدی ət qoqdı* (قُقُـــورْ- قُقْمـــاقْ- *qoqur* *qoqmaq*).

کِکْدی kikdi: *بِچاکْ کِکْـدی اَرْ biçək kikdi ər* *یعنی*: شخص چاقو تیز کرد. و یا یک چاقو را به چـاقوی دیگـری مالیـد (کِکـارْ- کِکْمـاکْ- *kikər* *kikmək*).

اضعاف در این مضاعف بخلاف دیگـر مضـاعف‌هـا، ریشه‌دار و اصیل اسـت. مضـاعف‌هـای غیـر اصـیل عبارتند از:

بَتّی battı: *کُونْ بَتّی kün battı* *یعنـی*: خورشـید غروب کرد. *قُرُغُـژینْ سُـقْـقا بَتّـی quruğujın suwqa battı* *یعنی*: سرب در آب فرو رفـت. بـه هر چیز دیگری که از چشم دور شود نیز، چنین می‌گویند (بَتارْ- بَتْماقْ *batar-batmaq*).

بُتّــی bütti: *اَرْ اُونـی بُتّـی ər üni bütti* *یعنـی*: صدای مرد، بسبب بیماری سینه و یا به علت ضـربه خوردن به سینه، گرفته شد *اَنِکْ اَلِمی بُتّـی anıŋ alımı bütti* *یعنـی*: بسـتانکاری او ثابـت شـد و تحقق یافت. *باش بُتّی baş bütti* *یعنی*: زخم بسته شد *قُلْ تَنْکْری‌کا بُتّی qul təŋrigə bütti* *یعنـی*: بنده، به وحدانیت خداوند اقرار کـــرد. (بُتارْ- بُتْماکْ *bütər-bütmək*).

بُتّی bütti: *اُتْ بُتّی ot bütti* *یعنـی*: گیاه روئیـد اگر میوه نیز بروید، چنـین مـی‌گوینـد *اُغْـلانْ بُتّـی oğlan bütti* *یعنی*: کودک زائیده شد به هر چیـز دیگری که بروید و یا خلق شود و یا زاییده شود نیز، *بُتّی bütti* می‌گویند (ترکی قپچاقی). (بُتارْ- بُتْماکْ *bütər-bütmək*).

جَتّی çattı: *اَرْ اُغْـلاقْ قُـزیقـا جَتّـی ər oğlaq quzıqa çattı* *یعنی*: شخص بزغالـه را بـا بـرّه در آمیخت. موارد دیگر نیز چنین است. (جَتارْ- جَتْمـاقْ *çatar-çatmaq*).

(ترکی اوغوزی). در این بیت نیز آمده است:

اُرْژُلَنِپْ یُکْسَکْ تَغغْ اُغْلاقْ جَتارْ
اُیْغُرْ تَتِنْ یُفْغَا اَلِبْ یُمْغِنْ سَتارْ

Oržulanıp yüksək tağığ oğlaq çatar
Uyğur tatın yufğa alıp yumğın satar

ترجمـه: کوهسـتان بلنـد را زیسـتگاه خـود کـرده و بزغاله جمع می‌کند از تات‌های اویغور(= فارس‌های کافر) ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد

توضیح‌آنکه: از چوپان کـه در تپـه‌هـای کوهسـتانها مقام کرده است صحبت مـی‌کنـد و مـی‌گویـد: بـر کمره‌ی کوه مقام کرد، بره و بزغاله گرد آورد، شبانی پیشه کرد و نیز آنها را از کافران فارس کلی و ارزان خرید و پرورش داد و فروخت.

سَتّی sattı: *اُلْ تَـــقـــارْ سَـتّی ol tawar sattı* *یعنی*: او، کالا فروخت. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (سَتارْ- سَتْماقْ*satar-satmaq*).

سُــتّی suttı: *اُلْ کِشـی یُوزینکـا سُـتّی ol kişi yüziŋə suttı* *یعنـی*: او، بـه صـورت شـخص آب دهان انداخت. اصـل آن *سُـوْژتی sužtı* اسـت کـه

ادغـام شـده اسـت. (سُـنار- سُـنْماقْ-suž*ar* (sužmaq).

سِتّی sitti: اَرْ سِتّی ər sitti یعنـی: شـخص ادرار کرد. موارد نیـز دیگـر نیـز چنـین اسـت. اصـل آن سیژتی sižti بوده که ادغـام شـده اسـت. (سِـزار- سِـزْماک sižər-sižmək).

قَتّی qattı: اُلْ سِرْکانی یُغُرْتقـا قَتّـی ol sirkəni yoğurtqa qattı یعنـی: او، سـرکه را بـه ماسـت مخلوط کرد. به هر چیز دیگـری کـه بـا چیـزی در آمیختـه شـود نیـز، چنـین گوینـد. یُمْشـاقْ نانْـکْ قَتّیyumşaq nəŋ qattı یعنـی: [آن] چیـز نـرم، غلیظ و سفت شد. (قتارْ- قَتْماقqatar-qatmaq).

قُتّی qottı : اُلْ نانکْ قُتّـی ol nəŋ qottı یعنـی: او، [آن] چیز را رهـا کـرد. اصـل آن قُـوژْتی qožtı است که ادغام شده است.
(قُژُورْ- قُژْماقْqožur-qožmaq).

کَتّی ketti: اَرْ تُونِنْ کَتّی ər tonın ketti یعنـی: مرد، لباس خـود را پوشـید. اصـل آن کَـژْتی kežti است. (کَژارْ- کَژْماکْkežər-kežmək).

کِتّی kitti: اَرْ ییرِنْـدِنْ کِتّـی ər yérindin kitti یعنی: شخص از جای خود کنار کشید، رفت. (کِتارْ- کِتْماکْ kitər-kitmək).

قاعده: صیغه‌ی امر در این باب، بـر مبنـای دو واج سازبندی می‌شود. از ایـن رو، «دوگانـه» نـام دادم. مانند کلمات تُتْ tut و سَتْ sat در عبارات اَتْ تُتْ at tut و تَـفـارْ سَتْ tawar sat .

به اینگونه از افعال، از آنجا که در صیغه‌های ماضی-شان، دو حرف از یک جنس می‌آیند، مضاعف مـی-گوییم. این قاعده، مانند مشابه آن در عربی نیسـت. ولـی از آنجـا کـه در ماضـی شـباهتی وجـود دارد، بدینگونه آوردیم.

اسم فاعل: اسم فاعل از این بـاب بصـورت‌هـای زیر می‌آید:

- تُتْغُوجی tutğuçı در معنای: گیرنده که ترکمن‌ها و تلغان آنان تُتّجی tuttaçı می‌گویند.
- سَـتْغُوجی satğuçı در معنـای: فروشـنده کـه ترکمن‌ها و تلغان آنان سَتّجی sattaçı می‌گویند.

اگر فاعل موصوف بـه مبالغـه در انجـام کـار باشـد، بصورت زیر می‌آید:

- تُتْغان tutğan در معنای: بسیار گیرنده.
- سَتْغان satğan در معنای: بسیار فروشنده

و اگر قصد و آهنگ انجام کـار در فاعـل باشـد بـه صورت زیر می‌آید:

- تُتْغساقْ tutuğsaq در معنای خواهان و مشـتاق گرفتن.
- سَتِغْساقْ satığsaq در معنای خواهان و مشـتاق فروختن.

و اگر فاعل در انجام کار محق و ذیصلاح باشد، بـه صورت زیر می‌آید:

- اُلْ تُتْغُلُقْ اَرْدی ol tutğuluq ərdi یعنی: حـق اوست که گیرنده باشد.
- اُلْ سَـتْغُلُقْ تُـرُردی ol satğuluq tururdı یعنی: حق اوست که فروشنده باشد.

اوغوزان در این مقام، حرف «ل» را تبدیل به حـرف «س» می‌کنند:

- اُلْ اَنی تُتْغسـاقْ اَرْدی ol anı tutuğsaq ərdi یعنی: عزم او بود که گیرنده باشد.
- اُلْ اَنی سَتِغْسَقْ اُلْ ol anı satığsaq ol

اگر فاعل با قصد و عزم به کـار توصـیف شـود، بـه صورت زیر می‌آید:

- اُلْ اَنی تُتْغْلـی اُلْ ol anı tutuğlı ol یعنـی: او قصد دارد که گیرنده‌ی آن باشد.
- اُلْ تَـفـارِنْ سَتِغْلی اُلْ ol tawarın satığlı ol یعنی: او قصد دارد فروشنده‌ی کالایش باشد.

دیگر قواعد در بابهای قبلی گفته شده است. قاعده در همه‌ی آنها یکسان است و دگرگون نمی‌شود.

باب دو واجی‌ها نیز پایان یافت.

باب سه واجی‌ها

باب فَعَلْدی با حرف متحرک میانی

جَبِتّی Çapıttı: *اِتْ کیشی‌کا جَبِتّی* *it kişigə çapıttı* یعنی: سگ به شخص حمله کرد. و نیز مانند آن: *بَکْ اَنِکْ بُیْنِنْ جَبِتّی* *bəg anıŋ boynın çapıttı* یعنی: بیگ امر کرد گردن او را بزنند (ترکی اوغوزی). (جَبِتُورْ- جَبِتْماقْ *çapıtur-çapıtmaq*).

سَبِتّی Sapıttı: *اَتْ قُذْرُقْ سَبِتّی* *at qužruq sapıttı* یعنی: اسب دمش را جنباند *اِتْ قُذْرُقْ سَبِتّی* *it qužruq sapıttı* یعنی: سگ دم جنباند. سگ به خاطر خلافی که کرده بود، دم جنبانید (سَبِتُرْ- سَبِتْماقْ *sapıtur-sapıtmaq*).

سُبِتّی Subıttı: *اُلْ ناْنکنی سُبِتّی* *ol nəŋni subıttı* یعنی: او [آن] چیز را نوک تیز گردانید. نازک گردانیدن یک چیز و دراز ساختن آن مانند میخ و نظایر آن را چنین گویند (سُبِتُورْ- سُبِتْماقْ *subıtur-subıtmaq*).

کَبِتّی Kəpitti: *ییلْ تُونُغْ کَبِتّی* *yél tonuğ kəpitti* یعنی: باد، لباس را خشک کرد. باد لباس را اندکی خشک کرد. (کَبِتُورْ- کَبِتْماکْ *kəpitür-kəpitmək*).

کُبِتّی köpitti: *اُلْ تُونِنْ کُبِتّی* *ol tonın köpitti* یعنی: او، لباس خود را دوخته گردانید (کُبِتُورْ- کُبِتْماکْ *köpitür-köpitmək*).

بِتِتّی bititti: *اُلْ بِتِکْ بِتِتّی* *ol bitik bititti* یعنی: او، کتاب نویساند (بِتِتُورْ- بِتِتْماکْ *bititür-bititmək*).

تَتِتّی tatıttı: *تُوزْ اَشِغْ تَتِتّی* *tuz aşığ tatıttı* یعنی: نمک، غذا را طعم داد. به هر چیز دیگری که طعم غذایی را عوض کند چنین می‌گویند (تَتِتُورْ- تَتِتْماقْ *tatıtur-tatıtmaq*).

تُتَتّی tütətti: *اُتْ تُتُونْ تُتَتّی* *ot tütün tütətti* یعنی: آتش، دود کرد. از آتش، دود بلند شد (تُتِتُورْ- تُتِتْماکْ *tütətür-tütətmək*).

قُتَتّی qutattı: *اَرْ قُتَتّی* *ər qutattı* یعنی: شخص خوشبخت گشت. شخص صاحب بخت و دولت شد. به هر چیز دیگر که بخت و دولت به دست بیاورد نیز، چنین می‌گویند (قُتاتُرْ- قُتَتْماقْ *qutatur-qutatmaq*).

سَجِتّی saçıttı: *اُلْ اَنْکَرْ سُفْ سَجِتّی* *ol aŋar suw saçıttı* یعنی: او به وی آب پراکند. موارد دیگر نیز چنین است. (سَجِتُورْ- سَجِتْماقْ *saçıtur-saçıtmaq*). *اُلْ اَنِکْ مِنْکیسِنْ سَجِتّی* *ol anıŋ miŋisin saçıttı* یعنی: او، مغز وی را فرو پاشید. بر مغز او کوفت و فرو پاشید به هر چیز دیگری که پاشیده شود نیز، چنین می‌گویند.

سُجِتّی süçitti: *اُلْ اَجِغْ ناْنکْنی سُجِتّی* *ol açığ nəŋni süçitti* یعنی: او چیز تلخ را خوش طعم کرد. او به چیز ترش و تلخ، مزه و طعم داد. *اُلْ یِیرِکْ سُجِتّی* *ol yérig süçitti* یعنی: او خاک را حاصلخیز کرد. زمین شوره‌زار را به صورت مزرعه در آورد. (سُجِتُورْ- سُجِتْماکْ *süçitür-süçitmək*).

سِجِتّی sıçıttı: *اُلْ اَنی سِجِتّی* *ol anı sıçıttı* یعنی: او، وی را وادار کرد که کپه بگذارد. (سِجِتُورْ- سِجِتْماقْ *sıçıtur-sıçıtmaq*).

سُجِتّی suçıttı: *اُلْ اَتِغْ سُجِتّی* *ol atığ suçıttı* یعنی: او، اسب را وادار به جهیدن کرد. موارد دیگر

نیـز چنـین اسـت.(سُجتُورْ- سُجتْماقْ-suçıtur
suçıtmaq).

قَجتّی qaçıttı. اُلْ اَنـی قَجتّـی ol anı qaçıttı
یعنـی: او وی را فـراری داد. (قَجتُـورْ- قَجتْمـاقْ
qaçıtur-qaçıtmaq).

كَجتّی keçitti: اُلْ اَنكَرْ سُـڤْ كَجتّـی ol aŋar suw keçitti یعنـی: او, وی را از آب گذرانیـد
(كَجتُورْ- كَجتْماكْ keçitür-keçitmək).

كُجَتّی küçətti: اُلْ اَنِكْ تَـڤـارِنْ كُجَتّی ol anıŋ tawarın küçətti یعنـی: او, مـال وی را غـارت
گردانیـد بـه غـارت مـال وی امـر كـرد. (كُجَتُـورْ-
كُجَتْماكْ küçətür-küçətmək).

كِجتّی kiçitti: اَنِكْ اُذُوزی كِجتّی anıŋ užuzı kiçitti یعنـی: جـرب و گـری‌هـای او را خارانیـد
(كِجتُورْ- كِجتْماكْ kiçitür-kiçitmək).

كَجتّی keçitti: اُلْ ایشغْ كَجتّی ol ışığ keçitti
یعنی: او كار را به تأخیر انداخت. (كَجتُورْ- كَجتْماكْ
keçitür-keçitmək).

بَذُتّی bəžütti: اُلْ اُوغْلانِـغْ بَـذُتّی ol oğlanığ bəžütti یعنی: او بچه را بـزرگ گردانیـد (بَـذُتُورْ-
بَذُتْماكْ bəžütür-bəžütmək).

قَدِتّی qadıttı: اَرْ بَریـرْ اَرْكـانْ قَـدِتّی ər barır erkən qadıttı یعنی: آن شخص در حـال رفـتن
برگشت. در حالی كه به سختی می‌رفت, برگشـت و
از رفتن به آن سمت امتناع ورزید (قَـدِتَارْ- قَـدِتْماقْ
qadıtar-qadıtmaq). اگر آدمی از سرما بمیرد و
یخ بزند می‌گویند: اَرْ تُمْلُغْقا قَـدِتّی ər tumluğqa
qadıttı یعنی: [شخص به یخ زده تبدیل شد].

قِـدِتّی qıdıttı: اُلْ بُـرْكِنْ قِـدِتّی ol börkin
qıdıttı یعنی: او دستور داد دور تا دور كلاهش لبـه
بدوزند (قِدِتُورْ- قِدِتْماقْ qıdıtur-qıdıtmaq).

بسیاری از تركان حرف «د» در این فعـل‌هـا را «ذ»
انگاشته و تبدیل به «y» سـاخته‌انـد مـن در میـان
یغما, تخسی, اوغوز و در حومه اویغوران شنیدم.
ابدال حرف «د» به حرف «ذ» در عربـی نیـز رایـج
است. مانند: مَاذُقْتُ عَذُوفاً وَلَا عَذُوفاً.

یُـذُتّی yužuttı: اُلْ كِشـی‌نـی تُمْلُغقـا یُـذُتّی ol kişini tumluğqa yužuttı یعنی: او, شخص را
در سرما كشـت. یعنـی: او وی را سـرما زده كـرد و
كشت. (یُذُتُورْ- یُذُتْماقْ yužutur-yužutmaq).

بُـذُتّی büžütti: اُلْ اُغْلِنـی بُـذُتّی ol oğlını büžütti یعنی: او از بچه‌اش خواست برقصد و او
رقصید (بُذُتُورْ- بُذُتْماكْ büžütür-büžütmək).

سِـذِتّی sižitti: اُراغُـتْ اُغْلِـنْ سِـذِتّی uraǧut oğlın sižitti یعنی: زن بچه را به ادرار بـرد. اگـر
سوار اسب را هم بـه ادرار ببـرد, چنـین مـی‌گوینـد
(سِذِتُورْ- سِذِتْماكْ sizitür-sizitmək).

بُرُتّـی buruttı: اُتْ اَشِـجْنی بُرُتّـی ot aşıçnı buruttı یعنی: آتش دیگ را پر از بخار كرد. موارد
دیگر نیز چنین است. اُغْلانْ بُرُتّی oğlan buruttı
یعنی: بچه باد داد. بِرِتّی bırıttı نیز گفته می‌شـود.
(بُرُتُورْ- بُرُتْماكْ burutur-burutmaq).

تَرُتّـی taruttı: اُلْ اَنْكـارْ اَڤـنْ تَرُتّـی ol aŋar ewin taruttı یعنی: او, خانه‌اش را بـه وی تنـگ
گردانید هر چیز دیگر كه تنگ گردانیده شود, چنین
می‌گویند (تَرُتُورْ- تَرُتْماقْ tarutur-tarutmaq).

تُرُتّـی türütti: تَنْكـری یَلِنْكُـقْ تُرُتّـی təŋri yalıŋuq türütti یعنـی: خداونـد آدمـی و سـایر
مخلوقـات را آفریـد(تُرُتُـورْ- تُرُتْمـاكْ-türütür
türütmək).

در تركی اوغوزی, اگر چیز را آماده و یا ترمیم كننـد
چنین می‌گویند در این بیت هم آمده است:

تَنْكری اَژُنْ تُرُتّی
جِغْری اُذُو تَزْكِنُورْ
یُلْدُزْلَری جُرْكَشُب

تُنْ کُنْ اُوزا یُرْکَنُورْ
Təŋri ajun türütti
Çığrı užu təzginür
Yulduzları çrkəşup
Tün kün üzə yörgənür

ترجمه: خداوند جهان را آفرید،
فلک بی‌وقفه گردش می‌کند
ستارگان ردیف ایستاده‌اند
و شب به روز می‌پیچد

تَرتّی təritti: *اَرْ تَرتّی ər təritti* یعنی: شخص عرق کرد. دیگری نیز اگر عرق کند، چنین می‌گویند. این کلمه از واژه *تَری təri* در معنای: «پوست» مشتق شده است و می‌توان گفت که مفهوم آن، چنین است. *تَری اُتّی təri ötti* یعنی: «از پوست گذشت، رد شد» [پوست تراوش کرد]. همزه ساقط شده و از کلمه، یک فعل ساخته شده است و یا می‌توان گفت که اصل آن چنین بوده است:

تَرْ اَتّی tər attı یعنی: عرق را بدن به بیرون انداخت. همزه اسقاط یافته و از دو کلمه یک فعل ساخته شده است. (تَرِتار- تَرِتْماکْ-*təritər-təritmək*).

سَرِتّی sarıttı: *اُلْ اَنْکَرْ سَرِتّی ol aŋar sarıttı* یعنی: او به وی دستار پیچانید (سَرِتُورْ- سَرِتْماقْ*sarıtur-sarıtmaq*).
به هر چیز دیگری که پیچانیده شود نیز، چنین می‌گویند.

سُرُتّی sorıttı: *اُراغُتْ کَنْجکا سُوتْ سُرُتّی uraǧut kənçkə süt sorıttı* یعنی: زن، به کودک شیر داد. (کودک را وادار به مکیدن کرد.) *اَرْ یُوزِنْ سُرِتّی ər yüzin sorıttı* یعنی: شخص صورتش را ترش کرد، اخم کرد. (سُرِتُورْ- سُرِتْماقْ*sorıtur-sorıtmaq*).

سِرِتّی sırıttı: *اُلْ قیزْقا کِنزْ سِرِتّی ol qızqa kižiz sırıttı* یعنی: او دختر را وادار کرد که نمد را محکم بمالد در لباس دوختن، معنای دوخت فشرده [دو دوخت و زیگزاگ] می‌دهد (سِرِتُورْ- سِرِتْماقْ*sırıtur-sırıtmaq*).

قَرِتّی qarıttı: *اُذْلَکْ اَنی قَرِتّی öžlək anı qarıttı* یعنی: زمانه، او را پیر و سالخورده ساخت. (قَرِتُور- قَرِتماقْ- *qarıtur- qarıtmaq*).
در این کلام نیز آمده است:
اُذْلَکْ قَرِتْمِشْقا بُذُغْ تَلْقِماسْ öžlək qarıtmışqa božuǧ talqımas یعنی: به سالخورده‌ی روزگار، خضاب عیب شمرده نمی‌شود.

قُرِتّی qurıttı: *کُونْ تُونُغْ قُرِتّی kün tonuǧ qurıttı* یعنی: آفتاب، جامه را خشک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُرِتُورْ- قُرِتْماقْ-*qurıtur-qurıtmaq*).

کُرَتّی kürətti: *اُلْ اَنِکْ قُلِنْ کُرَتّی ol anıŋ qulın kürətti* یعنی: او، برده‌ی وی را فراری داد. (کُرَتُورْ- کُرَتْماکْ*kürətür-kürətmək*).

کُرَتّی kürətti: *اُلْ اَنْکَرْ قارْ کُرَتّی ol aŋar qar kürətti* یعنی: او، وی را وادار به پارو کردن برف نمود. موارد دیگر نیز چنین است. (کُرَتُورْ- کُرَتْماکْ*kürətür-kürətmək*).

کَرِتّی kəritti: *اُلْ اِتِنْ کَرِتّی ol itin kəritti* یعنی: او سگ خود را وادار به واق واق کرد. (کَرِتُورْ- کَرِتْماکْ*kəritür-kəritmək*).(ترکی قارلوقی).

بَزَتّی bəzətti: *اُلْ اَڤِنْ بَزَتّی ol ewin bəzətti* یعنی: او خانه‌اش را زینت داده شده کرد. (بَزاتُورْ- بَزَتْماکْ*bəzətür-bəzətmək*).

تَزِتّی təzitti: *اِتْ کَیکْنی تَزِتّی it keyikni təzitti* یعنی: سگ، جانور وحشی را از لانه و آشیانهٔ خود فراری داد.
(تَزِتُورْ- تَزِتْماکْ*təzitür-təzitmək*).

بَزِتّی bəzitti: *تُمْلُغْ اَنی بَزِتّی tumluǧ anı bəzitti* یعنی: سرما، او را لرزانید، به لرزیدن وا داشت. از همین ریشه به تب مالاریا *بَزْکاکْ*

bəzgək مـی‌گوینـد (بَزِتُـورْ- بَزِتْمـاکْ-*bəzitür* *bəzitmək*).

تُزِتّی tozıttı: *اُلْ تُپْراقْ تُزِتّی* *ol topraq tozıttı* او گرد و خاک به پا کرد. (تُزِتُورْ- تُزِتْماقْ-*tozıtur* *tozıtmaq*).

سِزِتّی sızıttı: *اُلْ اَنَکَرْ یاغْ سِزِتّی* *ol aŋar yağ sızıttı* یعنی: او، به وی روغـن چکانیـد او را وادار کرد که روغن منجمد را ذوب کند. موارد دیگـر نیـز چنین است. (سِزِتُورْ- سِزِتْماقْ*sızıtur-sızıtmaq*).

قُزُتّی quzuttı: *اُلْ اَنِـکْ بُغْـزِنْ قُزُتّـی* *ol anıŋ boğzın quzuttı* یعنی: میل او را بـه غـذا بیشـتر کرد. اصل حرف «ز» در این کلمه، «ر» بوده اسـت. مفهوم آن، چنین است: انگار یکی دیگر گلوی کسی را که خواهنده‌ی غذا بـوده اسـت، خشـکانید امـا او دوباره وی را به خوردن غذا تشویق می‌کند. (قُزُتُورْ- قُزُتْماقْ *quzutur-quzutmaq*).

این فعل، خلاف قاعده است. زیرا برای گذرا سـازی فعل ناگذرا، تنها حرف «ر» باید افزوده شود.

کَزِتّی kəzitti: *اُلْ مَنی یِیرْ کَزِتّی* *ol məni yér kəzitti* یعنی: او من را بر زمین طواف داد. (کَزِتُورْ- کَزِتْماکْ *kəzitür-kəzitmək*).

کُزَتّـی közətti: *اُلْ مَنـی کُزَتّـی* *ol məni közətti* یعنی: او چشم بوسان من شـد در انتظـار من ماند اصل این کلمه چنین است: *کُوزْ آتّی* *köz attı* یعنی: او بـه مـن چشـمک زد. یـا نگـاهش را منتظرانــــه بــــه مــــن انــــداخت. (کُزَتُــــورْ- کُزَتْماکْ*közətür-közətmək*).

بُشَـتّی boşattı: *اُلْ تَـغـارْ بُشَـتّی* *ol tağar boşattı* یعنـی: او، خـرجین را خـالی کـرد. بـه محتویات هر ظرف دیگری که خالی شود نیز، چنین می‌گویند.

- *اُلْ تُکُونْ بُشَـتّی* *ot tügün boşattı* یعنـی: او، گره را شل کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

- *اُلْ اُراغُتْ بُشَتّی* *ol uroğut boşattı* یعنی: او، زن طلاق داد. (ترکی آرغویی.)

- *اُلْ بُلُنُغْ بُشَتّی* *ol bulunuğ boşattı* یعنی: او، اسیر آزاد کرد. به هر چیز دیگری که از سوی کسی از بنـد آزاد شـود، نیـز چنـین مـی‌گوینـد (بُشَـتُورْ- بُشَتْماقْ *boşatur- boşatmaq*).

تَشِتّی taşıttı: *تَرِغْ تَشِـتّی* *tarığ taşıttı* یعنـی: گندم را حمل گردانید کسی را وادار کرد که گندم و مانند آن را از جـایی بـه جـای دیگـر حمـل کننـد (تَشِتُورْ- تَشِتماقْ*taşıtur- taşıtmaq*).

تُشَـتّی töşətti: *اُلْ تُشـاکْ تُشَـتّی* *ol töşək töşətti* او فــــرش را گســـترانید (تُشــــاتُورْ- تُشتَماکْ*töşətür- töşətmək*).

تِشَـتّی tişətti: *اُلْ اُرغـاقْ تِشَـتّی* *ol orğaq tişətti* یعنی: او، داس را تیز گردانید اگـر دندانـه‌- های سنگ آسیاب نیز تیز کرده شـود، چنـین مـی‌- گویند (تِشاتُرْ-تِشتَماکْ *tişətür- tişətmək*).

جِشَتّی çişətti: *اُراغُـتْ کَـنْجِنْ جِشَـتّی* *uroğut kençin çişətti* یعنی: زن بچه‌اش را چیش بـرد. (جِشتُورْ- جِشتَماکْ*çişətür- çişətmək*).

قَشِتّی qaşıttı: *اَرْ تَنینْ قَشِتّی* *ər tənin qaşıttı* یعنی: شخص تن خود را خارانید (قَشِتُورْ- قَشِتماقْ *qaşıtur- qaşıtmaq*).

کُشِـتّی köşitti: *بُلِـتْ کُوکُـکْ کُشِـتّی* *bulıt kökük köşitti* یعنـی: ابـر، آسـمان را پوشـانید (کُشِتُورْ- کُشِتماکْ *köşitür- köşitmək*). به هـر چیز دیگری که چیزی را بپوشـاند نیـز چنـین مـی‌- گویند

بَقِتّـی baqıttı: *اُلْ اَنـی اَڤْــدِنْ بَقِتّـی* *ol anı ewdin baqıttı* یعنی: او، وی را از خانـه وادار بـه دیدن کرد. به هر کسی دیگر که وادار بـه دیـدن از جـایی کننــد نیــز، چنــین مــی‌گوینــد (بَقِتُــورْ- بَقِتماقْ*baqıtur- baqıtmaq*).

بُقَّتی boqattı: *بُزاغُـو بُقَّتـی buzağu boqattı* یعنی: گوساله‌ی او, گاو نـر شـد. اصـل آن: بُقـاذْتی boqaẑtı اسـت. (بُقـاتُورْ- بُقَتمـاقْ *boqatur- boqatmaq*).

تُقتّی toqıttı: *اُلْ اَنِـکْ بُیـنِنْ تُقتّـی ol anıŋ boynın toqıttı* یعنـی: او, گـردن وی را زد. (تُقتُورْ- تُقتماقْ *toqıtur- toqıtmaq*).

تُقتّی toqıttı: *اُلْ بُـوزْ تُقتّـی ol böz toqıttı* یعنی: او پارچه بافته گرداند. کسی را وادار کرد کـه پارچه ببافد.

- اُلْ قِلِجْ تُقتّی ol qılıç toqıttı یعنی: او شمشیر را کوبیده گرداند. اگر کسی را وادار کنند چاقو را نیز بکوبد, چنین می‌گویند (تُقتُورْ- تُقتمـاقْ *toqıtur- toqıtmaq*).

- اُلْ قَبُـغْ تُقتّـی ol qabuğ toqıttı یعنـی: او, درب را کوباند.

تِقتّی tıqıttı: *اُلْ اَنْکَـرْ اَشْ تِقتّـی ol aŋar aş tıqıttı* یعنی: او, به وی به زور غذا خوراند. اصـل آن از آنجا آمده است که چیزی را با ضـربات پـا در جـوال بتپانـد (تِقتُـورْ- تِقتمـاقْ *tıqıtur- tıqıtmaq*).

قَقتّی qaqıttı: *اُلْ اَنـی قَقتّـی ol anı qaqıttı* یعنـی: او, وی را خشـمگین سـاخت. از او, روی برگرداند (قَقتُـورْ- قَقتمـاقْ *qaqıtur- qaqıtmaq*).

قُقتّی qoqıttı: *اُلْ اَنْکَرْ سُکْلُنْجُو قُقتّـی ol aŋar söklünçü qoqıttı* یعنـی: او, وی را وادار کـرد کباب و گوشت را بسوزاند تـا بـوی آن بلنـد شـود. (قُقتُورْ- قُقتماقْ *qoqıtur- qoqıtmaq*). به بـوی بدی که پس از خاموش کردن شمعدان و قندیل نیز بلند شود, چنین می‌گویند.

بَکِتّی bəkitti: *اُلْ ایشِغْ بَکِتّی ol ışığ bəkitti* یعنی: او, کار را به سامان آورد, هنجار داد. اصـل آن از گره‌زدن آمده است. (بَکِتُورْ- بَکِتْمـاکْ *bəkitür- bəkitmək*).

بُکُتّی bükütti: *یاغْلغْ اَشْ مَنی بُکُتّی yağlığ aş məni bükütti* یعنـی: غـذای چرب‌دار دلـم را زد. غذای چرب‌دار, پیش از آنکه معده‌ام پر شود, بـر دلـم سنگینی کرد. اگر به کسی آنقدر مال و ثروت بدهند که چشمش سیر شود نیز, چنین می‌گویند.

- اُلْ مَنـی تَـقـارِنْ بُکُتّـی ol məni tawarın bükütti یعنی: او, من را با ثروت و مال سیر کـرد. (بُکتُورْ- بُکتماکْ *bükütür- bükütmək*).

تُکَتّی tükətti: *اُلْ ایشِنْ تُکَتّی ol ışın tükətti* یعنـی: او, کـارش را بـه پایـان رسـاند. (تُکـاتُورْ- تُکَتْماکْ *tükətür- tükətmək*).

سَکِتّی səkitti: *اُلْ اَنی سَـکِتّی ol anı səkitti* یعنی: او, وی را فلج گرداند (سَـکِتُورْ- سَـکِتماکْ *səkitür- səkitmək*).

بُلَتّی bulattı: *اُلْ قُوزی بُلَتّـی ol quzı bulattı* یعنی: او, بره را در بخار دیگ پزاند. بـه هـر چیـز دیگر که با بخار دیگ پخته شود, نیـز چنـین مـی‌گویند. اصـل آن *بُـولاذْتی bulaẑtı* اسـت. جهـت مخفف ساختن, حـرف «و» افتـاده و ادغـام گشـته است. (بُلتُورْ- بُلَتماقْ *bulatur- bulatmaq*).

بِلَتّی bilətti: *اُلْ بِچاکْ بِلَتّـی ol biçək bilətti* یعنی: او چاقو را تیز گرداند. او امر کرد که چـاقوی وی را آب دهنـد (بِلتُـورْ- بِلَتمـاکْ *bilətür- bilətmək*).

تِلَتّی tilətti: *اُلْ اَنی تِلَتّی ol anı tilətti* یعنـی: او, آن را خواسته و آرزو شده قرار داد. یکـی را وادار ساخت که آن را بجوید (تِلتُـورْ- تِلَتْمـاکْ *tilətür- tilətmək*).

تُلَتّی tülətti: *اُلْ قُـویْ تُلَتّـی ol qoy tülətti* یعنی: او, گوسفند را برهدار سـاخت, زایانـد (ترکـی اوغوزی). اصل آن از چیدن موی نوزاد گرفتـه شـده است. (تُلتُورْ- تُلَتْماکْ *tülətür- tülətmək*).

جِلَتّی çılattı: اُلْ کَباکْ جِلَتّی ol kəpək çılattı یعنی: او, سبوس را خیس گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (جِلَتُورْ- جِلَتماقْ çılatur- çılatmaq). اصل آن جِیلَتّی çıylattı است. حرف «ی» حذف شده است.

- اُلْ اَتغْ جِلَتّی ol atığ çılattı یعنی: او, اسبش را عرق ریزانید.

قَلَتّی qalattı: اُلْ تُونُغْ قَلَتّی ol tonuğ qalattı یعنی: او, لباس را در جامه‌دان محفوظ نگه داشت. به هر چیز دیگر که در صندوق و جعبه گذاشته شود نیز, چنین می‌گویند. اصل آن قالَتّی qalattı است. (قَلَتُورْ- قَلَتماقْ qalatur- qalatmaq).

کُلِتّی külitti: اُلْ اُلُکْنی کُلِتّی ol ölügni külitti یعنی: او, مرده را دفن گردانید. موارد دیگر نیز چنین است. (کُلِتُورْ- کُلِتماکْ külitür- külitmək).

تَمِتّی tamıttı: اُلْ سُوْفْنی تَمِتّی ol suwnı tamıttı یعنی: او, آب را چکانید. موارد دیگر نیز چنین است. (تَمِتُورْ- تَمِتماقْ tamıtur- tamıtmaq).

قَمَتّی qamattı: کُونْ کُوزُنْکْ قَمَتّی kün közüŋ qamattı یعنی: خورشید, چشم او را خیره گردانید. (قَمَتُورْ- قَمَتماقْ qamatur- qamatmaq).

-اَجِغْ اَفْیا تِیشِغْ قَمَتّی açıg awya tışığ qamattı یعنی: بِهِ ترش دندان را گس گردانید. به چیز دیگری که طعم دهن را برگرداند نیز, چنین می‌گویند. در این کلام هم آمده است:

- اَتاسی اَجِغْ آلِملا ییسا اُغْلی‌نِنْکْ تیشی قَمارْ atası açığ almıla yésə oğlanıŋ tışı qamar یعنی: اگر پدر سیب ترش بخورد, دندان پسرش بعد از مرگ پدر کور می‌گردد. این سخن را وقتی می‌گویند که پدر مرتکب خلافی شود و پس از او پسرش را باز خواست کنند.

قُمِتّی qomıttı: اُذِکْ مَنی قُمِتّی özik məni qomıttı یعنی: عشق, مرا به خروش آورد, به هیجان وا داشت. (قُمِتُورْ- قُمِتماقْ qomıtur- qomıtmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

بَسْمِلْ سُوسِنْ قُمِتّی
بَرْجا کَلِبْ یُمِتّی
اَرْسْلَنْ تَبا اَمِتّی
قُرْقُبْ بَشی تَزْکِنُورْ

Basmıl süsin qomıttı
Barça kəlip yumıttı
Arslan taba əmitti
Qorqup başı təzginür

ترجمه: گروه باسمل قشون خود گرد آوردند
همه یک جا جمع شدند
به سوی شیر درنده آمدند
از ترس سرهاشان گیج رفت.

توضیح آنکه: گروه باسمل که با ارسلان تگین جنگاور نبرد می‌کردند برای جنگ با ما سپاه خود به هیجان آوردند و همه را گرد کردند و به سوی شیر (ارسلان) روانه ساختند. چون ما را دیدند, چشمانشان سیاهی رفت و سرشان برگشت.

تَنُتّی tanuttı: اُلْ مَنْکا سُوزْ تَنُتّی ol maŋa söz tanuttı یعنی: او از من خواست که سخنی را به دیگری سفارش کنم. (تَنُتُورْ- تَنُتْماقْ tanutur- tanutmaq).

تُنَتّی tünətti: اُلْ قُنُقُغْ اَفْدا تُنَتّی ol qonuquğ ewdə tünətti یعنی: او مهمان را شب در خانه نگهداشت. (تُنَتُورْ- تُنَتْماکْ tünətür- tünətmək).

تُنَتّی tonattı: اُلْ مَنی تُنَتّی ol məni tonattı یعنی: او, مرا پوشانید و او لباس اهدائی خود را به من پوشانید (تُنَتُورْ- تُنَتْماقْ tonatur- tonatmaq). اصل آن تُونْ اِذْتی ton ıžtı در معنای: «لباس فرستاد.» است.

سِنَتّی sınattı: *اُلْ مَنی بُو ایشْتا سِنَتّی* *ol məni bu ışta sınattı* یعنی: او مرا در این کار، به تجربه واداشت. (سِنَتُّورْ- سِنَتّماقْ *sınatur- sınatmaq*).

قَنَتّی qanattı: اُلْ اَنِینکْ بُرْنِنْ قَنَتّی *ol anıŋ burnın qanattı* یعنی: او، بینی وی را خون آلود کرد. وی را خون دماغ کرد. (قَنَتُّورْ- قَنَتَماقْ *qanatur- qanatmaq*).

قُنَتّی qonattı: *اُلْ اُوزِنکا قُنُمْ قُنَتّی* *ol öziŋə qonum qonattı* یعنی: او خویشان خود را به نزدش جا داد. او خویشان و نزدیکان خود را در اطراف خانه‌اش جای داد، و آنان را یاری کرد. (قُنَتُّورْ- قُنَتَماقْ *qonatur- qonatmaq*).

قِنَتّی qınattı: *بَکْ اَنی قِنَتّی* *bəg anı qınattı* یعنی: بیگ دستور شکنجه‌ی او را صادر کرد. (قِنَتُّورْ- قِنَتَماقْ *qınatur- qınatmaq*).

کُنِتّی könitti: *اَرْ یِغاجْ کُنِتّی* *ər yığaç könitti* یعنی: شخص، درخت را استوار کرد. (کُنِتُورْ- کُنِتماکْ *könitür- könitmək*).

«مثال» های این باب

یَتّی yattı: *اَرْ یَتّی* *ər yattı* یعنی: شخص خوابید موارد دیگر نیز چنین است. (یَتُورْ- یَتْماقْ *yatur- yatmaq*).

یُتّی yuttı: *اُلْ یُمُرْتْغانی یُتّی* *ol yumurtğanı yuttı* یعنی: او، تخم مرغ را قورت داد. موارد دیگر نیز چنین است. (اوغوزی و قپچاقی). (یُوتارْ- یُوتْماقْ *yutar- yutmaq*).

یَتّی yattı: *اُلْ تُونُغْ کُونْکا یَتّی* *ol tonuğ küŋə yattı* یعنی: او لباس را در آفتاب پهن کرد، گسترد. موارد دیگر نیز چنین است. اصل آن، *یاذْتی* *yažtı*، ادغام شده است. (یِذارْ- یِذْماقْ *yažar- yažmaq*).

یِتّی yitti: *یِتّی نانْکْ* *yitti nəŋ* یعنی: [آن] چیز گم شد.

یِتّی yétti: *اُلْ مَنی یِتّی* *ol məni yétti* یعنی: او به من ملحق شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَتَارْ- یَتْماکْ *yétər- yétmək*).

یَتّی yetti: *اُلْ اَتْ یَتّی* *ol at yetti* یعنی: او، اسب را به یدک کشید. اگر ناپینا و جز آن را نیز به یدک بکشند، چنین می‌گویند. (یَتارْ- یَتْماکْ *yetər- yetmək*).

اوغوزان و قپچاقان، حرف «ی» در آغاز واژک را، به حرف «ج» تبدیل می‌کنند:

- *اُلْ مَنی جَتّی* *ol məni çétti* یعنی: او، به من رسید. اصل آن با حرف «ی» و به صورت یِتّی yétti می‌باشد. دیگر ترکان می‌گویند: *سُفْدا یُنْدُمْ* *suwda yundum* یعنی: آب‌تنی کردم و اینان می‌گویند: جُنْدُمْ *çundum*. این قاعده میان ترکان و ترکمانان یکسان است.

«مثال»های دیگر از این باب

یُبَتّی yubattı: *اُلْ ایشغْ یُبَتّی* *ol ışığ yubattı* یعنی: او، کار را سرهم بندی کرد و پشت‌گوش انداخت. او، دیگری را به پشت گوش انداختن و به اغفال از کار واداشت. (یُبَتُورْ- یُبَتماقْ *yubatur- yubatmaq*).

معنای اصلی این کلمه، «حیله کردن» است. اوغوزان چنین می‌گویند: *اُلْ اَنی یُبیلادی* *ol anı yubıladı* یعنی: او، وی را فریب داد.

یَرَتّی yarattı: *تَنْکری یَلِنکُقْ یَرَتّی* *təŋri yalıŋuq yarattı* یعنی: خداوند آدم را آفرید. خداوند آدم و دیگر مخلوقات را بیافرید.

- *اُلْ تُونُغْ یَرَتّی* *ol tonuğ yarattı* یعنی: او، جامه برید. لباس دوخت. اوغوزان می‌گویند:

- بُـو اَتُـکْنـی مَنْکـا یَـرَتْ bu etükni maŋa yarat یعنی: این کفش را برای من دوباره بساز.

- اُلْ اُوْزِندِنْ سُوزْ یَرَّتی ol özindin söz yarattı یعنی: او، از خود سخن ایجاد کرد. (یَرَّتُورْ- یَرَتّمـاقْ yaratur- yaratmaq).

یُرِتّی yorıttı: اُلْ مَنی تَلِمْ یُرِتّی ol məni təlim yorıttı یعنی: او مرا بسیار راه برد. اُتْ اَنِـک قَـرْنِن یُرِتّـی یعنـی: ot anıŋ qarnın yorıttı دارو، شکم او را راه انداخت. (یُرِتُورْ- یُرِتْمـاقْ yorıtur- yorıtmaq).

یِرَتّـی yırattı: اُلْ اَنـی یِرَتّـی ol anı yırattı یعنی: او، وی را دور کرد. (یِرَتُّورْ- یِرَتّماقْ yıratur- yıratmaq).

یِرَتّی yérətti: اَرْ ایشْکا یِرَتّـی ər işgə yérətti یعنی: شخص، در کار تنبلی کرد. (یَرَتُّورْ- یَرَتّمـاکْ yérətür- yérətmək).

یَغُتّـی yağuttı: اُلْ اَتِـغْ مَنْکـا یَغُتّـی ol atığ maŋa yağuttı یعنی: او، اسب را به من نزدیـک گرداند. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغُتُورْ- یَغُتْماقْ yağutur- yağutmaq).

در این بیت نیز آمده است:

کَلْسا اُما تُشُرکِلْ تِنْسِنْ اَنِکْ اَرُقْلُقْ
اَرْبا سَمَنْ یَغُتْغِلْ بُلْسِنْ اَتی یَرُقْلُقْ

Kəlsə uma tüşürgil tınsın anıŋ aruqluq
Arpa saman yağutğıl bulsın atı yaruqluq

ترجمه: اگر مهمـانی بـر تـو وارد شـود، او را بپـذیر، خستگی را از او بگیر.
کاه و جو فراهم نما کـه اسبش را قـوت و آسـایش باشد.

یَغِتّـی yağıttı: تَنْکـری یَغْمُـرْ یَغِتّـی təŋri yağmur yağıttı یعنـی: خداونـد بـاران بارانیـد. (یَغِتُورْ- یَغِتماقْ yağıtur- yağıtmaq).

یُلُتّی yülütti: اَرْ سَجِنْ یُلُتّی ər saçın yülütti یعنی: شخص موهای خود را اصلاح کـرد. (یُلِتُـورْ- یُلِتماکْ yülitür- yülitmək).

یُلُتّـی yoluttı: بَـکْ بُـوینی یُلُتّـی bəg boynı yoluttı یعنی: بیگ، ایلی را معروض یغما قرار داد. (یُلِتُورْ- یُلِتماقْ yolıtur- yolıtmaq).

یِلِتّی yılıttı: اَرْ یِلِتّی ər yılıttı یعنـی: مـرد تـب کرد. از تب وجودش داغ شد. این فعل ناگذرا است.

- اَرْ سُوْقـغْ یِلِتّی ər suwığ yılıttı یعنی: شخص آب را گرم کرد. این فعل، گذرا است. (یِلِتُورْ- یِلِتْماقْ yılıtur- yılıtmaq).

یُمِتّی yumıttı: کِشی یُمِتّی kişi yumıttı یعنی: مردم گرد آمدند. موارد دیگر نیز چنین است: (یُمِتُورْ- یُمِتْماقْ yumıtur- yumıtmaq).

یِتِتّـی yıtıttı: اُلْ اَنْکَـرْ بِجـاکْ یِتِتّـی ol aŋar biçək yıtıttı یعنی: او، برای وی چاقو تیز گرداند. به او دستور داد که چاقو را تیز کند یـا بـه دسـتش بمالد.
(یِتِتُورْ- یِتِتْماقْ yıtıtur- yıtıtmaq).

یِنَتّی yinətti: بـاشْ یِنَتّـی baş yinətti یعنـی: زخم بهبود یافت.
(یِنَتورْ- یِنَتّماکْ yinətür- yinətmək).
اصل آن یِناذْتی yinəžti است که ادغام شده است.

یَنِتّی yenitti: اَرْ اُراغُتْنـی یَنِتّـی ər uraǧutnı yenitti یعنی: شخص، زن را زایاند.
(یَنِتُورْ- یَنِتْماکْ yenitür- yenitmək).

قاعده: در زبان ترکی اضعاف تنها در کلماتی مـی‌آید که حرف آخر آنها «ت» باشد. اضعاف در همه‌ی حروف افعال ظاهر نمی‌شود. اما در اسماء گـاهی بـه چشم می‌خورد از این رو این افعال را مضاعف مـی‌نامیم که در ماضی آنها دو حرف از یک جنس وجود دارد. یکی از حرفها در ریشه‌ی کلمه ذاتی است کـه حرف «ت» اسـت و آن یکـی حـرف «د» نشـانه‌ی ماضی بودن است و از آنجا که با حرف ثقیـل «ت» متجانس شده، تشدید یافته است. مضاعف حقیقـی، همانگونه که پیش از این گفتم، بسیار اندک است.

صیغه‌ی امر: در این باب صیغه‌ی امر بر روی سه‌واج سازبندی می‌شود:
- اَڤْ بَزَتْ *ew bəzət* یعنی: خانه را زینت بده!
- بِتِکْ بِتِتْ *bitik bitit* یعنی: کتاب بنویسان!

اسم فاعل: اسم فاعل سالم (بدون حرف علّه) از این باب:
- بِتِکْ بِتِّکُوچی *bitik bititküçi*: نویسنده‌ی نامه.
- اَتْ کُزَتکُوچی *at közətküçi*: نگهبان اسب.

در گویش‌های اوغوزان و قپچاقان: بِتِّدَچی *bititdəçi* و کُزَتّچی *közəttəçi* می‌گویند اصل آن کُزَتْدَچی *közətdəçi* است که ادغام شده است.

صیغه‌ی فاعل که معنای تداوم کار در ذات خود را دارد، با آوردن «غ، ا، ن» و یا «ک، ا، ن» ساخته می‌شود. چنانکه پیش از این شرح دادم.
- اُلْ اَتِغْ کُزَتْکانْ اُلْ *ol atığ közətgən ol*
یعنی: او پیوسته نگهبان اسب است.
- اُلْ اَڤِن بَزَتْکان اُلْ *ol ewin bəzətgən ol*
یعنی: او زینت دهنده‌ی همیشگی خانه‌اش است.

در کلمات ستبر آوا:
- اُلْ تَرِغْ تَرِتْغانْ اُلْ *ol tarığ tarıtğan ol*
یعنی: او، پیوسته امر به کشت می‌کند.
- اُلْ بُغْدَیْ اَرِتْغانْ اُلْ *ol buğday arıtğan ol*
یعنی: او، تمیز گرداننده‌ی دائمی گندم است.

کلمات دارنده‌ی حرف «ک» و حرف «غ» در حالتهای نرم و یا ستبر، از این طریق ساخته می‌شود.

فاعل که در آرزوی انجام مفهوم فعل باشد بدین صورت است.
- اُلْ تَرِغْ تَرِتِغْساقْ اُلْ *ol tarığ tarıtığsaq ol*
یعنی: او در آرزوی کشاورز شدن است.
- اُلْ اَڤِنْ بَزَتِکْساکْ اُلْ *ol ewin bəzətiğsək ol* یعنی: او در آرزوی زینت دادن خانه‌اش است.

در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و حرف «غ» همراه حرف «س» و حرف «ق»، باید حرف «غ» آورد. همانند افعال صحیح، در افعال دارنده‌ی حرف «ک»، و در کلمات نرم‌آوا، غیر ستبر، حرف «ک» می‌آید.

اگر فاعل عزم انجام کار را داشته باشد و موصوف بودن به آن حق او باشد چنین می‌آید:
- اُلْ تَرِغْ تَرِتِغْلِقْ اُلْ *ol tarığ tarıtığlıq ol*
یعنی: شایسته‌ی اوست که کشت بکارد، امر به کاشتن کند.
- اُلْ اَتْ کُزَتِکلِکْ اُلْ *ol at közətiğlik ol* یعنی: نگهبانی اسب حق او است. او عزم این کار را دارد.

کلمات دارنده‌ی حرف «ک» و حرف «غ» جایگاه خاص خود را دارند برخی از اوغوزان حرف «ل» در کلمات بالا را به حرف «س» ابدال می‌کنند.

اگر فعل مفهوم کار مستتر در ذات فاعل باشد فاعل به صورت زیر ظاهر می‌شود.
- اُلْ تَرِغْ تَرِتِغْلی اَردی *ol tarığ tarıtığlı ərdi*
یعنی: او قصد کشاورز بودن را در درون خود داشت و شروع به آن کرد.
- اُلْ اَتِغْ کُزَتِکْلی اَرْدی *ol atığ közətğli ərdi*
یعنی: او نگهبانی از اسب را اندیشه کرد و شروع به آن نمود.

و این، در فاعل سالم از طریق نخستین، نزدیکتر است.

اسم مفعول: مانند کلمات کُزَتْمِشْ *közətmiş* و بِتِتْمِشْ *bititmiş* در عبارت: کُزَتْمِشْ اَتْ *közətmiş at* اسب نگهبانی و بِتِتْمِشْ بِتِکْ *bititmiş bitik* کتاب نویسانیده شده است. همانگونه که دیدی در باب مصادر در گذشته، قاعده‌ی آمدن حرف «ش» در این حالتها را باز گفتم.

اسم زمان: اسم زمان و اسم مکان و اسم آلت به یک گونه می‌آید:
- بِتِکْ بِتِّکُو اُغُرْ *bitik bititgü oğur* یعنی: زمان نگارش کتاب.

- اَتْ کُزَتْکوُ اُغُرْ at közətgü oğur یعنی: هنگام نگهبانی اسب.

اسم مکان:

- تَرغْ تَرتْغوُ یِیرْ tarıg tarıtğu yér یعنی: مکان کشت و زرع.
- تَرغْ اَرتْغوُ یِیرْ tarıg arıtğu yér یعنـی: مکـان تمیز کردن گندم.

اسم آلت:

- تَرغْ اَرتْغو نانک tarığ artğu nəŋ یعنی: وسیله تمیز کردن گندم.
- بِتِـکْ بِتِکْـوُ نانـکْ bitik bititğu nəŋ یعنــی: وسیله‌ی نگارش کتاب. فرق میان اسم زمـان، اسـم مکان و آلت، چنین است:

برای ساختن اسم زمان، به فرجام واژک، پی‌افزوده‌ی اوُذْ už و یا اُغُرْ oğur افزوده می‌شود مانند:

- تَـرِغْ اَرتْغُـو اُغُـرْ tarığ arıtğu oğur یعنــی: هنگام تمیز کردن گندم.

برای ساختن اسم مکان، به فرجام واژک، پی‌افزوده‌ی یِیرْ yér می‌آید مانند: - اَرتْغُو یِیـرْ arıtğu yér یعنی: محل تمیز کردن.

برای ساختن اسم آلت، به فرجام واژک، پی‌افزوده‌ی نَنکْ nəŋ افزوده می‌شود. مانند:

تَرغْ اَرتْغوُ ناکْ tarığ artğu nəŋ یعنی: وسیله‌ی تمیز کردن گندم.

اوغوزان در همه‌ی این اسم‌ها، به جای حـرف «غ» یا حرف «ک» حرف «ا» و بجای حرف «و» حـرف «س» می‌آورند و چنین می‌گویند.

- تَرغْ اَرِتاسـی اُغُـرْ tarığ arıtası oğur یعنــی: زمان تمیز کردن گندم.
- تَـرِغْ اَرتْاسـی یِیـرْ tarığ arıtası yér یعنــی: مکان تمیز کردن گندم.
- تَرغْ اَرتاسی نانـکْ tarığ arıtası nəŋ یعنــی: وسیله تمیز کردن گندم.

در افعالی که حرف مزید دارنـد و نیـز در مجـردات، این قاعده جاری است. برای نشان دادن انجـام کـار در میان دو نفر و بیشتر، خواه معنای معاضدت دهـد و خواه مفهوم رقابت داشته باشد بـه بنـواژه حـرف «ش» افزوده می‌شود. مانند:

اُلْ مَنْکا تَرغْ اَرِتشْـدی ol maŋa tarğı arıtışdı یعنی: او به من در تمیز کردن گندم کمک کرد.

اُلْ مَنْکـا اَتْ کُزَتشْـدی ol maŋa at közətişdi یعنی: او به من در نگهبانی اسب کمـک کـرد و یـا مسابقه نهاد. موارد دیگر نیز چنین است.

باید نیکو بدانی که این باب در دوشاخه سیر می‌کند:

نخستین: فعل سه‌واجی منقوص و یا فعل ناگذرای چهار واجی با آوردن حـرف «ت» بعنـوان نشـانه‌ی گذرا سازی فعل و جایگزینی حرف «ت» به جای حرف علّه. در این حال، فعل سه‌واج خواهد داشت.

نمونه بـرای منقـوص: - اَرْ بُرْنـی قانَـدی ər burnı qanadı یعنی شخص خون دماغ شد کـه اگر آن را گذرا سازیم، به این صورت در مـی‌آیـد: اَر بُرْنِنْ قَنَّتی ər burnın qanattı او را خون دمـاغ کرد. و در فعل امر نیز گویند:

-اَنِنْکْ بُرْنِنْ قَنَـتْ anıŋ burnın qanat . او را خون دماغ کن.

حـرف «الـف» از شـکل ماضـی سـه‌واجـی قانَـدی qanadı اسقاط شده است و بدینگونـه فعـل گـذرا حاصل آمده است.

- اُلْ بِلِنْکی قُوقِتی ol belikni qoqıttı یعنــی: او بوی شمعدان را بلند کرد. او ضمن خاموش سـاختن شمعدان و قندیل، سبب شد بوی سـوختگی پخـش شود. اصل این فعل، قُوقْدی qoqdı اسـت در امـر حاضر، با اسقاط حرف «و» قُقِتْ qoqıt گفته مـی-شود.

نمونـه بـرای چهـار واجـی: اَرْ قُمنْـدی ər qomındı یعنی: شخص در یک امـر بـه جـوش و خروش آمد.

این, یک فعل ناگذرا است. اگر بخواهیم آن را گذرا سازیم, می‌گوییم:

اَنی قُمِتْ ***anı qomıt*** یعنی: او را به هیجان وادار! در اینجا حرف «ی» افتاده و حرف «ت» جای آن را گرفته است.

- *اُلیدی ناْنکْ* ***ölidi nəŋ*** یعنی: [آن] چیز, خیس شد.

اگر بخواهیم این فعل را گذرا سازیم, *اُلِتّی* ***ölitti*** می‌گوییم. یعنی: «دیگری آن را خیس کرد». امر حاضر آن «*اُلِتْ* ***ölit***» است در معنای «خیس کن!».

در منقوص ناگذرا و چهار واجی, ناگذرا سازی با حرف «ت» امکان‌پذیر است. در اینجا حرفهای ناگذرا ساز «ک, غ, ر», نقشی ندارند اما افعال صحیح با حرفهای «ک, غ, ر» ناگذرا سازی می شوند. مانند:

- *اُجُرْدی* ***uçurdı*** در معنای: «پرواز داد». عبارت *قُشْ اُجْدی* ***quş uçdı*** یعنی: پرنده پرید.

- *تنکری تِرْکُرْدی* ***Təŋri tirgürdi*** درمعنای: «خداوند زنده گردانید».

- *اُلْ تُذْغُرْدی* ***ol tožğurdı*** در معنای: «او سیر کرد» از عبارت *اَرْتُذْتی* ***ər tožtı*** یعنی: مرد سیر شد.

در کلیه بابهای مضاعف, قاعده همین است. اگر مفهوم فعل, در معنای انجام کار برای ذات آن باشد و از منقوصات یا چهار واجی باشد حرف «ت» بعنوان نشانه‌ی ناگذراسازی افزوده می‌شود. فعل در این حالت, از دو فاعل به یک مفعول گذر می‌کند یکی از فاعل‌ها امر کننده و آن دیگری انجام دهنده است. مانند:

- *اَرْ بِتِکْ بِتِیدی* ***ər bitik bitidi*** یعنی: شخص, کتاب نوشت.

در اینجا فعل از یک کننده ناشی شده بر شونده گذر می‌کند اما وقتی بگوییم:

- *اُلْ اَنْکَرْ بِتِکْ بِتّی* ***ol aŋar bitik bititti***

یعنی: یکی بر دیگری کتاب نویساند. در اینجا فعل از دو فاعل به یک مفعول گذر می‌کند. این جمله نیز چنین است:

اَرْ بِجَاکْ بِلادی ***ər biçək bilədi*** شخص چاقو را تیز کرد. که در حالت ناگذرایی به شکل *بِلَتّی* ***bilətti*** می‌آید که معنای: «از سوی دیگری چاقو را تیز کرد». می‌باشد.

دومین: در این باب, هیچیک از این معناها مورد توقع نیست. مانند:

تامْ اَمِتّی ***tam əmitti*** در معنای: دیوار کج شد و:

اَرْ سُوزْ اُنِتّی ***ər söz unıttı*** در معنای: شخص, حرف را فراموش کرد.

منقوصات از این باب

بَیُتّیbayuttı: *تَنکْری مَنی بَیُتّی* ***təŋri məni bayuttı*** یعنی: خداوند من را دارا کرد.

(*بَیُتُورْ- بَیُتْماقْ* ***bayutur- bayutmaq***).

تَیِتّی tayıttı: *اُلْ اَنی سُـقا تَیِتّی* ***ol anı suwqa tayıttı*** یعنی: او, وی را در آب لغزانید. هر کس هر چیز دیگری را هم بلغزاند, چنین می‌گویند.

قُیُتّی quyuttı: *اُلْ اَتغْ قُیُتّی* ***ol atığ quyuttı*** یعنی: او, اسب را رم داد.

(*قُیُتُورْ- قُیُتْماقْ* ***quyutur- quyutmaq***).

غنّه‌داران از این باب

تُنْکِتّی tüŋitti: *اَرْ بَشِنْ تُنْکِتّی* ***ər başın tuŋitti*** یعنی: شخص, سرش را خم کرد.

(*تُنْکِتُورْ- تُنْکِتْماکْ* ***tüŋitür- tüŋitmək***).

تُنْکِتّی tüŋitti: *اَرْ اُقِنْ تُنکِتّی* ***ər oqın tüŋitti*** یعنی: شخص تیر خود را به سمت آسمان بلند کرد.

(*تُنْکِتُورْ- تُنْکِماکْ* ***tüŋitür- tüŋitmək***).

كَنْكُتّی kéŋütti: *اَرْ اَفْـنْ كَنْكُتّی ər ewin kéŋütti* یعنی: شخص، خانه‌اش را وسعت داد. موارد دیگر نیز چنین است. (كَنْكُتُورْ- كَنْكُتْماكْ *téŋütür- kéŋütmək*).

«مثال»ها از این باب

يِنْكِتّی yiŋitti: *اَرْ يِنْكِتّی ər yiŋitti* یعنی: شخص، بینی خالی کرد. اصل آن چنین است: يِنكْ اَتّی *yiŋ attı* یعنی: خلط بینی انداخت. (يِنْكِتُورْ- يِنْكِتْماكْ *yiŋitür- yiŋitmək*).

يُنْكَتّی yoŋattı: *اُلْ اَنی بَكّا يُنْكَتّی ol anı bəggə yoŋattı* یعنی: او از وی به بیگ سعایت کرد. اگر به دیگری هم بدگویی کنند چنین می‌گویند (يُنْكاتُورْ- يُنْكاتْماقْ *yoŋatur- yoŋatmaq*).

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَنْدی
با
حرف مشدّد «د» و با هر گونه حرکه در حرف

بُرْبَتّی burbattı: *اُلْ اَنِكْ ايشِنْ بُرْبَتّی ol anıŋ ışın burbattı* یعنی: او، کار وی را درهم ریخت و عقب انداخت. (بُرْبَتُورْ- بُرْبَتْماقْ *burbatur- burbatmaq*).

تُرْپِتّی törpitti: *اُلْ مُنْكُزْ تُرْپِتّی ol müŋüz törpitti* یعنی: او، شاخها را سوهان کشید و سابید. (تُرْپِتُورْ- تُرْپِتْماكْ *törpitür-törpitmək*).

بَغْدَتّی bağdattı: *اُلْ اَنِكْ اَذاقِنْ بَغْدَتّی ol anıŋ ažaqın bağdattı* یعنی: او، به وی دستور داد پای حریف را در کشتی با پایش بپیچاند (بَغْدَتُورْ- بَغْدَتْماقْ *bağdatur- bağdatmaq*).

سِخْتَتّی sıxtattı: *اُلْ اَنی سِخْتَتّی ol anı sıxtattı* یعنی: او، وی را گریاند. سِغْدَدتی *sığdadtı* هم گفته می‌شود. (سِخْتَتُورْ- سِخْتَتْماقْ *sıxtatur-sıxtatmaq*).

كُكْلَتّی köklətti: *اُلْ اَذَرْ يَلِغِنْ كُكْلَتّی ol ažər yalığın köklətti* یعنی: او تسمه‌ی دو سوی زین اسب را بست و سامان داد. (كُكْلَتُورْ-كُكْلَتْماكْ *köklətür-köklətmək*). *كُكْدَذْتی kökdəžti* هم می‌گویند.

سُرْچِتّی surçıttı: *اُلْ اَتِنْ سُرْچِتّی ol atın surçıttı* یعنی: او اسب خود را لغزانید. اگر چیز دیگری را هم بلغزانند چنین می‌گویند (سُرْچِتُورْ- سُرْچِتْماقْ *surçıtur- surçıtmaq*).

قِرْچَتّی qırçattı: *اُلْ اَنِكْ قاشِنْ قِرْچَتّی ol anıŋ qaşın qırçattı* یعنی: او ابروی وی را کند و زخمی ساخت. به وی سنگ انداخت و ابرویش را زخمی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. در این بیت نیز آمده است:

اَلِكِمْ اَرِغْ قِرْچَتُورْ اُقْ بَشَقی
اُنْمِشْ اُلُغْ تَرَنَكْ اُزا كُبْ قَشَقی

əligim arığ qırçatur oq başaqı
önmiş uluğ tərəŋəg üzə köp qaşaqı

ترجمه: دستم را نوک پیکان تیر زخمی می‌سازد
گیاه پاپیروس که بر سر برکه‌ها روئیده است.

توضیح‌آنکه: می‌گوید نوک پیکان تیر دستم را می‌خراشد و زخمی می‌کند و من از میان جنگلی که پاپیروسها در آن قد کشیده‌اند می‌گذرم. (قِرْچَتُورْ- قِرْچَتْماقْ *qırçatur- qırçatmaq*).

-اُقْ اَماجِغْ قِرْجَتّی oq amaçığ qırçattı یعنی: تیر، هدف و نشانه را سوراخ کرد و از آن گذشت.

تُرْجِتّی türçitti: اُلْ اَنْکَرْ ایشْ تُرْجِتّی ol aŋar ış türçitti یعنی: او، وی را وادار کرد کار را شروع کند (تُرْجِتُورْ- تُرْجِتْماکْ türçitür- türçitmək).

قَفْجِتّی qafçıttı: اُلْ اَنی قَفْجِتّی ol anı qafçıttı یعنی: او، وی را عصبانی کرد. او، وی را خشمگین ساخت تاکار رها شده را از سر بگیرد.

-اُغْلانْ اَرینی قَفْجِتّی oğlan arını qafçıttı یعنی: بچه، زنبور را عصبانی کرد.

-اَری قَفْجِتْسا اِسْرُوْرْ arı qafçıtsa ısrur یعنی: زنبور شخص خشمگین کننده را نیش می‌زند. این کلام، وقتی گفته می‌شود که کسی در حادثه‌ای دخالت کند، ولی خود، گرفتار آن آید (قَفْجِتُورْ- قَفْجِتْماقْ qafçıtur- qaçıtmaq).

تَفْجِتّی tefçitti: اُلْ تُونِنْ تَفْجِتّی ol tonın tefçitti یعنی: او لباس خود را به فشرده دوزی و دو دوخت سپرد. (تَفْجِتُورْ- تَفْجِتْماکْ təfçitür- təfçitmək).

تَبْرَتّی təprətti: اُلْ تَبْرَتّی نانْکنی ol təprətti nəŋi یعنی: او چیزی را تکان داد، بر خود جنبانید (تَبْرَتُّورْ- تَبْرَتْماکْ təprətür-təprətmək).

-اَرْ یَغیقا تَبْرَتّی ər yağıqa təbrətti یعنی: شخص به دشمن حمله کرد.

تَبْرَتّی təprətti: اَرْ تَقیسِنْ تَبْرَتّی ər təwəysin təprətti یعنی: مرد، شتر را جهانید اگر دیگری شتر را بجهاند نیز، چنین می‌گویند (تَبْرَتُّورْ- تُبْرَتْماکْ təprətür-təprətmək).

این فعل، فقط برای شتر به کار می‌رود.

تُبْرَتّی töprətti: قُویْ اُتُغْ تُبْرَتّی qoy otuğ töprətti یعنی: گوسفند، علف را بتمامی خورد. هیچ علفی بر جای نماند و از زمین خاک بلند شد (تُبْرَتُّورْ- تُبْرَتْماکْ töprətür- töprətmək).

تُغْرَتّی toğrattı: اُلْ اَنْکَرْ اَتْ تُغْرَتّی ol aŋar ət toğrattı یعنی: او وی را وادار کرد گوشت را خرد کند. این فعل فقط در مورد خوردنی‌ها به کار می‌رود. (تُغْرَتُّورْ- تُغْرَتْماقْ toğratur- toğratmaq).

تَقْرَتّی tawrattı: اَرْ تَقْرَتّی ər tawrattı یعنی: شخص عجله کرد. (تَقْرَتُّورْ- تَقْرَتْماقْ tawratur- tawratmaq).

-اُراغُتْ یِپْ تَقْرَتّی urağut yıp tawrattı یعنی: زن پشم را محکم رشت.

تِغْرَتّی tığrattı: اُغْلِنْ ایشْقا تِغْرَتّی oğlın ışqa tığrattı یعنی: او در کار به بچه‌ی خود سخت گرفت. او را در کار مهارت آموخت، ورزیده کرد. (تِغْرَتُّورْ- تِغْرَتْماقْ tığratur- tığratmaq).

تِکْرَتّی tigrətti: اُلْ اَتِنْ تِکْرَتّی ol atın tigrətti یعنی: او، اسب خود را با سر و صدا راه برد. سر و صدا و خش- خش اسب را در آورد.

- اُلْ اُغْلِنی تِکْرَتّی ol oğılnı tigrətti یعنی: [او، کودک خود را وادار به سر و صدا کرد]. این فعل با حرف «غ» نیز می‌آید (تِکْرَتُّورْ- تِکْرَتْماکْ tigrətür- tigrətmək).

سَجْرَتّی saçrattı: اُلْ مَنْکا سُوقْ سَجْرَتّی ol maŋa suw saçrattı یعنی: او بدون قصد به سوی من آب پاشید. این فعل را زمانی می‌گویند که کسی بخواهد از ظرفی به ظرف دیگری آب و یا هر مایع دیگری را بریزد و به هنگام ریختن به سوی کسی آب پاشید و آب به لباس و یا چیز دیگر بریزد. به پریدن خرده‌ریزه‌های هیزم در موقع هیزم‌شکنی نیز چنین گفته می‌شود. به گونه‌ای تله و دام نیز سَجِرْتغُو saçratğu می‌گویند و بدین گونه است که وسیله‌ای را دو شاخه می‌کنند و بین آن دو یک طناب تعبیه می‌کنند که چندین قلاب به آن متصل است. و سپس آن را در خاک دفن می‌کنند و بر

رویش دانه می‌پاشند. وقتی پرنده برای دانه چیدن پایین می‌آید، قلاب به گردن و یا پایش می‌افتد.
در این کلام نیز آمده است:
سَجرَتْغُودَنْ قُرْقمِشْ قُشْ قِرْقْ ییلْ اَذْری یغاجْ اُزا قُنْماسْ saçratğudan qorqmış quş qırq yıl ažrı yığaç üzə qonmas یعنی: پرنده‌ای که از دام و تله بترسد، چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشیند. اگر پرنده یکبار از دام برهد، دیگر چهل سال بر روی درخت دو شاخه نمی‌نشیند. این کلام مانند حدیث نبوی صلوات‌الله علیه است که فرمود: لا یُلْسَعُ الْمومِنُ مِنْ حُجْرٍ مَرَّتَیْنْ [یعنی: مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.] (سَجْرَتُورْ- سَجْرَتْماقْ *saçratur- saçratmaq*).
در تأکید اینگونه گفته می‌شود.

سَدْرَتّی sədrətti: *اُلْ تُونُغْ سَدْرَتی ol tonuğ sədrətti* یعنی: او لباس را نازک گردانید.
-اُلْ کِشی‌نی سَدْرَتّی ol kişini sədrətti یعنی: او، از ازدحام مردم کاست. از انبوهی هر چیز دیگری کاسته شود نیز، چنین می‌گویند (سَدْرَتُورْ- سَدْرَتْماکْ *sədrətür- sədrətmək*).

سُغْرَتّی suğrattı: *اُلْ اَنِکْ اَفِنْ سُغْرَتّی ol anıŋ ewin suğrattı* یعنی: او خانه‌ی وی را جستجو کرد و همه چیزخانه‌ی وی را دید (سُغْرَتُورْ- سُغْرَتْماقْ *suğratur- suğratmaq*).

سُڤْرِتّی süwritti: *اُلْ یِغاجِغْ سُڤْرِتّی ol yığaçığ süwritti* یعنی: او، چوب را نوک تیز کرد. چوب و هر چیز دیگر شبیه آن را نوک تیز گردانید. اگر نشانه‌گذاری کند نیز چنین گفته می‌شود. (سُڤْرِتُورْ- سُڤْرِتْماکْ *süwritür- süwritmək*).

سَڤْرِتّی səwritti: *اُلْ اَڤِنْ سَڤْرِتّی ol ewin səwritti* یعنی: او، خانه‌اش را خالی گردانید. او اشیاء و البسه و پارچه‌های داخل خانه‌اش را خالی گردانید.
- اُلْ ایشِنْ سَڤْرِتّی ol ışın səwritti یعنی: او، کارش را به پایان رساند. از کار، فارغ شد (سَڤْرِتُورْ- سَڤْرِتْماکْ *səwritür- səwritmək*).

سَکْرِتّی səkritti: *اُلْ اَتِنْ اَرِقْتِنْ سَکْرِتّی ol atın arıqtın səkritti* یعنی: او، اسب خود را از رودخانه جهانید. موارد دیگر نیز چنین است.
-اُلْ بِتِکْ اُقِرْ اَرْکانْ سَکْرِتّی ol bitik oqır ərkən səkritti یعنی: او، هنگام خواندن کتاب و یا قرآن، بی‌آنکه بداند از قسمتی پرید و نخواند (سَکْرِتُورْ- سَکْرِتْماکْ *səkritür- səkritmək*).

جِلْرَتّی çılrattı: *اُلْ اُقِنْ کیشْتا جِلْرَتّی ol oqın kiştə çılrattı* یعنی: او تیر را در تیردان به صدا در آورد. به هر چیز دیگر نیز که جغل جغل صدا کند، چنین می‌گویند (جِلْرَتُورْ- جِلْرَتْماقْ *çılratur- çılratmaq*).

سَمْرِتّی səmritti: *اُلْ اَتِنْ سَمْرِتّی ol atın səmritti* یعنی: او، اسبش را فربه کرد. موارد دیگر نیز چنین است.(سَمْرِتُورْ- سَمْرِتْماکْ *səmritür- səmritmək*).

جِغْرِتّی çığrıttı: *اُلْ ییرِکْ جِغْرِتّی ol yérig çığrıttı* یعنی: او زمین را لگد کوب کرد، با لگد زمین را سفت کرد. هنگام چپاندن آرد و چیزهای نظیر آن در داخل جوال و گونی نیز، چنین می‌گویند.
-اَرْ اُغْلِنْ ایشتا جِغْرِتّی ər oğlın ışta çığrıttı یعنی: شخص فرزندش را در کار، سخت ورزیده و

پختـه گردانیـد (جِغْرِتُـورْ- جِغْرِتْمـاقْ *çığrıtur-* (*çığrıtmaq*).

جُقْـرَتّی çoqrattı: *اُلْ اَشِجْ جُقْرَتّـی ol aşıç çoqrattı* یعنـی: او، دیـگ را بـه جـوش در آورد. دیگ و جز آن را جوشانید نوعی جوشانیدن است کـه آب آن کـم و نخـود لوبیـای آن بیشـتر باشـد (جُقْرَتُّورْ-جُقْرَتّماقْ *çoqratur- çoqratmaq*).

جَقْـرَتّی çaqrattı: *اَرْ کُـوزِنْ جَقْرَتّـی ər közin çaqrattı* یعنی: شخص چشم خود را شرابی کـرد. مانند چشم شرابی‌ها و چشم آبی‌ها، و شهلا چشم‌ها بـا کرشـمه نگـاه کـرد. (جَقْرَتُّـورْ- جَقْرَتّمـاقْ (*çaqratur- çaqratmaq*).

جِقْـرَتّی çıqrattı: *اُلْ تیشِـنْ جِقْرَتّـی ol tışın çıqrattı* یعنی: او دندان خود را غژ غژ کرد.
- بُغْـرا تیشِـنْ جِقْرَتّـی boğra tışın çıqrattı یعنی: گاو جنگی دندان‌های خود را غرج غرج کـرد. اگر درب و یا قلم نیز غرج غـرج کنـد، چنین مـی‌گوینـد (جِقْرَتُّـورْ- جِقْرَتّمـاقْ *çıqratur-* (*çıqratmaq*).

قَقْـرَتّی qaqrattı: *اُلْ قَقْرَتْغُـو قَقْرَتّـی ol qaqratğu qaqrattı* یعنی: او بر چیزی نواخـت که فراری دهنده است. بر طبل و دهل که گنجشک و نظائر آن را از مزرعه فراری می‌دهد نواخت. موارد دیگـر نیـز چنین اسـت. (قَقْرَتُّـورْ- قَقْرَتّمـاقْ (*qaqratur- qaqratmaq*).

قُـقْـرَتّی qoqrattı: *اُلْ سُـوڤُـغْ قُـقْرَتّی ol suwuğ qoqrattı* یعنی: او، آب را کـم کـرد. او آب و هر مایع دیگر را کم کرد. (قُقْرَتُّـورْ- قُقْرَتّمـاقْ (*qoqratur- qoqratmaq*).

کَـڤْـرَتّی kəwrətti: *اُلْ اَنِکْ کُوجِنْ کَـڤْـرَتّی ol anıŋ küçin kəwrətti* یعنی: او، نیـروی وی را سست گردانید (کَـڤْرَتُورْ- کَـڤْرَتْماکْ *kəwrətür-* (*kəwrətmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

اُڎْلَکْ کُنی تَـڤْـرَتُورْ
یَلِنکُقْ کُجِنْ کَـڤْـرَتُورْ
اَرْدِنْ اَژُنْ سَـڤْـرِتُورْ
قَجْسَا تَقی اَرْ تِلوُرْ

Öžlək küni tawratur
Yalŋuq küçin kəwrətür
ərdin ajun səwritür
Qaçsa taqı artılur

یعنی: زمانه، روزگار را می‌چرخاند
نیروی آدمی را هدر می‌دهد
جهان را از مردان خالی می‌کند
اگر فرار کند باز می‌رسد

توضیح آنکـه: مـی‌گویـد روزگـار بـرای هـدر دادن نیروی آدمیـان شـتاب دارد، جهـان را از راد مـردان خالی می‌کند و بدینگونه افراسیاب و دلاور مردان او را در نظر می‌آورد و می‌گوید که هر کـس از مـرگ فرار کند مرگ او را در می‌یابد.

تَبْزَتّـی təpzətti: *اُلْ مَنـی بُـو ایشْـقا تَبْزَتّـی ol məni bu ışqa təpzətti* یعنی: او در این کار من را وادار بـه حسـادت کـرد. (تَبْزَتُّـورْ- تَبْزَتّمـاقْ (*təpzətür- təpzətmək*).

قُبْزَتّـی qubzattı: *اُلْ اَنـی قُبْزَتّـی ol anı qubzattı* یعنی: او، وی را وادار به نـواختن قوپـوز کـرد.(قُبْزَتُّـورْ- قُبْزَتّمـاقْ *qubzatur-* (*qubzatmaq*).

بُخْسَتّی buxsattı: *اُلْ اُغْلِنی ایشْـقا بُخْسَـتّی ol oğlını ışqa buxsattı* یعنـی: او در ایـن کـار، فرزندش را وادار ساخت کلّه شقی کنـد (بُخْسَـتُورْ- بُخْسَتْماقْ *buxsatur- buxsatmaq*).

تَبْسَـتّی təpsətti: *اُلْ مَنـی تَبْسَـتّی ol məni təpsətti* یعنی: او مـن را وادار بـه رشـک و حسـد

گردانیده اصل آن با حرف «ز» تلفظ می‌شود. (تَپْسَتُورْ- تَپْسَتْماکْ *təpsətür- təpsətmək*).

کَجْسَتّی keçsətti: اُلْ مَنی سُڤْدِنْ کَجْسَتّی *ol məni suwdın keçsətti* یعنی: او از من رد شدن از آب را تمنّا کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کَجْسَتُورْ-کَجْسَتْماکْ *keçsətür-keçsətmək*).

سَرْسِتّی sarsıttı: اُلْ اَنی سَرْسِتّی *ol anı sarsıttı* یعنی: او، با وی برخورد بدی کرد. (سَرْسِتُورْ- سَرْسِتْماقْ *sarsıtur-sarsıtmaq*).

سُڤْسَتّی suwsattı: اُلْ اَنی سُڤْسَتّی *ol anı suwsattı* یعنی: او، وی را تشنه گردانید. (سُڤْسَتُورْ- سُڤْسَتْماقْ *suwsatur-suwsatmaq*).

سَمْسِتّی samsıttı: اُلْ اَنی سَمْسِتّی *ol anı samsıttı* یعنی: او، وی را رنجانید با زبان و یا دستش، وی را رنجانید (سَمْسِتُورْ- سَمْسِتْماقْ *samsıtur-samsıtmaq*).

تَڤْشَتی təwşətti: اُلْ یِیغْ تَڤْشَتّی *ol yıpığ təwşətti* یعنی: او، طناب را درهم ریخت. او، طناب و نخی را که ریسیده می‌شود، طوری به هم ریخت که سر آن پیدا نشد (تَڤْشَتُورْ- تَڤْشَتْماکْ *təwşətür-təwşətmək*).

- اُلْ اَنِکْ تَرِنْ تَڤْشَتّی *ol anıŋ tərin təwşətti* یعنی: او، وی را وادار به عرق ریختن کرد. او، وی را تا عرق‌ریزی خسته کرد.

جُڤْشَتّی çuwşattı: اَرْ جَغِرْ جُڤْشَتّی *ər çağır çuwşattı* یعنی: شخص افشره را ترش کرد.

- سِرْکا قَرِنْ جُڤْشَتّی *sirkə qarın çuwşattı*

یعنی: سرکه، معده را ترش کرد.

اگر سرکه بر روی زمین بریزد و در زمین بجوشد نیز چنین می‌گویند (جُڤْشَتُورْ-جُڤْشَتْماقْ *çuwşatur-çuwşatmaq*).

شُڤْشَتّی şuwşattı: اُلْ مَنِکْ قُلاقّا سُوز شُڤْشَتّی *ol məniŋ qulaqqa söz şuwşattı* یعنی: او به کسی دستور داد تا سخنی را در گوش من نجوا کند (شُڤْشَتُورْ- شُڤْشَتْماقْ *suwşatur-suwşatmaq*).

قَرْشَتّی qarşattı: اُلْ بُوژُکْ قَرْشَتّی *ol böžüg qarşattı* یعنی: او کرباس را وجب کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَرْشَتُورْ- قَرْشَتْماقْ *qarşatur-qarşatmaq*).

قُرْشَتّی qurşattı: مَنْ اَنْکَرْ قُورْ قُرْشَتِّمْ *mən aŋar qur qurşattım* یعنی: من به او کمربند بستم. به او دستور دادم که کمربند ببندد و او نیز چنین کرد. (قُرْشَتُورْ- قُرْشَتْماقْ *qurşatur-qurşatmaq*).

قُغْشَتّی qoğşattı: قُیاشْ اَنی قُغْشَتّی *quyaş anı qoğşattı* یعنی: گرما، نیروی او را شل کرد. به هر چیز سفت نیز که شل و نرم شود، چنین می‌گویند به جای حرف «غ»، حرف «خ» نیز می‌آید (قُغْشَتُورْ- قُغْشَتْماقْ *qoğşatur-qoğşatmaq*).

قُڤْشَتّی qowşattı: اُلْ اُقْ قُڤْشَتّی *ol oq qowşattı* یعنی: او، تیر را جلا داد. (قُڤْشَتور- قُڤْشتَماق *qowşatur-qowşatmaq*).

کَڤْشَتّی kəwşətti: اُلْ قاتِغْ نانْکْنی کَڤْشَتّی *ol qatığ nəŋni kəwşətti* یعنی: او، چیز سخت را نرم کرد. (کَڤْشَتُورْ- کَڤْشَتْماکْ *kəwşətür-kəwşətmək*).

-اُلْ تَڤی سِنْ کَڤْشَتّی *ol təwisin kəwşətti* یعنی: او شترش را به نشخوار کردن واداشت. مصدر آن مانند قبلی است.

تَسْغَتّی tasğattı: اُلْ قُلِنْ تَسْغَتّی ol qulın tasğatı یعنی: او برده‌اش را سیلی زد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَسْغَتُّورْ- تَسْغَتْماقْ tasğatur-tasğatmaq).

قَرْغَتْدی qarğattı: اُلْ یاکْنی قَرْغَتْدی ol yekni qarğattı یعنی: او، شیطان را نفرین فرستاد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَرْغَتُّورْ- قَرْغَتْماقْ qarğatur-qarğatmaq).

قُرْغَتّی qurğattı: یِیرْ قُرْغَتّی yér qurğattı یعنی: زمین خشک گردید. شکافها بر روی زمین پیدا شد بعلت کم آبی، خشکسالی و قحطی پیش آمد (قُرْغَتُّورْ- قُرْغَتْماقْ qurğatur-qurğatmaq).

اصل آن قُرْغاذْتی qurğažtı است، ادغام شده است.

قِرْغَتّی qırğattı: اُلْ اَنی بَکْکا قِرْغَتّی ol anı bəggə qırğattı یعنی: او از وی، پیش بیگ سعایت کرد، تا بیگ از او روی برگرداند و خشمگین شود.(قِرْغَتُّورْ- قِرْغَتْماقْ qırğatur-qırğatmaq).

قَرْقَتّی qarwattı: اُلْ اَنِکْ قُویُنْدا نانکْ قَرْقَتّی ol anıŋ qoyunda nəŋ qarwattı یعنی: او در بغل وی، چیز را جستجو گردانید به هر چیز دیگر که به چشم دیده نشود و با دست جستجو شود نیز، چنین می‌گویند (قَرْقَتُورْ- قَرْقَتْماقْ qarwatur-qarwatmaq).

بُرْقِتّی burqıttı: اُلْ یُوزِنْ بُرْقِتّی ol yüzin burqıttı یعنی: او چهره‌اش را ترش کرد، اخم کرد. (بُرْقِتُورْ- بُرْقِتْماقْ burqıtur-burqıtmaq).

تَلْقِتّی talqıttı: اُلْ اَنِکْ ایشِنْ تَلْقِتّی ol anıŋ ışın talqıttı یعنی: او، کار وی را عقب انداخت. او، وی را در کارش عقب نگهداشت.

- اُلْ یُکْنی تَلْقِتّی ol yükni talqıttı یعنی: او، دستور داد بار را دو لنگه کنند قطعه چوبی را میان دو لنگه‌ی بار و طناب گذاشت و برای درست کردن و میزان کردن بار، آن را پیچید (تَلْقِتُورْ- تَلْقِتْماقْ talqıtur-talqıtmaq).

سَرْقِتّی sarqıttı: اُلْ تُونْدِنْ سُوقْ سَرْقِتّی ol tondın suw sarqıttı یعنی: او، از جامه آب چکانید موارد دیگر نیز چنین است. (سَرْقِتُورْ- سَرْقِتْماقْ sarqıtur-sarqıtmaq).

قُرْقُتّی qorquttı: اُلْ اَنی قُرْقُتّی ol anı qorquttı یعنی: او، وی را ترسانید (قُرْقُتُورْ- قُرْقُتْماقْ qorqutur-qorqutmaq).

بَرْکِتّی bərkitti: اُلْ بَرْکِتّی نانکْنی ol bərkitti nəŋni یعنی: او، چیزی را سفت کرد. اگر کاری را هم به سامان در آورد، چنین می‌گویند (بَرْکِتُورْ- بَرْکِتْماکْ bərkitür-bərkitmək).

کُرْکُتّی körkütti: اُلْ مَنکا نانکْ کُرْکُتّی ol maŋa nəŋ körkütti یعنی: او به من، چیزی نشان داد. (کُرْکُتُورْ- کُرْکُتْماکْ körkütür-körkütmək).

کُرْکَتّی körkəttı: قیزْ کُرْکَتّی qız körkətti یعنی: دختر زیبا شد آب و رنگ یافت. (کُرْکَتُورْ- کُرْکَتْماکْ körkətür-körkətmək).

اصل آن کُرْکاذْتی körkəžti است که ادغام شده است.

بِلْکَتّی bilgətti: اُغْلانْ بِلْکَتّی oğlan bilgətti یعنی: بچه، عاقل شد اصل آن، بِلْکاذْتی bilgəžti است، ادغام شده است. (بِلْکاتُورْ- بِلْکَتْماکْ bilgətür-bilgətmək).

قاعده: پی افزوده‌ی اَذْتی [əžti و: اَذْتی ažtı] بر اسمایی که بر طبع انسان دلالت دارند افزوده می‌شود و فعل می‌سازد. مانند:

- کُرْک körk در معنای: «زیبایی» با افزودن اَذْتی *əžti* , به شکل: کُرکاذْتی *körkəžti* در معنای: «زیبا شد» در می‌آید.

- بِلِکْ bilig در معنای: «خرد و دانش» با افزودن اَذْتی əžti, به شکل: بِلْکاذْتی *bilgəžti* در معنای: «خردمند شد» در می‌آید: اُغْلانْ بِلْکاذْتی *oğlan bilgəžti* یعنی: کودک, عاقل شد.

[قاعده آن است که] «الف» اسقاط شود و حرف «ذ» با حرف «ت» ادغام گردد.

بُزْلَتّی bozlattı: اُلْ بُتُونی بُزْلَتّی *ol botunı bozlattı* یعنی: او, بچه شتر را به سر و صدا وا داشت موارد دیگر نیز چنین است.(بُزْلَتُّورْ- بُزْلَتْماقْ *bozlatur-bozlatmaq*).

بَشْلَتّی başlattı: مَنْ اَنْکَرْ ایش بَشْلَتِّمْ *mən aŋar iş başlattım* من او را به شروع کاری واداشتم.

(بَشْلَتور- بَشْلَتْماقْ *başlatur- başlatmaq*).

بَغْلَتّی bağlattı: مَنْ اَنْکَرْ اُتُنْک بَغْلَتِّمْ *mən aŋar otuŋ bağlattım* یعنی: من, او را وادار کردم بسته‌های هیزم را ببندد. موارد دیگر نیز چنین است.

- اَنْکَرْ بُوغْ بَغْلَتِّمْ *aŋar buğ bağlattım* یعنی: او را وادار کردم که بقچه را ببندد. (خرجین و کیف دستی برای محافظت لباسهای زنان,و . . .). (بَغْلَتُّورمَن- بَغْلَتْماقْ *bağlaturmən-bağlatmaq*).

بَکْلَتّی bəklətti: بَکْ اُغرینی بَکْلَتّی *bəg oğrını bəklətti* یعنی: بیگ, سارق را بسته گردانید, بازداشت گردانید.

- مَنْ اَتْ بَکْلَتِّمْ *mən at bəklǝttim* یعنی: من اسب را محافظت گردانیدم. (ترکی اوغوزی).

(بَکْلَتُّورْ- بَکْلَتْماکْ *bəklətür-bəklətmək*).

تَبْلَتِّمْ taplattım: مَنْ اَنی بُو ایشقا تَبْلَتِّمْ *mən anı bu ışqa taplattım* یعنی: من او را به این کار, راضی گردانیدم. (تَبْلَتُّورمَن- تَبْلَتْماقْ *taplaturmən-taplatmaq*).

تُبْلَتّی tüplətti: اُلْ بُو ایشغْ تَلِمْ تُبْلَتّی *ol bu ışığ təlim tüplətti* یعنی: او, این کار را بسیار جویا شد (تُبْلَتُّور- تُبْلَتْماکْ *tüplətür-tüplətmək*).

تَرْلَتّی tərlətti: اُلْ اَتِنْ تَرْلَتّی *ol atın tərlətti* یعنی: او, اسبش را عرق‌ریز کرد. اُلْ اَتِغْ تَرْلَتّی *ol atığ tərlətti* یعنی: او دستور داد که پشت اسبش را قشو کنند (تَرْلَتُّورْ- تَرْلَتْماکْ *tərlətür-tərlətmək*).

تُزْلَتّی *tuzlattı* : اُلْ اَتْ تُزْلَتّی *ol ət tuzlattı* یعنی: او, گوشت را نمک سود کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزْلَتُّورْ- تُزْلَتْماقْ *tuzlatur-tuzlatmaq*).

تِزْلَتّی tizlətti: اُلْ تِزْلَتّی نانْکْنی *ol tizlətti nəŋi* یعنی: او, [آن] چیز را با زانو زد. با زانو فشار آورد. (تِزْلَتُّورْ- تِزْلَتْماکْ *tizlətür-tizlətmək*).

تُشْلَتّی töşlətti: اُلْ اَنی تُشْلَتّی *ol anı töşlətti* یعنی: او, به سینه‌ی وی زد. (تُشْلَتُّورْ- تُشْلَتْماکْ *töşlətür-töşlətmək*).

تُشْلَتّی tuşlattı: اُلْ یِیرِکْ اَنْکَرْ تُشْلَتّی *ol yérig aŋar tuşlattı* یعنی: او دستور داد که برای اندازه گرفتن زمین, وی در دور دست روبروی او ایستاده و سوی او حرکت کند. به هر چیز دیگری که کم‌کم کاسته شود, چنین می‌گویند (تُشْلَتُّورْ- تُشْلَتْماقْ *tuşlatur-tuşlatmaq*).

تَشْلَتّی taşlattı: اُلْ اَنی تَشْلَتّی *ol anı taşlattı* یعنی: او, وی را به سنگ گرفت.

- اُلْ اُغْلنی تَشْلَتّی *ol oğulnı taşlattı* یعنی: او, فرزندش را برای آنکه پخته شود و کامل گردد, به غربت فرستاد.

(تَشْلَتُّورْ- تَشْلَتْماقْ *taşlatur-taşlatmaq*).

تِشْلَتّی tışlattı. اُلْ اَنی تِشْـلَتّی ol anı tışlattı
یعنی: او دستور داد وی را گاز بگیرند. در این قطعـه نیز آمده است:

جَغْری بِرِبْ قُشْلَتُو
تَیْغَنْ اِذِبْ تِشْلَتُو
تِلْکی تُنکُزْ تَشْلَتُو
اَرْدَمْ بِلا اُکْلَلِمْ

Çağrı bérip quşlatu
Tayğan ıžıp tışlatu
Tilki toŋuz taşlatu
ərdəm bilə ögləlim

یعنی: باز شکاری را به پرواز در می‌آوریم
سگ تازی را به گاز گرفتن وا می‌داریم
روباه و خوک را به سنگ می‌گیریم
افتخار ما به فضیلت و پاکی است.

توضیح آنکه می‌گوید: به جوانان مرغ شکاری مـی‌دهیم، شکار می‌کنند. سگ تازی را برای شکار آهو، خوک و روباه برای گاز گرفتن آنها به حمله وا مـی‌داریم و برای کمک به سگ تازی، آن جانوران را به سنگ می‌گیریم. و به بزرگمنشی خود افتخـار مـی‌کنیم. (تِشْلَتُّورْ- تِشْلَتْماقْ tışlatur-tışlatmaq).

تَغْلَتّی tağlattı: اُلْ اَتِنْ تَغْلَتّی ol atın tağlattı
یعنـی: او، اسـبش را داغ و نشـان نهـاد. (تَغْلَتُّـورْ- تَغْلَتْماقْ tağlatur-tağlatmaq).
فارس‌ها این کلمه را از ترکان گرفته‌اند و با لهجه‌ی خود به شکل «داغ» تلفظ می‌کنند. چنانچـه واژه‌ی دِژْ [= دژ] در معنای قلعه را نیز، از ترکان گرفته‌اند و آموخته‌اند.
- تیزْ یِیرْ tiz yér در ترکـی، در معنـای: «جایگـاه بلند، مکان مرتفع» است.

تَمْلِتّـی təmlitti. اُلْ سُـوْف تَمْلِتّـی ol suw təmlitti یعنـی: او، آب و شـیر را خنـک گردانیـد. موارد دیگر نیز چنین است.

تُمْلُتّی tumluttı: اُلْ اَنِکْ کُنکْلِنْ تُمْلُتّی ol anıŋ köŋlin tumluttı یعنی: او، وی را دلسرد کـرد، و از شدت خشم مهرش به سردی گرایید. (تُمْلِتُـورْ- تُمْلِتْماقْ tumlıtur-tumlıtmaq).

سَـبْلَتّی saplattı: اُلْ قِلِـجْ سَـبْلَتّی ol qılıç saplattı یعنی: او شمشیر را دسته دار گردانید. اگر چاقو، خنجـر و چیزهـای مانـند آن را نیـز دسـته‌دار کننـد، چنـین مـی‌گوینـد. (سَـبْلَتُّورْ- سَـبْلَتْماقْ saplatur-saplatmaq).

جَرْلَتّی çarlattı: اُلْ اُغْلانِغْ جَرْلَتّی ol oğlanığ çarlattı یعنی: او کودک را گریاند. اگر فیل را هم به فریاد وادارد، چنـین گفتـه مـی‌شـود. (جَرْلَتُّـورْ- جَرْلَتْماقْ çarlatur-çarlatmaq).

جَرْلَتّی çərlətti. اُتْ اَنِکْ کُوزِنْ جَرْلَتّی ot anıŋ közin çərlətti یعنـی: دارو، چشـم او را بیمـارتر کرد. اگر از خوردن غذایی سنگین، آدمی پریشان‌حال گردد نیز، چنین گفته می‌شود. (جَرْلَتُّـورْ- جَرْلَتْمـاکْ çərlətür-çərlətmək).

جُرْلَتّی çürlətti: اُلْ اَنْدِنْ نانْکْ جُرْلَتّی ol andın nəŋ çürlətti یعنـی: او، از مـال وی چیـزی را رد کرد و به دزد داد. (جُرْلَتُّـورْ- جُرْلَتْمـاکْ çürlətür-çürlətmək).

جُغْلَتّی çoğlattı: اُلْ تُـونِنْ جُغْلَتّـی ol tonın çoğlattı یعنی: او لباس‌های خـود را بسـته‌بنـدی کرد، در صندوقچه و بقچه نهاد. (جُغْلَتُّورْ- جُغْلَتْمـاقْ çoğlatur-çoğlatmaq).

جِغْلَتّی çığlattı. اُلْ بُوزْ جِغْلَتّی ol böz çığlattı یعنی: او، کرباس را به اندازه گـرفتن فرسـتاد. او بـا ارشین ترک، پارچه را اندازه گرفت. ارشین ترک بـه اندازه‌ی دو سوم ارشین‌های دیگر اسـت. (جِغْلَتُّـورْ- جِغْلَتْماقْ çığlatur-çığlatmaq).

جِنْلَتّی çınlattı. اُلْ اَنِکْ ایشِنْ جِنْلَتّـی ol anıŋ ışın çınlattı یعنی: او، کار وی را محقق کـرد. او حرف او و یا ادعای او را گواهی گردانید. (جِنْلَتُّـورْ- جِنْلَتْماقْ çınlatur-çınlatmaq).

سَــرْلَتّی sarlattı. اُلْ سُــقْــلُقْ سَــرْلَتّی *ol suwluq sarlattı* یعنی: او، دستار پیچانید به هر چیز دیگری که پیچانیده شود نیز، چنین می‌گویند (سَرْلَتُّورْ- سَرْلَتْماقْ *sarlatur-sarlatmaq*).

سِــرْلَتّی sırlattı: اُلْ اَیـاقْ سِـرْلَتّی *ol ayaq sırlattı* یعنی: او، پیاله و کاسه را لعاب داد. او بـه پیاله‌ی ترکی جیوه و لعاب مالید (سِرْلَتُّورْ- سِرْلَتْماقْ *sırlatur-sırlatmaq*).

سُــزْلَتّی sözlətti: اُلْ مَنـی سُـزْلَتّی *ol məni sözlətti* یعنی: او، من را وادار به سخن گفتن کرد. (سُزْلَتُّورْ- سُزْلَتْماکْ *sözlətür-sözlətmək*).

سِزْلَتّی sızlattı: بُـوزْ تیشِـغْ سِـزْلَتّی *buz tışığ sızlattı* یعنی: یخ، دنـدان را بـه درد و سـوزش در آورد. به هنگام گز گز کردن و مور مور شدن دندان، چنین می‌گویند. اگر هنگام فرو بـردن دسـت در آب سرد نیز دست مـور مـور شـود، چنـین مـی‌گوینـد (سِزْلَتُّورْ- سِزْلَتْماقْ *sızlatur-sızlatmaq*).

سُغْلِتّی soğlıttı: اُلْ اَنِکْ قُوُینکا اَلِکْ سُغلِتّی *ol anıŋ qoyuŋa əlig soğlıttı* یعنی: او دست در آغوش وی گردانید. او برای جستجوی چیزی کسی را وادار کرد که دست در بغـل وی کنـد (سُغْلِتُورْ- سُغْلِتْماقْ *soğlıtur-soğlıtmaq*).

سُــقْــلَتّی suwlattı. اُلْ چُبْنـی سُــقْـلَتّی *ol çöpni suwlattı* یعنی: او خس و خاشـاک را آب پاشی گردانید بـر روی رسـوبات و تفالـه‌ی چیـزی، کسی را وادار ساخت کـه آب بپاشـد (سُــقْــلَتُّورْ- سُـقْـلَتْماقْ *suwlatur-suwlatmaq*).

سَنْلَتّی sənlətti. اُلْ اَنی سَنْلَتّی *ol anı sənlətti* یعنی: او، در مقابل وی، کسی را وادار کرد که «تو» بگوید و او را کوچک و حقیر بشمارد. همانگونه کـه در بالا گفتم، ترکان به بزرگترها سِزْ *siz* در معنـای: «شما» و به کوچکترها سن *səŋ* در معنـای: «تـو» خطاب می‌کنند. از همین جا گرفته، می‌گویند:

- اُلْ اَنـی سَـنْلَتْدی *ol anı sənlətti* یعنـی: او، دسـتور داد بــرای تحقیـر وی، «تــو» خطــابش کنند(سَنْلَتُّورْ- سَنْلَتْماک*sənlətür-sənlətmək*).

سِــزْلَتّی sizlətti: مَـنْ اَنــی سِـزْلَتّمْ *mən anı sizləttim* یعنی: من، یکی را وادار ساختم که او را «شــما» خطــاب کنــد . (سِــزْلَتُّورْ- سِــزْلَتْماکْ *sizlətür-sizlətmək*).

سُــمْلِتّی sumlıttı: اُلْ اَنــی سُـمْلِتّی *ol anı sumlıttı* یعنی: او، وی را بــه کلمــاتی کـه ترکـان نمی‌شناسند، به حرف در آورد.

ترکان، به کسی که ترکـان ندانـد سُـمْلِمْ *sumlım* می‌گویند. همانگونه که عربان به کسـی کـه عربـی نداند «اَعْجَمی» اطلاق می‌کنند و این اصل اسـت. اگر عربی را بیاموزد دیگر سخن «اَعْجَمـی» از روی او برداشته نمی‌شود. ولـی کسـی کـه ترکـی را یـاد بگیرد، از سوملومی (=*sumlumluq*) رهایی مـی-یابـــد (سُـــمْلِتُورْ- سُـــمْلِتْماقْ *sumlıtur-sumlıtmaq*).

قَرْلَتّی qarlattı: تَنْکری قـارْ قَرْلَتّـی *təŋri qar qarlattı* یعنــی: خداونـد بـرف بارانیـد (قَرْلَتُّــورْ- قَرْلَتْماقْ *qarlatur-qarlatmaq*).

قِرْلَتّی qırlattı: اُلْ اَرِقْ قِرْلَتّی *ol arıq qırlattı* یعنی: او، برای رودخانه، سـاحل و جـدول سـاخت. (قِرْلَتُّورْ- قِرْلَتْماقْ *qırlatur-qırlatmaq*).

قُشْلَتّی quşlattı: اُلْ اَنْکرْ قُشْ قُشْلَتّی *ol aŋar quş quşlattı* یعنی: او، وی را وادار به شکار پرنده کـــرد. (قُشْــلَتُّورْ- قُشْــلَتْماقْ *quşlatur-quşlatmaq*).

قِشْلَتّی qışlattı: اُلْ اَنــی اَفِــنْدا قِشْـلَتّی *ol anı ewində qışlattı* یعنــی: او، وی را وادار ســاخت زمستان را در خانه‌اش بگذراند. موارد دیگر نیز چنین اســت. (قِشْــلَتُّورْ- قِشْــلَتْماقْ *qışlatur-qışlatmaq*). اگـر کسـی چیـزی را پــیش خــود نگهدارد نیز، چنین می‌گویند.

قِغْلَتّی qığlattı: اُلْ یِیرِکْ قِغْلَتّی ol yerik qığlattı یعنی: او، دستور داد به زمینش پهن و سرگین بریزند.

اُلْ اَتِنْ قِغْلَتّی ol atın qığlattı یعنی: او اسبش را وادار به دفع سرگین کرد. (قِغْلَتُورْ- قِغْلَتْماقْ qığlatur-qığlatmaq).

قَقْلَتّی qaqlattı: اُلْ اَنْکَرْ اَتْ قَقْلَتّی ol aŋar ət qaqlattı یعنی: او، وی را وادار ساخت گوشت قرمه کند (قَقْلَتُورْ- قَقْلَتْماقْ qaqlatur-qaqlatmaq).

کَزْلَتّی kəzlətti: اُلْ اُقْ کَزْلَتّی ol oq kəzlətti یعنی: او دستور داد تیر را تعمیر کنند (کَزْلَتُورْ- کَزْلَتْماکْ kəzlətür-kəzlətmək).

کِزْلَتّی kizlətti: اُلْ مَنْکا سُوزْ کِزْلَتّی ol maŋa söz kizlətti یعنی: او، حرف را از من پنهان داشت. موارد دیگر نیز چنین است. (کِزْلَتُورْ- کِزْلَتْماکْ kizlətür-kizlətmək).

کَمْلَتّی kəmlətti: بُو اُتْ اَتِغْ کَمْلَتّی bu ot atığ kəmlətti یعنی: این گیاه، اسب را ناآرام و ناراحت کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کَمْلَتُورْ- کَمْلَتْماکْ kəmlətür-kəmlətmək).

تَرْمَتّی tarmattı: اُلْ اَنِکْ یُوزِنْ تَرْمَتّی ol anıŋ yüzin tarmattı یعنی: او، صورت وی را چنگ کشید (تَرْمَتُورْ- تَرْمَتْماقْ tarmatur-tarmatmaq).

جَرْمَتّی çərmətti: اَلْپ اَرْ اَتِنْ جَرْمَتّی alp ər atın çərmətti یعنی: مرد دلاور، دم اسب خود را بافانید داد دم اسب خویش را با حریر و ابریشم بافتند این، نشانه‌ی دلاوری است. به هر چیز دیگر که مانند فتیله پیچانیده و بافته شود نیز، چنین می‌گویند (جَرْمَتُورْ- جَرْمَتْماکْ çərmətür-çərmətmək).

مانند بافتن سر تا زیانه با چرم و جز آن.

سَرْمَتّی sərmətti: اُلْ اَنْکَرْ بَلِقْ سَرْمَتّی ol aŋar balıq sərmətti یعنی: او دستور داد که وی از آب ماهی در آورد.

- اُلْ تُتْماجْ سَرْمَتّی ol tutmaç sərmətti یعنی: او، توتماج را از آبش جدا کرد. به هر چیز دیگر که آبش را بگیرند نیز، چنین می‌گویند.

سَرْمَتّی sarmattı: اُلْ یِشْغِنی یِغاجْقا سَرْمَتّی ol yışığnı yığaçqa sarmattı یعنی: او، طناب را به درخت پیچانید. موارد دیگر نیز چنین است. (سَرْمَتُورْ- سَرْمَتْماقْ sarmatur-sarmatmaq).

قَتْنَتّی qatnattı: اُلْ اَنِکْ سُوزِنْ قَتَنَتّی ol anıŋ sözin qatnattı یعنی: او سخن وی را تکرار گردانید. چندبار حرف او را تکرار کرد و رد گردانید (قَتْنَتُورْ- قَتْنَتْماقْ qatnatur-qatnatmaq).

قَسْنَتّی qasnattı. تُمْلُغْ اَنی قَسْنَتّی tumluğ anı qasnattı یعنی: سرما، او را لرزانید. سرما او را به چنان حالی واداشت که دندانهایش به هم بخورد. (قَسْنَتُورْ- قَسْنَتْماقْ qasnatur-qasnatmaq).

بُلْنَتّی bulnattı. اُلْ اَنی بُلْنَتّی ol anı bulnattı یعنی: او، وی را اسیر گردانید (بُلْنَتُورْ- بُلْنَتْماقْ bulnatur-bulnatmaq).

قَلْنَتّی qalnattı. یُفْقا نانْکْ قَلْنَتّی yufqa nəŋ qalnattı یعنی: چیز شل، سفت گردید اصل آن: قَلْناذْتی qalnažtı است که ادغام شده است. (قَلْنَتُورْ- قَلْنَتْماقْ qalnatur-qalnatmaq).

برخی از مضاعف‌های حقیقی

شُـقْشَشْدی şuwşaşdı اُلْ اَنِکْ بِرْلا شُـقْشَشْدی ol anıŋ birlə şuwşaşdı یعنی: او، با وی سخن محرمانه گفت. (شُـقْشَشُورْ- شُـقْشَشْماقْ şuwşaşur-şuwşaşmaq).

قُغْشَشْدی qoğşaşdı: کِشیلارْ قَمُغْ قُغْشَشْدی kişilər qamuğ qoğşaşdı یعنی: مردم همگی پکیدند و لق شدند از فرط گرما،

همگی شل و پکیده شدند (قُغْشَشُورْ- قُغْشَشْماقْ (qoğşaşur-qoğşaşmaq).

به جای حرف «غ»، حرف «خ» نیز می‌آید.

قُقْشَشْدی qowşaşdı: *اُلْ اَنِكْ اُقِنْ قُقْشَشْدی* *ol anıŋ oqın qowşaşdı* *یعنی:* او، تیر وی را جلا داد. در جلا دادن تیر، به وی کمک کرد. (قُقْشَشُورْ- قُقْشَشْماقْ (*qowşaşur-qowşaşmaq*).

كَڤْشَشْدی kəwşəşdi: *تَڤی اُوتْ كَڤْشَشْدی* *təwəy ot kəwşəşdi* *یعنی:* شتر به هوای دیگر شتران علف، نشخوار کرد. (كَڤْشَشُورْ- كَڤْشَشْماكْ *kəwşəşür-kəwşəşmək*).

گونه‌ی دیگر
از
مضاعف

تُلْقُقْلَنْدی tulquqlandı: *تُلْقُقْلَنْدی نَاڭكْ* *tulquqlandı nəŋ* *یعنی:* [آن] چیز، مانند خیک پف کرد. (تُلْقُقْلَنُورْ- تُلْقُقْلَنْماقْ *tulquqlanur- tulquqlamaq*).

تُرْكَكْلَنْدی türkəkləndi: *تُونْ تُرْكَكْلَنْدی* *ton türkəkləndi* *یعنی:* جامه‌ها لوله کرده شد، در بقچه قرار داده شد (تُرْكَكْلَنُورْ- تُرْكَكْلَنْماكْ *türkəklənür-türkəklənmək*).

«مثال»ها
از
این باب

يَرْپَتّی yarpattı: *اِگْلِكْ يَرْپَتّی* *iglig yarpattı* *یعنی:* بیمار، به پا خاست، بهبود یافت. *اُغْلانْ يَرْپَتّی* *oğlan yarpattı* *یعنی:* کودک بزرگتر شد (يَرْپَتُورْ- يَرْپَتْماقْ *yarbatur- yarbatmaq*). اصل آن *يَرْپاذْتی* *yarpažtı* بوده، ادغام شده است.

يَلْپَتّی yəlpətti: *اُلْ اَتْقا اَشْبارْ يَلْپَتّی* *ol atqa aşbar yəlpətti* *یعنی:* او برای اسب، علوفه خیس کرد. او علف، کاه و سبوسی را که باید به اسب داد، خیس کرد. (يَلْپَتُورْ- يَلْپَتْماكْ *yəlpətür- yəlpətmək*).

هنگامی که نم نم باران نیز زمین را خیس کند، گویند: *يَغْمُرْ يِيرِكْ يَلْپَتّی* *yağmur yérig yəlpətti* *یعنی:* باران زمین را خیس کرد.

يَلْپَتّی yelpetti: *اُلْ اَنْكَرْ سِنِكاكْ يَلْپَتّی* *ol aŋar siŋək yelpetti* *یعنی:* او، وی را وادار ساخت که حشرات را با بادبزن براند (يَلْپَتُورْ- يَلْپَتْماكْ *yelpetür- yelpetmək*).

يُنْجِتّی yüncitti: *اُلْ اَنی يُنْجِتّی* *ol anı yüncitti* *یعنی:* او، وی را آزرد. (يُنْجِتُورْ- يُنْجِتْماكْ *yüncitür- yüncitmək*).

يَپْرَتّی yaprattı: *اَتْ قُلاقِنْ يَپْرَتّی* *at qulaqın yaprattı* یعنی: اسب، گوش خود را تیز کرد. هر گاه اسب از چیزی بترسد و یا به چیزی لگد بزند، چنین کاری انجام می‌دهد (يَپْرَتُورْ- يَپْرَتْماقْ *yapratur- yapratmaq*).

يَغْرِتّی yağrıttı: *اُلْ مَنِكْ اَتِغْ يَغْرِتّی* *ol məniŋ atığ yağrıttı* *یعنی:* او، پشت اسب من را زخمی کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (يَغْرِتُورْ- يَغْرِتْماقْ *yağrıtur- yağrıtmaq*).

يَڤْرِتّی yawrıttı: *اُلْ اَنی يَڤْرِتّی* *ol anı yawrıttı* *یعنی:* او، وی را ضعیف گردانید (يَڤْرِتُورْ- يَڤْرِتْماقْ *yawrıtur- yawrıtmaq*).

يُلْرِتّی yolrıttı: *اُلْ اُتْ يُلْرِتّی* *ol ot yolrıttı* *یعنی:* او، آتش را شعله‌ور و پُر نورتر ساخت. *اُلْ تُوجُغْ يُلْرِتّی* *ol tuçuğ yolrıttı* *یعنی:* او، مفرغ را جلا داد. آن شخص، مانند سپر و لگن، مفرغ و برنز را نیز جلا داد. بگونه‌ای که برق بزند (يُلْرِتُورْ- يُلْرِتْماقْ *yolrıtur- yolrıtmaq*).

یُلْرَتّــی yolrattı: کِرْشـانْ اَنِـکْ یُـوزِنْ یُلْرَتّــی kirşən anıŋ yüzin yolrattı یعنـی: سـفیدآب صورت او را برق انداخت. به هر چیز دیگر که چیزی را جلا دهد نیز، چنین می‌گویند.

-اُلْ قُمْغـانِغْ یُلْرَتّـی ol qumğanığ yolrattı یعنی: او پارچ را جلا داد. لولهنگ را جلا داد. بگونه‌ای که برق بزند. به هر چیز دیگر که بـراق باشـد چنین مـی‌گوینـد (یُلْرَتُـورْ- یُلْرَتْمـاقْ yolratur- yolratmaq).

حرف «ی» در این فعل و افعال ما قبل آن هنگامی که مفتوح می‌آید، از حالـت مضـموم شـدیدتر تلفـظ می‌شود.

یَرْسِــتّی yarsıttı: اُلْ اَنــی یَرْسِـتّی ol anı yarsıttı یعنی: او، وی را به کراهت و اشـمئزاز وا داشــت. او، وی را از غــذا خــوردن مشــمئز کــرد. (یَرْسِتُورْ- یَرْسِتْماقْ yarsıtur- yarsıtmaq).

اصـل آن، یارسُـوذْتی yarsužtı اسـت. یعنـی: بـه چیزی که از آن کراهت داشت، آب دهـان انـداخت. حادثه‌ی ادغام رخ داده است.

یُکْسَــتّی yüksətti: اُلْ تـامْ یُکْسَـتّی ol tam yüksətti یعنی: او، دیوار بنا نهاد. او، خانه ساخت و آن را استوار گرداند. به هر چیز دیگری کـه مرتفـع گردانیـده شـود نیـز، چنـین مـی‌گوینـد (یُکْسَـتُورْ- یُکْسَتْماکْ yüksətür- yüksətmək).

یُمْشَــتّی yumşattı: اُلْ تَـری یُمْشَـتّی ol təri yumşattı یعنی: او، پوست دباغی کرد.

- اُلْ قَتِـغْ نـانْکَنی یُمْشَـتّی ol qatığ nəŋni yumşattı یعنی: او، چیـز سـخت و سـفت را نـرم گرداند.

- اُلْ اَرْ سُوزِکْ یُمْشَـتّی ol ər sözig yumşattı یعنی: آن شخص، سخنش را تند تند بیـان داشــت. اگر قرآن را تند تند بخواند و حفظ کنـد نیـز، چنـین می‌گویند.

یُفْغَتّــی yufğattı: اُغْــلانْ یُفْغَتّــی oğlan yufğattı یعنی: بچـه، کلّـه شـق شـد. اصـل آن: یُفْغاذْتی yufğažtı بـوده کـه ادغـام شـده اسـت. (یُفْغَتُورْ- یُفْغَتْماقْ yufğatur- yufğatmaq).

یَلْغَتّی yalğattı: اُلْ اَنْکَـرْ بـالْ یَلْغَتّـی ol aŋar bal yalğattı یعنـی: او بـه وی عسـل لیسـانید. (یَلْغَتُورْ- یَلْغَتْماقْ yalğatur- yalğatmaq).

یَلْفَتّی yalfattı: اُلْ اَنکَرْ یاغْ یَلْفَتّی ol aŋar yağ yalfattı یعنی: او به وی روغن چشانید و یا وادار به لیسـیدن کـرد. اصـل آن بـا حـرف «غ» اسـت. (یَلْفَتُورْ- یَلْفَتْماقْ yalfatur- yalfatmaq).

یُرْکَتّــی yörgətti: اُلْ یِــپْ یُرْکَتّــی ol yıp yörgətti یعنی: او، طناب پیچ کرد. او چیزی را بـا رشته پیچانید. اگر نخ جوراب را هم به دور سـاق پـا بپیچاند، چنین می‌گویند. موارد دیگر نیز چنین است. (یُرْکَتُورْ- یُرْکَتْماکْ yörgətür- yörgətmək).

یَبْلَتّــی yaplattı: اُراغُـتْ یُـوزِنْ یِبْلَتّـی uarğut yüzin yıplattı یعنی: زن صورتش را بند انداخت، موهای زائد صـورتش را بـا نـخ برداشـت. (یِبْلَتُـورْ- یِبْلَتْماقْ yıplatur- yıplatmaq).

یَتْلَتّی yatlattı: بَکْ یَتْلَتّی bəg yatlattı یعنـی: بیگ به کاهن دستور داد که کهانـت کنـد تـا بـاد و بــاران بیایــد (یَتْلَتُــورْ- یَتْلَتْمــاقْ yatlatur- yatlatmaq).

این رسم، در سرزمین‌ها و کشورهای تـرک معـروف است که بر سنگ ورد می‌خوانند و بـه اذن خداونـد متعال، باد می‌وزد و باران و سرما شروع می‌شود.

یَزْلَتّــی yazlattı: اُلْ قُـوینْ یَیْلاغْـدا یَزْلَتّـی ol qoyın yaylağda yazlattı یعنـی: او، گلـه‌ی گوسفند را در بهار به ییلاق برد. (یَزْلَتُـورْ- یَزْلَتْمـاقْ yazlatur- yazlatmaq).

یِغْلَتّی yığlattı: اُلْ اَنی یِغْلَتّـی ol anı yığlattı یعنی: او، وی را به گریه واداشت. (یِغْلَتُورْ- یِغْلَتْمـاقْ yığlatur- yığlatmaq).

یَغْلَتّی yağlattı: *اُلْ قُغِشْنی یَغْلَتّی* *ol qoğışnı yağlattı* یعنی: او پوست را روغن مالانید. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْلَتُور- یَغْلَتْماقْ *yağlatur- yağlatmaq*).

یُقْلَتّی yoqlattı: *اُلْ اَنی تاغْقا یُقْلَتّی* *ol anı tağqa yoqlattı* یعنی: او، وی را به کوه صعود داد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُقْلَتُورْ- یُقْلَتْماقْ *yoqlatur- yoqlatmaq*).

یُکْلَتّی yüklətti: *اُلْ یُکْ یُکْلَتّی* *ol yük yüklətti* یعنی: او، بارگیری گردانید. (یُکْلَتُورْ- یُکْلَتْماکْ *yüklətür- yüklətmək*).

یُکْلَتّی yöklətti: *اُلْ اُقْ یُکْلَتّی* *ol oq yöklətti* یعنی: او بر تیر، پَر نصب کرد. (یُکْلَتُورْ- یُکْلَتْماکْ *yöklətür- yöklətmək*).
اصل آن، *یُوکْلَتّی* *yük lətti* بوده که ادغام شده است.

یَمْلَتّی yamlattı: *اُلْ اَفِنْ یَمْلَتّی* *ol ewin yamlattı* یعنی: او، خانه‌اش را جاروب گردانید (یَمْلَتُورْ- یَمْلَتْماقْ *yamlatur- yamlatmaq*).

یَشْنَتّی yaşnattı: *تَنْکری یَشِنْ یَشْنَتّی* *təŋri yaşın yaşnattı* یعنی: خدا، رعد و برق را فروزان کرد. اگر کسی شمشیر را هم براق سازد، چنین می‌گویند به هر چیز دیگر که شعله و برق بزند، چنین می‌گویند.
در این بیت نیز آمده است:

یَشْنَتْ قِلِجْ بَشْنی اُزا قَقِلْ یَرا
بِجْلِبْ اَنِکْ بُیْنی تَقی قَلْقَنْ تُرا

Yaşnat qılıç başnı üzə qaqqıl yara
Bıçlıp anıŋ boynı taqı qalqan tura

ترجمه: شمشیر را بر بالای سر وی درخشان ساز، گردنش و سپر کاغذینش را بزن و پاره کن!
توضیح آنکه: می‌گوید شمشیر خود را بر بالای سر دشمن منوّر کن و گردن دشمن را به شمشیر بزن و به بالای سر دشمن حواله کن که طغرا و سپرش پاره شود.

گونه‌ی دیگر از آن

یَیْلَتّی yaylattı: *اُلْ اَنی تاغْدا یَیْلَتّی* *ol anı tağda yaylattı* یعنی: او، وی را در کوه به ییلاق برد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَیْلَتُورْ- یَیْلَتْماقْ *yaylatur- yaylatmaq*).

منقوصات
از
این باب

بُیْنَتّی boynattı: *اُلْ اُغْلُنی ایشْقا بُیْنَتّی* *ol oğlunı ışqa boynattı* یعنی: او بچه‌ی خود را بر سر کار به لجبازی و کله‌شقّی واداشت. (بُیْنَتُورْ- بُیْنَتْماقْ *boynatur- boynatmaq*).

سَیْپَتّی saypattı: *اُلْ تَفارِنْ سَیْپَتّی* *ol tawarın saypattı* یعنی: او، وی را به اسراف مال خود واداشت. (سَیْپَتُورْ- سَیْپَتْماقْ *saypatur- saypatmaq*).

سَیْرَتّی sayrattı: *اُلْ اَنْکَرْ سَیْرَتّی سُوزُکْ* *ol aŋar sayrattı sözug* یعنی: او وی را وادار به سخن زیاده واداشت. (سَیْرَتُورْ- سَیْرَتْماقْ *sayratur- sayratmaq*).

قَیْنَتّی qaynattı: *اُلْ اَشِجْ قَیْنَتّی* *ol aşıç qaynattı* یعنی: او، دیگ را جوشانید (قَیْنَتُورْ- قَیْنَتْماقْ *qaynatur- qaynatmaq*).

غنّه‌داران این باب

اِنْکرَتّی ıŋrattı: *اُلْ اَنی اِنْکرَتّی* *ol anı ıŋrattı* یعنی: او، وی را به مویه واداشت. (اِنْکرَتُورْ- اِنْکرَتْماقْ *ıŋratur- ıŋratmaq*).

مِنْکْدَتّی miŋdətti: *اُلْ اَنِکْ سَـجِنْ مِنْکْـدَتّی* ol *anıŋ saçın miŋdətti* *یعنی:* او، موهـای وی را کنـــد (مِنکْـــدَتُور- مِنکْـــدَتْماقْ miŋdətür- miŋdətmək).

جِنْکْرَتّـی çıŋrattı: *اُلْ قُنْکْراغُـو جِنْکْرَتّـی* ol qoŋrağu çıŋrattı یعنی: او، زنگوله‌ها ولگام‌ها را به صدا در آورد.
(جِنْکْرتُور-جِنْکْرَتّماقْçıŋratur- çıŋratmaq).

مَنْکْرَتّـی maŋrattı: *اُلْ اَنـی مَنْکْرَتّـی* ol anı maŋrattı *یعنـــی:* او، وی را بـــه فریـــاد در آورد. (مَنْکْرتُور- مَنْکْرَتْماقْmaŋratur-maŋratmaq).

مُنْکْرَتّی müŋrətti: *اُلْ اُوذْنی مُنْکْرَتّـی* ol užnı müŋrətti *یعنـی:* او گـاو نـر را بـه مـاغ کشـیدن واداشت.
- *اُوتْ اَشِـجْنی مُنْکَرَتّـی* ot aşıçnı müŋrətti یعنی: آتش، دیگ را با فوران و صدا به جوش آورد.
-*اُلْ اَرْنـــی اُرُوبْ مُنْکرَتّـــی* ol ərni urup müŋrətti *یعنی:* او، [آن] شخص را زد و وادار کرد کـه صـدای گـاو در آورد. (مُنْکْرَتُـور- مُنْکْرَتّمـاکْ müŋrətür- müŋrətmək).

مَنْکزَتّی məŋzətti: *اُلْ بیرْ نانْکْنی بیرْکا مَنْکزَتّی* ol bir nəŋni birgə məŋzətti *یعنـی:* او چیزی را به چیـز دیگـری ماننـد کـرد. (مَنْکْزتُـور- مَنْکْزَتّماکْ məŋzətür- məŋzətmək).

تَنْکْلَتّـی taŋlattı: *اُلْ مَنـی تَنْکْلَتّـی* ol məni taŋlattı *یعنـی:* او مـرا حیـران و مبهـوت کـرد. (تَنْکْلَتُور- تَنْکْلَتْماقْ taŋlatur- taŋlatmaq).

تِنْکلَتّی tıŋlattı: *اُلْ مَنْکا سُوزْ تِنْکْلَتّی* ol maŋa söz tıŋlattı *یعنی:* او، حرف را به من شنوانید (تِنْکْلَتُور- تِنْکْلَتْماقْ tıŋlatur- tıŋlatmaq).

سَنْکْلَتّی saŋlattı: *اُلْ قُشْنی سَنْکْلَتّی* ol quşnı saŋlattı *یعنی:* او، قوش را به تخلّی واداشـت. او شاهین را کثیف گردانید موارد دیگر نیز چنین است. (سَنْکْلَتُور- سَنْکْلَتْماقْ saŋlatur- saŋlatmaq).

مَنْکْلَتّی məŋlətti: *اُلْ قـازغْ مَنْکْلَتّـی* ol qazığ məŋlətti *یعنـی:* او اردک را بـه جسـتجوی دانـه واداشت. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (مَنْکْلَتُـور- مَنْکْلَتّماکْ məŋlətür- məŋlətmək).

«مثال» از این باب

یَنْکزَتّی yaŋzattı: *اُلْ اَنْکَرْ سُـوزُکْ یَنْکزَتّـی* ol aŋar sözüg yaŋzattı *یعنی:* او، سخنی را گفت که باید چون راز نگه‌داری کرد. (یَنْکْزتُور- یَنْکْزَتّماقْ yaŋzatur- yaŋzatmaq).

یَنْکْشَتّی yaŋşattı: *اُلْ اَنِـکْ بَشِـنْ یَنْکْشَـتّی* ol anıŋ başın yaŋşattı *یعنی:* او با پر حرفی سـر وی را درد آورد. او وراجی کرد و سبب صـداع شـد. (یَنْکْشتُور- یَنْکْشتّماقْyaŋşatur- yaŋşatmaq).

یُنْکْلَتّی yuŋlattı: *اُلْ قُویُـغْ یُنْکْلَتّـی* ol qoyuğ yuŋlattı *یعنی:* او، پشم گوسفند را برچیـد بـرای شتر نیـز، چنـین مـی‌گوینـد (یُنْکْلَتُـور- یُنْکْلَتْمـاقْ yuŋlatur- yuŋlatmaq).

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر: از این باب بر مبنـای چهـار واج ساخته می‌شود. مانند: *تَـفْـرَتْ* tawrat در معنـای: «عجله کن!» و *تَبْـرَتْ* təprət در معنـای: «تکـان بده !».

صـیغه‌ی نهـی حاضـر نیـز بـه شـکل: *تَـــفْـــرَتْما* tawratma در معنای: «شتاب مکن!» می‌آید.

از مضاعف‌های حقیقی از این باب در صیغه‌ی امـر، دو واج متجانس آورده می‌شود. مانند:
- *ایشِـغْ اَرْتَـتْ* ışığ artat در معنـای: «کـار را خراب‌کن !» و :
-*اَنـی سِغْتَتْ* anı sığtat در معنـای: «او را بـه گریه بیاور !»

فاعل راستین از این باب به شکل زیر است:

- تَـڤرْتْغُجـی tawratğuçı در معنـای: «شـتاب دهنده».
- تَبْرَتْكُجـی təprətgüçi در معنـای: «تکـان دهنده».
در ترکی اوغوزی به دو شکل زیر می‌آید:
- تَـڤْـرَتَّجی tawrattaçı ,
- تَبْرَتّجی təprəttəçi .
فاعلی که موصوف به تداوم فعل باشد به صورت زیر ظاهر می‌شود:
- تَـڤْـرَتْغانْ tawratğan در معنـای: تیـز تـک و تندرو.
- تَبْرَتْكانْ təprətgən در معنـای: «بسـیار تکـان دهنده.»
فاعلی که خواسـت و آرزوی انجـام فعـل در ذات او باشد به شکل زیر می‌آید:
- تـڤْـــرَتغْساقْ اَرْ tawratığsaq ər در معنـای: «مردی که میل به شتاب دارد.»
- اُلْ یِغـــاجِغْ تَبْرَتِكْسَــــكْ اَرْ ol yığaçığ təprətiğsək ər در معنـای: «او در نیّـت تکـان دادن درخت است.»
موارد دیگر نیز چنین است.
اگر فاعل موصوف به این باشد که شایستگی انجـام کار را دارد، چنین گفته می‌شود:
- اُلْ تَـــڤْـــرَتَغْلِقْ اُلْ ol tawratığlıq ol یعنـی: شتاب کردن حق او بود.
- اُلْ تَبْرَتكْلِكْ اَرْدی ol təprətglik ərdi یعنـی: تکان دادن، حق او بود.
برخـی از اوغـوزان، در ایـن مقـام، حـرف «ل» را تبدیل به حرف«س» می‌کنند و می‌گویند:
- اُلْ تَـڤْـــرَتغْسَقْ اَرْدیol tawratığsaq ərdi ,
و یا:
- اُلْ تَبْرَتِكْسَـكْ اَرْدی ol təprətigsək ərdi .
یعنی: شتاب کردن شایسته‌ی او بود، حرکـت دادن حق او بود گروهی دیگر از اوغوزان، حـرف «ق» را ابدال به حرف «ی» می‌کنند و می‌گویند:
- اُلْ تَـڤْـــرَتغْسی اَرْدی ol tawratığsı ərdi , و یا:
- اُلْ تَبْرَتِكْسی اَرْدی ol təprətigsi ərdi .
اما باید گفت کـه گـویش قبلـی صـحیح‌تـر اسـت. همانگونه که پیش از این آمد گروههایی از اوغوزان مطابق شیوه‌ی ترکان ناب سخن می‌گویند.
اگر فاعل قصد انجام کار را در ذات خود داشته و در حال انجام نیز باشد چنین می‌گویند:
- اُلْ تَـڤْـرَتِغْلی اُلْ ol tawratığlı ol . یعنـی: او به جد شتاب ورزید بر آن چیز روی آورد.
- اُلْ تَـبْرَتِكْلی اُلْ ol təprətigli ol . یعنی: او به تکان وادارنده و در شرف تکان دادن بود.
اسم مفعول: تَـڤْـرَتْمِشْ یِـبْ tawratmış yıp یعنی: طناب پیچانیده شده.
- تَبْـرَتْمِشْ نانْـكْ təprətmiş nəŋ یعنـی: چیـز تکان داده شده.
قاعده‌ی ساختن اسم زمان، اسم مکان و اسم آلـت، همانند آنچه که در فوق گفته شد می‌باشد:
- تَـڤْـرَتْغُو یِبْ tawratğu yıp : طناب پیچانیـده شدنی.
تَبْرَتْكوُ نانْكْ təprətgü nəŋ : چیز تکان دهنـده، محرک.
- تَبْرَتْكو یِیرْ təprətgü yér یعنی: جنبشگاه.
- تَبْرَتْكوُ اُغُرْ təprətgü oğur یعنی: گاه جنبش.
که به شکل زیر هم می‌آید:
- تَـڤْـرَتْغُو یِیرْ tawratğu yér یعنی: شتابگاه.
- تَــڤْـــرَتْغُو اُغُـرْ tawratğu oğur یعنـی:گـاه شتاب.
اما، اوغوزان چنین می‌گویند:
- تَـڤْـرَتاسی یِیرْ tawratası yér یعنی: شتابگاه.
- تَبْرَتاســی اُغُــرْ təprədəsi oğur یعنــی:گــاه جنبش.

برای نشان دادن انجام کار در میان دو تن، بـه بـن فعل حرف «ش» افزوده می‌شود:
- *أُلْ یِغاچْ تَپْرَتِشْدی* *ol yığaç təprətişdi* *یعنی:*
او در تکان دادن درخت به وی کمک کرد و یا بـا او رقابت کرد.
- *أُلْ اَنِکْ بِـرْلا تَـڤْـرَتِشْدی* **ol anıŋ birlə tawratışdı** *یعنی:* او در شتاب با وی مسـابقه داد تا معلوم شود کدام یک سریعتر می‌رود.
این باب در طریق و اسلوب‌هـای زیـر سـازمنـدی می‌شود:
نخسـتین: آنچـه کـه حـرف «ل» دارد. ریشـه‌ی بسیاری از ایـن گونـه افعـال، دو واجـی بـوده و بـا حرفهای «ل» ت، سازمندی شده‌اند مانند:
- *أُلْ اَنی اَمْلَتّی* **ol anı əmlətti** *یعنـی:* او، وی را تداوی گردانید.
- *بُغْـدایْ اَتِـغْ کَمْلَتّـی* **buğday atığ kəmlətti**
یعنی: گندم به اسب آسیب رسانید.
در مثالهای بالا، بنواژک نخستین *اَمْ* *əm* در معنای: «دارو و درمـان» و بنـواژک دومـین *کَـمْ* *kəm* در معنای: «آسیب و بیماری» بوده است.
افعال چند واجی، جدای از این گونه افعال‌انـد یکـی از آنها، افعال جدا شده از واژه‌های چهار واجی است. همانند برخی از افعال باب پیشـین، در واقـع افعـال چهارواجی مشتق از کلمات سه واجی‌اند کـه حـرف لیّن از آنها افتاده است و مشدّد شده‌اند مانند:
- *أُلْ اَنِـکْ یُـوزِنْ تَرْمـادی* **ol anıŋ yüzin tarmadı** *یعنی:* او، صورت وی را خراشید.
این، کلمه‌ای چهارواجی است. زیرا در امر حاضر بـه شکل تَرْما tarma یعنی: «بخراش!» می‌آید صیغه-ای است که بر مبنای چهارواج سازمندی شده است و از دو فاعل به یک مفعول گذر کرده است و ناگذرا بودن آن آرزو شده است. چنانکه گفته می‌شود:
- *أُلْ اَنی تَرْمَتّی* **ol anı tarmattı** *یعنـی:* او، وی را خراشیده گردانید.

در فعل چهار واجی، حرف لـیّن کـه پـیش از حـرف «ت» بوده، اسقاط شده است. همانگونه که می‌بینی، در امر حاضر، «الف» افتاده و شکل *تَرْمَتْ* **tarmat** در معنای «خراشـیده گـردان» یافتـه اسـت. مثـال زیرین نیز چنین است:
- *أُلْ اَنی بَغدادی* **ol anı bağdadı** *یعنی:* او، در کشتی پای وی را پیچانید صیغه‌ی امر حاضر از این فعل، چنین است:
- *بَغْدا* **bağda** یعنی: پایش را بپیچان!
این، از چهار واجی‌ها است. اما هنگـامی کـه طلـب گذر فعل از دو فاعل به مفعول مورد نظر باشد، می-گوئیم:
- *أُلْ اَنِـکْ اَذاقِـنْ بَغْـدَتّی* **ol anıŋ əžaqın bağdattı** *یعنی:* او دستور داد پای وی را در کشتی بپیچانند.
در اینجا، حرف «ت» آمده و حـرف «الـف» اسـقاط شده است. صیغه‌ی امر حاضر آن چنین است.
- *بَغْـدَتْ* **bağdat** *یعنـی:* بـه او بگـو پـای وی را بپیچاند!
طریق سازمندی باب نخست، این بود.
برخی نیز افعال مشتق از اسم‌اند مانند:
- *أُلْ بُوزُکْ قَرْشَـتّی* **ol bözüg qarşattı** *یعنـی:* او، کرباس را اندازه‌گیری گردانید.
ریشه‌ی این فعل، *قَرِشْ* **qarış** بـه معنـای: وجـب است. و نیز در مثال زیر:
- *أُلْ اَنی قُرْقُتّی* **ol anı qoquttı** *یعنی:* او، وی را ترسانید که ریشه‌ی فعل در آن: *قُـرْقُنْجْ* **qorqunç** به معنای ترس است. و یا در جمله‌ی:
- *أُلْ یِیرِکْ اَغْلَتّی* **ol yérig ağlattı** *یعنی:* «او جای را خالی گردانید»، فعـل *اَغْلَتّـی* **ağlattı** نیـز چنین است. و ریشه‌ی آن *اَغْلاقْ یِیـرْ* **ağlaq yér** در معنای: «جای خـالی» مـی‌باشـد از آنجـا حـرف «ت» بر این کلمات وارد شده، واج پایـانی اینگونـه اسماء اسقاط یافته است.

در این باب، حداکثر دو فاعل بر یک فعل می‌گذرد. یکی از فاعل‌ها امر کننده، و دیگری انجام دهنده‌ی کار است. چنانکه در بالا گفتم.
برخی از افعال این باب، فعل لازم چهار واجی است و حرف «ت» برای گذراسازی و تعدیه بر آنها وارد شده است. مانند:
-*اَتْ سَمْرِیدی* ***at səmridi*** در معنای: «اسب چاق شد».
فعل *سَمْرِیدی* ***səmridi*** در این جمله، وقتی گذرا شده، به شکل زیرین در آمده است:
-*اَرْ اَتِنْ سَمْرِتّی* ***ər atın səmritti*** *یعنی:* شخص، اسب خود را فربه گردانید و یا فعل: *اُکْلیدی* ***öklidi*** *در معنای:* «بیشتر شد» در جمله‌ی:
-*نانْکْ اُکْلیدی* ***nəŋ öklidi*** *یعنی:* «[آن] چیز، بیشتر شد» هنگامی که بخواهند آن را به فعل گذرا تبدیل سازند می‌گویند:
-*اَرْ نانْکْنی اُکْلِتّی* ***ər nəŋni öklitti*** *یعنی:* شخص مال خود را بسیار گردانید.
گونه‌ی دیگر از این باب، آن است که فعل در معنای اصلی خود ظاهر می‌شود، هیچیک معانی باز گفته در فوق، از آن بیوسیده نیست. مانند:
-*اَرْ تَفْرَتّی* ***ər tawrattı*** *یعنی:* شخص، شتاب کرد.
-*اُغْلانْ اُلْغَتّی* ***oğlan ulğattı*** *یعنی:* کودک، بزرگتر شد.
موارد دیگر نیز چنین است.

سپاس خدای را که کتاب مضاعف به پایان آمد.

٤-كتاب آغاز واكيان
يا
مثال
(معتل الفاء)



بخش نخست: اسماء آغاز واکی (اسماء معتل‌الفاء)

باب دو واجی‌ها

یَبْ yap: هر چیز گرد و مدوّر. *یَبْ یَرْماقْ یُوقْ* ***yap yarmaq yoq*** *یعنی:* همراهم پول خرد (= پول مدّور، پول سکّه‌ای) نیست. پول سالم نیست.

یَبْ yap: پشم شتر. *یُونکْ یَبْ* ***yüŋ yap*** *یعنی:* پشم شتر و گوسفند.

یِبْ yıp: رشته.

یِبْ yıp: رسن طویل و دراز که اسب را با آن ببندند. به ریسمان هم *یب* ***yıp*** گویند.

یَتْ yat: گونه‌ای کهانت است که با سنگهای خاصی، [با سنگهای یشمی] انجام می‌پذیرد. بدینگونه باران و برف نازل می‌شود و باد می‌وزاند. این، در میان ترکان بسیار باز شناخته است. من، آن را در کشور یغما به چشم دیدم. در آنجا، آتش‌سوزی رخ داده بود، فصل تابستان هم بود. با این روش، باران بارانیدند و به اذن خداوند متعال آتش را در حضور من خاموش گردانیدند.

یَرْ yar: لعاب. *اَنِکْ یَری اَقتی* ***anıŋ yarı aqtı*** *یعنی:* لعاب دهان او جاری شد.

یِرْ yır: آواز (خوانندگی در موسیقی). *اُلْ یِرْ یِرْلادی* ***ol yır yırladı*** *یعنی:* او، ترانه و آوازی خواند. گاهی این کلمه در معنای «غزل» نیز به کار می‌رود.

اِرْ ır: حرف «ی» در کلمه‌ی فوق به «الف» ابدال یافته و در همان معنا است.

یَشْ yaş: [تر، نمناک] تره و سبزیجات. *یَشْ اُتْ* ***yaş ot*** *یعنی:* علف تازه. این کلمه را با تکواژ مهمل *یُشْ* ***yuş*** ترکیب می‌دهند، به شکل *یَشْ یُشْ* ***yaş yuş*** *یعنی:* [«تر و مر»] در می‌آید.

یُشْ yuş: ازدحام. (ترکی اوغوزی). *بُزُونْ یُشْ بُلْدی* ***bužun yuş boldı*** *یعنی:* مردم ازدحام کردند.

یِشْ yış: فراز. *اَرْتْ یِشْ* ***art yış*** *یعنی:* فراز و نشیب. *اِینْ* ***én*** *یعنی:* نشیب. *اَرْتْ* ***art*** *یعنی:* گردنه.

یُقْ yoq: ته مانده‌ی غذا در ظرف که با انگشت لیسیده شود. این کلمه هم تکواژ یَقْ *yaq* می‌آید و به شکل یُقْ یَقْ *yoq yaq* به کار می‌رود.

یُقْ yoq: یُـقْ یِیـرْ *yoq yér* یعنـی: زمـین بلنـد صعود، فراز زمین.

یُکْ yük: بار. بِرْ یُـکْ بُغـدایْ *bir yük buğday* یعنی: یک بار گندم. به بارقاطر و جز آن نیز، چنـین می‌گویند.

یُلْ yul: چشمه‌ی آب. چُقْرَما یُلْ *çoqrama yol* یعنی: چشمه‌ی جوشان آب.

یِلْ yıl: سال، سنه. گویند: بیرْ یِلْ کَچْتی *bir yıl keçti* یعنی: یک سال گذشت.

یَـمْ yam: خاشـاک، زبالـه، تراشـه کُوزْکـا یَـمْ تُشْتی *közgə yam tüşti* یعنی: خاشاک به چشم افتاد.

یَمْ yəm: ادویـه و بـوی افـزار. اُوتْ یَـمْ *ot yəm* یعنی: فلفل و ادویه. کلمه‌ی یَمْ *yəm* به تنهایی بـه کار نمی‌رود. همراه اُوتْ *ot* کاربرد دارد.

یِنْ yin: سـرگین چهـارپـا، کـود حیـوانی. قُـویْ یِنی *qoy yini* یعنی: کود گوسفندی.

یِنْ yin: لانـه و پناهگـاه. اَرْسْلانْ یِنْـی *arslan yini* یعنـی: لانـه‌ی شـیر. بـه پناهگـاه و لانـه‌ی روباهان و حیوانات درنده هم یِنْ *yin* می‌گوینـد. در این کلام نیز آمده است:

تِلْکُو اُوزْ یِنِکـا اُورْسـا اُذُوزْ بُلُـورْ *tilkü öz yinigə ürsə užuz bolur* یعنـی: اگـر روبـاه در مقابـل لانه‌ی خود بانگ کند، به بیماری گر دچار می‌شـود.

این سخن را درباره‌ی کسی گویند که از ایل و تبـار خود بدگویی کند، امّا دوباره به آنان محتاج شـود. در این قطعه نیز آمده است.

قُشْ قُرْتْ قَمُغْ تِرِلْدی
اَرْکِکْ تِشی تیرِلْدی
اُکُرْ اَلِبْ تَرِلْدی
یِنْقا یَنا کِرْکُسوُزْ

Quş qurt qamuğ tirildi
Erlək tişi térildi
Ögür alıp tarıldı
Yınqa yana kirgüsüz

ترجمه: پرندگان و ددان همگی زنده شدند.
نرینگان و مادگان گرد آمدند.
گروه گروه پخش شدند
دیگر به لانه‌هاشان نخواهند خزید.

توضیح آنکه: بهاران را توصیف می‌کند و مـی‌گویـد: ددان و پرندگان که مرده بودند همگی پس از آمدن بهار، نفحات بهاری را مکیدند و دوباره زنـده شـدند. نر و ماده گرد هم آمدند و گروه گروه پخش شـدند. دیگر باره به لانه‌هایشان نخواهند خزید.

همه‌ی تکواژهای بالا را می‌توان منقوص نیز ساخت و بعد تلفظ آنها نرم واکی آورد. [یعنـی گزینـه‌هـای املائی: «یات، یاب، یار، ییل، یین» را برگزید].

میان ساکنان با اوزان
فَعْلٍ، فُعْلٍ، فِعْلٍ

یَرْبْ yarp: یَرْبْ نانْـکْ *yarp nəŋ* یعنـی: چیـز سالم و استوار.

یَرْبْ yarp: درخشندگی رخسار و گشـادگی چهـره هنگام شـادی و نشـاط. اَنِـکْ یَرْبـی یَزِلْـدی *anıŋ yarpı yazıldı* یعنی: به خاطر نشاط و شادمانگی که داشت، رگهـا و چـین‌هـای چهـره‌اش گشـاده و زیباتر گردید.

یُرْتْ yurt: خانه، آثار کهن، محل اتراق ایل.

یَلْـتْ yalt: یَلْـتْ قَیـا *yalt qaya* یعنـی: کـوه و صخره‌ی سخت، سنگتخته‌ی اسـتوار. بـه هـر چیـز سخت و سفت نیز چنین می‌گویند.

یُرْجْ yurç: برادر کوچکتر خـانم آهـی. بـرادر زن کهتر. میان برادر کوچکتر مرد و زن فرق مـی‌نهنـد. به برادرکوچکتر شوهر، اِنِی *ini* و بـه بـرادر بزرگتـر

اِچی içi می‌گویند. به خواهر کوچکتر شوهر، سِنْکِلْ siŋil و به خواهر بزرگتر شوهر *اکا əkə* می‌گوینـد. به خواهر کوچکتر خانم، *بَلْدِزْ baldız* و بـه خـواهر بزرگتر خانم، *اکا əkə* می‌گویند.

یُنْدْ yund: اسب. اسم جنس است. به یک اسب و به خیل اسبان اطلاق می‌شود. مانند تکـواژ ابـل در عربی در معنای: شتر که به جمع شتران نیز اطـلاق می‌شـود. *یُنْـدْ اَتـی یِپـارْ yund əti yıpar* یعنـی: گوشت اسب بوی مشک می‌دهـد. گوشـت اسـب را پس از پختن، اگر بگذارند سرد شود، بوی خوشی از آن بر می‌آید.

یُنْـدْ Yund: نـام یکـی از سـالهای دوازده‌گانـه‌ی ترکان. به آن *یُنْدْ یلی yund yılı* می‌گویند.

اسمهای این باب، بسیار انـدک اسـت. زیـرا کـه بـا حروف ذَلاقه (ب، م، ف، ر، ل، ن) پیوند یافته است. [در عربی حروف ششگانه‌ی ذلاقه سـبب نرمـی در کلام است و خفیفترین حرفها به شمار می‌رود].

باب میان واکیان

فَعَلٍ، فَعُلٍ، فَعِلٍ

یُذُتْ yužut: *یُذُتْ نانْکْ yužut nəŋ* یعنی: چیز نامبارک و بی‌خیر و برکت. اگر بخواهنـد بـه کسـی دشنام دهند، *یُذُتْ yužut* می‌گویند.

یَشُتْ yaşut: *یَشُتْ نانْکْ yaşut nəŋ* یعنی: چیز مخفی و پنهان. اغلب با لفظ مهمل *بَکُتْ bəküt* و به شکل: *یَشُتْ بَکُتْ yaşut bəküt* به کار می‌رود.

یکِتْ yigit: جوانتر هر چیز، جوان.

یَمَتْ yəmət: تکـواژی در معنـای: «بلـی» گـاه، حرف «ی» را تبدیل به «الف» مـی‌سـازند و مـی‌گویند: *اَمَتْ əmət*

یَنُتْ yanut: معادل، بدل و عوض.

یَسِجْ yasıç: پیکان پهن و دراز کـه بـه سـر تیـر تعبیه می‌کنند.

یِغَجْ yığaç: قطعه چوب، قطعه درخت.

یِغَجْ yığaç : نره‌ی مرد.

یِغَجْ yıǧaç: فرسخ، واحد اندازه‌گیری طول زمـین. *بیر یِغَجْ یِیِـرْ bir yığaç yér* یعنـی: یـک فرسـخ زمین.

یِغَجْ yıǧaç: درخـت: *اُزُمْ یِغـاجی üzüm yığacı* در معنای: درخـت انگـور. و *یَغـاقْ یِغـاجی yağaq yığacı* در معنای: درخت گـردو. ایـن تکـواژ بهتـر است که با حرف «الف» نوشته شود.

یُغَجْ yuğaç: سوی دیگـر رودخانـه. هـر جانـب و سویی از رودخانه که شخص در آنجا بایستد، سـوی دیگـر آن را *یُغَـجْ yuğaç* مـی‌گوینــد. *یُغَـجْ کَچْتِمْ yuğaç keçtim* یعنی: به آن سوی رودخانه رفتم.

یَغِرْ yağır: زخم و جراحـت پشـت اسـب، قـاطر و درازگوش که بر اثر سنگینی بار و یا زین ایجاد می‌شود. *یَغِرْلِـغْ اَتْ yağırlıǧ at* یعنـی: اسـب پشـت زخم.

یُکُرْ yügür: ارزن. *اُکُرْ ügür* نیز گفته می‌شود.

یُمُرْ yumur: روده‌ی کور در چارپایان.

یُلَـرْ yular: کاکـل اسـب. *یُنْـد باشِـنْ یُـلارْ لَـبْ کَنْکَلْـدی yund başın yularlap kəngəldi* یعنی: کلّه‌ی اسب را از کاکلش بگیر و بعد بخور! *توضیح آنکه*: اگر پس از پخته شـدن نیـز، بخـواهی کله‌ی اسب را بخوری، اول از کاکلش بگیر که مبادا به شتاب بیرون رود و فرار کند.

این مثل راهنگامی می‌گویند که امر بـه نگهـداری اسب کنند که کسی به حال خود رهایش نسازد.

یَتِزْ yətiz: پهن و عریض. هر چیز پهن و گسترده. *یَتِزْ قَذِشْ yətiz qažış* یعنی: کمربنـد پهـن. *یَتِـزْ یِیِرْ yətiz yér* یعنی: زمین پهناور، جایگاه وسیع.

یَغِزْ yağız: رنگی میان سـرخ و سـیاه. از ایـن رو، زمین را *یَغِزْ یِیِرْ yağız yér* می‌گویند.

- یَغِـزْ اَتْ *yağız at* یعنـی: اسـب اطلسـی و خاکستری رنگ.

یَفُزْ yafuz: پست از هر چیزی.

یُمُزْ yumuz: *یُمُزْ اَرْ yumuz ər* یعنـی: شـخص چاق و کوتاه اندام.

یَمِزْ yamız: دو سوی شرمگاه و دو سر بـر سـوی ران از درونسوی.

یَرِشْ yarış: مسابقه، مسابقه‌ی اسبدوانی. *اُلْ اَتْ یَرِشْتی ol at yarıştı* یعنـی: او در مسـابقه‌ی اسبدوانی شرکت کرد.

یَرِشْ yarış: تقسیم مال میان دو تن.

یَغِشْ yağış: نام قربـانی کـه در عصـر جاهلیـت برای ادای نذر و جهت تقرب و نزدیکی به خداونـد، در پای بتان قربانی می‌کردند.

یَـقَـشْ yawaş: *یَـقَـشْ کِشـی yawaş kişi* یعنی: شخص خوشخوی. به هر حیوان رام و مطیـع نیز *یَـقَـشْ yawaş* می‌گویند.

در این بیت هم آمده است:

قُلْدَشْ بِلا یَرَشْغِلْ
قَرْشِپْ اَدِنْ اُدُرْما
بَکْ تُتْ یَـقَـشْ تَقاغُو
سُـقْـلِنْ یَزِنْ اَدَرْما

Qoldaş bilə yaraşğıl
Qarşıp edin üdürmə
Bək tut yawaş taqağu
Süwlin yazın ədərmə

ترجمه: رفیق خود را مراعات کن
بر او دیگری را مگزین
ماکیان رام را خوب تیمار دار
به دنبال دراج در بیابان مگرد

توضیح آنکه: اگر بـا کسـی پیمـان دوسـتی بسـتی، نسبت به او احتـرام کـن، در کارهـا بـا وی سـازگار باش، کسی را بر وی ترجیح مـده، ماکیـان خانـه‌ی خود را تیمارداری کن و دراجی را که در بیابان است مخواه زیرا که ماکیان خانگی از دستت می‌رود.

یُـڤُـشْ yüwüş: دستگیری و معاضدت خویشان با لباس و مال. کاربرد آن بیشتر در مورد عروس که به حجله‌ی عروسی وارد شود، کاربرد دارد. زیرا کـه خویشان برای تجهیز او، هر چـه مقدورشـان باشـد، هدیه می‌کنند. در این کلام نیز آمده است:

یُـڤُـشْ لِکْ کَلِنْ کُذاکُو یَـقَشْ بُلُورْ
Yüwüşlüg kəlin küžəgüni yawaş bulur

یعنی: عروس پر هدایا، داماد خوش خو پیدا می‌کند. توضیح آنکه: اگر عروس به هدایایی که خویشان به او پیشکش می‌کنند، گرامی داشته شود، داماد خود را موقر و خوش‌خو می‌یابد. زیرا دامـاد او را ثروتمنـد و دارا می‌بیند و از این رو به او احترام می‌کند.

یُمُشْ yumuş: رسالت و ایلچی‌گری میان دو تـن و بیشتر. از این ریشه، به فرشته *یُمِشْچی yumışçı* توان گفت. چرا که لفظ «مَلَکْ» در عربی از ریشه‌ی «اَلوکَـة» در معنای: «رسالت و ایلچی‌گـری» اخـذ شده است. ترکان با کلمه‌ی «مَلَکْ» آشنا نیستند.

یَمِشْ yémiş: میوه. اسـم جـنس یـا عـام اسـت. بیشتر بر میوه و بار درختان اطلاق می‌شود.

یَتغْ yatığ: محل خواب و اسـتراحت. *اَنـی یَتِغِنْـدا تُتْغیـلْ anı yatığında tutğıl* یعنـی: او را در بستر خواب بگیر. او را هنگام خواب دستگیر کن.

یِذغْ yıžığ: هر چیزی کـه بـوی بـد بدهـد. یِـذِغْ اُتْ yıžığ ot در گویش کاشغری: گیـاه اسـپند. در گـویش اوجـی و بارسـغانی، *اَلْـدْرُکْ əldrük* و در گویش اوغوزان *یُوزْ اَرْلِکْ yüz ərlik* می‌گویند.

یُذُغْ yužuğ: کسـی کـه بـه لحـاظ جـرم و گنـاه دیگری، سرزنش شود. *اَنِـکْ یُـذُغی تُقِنْـدی anıŋ yužuğı toqındı* یعنی: جزای جرم دیگری بـه او رسید.

یُذُغْ yužuğ: دشنامی که به کودکان دهند. (ترکی کنجکی) مانند تکواژ *یُذُتْ yužut* است.

یَرَغْ yarağ: فرصت و امکان. در این کلام نیز آمده است:
ایشْ یَراغِنْدا، سَرْتْ اَسِغِنْدا *iş yarağında sart asığında* یعنی: کار در فرصت و امکان خود و بازرگان در اندیشه‌ی سود خود است. اگر بازرگان سود کند، دوست داشتنی‌ترین چیز خود را هم می‌فروشد.

یِشِغْ yışığ: تسمه‌ی گردن و نوار تنگ و نازک بافته از چرم.

یَـڤُـغْ yawuğ: تخته سنگی که سیل آن را از بلندی بگرداند. سنگهای درشتی که در نتیجه‌ی راه رفتن انسان و خرس بر قله و ستیغ تپه‌ها، به کف رودخانه‌ها و درها فرو افتد و بغلتد.

یَقِغْ yaqığ: پماد. بر روی ورم و آماس می‌نهند و می‌مالند.

یَلِغْ yalığ: تاج خروس. *تَقُقْ یَلِغی* *taquq yalığı* یعنی: گوشتپاره‌ی سر خروس.

یَلِغْ yalığ: یال اسب. *یال yal* هم می‌گویند. صحیح‌تر آن *بیل yıl* است.

یُلُغْ yoluğ: فدا، فدیه. در این بیت نیز آمده است:

مِنْکْ کِشی یُلُغ بُلُبْ اُوْزُنکا
بِرْکَلَرْ اوُزُنْ اَنِکْ کُوزِنْکا

Miŋ kişi yoluğ bolup özüŋə
Bərgələr özün anıŋ közüŋə

ترجمه: هزاران انسان جان خود را بر وی فدا می‌سازند
و به دو چشم او روح خود را نثار می‌کنند.

توضیح آنکه: هزاران انسان به خاطر او خود را قربانی می‌کنند، برای دیدار دیدگان او، جان فدا می‌سازند. در این بیت تکواژ *اُوزْ öz* در معنای «روح» است. باور مردم در این باب را پیش از این باز گفته‌ام.

یِلِغْ yılığ: *یِلِغْ سُوڤْ yılığ suw* یعنی: آب ولرم. به هر چیز دیگری که دمای آن میان سرد و گرم باشد چنین می‌گویند.

یَلِغْ yalığ: نگین و برآمدگی و سرکوله‌ی زین اسب. *اُنْکْدُنْکی یَلِغْ öŋdünki yalığ* یعنی: سرکوله‌ی پیشین. *کیدِنْکی یَلِغْ kidinki yalığ* یعنی: سرکوله‌ی پسین.

یَنِغْ yanıg: قی و استفراغ. *اُلْ یَنِغْ یَنْدی ol yanığ yandı* یعنی: او، بالا آورد، او بسیار قی کرد.

یَنِغْ yanığ: ترسانیدن و تهدید. *بَکْ یَنِغِنْدا تُشْما bəg yanığında tüşmə* یعنی: در معرض تهدید بیگ واقع مشو! مورد دیگر نیز چنین است.

یَتُقْ yatuq: بافته‌ای که تار و پود آن از دو جنس متفاوت باشد. مثلا تار آن پشم و پودش پنبه باشد.

یَتُقْ yatuq: *یَتُقْ نانْکْ yatuq nəŋ* یعنی: دور افکنده شده از هر چیز. به تنبل و کاهل، *یَتُقْ کِشی* yatuq kişi می‌گویند.

گروهی از اوغوزان، هیچگاه از شهرهای خود بیرون نمی‌روند و نبرد نمی‌کنند. از این رو، به آنان *یَتُقْ* yatuq در معنای: «کاهلان و رانده شدگان» گفته می‌شود.

یَتِقْ yatıq: خواب و خوابگاه. *اَنی یَتِقِنْدا تُتّی anı yatıqında tuttı* یعنی: او را در خواب و در بستر خواب گرفت.

یَرُقْ yaruq: [روشنایی]. *یَرُقْ بیرْ yaruğ yér* یعنی: مکان روشن و نورانی. *یَبْ یَرُقْ نانْکْ yap yaruq nəŋ* یعنی: چیز بسیار نورانی.

یَرُقْ yaruq: شکاف و ترکیدگی در زمین، دیوار، کوه، شیشه و جز آن. *بُو اَیَقْ نِکْ یَرُقی بارْ bu ayaqnıŋ yaruqı bar* یعنی: این پیاله شکاف و ترک دارد.

یَرِقْ yarıq: اسم عام و جامع برای زره و جوشن و خفتان:

- کُبا یَرِقْ kübə yarıq یعنی: زره.
- سایْ یَرِقْ say yarıq یعنی: جوشن آهنین.
یُرِقْ yorıq: [زبان ترکی فصیح]. یُرِقْ تِلْ yorıq tıl یعنی: گویش رسا و بیان فصیح و روشن.
یُرِقْ yorıq: خوی، رفتار. اَنِکْ یُرِقی نَتَکْ کِشی بِلا anıŋ yorıqı nətək kişi bilə یعنی: خوی و رفتار او با مردم چگونه است؟
یُرِقْ yorıq : حرکت و رفتار. اَتْ یُرِقی نَتَکْ at yorıqı nətək یعنی: حرکت اسب چگونه است؟ به جریان آب نیز چنین می‌گویند.
یَرِقْ yarıq : محل وصل و بندگاه دو سوی ران. از فعل یَرِلْدی yarıldı در معنای: «شکافته شد.» در جمله‌ی یَرِلْدی نانْکْ yarıldı nəŋ چنین بر می‌آید که: چیزی جدای از هم و شکافته شد. همانگونه که یکی از پلها به سوی راست و دیگری به سوی چپ باز می‌شود.
یَزَقْ yazaq: چراگاه، مرتع. (به ترکی یغمایی و تخسی).
یَزُقْ yazuq: [باز شده و رها گشته]. یَزُقْ اَتْ yazuq at یعنی: اسب گشاده و رها شده از بند و بخو. به هر چیزی دیگری که از بند و بخو باز و رها شود نیز چنین می‌گویند.
یَزُقْ yazoq: یَزُقْ اَتْ yazoq ət یعنی: گوشت خشک کرده و نمک سود. گوشتی که در پائیز با ادویه‌جات مخلوط و خشک کنند و نگهدارند تا در بهار بخورند. این ترکیب از یَازْ اُقْ یی yaz oq yé در معنای: «فقط در بهار بخور!» مأخوذ است. زیرا در بهاران، حیوانات اهلی لاغرند و کسی که گوشت قورمه داشته باشد، از آن در خوردن استفاده می‌کند.
یَزُقْ yazuq: گناه. در این کلام نیز آمده است:

اُوتْ تُتُنْسُزْ بُلْماسْ
یِکِتْ یازُقْسُزْ بُلْماسْ

Ot tütünsüz bolmas
Yigit yazuqsuz bolmas

یعنی: آتش، بدون دود نمی‌شود.
جوان، بدون گناه نمی‌شود.
با این جمله جوانان خود را از ملامت، معذور می‌دارند.
یَسِقْ yasıq: تیردان. (به گویش دیگر ترکان). این را اوغوزان و قپچاقان نمی‌دانند. آنان قُرْمانْ qurman می‌گویند. در این کلام نیز آمده است:

اُبْرَقْ یَسِقْدِنْ تُوزْلُغْ یا چِقارْ

Opraq yasıqdın tozluğ ya çıqar یعنی: از تیردان کهنه، کمان خاک گرفته بیرون می‌آید. و گاه کمان سالم از تیردان کهنه بیرون می‌آید. مانند این سخن عرب که گوید:

تَری الرَّجُلَ النَّحیفَ فَتَزْدَریه
وَفی اَثْوابِه اَسَد مَریدُ

یعنی: چون مرد لاغری را بینی او را حقیر مشمار که شاید در جامه‌ی او شیر سرکشی خفته باشد.
[هر بیشه گمان مبر که خالیست،
شاید که پلنگ خفته باشد !]
یُلَقْ yulaq: چشمه‌ی آب کوچک و پر آب. چنانکه گویند: یُلْ یُلَقْ yul yulaq که حرف «ق» به حرف «ل» افزوده شده است.
در این بیت نیز آمده است:

اَقْتُرُرْ کُوزُمْ یُلاقْ
تُشْ قِلُرْ اُرْدَکْ یُغاقْ

Aqturur közüm yulaq
Tuş qılur ördək yuğaq

یعنی: اشک چشمم را سرازیر می‌کند.
اردک و مرغابی در آن گرد می‌آیند.
توضیح آنکه: می‌گوید از دیدگانم چنان چشمه‌های اشک جاری می‌شود که آبگیرها تشکیل می‌شود و در آن اردک و مرغابی‌ها فرود می‌آیند.
یُلَقْ yolaq: راه باریک، کوره راه خرد در بیابانها.
یُلَقْ yolaq: یُلَقْ بَرْچِنْ yolaq barçın یعنی: پارچه‌ی راه راه حریر و ابریشم. به هر چیز راه راه

دیگر نیز چنین گفته می‌شود. املای اصلی آن یُولَقْ yolaq است.

یِتُکْ yitük: چیز گمشده. در این کلام نیز آمده است: یِتُکْلِکْ آناسی قُویُنْ اَجارْ yitüklig anası qoyun arar یعنی: کسی که چیزی گم کرده باشد، نزد و بغل مادرش را می‌گردد.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید کسی که چیز گم کند، حق دارد آن را بسیاری جاها جستجو نماید.

یِتِکْ yitig: جلا داده شده، تیز کرده شده، برنده. یِتِکْ بِچاکْ yitig biçək یعنی: چاقوی برنده و تیز کرده شده. به شمشیر و جز آن نیز اگر تیز کرده شود، چنین می‌گویند.

یِتِکْ yétik: یِتِکْ اَرْ yétik ər یعنی: مرد زیرک و جلد در کارهای سخت و دشوار، قادر به انجام امور صعب.

یُـرَکْ yürək: دل، قلب. یُرَکْلِکْ yürəklig یعنی: قویدل و دلاور.

یُرُکْ yörük: تعبیر و خوابگزاری. تُوشْ یُرُکی tüş yörügi یعنی: تعبیر خواب.

یُرُکْ yörük: فحوای کلام و تفسیر آن. سُوزْ یُرُکی söz yörügi یعنی: تفسیر و تبیین سخن.

یِرُکْ yirük: یِرُکْ اِشْلارْ yirük işlər یعنی: زن افضا شده، زنی که لوله‌ی رحم و لوله‌ی مثانه‌ی او یکی شده باشد».

یِرُک نانک yirük nəŋ یعنی: هر چیزی که از درازا پاره شود و زیبایی‌اش را از دست بدهد.

یِرُکْ yirük: رخنه، شکاف.

یُزُکْ yüzük: انگشتری که بر انگشت کنند.

یِزاک yizək: طلایه دارقشون، پیشرو، خط مقدم.

یَنِکْ yénik: سبک و خفیف.

یَسُلْ yasul: زمین هموار و صاف و پخ. یَسُلْ تاغْ yasul tağ کوه پهن و گسترده. به هر چیز نشیب صاف و عمیق نیز یَسُلْ yasul می‌گویند.

یَشِلْ yaşıl: سبز. به سبز سیر، یَبْ یَشِلْ yap yaşıl می‌گویند. گاه نیز با کلمه‌ی مهمل یُشُلْ yuşul به کار می‌رود و می‌گویند: یَشِلْ یُشُلْ yaşıl yuşul یعنی: سبز مبز.

یَذِمْ yažım: تشک و گهواره. توُلُکْ یَذِمْ tülüg yažım یعنی: تشک پرمو و فرش گستردنی پرزدار. این واژک، ترکی ناب نیست.

یَرِمْ yarım: نیمه، نیمه‌ی یک چیزی. آلْمِلا یَرِمی almıla yarımı یعنی: نیمه‌ی سیب. موارد دیگر نیز چنین است.

یَرِمْ yarım: یک قطعه از هر چیزی که دو قطعه شده باشد. بُتَقْ یَرِمی butaq yarımı یعنی: یک تکه از شاخه. ریشه‌ی آن مصدر [یَرِلْماقْ yarılmaq] در معنای «شکافته شدن» است.

یِشِمْ yişim: ساقبند که در سرما بر ساق پا پوشند. گونه‌ای چاقچور.

یِغِمْ yığım: یِغِمْ تُپْراقْ yığım topraq یعنی: خاک توده شده، پشته‌ی خاک. حرف «م» از حرف «ن» ابدال یافته است.

یَلِـمْ yalım: یَلِمْ قَیا yalım qaya یعنی: سنگتخته‌ی سخت و سفت، کوه سخت سنگ. در این کلام نیز آمده است:

تَلِمْ سُوزُکْ اُقْسا بُلْماسْ
یَلِمْ قَیا یِقْسا بُلْماسْ

Təlim sözüg uqsa bolmas
Yalım qaya yıqsa bolmas

یعنی: پر حرفی و وراجی قابل فهم نیست
چنانکه سنگ سخت را هم نمی‌شود کند

توضیح آنکه: آدمی توانایی درک وراجی‌ها و سخنان پر طول و دراز و پرحرفی‌ها را ندارد، همچنانکه نمی‌تواند دیواره و تیغه‌ی ستبر کوه سخت و سفت لغزنده را ویران سازد. این مثل را برای کسی می‌آورند که بخواهند او را پرهیز از اطناب در سخن توصیه کنند.

يَلِمْ yəlim: چسبی که با آن پر و جز آن را می‌چسبانند. يَرِقْ يَلِمْ *yarıq yəlim* یعنی: سریشم ماهی.

يَبِنْ yabın: سرخ سیر. هر چیز دیگری به رنگ شقایق و لاله‌ی نعمانی. در این کلام نیز آمده است:

قِلْنُو بِلْسا قِزِلْ كَذارْ
يَرانُو بِلْسا يَشِلْ كَذارْ

Qılnu bilsə qızıl gəžər
Yaranu bilsə yaşıl gəžər.

یعنی: اگر ناز و کرشمه بشناسد، سرخ می‌پوشد،
و اگر دلبری را بشناسد، سبز می‌پوشد.

توضیح آنکه: اگر زن غنج و دلال و کرشمه را بشناسد، جامه‌ی سرخ بر تن می‌کند و اگر دلربایی و دلبری پیشه کند، حریر سبز و سرخ بر تن می‌کند. می‌خواهد بگوید که مردان در این حالت بیشتر به همسران توجه می‌کنند.

يَتَنْ yətən: کمان چوبی که با آن تیراندازی کنند.

يَتَنْ yətən: کمان پنبه‌زنی و حلاجی.

يَرِنْ yarın: استخوان شانه، استخوان کتف. ترکان سخنی دارند که می‌گویند:

يَرِنْ بُلْغَنْسَا اِيلْ بُلْغَنُورْ

Yarın bulğansa él bulğanur

یعنی: اگر استخوان مهره در رود، ولایت مشوّش می‌گردد.

يُرُنْ yurun: قطعه پارچه‌ی حریر. یک قطعه پارچه‌ی ابریشمی، يُرِنْ يُقا *yorın yuqa* یعنی: [قطعه نان نازک برشته].

يَشِنْ yaşın: رعد و برق. از حکمت ترکان است.

كِمِنْكْ بِلا قاشْ بُلْسا يَشِنْ يَقْماس

Kimiŋ bilə qaş bolsa, yaşın yaqmas

یعنی: کسی که در نزد خود، «قاش» نگهدارد، رعد و برق در او کارگر نشود.

توضیح آنکه: «قاش» سنگی صاف، سفید و روشن است که با آن بر انگشتری‌ها نگین می‌سازند و صاحب انگشتری از رعد و برق مصون می‌ماند، زیرا که طبع سرشت آن چنین است. اگر آن را در پارچه‌ای پیچند و در آتش نهند، پارچه نمی‌سوزد. این، آزمایش شده است. اگر کسی به هنگام تشنگی آن را در دهان خود قرار دهد، سوزش تشنگی او فرو کش می‌کند.

يغِنْ yığın: يغِنْ تُبْراقْ *yığın topraq* یعنی: توده خاک، خاک انباشته شده. موارد دیگر نیز چنین است.

يَقِنْ yaqın: نزدیک. يَقِنْ يِيرْ *yaqın yér* یعنی: محل نزدیک. يَقِنْ اَرْ *yaqın ər* یعنی: مرد نزدیک از خویشان و آشنایان. در این بیت نیز آمده است:

يَقِنْ يَغُقْ كُرْمَذِبْ نانْكِنى كُذُورْ
قَذَشْ تَبا اِتْ كِبى قِينكْرُو بَقارْ

Yaqın yağuq körməžip nəŋni kožür
Qažaş taba it kibi qıŋru baqar

یعنی: او، نزدیکان و خویشان خود را نمی‌بیند، مال و خواسته می‌بیند و به خویشان خود، چونان سگی چپ نگاه می‌کند.

توضیح آنکه: از فقدان وفا حرف می‌زند و می‌گوید آهیان خویشان و برادران خود را رعایت نمی‌کنند و به گرد آوردن مال و خواسته بها می‌دهند. همانند سگی که استخوان پاره‌ای را از دستبرد دیگری حفظ کند، به چشم کراهت بر خویشان خود می‌نگرد.

يِكَنْ yikən: گیاه حصیری که در آب می‌روید. با آن حصیر و سبد می‌بافند.

يَلِنْ yalın: زبانه. اُوت يَلِنى *ot yalını* یعنی: زبانه‌ی آتش.

يُلُنْ yulun: نخاع، مُخچه.

يِلِنْ yilin: پستان اسب ماده. به پستان همه‌ی سمداران نیز چنین می‌گویند.

گونه‌ی دیگر از میان واکیان

یَیغْ yayığ: یَیِغْ کِشی *yayığ kişi* یعنی: شخص دمدمی مزاج که گاه به این گراید و گاه به آن.

یَیِقْ yayıq: یَیِقْ کِشی *yayıq kişi* این کلمه نیز به همان معنای قبلی است. مانند بِشغْ اَتْ *pışığ ət* در معنای: «گوشت پخته» که به شکل بِشِقْ *pışıq* نیز نوشته می‌شود.

یِتِمْ yitim: تخم کتان. مانند تخم کنجد است، اندکی سرختر، روغن آن را در قندیل می‌ریزند.

فرجام واکیان علّه‌داران (معتل اللام)

یَبا yaba: هر چیز نم و خیس. (ترکی اوغوزی).

یَبی yabı: نمدی که بر روی و زیر زین انداخته می‌شود، تشکچه‌ی زین. (ترکی چگلی).

یَرُو yaru: یَرُوْ یَلِمْ *yaru yəlim* یعنی چسب ماهی.

یُرا yörə: منطقه، سوی، محیط یک چیز (ترکی اوغوزی).

یَزی yazı: بیابان، زمین باز و گسترده، فضا و عرصه.

یَسی yası: [صاف و پهن]. یَسی نانکْ *yası nəŋ* یعنی: چیز صاف و پهن.

یَغی yağı: دشمن.

یَـڤـا Yawa: تیره‌ای از اوغوزان. یوا *Yava* با حرف «و» و اَڤا *awa* با حرف «الف» نیز می‌گویند.

یَفا yafa: نام بته‌ی خاری باریک شاخ مایل به سرخی، هم نوع تلخ دارد و هم نوع شیرین، در ادویه‌جات مخلوط می‌شود.

یَفا yafa: یَفا یِیرْ *yafa yér* یعنی: پناهگاهی که از سرما بدان پناه برند.

یَقا yaqa: یقه‌ی لباس.

یَقی yaqı: یَقی یُقی اَرْ *yaqı yuqı ər* یعنی: مرد متواضع و متملّق.

یَقُو yaqu: لباس بارانی. اصل آن یاغْقُو *yağqu* است که مخفف شده است.

یِکی yigi: یِکی یِغاچْ *yigi yığaç* یعنی: درخت انبوه شاخ و پیچیده برگ. گاه حرف «ک» را اسقاط می‌کنند. یی یِغاچْ *yi yığaç* می‌گویند.

– یِکی تیشْ *yigi tiş* یعنی: دندانهای به هم پیوسته.

– تُونْ یکی تِکْ *ton yigi tik* یعنی: لباس را محکم و نیکو بدوز. به دوخت، یی *yi* گفته می‌شود. اصل آن یکی *yigi* می‌باشد.

یَلا yala: تهمت، اتهام، افترا، یَلاجی یُغا *yalaçı yuğa* نان برشته و نازک که به اندک اصابت چیزی، از شکنندگی خرد شود و از هم بپاشد. مشتری می‌تواند، نانوا را متهم به خرد کردن آن بکند.

یُلا yula: قندیل، چراغ. در این بیت نیز آمده است.

تَکْما ایـڤـتْ اَشْقا کُرِب تُرْغِلْ اَلا
جَقْمَقْ جَقِبْ ایـڤـسا قَلی اُڎْنُورْ یُلا

Təgmə əwət ışqa körüp turğıl ala
Çaqmaq çaqıp əwsə qalı uğnur yula

ترجمه: در کار، شتاب روا مدار، آرام باش
کسی که هنگام بر افروختن چخماق شتاب کند، چراغ را خاموش می‌سازد.

توضیح آنکه: با شتاب به هیچ کاری شروع مکن، شروع کار را بنگر، آرام باش، کسی که هنگام برافروختن چخماق عجله کند، از روی شتاب قندیل و چراغ را خاموش می‌سازد.

یَلُو yalu: تسمه و طناب برای بستن کره اسبها هنگام دوشیدن مادیانها، کره اسبها را با طناب در ییلاق می‌بندند و مادیانها اطراف آنان گرد می‌آیند و بدینگونه شیر آنها دوشیده می‌شود.

یَموُ yəmü: لفظی در معنای: «آیـا ایـن سـخن را پذیرفتی و آن را به خاطر سپردی که انجام دهی؟» – *سَنْ بَرْغِلْ یَموُ sən barğıl yəmü* یعنی: «تـو برو، باشه؟» اصـل آن *یَـهْ yəh* در معنـای «آری» است. حرف «م» و حرف «و» نشانه‌ی پرسش‌اند.

یَنا yana: باز هم، دوباره. *یَنا کَلْدی yana kəldi* یعنی: باز هم آمد، دوباره برگشت.

گونه‌ی دیگر از این باب

یَیا yaya: نشیمنگاه آهی. فقط برای انسان به کار می‌رود.

یَوا yava: گیاهی که با عصاره‌ی آن آب توتماج را رنگین سازند. بته‌ی خار. با حرف طنین‌دار «ڤ» به شکل یَـڤـا yawa در می‌آید.

یَــوا Yava: نـام تیـره‌ای اوغـوزان. اوغـوزان بـه گرمسیر، *یَفا یِیرْ yafa yér* می‌گویند. همانگونه که در بالا گفتم، حرف «و» به حـرف طنـین‌دار «ڤ» بدل شده است.

باب فَعْلَلٍ

یَتی yetti: هفت، عدد هفت. *یِتِی قَتْ کوُکْ yetti qat kök* یعنی هفت طبقه‌ی آسمان.

باب فَوْعَلٍ

یُوْلِجْ yovlıç: پشم بز.

یَوْغا yavğa: نان برشته‌ی نازک تو در تو.

یَیْغُقْ yayğuq: برآمـدگی و نـوک پسـتان اسـب مادیان. گاهی *یَزْغُقْ yazğuq* تلفظ می‌شود.

باب پهن واکی

فَعالٍ

یَنُوتْ yanut: جـواب. *سُـوزْ یَنـوُتی söz yanutı* یعنی: پاسخ سخن.

یَنُوتْ yanut: عوض،قیمت.

یغاجْ yığaç: درخت. (در چهار گویش). بـه شـکل *یِغَجْ* هم آمده است.

یپــار yıpar: مشــک و عطــر. (بــا حــرف ســتبر «ب»⟵«پ»).

یُلار yular: افسار و لجام اسب. قسـمتی از افسـار که بر روی صورت اسب قرار می‌گیرد.

یَمارْ Yamar: نام مکـانی اسـت. نـام رودخانـه‌ای بزرگ در بیابانهـای ییـاکو. بـه آن *یَمـارْ سُـوڤـی Yamar suwı* هم گویند.

یَداغْ yadağ:پیاده.

یَراغْ yarağ: فرصت، امکان، روند. *ایشْ یَراغی ış yarağı* یعنی: روند کار، ردیف کار، فرصت کار. به شکل *یَرَغْ* هم نوشته می‌شود.

یَماغْ yamağ: وصله و تکه. در این کلام نیز آمده است:

بَرْجِن یَماغی بَرْجِنْقا
قَرِشْ یَماغی قَرِشْقا

Barçın yamağı barçınqa
Qarış yamağı qarışqa

وصله‌ی حریر به حریر، وصله‌ی پشم به پشم سازگار است.

این مثل را در معنای گرایش هر چیـزی بـه جـنس خودش، می‌آورند.

یراقْ yıraq: [دور، بعید]، *یِـراقْ یِیـرْ yıraq yér* یعنی: جایگاه بعید. به خویشان و نزدیکـانی کـه دور افتاده باشند نیز چنین می‌گویند. چنانکه در این بیت هم آمده است:

اُغْرَغِمْ کَنْدوُ یِراقْ
بُلْنَدی مانی قَراقْ

Oğrağım kəndü yıraq

Bulnadı məni qaraq

یعنی: مقصد من, دور است,

مرا چشمان وی حبس کرد.

توضیح آنکه می‌گوید: مقصد من دور است و لکن سیاهی دیدگان معشوقم, مرا از راه باز داشته است و در بند آورده است.

یَغاقْ yağaq: جوز, گردو.

یَغُوقْ yağuq: [نزدیک.] *یَغُوقْ یِیِرْ yağuq yér* یعنی: محل نزدیک به خویشان و نزدیکان, *یَقْ یَغُوقْ yaq yağuq* می‌گویند.

یُناقْ yonaq: زیر پالان, هر چیزی که زیر پالان خر و گاو قرار داده شود.

یِماکْ Yəmək: تیره‌ای از ترکان‌اند. ما؛ آنان را تیره‌ای از قپچاقان برشمردیم در حالیکه قپچاقان خود را تیره‌ای دیگر می‌دانند.

یَغانْ yağan: فیل. (در یکی از دو گویش ترکی). *یَغانْ تَکینْ yağan təgin* نام شخص است.

یُغُونْ yoğun: ستبر, ضخیم, کلفت.

یِلانْ yılan: مار. *اُقْ یِلانْ oq yılan*: ماری که خود را به انسان و یا غیر آن می‌افکند. افعی.

- *یِلانْ یِلی Yılan yılı*: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه ترکان.

یَمانْ yaman: بد و ناروا از هر چیزی. *یَمان ایکْ yaman ig* یعنی: بیماری جذام, خوره.

باب میان ساکن

فَعْلی

یَلْبی yalbı: [پهن]. *یَلْبی نانْکْ yalbı nəŋ* یعنی: هر چیز پهن که از چوب بتراشند. مانند طبق و هاونی که گودی و ژرفا نداشته باشد.

یَرْتوُ yartu: تراشه. در مشابهت با آن, به لوحه و تخته‌ای که بر روی آن مشق می‌نویسند نیز, *یَرْتُو yartu* می‌گویند.

یِرْجُو yérçü: گور و مزار.

یُرْجی yorçı: راهنمای ماهر.

یِنْجوُ yinçü: مروارید و گوهر. به کنیزکان نیز *یِنْجو yinçü* می‌گویند. در این کلام نیز آمده است:

اُوتْلُک یِنْجُو یِیْردا قَلْماسْ

Ötlüg yinçü yérdə qalmas

یعنی: مروارید سفته بر زمین نمی‌ماند, کسی آن را برمی‌دارد.

این سخن را بدان آرند که دخترکان پیوسته بی شوهر و با کره نمی‌مانند و کسی پیدا می‌شود که با آنان ازدواج کند. اوغوزان و قپچاقان *جِنْجُو cinçü* می‌گویند. حرف «ی» را تبدیل به حرف «ج» ساخته‌اند.

یُغْدوُ yoğdu: پشمهای دراز زیر زنخ شتر.

یِکْدا yigdə: سنجد.

یَمْدوُ yamdu: زهار. عانه.

یُنْدی yundı: شستشوی ظروف پس از خوردن غذا.

یَبْری yaprı: *یَبْری یِیِرْ yapır yér* یعنی: زمین صاف و پهناور. *یَبْری قُلاقْ yaprı qulaq* یعنی: گوش آویزان شده و شکسته.

یَشْروُ yaşru: پنهان. *اُلْ یَشْرُوُ کَلْدی ol yaşru kəldi* یعنی: او, مخفیانه آمد. *یَشْرُو ایش yaşru iş* یعنی: کار پنهانی.

یُغْرُوُ yoğru: پشمهای دراز شتر. گاه *یُغْرُوُیْ yoğruy* هم می‌نویسند. حرف «ر» در این کلمه از حرف «د» ابدال یافته است. چنانکه در عربی هم, عَکَرَةٌ و عَکَدَةٌ گفته می‌شود.

یَغْروُ yağru: [دور و بر, نزدیکی و محیط]. *اُلْ آنْکَرْ یَغْرُو یُریماسْ ol aŋar yağru yorımas* یعنی: او, به دور و بر وی نزدیک نمی‌شود. شکل دیگر این کلمه, *یَقْرُو yaqru* است. بلحاظ نزدیکی مخرج آوایی, حرف «ق» به حرف «غ» ابدال یافته

است. مانند. «يَقْرُوبْ» و «يَقْرُو» در عربی که حرف «ب» به حرف «و» بدل شده است.

يُغْرى yoğrı: کاسه. در این کلام نیز آمده است:

اَشْ تَتِغِى تُوزْ يُغرينْ يِيماسْ

Aş tatığı tuz yoğrın yéməs

یعنی: مزه‌ی غذا به نمک است، نمک با کاسه خورده نمی‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند. که او را به میانه‌روی و اعتدال درکارها توصیه کنند.

يَقْرى yaqrı: پیه. در این بیت نیز آمده است.

بِشْرِلُورْ يَقْرى قِياقْ

تُشْغُرُرْ يُغْرى جَناق

Pışrılur yaqrı qıyaq

Toşğurur yoğrı çanaq

ترجمه: پیه و کره پخته می‌شود.

و کاسه و پیاله را پر می‌کند.

يَخْشى yaxşı: نیکو و زیبا از هر چیزی. *يَخْشى نانْكْ yaxşı nəŋ* *یعنی:* چیز نیکو. *يَخشى ايشْ yaxşı ış* یعنی: کار نیکو.

يَرْشى yarşı: کسی یا چیزی که چیزی را نصف کند، مناصف. [در معنای: «نیمه‌ی یک چیز» هم می‌آید.]

-*اَنِكْ يَرْشِسى بُو anıŋ yarşısı bu* یعنی: مناصف او، این است.

-*اُلْ مَنِكْ بِرْلا تامْ يَرْشى ol mənıŋ birlə tam yarşı* یعنی او با من در دیوار، نصف به نصف شریک است. دیوار میان ما حائل است.

يَفْغُو yafğu: لقب کسی که از مردم باشد، ولی تا دو درجه پایین‌تر از خاقان ارتقا یابد.

يَفْغُو Yafğu: نام شهری نزدیک بارسغان. به گردنه‌ی نزدیک این شهر نیز، *يَفْغُو اَرْتْ yafğu art* می‌گویند.

يُفْقا yufğa: فرزند خوانده.

يَلْقا yalğa: *قَرا يَلْغا qara yalğa*: نام گردنه‌ای صعب‌العبور میان سرزمین ترک و فرغانه. در این کلام نیز آمده است:

قَرا مونكْ كَلْمَكِنْجا قَرا يَلْغا كَجْما

Qara muŋ kəlməginçə qara yalğa keçmə

یعنی: تا بلا و سختی شدید بر تو روی نیاورد بر گردنه‌ی «قارایالقا» مگذر!

توضیح آنکه: تا گرفتار مصیبتی نشدی از این گردنه عبور مکن، زیرا که دشوار گذر و پیوسته دارای برف است.

يَلْغُو yalğu: احمق، مرد نادان و بی‌مغز (ترکی اوغوزی).

يَلْڤى yalwı: سحر، جادو. به جادوگر هم *يَلْڤيجى yalwıçı* می‌گویند. چنانکه در این قطعه هم آمده است:

يَلْڤِنْ اَنِكْ كُوزى

يَلْكِنْ اَنِكْ اوُزى

توُلُن آيِنْ يُوزى

يَرْدى مَنِنْكْ يُوراک

Yalwın anıŋ közi

Yelkin anıŋ özi

Tolum ayın yüzi

Yardı məniŋ yürək

ترجمه: دیدگان او جادوگر است،

خودش میهمان است

رخسارش ماه چهارده شبه است،

دل من را بشکافت

توضیح آنکه: دربارهٔ معشوقش می‌گوید چشمان او جادویی است، که با آن دو شکار می‌کند و خودش مسافری است و رخسارش همانند ماه چهارده شبه است، من را به نگاه خود شکار کرد و دلم از آن تیر بشکافت.

يُڤْقا yuwqa: نازک و باریک از هر چیز. در این کلام نیز آمده است:

اَناسی تَـڤلُکْ یُـڤـقا یَبارْ
اُغْلی تَتیکْ قُشا قَبارْ
Anası təwlük yuwqa yabar
Oğlı tetik qoşa qapar
یعنی: مادر بــه زیـرکی برای او نان نازک می‌پزد.
فرزند نیز با زیرکی دوتا دوتا می‌قاپد.
این مثل را درباره دو فرد زیرک کـه بـه تنـگ هـم افتاده باشند، به کار می‌برند.
یُبْقا yupqa: همان لغت قبلـی است کـه حـرف «ب» جای حرف «ف» را گرفته است. چنانکـه در عربی هم آمده است:
اُسْرُفٌ ← اُسْرُبٌ
مَصْطَبَـةٌ ← مَصْطَفَـةٌ
و *پانیذْ* که معرب آن *فانید* است.
یِلْقـی yılqı: اسـم عـام و جـامع بـرای همـه‌ی چارپایان.
یَرْما yarma: *یَرْما یُوغـا* *yarma yuğa* نـوعی نان دراز، نازک و برشته‌ی دولا و طبق طبق. به هر چیز دیگری که از طول شکافته شـود، چنـین مـی-گویند.
یَغْما Yağma: نام تیره‌ای از ترکان که به آنان *قَرا یَغما* *qara yağma* نیز می‌گویند.
یَغْما Yağma: نـام روسـتایی در پیرامـون طـراز. ریشه‌ی آن، کلمه پیش از این است که گذشت.
یَلْما yalma: قبـا، بـارانی. ایـن واژه را فارسـها از ترکان وام گرفته‌اند و «یَلْمه» می‌گویند. عربهـا نیـز آن را به شکل «یَلْمَقْ» در آورده‌اند. حرف «هــ» را به حرف «ق» مبدّل ساخته‌اند. همـین گونـه اسـت تکواژ *کَنْدَه* *kənd* که عربها «خنـدق» کـرده‌انـد و کلمه‌ی *یارَه* *yara* که آن را هم به صورت «یارَق» در آورده‌اند. تا جایی که «ذوُالرُمَّه» یکی از شـعرای عرب گوید:
كَانَّهُ مُتَقَبّی یَلْمَقٍ عَزَبُ

دیگر کسی نمی‌توانـد ادعـا کنـد کـه ایـن کلمـه را ترکان از فارسها گرفته‌اند. زیرا من خود آن را در آن سوی مرزها در میان ترکـان اصـیل و نـژاده و نـاب شنیده‌ام. از آنجا کـه در کشـور آنـان بـرف و بـاران بسیار می‌بارد، بیش از دیگر ملتها بـه بـارانی نیـاز دارند.
یَزْنا yeznə: شوهر خواهر بزرگتر.
یِگْنا yignə: سوزن. به سـوزن بـزرگ و جوالـدوز: *تَمَنْ یِگْنا* *təmən yignə* گفته می‌شود.

از این باب
مطوی

یُمْغی yumğı: [انبوه، بسیار، گردآمده]. *یُمْغـــی نانْکْ* *yumğı nəŋ* یعنی: چیز انبوه و بسیار. *کِشـی یُمْغی کَلْدی* *kişi yumğı kəldi* یعنی: مردم انبوه و بسیار آمدند.

باب پهن واکی
فَعالی

یَلاجـی yalaçı: *یَلاجـی اَرْ* *yalaçı ər* یعنـی: کسی که آدمی را فوری در هر چیزی متهم می‌کند. به گونه‌ای از نان برشته‌ی نازک هـم *یَلاجـی یُوغـا* *yalaçı yuğa* می‌گویند. زیـرا بـه انـدک اصـابت چیزی، از نازکی خرد می‌شود.
یُباغُو yubağu: *یُباغُو ایـشْ* *yubağu ış* یعنـی: کاری که حق، نپرداختن بـه آن و فراموشـی اسـت. کار بیهوده.
یُریغوُ yorığu: *یُریغوُ یِیرْ* *yorığu yér* جایگاه و محل سیر و راه رفتن و این، اسم مکان است، مـی-تواند اسم زمان هم باشد.
یِراغُو yırağu: مطرب، مغنی و خواننده.

یَشاغوُ yaşağu: *بُوٰ اَرْ اُلْ اُزُنْ یَشـاغُو bu ər ol uzun yaşağu* یعنی: سزاوار است کـه ایـن مـرد عمر زیاد بکند.
اسم زمان و اسم مکان آن نیز چنین است.

یَماغوُ yamağu: *بو تون اُل یَمـاغو bu ton ol yamağu* یعنی: این لباس در خـور وصـله کـردن است.

یَباقُو Yabaqu: تیره‌ای از ترکان.

یَباقُو yabaqu: پشم و پرزهای ریخته شده نمد را گویند. اگر موی سر به هم چسبیده و نمد گونه شود، می‌گویند. *یَباقُو بُلْدی yabaqu boldı.*

یَباقُو Yabaqu: *یَباقو سُـقـی Yabaqu Suwı* نام رودی که از کوهستانهای کاشغر جاری می‌شـود و از میان فرغانه و اذکند می‌گذرد.

یُلاکُو yüləgü: [تکیه‌گاه و حـامی]. *یُلاکُـو نانـکْ yüləgü nəŋ* یعنی: چیزی کـه بـه آن تکیـه داده می‌شود و با آن چیز دیگری را بر پا و اسـتوار مـی‌دارند.

یَنیکوُ yenigü: *بُو اُراغُتْ اُلْ یَنیکوُ bu urağut ol yenigü* یعنی: این زن، در شرف زائیدن است.

باب پهن و اکی
فَعْلانْ

یَبْجانْ yapçan: گیاه یاوشان. حرف «ب» تبدیل بـه حـرف «ڤ» شـده و بـه شـکل *یَـڤـجانْ yawçan* نیز نوشته می‌شـود. شـرح قاعـده‌ی آن، گذشت.

یِمْشانْ yémşən: نام میـوه‌ای صـحرایی کـه در بیابانهای قبچاق می‌روید. گونه‌ای زالزالک.

یَـڤـغانْ yawğan: [بدون مخلفـات]. *یَـڤـغانْ اَشْ yawğan aş* یعنی: غذایی که گوشت نداشـته باشد.

یَلْغان yalğan: دروغ، این تکواژ، گاهی صفت نیز می‌شود. مانند:
- *یَلْغان کِشـی yalğan kişi* در معنـای: شـخص دروغگو.
- *یَلْغانْ سُوزْ yalğan söz* در معنای: سخن دروغ.

یِلْغونْ yılğun: گز، درخت گز.

یِبْکینْ yipkin: *یِبْکینْ نانْکْ yipkin nəŋ* چیـز قرمز مایل به زرد.

یَلْکِنْ yelkin: دونده، مسافر شتاب کننـده. *یَلْکِـنْ اَتْلغْ yelkin atlığ*: سوارکار شتاب کننده، سوار باد پا.
اوغوزان حرف «ی» را به حرف «الف» مبدّل مـی‌سازند و *اَلْکِنْ əlkin* تلفظ می‌کنند.

یَمْلانْ yamlan: گونه‌ای موش، کلاکموش.

باب فَعیلانْ

یَتیکان yetigən: ستاره‌ی هفت برادران، بنات نعش.

یَسیمانْ yasıman: کوزه‌ای کـه وقتـی آبـش را خالی کنند، صدای غرغر می‌دهد.

یَلیمانْ yalıman: چپاولی کـه پراکنـده و متفرق انجام گیرد.

باب فَعَنْلی

یُنِنْدی yonındı: تراشه‌ی چوب و قلم.

باب سه‌واجی‌ها و ضمائم آنها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب پهن واک فَعْلَلٍ
فَعْلالٍ

یَبْغُتْ yapğut: تُشک و نیز تشـکچه و هـر چیـز شبیه آن که با پشم و پَر پُر شده باشد.

یَپْتَجْ yaptaç: شنل و قبای خردی که چوپانان در برف و باران می‌پوشند. چوخا.

یَبْغُجْ yapğuç: چوبدستی که بـه آن خـر و ماننـد آن را می‌رانند.

یَسْغاجْ yasğaç: تخته‌ی خمیـر. اصـل آن یَسـی یِغاجْ *yası yığaç* درمعنای: «چوب پهن» است.

یَغْمُرْ yağmur: باران، در این کلام نیز آمده است:

نَجَامَا اُبْرَقْ کَدُکْ اَرْسَا یَغْمُرْقا یَرارْ

Nəçəmə obraq kəžük ərsə yağmurqa yarar

یعنی: لباس، هر قدر هم کهنـه باشـد، بـاز هـم در باران به درد می‌خورد. شنل و بارانی فرسوده هـم در زیر باران لازم می‌شود.

این مثل را در مورد کسی به کار می‌برند که بخواهد فردی از نوکران خود را به سبب دیوانگی و یا بـی-خردی بیرون کند. می‌گویند اگر در برخی کارها هم سودمند نیست، حتماً بعضی جاها به درد می‌خـورد و سزاوار است که او را در آن جای‌ها به کـار بگمـارد.

در این قطعه نیز آمده است:

قُیْدی بُلُتْ یَغْمُرِنْ
کَرِبْ تُتارْ اَقْ تُرِینْ
قِرْقا قُذْتی اُلْ قَرِنْ
اَقِنْ اَقَرْ اَنْکَرَشُور

Qoydı bulut yağmurun
Kərip tutar aq turın
Qırqa qožtı ol qarın
Aqın aqar aŋraşur

ترجمه: ابر، باران خود را فرو بارید،
تور سپید را بگسترانید
برف خود را بر بیابانها فرو ریخت
و سیل با سر و صدا، روان شد.

توضیح آنکه: می‌گوید ابر، بارانش را فرو بارید و تور و دام سـپیدش را بگسـترانیدکه مـرادش ابـر سـپید بارانزا است و ابر برف خود را بر کوهها بر نشـانید و سیل ناله زنان از کوهها سرازیر شد.

یَرْبُزْ yarpuz: گیاهی خوشبو، پونه.

یَرْبُزْ yarpuz: جانوری که مـار مـی‌خـورد. مـوش خرما و راسو. در این کلام نیز آمده است:

یِلانْ یَرْبُزْدِنْ قَجارْ
قَنْجا بَرْسا یَرْبُزْ اُتْرُو کَلُر

Yılan yarpuzdan qaçar.
Qança barsa yarpuz utru kəlür.

یعنی: مار از راسو می‌گریزد،
هر جا که رود، راسو از مقابل می‌آید.

توضیح آنکه: این مثل را دربـاره‌ی کسی مـی‌گوینـد که از چیزی بدش بیاید ولی، همیشه بـا آن روبـارو شود.

یُلْدُزْ yulduz: اسـم عـام و جـامع بـرای همـه‌ی ستارگان. نامهای دیگر خاص برخی از کواکب چنین باشد.

- *اَرَن تُوزْ ərən tüz* ←مشتری
- *قَراقُوشْ qaraquş* ← میزان.
- *اُلْکَرْ ülkər* ←ثریا، پروین.
- *یَتیکانْ yetigən* هفت برادران، بنات‌النعش
- *تَمُرْ قَزُقْ təmürqazuq* ←ستاره قطبی
- *بَقِرْ سُقِمْ baqırsoqım* ←مریخ، بهرام.

یِلْدِزْ yıldız: بن و ریشه درخت. رگ درخت. تبـار آدمی را نیز بدان مـی‌گوینـد. ماننـد *توبْلُـکْ یِلْـدِزْلِغْ tüblüg yıldızlığ* درمعنـای: اصـیل و نـژاده و صاحب تبار.

یُلْسُوزْ yolsuz: کسـی کـه راه گـم کـرده باشـد. گمراه، بیراه. املای صحیح آن «*یُولْسُوْزْ*» است.

یَرْدَشْ yérdəş: همشهری، هم ولایتـی. *یَـرْدَشْ کِشی yérdəş kişi* شخص هم ولایتی. اگر دو تن از یک شهر باشـند، بـه همـدیگر *یَـرْدَشْ yérdəş* می‌گویند. (ترکی اوغوزی).

یَـــرْمَش yarmaş: یارمــه، بلغــور. *یَــرْمَشْ اُونْ yarmaş un* یعنی: آرد بسیار نرم و سفید.
این دو کلمه اخیر متضادند. اما در حقیقت، ریشــه‌ی آن دو، یکی است.

یُغْرُشْ yuğruş: نزد ترکان لقب کسی اسـت کـه از میان مردم برخیزد و تا درجه‌ی وزارت ارتقاء یابد. به یک نفر فارس، حتّی صاحب ثروت و دارایی زیـاد هم باشد، این لقب داده نمی‌شود. یُغْـرُشْ yuğruş: فقط یک درجه از خاقان پایین‌تر است. به او چتـری از حریر سیاه عطا می‌شـود. کـه در بـرف و بـاران و گرما بر سرش می‌گیرند.

یُنْجغْ yunçığ: *یُنْجِـغْ ایـشْ yunçığ iş* یعنـی: کاری به سبب پلاسیدگی و نـاجوری بـه هنجـار و سامان نرسد.

یُنْجِــغْ yunçığ: *یُنْجِـغْ اَرْ yunçığ ər* یعنــی: شخص ضعیف، ناتوان و بدحال. در ایـن قطعـه نیـز آمده است:

اُزْ لَکْ اَرِغْ کَـڤْـرَدی
یُنْجِغْ یَـڤْـزْ تَـڤْـرَدی
اَرْدَمْ یِما سَـڤْـرَدی
اَژُنْ بَکی جَرْتِلُورْ

Öžlək arığ kəwrədi
Yunçığ yawyuz tawradı
ərdəm yémə sawradı
ajun bəgi çərtilür

ترجمه: روزگار بسیار ناتوان گردید
فرومایگان بدرفتاری کردند
فضیلت باز هم افسانه شد،
بیگ و سرور جهان نابود گشت.

توضیح آنکه می‌گوید: دولت تضعیف گردید و نـامرد فرومایه نیرو گرفت و آهیان پس از مرگ افراسیاب، آن سرور و بیگ جهان، فضیلت و بزرگواری را ترک گفتند.

یُرْتُغْ yortuğ: افرادی کـه در روز کـوچ و یـا روز سفر به جنگ، در اطراف موکب خاقان مشاهده می-شوند.

یَرْلغْ yarlığ: فقیر و درخور ترحم. *یَرْلِغْ اَرْ yarlığ ər* یعنی: شخص در خور عفو و شفقت.

یَرْلِغْ yarlığ: نامه، منشور و فرمـان شـاه (ترکـی چگلی). اوغوزان این لغت را نمی‌شناسند.

یَشْــلِغْ yaşlığ: *یَشْـلِغْ کَـوُزْ yaşlığ köz* یعنـی چشم پر اشک.

یَشلِغْ yaşlığ: [شخص مُسن و سالمند]. *یَشْـلِغْ اَرْ yaşlığ ər* یعنی: شخص سالمند. بـه هـر حیـوان سالخورده نیز چنین مـی‌گوینـد. ریشــه‌ی آن *یاشْـلِغْ yaşlığ* است.

یَمْلِغْ yamlığ: *یَمْلِـغْ کُـوزْ yamlığ köz* یعنـی: چشم خاشاک افتـاده. ریشــه‌ی آن *یـامْلِغْ yamlığ* است.

یَپْغاقْ yapğaq: گونه‌ای تله و دام که با آن پرنده شکار می‌کنند.

یَتْغاقْyatğaq: محافظ و گارد خاقان و قلعه، گـارد ویژه . *یَتْغاقْ یَتّــی yatğaq yattı* یعنـی: شـخص شب را در نگهبانی به سر د برد.

یُذْرُقْ yužruq: مشت گره کرده. چنانکـه در ایــن کلام نیز آمده است:

یاتْنِکْ یاغْلِغْ تِکوُسِنْدا اُوزُنْک قانْلِغْ یُذْرُقْ یِیکْ

Yatnıŋ yağlığ tiküsindən özüŋ qanlığ yužruq yég

یعنی: مشت خونین خویشان، بهتر از لقمه‌ی چـرب بیگانگان است.

توضیح آنکه: اگر خویشان با مشت گره کرده بزننـد، بهتر از آن است که اجنبی لقمه‌ی چرب دهد.
این مثل را بـرای نزدیـک گردانیـدن خویشـان بـه همدیگر هنگام بروز اختلاف بیان می‌کنند.

یَرْمَقْ yarmaq: پول. درهم.

یَسْتُقْ yastuq: بالش.

یَـڤْلَقْ yawlaq: بد, بی‌ارزش و بی‌بهـا. *یَـڤْـلَقْ کِشـی* *yawlaq kişi* یعنـی: شـخص بـدخوی.
(اوغوزی و قبچاقی) در این بیت نیز آمده است:

کُلْسا کِشی یُزینکا کُرْکْلُکْ یُزِنْ کُرُنْکِلْ
یَـڤْـلَقْ کُذَرْ تِلِکْنی اَذْکُو سَـڤْـغْ تِلَنْکِلْ

Külsə kişi yüziŋə körklüg yüzin körüngil
Yawlaq kөžəz tılıŋnı əžgü sawIğ tiləngil

ترجمه: هنگامی که کسی با گشاده رویی بـه سـوی تو آید, تو نیز بخند, زبان از زشـتی بـازدار, سـخنان نیکو و زیبا جستجو کن!

توضیح آنکه: اگر کسی بر روی تـو بخنـدد, تـو نیـز گشاده رویـی کـن و بـه زیبـایی و نیکـویی سـخن بگوی!

یَـڤْلاقْ yawlaq: *یَـڤلاقْ سَرِغْ* *yawlaq sarıǧ*: نـام یکـی از بیگـان و سـروران. کلمـه‌ی *یَـڤْلاق* *yawlaq* در اصل, در معنای سخت و شدید اسـت. *یَـڤْلاقْ قَتِغْ یِغـاچْ* *yawlaq qatıǧ yıǧaç* یعنـی: چوب سخت و سفت و محکم.

یُمْغاقْ yumǧaq: هر چیز گـرد و مـدور و گلولـه شـده. *یُمْغـاق تَنـا* *yumǧaq tənə* یعنـی: دانـه‌ی گشنیز, دانه‌ی گلوله‌ای (در گویش اُجی). ظـنّ مـن, آن است که واژک *تَنا* *tənə* همان «دانه»ی فارسی باشد و ترکان به آن *تَنا* *tәna* می‌گویند.

یُمْشاقْ yumşaq: نرم, هر چیز نرم.

یَنـدَقْ yandaq: *یَنْـدَقْ تِکـانْ* *yandaq tikən* یعنـی: خـار بتـه‌ی گـون. *یَنْـدَقْ جَکَـرْ* *yandaq çәkәr*: ترنجبین, شیر خشت و گز که چون شبنم و ژاله در هوا ببارد.

یَنْدِقْ yandıq: بی‌اصل و تبار. *یَنْدِقْ اَتْ* *yandıq at* یعنی: اسب بدنژاد و بدتبار.

یُنْدَقْ yundaq: سرگین اسب. فقط در ایـن مـورد به کار می‌رود, در این کلام نیز آمده است:

یَغینکْ اَرْسا کَرَکْ یُنْدقی تَکیر

Yağıŋ ərsə kərək yundaqı təgir

یعنی: اگر دشمن تـو هـم باشـد, سـرگین اسـب او بازمانده است.

توضیح آنکه می‌گوید: مال و دارایی همیشه بـه درد می‌خورد و کارآیی دارد حتی اگر از آن دشمنت باشد, که حداقل, سرگین اسب او می‌مانـد و بـا آن, آتـش می‌افروزی.

یُنْغَقْ yunǧaq: [شوینده] چوبک. نوعی گیـاه کـه ریشه‌ی آن مانند صابون کف می‌کند. باید بدانی که حرف «ق» بر بن فعل افزوده می‌شود و اسـم آلـت می‌سازد. مثلاً:

- *اُرْغاقْ* *orǧaq* از فعل: *اُورْدی* *ordı* در معنـای: برید, قطع کرد.

- *یُنْغاقْ* *yunǧaq* از فعل: *یودی* *yudı* در معنـای: شست. وجه تسمیه آن, این است که, لباس را با آن می‌شویند.

یَنْلِقْ yanlıq: توشه‌دان چوپانان.

یَنْجُقْ yançuq: کیسه, کیسـه‌ی پـول, کیسـه‌ی توتون.

یُدْرُکْ yüdrük: جایگاه بار. تختی که بر روی آن لباس‌ها و رختخواب را جمع می‌کنند. چیـزی شـبیه اشکاف و کمد.

یُزْلُکْ yüzlüg: *اِکّـی یُزْلُـکْ اَرْ* *iki yüzlüg әr* یعنـی: شـخص دو رو. *اِکـی یُزْلُـکْ کُزُنْکـُو* *iki yüzlüg küzüŋü* یعنی: سنگ بلور, درّ کوهی.

یُکْرُکْ yügrük: *یُکْـرُکْ اَتْ* *yügrük at* یعنـی: اسـب تنـدرو, اسـب تیـزرو. (ترکـی اوْغـوزی). بـه دانشمندان حاذق, خردمند, بـا فضـیلت و مـاهر نیـز *یُکْرُکْ بِلْکا* *yügrük bilgә* می‌گویند.

یُکْسَـکْ yüksәk: *یُکْسَـکْ تـاغْ* *yüksәk taǧ* یعنی: کوه بلند. به هر چیز دیگر که بلنـد و افراشـته باشد نیز, *یُکْسَکْ* *yüksәk* می‌گویند. این تکـواژ از ریشه‌ی *یُوک* *yük* در معنای: «پرِ پرنده» اخذ شـده است. زیرا که خلقت و سرشت پر, افراشـته شـدن و اوج گرفتن است از این رو به هر چیز اوج گیرنـده و

والا مرتبه این نام را داده‌اند. در این بیت نیز آمده است:

اُسْ اَسْ کُرُبْ یُکْسَکْ قَلِقْ قُودی جَقارْ
بِلْکا کِشی اُکُتْ بِرِبْ تَـغْـرَقْ اُقارْ

Üs əs körüp yüksək qalıq qodı çaqar
Bilgə kişi öğüt bérip tawraq uqar

یعنی: کرکس هنگامی که لاشه را از اوج آسمان ببیند، پایین می‌آید مردم خردمند و فاضل اندرز می‌دهد، بهتر درمی‌یابد!

توضیح آنکه: کرکس وقتی لاشه را می‌بیند، پایین‌تر می‌آید که شکار کند. شکار مرد دانشمند نیز اندرز است. مرد خردمند وقتی وعظی می‌شنود، بهتر درمی‌یابد و به خاطر می‌سپارد.

یُکْسُکْ yüksük: انگشتانه که از برنز و یا چرم می‌سازند. خیاطها برای حفظ انگشت خود از فرو رفتن سوزن در انشگت می‌کنند.

یِلْبِـکْ yelpik: جن‌زدگی. باد زدگی. بیماری مخصوص که از جن برسد. بیماری سَعفه. *اَرْکا یِلْبِکْ تَکْدی ərgə yélpik təgdi* یعنی: مرد، دچار بیماری جن زدگی (= سعفه) شد.

یِپْکِلْ yipkil: [رنگ ارغوانی]. *یِپْکِلْ تونْ yipkil ton* یعنی: لباس و قبای ارغوانی رنگ. حرف «ل» بدل از حرف «ن» است.

یَرْتِمْ yartım: [جدا شده]. *بِر یَرْتِمْ بُنُونْ bir yartım bužun* یعنی: گروهی که از مردم و ایل جدا شده‌اند.

یُغْرُمْ yoğrum: *بیرْ یُغْرُمْ اُونْ bir yoğrum un* یعنی: اندازه‌ای از آرد که در یک نوبت خمیر شود.

یَتْرُمْ yetrüm: رها شده، آویزان شده. *یَتْرُمْ سَجْ yetrüm saç* یعنی: گیسوی رها شده و فروهشته و گیسوان بافته که یکی پس از دیگری رها شود.

یَرْشِمْ yarşım: *بیرْ یَرْشِمْ یِیرْ bir yarşım yér* یعنی: زمین در حد یک بار مسابقه دادن و اسب دوانی کردن.

یُکْرمْ yügrüm: *بیر یُکْرُم ییر bir yügrüm yer* یعنی: زمین به مقدار یک بار دویدن.

یِپْکِنْ yipkin: *یِپْکِنْ تُونْ yipkin ton* یعنی: لباس و قبا به رنگ ارغوانی. با حرف «ل» نیز می‌آید.

گونه‌ی دیگر
از
این باب

یَیْلاغْ yaylağ: ییلاق، جای سردسیر.

باب فعالِلْ

یَلاقَـجْ yalawaç: پیغمبر. *یَلاوَجْ yalavaç* هم نوشته می‌شود.

یَلافَرْ yalafar: نامی که به ایلچی خاقان داده می‌شود. (ترکی ایغوری). در این کلام نیز آمده است:

یاشْ اُتْ کُیْماسْ،
یَلافَرْ اُلماس

Yaş ot köyməs
Yalafar ölməs

ترجمه: علف تازه نمی‌سوزد،
ایلچی نمی‌میرد.

توضیح آنکه می‌گوید: همانگونه که علف تر و تازه نمی‌سوزد، ایلچی هر چه هم در پیام و رسالت او درشتی و خشونت باشد. کشتنی نیست. چرا که این تلخی و خشونت از طرف اعزام کننده‌ی ایلچی است. و این، همانند سخن خداوند متعال است که فرمود:

«ما عَلَی الرَّسُولِ اِلّا الْبَلاغُ» یعنی: بر ایلچی جز رساندن پیام نیست.

یَبیتَقْ yabıtaq: *یَبِیتَقْ اَتْ yabıtaq at* یعنی: اسبی که زین و نمد زین بر رویش نباشد.

-اُلْ اَتغْ یَبیتَقْ مُنْدی *ol atığ yabıtaq mündi*
یعنی: او، اسب لخت و بی‌زین و نمد سوار شد.
یَماجُکْ yəməçük: یعنی: جوال کوچکی که با آن گندم حمل می‌کنند.

باب فَعَلُّو

یَفشْغُو yafışğu: میوه‌ی کوهستانی، زغال‌اخته، زالزالک. به آن *یُمُشْغا* *yumuşğa* هم می‌گویند.
یِکِرْما yigirmə: یعنی: بیست. *یِکِرْمی* *yigirmi* هم تلفظ می‌شود.

باب چهار واجی‌ها پایان یافت.

باب پنج واجی‌ها

باب پهن واک فَعَلْعَلْ

یِپَرْلِغْ yıparlığ: *یِپَرْلِغْ کَسُرْکُو* *yıparlığ kəsürgü* یعنی: جعبه‌ای که بوی عطر می‌دهد. جعبه‌ی عطر. در این کلام نیز آمده است:
یِپَرْلِغْ کُسُرْکُودِنْ یِپَرْ کِتْسا یِیذی قَلیرْ
Yıparlığ kəsürgüdin yıpar kitsə yiži qalır
یعنی: اگر مشک عنبر از جعبه برود، بوی آن نمی‌رود. توضیح آنکه: اگر عطر را از ظرفش خالی کننده، بوی آن را نمی‌توانند زایل نمایند. این مثل را در مورد کسی گویند که مال و نعمتش از دستش رفته باشد ولی اگر باز چیزی بخواهند می‌توانند از همان اندک مالی که برایش مانده است، در نزد او بیابند.
یَغِرلِغْ yağırlığ: [زخمی]: *یَغِرلِغْ تَــڤــی* *yağırlığ təvəy* یعنی: شتر پشت زخم، پشت ریش. موارد دیگر نیز چنین است.

یُلَرْلِغْ yularlığ: [با افسار، افسار دار]. *یُلَرْلِغْ اَتْ* *yularlığ at* یعنی: اسب با افسار.
یَبِغْلِغْ yapığlığ: [بسته، مسدود]. *یَبِغْلِغْ قَبُغْ* *yapığlığ qapuğ* یعنی: درب بسته.
یَذِغْلِغْ yažığlığ: [گسترده و پهن]. *یَذِغْلِغْ تُشاکْ* *yažığlığ töşək* یعنی: تشک و بستر پهن و گسترده.
یَرَغْلِغْ yarağlığ: [ممکن]. *یَرَغْلِغْ ایشْ* *yarağlığ ış* یعنی: کار ممکن، کار شدنی.
یَزِغْلِغْ yazığlığ: [رها شده]. *یَزِغْلِغْ اَتْ* *yazığlığ at* یعنی: اسب رها شده از بند و بخو. موارد دیگر نیز چنین است.
یِشِغْلِغْ yışığlığ: [دارنده‌ی طناب]. *یِشِغْلِغْ اَرْ* *yışığlığ ər* یعنی: مرد دارنده‌ی طناب و ریسمان.
یُلُغْلُغْ yoluğluğ: [فدیه‌دار]. *یُلُغْلُغْ کِشی* *yoluğluğ kişi* یعنی: مرد فدیه ادا کرده.
یَمَغْلِغْ yamağlığ: [وصله‌دار]. *یَمَغْلِغْ تُونْ* *yamağlığ ton* یعنی: لباس وصله‌دار.
یَرَغْلِغْ yarağlığ: [زره‌دار]. *یَرَغْلِغْ اَرْ* *yarağlığ ər* یعنی: مرد زره‌دار، مرد دارای زره.
یَزُقْلُغْ yazuqluğ: گناهکار، بزهکار.
یِشقْلِغْ yışqlığ: [صاحب درفش، دارنده‌ی کلاه جنگی]. *یِشقِلِغْ اَرْ* *yışıqlığ ər* یعنی: مردی که کلاه خود آهنین بر سر نهاده باشد.
یَسِغْلِغْ yasığlığ: [دارای جلد و جعبه]. *یَسِغْلِغْ یا* *yasığlığ ya* یعنی: کمان دارای جلد و جعبه.
یَغَقْلِغْ yağaqlığ: [دارای گردو]. *یَغَقْلِغْ یِغاچْ* *yağqlığ yığaç* یعنی: درخت دارای گردو.
یُرُنْلُغْ yurunluğ: [دارنده‌ی پارچه‌های حریر ابریشم]. *یُرُنْلُغْ اُراغُتْ* *yurunluğ uragut* یعنی: زن صاحب پارچه‌های دیبا و حریر.
یَشِنْلِغْ yaşınlığ: *یَشِنْلِغْ بُلِتْ* *yaşınlığ bulıt* یعنی: ابر دارای رعد و برق.

یَغَنْلغْ yağanlığ: فیل‌بان. *یَغَنْلِغْ اَرْ yağanlığ ər* یعنی: مرد فیل‌بان.

این باب دارای چند مفهوم است:
نخستین، آنکه معنای اسم مفعول می‌دهد. مانند:
- *یَذِغْلغْ تُشَاکْ yažığlığ töşək*: تشک پهن.
- *یَزِغْلغْ اَتْ yažığlığ at* یعنی: اسب رها شده.
دیگری، در مفهوم دارندگی چیز مورد نظر مانند:
- *یِپَرْلغْ اَرْ yıparlığ ər* یعنی: مرد دارنده‌ی مشک و عنبر. از این طریق، همانگونه که در بالا گذشت، معنای دارندگی و صاحب بودن استخراج می‌شود. مانند:
- *اَیَقْلِقْ تـقـسی ayaqlıq tawsı* یعنی: سفره‌ای که بر روی آن کاسه چیده شده.
- *اُیُغْلُقْ اَفْ oyuğluq əw* یعنی: خانه‌ی دارای طاق و سقف قوسی.

یَرِنْــدَقْ yarındaq: دوال ترک. انباتی که از پوست بز بریده و ساخته می‌شود.

یَپُشْغاقْ yapuşğaq: علفی خاردار. اندازه‌ی فندق و پُرزدار است. به دم اسبان و دیگر حیوانات می‌چسبد. به کسی هم که در هر کاری مداخله کند، چنین می‌گویند.

یَپُرْغاقْ yapurğaq: برگ درخت. به صفحه‌ی کتاب نیز *یَپُرْغاقْ yapurğaq* می‌گویند.

یِغَجْلِقْ yığaçlıq: درخت‌زار، جای پر درخت. به انبار تخته و چوب نیز، گفته می‌شود.

یَذَغْلِقْ yažağlıq: پیاده‌روی راه رفتن.

یِذِغْلِقْ yıžığlıq: بوی بد، فرسودگی و کهنگی.

یَمَغْلِقْ yamağlıq: *یَمَغْلِقْ بُوزْ yamağlıq böz* قطعه پارچه‌ای که برای وصله کردن آماده شده باشد.

یِلِغْلِقْ yılığlıq: ولرمی، گرمی.

یَغَقْلِقْ yağaqlıq: گردو زار، محل رویش درخت گردو.

یَرُقْلُقْ yaruqluq: نور، روشنایی و فروغ.

یِرَقْلِقْ yıraqlıq: دوری، بعد مسافت.

یَلِنْــدَقْ yalındaq: [لخت] و برهنه، *یَلِنْدَقْ اَرْ yalındaq ər* یعنی: شخص لخت و عور.

یِکِتْلِــکْ yigitlik: جوانی، دلاوری. *اَسِزْ اَنِـکْ یِکِتْلِکی əsiz anıŋ yigitligi* یعنی: افسوس بر جوانی او!

یُرَکْلِکْ yürəklik: [پُردل]. *یُرَکْلِکْ اَرْ yürəklik ər* یعنی: شخص جسور و قوی‌دل.

یِتِزْلِکْ yetizlik: پهناوری، پهنای چیزی.

یُلَکْلِــکْ yüləklig: تکیه داده. *یُلَکْلِـکْ یِغـاجْ yüləklig yığaç* یعنی: درخت تکیه داده به چیزی، اگر برای حفاظت از میوهٔ درخت حصاری به دور آن بکشند نیز چنین گفته می‌شود.

یِلِکْلِــکْ yiliklig: [مغـزدار]. *یِلِکْلِـکْ سُـنکُوکْ yiliklig süŋük* یعنی: استخوان مغزدار.

باب پهن واکی
فَعَلْعانْ

اَیِتْغانْ ayıtğan: [بسیار پرسنده، سؤال کننده]، *اُلْ کِشی اُلْ تَلِمْ سُوزْ اَیِتْغـانْ ol kişi ol təlim söz ayıtğan* یعنی: آن مرد، پیوسته پرسنده و سؤال کننده است.

یَرَتْغانْ yaratğan: [آفریننده]. *تَنْکری اُلْ یِیـرِکْ یَرَتْغـانْ təŋri ol yérig yaratğan* یعنی: آفریننده‌ی زمین خداوند است. موارد دیگر نیز چنین است.

یَرُتْغانْ yarutğan: [روشن کننده]. *کُـنْ اُلْ اَژُنُـغْ یَرُتْغانْ kün ol ajunuğ yarutğan* یعنی: آنچه پیوسته جهان را روشن می‌کند، خورشید است.

یُرُتْغانْ yorutğan: [باد دهنده]. *یُرُتغانْ کِشی yorutğan kişi* یعنی: مرد بسیار باد دهنده.
یَغُتْغانْ yağutğan: [بسیار نزدیک سازنده]. *اُلْ کِشی اُلْ اُزِنْ یَغُتْغانْ ol kişi ol özin yağutğan* یعنی: او با نیکوکاری خود را به مردم پیوسته نزدیک می‌سازد.
یَغِتْغانْ yağıtğan: [بسیار باران فرو ریزنده]. *تَنکْری اُلْ یَغْمُرْ یَغِتْغانْ təŋri ol yağmur yağıtğan* یعنی: خداوند بسیار باراننده‌ی باران است.
یَغِتْغانْ yağıtğan: [دشمنی کننده‌ی همیشگی] *اُلْ کِشی اُلْ تُتْجی یَغِتْغانْ* یعنی: آن مرد پس از آشتی هم باز پیوسته دشمنی کننده است.
یُمِتْغانْ yumıtğan: [بسیار جمع شونده]. *اُلْ کِشیلارْ اُلْ یُمِتْغانْ ol kişilər ol yumıtğan* یعنی: آنان پیوسته گرد آینده بر کار هستند.
یَپُرْغانْ yapurğan: [پیوسته پوشاننده]. *بُو اَرْ اُلْ ایشِنْ یَپُرْغانْ bu ər ol ışın yapurğan* یعنی: این شخص کار خود را پیوسته پوشاننده است. برای هر چیز دیگری که پنهان کرده شود نیز، چنین می‌گویند.
یَشُرْغانْ yaşurğan: [بسیار کتمان کننده]. *اُلْ اَرْ اُلْ نَنْکِنْ یَشُرغانْ ol ər ol nəŋin yaşurğan* یعنی: او پیوسته کتمان کننده‌ی مال و دارایی خود است. موارد دیگر نیز چنین است.
یَپُشْغانْ yapuşğan: [چسبنده و آدم سمج]. *اُلْ اَرْ اُلْ ایشْقا یَپُشْغاقْ ol ər ol ışqa yapuşğan* یعنی: آن مرد عادت دارد که به کار دلبستگی نشان دهد. به هر چیز دیگری که به چیزی بچسبد نیز، چنین می‌گویند.
یُشُلْغانْ yuşulğan: [روان و جاری]. *بُو باشْ اُلْ قانی یُشُلْغانْ bu baş ol qanı yuşulğan* یعنی: این زخمی است که پیوسته از آن خون جاری است.

بُشُلغان buşulğan: *بُو اَر اوُل اَلِکی ایشْقا بُشُلغانْ bu ər ol əligi ışqa buşulğan* یعنی: این مرد پیوسته دستش در کار تند است. دستش روان است، کاردان است.
یِغِلْغانْ yığılğan: [جمع شونده]. *بُو یِیرْ اُلْ مُنْدا کِشی یِغِلْغانْ bu yér ol munda kişi yığılğan* یعنی: این مکانی است که مردم در آنجا پیوسته جمع می‌شوند.
یِقِلغانْ yıqılğan: [فرو ریزنده]. *اُلْ تامْ اُلْ تُتْجی یِقِلْغانْ ol tam ol tutçı yıqılğan* یعنی: این دیواری است که پیوسته فرو ریزنده است. موارد دیگر نیز چنین است.
یُغُرْقانْ yoğurqan: لحاف، بالا پوش.
یُکُرْکانْ yügürgan: دونده. نامه‌رسانی که از چین به سرزمین اسلام، نامه‌ها و اخبار کاروانها را پیش از رسیدن آنها می‌آورد. *یُکُرْکانْ اَتْ yügürgən at* یعنی: اسب دونده و تیز رو. موارد دیگر نیز چنین است.
یُکُرْکُونْ yügürgün: گیاهی مانند ارزن که دانه‌های قرمز دارد. ترکمانان آن را می‌خورند.
یَمُرْکانْ yemürgən: [بسیار برکننده و از ریشه درآورنده.] *بُو سُوْف اُلْ یِغاجِغْ یَمُرْکانْ bu suw ol yığaçığ yemürgən* یعنی: این آبی است که پیوسته برکننده‌ی ریشه‌ی درخت است. به هر چیز دیگر که از ریشه برکننده باشد، نیز چنین می‌گویند.
یِرِلْکانْ yirilgən: [شکاف بردارنده]. *بُو بُتِقْ اُلْ تُتْجی یِرِلْکانْ bu butıq ol tutçı yirilgən* یعنی: این درخت، پیوسته شکاف بر می‌دارد.
یُمُلْکانْ yümülgən: *بُو اَرْ اُلْ کُوزی یُمُلْکانْ bu ər ol közi yümülgən* یعنی: این شخص پیوسته چشم بر هم گذارنده و سنگین خواب است.

مطوی

از این باب

یَزِغْجی yazığçı: [نویسنده]. فرستاده و رسولی که میان خانواده‌ی عروس و داماد با مکتوب و نامه رفت و آمد کند. (ترکی اوغوزی).

یَیلْغـانْ yayılğan: *یَیلْغـانْ کِشـی yayılğan kişi* یعنی: شخص سست اراده که عزم و ثبـات در رای خود نداشته باشد.

باب پهن واک

فَعْلَلَلْ

یُرْکَمَجْ yörgəməç: شیردان و سیرابی. یعنی شکنبه و رودهها را ریز ریز کرده، روی هم انباشته گرد لیده بریان می‌کنند و می‌خورند.

یَتْغَشُـقْ yatğaşuq: همخوابه. *یَتْغَشُـقْ اُغْـری yatğaşuq oğrı* یعنی: زمان خواب، عشاء.

یَقْرِقَنْ yaqrıqan: گیاهی که میوه‌ای به اندازه‌ی فندق دارد. و چسباندن پوست آن به لب برای بهبود ترکیدگی لبها مفید است.

یَقْرِقانْ yaqrıqan: نام مایعی شبیه پیه و روغـن که از یخ و یخچه بریزد.

گونه‌ی دیگر از این باب

یُباقُلَقْ yubaqulaq: تب‌لرزه. (در گویش یباکو و یماکی).

یَباقُلَقْ Yabaqulaq: گونه‌ای جغـد. (در گـویش یباکو و یماکی).

باب شش واجی‌ها

یَرْسِنْجِغْ yarsınçığ: [نجـس، پلیـد و کثیـف]. *یَرْسِنْجِغْ نانْـکْ yarsınçığ nəŋ* یعنـی: چیـز ناخوشایند و کثیف.

یغْمُرْجِـــلْ yağmurçıl: *یَغْمُرْجِـــلْ ییـــرْ yağmurçıl yér* محلّ بسیار بارانی.

قاعده: اگر چیزی بر روی اسمی دوام بیشتر داشته باشد و این دوام بلا انقطاع ادامه یابد، به فرجام اسم

پی‌افزوده‌ی *جِلْ çil* افزوده می‌شـود و بدینگونـه از اسم [شبه] فعل ساخته می‌شود. چنانکـه مـی‌گـویم: *تُبْجِلْ ییـرْ tüpçil yér* در معنـای: «محـل وزش بسیار باد یا محل بسیار بادخیز».

تُبی tüpi: درمعنای «بـاد» اسـت بـه آن *جِـل çil* افزوده شده و آن را صفت کـرده اسـت و توصـیف زیادت و بسیاری می‌کند. چنانکه به مرد بسیار بیمار شونده می‌گوینـد: *ایکْجِـلْ igçil* امـا ایـن قاعـده، تعمیم ندارد.

خداوند متعال را سپاس که کتاب اسماء آغازواکیان به فرجام رسید.



بخش دوم: افعال آغاز واکی با مثال

باب دو واجی‌ها

یَپْتی yaptı: [بست]. اَرْ قَپُغْ یَپْتی ər qapuğ yaptı یعنی: شخص درب را بست.
- اَرْ تُورْ یَپْتی ər tor yaptı یعنی: شخص تور انداخت. شخص برای گرفتن پرنده و جز آن، تله بر پا کرد.
- اِشلارْ اَتماکْ یَپْتی işlər ətmək yaptı یعنی: زن نان راچسبانید. زن به دیواره‌ی تنور نان چسبانید.
- اَرْ تامْ یَپْتی ər tam yaptı یعنی:شخص دیوار ساخت.
(یَپارْ- یَپْماقْ yapar- yapmaq).

یَرْدی yardı: [شکافت]. اَرْ یِغاجْ یَرْدی ər yığaç yardı یعنی: شخص هیزم شکافت. موارد دیگر نیز چنین است. اگر اطراف زمین نیز خط مرز بکشد، باز چنین می‌گویند.
(یَرارْ- یَرْماقْ yarar- yarmaq).

یُرْدی yördi: [جدا کرد]. اُراغُت اُغْلِنْ بَشِکْتِنْ یُرْدی urağut oğlın beşiktim yördi یعنی: زن بچه‌اش را از بندهای گهواره جدا کرد.
(یُرارْ- یُرْماکْ yörər- yörmək).

یَــرْدی yırdı: اُلْ بُتِقْ یَرْدی ol butıq yırdı یعنی: او، شاخه را [از درخت] شکافت. و همچنین است اگر چیز خشکی از درازا بدون استفاده از آهن چاک داده شود.
(یَرارْ- یَرْماقْ yırar- yırmaq).

مصدر *یارْماقْ* yarmaq معنای : «قطع کردن و شکافتن به زور می‌دهد ولی *یَرْماقْ* yarmaq معنای: «قطع کردن به نرمی» می‌دهد. چنانکه می‌گویند:

تَپُغْ تاش یَرارْ- تاشْ باشغْ یَرارْ

Tapuğ taşığ yarar taş başığ yarar

یعنی: خدمت سنگ را می‌شکافد، سنگ سر را می‌شکافد.

این کلام برای خادمی گفته می‌شود که از سرور خود نیکی دیده است و یا در مقابل دشمنان از او حمایت و حفاظت کرده است.

یَزْدی yazdı: [باز کرد]. اُلْ تُکُونْ یَزْدی ol tügün yazdı یعنی: او، گره را باز کرد.

-اُلْ بِتِکْ یَزْدی ol bitik yazdı یعنی: او کتاب نوشت. (ترکی اوغوزی).
- اُلْ سُوزِنْدا یَزْدی ol sözində yazdı یعنی: او، در سخنش به سهو افتاد.
-اُلْ اَنی اُروُ یَزْدی ol anı uru yazdı یعنی: او، می‌خواست وی را بزند.
- اُلْ کَیِکْنی یَزْدی ol keyikni yazdı یعنی: او، در تیراندازی به شکار اشتباه کرد.
در این کلام نیز آمده است:
یَزْماسْ اَتِمْ بُلْماسْ
یَنْکِلْماسْ بِلْکا بُلْماسْ
Yazmas atım bolmas
Yaŋılmas bilgə bolmas
یعنی: تیراندازی بدون خطا نمی‌شود.
و دانشمند بدون لغزش نمی‌شود.
(یَزارْ- یَزْماقْ yazar- yazmaq).

یُـوزْدی yüzdi: اَرْ سُـڤدا یُـوزْدی ər suwda yüzdi یعنی: شخص، در آب شنا کرد.
-اِرِنْک یُزْدی iriŋ yüzdi یعنی: چرک پخش شد. چرک در بدن پخش شد.
-اَرْ تُغُمْ یُزْدی ər tuğum yüzdi یعنی: شخص حیوان حلال گوشت را سر برید و پوست کند.
(یُزارْ- یُزماقْ yüzər- yüzmək).

یَسْدی yasdı: بَکْ سوُسِنْ یَسْـدی bəg süsin yasdı یعنی: بیگ، سربازان را به سرزمینها ایشان اعزام کرد. اصل آن چنین است. اَرْ یا سِنْ یَسْدی ər yasın yasdı یعنی: شخص، زه را از کمان خودش جدا ساخت.
خانْ جُواجْ یَسْدی xan çuvaç yasdı یعنی: خان، چادر را جدا کرد. خان گره قبه‌های چادر خانی را جدا کرد.
(یَسارْ- یَسْماقْ yasar- yasmaq).

یَشْدی yaşdı: [پنهان شد]. اُلْ مَنی کُرُبْ یَشْدی ol məni körüp yaşdı یعنی: او، مرا دید و پنهان شد.

در این کلام نیز آمده است:
تَـڤـی مُنُبْ قُوىْ اَرَ یَشْماسْ
Təwi münüp qoy ara yaşmas
یعنی: نمی‌توان شتر سوار شد و در میان گوسفندان پنهان گشت. کسی که سوار بر شتر باشد، نمی‌تواند خود را در میان گوسفندان پنهان سازد. این مثل را جایی گویند که رازی در همه جا فاش شده باشد و تلاش کنند آن را پنهان سازند.
(یَشارْ- یَشْماقْ yaşar- yaşmaq).

یُشْدی yuşdı: [جاری ساخت]. اُلْ بَکْنی یُشْـدی ol bəkni yuşdı یعنی: او، بوزه را ریخت. او بوزه را از راه قیف ریخت. بوزا نوشابه‌ای است که از عصاره‌ی گندم، جو و ارزن و جز آن تهیه می‌شود.
(یُشارْ- یُشْماقْ yuşar- yuşmaq).

یَغْدی yağdı: [بارید]. یَغْمُرْ یَغْـدی yağmur yağdı یعنی: باران بارید. در این کلام نیز آمده است:
قُتْلُغْقا قُشا یَغارْ
Qutluğqa qoşa yağar
یعنی: برای خوشبخت دو تا دوتا می‌بارد.
(یَغارْ- یَغْماقْ- yağar- yağmaq).
اگر باران و تگرگ نیز ببارد، چنین گفته می‌شود.

یِغْدی yığdı: [باز داشت]. اُلْ مَنی اَشْقا یِغْدی ol məni aşqa yığdı یعنی: او، مرا از خوردن بازداشت. موارد دیگر نیز چنین است.
اُلْ تَرِغْ یِغْـدی ol tarığ yığdı یعنی: او گندم و غلات جمع کرد و نگهداشت. به هر چیز دیگر نیز که گردآوری کنند، چنین گفته می‌شود.
(یِغارْ- یِغْماقْ yığar- yığmaq).

یُـڤدی yuwdı: [غلتانید]. اَرْ تُبِـقْ یُـڤدی ər topıq yuwdı یعنی: شخص توپ را غلتانید. موارد دیگر نیز چنین است.
(یُـڤـارْ- یُـڤـماقْ yuwar- yuwmaq).
در این بیت نیز آمده است:
تَـڤَـرْ یِغِبْ سُـڤْ اَقِنْ اِنْدی سَقِنْ

قُرُمْ کِپی ایژِشِن قوُدی یُـڤـارْ
Tawar yığıp suw aqın indi saqın
Qorum kipi ižişin qodı yuwar
ترجمه: مال گرد آمده را، سیل آورده بشمار
که دارنده‌ی آن را چون سنگ به پایین می‌غلتاند.
توضیح آنکه: درباره‌ی گردآوردن مال می‌گوید، همانگونه که سیل سرازیر شده از کوه سنگ را می‌غلتاند، مال را نیز چون آن سنگ حساب کنید.

یُـڤـدی yuwdı: [با سرعت دوید]. *اَشیاکْ یُـڤدی* *eşyək yuwdı* یعنی: خر، با تمام سرعت دوید. *اُلْ اَنی اَرْدی یُـڤدی* *ol anı ardı yuwdı* یعنی: او، وی را فریب داد. *اَرْ قَداشِـنْ قُـرْدی یُـڤدی* *ər qadaşın qurdı yuwdı* یعنی شخص به خویشان خود رسید. به نزدیکان خود تقرب حاصل کرد و با بخشیدن مال دل آنان را به دست آورد.
(یُـڤـارْ- یُـڤماقْ *yuwar- yuwmaq*).

یَقْدی yaqdı: [مالید]. *اَرْ بَشْـقا یَقِـغْ یَقْـدی* *ər başqa yaqığ yaqdı* یعنی: مرد به زخم مرهم مالید. *اُلْ اَنْکَر یَقْدی* *ol aŋar yaqdı* یعنی: او، به وی نزدیک شد.
- *اَنِـکْ کَلْماکی یَقْـدی* *anıŋ kəlməgi yaqdı* یعنی: آمدن او نزدیک شد.
- *اُلْ اَنْکَـر اَلِـکْ یَقْـدی* *ol aŋar əliğ yaqdı* یعنی: او با دستش وی را لمس کرد.
(یَقارْ- یَقْماقْ *yaqar- yaqmaq*).

یُقْدی yuqdı: آلوده شد، مالیده شد. *اَلِـکْـکا یـاغْ یُقْدی* *əliggə yağ yuqdı* یعنی: به دست، روغن مالیده شد.
- *اَنِـکْ اُژُوزی اَنکـر یُقْـدی* *anıŋ užuzı aŋar yuqdı* یعنی: بی‌حس‌چالی او، به وی سرایت کرد. بیماری گری وی به او سرایت کرد. به هر چیز دیگر که به جایی مالیده شود نیز، چنین می‌گویند.
(یُقارْ- یُقْماقْ *yuqar- yuqmaq*).

یِقْدی yıqdı: [خراب کرد]. *اُلْ اَڤْـنْ یِقْـدی* *ol ewin yıqdı* یعنی: او، خانه‌اش را خراب کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِقارْ- یِقْماقْ *yıqar- yıqmaq*).

یَلْدی yaldı: [شعله‌ور شد].
- *اوُتْ یَلْدی* *ot yaldı* یعنی: آتش، شعله‌ور شد.
- *باشْ یَلْدی* *baş yaldı* یعنی: زخم، لهیب زد. سوزش کرد.
- *کُونْ یُـوزُکْ یَلْـدی* *kün yüzüg yaldı* یعنی: خورشید چهره را آفتاب سوز و سیاه کرد.
(یَلارْ- یَلْماقْ *yalar- yalmaq*).

یُلْدی yoldı: [پایان یافت، رها ساخت].
- *اَرْ بُلُنُـغْ یُلْـدی* *ər bulunuğ yoldı* یعنی: شخص، اسیر را رها ساخت.
- *اَرْ تُتُغْ یُلْدی* *ər tutuğ yoldı* یعنی: شخص گرو و رهن را آزاد ساخت، فکّ کرد.
- *اَرْ قُشْ یُلْدی* *ər quş yoldı* یعنی: شخص، مرغ را برای کندن پرهایش داخل آب جوش قرار داد. اگر موی را از پوست بکنند، چنین می‌گویند. موارد دیگر نیز چنین است.
- *اُراغُتْ بَشِنْ یُلْدی* *urağut başın yoldı* یعنی: زن، سرخود را رها ساخت. زن از مهریه و دیگر متعلقات خود چشم پوشی کرد و خود را رها ساخت و از مردش جدا شد.
(یُلارْ- یُلْماقْ *yolar- yolmaq*).
- *اُلْ بِتِکْ یُلْدی* *ol bitik yoldı* یعنی: او، کتاب نوشت، کتاب استنساخ کرد.

یَلْدی yéldi: [یُرغه رفت]. *اَتْلِـغْ یَلْـدی* *atlığ yéldi* یعنی: سوار یُرغه رفت.
(یَلارْ- یَلْماکْ *yélər- yélmək*).

یِلْدی yéldı: [خورده شد]. *اَشْ یِلْـدی* *aş yéldi* یعنی: غذا خورده شد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِلُورْ- یِلْماکْ *yélür- yélmək*).

یُمْدی yumdı: [بست]. *اَرْ کُـوزْ یُمْـدی* *ər köz yumdı* یعنی: مرد، چشم فرو بست.

(یُماژ– یُمّاقْ yumar- yummaq).

یَنْـدی yandı: [برگشـت]. اَژْ یُولْـدَنْ یَنْـدی ər yoldan yandı یعنـی: شـخص از راه بازگشـت. موارد دیگر نیز چنین است.

- بَکْ اَنی یَنْدی bəg anı yandı یعنی: بیـگ، او را ترسانید، تهدید کرد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. چنانکه در این کلام هم آمده است:

یَلِنْکُقْ مَنْکُو تِرِلْماسْ
سِینْقا کِرُوبْ کِرُو یَنْماسْ

Yalŋuq məŋü tirilməs
Sınqa kirüb kirü yanmas

یعنی: انسان جاودانه زیست نمی‌کند،
و آنکس که به مزار رفت، باز نمی‌گردد.

- اوُتْ یَنْدی ot yandı یعنی: آتش فروزان شد. می‌توان یَلْدی yaldı هم گفت. (ترکی قپچاقی).

- اَژْ یَنْدی ər yandı یعنی: شخص، قی کرد.

(یَنارْ– یَنْماقْ yanar- yanmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

یَنْدی اَرِنْجْ اُغْرَغی
کَلْدی بَروُ تِغْرَغی
اوُزی قُیِی اُغْرَغی
آلْپْلارْ قَمُغْ تِرْکَشُورْ

Yandı ərinç oğrağı
Kəldi bərü tığrağı
Özi quyı oğrağı
Alplar qamuğ tirkəşür

ترجمه: شاید که از عزم خود بازگشته باشد
فرستاده‌ی او فراز آمد
خود در پایین دره است
و دلاوران گرد هم می‌آیند.

توضیح آنکه: دشمن را به یاد می‌آورد و می‌گوید که امیدواریم از قصد خـود عـدول کنـد، فرسـتاده‌ی او پیش ما آمد، او در داخـل دره جـا گرفتـه و دلاوران جنگی برای نبرد گرد هم می‌آیند.

یُنْدی yundı: [استحمام کرد]. اَژْ سُـڤدا یُنْدی ər suwda yundı یعنی: مرد در آب خـود را شسـت، حمام کرد.

اَژْ یُنْدی ər yundı یعنـی: شـخص وضـو سـاخت. (ترکی اوغوزی).

(یُنارْ– یُنْماقْ yunar- yunmaq).

یِنْدی yindi: [جستجو کرد. پرس و جو کـرد]. اُلْ اَنِکْ اَڤِـنْ یِنْدی ol anıŋ ewin yindi یعنـی: او خانه‌ی وی را جستجو کرد. اصل آن یِنْدتی yindti است. مخفف شده است.

(یِنْدار– یِنْدْماکْ yindər- yindmək).

گونه‌ای دیگر
از
این باب

یُـودی yudı: [شسـت]. اَژْ تُـونْ یُـودی ər ton yudı یعنی: شخص، جامه شست مـوارد دیگـر نیـز چنین است.

(یُورْ– یُوماقْ yur- yumaq).

در این کلام نیز آمده است:

قانغْ قانْ بِلا یُومـاسْ qanığ qan bilə yumas

یعنی: خون را با خون نمی‌شویند. آشوب را با آشوب نمی‌خوابانند.

یِیدی yedi: اَژْ اَشْ یِیدی ər aş yédi یعنی: مرد غذا خورد. موارد دیگر نیز چنین است.

(یِیرْ– یِیماکْ yér- yémək).

باب میان واکی سه واجی‌ها
بر میزان
پهن واک فَعَلْدی

یَپُرْدی yapurdı: نرم کرد.

-اُلْ ییرِکْ یَپُرْدی ol yérig yapurdı یعنـی: او، زمین را نرم کرد.
-اَرْ سُوزُکْ یَپُـرْدی ər sözüg yapurdı یعنـی: شخص سخن خود را پنهان ساخت.
(یَپُرُرْ- یَپُرْماقْ yapurur- yapurmaq).
یِتُرْدی yitürdi: [گم کرد، مفقود ساخت].
- اَرْ یَرْماقْ یِتُـرْدی ər yarmaq yitürdi یعنـی: شخص، پول گم کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِتُرُرْ- یِتُرْماکْ yitürür- yitürmək).
یُذُرْدی yüžürdi: [بار کـرد] اُلْ تَـڤُـــیکـا یُـک یُذُرْدی ol təwigə yük yüžürdi یعنـی: او، بـر شتر بار نهاد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یُذُروُرْ- یُذُرْماکْ yüžürür- yüžürmək). در این بیت نیز آمده است:
اَغْرُقْ اَغِرْ اِشِنْکنی اَذْناغُقا یُذُرْما
اَجْرُبْ اُزُنْک اُشارِبْ اَذْناغُنی تُذُرْما
Ağruq ağır işiŋni ažnağuqa yüžürmə
Açrub özüŋ öşərib ažnağunı tožurma
ترجمه: بار سنگین خود را بر دیگری منِه.
خود را گرسنه نگهداشته، دیگری را سیر مگردان
توضیح آنکه: بار خود را بر گـردن دیگـران مگـذار، خود راچنان گرسنه نگه مدار که چشـمانت سـیاهی رود و دیگری را سیر گردانی.
یَشَرْدی yaşardı: [سـبز شـد]. اُتْ یَشَـرْدی ot yaşardı یعنی: علف سبز شد.
(یَشارُرْ- یَشَرْماقْ yaşarur- yaşarmaq).
یَشُرْدی yaşurdı: [پنهان کرد]. اُلْ نانکْ یَشُرْدی ol nəŋ yaşurdı یعنی: او چیزی را پنهان کرد.
(یَشُرُرْ- یَشُرْماقْ yaşurur- yaşurmaq).
یَقُرْدی yaqurdı: [نزدیک گردانید]. اُلْ اَتغْ مَنْکـا یَقُرْدی ol atığ maŋa yaqurdı یعنی: او، اسب را به من نزدیک گردانیـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است.
(یَقُرُرْ- یَقُرْماقْ yaqurur- yaqurmaq).

یَقُرْدی yaqurdı: [آه کشید]. کِشی یَقُرْدی kişi yaqurdı یعنی: شخص بـیفاصـله نفـس کشـید، نفس عمیق کشید.
(یَقُرُرْ- یَقُرْماقْ yaqurur- yaqurmaq).
یُکُرْدی yügürdi: [دوید و یورش برد]. اَرْ یُکُرْدی ər yügürdi یعنی: مرد، دوید و یورش برد.
(یُکُروُرْ- یُکُرْماکْ yügürür- yügürmək).
در این بیت نیز آمده است:
اُنْدَبْ اُلُغْ تَبارُو تَـڤرَقْ کَلِب یُکُرْکِلْ
قُرْغَقْ یِلِنْ بُذُنْ کُرْ قَنْدا تُشَرْ قُودی اِلْ
Ündəb uluğ tabaru tawraq kəlip yügürgil
Qurğaq yılın bužun kör qanda tüşər qodı ıl
یعنی: اگر تو را فرد سالخوردهای ندا در دهد، برگرد و به سویش بدو
در سالهای خشکسالی مردم را بنگر، هر جا بروند، تو هم همراه آنان باش.
توضیح آنکه: تو فراخوان مـرد سـالخورده را اجابـت کن، به سوی او بدو و در سالهای قحطی، مردم تـو به هر سوی که روند، تو نیز با آنـان همراهــی کـن. خود را شریک مصائب مردم خود بدان.
اُلْ بُوزْ یُکُرْدی ol böz yügürdi یعنی: او پارچه را تار انداخت.
[(یُکُرُرْ- یُکُرْماکْ yügürür- yügürmək)].
یَمُرْدی yamurdı: [قطع کـرد و بریـد]. اَرْ یِغـاجْ یَمُـرْدی ər yığaç yamurdı یعنـی: شـخص، درخت قطع کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یَمُرُرْ- یَمُرْماقْ yamurur- yamurmaq).
یَبِشْدی yapışdı: [چسـبید]. یَلِـمْ یُوکّـا یَبِشْـدی yəlim yükgə yapışdı یعنی: چسب به پرهـای پرنده چسبید. به هـر چیـز دیگـری کـه بـه چیـزی بچسبد و یا به آن وصل شود نیز، چنین میگویند.
- اِتْ کَیِکّا یَبِشْـدی ıt keyikkə yapışdı: سـگ شکاری به شکار چسبید.

(یَبِشُرْ- یَبِشْماقْ yapışur- yapışmaq).

یَذِشْدی yažıdı: [گسترد و پهن کردن]. اُلْ اَنْکَرْ تُشَاکْ یَذِشْدی ol aŋar töşək yažışdı یعنی: او، در پهن کردن تشک، به وی کمک کرد. رقابت نیز چنین است.

(یَذِشُورْ- یَذِشْماقْ- yažışur- yažışmaq).

یُذُشْدی yožuşdı: اُلْ قِلِجْ تِنْ قانْ یُذُشْدی ol qılıçtın qan yožuşdı یعنی: او، در پاک کردن خون از شمشیر، به او کمک کرد. در پاک کردن لکه از کتاب و پاک کردن هر گونه مایعی از روی هر چیز دیگری نیز چنین می‌گویند.

(یُذُشُورْ- یُذُشْماقْ yožuşur- yožuşmaq).

یِدِشْدی yıdışdı: یِدِشْدی نانْکْ yıdışdı nəŋ یعنی: قطعات چیزی در داخل چیز دیگری فرسوده و کهنه شد.

(یِدِشُورْ- یِدِشْماقْ yıdışur- yıdışmaq).

یِدِشْدی yédişdi: اُلْ مَنکا یَتْکاک یِدِشْدی ol maŋa yetgək yédişdi یعنی: او به من در دوختن حاشیه‌ی انبان و خرجین یاری رسانید. در دوختن حاشیه‌ی بقچه و مانند آن نیز، چنین می‌گویند.

(یِدِشُورْ- یِدِشْماکْ yédişür- yédişmək).

مصدر فعل قبلی، یِدِشْماقْ yıdışmaq با حرف «ق» است.

یُذُشْدی yüžüşdi: [مشترکاً بارگیری کردند]. اُلْ اِکّی تَرغْ یُذُشْدی ol ikki tarığ yüžüşdi یعنی: آن دو، در بارگیری گندم، به همدیگر یاری رسانیدند. موارد دیگر نیز چنین است. در مسابقه نیز، چنین می‌گویند.

(یُذُشُورْ- یُذُشْماکْ yüžüşür- yüžüşmək).

یَرَشْدی yaraşdı: [مطابق شد، تفاهم گردید]. اُلارْ اِکّی یَرَشْدی olar ikki yaraşdı یعنی: آن دو، در کاری با هم به توافق رسیدند در این قطعه نیز آمده است:

اُرْتَقْ بُلُبْ بِلِشْدی
مَنِکْ تَفْـَرْ سَتِشْدی
بِسْتا بِلا یَرَشْدی
کِزْلَبْ تُتارْ تایِمی

Ortaq bolub bilişdi
Məniŋ tawar satışdı
Bistə bilə yaraşdı
Kizləb tutar tayımı

ترجمه: شریک گشت و آشنا شد،
در فروش کالا به من کمک رسانید.
با بسته به توافق رسید،
کره اسبان من را پنهان می‌سازد.

توضیح آنکه: درباره‌ی کسی که پس از حاصل شدن توافق بین آنان، به وی عذر کرده است، می‌گوید: او با من آشنا شد و سپس شریکم گشت و در فروش مالم به من مدد رسانید. اما با صاحبخانه تبانی نمود و کره‌اسبان من را پنهان ساخت.

«بسته» نام دلالی است که تجار را در سرای خود میهمان می‌کند.

بازرگانان بر سرای او فرود می‌آیند. و اموالشان را توسط او به فروش می‌رسانند. و گوسفندان و گله‌ی بازرگانان را گرد می‌آورد، او را مهمان می‌سازد و هنگام بازگشت بازرگان، یک گوسفند از بیست گوسفند را بعنوان دلالی، سهم خود می‌کند. در میان تیرهای تخسی، یغما و چگل، چنین است.

(یَرَشُورْ- یَرَشْماقْ yaraşur- yaraşmaq).

یَرِشْدی yarışdı: [مسابقه داد]. اُلْ اَنِکْ بِرْلا اَتْ یَرِشْدی ol anıŋ birlə at yarışdı یعنی: او، همراه وی مسابقه‌ی اسبدوانی داد.

- اُلْ اَنِکْ بِرْلا تَـڤارْ یَرِشْدی ol anıŋ birlə tawar yarışdı یعنی: او، مال را با وی نصف به نصف تقسیم کرد. در تقسیم میراث نیز چنین می‌گویند.

(یَرِشُور- یَرِشْماقْ- yarışur- yarışmaq).

یُرِشْدی yorışdı: [با هم راه رفتند].

اُلْ مَنِکْ بِرْلا یُرِشْدی *ol məniŋ birlə yorışdı* یعنی: او با من در راه رفتن مسابقه داد.
تُرقُو یُرِشْدی *torıqu yorışdı* یعنی: پارچه و ابریشم خطّ خطّی شد. موارد دیگر نیز چنین است. وقتی پارچه کهنه فرسوده شود و بپوسد، چنین می‌گویند.
(یُرِشُورْ- یُرِشْماقْ *yorışur- yorışmaq*).

یِرِشْدی yirişdi: [جدا شد]. یِرِشْدی نانْکْ *yirişdi nəŋ* یعنی: [آن] چیز، جدا شد. اَرْ یِرِشْدی *ər yirişdi* یعنی: مرد، تبسم کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِرِشُورْ- یِرِشْماکْ *yirişür- yirişmək*).
اِتْ تیشی یِرِشْدی *ıt tışı yirişdi* یعنی: دندان‌های سگ از هم فاصله گرفت [پیر شد]. موارد دیگر نیز چنین است.

یَزِشْدی yazışdı: اُلْ آنْکار تُکُوْن یَزِشْدی *ol aŋar tügün yazışdı* یعنی: او در باز کردن گره به او کمک کرد. مسابقه نیز چنین است.
(یَزِشُورْ- یَزِشْماقْ *yazışur- yazışmaq*).

یِزِشْدی yızışdı: [جدا ساخت] اُلْ مَنْکا یا یِزِشْدی *ol maŋa ya yızışdı* یعنی: او در جدا کردن زه از کمان به من کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

یَغُشْدی yağuşdı: [نزدیک شد].
بیرْ نانکْ بیرْکا یَغُشْدی *bir nəŋ birgə yağuşdı* یعنی: چیزی به چیز دیگر نزدیک گردید.
(یَغُشُورْ- یَغُشْماقْ *yağuşur- yağuşmaq*).

یِغِشْدی yığışdı: [جمع‌آوری کرد].
اُلْ مَنْکا بُغْدایْ یِغِشْدی *ol maŋa buğday yığışdı* یعنی: او، به من در جمع‌آوری گندم مدد رسانید. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِغِشُورْ- یِغِشْماقْ *yığışur- yığışmaq*).

یُفُشْدی yufuşdı: اُلارْ اِکّی یُفُشْدی *olar ikki yufuşdı* یعنی: آن دو، به هم کمک کردند. با همدیگر رفیق شدند. (یُفُشُورْ- یُفُشْماقْ *yufuşur- yufuşmaq*).

یُـڤُـشْدی yuwuşdı: اُلارْ بیرْ بیرْکا تُبِقْ یُـڤُـشْدی *olar birbirgə topıq yuwuşdı* یعنی: آنان به همدیگر توپ غلتانیدند. (یُـڤُشُورْ- یُـڤُشْماقْ *yuwuşur- yuwuşmaq*).

یَقِشْدی yaqışdı: اُلْ اَنکَرْ یَقِغْ یَقِشْدی *ol aŋar yaqığ yaqışdı* یعنی: او به وی در مالیدن مرهم یاری کرد. در ضماد نهادن بر روی زخم به وی کمک رسانید.
- اَنِکْ کَلْماکی یَقِشْدی *anıŋ kəlmägi yaqışdı* یعنی: آمدن او، نزدیک شد. در پیدا شدن و نزدیک شدن هر چیز دیگر نیز چنین می‌گویند. ترکان اوز *Uz* که رسا و فصیح سخن می‌گویند، موقع حرف زدن چنان به تندی لب تکان می‌دهند که انگار لبهایشان به هم نمی‌خورد. از این رو به آنان می‌گویند:
- اَنِکْ ایرْنی یَقِشْماسْ *anıŋ irni yaqışmas* یعنی: لبان او نزدیک نمی‌شوند. (یَقِشُورْ- یَقِشْماقْ *yaqışur- yaqışmaq*).

تُقُشْدی toquşdı: اُذُزْ تُقُشْدی *užuz toquşdı* یعنی: جرب و گری پخش شد. بیماری جرب در بدن از یک سو به سوی دیگر سرایت کرد. (تُقُشُورْ- تُقُشْماقْ *toquşur- toquşmaq*).

یِقِشْدی yıqışdı: اُلْ اَنکَرْ تامْ یِقِشْدی *ol aŋar tam yıqışdı* یعنی: او، به وی در خراب کردن دیوار کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِقِشُورْ- یِقِشْماقْ *tıqışur- tıqışmaq*).

یِلِشْدی yılışdı: [ولرم شد]. سُـڤْلارْ قَمُغْ یِلِشْدی *suwlar qamuğ yılışdı* یعنی: کلیه‌ی آبها ولرم شدند. موارد دیگر نیز چنین است.
(یِلِشُورْ- یِلِشْماقْ *yılışur- yılışmaq*).

یِلِشْدی yılışdı: *اُلارْ بیرْ اَکِنْدیکا اُغـری یِلِشْـدی olar bir əkindigə oğrı yılışdı* یعنی: آنـان همدیگر را به سرقت متهم کردند. (یِلِشُورْ- یِلِشْـماقْ yılışur- yılışmaq).

یُلُشْدی yoluşdı: [متقابلا یغما گردید]. *بُـژُونْ بیرْ اَکِنْدینی یُلُشْدی bužun bir əkindini yoluşdı* یعنـی: مـردم همـدیگر را یغمـا کردنـد. (یُلُشُـورْ- یُلُشْماقْ yoluşur- yoluşmaq).

یَمَشْدی yamaşdı: *اُلْ اَنْکَـرْ تُـونْ یَمَشْـدی ol aŋar ton yamaşdı* یعنی: او بـه وی در وصـله کـردن جامـه کمـک کـرد. (یَمَشُـورْ- یَمَشْـماقْ yamaşur-yamaşmaq).در مسابقه نهـادن نیـز چنین می‌گویند.

یُنُشْدی yonuşdı: *اُلارْ بیرْبیرْکا اُقْ یُنُشْدی olar birbirgə oq yonuşdı* یعنی: آنان بـه همـدیگر در خراطی تیر و پیکان کمک کردند. موارد دیگـر و مســابقه نیــز چنــین لســت. (یُنُشُــورْ- یُنُشْــماقْ yonuşur- yonuşmaq).

یَتِقْدی yatıqdı: *یَغُقْ کِشی یَتِقْدی yağuq kişi yatıqdı* یعنی: شخصی که خویشاوند بـود, بیگانـه شد, اجنبی صفت گردید. (یَتِقارْ- یَتِقْماقْ yatıqar- yatıqmaq).

یُتِقْتـی yutıqtı : *یِلْقـی یُتِقْتـی yılqı yutıqtı* یعنی: ایلخی تلف شد. ایلخی و گله از سرما و بوران مرد. این فعل هنگام تلف شدن ایلخی لسب و گلّه از سرما گفته مـی‌شـود. (یُتِقـارْ- یُتِقْمـاقْ yutıqar- yutıqmaq).

یَزِقْتی yazıqtı: *ییلْ یَزِقْتی yıl yazıqtı* یعنـی: بهار آمد. (یَزِقارْ- یَزِقْماقْ yazıqar- yazıqmaq).

یَشِـقْتی yaşıqtı: *کُـوزْ یَشِـقْتی köz yaşıqtı* یعنی: چشم اشک آلود شـد. چشـم از خورشـید و از شـعاعهای خورشـید زده شـد. (یَشِـقارْ- یَشِـقْماقْ yaşıqar- yaşıqmaq).

یَغِقْتی yağıqtı: [دشمن شـد]. *بَکْـلارْ بیـرْ بیرْکـا یَغِقْتی bəglər birbirgə yağıqtı* یعنی: بیگـان بـا همـدیگر دشـمنی کردنـد. (یَغِقـارْ- یَغِقْمـاقْ yağıqar- yağıqmaq).

یَپُلْدی yapuldı: [بسته شد]. *قَپُغْ یَپُلْدی qapuğ yapuldı* یعنی: درب بسته شد. به هر چیز دیگری که بسته شود, نیز چنین می‌گویند. (یَپُلُـورْ- یَپُلْمـاقْ yapulur- yapılmaq).

یُبَلْدی yubaldı: [کوتاهی شـد. به حال خـود ول شد].

-*ایشْ یُبَلْدی ış yubaldı* یعنی: کار, به حال خود رها شد, ادامه نیافت. (یُبـالُورْ- یُبَلْمـاقْ yubalur- yubalmaq).

یِتِلْدی yétildi: [رسانیده شد]. *اُلْ سُوکا یِتِلْدی ol sügə yétildi* یعنی: او بـه قشـون رسـانیده شـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین لسـت. (یِتِلُـورْ- یِتِلْمـاکْ yétilür- yétilmək).

یَذِلْدی yažıldı: *سُو یَذِلْدی sü yažıldı* یعنـی: قشون پخش شد. موارد دیگر نیز چنین لست. *تُـونْ کُونْکا یَذِلْدی ton küŋə yažıldı* یعنی: لبـاس در آفتاب پهن شد. بـه هـر چیـز دیگـری کـه پهـن و گسترده شود نیز, چنین می‌گویند. (یَـذِلُورْ- یَـذِلْماقْ yažılur- yažılmaq).

یَذِلْدی yažıldı: *یاغْ تُونْدا یَذِلْـدی yağ tonda yažıldı* یعنی: چربی بر روی لباس مالیده و پخش شد. موارد دیگر نیز چنـین لسـت. (یَـذِلُورْ- یَـذِلْماقْ yažılur- yažılmaq).

یُذُلْـدی yožuldı: *قـانْ قِلِچْـتِنْ یُذُلْـدی qan qılıçtın yožuldı* یعنی: خـون, از شمشـیر پـاک کرده شد, محو گردید.

-*اَنِـکْ اَتـی اَیْـدِنْ یُذُلْـدی anıŋ atı aydın yožuldı* یعنی: نام وی از دفتر خلائی پاک گردید. به هر چیز دیگر که پاک و محـو گـردد نیـز, چنـین

می‌گویند. (یُذُلُرْ- یُذُلْماقْ yožulur- yožulmaq).

یَذلْدی yéžildi: یُتْکاک یَذلْدی yutgək yéžildi یعنی: بقچه دوخته شد و درون آن متاع گذاشته شد. (یَذِلِرْ- یَذِلْماکْ yéžilir- yéžilmək).

یَرلْدی yarıldı: قابْ یَرلْدی qap yarıldı یعنی: ظرف یا خیک پاره شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَرلُورْ- یَرلْماقْ yarılur- yarılmaq).

یَرلْدی yarıldı: بُتقْ یَرلْدی butıq yarıldı یعنی: شاخه شکست, شاخه‌ی درخت شکست و افتاد. به هر چیز دیگری که بشکند چنین می‌گویند. (یَرلُورْ- یَرلْماقْ yarılur- yarılmaq).

یُرلْدی yoruldı: اُغُلْ بَشِکْتِنْ یُرلْدی oğul beşiktin yoruldı یعنی: بچه از گهواره گرفته شد. (یُرلُورْ- یُرلْماقْ yorulur- yorulmaq).

یَزلْدی yazıldı: تکُوُنْ یَزلْدی tügün yazıldı یعنی: گره باز کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزلُورْ- یَزلْماقْ yazılur- yazılmaq).

یَسِلْدی yasıldı: ایشْ یَسِلْدی ış yasıldı یعنی: کار رها کرده شد, کار ترک کرده شد.

- یا یَسلِدی ya yasıldı یعنی: زه از کمان جدا کرده شد.
- سُو یَسِلْدی sü yasıldı یعنی: قشون پخش گردید. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیزی که پخش گردیده شود نیز, چنین می‌گویند. (یَسِلُورْ- یَسِلْماقْ yasılur- yasılmaq).

یُشُلْدی yuşuldı: قانْ یُشُلْدی qan yuşuldı یعنی: خون فواره زد, خون, از زخم پرید. موارد دیگر نیز چنین است. (یُشُلُورْ- یُشُلْماقْ yuşulur- yuşulmaq).

یُشلْدی yuşıldı: اَنِکْ اَلِکی ایشْقا یُشِلْدی anıŋ əligi ışqa yuşıldı یعنی: دست او به کار عادت کرد. به فرو ریختن سرکه و بوزه در داخل خم نیز, چنین می‌گویند. (یُشِلُورْ- یُشِلْماقْ yuşılur- yuşılmaq).

یَغلْدی yağıldı: یَغمُرْ یَغلْدی yağmur yağıldı یعنی: باران بارانیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغلُورْ- یَغلْماقْ yağılur- yağılmaq).

یِغلْدی yığıldı: اَرْ ایشْتِنْ یِغلْدی ər ıştın yığıldı یعنی: شخص از کار کنار کشید, در رفت. موارد دیگر نیز چنین است. اگر دیگری نیز او را از کار باز دارد, چنین گفته می‌شود. این فعل هم گذرا و هم ناگذرا است. (یِغِلورْ- یِغِلْماقْ yığılur- yığılmaq).

یِغْلِدی yığıldı: [گرد آمد].

- بُذون یِغلِدی bužun yığıldı یعنی: مردم جمع شدند.
- یَرْماقْ یِغِلِدی yarmaq yığıldı یعنی: پول و درهم گرد آمد. موارد دیگر نیز چنین است.
- تُبْراقْ یِغلِدی topraq yığıldı خاک کومه شد, جمع شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِغِلوْرْ- یِغِلْماقْ yığılur- yığılmaq).

یُڤُلْدی yuwuldı: اُغْلانْ یُڤُلْدی oğlan yuwuldı یعنی: پسر بر سر عقل آورده شده خوش خلق شد. (یُڤُلُورْ- یُڤُلْماقْ yuwulur- yuwulmaq).

یُڤُلْدی yuwuldı: تُبِقْ یُڤُلْدی topıq yuwuldı یعنی: توپ غلتانیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُڤُلُورْ- یُڤُلْماقْ yuwulur- yuwulmaq).

در این قطعه نیز آمده است:

اَیْدِمْ اَنْکَرْ سَڤُلْما
قُلْبَقْ اُذُو یُڤُلْما
یُڤقا سُڤِنْ سُڤُلْما
قَبْتی مَنِکْ قایِمی

Aydım aŋar sawulma
Qulbaq užu yuwulma
Yuwqa suwın suwulma
Qaptı məniŋ qayımı

ترجمه: گفتم پیشتر مرو،
به سوی «قولباق» راه مسپر.
به آب اندک خود را مشوی.
«قای» را از من قاپید و برد.

توضیح آنکه: از شخصی سخن می‌گوید کـه دچـار غدر و حیله شده است و می‌گوید که: به او گفتم بـه سوی قولباق- نام فردی است- مـرو، پشـت سـر او گام مگذار، با آبی که چشمه و ریشه نـدارد، خـود را مشوی. برده‌ام را که از تیره‌ی «قـای» آورده بـودم، قاپید و برد.

یِقْلَدی yıqıldı: *سُو یِقِلْـدی sü yıqıldı* یعنـی: قشـون سـر رسـید. جمـع شـد. (یِقِلُـورْ- یِقِلْمـاقْ *yıqılur- yıqılmaq*).

یَـڤُـلْدی yewüldi: *بَکْنـی یَـڤُـلْدی bəkni yewüldi* یعنی: بوزه رسیده و کامل شد. نوشابه‌ای است که از گندم و ارزن و گـاورس عمـل مـی‌آیـد. (یَـڤُـلُورْ- یَـڤُـلْماکْ *yewülür- yewülmək*).

یَـڤُـلْدی yewüldi: *بِلِـکْ یَـڤُـلْدی bilig yewüldi* یعنی: عقل به کمال رسید. بـه هـر چیـز دیگری که به کمـال رسـد نیـز، چنـین مـی‌گوینـد. (یَـڤُـلُورْ- یَـڤُـلْماکْ *yewülür- yewülmək*).

یَـقِلْدی yaqıldı: *آنْکَـرْ یَقِلْـدی aŋar yaqıldı* یعنی: به او [دسـت] مالیـده شـد. (یَقِلُـورْ- یَقِلْمـاقْ *yaqılur- yaqılmaq*).

یُقُلْدی yuquldı: *تُونْقا قَرا یُقُلْدی tonqa qara yuquldı* یعنی: لباس، آلوده به سیاهی شد. مـوارد دیگر نیز چنین است. (یُقُلُورْ- یُقُلْمـاقْ *yuqulur- yuqulmaq*).

یِقِلْدی yıqıldı: *تامْ یِقِلْدی tam yıqıldı* یعنـی: دیوار فـرو ریخـت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (یِقِلُورْ- یِقِلْماقْ *yıqılur- yıqılmaq*).

یَمَلْدی yamaldı: *تُـونْ یَمَلْـدی ton yamaldı* یعنی: لباس، وصله گردید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است. (یَمَلُورْ- یَمَلْماقْ *yamalur- yamalmaq*).

یَنُلْدی yanuldı: *بجاکْ یَنُلْدی biçək yanuldı* یعنی: چاقو تیز کرده شد، شمشیر تیز کرده شـد. بـه هر چیز دیگر که با مـالش دسـت تیـز کـرده شـود، چنـین مـی‌گوینـد. (یَنُـولُرْ- یَنُلْمـاقْ *yanulur- yanulmaq*).

یُنُلْدی yonuldı: *یِغاچْ یُنُلْـدی yığaç yonuldı* یعنی: چوب تراشیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُنُلُورْ- یُنُلْماقْ *yonulur- yonulmaq*).

مضاعف
از
این باب

یَلَلْـدی yalaldı: *آنْکَـرْ قُـرُغْ یَـلا یَلَلْـدی aŋar quruğ yala yalaldı* یعنـی: او بـه تهمتـی خشک، اتهام زده شد. بـه او اتهـام دروغـین زدنـد. (یَلَلُورْ- یَلَلْماقْ *yalalur- yalalmaq*).

یُلَلْدی yüləldi: *تامْ یُلَلْدی tam yüləldi* یعنی: به دیوار، دیرک بسته شد. (یُلَلُورْ- یُلَلْماکْ *yüləlür- yüləlmək*).

یُلِلْدی yülildi: *سَچْ یُلِلْدی saç yülildi* یعنـی: مـو تراشـیده شـد. (یُلِلُـورْ- یُلِلْمـاکْ *yülilür- yülilmək*).

یَبِنْدی yapındı: *اَرْ قَلْقَـنْ یَبِنْـدی ər qalqan yapındı* یعنی: شخص با سپر، خود را پوشانید.
- *اُلْ قَبُغْ یَبِنْـدی ol qapuğ yapındı* یعنـی: او خود، درب را بسـت. (یَبِنُـورْ- یَبِنْمـاقْ *yapınur- yapınmaq*).

يُبَنْـدى yubandı: *اَرْ اِيشْـتِنْ يُبَنْـدى ər ıştın yubandı* يعنـى: شـخص، از كـار غافـل شـد. شـخص، كـار را رهـا سـاخت. (يُبـانُورْ- يُبَنْمـاقْ yubanur- yubanmaq).

يَجَنْدى yaçandı: *اُلْ مَنْدِنْ يَجَنْدى ol məndin yaçandı* يعنى: او، از من خجالت كشيد، شرمنده شد. از من كنار كشيد و نخواست از من جلو بزند. (يَجَنُورْ- يَجَنْماقْ *yaçanur- yaçanmaq*).

يَذِنْـدى yažındı: *اُلْ تُـونِنْ كونْكـا يَذِنـدى ol tonın küŋə yažındı* يعـنى: او لباس را در آفتاب پهن گرداند. غیر از لباس نیز چنین است. (يَذِنُورْ- يَذِنْماقْ *yažınur- yažınmaq*).

يُذُنْدى yožundı: *اُلْ كـوْزَدنْ يـاشْ يُذُنْـدى ol közdən yaş yožundı* يعنى: او، اشک از چشم پاک کرد. اگر کسی خودش چیزی را از چیزی دیگری پاک کند، نیز چنین می‌گویند. (يُـذُنُورْ- يُذُنْماقْ *yožunur- yožunmaq*).

يَرَنْـدى yarandı: *اَتْ يَرَنْـدى at yarandı* : يعنى اسب، در محلی مخفی برای دویدن، تعلیم داده شد.

-*اُلْ مَنْكا يَرَنْـدى ol maŋa yarandı* يعنـى: او به مـن تملّـق و چاپلوسـی کـرد. (يَرَنُـورْ- يَرَنْمـاقْ *yaranur- yaranmaq*).

يَرِنْـدى yarındı: *اُلْ بُتِـقْ يَرِنْـدى ol butıq yarındı* يعنـى: او بـه زدن شـاخه‌هـای درخـت پرداخت. موارد دیگر نیز چنین است. (يَرِنُورْ- يَرِنْماقْ *yarınur- yarınmaq*).

يَزِنْـدى yazındı: *اَرْ قُـورِنْ يَزِنْـدى ər qurın yazındı* يعنى: شخص خود کمرش را باز کرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (يَزِنُـورْ- يَزِنْمـاقْ *yazınur- yazınmaq*).

يِغِنْـدى yığındı: *اَرْ اوُزِنْكـا يَرْمـاقْ يِغِنْـدى ər öziŋə yarmaq yığındı* يعنـى: شـخص بـرای خودش پول گرد آورد. (يِغِنُورْ- يِغِنْمـاقْ *yığınur- yığınmaq*).

يُكُنْدى yükündi: *قُـلْ تَنْكْـرى‌كـا يُكُنْـدى qul təŋrigə yükündi* يعنى: بنده به خداونـد سـجده برد.

-*تُـيِنْ بُرْخانْقـا يُكُنْـدى toyın burxanqa yükündi* يعنى: [مـردم] تویـون (= بـودایی‌هـای تات) به بت سجده بردند.

-*اُلْ مَنْكا يُكُنْدى ol maŋa yükündi* يعنى: او به من گردن خم کرد. برای احترام بـه مـن تعظیم کرد. (يُكُنُورْ- يُكُنْماکْ *yükünür- yükünmək*).

در این قطعه نیز آمده است:

يُكُنُبْ مَنْكا اِمْلَدى
كُزُمْ ياشِنْ يَمْلَدى
بَغْرِمْ باشِنْ اَمْلَدى
اَلْكِنْ بُلُبْ اُلْ كَجارْ

Yüknüp maŋa imlədi
Közüm yaşın yamladı
Bağrım başın əmlədi
Elkin bolup ol keçər

ترجمه: گردن خم کرد و مرا نشان داد،
اشک دیدگانم را بسترد
جراحت قلبم را بهبود بخشید،
مهمان شد و در گذشت.

توضیح آنکه: از گذر کردن خیال معشوق یاد مـی‌کند و می‌گوید که او مرا دوباره زنـده گردانیـد، بـه سوی من اشـاره کـرد، خـود را نشـان داد و اشـک چشمانم را پاک کرد، زخـم دلـم را مـرهم نهـاد، او، مهمانی بود که آمد و گذشت و رفت.

يَلِنْـدى yalındı: *اَرْ يَلِنْـدى ər yalındı* يعنـى: شخص برهنه گردید. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (يَلِنُورْ- يَلِنْماقْ *yalınur- yalınmaq*).

يُلُنْـدى yolundı: *سَـچْ يُلُنْـدى saç yolundı* يعنى: گیسوان کنده شد.

- قُلْ یُلُنْدی qul yolundı یعنی: برده آزاد کرده شد. برده بهای خود را به سرورش پرداخت کرد و آزاد شد.
- بُلُنْ یُلُنْدی bulun yolundı یعنی: محبوس، آزاد شد. زندانی رها گردید، زندانی، فدیه داد و رها شد.
- اُراغُتْ یُلُنْدی urağut yolundı یعنی: زن، با بخشیدن مهریه‌اش، طلاق گرفت. (یُلُنُورْ- یُلُنْماقْ yolunur- yolunmaq).

یَمَنْدی yamandı: اَرْ تُونِنْ یَمَنْدی ər tonın yamandı یعنی: شخص لباس خود را وصله کرد. (یَمانُورْ- یَمانْماقْ yamanur- yamanmaq).

یُمُنْدی yumundı: اُلْ کُوزِنْ یُمُنْدی ol közin yumundı یعنی: او، خود را چشم بسته وانمود کرد. (یُمِنُورْ- یُمِنْماقْ yumınur- yumınmaq).

یُنُنْدی yonundı: اُلْ یِغاجْ یُنُنْدی ol yığaç yonundı یعنی: او، خود را در حال تراشیدن چوب نشان داد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُنِنُورْ- یُنِنْماقْ yonınur- yonınmaq).

گونه‌ای دیگر از این باب

یَینْدی yayındı: اُلْ سُقْدا تُونِنْ یَینْدی ol suwda tonın yayındı یعنی: او خود، لباسش را به آب انداخت. (یَینُورْ- یَینْماقْ yayınur- yayınmaq).

فرجام واکیان دارای حرف علّه

یُبادی yubadı: اَرْ ایشغْ یُبادی ər ışığ yubadı یعنی: شخص، کار را رها ساخت، نصفه کاره ول کرد و به آن نپرداخت. (یُبارْ- یُبماقْ yubar- yubamaq).

یِذِیدی yıžıdı: اَتْ یِذِیدی ət yıžıdı یعنی: گوشت، بو کرد. به هر چیز دیگری که بوی بد بدهد نیز، چنین می‌گویند. (یِذیرْ- یِذیماقْ yıžır- yıžımaq).

یَرُودی yarudı: کُونْ یَرُدی kün yarudı یعنی: خورشید نورافشانی کرد. اگر نور به یک جای تاریک بتابد نیز، چنین می‌گویند. (یَرُورْ- یَرُوماقْ yarur- yarumaq).

یَرادی yaradı: اُلْ نانْکْ اَنْکَرْ یَرادی ol nəŋ aŋar yaradı یعنی: آن چیز، برای او مناسب و شایسته شد. (یَرارْ- یَرماقْ yarar- yaramaq).
به هر چیز دیگر که لایق و شایسته و جائز باشد، نیز چنین می‌گویند.
در این کلام نیز آمده است:

اتا تُونی اُغُلْقا یَراسا اَتاسِنْ تِلاماسْ
Ata tonı oğulqa yarasa atasın tiləməs.

یعنی: اگر جامه‌ی پدری بر فرزندش مناسب باشد، دیگر پدر را رها می‌سازد. به خاطر آنکه میراث پدری را صاحب شود، حیات او را طالب نخواهد بود. در این کلام، مفهوم دیگری نیز وجود دارد و آن، چنین است که دیگر در آن موقع، فرزند احتیاجی به پدرش نخواهد داشت. اوغوزان تعبیر زیر را نیز به کار می‌برند: یُولْ یَراسِنْ yol yarasın یعنی: راهت، مناسب عزمت باشد، اغر به خیر باشی!

یُریدی yorıdı: اَرْ یُریدی ər yorıdı یعنی: شخص، راه رفت. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیز دیگر که راه برود نیز چنین می‌گویند. (یُریرْ- یُریماقْ yorır- yorımaq).
در این کلام نیز آمده است:

تُنْلا یُرُبْ کُنْدُزْ سَقْنُورْ
کِچِکْدا اَقْلَنِبْ اُلْغاذُو سَقْنُورْ

Tünlə yorup kündüz səwnür
Kiçikdə əwlənip ulğažu səwnür

ترجمه: شبانگاه راه می‌رود و نیمروزان شادی می‌کند،

در کم‌سالی همسر اختیار می‌کند و در دیرسالی نشاط دارد.

توضیح آنکه: کسی که شب هنگام راه برود، روز خوشحال است، زیرا که راه را نادیده پشت سر نهاده است. و کسی که در نوجوانی ازدواج کند در پیری خوشحال است زیرا که بچه‌هایش کار می‌کنند و او آرام می‌گیرد.

یِرادی yıradı: *یِرادی نانْکْ* *yıradı nəŋ* *یعنی:* [آن] چیز، دور شد. (یِرارْ- یِرلماقْ -yırar yıramaq).

یَـزادی yazadı: *اَرْ قِشْلاغْدا یَزادی* *ər qışlağda yazadı* *یعنی:* شخص، بهار را در قشلاق سپری کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزارْ- یَزلماقْ yazar- yazamaq).

یُزادی yozadı: *قُویْ یُزادی* *qoy yozadı* *یعنی:* گوسفند، عقیم ماند. به هر چارپای ماده‌ی دیگری غیر از مادیان اسب که نتواند تخم‌گیری کند و بزاید، چنین می‌گویند. برای مادیان می‌گویند: *بی قِسِرْ بُلْدی* *bi qısır boldı* *یعنی:* مادیان، نازا ماند. (یُزارْ- یُزلماقْ yozar- yozamaq).

یَزادی yazədi: *یَزاکْ قَمُغْ یِیرِکْ یَزادی* *yəzək qamuğ yérig yəzədi* *یعنی:* طلایه‌دار قشون، همه جا را گشت. برای ردیابی دشمن همه جا را جست و جو کرد. (یَزارْ- یَزلماکْ -yəzər yəzəmək). این کلمه، کمتر کاربرد دارد.

یَشادی yaşadı: *اَرْ اُزونْ یَشادی* *ər uzun yaşadı* *یعنی:* شخص، زمان درازی زندگی کرد. (یَشارْ- یَشلماقْ yaşar- yaşamaq).

یَروُدی یَشُودی yarudı yaşudı: *اَرْ یَروُدی یَشُودی* *ər yarudı yaşudı* *یعنی:* مرد، پر نشئه و خوشحال شد. فعل *یَروُدی* *yarudı* به تنهایی به کار نمی‌رود، همراه *یَشُودی* *yaşudı* می‌آید. (یَروُرْ- یَشُورْ- یَرُوماقْ، یَشُماقْ -yarur-yaşur yarumaq-yaşumaq).

یَغُودی yağudı: *بَکْ کَلْماکی یَغُودی* *bəg kəlməgi yağudı* *یعنی:* زمان آمدن بیگ، نزدیک شد و موارد دیگر نیز چنین است. (یَغُورْ- یَغُوماقْ yağur- yağumaq).

یَلادی yaladı: *اُلْ اَنْکَرْ اُغری یَلادی* *ol aŋar oğrı yaladı* *یعنی:* او، به وی تهمت سرقت زد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَلارْ- یَلَماقْ -yalar yalamaq).

یُـلادی yülədi: *اُلْ تامغْ یُلادی* *ol tamığ yülədi* *یعنی:* او به دیوار تکیه گاه زد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُلَرُر- یُلاماکْ -yülərür yüləmək).

در این قطعه نیز آمده است.

اُلُغْنی تِلارْمَنْ
تَـفـارینْ یُلار مَنْ
تِلَکْنی بُلارْ مَنْ
یِلْقِمْ اَنْکَرْ اُبْلَنُورْ

Uluğnı tilərmən
Tawarın yülərmən.
Tiləkni bularmən
Yılqım aŋar üplənür.

ترجمه: بزرگواری می‌خواهم
به ثروت و دارایی می‌نازم
به آرزوی خود می‌رسم
و از این روی گله‌ام غارت می‌شود.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید دانش می‌خواهم و به ثروت تکیه دارم و از آن به بزرگواری تعبیر می‌کنم و به آرزوی خود می‌رسم و هم از این روی است که ثروت و دارایی و احشام من به یغما می‌رود.

یُلیدی yülidi: *اَرْ سَـجْ یُلیدی* *ər saç yülidi* *یعنی:* مرد، موی خود را اصلاح کرد، تراشید. (یُلیرْ- یُلیماکْ yülir- yülimək).

یُلْدی yuldı: *بَکْ بُذُونُغْ یُلْدی* *bəg bužunuğ yuldı* *یعنی:* بیگ، مردم را یاری نمود. (یُلُورْ- یُلْماقْ yulur- yulmaq).

یِلیدی yılıdı: سُڤْ یِلیدی *suw yılıdı* یعنی: آب, ولرم شد. موارد دیگر نیز, چنین است. (یِلیرْ- یِلیماقْ *yılır- yılımaq*).

یَمادی yamadı: اُلْ تُونْ یَمادی *ol ton yamadı* یعنی: او, لباس وصله کرد. موارد دیگر نیز چنین است. [(یَمارْ- یَماماقْ *yamar- yamamaq*)].

یَنُودی yanudı: اَرْ بچاکْ یَنُودی *ər biçək yanudı* یعنی: شخص, چاقو تیز کرد. اگر شمشیر و مانند آن را هم تیز کنند, چنین می‌گویند. اگر چیزی را پس از تیز کردن, بر روی دست بکشند نیز, چنین می‌گویند. (یَنُورْ- یَنُوماقْ *yanur- yanumaq*).

یَنیدی yenidi: اُراغُتْ یَنیدی *urağut yenidi* یعنی: زن زایید. (یَنیرْ- یَنیماکْ *yenir- yenimək*).

این واژه تنها در مورد زایمان زن به کار می‌رود. در زایمان چارپا, به فرجام نام زاییده شده, پی افزوده‌ی لادی *ladı* افزوده می‌شود, و بدینگونه فعل می‌سازد. مثلا برای زایمان گاو, می‌گویند.

- اِنْکاکْ بُزاغُولادی *iŋək buzağuladı* یعنی: گاو, گوساله را زایید. با افزودن پی افزوده‌ی لادی *ladı*, از کلمه بُزاغُو *buzağu*, فعل ساخته شده است. به جوجه‌ی مرغ بَلا *bala* گفته می‌شود. برای بیان تولید مرغ, چنین می‌گوییم:

- قُشْ بَلالادی *quş balaladı* یعنی: مرغ جوجه در آورد.

اما, برای مادیان چنین گفته نمی‌شود. به بچه‌ی مادیان قُلُنْ *qulun* گفته می‌شود و زایمان مادیان به این صورت به بیان می‌آید:

- قِسْرَقْ قُلْنادی *qısraq qulnadı* یعنی: مادیان بچه اسب زایید.

البته در اینجا باید قُلُنْلادی *qulunladı* می‌گفت, ولی چنین نشد. زیرا, حرف «ن» و هر حرف «ل» از یک مخرج آوایی تخریج می‌شوند که یکی اسقاط می‌شود: و از این روی, کلمه مخفف شده است. و نیز در مثال:

- اَرْسْلانْ اَنُوکْلادی *arslan ənüklədi* یعنی: شیر, بچه زائید.

در اشتقاق عبارت اُراغُتْ یَنیدی *urağut yenidi* دو طریق وجود دارد:

نخستین: اشتقاق از یَنِکْ نانْکْ *yənig nəŋ* یعنی: چیز سبک.

زن پس از زایمان, سبک و راحت می‌شود. از این رو یَنیدی *yenidi* گفته می‌شود. حرف «ن» در اینجا مکسور شده است در حالیکه طبق قاعده, حرف «ن» باید مضموم باشد.

دومین: آنکه از واژک یین *yin* مشتق شده باشد. یین *yin*, در معنای «بدن» است. زن از وجود خود, وجود ثانوی بیرون می‌آورد. هر دو روش فوق خوشایند است.

باب سه واجی‌ها پایان یافت.

باب چهار واجی‌ها

باب میان ساکن و پهن واک فَعْلَلْدی

یِلْبِرْدی yélpirdi: یَلْ یِلْبِرْدی *yél yélpirdi* یعنی: باد وزیدن گرفت. اَرْ یِلْبِرْدی *ər yélpirdi* یعنی: شخص, مانند جن‌زده‌ها به چپ و راست خود نگاه کرد.

- کَبَکْ یِلْبِرْدی *kəpək yélpirdi* یعنی: سبوس خیس شد. اگر نم‌نم باران ببارد چنین می‌گویند.

- یَغْمُرْ یِلْبِرْدی *yağmur yélpirdi* یعنی: باران, زمین را خیس کرد. (یِلْبِرارْ- یِلْبِرْماکْ *yélpirər- yélpirmək*).

یَبْتُرْدی yapturdı: اُلْ اَنْکَرْ قَبُغْ یَبْتُرْدی *ol aŋar qapuğ yapturdı* یعنی: او, وی را وادار به بستن درب نمود.

- اُلْ اَنْکَرْ تامْ یَپْتُـرْدی *ol aŋar tam yapturdı*
یعنی: او، وی را وادار ساخت، دیوار بچیند.
- اُلْ اَنْکَـرْ اَتمـاکْ یَپْتُـرْدی *ol aŋar ətmək yapturdı* *یعنی:* او، وی را وادار ساخت کـه نـان بپزد. (یَپْتُرُرْ- یَپْتُرماقْ *yapturur- yapturmaq*).

یَتُّرْدی yatturdı: *اُلْ اَنْکَرْ تُشاکْ یَتُّرْدی* *ol aŋar töşək yatturdı* *یعنی:* او، وی را وادار ساخت که تشک را پهن کند. هر چیز دیگری کـه پهـن کننـد نیز، چنین می‌گوینـد. (یَتُّـرُرْ- یَتُّرْمـاقْ *yatturur- yatturmaq*).

اصل آن، *یَـنْتُرْدی* *yažturdı* لـست. ادغـام شـده لست.

- *مَـنْ اَنکَـرْ سُوسِـنْ یَتُّـرْدُمْ* *mən aŋar süsin yatturdum* *یعنی:* مـن او را وادار ساختم سـربازان خود را پخش کند. موارد دیگر نیز چنین لست.

یُتُّرْدُمْ yotturdum: *مَنْ اَنْکَرْ بِتِکْ یُتُّـرْدُمْ* *mən aŋar bitik yotturdum* *یعنـی:* مـن او را وادار ساختم نوشته را پاک کند.

اصل آن: *یُنْتُرْدُمْ* *yožturdum* لست. به هـر چیـز دیگری که با دست کشیدن زدوده شود نیـز، چنـین مـــی‌گوینـــد. (یُتُّـــرُرْ- یُتُّرْمـــاقْ *yotturur- yotturmaq*).

یِتُّـرْدی yittürdi: *اُلْ اَنْکَـرْ یَرْمـاقِنْ یِتُّـرْدی* *ol aŋar yarmaqın yittürdi* *یعنی:* او، پـول او را گم گرداند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین لسـت. (یِتُّـرُرْ- یِتُّرْماکْ *yittürür- yittürmək*).

اگر امر کنند که دارایی کسی را در بقچه و یا شبیه آن نگهداری کنند، چنین می‌گویند. اصل آن *یَنْتُرْدُم* *yažturdum* لست، حادثـه‌ی ادغـام پـیش آمـده لست.

یَرْتُرْدی yarturdı: *اُلْ اَنکا یغاچْ یَرْتُرْدی* *ol aŋa yığaç yarturdı* *یعنی:* او، وی را وادار به هیـزم- شکنی کرد. موارد دیگر نیـز چنـین لسـت. (یَرْتُـرُرْ- یَرْتُرْماقْ *yarturur- yarturmaq*).

یَرْتُـرْدی yertürdi: *اُلْ اَنکَـرْ بُتِـقْ یَرْتُـرْدی* *ol aŋar butıq yertürdi* *یعنـی:* او، وی را وادار ســاخت شــاخهــا را بزنــد. (یَرْتُـرُرْ- یَرْتُرْمــاکْ *yertürür- yertürmək*).

یَزْتُرْدی yazturdı: *اُلْ اَنکَـرْ تُکُـونْ یَزْتُـرْدی* *ol aŋar tügün yazturdı* *یعنـی:* او، وی را وادار ساخت گره را باز کند.

- *اُلْ اَنی اُقتـا یَزْتُـرْدی* *ol anı oqta yazturdı* *یعنی: او،* وی را در تیراندازی وادار بـه اشـتباه کـرد. اگر در سخن گفتن هم وادار به اشـتباه کنـد چنـین مـــی‌گوینـــد. (یَزْتُـــرُرْ- یَزْتُرْمـــاقْ *yazturur- yazturmaq*).

یُزْتُرْدی yüztürdi: *اُلْ اَنْکَـرْ قُـویْ یُزْتُـرْدی* *ol aŋar qoy yüztürdi* *یعنـــی:* او، وی را وادار ساخت گوسفند را سلاخی کند. موارد دیگر نیز چنین لست.

اُلْ اَنی سُـڤـدا یُزْتُرْدی *ol anı suwda yüztürdi* *یعنی:* او، وی را در آب وادار به شـنا کـرد. (یُزْتُـرُرْ- یُزْتُرْماکْ *yüztürür- yüztürmək*).

یَغْتُرْدی yağturdı: *تَنْکری یَغْمُرْ یَغْتُـرْدی* *təŋri yağmur yağturdı* *یعنی:* خداوند بـاران باراند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین لسـت. (یَغْتُـرُرْ- یَغْتُرْمـاقْ *yağturur- yağturmaq*).

یِغْتُـرْدی yığturdı: *اُلْ اَنکَـرْ تَـرِغْ یِغْتُـرْدی* *ol aŋar tarığ yığturdı* *یعنـــی:* او، وی را وادار ساخت گندم گرد آورد. موارد دیگر نیز چنـین لسـت. به هر کسی که از کار و یا خوردن منـع کننـد نیـز، چنـین مـی‌گوینـد. (یِغْتُـرُرْ- یِغْتُرْمـاقْ *yığturur- yığturmaq*).

یِغْتُرْدی yiğtürdi: *اُلْ قَداشِنْکا نانْکْ یِغْتُرْدی* *ol qadaşıŋa nəŋ yigtürdi* *یعنـی:* او دسـتور داد با دادن چیزی به برادر و یا خویش خود، نیکی کنند. (یِغْتُرُرْ- یِغْتُرْماکْ *yiğtürür- yiğtürmək*).

یُـڤـتُرْدی yuwturdı: اُلْ تُبِـقْ یُـڤـتُرْدی *ol topıq yuwturdı* یعنی: او, تـوپ را غلتانیـد. هـر چیز دیگر که غلتانیده شود, چنین است. (یُـڤـتُرُرْ- یُـڤـتُرْماقْ *yuwturur- yuwturmaq*).

یَقْتُـرْدی yaqturdı: اُلْ باشْقا یَقِـغْ یَقْتُـرْدی *ol başqa yaqığ yaqturdı* یعنی: او بر روی زخم پماد مالانید.

- اُلْ اَنِکْ اَڤِـنْکا اوُتْ یَقْتُـرْدی *ol anıŋ ewingə ot yaqturdı* یعنی: او, دستور داد خانـه‌ی وی را آتـش زنـنـد. (یَقْتُـرُرْ- یَقْتُرْمـاقْ *yaqturur- yaqturmaq*).

اگر کسی با چیزی بر خورد کند, چنین می‌گویند.

یُقْتُـرْدی yuqturdı: اُلْ اَنِـکْ تُونِنکـا یِپـارْ یُقْتُـرْدی *ol anıŋ tonıŋa yipar yuqturdı* یعنی: او, به لباس وی مشک و عنبر مالید, وادار کرد کـه لبـاس او را بـا مشـک آغشـته کننـد. (یُقْتُـرُرْ- یُقْتُرْماقْ *yuqturur- yuqturmaq*).

یِقْتُرْدی yıqturdı: اُلْ اَنِکْ اَڤِنْ یِقْتُرْدی *ol anıŋ ewin yıqturdı* یعنـی: او, خانـه‌ی وی را ویـران گردانید. موارد دیگر نیز چنین است.(یِقْتُرُرْ- یِقْتُرْماقْ *yıqturur- yıqturmaq*).

یِکْتُرْدی yigtürdi: تارْ اَتُکْ اَذاقِـغْ یِکْتُـرْدی *tar ətük ažaqığ yigtürdi* یعنـی: کفـش تنـگ, پایش را چلاق کرد. (یِکْتُرُرْ- یِکْتُرْماکْ *yigtürür- yigtürmək*).

یَلْتُرْدی yalturdı: تُبی اُوتُغْ یَلْتُرْدی *tüpi otuğ yalturdı* یعنـی: بـاد, آتـش را شـعله‌ور گردانیـد. (یَلْتُرُرْ- یَلْتُرْماقْ *yalturur- yalturmaq*).

یُلْتُرْدی yolturdı: اُلْ بُلُنغْ یُلْتُرْدی *ol bulunuğ yolturdı* یعنی: او دستور داد بهای آزادی لسیر را بپردازند.

- اُلْ تَقـاغُونی یُلْتُـرْدی *ol taqağunı yolturdı* یعنی: او, مرغ را پر کنده گردانید, کسی را وادار کرد که پر مرغ را بکند. موارد دیگر نیز چنین است. موی هر چیز دیگر را بکنند, چنین می‌گویند.

- اُلْ قُلِنْ یُلْتُرْدی *ol qulın yolturdı* یعنـی: او با دادن پول, برده را وادار کرد کـه خـود را بخـرد و آزاد کنـد. (یُلْتُـرُرْ- یُلْتُرْمـاقْ *yolturur- yolturmaq*).

یُمْتُرْدی yümtürdi: اُلْ اَنِکْ کُوزِنْ یُمْتُـرْدی *ol anıŋ közin yümtürdi* یعنـی: او, وی را وادار ساخت که چشمان خود را ببندد. (یُمْتُرُرْ- یُمْتُرْمـاکْ *yümtürür- yümtürmək*).

یَپْجُرْدی yapçurdı: اُلْ اُقّـا یُنْـک یَپْجُـرْدی *ol oqqa yüŋ yapçurdı* یعنـی: او بـه تیـر, پـر چسـبانید. بـا حـرف «ڤ» و بصـورت یَڤـجُرْدی *yawçurdı* نیز تلفظ می‌شود. (یَپْجُرُرْ- یَپْجُرْماقْ *yapçurur- yapçurmaq*).

یُنْجِرْدی yunçırdı: اَرْ ایشـی یُنْجِـرْدی *ər ışı yunçırdı* یعنـی: کـار آن شـخص بـدتر شـد. (یُنْجِرارْ- یُنْجِرْماقْ *yunçırar- yunçırmaq*).

یِلْدِرْدی yéldirdi: یَـلْ یِلْـدِرْدی *yél yéldirdi* یعنی: نسیم وزید. (یَلْـدِرارْ- یَلْـدِرْماکْ *yéldirər- yéldirmək*).

یُمْدَرْدی yumdardı: اُلْ کِشِی‌نـی یُمْـدَرْدی *ol kişini yumdardı* یعنی: او, مردم را جمـع کـرد, گرد آورد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (یُمْـدَرُرْ- یُمْدَرْماقْ *yumdarur- yumdarmaq*).

یُنْدُرْدی yundurdı: اُلْ اَنـی اَڤْـکا یُنْـدُرْدی *ol anı ewgə yundurdı* یعنی: او, وی را بـه خانـه برگردانید. موارد دیگر نیز چنین است. اَر یُنْدُرْدیْ *ər yundurdı* یعنی: شخص قی کرد. یُنْدی *yundı* هم گفته می‌شود. در مقام تهدیـد نیـز چنـین مـی-گوینـد. (یُنْـدُرُرْ- یُنْـدُرْماقْ *yundurur- yundurmaq*).

یِنْدُرْدی yindürdi: اَنِـکْ اَڤِـنْ یِنْـدُرْدی *anıŋ ewin yindürdi* یعنی: او, خانه وی را در معرض

جستجو قرار داد. او برای یـافتن چیـزی مشـکوک، خانــه‌ی وی را مــورد تفتــیش قــرار داد. (یِنْـدُرُرْ- یِنْدُرْماکْ yindürür- yindürmək).

یَبْشُرْدی yapşurdı: اوقّا یِلِـمْ یَبْشُـرْدی oqqa yilim yapşurdı یعنی: او با چسـب بـه تیـر، پـر چســبانید.(یَبْشُــرُرْ- یُبْشُــرْماقْ yapşurur- yapşurmaq).

اصل آن یَبْجُرْدی yapcurdı است که «شـین» از «جیم» ابدال یافتـه اسـت. چنانکـه در عربـی هـم «بَهْرامْ چُوبینْ» را معـرب سـاخته «شُـوبینْ» تلفـظ می‌کنند.

یَتْغُـرْدی yatğurdı: اُلْ اَنـی یَتْغُـرْدی ol anı yatğurdı یعنی: او، وی را خوابانید، به خواب بـرد. (یَتْغُرُرْ- یَتْغُرْماقْ yatğurur- yatğurmaq).

یَلْـقَـرْدی yalwardı: اُلْ مَنْکا یَلْـقَـرْدی ol maŋa yalwardı یعنی: او، به من التماس کـرد. از من خواهش کرد کـه خواسـت او را بـه جـا آورم. (یَلْــقَــرُرْ- یَلْــقَــرْماقْ yalwarur- yalwarmaq).

یَلْـقِرْدی yélwirdi: تُلْـقِـرْ یَلْـقِـرْدی tülwir yélwirdi یعنی: تورهای اتاق و حجلـه‌ی عـروس آویـزان شـد. (یَلْـقِـرارْ- یَلْـقِرْمـاقْ yélwirər- yélwirmək).

یِلْمِــرْدی yilmirdi: سُـوفْ یِلْمِـرْدی suw yilmirdi یعنی: آب، ولرم شد. (یِلْمِرارْ- یِلْمِرْمـاکْ yilmirər- yilmirmək).

گونه‌ی دیگر
از این باب

یَیْتُرْدی yayturdı: اُلْ تُونِنْ سُـقْــدا یَیْتُـرْدی ol tonın suwda yayturdı یعنـی: او، دسـتور داد لباسش را در آب انداخته و تکان دهند. برای تکان دادن هر چیز دیگری در آب نیـز، چنـین گفتـه مـی‌شـود. (یَیْتُـرُرْ- یَیْتُرْمـاقْ yayturur- yayturmaq).

یَلْبِشْدی yélpişdi: اُلْ اَنْکَرْ سِنکاک یَلْبِشْدی ol aŋar siŋək yélpişdi یعنی: او، به وی در راندن پشه کمک کرد. در باد زدن نیـز چنـین مـی‌گوینـد. (یَلْبِشُورْ- یَلْبِشْماکْ yélpişür- yélpişmək).

یِلْبِشْـدی yélpişdi: کَبـاکْ یِلْبِشْـدی kəpək yélpişdi یعنی: از رطوبت دانه‌های سبوس به هم چســبید. (یَلْبِشُــورْ- یَلْبِشْــماکْ yélpişür- yélpişmək).

یِرْتِشْـدی yırtışdı: اُلْ اَنْکَـرْ بُـوزْ یِرْتِشْـدی ol aŋar böz yırtışdı یعنـی: او، بـه وی در پـاره کردن پارچه، کمک کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِرْتِشُورْ- یِرْتِشماقْ yırtışur- yırtışmaq).

یُرْتُشْدی yortuşdı: اُلْ مَنِکْ بِـلا یُرْتُشْـدی ol məniŋ bilə yortuşdı یعنی: او، با من در یـدک کشیدن اسـب مسـابقه نهـاد. (یُرْتُشُـورْ- یُرْتُشـماقْ yortuşur- yortuşmaq).

یَبْرُشْدی yapruşdı: اُلْ اَنْکَـرْ یِیـرْ یَبْرُشْـدی ol aŋar yér yapruşdı یعنی: او، در هموار کـردن زمـین، بـه وی کمـک کـرد. (یَبْرُشُـورْ- یَبْرُشـماقْ yapruşur- yapruşmaq).

یَتْرُشْـدی yetrüşdi: اُلارْ اِکّـی بیـرْ بیرْکـا اَتْ یَتْرُشْـدی olar ikki birbirgə at yetrüşdi یعنی: آنان برای رساندن اسب به هم کمک کردنـد. (یَتْرُشُورْ- یَتْرُشماکْ yetrüşür- yetrüşmək).

یَشْرُشْدی yaşruşdı: اُلارْ سُوزْکْ یَشْرُشْدی olar sözüg yaşruşdı یعنــی: آنــان در مخفــی نگهداشتن حرف، متحد شدند. موارد دیگر نیز چنین اســت. (یَشْرُشُــورْ- یَشْرُشــماقْ yaşruşur- yaşruşmaq).

یُغْرُشْدی yoğruşdı: *اُلْ اَنَکَرْ اوُنْ یُغْرُشْـدی ol aŋar un yoğruşdı* یعنی: او، بـه وی در خمیـر کردن آرد، کمک کرد.
سُنُق اَغِزْدا یُغْرُشْدی suǯuq ağızda yoğruşdı یعنـی: آب دهـان در دهـان خشـکید. (یُغْرُشُـورْ- یُغْرُشماقْ yoğruşur- yoğruşmaq).

یُکْرُشْدی yügrüşdi: *اُغْلان یُکْرُشْـدی oğlan yügrüşdi* یعنی: بچه‌ها دویدند. مـوارد دیگـر نیـز چنین است.(یُکْرُشُـورْ- یُکْرُشـماکْ yügrüşür- yügrüşmək).

یَمْرَشْــدی yamraşdı: *قُـوزی یَمْرَشْـدی quzı yamraşdı* یعنی: بره‌ها اقاتی گوسفندان شدند.
در این قطعه نیز آمده است:

قُجْنکارْ تَکا سَشِلْدی
سَغْلِقْ سُرُکْ قُشُلْدی
سُوتْلَرْ قَمُغْ یُشُلْدی
اُغْلَقْ قُزی یَمْرَشُورْ

Qoçŋar təkə səşildi
Sağlıq sürüg qoşuldı
Sütlər qamuğ yuşuldı
Oğlaq quzı yamraşur

ترجمه: قوچ و بز از هم جدا شدند،
گله‌ی شیرده سر رسید
شیر دوشیده و سرازیر شد
بزغاله و بره درهم فشردند.

توضیح آنکه: درباره‌ی تابستان صـحبت مـی‌کنـد و می‌گوید با فـرا رسـیدن تابسـتان، قـوچ و بـز نـر از گوسفند ماده و بز ماده جدا شدند و گله‌هـای مـیش برای دوشیدن ردیـف ایسـتادند و از پستانهایشـان شیر جاری شد و بره‌ها به مادرهاشان رسیدند.

یَمْرُشْدی yəmrüşdi: *اُلْ اَنْکَرْ یِغاجْ یَمْرُشْدی ol aŋar yığaç yəmrüşdi* یعنـی: او بـه وی در کندن درخـت کمـک کـرد. (یَمْرُشُـورْ- یَمْرُشـماکْ yəmrüşür- yəmrüşmək).

یَتْغَشْدی yatğaşdı: *اُلْ اَنِکْ بِـرْلا یَتْغَشْـدی ol anıŋ birlə yatğaşdı* یعنـی: او، با وی همخوابه شـد .(یَتْغَشُـورْ- یَتْغَشـماقْ yatğaşur- yatğaşmaq).

یَلْغَشْدی yalğaşdı: *اُلارْ بالْ یَلْغَشْدی olar bal yalğaşdı* یعنی: آنان عسل لیس زدند. با همدیگر لیسیدند. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. .(یَلْغَشُـورْ- یَلْغَشماقْ yalğaşur- yalğaşmaq).

یُلْقَشْدی yolqaşdı: *یُلْقَشْدی نانْـک yolqaşdı nəŋ* یعنی: [آن] چیز کشیده و کنده شد.(یُلْقَشُـورْ- یُلْقَشماقْ yolqaşur- yolqaşmaq).

یُلْقُشْــدی yolquşdı: *اُلارْ بیـرْ اَکِنْدیـدن نانْـکْ یُلْقُشْدی olar bir əkindidin nəŋ yolquşdı* یعنی: آن دو از همدیگر سود بردنـد و بـه همـدیگر سـود رسـانیدند.(یُلْقُشُـورْ- یُلْقُشـماقْ yolquşur- yolquşmaq).

یُرْکَشْــدی yörkəşdi: *یِغاجْقـا یِـپْ یُرْکَشْـدی yığaçqa yıp yörkəşdi* یعنی: به درخت طناب پیچیده شد. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیـز دیگر که به چیزی بست و بند شود نیز چنـین مـی‌گوینـد. (یُرْکَشُـورْ- یُرْکَشْـماکْ yörkəşür- yörkəşmək).

یِپْلَشْــدی yıplaşdı: *اُراغُـتْلارْ یُـوزِنْ یِپْلَشْـدی uraǧutlar yüzin yıplaşdı* یعنی: زنان صورت همـدیگر را بنـد انداختنـد. (یِپْلَشُــورْ- یِپْلَشْـماقْ yıplaşur- yıplaşmaq).

یِذْلَشْــدی yıžlaşdı: *یِلْقـی یِذْلَشْـدی yılqı yıžlaşdı* یعنـی: حیوانـات در گلـه همـدیگر را بوییدنـد. (یِذْلَشُـورْ- یِذْلَشْـماقْ yıžlaşur- yıžlaşmaq).
در این کلام نیز آمده است:
کِشی سُوزْلَشور یِلْقی یِذْلَشُـو kişi sözləşü yılqı yıžlaşu یعنی: انسان با سخن گفـتن و حیـوان بـا بوییدن.

توضیح آنکه: آدمیان با حرف زدن به هم نزدیک می‌شوند و حیوانات با بوییدن همدیگر، را می‌شناسند.

یَذْلِشْدی yažlışdı: *سُو یَذْلِشْدی sü yažlışdı*
یعنی: قشون پخش شد. اگر مرکب رقیق نیز روی کاغذ نامرغوب پخش شود، چنین می‌گویند. (یَذْلِشُورْ- یَذْلِشْماقْ *yažlışur- yažlışmaq*).

یُذْلُشْدی yožluşdı: *بِتِکْلارْ یُذْلُشْدی bitiklər yožluşdı* *یعنی:* کتابها نابود کرده شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُذْلُشُورْ- یُذْلُشْماقْ *yožluşur- yožluşmaq*).

یَزْلِشْدی yazlışdı: *تُکُونْلارْ یَزْلِشْدی tügünlər yazlışdı* *یعنی:* گرهها باز شد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزْلِشُورْ- یَزْلِشْماقْ *yazlışur- yazlışmaq*).

یِغْلِشْدی yığlışdı: *سُو قَمُغْ یِغْلِشْدی sü qamuğ yığlışdı* *یعنی:* سرلسر قشون گرد آمدند. (یِغْلِشُورْ- یِغْلِشْماقْ *yığlışur- yığlışmaq*).

یُفْلُشْدی yufluşdı: *قُرُمْلارْ قَمُغْ یُفْلُشْدی qorumlar qamuğ yufluşdı* *یعنی:* همه‌ی صخرها غلتیدند. موارد دیگر نیز چنین است. (یُفْلُشُورْ- یُفْلُشْماقْ *yufluşur-yufluşmaq*).

یَمْلَشْدی yamlaşdı: *اُلْ اَنْکَرْ اَفْ یَمْلَشْدی ol aŋar ew yamlaşdı* *یعنی:* او به وی در جارو کردن منزل کمک کرد. (یَمْلَشُورْ- یَمْلَشْماقْ *yamlaşur- yamlaşmaq*).

یُمْلُشْدی yumluşdı: *کُوزْلارْ یُمْلُشْدی közlər yumluşdı* *یعنی:* چشمها بسته شد. (یُمْلُشُورْ- یُمْلُشْماقْ *yumluşur- yumluşmaq*).

یَرْسِقْدی yarsıqdı: *اَرْ اُغْلُنْدِنْ یَرْسِقْدی ər oğlundın yarsıqdı* *یعنی:* مرد، از فرزند خود، جدا افتاد. پدر و پسر در بیابان راه هم را گم کردند، هر کدام به سویی افتادند یا گرفتار دشمن شدند. (یَرْسِقارْ- یَرْسِقْماقْ *yarsıqır- yarsıqmaq*).

یَتْسِکْتی yétsikti: *اَرْ یَتْسِکْتی ər yetsikti*
یعنی: شخص بسیار سالخورده شد، خوب پیر و خرفت شد. و نیز:
- *قَچِغَنْ اَرْ یَتْسِکْتی qaçığan ər yetsikti* *یعنی:* مرد فراری، برگردانیده شد.
یَتْسِکارْ- یَتْسِکْماکْ (*yétsıkər- yétsikmək*).

یِرْتِلْدی yırtıldı: *تُونْ یِرْتِلْدی ton yırtıldı*
یعنی: لباس، پاره شد. در این بیت نیز آمده است:

اَتْسا اُقِنْ کَزْ کَرِبْ کِمْتُرْ اَنی یِغْدَچی
تاغغْ اَتِبْ اُغْرَسا اُوزی قُیی یِرْتِلُورْ
Atsa aqın kəz kərip kimtür anı yığdaçı
Tağığ atıp oğrasa özi quyı yırtılur

یعنی: اگر او تیر را گزین کند و بیندازد، کدامین کس می‌تواند جلوگیر شود؟
اگر تیر او بر کوه هم گذر کند، آن کوه و پیکرش را دو نیم می‌کند.
توضیح آنکه: درباره‌ی روزگار و زمانه صحبت می‌کند و می‌گوید که اگر زمانه تیر در کمان بگذارد و قصد انداختن کند و کوه را نشانه رود، پهنه‌ی کوه و آغوش او قطعه قطعه می‌شود. (یِرْتِلُورْ- یِرْتِلْماقْ *yırtılur- yırtılmaq*).

یَسْتَلْدی yastaldı: *یَسْتُقْ یَسْتَلْدی yastuq yastaldı* *یعنی:* به بالش تکیه داده شد. بالش مورد استفاده در تکیه دادن قرار گرفت.
- *اُقْ اَمَچْقا یَسْتَلْدی oq amaçqa yastaldı*
یعنی: تیر بر کنار هدف اصابت کرد. (یَسْتَلُورْ- یَسْتَلْماقْ *yastalur- yastalmaq*).

یَنْچِلْدی yançıldı: *قاغُونْ یَنْچِلْدی qağun yançıldı* *یعنی:* خربزه له کرده شد. اگر چیزهایی شبیه خربزه نیز له کرده شود، چنین می‌گویند. (یَنْچِلُورْ- یَنْچِلْماقْ *yançılur- yançılmaq*).

یَبْرُلْدی yapruldı: *بِیرْ نانْکْ بِیرْکا یَبْرُلْدی bir nəŋ birgə yapruldı* *یعنی:* چیزی به چیز دیگری چسبید. دو چیز در حلقه‌ی هم شدند.

- تُونْ يَپْرُلْدى ton yapruldı یعنی: لباس رفو شد. تار و پود لباس حلقه در حلقه هم شدند. (يَپْرُلُورْ- يَپْرُلْماقْ yaprulur- yaprulmaq).

يَتْرُلْدى yetrüldi: سُنْكُقْ بُرُنْقا يَتْرُلْدى soŋuq burunqa yetrüldi یعنی: انتهای چیزی به اوّل آن رسانیده شد.(يَتْرُلُورْ- يَتْرُلْماكْ yetrülür- yetrülmək).

يُغْرُلْدى yoğruldı: اُوْنْ يُغْرُلْدى un yoğruldı یعنی: آرد، خمیر شد. (يُغْرُلُورْ- يُغْرُلْماقْ yoğrulur- yuğrulmaq).

يِغْرِلْدى yığrıldı: اَرْ تُمْلُغْقا يِغْرِلْدى ər tumluğqa yığrıldı یعنی: مرد، از سرما کز کرد.

- تُونْ يِغْرِلْدى ton yığrıldı یعنی: لباس- در اثر کثرت شستن- درهم پیچید. (يِغْرِلُورْ- يِغْرِلْماقْ yığrılur- yığrılmaq).

گونه‌ی دیگر از این باب

يَيْقَلْدى yayqaldı: سُوقْ يَيْقَلْدى suw yayqaldı یعنی: آب موج زد. تموّج در هر مایع دیگر نیز چنین است. اگر کسی به هر چیزی تمایل نشان دهد، می‌گویند:

- اَرْ كُنْكلى يَيِلْدى يَيْقَلْدى ər köŋli yayıldı yayqaldı. اما، این لغت، کمتر کاربرد دارد. (يَيْقَلُورْ- يَيْقَلْماقْ yayqalur- yayqalmaq).

يَلْپِنْدى yélpindi: اُغْلانْ يَلْپِنْدى oğlan yélpindi یعنی: کودک جن زده شد.

- اُلْ اوُزْنْكا يِيلْ يَلْپِنْدى ol öziŋə yél yélpindi یعنی: او خودش را باد داد. برای خودش بادبزن تکان داد. (يَلْپِنُورْ- يَلْپِنْماكْ yélpinür- yélpinmək).

يِرْتِنْدى yırtındı: اُلْ تُونِنْ يِرْتِنْدى ol tonın yırtındı یعنی: او، وانمود کرد که لباس خود را می‌درد. موارد دیگر نیز چنین است. (يِرْتِنُورْ- يِرْتِنْماقْ yırtınur- yırtınmaq).

يَپْجُنْدى yapçundı: اُقّا يِلِمْ يَپْجُنْدى oqqa yilim yapçundı یعنی: با چسب کشمشک به تیر، پر چسبانیده شد. اگر چیزی را به چیز دیگری بچسبانند و یا وصل کنند، چنین گفته می‌شود. (يَپْجُنُورْ- يَپْجُنْماقْ yapçunur- yapçunmaq).

این کلمه با حرف «ش» نیز بصورت يَپْشُنْدى yapşundı و با حرف «ڤ» بصورت يَڤْجُنْدى yawçundı تلفظ می‌شود.

يِكْرَنْدى yigrəndi: اَنِكْ يينى يِكْرَنْدى anıŋ yini yigrəndi یعنی: او، موی بر تنش فراخید و سیخ شد.

- اَرْ اَتنى يِكْرَنْدى ər ətni yigrəndi یعنی: شخص از خوردن گوشت خام چندشش شد. (يِكْرَنُورْ- يِكْرَنْماكْ yigrənür- yigrənmək).

يَخْسِنْدى yaxsındı: اَرْ قَفْتانْ يَخْسِنْدى ər qaftan yaxsındı یعنی: خفتان جنگی را بر دوش انداخت. بی‌آنکه بپوشد و بازوها و کمرش را ببندد، بر دوشش انداخت. اگر خرقه و مانند آن را هم بر دوش بیندازند، چنین می‌گویند. (يَخْسِنُورْ- يَخْسِنْماقْ yaxsınur-yaxsınmaq).

يَرْسِنْدى yérsindi: اَرْ يِيرِكْ يَرْسِنْدى ər yérig yérsindi یعنی: شخص، مکانی را برای خود بعنوان یورد برگزید. و بدان عادت کرد. (يَرْسِنُورْ- يَرْسِنْماكْ yérsinür- yérsinmək).

يَمْسِنْدى yémsindi: اَرْ اَشْ يَمْسِنْدى ər aş yémsindi یعنی: شخص در حالیکه چیزی نمی‌خورد، وانمود به خوردن کرد.(يَمْسِنُورْ- يَمْسِنْماكْ yémsinür-yémsinmək).

يَلْغَنْدى yalğandı: اَرْ جَناقْ يَلْغَنْدى ər çanaq yalğandı یعنی: شخص، پیاله را لیسید. موارد

دیگر نیز چنین است. (یَلْغَنُورْ- یَلْغَنْماقْ -yalğanur
.(yalğanmaq

یَلْـڤَـنْدی yalwandı: اَرْ اَغْـزِنْ یَلْـڤَـنْدی ər ağzın yalwandı یعنـی: شـخص بـا زبـان دو لبهـایش را لیسـید. (یَلْـڤَـنُورْ- یَلْـڤَـنْماقْ .(yalwanur- yalwanmaq

یُلْقُنْدی yolqundı: یُلْقُنْـدی نانْـکْ yolqundı nəŋ یعنی: [آن] چیز کشیده و کنده شد. (یُلْقُنُـورْ- یُلْقُنْماقْ yulqunur- yulqunmaq).

یُرْکَنْدی yörkəndi: اُرُقْ یِغاچْقا یُرْکَنْـدی uruq yığaçqa yörkəndi یعنی: تسـمه و طنـاب بـه درخت پیچیده شد.

-اَرْ یُغُرْقانْقـا یُرْکَنْـدی ər yoğurqanqa yörkəndi یعنی: شـخص بـه لحـاف در پیچیـد. موارد دیگر نیـز چنـین لسـت. (یُرْکَنُـورْ- یُرْکَنْمـاکْ .(yörkənür- yörkənmək

یِذْلَنْـدی yıžlandı: اَتْ یِذْلَنْـدی ət yıžlandı یعنی: گوشت بو گرفت. موارد دیگر نیز چنین لسـت. (یِذْلَنُورْ- یِذْلَنْماقْ yıžlanur- yıžlanmaq).

یَزْلِنْـدی yazlındı: تُکُـونْ یَزْلِنْـدی tügün yazlındı یعنی: گره باز شد. موارد دیگر نیز چنین لسـت. (یَزْلِنُـورْ- یَزْلِنْمـاقْ -yazlınur .(yazlınmaq

یُزْلَنْدی yüzləndi: اُلْ مَنْکا یُزْلَنْـدی ol maŋa yüzləndi یعنـی: او، بـه سـوی مـن برگشـت، صورتش را بطرف صورت من آورد.

-اَرْ یُزْلَنْدی ər yüzləndi یعنـی: شـخص پـیش مردم دارای احترام شد. اگر از مردم طلب خـدمت و جاه شود نیز، چنین گفته می‌شود. (یُزْلَنُورْ- یُزْلَنْماکْ .(yüzlənür- yüzlənmək

یَغْلَنْدی yağlandı: یَغْلَنْـدی نانْـکْ yağlandı nəŋ یعنی: [آن] چیز روغن مـالی شـد. آن چیـز بـا روغن آمیخته شد. (یَغْلَنُورْ- یَغْلَنْمـاقْ -yağlanur .(yağlanmaq

یُـڤْلُنْـدی yuwlundı: یُـڤْـلُنْدی نانْـکْ yuwlundı məŋ یعنـی: [آن] چیـز در غلتیـد. (یُـڤْلُنُورْ- یُـڤْلُنْماقْ yuwlunur- yuwlunmaq).

یَرْمَنْـدی yarmandı: اَرْ تامْقـا یَرْمَنْـدی ər tamqa yarmandı یعنی: شخص از دیـوار بـالا رفت. موارد دیگر نیز چنین لست. (یَرْمَنُورْ- یَرْمَنْماقْ .(yarmanur- yarmanmaq

قاعده: اگر به هر گونه فعل گذرای دو واجی، حرف «ل» افزوده شود، ناگذرا و یا مجهول می‌شود. ایـن اصل را پیش از این گفته‌ام. و اگر به هر گونه فعـل گذرا، حرف «ن» افزوده شود، ناگـذرا مـی‌شـود. در عربی نیز چنین لست. مثلا در عربی: فَـتَحَ اْلبـابَ در معنای: «درب را بازکرد.» می‌باشد کـه فعلـی گـذرا لست. اگر بر سـر آن حـرف «الـف ن» آورده شـود، فعل از گذرا به ناگذرا سیر می‌کنـد. اِنْفَـتَحَ اْلبـابُ در معنای: «درب باز شد.» اگر کسی چیزی را بشـکند، می‌گویند: کَسَـرَ الرَّجُلُ الشَّـیءَ و اگـر آن چیـز خـود شکسته شود، می‌گویند: اِنْکَسَرَ . فعـل اخیـر، ناگـذرا لست. در ترکی نیز، چنین لست. مثلا مـی‌گـوییم: اَرْ تُکُونْ یَزْدی ər tügün yazdı یعنی: شخص، گره باز کرد. اگر بر این فعل، حـرف «ن» افـزوده شـود، گفته می‌شود: تُکُونْ یَزْلِنْدی tügün yazlındı که در معنای: «گره باز شد.» می‌باشد. با افـزوده شـدن حرف «ن»، این فعل ناگذرا شده لست.

اگر بر فعل، حرف «ل» افزوده شود، بصورت: تُکُونْ یَزِلْدی tügün yazıldı در خواهد آمد که معنـای: «گره باز کرده شد.» را می‌دهد. و اگر دو حرف: «ن، ل» با هم افزوده شود، به حالت: یَزْلِنْدی yazlındı در خواهد آمد، کـه اصـل معنـای آن، چنـین لسـت: «گره، بخودی خود باز شد.»

همین گونه لست جمله‌ی زیر:

-اَرْ تُپِقْ یُـڤْـدی ər topıq yuwdı در معنـای: شخص توپ را غلتانید.

که در این صورت در آمده است:
- تُپِقْ یُـقُـلْدی topıq yuwuldı یعنـی: تـوپ غلتیده شد. در اینجا، فعل مجهول اسـت و تـوپ را، دیگری غلتانیده است. ولی اگر تـوپ بخـودی خـود غلتیـده شـود، بـر فعـل حـرف «ن» مـی‌افزاینـد و یُـقُلُنْدی yuwlundı می‌گویند.
پیش از آنکه حرف «ن» پس از حرف «ل» افـزوده شود، این فعل، از دو سوی ناگذرا بود:
نخستین سوی، انجام فعل از طرف فاعلی ناشـناخته است. در این حال، فعل، در جایگاه یک فعل ناگـذرا ظاهر شده بود. با آوردن حـرف «ل» و پیونـد دادن آن بـا حـرف «ن»، فعـل بـدون تـأثیر فاعلیـت بـر گذرایی، کاملا ناگذرا شده است.
همانگونه که در بالا در شرح فعل یُـقْـدی yuwdı گفتم، این فعل دو واجی و گـذرا اسـت. بـا افـزودن حرف «ل» به صورت یُـقُـلْدی yuwuldı در آمـده است که معنای آن چنـین اسـت: «بـا غلتانیـدن از طرف دیگری، در غلتید.» و یا حتی می‌توان گفـت: «بخودی خود در غلتید.» که در این حالت، فعل سه واجی و از دو سوی ناگذرا اسـت. ولـی اگـر، حـرف «ل» همـراه حـرف «ن» افـزوده شـود، بصـورت یُـقُلُنْدی yuwlundı در می‌آیـد کـه معنـای آن فقط این است که: «بخودی خود، در غلتید.»
یعنی فعل از دو واجی به سه واجی و از سه واجی به چهار واجی سیر کرده و ناگـذرا شـده اسـت. اغلـب قواعد را در «کتاب سالم» باز گفته‌ام. در این فعل‌ها نیز قواعد امر، نهی و مانند آن همانگونـه اسـت کـه گفته‌ام.

باب چهارواجی‌ها پایان یافت.

باب پنج واجی‌ها

باب فَعَلْعَلْدی

یِغَجْلَنْـدی yığaçlandı: *یِیـرْ یِغَجْلَنْـدی* yér yığaçlandı یعنی: زمین درختزار شد. اگر درخـت در زمین فراوان شود، چنین مـی‌گوینـد. (یِغَجْلَنُـورْ- یِغَجْلَنْماقْ yığaçlanur- yığaçlanmaq).

یَغِرْلَنْدی yağırlandı: *تَـڤَـی یَغِرْلَنْـدی* təwəy yağırlandı یعنی: زخم پشـت شـتر بیشـتر شـد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (یَغِرْلَنُـورْ- یَغِرْلَنْمـاقْ yağırlanur- yağırlanmaq). اگر زخم باعـث خارش وی شود نیز، چنین می‌گویند.

یُمُرْلَنْـدی yumurlandı: *سُـو یُمُرْلَنْـدی* sü yumurlandı یعنی: سپاه گرد آمد. موارد دیگر نیز چنین است. (ترکی اوغـوزی). (یُمُرْلَنُـورْ- یُمُرْلَنْمـاقْ yumurlanur- yumurlanmaq).

یُلَرْلَنْـدی yularlandı: *اَتْ یُلَرْلَنْـدی* at yularlandı یعنی: به اسـب، افسـار بسـته شـد. (یُلَرْلَنُـورْ- یُلَرْلَنْمـاقْ yularlanur- yularlanmaq).

یَـڤُـزْلَنْدی yawuzlandı: *اُلْ اَتِغْ یَـڤُـزْلَنْدی* ol atığ yawuzlandı یعنـی: او، اسـب را ناپسـند شمرد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (یَـڤُـزْلَنُورْ- یَـڤُـزْلَنْماقْ yawuzlanur- yawuzlanmaq).

یَـڤَـشْلَنْدی yawaşlandı: *اَرْ یَـڤَـشْلَنْدی* ər yawaşlandı یعنی: شخص آرام شد، خوشخو شد، متانـت بـه خـرج داد.(یَـڤَـشْلَـنُورْ- یَـڤَـشْلَنْماقْ yawaşlanur-yawaşlanmaq).

یَمِشْلَنْدی yémişləndi: *یِغاچْ یَمِشْلَنْدی* yığaç yémişləndi یعنی: درخـت بـار داد. بـارآلود شـد. (یَمِشْلَنُورْ - یَمِشْلَنْماکْ yémişlənür- yémişlənmək).

یَلِغْلَنْـدی yalığlandı: *تَقُـقْ یَلِغْلَنْـدی* taquq yalığlandı یعنی: خروس، تاج گوشتی پیدا کـرد. تاجدار شد. اگر اسب یال‌دار شود نیـز، چنـین گفتـه

مـــی‌شـــود. (یَلِغْلَنُــورْ- یَلِغْلَنْمــاقْ -yalığlanur yalığlanmaq).

یَرَقْلَنْـــــدی yaraqlandı: اَرْ یَرَقْلَنْــــدی ər yaraqlandı یعنی: مرد زره پوش شد، مسلّح شد. جنگ جامه پوشید. اگر سـینه بنـد رزم نیـز بپوشـد، چنـــین گفتـــه مـــی‌شـــود. (یَرَقْلَنُـــورْ- یَرَقْلَنْماقْ yaraqlanur- yaraqlanmaq).

یِرَقْلَنْــدی yıraqlandı: اَرْ یِیـرِکْ یِرَقْلَنْـدی ər yérig yıraqlandı یعنی: شـخص، آن مکـان را دورتـر یافـت. (یِرَقْلَنُـورْ-یِرَقْلَنْمـاقْ -yıraqlanur yaıraqlanmaq).

یُلَقْلَنْــدی yulaqlandı: یِیـرْ یُلَقْلَنْــدی yér yulaqlandı یعنـی: زمـین، چشـمه‌زار گردیـد. در زمــین چشــمه‌هــا فــراوان شــد. (یُلَقْلَنُــورْ- یُلَقْلَنْماقْ yulaqlanur- yulaqlanmaq).

یُرَکْلَنْـــدی yürəkləndi: اَرْ یُرَکْلَنْــدی ər yürəkləndi یعنی: شـخص، جسـارت نشـان داد. موارد دیگر نیز چنین لست. (یُرَکْلَنُـورْ- یُرَکْلَنْمـاکْ yürəklənür-yürəqlənmək).

یَرِمْلَنْـــدی yarımlandı: یَرِمْلَنْــدی نانْــکْ yarımlandı nəŋ یعنی: [آن] چیز، دو نیمه شـد. (یَرِمْلَنُـــــورْ- یَرِمْلَنْمــــــاقْ -yarımlanur yarımlanmaq).

یِشِــمْلَنْدی yişimləndi: اَرْ یِشِــمْلَنْدی ər yişimləndi یعنی: مرد، پاتابه پوشید. و آن چیزی شـبیه مــچ پــیچ لســت. (یِشِــمْلَنُورْ- یِشِــمْلَنْماکْ yişimlənür- yişimlənmək).

یَلِمْلَنْـــدی yelimləndi: اُقْ یَلِمْلَنْــدی oq yelimləndi یعنی: چسب بـه تیـر چسـبید، اگـر دیگری نیـز بچسـباند نیـز چنـین گفتـه مـی‌شـود. (یَلِمْلَنُـــــورْ- یَلِمْلَنْمـــــــاکْ -yelimlənür yelimlənmək).

شش واجی‌ها از

این باب

یَلْغَنْــدُرْدی yalğandurdı: اَرْ یَلْغَنْــدُرْدی ər yalğandurdı یعنـی: مـرد، تکـذیب کـرد، دروغ شــمرد. (یَلْغَنْــدُرُرْ- یَلْغَنْــدُرْماقْ -yalğandurur yalğandurmaq).

یِلْدِزْلَنْدی yıldızlandı: یِغاچْ یِلْدِزْلَنْـدی yığac yıldızlandı یعنی: درخت ریشه‌دار شد. اگر کسی در جایی سکنی گزیند و در آنجا ریشه‌دار شـود نیـز، چنین می‌گویند.

-اَرْ یِلْدِزْلَنْـدی ər yıldızlandı یعنـی: شـخص ایل و تبار یافت، در جـایی اقامـت گزیـد و پخـش گردید و یا آنکه تبـارش اصـیل گشـت. (یِلْـدِزْلَنُورْ- یِلْدِزْلَنْماقْ yıldızlanur- yıldızlanmaq).

یُدْرُقْلَنْــدی yudruqlandı: اَرْ یُدْرُقْلَنْــدی ər yudruqlandı یعنی: شخص، مشت خـود را گـره کرد. بدن شخص هنگام گره کردن مشت منقـبض شــد. (یُــدْرُقْلَنُورْ- یُــدْرُقْلَنْماقْ-yudruqlanur yudruqlanmaq).

یَرْمَقْلَنْــدی yarmaqlandı: اَرْ یَرْمَقْلَنْــدی ər yarmaqlandı یعنی: شخص، صاحب پـول شـد. (یَرْمَقْلَنُـــــورْ- یَرْمَقْلَنْمـــــاقْ -yarmqlanur yarmaqlanmaq).

یُمْشَقْلَنْدی yumşaqlandı: اَرْ مَنْکا یُمْشَقْلَنْدی ər maŋa yumşaqlandı یعنـی: شـخص در مقابـل مـن، نـرم شـد، تملـق کـرد. (یُمْشَـقْلَنُورْ- یُمْشَقْلَنْماقْyumşaqlanur-yumşaqlanmaq).

یُمْغَقْلَنْــدی yumğaqlandı: یُمْغَقْلَنْــدی نانْــکْ yumğaqlandı nəŋ یعنــی: [آن]چیـز غلتیـد و چرخید. (یُمْغَقْلَنُورْ- یُمْغَقْلَنْمـاقْ -yumğaqlanur yumğaqlanmaq).

یَــــقْــــغَنْلَنْدی yawğanlandı: اَرْ اَشِــغْ یَــقْــغَنْلَنْدی ər aşığ yawğanlandı یعنـــی:

شخص، غذا را بدون مزه یافت. غذایش را بی‌گوشت دید و خشک و خالی خورد. (یَـــقْـــغَنْلَنُورْ- yawğanlanur- یَـــــقْـــــغَنْلَنْماقْ yawğanlanmaq).

یِلْغُنْلَنْـدی yılğunlandı: یِیـرْ یِلْغُنْلَنْـدی yér yılğunlandı یعنی: زمین، پر از درخت گز گردید. (یِلْغُنْلَنُـــورْ- yılğunlanur- یِلْغُنْلَنْمَـــاقْ yılğunlanma).

سپاس خدای را که کتاب مثال پایان یافت.



۵. کتاب سه‌گانگان (ذوات‌الثلاثه)





بخش نخست: اسماء ثلاثه

باب اسماء دو واجی (سه‌واجی در نگارش, دو واجی در گویش)

تاهْ تاهْ tah tah: واژک آوایی که قوش و باز را پس از پرانیدن به سوی شکار, با آن فرا خوانند. حرف «ه» برای سهولت در تلفظ است

جُوهْ جُوهْ çuh çuh: واژک آوایی برای راندن و دورکردن اسب.

کاهْ کاهْ kah kah : واژک آوایی که با آن سگ را آواز دهند.

ماهْ mah: اینک, بگیر. این واژک آوا هنگام دادن چیزی به کسی که قصد ستدن و گرفتن آن را دارد, به زبان می‌آورند.

مثال از این باب

یاهْ yah: بلی, آری. واژک آوایی در معنای: «بسیار خوب.» هنگامی که می‌گویند: *اَتْ تُتْ at tut* یعنی: اسب را بگیر ! شخص پاسخگو هم پاسخ می‌دهد: *یاهْ yah* یعنی: باشه, چشم, بسیار خوب !

هنگام تلفظ سریع این واژک آواها, حرف لیّن اسقاط می‌شود. مانند: تَهْ تَه, جُهْ جُه, کَهْ کَه, مَه, یَهْ. از این رو, این واژک آواها را در باب منقوص آوردیم زیرا حرف لیّن در آنها نه در نگارش, بلکه در گویش اسقاط می‌شود و حرف «ه» برای تکمیل تخریج آوا از مخرج آوایی کاربرد پیدا می-کند. مانند حدوث حرف «ه» در آیه‌ی مبارکه‌ی:

فَبِهُدا هُمْ اقْتَدِهْ

وَلَمْ یَتَسَنَّهْ.

اما در اصل, حرف «ه» در ترکی ناب, وجود ندارد. اما, باید بگوییم در جمله‌ی:

-*اَرْ اَهْلَدی ər ahladı* یعنی: شخص, آه کشید. البته در این جا نیز حرف «ه» به تخریج صدای خاص از گلو دلالت می‌کند.

اگر به جغد *اُوهی ühi* گفته می‌شود, در ترکی ناب *اُوکی ügi* تلفظ می‌شود. گرچه حرف «ه» در گویشهای خُتنی و کنجکی فراوان یافت می‌شود, ولی در اصل و در ترکی ناب وجود ندارد و حرفی مهاجر به شمار می‌رود.

باب پهن واکیان و میان ساکنان فُعْلٍ, فَعْلٍ, فِعْلٍ

تُوبْ tüp: اصل و بن و ریشه ی هر درختی. یِغاجْ تُوبی yığaç tüpi یعنی: اصل و بن درخت
تُوبْ tüp: اصل و ریشه و بنیاد. *تامْ تُوبی tam tüpi* یعنی: بنیاد دیوار. به تبار آدمی نیز تُوبْ tüp گفته می‌شود.
- *تُوبْلُکْ اَرَنْ tüplüg ərən* یعنی: انسان[های] اصیل و صاحب تبار.
تُوبْ top: گوی و توپ. مخفف و کوتاه شده‌ی تُبِقْ topıq.
جُوبْ çöp: عصاره و ته‌نشین شده‌ی یک چیز.
- *اُزُمْ جُوبی üzüm çöpi* یعنی: عصاره‌ی انگور, اسانس
- *یاغْ جُوبی yağ çöpi* یعنی: دُرْدِ روغن.
- *بُورْ جُوبی bor çöpi* یعنی: دُرد شراب. موارد دیگر نیز چنین است
- *تُتْماجْ جُوبی tutmaç çöpi* یعنی: هر تکه از خمیر و نان نازک که در داخل توتماج است
قُوبْ qob: *اُلْ مَنی کُرُبْ قُوبْ قِلْدی ol məni körüp qob qıldı* یعنی: او, تا مرا دید, خوشحال شد, شادمانی کرد.
کُوبْ küp: خم, کوزه‌ی بزرگ.
کیبْ kip: قالب, قالب هر چیزی. *کَرْپِجْ کیبی kərpiç kipi* یعنی: قالب خشت
کیب kip: مانند, شبیه. (ترکی اوغوزی).
- *بُو اَرْ اَنِکْ کیبی bu ər anıŋ kipi* یعنی: این شخص, مانند او است
بُوتْ but: ران.
بُوتْ but: فیروزه‌ی درشت که دختران و پسران بزرگان و بزرگزادگان بر پیشانی خود می‌آویزند.
- *قِزْ بُوتْ اُرْدی qız but urdı* یعنی: دختر خود را با فیروزه آراست
بُوتْ **but:** غذایی که برای آورنده‌ی ارمغان از سوی بزرگی آماده می‌شود. مانند پول یا گوسفند که به آورنده‌ی اسب بخشش شده, بعنوان دستخوش اهداء می‌شود. این پول یا گوسفند را بُوتْ but گویند.
تیت tıt: درخت صنوبر که در کوهها می‌روید.
جیتْ çit: پارچه‌ی چینی نقش و نگار آمیز.
سُوتْ süt: شیر, لبن.
شُوتْ şüt: تبار, اصل و نسب. (ترکی ختنی).
تُوجْ tuç: برنز, مفرغ.
کوج küç: قدرت, توانایی.
کُوجْ küç: ظلم و ستم. *کوجْ اِیْلْدِنْ کِرْسا تُرُو تُنْکْلُکْتِنْ جِقارْ küç éldin kirsə törü tüŋlüktin çıqar* یعنی: هر گاه ستم از درگاه وارد شود, رسم و انصاف از روزن بیرون می‌رود. به فرد ستمگر: *کُجَمْجی küçəmçi* و به فرد زورمند: *کُوجْلُکْ küçlug* می‌گویند.
کُوجْ küç: کنجد, سمسم.
- *کُوجْ یاغی küç yağı* یعنی: روغن کنجد. (ترکی چگلی). همچنین به تخم گیاه کرچک بلحاظ درشتی آن, اِنْکاکْ کُوجی iŋək küçi به معنای کنجد گاوی می‌گویند.
کِیجْ kéç: دیر. *کِیجْ کَلْدی keç kəldi* یعنی: دیر آمد.
بُوذْ bož: قد و قامت آدمی. *اُزُونْ بُوذْلُغْ کِشی uzun božluğ kişi* یعنی: شخص دراز اندام و بلند بالا.
بُوذْ bož: جُباری, هوبره, چرز. [پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت بزرگتر از ماکیان].

بُوذْ bož: بُـوذْ مُنْجُـقْ *bož monçuq* یعنـی: منجوق و مهـره‌ای عبیـر آمیـز و خوشـبو کـه از رامک و مواد خوشبو ساخته می‌شود. شبیه دانه‌ی تسبیح که کنیزان به جامه‌هایشان می‌دوزند.

بُورْ bor: شراب. در این کلام نیز آمده است

بُورْ بُلْماذِبْ سِرْکا بُلْما

Bor bolmažıp sirkə bolma

یعنی: سرکه مشو پیش از شراب شدن. شراب ناشده سرکه مباش.

این مثل را درباره کودکی می‌گویند که ادای پیران و سالخوردگان را در بیاورد.

بیرْ bir: یک. *بیرْ یَرمـاقْ bir yarmaq* یعنـی: یک درهم، یک سکه‌ی پول.

تُورْ tör: بهترین جای اتـاق. *تُوْرکـا کَـچْ törgə keç* یعنی: بالاتر بفرما، به صدر اتاق برو.

تُورْ tor: تور و تله. دامی و توری که با آن پرنده و ماهی شکار می‌کنند.

جُورْ çor: *جُورْ اُراغُتْ çor urağut* یعنـی: زن بدون رحم و تخمدان. اوغوزان به گیاه به هم در شده و پیچیده نیز: *جُورْ اُوتْ çor ot* می‌گویند.

سُورْ sur: *اَرْ سُورْ سُورْ مُـونْ اُبْتـی ər sur sur mün öpti* یعنی: مرد، هرت هرت آش خورد. این واژک آوا، صدای به هم خورن لبهـا را مـی‌رساند.

قُورْ qor: زیـان. *اَرْ قـوُرْ قِلْـدی ər qor qıldı* یعنی: شخص زیان کرد.

قُـورْ qor: مایـه‌ی ماسـت و آن مانـده و دُردی است که از ماست و یاقمیز به عمل آمده کـه در ته ظرف مانده باشد و بر روی آن شیر مـی‌ریزنـد تا ماست و یاقمیز ترش به عمل آید.

قُورْ qur: خشک. (ترکی اوغـوزی). ایـن کلمـه، کوتاه شده و مخفف *قُرُغْ quruğ* اسـت در ایـن کلام نیز آمده است

قُلانْ قُدُغقا تُشْسا قُورْبَقا اَیْغِرْ بُلُورْ

Qolan quduğqa tüşsə qurbağa ayğır bolur یعنـی: هـر گـاه گـورخر در چـاه بیفتـد، قورباغه اسب نر می‌شود. مانند این عبارت عربی است: «اِنَّ البُغاثَ بِارضِینا یَسْتَنْسِرُ» یعنی: «بغـاث (پرنده‌ای کوچک) در سرزمین مـا کرکس مـی‌شود».

بُوزْ boz: بوز آت *boz at* اسب خاکستری رنگ. این لغت فصیح نیست به هر حیوان دیگری کـه رنگ او میان سفید و سرخ باشد نیز، چنـین مـی‌گوینـد. *بُوزْقُـویْ boz qoy* یعنـی: گوسـفند خاکستری رنگ.

بُوزْ böz: پارچه، کرباس.

بُوزْ buz: یخ. در این کلام نیز آمده است *بُوزْدَنْ سُوقْ تَمارْ Buzdan suw tamar* یعنی: از یخ، آب می‌چکد.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که خلـق و خوی او مانند و شبیه پدرش باشد.

بِیزْ béz: غده. غده‌ای گوشتی که میان گوشت و پوست پدید آید.

تُوزْ toz: گرد و غبار.

تُوزْ toz: تسمه و دوالی که بر کمان بندند.

تُوزْ tüz: [مردم، انبوه مردم و رعایا]. *اِیْـلْ تُـوزْ نَتَـکْ؟ él tüz nətək* یعنـی: حـال و روز ایـل و مردم چگونه است؟

تُوزْ tüz: اصل و تبار. *اَنِکْ تُوبی تُوزْی کِمْ anıŋ tüpi tüzi kim* یعنی: اصل و تبـار و نسـل او از کیست؟

تُوزْ tüz: *تُوزْ یِیرْ tüz yer* یعنی: زمین صـاف و هموار.

تُوزْ tuz: نمک.

تیزْ tiz: زانو.

تیزْ tiz: مکان مرتفـع. فارسـها ایـن کلمـه را [از ترکان] آموخته‌اند و بـه قلعـه، «دِز» (=دژ) مـی- گویند.

تَیزْ tiz: تَرغْ اَرْتْ تَیزِ Tarığ art tiz (به جهت بلندی ییلاق کاشغر این نام را بدان نهاده‌اند).

تَیزَنْک تَیزْ Tizəŋ tiz نام ییلاقی دیگر است

ییزْ yiz: ییزْ اَفـی تیزْ yiz ewi tiz نام ییلاقـی نزدیک بارسغان.

جیژْ çij: میخ بزرگ آهنی. (با حرف «ژ» از میان دو مخرج آوایی). بـه نـوک مـیخهـای چفتهـای کناره‌ی زره‌نیز جیژْ çij می‌گویند.

سُوزْ söz: سخن.

سیز siz: در ترکی چگلی، هر گاه بـه بزرگـان و محترمان خطاب کنند، ایـن ضـمیر را در معنـای: «تو» به کار می‌برند. اما معنای اصلی آن: «شما» است به کـوچکتران «سـن» خطـاب مـی‌کننـد. اوغوزان، بر عکس عمل می‌کنند.

قُوزْ quz: قُوزْ تاغْ quz tağ: محلی از کـوه کـه آفتاب به آنجا نرسد، محل سرد و شمالی کوه.

بُوسْ pus: کُوکْ بُوسْ بُلْدی kök pus boldı یعنی: آسمان، تیره و تاریک شد.

بُوسْ pus: اَرْ کُوزی بُوسْ بُلْدی ər közi pus boldı یعنی: چشم شخص تیـره و تـار شـد. از بخار معده‌اش، چشمش تیره شد.

تُـوسْ تُـوسْ tus tus: اَنـی تُـوسْ تُـوسْ اُرْدی anı tus tus urdı یعنی: او، تنـد و تنـد و تاپ تاپ بر لباس وی زد.

بوش boş: بُوشْ کِشی boş kişi یعنی: انسان حُر و آزاده.

- بُوشْ اُراغُتْ boş urağut یعنـی: زن طـلاق گرفته.

- بُوشْ اَلِکْ boş əlig یعنی: دست‌خالی. دست خالی و فارغ از کار و از دارایی و مال.

- بُوشْ اَتْ boş ət یعنی: گوشت‌شل و نرم. بـه زمین سست‌و نرم نیز چنین می‌گویند.

- بُوشْ اَتْ boş at یعنی: اسـب سـر خـود رهـا شده.

- بُوشْ اَفْ boş ew یعنی: خانه‌ی خالی.

به هر ظرفی که خالی شده باشد و به هر وسـیله- ای که پس از استفاده رها شده باشد نیـز، چنـین می‌گویند.

بیشْ béş: پنج.

تُوشْ tuş: همتا، هم‌لنگه، شبیه و مانـنـد. اَنِـکْ تُوشی anıŋ tuşı یعنی: همتای او، هم کفو او.

تُـوشْ tuş : مقابـل. روبـروی چیـزی. اَفِـمْ تُوشی ewim tuşı یعنی: مقابل خانه‌ام.

تُوشْ tuş : بالای سینه، سرسینه.

تُوشْ tuş : گیره‌ی طلایی و یا نقره‌ای کمربند.

تُوشْ tuş : تُوشْ اُودی tuş odı یعنـی: زمـان خواب نیمروزان، قیلوله.

تُوشْ tüş : خوابدیدگی، احتلام. تُـوشْ کُـرْمِشْ اُغْلانْ tüş körmiş oğlan یعنی: پسـر بچـه‌ی خوابدیده و محتلم.

تُـوشْ tüş : خـواب، رویـا. تُـوشْ یُـورْدی tüş yordı یعنی: خوابگزاری کرد، رؤیا تعبیر کرد.

تیشْ tiş: دندان. دندانهای انسان و جز آن.

تیشْ tış: گاو آهن، خیش آلات.

تیشْ tış: تـیشْ اَتْ tış at یعنـی: اسـبی کـه سفیدی پیشانی او تا بالای چشمانش آید، امـا بـه گوشهایش نرسد و پوزه‌اش را هـم فـرا نگیـرد و بلکه در میانه‌ی این دو باشد. و به آن نمـی‌تـوان مبرقع گفت

سیشْ sış: سیخ توتماج.

سیشْ sış: ورم، آماس.

سَیْشْ sayış: (مُمال) ضمان. *مَنْ اَنْکَرْ سَیْشْ بیردِمْ* *mən aŋar sayış bérdim* *یعنی:* من وجه‌الضمان او را پرداخت کردم.

قُوْشْ qoş: *قُوشْ اَتْ qoş at* اسب یدک و جنیبت خاقان.

قُوشْ qoş: جفت و تای هر چیزی. *قُوشْ بِجاکْ qoş biçək* *یعنی:* دو چاقوی همتا. (ترکی آرغویی). در این کلام نیز آمده است *قُرْقْمِشْ کِشیکا قُویْ بَشی قُوشْ کُرُنُورْ qorqmış kişigə qoy başı qoş körünür* *یعنی:* آدم ترسو، کلّه‌ی گوسفند را دو تا می‌بیند. این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که از چیزی بترسد و هر آن به خیال دیدن شبح آن، از جا بر جهد.

کیشْ kiş: سمور. *کیشْ قُذْرُقی kiş qužruqı* *یعنی:* دم سمور.

کیش kiş (ممال): تیردان. اوغوزان و نیز برادران آنان قپچاقان، این را ندانند.

لیشْ liş: لعاب. (ترکی چگلی).

لیشْ liş: بلغم. *لیشْ اَقْتی liş aqtı* *یعنی:* بلغم و یا لعاب روان شد.

مُوشْ muş: گربه. (ترکی چگلی). اوغوزان *جَتُکْ* çətük می‌گویند.

بُوغْ boğ: جامه‌دان، بسته، بقچه.

تُوغْ tuğ: گرد و غبار که از سم اسبان بر خیزد.

توُغْ tuğ: طبل و کوس که در پیشگاه خاقان بنوازند. *خانْ تُوغْ اُرْدی xan tuğ urdı* *یعنی:* خان، طبل نوبت‌نواخت

تُوغْ tuğ: پرچم و درفش. *تُقُوزْ تُوغْلُغْ خانْ toquz tuğluğ xan* *یعنی:* خان و یا خاقان نه درفش. هر اندازه که کشور وسعت یابد و مقام و منزلت خان و یا خاقان بیشتر گردد، توغ از نه فراتر نمی‌رود. زیرا که عدد نُه، فال نیکو دارد. این توغان نُه گانه از حریر و دیبا و به رنگ نارنجی ساخته می‌شوند. و آن را به فال نیک می‌گیرند.

توغْ tuğ: سدّ، بند آب. *سُقْقا تُوغْ اُرْ suwqa tuğ ur* *یعنی:* بر آب، بند بساز.

تُوغْ tuğ: درپوش و وسیله‌ی مسدود کردن هر چیز.

- *تُنْکْلُکْ تُوغی tüŋlük tuğı* *یعنی:* درپوش روزن، پنجره و اجاق.

تیغ tığ: *تیغْ اَتْ tığ at* یعنی: اسبی با رنگی میان سرخ و کهر، اسب گندمگون.

جاغْ جُوغْ çağ çuğ: *جاغْ جُوغْ قُبْتی çağ çuğ qoptı* *یعنی:* بانگ و غوغا بر خاست *جُغی قُپدی çuğı qoptı* *یعنی:* سر و صدا شد.

جُوغْ çoğ: جامه‌دان، بقچه.

جُوغْ çoğ: تابش آفتاب، شعاع‌های خورشید در نیمروزان.

جُوغْ çoğ: زبانه‌ی آتش. که از سرخ شدن هیزم حاصل شود.

جیغْ çığ: پوشش چادر و آلاچیق که کوچگران از علف مشک چوپان بر پا دارند. علف مشک چوپان، از نی نازکتر و لطیفتر از آن است

جیغْ çığ: واحد اندازه‌گیری پارچه میان ترکان. معادل دو سوم ذراع عربها است کوچگران با آن پارچه اندازه می‌گیرند و متر می‌کنند.

سیغْ sığ: پی افزوده‌ی همانندگی و تشبیه است به فرجام اسم و نامواژک افزوده می‌شود و آنچه را که مراد است به آنچه که بر زبان جاری است یعنی مشبه را به مشبه به، تشبیه می‌کند. مانند:

- *قُلْسغْ اَرْ qulsığ ər* *یعنی:* کسی که شبیه برده است

- *بُو قَری اُلْ اُغْلانْسغْ bu qarı ol oğlansığ* *یعنی:* این پیر سالخورده، خوی کودکان دارد، اخلاق این پیر همانند اخلاق کودکان است

در تکواژ دارندەی حرف «ک» و یا در نرم آوایان به جای حرف «غ»، حرف «ک» می‌آید. مانند:
- *بُو اَرْ اُلْ بَگْسِکْ* bu ər ol bəgsig یعنی: رفتار این شخص شبیه رفتار بیگ است خلق و خوی بیگان را دارد.
- *بُو اُغُلْ اُلْ اَرْسِکْ* bu oğul ol ərsig یعنی: این کودک اخلاق مردان را دارد.

قُوغْ qoğ: خس و خاشاک که در چشم و یا در غذا افتد.

قاغْ قُوغْ qağ quğ: *قاژْ قاغْ قُوغْ آتّی* qaz qağ quğ etti یعنی: مرغابی به این صورت، آواز در آورد.

قیغ qığ: کود که با آن زمین را پر قوت می‌سازند.

سُوفْ suf: کمربندی که با دست از نخ پشم بافته می‌شود.

سُوڤْ suw: آب. در این کلام نیز آمده است *سُوڤْ بِیرْماسْکا سُوتْ بِیرْ* suw bérməskə süt ber یعنی: به کسی که آب نمی‌دهد شیر بده. به کسی که به تو بدی می‌کند، تو نیکویی کن، زیرا که احسان تو، او را بندەی تو می‌سازد.

قـاڤْ قُـوڤْ: qaw quw *تُـونْ قـاڤْ قُـوڤْ بُلْدی* ton qaw quw boldı یعنی: لباس هنگام دوخت، درهم و درکشیده گشت

بوڤْ pow: رنگ سبز گونه که در اثر کهنگی و یا گندیدگی بر روی نان بیات دیده می‌شود. موارد دیگر نیز چنین است

بوقْ poq: غائط (ترکی اوغوزی).

بوقْ buq: *قاغُونْ بُوقْ بِیرْکا تُشْدی* qağun buq yergə tüşdi یعنی: خربزه با صدای پـات (= بوق) بر زمین افتاد. به هر چیز توخالی نیز که بر زمین افتد، و پاره شود می‌گویند:

بُوقْ آتّی buq etti: که صدا کردن آن را می‌فهماند.

جُوقْ çoq: *جُوقْ اَرْ* çoq ər یعنی: شخص کم‌خرد، عقب‌افتاده و خسیس (ترکی اوغوزی).

جیقْ çıq: *جیقْ اَتْ کُرایِنْ* çıq et körəyin یعنی: صدای ضعیفی در بیاور، تا رشادتت را بسنجیم. در مورد کسی گویند که نتواند در مقابل آزار دهنده، واکنش نشان دهد.

سُـوقْ suq: *سُوقْ اَرْ* suq ər یعنی: شخص تنگ چشم و حریص. *سُوقْ اَرْنَکاکْ* suq ərŋək یعنی: انگشت شهادت، این، انگشت حرص و طمع است زیرا اول، او به خوردن غذا آغاز می‌کند.

سیقْ sıq: اندک و کم. *اُلارْدا قُویْ سیقْ اُلْ* olarda qoy sıq ol یعنی: گوسفند در میان آنان اندک است(ترکی اوغوزی).

قاقّوقْ qaqquq: *قاژْ قاقّوقْ آتّی* qaz qaqquq etti یعنی: مرغابی قاق‌قاق کرد.

قاقُوقْ qaquq: گوشت و یا میوه‌های مانند آلو، شفتالو که هسته‌ی آن جدا شده و خشک کرده شده باشند.

بُوکْ bök: حالت قرار گرفتن قاب بر پشت در قاب بازی. به آن *جِکْ بُوکْ* çik bök هم گفته می‌شود.

بُـوکْ bög: گونه‌ای عنکبوت (در یکی از گویشهای ترکی و ترکمنی).

کُوکْ kög: *کُوکْ یِلْقی* kög yılqı یعنی: چهارپای رها شده به چراگاه.

کُوکْ kög (با حرف «ک» طنین آوا): عروض شعر، وزن و ریتم در شعر و آوازخوانی. *بُو یِیرْنا کُوکْ اُزا اُلْ* bu yir nə kög üzə ol یعنی: وزن این شعر بر چه مبنایی است تقطیع آن چگونه است؟

کُوکْ kög: بمی و زیری صدا در خوانندگی و اجرای آهنگ. *اَرْ کُوکْلَنْدی ər kögləndi* یعنی: مرد، با بلند و کوتاه کردن صدای خود، آواز خواند.
در این قطعه نیز آمده است:

کُوکْلَرْ قَمُغْ تُزُلْدی
اِڤْـرِقْ اِدِشْ تِزِلْدی
سَنْسِزْ اُزُمْ اُزْلَدی
کَلْکِلْ اَمُلْ اُیْنَلِمْ

Köglər qamuğ tüzüldi
Iwrıq ižiş tizildi
Sənsiz özüm üzəldi
Kəlgil amul oynalım

ترجمه: ریتم‌ها و آهنگ‌ها تنظیم شد،
صراحی و قدح‌ها صف بستند.
بی‌تو، دلم رنجور شد.
بیا به آهستگی برقصیم

توضیح آنکه: ترانه‌ها نواخته شد، می‌گوید قدح‌ها را صف بستند و دلم آرزوی تو کرد، فوری بیا که در آرامش و سکون بازی کنیم.

کُوکْ kög: لطیفه‌ی خنده آور و کومیک که در طول سال میان مردم یک شهر پدید می‌آید. *بُو یِلْ بُو کُوکْ کَلْدی bu yıl bu kög kəldi* یعنی: این لطیفه امسال رواج یافت، لطیفه‌ی امسال، این است.

کُوکْ kög: برجستن و بیدار باش قوچ و بز نر و هر حیوان دیگر بر ماده‌ی خود در زمستان. *قوی کُوکی بُلْدی qoy kögi boldı* یعنی: زمان جهش قوچ‌ها فرا رسید. موارد دیگر نیز چنین است.

کُوکْ kög: زنگار که بر روی آینه می‌نشیند. *کُوزُنکُوکا کُوکْ تُشْدی közüŋügə kög tüşdi* یعنی: بر روی آینه زنگار افتاد.

کُوْکْ kög: کک و مک که بر چهره‌ی زن می‌افتد. به کک و مکی که بر رخسار دیگران هم بیفتد، چنین می‌گویند.

کُوْکْ kök: آسمان. در این قطعه نیز آمده است:

کُوکّا سُڏسا یُوزْکا تُشُورْ
Kökgə sužsa yüzgə tüşür

یعنی: به آسمان تف کند، به صورت می‌افتد.
توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید هر کس آب دهان خود را به سوی آسمان افکند، بر روی خودش می‌افتد. این مثل را زمانی به کار می‌برند که کسی بخواهد در حق یکی بدی کند و خود گرفتار آن بدی می‌شود.

کُوکْ kök: رنگ ازرق و آسمانی. *کُوکْ تُونْ kök ton* یعنی: جامه‌ی آبی رنگ. به هر چیز دیگری که به رنگ آسمانی باشد نیز، چنین می‌گویند.

کُـوکْ kök: *کَنْدْ کُوکی kənd köki* یعنی: باغات و بستانهای اطراف شهر، سواد شهر، سیاهی شهر و مقصود از آن سبزی درختان است.

کوکْیُوقْ kökyuq: نام بزرگان روستاهای ترکمنان.

بیلْ bél: کمر، تهیگاه. *اَنی بیلِنْدا تُتْ anı bélində tut* یعنی: او را، از کمرگاهش بگیر. *اُلْ اَنْکَرْ اَنْجا اَشْ بِیْرْدی بِیلْ قِلْدی ol aŋar ança aş bérdi bél qıldı* یعنی: او، آنقدر به وی غذا داد که تهیگاهش پر شد. به که کسی برای افراد غذای بیش از حد نیاز دهد، *بیلْ قِلْدی bél qıldı* می‌گویند. (ترکی چگلی).

تول tul: [بیوه]. *تُولْ اُراغُتْ tul urağut* یعنی: زن بیوه.
در این کلام نیز آمده است:

یَـقْـلاقْ تیلّغْ بِیکْدَنْ کَرُو یَلِنْکُوس تُولْ بِیکْ

Yawlaq tıllığ bégdən kərü yalıŋus tul yég *یعنی:* تنها و بیوه ماندن بهتر از داشتن شوهر بدزبان است

توضیح آنکه: بیوه ماندن زن بهتر از آن است که شوهری بدزبان او را به دشنام بگیرد.

تُولْ töl: هنگام زایمان. (ترکی اوغوزی). به بچه نیز *تُولْ töl* می‌گویند.

تیلْ tıl: زبان. در این کلام نیز آمده است *اَرْدَمْ باشی تیل ərdəm başı tıl* *یعنی:* تاج فضایل، زبان است و این، همانند این عبارت عربی است «اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسانِهِ» *یعنی:* مرد، زیر زبانش پنهان است

تیل tıl: لغت و زبان. اُیغُرْ تیلی uyğur tılı *یعنی:* زبان اویغوری. ختای تیلی xıtay tılı *یعنی:* زبان چینی.

تیلْ tıl: سخن. *اُلْ بَکْکا تیل تَکُرْدی ol bəggə tıl təgürdi* *یعنی:* او به بیگ زبان درازی کرد.

تیلْ tıl: خبر چین، جاسوس. *یَغیدِنْ تیلْ تُتّی yağıdan tıl tuttı* *یعنی:* از دشمن جاسوس گرفت

جیلْ çil: کبک (ترکی اوغوزی)

جیلْ çil: جای و اثر کتک و چماق در بدن.

سُولْ sül: نم و رطوبت در گوشت و در درخت *سُولْ لُکْ اَتْ sül lüg ət* *یعنی:* گوشتی که بهتر نپخته و بر رویش اثر خون مانده باشد. در این کلام نیز آمده است *سُکُتْ سُولِنْکا قَزِنک قاسِنکا sögüt süliŋə qažıŋ qasıŋa* *یعنی:* برای بید تازگی و برای خلنگ سفتی و درشتی.

توضیح آنکه: رطوبت و تری برای درخت بید سازگارتر است و سفتی پوست برای بوته‌ی خار خلنگ.

سُولْ sol: *سُولْ اَلِکْ sol əlig* *یعنی:* دست چپ.

سیلْ sil: *سیلْ کِشی sil kişi* *یعنی:* شخص کم خوراک. کسی که خوردن هر غذایی را ناپسند می‌دارد. سیلْ اَتْ sil at *یعنی:* اسبی که علوفه کمتر می‌خورد.

قُولْ qol: بازو.

قُولْ qol: کمره‌ی کوه که از ستیغ آن فروتر و از دامنه‌اش فراتر باشد. گویند: اُوبْری قُولی oprı qolı *یعنی:* شاخه‌رود، بازوی رودبار.

قُول qol: خط نقر شده مانند جاده بر روی تیغه‌ی شمشیر و خنجر که گاه آن را زراندود نیز می‌کنند. به آن، *قِلِچْ قولی qılıç qolı* بازوی شمشیر نیز می‌گویند.

کُول köl: حوض.

کُولْ köl: آبگیر، استخر، دریاچه. *اِسِکْ کُوْل İsig köl* *یعنی:* نام دریاچه‌ای در بارسغان به طول ۳۰ و به عرض ۱۰ فرسخ.

- *کُرُنْکْ Körüŋ :* نام دریاچه‌ای در موضع ییز *yiz* در کوهساران کاشغر. پیرامون آن ۳۰ فرسخ است

- *سِژِنْکْ کُولْ Sižiŋ köl* نام دریاچه‌ی مانند قبلی در موضع: *قُجنکارْ باشی qoçŋar baş*.

- *یُلْدُزْ کُولْ Yolduz köl :* نام دریاچه‌ای در مرزهای کوچه *küçə* ، کِنْکُتْ *kiŋüt* و اویغوران.

- *ایْ کُولْ Ay köl :* نام محلّی در موضع اُجْ *uç*.

- *تَرِنْکْ کُوْلْ Tarıŋ köl :* نام دریاچه‌ای در مرز *اِکی اُکُوزْ iki öküz* . و مانند آن، هر یک از این دریاچه‌ها، در سرزمین‌ها و کشورهای ترک، دریاچه‌های فراوانی دارند. من، تنها از مهمترین دریاچه‌های ترک در سرزمین‌های اسلامی نام بردم.

کُولْ köl: دریا. *کُوْل کُبْکی köl köpügı* *یعنی:* کف دریا. (به کف دریا، تَنْکِزْ کُبُکی *təŋiz köpügi* نمی‌گویند).

تیم tim: خیک پر از شراب. *تیمجی timci* شراب فروش، میخانه‌دار. گاه به تاجر شراب نیز، *تیم tim* می‌گویند. ولی اوّلی صحیح است زیرا پی افزوده‌ی ج یcy/ci نشانه‌ی دال بر پیشه و حرفه است.

سِمْسِمْراقْ sımsımraq: نوعی خوراک. بدینگونه که کلّه را پس از پختن، ریزه ریزه می‌کنند و در ظرفی سفالی بر روی آن ادویه‌جات و ماست‌ترش می‌افزایند و مدتی رها می‌سازند که به عمل آید و سپس می‌خورند. (ترکی چگلی).

قُومْ qom: عرقگیر شتر. بدینگونه که جلْ شتر را پر از کاه می‌کنند و دو سوی آن را تا حد کوهان بلند می‌کنند و سپس بر شتر می‌نهند. به آن *تَـڤـی قُومی tǝwǝy qomı* می‌گویند.

قُومْ qom: موج. موج آب، در این بیت نیز آمده است.

کُکُمْ قُومی قُپْسا قَلی تامِغْ اِتارْ
کُرْسا آنی بِلْکا کِشی سُوزْکا بُتارْ
Köküm qumı qopsa qalı tamığ itǝr
Körsǝ anı bilgǝ kişi sözgǝ bütǝr

یعنی: اگر موج دریای من بلند شود، سرایم را جاکن می‌کند،
اگر مرد خردمند آن را ببیند، سخنم را گواه خواهد بود.

توضیح آنکه: می‌گوید اگر امواج حوض من بلند شود، تو گویی کاخ و سرایم را از جای بر می‌دارد اگر مرد خردمندی آن را مشاهده کند، راستی سخنم را گواهی می‌دهد.

نُومْ nom: ملت، شریعت، دین و قانون. *تَنْکْری نُومی tǝŋri nomı* *یعنی:* دین و شریعت الهی. همه‌ی ملّتها *نوم nom* نامیده می‌شوند. این کلمه، چنین است.

تُونْ ton: لباس، جامه.

تُونْ tun: آرام و قرار. *کُنْکُلْ تُونْ بُلْدی köŋül tun boldı* *یعنی:* دل، آرام یافت.

تونْ tun: *تُونْ اُغُلْ tun oğul* *یعنی:* نخستین فرزند که زن زاید، خواه پسر باشد و خواه دختر. *تُونْ قیزْ tun qız* *یعنی:* نخستین دختری که زن زاید. *تُون بَکْ tun bǝg* *یعنی:* نخستین شوی زن.

تینْ tın: تین کِشی tın kişi *یعنی:* شخص آسایش طلب که به او را در مراتع رها کنند تا کاری عنایت و توجه نکند. به هر حیوان هم که مدتی استراحت کند و تنبل شود نیز، چنین می‌گویند.

تینْ tin: افسار و عنان.

جینْ çın: *جینْ سُوزْ çın söz* *یعنی:* سخن راست.

جینْ çın: *جین کشی çın kişi* *یعنی:* شخص مورد اعتماد و درستکار.

خُونْ xun: *خُونْ ایشْ xun ış* *یعنی:* کار بد و بیهوده و درشت. *خُونْ خَرا ایشْلَما xun xara işlama* *یعنی:* کار بیهوده انجام مده!

سُونْ sun: *سُونْ کِشی sun kişi* *یعنی:* شخص خوشخو و پاکدل.

سُونْ son: *سُونْ آلْتُونْ son altun* *یعنی:* شمش طلا. طول آن بین یک انگشت تا یک ارش در تغییر است.

سینْ sın: قد و بالا. *بُوژْلُغْ سینْلِغْ کِشی bożluğ sınlığ kişi* *یعنی:* شخص بلند بالا. به مزار نیز *سینْ sın* گویند. زیرا که به اندازه‌ی قدّ آدمی است.

سین sın: مزار و گور. *قاتُونْ سینی Qatun sını* نام شهری فیمابین چین و تنقوت.

سینْ sin: تو. (ترکی کنجکی). ترکان سن sǝn می‌گویند. در گویش کنجکی، گاه کلمات مکسور

می‌شوند و از این رو، گویش آنان نرم و سست است اما گویش چین شمالی، چگلی، یغما و تخسی به ضمه گرایش دارد. دیگر ترکان از اوغوزان، سواران و قپچاقان تا کشور روم به فتحه میل می‌کنند.

مانند تکواژ *تِڤی* *tiwi* در گویش ترکان که اوغوزان حرف «ت» را در آن مفتوح می‌سازند و می‌گویند: *توا* *təvə*. و یا مثلا ترکان می‌گویند: *بَرْدِمْ* *bardım* در معنای: «رفتم» که در آن حرف «د» مکسور است و قاعده نیز همین است اما اوغوزان و دیگران حرف «د» را مفتوح می‌سازند و *بَرْدَمْ* *bardam* می‌گویند که خلاف قاعده است آرغوییان حرف «د» را ضمه می‌دهند و در صیغه‌های ماضی می‌گویند:

- *بَرْدُمْ* *bardum* یعنی: رفتم.
- *کَلْدُمْ* *kəldüm* یعنی: آمدم.

این گویش بسیار خلاف قاعده است اختلاف این شیوه‌ها، چنین است که گفتم.

شین şın: تخت، سریر. (ترکی چگلی).

قوُنْ qon: گوسفند. (ترکی آرغویی). حرف «ن» بدل از حرف «ی» است قاعده، همانگونه که گذشت، همین است

قینْ qın: غلاف و نیام خنجر و شمشیر.

کُونْ kön: پوست اسب. *اَتْ کُونی* *at köni* می‌گویند و اختصاصا در همین ترکیب کاربرد دارد. که گاه برای نامیدن پوست انسان همین به کار می‌رود. مانند:

-*اَنِکْ کُونی قُریدی* *anıŋ köni qurıdı* یعنی: او مرد، پوستش خشکید.

-*تَڤی کُونی* *təwəy köni* یعنی: پوست شتر (به پوست شتر از طریق استعاره چنین گویند).

تکواژ *کُونْ* *kön* به پوست، قبل از دباغی و پیراستن اطلاق می‌شود. بعد از دباغی، به آن، *قُغُوش* qoğuş می‌گویند.

مُونْ mun: بیماری و عیب. *مُونْ کِشی* *mun kişi* یعنی: شخص گشاد دل. در این کلام نیز آمده است

یَلْنکَق اُغْلی مُونْسُزْ بُلْماسْ *yalŋuq oğlı munsuz bolmas* یعنی: آدمیزاد بی‌درد و عیب نمی‌شود.

مطوی از این باب

بُوی boy: شنبلیله، گیاه خوردنی. (ترکی اوغوزی).

بُوی böy: حشره‌ای از نوع عنکبوت. *بُوکْ* *bög* هم تلفظ می‌شود. صحیح آن، همین است

بُوی boy: تیره، قوم، عشیره، قبیله، خویش. (ترکی اوغوزی).

دو تن ناشناس، هنگامی که به هم می‌رسند، بعد از سلام از همدیگر سؤال می‌کنند: *بُوی کِمْ؟* *boy kim?* یعنی: «از کدام قبیله هستی؟» و طرف پاسخ می‌دهد مثلا: *سَلْغُرْ* *salğur* یعنی: «از تیره‌ی سالغور هستم» و یا یکی از تیره‌هایی را که در سرآغاز این کتاب بر شمرده‌ام، نام می‌برد. سپس آن دو به سخن گفتن می‌آغازند و یا به راه خود می‌روند. و بدینگونه تیره و عشیره‌ی همدیگر را می‌شناسند.

تُوی toy: اردوگاه، قرارگاه سپاهیان.

- *خانْ تُویْ* *xan toy* یعنی: اردوگاه خاقان. این را اوغوزان نمی‌دانند.

تُوی toy: *تُویْ اُوتی* *toy otı* نوعی گیاه دارویی.

تُوی toy: گل پخته که از آن سفال می‌سازند.

-*تُویْ اَشِجْ* *toy aşıç* یعنی: دیگ گلین و سفالین.

تُوی toy: هوبره، پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت به اندازه‌ی ماکیان، حباری. گویش کسانی

است که حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال می‌سازند. تُوذْ *tož* هم گفته می‌شود. (ترکی چگلی).

قُوی qoy: گوسفند. قُویْ یِلی *Qoy yılı* نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

قُویْ qoy: بغلگاه جامه، زیر بغل لباس. اَلِکْ قُویْقا سُقْ *əlig qoyqa soq* یعنی: دست‌ترا به بغل در آور.

قوی qoy: زمین پهنه‌ی کنار رودخانه، وادی رودخانه.

مثال از این باب

یابْ یُوبْ yap yup: حیله، خدعه، فریب. تکواژ یُوبْ *yup* به تنهایی به کار نمی‌رود. اوغوزان می‌گویند.

-اُلْ اَنی یُوپْلادی *ol anı yupladı* یعنی: او، وی را فریب داد.

یُوت yut: بلا و مصیبت‌ناشی از سرمای سخت زمستان که حیوانات از شدت آن می‌میرند.

یار yar: پرتگاه، کناره رودخانه که آب آن را خورده باشد.

یِیرْ yér : جا و مکان.

یِیرْ yér: زمینه. بافته‌ای که در زمینه‌ی آن یک رنگ بر رنگهای دیگر غلبه داشته باشد. از این روی، می‌گویند:

یَشِلْ یِیرْلِکْ بَرْجِنْ *yaşıl yerlig barçın*

یعنی: پارچه‌ی حریر با زمینه‌ی سبز رنگ. رنگ سبز در این پارچه اصلی و بقیه‌ی رنگ‌ها فرعی‌اند.

یِیرْ yır: غزل، شعر و آواز.

یُوزْ yüz: رخسار. در این کلام نیز آمده است:

یُوزْکا کُورْما اَرْدَمْ تیلا

Yüzgə körmə ərdəm tilə یعنی: به رخسار منگر، در جستجوی فضلیت باش.

توضیح آنکه: به زیبایی و یا زشتی صورت منگر، از شخص ادب و فضیلت بخواه.

همانند این مصراع از «عصام» است:

اِنَّما الْمَرْءُ بِاَصْغَرَیهِ بِقَلْبِهِ وَ لِسانِهِ [یعنی: مرد به دو عضو کوچکش است: دلش و زبانش.]

یِیزْ yiz: علف سله که چادرنشینان با آن پوشش و سرپرده‌ی آلاچیق و چادر می‌سازند. از نی نازکتر و نرمتر است.

یاشْ یُوشْ yaş yuş: سبزیجات. تکواژ یُوشْ *yuş* تنها به کار نمی‌رود.

ییش yış: نشیب و فرود. اَرْتْ ییِشْ *art yış* یعنی: فراز و نشیب.

یُوغْ yoğ: نام طعامی که برای تشییع کنندگان میت به مدت سه یا هفت روز تدارک ببینند.

یاق یُوقْ yaq yuq: آلودگی‌های ظروف، سرریز دیگ‌ها، ناشور ظروف.

- آیاقْ یُقی *ayaq yuqı* یعنی: ناشور کاسه.

- یاقْ یُوقْ قَداشْ *yaq yuq qadaş* یعنی: خویشاوند دور.

یُوق yoq: نه. اُلْ مُنْدا یُوقْ *ol munda yoq* یعنی: او، در اینجا نیست.

یُوکْ yök: پَرِ پرنده.

ییکْ yig: یُکُونْ ییکی *yügün yigi* یعنی: بخشی از افسار که در دهان قرار می‌گیرد.

ییکْ yég: خیر و نیکویی. برتری و فضیلت چیزی به چیز دیگری را نشان می‌دهد. بُو اَتْ اَنْدا ییکْ *bu at anda yég* یعنی: این اسب، از آن یکی بهتر است.

ییکْ yig: ییکْ اَتْ *yig ət* یعنی: گوشت نیم پخته. به هر چیز نیم‌پخته‌ی دیگر نیز ییک yig می‌گویند.

ییکْ yik (با کاف ستبر): دوک. با «الف» نیز به شکل *ایکْ ik* نوشته می‌شود. این قاعده در عربی نیز جاری است مانند:
اَلْمَعی ← یَلْمَعی.
اَلَنْدَدُ ← یَلَنْدَدُ.

یولْ yol: راه. به سفر نیز اطلاق می‌شود. مانند: -*اَنْکَرْ یُولْ جِقْتی aŋar yol çıqtı یعنی*: برای او سفری پیش آمد. هر گاه سفر ناگهانی پیش آید، چنین می‌گویند.

یُولْ yul: چشمه‌ی آب.

ییلْ yél: باد، نسیم.

ییلْ yél : جن، پری. *اَرْ یَلْپِنْدی ər yélpindi*
یعنی: [آن] مرد، جن زده شد.

ییمْ yém : غذا، طعام. *ییمْ کَلْدُر* yém kəldür
یعنی: غذا بیاور.

یُونْ yun: *یُونْ قُشْ yun quş یعنی*: طاووس.
- *یُون اَرِقْ Yun arıq* نام ییلاقی نزدیک بالاساغون.

یین yén *یعنی*: بدن.

باب فَعَلْ
از تکواژان آغازواکی و میان واکی

تابْ tap : اثر زخم و یا کوفتگی. *اُلْ اَنی تابْ تابْ اُرْدی ol anı tap tap urdı یعنی*: او، وی را از هر طرف تاب تاب زد.

سابْ sap: دسته‌ی شمشیر، چاقو و خنجر. در این کلام نیز آمده است

اُغْلانْ ایشی ایشْ بُلْماسْ
اُغْلاقْ مُنْکُزی سابْ بُلْماسْ
Oğlan ışı ış bolmas
Oğlaq müŋüzi sap bolmas

ترجمه: کار کودکان، کاری در خور نمی‌شود،
از شاخ بزغاله دسته‌ی خوبی در نمی‌آید.

سابْ sap: نوبت در جواب دادن. در آسیاب و در آبیاری نیز چنین است

اُلْ سُوزْگالی سابْ بیرْماسْ
Ol sözgəli sap bérməs

یعنی: او در سخن‌رانی، نوبت نمی‌دهد، سخن گفتن را رها نمی‌کند.
سَنِکْ سابْ کَلْدی sənin̡ sap kəldi یعنی: نوبت تو را رسید.

شاب شاب şap şap: *اَنی شابْ شابْ بُیُنْلَدی anı şap şap boyunladı یعنی*: او را شاپ شاپ پس گردنی زد.

شاب شاب sap sap: *اُلْ قاغُونُغْ شابْ شابْ ییدی ol qağunuğ şap şap yédi یعنی*: او خربزه را لاف لاف خورد. به هر چیز آبدار دیگری مانند شفتالو نیز که هنگام خوردن آنها از دهان صدا در بیاید، نیز چنین می‌گویند. در عربی نیز به صدای لبها هنگام خوردن، «الشیب» می‌گویند.

قابْ qab: خیک، مشک.

قابْ qab: ظرف. هر ظرفی را «قاب» می‌نامند. مانند کلمه‌ی «اَلْفَرْسْ» در عربی است که معنای اصلی آن شکستن گردن است، ولی بعدها هر نوع قتل را نیز «فَرْسْ» گفتند.

قابْ qap: کیسه‌ای که جنین در رحم مادر، درون آن است و همراه تولد نوزاد، آن نیز بیرون می‌آید. در این حالت، چنین تولدی را فرخنده و مبارک می‌شمارند و نوزاد را *قاپْلغْ اُغُلْ qaplığ oğul* می‌گویند.

قاب qap: به طریق استعاره به خویشاوند می-گویند. *اُلْ مَنِکْ بِرْلا اُیا قابْ اُلْ ol mənin̡ birlə uya qap ol یعنی*: او با من، مانند دو همزاد، خویش است

جاتْ çat: چاه (ترکی اوغوزی).

قاتْ qat: میوه‌ی بته‌ی خار مغیلان. *اَفِلْغُو قاتی afılğu qatı یعنی*: میوه‌ی یک درخت

دریایی. سِنْجْغانْ قاتی sınçğan qatı یعنی: میوه‌ی خار مغیلان. آن را می‌افشرند و با ماست مخلوط می‌کنند و بر توتماج می‌ریزند که رنگ بگیرد. در گویش تیرههای یماک، قپچاق، قای، تاتار، چومیل به هر گونه میوه‌ی درختی قات qat می‌گویند.

ساجْ saç: تابه.

قاذْ qaž: توفان و بوران که آدمی را بکشد. قاذْ بُلْدی qaž boldı یعنی: توفان شد. و این، تابستان و زمستان در کوهها، و زمستان در دشتها اتفاق می‌افتد. در این قطعه هم آمده است:

کَلْدی اَسِنْ اَسْنَیُو
قاذْقا تُکَلْ اُسنَیُو
کِرْدی بُذُنْ قَسْنَیُو
قَرا بُلِتْ کُکْرَشُورْ

Kəldi əsin əsnəyü
Qažqa tükəl üsnəyü
Kirdi bužun qasnayu
Qara bulıt kökrəşür

ترجمه: نسیم وزیدن گرفت،
بتمامی همانند توفان بود.
مردم بر خود لرزیدند،
ابر سیاه غریدن گرفت

بارْ bar: هست واژه‌ای دال بر وجود چیزی در جایی. سَنْدا یَرْماقْ بارْمُو؟ sәndә yarmaq barmu? یعنی: آیا همراهت پول داری؟ و در پاسخ گفته می‌شود: بارْ bar یعنی: هست! این کلمه متضاد «لَیْسَ» در عربی و: یُوقْ yoq در ترکی است

بارْ bar: بارْ یِگْدا bar yigdә یعنی: سنجد بزرگ.

تارْ tar: تنگ. تنگ از هر چیز. تارْ اَفْ tar ew یعنی: خانه‌ی تنگ. موارد دیگر نیز چنین است

تارْ tar: کلک. کلکی که در رودخانه‌ها بر پا می‌دارند و آن بدینگونه است که خیک‌ها و مشک‌ها را پرباد می‌کنند و سر آنها را می‌بندند و به همدیگر متصل می‌کنند و زورق مانند بر روی آب شناور می‌سازند و خود بر آنها می‌نشینند و از آب رد می‌شوند. آن را از نی و شاخه‌های درختان هم می‌سازند. (به ترکی یاکو و تاناری).

تارْ tar: دُرد روغن. پس از آنکه روغن ذوب شده را از صافی گذرانیدند، دُرد آن در ته ظرف بر جای می‌ماند.

تارْ tәr: مزد و اُجرت. پولی که به کارگر می‌دهند. لفظ تَرجی tәrçi در معنای: «کارگر» از همین ریشه آمده است

تَرجی tәrci یعنی: عرق.

جارْجَرْمَقْ çar çarmaq: کودک و کودکان.

قارْ qar: برف.

بازْ baz: بیگانه و غریبه. یاتْ بازْ یَذْلِدی yat baz yažıldı یعنی: غریبه‌ها پراکنده شدند، جدا شدند.

تازْ taz : طاس، کچل، کل. تازْ اَتْ taz at یعنی: اسب پیسه‌دار.

در این کلام نیز آمده است:

تازْ اَتْ تَفارْجی بُلْماسْ

Taz at tafarçı bolmas یعنی: اسب پیسه‌دار، بار نمی‌کشد. زیرا که بد سم و بد ناخن است.

تازْ taz: تازْ قُویْ taz qoy یعنی: گوسفند بی‌شاخ، گوسفند طاس.

تازْ taz: تازْ یِیرْ taz yér یعنی: صحرای شورهزار کم علف.

قازْ qaz: مرغابی.

قازْ Qaz: *نام دختر افراسیاب. شهر قزوین را او بنا کرده است. اصل آن، قازْ اُیْنی qaz oynı* است چرا که دختر افراسیاب در آنجا اقامت داشت و بازی می‌کرد. بسیاری از ترکان، قزوین را مرز سرزمین ترکان می‌دانند. شهر قوم qum

(=قم) نیز، در این مرز قرار دارد. چرا که لفظ قُم، در ترکی به معنای ماسه است و دختر افراسیاب در آنجا به شکار می‌رفت.

برخی‌ها نیز *مَرْوَ الشّاهُجانْ* -Mərv- əş şahıcan (= مرو شاهجان) را مرز کشورهای ترک می‌شمارند. زیرا که *تُنْکا آلْپْ اَرْ* Toŋa alp ər یا افراسیاب که پدر *قازْ* Qaz باشد، شهر مَرْوْ mərv را پی افکند. افراسیاب این شهر را سیصد سال پس از بنای قُهُنْدُزْ توسط تهمورث بنا کرد.

برخی دیگر، هر سوی ماوَراءالنّهر را جزو کشورهای ترک به حساب می‌آورند که از *یَنْکَنْد* yankənd شروع می‌شود که آن را دِژِ *روُیین* نیز می‌نامند. به خاطر استحکام آن، «قلعه‌ی رویین» نامیده‌اند که نزدیک *بخارا* است. *سیاوُشْ* داماد افراسیاب و شوهر قاز، در همین جا کشته شده است. آتشپرستان سالی یکبار در این موضع گرد هم می‌آیند و در اطراف محل کشته شدن سیاوش، گریه و زاری می‌کنند و قربانی می‌دهند و خون قربانی را بر روی مزارش می‌پاشند. و این، عادت و رسم آنان است.

دلیل بر این دیدگاه آن است که از ماوراءالنهر و از یَنْکَنْد تا خاوران، همه، سرزمین ترکان است. نام *سَمَرْقَنْدْ* در اصل *سَمِزْکَنْد* samızkənd بوده است و شهر *شاش* نیز در اصل *تَشْکَنْدْ* taşkənd نام داشته است. نام‌های دیگر مانند *اُوزْکَنْدْ* özkənd و *تُنْکَنْدْ* tünkənd و همه‌ی نامهای دیگر ترکی است و با تکواژ *کَنْدْ* kənd ساخته شده‌اند. *کند* kənd در ترکی به معنی بلد و شهر است.

این شهرها را ترکان بر پا داشته‌اند و خود نیز به آنها نام‌ها داده‌اند و این نامها تاکنون بر جای است. اما پس از افزون شدن فارس‌ها در این شهرها، وضعیت آنها مانند شهرهای عجمی شد.

اکنون حد فاصل کشورهای ترک از دریای *آبِسْکُونْ* abisgün و دیار روم و از *اوُزْجَنْدْ* özçənt تا چین شمرده می‌شود. طول آن پنج هزار فرسخ و پهنای آن سه هزار فرسخ و همه‌ی آن هشت‌هزار فرسخ است.

قازْ سُقْی Qaz suwı: نام رودی بزرگ که در صحرای *ایلا* Ila جاری است. سبب این نامگزاری آن است که دختر افراسیاب در اطراف این رود، قلعه‌ای ساخته است و رودخانه با نام قلعه نامیده شده است.

قازْ qaz: پوست هر درختی را گویند. در این کلام نیز آمده است: *قاذِنْکْ قاسِنْکا* qažıŋ qasıŋa *یعنی:* در اینجا، حرف «ز» بدل به حرف «س» شده است زیرا که حرف «ز» بر حرف «س» سبقت دارد و آن، بهره‌ی خود را از سخن برده و تبدیل به حرف «س» شده است و دیگر جایی برای او در سخن نمانده است. در عربی حرف «ز» به حرف «ص» ابدال می‌یابد. مانند:

- *بُزاقْ* ← *بُصاقْ.*
- *لزق* ← *لصق.*
- *بوزی* ← *بوصِیّ.*

باشْ baş : سر.

باشْ baş: زخم. در این کلام نیز آمده است: *کُنی بَرِرْ کَیِکْنِکْ کُوزِنْدا اَذِنْ باشی یُوقْ* köni barır keyiniŋ közində ažın başı yoq

ترجمه: آهویی که راست رود، و به پیرامون خود نگاه نکند زخم و شکافی جز دو چشم خود ندارد.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید دو چشم در حقیقت زخم و شکاف نیست. این مثل را در مورد کسی گویند که به کارهای دشوار بپردازد و از سوی هر کسی نیز سرزنش شود.

تاشْ taş: ۱. سنگ [۲. بیرون ، خارج].

تاشْ تُـونْ taş ton: لبـاس بیرونـی، جامـه‌ی رویی.
- *تاشْ یِیرْ taş yér* : محل دور، جایگاه پهـن و وسیع، دشت و بیابان.
سـاشْ saş: *سـاشْ آتْ saş at* یعنـی: اسـب رمنده.
قاشْ qaş: ابروی بالای چشم.
قاشْ qaş: سنگ صاف سفید و یا سیاه از سفید آن نگین انگشتری می‌سازند که از رعـد و بـرق، تشنگی و توفان محافظت مـی‌کنـد. *قـاش اُکُـوزْ Qaş öküz* دو رود در دو سوی شهر ختن جاری است که یکی را *اُرُنْـکْ قـاشْ اُکُـوزْ örüŋ qaş öküz* نامند که سنگ‌های سفید، صـاف و لغـزان در آن فراوان اسـت و نـام رود نیـز از همـین جـا گرفته شده است. دومی را *قَرا قـاشْ اُکُـوزْ qara qaş öküz* می‌نامند که سنگ‌های سیاه صاف و لغزان در آن یافـت مـی‌شـود. ایـن سـنگ‌هـا در همـه‌ی جهان، جز در این دو رود، یافت نشود.
قاشْ qaş: ساحل و جانب هر چیـــزی. *یـــار قاشـــی yar qaşı* یعنـــی: کنـاره‌ی حوضـچه و رودخانه.
باغْ bağ: قلاّده.
باغْ bağ: پشته‌های بسته شده‌ی هیزم و مانـند آن. *اُتُنْک باغی otuŋ bağı* یعنی: بسته‌ی هیزم، یک دسته هیزم.
تاغْ tağ: کوه. در این کلام نیز آمده است
تاغْ تاغْقا قَـڤُـشْماسْ
کِشی کِشْیکا قَـڤُـشُورْ
Tağ tağqa qawuşmas
.Kişi kişigə qawuşur
یعنی: کوه به کوه نمی‌رسد،
آدم به آدم می‌رسد.
توضیح آنکه: دو کوه هیچگاه به هـم نمـی‌رسـند زیرا که بر جای خود استوار گشته‌اند ولی آدمیـان، هر چند که روزگار به درازا کشد، به دیدار همدیگر می‌رسند. این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که پس از مدت درازی، به دیدار کسی کـه دوسـتش می‌دارد نائل آید.
داغْ dağ : نشـانی کـه بـر روی اسـبان و دیگـر حیوانات می‌زنند، داغ نهادن. فارس‌ها این تکواژ را از ترکان آموخته‌اند و فراوان به کار مـی‌برنـد. آن اندازه که ترکان گله و رمه دارند، فارس‌ها گلـه و رمه‌ای ندارند تا اینگونه لغتها را نیز داشته باشـند. در حالیکه من این کلمـه را در سـرحدّات اسـلام [مرزهای شرقی ترکستان بزرگ] شنیده‌ام.
داغ , ذاغ dağ , žağ: در معنـای نیسـت نـه. (آرغویی).
- *اُلْ اَنْـدَغْ داغْ اُلْ ol andağ dağ ol* یعنـی: آن، اینگونـه نیسـت ایـن سـخن را اوغـوزان از آرغوییان اخذ کرده‌اند، تلفظ *ذاغ اول žağ ol* را به *تَگُـلْ Təgül* تغییـر دادهانـد. زیـرا اوغـوزان بـا آرغوییان همسایه‌اند و گـویش آن دو بـه هـم در آمیخته است
ساغ sağ: عقل و خرد. (ترکی اوغوزی).
ساغْ sağ: زیرکی و هوشیاری (ترکی اوغوزی).
سَنْدا ساغْ یُوقْ səndə sağ yoq یعنـی: در تـو زیرکی نیست
ســاغْ sağ: سـلامت و تندرسـتی. *یِنِیـکْ سـاغْمُو yiniŋ sağmu* یعنـی: آیـا تندرسـت هستی؟ *ساغْ سُـوڤْ sağ suw* یعنـی: آب سـالم، گوارا و خوش طعم. *ساغْ اَلِـکْ sağ əlig* یعنـی: دست راست (ترکی اوغوزی). دیگر ترکـان ایـن الفاظ را نمی‌شناسند.
ساغْ sağ: نام ترکه‌ای که با آن پشم می‌زنند تـا از هم باز شود. *ساغْ یاغْ sağ yağ* : روغن، کره. *سـاغ کُنْکُـلْ sağ köŋül* یعنـی: قلـب پـاک و صاف.

ساڤْ saw: مثل, امثال و حکم. *ساڤْـدا مُنْـدَغْ کَلِرْ* sawda mundağ kəlir *یعنـی:* در امثـال چنین آمده است

ساڤْ saw : قصه, روایت تاریخی.

ساڤْ saw: حکایت, داستان و افسانه.

ساڤْ saw: نامه, رساله, پیام.

ساڤْ saw: سخن, کلام.

ساڤْ saw: اخبار و احادیث. از همین جاست که به پیغمبر *ساڤْچی* sawcı می‌گویند. زیرا پیغمبر از اخبار و حالات سخن می‌گوید و رسالت را بیان می‌کنـد. *سـاڤْـچی* sawcı *:* پیکـی کـه میـان خویشان و اقوام زوج و زوجه رفت و آمد می‌کند و مکتوب و رساله می‌برد. زیرا طبـق آنچـه در بـالا گفتم، *ساڤْـچی* sawcı سـخن ایـن را بـه آن و حرف آن را به این می‌رساند و تفهیم می‌کنـد. در این بیت نیز آمده است

بِلْکا اَرَنْ سَـڤْـلَرِنْ اَلْغِلْ اُکُتْ،
اَذْگُو سَـڤِـغْ اَذْلَسا اُوزْکا سِنْکار.

Bilgə ərən sawların alğıl ögüt
əžgü sawıǧ əžləsə özgə siŋər

یعنی: سخنان دانشی مردان را بـه عنـوان انـدرز، فراگیر
زیرا اگر سخن نیکو کارگر افتد، در دل جـا مـی‌گیرد.

شاڤْ şaw: علفی مانند چوبک که در سـرزمین اوچان (ترکی اوچ) می‌روید و بـا آن لبـاس مـی‌شویند.

قاڤْ qaw: کاو، آتشـزنه کـه آن را بـا چخمـاق روشن می‌سازند.

قــاڤْ قــوڤْ qaw quw: *تُـونْ قـاڤْ قُـوڤْ بُلْدی* ton qaw quw boldı *یعنـی:* لبـاس بـه جهت دوخت نامناسب، درهم کشیده شد و چین و چروک برداشت

لاڤْ law: مُهر موم. مومی که به آن مُهـر مـی‌زنند.

قاقْ qaq: نیمه‌ی خشک کرده شـده‌ی شـفتالو، موارد دیگر نیز چنین است

قاقْ سُوڤْ qaq suw: آبگیر، محل جمع شدن آب.

باکْ bəg: بیگ.

باکْ bəg : شـوی زن. از آنجـا کـه در خانـه‌ای بیگ و فرمانروا است چنین می‌گویند.

تاکْ tək: ادات تشبیه اسـت. *اُلْ اَنْـدَغْ تـاکْ* ol andağ tək *یعنی:* او، همانند وی است

جـاکْ çək: پنبـه بافتـه‌ای مانـنـد بـرد. از آن، روانداسی می‌سازند. یماکیان می‌پوشند.

ناکْ nək: تمساح. *ناکْ یِلانْ* nək yılan *یعنی:* اژدرها. *ناکْ یِلی* Nək yılı : نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان است

سالی که این کتاب را تصنیف کردم، یعنـی سـال چهارصد و شصت و نه، *ناک یِلی* nək yılı است

بالْ bal: عسل (بـه ترکـی سـواری، قپچـاقی و اوغـوزی). دیگـر ترکـان *اری یـاغی* arı yağı می‌گویند. در این بیت نیز آمده است

بَرْدی سَنْکا یاکْ
اُوتْرُو تُتُبْ بالْ
بَرْچِنْ کَذِبَنْ تَلُو
یُـڤْـغا بُلُبْ قالْ

Bardı saŋa yək,
Otru tutup bal.
Barçın kəžibən talu
Yuwğa bolup qal

ترجمه: ابلیس ترا به پیشواز آمد،
عسل و انگبین بر تو دارد.
و تو جامه‌ی حریر و ابریشم پوشیدی.
و اینک کم خرد و دیوانه بمان!

توضیح آنکه: می‌گوید شیطان، کاسه‌ی انگبین در دست تو در روی تو آمد و منظورش لذات اینجهانی است و تو را جامه‌ی ابریشمین پوشانید و تو فریب او را خوردی. خدعه‌ی او را در نیافتی، اینک دیوانه بمان !

تالْ tal: شاخه‌ی تر. *تالْ بُوژْلُغْ* *tal božluğ* *یعنی:* شخص راست‌قامت که در نرمی به شاخه‌ی تر تشبیه می‌کنند و بیشتر برای دختران نازک اندام و بلند بالا گفته می‌شود.

جالْ قُوىْ çal qoy: گوسفند سپید و سیاه.

سالْ sal : کلک، سل یا پشته‌ی چوبی که بر رودخانه اندازند و بر روی آن از رود عبور کنند. *تارْ* *tar* نیز، در همین معنا است

سالْ sal: لعاب و چسب. مایعی چسبناک که از چسب ماهی می‌گیرند و با آن سفالینه‌ها و ظروف چینی و جز آن را می‌آلایند و سپس بر آنها نقش و نگار رسم می‌کنند.

تامْ tam: دیوار.

اَمْ سامْ əm səm: معالجه، درمان. کلمه‌ی *سام* *səm* به تنهایی به کار نمی‌رود.

قامْ qam: کاهن، شمن.

تانْ Tan: نسیم خنک بامدادی و شامگاهی.

خانْ xan: بزرگترین شاه و فرمانروا در بین ترکان. به فرزندان افراسیاب هم خان xan گفته می‌شود. افراسیاب خاقان xaqan است سبب نامگذاری آن، حکایت‌تاریخی بلندی دارد.

سانْ san: شماره. *قُوىْ سانی نَجا* *qoy sanı neçə* *یعنی:* شمارش و حساب گوسفندان چند است؟

قانْ qan: خون. در این کلام نیز آمده است:

قانغْ قانْ بِرْلا یُوماسْ

Qanığ qan birlə yumas

یعنی: خون را با خون نمی‌شویند.

توضیح آنکه: می‌خواهد بگوید فتنه و آشوب با صلح و سازش می‌خوابد و آرام می‌گیرد.

مانْ قِشْلاغ Man qışlağ: نام محلّی در کشور اوغوزان.

مانْ کَنْدْ Mankənd : نام شهری نزدیک کاشغر، امروزه خرابه است

مان man: *مانْ یاشْلغْ قُوىْ* *man yaşlığ qoy* *یعنی:* گوسفندی که از چهارسالگی گذشته باشد. به غیر گوسفند اطلاق نمی‌شود.

فرجام واکیان

بایْ bay: دارا و ثروتمند.

بای یِغاجْ Bay yığaç : نام محلی نزدیک *اُجْ* *uç* در حد فاصل میان *کُجا* *küçə* و *اُجْ* *uç*.

تای tay: کره اسب. در این بیت نیز آمده است:

تَکُرمَنِکْ ساوِمی بِلْکالَکا اَیْ

تِنَرْقَلی اَتَتْسا قِسْرَقْ سِبی تایْ

Təgür məniŋ sawımı bilgələgə ay

Tınarqalı atatsa qısraq sıpı tay

ترجمه: آهای ! سخن من را به دانشی مردان فراز گوی که کره‌ی مادیان چون اسب گردد، مادیان آسودگی یابد!

توضیح آنکه: می‌گوید بعد از آن دیگر، جای مادر، از او سواری خواهند کشید.

سای say: زمین سنگلاخ. با سنگهای سیاه.

سای یَرِقْ: زرهی که بر تن پوشند.

قای Qay: تیره‌ای از ترکان.

مثال فراز واکی
از این باب

یابْ یُوبْ yap yup: حیله، نیرنگ، فریب. *یابْ یُوبْ قِلْدی yap yup qıldı* یعنی: حیله کرد و فریب داد.

یاتْ yat: *یاتْ کِشی yat kişi* یعنی: بیگانه و اجنبی. *یاتْ بازْ یَذْلِسُونْ yat baz yažılsun* یعنی: بیگانه و اجنبی پراکنده شوند.

یاتْ yat: کهانت و ذکر گویی آیینی با سنگها برای خواستن باد و باران.

یازْ yaz: تابستان. در این کلام نیز آمده است

یازِنْ قَتِغْلَنْسا قیشینْ سَڤْنُورْ

Yazın qatığlansa qışın səwnür

یعنی: کسی که در تابستان کار کند، در زمستان شادی می‌کند.

یاسْ yas: ضرر و زیان. *اَنِکْ تَلِمْ یاسی تَگْدی anıŋ təlim yası təgdi* یعنی: به او، بسیار ضرر رسید.

یاسْ yas: مرگ، هلاکت (ترکی اوغوزی). *اَنِکْ اُغْلی یاسْ بُلْدی anıŋ oğlı yas boldı* یعنی: پسر او، مرد.

یاشْ yaş: اشک چشم. *کُوزُمْ یاشی اَقْدی közüm yaşı aqdı* یعنی: اشک چشمم سرازیر شد.

یاشْ yaş: سبزی، تره و سبزیجات. *یاشْ ییدِمْ yaş yédim* یعنی: سبزی خوردم.

یاشْ yaş: تازه و تر. *یاشْ اَتْ yaş ət* یعنی: گوشت تازه.

یاغْ yağ: روغن.

ساغ یاغْ sağ yağ: روغن، کره. اوغوزان به پیه و چربی نیز *یاغْ yağ* می‌گویند.

یاقْ یُوقْ yaq yuq: سرریز کاسه. *یاقْ یُوقْ قَدَشْ yaq yuq qadaş* یعنی: قوم و خویش دورتر.

توضیح آنکه: از آن جهت چنین می‌گویند که خویشاوندان دورتر، انگار مانند سرریز کاسه با کاسه پیوسته است.

یاکْ yek: شیطان. در این کلام نیز آمده است

بِلْمِشْ یاکْ بِلْماذُکْ کِشیدان یِیکْ

Bilmiş yek bilməžük kişidən yeg

یعنی: شیطان شناخته، از شخص ناشناخته بهتر است.

توضیح آنکه: این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که به حفظ احترام آشنایان و بزرگان امر و تأکید کنند.

یالْ yal: یال گردن اسب که موی بر آن روید. (در همه‌ی گویشهای ترکی). *اَتْ یالی at yalı* یعنی: محل رستن یال و موی در گردن اسب.

یامْ yam: خاشاک که در چشم فرو رود.

یانْ yan: سر استخوان سرین. به خود سرین نیز *یانْ yan* می‌گویند.

گونه‌ی دیگر از این باب

یای yay: بهار. در این کلام نیز آمده است

کُوزْ کَلیکی یایِنْ بَلْگُولُکْ

Küz kəligi yayın bəlgülüg

یعنی: آمدن پاییز، از بهارش پیداست

توضیح آنکه: این مثل را آنجا گویند که پایان کار، از آغاز معلوم و پیدا باشد.

در این قطعه نیز آمده است

یایْ کُرْکِنْکا اِنَنْما
سُڤْلَر اُزا تَیَنْما
اَسِزْلِکِکْ اُنْنْما
تِلْدا چِقارْ اَذْکو سُوزْ

Yay körkiŋə inanma
Suwlar üzə tayanma

Əsizligig anunma
Tılda çıqar əžgü söz

یعنی: به زیبایی بهاران فریفته مشو.
به تازگی و طراوت آب غره مشو.
بدی پیشه مکن،
سخن نیک از زبان در آید.

توضیح آنکه: می‌گوید بـه الـوان رنگارنـگ بهـار اعتماد مکن و امید خیر از آن نداشته باش، به آب تکیه مکن. کسی که دل به نعمتها و لذتهای دنیا دهد و به نسیم خنک بهاری دل بنـدد، ماننـد آن است که بر آب تکیه کند. هرگز آماده برای شرّ و بدی مباش و سـخنان نیکـو و خوشـایند از زبـان خود دریغ مدار. تا رضایت مردم را در پـی داشـته باشد.

قاعده: به این باب، و متشابهات آن «منقـوص» گفتیم و این، از آن روست که واجهای نرم (حرف لیّن) میانی کلمات در این باب، اسقاط می‌شوند و تکواژها بخلاف نگارش، در گویش دو واجی می‌شوند.

مثلا تکـواژی کـه معنـای «بـازو» مـی‌دهـد، در نگارش با همه‌ی واجهـا بـه صـورت *قُـولْ* *qol* نوشته می‌شود. ولی در گویش، حـرف «و» مـی‌افتد. مانند: *اَنِکْ قُلِـنْ آلْـدی* *anıŋ qolın aldı*

یعنی: بازوی او را گرفت حرف «و» افتـاده و بـه تکواژ *قُلْ* *qul* به معنای برده شبیه شده است

تکواژ *ییلْ* *yel* در معنای «نسیم» نیز چنین است که در گویش، حرف «ی» از آن اسقاط می‌شـود. مانند: *اَنِـکْ یِلِـی کُوچْلُـکْ* *anıŋ yeli küçlüg*

یعنی: باد آن جا، پرزور است و به تکواژ *ییلْ* *yıl* در معنای «سال» شبیه شده است این میـزان بـر همه‌ی اسماء و افعال باب منقوصات جاری است بدان که زبان ترکی دوش بـر دوش زبـان عربـی می‌ساید. مثلا در زبان عربی در افعال:

«زانَ، یَزینُ، زِنْ» و «کالَ، یَکیـلُ، کِـلْ» حـرف لیّن می‌افتد.

در زبان ترکی، این میزان، در یک طریق، هم بـر افعال و هم بر اسماء، جاری می‌شـود. زیـرا زبـان ترکی وسیع و پهنـاور اسـت امـا در عربـی، ایـن حالت فقط بر افعال می‌تواند جریان پیدا کند و بـر اسماء نافذ نیست این را نیکو فهم کن.

تکواژهائی که بر مبنای فَعَل و با «و» می‌آیند.

قِزِلْ جُوُتْ qızıl çüvüt: رنـگ سـرخ، رنـگ شَنکَرفی.

اَلْ جُوُتْ al çüvüt: رنگ سرخ روشن. زرگون.

کُوکْ جُوُتْ kök çüvüt: رنگ لاجوردی.

یاشِلْ جُوُتْ yaşıl çüvüt: رنگ سبز.

سارِغْ جُوُتْ sarığ çüvüt: رنگ زرد. با حرف طنین دار و نرم «ڤ» نیز به کار می‌رود و *جُـڤُـتْ* *çüwüt* گفته مـی‌شـود. کلمـه‌ی *جُـوُتْ* *çüvüt* همه‌ی این رنگ‌هـا را در بـر مـی‌گیـرد. و بـرای جداسازی از هم، نام رنگ‌ها، قبل از این کلمه بـه آن افزوده می‌شود.

قُوُتْ qavut: این تکواژ به شکل *قاغُوتْ* *qağut* نیز نوشته می‌شود. آرد ارزن را با قند و روغـن در می‌آمیزند و قاووت به عمل آمده را بـه زائـو مـی‌دهند.

قُوُجْ qovuç: نشانه و اثر جن‌زدگی. به صـورت شخص جن‌زده آب سرد می‌پاشـند و مـی‌گوینـد: *قُـوُجْ قُـوُجْ* *qovuç qovuç* و عـود و اسـپند دود می‌کنند. به نظر می‌رسد ایـن لفـظ، همـان *قَـجْ قَجْ* *qaç qaç* (= دور شو، دور شو !) باشد.

کُـوُجْ küvüç: کُـوُجْ یُکـونْ *küvüç yügün* یعنی: افسار کوتاه، لگام به اندازه‌ی یک نیزه.

قُوُزْ qovuz: اوغوزان به جای قُوُجْ *qovuç* بـه کار می‌برند. یِیلْ قُوُزْ بِتِکـی *yel qovuz bitigi* که نوعی افسون و تعویذ علیه جن‌زدگی است.

قَوْز qavuz: خاشاک در آشامیدنی، [دُرد ته‌نشین شده]. قُوُز سُجِکْ دَنْ کَتـارْ *qavuz süçikdən* *ketər* یعنی: خاشاک را از آشامیدنی دور کن!

کُوُزْ küvüz: فرش و گستردنی. به تشک و هـر گستردنی پشمی نیز می‌گویند.

یُوُغْ yuvuğ: تکه سنگ‌هایی که سـیل آنهـا را بگرداند و بغلتاند. یُـقُـغْ *yuwuğ* هم می‌گویند.

سُوُقْ suvuq: رقیق و نـرم. هـر چیـزی مانـند ماست که رقیق‌تر گردانیـده شـود. سُـوُقْ یُغُـرْتْ *suvuq yoğurt* یعنی: ماست آبکی.

– سُوُقْ قُذْرُقْ *suvuq quẓruq* یعنـی: دم دراز کم موی مانند دم استر. به درخت و آنچـه شـبیه آن باشد نیز، چنین می‌گویند. (ترکی قیچقا ی).

قُوُقْ qovuq: هر چیز توخالی. قُـقُـقْ *qowuq* هم تلفظ می‌شود.

قَوُقْ qavuq: مثانه، آبدان. قَـقُـقْ *qawuq* هم تلفظ می‌شود.

قَوُقْ qavuq: سـبوس و نخالـه‌ی ارزن. حـرف «و» در این تکواژها، بدل از «ف» است.

کُوُکْ küvük: کُوُکْمُـوشْ *küvükmüş* یعنـی: گربه‌ی نر.

کُوُکْ küvük: کاه (ترکی اوغوزی).

تُوُلْ tovul: طبـل و دهـل. دهلـی کـه هنگـام شکار، برای به جنبش در آوردن باز شکاری مـی‌نوازند. ظن من آن است که این کلمـه مـأخوذ از عربی باشد که بلحاظ نزدیکی مخرجهـای آوایـی حرف «ط» و به حرف «ت» بدل شده است این حالت در عربی نیز شیوع دارد. مانند کلمات:

قَتَّرَ=قَطَّرَ، غَلِتَ= غَلِطَ.

همانگونه که کلمه‌ی «ثابت» را مقلوب کردنـد و گفتند: «تَبُثْ» اما من، این تکواژ را در آن سـوی کشور اسلامی، در قلـب و نـاف سـرزمین ترکـان شنیدم.

تکواژهایی از همین باب
که با حرف «ی» می‌آیند.

قَیِرْ qayır: جـایی دارای خـاک سـفت و سـتبر. اوغوزان به ریگ و شن قَیِرْ *qayır* می‌گویند.

تَوُشْ tavuş: حس و حرکت تَــقِــشْ *tawış* نیز تلفظ می‌شود.

تَیِغْ tayığ: تَیِغْ یِیـرْ *tayığ yér* یعنـی: زمـین لغزان.

تُیَغْ tuyağ: نـاخن حیـوان، سـم. اَتْ تُیَغـی *at tuyağı* یعنی: سم اسب.

قُیُـغْ qoyuğ: قُیُـغْ نانْـکْ *qoyuğ nəŋ*: مـایع غلیظ از هـر چیـز. قُیُـغْ سُـجِکْ *qoyuğ süçik* یعنی: نوشیدنی غلیظ، مایع ستبر.

قَیِغْ Qayığ: نام تیره‌ای از اوغوزان.

قُیُغْ quyuğ: چاه. قُذُغْ *quẓuğ* نیز تلفظ مـی‌شود.

قَیِغْ qayığ: قَیِغْ یِیرْ *qayığ yér* یعنـی: زمـین بر کنار از جاده. موارد دیگر نیز چنین است.

بَیِقْ bayıq: بَیِقْ سُوزْ *bayıq söz* یعنی: سخن راست (ترکی اوغوزی).

تَیُـقْ tayuq: تَیُـقْ اَرْ *tayuq ər* مـرد جـوان شایسته و خوش‌طبع.

تَیَقْ tayaq: عصا، چوبدستی. کُذاکُو تَیَقْ بیرْدی *küẓəgü tayaq bérdi* یعنی: داماد تکیـه‌گـاه داد.

توضـیح آنکـه: دامـاد، بـرده و کنیـزی را همـراه عروس کرد که هنگام پیاده شدن از اسب تکیـه-

گاهش باشد. و این، رسمی در میان دارایان است
کنیز و یا برده، مال عروس می‌شوند. در این کلام
نیز آمده است:

تَیَقْ بِلا تَیماسْ
تَنُقْ سُوزُنْ بُتْماسْ

Tayaq bilə taymas
Tanuq sözün bütməs

یعنی: کسی که عصا همراه دارد نمی‌افتد، گـواه را
به سخن اعتماد نشاید.

توضیح آنکه: کسی که عصا داشته باشد، پایش را
به جای لغزان نمی‌گذارد و سخن شاهد تا هنگـام
شهادت معلوم نمی‌شود.

تُیُقْ tuyuq: *تُیُـقْ کِشِـی tuyuq kişi* *یعنـی:*
شخص غمگین و گرفته.

تُیُقْ tuyuq: *تُیُقْ کُونْ tuyuq kün* *یعنـی:* روز
تاریک و مه آلود.

تُیُقْ tuyuq: *تُیُقْ قَپُـغْ tuyuq qapuğ* *یعنـی:*
درب بسته و قفل شد.

قَیِقْ qayıq: قیماق و سر شیر. در این قطعه نیز
آمده است:

سَذْرَمِشْ اُلْغُنْ قُیاقْ
سَرْمَمِشْ سُوتَّنْ قَیاقْ

Səžrəmiş olğun qoyaq
Sarmamış süttən qayaq

یعنی: دانه‌های گاورس از هم جدا شد،
از شیر، قیماق بسته نشد.

توضیح آنکه: دانه‌های گاورس کم شدند و قیماق
از شیر فرو ریخـت و اینـک آن دو را بایـد بـاهم
پخت.

قِیِقْ qıyıq: بد عهدی. این کلمه، گاهی نیز بـه
جای صفت به کار می‌رود و گفته می‌شـود: *قِیِـقْ
کِشِی qıyıq kişi* *یعنی:* شخص بدقول.

قِیِقْ qıyıq: *قِیِقْ نانْکْ qıyıq nəŋ* *یعنی:* کـج.
به هر چیزی که کج باشد و انحراف داشته باشـد،
چنین می‌گویند. مانند قلم نوک کج. مـوارد دیگـر
نیز چنین است.

مَیَقْ mayaq: کود شتر. بیشتر در همین مورد به
کار می‌رود. و از همین جا عبارت زیر گرفته شـده
است: *قُـویْ مَیَقـی qoy mayaqı* *یعنـی:* کـود
گوسفندی. اما بـه کـود اسـب، *یُنْـدَقْ yundaq*
می‌گویند. در این کلام نیز آمده است:

تَـڤَـی بَدُکْ اَرْسا
مَیَقی بَدُکْ اَرْماسْ

Təwəy bədük ərsə
Mayaqı bədük ərməs

یعنی: شتر درشت‌جثه هم باشد،
پشکلش، درشت نمی‌شود.

توضیح آنکه: این مثل را به کسی می‌گوینـد کـه
بزرگ‌مآبی کند و منظور آن است که بزرگـی تـو
فقط برای کسی است که بنده‌ی تو باشد.

کَیِکْ kəyik: به هر چیز وحشی گویند. از میـان
حیوانات حلال گوشت به آهو، بز کوهی و آهـوی
سپید اطلاق می‌شود.

کَیِکْ kəyik: *کَیِکْ کِشِـی kəyik kişi* *یعنـی:*
میمون آدم نما. نسناس.

کَیِـکْ kəyik: *کَیِـکْ سُـکُتْ kəyik söküt*
یعنی: درخت بید وحشـی. بدانکـه هـر چیـزی دو
گونـه اسـت نخسـتین اهلـی و خـانگی، دومـین
وحشی. بـرای اطـلاق بـه گونـه‌ی وحشـی لفـظ
کَیِکْ kəyik می‌آورند.

کَیُکْ kəyük: شنل و لباده (در گویش آنان که
حرف «ذ» را به حرف «ی» بدل می‌سازند).

کُیُکْ köyük: *کُیُکْ نانْکْ köyük nəŋ* *یعنـی:*
چیز آتش گرفته و سوخته.

مَیِلْ mayıl: *مَیِلْ یَمِشْ mayıl yémiş* *یعنـی:*
میوه‌ی آب انداخته.
به هر میوه‌ای مانند شفتالو و جز آن که نرم شـود
و آب اندازد و بیش از حد برسد، چنین می‌گویند.

قِیمْ qıyım: وحشت و ترس مردم یک ولایت از در آمدن دشمن بر ایشان قُرْقُنْجْ قِیمْ بُلْدی qurqunç qıyım boldı *یعنی:* [بیم و ترس از دشمن مستولی شد].

کِیمْ کِیمْ kiyim kiyim: *اُلْ کِیمْ کِیمْ کُونْ کَچُرْدی* ol kiyim kiyim kün keçürdi *یعنی:* او در غفلت روزگار گذرانید.
توضیح آنکه: او نه فعالیتی کرد و نه کاری را به پایان برد و در غفلت و بی‌خبری روزگار خود را سپری کرد.

بُیُنْ boyın: گردن, گردن آدمی. به دسته و دنباله‌ی شمشیر *قِلِچْ بُیْنی* qılıç boynı می‌گویند. *بچاکْ بُیْنی* biçək boynı: دسته‌ی چاقو.

بُیُنْ buyun: مردم, ملت (در گویش آنان که حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال می‌کنند)

تُینْ tuyın: *تُینْ اَرْ* tuyın ər *یعنی:* شخص سیاه دست و لئیم و خسیس.

تُینْ toyın: پیشوای آئینی غیرمسلمانان. مانند امام و مفتی در میان ما است *تُینْ* toyın پیوسته در کنار بت قرار می‌گیرد. احکام و کتب کفار را می‌خواند. از او, به خدای تعالی پناه می‌بریم. در این کلام نیز آمده است

بیرْ تُینْ بَشی اَغْریسا,
قَمُغْ تُینْ بَشی اَغریماسْ

Bir toyın başı ağrısa
Qamuğ toyın başı ağrımas

یعنی: با درد گرفتن سر یک پیشوای آئینی
سر همه‌ی پیشوایان درد نمی‌گیرد.
توضیح آنکه: در مورد کسی گویند که به علتی از خوردن چیزی که دوستانش مشغول خوردن آن هستند, سرباز زند.

تکواژهای مطوی

از
این باب

قَیا qaya: صخره, کوه.

قِیا qıya: در کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و حرف «غ», نشانه‌ی تصغیر است
- *اُغْلقیا* oğulqıya *یعنی:* پسرک من.
- *قیزْقیا* qızqıya *یعنی:* دخترک من.

کُیا küyə: بید و ساس. حشره‌ای که نمد و مانند آن را بجود و بخورد.

کِیا kiyə: در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» نشانه‌ی تصغیر است *اَرْکیا* ər kiyə *یعنی:* مردک, مرتکه.
- *ییرْکیا* yérkiyə *یعنی:* زمین کوچک, زمینک.

یَنا yana: اداتی که معنای رجعت و بازگشت می‌دهد. *یَنا کَلْدِمْ* yana kəldim *یعنی:* باز هم آمدم, دوباره آمدم.

گونه‌ی دیگر
از این نوع

یَیا yaya: نشیمنگاه آدمی. اختصاص به انسان دارد. در همه‌ی اسماء از این گونه, در نگارش و تلفظ اسقاط نمی‌شود. زیرا این کلمات همه میان واکی‌اند. تنها کلمات میان ساکن معروض اسقاط می‌شوند.

باب مجردات پایان یافت.

* * *

باب مزیدات
باب فاعَلٍ

تادُنْ tadun: گوساله‌ی یکساله.

تُوذُونْ tužun» میر اب, توزیع کننده‌ی آب.

تیذین tıžın: قید زمان و وقت *بُو تیذِنْ کَلْدی* *bu tıžın kəldı* یعنی: در همین موقع آمد.

باب فَعالٍ

بَیاتْ bayat: خداوند قادر متعال. (ترکی آرغویی).

بَیاتْ Bayat: نام تیره‌ای از اوغوزان.

قُیارْ qoyar: دشنامی که به بهایم و چارپایان و بردگان می‌دهند. *بُو قُیاری* *bu qoyarı* یعنی: آب دهان او روان است مأخوذ از فعل *قُیْدی* *qoydı* در جمله‌ی *سُوقْ قُیْدی* *suw qoydı* در معنای: «آب را پاشید».

قَیاسْ Qayas: نام چند شهر در سرزمین‌های تخسی و چگل. سه قلعه این نام را دارند:

۱. *سابْلِغْ قَیاسْ* *Saplığ qayas*

۲. *اُرُنْکْ قَیاسْ* *Urüŋ qayas*

۳. *قَرا قَیاس* *Qara qayas*.

قُیاشْ quyaş: گرمای شدید- تابش شدید خورشید.

اَیاغْ ayağ: لقب، تخلّص، نام مستعار. در این بیت‌نیز آمده است

قُذْغِلْ مَنْکا اَقیلِقْ
بُلْسُنْ مَنْکا اَیاغا
اِذْغِلْ مَنی تُقِشْغا،
یُـقْکِلْ مَنْکا اُلاغا.

Qožğıl maŋa aqılıq
Bolsun maŋa ayağa
Ižğıl məni toqışqa
Yüwgil maŋa ulağa

یعنی: بهل و رها ساز من را بخشندگی کنم
تا لقبم «بخشنده» شود
من را به جنگ اعزام کن،
اسبی مرا بخش و مددم برسان!

مُیانْ muyan: ثواب. *مُیانْلِقْ* *muyanlıq*: سقّاخانه و آب انبارهایی که در کنار جاده‌ها برای مسافران بنا کنند.

باب پهن واکی

فَعْلیٰ

بُوجی buçı: *بُوجی قُبُزْ* *buçı qupuz* یعنی: عودی ناله‌گر و حزین آوا از میان عودها. و آن گونه‌ای بربط است

قَیْدا qayda: در کجا. *قَیْدا سَنْ* *qayda sən* یعنی: تو در کجایی؟ با حرف «ن» نیز، *قَنْدا* *qanda* تلفظ می‌شود. گاه نیز *قَیوُدا* *qayuda* می‌گویند.

کُیْدا köydə: کوره و اجاق طلاجات که در آن طلا و نقره ذوب می‌کنند.

قُیْقا qoyqa: پوست این تکواژ که در اصل معنای پوست و جلد را می‌دهد، به پوستین نیز اطلاق می‌شود. مانند: *اُلْ قُویُغْ قُیْقالَدی* *ol qoyuğ qoyqaladı* یعنی: او، قبل از کندن پوست، موهای آن را به آتش گرفت و سوزاند. و آن چنان است که موهای پوست را در آب داغ بکنند و تسمیط کنند.

قِیْما qıyma: *قِیْما اُکْرا* *qıyma ügrə* نام گونه‌ای رشته‌ی آش که خمیر آن را مانند زبان گنجشک مورب و کج می‌برند.

قُیْما quyma: گونه‌ای نان روغنی و آن چنان است که خمیر را مانند خمیر قطائف نازک می‌کنند و بر روغن داغ می‌ریزند، به هم می‌زنند و پس از پخته شدن، بر آن شکر می‌افزایند و می خورند.

قُیْما quyma: به هر آلت ساخته شده از فلز معدنی مانند هاون و پایه‌ی چراغ و چکش و جز

آن که با ذوب کردن — و نه با کوبیدن- ساخته شود.

باب پهن واکی فَعالُو

تَیاغُو tayağu: قطعه سنگ و قطعه گِل خشک.

تُریغا turığa: گونه‌ای گنجشک. قُبّره

سُیاغُو suyağu: مهمیز پای خروس.

بِتیکوُ bitigü: دوات ترکی و چیزهای دیگر مانند آن.

کُلیکا köligə: سایه‌ی دایم و طولانی.

قَلیما qalıma: بهارخواب، تراس بالاخانه.

اکاما əkəmə: گونه‌ای ساز [شبیه قوپوز].

کُشیکا köşigə: سایه‌ی کم و اندک.

«مثال» از این باب

یُریغا yorığa: *یُریغا اَتْ yorığa at* یعنی: اسب یورقه. اسب خوش حرکت

یُلیکُو yüligü: استره و تیغ سلمانی. این را، اوغوزان ندانند. اوغوزان *کَرایْ kərəy* می‌گویند.

ایاکو əyəgü: ندده‌ی هر حیوان، استخوان ندده

باب فَعْلانْ

تَیْغانْ tayğan: تازی. سگ شکاری تیز تگ.

در این کلام نیز آمده است

تَیْغانْ یُکْرُکِنْ تِیلْکُو سَقْماسْ

Tayğan yügrügin tilkü səwməs

یعنی: روباه، سگ تند و تیزتگ را دوست ندارد. این مثل را در مورد دو دانشمند به کار می‌برند که یکی دیگری را به جهت عالمتر بودنش دشمن بدارد.

کَیْکانْ Kəykən: نام دو رود که از *قیاس Qayas* تا *ایلا İla* جاری هستند. نام یکی *کِجِکْ کَیْکانْ kiçik kəykən* و نام دیگری: *اُلُغْ کَیْکانْ uluğ kəykən* است اولی خردتر و دومی، بزرگتر است

باب پهن واکی فَیْعَلْ با هر گونه حرکات در آن

قِیْمَجْ qıymaç: *قِیْمَجْ بُرْکْ qıymaç börk* کلاه سفید بافته از کرک که ترکان چگلی بر سر می‌نهند.

بَیْنَقْ baynaq: پلیدی، کود. (ترکی اوغوزی).

بُیْنَقْ boynaq: کمرەی کوه و پشته‌ی کوه.

بُیْنَقْ boynaq: حیوانی شبیه وزغ و بزرگتر از آن.

قَیْغِقْ qayğıq: قایق.

مَیْغُقْ mayğuq: سم داران کم موی که سم مدور داشته باشند. شخص پای کج و معوج.

کَیْلِکْ kəylig: میمون و نسناس. *کَیْلِکْ کِشی kəylig kişi* یعنی: شخصی که مانند وحشیان و مدهوشان، افتان و خیزان راه رود و به این سوی و آن سوی نگاه کند.

بُیْمُلْ boymul: *بُیْمُلْ اَتْ boymul at* یعنی: اسبی که بر گردنش لکه‌ی سفید باشد. به گوسفند و جز آن نیز چنین می‌گویند.

بَیْرَمْ bəyrəm: عید. (ترکی اوغوزی). ظن من آن است که این کلمه، دگرگون شده‌ی *بَذْرَمْ bəžrəm* است زیرا پیش از اسلام، مردم، اینگونه عیدها را نداشتند. اگر می‌بود، اکنون همه‌ی ترکان از آن آگاه می‌بودند. حرف «ذ» را به حرف «ی» ابدال ساخته‌اند.

جِیْدَمْ caydam: نمدی نازک و ظریف که از آن بارانی سازند و نیز به کناره و حاشیه‌ی فرش و مانند آن دوزند.

سَیْرَمْ Sayram: نام شهر *اِسْبیجابْ İsbicab* که *بیضاء* هم نامیده می‌شود. نام آن *سَیْرَمْ Sayram* است.

سَـرْیَمْ səryəm: *واژه‌ای به معنای سَـیْرَمْ sayram . سَرْیَمْ سوڤ səryəm suw یعنی:* آب کم که تا پاشنه‌ی پا نرسد.

باب پهن واکی
فَعالِلْ با هر گونه حرکات در آن

بَقانَقْ baqanaq: میان دو شاخه‌ی سم.

بَقانُقْ baqanuq: تکه‌ی گوشت میان سُم‌های اسب.

تُقیمَقْ toqımaq: تخماق و جامه کوب گازران و جامه‌شویان.

قَیاجُقْ qayacuq: گیاه خوشبوی کوهستانی. ظن من آن است که همان زغفرنه و یا طرفه باشد.

یَبیتَقْ yapıtaq: *اَرْ اَتِنْ یَبیتَقْ مُنْـدی ər atın yapıtaq mündi* یعنی: مرد، بر اسب خود بدون زین و یراق سوار شد.

باب پنج واجی‌ها

باب پهن واکی
فَعَلْعَلْ با هر گونه حرکات در آن

قَیرْلِـغْ qayırlığ: *قَیرْلِغْ یِیـرْ qayırlığ yér* یعنی: زمین هموار و با خاک سفت.

قُیَسْـلِغْ quyaslığ: *قُیَسْلِغْ اَرْ quyaslığ ər* یعنی: مردی از اهالی شهر *قُیاس Quyas*.

تُیَغْلِغْ tuyağlığ: *تُیَغْلِغْ یِلْقی tuyağlığ yılqı* یعنی: حیوان سُم‌دار و ناخندار.

قُیُغْلُقْ quyuğluq: غلظت در مایعات.

میان ساکنان

سَنْدُواجْ sanduvaç: بلبل. در این قطعه نیز آمده است

سَنْداً قَجَرْ سَنْدِلاچْ
مَنْدا تِنَرْ قَرْغِلاجْ
تَتْلِغْ اُتَرْ سَنْدُواجْ
اَرْکَکْ تِشی اُجْرُشوُرْ

Səndən qaçar sandılaç
Məndə tınar qarğılaç
Tatlığ ötər sanduvaç
Erkək tişi uçruşur

ترجمه: گنجشک از تو می‌گریزد
در دامن مرغ وطواط و پرستو آرام می‌گیرد
بلبل خوش‌آواز می‌خواند
و نر و ماده باهم در می‌آمیزند.

توضیح آنکه: مناظره و گفتگوی تابستان و زمستان را توصیف می‌کند. تابستان، خطاب به زمستان می‌گوید که گنجشک از سوی تو فرار می‌کند و پرستو، در دامن من آرام می‌گیرد و هزار دستان به آهنگ‌های گوناگون آواز می‌خواند و در دامن من، نر و ماده به هم می‌آویزند.

بُلْغَیُقْ bulğayuq: *بُلْغَیُـقْ سُـوڤْ bulğayuq suw* *یعنی:* آب گل‌آلود.

سَـرْقَیِقْ sarqayıq: هزارلای شکمبه در حیوانات. با حرف «ن» هم می‌آید: *سَرْقَنِقْ sarqanıq* . در عربی نیز، چنین است:

- *میزابْ ← مِنْزابْ.*
- *میشارْ ← مِنْشارْ.*

قُدرُوجَقْ quduçaq: استخوان سر دنبه.

گونه‌ی دیگر

از این باب

بَیْبَیُقْ baybayuq: پرنده‌ای خوش‌آواز که لانه‌ی خود را در میان شاخه‌های درختان و به شکل زنبیل می‌سازد.

شش واجی‌ها
از این باب

بُیُنْدُرُقْ boyunduruq: یوغ و چوبی که بر گردن دو گاو شخم‌زن می‌نهند.

مُیَنْجِلِقْ muyançılıq: وساطت، میانجیگری برای ایجاد سازش و آشتی بین دو تن. *سَنْ مُیَنْجِلِقْ قِلْ* *sən muyançılıq qıl* یعنی: تو، میان ما وساطت کن. ریشه‌ی آن از کلمه‌ی *مُیانْ* در معنای «ثواب» آمده است

بخش منقوصات اسماء پایان یافت.



بخش دوم: منقوصات افعال

باب دو واجی‌ها

کِیچْتــی kéçti: *اَرْ کِیچْتــی ər kéçti* یعنــی: شــخص، در کــار کنــدی بــه خــرج داد. (کِیچــارْ- کِیچْماکْ *kéçər- kéçmək*).

بُورْدی burdı: *یِبارْ بُورْدی yıbar burdı* یعنــی: بوی عطـر بلنـد شـد. *سُـوْ بُـورْدی suw burdı* یعنی: آب، بخار کرد. به هر چیز دیگر که بخار کند و بوی مطبوع دهد نیز، چنین می‌گویند.(بُـرارْ- بُرْمــاقْ *burar-burmaq*).

بیرْدی bérdi: *اُلْ مَنْکا یَرْماقْ بیــرْدی ol maŋa yarmaq bérdi* یعنی: او به من پـول داد. مـوارد دیگر نیـز چنـین اسـت (بیـرُرْ- بیرْمـاکْ bérür- *bérmək*).

تارْدی tardı: *بَـکْ سُوسِـنْ تـارْدی bəg süsin tardı* یعنی: بیـگ، قشـون خـود را پراکنـده کـرد، پخش کرد. به هر چیز دیگر که پراکنـده سـازند، چنین می‌گویند. (تارارْ- تارْماقْ *tarar- tarmaq*).

تُرْدی turdı: *اَرْ یُقارُو تُـرْدی ər yuqaru turdı* یعنی: شخص، بلند شد. موارد دیگر نیز چنین اسـت (تُورُرْ- تُورْماقْ *turur- turmaq*).

تُورُرْ turur: فعـل مسـتقبلی اسـت کـه ماضـی و مصدر ندارد. مانند دو کلمه‌ی «یَـدَعُ» و «یَـذَرُ» در عربی. این کلمه از وجود یک چیز در جـایی هنگـام سخن گفتن خبر می‌دهـد. مـثلا: *اُلْ اَڤْــدا تــوُرُرْ ol ewdə turur* یعنی: او، در خانه حاضر است، او در خانه می‌باشد. اینجا معنای «برخاستن»، وجود ندارد. و یا: *اَرْ سُکَلْ تُورُر ər sökəl turur* یعنی: شخص، بیمار است معنای: «شخص به پا خاست» را نمی-دهد.

تُورْدی turdı: *اَتْ تُورْدی at turdı* یعنی: اسـب، لاغر شـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت (تـوُرارْ- تُورْماقْ *turar- turmaq*).

تِیرْدی térdi: *اُلْ تَـڤـارْ تِیرْدی ol tawar térdi* یعنی: او، مال گرد آورد. موارد دیگر نیز چنین است (تیرارْ- تِیرْماکْ *térar- térmək*).

سارْدی sərdı: *اُلْ اَنـی سـارْدی* *ol anı sərdi* یعنی: او به وی حرف درشت زد و سخنان نـاروا بـر زبان آورد. (سَر ارْ– سَرْماکْ *sərər- sərmək*).

سُـرْدی sordı: *کَنْجْ سُـوتْ سُـرْدی* *kənç süt sordı* یعنی: کودک شیر مکید. موارد دیگـر نیـز چنین است

– *اَرْ سُوزْ سُـرْدی* *ər söz sordı* یعنـی: شـخص، خبر گرفت

– *اَرْ یِتِکْ سُرْدی* *ər yetük sordı* یعنی: شخص، سراغ گمشده‌اش را گرفت (سُر ارْ– سُرْماقْ *sorar- sormaq*).

این دو لفظ اخیر، اوغوزی است

قـارْدی qardı: *اَرْ سُـڤْـقا قـارْدی* *ər suwqa qardı* یعنی: آب در گلوی شخص گیر کرد.

– *سُوڤْ اَرِقْتِنْ قارْدی* *suw arıqtın qardı* یعنی: آب از جوی سرریز شد. اگر با ذوب شدن یخ و برف، آب جویها سرزیر شود و غرش کند، چنین می‌گویند. (قَر ارْ–قَرْماقْ *qarar- qarmaq*).

تُوزْدی tözdi: *اَرْ تُمْلُغْقا تُـوزْدی* *ər tumluğqa tözdi* یعنی: شخص از سرما، رنجور شـد. (تُـوز ارْ– تُورْماکْ *tözər- tözmək*). (ترکی قپچاقی).

سیزْدی sızdı: *یـاغْ سـیزْدی* *yağ sızdı* یعنـی: روغن، ذوب شد.

اُلْماذِنْ سُوڤْ سیزْدی *olmažın suw sızdı* یعنی: از کوزه و نظائر آن، آب تراوید.

– *کُونْ سیزْدی* *kün sızdı* یعنی: خورشید پیدا شد، از مشرق طلـوع کـرد.(سـیزارْ– سـیزماقْ *sızar- sızmaq*).

قیشْدی qışdı: *اَرْ یُوْلـدَنْ قیشْـدی* *ər yoldan qışdı* یعنی: شخص از راه منحرف شد، کنار افتـاد، کنار کشید. اگر خورشید نیـز از وسـط آسـمان کنـار بکشد، چنین می‌گویند.(قیشْـارْ–قیشْـماقْ *qışar- qışmaq*).

تُوغْدی toğdı: *تُوغْ تُوغْدی* *toğ toğdı* یعنـی: گرد و خـاک بـه هـوا بلنـد شـد. (تُوغـارْ– تُوغْمـاقْ *toğar- toğmaq*).

در این قطعه نیز آمده است

اَغْدی قِزِلْ بَیراقْ،
توغْدی قَرا تُبراقْ
یَتشُو کَلِپ اُغراقْ
تُقْشِپ اَنِن کیچْتِمِزْ

Ağdı qızıl bayraq
Toğdı qara topraq
Yetşü kəlip Oğraq
Toqşıp anın kéçtimiz

ترجمه: پرچم سرخ به اهتزاز در آمد،
خاک سیاه، اوج گرفت
اوغراقان سر رسیدند،
و ما نبرد کردیم، دیرمان شد.

توضیح آنکه: پرچم سرخ مسلمانان به اهتزاز در آمد، گرد و خاک به هوا بلند شد. سواران اوغراق نیز به ما ملحق شدند و همراه هـم جنگیـدیم، از آن رو، دیـر برگشتیم

اِیـڤْــدی éwdi: *اَرْ اِیـڤْـدی* *ər éwdi* یعنـی: شـخص شـتاب کـرد. (اِیـڤارْ– اِیـڤْمـاکْ *éwər- éwmək*).

قُـوقْــدی qowdı: *اَرْ اَتِـنْ قُـوقْـدی* *ər atın qowdı* یعنی: شخص اسب خود را رانـد و تاخـت به هر چیز دیگر که برانند و بتازند نیز، چنـین مـی‌گویند. [(قُـڤارْ–قُـڤْماقْ *qowar- qowmaq*)].

جیقْـدی çıqdı: *تُونْ جیقْدی* *ton çıqdı* یعنـی: لباس، خیس شد. به هر چیز دیگری که از خاک، نم بگیـرد، چنـین گفتـه مـی‌شـود. (جیقـارْ– جیقْمـاقْ *çıqar- çıqmaq*).

قُوقْـدی qoqdı: *اَتْ قُوقْـدی* *ət qoqdı* یعنـی: بوی گوشت بلند شد. اگر موقع خاموش شدن شـمع نیز، دود آن بلند شود، چنین می‌گویند.

- سُوقْ قُوقْدی *suw qoqdı* یعنی: آب، در جای خود، آرام گرفت و بوئید.

- سِشْ قُوقْدی *sış qoqdı* یعنی: زخم از ورم کردن ایستاد. (قُوقارْ-قُوقْماقْ *qoqar- qoqmaq*).

تُوکْدی tögdi: اَرْ تُوزْ توُکْدی *ər tuz tögdi* یعنی: شخص، نمک کوبید و نرم کرد. موارد دیگر نیز چنین است (تُوکارْ- تُوکْماکْ *tögar- tögmaq*).

سُوکْدی sökdi: اُلْ اَنی سُوکْدی *ol anı sökdi* یعنی: او وی را دشنام داد. (سُوکارْ- سُوکْماکْ *sökər- sökmək*).

تانْدی tandı: اُلْ اَلِمْنی تانْدی *ol alımnı tandı* یعنی: او، بدهی خود را انکار کرد. به هر چیز دیگر که انکار شود، چنین گفته می‌شود. (تانَرْ- تانْماقْ *tanar- tanmaq*).

تُونْدی töndi: اُلْ اَڤِنْکا تُونْدی *ol ewiŋə töndi* یعنی: او به خانه‌اش برگشت. (تُونارْ- تُونْماکْ *tönər- tönmək*).

قانْدی qandı: اُلْ سُوڤْدِنْ قانْدی *ol suwdın qandı* یعنی: او، از آب سیراب گردید.

قُونْدی qondı: قُشْ قُونْدی *quş qundı* یعنی: پرنده بر نشست

- بُژُونْ قُونْدی *bužun qondı* یعنی: ایل بعد از کوچ فرود آمد. (قُونارْ-قُونْماقْ *qonar- qonmaq*).

«مثال»های این باب

یِیرْدی yérdi: اَرْ اَشِغْ یِیرْدی *ər aşığ yérdi* یعنی: شخص از غذا چندشش شد، نپسندید، مشمئز شد. (یِیرارْ- یِیرْماکْ *yérər- yérmək*). (ترکی اوغوزی).

یِیرْدی yérdi: اُلْ اَرِکْ یِیرْدی *ol ərig yérdi* یعنی: او، شخص را مذمت کرد، سرزنش کرد. (یِیرارْ- یِیرْماکْ *yérər- yérmək*). (ترکی اوغوزی)

یُورْدی yördi: اُراغُتْ اُغْلِنْ بشِکْتِنْ یُورْدی *urağut oğlın beşiktin yördi* یعنی: زن، کودک خود را از گهواره باز کرد. به هر چیز دیگر که بند آن باز شود، نیز چنین می‌گویند. (یُورارْ- یُورْماکْ *yörər- yörmək*).

یِیلْدی yéldi: اَشْ یِیلْدی *aş yéldi* یعنی: غذا خورده شد. موارد دیگر نیز چنین است (یِیلُورْ- یِیلْماکْ *yélür- yélmək*).

این باب، در اصل باب دو واجی یا سه‌واجی نیست ما خود، آن را دو واجی نامیدیم زیرا در گویش مردم کوتاه و رسا است این تکواژها را هرگاه با الفبای عربی بنویسیم با دو حرف می‌نویسیم اما اگر با الفبای ترکی بنویسیم همانگونه که قبلا دیده‌ای، حرف صدادار نیز آورده می‌شود.

باب فَعَلْدی
با هر گونه حرکه

بُیُرْدی buyurdı: اُلْ اَنکَرْ اَیْلا بُیُرْدی *ol aŋar ayla buyurdı* یعنی: او، به وی آنگونه فرمان داد، امر کرد. (بُیُرُرْ- بُیُرْماقْ *buyurur- buyurmaq*) (ترکی اوغوزی).

باقِرْدی baqırdı: تَـﭬـی باقِرْدی *təwəy baqırdı* یعنی: شتر فریاد کرد. (ترکی اوغوزی). (باقِرارْ- باقِرْماقْ *baqırar- baqırmaq*).

تاتُرْدی taturdı: اُلْ مَنْکا اَشْ تاتُرْدی *ol maŋa aş taturdı* یعنی: او به من طعام چشانید. موارد دیگر نیز چنین است (تاتُرُرْ- تاتُرْماقْ *taturur- taturmaq*).

تِیتُـرْدی tétürdi: اُلْ اَنْـدَغْ تِیتُـرْدی ol andağ tétürdi یعنی: او، وی را وادار بـه اینگونـه سـخن گفـتن کـرد. (تِیتُـرُرْ- تِیتُرْمـاکْ tétürür- tétürmək).

تُـوزَرْدی tozardı: تُـوزْ تُـوزَرْدی toz tozardı یعنـی: گـرد و خـاک بلنـد شـد. (تُـوزارُرْ- تُوزْارماقْ tozarur-tozarmaq).

ساتُرْدی saturdı: اُلْ اَنکَـرْ قُـویْ ساتُرْدی ol aŋar qoy saturdı یعنـی: او، وی را وادار کـرد گوسفند بشمارد. موارد دیگر نیز چنین است (ساتُرُرْ- ساتُرْماقْ saturur-saturmaq).

سِیتُرْدی sıturdı: اُلْ اُتُنْـکْ سِـیتُرْدی ol otuŋ sıturdı یعنی: او، هیزم خرد گرداند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت(سِـیتُرُرْ- سِـیتُرْماقْ sıturur- sıturmaq).

قیجُرْدی qıçurdı: اُلْ اَنکَرْ قیجُـرْدی ol aŋar qıçurdı یعنی: او، وی را سرزنش کـرد. او، وی را در کـاری مـذمت کـرد و از انـدوه وی شـادی کرد.(قیجُرارْ-قیجُرْماقْ qıçurar-qıçurmaq).

کُوتُّرْدی küttürdi: اُلْ اَنْکَـرْ قُـویْ کُـوتُّرْدی ol aŋar qoy küttürdi یعنـی: او، وی را وادار کـرد که گوسفند بچراند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت (کُوتُّرُرْ- کُوتُّرْماکْ küttürür- küttürmək).

کیتَـرْدی kitərdi: اُلْ تاشِـغْ یُولْـدَنْ کیتَـرْدی ol taşığ yoldan kitərdi یعنی: او، سـنگ را از راه برداشت به هر چیز دیگر کـه از جـایش بـر دارنـد، چنین گفته می‌شود. (کیتَـرُرْ- کِیتَرْمـاکْ kitərür- kitərmək).

کیجُرْدی kéçürdi: اُلْ ایشغْ کیجُـرْدی ol ışığ kéçürdi یعنی: او، کار را عقب انداخت (کِیجُـرُرْ- کِیجُرْماکْ kéçürür- kéçürmək).

کُیْتُرْدی köytürdi: اَرْ اُتُنْکْ کُیْتُـرْدی ər otuŋ köytürdi یعنی: شخص هیزم سوزانید. موارد دیگر نیز چنـین اسـت (کُیتُـرُرْ- کُیْتُرْمـاکْ köytürür- köytürmək).

تَیشْدی tayışdı: اُلْ اَنِکْ بِرْلا تَیشْدی ol anıŋ birlə tayışdı یعنـی: او، همـراه وی در روغـن مالیـدن بـه بـدن مسـابقه داد. (تَیشُـورْ- تَیشْـماقْ tayışur- tayışmaq).

سُیُشْدی soyuşdı: اُلْ مَنْکا تَـری سُیُشْـدی ol maŋa təri soyuşdı یعنی: او به من، در کنـدن پوست گوسفند، کمک کرد. موارد دیگـر نیـز چنـین است اگر پوست تخمرغ و یا درخت را هم بکننـد، بـاز چنـین گفتـه مـی‌شـود. (سُیُشـوُرْ- سُیُشْـماقْ soyuşur- soyuşmaq).

قَیشْـــدی qayışdı: اُلارْ اِکّـی بیـرْ بیرْکـا قَیشْدی olar ikki bir birgə qayışdı یعنی: آن دو تن، به همدیگر دل سوختند، از همدیگر حمایت کردند. (قَیشورُرْ-قَیشْماقْ qəyışur- qəyışmaq).

در این مثال نیز آمده است

نَلُکْ اَنْکرْ بِلِشتِمْ
قُجْشُبْ تَقی قَـقْشتُم
تُزُنْلُکِن قَیشْتِم
اَلْقْتی مَنِک یایمی

Nəlük aŋar biliştim
Qoçşup taqı qawuştum
Tüzünlügin qayıştım
Alıqtı məniŋ yayımı

ترجمه:

چرا با او آشنا شدم،
و او را به آغوش کشیدم!
به نرمی با وی در آمیختم
تابستان من را از دستم بازستاند!

توضیح آنکه: از مردی سـخن مـی‌گویـد کـه بـه او خیانت کرده است و می‌گوید: چرا با او آشنا شـدم و با او معانقه کردم و همراهش شدم و با نرم خویی به او مهر ورزیدم حتی تابستان من در بیکاری و بطالت سپری شد.

قُیُشْدی qoyuşdı: *اُلْ آنکـر سـوُف قُیُشْـدی ol aŋar suw qoyuşdı* یعنی: او در ریختن آب بـه وی کمک کرد. suw دیگر نیز چنین است(قُیُشورْ- قُیُشماق qoyuşur- qoyuşmaq).

قِیشــدی qıyışdı: *اُلْ مَنکـا یغـاج قِیشـدی ol maŋa yığaç qıyışdı* یعنـی: او در کـج بریـدن درخت‌به من کمک کرد و مسابقه نیز چنین است (قِیشورْ-قِیشْماقْ qıyışur- qıyışmaq).

مَیِشْدی mayışdı: *اَرْ ییِرْکا مَیِشْـدی ər yérgə mayışdı* یعنی: شخص، از روی تنبلی، بـه زمـین چســـبید.(مَیِشـــــورْ- مَیِشْـــــماقْ mayışur- mayışmaq).

بدان معنا است که وقتی کاری بـه شـخص سـپرده می‌شود، از انجام آن سرباز زند.

یَمَشْدی yamaşdı: با تغییر اندکی، فعل مَیِشْدی mayışdı، به این صورت در آمده است (یَماشورْ- یَمَشْماقْ yamaşur-yamaşmaq).

سُیُقْتی soyuqtı: *اَرْ سُیُقْتی ər soyuqtı* یعنـی: شـخص لخـت‌شـد، کـالایش را بردنـد. (سُـیُقارْ- سُیُقْماقْ soyuqar- soyuqmaq).

سَیِقْــتی sayıqtı: *ییِـرْ سَـیِقْتی yér sayıqtı* یعنــی: زمــین، ســنگلاخ شــد. (سَـیِقارْ- سَـیِقْماقْ sayıqar- sayıqmaq).

سُیُلْدی soyuldı: *بُلُتْ سُیُلْدی bulut soyuldı* یعنی: ابر، پراکنده شد. *قـوُیْ تریسـی سُـیُلْدی qoy tərisi soyuldı* یعنی: پوست‌گوسفند کنده شد. *اَرْدِنْ تُـونْ سُـیُلْدی ərdin ton soyuldı* یعنـی: لباسـهای شـخص کنـده شـد. (سُـیُلورْ- سُـیُلْماقْ soyulur- soyulmaq).

قُیُلْــدی qoyuldı: *یُغُــرْتْ قُیُلْـدی yoğurt qoyuldı* یعنی: ماست بسته شـد. بـه هـر مـایع دیگری که سفت شود، چنـین مـی‌گوینـد. (قُیُلـورْ- قُیُلْماقْ qoyulur- qoyulmaq).

قِیلْدی qıyıldı: *کُونْ قِیِلْدی kün qıyıldı* یعنی: خورشید از نقطه‌ی اوج پـایین آمـد. *اُوذْ قِیِلْـدی öž qıyıldı* یعنی: وقت گذشت زمان، سپری شد. *یِغاچْ قِیِلْدی yığaç qıyıldı* یعنی: درخت، کج بریده شد. *سُوزْ قِیِلْدی söz qıyıldı* یعنی: او از سخن خود بـاز گشت خلف وعده کرد. (قِیلورْ-قِیلْمـاقْ qıyılur- qıyılmaq).

مَیلْــدی mayıldı: *قـاغُونْ مَیِلْـدی qağun mayıldı* یعنی: خربزه‌ی آبدار و تازه خراب شد. به میوه‌های دیگر نیز، که بمانند و خراب شـوند چنـین گفتــه مــی‌شــود. (مَیِلـورْ- مَیِلْمـاقْ mayılur- mayılmaq).

تَیَنْـدی tayandı: *اُلْ مَنکـا تَیَنْـدی ol maŋa tayandı* یعنی: او، به من تکیه داد. تکیه دادن بـه هر چیـز دیگـر نیـز چنـین اسـت (تَیَنـورْ- تَیَنْمـاقْ tayanur- tayanmaq).

قَیِنْدی qayındı: *اَشِـچْ قَیِنْـدی aşıç qayındı* یعنی: دیگ، جوشید. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت (قَینارْ-قَینْماقْ qayınur- qayınmaq).

در این کلام نیز آمده است:

قَینارْ اُکُزْ کَچِکْسیزْ بُلْماسْ

Qayınar öküz keçiksiz bolmas

یعنی: رودخانه‌ی خروشان بدون پل و گذر نمی‌شود. *توضیح آنکه:* می‌خواهد بگوید که در هر صـعوبت‌و سختی، رهایش و خروجی وجود دارد.

قُیُنْـدی qoyundı: *اُلْ اُوزِنکـا سُـوفْ قُیُنْـدی ol özüŋə suw qoyundı* یعنی: او، به خـودش آب ریخـــت (قُیُنـــورْ-قُیُنْمـــاقْ qoyunur- qoyunmaq).

«مثال»ها
از این باب

یَیِقْتی yayıqtı: اُوذْ یَیِقْتی öž yayıqtı یعنی: روزگار، بهاران شد. (یَیِقارْ- یَیِقْماقْ yayıqar- yayıqmaq).

یَیِلْدی yayıldı: یِغاجْ یَیِلْدی yığaç yayıldı یعنی: درخت تکان خورد. به سبب وزش نسیم، درخت به چپ و راست خم شد. به هر چیز دیگر نیز که جابجا شود و تکان بخورد، چنین می‌گویند.

- یَیِلْدی سُو yayıldı sü یعنی: قشون پراکنده شد. موارد دیگر نیز چنین است با حرف «ذ» نیز تلفظ می‌کنند: یَذِلْدی yažıldı. (یَیِلورْ- یَیِلْماقْ yayılur- yayılmaq).

افعال میان ساکن که در میان افعال این باب دیده شد، گرچه بظاهر چهار واجی هستند، اما در حقیقت سه واجی‌اند. مانند افعال باتُرْدی baturdı و ساتُرْدی saturdı در این جملات:

- اُلْ قُویُغْ باتُرْدی ol qoyuğ baturdı یعنی: او، گوسفند را بسته گر دانید.

- اُلْ قُویُغْ ساتُرْدی ol qoyuğ saturdı یعنی: او، گوسفند را شمارش گر دانید.

باب چهار واجی‌ها

باب فَعْلَلْدی با هر حرکه

تَیْتُرْدی tayturdı: اُلْ اَنی سُقْقا تَیْتُرْدی ol anı suwqa tayturdı یعنی: او، وی را به آب لغزانید. موارد دیگر نیز چنین است (تَیْتُرُرْ- تَیْتُرْماقْ tayturur- taytumaq).

تُیْتُرْدی tuyturdı: اُلْ مَنْکا سُوزْ تُیْتُرْدی ol maŋa söz tuyturdı یعنی: او، به من سخن تفهیم کرد، حرفی فهمانید. (تُیْتُرُرْ- تُیْتُرْماقْ tuytururr- tuyturmaq).

قَیْتُرْدی qayturdı: اُلْ اَنکَرْ قَیْتُرْدی ol aŋar qayturdı یعنی: او وی را واداشت که به برادرش کمک کند و مهر ورزد. (قَیْتُرُرْ- قَیْتُرْماقْ qayturur- qayturmaq).

قَیْتَرْدی qaytardı: اُلْ اَتِغْ قَیْتَرْدی ol atığ qaytardı یعنی: او، اسب را برگردانید. اسب را از مسیر خود بازگردانید. (قَیْتَرُرْ- قَیْتَرْماقْ qaytarur- qaytarmaq). (ترکی اوغوزی). دیگر ترکان می‌گویند: قَتَرْدی qatardı.

قُیْتُرْدی qoyturdı: اُلْ مَنِکْ اَلِکْکا سُوقْ قُیْتُرْدی ol məniŋ əliggə suw qoyturdı یعنی: او بر دستمن آب ریزانید. (قُیْتُرُرْ- قُیْتُرْماقْ qoyturur- qoyturmaq).

قِیْتُرْدی qıyturdı: اُلْ اَنکَرْ قَمِشْ قِیْتُرْدی ol aŋar qamış qıyturdı یعنی: او، به وی دستور داد نی را کج ببرد. موارد دیگر نیز چنین است (قِیْتُرُرْ- قِیْتُرْماقْ qıyturur- qıyturmaq).

کُیْتُرْدی köytürdi: اُلْ اَنِکْ تُونِنْ کُیْتُرْدی ol anıŋ tonın köytürdi او، جامه‌ی وی را سوزانید. موارد دیگر نیز چنین است (کُیْتُرُرْ- کُیْتُرْماکْ köytürür- köytürmək). این تک واژک غیر فصیح است

سَیْغِرْدی sayğırdı: یِیرْ سَیْغِرْدی yér sayğırdı یعنی: زمین سنگلاخ گردید. (سَیغِرار- سَیغِرماق sayğırar- sayğrmaq).

قَیْغُرْدی qayğurdı: اَرْ قَیْغُرْدی ər qayğurdı یعنی: شخص، اندوهگین شد. با حرف «ذ» هم تلفظ می‌شود. (قَیْغُرارْ- قَیْغُرْماقْ qayğurar- qayğurmaq).

بُیْمَشْدی boymaşdı: ایشْ قَمُغْ بُیْمَشْدی iş qamuğ boymaşdılar یعنی: کار بتمامی درهم ریخت موارد دیگر نیز چنین است (بُیْمَشُورْ- بُیْمَشْماقْ boymaşur-boymaşmaq).

سَیْرَشْدی sayraşdı: اُلارْ تَلِمْ سَیْرَشْدیلارْ olar təlim sayraşdılar یعنی: آنان بسیار سخن گفتند. مانند هذیان‌گویان بسیار حرف زدند.
-قُشْلارْ سَیْرَشْدی quşlar sayraşdı یعنی: مرغان آواز خواندند. در این قطعه نیز آمده است:

یَرُقْ یُلْدُزْ تُغَرْدا
اُذْنُو کَلِبْ بَقَرْمَنْ
ساتُولَیُو سَیْرَشِبْ
تَتْلغْ اوُنُنْ قُشْ اُتارْ

Yaruq yulduz toğarda
Užnu kəlip baqarmən
Satulayu sayraşıp
Tatlığ ünün quş ötər

ترجمه: چون ستاره‌ی درخشان چشمک زند،
بیدار می‌شوم و نظاره می‌کنم
همگی یک‌جا آواز می‌خوانند
آن پرندگان خوش‌آواز و جه‌جه زن.

توضیح آنکه: می‌گوید چون ستاره‌ی سحری طلوع کند از خواب برمی‌خیزم و درختان را می‌نگرم و به آواز زیبا و طرب‌انگیز پرندگان گوش می‌دهم. (سَیْرَشُورْ- سَیْرَشْماقْ sayraşur-sayraşmaq).

قَیْرِشْدی qayrışdı: اُلارْ اِکّی بُیُونْ قَیْرِشْدی olar ikki boyun qayrışdı یعنی: آنان در گردن پیچ‌خوردن رقابت کردند. موارد دیگر نیز چنین است (قَیْرِشُورْ- قَیْرِشْماقْ qayrışur-qayrışmaq).

قُیُلْشْدی qoyuluşdı: تاغْدِنْ سُوقلارْ قَمُغْ قُیُلْشْدی tağdın suwlar qamuğ qoyluşdı یعنی: آبها از کوهساران سرازیر شد. به دیگر مایعات جاری نیز چنین گفته می‌شود. (قُیُلْشُورْ- قُیُلْشْماقْ qoyuluşur-qoyuluşmaq).

قُیْلُشْدی quyluşdı: سُوتْلارْ قُیْلُشْدی sütlər quyluşdı یعنی: شیرها، همگی سفت شد. موارد دیگر نیز چنین است(قُیْلُشُورْ- قُیْلُشْماقْ quyluşur-quyluşmaq).

قَیْتِشْدی qaytışdı: اُلارْ اِکّی قَیْتِشْدی olar ikki qaytışdı یعنی: آنان به دنبال هم رفتند. (قَیْتِشُورْ- قَیْتِشْماقْ qaytışur-qaytışmaq).

تُیْسُقْدی tuysuqdı: اَرْ تُیْسُقْدی ər tuysuqdı یعنی: شخص، خودفهم شد و حیله و نیرنگ طرف را دریافت (تُیْسُقارْ- تُیْسُقْماقْ tuysuqar-tuysuqmaq).

کیجِلْدی kéçildi: ایشْ کیجِلْدی ış kéçildi یعنی: کار، دیر شد. (کیْجِلُورْ- کیْجِلْماکْ kéçilür-kéçilmək).

بیلَلْدی béləldi: اَرْ تَرْکا بیلَلْدی ər tərkə béləldi یعنی: شخص عرق کرد، خیس عرق شد.
-اُغْلان بیلَلْدی oğlan béləldi یعنی: بچه، قنداق کرده شد، به گهواره بسته شد. (بیْلَلُورْ- بیْلَلْماکْ béləlür-bélərmək).
این فعل گذرا و فعل پیش از آن، ناگذرا است
-اَتْ قانقا بیلَلْدی at qanqa béləldi یعنی: اسب، به خون آلوده شد. که ناشی از کثرت کشته‌ها در نبرد است. مصدر آن نیز مانند مصدر پیشین است (بیْلَلُورْ- بیْلَلْماکْ bélərlür-bélərmək).

کُیْفَنْدی küyfəndi: اَرْ ایشْقا کُیْفَنْدی ər ışqa küyfəndi یعنی: شخص در کار شل شد، دنبال کار را نگرفت(کُیْفَنُورْ- کُیْفَنْماکْ küyfənür-küyfənmək).
در یکی از گویش مقلوب و به صورت کُفْیَنْدی küfyəndi در آمده است.

گونه‌ی دیگر
از این باب

قاتْلَنْدی qatlandı: یغاجْ قاتْلَنْدی yığaç qatlandı یعنی: درخت بار داد. (به گویش قپچاق، یماک و اُغراق). (قاتْلَنُورْ- قاتْلَنْماقْ qatlanur-qatlanmaq).

در گویش‌های دیگر، بـه میـوه‌ی بتـه‌هـای خـار و درختان وحشی اطلاق می‌شود: به میـوه‌ی درختـان اهلی یَمِشْلَنْدی *yémişləndi* می‌گویند.

قارْلَنْـــدی qarlandı: اَرْتْ قارْلَنْـــدی *art qarlandı* یعنی: سینه ی کوه بر ف آلـود شـد. بـه سـینه ی کـوه بـر ف نشسـ ت (قـارلَنور - قارْلَنْماقْ *qarlanur-qarlanmaq*).

قُورْلَنْدی qurlandı: اَرْ تَـقْـارِنکا قُورْلَنْـدی *ər tawarıŋa qurlandı* یعنی: شخص را به مالش دل بسوخ ت شخصی به مالی که از دس ت داده بـود، دل سوخ ت

- قِمِـزْ قُورْلَنْـدی *qımız qurlandı* یعنـی: قمیـز تر ش شد. به سبب مایه‌ای که در داخلش بود، تر شید و رسید. اگر ماسـ ت هـم بسـته شـود، چنـین مـی- گوینـــد.(قُورلَنُـــورْ-قُورْلَنْمـــاقْ *qurlanur-qurlanmaq*).

گونه‌های دیگر

تَیَقْلَنْـــدی tayaqlandı: اَرْ تَیَقْلَنْـــدی *ər tayaqlandı* یعنـــی: شـــخص دارای عصـــا شـــد. (تَیَقْلَنُـــــورْ- تَیَقْلَنْمـــــاقْ *tayaqlanur-tayaqlanmaq*).

تَیُقْلَنْـدی tayuqlandı: یِکِـتْ تَیُقْلَنْـدی *yigit tayuqlandı* یعنی: [آن] جـوان، بـه ز یّ ظریفـان درآمــد، رنــدی پیشــه کــر د. (تَیُقْلَنُــورْ- تَیُقْلَنْمــاقْ *tayuqlanur-tayuqlanmaq*).

قَیُقْلَنْـدی qayuqlandı: سُـوتْ قَیُقْلَنْـدی *süt qayuqlandı* یعنی: شیر، سر شیر بس ت (قَیُقْلَنُورْ- قَیُقْلَنْماقْ *qayuqlanur-qayuqlanmaq*).

قاعده: (علّه) اینگونه از افعال، در این بخش، بر ای بیان برخی معانی، از اسماء سه واجی ساخته شده‌اند:

نخستین: مفهـوم همر اهـی و تملـک و تصـاحب موضوع فعل. مانند:

- اَرْ تَیَقْلَنْـدی *ər tayaqlandı* یعنـی: شـخص صاحب عصا شد.

- سُوتْ قَیُقْلَنْـدی *süt qayuqlandı* یعنـی: شـیر صاحب سر شیر شد.

دومین: در مفهوم اینکه شئ مورد بحـث جزو اشیاء مورد نظر در جمله ظن شود. مانند:

- اَرْ اَتِـغْ قیزْلَنْـدی *ər atığ qızlandı* یعنـی: شخص اسب را گر ان انگاش ت

- اُلْ اَنـی قیزْلَنْـدی *ol anı qızlandı* یعنـی: او، وی را جزو دختر ان خود بشمار آورد.

سومین: در مفهوم فعل مجهول ظـاهر مـی‌شـود: مانند:

- تَـفْـارْ چُوغْلَنْدی *tawar çoğlandı* یعنی: مـال بسته‌بندی شد.

- بُوزْ جِغْلَنْدی *böz çığlandı* یعنـی: پارچـه متـر شد.

چهارمین: در مفهوم شباه ت در موضوعی که مورد تأکید فعل اس ت مانند:

- اَرْ تَیُقْلَنْدی *ər tayuqlandı* یعنی: شـخص، بـه ز یّ ظریفان درآمد (شبیه ظریفان شد).

در قیاس با چهار طریق فـوق، دو راه دیگـر نیـز، در این موضوع، قابل طرح اس ت

نخستین: دارندگی یا همر اهی مفهوم فعـل مـورد نظر با اسم مانند:

- تاغْ تِیْتْلَنْدی *tağ tıtlandı* یعنی: کـوه دارنـده‌ی درخ ت‌صنوبر شد.

- اَرْ قابْلَنْدی *ər qablandı* یعنی: شخص دارنده- ی ظر ف و ظروف شد.

دومین: در مفهوم اینکـه گوینـدم، شـئ مسـمّا در جمله را، گر ان به حساب آورد.

- اُلْ نانْکنی قیزْلَنْدی *Ol nəŋni qızlandı* یعنی: او، آن چیز را گر ان به حساب آورد.

غیر آن نیز در همین طریق سیر می‌کند. اگر کسی، با توجه به همه‌ی راه‌ها، به سازمندی واژگان بپردازد، زیادی نخواهد داشت، زیرا، برخی همه اسماء، با آوردن حروفی که مفاهیم خاصی ارائه می‌کنند، از پذیرفتن برخی صیغه‌ها و بعضی اشکال دور نمی‌مانند. با این همه در همه‌ی گویشهای ترکی، نمی‌توان از هر اسمی، فعل ساخت، مثلا اگر بخواهیم مفهوم: «مرد، مثل زد.» و یا: «مرد، پر آوازه شد»، را برسانیم، نمی‌توانیم بگوییم: «اَرْ ساڤلَنْدی ər sawlandı» و یا: «اَرْ جاڤلَنْدی.» طبق قاعده و قیاس، این افعال نباید نادرست باشد و ایراد بر گوینده وارد نیست.

گونه‌ی دیگر از این باب

کُرْبالَنْدی körpəlǝndi: *اُتْ کُرْبالَنْدی ot körpəlǝndi* یعنی: دوباره گیاه روئید، علف سبز شد. (کُرْبالَنُورْ-کُرْبالَنْماکْ *körpəlǝnür-körpəlǝnmək*).

کِرْبیلَنْدی kirpilǝndi: *کِشی کِرْبیلَنْدی kişi kirpilǝndi* یعنی: شخص، تصلب یافت و از روی خشم مانند جوجه تیغی جمع شد. (کِرْبیلَنُورْ-کِرْبیلَنْماکْ *kirpilǝnür-kirpilǝnmək*).

بَرْتُلَنْدی bərtülǝndi: *اَرْ بَرْتُلَنْدی ər bərtülǝndi* یعنی: شخص صاحب خرقه شد، خرقه پوشید. (بَرْتُلَنُورْ- بَرْتُلَنْماکْ *bərtülǝnür-bərtülǝnmək*).

بُرْتَلَنْدی burtalandı: *بُرْکْ بُرْتَلَنْدی börk burtalandı* یعنی: کلاه با نوارهای طلایی زینت داده شد. (بُرْتَلَنُورْ- بُرْتَلَنْماقْ *burtalanur-burtalanmaq*).

بُغْرَلَنْدی boğralandı: *تَـقـی بُغْرَلَنْدی təwəy boğralandı* یعنی: شتر نرینه‌گی کرد. (بُغْرَلَنُورْ- بُغْرَلَنْماقْ *boğralanur-boğralanmaq*).

تُزْغُلَنْدی tuzğulandı: *اُلْ مَنْکا تُزْغُلَنْدی ol maŋa tuzğulandı* یعنی: او به من هدیه داد. موارد دیگر نیز چنین است (تُزْغُلَنُورْ- تُزْغُلَنْماقْ *tuzğulanur-tuzğulanmaq*).

قَذْغُلَنْدی qažğulandı: *اُلْ بُو ایشْقا قَذْغُلَنْدی ol bu ışqa qažğulandı* یعنی: او، در این کار تشویش زده شد. (قَذْغُلَنُورْ- قَذْغُلَنْماقْ *qažğulanur-qažğulanmaq*).

قُذْغُلَنْدی qužğulandı: *اَتْ قُذْغُلَنْدی at qužğulandı* یعنی: اسب مگس‌ها را از خود راند. (قُذْغُلَنُورْ- قُذْغُلَنْماقْ *qužğulanur-qužğulanmaq*).

قُرْغُلَنْدی qurğulandı: *اَرْ قُرْغُلَنْدی ər quğulandı* یعنی: شخص سبک‌مغز شد. (قُرْغُلَنُورْ- قُرْغُلَنْماقْ *qurğulanur-qurğulanmaq*).

تَلْقَلَنْدی talqalandı: *اُزُمْ تَلْقَلَنْدی üzüm talqalandı* یعنی: درخت مو غوره در آورد. (تَلْقَلَنُورْ- تَلْقَلَنْماقْ *talqalanur-talqalanmaq*).

بَرْکَلَنْدی bərkǝlǝndi: *تَمَرْ بَرْکَلَنْدی təmər bərkǝlǝndi* یعنی: رگ، پر از خون شد. *اَرْ بَرْکَلَنْدی ər bərkǝlǝndi* یعنی: شخص صاحب مهمیز و تازیانه شد. (تازیانه برای راندن حیوانات) (بَرْکَلَنُورْ- بَرْکَلَنْماکْ *bərkǝlǝnür-bərkǝlǝnmək*).

بُرْکَلَنْدی bürgǝlǝndi: *اَرْ بُرْکَلَنْدی ər bürgǝlǝndi* یعنی: شخص از خشم مثل کک پرید. (بُرْکَلَنُورْ- بُرْکَلَنْماقْ *bürgǝlǝnür-bürgǝlǝnmək*).

بِلْكَلَنْـــدی bilgələndi: *اَرْ بِلْكَلَنْـــدی* ər
bilgələndi *یعنی:* شخص تظاهر بـه خردمنـدی کـرد. (بِلْكَلَنُـــورْ- بِلْكَلَنْمَـــاکْ-*bilgələnür*
bilgələnmək).
زیباتر آن است که چنین تلفظ شود:
- *بِلْكِمْسِنْدی* *bilgimsindi* *یعنی:* شخص خود را عاقل نشان داد. موارد دیگر نیز چنین است
در افعالی که مفاهیم آنها براستی تحقـق نمـی‌یابـد ولی تظاهر وجود دارد، قالب امر با افزودن حرفهای «م، ن، س» در همه‌ی بابها، ساز‌بندی می‌شود.

تِلْكُولَنْـــدی tilkündi: *اَرْ تِلْكُولَنْـــدی* ər
tilkündi *یعنی:* شخص روباه صفتی کرد، تملـق کـرد. (تِلْكُولَنُـــورْ- تِلْكُولَنْمَـــاکْ- *tilkülənür*
tilkülənmək).

سِـرْكَلَنْدی sirkələndi: *اُغْـلانْ سِـرْكَلَنْدی*
oğlan sirkələndi *یعنی:* کودک شپش‌دار شـد. سر کودک پر از شپش شد. (سِرْكَلَنُورْ- سِرْكَلَنْمَاکْ
sirkələnür-sirkələnmək).

تُكْمَلَنْـــدی tügmələndi: *اَرْ تُكْمَلَنْـــدی* ər
tügmələndi *یعنی:* شخص دگمه‌هـای پیـراهنش را بسـت (تُكْمَلَنُـورْ- تُكْمَلَنْمَـاکْ- *tügmələnür*
tügmələnmək).

كَسْمَلَنْدی kəsmələndi: *قیـزْ كَسْـمَلَنْدی* qız
kəmələndi *یعنی:* دختر صاحب طرّه‌ی زلف شـد. (كَسْـــمَلَنُورْ-كَسْـــمَلَنْمَاکْ- *kəsmələnür*
kəsmələnmək).

«مثال»
از این باب

يَقْـــرِلَنْدی yaqrılandı: *قُـویْ يَقْرِلَنْـدی* qoy
yaqrılandı *یعنی:* گوسفند پرچربی شد. (يَقْرِلَنُورْ- يَقْرِلَنْمَاقْ*yaqrılanur- yaqrılanmaq*).

يُـقْـغَلَنْدی yuwğalandı: *اُغْـلْ يُـقْـغَلَنْدی*
oğul yuwğalandı *یعنی:* کودک شیطنت کـرد. (يُـــقْـــغَلَنُورْ- يُـــقْـــغَلَنْمَاقْ- *yuwğalanur*
yuwğalanmaq).

يُفْقَلَنْـدی yufqalandı: *اُلْ مَنْكا يُفْقَلَنْـدی* ol
maŋa yufqalandı *یعنی:* او، به من تملق کـرد. (يُفْقَلَنُــــــورْ- يُفْقَلَنْمَــــــاقْ- *yufqalanur*
yufqalanmaq).

يَغْمَلَنْـــدی yağmalandı: *اَرْ يَغْمَلَنْـــدی* ər
yağmalandı *یعنی:* شخص، ریخت اهل یغمـا را یافت عادت آنـان را گرفت (يَغْمَلَنُـورْ- يَغْمَلَنْمَـاقْ
yağmalanur- yağmalanmaq).

قاعده‌ی فوق، در عربی نیز جاری است
- *وَقَيْسُ عَيْلانَ وَ مَنْ تَقَيَّسا* *یعنی:* به ریخت آنـان درآمد و مانندشان شد.
- *تَمَعْدَدَ الرَّجُلُ* *یعنـی:* آن مرد وانمـود کـرد کـه از قبیله‌ی «مَعْدْ» است

این گونه از افعال، از اسماء چهار واجی ساخته مـی‌شود. اما در اسماء پنج واجـی، حـرف پـنجم اسـقاط می‌گردد. که البته نـه در نگـارش، بلکـه در گـویش جاری است
- *قُویْ يَقْرِلَنْدی* *qoy yaqrılandı* *یعنی:* گوسفند پرچربی شد.
- *اَرْ يُفْقَلَنْـدی* *ər yufqalandı* *یعنـی:* شـخص متملق شد، تملق کرد.
در نمونه‌های فوق، حرف «ی» از *يَقْـری* *yaqrı* در معنای: «پیه»، و حرف «الف» از «يُفْقا» در معنـای: «چیز ظریف و ملایم» اسقاط شده است
در مفاهیم مورد اشاره، دیگر اسماء نیز بر این قیـاس سازبندی می‌شوند.

شش واجی‌ها

از این باب

سَــــراغُجْلَنْدی saraǧuçlandı: *اُراغُـــتْ سَراغُجْلَنْدی uraǧut saraǧuçlandı یعنی:* زن، سر انداز بر سر ش انداخت(سَراغُجْلَنُورْ- سَراغُجْلَنْماقْ saraǧuçlanur- saraǧuçlanmaq).

بِلازُکْلَنْــدی biləzükləndi: *اِشْـلارْ بِلازُکْلَنْـدی işlər biləzükləndi یعنی:* زن، النگو بـه دسـت کـرد. (بِلازُکْلَنُـورْ- بِلازُکْلَنْمَـاکْ biləzüklənür- biləzüklənmək).

اینگونه افعال، از اسماء چهارواجی سـاخته شـده‌انـد. می‌توان از اسماء پنج واجی و شش واجی نیز، سازه-بندی کرد. در همه‌ی گویشهای ترکی، ایـن قاعـده جاری است مثلاً:

-اَرْ سَقَلْدُرُقْلَنْدی ər saqalduruqlandı یعنـی: شخص بند زیر چانه‌ی کلاه را بست

-اَرْ آلاجُولَنْـدی ər alaçulandı یعنـی: شـخص چادر و آلاچیق بر پا کرد.

-اَرْ خُمارُلَنْدی ər xumarulandı یعنی: شـخص از دارایی دوست‌خود ذخیره اخذ کرد.

-اَرْ کَراکُولَنْدی ər kərəkülandi یعنی: شخص صاحب چادر شد و داخل چادر رفت

سَـیْرَمْلَنْدی sayramlandı: *سُـوقْ سَـیْرَمْلَنْدی suw sayramlandı یعنـــی:* آب، کــم شــد. (سَـــیْرَمْلَنُورْ- سَـــیْرَمْلَنْماقْ sayramlanur- sayramlanmaq).

قاتُونْلَنْــدی qutunlandı: *اُراغُــتْ قاتُونْلَنْــدی uraǧut qatunlandı یعنــی:* زن، خــانم شــد، خــاتون شــد، شــبیه زنهــای خــان شــد. (قــاتُونْلَنُورْ- قاتُونْلَنْماقْ qatunlanur-qatunlanmaq).

قاغُونْلَنْــدی qaǧunlandı: *اَرْ قاغُونْلَنْــدی ər qaǧunlandı یعنی:* شخص، صاحب خربـزه شـد. (قــــاغُونْلَنُورْ- قاغُونْلَنْمــــاقْ qaǧunlanur- qaǧunlanmaq).

شرح و گزارش همه‌ی قواعـد را در «کتـاب سـالم» آورده‌ام و همه را روشن ساخته‌ام.

سپاس خداوند متعال را که کتاب سه‌گانگان فرجام پذیرفت.

۶-کتاب چهارگانگان (ذوات‌الاربعه)



بخش نخست: اسماء چهارگانگان

بر مبنای دو واجی‌ها

با bə: بع‌بع گوسفند را می‌رساند. *قُویْ بالادی* *qoy bələdi* *یعنی:* گوسفند بع‌بع کرد.

بو bu: بخار. *آشچْ بُوسی* *aşıç busı* *یعنی:* بخار دیگ. موارد دیگر نیز چنین است.

بو bu: این. *بُو اَرْ* *bu ər* *یعنی:* این مرد.

بی bi: مادیان (در همه‌ی گویش‌های ترکان بجز اوغوزان).

بی bi: گونه‌ای حشره که *بُویْ* *böy* نیز نامیده می‌شود. (ترکی اوغوزی).

تُو tü: مو. تار مو. *بیرْ تُو سَچْ* *bir tü saç* *یعنی:* یک تار مو.

تُو tü: رنگ. *تُودَشْ تُونْلارْ* *tüdəş tonlar* *یعنی:* لباس‌های هم رنگ.

تُو tü: پوست اسب، رنگ پوست اسب. *اَتِنْکْ نا تُولُکْ* *atıŋ nə tülüg* *یعنی:* اسب تو چه رنگی است؟ پوست اسب تو چگونه است؟

تُو to: آردی که آن را مانند ماج بپزند در ظرفی ریزند تا ترش شود و سپس بنوشند.

جا ça: ادات تشبیه است. مانند کاف تشبیه در عربی است. *اُلْ مَنِکْ جا* *ol məniŋ çə* *یعنی:* او مانند من است. *بُو اَنِکْ جا* *bu anıŋ ça* *یعنی:* این، مثل آن است.

جی çi: نم و رطوبت. *جی ییِرْ* *çi yér* *یعنی:* زمین مرطوب.

جُو çü: پی افزوده‌ی تاکیدی بر فرجام صیغه‌های امر و نهی. مانند:

- *کَلْ جُو* *kəl çü* *یعنی:* بیا، حتماً بیا.
- *بَرْما جُو* *barma çu* *یعنی:* نرو. البته نرو.

این شکل سخن، فقط در صیغه‌ی مخاطب به کار می‌رود.

سا sa: ادات شرط است. مانند:

- *اُلْ اِفْکا بَرْسا* *ol efkə barsa* *یعنی:* اگر او برود.
- *سَنْ قَجانْ بَرْسا سَنْ* *sən qaçan barsa sən* *یعنی:* اگر تو بروی.

این ادات، فقط بر افعال افزوده می‌شود.

سا sa: تکواژی در معنای: «تو». *سا اَیُرْمَنْ* *sa ayur mən* *یعنی:* به تو می‌گویم. حرف «الف» در اینجا، از حرف «ن» بدل شده است. و یا در کلمه‌ی:

سنکا saŋa , حرف نـک ŋ اسقاط شـده اسـت. در عربی نیز حرف «ن» به «الف» تبدیل می‌شود. مانند فرموده‌ی خداوند متعال در: *لَنَسْفَعا* (قـرآن س ۹۶- آ ۱۵). و یا همانند این سخن «اَعْشی» شاعر: وَاللهَ رَبَّکَ فَاعْبُدا. [یعنـی: خداونـد پروردگـار تو سـت پس او را بندگی کن].

سُو sü: قشون. در این کلام نیز آمده است.
اُتاغْقـا اُپْکَـلابْ سُـوکا سُـوزْلامادُکْ *otağqa öpkələp sügə sözləmədük* *یعنـی:* بـه اتـاق فرمان خشم گرفت و با قشون سخن نگفت.
توضـیح آنکـه: بـه اتـاق فرمانـدهانش کـه در مقـر فرماندهی (= اتاق) بودند، خشـم گرفـت و بـا آحـاد قشون نیز سخنی نگفت. این مثل را در مـوردی بـه کار می‌برند که بـه جهـت کـاری انجـام یافتـه، بـه دوستانش خشم گیرد.
در این قطعه نیز آمده است:

سُو کَلْدی یِیرْ یَپا
قرار قر [تاغْ] تپا
قَچْتی اَنکَر آلْپْ اَیا
اُفُتْ بُلُبْ اُلْ یَشارْ

Sü kəldi yér yapa
Qarar qar tağ tapa
Qaçtı aŋar alp aya
Ufut bolup ol yaşar

ترجمه: قشون در رسید بر سراسر زمین
و گرد سمهای اسبان کوه و تپه‌ی بـرف آلـود را فـرا گرفت
پهلوان موسوم به «آلپ ایا» فرار کرد
از گریز و هزیمت شرمسار و مخفی شد.

سی si: ادات مضاف است. اگر پایان کلمه ساکن باشد، پی افزوده‌ی *سی si* می‌آیـد و اگـر متحـرک باشد حرف «ی» افزوده می‌شود.
حرف «الف» در فرجام لفظ *آتا ata* , ساکن اسـت. هنگام اضافه، چنین گفته می‌شود: *اَنِکْ آتاسی anıŋ atası* *یعنی:* پدر او. تکواژ *آنا ana* نیز چنین است.
حرف «الف» در فرجـام آن، ساکن اسـت و هنگـام اضافه، چنین گفته می‌شود:
- *اَنِکْ اَناسـی anıŋ anası* *یعنـی:* مـادر او. بـا دو حرف «ی» و به صورت *اَنِـکْ آتـایی anıŋ atayı* تلفظ نمی‌شود و کاربرد ندارد. زیرا در یک کلمه، سه حرف از حروف لیّن جمع نمی‌شـود. بـرای روانـی در گویش، یکی از این حرفها را تبدیل به حـرف «س» می‌کنند و حرف لیّن را ساقط می‌سازند و می‌گوینـد: *اَنِکْ آتاسی anıŋ atası*.
نمونه برای فرجام واکیان، مانند *اُغُـلْ oğul* کـه در هنگام اضافه به صورت *اَنِـکْ اُغْلـی onıŋ oğlı* در می‌آید یعنی در اضافه، حرف «ل» متحرک می‌گردد و به حرف «س» نیازی پیدا نمـی‌شـود. و یـا ماننـد تکواژ *اَتْ at* که در هنگام اضافه، مـی‌گوینـد: *اَنِـکْ آتی anıŋ atı* که به جهت متحـرک بـودن حـرف «ت»، ضرورتی به آوردن حـرف «س» پیـدا نشـده است.
قاعده در همـه‌ی گویشـهای ترکـی، همـین اسـت. پیوسته حرکه و یا سکون فرجام تکواژ را می‌سنجند و اضافه را بر آن مبتنی می‌سازند.

شا şa: پرنده‌ای دو رنگ و ابلق که شـبیه پرنـده‌ی «مالِکَ الْحَزینْ» است. گاهی بـه عنـوان لقـب هـم استفاده مـی‌کننـد. مـثلاً مـی‌گوینـد *اَرْدَمْ سِـزْ شـا ərdəmsiz şa* *یعنـی:* پرنـده‌ی بـی مصـرف. ایـن پرنده، پیوسته با فاصله‌ی کم از زمین پرواز می‌کند.

شو şu: به جای پی افزوده‌ی *جُو çu* به کار می‌رود. مانند:
- *بَرْغِلْ شوُ barğıl şu* *یعنی:* باید بروی.
- *کَلْ شوُ kəl şu* *یعنی:* باید بیایی.

شیşi: لفظی که با آن خاقانان چین را درود مـی‌فرستند و آن به منزله‌ی سخن عرب است که مـی‌گویند: «اَبَیْتَ الْلَعْنَ» یعنـی: خداونـد از بـلا و بـدی حفظ کناد! [یعنی: امتناع کن از عمل مورد لعن].

غوُ ğu: پی افزوده‌ای که به صیغه‌های امر افعال افزوده می‌شود و اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت می‌سازد. مانند:

- *برغو ییِرْ* *barğu yér* *یعنی:* زمان رفتن.

- *تُرغُـو ییـرْ* *turğu yér* *یعنـی:* مکـان مانـدن، اقامتگاه.

قا qa: ظرف. ظرفی که در آن مایعات را می‌ریزنـد. *قاقَجا* *qaqaça* هم گویند.

قا qa: نشانه‌ی مفعول فیه در معنای «در، اندر». به کلمات دارنده‌ی حرف «ق» و «غ» و اسماء ستبرآوا افزوده می‌شود. مانند:

- باغْقا کیر *bağqa kir* *یعنی:* به باغ انگور در آی.

- *تاغْقا یُقْلا* *tağqa yoqla* *یعنی:* بـه کـوه صـعود کن.

قا qa: نشانه‌ی مفعـول بـه در معنـای: «بـه، بـر». (ترکی آرغویی). مانند:

- *اَتامْقا بیرْدِمْ یَرْمَاقْ* *atamqa bérdim yarmaq*

یعنی: به پدرم پول دادم.

- *اَنامْقا تَـڤــارْ بیـرْدِمْ* *anamqa tawar bérdim*

یعنی: به مادرم مال دادم.

این پی افزوده، گاه در معنای لام اضافت [در عربی] نیز می‌آید. مانند:

- *اَتَمْقا سُـوزْ اَیْـدِمْ* *atamqa söz aydım* *یعنـی:* سخنی به پدرم گفتم.

قی qı: نشانه‌ی ندا، بمنزله‌ی «یا» است. مانند:

- *قی بَروُ کَلْ* *qı bərü kəl* *یعنی:* هی ! پیشم بیـا!

آن را میان دو حرف «ق» و «ی» می‌کشند.

قی qı: نشانه‌ی تحبیب و تلطیف است و به فرجـام اسماء خویشـاوندان افـزوده مـی‌شـود. مانـند: *اَتـاقی* *ataqı* *یعنی:* پدر جانم ! ،*اَناقی* *anaqı* *یعنی:* مادر جانم !

کـا gə: نشـانه‌ی مفعـول لیـه اسـت. بـه فرجـام تکواژهای نرم آوا یا ممال می‌آید. مانند:

- *اُلْ اَڤْـکا بَـرْدی* *ol ewgə bardı* *یعنـی:* او، بـه خانه رفت، به خانه داخل شد. و گاه به معنای مفعول فیه به معنـای «در» مـی‌آیـد. اُل اَڤْـکا کِـردی *ol ewgə kirdi* یعنی: او در خانه داخـل شـد، او وارد خانه شد. این پی افزون، گاه در معنـای لام اضـافت [در عربی] نیز می‌آید. مانند:

- *اُلْ تَرْکا کِرْدی* *ol tərgə kirdi* *یعنـی:* او، جـزو مزدبگیران شد.

کُو kü: آوازه، شهرت. *کُولُـکْ بِلْکـا* *külüg bilgə* *یعنی:* دانشمند پر آوازه.

لا la: نشانه‌ی تحقق و اتمام فعل است که به فرجام آن افزوده می‌شود. میان اوغوزان کاربرد دارد. مانند:

- *اُلْ بَرْدی لا* *ol bardı la* *یعنی:* همانـا او رفـت. (بتحقیق رفت)

- *اُلْ کَلْـدی‌لا* *ol kəldi la* *یعنـی:* همانـا او آمـد (بتحقیق آمد).

آن را در جایی به کار می‌برند که مخاطب از چنـد و چون تحقیق فعل بی‌خبر و منکر آن است. در میـان دیگر ترکان کاربرد ندارد.

ما ma: نشانه‌ی نهی است که بـه صـیغه‌هـای امـر افزوده می‌شود. مانند فعل امـر: *قِـل* *qıl* در معنـای: «انجام بده!» که چون نشانه‌ی *ما* *ma* بر آن افزوده شود، بـه صـورت *قِلْمـا* *qılma* در معنـای: «انجـام مده!» در می‌آید.

قاعده‌ی افعال نهی، در مجرد و مزید فیـه، جـز ایـن نیست.

ما ma: تکواژی در معنای: «بگیر!» *مـا* *ma* *یعنـی:* اینک، بگیر!

گاه حرف «الف» را به حرف «ه» ابدال می‌کننـد و: *مَهْ* *məh* می‌گویند. چنانکه در عربی نیز حرف «ی» به حرف «الف» مبدل شده است. مانند:

- اِبْرِیَّــةٌ ←هِبْرِیَّــةٌ

- *اَراقَ* ← *هَراقَ*

ما mə: واژک آوایی که نشانه‌ی صدای بز و بزغاله است. و این با عربی هم موافق افتاده است. چنانکه در سخن «ذی‌الرمّه» شاعر عرب نیز آمده است:
بِاسْمِ الماءِ مَبْغُومُ.

مو mu: نشانه‌ی پرسش که به فرجام اسماء و افعال افزوده می‌شود. مانند:
- بُو اَتْمُو *bu atmu* *یعنی:* آیا این اسب است.
- بُو ایْتمُو *bu ıtmu* *یعنی:* آیا این سگ است.
نمونه برای افعال:
- بَرْدِنکمُو *bardıŋmu* *یعنی:* آیا رفتی؟
- کَلْدِنْکمُو *kəldiŋmü* *یعنی: آیا آمدی؟*
برخی از اوغوزان، بخلاف دیگر ترکان، در صیغه‌ی پرسشی فعل غائب، حرف «م» را مکسور می‌سازند و حرف «و» را تبدیل به حرف «ی» می‌کنند و می‌گویند:
اُلْ بَرْدیمی *ol bardımı* *یعنی:* آیا او رفت؟
این اختلاف گویشی، تنها در افعال است. در اسماء با دیگر ترکان موافقت دارند. مانند:
- *بُو اَتْ سَنِکْ مُو* *bu at səniŋmü* *یعنی:* آیا این اسب، از آن تو است؟
بُو اُغُلْ سَنِکْ مُو *bu oğul səniŋmü* *یعنی:* آیا این کودک، از آن تو است؟

نا nə: تکواژی در معنای «چه و چه چیز.»
ناتیِرْسَنْ *nə térsən* *یعنی:* چه می‌گویی؟

نا nə: نشانه‌ی تعجب و شگفت و در معنای «ما»ی عربی می‌آید. مانند:
- *ناما اَذْکوُ کِشی اُلْ* *nə mə əžgü kişi ol* *یعنی:* چه نیکو کسی است او! موارد دیگر نیز چنین است.
- *ناما یَـقُـزْ نانْـکْ اُلْ بـو* *nəmə yawuz nəŋ ol bu* *یعنی:* چه بد چیزی است این!

نو nü: در معنای «چه و چه چیز» و به جای *نـا* *nə* به کار می‌رود. مانند:
- *نو تیْرسَنْ* *nü térsən* *یعنی:* چه می‌گویی؟ اصل آن *نـاکُو* *nəgü* است. حرفهای «ا،ک» اسقاط شده‌اند.

«مثال»
از
این باب

وا va: در معنای «وای» است و انکار فرمان امرکننده را که از سوی گوینده نقل می‌شود، می‌رساند *وا نه تیِرْسَنْ* *va nə térsən* *یعنی:* وای، چه می‌گویی؟ وای بر تو! در اظهار درد و الم نیز *وا* *va* گفته می‌شود.

یا ya: کمان. در این کلام نیز آمده است:
قُرْمِشْ کِرِشْ تُکُلْماسْ
اُقْرُقُنْ تاغْ اَکِلْماسْ
Qurmış kiriş tügülməs
Uqurqun tağ əgilməs
یعنی: کمان به زه کرده شده، گره نمی‌خورد.
کوه با کمند خم نمی‌شود.
توضیح آنکه: این مثل را درباره‌ی کسی به کار می‌برند که با ابزار و وسائل کوچک به کار بزرگ می‌پردازد.

یا ya: مانند *وا* *va* ، واژک آوای انکار است.

یو yu: هنگامی که بانوان از کاری شرمنده می‌شوند، بر زبان می‌آورند.

یی yi: شکاف و درز لباس. از همین تکواژ، به دوزنده و خیاط *ییجی* *yiçi* می‌گویند.

یی yi: شکاف، شکاف کوچک در کوه. *یی یِغاچْ* *yi yığaç* *یعنی:* درختانی که به هم پیچیده شود و درهم فرو رود. اصل آن *ییکی* *yigi* در معنای: «انبوه و درهم پیچیده» است. ییکی *تیشْ* *yigi tış* یعنی: دندان به هم چسبیده و متصّل.

میان واکیان
فَعَلْ فَعُلْ فَعِلْ
با هر گونه حرکه

تبا taba: به سوی، تا. هم معنی با «لی» در عربی. مَنِکْ تَبا کَلْدی mәniŋ taba kәldi یعنی: به سوی من آمد.

تبا taba: علیرغم، بخلاف. اُلْ اَنِکْ تباسی قِلْدی ol anıŋ tabası qıldı یعنی: او، علیرغم میل وی، انجام داد، برخلاف خواست وی، عمل کرد.

تَبی tapı: رضایت و خر سندی به چیزی. بُو ایشْتا اَنِکْ تَبِسی کَراکْ bu ışta anıŋ tapısı kәrәk یعنی: در این کار، رضایت او لازم است.

تُبی tupı: [متوسط. نه کوتاه و نه دراز]. بُوژی تبی اَرْ božı tupı әr یعنی: شخص متوسط قامت.

تُبُو tüpü: تپه. تاغْ تُبُوسی tağ tüpüsi یعنی: تپه‌ی کوه.

تُبُو tüpü: کاسه‌ی سر.

تُبی tüpi: باد و کولاک. در این کلام نیز آمده است:

قَلِنْ بُلُتُغْ تُبی سُرارْ
قَرانْکُو ایشغْ اُرُنْج اَچارْ

Qalın bulutuğ tüpi sürәr
Qaraŋu ışığ urunç açar

یعنی: ابر انبوه و سیاه را، باد می‌تواند براند
کار گره بسته را رشوه باز می‌کند.

توضیح آنکه: ابرهای تیره و ظلمانی را که آسمان را پر کرده باشند، فقط باد شدید می‌تواند براند و کارهای گره بسته در درگاههای خاقانان را نیز فقط رشوه می‌تواند باز کند.

سُبی söbi : هر چیزی که سر آن دراز و تیز باشد. به سر شخصی که گرد و مدور نباشد، سُبی باشْ söbi baş می‌گویند.

قُبا quba: قُبا اَتْ quba at یعنی: اسبی که رنگ آن میان سرخ و زرد باشد. به رنگ سرخ مایل به زرد نیز چنین می‌گویند.

قَبا qapa: هر چیز بلند و مرتفع. قَبا یُوکْلُکْ اُق qapa yüglüg oq یعنی: تیر با پرهای بلند.

کُبا küpә: گوشواره.

کُبا kübә: کُبا یَرِقْ kübә yarıq : زره آهنین.

کبا kibә: زمان اندک. اندی از زمان. (ترکی اوغوزی). کِبا بُلْدی kibә boldı یعنی: برهه‌ای گذشت.

بِتی biti: کتاب آسمانی.

بُتا bütә: بسیار، زیاد.

- مَنْ اَنکَرْ بُتا یَرْماقْ بِیرْدِمْ mәn aŋar butә yarmaq bérdim یعنی: من به او پول بسیار دادم.

- بُو ایشْقا بُتا بُلْدی bu ışqa bütә boldı یعنی: بر این کار، روزگاری گذشت.

و این، همانند کبا kibә در ترکی اوغوزان در معنای: «اندی از روزگار» است.

بُتُقْ botuq: بچه شتر.

جَتُقْ çatuq: شاخ ماهی که از چین آورده می‌شود. به نظر برخی‌ها ریشه‌ی درختی است که از آن دسته‌ی چاقو می‌سازند. و وجود یا عدم وجود زهر در غذا را با آن می‌سنجند. وقتی آن را در غذا فرو برند، اگر در غذا زهر باشد، شروع به جنبیدن و شوریدن می‌کند و بی‌آنکه بر آتش نهند، می‌جوشد و کاسه بی‌آنکه بخاری باشد، عرق می‌کند.

سَتا sata: مرجان.

شُتی şutı: هزار پا، عنکبوت، حشره‌ای مانند سوسک، ترکی ناب نیست.

قَتا qata: دفعه، کره. بیرْ قَتا اَیْدِمْ bir qata aydım یعنی: یکبار گفتم.

قَیُو qayu: [کدام، کو؟] بصورت خَیُو xayu هم تلفظ می‌شود. حرف «ق» از حرف «خ» ابدال یافته است. اوغوزان و قپچاقان «ق» را به «خ» بدل می‌سازند. اینان گروهی از خلج xalaç ها هستند. اینان قیزیم qızım را که دیگر ترکان می‌گویند، خیزِمْ xızım تلفظ می‌کنند. و نیز به جای قَنْدا اَرْدِنِکْ qanda әrdiŋ به گویش دیگر ترکان، آنان

می‌گویند *خَنْدا اَردِنِک* xanda ərdiŋ *یعنی:* کجا بودی؟

کُتوُ kötü: سطح, رو.

کَتوُ kətü: شل و چلاق (قیچاقی).

بُجی buçı: عود پربانگ.

سَجا səçə: گنجشک (ترکی اوغوزی).

سَجُو saçu: ریشه‌های دستار و مندیل و سرانداز.

قُجوُ qoçu: شهر اویغوران. به همه‌ی شهرهای آن سرزمین, همین نام داده شده است.

کَجا keçə: نمد (ترکی اوغوزی).

کَجی keçi: بز (ترکی اوغوزی).

کِجا kéçə : شب. در این کلام نیز آمده است:

کِجا تُوُربْ یُرِرْ اَرْدِمْ
قَرا قِزِلْ بُری کُرْدُمْ
قَتغْ یانی قُرا کُرْدُمْ
قَیا کُورُبْ بَقْو اَغْدی

Kéçə turup yorır ərdim
Qara qızıl böri kördüm
Qatığ yanı qura kördüm
Qaya körüp baqu ağdı

ترجمه: شبانگاه برخاستم که گشتی بزنم,
گرگ سیاه سرخین دیدم.
کمان سخت را به زه کردم,
صخره را دید و بالا رفت.

توضیح آنکه: شب هنگام برخاستم, گرگهای سرخ و سیاه دیدم, کمان نیرومند و سخت خود را به زه کردم, گرگها به سوی من نگریستند و چون چشمشان بر من افتاد, چشم به راه دوختند و فراز کوه را بالا رفتند.

کَجا keçə: سله و سبدی که با آن هندوانه و خیار و مانند آن حمل می‌کنند.

نَجا neçə: قید مقدار در معنای: «چند». *نَجا یَرْماقْ بِرْدِنِکْ* neçə yarmaq bérdıŋ *یعنی:* چه مقدار پول دادی؟ این کلمه, گاهی به جای قید پرسش هم به کار می‌رود.

تَدُو tadu: سرشت و طبیعت آدمی.

تتا= تدا tata= tada: میان, فاصله, بین, قطعه زمینی که از ده قدمی دیده شود.

دَدا dədə: پدر (ترکی اوغوزی).

قُذی qužı: پایین, زیر, و تحت هر چیز. *قُذی اِلْدی* qužı ıldı *یعنی:* به پایین فرود آمد.

بُری böri: گرگ. در این کلام نیز آمده است: *بُری قُشْنیسِنْ بیماسْ* böri qoşnısın yéməs *یعنی:* گرگ, همسایه خود را نمی‌خورد. این مثل را برای توصیه به احترام و حرمت به همسایگان می‌آورند.

بُری borı: حلقه و شکافتگی باریک نوک پیکان که بر سر تیر می‌نشانند. به آن *بَشَقْ بُریسی* başaq borısı هم می‌گویند.

بُری borı: حلقه‌ای که جهت حفظ دهانه‌ی سر و حقّه‌ی اشیاء مدور برای جلوگیری از شکافتگی, در آن نهاده می‌شود.

تُری türi: *تُری نانْکْ* türi nəŋ *یعنی:* چیزی کم طعم و مزه‌ی آن مانند مزهٔ مازو گس باشد به شخص درشت خوی هم *تُری کِشی* türi kişi می-گویند.

تُرا tura: *تُرا قَلْقَنْ* tura qalqan *یعنی:* سپر و هر چیز دیگری که شخص را از دشمن حفظ کند و مخفی دارد.

تُرا törə: صدرنشین خانه. *تُرا یُقْلادی* törə yoqladı *یعنی:* در صدرنشین خانه استقرار یافت, بر صدر نشست. گاهی نیز *تُورْ* tör نوشته می‌شود.

تُرُو törü: رسم و رسوم, آداب و آئین. در این کلام نیز آمده است:

ایلْ قَلِرْ تُرُو قَلْماسْ él qalır törü qalmas

یعنی: وطن ترک کرده می‌شود اما آداب و آئین ترک کرده نمی‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که از او بخواهند از رسم و رسوم و آداب گذشتگان پیروی کند.

تَری təri: پوست.

سَرُو sərü: رف، طاقچه‌های اتاق که آنجا کالا و اثاث منزل می‌گذارند.

قَرا qara: سیاه و بزرگ. به خانهای خاقانیه این لقب را می‌دهند. مانند: *بُغْرا قَرَا خاقانْ boğra qara xaqan* که خود داستانی دارد.

قَراقُش qaraquş: عقاب، شاهین.

قَراقُشْ qaraquş: نام ستاره‌ی مشتری که بامدادان طلوع می‌کند و بدان *قَراقُشْ یُلْدُزْ qaraquş yulduz* نیز می‌گویند.

قَراقُشْ qaraquş: اطراف سپل و پاشنه‌ی شتر (ترکی اوغوزی).

قَرا اُرُنْ qara orun: گور، مزار. در این بیت نیز آمده است:

بِرْمِشْ سَنِک بِلْ یَلْنُکُقْ تَبَرْ قَرِنْقا
قَلْمِشْ تَـفَـرْ اَذِنِّکْ کِرْسا قَرا اُرُنْقا

Bérmiş səniŋ bil yalŋuq tapar qarınqa
Qalmış tawar ažınnıŋ kirsə qara orunqa

ترجمه: آنچه را عطا می‌کنی مال خود دان، هر کسی خدمت شکم خود می‌کند،
مال بازمانده از تو، چون به گور رفتی، از آن دیگران خواهد بود.

توضیح آنکه: آنچه بخشیدی و یا خوردی، بدانکه آن فقط مال خودت بشمار می‌رود، زیرا آدمی به شکم خود خدمت می‌کند و پس از آنکه در گور جای گرفت، هر چه از او بر جای ماند، از آن دیگری خواهد بود.
معنای اصلی اصطلاح *قَرا اُرُنْ* qara orun، «مکان تاریک» می‌باشد.

قَراباشْ qarabaş: نامی که بر بردگان می‌دهند، خواه مرد باشد و خواه زن. معنای کلمه، «کلّه‌ی سیاه» است.

قَرا اُتْ qara ot: بیش گیاهی سم‌دار و زهرآگین [که از هند می‌آید].

قَرا یاغْ qara yağ: نفت.

قَرا سَنْکِرْ Qara Səŋir: نام مکانی در بارسغان.

قَرا اِتْماکْ qara étmək: گونه‌ای نان است. پخت آن بدینگونه است که: گوشت چنان پخته می‌شود که از هم باز شود و بگسلد و سپس بر آن آرد، روغن و شکر می‌افزایند، به هم می‌زنند و می‌جوشانند. سپس می‌خورند.

قَرا قُرا qara qura: این دو تکواژ با هم می‌آید.

قَری qarı: سالخورده و هر چیز کهن و عمر کرده. *قَری اَرْ* qarı ər *یعنی:* پیرمرد، مرد پیر، شیخ. *قَری اَتْ* qarı at *یعنی:* اسبی که پنج سالش تمام شده باشد. موارد دیگر نیز چنین است.

قَری qarı: ذراع. اندازه‌گیری با دست.

قَری qarı: ارش و گز که پارچه را با آن اندازه می‌گیرند. مأخوذ از کلمه‌ی ما قبل است. بلحاظ معنی، با عربی موافق افتاده است. زیرا وسیله‌ی اندازه‌گیری پارچه و نیز ذراع دست در هر دو زبان به یک معنا است.

قُری قُری qurı qurı: [واژک آوایی که برای صدا زدن] اسب کره که از مادیان جدا افتاده باشد، به کار می‌رود. گاهی نیز حرف «ی» را به حرف «ه» بدل کرده، *قُرِه قُرِه* *qurıh qurıh* می‌گویند.

قُرُوْ qoru: خار سه پهلو، خَسَک (ترکی قپچاقی).

نَرُوْ naru: تکواژی در معنای سوی و طرف. *نَرُو بارْ* *naru bar* *یعنی:* این طرف برو.

بِزی bizi: سیاهی نان که از سوختن ظاهر می‌شود. سوخته‌ی نان. *اَتْماکْ بِزی بُلْدی* *ətmək bizi*

boldı یعنی: روی نان سوخت و سیاه شد، سوخته شد.

قَزی qazı: چین و شکنج روی پوست شکم آهـی به سبب چاقی و فربهی. به پیه‌ی شکم اسب نیـز، چنین می‌گویند. *یُنْدْ قَزیسی یاغْ yund qazısı yağ* یعنی: پیه‌ی شکم اسب مثل روغن حیوانی و کره است و آن لذیذترین غذا نزد ترکان است.

قُزی quzı: برّه.

بَسا basa: بعد، پس *مَنْ اَنْدا بَسا كَلْدِمْ mən anda basa kəldim* یعنی: من، بعد از او آمدم.

بَسو bəsu: تخماق آهنی (در یکی از گویشها).

تُسُو tusu: شفا، سود و منفعت. *اُلْ اُتْ مَنْكا تُسُو قِلْدی ol ot maŋa tusu qıldı* یعنی: آن دارو، مرا سود بخشید و افاقه کرد.

قَسی qası: آغل گوسفندان که از چوب ساخته می‌شود. موارد دیگر نیز چنین است. *قَسی بادِمْ qası badım* یعنی: آغل ساختم، آغل بر پا کردم.

قَسی Qası: نام محلّی در ولایت ما (کاشغر).

تُشُو تُشُو tuşu tuşu: واژک آوایی که برای متوقف ساختن خر بر زبان می‌آورند. گاه نیز میان حرف «ت» و حرف «ش» حرف «ر» می‌آورند ولی آن را نمی‌توان در نگارش هم، آورد.

تِشی tişi: ماده. ماده از هر حیوان.

كِشی kişi: انسان، آدمی. بر مفرد، جمع، مذکر، و مونث اطلاق می‌شود.

كِشی kişi: زن، زوجه. من این تکواژ را در میان ایل یغما شنیدم. *اُلْ كِشی آلْدیموُ ol kişi aldımu* یعنی: آیا، او ازدواج کرد [آیا، او زن گرفت؟].

بُغا buğa: دارویی که از هند می‌آید. *سارِغْ بُغا sarığ buğa* یعنی: نوع زرد رنگ از داروی بُغا. *بُوزْ بُغا boz buğa* یعنی: نوع خاکستری رنگ از داروی بغا.

تُغا toğa: بیماری، درد و سنگینی در دورن آهـی. *ایكْ تُغا ig toğa* یعنی: درد و سنگین تن.

جُغی çoğı: همهمه و غوغا. آرغوئیان حرف «ج» را مفتوح می‌سازند. دیگر ترکان مضموم می‌کنند.

قُغُو quğu: حواصیل- غم خورک.

سَغُو sağu: پیمانه، ظرف توزین.

تَـڤـی təwəy: شتر. بر مفرد و هم بر جمع اطلاق می‌شود. با حرف «ڤ» که از میان دو مخرج آوایی تخریج می‌شود. اوغوزان *دَوا dəvə* می‌گویند.

جَـڤـا çawa: نامی که بر جوانان می‌دهند.

جُـڤـی çuwı : نماد و لقبی در میان مردم *خُتَنْ xotən* به کسی که دو درجه از خاقان پایین‌تر باشد، می‌دهند. ترکان را در این مورد، رسم و آئینی وجود دارد.

جِـڤـی çıwı : نام گروه اجنّه. بنا به باور ترکان: هنگامی که دو کشور با هم جنگ کنند، قبل از آنان جنّیان آن دو سرزمین به طرفداری از مردم سرزمین خود نیز، با هم می‌جنگند یکی از اجنّه که غلبه کنند، مردم همان سرزمین فردای آن روز پیروز می‌شوند و اگر یکی از جنیان آن شب بگریزد، خاقان آن ولایت هم می‌گریزد. سپاهیان ترکان، شب قبل از جنگ برای محافظت خود از تیرهای اجنه، شبانه به خیمه‌هایشان پناه می‌برند. این، در میان ترکان مشهور است.

قُـڤـی qowı: *قُـڤـی یِغاجْ qowı yığaç* یعنی: درخت کهنه و پوسیده، گاهی نیز با حرف «و» و بصورت *قُوی qovı* تلفظ می‌شود.

قُـڤـی qowı: *قُـڤـی اَرْ qowı ər* یعنی: شخص بدبخت، بخت برگشته. (ترکی آرغویی). در این کلام نیز آمده است:

قُـڤـی اَرْ قُذُغْقا كِرْسا یِلْ اَلیرْ qowı ər qužuğqa kirsə yél alır یعنی: اگر آدم شوربخت به ته چاه هم برود، اسیر باد می‌شود.

توضیح آنکه: اگر شخص بخت برگشته داخل چاه هم برود، باد او را بیرون می‌آورد تا باز هم رنج و سختی بکشد.

بَقا baqa: قورباغه. با بهرمجویی از همین تکواژ، به لاک‌پشت هم *مُنکُزْبَقا müŋüz baqa* می‌گویند.

بَقاجُقْ baqaçuq: مصغر *بَقا baqa*. قطعه گوشت میان استخوان پهلو و بازو.

بَقُو baqu: تپه، بلندی.

بُقا boqa: گاو نر.

تَقی taqı: باز هم، ایضاً. *تَقی یَرْماقْ بیرْ taqı yarmaq bér* *یعنی:* باز هم پول بده. (ترکی اوغوزی). گاه به معنی «با» نیز می‌آید: *اُلْ تَقی آنْدا ol taqı anda* *یعنی:* او هم در آنجا با آنها است.

تُقُو toqu: سگک کمربند، حلقه‌ی کمربند.

سَقا saqa: نشیب و دامنه‌ی کوه.

سُقُّو soqu: هاون. اصل آن با تشدید حرف «ق» است که مخفف گردیده است. چنانکه تکواژ *بَقُو baqu* در معنای تپه و زمین بلند نیز همین گونه است و اصل آن *بَقّو baqqu* بوده است. تکواژ یَقُو yaqu در معنای بارانی نیز چنین است و اصل آن *یاغْقُو yağqu* بوده است. و این مانند کلام خدای تعالی است که فرمود: «فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ» که اصل آن «فَظَلِلْتُمْ» است، و مخفف شده است.

اُری قِقی urı qıqı: سر و صدا، بانگ و هیاهو.

بُکا bükə: اژدرها. مار بزرگ. در این کلام نیز آمده است:

– *یتی بَشْلغْ یِلْ بُکا yéti başlığ yil bükə* *یعنی:* اژدهای هفت سر.

گاهی به دلاوران و شجاعان هم این نام را می‌دهند چنانکه در میان یباقوها، یکی از دلاوران را *بُکا بُدْرَجْ Bükə budraç* نامیده‌اند. خدای تعالی، او را با هفتصد هزار سپاهی که داشت، مغلوب چهل هزار قشون مسلمان به سرکردگی «ارسلان تگین غازی» ساخت.

[اینجانب] محمود گوید که من از کسانی که در این نبرد شرکت داشتند پرسیدم: «کفار علیرغم کثرت نفوس خود چگونه هزیمت کردند و فرار را برقرار ترجیح دادند؟» گفتند: «ما نیز حیرت کردیم و از کفار بازداشت شده سؤال کردیم که علیرغم انبوهی لشکر، چگونه شد که شکست خوردید؟» پاسخ دادند: «هنگامی که بر طبل‌ها نواختند و بر شیپورها دمیدند، رویاروی خود کوهی سبز دیدیم که افق را سد کرده بود. در بدنه‌ی کوه درهایی بی‌شمار بود که به یک باره باز شد و از آن درها و شکافها، آتش بر سرمان باریدن گرفت. ما، بسیار ترسیدیم و بدینگونه بر ما پیروز شدید»

سپس من گفتم: «این، از معجزات پیغمبر صلی‌الله‌عَلیه و سلّم است که در میان مسلمین باقی مانده است».

بَکی Bəgi: از نامهای مردان است.

بُکُو bükü: دانشمند خردمند حکیم. با کلمه *بِلْکا bilgə* ترکیب یافته و بصورت *بُکُو بِلْکا bükü bilgə* در آمده است. در این قطعه نیز آمده است:

بِلِکنی اِرْدَدِمْ
بُکُونی اُژُرْدُمْ
اُزُمْنی اَدِرْدِمْ
یَلْغِلْ اَتِمْ یَزْلُنُورْ

Biligni irdədim
Büküni užurdum
Özümni ažırdım
Yalğıl atım yazlınur

یعنی: طلب دانش و حکمت کردم،
دانشی مردی را برگزیدم
خود را جدا ساختم
اسب سپیدیالم نیز جدا شد

توضیح آنکه: می‌گوید به دنبال حکمت و دانش، شخص خردمند و حکیمی برگزیدم و از مردم بریدم

و اسب سپید یالم نیز، که به همین مناسبت سزاوار و برازنده‌ی این منزلت است.

تَکا təkə: آهوی نرینه که از شاخ وی، کمان مـی-سازند.

تَکا təkə: بز نر. *تَکـا سَـقالْ təkə saqal* یعنـی: شخص کوسه و کم‌ریش. به مناسبت مشابهت ریش وی با ریش بز.

تُکا tügə : گوساله‌ای کـه بـه سال دوم در آیـد. [تِشی] *تُکا tügə* [*tişi*] یعنی: گوساله‌ی ماده.

تِکُو tikü: [قطعه و تکه]. *بیر تِکُو اَتْ bir tikü ət* یعنـی: یـک قطعـه گوشـت. حـرف «ک» در اصـل تشدید دارد که مانند بقیه مخفف شده است.

جِکی cigi: *جِکی‌یی cigi yi* یعنی: دوخت محکم، بخیـه‌دوزی. *یِکـی تِکْتـیyigi tikti* یعنـی: دوبـار دوخت. حرف «ج» از حرف «ی» ابدل یافته است. همانگونه که در آغاز ایـن کتـاب گفته‌م، در گـویش قپچاقان و دیگران، حرف «ج» بـدل از حـرف «ی» است. مـثلاً جِنْجُـو cincü در معنـای: مرواریـد، در گــویش دیگــران، در اصــل بــا حــرف «ی» (= یِنْجُوyincu) است.

تُکُو تُکُو tükü tükü: واژک آوایی برای صدا زدن سگ.

تُکـی tögi: مغـز ارزن پـس از گـرفتن سبوس و نخاله‌ی آن. (ترکی اوغوزی).

تِکی tiki: صدای نامفهومی کـه شـبانه بـه گـوش می‌رسد. ترکان گمان برند که ارواح هـر سال یـک شب وارد شهرهایی می‌شـوند کـه قـبلا در آنجـا در جسدهاشان زندگی می‌کردند و مردم آنجا را زیـارت می‌کنند. هر کس در آن شب، صدای آنان را بشـنود نیز، می‌میرد. ایـن، در میـان ترکـان معـروف اسـت. حرف «ت» در این تکواژ، مکسور است. ولی به نظر من، باید مفتوح باشد. زیرا هنگامی که عروس پـس از ازدواج به خواهد به زیـارت خویشـان خـود بـرود، می‌گویند: *تَکدی کَلْدی təgddi kəldi* یعنی: زائـر آمد. دیدارکننده سررسید.

سَکُو səkü: دکان، سکو.

سُـکا sökə: [زانـو]. *اَرْ سُـکا اُلْتُـرْدی ər sökə olturdı* یعنی: شخص، زانو زد و بر زانوان نشست.

در این قطعه نیز آمده است:

اَرَنْ ایذِبْ سُکا تُرْدی
بَشی بُیْنِنْ سُکا تُرْدی
اُفتْ بُولُبْ بُکا تُرْدی
اُذُو قَما تِبِنْ تِغْدی

Ərən ıžıp sökə turdı
Başı boynın sökə turdı
Ufut bolup bükə turdı
Užu qama tibən tiğdi

ترجمه: اشخاص فرستاد که زانو زدند،
سر و گردن به زیر افکندند.
از کرده‌ی خود شرمسار بود،
سرخم کرد و گفت: من را دنبال مکن !

توضیح آنکه: از فردی شکست خورده صحبت می-کند و می‌گوید که او اشخاصی را سوی من فرستاد که زانو زدند و گفتند که سرورشان به خاطر کارهایی که انجام داد بر سر و رویش می‌زند و شرمسار است و سر به زیر افکنده و از مـردم خجالـت مـی‌کشـد و مخفی شده است. به تو گفت که من را تعقیب مکن. من نیز پذیرفتم.

کُکُو kükü: خاله. *کُکُویْ kükü̈y* نیز می‌گوینـد و این صـحیح‌تـر اسـت. *کُکُـویُمْ کَلْـدی küküyüm kəldi* یعنی: خاله‌ام آمد.

بَلا bala: جوجه‌ی پرنده و نیز بچـه‌ی هـر حیـوان وحشی، دد و درنده را هم گویند.

قُشْ بَلاسی قُسِنْجِغْ
اِتْ بَلاسی اُخْشَنْجِغْ

Quş balası qusınçığ
İt balası oxşançığ

یعنی: جوجه‌ی پرنده ناخوشایند و زشت است،

توله‌ی سگ چون عروسکی به نظر می‌آید.
توضیح آنکه: چون بزرگ می‌شوند، حال به ضد این باز می‌گردد.
بَلُو Balu: نام قصبه‌ای در آرغوئیان.
بَلوُ بَلوُ balu balu: واژک آوایی که زن کودکش را با خواندن آن در گهواره می‌خواباند. لالایی.
بَلا bala: مددکار. کسی که در کارها به یکی کمک کند بیشتر در امور کشاورزی به کار می‌رود.
تَلوُ təlü: احمق. (ترکی اوغوزی).
تَلوُ təlü: *تَلوُ نانْکْ* *təlü nəŋ* *یعنی:* چیز برگزیده.
تُلوُ tolu: *تُلوُ اِذِشْ* *tolu ižiş* *یعنی:* ظرف پر. به هر چیز دیگر که پر باشد نیز، چنین گفته می‌شود.
تُلی tolı: تگرک. یخچه که از آسمان می‌بارد.
تِلی tili: پیچه که دور پیکان تیر می‌پیچند.
جِلا çilə: سرگین مرطوب اسب در آغل.
سَلی salı: ماله‌ی اندودن گل.
سُلی Süli: از نامهای بردگان. احتمالاً کوتاه شده‌ی کلمه‌ی *سُلَیْمانْ* *süleyman* است.
قُلا qula: *قُلا اَتْ* *qula at* *یعنی:* اسب زرد رنگ.
قَلی qalı: قیدی در معناهای «چگونه، اگر هنگامی که، هنگامی که» در این بیت نیز آمده است:

کَلْسا قَلی قَتِغْلِقْ
اَرْتَرْ تَیُو سَرِنْکِلْ
اُذْلُکْ ایشِنْ بِلِبْ تُرْ
اَنْجا اَنکَرْ تِرَنْکِلْ

Kəlsə qalı qatığlıq
Ərtər təyü səringil
Öžlüg ışın bilip tur
Ança aŋar tirəngil

یعنی: اگر ترا بلا و سختی بر سد،
صبر کن و بگو: می‌گذرد !
به احوال جهان آگاه باش
و با آن همانگونه رفتار کن !

توضیح آنکه: هنگامی که دچار شدت و سختی شدی، صبر کن و بگو: این نیز بگذرد ! بدان که احوال روزگار همین است، دنبال هر مصیبتی جزع و زاری مکن، خود را مرنجان!
– *بُو سَنْ بُو ایشِغْ قَلی قِلْدِنکْ*
Bu sən bu ışığ qalı qıldıŋ
یعنی: تو چگونه این کار را انجام دادی؟
– *سَنْ قَلی بَرْسا سَنْ* *sən qalı barsa sən* *یعنی:* اگر تو رفتی.
کُلی küli: میوه‌هایی مانند زردآلو و شفتالو که بدون آنکه بشکافند و هسته را جدا کنند، می‌خشکانند.
تَموُ tamu: دوزخ، جهنم. در این کلام آمده است:
تَموُ قَبُغِنْ اَجارْ تَـقـارْ
Tamu qapuğın açar tawar
یعنی: درب جهنم را مال باز می‌کند.
توضیح آنکه: وقتی با رشوه می‌توان درب جهنم را باز کرد، چرا نتوان دربهای دیگر را گشود. در این مثل به رشوه دادن توصیه می‌شود.
تُما tuma: *تُما بُخْسُنْ* *tuma buxsun* آنچه که بر سر خم شراب ارزن قرار گیرد و از جوشش آن بالا آید.
جُغی çoğı: [داد و فریاد، سر و صدا]. *جُغی جَمی قِلْدی* *çoğı çamı qıldı* *یعنی:* او، داد و فریاد راه انداخت. کلمه‌ی *جَمی* *çamı* به تنهایی کاربرد ندارد و همراه *جُغی* *çoğı* به کار می‌رود.
سُما suma: گندمی که خیس می‌کنند و سپس می‌خشکانند و آرد می‌کنند و با آن نانها و حلوا می‌پزند. به خمیر شربت و خمیر فقاع نیز که از جو خیس شده، درست می‌کنند، چنین می‌گویند.
کَمی kəmi: کشتی (ترکی اوغوزی و قپچاقی).
کُمی kümi: *کُمی تَلاسْ* *kümi talas* نام مرزی در سرزمین اویغوران.

کِمی kimi: کشتی، سفینه. گذشته از اوغوزان، دیگر ترکان نیز چنین می‌گویند در این قطعه نیز آمده است:

کِمی اِچْرا اُلْدُرُوبْ
اِلا سُـقِـنْ کَجْتِمِیزْ
اُیْغُرْ تَبا بَشْلَنِبْ
مِنْکلَقْ اِیلِنْ اَچْتِمِیزْ

Kimi içrə oldurup
Ila suwın keçtimiz.
Uyğur taba başlanıp
Mıŋlaq élin açtımız

ترجمه: بر کشتی سوار شدیم،
تا از آب ایلا، بگذریم.
روی آوردیم به سوی اویغوران
و ایل منلاق را فتح کردیم

توضیح آنکه: بر کشتی بر نشستیم و از رود ایلا (و آن نام رودی بزرگ است) بر گذشتیم. به سوی اویغوران تاختیم و سرزمین منلاق را فتح کردیم.

مَما mama: گاوی در میان گاوان که هنگام خرمنکوبی، دیگر گاوان گرد او می‌گردند.

مَمُو mamu: زن همراه عروس که تا حجله عروسی وی را همراهی می‌کند. این کلمه ترکی ناب نیست.

نَما nəmə: تکواژی در معنای: «نمی‌دانم.» *نَما نَا قِلْدِی nəmə nə qıldı* *یعنی:* نمی‌دانم چه کرد؟

تَنا tənə: دانه‌ی گشنیز و کنجد (ترکی اوجی و آرغویی).

یَمُو yamu: لبته. *یَنُو یَمُو yanu yamu* دو کلمه‌ی مزدوج به همان معنا.

مَنْ بَرْغایْ یَنُو یَمُو mən bargay yanu yamu

یعنی: من خواهم رفت، لبته که !

سُنی sunı: شاه تیر، حمال، بالار [تیر بزرگ و ضخیم که دو سر آن را بر بالای دو دیوار گذارند و سر تیرهای سقف را روی آن بگذارند].

قَنُو qanu کدام: *قَنُو کِشِی qanu kişi* *یعنی:* کدام شخص. (ترکی آرغویی). در این کلمه، حرف «ن» از حرف «ی» بدل شده است.

قَنی= قانی qanı: کجا؟ در کجا؟ *اُغْلُمْ قَنی oğlum qanı* *یعنی:* پسرم کجاست؟

کُنی köni: *کُنی نَاْنکْ köni nəŋ* *یعنی:* چیز هموار و مستوی. به شخص امین *کُنی اَر köni ər* گفته می‌شود.

کُنی küni: هوو. در این کلام نیز آمده است:

کُنینِکْ کُلینا تَکُوْ یَغی
Küniniŋ külinə təgü yağı

یعنی: حتی هوو هم دشمن است.

توضیح آنکه: هوو دشمن هوو است. حتی خاکستر یکی به چشم دیگری پاشیده می‌شود.

مُنُو munu: در معنای: «هم اینک، این است !» و پاسخی است به قانی qanı در معنای: «کجاست؟»

دَوا dava: میوه‌ی درخت گز. رنگرزان از آن استفاده می‌کنند.

دَوا dava: گلوله‌ی پشم. پشم را پس از باز کردن بصورت حلقه به بازو فرو می‌کنند و سپس کلاف می‌سازند.

قُوا qova: دَلو. (ترکی اوغوزی).

قُوا qova: قطعه فلزی آویزان به لگام و افسار که به بینی اسبان نصب شود. (از این نوع افسار ترکان برای مهار اسبان استفاده می‌کنند)

باب پهن‌واکی

فاعل

لَنْتُو ləntü: نوعی رشته که با آب، برف و یخ سرد گردانیده، با ادویه‌جات مخلوط کرده سپس برای خنک شدن خورده می‌شود. [فالوده].

قاجا qaça: ظرف. قا قاجا qa qaça یعنی: ظرف و ظروف. به کوتاه شده‌ی آن قَجا qaça گفته می‌شود.

قوُجوُ Quçu: نام شهرهای اویغوران.

جوُجوُ Çuçu: نام یک شاعر ترک.

قیجی qıçı: خردل.

اوُنُو onu: او، او را. *مُونُو munu* یعنی: این، این را.

سُونُو sunu: سیاهدانه، شونیز.

قانی qanı: کجا؟

لِیوُ liyü: گلی که چون خشک شود شن‌های ریز در آن دیده می‌شود.

اوُهی ühi: جغد، بوم. بسیاری از ترکان، *اوُکی* *ügi* می‌گویند.

باب پهن واکی فَعال

خِتایْ Xıtay: چین شمالی، چین علیا.

تَغایْ tağay: دایی.

جِغایْ cığay: بی‌چیز و فقیر. در این بیت نیز آمده است:

کُنْکُلْ کِمِنکْ بُلْسا قَلی یُوقْ جِغایْ
قِلْسا کُجُنْ بُلْمَسْ اَنی تُقْ بایْ

Köŋül kimiŋ bolsa qalı yoq çığay
Qılsa küçün bolmas anı toq bay

یعنی: هر کس دلش فقیر طبع و تنگ سرشت باشد، به زور نمی‌توان او را توانگر دل و دارا ساخت.

توضیح آنکه: کسی که ذاتا فقیر دل و گدا طبع آفریده شده باشد، امکان دارا صفت ساختن او، وجود ندارد.

باب پهن‌واک فَعْلی

تُرْنا turna: دُرنا.

قَروی qarvı: *قَروی یا qarvı ya* یعنی: کمانی که زهش جدا شده باشد.

- *قَروی قَشْلغْ کِشی qarvı qaşlığ kişi* یعنی: شخصی که پیوسته ابرو نباشد. این، با عربی موافق افتاده است. زیرا در عربی به هر چیزی که به شکل کمان باشد، *قَروُ* می‌گویند. چنانکه رؤبهٔ [عجّاج، شاعر عرب متوفی در ۱۴۵ هـ.] شترش را یاد می‌کند و می‌گوید:

قَرْواءَ مِرْجابٍ فُنُقْ!

باب پهن واکی فَعْلال

شنبوی şənbuy: نام مهمانی برای آشامیدن که شبانه و بعد از یک مهمانی هم بر پا کنند (ترکی کنجکی).

بُخْتایْ boxtay: جامه‌دان، بقچه‌ی لباس. *بُخْتُویْ boxtuy* هم گفته می‌شود.

لُخْتایْ loxtay: دیبای سرخ چینی که بر روی آن پولک‌های زرد باشد.

قُنْجُوی qunçuy: بانویی که یک درجه از خاتون پایین‌تر باشد. بیگم، شاهزاده خانم. از همین جا، *قاتُونْ قُنْجوُیْ qatun qunçuy* نیز گفته می‌شود.

بُغْدایْ buğday: گندم. در این کلام نیز آمده است.

بُغْدایْ قَتِنْدا سَرْقَجْ سُـقـالُورْ

Buğday qatında sarqaç suwalur

یعنی: به خاطر گندم، گیاه تلخه نیز سیراب می‌شود. این مثل را در مورد کسی گویند که به علت دوستی با شخص خیّر، به خیر و نیکی دست پیدا کند.

مردم بارسغان، نمی‌توانند بُغْدای buğday تلفظ کنند و *بُدْغایْ budğay* می‌گویند. کسی را که بارسغانی بودن خود را انکار کند، با همین لهجه به امتحان می‌کشند.

جِلْدایْ cılday: بیماری پوستی که در وسط سینه‌ی اسبان پیدا می‌شود و با داغ نهادن، بهبود می‌یابد.

سَمْدُویْ samduy : نام هر غذای معتدل و موافق طبع میان گرمی و سردی.
قُرْدایْ qorday: حواصیل. در این بیت نیز آمده است:

قُرْدَیْ قُغُو آنْدا اُجُبْ یُمْغِنْ اُتارْ
قُزْغُنْ یَنْکانْ سَیْرَبْ اَنِنْ اُنی بُتارْ
Qorday quğu anda uçup yumğın ötər
Quzğun yaŋan sayrap anın üni bütər

یعنی: حواصیل و دیگر مرغان در آن سوی‌ها به پرواز در می‌آیند و بانگ می‌کنند،
و نیز زاغ سیاه و پرستو و سرخ منقار می‌خوانند و صدایشان می‌گیرد.

توضیح آنکه: از زیبایی و پاکیزگی محل خود سخن می‌راند و می‌گوید که مرغ سقا و حواصیل به پرواز در می‌آیند و در پیرامون آبها می‌گردند و به آوازهای گوناگون می‌خوانند. کلاغ سیاه و زاغ نیز از زیادی بانگ کردن، صدایشان گرفته می‌شود.
قُمْشُویْ qomşuy: نوعی کنه پر از خون باشد به کسانی که حبس بول داشته باشند و نتوانند ادرار کنند نیز، گفته می‌شود.
بُورْغُویْ borğuy: شیپور و هر چیز شبیه آن که در آن بدمند.
جِرْغُویْ çırğuy: برآمدگی میان پیکان تیر.
جِرْغُویْ çırğuy: گیره و پل و مادگی در دو سوی کمربند قبا.
جَلْغایْ çalğay: شاه پرهای پرنده.
قِرقُویْ qırquy: گونه‌ای مرغ شکاری پرنده‌ای شبیه شاهین. قرقی. باشه. و به یویو که پرنده‌ای شبیه قرقی است نیز *جِبَکْ قِرْقُویْ* *çibək qırquy* می‌گویند.
قَرْغُویْ qarğuy: برجی بلند به هیئت مناره که بر فراز کوه و تپه بر پا می‌دارند تا هنگام آمدن دشمن، آتش بیفروزند و مردم را آگاه سازند و هشدار دهند که ساز و برگ خود برگیرند و آماده‌ی رویارویی باشند.
مِنْغُویْ mınğuy: نوعی خمیر که با آن کاغذها را به هم می‌چسبانند برای آنکه چسبندگی خوب داشته باشد. آن را رقیق می‌سازند و خوب می‌جوشانند.
جُلْقُوی çulquy: *جُلْقُوی اَتُکْ* *çulquy ətük* *یعنی:* کفش و موزه‌ای که پشت آن از یک سوی پاره شده باشد. *جُلْقُوی اَلِکْ* *çulquy əlig* *یعنی:* دست شکسته.

باب پنج واجی‌ها

تَرِغْجی Tarığçı: کشاورز، زارع.
سُرُغْجی Soruğçı: پرسنده، جستجو کننده‌ی یک گمشده.
قُرُغْجی qoruğçı: قرقچی، نگهبان قرق و مرتع.
قُرُنْجی qurunçı: نمدی که در داخل چادر و یا جای دیگری، دود گرفته و سیاه باشد. موارد دیگر نیز چنین است.
بُقُرْسی buqursı: خیش شخم‌زنی.

شش واجیان از این باب

جَنْجَرْغا çançarğa: گنجشک.
سُکْلُنْجُو söklünçü: کباب.
قَمْلَنْجُو Qamlançu: نام قصبه‌ای کوچک نزدیک *اِکّی اوُکُوزْ* *ikki öküz*.
کِزْلَنْجوُ kizlənçü: مخفی. در این کلام نیز آمده است: *کِزْلَنْجوُ کَلِنْدا* *kizlənçü kəlində* *یعنی:* چیز مخفی نزد عروس است. چرا که او چیزهای خوب را برای شوهرش نگه می‌دارد و محافظت می‌کند.
کَسْلِنْجوُ kəslinçü: *یعنی:* وزغ.

باب فعوللی

چُقُوبَری çuqubarı: گل حکمت, خاک کوره. خاکی که از آن بوته‌ی زرگری می سازند.
قَراغُنی Qarağunı: نام بازی کودکانه که شبانگاه بازی می‌کنند.

باب فَعَلْلال

تُرُمْتایْ Turumtay: نام یکی از پرندگان وحشی شکاری. این نام را بر مردان نیز می‌گذارند. تخلص و لقب هم می‌شود.

کتاب اسماء چهار واجی پایان یافت.



بخش دوم: افعال چهارگانگان

باب دو واجیان

تَیْدی taydı: *اَرْ تَیْدی ər taydı* یعنی: شخص، پایش لیز خورد. هر حیوان دیگر هم پایش از گل و یا در باران لیز بخورد، چنین می‌گویند (تَیار- تَیماقْ *tayar- taymaq*).

تُیْدی tuydı: *اَرْ ایشِنْ تُیْدی ər ışın tuydı* یعنی: شخص، کار خود را دریافت. شخص نکته‌ی مبهم در کار خود را دریافت. (تُیار- تُیماقْ *tuyar- tuymaq*).

تِیْدی tıydı: *اُلْ اَنی تِیْدی ol anı tıydı* یعنی: او، وی را منع کرد. اصل آن با حرف «ذ» و تِذْتی *tıžtı* می‌باشد. مخفف شده است. (تِیارْ- تِیماقْ *tıyar- tıymaq*).

تُیْدی toydı: *قَرِنْ تُیْدی qarın toydı* یعنی: شکم سیر شد. اصل آن با حرف «ذ» و تُذْتی *tožtı* است. حرف «ذ» تبدیل به حرف «ی» شده است. گویش عامه چنین است. (تُیارْ- تُیماقْ *toyar- toymaq*).

سُیْدی soydı: *اَرْ قُویُغْ سُیْدی ər qoyuğ soydı* یعنی: شخص گوسفند را پوست کند. موارد دیگر نیز چنین است. (سُیارْ- سُیْماقْ *soyar- soymaq*).

در این کلام نیز آمده است:

بیرْ تِلْکوُ تَریسِنْ اِکیلا سُیْماسْ

Bir tilkü tərisin ikilə soymas

یعنی: پوست یک روباه دوبار کنده نمی‌شود.

این مثل در مورد کسی به کار می‌رود که یک بار از او خیری دیده باشد و انتظار کار خیر دیگر از او برود.

قَیْدی qaydı: *قَداسِنْکا قَیْدی qadasıŋa qaydı* یعنی: او به خویشاوند خود دل سوخت. موارد دیگر نیز چنین است. در این کلام هم آمده است:

قَذَشْ تِیمِشْ قَیْمادُقْ
قَذِنْ تِیمِشْ قَیْمِشْ

Qažaş témiş qaymaduq
Qažın témiş qaymış

ترجمه: خویشاوند گفت و برادر گفت وحمایت نکرد، ولی برادر زن گفت وحمایت کرد.

این مثل را در جایی می‌آورند که شخص را به حمایت از خویشاوندان داماد توصیه کنند.

در این قطعه نیز آمده است:

بَرْدِنکْ نَلُکْ اَیْمَدِنکْ
کیرُوْ کُرُبْ قَیْمَدِنکْ
کُنْکُلْ بَروُ یَیْمَدِنکْ
بُلْدُنکْ اَرِنْجْ بُلْمَغُو

Bardıŋ nəlük aymadıŋ
Kirü körüp qaymadıŋ
Köŋül bérü yaymadıŋ
Bolduŋ ərinç bolmağu

ترجمه: رفتی، چرا باز نگفتی؟
برنگشتی و حمایت نکردی.
دل نداری و مایل نشدی،
چیز نالشدنی شدی !

توضیح آنکه: می‌گوید رفتی و از رفتن خود آگاهمان نساختی، چرا حمایتمان نکردی و به آنان که در پشت تو ماندند التفاتی نشان ندادی، چرا دل تو به سوی ما نمی‌گراید این حالت بر تو نمی‌زیبد.

کیرُوْ قَیْدی *kirü qaydı* *یعنی:* به پشت سر خود نگریست، محبت ورزید (قَیارْ- قَیماقْ *qayar- qaymaq*).

قُیْدی qoydı: *اَرْ کُبْکا سُوقْ قُیْدی* *ər küpgə suw qoydı* *یعنی:* شخص آب در کوزه ریخت، در خمره آب ریخت. و به هم زد. به هر مایع دیگری نیز چنین می‌گویند(قُیار-قُیْماق*qoyar-qoymaq*).

قُیْدی quydı: *اَتْ قُیْدی* *at quydı* *یعنی:* اسب رم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُیارْ- قُیماقْ *quyar- quymaq*).

قِیْدی qıydı: *اَرْ سُوزِنْ قِیْدی* *ər sözin qıydı* *یعنی:* مرد از حرفش باز گشت و به گفته‌ی خود عمل نکرد.

اُلْ یِغاجْ قِیدی *ol yığaç qıydı* *یعنی:* شخص درخت را کج برید (قِیارْ- قِیْماقْ *qıyar-qıymaq*).

کُیْدی köydi: *اُتُنْک کُیْدی* *otuŋ köydi* *یعنی:* هیزم سوخت. موارد دیگر نیز چنین است. (کُیارْ- کُیماکْ *köyər- köymək*).

گونه‌ی دیگر
از
این باب

یَیْدی yaydı: *اُلْ سُوقْدا تُونُغْ یَیْدی* *ol suwda tonuğ yaydı* *یعنی:* او، جامه‌اش را در آب چلانید. تکان داد.

- اُلْ مَنِکْ کُنْکُلْ یَیْدی *ol məniŋ köŋül yaydı* *یعنی:* او، دل من را مایل به خود کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

- یِیلْ یِغاجغْ یَیْدی *yél yığaçığ yaydı* *یعنی:* باد، درخت را تکان داد. (یَیارْ- یَیْماقْ *yayar- yaymaq*).

گونه‌ی دیگر
از
این باب

بادی badı: *اُلْ اَتِغْ بادی* *ol atığ badı* *یعنی:* او اسب را بست. به هر چیز دیگر که با طناب بسته شود نیز، چنین می‌گویند (بارْ- باماقْ bar- bamaq).

تُودی tudı: *اُلْ اَغْزِنْ تُودی* *ol ağzın tudı* *یعنی:* او، دهنش را بسته گردانید به هر سوراخ دیگر که بسته گردانیده شود، چنین می‌گویند (تُورْ- تُوماقْ *tur- tumaq*).

تِیدی tédi: *اُلْ مَنْکا اَنْدَغْ تِیْدی* *ol maŋa andağ tédi* *یعنی:* او به من، چنان گفت. (تِیرْ- تِیماکْ *tér- témaq*).

سادی sadı: *اَرْ قُویُغْ سادی* *ər qoyuğ sadı* *یعنی:* شخص، گوسفند شمرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سارْ- ساماقْ *sar- samaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

قَرا تُونُکْ کَجُرْسادِمْ
اَغِرْ اُونی اُجُرْسادِمْ
یَتیکانِکْ قَجُرْسادِمْ

گونه‌ی دیگر

سَقِشْ اِچْرا کُنُمْ تُغْدی
Qara tünüg keçürsədim
Ağır unı uçursadım
Yetikənig qaçursadım
Saqış içrə künüm toğdı

ترجمه: در آرزوی سپری شدن شب سیاه بودم،
و خواب سنگین خود را ستردن خواستم.
چندین بار ستاره‌ی هفت برادران را بر شمردم
و سرانجام، خورشید زایان شد

توضیح آنکه: می‌گوید خواستم که شب سیاه سپری شود و خواب سنگین را پراندم و بارها بازگشته ستاره‌ی هفت برادران را برشمردم تا خورشید فروزان شد.

سودی sudı: *اُلْ اَنکَرْ بُیُونْ سُودی* ol aŋar boyun sudı *یعنی:* او به وی، گردن خم کرد، اطاعت کرد. -*اُلْ مَنْکا یُونْک سُودی* ol maŋa yüŋ sudı *یعنی:* او، برای رشتن، پیش من پشم فرستاد. او، کلاف پشم ارسال کرد. (سُورْ- سُوْماقْ sur- sumaq).

سیدی sıdı: *اُلْ اُتُنْک سیدی* ol otuŋ sıdı *یعنی:* او، هیزم شکست. موارد دیگر نیز چنین است. *اُلْ سُونی سیدی* ol süni sıdı *یعنی:* او، سپاه را شکست داد. (سیرْ- سیماقْ sır- sımaq).

قادی qadı: *اُلْ اَشِچْکا اُتُنْک قادی* ol əşiçgə otuŋ qadı *یعنی:* او در پیرامون دیگ هیزم جمع کرد. *اُلْ تُونُغْ قادی* ol tonuğ qadı *یعنی:* او لباس‌ها را در جامه‌دان گذاشت. (قار- قاماقْ qar- qamaq).

(در گویش یغمایی چنین است. فصیحتر آن *قالادی* qaladı می‌باشد.

گونه‌ای دیگر
از این باب

یودی yudı: *اُلْ تُونْ یُودی* ol ton yudı *یعنی:* او لباسها را شست. موارد دیگر نیز چنین است. (یُور- *یُوماقْ* yur- yumaq).

ییدی yédi: *اُلْ اَشْ ییدی* ol aş yédi *یعنی:* او، غذا خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (به گویش ییباکوی).
- *بَکْ کِشینی ییدی* bəg kişini yédi *یعنی:* بیگ دارایی شخص را خورد و تلف کرد. (ییرْ- ییماکْ yér- yémək).

همه، اینگونه افعال را، چهار واجی نام نهادیم، زیرا که در صیغه‌ی اول شخص، کلمه براستی چهار واج دارد. مانند:
-*اَتْ بادِمْ* at badım *یعنی:* اسب را بستم.
- *قُویْ سادِمْ* qoy sadım *یعنی:* گوسفند را شمردم.
کلمات *دَعَوْتُ* و *غَدَوْتُ* در عربی نیز چنین است. و بلحاظ همین مشابهت، ما آنها را چهارواجی نام نهادیم.

باب اوزان گونه‌گون فَعَلْدی
با
سه حرکه‌ی میانی

اَبیدی abıdı: *اُلْ اَنی کِشِدَنْ اَبیدی* ol anı kişidən abıdı *یعنی:* او، آن را از مردم پنهان داشت. به هر چیز دیگری که از کسی پنهان داشته شود نیز، چنین می‌گویند (اَبیرْ- اَبیماقْ abır- abımaq).

اَتادی atadı: *اُلْ اَنْکَرْ اَتْ اَتادی* ol aŋar at atadı *یعنی:* او به وی نام مستعار (لقب) داد. در نامگذاری نیز، چنین می‌گویند (اَتارْ- اَتاماقْ atar- atamaq).

اُتــادی utadı: *اُلْ تَـرِغْ اُتـادی ol tarığ utadı*
یعنی: او، کشت را درو کرد. به خاطر آنکه کشـت، از بین نرود. اگر سر غنچههـای کشـتزار را هـم قطـع کننـد، چنـین مـیگوینـد (اُتـارْ- اُتامـاقْ utar-utamaq).

اُتــادی ötədi: *اُلْ اَنِـکْ اَلِمِـنْ اُتـادی ol anıŋ alımın ötədi* *یعنی:* او، بدهی وی را پرداخت کرد. (اُتارْ- اُتاماکْ ötər-ötəmək).

در این قطعه نیز آمده است:

بُلسا کِمِنْکْ آلْتُنْ کُمُشْ اِرْلا اِتارْ
آنْدا بُلُبْ تَنکریکَرو تَبْغِنْ اُتارْ

Bolsa kimiŋ altun kümüş irlə itər
Anda bolup təŋrigərü tapğın ötər

یعنی: اگر کسی زر و سیم داشته باشد، صاحب زمین میشود

و بر آن فراز آمده، خداوند را سپاس میگوید

توضیح آنکه: شخص دارندهی زر و سـیم مـی توانـد سرزمینی برای خود دست و پـا کنـد و بـر روی آن زمین آرام گرفته و عبادت خدای تعـالی را بـر جـای آورد.

اُتیدی ütidi: *اُلْ تُونُـغْ اُتیـدی ol tonuğ ütidi*
یعنی: او، لباسها را اطو کرد. او، با اطوی آهنی چین و چروک لباس را از بین برد و صـاف کـرد. (اُتیـرْ- اُتیماکْ ütir- ütimək).

اُتادی otadı: *اُلْ اُتُنـکْ اُتـادی ol otuŋ otadı*
یعنی: او، با هیـزم گـرم شـد. هیـزم سـوزانید. ایـن گویشی لطیف است ولی، تنها در یغما و یماک جاری است.

- *اَمْچـی اَنکَـرْ اُتْ اُتْـادی əmçi aŋar ot otadı*
یعنی: پزشک، به او دارو داد و معالجـه کـرد (اُتـارْ- اُتاماقْ otar-otamaq). (ترکی اوغوزی).

اَجیدی açıdı: *سِرْکا اَجیدی sirkə açıdı* *یعنی:* سرکه ترش شد. به درد و فشار زخم نیز چنین گفته میشود. (اَجیرْ- اَجیماقْ açır-açımaq).

اَریدی arıdı: *اَریـدی نانْـکْ arıdı nəŋ* *یعنـی:* [آن] چیز، پاک شد. (اَریرْ- اَریماقْ arır-arımaq).

اَرُودی ərüdi: *یـاغْ اَرُودی yağ ərüdi* *یعنـی:* روغن ذوب شد. موارد دیگر نیز چنین اسـت. (اَرُورْ- اَرُوماکْ ərür-ərümək).

اُریدی üridi: *یِغاچْ اُریـدی yığaç üridi* *یعنـی:* درخت یا چـوب پوسـیده شـد. گذشـت زمـان آن را پوسانید. اگر استخوان هم پوسیده شود، چنین مـی‌گویند (اُریرْ- اُریماکْ ürir-ürimək).

اَزیدی azıdı: *کُـبْ اَزیـدی küp azıdı* *یعنـی:* از خمره آب ترشح کرد. چیزی از خمره تراوید. به هـر چیز دیگر که از ظرف سفالی بتراود نیز، چنین مـی‌گویند.

- قُلاقْ اَزیدی *qulaq azıdı* *یعنی:* از سر و صـدا، گوش داشـت کـر مـیشـد. (اَزیـرْ- اَزیمـاقْ azır-azımaq).

اِسیدی isidi: *مُـونْ اِسـیدی mün isidi* *یعنـی:* آش، گرم شد. موارد دیگر نیز چنین است.

تَمُرْ اِسـیدی təmür isidi *یعنـی:* آهـن داغ شـد. موارد دیگر نیز چنین است. (اِسیـرْ- اِسیماکْ isir-isimək).

اَشادی aşadı: *اَر اَشْ اَشادی ər aş aşadı* *یعنی:* شخص، غذا خورد. ترکان خاقانیه این لفظ را بـرای بزرگان به کار میبرند. دیگر ترکـان بـرای هـرکس دیگر که غذا بخورد، چنین میگوینـد. و قاعـده نیـز همین است. (اَشارْ- اَشاماقْ aşar-aşamaq).

اُشــادی üşədi: *اُلْ یِیـرِکْ اُشـادی ol yérig üşədi* *یعنی:* او، زمین را جستجو کرد، چیـزی را در جایی جستجو کرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (اُشارْ- اُشاماکْ üşər-üşəmək).

اَشُــودی əşüdi: *اُلْ آنْکـارْ یُغُرْقـانْ اَشُـودی ol aŋar yoğurqan əşüdi* *یعنی:* او، بـر روی وی لحاف انداخت بـر روی هـر چیـز دیگـری، پوشـش

بیندازند چنین می‌گویند (اَشُور- اَشُوماک *əşür-əşümək*).

اُشیدی üşidi: *اَرْ اُشیدی ər üşidi* یعنی: مرد، سردش شد (اُشیرْ- اُشیماکْ *üşir-üşimək*).

اُقیدی oqıdı: *اُلْ مَنی اُقیدی ol məni oqıdı* یعنی: او، مرا صدا زد.

- *اَرْ بِتِکْ اُقیدی ər bitik oqıdı* یعنی: شخص، کتاب خواند (اُقیرْ- اُقیماقْ *oqır-oqımaq*).

اُقیدی uqıdı: *اَرْ اُقیدی ər uqıdı* یعنی: شخص قی کرد. این با کاف طنین‌آوا است. (اُقیرْ- اُقیماقْ *oqır-oqımaq*).

اُکیدی ügidi: *اَرْ بُغْدای اُکیدی ər buğday ügidi* یعنی: شخص گندم را آرد کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُکیرْ- اُکیماکْ *ügir-ügimək*).

اِکادی igədi: *اُلْ بِچاکْ اِکادی ol biçək igədi* یعنی: او، چاقو را غرچ غرچ کرد.

- *بُغْرا تیشِنْ اِکادی boğra tışın igədi* یعنی: گاو نر، دندانهایش را غرچ غرچ کرد. (اِکارْ- اِکاماکْ *igər-igəmək*).

اِکادی igədi: *اُلْ اَنَکرْ اِکادی ol aŋar igədi* یعنی: او، به وی سخت گرفت. (اِکارْ- اِکاماکْ *igər-igəmək*).

اُلادی ülədi: *اُلْ یَرْماقْ اُلادی ol yarmaq ülədi* یعنی: او، پول پخش کرد، تقسیم کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُلارْ- اُلاماکْ *ülər-üləmək*).

اُلادی uladı: *اُلْ یِپْ اُلادی ol yıp uladı* یعنی: او طناب وصل کرد.

- *اُلْ یَغُوقْ اُلادی ol yağuq uladı* یعنی: او، خویشان خود را دیدار کرد، صله‌ی رحم کرد. (اُلارْ- اُلاماقْ *ular-ulamaq*).

اُلیدی ulıdı: *بُری اُلیدی böri ulıdı* یعنی: گرگ زوزه کشید. اگر شبانگاه سگ نیز بطور وحشتناکی زوزه بکشد چنین می‌گویند. اگر کسی از درد سختی مانند گرگ زوزه بکشد نیز چنین می‌گویند (اُلیرْ- اُلیماقْ *ulır-ulımaq*).

در این کلام نیز آمده است:

یَزیدا بُری اُلِسا، اَوْدا اِتْ بَغْری تَرْتِشُورْ

Yazıda böri ulısa ewdə ıt bağrı tartışur

یعنی: اگر گرگ در بیابان زوزه بکشد- به خاطر درد گرگ، در خانه سگ جگرش می‌سوزد. این مثل برای توصیه خویشان به همیاری، به کار می‌رود.

اُلیدی ölidi: *تُونْ اُلیدی ton ölidi* یعنی: لباس، خیس شد. موارد دیگر نیز چنین است. (اُلیرْ- اُلیماکْ *ölir-ölimək*).

کَذُکْلُکْ اُلیماسْ کُفَچْلِکْ کُریماسْ

kəžuklüg ölimǝs küfəçlig kürimǝs

یعنی: شنل‌دار خیس نمی‌شود، افساردار تکان نمی‌خورد.

توضیح آنکه: می‌گوید اگر کسی شنل و چوخا داشته باشد از باران خیس نمی‌شود و اگر اسب را افسار و دهن بند محکم بزنند نمی‌تواند ناآرامی کند. این مثل را بدان آرند که به آمادگی در کارها توصیه کنند.

اُنُودی anudı: *اَنوُدی ناْنکْ anudı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، آماده شد. این فعل، ناگذرا است. اگر بخواهیم به عربی برگردانیم، باید بگوییم: *اِنْعَدَّ*. اما، این لفظ در عربی به کار نمی‌رود. (اَنُورْ- اَنُوماقْ *anur-anumaq*).

اُنادی unadı: *اُلْ بُو ایشِغْ اُنادی ol bu ışığ unadı* یعنی: او، به این کار راضی شد، رضایت داد.

- *سَنْ اُنادِنْک مُو sən unadıŋ mu* یعنی: آیا تو، قبول کردی، به این کار، رضایت دادی؟ (اُنارْ- اُناماقْ *unar-unamaq*).

اِنادی énədi: *اُلْ قُوینْ اِنادی ol qoyun énədi* یعنی: او، گوسفند را نشانگذاری کرد. برای شناخته

شدن، او یکی از گوشهای گوسفند را برید. (اِنارْ- اِناماکْ *énər-énəmək*).

سَبیدی sapıdı: *اَتْ قُذْرُقی سَبیدی* *at quǯruqı sapıdı* یعنی: دم اسب تکان خورد. موارد دیگر نیز چنین است. (سَبیرْ- سَبیماقْ *sapır-sapımaq*).

سُبیدی subıdı: *سُبیدی ناڭْ* *subıdı nəŋ* یعنی: [آن] چیز طویل شد، نوکهایش ظریف گشت. (سُبیرْ- سُبیماقْ *subır-subımək*).

کَبیدی kəbidi: *تُونْ کَبیدی* *ton kəbidi* یعنی: جامه، خشک شد. سطح لباس خشک شد. اگر جاهایی از یک چیز خشک شود، چنین می‌گویند (کَبیرْ- کَبیماکْ *kəbir-kəbimək*).

کُبیدی kübidi: *اُلْ تُونْ کُبیدی* *ol ton kübidi* یعنی: او، لباس را توهم دوزی کرد، کم فاصله دوخت. (کُبیرْ- کُبیماکْ *kübir-kübimək*).

تَتیدی tatıdı: *اَشْ اَغیزْدا تَتیدی* *aş ağızda tatıdı* یعنی: غذا در دهن طعم داد، مزه کرد. (تَتیرْ- تَتیماقْ *tatır-tatımaq*).

در این کلام نیز آمده است:

کِشی اَتی تِرِگْلا تَتیرْ *kişi əti tiriglə tatır*
یعنی: گوشت آدمی، تا زنده است، طعم و مزه دارد، مزه‌ی گوشت آدمی در موقع سلامت وی معلوم می‌شود.

این بدان، معنا است که آدمی در زندگی خود، دارا می‌شود، در سایه‌ی دارایی خود غذاهای خوشمزه تهیه می‌کند و از آن لذت می‌برد.

سُجیدی süçidi: *سُجیدی ناڭْ* *süçidi nəŋ* یعنی: [آن] چیز، طعم گرفت و خوشایند گشت. (سُجیرْ- سُجیماکْ *süçir-süçimək*).

سُجیدی suçıdı: *اَتْ سُجیدی* *at suçıdı* یعنی: اسب برجهید. موارد دیگر نیز چنین است. (سُجیرْ- سُجیماقْ *suçır-suçımaq*).

کُجادی küçədi: *اُلْ اَنِکْ تَـقـارِنْ کُجادی* *ol anıŋ tawarın küçədi* یعنی: او، بر مال وی ستم روا داشت. (کُجارْ- کُجاماکْ *küçər-küçəmək*).

در این کلام نیز آمده است:

اُذِکْ مَنی کُجایُرْ
تُنْ کُنْ تُرُبْ یِغْلَیوُ
کُرْدی کُزُمْ تَـڤْـرَقِنْ
یُرْتی قَلِبْ اَغْلَیوُ

Üžik məni küçəyür
Tün kün turup yığlayu
Kördi közüm tawraqın
Yurtı qalıp ağlayu

ترجمه: عشق بر من ستم می‌کند
شبانروز گریه سر می‌دهم.
سقوط؟ او را به چشم دیدم،
سرزمین وی خالی ماند

توضیح آنکه: می‌گوید شبانروز گریه سر دادم و به چشم رفتن و کوچ کردن او را با قبیله دیدم و اینکه سرزمینش خالی ماند، عشق بر من ستم روا می‌دارد.

کُجادی küçədi: *اُغلانِغْ کُجادی* *oğlanığ küçədi* یعنی: بر پسر ظلم بدی کرد. اگر به کنیزان نیز ظلم بدی کند، چنین می‌گویند (کُجارْ- کُجاماکْ *küçər-küçəmək*).

کِجیدی kiçidi: *اَتِمْ کِجیدی* *ətim kiçidi* یعنی: تنم خارش یافت. به حیوان نیز، چنین گفته می‌شود. (کِجیرْ- کِجیماکْ *kiçir-kiçimək*).

بَدُودی bədüdi: *اُغْلانْ بَدودی* *oğlan bədüdi* یعنی: بچه، بزرگ شد. به هر چیز دیگر نیز که بزرگتر شود، چنین می‌گویند (بَدُورْ- بَدُوماکْ *bədür-bədümək*).

بُذیدی büǯidi: *قیزْ بُذیدی* *qız büǯidi* یعنی: کنیز، رقص کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (بُذیرْ- بُذیماکْ *büǯir- büǯimək*).

در این کلام نیز آمده است:
قُرْتغا بُذیکْ بِلْماسْ یِیرِمْ تارْ تیرْ
Qurtğa büžik bilməs yérim tar tér
یعنی: شخص عاجز رقص نمی‌داند می‌گوید: جایم تنگ است. این مثل در جایی کاربرد دارد که شخصی گزافه می‌گوید و چون پای عمل به میان آید از آوردن برهان عاجز است و به دلائل دروغین پناه می‌برد.

اُذیدی užıdı: *اَرْ اُذیدی ər užıdı* یعنی: شخص، خولید. موارد دیگر نیز چنین است. (اُذیرْ- اُذیماقْ *užır-užımaq*).

بُذُودی božudı: *اُلْ تُونُغْ بُذُودی ol tonuğ božudı* یعنی: او لباس خود را رنگ کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

اُلْ اُقِنْ اُردی کَیکْنی یِغاجْقا بُذُودی ol oqın urdı keyikni yığaçqa božudı یعنی: او، تیر خود را انداخت و شکار را به درخت دوخت. موارد دیگر نیز چنین است. (بُذُورْ- بُذُوماقْ *božur- božumaq*).

قَذُودی qažudı: *اُلْ تُونُغْ قَذُودی ol tonuğ qažudı* یعنی: او لباس را با کوک ساده دوخت، کم پشت دوخت. (قَذُورْ- قَذوماقْ *qažur-qažumaq*).

یِذیدی yıžıdı: *یِذیدی نانکْ yıžıdı nəŋ* یعنی: [آن] چیز گندید و پوسید. این کلمه چاله میدانی است. (یِذیرْ- یِذیماقْ *yıžır- yıžımaq*).

تَرادی taradı: *قیزْ سَجِنْ تَرادی qız saçın taradı* یعنی: دختر گیسوانش را شانه زد.

- اَنِکْ سُوسِنْ تَرادی anıŋ süsin taradı یعنی: او قشون وی را پراکنده ساخت. اصل آن، *تَرْدی tardı* است. در معنای «جدا ساختن چیزی» است.

دقت کن و ببین که صیغه‌های مضارع در هر دو یکسان است. فعل *تَرْدی tardı* در معنای: «جدا ساخت»، مضارعش *تَرار tarar* است. و فعل *تَرادی taradı* در معنای: «شانه زد» نیز مضارعش *تَرار tarar* است. اما این شیوه، بر همه‌ی افعال جاری نیست. در صیغه‌های مضارع افعال دو واجی و سه واجی یکی می‌شوند اما ماضی آنها، جدای از هم است. مانند:

- اَرْ اَرتْ اَشْدی ər art aşdı یعنی: مرد، کمر کوه را رد شد.

- اُلْ اَشْ اَشادی ol aş aşadı یعنی: او، غذا خورد.

صیغه‌های ماضی این دو فعل *اَشْدی aşdı* و *اَشادی aşadı* باهم متفاوتند اما صیغه‌ی مضارع هر دو یکسان است: *اَشارْ aşar*. و یا در مثال:

- اُلْ سُقْقا قَنْدی ol suwqa qandı، از فعل *قَنْدی qandı*، صیغه‌ی مضارع *قَنارْ qanar* و مصدر آن *قَنْماقْ qanmaq* می‌آید.

و نیز در مثال:

- اُلْ اَتِنْ قَنادی ol atın qanadı یعنی: او، از اسبش خون گرفت، از فعل *قَنادی qanadı*، صیغه‌ی مضارع مانند ما قبل آن، *قَنارْ qanar*، ولی مصدر بصورت *قَنَماقْ qanamaq* می‌آید یعنی، مصادر *قَنْماقْ qanmaq* و *قَنَماقْ qanamaq*، در مضارع یکی می‌شوند اما در ماضی و مصدر، از هم جدایند.

تَرُودی tarudı: *اِڤْ تَرُودی ew tarudı* یعنی: خانه تنگ شد. اگر سینه و چیز دیگر نیز تنگی کند، چنین می‌گویند.

- اَرْ بُشْدی تَرُودی ər buşdı tarudı یعنی: شخص، به تنگ آمد به ستوه آمد. (تَرُورْ- تَرُوماقْ *tarur- tarumaq*).

تُرُودی törüdi: *یَلِنکُقْ تُرُودی yalŋuq törüdi* یعنی: انسان آفریده شد. این فعل، ناگذرا است. (تُرُورْ- تُرُوماکْ *törür- törümək*).

تَریدی tarıdı: اُلْ تَرغْ تَریدی ol tarığ tarıdı یعنی: او، مزرعه را کاشت. موارد دیگر نیز چنین است. (تَریرْ- تَریماقْ tarır- tarımaq).

تِرادی tirədi: اُلْ قَپُغْ تِرادی ol qapuğ tirədi یعنی: او به درب تیرک نصب کرد. به هر چیز دیگری هم تیرک نصب کنند چنین می‌گویند (تِرارْ- تِراماکْ tirər- tirəmək).

سِریدی sırıdı: اِتْ سِریدی it sırıdı یعنی: سگ نجس کرد.

- اُلْ کِلِزْ سِریدی ol kižiz sırıdı یعنی: او نمد را دولایه دوخت. مانند پوشش چادر ترکمن‌ها در هنگام کوچ. (سِریرْ- سِریماقْ sırır- sırımaq).

سَرُودی sarudı: اُلْ سُولُقْ سَرُودی ol suluq sarudı یعنی: او، دستار را بر سرش پیچانید. به هر چیز دیگر هم که بر روی چیزی بپیچانند چنین می‌گویند (سَرُورْ- سَرُوماقْ sarur- sarumaq).

قَریدی qarıdı: اَرْ قَریدی ər qarıdı یعنی: شخص، پیر شد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَریرْ- قَریماقْ qarır- qarımaq).

در این کلام نیز آمده است:

اَرْسْلانْ قَریسا سِچْغانْ اُتِنْ کُذاژُورْ arslan qarısa sıçğan ötin köžəzür یعنی: وقتی شیر پیر شد برای شکار دم سوراخ موش می‌خوابد. این مثل را در آنجا گویند که فرد سالخورده توان انجام کارهای مهم را نداشته باشد و به کارهای خرد خرسند شود.

قُریدی qurıdı: قُریدی تُونْ qurıdı ton یعنی: لباس، خشک شد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُریرْ- قُریماقْ qurır- qurımaq).

قُریدی qorıdı: اُتِقْ قُریدی otığ qorıdı یعنی: چراگاه را قرق کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قُریرْ- قُریماقْ qorır- qorımaq).

کُرادی kürədi: قُلْ کُرادی qul kürədi یعنی: برده فرار کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُرارْ- کُراماکْ kürər- kürəmək).

کُریدی küridi: اَتْ کُریدی at küridi یعنی: اسب با پاهای جلوی خود، زمین را کند. اُلْ قارِغْ کُریدی ol qarığ küridi یعنی: او، برف را پارو کرد. (کُریرْ- کُریماکْ kürir- kürimək).

بَزادی bəzədi: اُلْ اَفْنْ بَزادی ol ewin bəzədi یعنی: او، خانه‌اش را زینت داد، نقش و نگار زد. (بَزارْ- بَزاماکْ bəzər-bəzəmək).

تُزادی tuzadı: اُلْ اَتْ تُزادی ol ət tuzadı یعنی: او، گوشت را نمک سود کرد. این کلمه، به جای تُزْلادی tuzladı به کار می‌رود. (تُزارْ- تُزاماقْ tuzar- tuazmaq).

قَزیدی qazıdı: اُلْ یِیرِکْ قَزیدی ol yérig qazıdı یعنی: او، زمین را کند و جستجو کرد. اگر پوسته‌ی زخم و چیزهای دیگر مانند آن را هم بکنند، چنین می‌گویند (قَزیرْ- قَزیماقْ qazır- qazımaq).

قُزیدی quzıdı: اَنِکْ بُغزی اَشْقا قُزیدی naıŋ boğzı aşqa quzıdı یعنی: گلوی او در مقابل طعام خشک شد و همینگونه مستعمل است. اما صحیح تر آن با حرف «ر» است. و این، خلاف قاعده است. مانند فعل اَمُزْدی əmüzdi در جمله: سُوتْ اَمُزْدی süt əmüzdi یعنی: شیر خورانید (قُزیرْ- قُزیماقْ quzır- quzımaq).

قِزودی qızudı: تَفارْ قِزُدی tawar qızudı یعنی: کالا، گرانتر شد. قیمت کالا بالا رفت. (قِزُورْ- قِزُوماقْ qızur- qızumaq).

قِزادی qızadı: اُلْ قیزِغْ قِزادی ol qızığ qızadı یعنی: او، بکارت دختر را برداشت. (قِزارْ- قِزاماقْ qızar- qızamaq).

کُـزادی közədi: *اُلْ اُتْ کُـزادی* *ol ot közədi*
یعنی: او, آتش را با ملاشه و یا آتشگیره برگردانید و به هم زد. (کُزارْ- کُزاماکْ *közər- közəmək*).
- اُلْ اُزُمْنی کُزادی *ol üzümni közədi* *یعنی:* او, دانه‌های انگور را گردآورد, انگـور را در خوشـه دانـه دانه کرد.

کُـــزادی küzədi: *اُلْ یَیْلاغْـدا کُـزادی* *ol yaylağda küzədi* *یعنی:* او در یـیلاق, پـاییز را سپری کرد.(کُزارْ-کُزاماکْ *küzər- küzəmək*).

سَسِـدی sasıdı: *سَسِـدی نَاْنـکْ* *sasıdı nəŋ*
یعنـــی: [آن] چیـــز, گندیـــد و پوســـید (سَســـیرْ- سَسیماقْ *sasır- sasımaq*).

کُسادی kösədi: *اُلْ اَنی کُرْماکِنْ کُسادی* *ol anı körməkin kösədi* *یعنـــی:* او, خواسـت وی را ببیند. به هر چیز دیگر نیـز کـه دیـده شـدن او آرزو شود, چنین می‌گویند (کُسـارْ- کُسـاماکْ *kösər- kösəmək*).

بَشادی başadı: *اُلْ یِغاجِغْ بَشـادی* *ol yığaçığ başadı* *یعنی:* او, درختها را فاق زد و علامتگذاری کرد. علامتگذاری چیزهای دیگر نیـز چنـین اسـت. اگر درختان به همدیگر تکیه دهند نیز, چنین گفتـه می‌شود. (بَشارْ- بَشاماقْ *başar- başamaq*).

بُشُودی boşudı: *اَنِکْ اُوزی بُشُـودی* *anıŋ özi boşudı* *یعنی:* داخل او, خالی شد (اسهال گرفت).
- تُکُونْ بُشودی *tügün boşudı* *یعنـــی:* گـره بـاز شد.
- اَتْ بُشُودی *at boşudı* *یعنی:* اسب از بنـد خـود باز شد.
- خانْ یَلاوَجِغْ بُشُودی *xan yalavaçığ boşudı*
یعنی: خان به ایلچی اجازه‌ی بازگشت داد.
- اَرْ اُراغُتِنْ بُشُودی *ər urağutın boşudı*
یعنی: مرد, زن خود را طلاق داد. (ترکـی آرغـویی).
این فعل, هـم ناگـذرا و هـم گـذرا اسـت. (بُشُـورْ- بُشُوماقْ *boşur- boşumaq*).

تَشُـودی taşudı: *اُلْ اَقْـکا یَرْمـاقْ تَشُـودی* *ol ewgə yarmaq taşudı* *یعنـــی:* او, بـه خانـه‌اش پول حمل کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَشُـورْ- تَشُوماقْ *taşur-taşumaq*).

تُشادی tüşədi: *اُلْ تُوشْ تُشادی* *ol tüş tüşədi*
یعنی: او, خواب دید. اگر محـتلم هـم بشـود, چنـین می‌گویند (تُشارْ- تُشاماکْ *tüşər- tüşəmək*).

تُشادی töşədi: *تُشاکْ تُشـادی* *töşək töşədi*
یعنی: تشک پهن کرد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (تُشارْ- تُشاماکْ *töşər- töşəmək*).

تِشـادی tişədi: *تَکِرْمـانْ تِشـادی* *təgirmən tişədi* *یعنی:* [سنگ] آسیاب را تیز کرد. دندانه‌های سنگ آسـیاب را تیـز کـرد. در ایـن جملـه, مضـاف اسقاط شده و مضاف‌الیه جای آن نشسته است. زیـرا لفظ *تَکِرْمانْ* *təgirmən* به همه‌ی اجـزاء آسـیاب اطلاق می‌شـود. در حالیکـه در اینجـا فقـط سـنگ آسیاب تیز گردانیده شده است.
- اُلْ اُرْغاقْ تِشـادی *ol orğaq tişədi* *یعنــی:* او, داس را تیــز گردانیــد (تِشــارْ- تِشــاماکْ *tişər- tişəmək*).

جِشادی çişədi: *اُغْلانْ جِشادی* *oğlan çişədi*
یعنی: کودک جیش و مدفوع کرد. این فعل, فقط در مـــورد کودکـــان بـــه کـــار مـــی‌رود. (جِشـــارْ- جِشاماکْ *çişər- çişəmək*).

سَشُــودی səşüdi: *تُکُـونْ سَشُـودی* *tügün səşüdi* *یعنی:* گره شل شـد (سَشُـورْ- سَشُـوماکْ *səşür- səşümək*).

قَشـیدی qaşıdı: *اُلْ مَنـی قَشـیدی* *ol məni qaşıdı* *یعنــی:* او, تــن مــن را خارانیــد (قَشــیرْ- قَشیماقْ *qaşır- qaşımaq*).
در این کلام نیز آمده است:
اُلْدَجی سِجْغانْ مُوشْ تَشَقِنْ قَشیرْ
Öldəçi sıçğan muş taşaqın qaşır

یعنی: موش رو به موت خصیه‌ی گربه را می‌خاراند.
توضیح آنکه: اگر هنگام مرگ و موت موش فرا برسد، خصیه‌ی گربه را می‌خاراند. این مثل تنها در مورد کسی به کار می‌رود که با کار خطرناک و هلاکت آور درگیر شود.

کُشیدی köşidi: تامْ کوُنُکْ کُشیدی *tam künüŋ köşidi* یعنی: دیوار جلو خورشید را گرفت. به هر چیز دیگر که مقابل نور را سد کند نیز، چنین می‌گویند (کُشیرْ- کُشیماکْ *köşir- köşiəmək*).

کِشادی kişədi: اُلْ اَتغْ کِشادی *ol atığ kişədi*. یعنی: او، اسبش را بست.
- اَرْ قُولِنْ کِشادی *ər qulın kişədi* یعنی: شخص، برده‌ی خود را بست. (کِشارْ- کِشاماکْ *kişər- kişəmək*).

سُغیدی soğıdı: سُوقْ سُغیدی *suw soğıdı* یعنی: آب، سرد شد. موارد دیگر نیز چنین است. (سُغیرْ- سُغیماقْ *soğır- soğımaq*).

تُقیدی toqıdı: اُلْ قَپُغْ تُقیدی *ol qapuğ toqıdı* یعنی: او، دق‌الباب کرد. درب را کوفت.
-اُلْ قُولِنْ تُقیدی *ol qulın toqıdı* یعنی: او، برده‌ی خود را زد. (ترکی اوغوزی).
دیگر ترکان بطور مزدوج و بصورت اُرْدی تُقیدی *urdı toqıdı* به کار می‌برند.
-تَمُرْجی قِلِجْ تُقیدی *təmürçi qılıç toqıdı* یعنی: آهنگر، شمشیر ساخت. شمشیر، خنجر و مانند آن را ساخت.
-اَرْ بُوزْ تُقیدی *ər böz toqıdı* یعنی: شخص پارچه بافت. موارد دیگر نیز چنین است.
-اَنی سُڤْ تُقیدی *anı suw toqıdı* یعنی: او را، آب جاری غرق کرد و برد.
-اَرْنی ییل تُقیدی *ərni yél toqıdı* یعنی: شخص باد پریان خورد، جن زده شد. (تُقیرْ- تُقیماقْ *toqır- toqımaq*).

سَقیدی saqıdı: اُلْ مَنِکْ کُوزُما سَقیدی *ol məniŋ közümə saqıdı* یعنی: او، در چشم من آن گونه دیده شد.
- ساقغْ سَقیدی *saqığ saqıdı* یعنی: سراب را آب پنداشت. (سَقیرْ- سَقیماقْ *saqır-saqımaq*).

سُقیدی suqıdı: اُلْ اَنی سُقیدی *ol anı suqıdı* یعنی: او با انگشت به وی فشار داد. (سُقیرْ- سُقیماقْ *suqır- suqımaq*).

سِقادی sıqadı: اُلْ اَنِکْ بَشِنْ سِقادی *ol anıŋ başın sıqadı* یعنی: او، دست خود را از روی عطوفت بر سر وی کشید. به هر چیز دیگری که با دست مالش دهند نیز، چنین می‌گویند (سِقارْ- سِقاماقْ *sıqar-sıqamaq*).

قَقِدی qaqıdı: اُلْ اَنْدِنْ قَقِدی *ol andın qaqıdı* یعنی: او، بر وی خشم گرفت و از رفتارش دل رنجور شد (قَقیرْ- قَقیماقْ *qaqır- qaqımaq*).
در گویش ارغو، به شکل قَقِیوُرْ *qaqıyur* به کار می‌رود. زیرا آنان افعال مضارع این باب را، ضمه می‌دهند در حالی که ضمه جایگاهی در اینجا ندارد. در لهجه‌ی آنان پیچیدگی و اغلاق وجود دارد.

بَکوُدی bəküdi: تُکُونْ بَکودی *tügün bəküdi* یعنی: گره، سفت شد. اگر امر و کاری نیز استحکام یابد، چنین می‌گویند (بَکوُرْ- بَکوُماکْ *bəkür-bəkümək*).

تُکادی tükədi: ایشْ تُکادی *ış tükədi* یعنی: کار، به اتمام رسید. تمام شد.
-بُو آشْ قَمُغْقا تُکادی *bu aş qamuğqa tükədi* یعنی: این غذا به همه رسید. این کلمه در دو معنای متضاد به کار می‌رود.

بَلادی bələdi: قُویْ بَلادی *qoy bələdi* یعنی: گوسفند بع‌بع کرد. (بَلارْ- بَلاماکْ *bələr- bələmək*).

بُلادی buladı: قُزی بُلادی quzı buladı یعنی: بره را پخت. موارد دیگر نیز چنین است. (بُـلارْ- بُلاماقْ bular-bulamaq).

بِـلادی bilədi: اُلْ بِجـاکْ بِـلادی ol biçək bilədi یعنی: او، چاقو تیز کرد.

-اُلْ تیشْ بِلادی ol tış bilədi یعنی: او، دندان به هم سائید. (بِلارْ- بِلاماکْ bilər- biləmək).

بِلادی bélədi: اُلْ کَـنْجِنْ بِـلادی ol kənçin bélədi یعنـی: او، کـودک را در گهـواره خوابانیـد قنداق کرد، به گهواره بست.

-اُلْ اَنی قانِکا بِـلادی ol anı qanığa bélədi یعنی: او، وی را بـه خـونش آلـوده سـاخت. (بِـلارْ- بِلاماکْ bélər –bélәmək).

تُـلادی tülədi: اَتْ تُـلادی at tülədi یعنـی: اسبـ مـوی خـود را ریخـت. مـوی زمسـتانه‌اش را ریخت و موی جدید در آورد. موارد دیگر نیـز چنـین است. این، در معنـای ریختـن مـوی زمسـتانه و در آمـدن مـوی جدیـد اسـب اسـت. (تُـلارْ- تُلامـاکْ tülər- tüləmək).

اصل آن تولادی tülədi است. در اینجا حرف «و» اسقاط شده است.

تُلادی tölədi: قُویْ تُلادی qoy tölədi یعنـی: گوسفند بره زائیـد بـره‌دار شـد (ترکـی اوغـوزی). (تُلارْ- تُلاماکْ tölər- tölәmək).

تِـلادی tilədi: اُلْ اَنـی تِـلادی ol anı tilədi یعنی: او، وی را خواست، آرزو کرد.

-تَنکْری اَنْدَغْ تِلادی təŋri andağ tilədi یعنی: خداونـد چنـان خواسـت. (تِـلارْ- تِلامـاکْ tilər- tilәmək).

جِلادی çilədi: تُونُـغْ جِـلادی tonuğ çilədi یعنـی: لبـاس را خـیس گردانیـد اصـل امـلای آن «جیلادی» است که حرف «ی» اسقاط شده اسـت. موارد دیگر نیز چنین است. (جِلارْ- جِلاماکْ çilər- çilәmək).

سُلادی sülədi: بَکْ یَغیقا سُلادی bəg yağıqa sülədi یعنی: بیگ بر سر دشمن، قشـون فرسـتاد، جنگ کرد. اصل املای آن «سـولادی» اسـت کـه حـرف «و» اسـقاط شـده اسـت. (سُـولارْ- سُولاماکْ sülər- sülәmək).

در این بیت نیز آمده است:

یَغِنْکْ تَبا تِتْرِوُ بَقِبْ بُکْدَنْکْ بِلا
اُغْرَبْ قَجانْ کَلْسا سَنْکا قَرْشُو سُلا

Yağıŋ taba titrü baqıp bükdəŋ bilə
Oğrap qaçan kəlsə saŋa qarşu sülə

یعنی: به سوی دشمن با چشم باز بنگر و خنجـر بـر کمر باش

چون به سوی تو قصد کنـد تـو بـر سـرش قشـون بفرست.

توضیح آنکه: به دشمن خود با دیـدگانی بـاز و بینـا بنگر و مراقب او بـاش و شمشـیر خـود را بـر کمـر داشته باش که اگر بـه سـوی تـو آیـد در مقـابلش ایستادگی کنی.

قَلیدی qalıdı: اَتْ قَلیدی at qalıdı یعنی: اسب بـر جهیـد و بـه جسـت و خیـز پرداخـت. (قَلیـرْ- قَلیماقْ qalır- qalımaq).

کُلیدی külidi: اُلُکْ کُلیدی ölüg külidi یعنی: مرده را دفن کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (کُلیرْ- کُلیماکْ külir-külimək).

قَمـادی qamadı: کُـوزْ قَمـادی köz qamadı یعنی: چشم خیره شد از نور آفتاب، خیره شد (قَمارْ- قَماماقْ qamar-qamamaq).

-اَنِکْ تیشی قَمـادی anıŋ tışı qamadı یعنـی: دندان او از خوردن چیز ترش کـور و گـس شـد در این کلام نیز آمده است:

اَتاسی اَناسی اَجِغْ اَلِمْلا ییسا اُغْلی قیزی تیشی قَمارْ

atası anası açığ alımla yésə oğlı
qızı tışı qamar

یعنی: اگر پدر و مادرش سیب ترش بخورند دندان دختر و پسرشان گس و کور می‌شـود. ایـن مثـل در

موردی گفته می‌شود که به جهت کار زشت پدر و مادر، فرزندانش هم گرفتار می‌شوند و تاوان پس می‌دهد.

قُمیدی qomıdı: *اَرْ اَفْنْکا قُمیدی ər ewingə qomıdı* یعنی: مرد، آرزوی خانه‌ی خود کرد، شوق رفتن به خانه در وی پیدا شد.

به هر کسی که نیز شوق دیدار چیزی را داشته باشد، چنین گفته می‌شود. (قُمیرْ- قُمیماقْ qomır- qomımaq).

تَنُودی tanudı: *اُلْ مَنْکا سُوزْ تَنُودی ol maŋa söz tanudı* یعنی: او به من، توصیه‌ای کرد، فرمانی داد. به هر چیز دیگری که توصیه شود نیز، چنین می‌گویند (تَنُورْ- تَنُوماقْ tanur- tanumaq).

تُنادی tünədi: *اُلْ مَنْدا تُنادی ol məndə tünədi* یعنی: او، در پیش من، شب را سپری کرد. (تُنارْ- تُناماکْ tünər- tünəmək).

سِنادی sınadı: *اُلْ اَنی سِنادی al anı sınadı* یعنی: او، وی را امتحان کرد. در یک چیزی آزمایش کرد. (سِنارْ- سِناماقْ sınar- sınamaq).

قَنادی qanadı: *اُلْ اَتِنْ قَنادی ol atın qanadı* یعنی: او، از اسبش خون گرفت. (قَنارْ- قَناماقْ qanar-qanamaq).

قِنادی qınadı: *بَکْ اَنی قِنادی bəg anı qınadı* یعنی: بیگ، او را مجازات کرد. *تَنْکری اَنی قِنادی təŋri anı qınadı* یعنی: خداوند او را کیفر داد. *اُلْ بِچاکِنْ قِنادی ol biçəkin qınadı* یعنی: او برای خنجر خود، غلاف ساخت، نیام دوخت. (قِنارْ- قِناماقْ qınar- qınamaq).

قَنَدی qanadı: *بُرُونْ قَنَدی burun qanadı* یعنی: بینی، خون آلوده شد هر جای بدن آدمی خونی شود، نیز چنین می‌گویند اصل املای آن «قانیدی» است.

[حرف «الف»] اسقاط شده است. (قَنارْ- قَناماقْ qanar-qanamaq).

مُنادی münədi: *اُلْ تُونُغْ مُنادی ol tonuğ münədi* یعنی: او، کنار جامه‌هایش را برید تا کجی آن درست شود. موارد دیگر نیز چنین است. (مُنارْ- مُناماکْ münər-münəmək).

سَنادی sanadı: *اُلْ قُوینْ سَنادی ol qayın sanadı* یعنی: او، گوسفند خود را شمرد. (سَنارْ- سَناماقْ sanar- sanamaq).

اصل املای آن «سانادی» است. اولین «الف» اسقاط شده است.

گونه‌ی دیگر از این باب

بَیوُدی bayudı: *اَرْ بَیُودی ər bayudı* یعنی: شخص دارا شد موارد دیگر نیز چنین است. (بَیوُرْ- بَیوُماقْ bayur-bayumaq).

تَیادی tayadı: *اُلْ اَنی تَیادی ol anı tayadı* یعنی: او، وی را تکیه‌گاه قرار داد و بر روی وی ایستاد. (تَیارْ- تَیاماقْ tayar- tayamaq).

باب سه‌واجی‌ها پایان یافت.

***

باب چهارواجی‌ها

باب میان ساکن و پهن واکی فَعْلَلْدی

بُرْبادی burbadı: *اَرْ ایشِغْ بُرْبادی ər ışığ burbadı* یعنی: شخص، کار را رها کرد و پشت گوش انداخت. (بُرْبارْ- بُرْباماقْ burbar- burbamaq).

تُرْبیـدی törpidi: *اَرْ یغـاچْ تُربیـدی ər yığaç törpidi* یعنی: شخص، چوب تراشید و سوهان کشید. موارد دیگر نیز چنین است. (تُرْبیرْ- تُرْبیمـاکْ *törpir- törpimək*).

سِـغْتادی sığtadı: *اُغْـلان سِـغْتادی oğlan sığtadı* یعنی: بچه گریه کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سِـغْتارْ- سِـغْتاماقْ *sığtar- sığtamaq*).

این فعل، بیشتر با حـرف «خ» تلفـظ مـی‌شـود. در عربی نیز چنین است. مانند:

غُمارُ النّاسِ وَ خُمارُهُمْ وَ غَدّار و خَتّار

این مورد فقط در افعال پیش می‌آید بر اسماء جاری نیست. اگر معنـای «گریـه و ضـجّه» دهـد، آوردن حرف «خ» به جای «غ» و سِخِتْ *sıxıt* گفتن جائز نیست.

تُرْجیـدی türçidi: *اَرْ ایـشْ تُرجیـدی ər iş türçidi* یعنی: شخص بـه کـار آغازیـد. (تُرْجیـرْ- تُرْجیماکْ *türçir- türçimək*).

تَـقْـجیدی təwçidi: *اُلْ تُونُـغْ تَـقْـجیدی ol tonuğ təwçidi* یعنی: او، لباس را کوک زد. اگـر چیزی را کوک کم پشت بزننـد چنـین مـی‌گوینـد (تـقْجیرْ- تـقْجیماکْ *təwçir-təwçimək*).

تِنْجیدی tıncıdı: *اَتْ تِنْجیدی ət tıncıdı* یعنی: گوشـت بـو گرفـت. (تِجیـرْ- تِجْیمـاقْ *tıncır- tıncımaq*).

قَرْجـادی qarçadı: *یُمْشـاقْ نانْـکْ قَرْجـادی yumşaq nəŋ qarçadı* یعنـی: [آن] چیـز نـرم، ستبر و سـخت شـد (قَرْجـارْ- قَرْجامـاقْ *qarçar- qarçamaq*).

قِرْجادی qırçadı: *اُلْ اُقْ اَماجْقا قِرْجـادی ol oq amaçqa qırçadı* یعنی: آن تیر، بر کنـار هـدف نشست و کمانه کرد.

قَـقْـجیدی qawçıdı: *اَری کِشیکا قَـقْـجیدی arı kişigə qawçıdı* یعنی: زنبـور، بـه شـخص حمله کرد. زنبور بقصد نیش زدن بر شـخص حملـه برد. اگر کسی از روی خشم به سـوی فـرد دیگـری حملـه کنـد نیـز، چنـین مـی‌گوینـد (قَـقْـجیرْ- قَـقْجیماقْ *qawçır-qawçımaq*).

بَغْـدادی bağdadı: *اُلْ اَنِـکْ اَذاقِـنْ بَغْـدادی ol anıŋ ažaqın bağdadı* یعنـی: او، در کشـتی، پـای وی را پیچانیـد (بَغْـدارْ- بَغْـداماقْ *bağdar- bağdamaq*).

قُنْدیـدی qundıdı: *اُلْ قِلِجْ قُنْدیـدی ol qılıç qundıdı* یعنی: او، شمشیر را با جلا دهنـده، جـلا داد. (قُنْدیرْ- قُنْدیماقْ *qundır-qundımaq*).

تَبْرادی təprədi: *تَبْـرادی نانـکْ təprədi nəŋ* یعنی: [آن] چیز تکان خورد، حرکـت کـرد. (تَبـرارْ- تَبراماکْ *təprər-təprəmək*).

تُبْرادی topradı: *اُتْ تُبْرادی ot topradı* یعنی: علف خشکید و ترد شد (تُبْـرارْ- تُبْرامـاقْ *toprar- topramaq*).

تَبْریدی taprıdı: *تَـقـی تَبْریـدی təwi taprıdı* یعنی: شتر، جست و خیز کرد. این فعل جز شـتر، در مورد دیگـری بـه کـار نمـی‌رود. (تَبْریـرْ- تَبْریمـاقْ *taprır-taprımaq*).

سَذْرَدی səžrədi: *کِشی سَذْرَدی kişi səžrədi* یعنی: ازدحام مردم کاهش یافت، تعدادشان کـاهش یافت.

- *تُونْ سَذْرَدی ton səžrədi* یعنی: لبـاس شـل و گشـاد شـد (سَـذْرارْ- سَـذْراماکْ *səžrər- səžrəmək*).

بُغْرادی boğradı: *اُلْ یغاجِغْ بُغْرادی ol yığaçığ boğradı* یعنی: او، چـوب را بـه وسـیله‌ی بریـدن علامتگذاری کـرد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بُغرارْ- بُغْراماقْ *boğrar- boğramaq*).

تِغْرادی tığradı: *اَرْ تِغْرادی ər tığradı* یعنی: شخص، جلد و دلیر شد. (تِغْراڔْ- تِغْرامـاقْ tığrar- tığramaq).

تُغْـرادی toğradı: *اَتْ تُغْـرادی ət toğradı* یعنی: گوشت ریز ریز کرد تا توتماج بپزد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (تُغْـراڔْ- تُغْرامـاقْ toğrar- toğramaq).

یَـڤْـرادی yawradı: *اَرْ یَـڤْـرادی ər yawradı* [یعنـی: جلـد و دلیـر شـد]. ایـن کلمـه معـادل *تِغْـرادی tığradı* اسـت. (یَـڤْـراڔْ- یَـڤْـرامـاقْ yawrar- yawramaq).

در این قطعه نیز آمده است:

قِشْ یایْغَرُو سُـڤْـلَنوُرْ
اَرْ اَتْ مَنِنْ یَـڤْـرَیُورْ
اِکْلَرْ یَما سَـڤْـرِیوُرْ
اَتْ یِنْ تَقی بَکْرَشوُرْ

Qış yayğaru süwlənür
Ər at mənin yawrayur
Iklər yemə sawrıyur
Ət yin taqı bəkrəşür

ترجمه: زمستان خطاب به تابستان می‌گوید:
انسان و اسب همراه من تند رفتار می‌شوند
بیماران بهبود می‌یابند
بدن‌ها ستبر و محکم می‌شوند

توضیح آنکه: مناظره‌ی زمستان و تابستان را می‌آورد که زمستان می‌گویـد گوشـت آدمیـان و اسـبها در آغوش من سفت و سخت می‌شـود، بیمـاری کمتـر پیش می‌آید و گوشت بدن انسانها و حیوانها، سـفت و سخت می‌شود.

تُـڤْـرادی tuwradı: *اُشاقْ نَاْنـکْ تُـڤْـرادی uşaq nəŋ tuwradı* یعنـی: [آن] چیـز کوچـک، بزرگتـر شـد. ماننـد بـزرگ شـدن بـره. (تُـڤْـراڔْ- تُـڤْـرامـاقْ tuwrar-tuwramaq).

این کلمه از تکواژ *تُـڤْـرْ tuwur* در ترکیب *تُـڤْـرْ یُنْجـوُ tuwur yünçü* در معنـای: «درّ و مرواریـد بزرگ» مأخوذ است.

بُقْریـدی buqrıdı: *اَتْ سُـجیدی بُقْریـدی at suçıdı buqrıdı* یعنی: اسب جست و خیز کـرد. ایـن کلمـه بـه تنهـایی کـاربرد نـدارد و همـراه *سُجیدی suçıdı* به کار مـی‌رود. (بُقْـراڔْ- بُقْرَمـاقْ buqrar- buqramaq).

تِکْرادی tikrədi: *اَتْ اَذاقی تِکْـرادی at ažaqı tikrədi* یعنی: پای اسب صدا کرد، سم اسب صدا کرد. و نیز:

-اُغْلانْ تِکْرادی oğlan tikrədi یعنـی: کـودک، نشـو و نمـا یافـت. (تِکْـراڔْ- تِکْرامـاکْ tikrər- tikrəmək).

جِغْرُودی çığrudı: *یِیـرْ جِغْـرُودی yér çığrudı* یعنی: زمین سخت و سفت شد از بس که بر زمـین راه رفته شد استوارتر گردید به هر چیز شل و نـرم دیگر که بعدا سفت و سخت شود نیـز، چنـین مـی‌گویند (جِغْرورْ- جِغْرُوماقْ çığrur-çığrumaq).

جُقْـرادی coqradı: *اَشِـجْ جُـقْـرادی aşıç çoqradı* یعنی: دیگ جوشید غذای داخل دیـگ نظیر اماج، به جوش آمد اگر غذای آبکی به جـوش بیاید چنین نمی‌گویند بلکه *قَیْنَدی qaynadı* می‌گویند.

جُقْـرادی coqradı: *مِنْکَـر جُقْـرادی mıŋar çoqradı* یعنی: چشمه به جوش آمـد آب چشـمه همانند آب داخل دیگ جوشید (جُقْـراڔْ- جُقْرامـاقْ çoqrar-çoqramaq).

جِقْـرادی çıqradı: *تیشْ جِقْـرادی tış çıqradı* یعنی: دندان غرچ‌غرچ کرد.

-قَبُـغْ جِقْـرادی qapuğ çıqradı یعنـی: درب جرجر کرد. اگر کسی از روی خصومت و یا بـه هـر دلیل دیگر، داد و فریاد کند نیـز، چنـین مـی‌گوینـد (جِقْراڔْ- جِقْرامـاقْ çıqrar-çıqramaq).

جِکْــرادی çikrədi: آتْماکْتــا تــاشْ جِکْــرادی *ətməktə taş çikrədi* یعنی: سـنـگ داخـل نـان غرچ غرچ کرد, دندان‌ها بجهت وجود سنگ در نـان غــرچ غــرچ کــرد. (جِکْــرارْ- جِکْرامــاکْ *çikrər-çikrəmək*).

جِلْرادی çılradı: اُقْ کیشْتا جِلْـرادی *oq kiştə çılradı* یعنی: تیر در تیردان جرجر صدا کـرد. بـه هر صدای شبیه آن نیز, چنین مـی‌گوینـد (جِلْـرارْ- جِلْراماقْ *çılrar-çılramaq*).

سَقْرادی sawradı: ایشْ سَـقْـرادی *ış sawradı* یعنی: کار تمام شد اگر کسی کار را رهـا کنـد نیـز, چنین گفته می‌شود. (سَـقْرارْ- سَـقْراماقْ *sawrar-sawramaq*).

سُکَلْ ایگْدِنْ سَـقْــرادی *sökəl igdin sawradı* یعنی: بیمار شفا یافت, بیماری را پشت سر نهاد.

سَـکْریدی səkridi: اَرْ سُـقْــقا سَکلریدی *ər suwqa səkridi* یعنی: شخص به درون آب پرید. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (سَـکْریرْ- سَـکْریماکْ *səkrir-səkrimək*).

سَــمْریدی səmridi : قُــویْ سَــمْریدی *qoy səmridi* یعنی: گوسفند پر چربی شد موارد دیگـر نیــز چنــین اســت. (سَـمْریرْ- سَـمْریماکْ *səmrir-səmrimək*).

سَــنْریدی sanrıdı: اَسْـرُکْ سَـنْریدی *əsrük sanrıdı* یعنــی: مســت, هــذیان گفــت. اصــل آن «سنلریدی» اســت. (سَـنْریرْ- سَـنْریماقْ *sanrır-sanrımaq*).

تَنْریدی tənridi: اَنِکْ بَشی تَنْریدی *anıŋ başı tənridi* یعنی: سر او گیج رفت. این حـالتی اسـت که هنگام غلبه‌ی خواب رخ می‌دهد در ایـن حـالـت آدمی خیال می‌کند مورچه‌ای داخل سرش وول می‌خورد. (تَنْریرْ- تَنْریماکْ *tənrir-tənrimək*).

کَـقْـرادی kəwrədi: اَنِـکْ کـوُجی کَـقْــرادی *anıŋ küçi kəwrədi* یعنــی: قــوت و زور او, کاهش یافت. قوت و نیــروی هــر چیــز دیگــر کــه کاهش یابد چنین می‌گویند (کَـقْـرارْ- کَـقْــراماکْ *kəwrər-kəwrəmək*).

کُکْرادی kökrədi: اَرْسلانْ کُکْـرادی *arslan kökrədi* یعنی: شیر نر غرّید.

- بُغرا کُکْرادی *boğra kökrədi* یعنــی: شـتر نـر غرید.

- بُلُتْ کُکْرادی *bulut kökrədi* یعنی: ابر غرّید.

در جنگ نیز بانگ فریـاد دلاوران را بـه آن تشـبیه کنند چنانکه در این کلام نیز آمده است:

تَکِرْمَنْدا تُغْمیشْ سِچغانْ کُوکْ کُکْرَکِنْکا قُرْقْماسْ

təgirməndə toğmış sıçğan kök kökrəgiŋə qorqmas

یعنی: موشی که در آسـیاب متولـد شـود, از غـرش آسمان نمی‌ترسد.

این مثل را درباره‌ی کسی گوینـد کـه در سـختی و شدید و مصائب بزرگ شود و بعدها بخواهند او را با پدیــده‌ای کوچــک بترســانند و بــه خــوف و بــیم اندازند(کُکْرارْ-کُکْراماکْ*kökrər-kökrəmək*).

کُلْــرادی külrədi: تـاشْ قُذْغـدا کُلْـرادی *taş quẑuğda külrədi* یعنی: سنگ در چاه گـروپ کرد. (کُلْرارْ- کُلْراماکْ *külrər-külrəmək*).

تَبْــزادی təpzədi: اُلْ اَنــی تَبْـزادی *al anı təpzədi* یعنی: او, بر وی حسد کـرد, رشـک بـرد. (تَبْزارْ- تَبْزاماکْ *təpzər-təpzəmək*).

سِـغْزادی sığzadı: اُلْ تـیشْ سِغْزادی *ol tış sığzadı* یعنی: او, دندانش را با خلال دندان تمیـز کرد. و نیز:

- اُلْ اَتِکْ ییسِنْ سِغْزادی *ol ətik yisin sığzadı* یعنی:او, تکه چرمی را داخل کفش قرار داد اگر هـر چیزی را بین دو چیز بـرای محکـم شـدن و تـگ

شدن قرار دهند نیز چنین می‌گویند (سِغْزارْ- سِغْزاماقْ sığzar-sığzamaq).

قُبْزادی qupzadı: *اُلْ قُبُزْ قُبْزادی* ol qupuz qupzadı یعنی: او، قوپوز و عود نواخت. (قُبْزارْ- قُبْزاماقْ qupzar-qupzamaq).

تَبْسادی təpsədi: *اُلْ اَنی تَبْسادی* ol anı təpsədi یعنی: او، به وی حسادت کرد، رشک برد. (تَبْسارْ- تَبْساماکْ təpsər-təpsəmək). با حرف «ز» نیز تلفظ می‌شود.

بُتْسادی bütsədi: *باشْ بُتْسادی* baş bütsədi یعنی: زخم به بهبودی نزدیک شد (بُتْسارْ- بُتْساماکْ bütsər-bütsəmək).

بُخْسادی buxsadı: *اُلْ اَنَکَرْ بُخْسادی* ol aŋar buxsadı یعنی: او، دستور وی را نپذیرفت، به اکراه کار کرد. (بُخْسارْ- بُخْساماقْ buxsar-buxsamaq).

جَبْسادی çapsadı: *اُلْ سُڤدا جَبْسادی* ol suwda çapsadı یعنی: او، خواست که در آب شنا کند (جَبْسارْ- جَبْساماقْ çapsar-çapsamaq).

سَتْسادی satsadı: *اُلْ اَتِنْ سَتْسادی* ol atın satsadı یعنی: او، خواست اسبش را بفروشد موارد دیگر نیز چنین است. (سَتْسارْ- سَتْساماقْ satsar-satsamaq).

سُرْسادی sürsədi: *اُلْ اَتِغْ سُرْسادی* ol atığ sürsədi یعنی: او، خواست که اسبش را براند (سُرْسارْ- سُرْساماکْ sürsər-sürsəmək).

سُڤْسادی suwsadı: *اَرْ سُڤْسادی* ər suwsadı یعنی: شخص تشنه شد موارد دیگر نیز چنین است.(سُڤْسارْ- سُڤْساماقْ suwsar-suwsamaq). اصل این واژه نیز به تمنا و تشنهای چیزی باز می‌گردد.

سُڤْسِدی suwsıdı: *سِرْکا سُڤْسِدی* sirkə suwsıdı یعنی: سرکه آبکی شد، شل شد آب داخل سرکه، قوت آن را گرفت. (سُڤْسیرْ- سُڤْسیماقْ suwsır-suwsımaq).

قَبْسادی qapsadı: *اَنِکْ تَکْرا کِشی قَبْسادی* anıŋ təgrə kişi qapsadı یعنی: مردم در پیرامون او گرد آمدند (قَبْسارْ- قَبْساماقْ qapsar-qapsamaq).

و نیز:

- *اُلْ اَنِکْ تَڤارِنْ قَبْسادی* ol anıŋ tawarın qapsadı یعنی: او خواست که مال وی را بقاپد.

قُبْسادی qopsadı: *اُلْ یُقْارُ قُبْسادی* ol yoqaru qopsadı یعنی: او، خواست بلند شود. (قُبْسارْ- قُبْساماقْ qopsar-qopsamaq).

کُرْسادِمْ körsədim: *مَنْ اَنی کُرْسادِمْ* mən anı körsədim یعنی: من خواستم که او را ببینم. اصل آن، *کُرُکسادِمْ* körügsədim است. قاعده‌ی حروف ذلاقه همین است. فعلی که یکی از این حروف در آن باشد معنای طلب و آرزو می‌دهد حروف ذلاقه از «ا، س، ک» عبارت هستند (کُرْسارْمَنْ- کُرْساماکْ körsərmən-körsəmək).

کَلِکْسادِمْ kəligsədim: *مَنْ سَنْکا کَلِکْسادِمْ* mən saŋa kəligsədim یعنی: من خواستم که پیش تو آیم.

بصورت *کَلْسادِمْ* kəlsədim هم می‌آید (کَلْسارْمَنْ- کَلْساماکْ kəlsərmən-kəlsəmək).

قَقْسِدی qaqsıdı: *اَتْ قَقْسِدی* ət qaqsıdı یعنی: گوشت خشکیدن گرفت، خشکید (قَقْسیرْ- قَقْسیماقْ qaqsır- qaqsımaq).

تُڤْشَدی tüwşədi: *اَنِکْ تَری تُڤْشَدی* anıŋ təri tüwşədi یعنی: او، از بسیاری فعالیت و کار

دانه دانه عرق کرد. (تُـڤْـشارْ- تُـڤْـشاماکْ *tüwşər-tüwşəmək*).

تَـڤْـشادی təwşədi: یِبْ قَمُغْ تَـڤْـشادی *yıp qamuğ təwşədi* یعنی: طناب درهم پیچید، سر آن ناپیدا شد. (تَـڤْـشارْ- تَـڤْـشاماکْ *təwşər-təwşəmək*).

جَخْشـادی çaxşadı: تـاشْ جَخْشـادی *taş çaxşadı* یعنی: سنگ صدای چخچخ داد. اگر سنگهای زینتی هم در اثر به هم خوردن صدا بدهد چنین می‌گویند. (جَخْشـارْ- جَخْشـاماقْ *çaxşar-çaxşamaq*).

جُـڤْـشادی çuwşadı: جَغِرْ جُـڤْـشادی *çağır çuwşadı* یعنی: شیره و پکمز جوشید و کف کرد موارد دیگر نیز چنین است.

قَرِنْ جُـڤْـشادی *qarın çuwşadı* یعنی: شکم در اثر تغذیه بد، ترش کرد. (جُـڤْـشارْ- جُـڤْـشاماقْ *çuwşar-çuwşamaq*).

سُفْشـادی sufşadı: اُلْ قُلاقّا سُفْشـادی *ol qulaqqa sufşadı* یعنی: او در گوشی صحبت کرد. (سُفْشارْ- سُفْشاماقْ *sufşar-sufşamaq*).

- سُکَلْکا سُفْشادی *sökəlgə sufşadı* یعنی: به بیمار ورد خواند و فوت کرد. با حرف «س» هم تلفظ می‌شود.

قَرْشادی qarşadı: اُلْ تُونُغْ قَرْشادی *ol tonuğ qarşadı* یعنی: او، لباس را وجب کرد. با وجب اندازه گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (قَرْشارْ- قَرْشاماقْ *qarşar-qarşamaq*).

قُرْشـادی qurşadı: اُلْ قَفْتـانْ قُرْشـادی *ol qaftan qurşadı* یعنی: او، کمر قبای خود را بست.(قُرْشارْ- قُرْشاماقْ *qurşar-qurşamaq*).

قُغْشادی qoğşadı: قَتِغْ نانکْ قُغْشادی *qatığ nəŋ qoğşadı* یعنی: [آن] چیز، سخت و سفت، نرم شد (قُغْشـارْ- قُغْشـاماقْ *qoğşar-qoğşamaq*).

قُـڤْـشادی qowşadı: اَرْ اُقْنی قُـڤْـشادی *ər oqnı qowşadı* یعنی: شخص تیر خود را جلا داد.(قُـڤْشارْ- قُـڤْشاماقْ *qowşar-qowşamaq*). با حرف «غ» هم تلفظ می‌شود.

کَـڤْـشَدی kəwşədi: تَـڤـی اُتْ کَـڤْـشَدی *təwi ot kəwşədi* یعنی: شتر با علف نشخوار کرد.

- قُرْجْ نانْکْ کَـڤْـشَدی *qurç nəŋ kəwşədi* یعنی: چیز سخت، نرم شد (کَـڤْـشارْ- کَـڤْـشاماکْ *kəwşər-kəwşəmək*).

- کَـڤْـشَکْ اَتْماکْ *kəwşək ətmək* یعنی: نان روغنی خوشمزه و خوش‌پخت.

تَسـغادی tasğadı: اُلْ اَنـی تَسْـغادی *ol anı tasğadı* یعنی: او، به وی سیلی زد. (تَسْـغارْ- تَسْغاماقْ *tasğar-tasğamaq*).

سَـتْغادی satğadı: اُلْ اَنِـکْ بُیـنِنْ سَـتْغادی *ol anıŋ boynın satğadı* یعنی: او گردن وی را خرد و خمیر کرد.

- بیـرْ یُـول بیـرِکْ سَـتْغادی *bir yol birig satğadı* یعنی: یک راه به راه دیگری وصل شد راهی که از جنوب می‌آید منتهی به راه شمالی شد.

- اَلِمْ بیرِمْنی سَـتْغادی *alım bérimni satğadı* یعنی: او بستانکاری و بدهکاری خود را با هم مبادله کرد. (سَتْغارْ- سَتْغاماقْ *satğar-satğamaq*).

در این بیت نیز آمده است:

اَژُنْ تُنی کُنْدوُزی یِلْکِن کَچارْ
کِمْنی قَلی سَتْغَسا کوُجِنْ کَـڤـارْ

Ajun tüni kündüzi yélkin keçər
Kimni qalı satğasa küçin kewər

ترجمه: شبانروز روزگار چون مهمان سپری می‌شود، بر روی هر کسی قصد کند نیروی او را باز می‌ستاند.

توضیح آنکه: روزان و شبان همانند مهمان و مسافر رد می‌شوند و اگر بر روی کسی قصد کنند از رویش رد می‌شود و او را نابود می‌سازند.
در معنای جاده و قرض، شیوه‌ی گویش اوغوزی است.

سِتْغادی sıtğadı: *اُلْ قُولِنْ سِتْغادی* ***ol qolın sıtğadı*** *یعنی:* او، بازوی خود را مالش داد. (سِتْغارْ- سِتْغاماقْ ***sıtğar-sıtğamaq***).

بَدْغادی badğadı: *اُلْ اَنِکْ اَذاقِنْ بَدْغادی* ***ol anıŋ ažaqın badğadı*** *یعنی:* او، پای وی را در کُشتی گرفت، پشت پا زد. این کلمه بصورت مقلوب و ناقص و به شکل *بَغْدادی* ***bağdadı*** هم به کار می‌رود. (بَدْغارْ- بَدْغاماقْ ***badğar-badğamaq***).

بُلْغادی bulğadı: *اُلْ سُوقُغْ بُلْغادی* ***ol suwuğ bulğadı*** *یعنی:* او، آب را گل آلود کرد.

- اُلْ تُتْماجْ بُلْغادی ***ol tutmaç bulğadı*** *یعنی:* او، توتماج داخل دیگ را به هم زد. موارد دیگر نیز چنین است. برای آنکه زیر و روی توتماج و نظائر آن خوب پخته شود، آن را به هم می‌زنند در این مورد نیز، چنین می‌گویند.

- اُلْ اَرْ اَنِکْ کُنْکْلِنْ بُلْغادی ***ol ər anıŋ köŋlin bulğadı*** *یعنی:* آن شخص، وی را عصبانی کرد. اصل آن، این است که انسان از خوردن طعامی که باب طبع و میل او نیست، ناراحت شود. (بُلْغارْ- بُلْغاماقْ ***bulğar-bulğamaq***).

تُلْغادی tolğadı: *قیزْ یِنْجوُ تُلْغادی* ***qız yinçü tolğadı*** *یعنی:* دختر گوشواره‌ی مرواریددار آویزان کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

- اُلْ یُونکْ تُلْغادی ***ol yüŋ tolğadı*** *یعنی:* او کلاف پشم را به هم پیچانید.

- اَنِکْ قَرْنی تُلْغادی ***anıŋ qarnı tolğadı*** *یعنی:* شکم او از درد و مانند آن، درد گرفت، او، دل پیچه گرفت. (تُلْغارْ- تُلْغاماقْ ***tolğar-tolğamaq***).

قَرْغادی qarğadı: *تَنْکری اَنی قَرْغادی* ***təŋri anı qarğadı*** *یعنی:* خداوند بر او نفرین کرد. (قَرْغارْ- قَرْغاماقْ ***qarğar-qarğamaq***).

قُرْغادی qurğadı: *یِیرْ قُرْغادی* ***yér qurğadı*** *یعنی:* زمین از کمی باران، خشک شد (قُرْغارْ- قُرْغاماقْ ***qurğar-qurğamaq***).

قِرْغادی qırğadı: *بَکْ اَنی قِرْغادی* ***bəg anı qırğadı*** *یعنی:* بیگ او را دور گردانید بر او خشم گرفت. (قِرْغارْ- قِرْغاماقْ ***qırğar-qırğamaq***).
مگر نمی‌بینی که ترکان میان نفرین الهی با کشتن بنده‌ای از سوی بنده‌ی دیگر را چگونه از هم جدا ساخته‌اند؟ آن را مفتوح، این را مکسور ساخته‌اند.

قَرْڤادی qarwadı: *اُلْ قَرَنْکْقُودا قَرْڤادی* ***ol qaraŋquda qarwadı*** *یعنی:* او، در تاریکی جستجو کنان به وی چنگ زد. (قَرْڤارْ- قَرْڤاماقْ ***qarwar-qarwamaq***).
همانگونه که در بالا گفتیم، می‌توان حرف طنین آوای «ڤ» را به حرف «و» ابدال کرد و *قَرْوادی* ***qarvadı*** تلفظ کرد.

تَلْکادی təlgədi: *اُلْ اَتاسِنْ بُلْغادی تَلْکادی* ***ol atasın bulğadı təlgədi*** *یعنی:* او پدرش را رنجه کرد و آزرد. فعل *تَلْکادی* ***təlgədi*** به تنهایی کاربرد ندارد و همراه فعل *بُلْغادی* ***bulğadı*** به کار می‌رود. (تَلْکارْ- تَلْکاماکْ ***təlgər-təlgəmək***).

بَتْلادی batladı: *اُلْ بُوزْنی بَتْلادی* ***ol bözni batladı*** *یعنی:* او، پارچه را با مایع خاصی آغشته کرد و آهار زد.
(بَتْلارْ- بَتْلاماقْ ***batlar-batlamaq***).

بُتْلادی butladı: *اِتْ اَرِکْ بُتْلادی* ***it ərig butladı*** *یعنی:* سگ از ران شخص گاز گرفت. اگر کسی بر ران یکی ضربه بزند نیز، چنین گفته می‌شود. (بُتْلارْ- بُتْلاماقْ ***butlar-butlamaq***).

بِتْلادی bitlədı: اَرْ بِتْ بِتْلادی *ər bit bitlədi* یعنی: شخص دنبال شپش گشت. (بِتْلارْ- بِتْلاماکْ *bitlər-bitləmək*).

بُزْلادی bozladı: تیتِرْ بُزْلادی *titir bozladı* یعنی: شتر ماده نعره کشید. موارد دیگر نیز چنین است. (بُزْلارْ- بُزْلاماقْ *bozlar-bozlamaq*).

بَشْلادی başladı: اَرْ ایشْ بَشْلادی *ər ış boşladı* یعنی: شخص، شروع به کار کرد.

- اُلْ یُولْ بَشْلادی *ol yol başladı* یعنی: او، راه نشان داد، راهنمایی کرد.

- اُلْ سُو بَشْلادی *ol sü başladı* یعنی: او از مقابل قشون راه افتاد، فرماندهی کرد. (بَشْلارْ- بَشْلاماقْ *başlar-başlamaq*).

بَغْلادی bağladı: اُلْ اُتُنْکْ بَغْلادی *ol otuŋ bağladı* یعنی: او، هیزم دسته کرد و بست. موارد دیگر نیز چنین است. (بَغْلارْ- بَغْلاماقْ *bağlar-bağlamaq*).

بُغْلادی boğladı: اُلْ تُونْ بُغْلادی *ol ton boğladı* یعنی: او، لباس‌ها را در بقچه و جامه‌دان نهاد. (بُغْلارْ- بُغْلاماقْ *boğlar-boğlamaq*).

ترکان میان بسته‌بندی کردن لباس با بستن چیز- های دیگر فرق می‌نهند در فعلی که معنای «بستن» به‌ همه حرف «ب» مفتوح است ولی اگر معنای بستن در جامه‌دان داشته باشد حرف «ب» مضموم خواهد بود.

بُقْلادی : boqladı: یِلْقی بُقْلادی *yılqı boqladı* یعنی: حیوان، دفع مدفوع کرد. (ترکی اوغوزی). (بُقْلارْ- بُقْلاماقْ *baqlar-baqlamaq*).

بَکْلادی bəklədi: اُلْ نانکِنْ بَکْلادی *ol nəŋin bəklədi* یعنی: او، از دارایی خود محافظت و نگهداری کرد.

- اُلْ قَپُغِنْ بَکْلادی *ol qapuğın bəklədi* یعنی: او، درب را بست. به هر چیز دیگری که محکم بسته شود نیز چنین می‌گویند. (بَکْلارْ- بَکْلاماکْ *bəklər-bəkləmək*).

بَگْلادی bəglədi: اُلْ اَنی بَگْلادی *ol anı bəglədi* یعنی: او، وی را بیگ انگاشت و بیگ خطاب کرد. (بَگْلارْ- بَگْلاماکْ *bəglər-bəgləmək*).

تَپْلادی tapladı: اُلْ تُونُغْ تَپْلادی *ol tonuğ tapladı* یعنی: او، لباس را پذیرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (تَپْلارْ- تَپْلاماقْ *taplar-taplamaq*).

تُپْلادی tüplədi: اُلْ ایشِغْ تُپْلادی *ol ışığ tüplədi* یعنی: او کار را تجسس و ریشه‌یابی کرد. (تُپْلارْ- تُپْلاماکْ *tüplər-tüpləmək*).

تَتْلادی tatladı: اُلْ اَنی تَتْلادی *ol anı tatladı* یعنی: او، وی را فارس انگاشت، از فارس‌ها به شمار آورد. (تَتْلارْ- تَتْلاماقْ *tatlar-tatlamaq*).

تَرْلادی tərlədi: اَتْ تَرْلادی *at tərlədi* یعنی: اسب، عرق کرد.

- اُلْ اَتِنْ تَرْلادی *ol atın tərlədi* یعنی: او، اسب را قشو کشید و از اثر عرق آلودگی تمیزش ساخت. (تَرْلارْ- تَرْلاماکْ *tərlər-tərləmək*). این فعل در دو معنای متضاد به کار می‌رود. هم ناگذرا و هم گذرا است.

تَزْلادی tazladı: اُلْ اَنی تَزْلادی *ol anı tazladı* یعنی: او، وی را کچل انگاشت، به او کچل خطاب کرد. (تَزْلارْ- تَزْلاماقْ *təzlar-təzlamaq*).

تُزْلادی tuzladı: اُلْ اَتْ تُزْلادی *ol ət tuzladı* یعنی: او، گوشت را نمک سود کرد، به دیگ غذا نمک ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (تُزْلارْ- تُزْلاماقْ *tuzlar-tuzlamaq*).

تِزْلادی tizlədi: بُغْرا اَرِگْ تِزْلادی *boğra ərig tizlədi* یعنی: گاو نر، شخص را زیر زانویش له و

لورده کرد. اگر کسی چیزی را زیر زانو لـه و لـورده کند نیز، چنین گفتـه مـی‌شـود. (تِـزْلارْ- تِزْلامـاقْ (tizlər-tizləmaq).

تَشْـلادی taşladı: اُلْ اِتِـغْ تَشْـلادی ol ıtığ taşladı یعنی: او، سگ را سنگباران کرد.
- اَرْ تَشْـلادی ər taşladı یعنـی: شـخص دچـار غربت شد و دور ماند (تَشْلارْ- تَشْـلاماقْ -taşlar (taşlamaq).

تُشْلادِمْ tuşladım: مَنْ اَنی تُشْلادِمْ mən anı tuşladim یعنی: من او را نشان گرفتم و به سوی او رفـتم. (تُشْـلارْمَنْ- تُشْـلاماقْ -tuşlarmən (tuşlamaq).

تِشْـلادی tişlədi: اُلْ اَنـی تِشْـلادی ol anı tişlədi یعنی: او، وی را با دندان گـاز گرفـت. اگـر یکی چیزی را به دندان بگیرد نیز، چنین گفته مـی- شود.(تِشْلارْ- تِشْلاماکْ tişlər-tişləmək).

تَغْـلادی tağladı: اُلْ اَتِـنْ تَغْـلادی ol atın tağladı یعنی: او، اسب خود را داغ نهـاد. (تَغْـلارْ- تَغْلاماقْ tağlar-tağlamaq).
اگر حیوانی غیر از اسـب را نیـز داغ و نشـان نهنـد، چنین می‌گویند. اما، این لغت، ریشه‌دار نیست.

تُغْلادی tuğladı: اُلْ یـارَغْ تُغْـلادی ol yarağ tuğladı یعنـی: او، شـکاف را بسـت، جریـان آب رودخانـه را سـد کـرد. (تُغْـلارْ- تُغْلامـاقْ -tuğlar (tuğlamaq).

تُمْلیدی tumlıdı: سُوْقْ تُمْلیـدی suw tumlıdı یعنی: آب، سرد شد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تُمْلیرْ- تُمْلیماقْ tumlır-tumlımaq).
در این قطعه نیز آمده است:

کُرْدی مَنی اَمْلَیوُ
بَقْتی مَنْکا اِمْلَیوُ
قَلْدِمْ کُنْکُلْ تُمْلیوُ
قَدْغوُ مَنی تُرْغُروُرْ

Kördi məni əmləyü
Baqtı maŋa imləyü
Qaldım köŋül tumlıyu
Qadğu məni turğurur

ترجمه: من را تندرست یافت،
به اشاره بر من نگریست.
قلبم سرد شد، همانگونه ماندم
حسرت من را رنجه می‌دارد.

توضیح آنکه: معشوقم من را دید و درمانم کـرد. بـر من نگریست و به سلام اشاره کرد. مـن بـه سـبب آزرده بودن به دنبال او، ایستادم و ماندم. حسرت من را آزرده ساخت.

جَـرْلادی çarladı: اُغْـلانْ جَـرْلادی oğlan çarladı یعنی: کودک نق زد و گریه کرد.
- یَنْکانْ جَرْلادی yaŋan çarladı یعنـی: فیـل، نعـــره کشـــید (جَـــرْلارْ- جَرْلامـــاقْ -çarlar (çarlamaq).

جُغْـلادی çoğladı: ایـن فعـل نیـز ماننـد فعـل جَرْلادی çarladı در معنای «فریاد کشیدن فیـل» آمـــده اســـت. (جُغْـــلارْ- جُغْلامـــاقْ -çoğlar (çoğlamaq).

جُغْلادی çoğladı: اُلْ تُونُغْ جُغْـلادی ol tonuğ çoğladı یعنی: او، لبـاس را در بقچـه و جامـه‌دان گذاشت. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (جُغْـلارْ- جُغْلاماقْ çoğlar-çoğlamaq).

جُـــڤْـــلادی çuwladı: اَتْ جُـــڤْـــلادی ət çuwladı یعنی: گوشت نیمپـز شـد، کـاملاً پختـه نشـــد (جُـــڤْـــلارْ- جُـــڤْـــلاماقْ -çuwlar (çuwlamaq).

جِـنْلادی çınladı: اُلْ ایشِـغْ جِـنْلادی ol ışığ çınladı یعنـی: او کـار را بررسـی کـرد. (جِـنْلارْ- جِنْلاماقْ çınlar-çınlamaq).

سَـبْلادی sapladı: اَرْ قِلِـجْ سَـبْلادی ər qılıç sapladı یعنی: شخص دسـته‌ی شمشـیر را سـوار کرد. به هر چیز دیگری که دسته بر آن سـوار کننـد

نیز چنین می‌گویند (سَپْلارْ- سَپْلاماقْ saplar-saplamaq).

سَـرْلادی sarladı: اُلْ سُـقْـلُقْ سَـرْلادی ol suwluq sarladı یعنی: او، بـر سـرش دسـتار پیچید.

-اَاَاقِنْکا یُرکانْجو سَرْلادی ažaqıŋa yörgənçü sarladı یعنی: او به پایش مچ پیچ بست، پـا تابه بست. به هر چیز دیگر که به دور چیزی بسته شـود نیز چنین می‌گویند (سَـرْلارْ- سَـرْلاماقْ sarlar-sarlamaq).

سِـرْلادی sırladı: اَیـاقچی اَیـاقْ سِـرْلادی ayaqçı ayaq sırladı یعنی: کاسه‌گر به کاسه لعاب و جیوه مالید. کاسه‌گر برای نقش و نگـار زدن بـر روی کاسـه، لعـاب مالیـد (سِـرْلارْ- سِـرْلاماقْ sırlar-sırlamaq).

سُوزْلادی sözlədi: اُلْ مَنْکا سُـوزْ سُـوزْلادی ol maŋa söz sözlədi یعنـی: او بـه مـن سـخنی گفت.(سُوزْلارْ- سُوزْلاماکْ sözlər-sözləmək).

سِزْلادی sızladı: اَنِکْ تیشـی بُـوزْدُنْ سِـزْلادی anıŋ tışı buzdun sızladı یعنی: دنـدان او، از یخ، رنجـه شـد بـه سـبب خـوردن آب سـرد و یـا شکستن یخ، دندان او درد گرفت.

-اَرْنِـکْ سُـنکُوکی سِـزْلادی ərniŋ süŋügi sızladı یعنـی: اسـتخوان شـخص درد گرفـت. از شـدت درد، اسـتخوانش نیـز تیـر کشـید (سِـزْلارْ- سِزْلاماقْ sızlar-sızlamaq).

سُغْلِدی soğlıdı: اَرْ قُوینکا سُغْلِدی ər qoyŋa soğlıdı یعنی: شخص، دستش را در بغلـش نهـاد. در جستجوی چیزی، دستش را به بغلـش فـرو بـرد. (سُـغْلیرْ- سُـغْلیماقْ soğlır-soğlımaq). مـوارد دیگر نیز چنین است.

سَـقْـلادی sawladı: اُلْ تَلِـمْ سَـقْـلادی ol telim sawladı یعنی: او، سخن بسیار گفت. اگـر کسـی، مثلـی نیـز بگویـد، چنـین گفتـه مـی‌شـود. (سَـقْـلارْ- سَـقْـلاماقْ sawlar-sawlamaq).

سُـقْـلادی suwladı: اَتْ سُـقْـلادی at suwladı یعنی: اسب آب خورد. مـوارد دیگـر نیـز چنین است.

-اَرْ تِتِکْ سُـقْـلادی ər titik suwladı یعنـی: شخص به گِل، آب ریخت. آبکی و شُلتر کرد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت. (سُـقْـلارْ- سُـقْـلاماقْ suwlar-suwlamaq).

سَمْلادی samladı: اُلْ اَنی اَمْلادی سَمْلادی ol anı əmlədi samladı یعنـی: او، وی را دارو داد و بهبود بخشید.

این فعـل، در تنهـایی کـاربرد نـدارد. همـراه فعـل اَمْلَـدی əmlədi مـی‌آیـد (سَـمْلارْ- سَـمْلاماقْ samlar-samlamaq).

سُـمْلیدی sumlıdı: اَرْ سُـمْلیدی ər sumlıdı یعنی: شخص، به گویشی غیر از زبان ترکی سخنی گفت. فقط خودش فهمید که چه گفـت ! (سُـمْلیرْ- سُمْلیماقْ sumlır-sumlımaq).

سَـنْلادی sənlədi: اُلْ اَنـی سَـنْلادی ol anı sənlədi یعنی: او، به وی، «تـو» خطاب کرد. او را با ضمیر تحقیرآمیز «تو» مخاطب ساخت. (سَـنْلارْ- سَنْلاماقْ sənlər-sənləmək).

این کلمه معنای «تو» می‌دهد. به هر کسـی جهـت بزرگ داشتن خطاب حرمت‌آمیز بکننـد، مـی‌گوینـد: سِزْلادی sizlədi یعنی: شما خطاب کرد. این، مانند خطاب به خاقان اسـت. سـخن خداونـد متعـال نیـز چنین است: «اِنّا اَنزَلناهُ».

قَرْلادی qarladı: بُلُتْ قَرْلادی bulut qarladı یعنی: ابر، برف بارید (قَـرْلارْ- قَرْلامـاقْ qarlar-qarlamaq).

قُـرْلادی qurladı: اُلْ قَفْتـانِغْ قُـرْلادی ol qaftanığ qurladı یعنی: او به قبـایش کمربنـد

دوخت و بست. (قُرْلارْ- قُرْلاماقْ qurlar-qurlamaq).

قِرْلادی qırladı: اُلْ ییرِکْ قِرْلادی ol yérig qırladı یعنی: او، زمین و خاک را کند. او برای کاشتن هندوانه و نظایر آن، در خاک شکاف ایجاد کرد. اگر بند و سد نیز بسازد، چنین می‌گویند (قِرْلارْ- قِرْلاماقْ qırlar-qırlamaq).

قَشْلادی qaşladı: اَرِقْ قَشْلادی arıq qaşladı یعنی: او، به رودخانه سد، بازو و بند ساخت. اگر به ابروی کسی هم بزنند، چنین می‌گویند (قَشْلارْ- قَشْلاماقْ qaşlar-qaşlamaq).

قُشْلادی quşladı: بَکْ قُشْلادی bəg quşladı یعنی: بیگ، پرنده شکار کرد. (قُشْلارْ- قُشْلاماقْ quşlar-quşlamaq).

قِشْلادی qışladı: اَرْ اَفْنْدا قِشْلادی ər ewində qışladı یعنی: شخص، زمستان را در خانه‌اش به سر آورد. موارد دیگر نیز چنین است. (قِشْلارْ- قِشْلاماقْ qışlar-qışlamaq).

قِنْلادی qınladı: اُلْ بِجاکْ قِنْلادی ol biçək qınladı یعنی: او، نیام و غلاف خنجر درست کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قِنْلارْ- قِنْلاماقْ qınlar-qınlamaq).

کُتْلادی kötlədi: اُغْلانِغْ کُتْلادی oğlanığ kötlədi یعنی: کودک را به کار زشت واداشت. موارد دیگر نیز چنین است. (کُتْلارْ- کُتْلاماکْ kötlər-kötləmək).

کَذْلادی kəžlədi: اَرْ کَذْلادی ər kəžlədi یعنی: شخص تلاش ورزید و کار نیرومندان را انجام داد. (کَذْلارْ- کَذْلاماکْ kəžlər-kəžləmək).

کَزْلادی kəzlədi: اُلْ اُقِنْ کَزْلادی ol oqın kəzlədı یعنی: او، تیرش را گزین کرد، گز تیر خود را درست کرد. (کَزْلارْ- کَزْلاماکْ kəzlər-kəzləmək).

تمیز کردن ته دیگ را نیز چنین می‌گویند.

کُزْلادی közlədi: اُلْ اَنی کُزْلادی ol anı közlədi یعنی: او، بر چشم وی زد. (کُزْلارْ- کُزْلاماکْ közlər- közləmək).

کِزْلادی kizlədi: اُلْ کِزْلادی نانکنی ol kizlədi nəŋni یعنی: او [آن] چیز را پنهان ساخت، مخفی نگه داشت. (کِزْلارْ- کِزْلاماکْ kizlər-kizləmək).

کَسْلادی kəslədi: اُلْ اِتِغْ کَسْلادی ol ıtığ kəslədi یعنی: او با کلوخ، سگ را راند. (کَسْلارْ- کَسْلاماکْ kəslər-kəsləmək).

کُکْلادی köklədi: اُلْ اَذَرْ کُکْلَدی ol əžər köklədi یعنی: او، تسمه‌ی زین را محکم بست. (کُکْلارْ- کُکْلاماکْ köklər-kökləmək).

کُکْلادی köglədi: یِلقی کُکْلادی yılqı köglədi یعنی: چارپایان، علف سبز بهاری خوردند. (کُکْلارْ- کُکْلاماکْ köglər-kögləmək).

کُکْلادی köglədi: اَرْ کُکْلادی ər köglədi یعنی: شخص آواز خواند، تغنّی کرد، ترانه خواند. (کُکْلارْ- کُکْلاماکْ köglər-kögləmək).

کَمْلادی kəmlədi: اَتْ کَمْلادی at kəmlədi یعنی: اسب بیمار شد، بدحال شد. به شکل کَمْلانْدی kəmləndi هم نوشته می‌شود. (کَمْلارْ- کَملاماکْ kəmlər-kəmləmək).

مُنْلادی münlədi: اَرْ مُنْلادی ər münlədi یعنی: شخص، آش را سر کشید. (مُنْلارْ- مُنْلاماکْ münlər-münləmək).

بُلْنادی bulnadı: اَرْ یَغینی بُلْنادی ər yağını bulnadı یعنی: مرد، دشمن را اسیر کرد. (بُلْنارْ- بُلْناماقْ bulnar-bulnamaq).

تُکْنادی tüknədi: اُلْ باشِنْ تُکْنادی ol başın tüknədi یعنی: او، بر زخمش داغ نهاد. (تُکْنارْ- تُکْناماکْ tüknər-tüknəmək).

جِکْنادی çiknədi: قیزْ جِکِنْ جِکنادی *qız çikin çiknədi* یعنی: دختر، نقش انداخت. دختر با نوارهایی طلایی بر روی پارچه‌ی حریر، نقش و نگار انداخت.
- اَرْ جِکْنا جِکْنادی *ər çiknə çiknədi* یعنی: شخص بر زمین ماله کشید (جِکْنارْ- جِکنامـاکْ *çiknər-çiknəmək*).

سُکْنادی süknədi: اَرْ سُکُلْ سُکْنادی *ər sügül süknədi* یعنی: شخص، زگیل را بهبود بخشید (سُکْنارْ- سُکناماکْ *süknər-süknəmək*).

قَیْنـادی qaynadı: اَرْ اَنْکَـرْ قَیْنادی *ər aŋar qaynadı* یعنی: شخص در مقابل او ایستادگی کرد، کار او را نپذیرفت، سخنش را رد کرد. (قَیْنـارْ- قَیْناماقْ *qaynar-qaynamaq*).

قَسْـنادی qasnadı: اَرْ تُمْلُغْقا قَسْنادی *ər tumluğqa qasnadı* یعنی: شخص در سرما بر خود لرزید، دندان‌هایش به هم خورد. اگر سگ نیز از سرما بلرزد، چنین می‌گویند (قَسْنارْ- قَسْناماقْ *qasnar-qasnamaq*).

قَلْنُودی qalnudı: یُفْقا نانْکْ قَلْنُودی *yufqa nəŋ qalnudı* یعنی: [آن] چیز نرم، سفت و سخت شد (قَلْنورْ- قَلْنوماقْ *qalnur-qalnumaq*).

قُلْنادی qulnadı: قِسراقْ قُلْنادی *qısraq qulnadı* یعنی: اسب ماده، صاحب کره شد (قُلْنارْ- قُلْناماقْ *qulnar-qulnamaq*).

کِشْنادی kişnədi: اَتْ کِشنادی *at kişnədi* یعنی: اسب شیهه کشید
- قَتِرْ کِشنادی *qatır kişnədi* یعنی: قاطر عرعر کرد. (کِشْنارْ- کِشْناماکْ *kişnər-kişnəmək*).

«مثال»
از این باب

یَسْتادی yastadı: اُلْ اَنْکَرْ یَسْتُقْ یَسْتادی *ol aŋar yastuq yastadı* یعنی: او، به وی بالش نهاد، بر پشت او پشتی گذاشت.
- اُلْ مَنْکا سُوزْ یَسْتادی *ol maŋa söz yastadı* یعنی: او با من به کنایه سخن گفت، صراحت بخرج نداد. (یَسْتارْ- یَسْتاماقْ *yastar-yastamaq*).

یُنْجیدی yunçıdı: اَرْ یُنْجیدی *ər yunçıdı* یعنی: فقر حال او را بد کرد.

در این قطعه نیز آمده است:

بِلْکا بُکُو یُنْجیدی
اَژُنْ اَتی یَنْجِدی
اَرْدَمْ اَتی تِنْجِدی،
یَرکا تَکِبْ سُرْتُلُوْ

Bilgə bükü yunçıdı
Ajun əti yençidi
Ərdəm əti tınçıdı
Yərgə təgip sürtülür

ترجمه: دانشمردان فقیر شدند
روزگار گوشت آنان را به دندان گرفت،
پیکر فضلیت درهم ریخت،
بر زمین افتاد و کشیده شد

توضیح آنکه: درباره‌ی زمانه صحبت می‌کند و می‌گوید احوال دانشمندان دگرگون گشت و روزگار آنان را به دندان گزید وحتی پیکر ادب و فضلیت را نحیف گردانید حال چه وقت بر زمین افتد و کشیده شود.

کلمه‌ی تِنْجَدی *tınçıdı* در اصل تِنْجْغادی *tıncğadı* است. اوغوزان و قپچاقان حرف «غ» در میانه‌ی افعال را می‌اندازند.

یَقْریدی yawrıdı: اَرْ یَقْریدی *ər yawrıdı* یعنی: حال شخص بدتر شد از فقر و بی‌چیزی و یا از بیماری، لاغر تر شد (یَقْریرْ- یَقْریماقْ *qawrır-qawrımaq*).

یِیسادی yéysədi: اُلْ اَتْماکْ یِیسادی *ol ətmək yéysədi* یعنی: او، خواست نان بخورد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِیسْارْ- یِیسْاماکْ *yéysər-yéysəmək*).

یَپْسادی yapsadı: اَرْ اَتْماکْ یَپْسادی *ər ətmək yapsadı* یعنی: شخص خواست که نان بپزد. اگر کسی درب را هل بدهد نیز، چنین می‌گویند.
- اَرْ تُوزاقْ یَپْسادی *ər tuzaq yapsadı* یعنی: شخص خواست که برای شکار، تله بگذارد. (یَپْسارْ- یَپْساماقْ *yapsar-yapsamaq*).

یَتْسادی yatsadı: اَرْ یَتْسادی *ər yatsadı* یعنی: شخص، خواست که بخوابد، هم خوابه شود.

یِتْسادی yétsədi: اُلْ مَنی یِتْسادی *ol məni yétsədi* یعنی: او خواست که به من برسد. (یِتْسارْ- یِتْساماکْ *yétsər-yétsəmək*).

یَذْسادی yažsadı: اُلْ تُشاکْ یَذْسادی *ol töşək yažsadı* یعنی: او، خواست تشک پهن کند.
- اُلْ سُو سِنْ یَذْسادی *ol süsin yažsadı* یعنی: او خواست سپاه خود را پراکنده کند. موارد دیگر نیز چنین است. باز و پهن کردن خمیر را نیز چنین می‌گویند. (یَذْسارْ- یَذْساماقْ *yažsar-yažsamaq*).

یُذْسادی yožsadı: اُلْ بِتِکْ یُذْسادی *ol bitik yožsadı* یعنی: او، خواست کتاب را پاک کند. پاک کردن خون از شمشیر و موارد دیگر نیز چنین است. (یُذْسارْ- یُذْساماقْ *yožsar-yožsamaq*).

یَرْسیدی yarsıdı: اُلْ یَرْسیدی *ol yarsıdı* یعنی: او [آن] چیز را نجس فرض کرد و چندشش شد. (یَرْسیرْ- یَرْسیماقْ *yarsır-yarsımaq*).

یَزْسادی yazsadı: اُلْ قُورِینْ یَزْسادی *ol qurın yazsadı* یعنی: او، خواست کمربند را باز کند. موارد دیگر نیز چنین است. (یَزْسارْ- یَزْساماقْ *yazsar-yazsamaq*).

یَشْسادی yaşsadı: اُلْ مَنْدِنْ یَشْسادی *ol məndin yaşsadı* یعنی: او، خواست خود را از من مخفی کند. (یَشْسارْ- یَشْساماقْ *yaşsar-yaşsamaq*).

یَغْسادی yağsadı: اَرْ یَغْسادی *ər yağsadı* یعنی: شخص، میل به روغن کرد. او میل به کره و نوع دیگر از روغن کرد. (یَغْسارْ- یَغْساماقْ *yağsar-yağsamaq*).

یَغْسیدی yağsıdı: یَغْسیدی نانْکْ *yağsıdı nəŋ* یعنی: شخص طعم کره را چشید.
در این کلام نیز آمده است:

یَقْری یاغی یَغیسْماسْ
Yaqrı yağı yağısmas

یعنی: روغن پیه، جای روغن (= کره) را نمی‌دهد. (یَغْسیرْ- یَغْسیماقْ *yağsır-yağsımaq*).

یُقْسادی yuwsadı: اُلْ تُبِقْ یُقْسادی *ol topıq yuwsadı* یعنی: او، خواست که توپ را بغلتاند. موارد دیگر نیز چنین است. (یُقْسارْ- یُقْساماقْ *yuwsar-yuwsamaq*).

یَقْسادی yawsadı: اُلْ مَنْکا تَقارْ یَقْسادی *ol maŋa tawar yawsadı* یعنی: او، خواست با مال و پول دل من را به دست آورد. (یَقْسارْ- یَقْساماقْ *yawsar-yawsamaq*).

یِقْسادی yıqsadı: اُلْ تامْ یِقْسادی *ol tam yıqsadı* یعنی: او، خواست دیوار را خراب کند. موارد دیگر نیز چنین است. (یِقْسارْ- یِقْساماقْ *yıqsar-yıqsamaq*).

یُکْسادی yüksədi: یُکْسادی نانْکْ *yüksədi nəŋ* یعنی: [آن] چیز اوج گرفت، دراز شد. (یُکْسارْ- یُکْساماکْ *yüksər-yüksəmək*).

یُمْشادی yumşadı: یُمْشادی نانْکْ *yamşadı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، نرم و لطیف شد. (یُمْشارْ- یُمْشاماقْ *yumşar-yumşamaq*).

یَلْغادی yalğadı: اَیاقْ یَلْغادی *ayaq yalğadı*

یعنی: [او] ظرف را لیسید. کاسه لیسید. موارد دیگر نیز چنین است. (یَلْغارْ- یَلْغاماقْ yalğar-yalğamaq).

در این کلام هم آمده است:

یَقاداقی یَلْقا غالی اَلِکْداکی اِچْغنُورْ

Yaqadaqı yalqa ğalı əlikdəki ıçğınur

یعنی: اگر یقه را بلیسد، آنچه را که در دست دارد، از دست می‌دهد.

توضیح آنکه: اگر کسی مشغول لیسیدن آنچه که به یقه‌اش ریخته است، باشد، کاسه از دستش می‌افتد و در لیسیدن هم موفق نمی‌شود.

این مثل را در جایی آورند که بخواهند بگویند طمع‌ورزی به آنچه که در دسترس نیست، سبب می‌شود آدمی آنچه را که در دستش است، از دست بدهد. توصیه به حفظ دستاورد نزدیک و عدم طمع‌ورزی به آنچه که دور از دسترس است می‌کند.

یَلْقادی yalwadı: *اَرْ یاغْ یَلْقادی* ər yağ yalwadı یعنی: شخص کره لیس زد. موارد دیگر نیز چنین است. این کلمه بیشتر از ما قبل خود به کار می‌رود. (یَلْقارْ- یَلْقاماقْ yalwar-yalwamaq).

یُرْکادی yörgədi: *اُلْ اَذاقِنْ یُرْکادی* ol ažaqın yörgədi یعنی: او دور پایش را پیچید. موارد دیگر نیز چنین است. به هر چیز دیگر که دور آن را بپیچند نیز، چنین می‌گویند. (یُرْکارْ- یُرْکاماکْ yörgər-yörgəmək).

یِپْلادی yıpladı: *اُراغُتْ یُوزِنْ یِپْلادی* urağut yüzin yıpladı یعنی: زن موهای صورتش را بند انداخت. (یِپْلارْ- یِپْلاماقْ yıplar-yıplamaq).

یَتْلادی yatladı: *یاتْچی یَتْلادی* yatçı yatladı یعنی: شمن با سنگ مقدس افسون خواند. شمن برای باران خواستن، به سنگ مقدس ورد و دعا خواند.

اُلْ اَنی یَتْلادی ol anı yatladı یعنی: او، وی را اجنبی شمرد، بیگانه حساب کرد. (یَتْلارْ- یَتْلاماقْ yatlar-yatlamaq).

یِپْلادی yıpladı: *اَرْ یِپْلادی* ər yıpladı یعنی: شخص بندبازی کرد، روی طناب بازی کرد. (یِپْلارْ- یِپْلاماقْ yıplar-yıplamaq).

یِذْلادی yıžladı: *اُلْ یِپارْ یِذْلادی* ol yıpar yıžladı یعنی: او، عطر بویید. موارد دیگر نیز چنین است. (یِذْلارْ- یِذْلاماقْ yıžlar-yıžlamaq).

یَرْلادی yarladı: *اُلْ اَنِکْ یُوزِنکا یَرْلادی* ol anıŋ yüziŋə yarladı یعنی: او، بر روی وی آب دهان انداخت. (یَرْلارْ- یَرْلاماقْ yarlar-yarlamaq).

یِرْلادی yırladı: *اَرْ یِرْلادی* ər yırladı یعنی: شخص آواز خواند. (یِرْلارْ- یِرْلاماقْ yırlar-yırlamaq).

یَشْلادی yaşladı: *اَتْ یَشْلادی* at yaşladı یعنی: اسب سبزه خورد، علف بهاری خورد. موارد دیگر نیز چنین است. اصل املای آن «*یاشْلادی*» است. مانند بقیه، مخفف شده است. (یَشْلارْ- یَشْلاماقْ yaşlar-yaşlamaq).

یَغْلادی yağladı: *اَرْ قُغُشْ یَغْلادی* ər qoğuş yağladı یعنی: شخص کمربندش را روغن مالی کرد جلا داد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَغْلارْ- یَغْلاماقْ yağlar-yağlamaq).

اصل املای آن *یاغْلادی* است.

یُغْلادی yoğladı: *اُلْ اُلْکا یُغْلادی* ol ölüggə yoğladı یعنی: او، به خاطر مرده طعام داد. این، عادت ترکان است. (یُغْلارْ- یُغْلاماقْ yoğlar-yoğlamaq).

یِغْلادی yığladı: *اُغْلانْ یِغْلادی* oğlan yığladı یعنی: بچه گریه کرد. موارد دیگر نیز چنین است. در این بیت نیز آمده است:

بِلْکِنْ بُلُبْ بَرْدُقی

کُنْکُلُمْ آنْکارْ بَغْلَیوُ
قَلْدِمْ اَرِنْچ قَدْغُقا
اِیشِمْ اُژُو یغْلَیوُ

Yelkin bolup barduqı
Köŋlüm aŋar bağlayu
Qaldım ərinç qadğuqa
Işım užu yığlayu

ترجمه: دلداده‌ام, مهمان شد و رفت,
دل به او دادم.
در حسرت دیدارش ماندم,
کارم آن است که به دنبالش گریه کنم.

توضیح آنکه: می‌گوید دلداده‌ام چون مهمانی, رفت در حالیکه من, دلم را به او سپرده‌ام.
پنداری من, پس از رفتن او, برای دریغ گفتن و گریستن به جا مانده‌ام.

یُکْلادی yüklədi: *اُلْ تَـفـی‌کا یُوکْ یُکْلادی* ***ol təwigə yük yüklədi*** *یعنی:* او به شتر بار نهاد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُکْلارْ-یُکْلاماکْ ***yüklər - yükləmək***).

یِکْلادی yiklədi: *اُلْ یِیرِکْ یِکْلادی* ***ol yérig yiklədi*** *یعنی: او,* زمین را کوبید در این کلمه حرف «الف» تبدیل به «ی» می‌شود و فصیحتر اکلادی است. (یِکْلارْ- یِکْلاماکْ ***yiklər-yikləmək***).

یَمْلادی yamladı: *اُلْ اَفِـنْ یَمْـلادی* ***ol ewin yamladı*** *یعنی:* او, خانه‌اش را جارو کرد. (یَمْلارْ- یَمْلاماقْ ***yamlar-yamlamaq***).

یِمْلادی yimlədi: *اُلْ مَنْکا یِمْلادی* ***ol maŋa yimlədi*** *یعنی:* او, به من با چشم اشاره کرد. (یِمْلارْ- یِمْلاماکْ ***yimlər-yimləmək***). اصل آن *اِمْلادی* ***imlədi*** است.

یَشْنادی yaşnadı: *یَشِنْ یَشْنادی* ***yaşın yaşnadı*** *یعنی:* رعد و برق درخشید به آینه, لگن و ظروف درخشنده نیز چنین می‌گویند (یَشْنارْ- یَشْناماقْ ***yaşnar-yaşnamaq***).

یَلْنادی yelnədi: *بی یَلْنادی* ***bi yelnədi*** *یعنی:* پستان مادیان پر گشت, خم گشت. به هنگام زایمان مادیانها, که پستانهایشان پر شیر و خمیده می‌شود و چنین می‌گویند (یَلْنارْ- یَلْناماکْ ***yelnər-yelnəmək***).

منقوص
از این باب

بُیْبادی buybadı: *اُلْ ایشِغْ بُیْبادی* ***ol ışığ buybadı*** *یعنی:* او, کار را رها ساخت, معطّل گذاشت. (بُیْبارْ- بُیْباماقْ ***buybar-buybamaq***).

سَیْبادی saypadı: *اُلْ تَـفـارِنْ سَیْبادی* ***ol tawarın saypadı*** *یعنی:* او, مال خود را اسراف کرد, در هر کاری اسراف ورزید (سَیبارْ-سَیْباماقْ ***saypar-saypamaq***).

سَیْرادی sayradı: *سَنْدُواچْ سَیْرادی* ***sanduvaç sayradı*** *یعنی:* بلبل آواز خواند
- *اَرْ تَلِمْ سَیْرادی* ***ər təlim sayradı*** *یعنی:* شخص بسیار هذیان گفت. این کلمه در دو معنای متضاد به کار می‌رود. (سَیْرارْ- سَیْراماقْ ***sayrar-sayramaq***).

یَیْلادی yayladı: *اَرْ تاغْـدا یَیْلادی* ***ər tağda yaydadı*** *یعنی:* مرد, در کوه ییلاق کرد. (یَیْلارْ- یَیْلاماقْ ***yaylar-yaylamaq***).

قاعده

صیغه‌ی امر, در این باب, چهار واجی است. از این رو, باب را «چهار واجی» نام نهادیم. مانند کلمات *تُغْرا* ***toğra*** و *اُغْرا* ***oğra*** در جملات زیر:
- *اَتْ تُغْرا* ***ət toğra*** *یعنی:* گوشت خرد کن !

- اَڤْـکا اُغْرا ewgə oğra یعنی: به سوی خانه برو.
نیز می‌توان گفـت: تُغْراغِـلْ toğrağıl و اُغْراغِـلْ oğrağıl در امـر غایـب مـی‌گوینـد: تُغْراسُـونْ toğrasun و اُغْراسُونْ oğrasun .
در حالت نهی، به صیغه‌ی امر، حرف «م» و «الـف» افزوده می‌شود و به این شکل به تلفظ در می‌آید:
اُغْراما oğrama و تُغْراما tograma .
نهی غایب نیز، چنین است:
اُغْراماسُـــونْ oğramasun و تُغْراماسُـــونْ toğramasun.
در صیغه‌های زمان آینده به صیغه‌ی امر در کلمـات ستبرآوا و دارنده‌ی حـرف «غ»، پـی افـزوده‌ی «غ، الـف، ی» افـزوده مـی‌شـود و در کلمـات دارنـده‌ی حرف «ک» به جای حرف «ک»، حرف «غ» مـی‌آید. مانند:
- مَنْ اَتْ تغْراغای مَـنْ mən ət toğrağay mən
یعنی: من گوشت خرد خواهم کرد.
- مَنْ آنْکَر اُغْراغای مَـنْ mən aŋar oğrağay mən یعنی: من به سوی او خواهم رفت.
برکلیه‌ی افعال این باب و جز آن، همگی این قاعده جاری است. بدینگونه که در عربی برخی حروف که بر سر کلمات می‌آیند، معناهـا را عـوض مـی‌کننـد مانند حروف مضـارعت، اسـتفهام، حـرف «س» در مستقبل، همزه‌های قطع، واو عطف و جز آن.
اما در ترکی تکواژ پیوسته ثابت و پابرجـا و لایتغیـر است. همانگونه که دیدید برخی حروف برای ایجاد معانی جدید بعنوان پی افزوده بر تکواژ اضافه مـی‌شود. صفات فاعلی نیز که در عربی مزید بـه شـمار می‌رود، بر وسـط کلمـات مـی‌آیـد ماننـد آنچـه در کلمات زیر وجود دارد: *غـافِر، غَفّـار، غَفُـور*. امـا در ترکی، این نشانه‌ها ضمیمه‌ی کلمات هستند.
در مضارع منفی، پس از حـرف نفـی، حـرف «س» افزوده می‌شود.

- اُلْ اَتْ تُغْرامـاسْ ol ət toğramas یعنـی: او، گوشت خرد نمی‌کند.
- اُلْ سنکا اُغرامـاسْ ol saŋa oğramas یعنـی: او، به سوی تو نمی‌آید.
در نهی غایب:
- اُلْ اَتْ تُغْراماسُونْ ol ət toğramasun یعنـی: او، گوشت خرد نکند.
- اُلْ آنْکـارْ اُغْراماسُـونْ ol aŋar oğramasun
یعنی: او به سوی وی نرود.
قاعده‌ی حالت جمع، قبلا ذکـر شـد در اینجـا نیـز، همانند قاعده‌ی جاری در میان اوغوزان و قپچاقـان، بر مفرد صیغه‌ی امر نون غنّه افزوده می‌شود. مانند:
- اَتْ تُغْرانکْ ət toğraŋ یعنی: گوشت خرد کنید.
- اَڤـکا اُغْرانـکْ ewgə oğraŋ یعنـی: بـه خانـه بروید.
قاعده‌ی درست نیز همین اسـت. دیگـر ترکـان، در خطاب، تنها به سالخوردگان و یا افراد محتـرم نـون غنّه مـی‌آورنـد و از ایـن رو، علامـت مفـرد بـرای محترمین شناخته شـده اسـت هـم از ایـن روی، در حالت جمع، تلفظهای زیر غلط انگاشته نمی‌شود:
- تُغرانکْلارْ toğraŋlar
- اُغْرانکْلارْ oğraŋlar
اگر جز این می‌بود، آوردن یک پی افـزوده بـرای دو مفهوم نادرست می‌گشت. امـا، اوغـوزان و قپچاقـان راه نخست را می‌پیمایند و شـیوه‌ی آنـان صـحیحتر است.
فاعل، از این باب به شکل زیر می‌آید:
- اَتْ تُغْراغُوجی ət toğrağuçı یعنی: خردکننده‌ی گوشت.
- اَڤـکا اُغْراغُـوجی ewgə oğrağuçı یعنـی: رونده‌ی به خانه.
اوغوزان، قپچاقـان، کـوچنشـینان و تابعـان آنـان و سواران چنین می‌گویند:
- تُغْراداجی toğradacı .

- اُغْراداجی oğradacı .
که شرح این قاعده گذشت.
□ فاعلی که به تداوم فعل موصوف باشد به صورت زیر می‌آید:
- تُغْراغانْ toğrağan یعنی: پیوسته خرد کننده.
- اُغْراغانْ oğrağan یعنی: پیوسته رونده.
و همه نیز بر این قاعده است.
□ فاعلی که موصوف به ترجی و تمنای فعل باشد در کلمات دارنده‌ی حرف «غ» و یا حروف ذلاقه و ستبرآوا، پی افزوده‌ی «ق، س، غ» و در کلمات نرم‌آوا و دارنده‌ی حرف «ک»، پی افزوده‌ی «ک، س، ک» می‌آید.
همانند:
- اُلْ اَتْ تُغْرَغْساقْ اُلْ ol ət toğrağsaq ol
یعنی: او می‌خواهد گوشت خرد کند.
- اُلْ تَوَیْکا یُکْ یُکْلَکْساکْ اُلْ ol təvəygə yük yükləgsək ol یعنی: او می‌خواهد بر شتر بار نهد.
همانند دیگر بابها، در این باب نیز کلمات چهار واجی کمتر کاربرد دارند.
□ فاعلی که موصوف به عزم و قصد فعل باشد ولی هنوز به آن شروع نکرده باشد، به شکل زیر می‌آید:
- اُلْ اَتْ تُغْرَغْلی اُلْ ol ət toğrağlı ol یعنی: او، عزم خرد کردن گوشت کرده است.
- اُلْ سَنْکا اُغْرَغلی اُلْ ol saŋa oğrağlı ol
یعنی: او، عزم آمدن به سوی تو کرده است.
موارد دیگر نیز همین میزان است.
□ فاعلی که انجام فعل حق او باشد، به صورت زیر می‌آید:
- اُلْ اَتْ تُغْرَغْلِقْ اَرْدی ol ət toğrağlıq ərdi
یعنی: گوشت خرد کردن حق او بود.
- اُلْ سَنْکا اُغراغْلِقْ اَرْدی ol saŋa oğrağlıq ərdi یعنی: به سوی تو آمدن حق او بود.

در گویش اوغوزان و قبچاقان به جای «لام»، «س» به کار می‌رود. مانند: اُلْ اَتْ تُغْراغْسَقْ اَرْدی ol ət toğrağsıq ərdi یعنی: خرد کردن گوشت حق او بود.
اُلْ سَنکا اُغْراغْسَقْ اَردی ol saŋa oğrağsaq ərdi یعنی: آمدن به سوی تو حق او بود.
بسیاری طبق شیوه‌ی دیگر ترکان تلفظ می‌کنند.
□ در این فاعل‌ها، هر گاه نفی کار مورد نظر باشد، میان نشانه‌های فاعلی و ریشه‌ی امر، حرف «م» افزوده می‌شود. مانند:
- اُلْ اَرْ اَتْ تُغْرامَدَجی تُرُورْ ol ər ət toğramadacı turur یعنی: آن شخص گوشت خرد کننده نیست.
- اُلْ یُکْ یُکْلامَدَجی تُرُور ol yük yükləmədəçi turur یعنی: آن بار، باری بار کردنی نیست.
بقیه نیز بر همین میزان است.
در یکی از لهجه‌ها به شکل زیر آمده است:
- تُغْرامَغْلی اُلْ toğramağlı ol [یعنی: خرد کردنی].
- یُکلامَکْلی اُلْ yükləməğli ol [یعنی: بار کردنی].
در این حالت، در کلمات ستبرآوا و دارنده‌ی حرف «غ»، به صیغه‌ی امر پی افزوده‌ی «ی، ل، غ، م» و در کلمات دارنده‌ی حرف «ک» پی افزوده‌ی «ی، ل، ک، م» افزوده می‌شود.
اسم مفعول: از این باب به صورت زیر است:
- تُغْرامِشْ اَتْ toğramış ət یعنی: گوشت خرد شده.
- ایرغامِشْ یِغاچْ ırğamış yığaç یعنی: درختی که برگ و بارش ریخته است.
قاعده‌ی این بر مبنای کلمات صحیح است که قبلا شرح داده شده است.
مصدر: ما، در این باب، برخی مصدرهای اصیل را یاد کردیم. در اینجا از دو نوع مصدر سخن خواهیم

گفت که از راه اضافت ساخته می‌شوند. این دو مصدر با افزودن «ک» و یا «غ» به بن افعال ساخته می‌شود. مانند:

-اَنِکْ اَتْ تُغْراغی کُرْ *anıŋ ət toğrağı kör*

یعنی: گوشت خرد کردن او را ببین.

-اَنِکْ اُغْراغی کُرْ *anıŋ oğrağı kör* *یعنی:* رفتن او را ببین.

این دو مصدر، مانند اسم‌اند. هم از این روی به آنها اشاره کردم.

اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت بدینگونه می‌آید: [از فعل تُغْراماقْ].

-بُو اَتْ تُغْراغُو اُغُرْ اُلْ *bu ət toğrağu oğur ol* *یعنی:* این زمان خرد کردن گوشت است.

-بُو تُغْراغُو یِیرْ اُلْ *bu toğrağu yér ol* *یعنی:* این محل خرد کردن است.

به آلت خردکننده چنین گویند:

-تُغْراغوُ نانْکْ *toğrağu nəŋ* *یعنی:* چیز خرد کننده.

در حالت نفی، چنین گفته می‌شود:

-بُو تُغْراغُو اُغُرْ اَرْماسْ *bu toğrağu oğur ərməs* *یعنی:* اکنون، زمان خرد کردن نیست.

موارد دیگر نیز بر همین میزان سازبندی می‌شود. پس از این، باید بدانی که من، ماضی، مضارع و مصدر را یکجا آوردم. چرا که ماضی و مضارع، گاهی در سکون و حرکه‌ی میانی مطابق هم نیستند، گاه نیز مطابقت می‌کنند. این، با قاعده معلوم نمی‌شود.

قُرْغادی qurğadı: *یِیرْ قُرْغادی yér qurğadı* *یعنی:* زمین خشک شد. (قُرْغارْ- قُرْغاماقْ *qurğar-qurğamaq*).

در اینجا، ماضی، مضارع و مصدر مطابق هم هستند.

قُرْدی qurdı: *یا قُرْدی ya qurdı* *یعنی:* کمان زه کرد. (قُرْارْ- قُرْماقْ *qurar-qurmaq*).

اینجا هم، مطابقت ایجاد شده است.

افعالی را که با این قاعده تطابق ندارند، قبلا شرح کرده‌ام.

این باب، در چند طریق سیر می‌کند:

نخستین: مرکب از افعال دو واجی و سه‌واجی منقوصات است و انجام کارهایی از سوی انجام دهنده در گذر از فعل را می‌رساند. مانند:

-اَرْ اُقْ کَزْلادی *ər oq kəzlədi* *یعنی:* مرد، تیر را گز داد. که ریشه‌ی آن کَزْ *kəz* به معنای: گز تیر است و با افزوده شدن پی افزوده‌ی لادی *lədi*، فعل ساخته شده است. و یا فعل: کِزْلادی *kizlədi* در جمله‌ی زیر:

-اَرْ تَـقـارْ کِزْلادی *ər tawar kizlədi* *یعنی:* او، کالا پنهان کرد. که ریشه‌ی آن کِزْ *kiz* و اسم می‌باشد. موارد دیگر نیز چنین است.

در کلمات منقوص مانند:

-بُلُتْ قَرْلادی *bulut qarladı* *یعنی:* ابر، برف بارید.

-قُغُشْ یَغْلادی *qoğuş yağladı* *یعنی:* چرم را چرب کرد.

بن افعال، قارْ *qar* و یاغ *yağ* است. حرف علّه‌ی الف در آنها، معروض تخفیف شده است.

در اسماء سه واجی سالم، برای ساختن فعل، تنها یک «الف» آورده می‌شود. نیازی به آوردن «الف» با حرف «ل» نیست. مثلا اگر بخواهیم از اسم یَشِنْ *yaşın* در معنای رعد، فعل بسازیم، گوییم:

-یَشِنْ یَشْنادی *yaşın yaşnadı* *یعنی:* رعد و برق فروزان شد.

-قِسراقْ قُلْنادی *qısraq qulnadı* *یعنی:* مادیان صاحب کره شد.

-قسراق یِلْنادی *qısraq yélnədi* *یعنی:* پستان مادیان باد کرد، به پستانش شیر آمد.

که افعال قُلْنادی *qulnadı* و یِلْنادی *yélnədi* نیز از اسم سه واجی ساخته شده‌اند و از آنجا که این

افعال از اسماء سالم (صحیح) ساخته شـده‌انـد. تنهـا «الف» و بدون حرف «ل» بر آنها وارد شده است.
اسماء چهار واجی صحیح نیز بشـرط اسـقاط‌حـرف پایانی، می‌تواند به این باب، وارد مـی‌شـود. در ایـن حال، کلمه، سه‌واجی می‌شود و سپس برای سـاختن فعل، الفی بر آن افـزوده مـی‌شـود کلمـه بـه چهـار واجی‌ها می‌پیوند. مثلا به چیز نرم *یُمْشاقْ* *yumşaq* گفته می‌شود. وقتی چیزی نرم شود، گویند:
- *یُمْشادی نانْکْ* *yumşadı nəŋ* *یعنی:* [آن] چیز، نرم شد. و نیز فعل *یَسْتادی* *yastadı* در این جمله:
-*اُلْ اَنکَرْ سُوزْ یَسْـتادی* *ol aŋar söz yastadı*
یعنی: او، با حرف بـه وی کنایـه زد. هنگـام پشـتی نهادن نیز، چنین گفته می‌شود. ریشه‌ی فعل *یَسْـتُقْ* *yastuq* است. فعل *بُلْغادی* *bulğadı* در جملـه‌ی *سُوقْ بُلْغادی* *suw bulğadı* یعنی: آب کـدر شـد نیز چنین اسـت. ریشـه‌ی آن *بُلْغـایُقْ* *bulğayuq* است. در این اسماء، حرف «ق» اسقاط شده و برای ساختن فعل، تنها یک «الف» بر آنهـا افـزوده شـده است. به دیگر سـخن، ایـن اسـماء بـاافزوده شـدن حرفی، به فعل بدل می‌شوند. به نظر مـن، درسـتتر، همین است. زیرا که اسماء از افعال تخریج می‌شوند. مانند کلمات:
- *سُوژْتی* *sužti* در معنای «تف کـرد» و از همـین ریشه می‌آید: *سُژُقْ* *sužuq* *یعنی:* آب دهان.
- *سِژتی* *sižti* در معنای «شاش کرد» و به شـاش: *سِژِکْ* *sižik* گفته می‌شود. فعل *بِشْـدی* *pişdi* در جمله‌ی زیر نیز چنین است:
-*اَتْ بِشْدی* *ət bişdi* *یعنی:* گوشت پخت.
به گوشت پخته شده، *بِشِغْ اَتْ* *pişığ ət* گفته می‌شود.
این حالات، برای عربی و ترکی برتری می‌آورد کـه دیگر زبانها، فاقد این برتری هستند.

دومین: اینکه، فعل تنها در مفهوم ذاتی خـود و نـه در معنای دیگر ظاهر می‌شود و مبنای این بـاب بـه شمار می‌آید. مانند:
-*اَرْ یِغاچْ اِرْغادی* *ər yığaç ırğadı* *یعنـی:* مـرد، درخت را تکان داد.
- *اَرْ یِغْلادی* *ər yığladı* *یعنی:* شخص گریست.
- *اَرْ ایشْقا اُغرادی* *ər ışqa oğradı* *یعنی:* مرد بر سر کار رفت.
همانند باب مفاعله‌ی عربی، اگر کار از سوی دو و یا چند کس انجام پذیرد، حرف علّـه‌ی فرجـام کلمـه، اسقاط می‌شود و به جای آن حرف «ش» می‌آید. مانند:
- *اُلْ مَنکْ بِرْلا یِغـاچْ اِرْغَشْـدی* *ol məniŋ birlə yığaç ırğaşdı* *یعنـی:* او، همـراه مـن درخـت را تکان داد. (هم کمک و هم رقابت را می‌رساند).
- *کِشـی بَرْجا یِغْلَشْـدی* *kişi barça yığlaşdı*
یعنی: مردم همگی گریستند.
همه بر این میزان سازبندی می‌شود.
اگر شخص کار را انجام ندهد، اما خود را متظاهر به آن کند، حرف علّه از کلمه اسقاط می‌شود و به جای آن، «م، س، ن» افزوده می‌گردد. مانند:
-*اُلْ سَـنْکا اُغْرَمْسِـنْدی* *ol saŋa oğramsındı*
یعنی: او خود را متظاهر به آمدن به سوی تو نشـان داد.
- *اُلْ یُـکْ یُکْلَمْسِـنْدی* *ol yük yükləmsindi*
یعنی: او خود را متظاهر به بارگیری کردن نشان داد.
دیگری از این قواعد را در «کتاب سالم» باز گفتـه-ایم. همه‌ی تکواژها بر مبنای این قواعد ساختاربندی می‌شوند.

باب پهن واک
فَعالادی، فعولادی، فعیلادی

تَبالادی tabaladı: *اُلْ اَنی تَبالادی ol anı tabaladı* یعنی: او، وی را مذمت و سرزنش کرد. (تَبالارْ- تَبالاماقْ tabalar-tabalamaq).

تُبُولادی tübülədi: *اُلْ یَغینی تُبُولادی ol yağını tübülədi* یعنی: او، بر سر دشمن زد. (تُبُولارْ- تُبُولاماکْ tüpülər-tüpüləmək).

سُبیلادی subıladı: *سُبیلادی نانْکْنی subıladı nəŋni* یعنی: [آن] چیز پهن را دراز ساخت و تیز کرد. (سُبیلارْ- سُبیلاماقْ subılar-subılamaq).

جَتیلادی çatıladı: *بَرْکا جَتیلادی bərgə çatıladı* یعنی: تازیانه جرنگید. هر چیز دیگری مانند تازیانه جرنگ جرنگ کند، چنین می‌گویند. (جَتیلار- جَتیلاماق çatılar- çatılamaq).

سَتُولادی satuladı: *اُلْ تَلِمْ سَتُولادی ol təlim satuladı* یعنی: او سخنان گزاف و بسیار و بیهوده بر زبان راند. (سَتُولارْ- سَتُولاماقْ satular-satulamaq).

سَجوُلادی saçuladı: *اُلْ سُقْلُقْ سَجوُلادی ol suwluq saçuladı* یعنی: او پارچه‌های شبیه منـدیل و دستمال را منگوله‌دار کرد. (سَجوُلارْ- سَجوُلاماقْ saçalar-saçulamaq).

قَجالادی qaçaladı: *اُلْ نانْکنی قَجالادی ol nəŋni qaçaladı* یعنی: او، [آن] چیز را در ظرف نهاد. (قَجالارْ- قَجالاماقْ qaçalar-qaçalamaq).

اصل املای آن «قاجالادی» است که نخستین «الف» اسقاط شده است.

قِجیلادی qıçıladı: *اُلْ مَنی قِجیلادی ol məni qıçıladı* یعنی: او، من را قلقلک داد. با خارانیدن زیر بغل و زیر پای کسی حاصل شود. (قِجیلارْ- قِجیلاماقْ qıçılar-qıçılamaq).

قَرالادی qaraladı: *اُلْ قَرالادی نانْکنی ol qaraladı nəŋni* یعنی: او، [آن] چیز را سیاه کرد. (قَرالارْ- قَرالاماقْ qaralar-qaralamaq).

قَریلادی qarıladı: *اُلْ ییرِکْ قَریلادی ol yérig qarıladı* یعنی: او، زمین را وجب کرد، اندازه گرفت، متر کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

- *اُلْ اَرِکْ قَریلادی ol ərig qarıladı* یعنی: او، شخص را مسن پنداشت، خیال کرد پیر است. (قَریلارْ- قَریلاماقْ qarılar-qarılamaq).

قَرالادی qaraladı: *اِتْ قَرالادی ıt qaraladı* یعنی: سگ دفع مدفوع کرد. (قَرالارْ- قَرالاماقْ qaralar-qaralamaq).

قَریلادی qarıladı: *تُبی قارِغْ قَریلادی tüpi qarığ qarıladı* یعنی: وزش باد، بارش برف را به کولاک تبدیل کرد. (قَریلارْ- قَریلاماقْ qarılar- qarılamaq).

جُغیلادی çoğıladı: *اَرْ جُغْیلادی ər çoğıladı* یعنی: شخص فریاد بر آورد. (جُغیلارْ- جُغیلاماقْ çoğılar-çoğılamaq).

این کلمه با مفتوح ساختن حرف «ج» نیز تلفظ می‌شود: جَغیلادی çağıladı.

جَغیلادی çağıladı: *سُوقْ جَغیلادی suw çağıladı* یعنی: آب، شرشر کرد. به دو صورت زیر نیز تلفظ می‌شود:

- ژَغیلادی jağıladı
- شَغیلادی şağıladı.

و هر دو نیز جزو یک لغت است. (شَغیلارْ- شَغیلاماقْ şağılar-sağılamaq).

در این قطعه هم آمده است:

قَتُنْ سینی جُغیلادی
تَنْکُتْ باکِنْ یَغیلادی
قَنی اَقِبْ ژَغیلادی
یُیُنْ سُوقِنْ قِزِلْ سَغْدی

Qatun sini çoğıladı

Taŋut bəgin yağıladı
Qanı aqıp jağıladı
Boyun suwın qızıl sağdı

ترجمه: «خاتون سنی» فریاد برآورد،
با بیگ «تانکوت» خصومت ورزید
خونش شرشر جاری شد
از گردنش آب سرخ دوشیده شد

توضیح آنکه: می‌گوید خاتون سنی که نام سرزمینی در میان تانکوت و چین قرار دارد، بر بیگ تانکوت عصیان ورزید و خروشیدن گرفت. مردم آن سرزمین آرام نگرفتند و با بیگ تانکوت دشمنی ورزیدند و خون مانند آب جاری شد و شُرشُر صدا داد و از گردن آنان آب سرخ دوشیده شد. این، در معنای خون است.

سَغُولادی sağuladı: *اَرْ بُغْدایْ سَغُولادی* *ər bağday sağuladı* *یعنی:* شخص، گندم پیمانه کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (سَغُولارْ- سَغُولاماقْ *sağular-sağulamaq*).

جِفیلادی çıfıladı: *کُبْ جِفیلادی* *küp çıfıladı* *یعنی:* خمره جغ جغ صدا کرد. اگر هنگام جوشیدن شیره نیز، صدا در بیاید، چنین می‌گویند (جِفیلارْ- جِفیلاماقْ *çıfılar-çıfılamaq*).

تُقُولادی toquladı: *اَرْ قَذِشْ تُقُولای* *ər qažış toquladı* *یعنی:* شخص، به کمر گیره وصل کرد. (تُقُولارْ- تُقُولاماقْ *toqular-toqulamaq*).

تِقیلادی tıqıladı: *تِقیلادی نانْکْ* *tıqıladı nəŋ* *یعنی:* [آن] چیز، تق کرد و صدا داد. هنگامی که چیز نرم و خشکی بر روی چیز سفت و سختی بیفتد نیز، چنین می‌گویند (تِقیلارْ- تِقیلاماقْ *tıqılar-tıqılamaq*).

تِکُولادی tikülədi: *اُلْ مَنْکا اَتْ تکُولادی* *ol maŋa ət tikülədi* *یعنی:* او، به من لقمه‌ی گوشتی تعارف کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

-*اُلْ بَکْکا نانْکْ تِکُولادی* *ol bəggə nəŋ tikülədi* *یعنی:* او برای بیگ چیزی به عنوان هدیه (رشوه) داد. این تعبیر، از کلمه‌ی قبلی مأخوذ است. (تِکُولارْ- تِکُولاماکْ *tikülər-tiküləmək*).

تِکیلادی tikilədi: *تِکیلادی نانْکْ* *tikilədi nəŋ* *یعنی:* [آن] چیز، خش خش کرد. (تِکیلارْ- تِکیلاماکْ *tikilər-tikiləmək*).

تَلُولادی taluladı: *اُلْ تَلُولادی نانْکنی* *ol taluladı nəŋni* *یعنی:* او، آن چیز را برگزید (تَلُولارْ- تَلُولاماقْ *talular-talulamaq*).

تُمیلادی tümilədi: *اَشیاکْ تُمیلادی* *əşyək tümilədi* *یعنی:* الاغ جست و خیز کرد. هنگامی که الاغ لی‌لی کند، چنین می‌گویند. این کلمه، اغلب *تُمیلَنْدی* *tümiləndi* تلفظ می‌شود. (تُمیلارْ- تُمیلاماکْ *tümilər-tümiləmək*).

تَمُولادی tamuladı: *اُلْ سُوقْغْ تَمُولادی* *ol suwuğ tamuladı* *یعنی:* او سد و دیواره‌ی جلو آب را محکم‌تر کرد. (تَمُولارْ- تَمُولاماقْ *tamular-tamulamaq*).

«مثال»
از
این باب

یُبیلادی yubıladı: *اُلْ اَنی یُبیلادی* *ol anı yubıladı* *یعنی:* او، به وی حیله کرد، فریب داد.
در این قطعه نیز آمده است:

تَنْکُتْ خانی یُبیلادی،
اُلُمْ بِرْلا تُبُولادی
قَذَشْلاری تَبالادی
اُلُمْ کُورُبْ یُزی اَغْدی

Təŋüt xanı yubıladı
Ölüm birlə tüpülədi
Qažaşları tabaladı
Ölüm körüp yüzi ağdı

ترجمه: خان تانکوت خدعه ورزید
با مرگ بر سر کوفت.
خویشانش را بد گفت،
مرگ را دید و پریشان شد.
توضیح آنکه: خان تانکوت در مقابل خان خاتون سینی حیله کرد و با مرگ بر ملاج او کوفت و فرد مغلوب شده، برادرانش او را مذمت کردند. دشمنانش شاد شدند و چون مرگ نزدیکتر شد، رنگ رخسارش تغییر کرد. (ترکی اوغوزی و قپچاقی).
(یُبیلارْ-یُبیلاماقْ *yubılar-yubılamaq*).
دیگر ترکان، آن را کمتر به کار می‌برند و به حیله و خدعه، *یَپْ یُپْ yap yup* می‌گویند و از آن فعل نمی‌سازند.

یَسیلادی yasıladı: *اُلْ یَسیلادی نانْکنی ol yasıladı nəŋni* یعنی: او، چیزی را پهن کرد، چیزی مانند خمیر که روی سفره پهن کنند.
-اُلْ سُوزُکْ یَسیلادی ol sözüg yasıladı یعنی: او، سخن صریح و بدون کنایه بر زبان آورد. (یَسیلارْ-یَسیلاماقْ *yasılar-yasılamaq*).

یَغیلادی yağıladı: *اُلْ اَنی یَغیلادی ol anı yağıladı* یعنی: او، با وی دشمنی کرد.
-اَرْ یَغی یَغیلادی ər yağı yağıladı یعنی: شخص، با دشمن جنگید. (یَغیلارْ-یَغیلاماقْ *yağılar-yağılamaq*).

منقوصات
از
این باب

اَیالادی ayaladı: *قیزْ اَیالادی qız ayaladı* یعنی: دختر، دو کف دست خود را به هم زد. (اَیالارْ-اَیالاماقْ *ayalar-ayalamaq*).
این، لغتی فصیح است.

اُیالادی uyaladı: *قُشْ اُیالادی quş uyaladı* یعنی: پرنده، لانه ساخت. (اُیالارْ-اُیالاماقْ *uyalar-uyalamaq*).

کُیالادی küyələdi: *اَرْ کِئِزْ کُیالادی ər kižiz küyələdi* یعنی: شخص، نمد و گلیم را از موریانه پا کرد. زمانی که نمد را بتکاند چنین گویند. موارد دیگر نیز چنین است. (کُیالارْ-کُیالاماکْ *küyələr-küyələmək*).

قاعده در این باب، همان است که پیش از این گفتیم.
راههای سیر این باب چنین است:
نخستین: اسماء ثلاثی که در اصل چهار واجی‌اند و با افزودن *لادی ladı* تبدیل به فعل می‌شوند و معنای انجام کاری از سوی انجام دهنده بر روی فعل [اسمی که تبدیل به فعل شده است]. را می‌دهد مانند:
- اَرْ تُونْ قَرالادی ər ton qaraladı یعنی: شخص، لباس را سیاه کرد.
- یِیرْ قَریلادی yér qarıladı یعنی: زمین را اندازه‌گیری کرد.
دومین: با ساختن فعل از اسم بوسیله‌ی پی افزوده‌ی *لادی ladı* ، مفهوم منسوبیت به چیز مورد نظر را می‌دهد.
-اُلْ اَرِکْ اَقیلادی ol ərig aqıladı یعنی: آن شخص، به جوانمردی منسوب گردید، به سخاوتمندی توصیف شد.
-اُلْ اَنی قَریلادی ol anı qarıladı یعنی: او، وی را به سالخوردگی و دیرسالی توصیف و منسوب ساخت.
سومین: به معنای ذاتی فعل اشارت دارد، و از آن معنایی دیگر انتظار نمی‌رود مانند:
-اُلْ اَنی قِچیلادی al anı qıçıladı یعنی: او، وی را قلقلک داد.

- اَشـیاکْ تُمـیلادی *eşyək tümilədi* [یعنـی: الاغ جست و خیز کرد، لی‌لی کرد.]

باب چهارواجیان پایان یافت.

***

باب پنج واجیان

باب پهن واکی «ع» در فَعَلْعادی

تُبْتْلادی tübütlədi: *اُلْ اَنی تُبُـتْلادی ol anı tübütlədi* یعنی: او، وی را اهـل تبـت انگاشـت، منسوب به تبت سـاخت. (و آنـان تیـره‌ای هسـتند). (تُبْتْلارْ- تُبْتْلاماکْ tübütlər- tübütləmək).

کِـرتْلادی kiritlədi: *اُلْ قَبُـغْ کِـرتْلادی ol qapuğ kiritlədi* یعنـی: او، درب را قفـل کرد.(کِرتْلارْ-کِرتْلاماکْ *kiritlər-kiritləmək*).

جَنَجْلادی çanaçladı: *اُلْ اَنـی جَـنَجْلادی ol anı çanaçladı* یعنـی: او، وی را بـه ضـعف و سست عنصری توصیف کرد. (جَنَجْلارْ- جَنَجْلامـاقْ *çanaçlar-çanaçlamaq*).

قُلَجْلادی qulaçladı: *اُلْ اُرُقْنـی قُلَجْـلادی ol uruqnı qulaçladı* یعنی: او، رسن را قلاج زد. (قُلَجلارْ- قُلَجْلاماقْ *qulaçlar-qulaçlamaq*).

قِلِجْلادی qılıçladı: *اُلْ اَنی قِلِجْلادی ol anı qılıçladı* یعنـــی: او، وی را بـــه شمشـــیر زد. (قلِجْلارْ- قِلِجْلاماقْ *qılıçlar-qılıçlamaq*).

قَمِجْلادی qamıçladı: *اُلْ مُونُکْ قَمُجْلادی ol münüg qamıçladı* یعنی: او، آش را با کفچه بـه هـم زد. (قَمِجْـلارْ- قَمِجْلامـاقْ *qamıçlar-qamıçlamaq*).

بَغِرْلادی bağırladı: *اُلْ اَنی بَغِـرْلادی ol anı bağırladı* یعنی: او، بر جگر وی زد. بر میان یـا سینه‌کش کمان او زد.

- *اُلْ یاسِـنْ بَغِـرْلادی ol yasın bağırladı* یعنی: او، سینه‌کـش کمـان خـود را درسـت کـرد، اصـلاح کـرد. (بَغِـرْلارْ- بَغِرْلامـاقْ *bağırlar-bağırlamaq*).

جَغِرْلادی çağırladı: *اُلْ اُزُمْنـی جَغِـرْلادی ol üzümni çağırladı* یعنـی: او، از انگـور شـیره کشـید (جَغِـرْلارْ- جَغِرْلامـاقْ *çağırlar-çağırlamaq*).

هنگام خوردن شیره و دوشاب از سـوی کسـی نیـز، چنین گفته می‌شود.

جِغِرْلادی çığırladı: *یِیرِکْ جِغْرْلادی yérig çığırladı* یعنی: او، کـوره راه را بـاز کـرد و راه رفت. اگر کسی بر روی برف نیز با پای خود، راه باز کنـد، چنـین مـی‌گوینـد (جِغِـرْلارْ- جِغِرْلامـاقْ *çığırlar-çığırlamaq*).

سِغِرْلادی sığırladı: *اُلْ اَنی سِغِرْلادی ol anı sığırladı* یعنی: او، آن را گاو نر فرض کـرد، بـه گاو منسوب سـاخت. (سِغِرْلارْ- سِغِرْلاماقْ *sığırlar- sığırlamaq*).

بُکُرْلادی bögürlədi: *اُلْ اَنی بُکُرْلادی ol anı bögürlədi* یعنی: او، بر پهلوی وی زد.

- *اُلْ یَغینی بُکُـرْلادی ol yağını bögürlədi* یعنی: او، دشمن را از چپ و راست محاصـره کـرد و از مقابـل بـا او نجنگیـد، و دشـمن را شکسـت داد. (بُکُرْلارْ- بُکُرْلاماکْ *bögürlər-bögürləmək*).

تَرَسْـلادی tarasladı: *آلْـبْ جَـرِکْ تَرَسْـلادی alp çərig tarasladı* یعنی: پهلـوان، سـپاه را پراکنده ساخت.

- *جَغْـری قـازِغْ تَرَسْـلادی çağrı qazığ tarasladı* یعنـی: شـاهین جرگـه‌ی غازهـا را پراکنده ساخت. (تَرَسْـلارْ- تَرَسْـلاماقْ *taraslar-taraslamaq*).

تَرُسْلادی tarusladı: اُلْ اَقِـنْ تَرُسْلادی *ol ewin tarusladı* یعنی: او بـه خانـه‌اش سـقف نهاد.(تَرُسْلارْ- تَرُسْلاماقْ *taruslar-taruslamaq*).

قُرُتْسـادی qurutsadı: اَرْ قُرُتْسـادی *ər qurutsadı* یعنی: شخص, قرت خواست, میل به قـرت کـرد. (قُرُتْسـارْ- قُرُتْسـاماقْ *qurutsar-qurutsamaq*).

بَغِرْسـادی bağırsadı: اَرْ بَغِرْسـادی *ər bağırsadı* یعنی: شخص, میـل بـه جگـر کـرد. (بَغِرْسارْ-بَغِرْساماقْ *bağırsar-bağırsamaq*).

کَذُرْسـادی kəžürsədi: اُلْ مَنْکـا تـُـونْ کَذُرسـادی *ol maŋa ton kəžürsədi* یعنـی: او, خواسـت مـن را جامـه بپوشـاند (کَذُرْسـارْ- کَذُرْساماکْ *kəžürsər-kəžürsəmək*).

تَتِغْسادی tatığsadı: اَرْ تَتِغْسادی *ər tatığsadı* یعنـی: شـخص میـل بـه شـیرینی کـرد. (تَتِغْسـارْ- تَتِغْساماقْ *tatığsar-tatığsamaq*).

سَتِغْسـادی satığsadı: اَرْ اَتِـنْ سَتِغْسـادی *ər atın satığsadı* یعنی: شخص, میل به فـروش اسب خود کرد. تظاهر به فروش اسب خود کرد.

در این قطعه نیز آمده است:

اَقِـنْ بَرْقِنْ سَتِغْسادی
یُلُغْ بیرِبْ یَرِغْسادی
تِرِکْ اَرْسا تُرُغْسادی
اَنَکْرْ ساقِنْچْ کُنی تُغْدی

Ewin barqın satığsadı
Yoluğ bérip yarığsadı
Tirig ərsə turuğsadı
Aŋar saqınç küni toğdı

ترجمه: در اندیشه‌ی فروش خانه و زندگی خود افتاد,
فدیه داد و نجات یافت.
خواست که زنده بماند
روزهای حسرت انگیز برای او پدید آمد

توضیح آنکه: دشمن برای رهایی خودش, خواسـت که خانه و زندگی خود را به حراج گذارد تا فدیه دهد و خود را آزاد کنـد و او در آرزوی زنـدگی بـود. امـا روزهای حسرت‌انگیز وی شروع شد.
(سَتِغسار-سَتِغْساماقْ *satığsar-satığsamaq*).

بَرِغْسادی barığsadı: اُلْ اَقْـکا بَرِغْسـادی *ol ewgə barığsadı* یعنی: او, خواست که به خانه بـرود. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بَرِغْسـارْ- بَرِغْساماقْ *barığsar-barığsamaq*).

تُرُغْسادی turuğsadı: اُلْ مُنْـدا تُرُغْسـادی *ol munda turuğsadı* یعنی: او خواسـت کـه در اینجـا توقـف نمایـد (تُرُغْسـارْ- تُرُغْسـاماقْ *turuğsar-turuğsamaq*).

قُرُغْسـیدی quruğsıdı: قُرُغْسـیدی [نانْـک] *quruğsıdı nəŋ* یعنی: در آسـتانه‌ی خشـکیدن قـرار گرفـت. (قُرُغْسـیرْ- قُرُغْسـیماقْ *quruğsır-quruğsımaq*). از این روی, بـه معـده قُرُغْسـاقْ *quruğsaq* می‌گـویند. زیـرا, سـاعت بـه سـاعت می‌خشکد و طلب غذا می‌کند.

بَلِقْسـادی balıqsadı: اَرْ بَلِقْسـادی *ər balıqsadı* یعنی: شخص, میـل بـه طعـام مـاهی کـرد.(بَلِقْسـارْ- بَلِقْسـاماقْ *balıqsar-balıqsamaq*).

بِلِکْسادی biligsədi: اُغْلان بِلِکْسادی *oğlan biligsədi* یعنـی: کودک روی به خردمندی نهـاد, خواسـت کـه عاقـل شـود. (بِلِکْسـارْ- بِلِکْسـاماکْ *biligsər-biligsəmək*).

بِرِکسـادی bérigsədi: اُلْ مَنْکـا تـَـقـارْ بَرِکِسـادی *ol maŋa tawar bérigsədi* یعنی: او, خواست که به من مال بدهد. موارد دیگـر نیز چنین است. (بَرِکْسارْ- بَرِکْسـاماکْ *bérigsər-bérigsəmək*).

کُرُکْسادی körügsədi: *اُلْ مَنی کُرُکْسادی ol məni körügsədi* یعنی: او، خواست من را دیدار کند (کُرُکْسارْ-کُرُکْساماکْ-körügsər-körügsəmək).

کِرِکْسادی kirigsədi: *اُلْ اَڤْکا کِرِکْسادی ol ewgə kirigsədi* یعنی: او، خواست وارد خانه شود. موارد دیگر نیز چنین است. (کِرِکْسارْ-کِرِکْساماکْ kirigsər-kirigsəmək).

کَلِکْسادی kəligsədi: *اُلْ مَنْکا کَلِکْسادی ol maŋa kəligsədi* یعنی: او، خواست به سوی من بیاید (کَلِکْسارْ- کَلِکْساماکْ -kəligsər-kəligsəmək).

بَغِشْلادی bağışladı: *اُلْ مَنْکا اَتْ بَغِشْلادی ol maŋ at bağışladı* یعنی: او، به من اسب بخشید. موارد دیگر نیز چنین است. (بَغِشْلارْ- بَغِشْلاماقْbağışlar-bağışlamaq).

تَـڤُـشْلادی tawuşladı: *تَـڤُـشْلادی نانْکْ tawuşladı nəŋ* یعنی: [آن] چیز، تکان خورد. (حس و حرکت در چیزی را نشان می‌دهد). (تَـڤُـشْلارْ- تَـڤُـشْلاماقْ-tawuşlar-tawuşlamaq).

سُرُشْلادی suruşladı: *اُلْ تَرغْ سُرُشْلادی ol tarığ suruşladı* یعنی: او، سُنبل را تف داد. (به این صورت که سر دانه‌های خوشه گندم را پیش از آنکه سخت و سفت شود، جدا می‌سازند، تف داده، می‌خورند). (سُرُشْلارْ-سُرُشْلاماقْ -şuruşlar-şuruşlamaq).

قَذِشْلادی qažışladı: *اُلْ کوُنَکْ قَذِشْلادی ol könüg qažışladı* یعنی: او، از چرم، کمربند ساخت. (قَذِشْلارْ- قَذِشْلاماقْ-qažışlar-qažışlamaq).

قَرِشْلادی qarışladı: *اُلْ بَرْجِنْ قَرِشْلادی ol barçın qarışladı* یعنی: او، حریر و دیبا را وجب کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَرِشْلارْ- قَرِشْلاماقْqarışlar-qarışlamaq).

بِشِغْلادی pışığladı: *اُلْ اَتْ بِشِغْلادی ol ət pışığladı* یعنی: او گوشت پخت. موارد دیگر نیز چنین است. (بِشِغْلارْ- بِشِغْلاماقْ-pışığlar-pışığlamaq).

سَتِغْلادی satığladı: *اُلْ اَنِکْ بِرْلا سَتِغْلادی ol anıŋ birlə satığladı* یعنی: او، با وی معامله کرد. (سَتِغْلارْ-سَتِغْلاماقْ -satığlar-satığlamaq).

صحیح تر آن: *سَتِغْلَشْدی satığlaşdı* است. هر دو به کار می‌روند.

سَرِغْلادی sarıǧladı: *اُلْ تُونِنْ سَرِغْلادی ol tonın sarıǧladı* یعنی: او، جامه‌های خود را زرد رنگ ساخت. موارد دیگر نیز چنین است. (سَرِغْلارْ – سَرِغْلاماقْ sarıǧlar-sarıǧlamaq).

قِـذِغْلادی qıžığladı: *اُلْ بُرْکْ قِذِغْلادی ol börk qıžığladı* یعنی: او برای کلاهش، کناره دوخت، حاشیه‌دوزی کرد. (قِذِغْلارْ- قِذِغْلاماقْ qıžığlar-qıžığlamaq).

قُرُغْلادی quruğladı: *قُرُغْلادی نانْکنی quruğladı nəŋni* یعنی: از [آن] چیز را در غلاف و جای خود قرار داد. (قُرُغْلارْ- قُرُغْلاماقْ-quruğlar-quruğlamaq).

قَسِغْلادی qasığladı: *اُلْ قُلِنْ قَسِغْلادی ol qulın qasığladı* یعنی: او، با مشت به برده‌اش زد. (قَسِغْلارْ- قَسِغْلاماقْ -qasığlar-qasığlamaq).

بُتَقْلادی butaqladı: *اُلْ یِغاجِغْ بُتَقْلادی ol yığaçığ butaqladı* یعنی: او، شاخه‌های درخت را زد و کوتاه کرد. (بُتَقْلارْ- بُتَقْلاماقْ -butaqlar-butaqlamaq). صحیح آن *بُتِیدی butıdı* است.

تُتُقْـلادی tutuqladı: اُلْ اُغلُـنْ تُـتُقْلادی ol
oğlın tutuqladı یعنی: او پسرش را اخته کرد و یا به اخته شدن منسوب ساخت. (تُتُقْلارْ- تُتُقْلامـاقْ tutuqlar-tutuqlamaq).

بَشَقْـلادی başaqladı: اُلْ سُنْکوُ بَشَقْلادی ol
süŋü başaqladı یعنی: او, به نیزه, پیکان نصب کـــرد. (بَشَـــقْلارْ- بَشَـــقْلاماقْ başaqlar-başaqlamaq).

تُرُقْـلادی turuqladı: اُلْ اَتغْ تُرُقْلادی ol atığ
turuqladı یعنـــی: او, اســب را ضــعیف و لاغــر گرداند. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تُـرُقْلارْ- تُرُقْلاماقْ turuqlar-turuqlamaq).

جِبِقْـلادی çıbıqladı: اُلْ اَتِنْ جِبِقْلادی ol atın
çıbıqladı یعنی: او, اسب خود را با ترکه‌ی نو, زد. (جِبِقْلارْ- جِبِقْلاماقْ çıbıqlar-çıbıqlamaq).

جَرِقْـلادی çarıqladı: اُلْ اَذاقِـنْ جَـرُقْلادی ol
ažaqın çarıqladı یعنی: او به پای خود, چـارق ترکـی پوشـید. (جَـرِقْلارْ- جَرِقْلامـاقْ çarıqlar-çarıqlamaq).

اگر به تیره‌ی جَرُقْ çarıq از تیره‌های ترکـان نیـز منسوب کرده شود, چنین می‌گویند.

قَبَقْـلادی qapaqladı: اَرْ قیـزِغْ قَـبَقْلادی ər
qızığ qapaqladı یعنی: مـرد, بکـارت دختـر را بردلشـــت. (قَـــبَقْلارْ- قَبَقْلامـــاقْ qapaqlar-qapaqlamaq).

قُجَقْـلادی quçaqladı: اُلْ بَرْجِنْ قُجَقْلادی ol
barçın quçaqladı یعنی: او, دیبا وحریـر را در بغـل گرفـت. (قُجَقْـلارْ- قُجَقْلامـاقْ quçaqlar-quçaqlamaq).

قَرَقْـلادی qaraqladı: اُلْ تَـڤارِغْ قَـرَقْلادی ol
tawarığ qaraqladı یعنی: او, راهزنـی کـرد و مـال گرفـت. (قَـرَقْلارْ- قَرَقْلامـاقْ qaraqlar-qaraqlamaq). (ترکی یغملیی).

قَشُقْـلادی qaşuqladı: اُلْ بـالغْ قَشُـقْلادی ol
balığ qaşuqladı یعنی: او, عسل را برای تناول مصرف کرد, با قاشق برداشت. (قَشُقْلارْ- قَشُقْلاماقْ qaşuqlar-qaşuqlamaq).

قُلَقْـلادی qulaqladı: اُلْ اُغلِـنْ قُلَقْـلادی ol
oğlın qulaqladı یعنی: او بر گوش پسرش زد. (قُلَقْلارْ- قُلَقْلاماقْ qulaqlar-qulaqlamaq).

قُمُقْـلادی qumuqladı: اَتْ قُمُقْـلادی at
qumuqladı یعنی: اسب دفع مدفوع کرد.

اگر کسی را به تیره‌ی قُمُقْ Qumuq از تیره‌های ترکان منسوب کنند نیز, چنین می‌گویند. نام شخص نیـز اسـت. (قُمُقْـلارْ- قُمُقْلامـاقْ qumuqlar-qumuqlamaq).

قُنُقْـلادی qonuqladı: بَـکْ مَنـی قُـنُقْلادی
bəg məni qonuqladı یعنـی: بیـگ مـن را مهمان کرد. موارد دیگر نیز چنین اسـت. (قُـنُقْلارْ- قُنُقْلاماقْ qonuqlar-qonuqlamaq).

جز اوغـوزان, ایـن کلمـه, در گویشـهای دیگـر, در معنـای مانـدن کسـی در خانـه‌ای بـدون رضـایت صاحبخانه می‌آید. در این قطعه نیز آمده است:

یَغی بَکْدِنْ اُذُقْلادی
کُرُبْ سُونی اَذِقْلادی
اُلُمْ اَنی قُنُقْلادی
اَغِزْ اِچْرا اَغُو سَغْدی

Yağı bəgdin užuqladı
Körüp süni ažıqladı
Ölüm anı qonuqladı
Ağız içrə ağu sağdı

ترجمه: دشمن از حضور بیگ, چرت زده شد.
قشون را دید وحیرت زده گشت.
مرگ او را مهمان خود ساخت,
و زهر در کامش ریخت.

توضیح آنکه: دشمن از حضور بیگ، پینکی رفت و قشون را غفلتاً دید و به حیرت فرو رفت، مرگ او را مهمان خود ساخت و زهر از در کامش ریخت.

بِجَکْلادی biçəklədi: *اُلْ اَنی بِجَکْلادی* ol anı biçəklədi یعنی: او، وی را چاقو زد، او را با چاقو زد. (بِجَکْلارْ- بِجَکْلاماکْ biçəklər-biçəkləmək).

بَدُکْلادی bədüklədi: *اُلْ مَنی بَدُکْلادی* ol məni bədüklədi یعنی: او، من را بزرگ به حساب آورد. (بَدُکْلارْ- بَدُکْلاماکْ bədüklər-bədükləmək).

بَلَکْلادی bələklədi: *اُلْ مَنْکا بَلَکْلادی* ol maŋa bələklədi یعنی: او، به من هدیه داد. (بَلَکْلارْ- بَلَکْلاماکْ bələklər-bələkləmək).

تَزَکْلادی təzəklədi: *اَتْ تَزَکْلادی* at təzəklədi یعنی: اسب پشگل انداخت. موارد دیگر نیز چنین است. (تَزَکْلارْ- تَزَکْلاماکْ təzəklər-təzəkləmək).

تَژِکْلادی təjiklədi: *اُلْ اَنی تَژِکْلادی* ol anı təjiklədi یعنی: او، وی را فارس انگاشت، [تاجیک پنداشت.] (تَژِکْلارْ- تَژِکْلاماکْ təjiklər-təjikləmək).

تَشُکْلادی təşüklədi: *اُلْ اَنی تَشُکْلادی* ol anı təşüklədi یعنی: او، وی را پرخور و تنگ چشم به حساب آورد. (تَشُکْلارْ- تَشُکْلاماکْ təşüklər-təşükləmək).

جُرَکْلادی çörəklədi: *اُلْ اُونُغْ جُرَکْلادی* ol unuğ çörəklədi یعنی: او، از آرد قرص نان پخت، آرد را تبدیل به نان کرد. (جُرَکْلارْ- جُرَکْلاماکْ çörəklər-çörəkləmək).

کَرَکْلادی kərəklədi: *اُلْ اَنی کَرَکْلادی* ol anı kərəklədi یعنی: او، وی را جستجو کرد، او را جست. (کَرَکْلارْ- کَرَکْلاماکْ kərəklər-kərəkləmək).

کُرُکْلادی körüklədi: *اُلْ اوُتُغْ کُرُکْلادی* ol otuğ körüklədi یعنی: او، بر آتش با دم آهنگری دمید. (کُرُکْلارْ- کُرُکْلاماکْ körüklər-körükləmək).

کُجُکْلادی köçüklədi: *اُلْ اُغْلِنْ کُجُکْلادی* ol oğlın köçüklədi یعنی: او، بر پشت کفل پسرش زد. (کُجُکْلارْ- کُجُکْلاماکْ köçüklər-köçükləmək).

کِجِکْلادی kiçiklədi: *اُلْ اَنی کِجِکْلادی* ol anı kiçiklədi یعنی: او، وی را کوچک شمرد. (کِجِکْلارْ-کِجِکْلاماکْ kiçiklər-kiçikləmək).

تُرُمْلادی turumladı: *اُلْ سُوِقْغْ تُرُمْلادی* ol suwuğ turumladı یعنی: او با قدخود آب را اندازه گرفت. (تُرُمْلارْ- تُرُمْلاماقْ turumlar-turumlamaq).

تَرِمْلادی tarımladı: *اُلْ اُکُزْنی تَرِمْلادی* ol öküzni tarımladı یعنی: او، رود را با پریدن از این جزیره به آن جزیره رد شد. (تَرِمْلارْ- تَرِمْلاماقْ tarımlar-tarımlamaq). و این، برای فرار از باتلاق است.

بُتُنْلادی bütünlədi: *اُلْ سُوزُکْ بُتُنْلادی* ol sözüg bütünlədi یعنی: او،از حقیقت سخن سراغ گرفت. موارد دیگر نیز چنین است. (بُتُنْلارْ- بُتُنْلاماکْ bütünlər-bütünləmək).

بُرُنْلادی burunladı: *اُلْ اَنی بُرُنْلادی* ol anı burunladı یعنی: او، بر بینی وی زد. (بُرُنْلارْ- بُرُنْلاماقْ burunlar-burunlamaq).

تَبَنْلادی tabanladı: *تَقی تَبَنْلادی* təwi tabanladı یعنی: شتر با پایش زد. (تَبَنْلارْ- تَبَنْلاماقْ tabanlar-tabanlamaq).

سَبَنْلادی sapanladı: اُلْ ییـرِکْ سَـبَنْلادی ol yérig sabanladı یعنی: او، زمین را شخم زد. (سَبَنْلارْ- سَبَنْلاماقْ sabanlar-sabanlamaq).

«مثال»

از این باب

یَغِرْلادی yağırladı: اُلْ اَتِنْ یَغِـرْلادی ol atın yağırladı یعنی: او، زخم پشت اسب خود را بهبود بخشید.

اگر پشت اسب خود را زخم کند، گویند:

- اُلْ اَتِغْ یَغْرِتّی ol atığ yağrıttı یعنی: او، اسب را زخمی کرد. در عربی نیز، به همین گونه است. مانند:

- تَرِبَ در معنای: «فقیر شد» و اَتْـرَبَ در معنای: «دارا شد»

و یا:

- قَسَطَ در معنای: «ستم کرد» و اَقْسَـطَ در معنای: «داد گسترد.»

(یَغِرْلارْ- یَغِرْلاماقْ yağırlar-yağırlamaq).

یَـقُـزْلادی yawuzladı: اُلْ یَـقُـزْلادی نَـاْنْکنی ol yawuzladı nəŋni یعنی: او [آن] چیز را بد و زشت یافت. (یَـقُـزْلارْ- یَـقُـزْلاماقْ yawuzlar- yawuzlamaq).

یَزُقْـلادی yazuqladı: بَکْ اَنی یَـزُقْلادی bəg anı yazuqladı یعنی: بیگ، او را به سبب تقصیرش، دستگیر گردانید. (یَـزُقْلارْ- یَزُقْلامـاقْ yazuqlar-yazuqlamaq).

یِـتِکلادی yitiklədi: اُلْ اَتْ یِـتِکْلادی ol at yitiklədi یعنی: او، اسب گمشده‌اش را جستجو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یِـتِکْلارْ- یتکْلاماکْ yitiklər-yitikklәmәk).

یَـرِمْلادی yarımladı: اُلْ یُولُـغْ یَـرِمْلادی ol yoluğ yarımladı یعنی: او، راه را نصف کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یَـرِمْلارْ- یَرِمْلامـاقْ yarımlar-yarımlamaq).

یِلِمْـلادی yélimlədi: اُلْ اُقْ یَلِمْـلادی ol oq yélimlədi یعنی: او به تیر، پر چسبانید و یا:

- اُلْ یُولُغْ یَلِمْلادی ol yoluğ yélimlədi یعنی: او برای تحقیق در جاده، رفت. برای آنکه از دشمن خبر گیرد، طلایه‌دار شد و پیشاپیش و جلوتر از قشون، رفت تا از کمین دشمن خبردار شود. (یَلِمْلارْ- یَلِمْلاماکْ yélimlər- yélimləmək).

یَرِنْلادی yarınladı: اُلْ اَنـی یَـرِنْلادی ol anı yarınladı یعنی: او، بر پشت وی زد. (یَـرِنْلارْ- یَرِنْلاماقْ yarınlar-yarınlamaq).

قاعده

صیغه‌ی امر حاضر از این باب، بر مبنای پنج واج سازبندی می‌شود. مانند:

- کلمه‌ی اَغِـرْلا در جمله‌ی: مَنـی اَغِـرْلا məni ağırla یعنی: به من حرمت کن!

- کلمه‌ی بَغِشْلا در جمله‌ی: مَنْکا اَتْ بَغِشْلا maŋa at bağışla یعنی: به من اسب ببخش!

در نهی، نفی، خطاب، فاعل، صفات فاعلی، اسم مفعول، اسم مکان، اسم زمان و اسم آلت، قاعده، همان است که پیش از این گفته‌ام، این قاعده بر همگی جاری و تغییرناپذیر است.

اما در این باب، اگر بخواهیم فعل مجهول بسازیم، بر صیغه‌ی امر، حرف «ل» می‌افزاییم. در این حال، کلمه دارای دو حرف «ل» خواهد شد. مانند:

- اَرْ اَغِرْلَلْدی ər ağırlaldı یعنی: شخص حرمت کرده شد.

- اَتْ بَغِشْلَلْدی at bağışlaldı یعنی: اسب عطا کرده شد.

در اینجا می‌توان با حرف «ن» و به شکل زیر هم آورد:

- اَرْ اَغِرْلَنْدی ər ağırlandı .
- اَتْ بَغِشْلَنْدی at bağışlandı .
اما, شکل نخستین بیشتر رواج دارد.
اما برای نشان دادن انجام کار میان دو تن نیز, پیش از این آموخته‌ایم که حرف «ش» افزوده می‌شود.
این باب, در شش طریق, سیر می‌کند:
نخستین: کلمه, از اسماء سه واجی, بدون حرف عله ساخته می‌شود. مانند:
- قَپُغْ کِرِتْلادی qapuğ kiritlədi یعنی: درب را قفل کرد. ریشه‌ی فعل در اینجا, کِرِتْ kirit به معنای کلید است که پی افزوده‌ی لادی ladı از آن فعل ساخته است.
و یا:
- اُلْ اَنی قَسغِلادی ol anı qasığladı یعنی: او, بر صورت وی مشت زد. ریشه‌ی آن, قَسِغْ qasığ در معنای صورت, گونه و لپ است. پی افزوده‌ی لادی ladı از آن فعل ساخته است.
به همه مفاهیم, در این باب, همین قاعده جاری است.
دومین: برای فعلی که مفهوم آن, شمردن به حساب آوردن شخص از چیز مورد نظر است. مانند:
- اُلْ اَنی اُغُـزْلادی ol anı oğuzladı یعنی: او, وی را از اوغوزان بر شمرد, به اوغوزان منسوب ساخت.
- اُلْ اَنی جِکِـلاّدی ol anı çigillədi یعنی: او, وی را از چگلان بر شمرد, به چگلان منسوب ساخت.
شخص را به هر چیز دیگری منسوب سازند, چنین می‌گویند. مانند:
- اُلْ اَنی سَرَنْلادی ol anı saranladı یعنی: او, وی را خسیس شمرد و به خسیسان منسوب ساخت.
در عربی نیز چنین است. مثلاً می‌گویند:
- فَسَّقْتُهُ و ظَلَّمْتُهُ یعنی: او را به فسق و ستم منسوب ساختم.

سومین: مفهوم ضربه‌زدن بر یکی از اعضا بدن وجود دارد. مانند:
- اُلْ اَنی قَرِنْلادی ol anı qarınladı یعنی: او, بر شکم وی ضربه زد.
اُلْ اَنی بُکُرْلادی ol anı bügürlədi یعنی: او, بر پهلوی وی ضربه زد.
این مورد نیز, برای زبان ترکی نشانه‌ی برتری بزرگی است. که, دوش به دوش زبان عربی می‌ساید. زیرا, در عربی نیز می‌توان از اسم, فعل ساخت. مثلاً می‌گویند:
- فَخَذَهُ یعنی: بر ران او ضربه زد.
- رَأَسَهُ یعنی: بر سر او ضربه زد.
- مَثَنَهُ یعنی: بر مثانه‌اش ضربه زد.
- جَلَدَهُ یعنی: بر پوست وی ضربه زد.
موارد دیگری هم وجود دارد. در زبان ترکی نیز, از اسم به این ترتیب فعل ساخته می‌شود. مانند:
- تُوشْلادی töşlədi یعنی: بر سینه‌اش زد. که ریشه‌ی فعل, تُوشْ töş در معنای: «سینه» است.
در همه‌ی گویشهای زبان ترکی, می‌توان از اسم فعل ساخت.
چهارمین: فاعل کار خود را بوسیله‌ی ابزاری بر روی مفعول انجام می‌دهد. مانند:
- اُلْ اَنی قِلِجْلادی ol anı qılıçladı یعنی: او, وی را با شمشیر زد.
- اُلْ اَتغْ جِبِقْلادی ol atığ çıbıqladı یعنی: او, اسب را با ترکه زد.
پنجمین: چیز مورد نظر از جنس پیرامون خودش جدا کرده می‌شود. مانند:
- بامُقْ اُرُغْلادی pamuq uruğladı یعنی: پنبه را از غوزه‌ی آن جدا ساخت.
- تَلوُلادی نـاْنکنی taluladı nəŋni یعنی: [آن] چیز را از میان هم جنسان خود جدا کرد.
ششمین: بیرون از همه‌ی مفاهیم فوق, و خاص این باب. مانند:

-اُلْ مَنْگا اَتْ بَغِشْلادی *ol maŋa at bağışladı*
یعنی: او به من اسب عطا کرد.
- تَنگْری مَنی اَغِـرْلادی *təŋri məni ağırladı*
یعنی: خداوند من را معزّز گردانید.

گذشته از این، باید بدانی که از هر اسمی- ولو به قیاس و قاعده- نمی‌توان فعل ساخت. مثلاً نمی‌توان از تکواژ قُسِـقْ *qosıq* در معنای: «فندق»، نمی‌توان فعل قُسِقْلادی *qosıqladı* ، تخریج کرد. ولی از لغت قَشُقْ *qaşuq* می‌توان فعل قَشُقْلادی *qaşuqladı* ساخت. همین گونه، نمی‌توانی بگویی: اَتْ قُنَقْلادی *at qonaqladı*. یعنی: اسب گیاه گاورس خورد زیرا که قُنَقْ *qonaq* نوعی گاورس بد و نا مرغوب است. اما می‌توانی بگویی:
- اُلْ مَنی قُنُقْلادی *ol məni qonuqladı*. یعنی: او مرا مهمان کرد. اگر چه هر دو اسم سه واجی هستند.

پس باید بدانی که از برخی از اسماء می‌توان فعل ساخت و از برخی دیگر نمی‌توان. جائز است که هر کس هر اندازه می‌تواند و به گوش شنیده است، از این اسماء فعل بسازد. نمی‌توان بر او، ایراد گرفت. زیرا این، خود طریق و اسلوب بشمار می‌رود. در فاصله‌ی میان باب «ن» و این باب، گفتیم که افعال دارای حرف «ن» بایستگی فعل بر فاعل و انجام فعل از سوی فاعل فی‌ذات خود را نشان می‌دهد. افعال، در این باب نیز، از فاعل به فعل دیگر و از انجام دهنده‌ی کار به کار دیگری گذر می‌کند مانند افعال دارای حرف «ن»:
- اَرْ اَتُکْلَنْدی *ər ətükləndi* یعنی: شخص صاحب کفش شد.
- یِغاچْ اَرُکْلَنْدی *yığaç ərükləndi* یعنی: درخت میوه‌ی زردآلو داد.

این باب، شبیه باب انفعال از عربی است.

مقصود من از باب دارنده‌ی حرف «ل» افعالی است که پی‌افزوده‌ی لادی *ladı* بر آنها می‌آید. این گونه افعال نیز مطابق باب تفعیل از عربی‌اند. مانند:
- اُلْ اُوتْ کُـرُکْلادی *ol ot körüklədi* یعنی: او با بادزن و دم آهنگری بر آتش دمید.
- اُلْ قَپُغْ کِـرِتْلادی *ol qapuğ kiritlədi* یعنی: او درب را قفل کرد.

اگر گوینده کار، مفهومی را مطابق آنچه از اسماء بر می‌آید به خود یادگیری نسبت دهد، باب دارنده‌ی حرف «ن»، - در این معنا- از همه‌ی اسماء می‌تواند فعل بسازد که قاعده‌ی آن را پیش از این باز گفته‌ام. در این گونه افعال وقتی حرف «ل» می‌آید، حرف لیّن اسقاط می‌شود. مانند:
- مَنْ اُذِقْلَدِمْ *mən užıqladım* یعنی: من چرت زدم.
- سَنْ اُذِقْلَدِنْک *sən užıqladıŋ* یعنی: تو چرت زدی.
- اُلْ اُذِقْلَدی *ol užıqladı* یعنی: او چرت زد.

باقی افعال، همگی بر این قاعده سازبندی می‌شوند. ان‌شاءالله.

در میان چهار واجی‌ها، فعلی که دو ساکن در وسط باهم داشته باشد، پیدا نمی‌شود. زیرا در فرجام این افعال حروف ذلاقه قرابت پیدا می‌کنند. مانند:
- اَرْمَکُورْدی *ərməgürdi* یعنی: تنبلی کرد.
- اَرْمَکُوراْرْ *ərməgürər* [یعنی: تنبلی می‌کند]
- اَرْمَکُورْماکْ *ərməgürmək* [یعنی: تنبلی کردن.]

و نیز باید دانست که از این گونه افعال، حرف «و» ساقط می‌شود و به شکل «اَرْمَکُرْدی» در می‌آید و بدینگونه دو ساکن در یک جا جمع نمی‌شود. این را نیک دریاب !

باب پنجگان
باب پهن واکی فَعْلَغْلادی

تـقـغاجْلادی tawğaçladı: *اُلْ اَنی تَـقْـغاجْلادی ol anı tawğaçladı* یعنـی: او، وی را اهــل مـاچین انگاشــت. (تَـقْــغَجْلارْ- تَــقْــغَجْلاماقْ *tawğaçlar-tawğaçlamaq*).

سُرْقُجْلادی surquçladı: *اُلْ بچاکْ سُرْقُجْلادی ol biçək surquçladı* یعنی: او، تیغه‌ی چاقو را با لاک (نوعی رنگ)، داخل سوراخ دسته‌اش کرد. (سُــرْقُجْلارْ – سُــرْقُجْلاماقْ *surquçlar-surquçlamaq*).

قَلْبُزْلادی qalbuzladı: *اُلْ قَلْبُزْلادی نـانکنی ol qalbuzladı nəŋni* یعنی: او، [آن] چیـز را لقمـه کـرد. (قَلْبُــزْلارْ- قَلْبُزْلامــاقْ *qalbuzlar-qalbuzlamaq*).

قِرْتِشْـلادی qırtışladı: *اُلْ سَـغْرینی قِرْتِشْـلادی ol sağrını qırtışladı* یعنـی: او، پوست ساغری را کند. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (قِرْتِشْلارْ- قِرْتِشْلاماقْ *qırtışlar-qırtışlamaq*).

بُغْمَقْـلَدی boğmaqladı: *کُنْکَلَکْ بُغْمَقْلَـدی köŋlək boğmaqladı* یعنی: گرههای پیراهن را بست. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (بُغْمَقْلَنـوُرْ- بُغْمَقْلَنْماقْ *boğmaqlanur-boğmaqlanmaq*).

تَمْغَقْلادی tamğaqladı: *اُلْ اَنی تَمْغَقْـلادی ol anı tamğaqladı* یعنـی: او، بـر گلـوی وی زد. (تَمْغَقْـلارْ- تَمْغَقْلامـاقْ *tamğaqlar-tamğaqlamaq*).

قَرْلُقْلادی qarluqladı: *اُلْ اَنی قَرْلُقْلادی ol anı qarluqladı* یعنـی: او، وی را از تیـره‌ی قـارلوق، پنداشــت، بــه آنــان منســوب ســاخت. (قَـرْلُقْلارْ- قَرْلُقْلاماقْ *qarluqlar-qarluqlamaq*).
اینان تیره‌ای از ترکمانان هستند.

قِفْجاقْـلادی qıfçaqladı: *اُلْ اَنی قِفْجاقْلادی ol anı qıfçaqladı* یعنـی: او، وی را از قپچاقـان پنداشــت. (قِفْجَقْـلارْ- قِفْجَقْلامـاقْ *qıfçaqlar-qıfçaqlamaq*).

قُلْتُقْلادی qoltuqladı: *اُلْ اُتُنْکْ قُلْتُقْلادی ol otuŋ qoltuqladı* یعنی: او هیزم بغل کرد، بسته‌های هیزم را جهت بغل کـردن بسـت. اگـر از بغـل کسی نیز بزنند چنین می‌گویند. (قُلْتُقْلارْ- قُلْتُقْلاماقْ *qoltuqlar-qoltuqlamaq*).

گونه‌ای دیگر
از این باب

کُرْبـالادی körpələdi: *اَتْ کُرْبـالادی at körpələdi* یعنی: اسب علف کوتاه و تـازه خـورد. (علفی که بعـد از دروی اوّل مـی‌رویـد). (کُرْبـالارْ- کُرْبالاماکْ *körpələr-körpələmək*).

تُرْتالادی türtələdi: *اُلْ بُرْکْ تُرْتالادی ol börk türtələdi* یعنی: او بـه کـلاه دانـه‌هـا و نوارهـای طلایـی چسـبانید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (تُرْتالارْ- تُرْتالاماکْ *türtələr-türtələmək*).

قِفْتُـولادی qıftuladı: *اُلْ قِفْتُـولادی بُـوُزکْ ol qıftuladı bözüg* یعنی: او پارچه را پرداخت کرد، بـا قیچـی بـزرگ خیـاطی پـاره کـرد. (قِفْتـوُلارْ- قِفْتوُلاماقْ *qıftular-qıftulamaq*).

کِرْتولادی kirtülədi: *اُلْ اَنی کِرْتُولادی ol anı kirtülədi* یعنی: او، سخن وی را تصـدیق کـرد. (کِرْتوُلارْ- کِرْتولاماکْ *kirtülər-kirtülmək*).

تَنْجوُلادی tançuladı: *اَرْ اَتْماکْ تَنْجوُلادی ər ətmək tançuladı* یعنـی: شخص، نـان جویـد. موارد دیگر نیز چنین است. (تَنْجـوُلارْ- تَنْجوُلامـاقْ *tançular-tançulamaq*).

قَمْجیلادی qamçıladı: *اُلْ اَتِنْ قَمْجیلادی ol atın qamçıladı* یعنی: او، اسـبش را تازیانـه زد. موارد دیگر نیز چنین است. (قَمْجیلارْ- قَمْجیلامـاقْ *qamçılar-qamçılamaq*).

بُکْدالادی bükdələdi: *اُلْ اَنی بُکْدالادی ol anı bükdələdi* یعنی: او، وی را شمشیر زد. (بُکْدالارْ- بُکْدالاماکْ bükdələr- bükdələmək).

سَغْریلادی sağrıladı: *اُلْ کوُنُکْ سَغریلادی ol könüg sağrıldı* یعنی: او، از چرم، ساغری ساخت. (سَغْریلارْ- سَغْریلاماقْ sağrılar- sağrılamaq).

تَمْغالادی tamğaladı: *اُلْ بِتِکْ تَمْغالادی ol bitik tamğaladı* یعنی: او بر کتاب و یا بر منشور، تمغا و طغرای خاقان را زد، مهر کرد. (تَمغالارْ- تَمْغالاماقْ tamğalar-tamğalamaq).

سُرْکُلادی sürküledi: *اِتْ کَیکْنی سُرْکُلادی ıt keyikni sürküledi* یعنی: سگ، آهو را دنبال کرد، سگ شکاری به دنبال آهو افتاد و او را تعقیب کرد. به هر چیز دیگری که دنبال کنند نیز، چنین می‌گویند (سُرْکُلارْ- سُرْکُلاماکْ sürkülər- sürküləmək).

سِرْکالادی sirkələdi: *اُلْ اُغْلَنْ باشِنْ سِرْکالادی ol oğlan başın sirkələdi* یعنی: او، تخم بید و شپش را از موی سر بچّه‌اش زدود. *اُلْ سُوقُغ سِرْکالادی ol suwuğ sirkələdi* او، به آب سرکه ریخت. موارد دیگر نیز چنین است. (سِرْکالارْ- سِرْکالاماکْ sirkələr-sirkələmək).

در این باب نیز قاعده همان است که در بالا آوردم. بر همان مبنا ساختاربندی می‌شود.

قَرْمالادی qarmaladı: *اُلْ قَرْمالادی نَانْکنی ol qarmaladı nəŋni* یعنی: او [آن] چیز را قاپید و غارت کرد. (قَرْمالارْ- قَرْمالاماقْ qarmalar- qarmalamaq).

کتاب چهارگانگان پایان یافت.

۷-کتاب غنّه‌داران



بخش نخست: اسماء غنه‌داران

باب اسماء دو واجی

محمود گوید که غنه دو گونه است: با حرف «ج» و با حرف «ک» می‌آید. هر یـک از آن دو نیـز بـه دو شاخه تقسیم می‌شود. برخی در میان و برخی دیگـر در فرجام می‌آید. آنچه را که بایسته اسـت، خـواهم آورد.

بُنک böŋ: *بُنکْ کِشِی* *böŋ kişi* یعنی: شخص چاق و کوتاه قد و پرخور فربه، کلان شکم و اصـل آن، *شَبَنک* *şəbəŋ* در معنای چمـاق و کلوخکـوب آهنی است که مخفف شده است.

بُنْـک böŋ : *بُنْـک اَتّـی* *böŋ etti* یعنـی: چیـز سنگینی بر زمین افتاد و صدا کرد.

بَنکْ baŋ: *اُغلانْ بَنکْ سِغْتادی* *oğlan baŋ sığtadı* یعنی: بچه فریاد کشید و گریه کرد، بچـه گریست، چه گریستنی.

تَنکْ təŋ: لنگه، نیمـه، همانـد و همسان. *تَنـکْ تُوشْ* *təŋ tuş* یعنی: لنگه و قرین هم.

تَنکْ taŋ: فرصت، رديف، بهنگام. در این کلام نیز آمده است:

تَنْکسِزْدا تَکرْمانْ تُرْغُرْسا یَرَغْسِزْدا یارْ بَریرْ

Təŋsizdə təgirmən turğursa yarağsızda yar barır

یعنی: اگر در محلی نامناسب آسیاب بسازند، شکافی غیر منتظره پیدا می‌شود.

ایـن مثـل را دربـاره‌ی کسـی گوینـد کـه کـاری را نابهنگام و نابجا انجام دهد.

تَنکْ təŋ: الک (ترکی آرغویی).

تَنـکْ təŋ: *تَنـکْ نانـکْ* *taŋ nəŋ* یعنـی: چیـز شگفت‌انگیز و حیرت‌آور.

- *تَانکْ کُرْدُمْ* *taŋ kördüm* یعنی: چیـز حیـرت افزایی دیدم.

تنکْ taŋ: پگاه بامدادان، وقت سحر. در این قطعه نیز آمده است:

تَنْکْ اَتا یُرْتَلِمْ

بُنْدُرُجْ قَنِنْ اِرْتَلِمْ

بَسْمِلْ بَکِنْ اُرْتَلِمْ

اَمدی بِکِتْ یَـقْـلْسوُنْ

Taŋ ata yortalım
Bužruç qanın irtəlim
Basmıl bəgin örtəlim
Emdi yigit yuwulsun

ترجمه: تا بامدادان پگاه ره بسپاریم
خون «بوذروج» باز ستانیم
بیگ «باسمیل» را قطعه قطعه سازیم
و اینک دلاوران گردهم آیند !

توضیح آنکه: می‌گوید تا سحرگاه راه برویم و انتقام خون بوذرج (مردی از تیره‌های یباکو) بازستانیم، بیگ باسمیل را قطعه قطعه سازیم، اینک دلاوران باید گردهم آیند.

تَنکْ taŋ: *تَنکْ آتّی* *taŋ attı* *یعنی:* سپیده بردمید، فجر بشکافت.

تُنکْ toŋ: *تُنْکْ تُنْکْ آتّی* *toŋ tuŋ étti* *یعنی:* چیز سنگینی بر روی چیز سخت و سفتی افتاد و صدا کرد. به چیزی که توخالی نباشد و خشک باشد، *تُنْکْ تانکْ* *toŋ taŋ* می‌گویند. به گیاه حلفا و نی‌توپر نیز *تُنکْ قَمِشْ* *toŋ qamış* نام داده‌اند.

تُنکْ toŋ: منجمد، یخزده. به گوشت یخزده می‌گویند. *تُنکْ اَتْ* *toŋ ət* . موارد دیگر نیز چنین است.

تَنکْ taŋ: بنای تاریخی که از روزگاران کهن باقی مانده و دیوارها و سقف آن فرو ریخته و ستونها و سر ستونهایش مانده باشد. چیزی شبیه تپه‌های باستانی و تاریخی است.

تِنکْ tiŋ: *اَرْ تِنْکْ تُرْدی* *ər tiŋ turdı* *یعنی:* شخص، راست و قائم ایستاد.

جَنکْ çəŋ: سنج، چنگ و زنگ.

جُنْک çuŋ: *جُنْکْ اَتْ* *çuŋ ət* *یعنی:* گوشت لخت و بدون استخوان.

جِنْکْ çıŋ: *قُلاقِمْ جِنکْ آتّی* *qulaqım çıŋ etti* *یعنی:* گوشم زنگ زد، صدا کرد. اگر از چیزهایی مانند طشت و زنگوله هم صدایی بیاید، چنین می‌گویند.

جِنکْ çıŋ: *جِنکْ تُلوکُولْ* *çiŋ tolu köl* *یعنی:* استخر کاملاً پر شده، حوض لبالب. به هر چیز دیگری که لبالب پر شود، *جنکْ تُلوُ* *çiŋ tolu* می‌گویند.

دَنکْ daŋ: *دَنکْ دُنکْ آتّی نانکْ* *daŋ duŋ etti nəŋ* *یعنی:* چیزی دنگ دونگ کرد و صدا داد، صدایی حس شد. مانند این است:
- *تَنکْ تُنْک آتّی* *təŋ tuŋ etti* *یعنی:* صدا کرد.

سَنک saŋ: فضله‌ی پرنده. *قُشْ سَنْکی* *quş səŋi* *یعنی:* فضله و مدفوع پرنده.

سُنکْ soŋ: نسل و فرزندان یک شخص.

سُنکْ soŋ: سپس، پس. *سَنْ مَنِکْ سُنْکدا کَلْ* *sən məniŋ soŋda kəl* *یعنی:* تو، پس از من بیا، دنبال من بیا.

سُنکْ soŋ: پایان و فرجام هر کار و هر چیزی. *بُو سُوزْ سُنْکِندا اَیْغِلْ* *bu söz soŋında ayğıl* *یعنی:* تو، در پایان این سخن، حرف بزن، فرجام سخن را تو بگو.

سِنکْ siŋ: *قُلاقِمْ سِنکْ آتّی* *qulaqım siŋ etti* *یعنی:* گوشم زنگ زد. *کِمُنْجا سِنْک آتّی* *kimünçə siŋ etti* *یعنی:* پشّه، وز وز کرد. اگر مگس نیز وز وز کند، چنین می‌گویند.

قَنکْ qaŋ: *قازْ قَنکْ آتّی* *qaz qaŋ etti* *یعنی:* مرغابی بانگ کرد. به هر آوازی که شبیه آواز اردک و مرغابی باشد نیز، چنین می‌گویند.

قُنکْ quŋ: *قُنکْ اَتْ* *quŋ ət* *یعنی:* عضله، ماهیچه.

کُنکْ kuŋ: *یعنی:* کنیز و جاریه.

کِنکْ kiŋ: *کِنکْ نانکْ* *kiŋ nəŋ* چیز پهن و گشاد.

در این کلام نیز آمده است:

کِنکْ تُونْ اُپْراماسْ
کَنکاشْ لِکْ بِلِکْ اَرْ تاماسْ

Kiŋ ton opramas
Kəŋəşlig bilig artamas

یعنی: جامه‌ی فراخ و گشاد، پاره نمی‌شود،
خرد با مشورت همراه شود، کار تباه نمی‌شود.

این مثل را بدان گویند که شخص در کارهای خود، به اندیشه و شور و مشورت اتکا کند و سر خود کار نکند و استبداد رای نداشته باشد.

مَنکْ məŋ: دانه‌ی پرندگان. در این کلام نیز آمده است:

قُشْ تُوزَقا مَنْک اُچُنْ اِلِنُوْرْ

quş tuzaqa məŋ uçun ılınur

یعنی: پرنده به خاطر دانه اسیر دام می‌شود.

این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که در طلب روزی، گرفتار سختی و بدی شود.

مَنکْ məŋ: لک و خال بر صورت. در این قطعه نیز آمده است:

بیرِنکْ مَنکا سُوزْ کِنا
مَنکْ لِکْ قَرا تُزْقِنا
یَلْـڤـِنْ تُتارْ کُزْکِنا
مُنکُمْ مَنکْ بِلِنکا

Bériŋ maŋa söz kinə
Məŋlig qara tuzqına
Yalwın tutar közkinə
Muŋum məniŋ biliŋə

ترجمه: به من وعده وعید بده
ای دارنده‌ی خال سیاه !
ای چشم جادو،
از رنج من آگاه باش

توضیح آنکه: می‌گوید سخنی بر من بگوی، وعده‌ای بر من بده، حرف بزن، ای صاحب خال سیاه و خوش رخسار، ای که با چشمان افسونگرت آدمی را اسیر می‌سازی، آگاه باش که در راه عشق تو، چه رنجها کشیدم !

مُنکْ muŋ: *مُنکْ تاغْ* *muŋ tağ* *یعنی:* دندان عقل که آدمی در شانزده، هفده سالگی در می‌آورد. *مُنکْ تاغْ اُنْـدی* *muŋ tağ öndi* *یعنی:* دندان بلوغ درآمد.

مُنک muŋ: بلا و محنت. در این کلام نیز آمده است:

اَرْگا مُنکْ تَکیرْ
تاغْ سَنْکرِیْنکا یِیلْ تَکیرْ

ərgə muŋ təgir
tağ səŋiriŋə yél təgir

یعنی: بر مرد بلا و سختی فرود می‌آید،
و بر سر ستیغ کوه باد می‌خورد.

توضیح آنکه: آدمی را بلا نازل می‌شود چنانکه بر دماغه‌ی کوه نیز باد می‌خورد، و سپس باد رد می‌شود، ولی دماغه بر سر جایش می‌ماند.

مِنکْ miŋ: هزار در شمار. در این کلام نیز آمده است:

بیرِنْ بیرِنْ مِنکْ بُلُوْرْ
تَماتَما کُلْ بُلُورْ

Birin birin miŋ bolur
Tama tama köl bolur.

یعنی: یکی، یکی، هزار می‌شود،
قطره، قطره، دریا می‌شود.

این مثل را برای توصیه به پذیرش چیزی هر چند هم اندک باشد، به کار می‌رود.

نَنکْ nəŋ: چیز. *بُو نا نانکْ اُلْ* *bu nə nəŋ ol*

یعنی: این چه چیز است؟ این چگونه چیزی است؟

نَنکْ nəŋ: مال و دارایی. در این قطعه نیز آمده است:

بُلْمِشْ نَنکِکْ سَـﭬـَرْسَنْ
اَقْرُنْ اَنکَرْ سَـﭬـِنْکِلْ
بَرْمِشْ نَنکِکْ سَقِنْما
اَزْراقْ اَنکَرْ اُکْنْکِلْ

Bulmış nəŋıŋ sewərsən
Aqrun aŋar səwingil

Barmış nəŋiŋ saqınma
Azraq aŋar öküŋil

ترجمه: به آنچه از دارایی در دست داری می‌بالی،
کمتر به آن بناز!
به آنچه از دستت رفت غمین مباش،
افسوس آن را زیاد مخور !

توضیح آنکه: می‌گوید به آنچه از مال و ثروت در دست داری، عشق می‌ورزی، کمتر شادی کن، زیرا آن مال روزی از دست تو بیرون می‌رود. و چون از دستت خارج شد، حسرت مخور، زیرا که حسرت و افسوس مال از دست رفته را باز نمی‌گرداند.

«مثال»
از این باب

یَنکْ yaŋ: قالب و الگوی یک چیز که برای هر چیز مورد نظر نسبت به شکل و قالب آن ساخته می‌شود.

- *بُرْکْ یَنکی* *börk yaŋı* *یعنی:* قالب کلاه.

قواره‌هایی از کاغذ می‌برند و یا از گِل می‌سازند و بر روی آنها پارچه‌های حریر و دیبا را می‌برند. الگو و قالب هر چیزی، چنین گفته می‌شود.

یُنکْ yuŋ: گوشت غددی چسبیده به ریه که خانمها آن را می‌خورند و مردان نمی‌خورند.

یُنکْ yüŋ: پشم، پشم شتر و یا گوسفند.

یُنکْ yüŋ: پنبه. (آرغویی). در گویش یغمایی و قارلوقی نیز چنین است.

یَنکْ yəŋ: سر آستین، آستین لباس و پیراهن.

یِنکْ yiŋ: آب بینی.

باب دو واجیان پایان یافت.

* * *

باب پهن واکی
فَعَلٍ، فَعُلٍ، فَعِلٍ

تَنکُتْ Təŋüt: نام تیره‌ای از ترکان که نزدیک چین ساکنند. آنان گمان دارند که تبار ما از عرب است!

کِنکُتْ Kiŋüt: نام شهر در سر حد اویغوران.

سِنکُتْ Siŋüt : هدیه‌ای که در مقابل آن چیزی ندهند.

بو اَتْ مَنکا سِنْکُتْ بیرْدی
Bu at maŋa siŋüt bérdi

یعنی: این اسب را به من رایگان اهدا کرد، هدیه‌ای بدون عوض است.

تُنکُرْ tüŋür: خویشان زن، مانند برادران و پدر مادر او.

سَنکِرْ səŋir: فراز کوه، دماغه‌ی کوه و دندانه‌ی هر دیوار.

سِنکِرْ siŋir: عصب، پی.

قُنکُرْ qoŋur: *قُنکُرْ اوُنْ* *qoŋur ün* *یعنی:* صدای گرفته.

قُنکُرْ qoŋur: *قُنکُرْ قُویْ* *qoŋur qoy* *یعنی:* گوسفند بلوطی رنگ هر چیز دیگری که به این رنگ باشد.

قِنْکِرْ qıŋır: *قِنکِرْ اَرْ* *qıŋır ər* *یعنی:* شخص چپ چشم و احول. اگر هر دو چشم لوچ باشد، گویند: *اکی کوُزی قِنکِرْ* *iki közi qıŋır* .

مُنکَرْ muŋar: *مَنْ مُنکَرْ اَیْدِمْ* *mən muŋar aydım* *یعنی:* من، به او گفتم. و این برای اشاره به شخص حاضر است.

مِنکَرْ mıŋar: چشمه‌ی آب (ترکی اوغوزی).

تَنکِزْ təŋiz: دریا .

تُنکُزْ toŋuz: خوک.

تُنکُزْ Toŋuz: نام یکی از سالهای دوازده‌گانه‌ی ترکان.

قُنکُزْ qoŋuz: حشره‌ی داخل سرگین.

کُنکُزْ küŋüz: پشته‌های خاک ستر و کود و غیره که در خرابه‌ها جمع می‌شود و اغلب حاصل مدفوع شتران است.

مَنکِزْ məŋiz: رخسار، رنگ آدمی. *قِزِلْ مَنکِزْ لِکْ qızıl məŋiz lik* یعنی: سرخ بشره. این، بیشتر بر سرخی گونه و صورت اطلاق می‌شود.

مُنکُزْ müŋüz: شاخ. شاخ همه‌ی حیوانات.

– *مُنکُزْ مُنکُزْ müŋüz müŋüz* یعنی: شاخ به شاخ و این، نوعی بازی کودکان است. و آن، بدینگونه است که: بر کنار رودخانه به زانو می‌نشینند و میان پاهایشان ریگ خیس جمع می‌کنند و سپس با دست بر آنها می‌زنند، یکی از آنان می‌گوید: – *مُنکُزْ مُنکُزْ müŋüz müŋüz* یعنی: شاخ، شاخ! و بچه‌ها می‌پرسند: – *نا مُنکُزْ nə müŋüz* یعنی: چه شاخی؟

آنگاه او، یکی‌یکی حیوانات شاخدار را می‌شمارد. بچه‌ها نیز آن را تکرار می‌کنند. و به یکباره، «ابه»، حیوانی بدون شاخ مانند اسب و شتر را نیز نام می‌برد. هر یک از بچه‌ها که به اشتباه نام آن حیوان را تکرار کند، باخته به حساب می‌آید و او را به رودخانه می‌اندازند.

در این کلام نیز آمده است:

سُسَکانْ اُوذقا تَنکْری مُنکُزْ بِیرماسْ

Süsəgən užqa təŋri müŋüz bérməs

یعنی: خداوند به گاو شاخزن، شاخ نمی‌دهد.

این مثل را در مورد کسی به کار می‌برند که قصد انجام کاری را دارد، اما موفق نمی‌شود و اگر موفق به آن شود، به مردم شر و بدی می‌رساند.

کَـنکَسْ kəŋəs: *کَـنکَسْ سُـوقْ kəŋəs suw* یعنی: آبی که به قوزک پا نرسد. به کار آسان و سهل نیز چنین می‌گویند.

سُنکُشْ Süŋüş: راندن، طعنه‌زدن و ستیز کردن.

سُنکُشْ Süŋüş: از نامهای مردان است.

کَنْکَش kəŋəş: دیدار، مذاکره، مشورت و رایزنی در امور و کنکاش.

مَنکِغْ maŋığ: گام. *اَنِکْ مَنکِغِی کُوُر anıŋ maŋığı kör* یعنی: گامهای او را بنگر.

تَنکُقْ taŋuq: هدیه‌ای مانند طعام و دیبا و جز آن که به خاقانان در سفر دهند.

تَنکُقْ taŋuq: قواره‌ی حریر و دیبا که به برنده بازی چوگان که بتواند توپ را از خط مرز بگذراند، می‌بخشند.

تَنکُقْ taŋuq: نوارهایی از حریر و ابریشم که در جنگها بر سر نیزه‌ها و درفش‌ها آویزان می‌کنند.

سِنکُقْ sıŋuq: *سِنکُقْ نانکْ sıŋuq nəŋ* یعنی: چیز شکسته. اوغوزان به آن *سِنُقْ sınuq* می‌گویند. شیوه‌ی تلفظ آنان صحیحتر است. زیرا که اصل کلمه چنین است.

– *سِندِی sındı* یعنی: شکست.

فعل این تکواژ، غنه‌دار نیست.

تَنکِلْ təŋil: *تَنکِلْ کَیکْ təŋil keyik* یعنی: آهویی که پاهای جلوی او خط خطی باشد. موارد دیگر نیز چنین است.

جِنْکِلْ çıŋıl: *یُکُونْ جِنْکِلْ جِنْکِلْ اَتّی yügün çıŋıl çıŋıl etti* یعنی: افسار صدا داد و جنگ جنگ کرد. به هر صدای شبیه آن نیز چنین گفته می‌شود.

سِنکِلْ söŋil: خواهر کوچکتر مرد.

کُنکُلْ köŋül: قلب، دل، هوشیاری.

–*کُنکُلْ لُکْ اَرْ köŋüllüg ər* یعنی: مرد هوشمند.

در این کلام نیز آمده است:

کوُزْدَنْ یَراسا کُنْکُلْ دَن یَما یِرارْ

közdən yırasa köŋuldən yemə yırar

آنچه: از دل برود هر آنچه از دیده برفت.

- کُنکْلُنکْ نَتَکْ köŋlüŋ nətək یعنی: دلت چگونه و حالت چطور است؟

«مضاعف»
از این باب

تَنکَکْ təŋək: هوا.

سَنکَکْ siŋək: کوزه‌ی آب. ظرف چوبین آبخوری. (ترکی اوغوزی).

سِنکَکْ siŋək: در گویش شهری‌ها: پشّه و در گویش کوچنشینان: مگس را گویند:

در این قطعه نیز آمده است:

سَندا قُبَرْ جَذَنْلارْ
قُذْغُو سِنْکَکْ یِلَنْلارْ
دُکْ مِنکْ قَیوُ تَمَنْلارْ
قُذْرُقْ تِکِبْ یُکْرُشُورْ

Səndə qopar çažanlar
Qužğu siŋək yılanlar
Dük miŋ qayu təmənlər
Qužruq tikip yügrüşür

ترجمه: در تو یافت می‌شود کژدمها و پشه‌ها
مارها و مگسها
نیش‌های خود را باز می‌کنند.
و دمهایشان را تکان داده حمله می‌برند.

توضیح آنکه: از مناظره زمستان و تابستان صحبت می‌کند و می‌گوید در تو عقربها، پشه‌ها، مگس‌ها، حشرات موذی و مارها پیدا می‌شوند و دمهای خود را گره می‌زنند و به سوی مردم هجوم می‌آورند.

سُنکُکْ süŋük: استخوان. در این کلام نیز آمده است:

اَذکوُ اَرْ سُنکُوکی اَریرْ اَتی قَلیر
əžgü ər süŋüki ərir atı qalır

یعنی: استخوان مرد نیکنام می‌پوسد، نامش می‌ماند. این مثل را برای توصیه به کار خیر و نیکو به کار می‌برند.

چهار واجیان

تُنکوُ tuŋu: کر، ناشنوا.

تُنکا toŋa: ببر. حیوانی از جنس پلنگ که فیل را می‌کشد. اصل این است. این نام در میان ترکان مانده است و معنای آن فراموش شده است. اغلب بعنوان لقب انسان نیز به کار می‌رود. مانند:

- تُنکا خانْ toŋa xan
- تُنکا تِکِینْ toŋa tigin

نام اصلی افراسیاب، خاقان بزرگ نیز *تُنکا اَلْبْ اَرْ* toŋa alp ər در معنای: «دلاور بزرگ ببر نیرو.» بوده است.

سُنکوُ süŋü: نیزه.

سَنکا saŋa: *سَنکا اَیْدِمْ* saŋa aydım *یعنی:* به تو گفتم، به تو خطاب کردم.

سِنکی siŋi: *بُو اَشْ اُلْ سنکی* bu aş ol siŋi *یعنی:* این طعام، خوش هضم و خوش طعم و گوارا است.

مطوی
از این باب

یَنکا yaŋa: کنار و ساحل رود. کناره‌ی هر رودخانه (ترکی اوغوزی).

یَنکی yəŋi: *یَنکی نانکْ* yəŋi nəŋ *یعنی:* چیز جدید.

یُنکوُ Yuŋu: نام رودی بزرگ که از کنار شهرک *بارْمانْ* Barman رد می‌شود.

این شهر را پسر افراسیاب بر کنار رود، بر پا داشته است. نام «بارمان» از همین جا مانده است. چنانکه در سرزمین «روم» نیز چنین است که «دیار روم» گفته می‌شود که منسوب به روم بن عصیوبن اسحاق پیامبر صلوات‌الله علیه است.

تکواژهایی که فرجام آنها غنه‌دار است.

شَبِنکْ şəbiŋ: چماق کوچک آهنی، باتوم آهنی. (ترکی چگلی).

سِـدِنکْ sidiŋ: سِـدِنکْ کُـوُلْ *sidiŋ köl* نـام دریاچـه‌ای تـالاب مانـنـد نزدیـک قُچْنکـارْ باشی *quçŋar başı*.

قَذِنکْ qažıŋ: درخت ستبر پوست خلنگ. در این کلام نیز آمده است:

قَذِنکْ قاسِنکا، سُکُتْ سُولِنکا

Qažıŋ qasıŋa söküt süliŋə

مفهوم این مثل را پیش از این آورده‌ام.

[یعنی: بید را سرسبزی، خلنـگ را سـتبری شایسـته است.]

قَشَنکْ qaşaŋ: هنگام دشنام دادن بـه بـرده، بـه کار می‌برند. در معنای: «پست» است.

بُرُنکْ buruŋ: مسافتی که یک تیر طی می‌کنـد. بُرُنک آتّـی *buruŋ attı* یعنـی: انـدازه یـک تیـر پرتاب انداخت.

بُرُنکْ börüŋ: شکاف‌هایی که آب در زمین ایجاد می‌کند.

تَرِنکْ təriŋ: تَرِنکْ تَنکِـزْ *təriŋ təŋiz* یعنـی: دریای وسیع و ژرف و عمیق. اوغوزان بـه هـر چیـز عمیق و ژرفی نیز تَرِنکْ *təriŋ* می‌گویند.

- تَرِنکْ اوُری *təriŋ urı* یعنی: رودخانه‌ی عمیق.
- تَرِنکْ بِلْکا *təriŋ bilgə* یعنی: شخص خردمند بسیاردان.

تِرِنکْ tiriŋ: قُلاقِمْ تِرِنکْ آتّی *qulaqım tiriŋ etti* یعنی: گوشم طنین انـداز شـد. صـدایی شـبیه طنین در گوش را گویند.

- یاسِـنْ تِرِنـکْ اَتُّـرْدی *yasın tiriŋ ettürdi* یعنی: کمان خود را طنین انداز کرد. و ایـن صـدایی است که از تکان دادن زه در می‌آید.

چِرِنکْ çiriŋ: صدایی که از تشت و لگن و مانـنـد آن در می‌آید.

کُرُنکْ Körüŋ: کُرُنْکْ کُـول *körüŋ köl* نـام دریاچه‌ای نزدیک کاشغر.

بِزِنکْ biziŋ: مال ما. بـا ترکیـب تکـواژ بِـزْ *biz* (=ما) و «نک» *ŋ* مخاطب ساخته شده است.

- بِزِنکْ اَڤْ *biziŋ ew* یعنی: خانه‌ی ما.

تَکینکْ təgiŋ: تکین، سمور.

بَلِنْکْ bəliŋ: سر و صـدایی کـه از خبـر حملـه‌ی دشمن میان مردم می‌افتد.

- بَلِنکْجی کِشی *bəliŋçi kişi* یعنـی: شـخص بسیار ترسو و رمنده.

بُلُنکْ buluŋ: گوشه، زاویه، کنج.

تُلُنکْ tuluŋ: شقیقه، گیجگاه.

تُلُنکْ tuluŋ: حلقه‌ای در افسار که زیر گوش جـا می‌گیرد و بندهایی را که از سر و از زیـر گـوش رد مـی‌شـود، بـه هـم وصـل مـی‌کنـد. بـه آن یُگُـنْ تُلُنکی *yügün tuluŋı* یعنـی: «حلقـه‌ی افسـار» می‌گویند.

جَلَنکْ çalaŋ: جَلَنکْ باشی *çalaŋ başı* یعنی: شخص پر چانه و حراف.

جَلِنکْ çəliŋ: جَلِنکْ اَیاقْ *çəliŋ ayaq* یعنـی: کاسه‌ی چینی.

جَلَنکْ çalaŋ: جَلَنـکْ یِیـرْ *çalaŋ yér* یعنـی: جای بی‌علف، سوخته و شوره‌زار.

خُلِنکْ xulıŋ: گونه‌ای پارچه‌ی حریر بـا رنگهـای مختلف که از چین آورده می‌شود.

قَلِنکْ qalıŋ: جهیزیه. در این کلام نیز آمده است:

قَلِنکْ بِیِرْسا قیزْ اَلیرْ

کَراکْ بُلْسا قیزْ اَلیرْ

Qalıŋ bérsə qız alır

Kərək bolsa qız alır

ترجمه: اگر جهیزیه بدهد، دختر می‌گیرد،

بایسته‌اش باشد، گرانتر می‌گیرد.
توضیح آنکه: اگر شخصی جهیزیه بدهد، دختر باکره می‌گیرد و اگر کسی لابد از چیزی باشد، بـه قیمـت گزاف آن را تهیه می‌کند.
در این قطعه نیز آمده است:

بِرْدِمْ سَنکا قَلِنکْ
اَمْدی مُنی اَلِنکْ
اَمکاکْ مَنِکْ بِلِنکْ
اُغْرَرْ تُنکُرْ بَرْغَلی

Bérdim saŋa qalıŋ
Emdi munı alıŋ
əmgəg məniŋ biliŋ
uğrar tüŋür barğalı

ترجمه: به تو جهیزیه دادم،
اکنون این را بگیرید،
رنج مرا بشناسید،
برادر زن راهی شده است.

توضیح آنکه: از زبان داماد به پدر زن گفته می‌شـود که من به تو جهیزیـه دادم، ایـن را بـستان. رنـج و زحمت من را ببین. و پدر زن می‌گویـد کـه: «او بـه خاطر پیش آمدی، راهی است.»

کُلُنکْ gölüŋ: آبگیری که پرنـدگان بـر آن فـرود آیند.

«مثال»

از این باب

یَبَنکْ yəbəŋ: *یَبَنـکْ یِیـرْ* *yəbəŋ yér* یعنـی: محل شن‌زار، و باتلاقی. مَحلّی که پـای حیوانهـا در آنجا فرو رود و در آوردن آن سخت باشد.

یَتَنکْ yətəŋ: کمان، وسیله‌ی پشم‌زنی.

یَدِنکْ yadıŋ: *یَدِنکْ سُوقْ* *yadıŋ suw* یعنی: اندکی آب که بر روی زمین پخش شده باشد.

یُشَنکْ yüşəŋ: *یُشَنکْ تاشْ* *yüşəŋ taş* یعنی: سنگ صاف.

یَلِنکْ yalıŋ: *یَلِنـکْ قِلِـجْ* *yalıŋ qılıç* یعنـی: شمشیرعریان.

یَلِنکْ yalıŋ: *یَلِنکْ اَرْ* *yalıŋ ər* یعنی: شـخص لخت و برهنه. به هر چیز لخت و عریان نیـز *یَلِنـکْ* *yalıŋ* می‌گویند.

یَلِنـکْ yéliŋ: *یَلِنـکْ* [*یِیـرْ*] [*yéliŋ yér*] یعنـی: محلی که بادش زیاد باشد.

- *بُو یَلِنکْ کوُنْ* *bu yéliŋ kün* یعنی: ایـن روز پر از باد.

غنّه‌داران با حرف «ج»

بِرِنجْ birinç: *بِرِنجْ نانـکْ* *birinç nəŋ* یعنـی: یک چیز. کلمه‌ای تابع قاعده است، اما کمتر کـاربرد دارد.

کُرُنجْ körünç: مردم تماشاگر به چیزی.

بِزِنجْ bezinç: کلاف ابریشم و پشم.

بُزُنج büzünç: علفی با شاخه‌ها و برگهای سـرخ که در باغات می‌روید. خاصیت دارویی دارد.

سَـقِـنْجْ səwinç: شادمانی. در ایـن قطعـه نیـز آمده است:

اکُوشْ سَـقِـنْجْ بُلْسا قَتغْ اُخْسُنُورْ

Öküş sewinç bolsa qatığ oxsunur

یعنی: کسی که بسیار شادمانی کند، سخت پشیمان می‌شود.

توضیح آنکه: اگر کسی زیاد شادی کند، به حسـرت آن هم دچار می‌شود. ایـن مثـل را بـدان آرنـد کـه توصیه به ترک افراط کنند. در این قطعه نیـز آمـده است:

مَندا بُلُنْرْ سَـقِـنجْ
اُنی قَدْغوُ اَتارْ
قَرْشی کُرُبْ سَغْلجْ،
اَنی اُجْمَقْ اَتارْ

Məndə bulnur sewinç

Otı qažğu atar
Qarşı körüp sağdıç
Anı uçmaq atar

یعنی: پیش من گیاه شادی است،
که حسرت را نابود می‌کند.
کاخ مرا، دوستم بدید.
و آن را بهشت پنداشت

توضیح آنکه: می‌گوید گیاه یا داروی شادی و نشاط پیش من است که غم و حسرت را از بین می‌برد. هنگامی که دوست من، قصر من را دید، از زیبایی آن را باغ جنان فرض کرد.

سَقِنْجْ saqınç: حسرت، غم- اندوه.

قِلِنْجْ qılınç: خلق و خوی. *اَذْکُوْ قِلِنْجْ* *əžgü qılınc* *یعنی*: خوی نیکو. متضاد آن نیز، *قِلِنْجْ* *qılınç* است.

قِلِنْجْ qılınç: ناز و کرشمه‌ی زن. *اُکُشْ قِلِنْجْلَنْما* *öküş qılınçlanma* *یعنی*: زیاد ناز و کرشمه مکن!

کُلُنجْ külünç: خنده‌آور، مضحک.

«مثال»

از این باب

یَفِنجْ Yafınç: نام شهری در نزدیکی *ایلا* *Ila*.

یُکُنجْ yüküng: نماز. (ترکی قپچاقی).

- *تَنکْریکا یُکُنْجْ یُکُنْدی* *təŋrigə yüküng yüköndi* *یعنی*: برای خداوند، نماز به جای آورد.

- *اُلْ بَکْکا یُکُنْجْ یُکُنْدی* *ol bəggə yüküng yüköndi* *یعنی*: او، در مقابل بیگ، سرخم کرد. مورد دیگر نیز چنین است:

چهار واجیان

تُتُنْجوُ tutunçu: *تُتُنْجوُ اُغُلْ* *tutunçu oğul* یعنی: کودکی که به فرزند خواندگی گرفته شده باشد.

سَزِنْجی sazınçı: *سَزِنْجی تاشی* *sazınçı taşı* *یعنی*: سنگ گچ.

قَرِنْجا qarınça: مورچه. (ترکی اوغوزی).

«مثال»

از این باب

یُرِنْجا yorınça: یونجه. (ترکی اوغوزی).

باب فَعالْ

سِنکارْ sınar: سوی، طرف و جانب چیزی.

- *سِنکارْدِنْ یُری* *sıŋardın yorı* *یعنی*: از کنار رد شو.

مُنکارْ muŋar: *مُنکارْ اَیْدِمْ* *muŋar aydım* *یعنی*: به این گفتم.

مِنکارْ mıŋar: چشمه‌ی آب. (ترکی اوغوزی).

یَنکانْ yaŋan: زاغی که فقط سرش سفید باشد.

سَنکانْ saŋan: *سَنکانْ نانکْ* *saŋan nəŋ* *یعنی*: چیزی با طعم گس.

«مثال»

از این باب

یُنکاغْ yoŋağ: سعایت و بدگویی از شخص در نزد بیگ.

- *اَنی یُنکاغْ یُنکادی* *anı yoŋağ yoŋadı* *یعنی*: از او پیش خاقان بد گفت، غمّازی کرد.

یَنکاقْ yaŋaq: استخوان دو طرف دهان که دندان بر روی آنها می‌روید. به کناره‌ی هر چیز

دیگری نیز چنین می‌گویند. *قَبُغْ یَنکـاقی* *qapuğ yaŋaqı* *یعنی:* پاشنه‌های درب.

یَنکانْ yaŋan: فیل. اوغوزان این را نمی‌دانند.

باب پهن واکی
فَعْلی

تَنکْری təŋri: خداوند ذوالجلال. در این کلام نیز آمده است:

تُینْ تَبُغْساق، تَنکْری سَـڤـنْجْ سِزْ

Toyın tapuğsaq təŋri sewinçsiz

یعنـی: کـاهن کـافر قصـد عبـادت دارد، خداونـد ذوالجلال نا شاد است.

توضیح آنکه: تویون، یا کاهن و موبد بزرگ کافران، قصد عبـادت خـدای تعـالی را دارد، امـا، خداونـد از اعمال او نا شاد است. این مثـل را دربـاره‌ی کسـی گویند که به گمان خود برای کسی کاری خیر انجام می‌دهد، ولی برای او ناپسند می‌باشد.

در این بیت نیز آمده است:

تُنْ کُنْ تَبُنْ تَنکریکا بُیْنَمَغِلْ

قُرْقُبْ اَنکَرْ اَیْمَنوُ اُیْنَمَغِلْ

Tün gün tapun təŋrigə boynamağıl

Qorqup aŋar əymənü oynamağıl

ترجمه: شب‌وروز، خداوند را عبادت کن،

از او بترس، کنار مکش و گردنکشی مکن!

توضیح آنکه: می‌گوید شب و روز به نیـایش خـدای تعالی بر خیز و تکبر و خودخواهی مکـن، از خداونـد بترس، شرم‌دار، عمر خود به بازی مگذران !

کافران –که مدفون در خاک گردند– آسمان و هـر چیز بزرگ و عظیم مثل کوه بزرگ و درخت تناور را خدای انگارند و *تانکری* *təŋri* گویند و از ایـن رو، به آن سجده می‌آورند و به شخص دانشمند و عـالم *تَنکرِکانْ* *təŋrigən* می‌گویند. از گمراهی آنان به خدا پناه می‌بریم.

تُنکْرا tuŋra: چرک بدن.

اُنکْرا uŋra: *اَرْ اُنکْرا یَتّی* *ər uŋra yattı* *یعنی:* شخص به پشت خوابید.

تُنکرا tuŋra: *اَرْ تُنکرا تُشْـتی* *ər tuŋra tüşti* *یعنی:* شخص به رو افتاد.

تُنکْشوُ tüŋşü: شمعدان، چراغدان.

جَنکْشوُ çəŋşü: بارانی کوچک.

جَنکْشی Çəŋşi: نام بیگ ختن که ختن را فـتح کرد. گویند که کلمه‌ی *جَنکْشی* *çəŋşi* ، دگرگـون شده‌ی جمشید *çəmşid* است.

مَنکْکُو məŋgü: ابدی، جاودانی و پایـدار ابـدیت. این کلمه، هم اسم و هم مصدر است.

– *مَنکْکُو اَژونْ* *məŋgü ajun* *یعنی:* سرای باقی، آخرت. در این بیت نیز آمده است:

تُغُبْ تَقی قَلْمَدی مَنکْکوُ اَرَنْ

اَژونْ کُنی یُلْدُزی تُتجی تُغارْ

Toğub taqı qalmadı məŋgü ərən

Ajun küni yulduzı tutçı toğar

ترجمه: آدمیانی که تولد یافتند، جاودان نماندند، خورشید و ستارهای جهان بی‌درنگ طالع می‌شوند.

توضیح آنکه: درباره‌ی زمانه صحبت می‌کند و می‌-گوید: آدمی ابدی زیست نکرد، خورشید و سـتارگان این جهان پیوسته طالع مـی‌شـوند و مـی‌دمنـد، امـا فرسوده نمی‌گردند.

جَنکلی çəŋli: *جَنکلـی مَنکلـی* *çəŋli məŋli* نام یک بازی کودکانه است. تاب بازی. عربها به آن : «{اَلدَوْدا}» می‌گویند.

قَنکْلی qaŋlı: گردونه و ارابه‌ی گاوی که بر روی آن بار و بنه حمل می‌کنند.

قَنکْلی Qaŋlı: نام مردی بزرگ در میان قپچاقان.

سَلْنکوُ salŋu: آلتی شبیه فلاخن که با آن ریـگ می‌اندازند.

شُنکْلا şüŋlə: علفـی کـه در سـرزمین آرغویـان می‌روید. ریشه‌ی آن خوردنی است.

قَلْنکوُ qalŋü: بالا آمدن و ماندن بر روی آب.
- سُـــڤـــدا قَلْنکـوُلادی *suwda qalŋuladı*
یعنی: بر بالا و بر سر آب آمد.
کُزْنکو köznü: آینه.

مثال
از این باب

یَنکْقوُ yaŋqu: انعکاس صوت، صدا و پـژواک در این کلام نیز آمده است:

یَزْماسْ اَتِمْ یَغْمُرْ
یَنکِلْماسْ بِلْکا یَنکْقوُ

Yazmas atım yağmur
Yaŋılmas bilgə yaŋqu

ترجمه: تیرانداز ماهر، باران است،
دانشمند بی‌خطا، پژواک است.

توضیح آنکه: می‌گوید تیرانداز ماهر، باران است که نشانگان آن، روی زمین است و وسعت دارد و تیر به خطا نمی‌رود و بـه گوشـه‌ای مـی‌نشـیند. دانشـمند راستگو نیز پژواک است، چرا که هر چه گـویی، بـه همان شیوه ترا پاسخ می‌دهد.

این مثل را در مورد کسی گویند که خطایی از او سر زده باشد و عذرخواهی کند.

یَلْنکُو yalŋu: یک نوع بازی میـان دخترکـان. دو سر طناب را به درخت و یا به ستون مـی‌بندنـد و در وسط آن، دختری می‌نشیند و با پاهـایش بـه زمـین فشار می‌آورد و خود را حرکت می‌دهد و بالا و پایین می‌رود. تاب بازی.

یِنجکا yinçgə: ظریف. یِنجکـا تُرقـوُ *yinçgə turqu* *یعنی:* پارچه‌ی حریر نازک.
یِنْجکا قیزْ *yinçgə qız* *یعنی:* کنیز.
یِنْجکا کشی *yinçgə kişi* *یعنی:* شخصی پارسا و عابد.

یَنکْکا yeŋgə: زن برادر بزرگتر.

باب فَعالوُ

تَیانکُو tayaŋu: حاجب و پرده‌دار خاقان. از زمانی که میان ترکان لفظ «حاجب» رواج یافت، این کلمه از رونق افتاد. اصـل آن از فعـل تَیَنْـدی *tayandı* *یعنی:* اعتماد کرد مأخوذ است. خاقـان بـر او اعتمـاد می‌کند. مورد اعتماد مردم نیز می‌باشد که سخنان و شکایات مردم را به خاقان می‌رسـاند و از او پاسـخ باز می‌آورد.

مثال
از این باب

یَنکیلا yaŋıla: اُلْ ایشغْ یَنکیلا قِلْـدی *ol ışığ yaŋıla qıldı* *یعنی:* او، کار را دوبـاره انجـام داد، دیگر باره شروع کرد.

باب سه واجیان پایان یافت.
* * *

باب چهار واجیان
باب پهن واکی فَعْلَلٍ، فَنْعَلٍ

تَنکُجْ təŋüç: هر چیزی که به اندازه‌ی نـیم ارش بلندی داشته باشد، مانند سه پایه‌ی زیر دیگ.

سَنکَجْ səŋəç: سیب کوچـک و خـوش‌طعـم بـه اندازه‌ی فندق.

سُنکقُرْ soŋqur: سنقر. پرنـده‌ی شـکاری. ایـن، غیر از طُغْرِلْ *toğrıl* است.

قُجْنکارْ qoçŋar: قوچ. در ایـن کـلام نیـز آمـده است:

اِکی قُجْنکار بَشی بیر اَشَجْتا بِشْماسْ
İki qoçŋar başı bir aşaçta bışmas
یعنی: کله‌ی دو قوچ در یک دیگ نمی‌پزد.

این مثل را در مورد دو امیر یا دو بیگ کـه در یـک شهر مزاحم هم شوند، و ضرورت رفـتن یکـی از آن دو ایجاب کند، می‌آورند.

قُجْنکار باشی *Qoçŋar Başı*، نام شهری است.

قَنْکْداشْ qaŋdaş: *قَنکْـداشْ قَـدَشْ qaŋdaş qadaş* *یعنی:* برادران پدری. دو برادر کـه از یـک پدر و از دو مادر جداگانه باشـند. در ایـن کـلام نیـز آمده است:

قَنکْدش قُما اُرُورْ
اِکْدِشْ اُرُو تَرْتارْ

Qaŋdaş quma urur
Igdiş örü tartar

ترجمه: برادران پدری، بسیار همدیگر را می‌زنند (بـه خاطر بغضی که از هم دارند).
برادران مادری، بسیار به همدیگر مهر می‌ورزند (بـه خاطر محبتی که با هم دارند).

مُنکْلُغْ muŋluğ: *مُنکْلُغْ اَرْ muŋluğ ər* *یعنی:* شخص رنجدیده و محنت کشیده و آزموده.

تَنکْسُقْ taŋsuq: *تَنْکسُقْ نانکْ taŋsuq nəŋ* *یعنی:* چیز عجیب و حیرت‌آور. به طعامی که شخص گاهگاهی به دست می‌آورد، بـه سـبب نفاسـت آن، *تَنکْسُقْ اَشْ taŋsuq aş* می‌گویند.

تِرْنکَقْ tırŋaq: ناخن.

قِنکراقْ qıŋraq: چاقویی شبیه ساطور که گوشت و خمیر با آن می‌برند.

قَزْنکُـقْ qazŋuq: مـیخ. و از اینجـا گرفتـه بـه سـتاره‌ی قطبـی *تَمُـرْ قَزْنکُـقْ təmür qazŋuq* گفته می‌شود. یعنی:«مسماری کـه از آهـن سـاخته شده باشد.» گوئیا چرخ آسمان، بر گرد او می‌چرخد.

جِنکْـراقْ çıŋraq: *جِنکْـراقْ اوُنْ çıŋraq ün* *یعنی:* آواز صاف و بلند.

قَنکْرَقْ qaŋraq: کام، سقف دهان.

قَنکْسِـقْ qaŋsıq: *قَنکْسِـقْ آتـا qaŋsıq ata* *یعنی:* پدر نادانی. - *قَنکْسِقْ اُغُـلْ qaŋsıq oğul* *یعنی:* فرزند نادانی.

قَلْنکُقْ qalŋuq: شـوره‌ی سـر. شـوره و چـروک روی پوستین و پوست که در اثـر آلـودگی چیزهـای چسبناک حاصل می‌شود.

تُنکْلُکْ tüŋlük: سوراخ، پنجره.

جِنکْلِکْ çəŋlik: گیاه پیچه، گیاه عشقه.

کُنکْلَکْ köŋlək: پیراهن.

دَنکالْ daŋal: کاه گندم که دلمه شده باشد.

مثال
از این باب

یَنْکَجْ yeŋəç: خرچنگ، سرطان (ترکی اوغوزی).

یَلْنکـوُسْ yalŋus: *یَلْنکُـوسْ اَرْ yalŋuz ər* *یعنی:* شخص تنها.
- *یَلْنکُـوسْ قـازْ اُتْمـاسْ yalŋus qaz ötməs* *یعنی:* غاز تنها، بانگ نمی‌کند. این مثـل را در مـورد کسی گویند که توصـیه بـه اخـذ یـاری از دیگـران بکنند.

یَنکْرَقْ yaŋraq: پیچ و خم کوه، کمـره و پرتگـاه که در پایین آنها رود جاری باشـد و آدمیـان از روی آن بپرند و بگذرند.

یَنکْشَـقْ yaŋşaq: *یَنکْشَـقْ اَرْ yaŋşaq ər* *یعنی:* مرد بسیار گوی و بیهوده گوی و ورّاج.

یَلِنکُقْ yalŋuq: نیای ما آدم صلوات الله علیه. در این کلام نیز آمده است:

یَلْنکُقْ اُغْلی یُوقاذُورْ، اَذْکوُ آتی قَلیرْ

Yalŋuq oğlı yoqažur əžgü atı qalır

یعنی: فرزند آدمی فانی می‌شـود، نـام نـیکش بـاقی می‌ماند.

توضیح آنکه: فرزند آدمی را مرگ از بـین مـی‌بـرد، ولی نام نیکش از بین نمی‌رود. این مثل را در مـورد کسی زنند که او را به کارهای نیکو توصیه کنند.

یَلْنکُق yalŋuq: آدمی- بشـر. در ایـن بیـت نیـز آمده است:

یَغی اَرُرْ یَلْنکُقنک نانکی تَـﻘـاژْ
بِلِکْ اَری یاغِسِنْ نالِکْ سَـﻘـاژْ
Yağı ərür yalŋuquŋ nəŋi tawar
Bilig əri yağısın nəlik sewər
ترجمه: دارایی آدمی، دشمن وی است،
شخص خردمند چگونه دشمن دوست می‌شود؟
یَلْنکُقْ yalŋuq: کنیز. (به گویش‌های اوغوزی، قپچاقی و سواری).
یَنکْلُقْ yaŋluq: لغزش و خطا در حرف و عمل.

غنّه‌داران این باب

تَبْجَنک tapçaŋ: چیزی سه پایه شبیه سفره و خوان که باغبان به هنگام چیدن انگور بر بالای آن می‌رود. (ترکی کنجاکی).
جَلْبَنکْ çalpaŋ: گِل رقیق.
جِفشانکْ çifşəŋ : *جِفشـانـک جَغِـرْ çifşəŋ çağır* یعنی: شیره‌ی لبگز انگور.
جَفشـانکْ çəfşəŋ: مقراضی کـه بـا آن پشـم گوسفندان را می‌چینند. (ترکی چگلی).
جَـﭬـشانکْ çəwşəŋ: کسی کـه پیوسـته از چشمش آب بریزد، سست بینایی.
کَفْشَنکْ kəfşəŋ: طعامی که بـه عنـوان هدیـه پس از خرمنکوبی و پایان‌کار پاک کـردن غلّـه، بـه کسانی که به آن عمل می‌آیند، داده می‌شود.
سُـﭬـلانکْ suwlaŋ: *سُـﭬـلانکْ یِغاچْ suwlaŋ yığaç* یعنی: درخت بدون شاخ و برگ.
سُـﭬـلانکْ suwlaŋ: *سُـﭬـلانکْ سَچْ suwlaŋ saç* یعنی: گیسوی صاف غیر مجعّد.
قَلقنک qalqaŋ: سپر. *قَلْقَنْ qalqan* نیز گفتـه می‌شود.

منقوص

از این باب

تَیْلَنـکْ taylaŋ: *تَیْلَنـکْ اَرْ taylaŋ ər* یعنـی: شخصی که جامه و لباس او تمیز و خودش خـوش‌تیپ، ظریف، لطیف و درخشـنده باشـد. ایـن کلمـه، بیشتر برای جوانان به کار می‌رود.
- *تَیْلَنکْ یِکِتْ taylaŋ yigit* یعنی: جوان خوش طبع و پاک از آلایش.

غنه‌داران با حرف «ج»

از این باب

قَزْغَنجْ qazğanç: سود، منفعت.
قُرقُنْجْ qorqunç: مخوف و ترسناک.
تَزْکِنجْ təzginç: گردنـه‌ی کـوه، کمـره‌ی کـوه.
موارد دیگر نیز چنین است:
- *تَـزْکِنْجْ یُـولْ təzginç yol* یعنـی: راه پـیچ در پیچ.

مثال از این باب:

یُـرْکَنْجْ yörgənç مثـل *تَـزْکَنْج tezgənç* بـه معنای: انحنا و پیچ در راه. مـوارد دیگـر نیـز چنـین است.
یُرْکَنجْ yörkənç عشقه، گیاهی کـه بـر درخـت می‌پیچد و آنرا می‌خشکاند، پیچک.

باب فَعْلَلوُ

قَنکْرَغُو qaŋrağu: زنگ، زنگوله، جرس.
قُنکْرَغو qoŋrağu: استخوانی که از زیـر گـوش بیرون می‌آید.
سَنکْرَکوُ səŋrəgü: *سَنکْرَکوُ اَتْ səŋrəgü at* اسبی که صِدام (= بیماری سردرد در اسـب) دارد، از بینی او چرکاب بیرون می‌ریزد. گـاه کـودکی را کـه آب بینی او جاری شود نیز، با آن دشنام و ناسزا می‌گویند.

مثال

از این باب

یِنکْدَکوُ yiŋdəgü: دماغو، کسی که از بینی او خلط و چرک روان باشد. به کودک در مقام ناسزا گویی می‌گویند.

باب پنج واجی پهن واکی

فَعَنْلالٍ

از این باب

سِنکَرْسُقْ sıŋarsuq: محل نشستن یکی از دو سوار بر اسب.

مُنْکُزْکاکْ müŋüzgək: پینه و پوسته و زبری که از کار زیاد بر روی دست پیدا می‌شود.

غنه‌داران فرجام واج

قَرَنْکْغوُ qaraŋğu: تاریکی، سیاهی و ظلمت.

قَزَنْکْقوُ qazaŋqu: *یِبْ قَزَنکْقُو بُلْدی yıp qazaŋqu boldı* یعنی: طناب چنان درهم پیچید که قابل استفاده نشد و گره‌هایش ناگشودنی گردید.

مثال

از این باب

یَنکِلْغانْ yaŋılğan: *یَنکِلْغانْ اَرْ yaŋılğan ər* یعنی: شخص فراموشکار و سهو کننده.

گونه‌ی دیگر

از این باب

تَنکَلْکُجْ təŋəlgüç: پرنده‌ی موسوم به زغن، غلیواج. (ترکی اوغوزی).

تَنکَلْکُونْ təŋəlgün: زغن، غلیواج (به شیوه‌ی دیگر ترکان).

تَنکْرِکانْ təŋrigən: دانشمند عبادت کننده خداوند. (در گویش ترکان غیرمسلمان).

شش واجیان

از این باب

یَنکَلْدُرُقْ yaŋalduruq: قطعه‌ای نمد که بر شانه‌ی شنل و قبا دوخته می‌شود و از آن برای محافظت سر از باران و توفان استفاده می‌شود.

در این کتاب، جمع ساکنین نداشتیم. زیرا که صدای حرف غنه سنگین است. جمع دو ساکن در یکجا نیز، خود شدت دارد. نمی‌توان کلمه را با حرف غنه و دو ساکن توامان، به تلفظ در آورد. از این رو، غنه همراه حروف ذلاقه آمده است و تلفظ را آسان ساخته است. اما، باز، اندک است.

جمع دو ساکن و غنه فقط در اصطلاح زیر آمده است:

– *سُوزَنکری کِشی sözəŋri kişi* یعنی: شخص پرگو و وراج.

در این کلمه حرف «ر» جزو حروف ذلاقه است و سبب روانی تلفظ کلمه شده است.

کتاب اسماء غ ن پایان یافت.



بخش دوم: افعال غنه‌داران

باب دو واجیان

تَنکْدی təŋdi: *قُشْ تَنکْدی quş təŋdi* یعنـی: پرنده اوج گرفت. اگر تیر در هوا از چشم ناپدید شود، می‌گویند:

- اُقْ تِنْکدی oq təŋdi یعنـی: تیـر، اوج گرفـت. (تِنکارْ- تِنکْماکْ *təŋər- təŋmək*).

تَنکْدی taŋdı: *اُلْ اَنِکْ باشِنْ تَنکْدی ol anıŋ başın taŋdı* یعنی: او بر سر وی دستار پیچیـد. به هر چیز دیگری که با رسن و طناب سـفت کـرده شود نیز چنین می‌گویند. (تَنکارْ- تَنکْمـاقْ *taŋar- taŋmaq*).

تُنْکـدی toŋdı: *سُـوفْ تُنکْـدی suw toŋdı* یعنی: آ ب، یخ زد. موارد دیگر نیز چنین است.

- اَرْ تُنکْدی ər toŋdı یعنی: شخص از سرما یـخ زد، و مرد. (تُنکارْ- تُنکْماقْ *toŋar- toŋmaq*).

سِنکْدی siŋdi: *اَشْ سِنْکدی aş siŋdi* یعنـی: طعام هضـم شـد. - *سُـوفْ یِیرْکـا سِـنکْدی suw yérgə siŋdi* یعنی: آ ب در زمین فرو رفت.

- سُوزْ کُنکُلْکـا سِـنکْدی söz göŋülgə siŋdi یعنـــی: ســـخن بـــر دل نشســـت. (سِـــنکارْ- سِنکْماکْ *siŋər-siŋmək*).

- اُرْدَکْ قَمِشْـقا سِـنکْدی ördək qamışqa siŋdi یعنی: اردک در نـی‌زار و یـا میـان خـس و خاشاک مخفی شد.

به کسی که بدون اطلاع صـاحب خانـه وارد منـز ل وی شـــود نیـــز، چنـــین مـــی‌گوینـــد. (سِـــنکارْ- سِنکْماکْ *siŋər-siŋmək*).

مُنکْدی möŋdi: *اَتْ مُنکْدی at möŋdi* یعنی: اسب پاهای خود را جمع کرد و لگد پرانـد. (مُنکـارْ- مُنکْماکْ *möŋər- möŋmək*).

مثال

از این باب

یَنکْدی yeŋdi: *اَرْ اَنی یَنکْـدی ər anı yeŋdi* یعنی: شخص، او را شکست داد. (ترکـی اوغـوزی و قپچاقی). (یِنکارْ- یِنکْماکْ *yeŋər- yeŋmək*).

باب سه واجیان

باب میان ساکن و پهن واکی

فَعَلْدی

تَنکُـرْدی təŋürdi: *اَرْ اُقْ تَنْکُـرْدی ər oq təŋürdi* یعنی: شخص تیری اوجگیر پرتاب کرد، تیر در هوا گم شد. اگر پرنده از دست‌آدمی در رود و در اوج هوا ناپدید شود نیز، چنین می‌گویند.(تَنکُـرُرْ- تَنکُرْماکْ *təŋürür- təŋürmək*).

سِـنکُرْدی siŋürdi: *اُلْ تَنْجـوُ سِـنکُرْدی ol tançu siŋürdi* یعنـی: او، لقمـه را فـرو بـرد و هضم کرد. موارد دیگر نیز چنـین اسـت. (سِـنکُرُرْ- سِنکُرْماکْ *siŋürür-stŋürmək*).

سِـنکِرْدی siŋirdi: *یـاغْنی تَریکـا سِـنکِرْدی yağnı tərigə siŋirdi* یعنی: روغن را بر روی پوست مالید و جذب آن کرد. موارد دیگر نیـز چنـین است. (سِنکِرُرْ- سِنکْرِماکْ *siŋirir-siŋirmək*).

قُنکُـرْدی qoŋurdı: *اَرْ یِغـاجْ قُنکُـرْدی ər yığaç qoŋurdı* یعنی: شخص درخت را کنـد و از جا در آورد. موارد دیگر نیز چنین اسـت. اگـر بـاد چیزی را از جا بکند نیز، چنین می‌گوینـد.(قُنکُـرُرْ- قُنکُرْماقْ *qoŋurur- qoŋurmaq*).

کِینکُـرْدی kiŋürdi: *اَرْ اَفْـنْ کِینکُـرْدی ər ewin kiŋürdi* یعنـی: شـخص، خانـه‌اش را وسعت داد. موارد دیگر نیـز چنـین اسـت.(کِینکُـرُرْ- کِینکُرْماکْ *kiŋürür-kiŋürmək*).

تَنکِـزْدی taŋızdı: *اَرْ اُبْکاسِـنْدا تَنکِـزْدی ər öpkəsində taŋızdı* یعنی: شـخص از خشـم، پف کرد. این، باد کردن در اثر عصبانیت است. –*اُبکا تَنکِزْدی öpkə taŋızdı* یعنی: جگر باد کرد. و آن زمانی است که برای خوب پختن جگر بر آن خـردل و سـرکه مـی‌افزاینـد. (تَنِکـزَرْ- تَنِکِزْماقْ *taŋızar- taŋızmaq*).

تَنکَشْدی təŋəşdi: *تَنکَشْدی نانْکْ təŋəşdi nəŋ* یعنی: [آن] چیز مساوی شـد. چیـزی بـا چیـز دیگری میزان شد.

در این قطعه نیز آمده است:

مَنِکْ بِلا کَینکَشْدی
بِلْکی مَنکا تَنکَشْدی
اَرَنْ بِلا سُنکَشْدی
آلْبْلا رْ بَشِنْ اُلْ یُوارْ

Məniŋ bilə kəŋəşdi
Bilgi maŋa təŋəşdi
ərən bilə süŋüşdi
Alplar başın ol yuvar

ترجمه: با من سخن گفت،
خردش با من یکی گشت.
با دلاوران در آویخت،
و سر پهلوانان را در غلتانید.

توضیح آنکه: می‌گوید با من مشورت کرد، عقل مـن با عقل او مساوی شد، جنگید و او کسی اسـت کـه سر پهلوانها را مانند تـوپ مـی‌غلتانـد. (تَنکاشُـورْ- تَنکَشْماکْ *təŋəşür- təŋəşmək*).

تُنکُشْدی tüŋüşdi: *اَرْ تُنکُشْدی ər tüŋüşdi* یعنی: مـرد، سـر خـم کـرد. (تُنکُشُـورْ- تُنکُشـماکْ *tüŋüşür- tüŋüşmək*).

تُنکُشْــدی toŋuşdı: تُنکُـزْ تُنکُشْـدی toŋuz toŋuşdı یعنی: خوک با چشمان دریده بـر وی حمله کرد.

-اَرْ تُنکُشْدی ər toŋuşdı یعنی: شخص از قبول یک کاری سرباز زد، بـا دیـده‌ی نفـرت بـه توصـیه کننـــده آ ن کـــار نگـریست. (تُنکُشورْ- تُنْکُشماقْ toŋuşur- toŋuşmaq).

سِنکِشْدی siŋişdi: سُوڤـلارْ قَمُـغْ سِنکِشْـدی suwlar qamuğ siŋişdi یعنـی: آ ب، نفـوذ کرد. به هر مایعی که میان قطعات چیزی نفوذ کند، چنین می‌گویند. (سِنکِشُورْ- سِنکِشْماکْ siŋişür- siŋişmək).

سُنکُشْدی süŋüşdi: اِکّـی اَرْ بِـرْلا سُنکُشْـدی ikki ər birlə süŋüşdi یعنی: دو تن با هم در جنگ شاخ بـه شـاخ و نیـزه بـه نیـزه در آویختنـد. (سُنکُشورْ- سُنکْشماکْsüŋüşür-süŋüşmək).

کَینکَشْدی keŋəşdi: اُلْ مَنکـا کَینکَشْـدی ol maŋa keŋəşdi یعنـی: او بـا مـن کنکـاش و مشاوره کرد. (کینکاشورْ- کینکْاشـماکْ-keŋəşür keŋəşmək).

اُنکُقْتی oŋuqtı: اَنکْ یُوزی اُنکُقْتی anıŋ yüzi oŋuqtı یعنی: صـورت او از بیمـاری و یـا از چیـز دیگری آ ب و رنگ خود را از دست داد.

بَرْجِنْ اُنکُقْتـی barçın oŋuqtı یعنـی: تـازگی، زیبـایی و درخشـندگی پارچـه حریـر ناپدیـد شـد. (اُنکُقارْ- اُنکُقْماقْ oŋuqar-oŋuqmaq).

مُنکُقْـتی muŋuqtı: اَرْ مُنکُقْتی ər muŋuqtı یعنی: شخص، دچار رنـج و محنـت شـد.(مُنکُقـارْ- مُنکُقْماقْ muŋuqar-muŋuqmaq).

اُنکُلْدی oŋuldı: سُکَلْ اُنکُلْدی sökəl oŋuldı یعنی: بیمار، بهبود یافت.

-ایشْ اُنکُلْدی ış oŋuldı یعنی: کار، بـه سـامان شد. (اُنکُلورْ- اُنکُلْماقْ oŋulur-oŋulmaq).

اُنکُلْدی üŋüldi: یغاجْ اُنکُلْدی yığaç üŋüldi یعنی: چوب، کنده‌کاری شد. موارد دیگر نیـز چنـین است. (اُنکُلُورْ- اُنکُلْماکْ üŋülür-üŋülmək).

تَنکِلْدی taŋıldı: تَنکِلْدی بـاشْ taŋıldı baş یعنی: سر با دستار پیچیده و بسته شد. بـه هـر چیـز دیگری که با طناب و یا مانند آ ن پیچیـده و بسـته شـود نیـز، چنـین مـی‌گوینـد. (تَنکِلُـورْ- تَنکِلْمـاقْ taŋılur-taŋılmaq).

تُنکُلْدی toŋuldı: اَرْ ایشتِنْ تُنکُلْـدی ər ıştın toŋuldı یعنی: شخص، امید خود را از کار کردن برید. (تُنکُلورْ- تُنکُلْماقْ toŋulur-toŋulmaq).

تَنکِنْدی taŋındı: اَرْ بَشِنْ تَنکِنْـدی ər başın taŋındı یعنـی: شـخص سـر ش را بـا پارچـه‌ای پیچید و بست، خودش به تنهایی ایـن کـار را کـرد. (تَنکِنورْ- تَنکِنْماقْtaŋınur-taŋınmaq).

مضاعف

تُنکُتّــی tüŋütti: اَرْ بَشِـنْ تُنُکتّــی ər başın tüŋütti یعنی: شخص سرش را خم کـرد. مـوارد دیگــر نیــز چنــین اســت. (تَنکُتــورْ- تَنکُتْمــاکْ tüŋütür-tüŋütmək).

تَنکِتّی təŋitti: اَرْ اُقِنْ تَنکِتّی ər oqın təŋitti یعنی: مرد، تیر خود را به اوج هوا انداخت. (تَنکِتورْ- تَنکِتْماکْ təŋitür-təŋitmək).

کینکِتّــی kiŋitti: اَرْ اَڤــِنْ کینِکتّــی ər ewin kiŋitti یعنی: شخص خانـه‌اش را وسـیعتر کـرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کِینکِتـورْ- کِینکِتْمـاکْ kiŋitür-kiŋitmək).

چهار واجیان

کینکادی keŋədi: اُلْ مَنکا کینکادی ol maŋa kenədi یعنی: او با من کنکاش و مشـورت کـرد. (کینکارْ- کینکاماکْ keŋər-keŋəmək).

کینکوُدی kiŋüdi: *یِیْر کینکوُدی yér kiŋüdi* یعنی: زمین، وسعت یافت. موارد دیگر نیز چنین است. (کینکوُرْ- کینکماکْ *kiŋür-kiŋümək*).

لفیف

از این باب

یُنکادی yoŋadı: *اُلْ اَنی بَکّا یُنکادی ol anı bəggə yoŋadı* یعنی: او، از وی به بیگ سعایت برد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُنکارْ- یُنکاماقْ *yoŋar-yoŋamaq*).

باب چهار واجیان

باب پهن واکی فَعْلَلْدی

تَنکْتُرْدی təŋtürdi: *اُلْ قُشْ تَنکْتُرْدی ol quş təŋtürdi* یعنی: او، پرنده را پرواز داد. اگر تیر را نیز به هوا پرتاب کند، چنین می‌گویند. (تَنکتُرُرْ- تَنکتُرْماکْ *təŋtürür-təŋtürmək*).

تُنکْدَرْدی töŋdərdi: *اُلْ اَیاقْ تُنکْدَرْدی ol ayaq töŋdərdi* یعنی: او، ظرف را برگردانید، زیر و رو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (تُنکْدَرُرْ- تُنکْدَرْماکْ *töndərür-töndərmək*).

سِنکْدُرْدی siŋdürdi: *سُچِکْ اَشِغْ سِنکْدُرْدی süçik aşığ siŋdürdi* یعنی: شراب، غذا را هضم داد، حل کرد. (سِنکْدُرر- سِنکْدُرْماکْ *siŋdürür- siŋdürmək*).

- *اُلْ اَنی اَفْکا سِنکْدُرْدی ol anı ewgə siŋdürdi* یعنی: او، وی را در خانه داخل کرد و نگهداشت.

مُنکْقَرْدی muŋqardı: *اُلْ اَنی مُنکْقَرْدی ol anı muŋqardı* یعنی: او، وی را رنج و عذاب داد.(مُنکْقَرُرْ- مُنکْقَرْماقْ *muqarur-muqarmaq*).

تَنکَرْدی təŋərdi: *اُلْ بیر نانکنی بیرْکا تنکَرْدی ol bir nəŋni birgə təŋərdi* یعنی: او دو لنگه از یک چیز را میزان کرد. (تَنکَرُورْ- تَنکَرْماکْ *təŋərür-təŋərmək*).

تَنکْلَشْدی təŋləşdi: *بیرْ نانکْ بیرْکا تَنکْلَشْدی bir nəŋ birgə təŋləşdi* یعنی: یک لنگه از چیز با چیز دیگری میزان گردیده شد. (تَنکْلَشُورْ- تَنکْلَشْماکْ *təŋləşür-təŋləşmək*).

تِنکْلَشْدی tıŋlaşdı: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا سُوزْ تِنکْشْدی ol məniŋ birlə söz tıŋlaşdı* یعنی: او، با من در سخن شنیدن رقابت کرد. (تِنکْلَشُورْ-تِنکْلَشْماقْ *tıŋlaşur-tiŋlaşmaq*).

تَنکْلَشْدی taŋlaşdı: *کِشیلارْ بُو ایشِغْ تَنکْلَشْدی kişilər bu ışığ taŋlaşdı* یعنی: مردم از این کار حیرت و تعجب کردند. (تَنکْلَشُورْ- تَنکْلَشْماقْ *taŋlaşur-taŋlaşmaq*).

در این قطعه نیز آمده است:

اُرْدی بُلِتْ اِنکْرَشُو
اَقتی اَقِنْ مُنکرشو
قَلْدی بُدُنْ تَنکْلَشُوْ
کُکْرَرْ تَقی مَنکْرَشُورْ

Ördi bulıt ıŋraşu
Aqtı aqın müŋrəşü
Qaldı budun təŋləşü
Kökrər taqı maŋraşur

ترجمه: ابر، فریادکنان غرید،
سیل با غرش روان شد.
مردم به حیرت افتادند،
خروش و فریاد بلند شد.

توضیح آنکه: درباره‌ی باران صحبت می‌کند و می‌گوید که ابرها با غرش و خروش فریاد بر آورند و سیلابها خروشان روان شدند. مردم حیرت کردند و ابر با رعد و برق غریدن گرفت.

مَنکْدَشْدی məŋdəşdi: *اِکّی اُراغُتْ مَنکْدَشْدی ikki urağut məŋdəşdi* یعنی: دو زن، موهای صورت همدیگر را بند انداختند. (مَنکْدَشُورْ- مَنکدَشْماکْ *məŋdəşür-məŋdəşmək*).

گونه‌ی دیگر
از این باب

مِنکَشدی miŋəşdi: *اُلْ مَنِکْ بِرْلا مِنکَشْدی* *ol mǝniŋ birlǝ miŋǝşdi* *یعنی:* او، با من به یک اسب سوار شد. (مِنکَشورْ- مِنکَشْماکْ *miŋəşür-miŋəşmək*).

کُنکْرَنْدی küŋrəndi: *اَرْ ایشْقا کُنکْرَنْدی* *ər ışqa küŋrəndi* *یعنی:* شخص در کار جری شد. پنهانی با خود حرف زد. (کُنکْرَنورْ- کُنکْرَنْماکْ *küŋrənür-küŋrənmək*).

کِینکْرُنْدی kiŋründi: *اُلْ کینکْرُنْدی* *ol kiŋründi* *یعنی:* شخص مرفه شد، زمانی در نعمت بود. (کِینکْرُنورْ-کِینکْرُنْماکْ *kiŋrünür-kiŋrünmək*).

تَنکْلَنْدی təŋləndi: *اَرْ ایشِنْ تَنکْلَنْدی* *ər ışın təŋləndi* *یعنی:* مرد، در کارش چاره‌اندیشی کرد. (تَنکْلَنورْ- تَنکْلَنْماکْ *təŋlənür-təŋlənmək*).

«مثال»
از این باب

یِنکْشُرْدی yiŋşürdi: *اُلْ اِسِکْ سُوُغْ تُمْلُغْقا یِنکْشُرْدی* *ol isig suwuğ tumluğqa yiŋşürdi* *یعنی:* او آب گرم بر آب سرد ریخت و آن را ولرم ساخت. (یِنکْشُرُرْ- یِنکْشُرْماکْ *yiŋşürür-yiŋşürmək*).

یَنکْقُرْدی yaŋqurdı: *اَرْ یَنکْقُرْدی* *ər yaŋqurdı* *یعنی:* شخص، به چپ و راست خود نگریست. انگار که صدایی شنیده و یا چیزی حس کرده است. (یَنکْقُرارْ- یَنکْقُرْماقْ *yaŋqurar-yaŋqurmaq*).

باب پهن واکی
فَعلادی

سُنکْدادی soŋdadı: *اُلْ یَغینی سُنکْدادی* *ol yağını soŋdadı* *یعنی:* او، دشمن را فراری داد، با اسب دشمن را دنبال کرد. دویدن دنبال هر چیزی به قصد گرفتن را نیز چنین می‌گویند. (سُنکْدارْ- سُنکْداماقْ *soŋdar-soŋdamaq*).

مَنکْدادی məŋdədi: *اُلْ اَنِکْ سَجِنْ مَنکْدادی* *ol anıŋ saçın məŋdədi* *یعنی:* او، موی وی را زدود.

در این قطعه نیز آمده است:

اُدِمْ بَرِبْ سُنکْدَدی،
تَکْرَ تُرُبْ اَنکْدَدی
سَجِنْ قِرا مَنکْدَدی
اَرْزُوْلَیو اَرْ اَوارْ

Užım barıp soŋdadı
Təgrə turup aŋdadı
Saçın qıra məŋdədi
Arzulayu ər awar

ترجمه: به دنبالش راه افتاد و تعقیب کرد،
همه سوی او را در محاصره انداخت.
موهایش را کند و پراکند.
مانند شغال شکار آدمی می‌کند.

توضیح آنکه: از کسی که بیگی را شکست داده است صحبت می‌کند و می‌گوید که او پشت سر وی سوار بر اسب برای دستگیری وی، به سویش شتافت. دیگران نیز او را در محاصره انداختند و موهایش را کندند. گردآمدن اشخاص را به جمع شدن شغالان تشبیه می‌کند. زیرا تنها شغالان وقتی انسانی را شکار کنند، اطراف او را به محاصره در می‌آورند و آنگاه می‌خورند.

جِنکْرَدی çıŋradı: *اُلْ قُنکْراغُو جِنکْرَدی* *ol qoŋrağu çıŋradı* *یعنی:* او زنگوله و لگامها را به صدا درآورد. (جِنکْرارْ- جِنکْراماقْ *çıŋrar- çıŋramaq*).

به هر صدای دیگری شبیه آن، چنین می‌گویند.

سُنکْرادی soŋradı: اَرْ ایشقا سُنکْرادی *ər ışqa soŋradı* یعنی: شخص از پذیرفتن کار، سرباز زد، و سخن را رد کرد. (سُنکْرارْ- سُنکْراماقْ *soŋrar-soŋramaq*).

قُنکرادی qoŋradı: اُغْلانْ اُونی قُنکْرادی *oğlan üni qoŋradı* یعنی: صدای بچه، کلفت‌تر شد. هنگام بلوغ آدمی، چنین حالی پیش می‌آید.

- قُویْ قُنکْرادی *qoy qoŋradı* یعنی: گوسفند، رنگ بلوطی به خود گرفت. (قُنکْرارْ- قُنکْراماقْ *qoŋrar-qoŋramaq*).

مَنکْرادی maŋradı: اَرْ مَنکْرادی *ər maŋradı* یعنی: شخص فریاد برآورد. موارد دیگر نیز چنین است. (مَنکْرارْ- مَنکْراماقْ *maŋrar-maŋramaq*).

مُنکْرادی müŋrədi: اُوذْ مُنکْرادی *už müŋrədi* یعنی: گاو نر ماما کرد. (مُنکْرارْ- مُنکْراماکْ *müŋrər-müŋrəmək*).

مَنکْزادی məŋzədi: بیرْ نانکْ بیرْکا مَنکْزادی *bir nəŋ birgə məŋzədı* یعنی: چیزی به چیز دیگر شبیه و نظیر شد. (مَنکْزارْ- مَنکْزاماکْ *məŋzər-məŋzəmək*).

تَنکْلادی taŋladı: اَرْ ایشِغْ تَنکْلادی *ər ışığ taŋladı* یعنی: [شخص کار را مذمت کرد]، شخص از کار تعجب کرد. (تَنکْلارْ- تَنکْلاماقْ *taŋlar-taŋlamaq*).

تَنکْلادی təŋlədi: بیرْ نانکْ بیرکا تَنکْلادی *bir nəŋ birgə təŋlədi* یعنی: چیزی را با چیز دیگری میزان کرد. (تَنکْلارْ- تَنکْلاماکْ *təŋlər-təŋləmək*).

تِنکْلادی tıŋladı: اَرْ سُوزْ تِنْکلادی *ər söz tıŋladı* یعنی: شخص، سخن گوش کرد. (تِنکْلارْ- تِنکْلاماقْ *tıŋlar-tıŋlamaq*).

سَنکْلادی saŋladı: قُشْ سَنکْلادی *quş saŋladı* یعنی: پرنده، فضله کرد. (سَنکْلارْ- سَنکْلاماقْ *saŋlar-saŋlamaq*).

مثال

از این باب

یَنکْرادی yaŋradı: اُلْ بیرْسُوزْ یَنکْرادی *ol bir söz yaŋradı* یعنی: او، سخنی را که باید مخفی داشت، بر زبان آورد. (یَنکْرارْ- یَنکْراماقْ *yaŋrar-yaŋramaq*).

یُنکْلادی yuŋladı: اُلْ قُویُنْ یُنکْلادی *ol qoyun yuŋladı* یعنی: او پشم گوسفند را چید. (یُنکْلارْ- یُنکْلاماقْ *yuŋlar-yuŋlamaq*).

باب پهن واکی

فعیلادی

تِنکیلادی tıŋıladı: نانکْ تِنکیلادی *nəŋ tıŋıladı* یعنی: چیز سنگین مانند هاون بر زمین افتاد و صدا کرد. (تِنکیلارْ- تِنکیلاماقْ *tıŋılar-tıŋılamaq*).

جنکیلادی çaŋıladı: اِتْ جَنکیلادی *ıt çaŋıldaı* یعنی: سگ کتک خورد و زوزه کشید. این صدا، غیر از صدای واق واق است. وقتی کسی حرف بد بر زبان می‌آورد و می‌ایستد، می‌گویند: تَلِمْ جَنکیلادِنکْ *təlim çaŋıladıŋ* یعنی: زیادی ور زدی ! (جَنکْیلارْ- جَنکْیلاماقْ *çaŋılar-çaŋılamaq*).

سُنکُولادی süŋülədi: اُلْ اَنی سُنکُولادی *ol anı süŋülədi* یعنی: او، وی را با نیزه زد. (سُنکُولارْ- سُنکُولاماکْ *süŋülər-süŋüləmək*).

سِنکیلادی sıŋıladı: اِتْ سِنکیلادی *it sıŋıladı* یعنی: از سرما سگ ناله زد.

- *سُوقْ سنکیلادی* *suw sıŋıladı* یعنی: آب در حد یخ زدن، سرد شد.
- *قُلاقِمْ سِنکیلادی* *qulaqım sıŋıladı* یعنی: بـه گوشـم صـدا افتـاد. (سِـنکیلارْ- سِـنکیلاماقْ *sıŋılar-sıŋılamaq*).

تُنکـــالادی toŋaladı: *اَرْ تُنکـــالادی* *ər toŋaladı* یعنی: شخص کار پهلوانان را انجام داد. (تُنکْالارْ- تُنکْالاماقْ *toŋalar-toŋalamaq*).

مَنکـــیلادی məŋilədi: *اَرْ مَنکـــیلادی* *ər məŋilədi* یعنـــی: شـخص، مغـز خـورد. واژه‌ی اصیل، همین است و مانند «طوبی لَـکَ» در عربـی می‌باشد. چـرا کـه ارزش آن را دارد کـه گوسـفند را فقط بخاطر مغز آن ذبح کننـد، زیـرا بـا ارزش‌تـرین عنصر وجود، مغز است. کسی که بـرای او گوسـفند ذبح می‌کنند و مغز ش را به وی ارمغـان مـی‌دارنـد، شخص بسیار محترمی است، و غذاهای رنگـارنـگ دیگری در کنار آن می‌آورند.

در این قطعه نیز آمده است:

اَنی یتب سُنکوُلادی
بَشِنْ یَنْدرُو یَنکیلادی
اَرَنْ بایبْ مَنکیلادی
اَنِکْ آلْپِنْ قَرا بُغْدی

Anı yetip süŋülədi
Başın yandru yaŋıladı
ərən bayup məŋiədi
anıŋ alpın qara boğdı

ترجمه: بر او فراز آمد و نیزه بر زد،
و زخم او را تازه گردانید.
آدمیان دارا شدند و نعمت یافتند،
پهلوان‌های او را خفه کرد و از بین برد.

توضـیح آنکــه: دربـــاره‌ی دلاوری کـــه قشـــونی را شکست داده است صحبت می‌کند و می‌گوید که او، بر وی فراز آمد، نیزه‌اش زد، زخم دیگری باز کرد، از اموال غارت کـرده همگـان را سـود داد و پهلوانـان دشمن را خفه کرد.

مثال
از این باب

یَنکـیلادی yaŋıladı: *اُلْ تُـونِنْ یَنکـیلادی* *ol tonın yaŋıladı* یعنی: او، لبـاس خـود را تـازه گردانید. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (یَنکْـیلارْ- یَنکْیلاماقْ *yaŋılar-yaŋılamaq*).

گونه‌ی دیگر
از
این باب

یَشـــانکُرْدی yaşaŋurdı: *اَنِـکْ کُـــوزی یَشـانکُرْدی* *anıŋ közi yaşaŋurdı* یعنـــی: چشم او پر اشک شد، از شعاع خورشید، به چشمانش آب افتـــاد، آب از چشـــمش ریخـــت. (یَشـــانکُرُرْ- یشانکُرْماقْ *yaşaŋurur-yaşaŋurmaq*).

پنج واجیان
از
این باب

تُنکُرْلَنْدی tüŋürləndi: *اُلْ مَنکا تُنکُرْلَنْدی* *ol maŋa tüŋürlndi* یعنـــی: او، خـود را بـرادر زن من پنداشت.(تُنکُرْلَنورْ-تُنکُرْلَنماکْ -*tüŋürlənür tüŋürləmək*).

سِـنکِرْلَنْدی siŋirləndi: *اَتْ سِـنکِرْلَنْدی* *ət siŋirləndi* یعنـــی: رگهـا در گوشـت زیـاد شـد، گوشت ریش ریش شد.

- *یا سِنکِرْلَنْدی* *ya siŋirləndi* یعنی: به کمـان نوارهایی بسته شد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت.

(سِـــنکِرْلَنورْ- سِـــنکِرْلَنماکْ *siŋirlənür-siŋirlənmək*).

مَنکِزْلَنْـدی məŋizləndi: *کِشـی مَنکِزْلَنْـدی kişi məŋizləndi* یعنـی: شـخص، رخسـارش زیبا‌تر شد.(مَنکِزلَنورْ- مَنکِزْلَنماکْ *məŋizlənür-məŋizlənmək*).

مُنکُزْلَنْـدی müŋüzləndi: *قُـزی مُنکُزْلَنْـدی quzı müŋüzləndi* یعنی: شاخ برّه‌ی گوسـفند، در آمد. موارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (مُنکُزلَنـورْ- مُنکُزلَنماکْ *müŋüzlənür-müŋüzlənək*).

سُنکوُکلَنْدی süŋükləndi: *اُغلان سُنکوُکلَنْدی oğlan süŋükləndi* یعنی: اسـتخوانهای بچـه رشـد کـرده بـزرگ و عـاقلتر شـد. (سُـنکُکلَنورْ- سُنکُکْلَنماکْ *süŋüklənür-süŋüklənmək*).

کُنکُلَنْدی köŋülləndi: *اَرْ ایشقا کُنکُلَنْـدی ər ışqa köŋülləndi* یعنـی: شـخص بـرای کـار دلگرم‌تر، عزم کار کرد. در مورد فکر کردن که منجر به تصمیم شود نیز چنین می‌گویند.

سِنکِلَنْدی siŋilləndi: *اُلْ قیـزغْ سِـنکِلَنْدی ol qızığ siŋilləndi* یعنی: او [آ ن] دختر را خـواهر خوانده‌ی خود کرد، کنیـز را خـواهر خوانـده‌ی خـود کـرد. (سِـنکِلَنورْ- سِـنکِلَنماکْ *siŋillənür-siŋillənmək*).

چهار واجیان
این باب

تُنکُرْلادی tüŋürlədı: *اُلْ مَنـی تُنکُـرْلادی ol məni tüŋürlədi* یعنی: او مـرا بـرادر زن خـود پنداشت، منسـوب بـه بـرادر زنـی کـرد. (تُنکُـرْلارْ- تُنکُرْلاماکْ *tünürlər-tünürləmək*).

سِنکَرْلادی sıŋarladı: *اُلْ آنی سِنکَرْلادی ol anı sıŋarladı* یعنی: او، وی را به سبب تنهایی و بـی کسـی، ضـعیف دیـد و از او انتقـام سـتاند. (سِنکَرْلارْ- سِنکَرْلاماقْ *sıŋarlar-sıŋarlamaq*).

سِنکِرْلادی siŋirlədi: *اُلْ یاسِنْ سِنکِرْلادی ol yasın siŋirlədi* یعنی: او بر کمان خود، نـوار و خـط مـرز کشـید. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت (سِنْکِرلار- سِنْکِرلاماک *siŋirlər- siŋirləmək*).

کَنکِرْسـیدی kəŋirsidi: *اَشـچْ کَنکِرْسـیدی aşıç kəŋirsidi* یعنی: ته دیگ سوخت، از دیگ بوی سوختگی بلند شـد. (کَنکِرْسـیرْ- کَنکِرْسـیماکْ *kəŋirsir-kəŋirsimək*).

بَلِنکْلادی bəliŋlədi: *اَرْ بَلِنکْلادی ər bəliŋlədi* یعنی: شخص، از خواب پرید، شخص با ترس و لـرز از خواب پرید. به هر حیـوانی کـه از پدیـده‌ای غیـر منتظـره بترسـد و رم کنـد نیـز، چنـین مـی‌گوینـد. (بَلِنکْلارْ- بَلِنکْلاماکْ *bəliŋlər- bəliŋləmək*).

تُلُـنکْلادی tuluŋladı: *اُلْ قُلِـنْ تُلُـنکْلادی ol qulın tuluŋladı* یعنـی: شـخص زیـر گـوش بـرده‌اش زد. (تُلُـنکْلار- تُلُنکْلامـاقْ *tuluŋlar-tuluŋlamaq*).

پنج واجیان
از
این باب

سَـرِنکوُلادی səriŋülədi: *اَرْ سَـرِنکُولادی ər səriŋülədi* یعنی: شخص بر روی یخ سر خورد. اگر از چیز دیگری هم سُر بخورد، چنین مـی‌گوینـد. (سَـــرِنکُولارْ- سَـــرِنکُولاماکْ *səriŋülər-səriŋüləmək*).

سَلِنکوُلادی salıŋuladı: *اُزُمْ سَلِنکُولادی üzüm salıŋuladı* یعنـی: از دیـوار و داربسـت خوشـه‌ی انگور آویزان شد. به هر چیز دیگری که از بـالا بـه پایین آویزان شود، چنین می‌گویند.

- *اَرْ اِتِغْ سَلِنکوُلادی ər ıtığ salıŋuladı* یعنی: شـخص بـه سـگ سـنگ پرانیـد. (سَـلِنکُولارْ- سَلِنکوُلاماقْ *salıŋular-salıŋulamaq*).

قَلِنکوُلادی qalıŋuladı: *اَرْ سُـڤْـدا قَلنِکُـولادی* ər suwda qalıŋuladı یعنی: شخص سـر ش را از آب بالاتر گرفت. این معنا, آن است که شخص با پا بر زمـین کوبیـده و سـر شـانه‌هـایش را از آب بیــرون بگیـــرد و آب او را ببــرد. (قَلِنکـُـــولارْ- قَلِنکُولاماقْqalıŋular-qaŋlıulamaq).

مثال
از
این باب

یَنکْقُولادی yaŋquladı: *تاغ یَنکْقُـولادی* tağ yaŋquladı یعنی: در کـوه, انعکاس صوت ایجاد شد, پژواک شد, ندا دادن کوه را گویند.

-*اَرْ قُلاقی یَنکقُولادی* ər qulaqı yaŋquladı یعنی: به گوش مرد, صدا رسـید, گوشـش پـژواک گرفت, چیز شنید و حس کرد و به چپ و راست خود نگریست.

(یَنْکقُـــــولار- یَنکْقُولامـــــاقْ yaŋqular-yaŋqulamaq).

یَلِنکُولادی yalıŋuladı: *قیـزْ یَلِنکُـولادی* qız yalıŋuladı یعنی: کنیز با طناب, تاب بازی کرد. مـــوارد دیگـــر نیـــز چنـــین اســـت. (یَلِنکُـــولارْ- یَلِنکُولاماقْyalıŋular-yalıŋulamaq).

یِنْجکـــــــالادی yinçgələdi: *اُلْ نـــــانکْنی یِنْجکـالادی* ol nəŋni yinçgələdi یعنــی: او, یک چیز را ظریف انگاشت. و اگر چیزی را نرم و ظریف کند نیز چنین گفته مـی‌شـود. (یِنْجکـالارْ- یِنْجکالاماکْ yinçgələr-yinçgələmək).

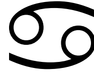
مضاعف
از
چهار واجیان

تَرنکُکْلَنْدی təriŋükləndi: *سُوڤْ تَرنِکُکْلَنْدی* suw təriŋükləndi یعنی: آب, عمق پیدا کـرد, جـاری و زیـاد شـد. (تَرِنکُکْلَنـورْ- تَرِنکُکْلَنمـاکْ təriŋuklənür-təriŋuklənmək).

کُنکْلَکْلَنْدی köŋləkləndi: *اَرْ کُنکَلَکْلَنْدی* ər köŋləkləndi یعنی: شخص صاحب پیراهن شد, پیراهن به تن کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (کُنکْلَکْلَنـــورْ- کُنکْلَکْلَنمـــاکْ köŋləklənür-köŋləklənmək).

سپاس خداوند را که کتاب غنّه‌داران پایان یافت.

۸-کتاب جمع دو ساکن



بخش باب اسماء و افعال

پنج واجیان

اَلْدرُکْ əldrük: دانه‌ی اسپند.
اُرْتمانْ örtmən: بام، سطح.
اُرْتکوُنْ örtgün: خرمن بدون کاه.
اَرْسْلانْ arslan: ارسلان. اسم و لقبی است برای خاقانان. در این کلام نیز آمده است:
اَلینْ اَرْسْلانْ تُتارْ
کُوجِنْ سِچْغانْ تُتْماسْ
Alın arslan tutar
Küçin sıcğan tutmas
ترجمه: به تدبیر می‌توان شیر گرفت،
به نیرو نمی‌توان موش هم گرفت
این مثل را درباره‌ی کسی می‌گویند که به تدبیر و چاره‌اندیشی و ترک زورگویی و درشتی توصیه شود.
اُلْدرُمْ oldrum: نشیمنگاه، اجلاس و نشست.

گونه‌ی دیگر از این باب

تُرْکْمـانْ Türkmən: ایـان اوغـوزان هسـتند. داستان «ترکمن» نامیدن ایشان چنین است:
بـه روزگـاری کـه ذوالقـرنین از سـمرقند گذشـت و آهنگ دیار ترکان کرد، خاقانی جوان به نام شـو *Şu*، بود که قشونی انبوه داشت و در نزدیـک بالاسـغون، قلعه‌ای با نام «شو» بنا کرده بود. همه روزه سیصد و شصت نوبت در مقابل کـاخش، بـرای بیگـان طبـل نوبت می‌نواختند.
وقتی خبر نزدیک شدن ذوالقرنین را بـه خاقـان شـو رسانیدند، گفتند:
– چه فرمائید؟ آیا نبرد کنیم، فرمان شما چیست؟
شـو، چهـل ترخـان (= سپهسـالار) را بـه اطـراف رودخانـه‌ی خُجَنْـدْ Xocənd فرسـتاده بـود کـه نگهبانی دهند و از مسیر گـذر ذوالقـرنین او را آگـاه سازند. افراد قشون [اسکندر] از کنار آنان گذشـتند و آنان نفهمیدند ولی خاقان آسوده خاطر بود.
خاقان حوضچه‌ای از نقره داشـت کـه هنگـام سـفر، همراه خود می‌برد و آن را پر آب می‌کـرد و اردک و مرغابی در آن می‌افکند که شنا کنند. هنگامی که از او پرسیدند:
– چه فرمان می‌دهید؟ نبرد کنیم یا نه؟
او به پاسخ گفت:
– این اردکان و مرغابیان را بنگرید که چگونه در آب فرو می‌روند!
از این پاسخ، حاضران به گمان اینکه خاقان آمـادگی نبرد ندارد و نیز کنار نخواهد رفت، دل نگران شدند. ذوالقرنین رود خنجد را پشت سـر نهـاد طلایـه‌داران

خاقان آمدند و از عبور اسکندر خبر دادند. و خاقان در دم امر به نواختن طبل و دهل کرد و به سوی خاور روانه شد. مردم از اینکه خاقان بی‌ساز و برگ و بدون آمادگی آهنگ عزیمت کرده بود، دچار یاس شدند. همگان را ترس و وحشت برداشت. هر کسی مرکبی یافت، بر روی آن پرید و به دنبال خاقان راه افتاد. هر یکی، مرکب دیگری را می‌گرفت. سحرگاهان اردوگاه به بیابان بر هوتی بدل شده بود. در آن روزگاران هنوز شهرهای طراز، اسفیجاب، بالاساغون و جز آن بنا نشده بود، بعدها ساخته شدند. مردم آن سرزمین‌ها، کوچنشین بودند و در چادر و خیمه زندگی می‌کردند.

هنگامی که خاقان آن دیار را ترک گفت، بیست و دو تن از آنان با فرزندان و عیال خود باقی مانده بودند که شبانگاه نتوانسته بودند چارپایان خود را بیابند و آنجا را ترک گویند. ایشان، همان کسانند که در آغاز کتاب، نامشان را نگاشتم و نشانه‌های چارپایانشان را هم باز گفتم. مانند:

- قِنِقْ qınıq
- سَلْغُرْ salğur

و جز آن.

این بیست و دو تن در اینکه در آن جای بمانند و یا پیاده گام در راه نهند، در بحث و کشاکش بودند که ناگهان دو تن سر رسیدند. این دو، بارهاشان بر دوش و اهل عیالشان در کنار راه می‌سپردند، و به دنبال قشون می‌رفتند. خسته و عرق ریز بودند.

آن بیست و دو تن، این دو نفر را مهمان کردند و با آن سخن گفتند. آن دو تن چنین سر دادند:

– شخص ذوالقرنین نام، مسافری است. در یک جا توقف نمی‌کند. از اینجا نیز رد خواهد شد. و ما نیز در جای خود، خواهیم ماند. آن بیست و دو تن به این دو نفر به ترکی گفتند:

– قالْ اَجْ qal aç یعنی: درنگ کنید و بمانید و توقف نمایید!

بعدها، آنان خَلَجْ xələc نام گرفتند. ریشه‌شان از این جاست که دو تیره‌اند.

ذوالقرنین چون به آنان رسید و گیسوان آنها و نشانه‌های ترک بر آنان مشاهده کرد، گفت: «ترک مانند!» یعنی: شبیه ترک هستند. این نام، از آنجا برایشان باقی ماند.

ترکمانان در اصل بیست و چهار تیره‌اند. ولی دو تیره از خلجها به برخی چیزها، از ایشان جدایی یافتند و ترکمان شمرده نمی‌شوند. اصل داستان، همین است.

خاقان شو، به سوی چین ره سپرد و ذوالقرنین به دنبال او رفت.

هنگامی که به اویغوران نزدیک شد، خاقان به سوی ذوالقرنین پیش قراولانی انبوه فرستاد. ذوالقرنین نیز چنین کرد. در کوهساران آلْتُونْ قانْ Altun qan به هم در آویختند (که امروز آلْتُونْخانْ Altunxan نامیده می‌شود) و پیش قراولان اسکندر شکست خوردند

پس از این واقعه، ذوالقرنین با خاقان از در آشتی در آمد و شهرهای اویغور را بنا نهاد و روزگاری نیز در آنجا به سر آورد.

پس از آنکه ذوالقرنین آن دیار را ترک کرد، خاقان شو بازگشت و تا بالاساغون آمد. شهری بنا کرد و «شو»، نام خود را بر آن نهاد. فرمان داد در آنجا طلسمی نیز ساختند. امروز، لک‌لک‌ها تا سوی‌های آن شهر می‌آیند، ولی از آن طلسم نمی‌گذرند و آن طلسم تا به امروز برقرار است.

گونه‌ی دیگر از این باب

سَنْدْرُشْ sandruş: نزاع و مجادله. در این کلام نیز آمده است:

سَبَنْدا سَنْدْرُشْ بُلْسا
اُرْتكُونْ دا اِرْتَشْ بُلْماسْ

Sabanda sandruş bolsa
Örtğündə irtəş bolmas

ترجمه: اگر هنگام شخم‌زنی، مجادله پیش آید،

به هنگام درو دشمنی بر نمی‌خیزد.

بُرْسْمُقْ porsmuq: پرسق، رودک. جانوری که در چاقی و فربهی مثل شده است. اوغوزان حرف «م» را می‌اندازند و بُرْسُقْ *porsuq* تلفظ می‌کنند. ایشان به کلمه‌ی بَشَقْ *başaq* در معنای کفش نیز حرف «م» می‌افزایند و بَشْمَقْ *başmaq* تلفظ می‌کنند.

قِلْدْرُقْ qıldruq: ریزه‌ی سرخوشه‌ی گندم. موارد دیگر نیز چنین است.

قُرْقْلُقْ qorqluq: *قُرْقْلُقْ اَرْ qorqluq ər* یعنی: شخص ترسو.

تُرْتكُلْ törtgül: *تُرْتْكُلْ اَفْ : törtgül ew* یعنی: خانه‌ی چهار گوش. به هر چیز مربع شکل نیز چنین گفته می‌شود.

بَرْسْغانْ Barsğan: نام پسر افراسیاب است. شهر بارسغان را هم، او بنا کرده است.

این شهر، زادگاه پدر [این‌جانب] محمود، است.

گروهی گویند که خاقان اویغور، بارسغان نام کسی داشت که اسبان او را به سبب پاکیزگی هوایش در آنجا پرورش می‌داد. بعدها این شهر نام بارسغان را محفوظ داشته است.

بُرْسْلانْ burslan: این کلمه، در اصل معنای ببر می‌دهد. اصطلاح زیر نیز از همین تکواژ حاصل شده است:

- *اَرْسْلانْ بُرْسْلان Arslan burslan*. یعنی: شیر و ببر.

بُرْسْلانْ burslan: از نامهای مردان است. بصورت *اَرْسْلانْ بُرْسْلانْ Arslan borslan* نیز به کار می‌رود. کلمه‌ی *بُرْسْلان borslan* به تنهایی کاربرد ندارد. معنای اصلی آن «ببر» است. چون تبع کلمه‌ی *اَرْسْلانْ Arslan* است، نمی‌تواند به تنهایی نام واقع شود. در عربی نیز چنین است. نمی‌توان گفت:

- *هذا شیئٌ بَسَنٌ*.

اما جائز است که گفته شود:

- *حَسَنٌ بَسَنٌ*.

قِرْقْلُمْ qırqlum: *قِرْقْلُمْ ساغوُ qırqlum sağu* یعنی: پیمانه و کیلی که ارز یابان و قیمت گذاران به کار می‌برند. لبالب آن، یک کیله است.

شش‌واجیان
از
این باب

اِكِرْجْكُونْ ikirçkün: *اِكِرْجْكُونْ اِیشْ ikirçkün iş* یعنی: کاری که در خصوص انجام دادن یا انجام ندادن آن، تردید حاصل آید.

- *كُنْكلُمْ اِكِرْجْكُونْ بُلْدی köŋlüm ikirçkün boldı* یعنی: دو دل ماندم که انجام بدهم و یا انجام ندهم.

كُكُرْجْكُونْ kökürçkün: کبوتر.

افعال
از
این باب

اَلْقْتی alqtı: *اُلْ تَفارِنْ اَلْقْتی ol tawarın alqtı* یعنی: او، مال خود را فنا کرد. موارد دیگر نیز چنین است.

(*اَلقارْ- اَلْقْماقْ- alqar- alqmaq*).

باید بدانی که جمع دو ساکن در یکجا اندک واقع می‌شود. چرا که دو ساکن تنها با حروف ذلاقه یعنی «ن، ل، ر» حاصل می‌شود و در اسماء و افعال، قاعده‌ای رایج است. اتحاد دو ساکن تنها با این حروف تحقق می‌یابد. این حروف کلمه را مخفف می‌سازند، و انگار دو حرف را تبدیل به یک حرف می‌کنند و از این روی، شاعر می‌تواند یک هجای دو واجی را هم وزن با یک واجی به کار برد.

اُرْكْتی ürkti: *قُویْ اُرْكْتی qoy ürkti* یعنی: در هنگام شب و یا در روز، گوسفند از گرگ و یا شبحی شبیه آن رم کرد و ترسید. *بُدُونْ اُرْكْتی budun ürkti* یعنی: مردم رمیدند بعلت در آمدن دشمن، مردم بیمناک شدند.

(*اُرکارْ- اُرْكْماكْ ürkər- ürkmək*).

اِرْکْتی irkti: اَرْ تَـڤـار اِرْکْتـی ər tavar irkti
یعنی: شخص، مال گرد آورد. موارد دیگر نیـز چنـین است.
(اِرْکارْ- اِرْکْماکْ irkər- irkmək).

سُرْجْدی sürçdi: اَتْ سُرْجْدی at sürçdi یعنی: اسب لغزید. موارد دیگر نیز چنین است.
(سُرْجَارْ- سُرْجْماکْ sürçər- sürçmək).

سَنْجْدی sançdı: اُلْ اَنـی بِجـاکِنْ سَـنْجْدی ol anı biçəkin sançdı یعنـی: او، چـاقو را در وی نشانید. موارد دیگر نیز چنین است.
- بَـکْ یَغیسِـنْ سَـنْجْدی bəy yağısın sançdı
یعنی: بیگ دشمن خود را شکست داد.
(سَنْجارْ- سَنْجْماقْ sançar- sançmaq).

کُرْسْدی kürsdi: یِکِـتْ قانْکـا کُرْسْـدی yıgit qagq kürsdi یعنی: جوان، پر گوشت و پـر خـون شد. نشانه‌های مردانگی و رجولیـت در او پیـدا شـد.
معنای اصلی آن چنین است که: خمیر و یا چیزهایی مانند آن پس از آنکه مدتی در ظرفی خوابانیده شـد، ور آمده و پف می‌کند. اگر خمیر خوب برسد، پـس از یک ساعت ورآمده بـه‌بیـرون از ظـرف مـی‌ریـزد و سرریز می‌شود.
(کُرْسارْ- کُرْساماکْ kürsər- kürsəmək).
ریشه‌ی آن معنای تکبر و تبختر می‌دهـد. بـا آوردن پی‌افزوده‌ی سادی sədi بر اسم، ساخته شـده اسـت که از آن، پیش از این سخن گفتیم.

سَرْقْدی sarqdı: سُـوقْ سَـرْقْدی suw sarqdı
یعنی: آب نشت کـرد. بـه هـر مـایع دیگـری کـه از چیزی بگذرد وبچکد نیز، چنین می‌گویند.
- اَذاقِمْ سَرْقْدی ažaqım sarqdı یعنی: پایم کرخ شد، سوزن سوزن شد. در اثر سواری کردن زیاد پایم بی‌حس شد.
(سَرْقارْ- سَرْقْماقْ sarqar- sarqmaq).

قُرْقْـدی qorqdı: قُـلْ تَنْکریـدَنْ قَرْقْـدی qul təŋridən qorqdı یعنی: بنده، از خداوند ترسـید.
اگر از چیز دیگری بترسد نیز، چنین گفته می‌شود.
(قُرْقارْ- قُرْقْماقْ qorqar- qorqmaq).

در این کلام نیز آمده است:
قَری اُکُوزْ بَلْدُوقا قُرْقْماسْ
Qarı öküz balduqa qorqmas
یعنی: گاو نر سالمند، از تبر نمی‌ترسد.
این مثل را در جایی گویند که بخواهنـد کسـی را از چیزی که به آن عادت دارد، بترسانند. زیرا، همانگونه که گاو نر پیر به تبر عادت کرده، او نیز به آنچه کـه از آن می‌ترسانند، عادت دارد.
در این بیت نیز آمده است:
قُرْقْما اَنْکَرْ اُتْرُوْ تُرُبْ تَکْرا یَرا
قَبْسا اَنِکْ اَلْبَغُتِنْ اَنْدَنْ یَرا
Qorqma aŋar otru turup təgrə yérə
Qapsa anıŋ Alpağutın andan yara
ترجمه: از او نترس، رو در رو بایست
و دلاورانش را محاصره کن و دور ساز
توضیح آنکه می‌گوید: از دشمن نهراس، با او مقابلـه کن، رو در رو بایست، دلاورانش را بَرگردان و ماننـد منشور آنان را در هم بپیچ

قِرْقْـدی qırqdı: اُلْ قُـویُنْ قِرْقْـدی ol qoyun qırqdı یعنی: او پشم گوسفند را چید. مـوارد دیگـر نیز چنین است.
(قِرْقارْ- قِرْقْماقْ qırqar- qırqmaq).

سِـلْکْدی silkdi: اَرْ یِغـاجْ سِلْکْدی ər yığaç silkdi یعنی: شخص، درخت را تکان داد.
(سِلْکارْ- سِلْکْماکْ silkər- silkmək).

چهار واجیان
از
این باب

اَنْدْغَرْدی andğardı: اُلْ اَنی اَنْـدْغَرْدی ol anı andğardı یعنی: او، وی را سوگند داد.
(اَنْدْغَرُرْ- اَنْدْغَرْماقْ andğarur- andğarmaq).

کُنْدْکَرْدی köndgərdi: اُلْ یِغـاجْ کُنْـدْکَرْدی ol yığaç köndgərdi یعنی: او، درخت نشانید، نهال را برافراشت. موارد دیگر نیز چنین است.
- اُغْرینی کُنْـدْکَرْدی oğrını köndgərdi یعنـی: دزد را وادار به اعتراف ساخت.

- *اُلْ اَنــی یُولْقـا کُنْـدْکَرْدی ol anı yolqa köndgərdi* یعنــی: او وی را بـه راه رهبــری و راهنمایی کرد.
(*کُنْدْکَرُرْ- کُنْدْکَرْماکْ köndgərür- köndərmək*).

کِرْتْکُنْدی kirtgündi: *قُـلْ تنکْریکـا کِرْتْکُنْـدی qul təŋrigə kirtgündi* یعنی: بنده به وحدانیت خدای تعالی اقرار کرد. و به پیـامبرانش شـهادت داد. اگر کسی به سخنی و یا کاری اقرار و اعتـراف کنـد, چنین می گویند.(*کِرْتْکُنُورْ- کِرْتْکُنْماکْ kirtgünür- kirtgünmək*).

صیغه‌ی امر از این باب بر مبنای پنج حـرف سـاخته می‌شود:
- *یِغاجْ کُنْدْکُرْ yığaç köndgür* یعنـی: درخـت را راست و صاف بگیر!
- *تَنْکریکا کِـرْتْکُنْ Təŋrigə kirtgün* یعنـی: بـه خداوند ایمان بیاور!
اگر بخواهیم این افعال را گذرا سازیم, حرف «ت» بر آنها می‌افزاییم و بدینگونه جمع ساکنین پیش خواهد آمد. مانند:
- *اُلْ نانـکْ بَرْکْلَتّـی ol nəŋ bərklətti* یعنـی: او چیزی را مورد حفاظت گردانید.
- *اُلْ یِغـاجْ کُنْـدْکُرْتّی ol yığaç köndgürtti* یعنی: او, نهال غرس گردانید.
در این باب, حـرف «ت» و حـرف «ر» بـرای گـذرا سلختن نمی آید.
مانند:
- حـرف «ت» و حـرف «ر» در کلمـه‌ی: *بِرْتُـردی barturdı* در معنای: وادار به رفتن کرد.
- حـرف «غ» و حـرف «ر» در کلمـه‌ی *تُـنْغُرْدی tožğurdı* از جملـه‌ی: *اُلْ اَنـی تُـنْغُرْدی ol anı tožğurdı* در معنای: او, وی را سیر کرد.
- حـرف «ک» و حـرف «ر» در کلمـه‌ی: *تِرْکُـرْدی tirgürdi* از جمله‌ی: *تَنْکریْ اُلُکْ تِرْکُرْدی Təŋri ölüg tirgürdi* در معنای: خداونـد مـرده را زنـده گردانید.

مضاعف
از
این باب

تِرْسْکاکْ tirsgək: جوش و کورک بر پلک چشم.
تِرْسْکاکْ tirsgək: آرنج.

در اسماء مضاعف کلمـه‌ی میـان سـاکن بـه چشـم نمی‌خورد. تنها در کلمه‌ی *مَکّه məkkə* حرف «ک» مشدد است. حرف «هـ» در فرجـام کلمـه, در اصـل «الف» بوده است. نام مُرکّبی است که از چین آورده شود و مکتوبات ترکی را با آن بنویسند.
کلمه میان ساکن در مزیدات وجود ندارد

افعال
از
این باب

اَرْتّی arttı: *اَرْتّی نانْکْ arttı nəŋ* یعنی: [آن] چیز افزوده شد.
- *اَنِکْ اَیاکوسی اَرْتّی anıŋ əyəgüsi arttı* یعنی: استخوان دنده‌ی او افزایش یافت. که کنایـه از سـتم کـردن و نخـوت اسـت. (*اَرْتـارْ- اَرْتْمـاقْ artar- artmaq*).

اُرْتّــی örttı: *اُلْ اُرْتّـی نـانْکنی ol örtti nəŋni* یعنی: او, چیزی را پوشانید. (*اُرْتارْ- اُرْتْماکْ örtər- örtmək*).

اَرْتّی ərtti: *اُذْلَکْ اَرْتّی öžlək ərtti* یعنی: زمـان گذشت.
- *اَرْ اَفْــنْدَنْ اَرْتّــی ər ewindən ərtti* یعنــی: شخص از خانه‌اش رد شد. به هر کسی که از جـایی رد شود و بگذرد نیز, چنین می گویند.
(*اَرْتارْ- اَرْتْماکْ ərtər- ərtmək*).

بَرْتّــی bərtti: *اُلْ اَنِـکْ اَلِکِـنْ بَرْتّـی ol anıŋ əligin bərtti* او, دست وی را زخمی کرد.

به هر چیز دیگری که زخمی شود و یا بشکند نیز، چنین می‌گویند.
(بَرْتارْ- بَرْتْماکْ bərtər- bərtmək).
تُرْتّی türtti: کُونکا یاغْ تُرْتّی köŋə yağ türtti
یعنی: به چرم، روغن مالید و براق کرد.
به هر چیز دیگری نیز که مایعی بمالند، چنین گفته می‌شود. (تُرْتارْ- تُرْتْماکْ türtər- türtmək).
تَرْتّی tarttı: اُلْ یَرْماقْ تَرْتّی ol yarmaq tarttı
یعنی: او، پول توزین کرد.
- اُلْ یِپْ تَرْتّی ol yıp tarttı یعنی: او، طناب کشید و دراز کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
- اُلْ تَرتِنْ تَرْتّی ol tartın tarttı یعنی: او، کالا را برای فروش آورد.
به هر چیز دیگر که توزین کنند نیز، چنین می‌گویند.
(تَرْتارْ- تَرْتْماقْ tartar- tartmaq).
اُلْ اَتُوکِنْ تَرْتّی ol ətügin tarttı یعنی: او، کفش خود را درآورد.
در این کلام نیز آمده است:
سُوقْ کُرْماکِنْجا اَتُک تَرْتْما!
Suw körməkinçə ətük tartma!
یعنی: آب ندیده، کفش خود را در نیاور!
این مثل را برای کسی که به شتاب نکردن در کارها توصیه می‌شود، می‌گویند.
جَرْتّی çərtti: اُلْ جَرْتّی نانْکنی ol çərtti nəŋni
یعنی: او، چیزی را از دست داد.
- اُلْ یَرْماقْ اُوجِنْ جَرْتّی ol yarmaq uçın çərtti کناره‌های سکه را شکست. اگر کناره‌ی هر چیزی را نیز بشکنند چنین می‌گویند. (جَرْتارْ- جَرْتْماکْ çərtər- çərtmək).
سُرْتّی sürtti: اُلْ اَتْماکا یاغْ سُرْتّی ol ətməkgə yağ sürtti یعنی: او، به نان روغن مالید.
- اُلْ یَرْماقغْ تاشْقا سُرْتّی ol yarmaqığ taşqa sürtti او، سکه‌ی پول را به سنگ مالید. موارد دیگر نیز چنین است.
(سُرْتارْ- سُرْتْماکْ sürtər- sürtmək).
کَرْتّی kərtti: اُلْ یِغاجْ کَرْتّی ol yığaç kərtti
یعنی: او، درخت را فاق گذاشت، علامتگذاری کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
اُلْ قُلِن بُیْنین کَرْتّی ol qulın boynın kərtti
یعنی: او، گردن برده‌اش را علامت گذاشت که کنایه از تحقیر برده است.
- (کَرْتارْ- کَرْتْماکْ kərtər- kərtmək).

قالب امر از این باب، بر مبنای سه حرف می‌آید. مانند:
- اَرْتْ ərt یعنی: رد شو!
- کَرْتْ kərt یعنی: علامت بگذار!
این افعال در اصل سه واجی‌اند و در گفتار به دو-واجی بدل می‌شوند. تصریفات آنها همانند آن است که پیش از این گفته‌ام.

چهار واجیان این باب

اُپُرْتُمْ öpürttüm: مَنْ اَنَکْرْ سُوفْ اُپُرْتُمْ mən aŋar suw öpürttüm من به او آب نوشانیدم. موارد دیگر نیز چنین است.
(اُپُرْتُرْمَنْ- اُپُرْتْماکْ öpürtürmən- öpürtmək).
اَسُرْتّی əsürtti: سُجِکْ اَنی اَسُرْتّی süçik anı əsürtti یعنی: شراب، او را مست گردانید.
(اَسُرْتُرْ- اَسُرْتْماکْ əsürtür- əsürtmək).
اِسِرْتّی ısırttı: اُلْ اَنْکَرْ اَتماک اِسِرْتّی ol aŋar ətmək ısırttı یعنی: او، به او نان خورانید و وادار کرد که گاز بزند. به هر چیز دیگر که وادار کنند گاز زده شود چنین گویند. (اِسِرْتُورْ- اِسِرْتْماقْ ısırtur- ısırtmaq).
اِکِرْتّی égirtti: اُلْ کُنْکا یِپْ اِکِرْتّی ol küŋgə yıp égirtti یعنی: او، کنیز را وادار ساخت که نخ ریسی کند. محاصرهٔ یک قلعه را نیز چنین می‌گویند. (اِکِرْتُورْ- اِکِرْتْماکْ égirtür- égirtmək).
اَلْرْتّی alarttı: اُلْ اَنکارْ کُوزِنْ اَلَرْتّی ol aŋar közin alarttı یعنی: او، بر وی چشم غره رفت.
(اَلَرْتُرْ- اَلَرْتْماقْ alartur- alartmaq).

اِلَرْتّی ilərtti: اُلْ اَنِکْ کوزینکا بیرْ نانک اِلَرْتّی ol anıŋ köziŋə bir nəŋ ilərtti یعنی: او، چیزی را در چشم او خیال انگیز کرد.
(اِلَرْتُرْ- اِلَرْتْماکْ ilərtür- ilərtmək).

اَمُرْتّی amurttı: اُلْ بَکْ اُبْکاسِنْ اَمُرْتّی ol bəg öpkəsin amurttı یعنی: او، خشم بیگ را خوابانید. اگر چموشی اسب و جوشش دیگ را هم بخوابانند، چنین می‌گویند. در این قطعه نیز آمده است:

تُسُن مُنُبْ سَکِرْتْسُنْ
اَسِزْلِکِنْ اَمُرْتْسُنْ
اِتْقا کَیِک قَیْتَرْتْسُنْ
تُتْمُشْ سانی اُمْنَلُمْ

Tosun münüp səgirtsün
əsizligin amurtsun
ıtqa keyik qaytartsun
tutmuş sanı umnalım

ترجمه: بر اسب توسن برنشیند و براند،
خروش او را فرود نشاند.
آهو را با سگ شکاری برگرداند،
چشم دارم که شکار را گرفته باشد.

توضیح آنکه: از دلاوری صحبت می‌کند. و می‌گوید که او، اسبی سرکش را سوار می‌شود، آن را به تاخت می‌راند، خروش او را فرو می‌نشاند، بر روی اسب، شکار می‌کند و تازی خود را بر شکار می‌راند و بانک او را درمی‌آورد و ما نیز چشم به شکار او داریم.

جُبَرْتّی çubarttı: اُغْری اَرِکْ جُبَرْتّی oğrı ərig çubarttı یعنی: دزد، اموال وی را به سرقت برد، او را لخت کرد.
(جُبَرْتُرْ- جُبَرْتْماقْ çubartur- çubartmaq).
گاهی نیز گفته می‌شود: جُبَرْتُو سِدی çubartu sıdı یعنی: او را لخت کرد.

جِبِرْتّی çıbırttı: اُلْ اُغْلِنْ جِبِرْتّی ol oğlın çıbırttı یعنی: او، پسر خود را با ترکه زد.
(جِبِرْتُورْ- جِبِرْتْماقْ çıbırtur- çıbırtmaq).

قُبُرْتّی qopurttı: اُلْ اَرِکْ اُرِنْنْدِنْ قُبُرْتّی ol ərig ornındın qopurttı یعنی: او، شخص را از جایش بلند کرد. موارد دیگر نیز چنین است:
(قُبُرْتُورْ- قُبُرْتْماقْ qopurtur- qopurtmaq).

قَبَرْتّی qabarttı: اَتُکْ اَذاقِغْ قَبَرْتّی ətük ažaqıǧ qabarttı یعنی: کفش در پا، تاول ایجاد گردانید. هرگونه برجستگی و پف کردگی نیز چنین می‌گویند. (قَبَرْتُرْ- قَبَرْتْماقْ qabartur- qabartmaq).
- اُلْ سُوزُکْ قَبَرْتّی ol sözüg qabarttı یعنی: او، سخن به فخامت گفت. به کسی که چاق باشد، قَبَرْتْغانْ qabartğan می‌گویند.

کُبُرْتّی köpürtti: اُوتْ اَشِجْنی کُبُرْتّی ot aşıçnı köpürtti آتش سبب شد که دیگ کف کند. اگر هر مایع دیگری مانند آب و غیره نیز کف کند، چنین می‌گویند.
(کُبُرْتُرْ- کُبُرْتْماکْ köpürtür- köpürtmək).

قَتِرْتّی qatırttı: اَتِغْ قَتِرْتّی atığ qatırttı یعنی: او، امر کرد که اسب را برگردانند.
(قَتِرْتُرْ- قَتِرْتْماقْ qatırtur- qatırtmaq).

قَجُرْتّی qaçurttı: اُلْ اَنی قَجُرْتّی ol anı qaçurttı یعنی: او، وی را وادار به فرار کرد.
(قَجُرْتُرْ- قَجُرْتْماقْ qaçurtur- qaçurtmaq).

قَذِرْتّی qažırttı: اُلْ اَنِکْ بُینِنْ قَذِرْتّی ol anıŋ boynın qažırttı یعنی: او گردن وی را پیچانید.
(قَذِرْتُرْ- قَذِرْتْماقْ qažırtur- qažırtmaq).

قَرَرْتّی qararttı: اُلْ اَنِکْ تُونِنْ قَرَرْتّی ol anıŋ tonın qararttı یعنی: او، لباس وی را لکه‌دار کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(قَرَرْتُرْ- قَرَرْتْماقْ qarartur- qarartmaq).

قِزَرْتّی qızarttı: اُلْ قِزَرْتّی نانْکنی ol qızarttı nəŋni او، چیز را سرخ گردانید.
(قِزَرْتُرْ- قِزَرْتْماقْ qızartur- qızartmaq).

سَقُرْتّی sawurttı: اُلْ اَنْکَرْ تَرِغْ سَقُرْتّی ol aŋar tarıǧ sawurttı یعنی: او، به وی دستور داد که گندم باد دهد. موارد دیگر نیز چنین است.
(سَقُرْتُرْ- سَقُرْتْماقْ sawurtur- sawurtmaq).

سَـــکِرْتّی sәkirtti: اُلْ اَتْ سَـــکِرْتّی ol at sәkirtti یعنی: او، اسـب دوانیـد. مـوارد دیگـر نیـز چنـین اسـت. (سَـکِرْتُرْ- سَـکِرْتْماکْ sәkirtür- sәkirtmәk).

کَچُرْتّی keçürttı: اُلْ اَنکَـرْ سُـوقْ کَچُرْتّـی ol aŋar suw keçürtti یعنــی: او، وی را از آب گذرانید. موارد دیگر نیز چنین است: اگر فرمان دهـد کسی را از آب بگذرانند نیز چنین گویند. (کَچُرْتُرْ- کَچُرْتْماکْ keçürtür- keçürtmәk).

قالب امر در این باب، بر مبنای چهـار حـرف سـاخته می‌شود. مانند:

– سَکِرْتْ sәkirt در معنای: اسب را بدوان! امّا این کلمه در گفتار سه‌واجی می‌شود.

اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مکان، اسم زمان، اسـم آلت همانند قواعد بابهای پیشـین سـاخته مـی‌شـود. قاعده‌ها فراگیرند و استثنایی وجود ندارند.

مثال
از
این باب

یَلْتْغا yaltğa: شوخی کـردن بـا چیـزی، اسـتهزا و ریشخند. اُلْ اَنی یَلْتْغا قِلْدی ol anı yaltğa qıldı یعنی: او، با وی شوخی کرد، او را به مسخره گرفت.

یَلْدْرُقْ yaldruq: یَلْـدْرُقْ ناْنـکْ yaldruq nәŋ یعنی: چیزی درخشان مانند لگن و طشت جلا داده و صیقلی شده. موارد دیگر نیز چنین است.

– یَلْدْرُقْ اِشْلارْ yaldruq işlәr یعنــی: زن زیـت داده شده. در این دو اصطلاح حرف «ی» را می‌توان مضموم هم ساخت.

یَرْتْماقْ yartmaq: پول نقره. (ترکی اویغوری).

مضاعف
از
این باب

یَرْسْغاغْ yarsğağ: جای لغزناک و لغزنده در کوه و جاهای دیگر.

گونه‌ی دیگر
از
این باب

یُلْدْرُغا yoldruğa: گیاهی دراز شبیه شمشـیر. در این کلمه، گاهی حرف «د» متحرک می‌شود: یُلْدُرْغا yoldurğa.

اَیایَرْسْکُو ayayarsqu: خفاش (ترکـی چگلـی). برخی یَرِسا yarısa گویند.

فرجام عِلّه‌گان

یُرِنْجْغا yorınçğa: یونجه.

یِلِنْجْغـا yılınçğa: یِلِنْجْغـا اَشْ yılınçğa aş طعام بی‌مزه، بی‌نمک و بی‌طعم.

یُمُرْتْغا yumurtğa: تخم‌مـرغ. بـه تخـم همـه‌ی پرندگان و به بیضه‌های انسان و حیوان اطلاق می- شود.

یِمِرْتْغا yımırtğa: یِمِرْتْغا یاشْ yımırtğa yaş: کلم و هر تره‌ی نرم ساقه که فاقد رگ باشد.

یِمِرْتْغا yımırtğa: خیار و هر چیز تُرد و تازه.

افعال این باب

یاذْتی yažtı: اُلْ یاذْتی نانْکْنی ol yažtı nәŋni یعنی: او، چیزی را پهن کرد. مانند پهن کردن نان و جز آن در سفره. (یَذارْ- یَذْماقْ yažar- yažmaq).

یُــوذْتی yožtı: اُلْ تُپْـراقْ یوزِنْـدِنْ یُـوذْتی ol topraq yüžindin yožti یعنــی: او خـاک را از صورتش پاک کرد.

اُلْ بِتِکْ یُوذْتی ol bitik yožtı یعنی: او، نوشـته را پاک کرد، محو کرد. موارد دیگر نیز چنین است. (یُوذارْ- یُوذْماقْ yožar- yožmaq).

یُــوذْتی yüžti: اُلْ یُـکْ یُـوذْتی ol yük yüžti یعنی: او، بار، بارگیری کرد. (یُوذارْ- یُوذْماکْ yüžәr- yüžmәk).

یَیذْتّی yižti: اُلْ یَتکاکْ یَیذْنی ol yətgək yižti
یعنی: او، بقچه و یا هیبه را جمع کرد و سر کناره‌های آن را به هم گره زد.
(یِیذارْ- یِیذْماکْ yižər- yižmək).

سه‌واجیان این باب

یُرْتّی yorttı: اَتْلغْ یُرْتّی atlığ yorttı یعنی: اسب را چهار نعل تاخت، یورتمه رفت.
(یُرْتُورْ- یُرْتْماقْ yortur- yortmaq).
در جای یُرْتارْ yortar آمده است.
یِرْتّی yırttı: اُلْ تونِنْ یِرْتّی ol tonın yırttı
یعنی: او جامه‌اش را پاره کرد.
(یِرْتارْ- یِرْتْماقْ yırtar- yırtmaq).
یَنْجْدی yençdi: اُلْ قاغُونُغ یَنْجْدی ol qağunuğ yençdi یعنی: او، خربزه را بر زمین زده و با پایش له کرد. اگر کسی چیزی را با دندان خرد کند و قطعه‌های آن را به هم بریزد نیز، چنین می‌گویند. (یَنْجارْ- یَنْجماکْ yençər- yençmək).
یَلْقْدی yalqdı: اُلْ یاغقا یَلْقْدی ol yağqa yalqdı یعنی: او، از روغن سیر شد، به ستوه آمد.
(یَلْقارْ- یَلْقْماقْ yalqar- yalqmaq).
در این کلام نیز آمده است:

یَلْقسا یَما یاغْ اَذْکُو
کُویْسا یَما کُونْ اَذْکُوُ

Yalqsa yemə yağ əžgü
Küysə yemə kün əžgü

ترجمه: به ستوه آمدن از روغن اولی‌تر،
افروختن از خورشید اولی‌تر!
توضیح آنکه می‌گوید آدمی هر قدر هم از روغن سیر شود و به ستوه آید، باز هم از خوردن غذای بی‌طعم و بی‌مزه بهتر است و خورشید نیز هر قدر آدمی را بسوزاند و بفروزد، باز هم از مه و توفان بهتر است.
یُلْقْدی yolqdı: تاشْ اَنِنکْ اَذاقِنْ یُلْقدی taş anıŋ ažaqın yolqdı یعنی: سنگ پای او را خراشید.
به هر چیز دیگری که چیزی بخراشد و در آن شکافتگی ایجاد کند، چنین می‌گویند.
(یُلقارْ- یُلْقْماقْ yolqar- yolqmaq).
یُلْقْدی yolqdı: اُلْ اَنْدِنْ نانْک یُلْقْدی ol andın nəŋ yolqdı یعنی: او، از آن چیزی کند و برداشت. کنایه از استفاده کردن و بهره‌بردن از چیزی است.
(یُلْقارْ- یُلْقْماقْ yolqar- yolqmaq).

چهار واجیان این باب

یَپُرْتّی yapurttı: اُلْ سُوزُکْ یَپُرْتّی ol sözüg yapurttı یعنی: او امر به مخفی داشتن سخن کرد.
- اُلْ یِیرِکْ یَپُرْتّی ol yérig yapurttı یعنی: او، زمین را هموار ساخت.
قطعه‌های پراکنده‌ی هر چیز را هم به هم پیوند دهند، چنین می‌گویند.
(یَپُرْتُرْ- یَپُرْتْماقْ yapurtur- yapurtmaq).
یَشَرْتّی yaşarttı: یَغْمُرْ اُوتُغْ یَشَرْتّی yağmur otuğ yaşarttı یعنی: باران، سبزه را رویانید.
(یَشَرْتُرْ- یَشَرْتْماقْ yaşatur- yaşartmaq).
یُغُرْتّی yoğurttı: اُلْ اَنْکَرْ اُونْ یُغُرْتّی ol aŋar un yogurttı یعنی: او، وی را وادار ساخت آرد را خمیر کند. (یُغُرْتُرْ- یُغُرْتْماقْ yoğurtur- yoğurtmaq).
یُکُرْتّی yügürtti: اُلْ اَنی یُکُرْتّی ol anı yügürtti یعنی: او، وی را وادار به دویدن کرد.
(یُکُرْتُرْ- یُکُرْتْماکْ yügürtür- yügürtmək).

گونه‌ی دیگر
از
این باب

یَلْدْرَدی yaldradı: کُونْ یَلْدْرَدی kün yaldradı یعنی: خورشید کم نور شد، کمتر درخشید. اگر رعد و برق و نظائر آن نیز کمتر بغرد، چنین گفته می‌شود.
(یَلْدْرِیرْ- یَلْدْریماقْ yaldrır- yaldrımaq).
یُلْدْرَدی yoldradı: قِلِچْ یُلْدْرَدی qılıç yoldradı یعنی: شمشیر درخشید. هر چیز معدنی و جواهرات نیز بدرخشند، چنین می‌گویند. اگر حرف

«ی» مفتوح باشد، معنای نور و اگر مضموم باشد معنای درخشیدن طلا و جواهرات است.
(یُلْدریْر- یُلْدریماق yoldrır- yoldrımaq).

منقوص
از
این باب

اینْجْ inç: موقر و متین.
- کُنکُلْ اینْجْموُ könül inçmü : آیا دل قوی داری؟
- اینْجْ کَنْدْ İnç kend: نام شهری از آن مُقنّع، شهری نفرین شده که اکنون مخروبه است.
کانْجْ kənç: کودک. به بچه‌های حیوانات نیز چنین گفته می‌شود.
کانْجْ لِیوُ kənç liyü: سفره‌ای که در عروسی‌های خانان و یا در جشن‌ها به طول سی ارش و به شکل مناره، جهت یغما ترتیب داده می‌شود.

چهار واجیان از این باب

قافغَر qafğar: پارچه‌ای از حریر به رنگ زعفران.
بارْلِغْ barlığ: بارْلِغْ اَرْ barlığ ər: شخص دارا و ثروتمند.
اوُزْلُکْ özlük: خصوصی، ویژه (اسب خاص). به هر چیزی که شخص برای شخص خودش اختصاص دهد، چنین می‌گویند.

افعال این باب

ایذتی ıžtı: اُلْ مَنْکا اَتْ ایذْتی ol maŋa at ıžtı
یعنی: او به من اسب فرستاد. موارد دیگر نیز چنین است.
- تَنکْری یَلاوَجْ ایذْتی təŋri yalavaç ıžtı یعنی: خداوند، پیغمبر فرستاد.
(ایذُورْ- ایذْماقْ ıžur- ıžmaq).
بِذْتی béžti: اَنِک کُوزی بِذْتی anıŋ közi béžti
یعنی: چشم او ضعیف شد.
(بِذار- بِذماکْ béžər- béžmək).

بُوذْتی bužtı: اَرْ تُمْلُغقا بُوذْتی ər tumluğqa bužtı یعنی: شخص از سرما یخ زد و مرد.
(بُوذارْ- بُوذْماقْ bužar- bužmaq).
تُوذْتی tožtı: مَنِکْ قَرِنْ تُوذْتی məniŋ qarın tožtı یعنی: شکم من سیر شد.
(تُوذارْ- تُوذْماقْ tožar- tožmaq). به شکل: تُوذُور tožur هم نوشته می‌شود.
تِیذْتی tıžtı: اُلْ اَنی اَشقا تِیذْتی ol anı aşqa tıžtı یعنی: او، وی را از خوردن باز داشت، مانع خوردن او شد، مانع هر کاری هم که شوند، چنین می‌گویند.
(تِیذارْ- تِیذْماقْ tıžar- tıžmaq).
سوُذْتی sužtı: اَرْ سُوذْتی ər sužtı: شخص تف کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(سُوذارْ- سوُذْماقْ sužar- sužmaq).
در این کلام نیز آمده است:
کُوکّا سُوذْسا یُوزْکا تُشُورْ
Kökgə sužsa yüzgə tüşür
یعنی: اگر به آسمان تف کند، به صورتش می‌افتد.
این مثل را در جایی آورند که به ترک دشمنی اشخاص بزرگ و سروران توصیه کنند؛ زیرا همانگونه که تف سربالا به صورت آدمی می‌افتد، اثر دشمنی با بزرگان نیز بهره‌ی خود شخص می‌شود.
سیذْتی sižti: اَرْ سیذْتی ər sižti یعنی: شخص شاشید. موارد دیگر نیز چنین است.
(سیذار- سیذماک sižər- sižmək).
قاذْتی qažtı: اَرْ قاذْتی ər qažtı یعنی شخص از کولاک مرد.
(قاذارْ- قاذْماقْ qažar- qažmaq).
قُوذْتی qožtı: اُلْ ایشِنْ قُوذْتی ol ışın qožtı یعنی: او، کار خود را رها ساخت، ول کرد. هر چیز دیگر را نیز رها سازد، چنین می‌گویند.
(قُوذُورْ- قُوذْماقْ qožur- qožmaq).
در این بیت نیز آمده است:
اُغْلُمْ سَنکا قُذْرمَنْ
اَرْدَمْ اُکْتْ خُماروُ

بلکا اَرِک بُلُبْ سَنْ
بَقِلْ اَنِنکْ تبارُو

Oğlum saŋa qožurmən
ərdəm ögüt xumaru
bilgə ərig bulup sən
baqqıl anıŋ tabaru

ترجمه: فرزندم بر تو میراث می‌نهم
این فضیلت و اندرز را:
که چون مرد دانشمندی یافتی،
به سوی او بنگر!

توضیح آنکه می‌گوید: فرزندم برای تو ادب و فضیلت به میراث می‌گذارم، وقتی دانشمندی را دیدی، خود را به او نزدیک ساز و از او فایدت ببر.

کاذتی kəžti: *اَرْ تُونْ کاذْتی ər ton kəžti* *یعنی:* شخص جامه پوشید. موارد دیگر نیز چنین است. (*کاذار- کاذْماکْ kəžər- kəžmək*).

کُوذْتی küžti: *اُلْ مَنی کُوذْتی ol məni küžti* *یعنی:* او، منتظر من شد، انتظار کشید.

- *اُلْ قوی کُذْتی ol qoy küžti*: او، گوسفند چرانید. موارد دیگر نیز چنین است: (*کُوذارْ- کُوذْماکْ küžər- küžmək*). (اوغوزی)

چهار واجیان

زانبی zanbı: جیرجیرک.

- *زانبی اَرْتْ zanbı art* نام کمره و گذرگاه کوهستانی میان *قُجنکارْ باشی qoçŋar başı* و *بَلاساغون balasağun*.

ساڤجی sawcı: رسول و پیغمبر که از سوی خدای تعالی فرستاده شده است. این تکواژ از *ساڤْ saw* در معنای: «سخن و مثل» مشتق شده است. پیامبر نیز وحی الهی را می‌آورد.

ساڤجی sawçı: ایلچی. فردی که میان خویشان عروس و خویشان داماد با پیغام‌های مکتوب رفت و آمد می‌کند. (ترکی اوغوزی).

کارژو karjü: دانه‌های مدوّر که از تفنگ انداخته می‌شود. با حرف «ژ» که از میان دو مخرج آوایی تخریج می‌شود.

سالجی salçı: آشپز. کسی که در مطبخ کار کند. بعدها به چاقوی مطبخ و آشپزخانه نیز *سالْجی بِچاکْ salçı biçək* گفته‌اند.

جاڤلی cawlı: پوسته‌های گردو و آلو که با آن آتش می‌افروزند.

جُوڤْلی çowlı: صافی توتماج که از شاخه‌های تر و تازه بصورت کفچه ساخته می‌شود.

کاڤلی kewli: دهانه‌ی رودخانه.

سه کلمه‌ی اخیر ترکی کنجکی است.

گونه‌ی دیگر از این

اَسُرْتْغُو asurtğu: *اَسُرْتْغُو اُتْ asurtğu ot* علفی که عطسه می‌آورد.

اَغَرْتْغُوْ ağartğu: شربتی که چون آبجو است و از گندم به عمل می‌آید.

اَسُرْتْغُقْ asurtğuq: *اَسُرْتْغُقْ اَرْ asurtğuq ər* *یعنی:* شخص فهیم و دانا و خردمند.

امیرْجْکا əmirçgə: غضروف.

قَلْدْرُغا qaldruğa: *قَلْدْرُغا تُونْ qaldruğa ton* *یعنی:* جامه‌ای که خش خش می‌کند. به هر چیز دیگری نیز که مانند کاغذ خش خش کند، چنین می‌گویند.

افعال این باب

اَرْتلادی artladı: *اُلْ اَنی اَرْتْلادی ol anı artladı* *یعنی:* او، به وی مشتی نه چندان محکم زد.

(*اَرْتلارْ- اَرْتْلاماقْ artlar- artlamaq*).

ارْقْلادی ırqladı: *قامْ اِرْقْلادی qam ırqladı* *یعنی:* شمن، کهانت ورزید، فال نیک زد.

(*اِرْقْلارْ- اِرْقْلاماقْ ırqlar- ırqlamaq*).

اَرْکْلادی ərklədi: اُلْ ییرِک اَرْکْلادی ol yérig ərklədi یعنی: او، زمین را در کوبید. موارد دیگر نیز چنین است.
(اَرکلار- اَرکلاماک ərklər- ərkləmək). این فعل، به صورت اَکْلادی əklədı هم به کار می‌رود.

اُرْکْلادی örklədi: اُلْ اَتِغْ اُرْکْلادی ol atıǧ örklədi یعنی: او، اسب را در طویله محکم و استوار بست.
(اُرْکْلارْ- اُرْکْلاماکْ örklər- örkləmək).

تُرْپْلادی turpladı: اَرْ تُرْپْلادی نَانْکْنی ər turpladı nəŋni یعنی: شخص الگوی چیزی را ساخت، اندازه گرفت.
(تُرْپْلارْ- تُرْپْلاماقْ turplar- turplamaq).

سُرپلادی sürplədi: اُلْ اَرْنکاکْ بِلا سُرپلادی ol arŋək bilə sürplədi یعنی: شخص با انگشت خود قرعه کشید.
(سُرپلارْ- سُرپلاماکْ sürplər- sürpləmək).

کُرپلادی kürplədi: اُلْ قُزی کُرپلادی ol quzı kürplədi یعنی: او، بره سرخ کرد، گودالی در زمین کند و بره را کباب کرد.
(کُرْپْلارْ- کُرْپْلاماک kürplər- kürpləmək).

سَرْتْلادی sartladı: اُلْ اَنی سَرْتْلادی ol anı sartladı یعنی: او، وی را بازرگان انگاشت.
(سَرْتْلارْ- سَرْتْلاماق sartlar- sartlamaq).

سِرْتْلادی sırtladı: یِپْنی سِرْتْلادی yıpnı sırtladı یعنی: او، رشته را روی توده‌ی پشم سفت و سخت پیچاند. اگر کسی از دره‌ای کوچک به سوی بالا صعود کند. نیز، چنین می‌گویند.
(سِرْتْلارْ- سِرْتْلاماقْ sırtlar- sırtlamaq).

قِرْتْلادی qırtladı: اُلْ اَرِکْ قِرْتْلادی ol ərig qırtladı یعنی: او، اخلاق وی را بد انگاشت. اگر زخمی را نیز بهبودی دهد، چنین می‌گویند.
(قِرْتْلارْ- قِرْتْلاماقْ qırtlar- qırtlamaq).

تُرْقْلادی turqladı: اُلْ ییرْ تُرْقْلادی ol yér turqladı یعنی: او، زمین را به طول و عرض پیمود و اندازه گرفت. اگر بدن اسب و هر چیز دیگری را اندازه بگیرد نیز، چنین می‌گویند.
(تُرْقْلارْ- تُرْقْلاماقْ torqlar- torqlamaq).

بَرْکْلادی bərklədi: اُلْ تَوارِن بَرْکْلادی ol tawarın bərklədı یعنی: او، مال خود را حفظ کرد. اگر انسان و یا هر چیز دیگری را حبس کنند و محافظت نمایند، نیز، چنین می‌گویند.
(بَرْکْلارْ- بَرْکْلاماکْ bərklər- bərkləmək).
اصل آن بَکْلادی bəklədi است که در معنای «محافظت و محلّ مستحکم» آمده است. و از اصطلاح بَرْکْ ییرْ bərk yér گرفته شده است.

تَرْکْلادی tərklədi: اُلْ ایشغْ تَرْکْلادی ol ışıǧ tərklədi یعنی: او در کارش عجله کرد، شتاب ورزید. (تَرْکْلارْ- تَرْکْلاماکْ tərklər- tərkləmək).

تُرْکْلادی türklədi: اُل مَنی تُرْکْلادی ol məni türklədi یعنی: او من را از ترکان شمرد. هر کس دیگری را که عجم شمارند نیز چنین می‌گویند.
(تُرْکْلارْ- تُرْکْلاماکْ türklər- türkləmək).

صیغه‌ی امر در این باب بر مبنای پنج حرف می-چرخد. مانند:
- بَرْکْلا bərklə در جمله: بَرْکْلا نَانْکْنی bərklə nəŋni یعنی: [آن] چیز را استوار دار ببند!
- سُرْپْلا sürplə یعنی: قرعه بکش!

این کلمات بهنگام تلفظ چهار واجی‌اند و بر کلمات رباعی تبدیل شده‌اند. چرا که یکی از ساکنان در تلفظ، بطور کامل بر زبان جاری نمی‌شود. از این رو، شعرا، این دو حرف را، یک حرف به حساب می آورند و این، جائز است. چنانکه قواعد تصریف آن را پیش از این باز گفتیم. سازهندی‌های این باب نیز مانند باب‌های پیشین است.
این باب در سه طریق سیر می کند.
نخستین: فعل در مفهوم جمله‌ی چیز گفته شده و مورد نظر باشد.
مانند:

- *تُرْکْلادی* *türklədi* *یعنی:* «او را ترک شمرد».
دومین: فعلی است کـه از اسـماء میـان سـاکن دو واجی ساخته شود. مانند:
- *تَوَیْ قُرْتْلادی* *təvəy qurtladı* *یعنـی:* از شـتر، کِرم کند. موارد دیگر نیز چنین است.
سومین: فـارغ از همـه‌ی ایـن مفـاهیم، کلمه، درمعنای ذاتی خود است. مانند:
- *اُلْ تَوارِنْ اَلْقْـدی* *ol tavarın alqdı* *یعنـی:* او، مال خود را نابود ساخت.
- *اَرْ یَلْقْدی* *ər yalqdı* *یعنی:* مرد از طعام پرچـرب دل زده شد.

چهار واجیان

تُلْدْرادی tuldradı: *تویْ تُلْدْرادی* *tuy tuldradı* *یعنی* مردم، از هر سوی پراکنده شدند.
(*تُلْدْرار- تُلْدْراماقْ* *tuldrar- tuldramaq*).
قَلْــدْرادی qaldradı: *تــوُنْ قَلْــدْرادی* *ton qaldradı* *یعنی:* لباس خش خش کرد. موارد دیگر نیز چنین است.
(*قَلْدْرارْ- قَلْدْراماق* *qaldrar- qaldramaq*).
جَلْــدْرادی çaldradı: *تــاشْ جَلْــدْرادی* *taş çaldradı* *یعنی:* سنگ شکست و صدا کرد. مـوارد دیگر نیز چنین است. اگر زنجیر و چیزهایی نظیر آن موقع افتادن به زمین صدا کنند نیز، چنین گفته می‌شود.
(*جَلْدْرار- جَلْدْراماق* *çaldrar- çaldramaq*).
کُلْدْرادی küldrədi: *تاش قُذُغْ اِجْرا کُلْدْرادی* *taş qužuğ içrə küldrədi* *یعنی:* سنگ در تـه چـاه صدا کرد و عمق چاه را معلوم ساخت.
(*کُلْدْرار- کُلْدْراماکْ* *küldrər- küldrəmək*).

غنه‌داران دارنده‌ی حرف «ج» از این باب

اُتُنْجْ ötünç: وام، قرض.
- *مَـنْ اَنکـارْ یَرْمـاقْ اُتُـنْجْ بیـرْدِمْ* *mən aŋar yarmaq ötünç bérdim* *یعنی:* من بـه او پـول قرض دادم. (ترکی اوغوزی).
اُتَنْجْ utanç: *اُتَنْجْ ایشْ* *utanç ış* *یعنی:* کار شرم‌آور. (ترکی اوغوزی).
اُجُنْجْ üçünç: سومین در عدد. این قــاعـده چنین است. اگر مفهوم عددی که پس از عدد ما قبل خـود می‌آید، مورد نظر باشد، به اعداد کمتر از ده، حـرف‌های «ج، ن» افزوده می‌شود. مانند:
- *تُوْرْتُنْجْ* *törtünç* از کلمه: *تُوْرْتْ* *tört*
- *بیشِنْجْ* *béşinç* از کلمه: *بیِشْ* *béş*.
در اعداد دهگان نیز چنین است. مانند:
اُونُنْجْ *onunç* *یعنی:* دهمین.
یِکْرِمِنْجْ *yigirminç* *یعنی:* بیسـتمین، عـددی کـه پس از نوزده می‌آید.
این قاعده فراگیر است.
اَرِنْجْ ərinç: شاید، بو که، احتمالاً.
- *اُلْ بَرْدی اَرِنْجْ* *ol bardı ərinç* *یعنـی:* شـاید او رفت.
اُرُنْجْ orunç: رشوه.
اِرِنْجْ érinç: بودن در نعمت و فراوانی. غرق شـدن در نعمت. در برخی از لهجه‌ها بصورت *اِرِنژ* *érinj* با حرف «ژ» تخریج شـده از میـان دو مخـرج آوایی، تلفظ می‌شود.
اَقِـنْجْ awınç: انس گرفتن با چیزی.
اِکِنْجْ ikinç: *اِکِنْجْ نانْـک* *ikinç nəŋ* *یعنـی:* چیـز دومی.
اُکُنْجْ öküinç: پشـیمانی، حسـرت. *اُلْ اَنْکَـرْ اُکُـنْجْ قِلِدی* *ol aŋar öküinç qıldı* *یعنی:* او، وی را در حسرت گذاشت.
اُکُنْجْ ögünç: مباهات.
اُلِنْجْ ulınç: *اُلِنْجْ یُوْلْ* *ulınç yol* *یعنی:* راه پر پیچ و خم و کج و ناهموار.
اِلَنْجْ ilənç: سـرزنش بـرای راهنمـایی کسـی کـه پریشانی در کارش پیدا آمده است.

أُمُنْجْ umınç: امیدواری، توقع داشتن.
– *أُمُنْجْ تَنْکریکا umunç təŋrigə* یعنی: بـه امیـد خداوند.
اِنَنْجْ ınanç: مورد اعتماد. [باور، عقیده، باورمندی].
– *اِنَنْجْ بَکْ ınanç bəg* در معنـای: «بیـگ مـورد اعتماد» از همین کلمه مأخوذ است.
أُنُنْجْ onunç:*اُنُنْجْ یَرْماقْ onunç yarmaq* یعنی: دهمین سکه. در همی کهبـه یـک دهـم گیرنـده و مالیاتچی می دهند. موارد دیگر نیز چنین است.

فعل از این باب

یِنْجْکالَنْدی yinçgəlәndi:*اُلْ مَنْکا ینجکالَنْـدی ol maŋa yinçgəlәndi* یعنی: او در مقابـل مـن خضوع نشان داد.
– *اُلْ قِزِغْ یِنْجْکالْنْدی*
Ol qıžığ yinçgəlәndi
یعنی: او، دختر را برای همخوابگی به کنیزی گرفت.
(*یِنْجْکـــالَنُورْ– یِنْجْکالَنْمـــاکْ* -*yinçkəlәnür yinçkəlәnmәk*).

کتاب جمع ساکنین پایان یافت که فرجامین کتاب از کتب هشتگانه است.

[موُخره]

محمود فرزند حسین (کاشغری) می‌گوید:

در آغاز کتاب وعده دادم که تکواژهای زبان ترکی را گرد آورم، قواعد و اصول آن‌ها را بـاز گـویم، اوزان همه را نشان دهم، بابها وبخشهای آنها را طبقه‌بندی کنم. این عهد را به جای آوردم. به مطلوب دست یـافتم. افزودهها، موارد بیهوده و نازل را از کتاب اسقاط کردم.
تصنیف این کتاب را در غرّه‌ی جمادی الاول سال ۴۶۰هـ . ق شروع کردم و آن را چهار بار نوشتم و تصحیح و تنقیح نمودم و سرانجام در دوازدهم جمادی‌الاخر سال ۴۶۶ به فرجام آمد.
آرزو می کنم که این کتاب تا ابد بر جای ماند و انتشار یابد. کتاب ما اینجا پایان یافت.
سپاس جاودانه خدای تعالی ّ را، سلام ابدی بر پیامبر و آل و اولاد او باد.

***

محمدبن‌ابی‌بکر‌بن‌ابوالفتح، ساوجی ثم‌الشّامی رحمـــةاللهعلیه. استنساخ این کتاب را از روی دستنویس اصـلی آن که به خط مصنّف بود، در ۲۷ شوال سال ۶۶۴ در روز یکشنبه به پایان رسانید.
القوة بالله و علیه التکلان.

***

حسین فرزند محمود (محمدزاده صدیق) می‌گوید:

برگردان فارسی این اثر ماندگار را روی متن عربی چاپ معلم رفعت، سالها پیش شروع کـردم و هـر چـه پیش رفتم بر حیرتم افزود و ترجمه را بارها تغییر دادم و تصحیح کـردم و سـرانجام آن را بـا *ترجمـه‌ی ترکـی* بسیم آتالای لفظ به لفظ مقابله کردم و به مقابله‌ی مجدد با متن عربی دادم و برگردان نوین پی افکندم و کـار را در بیست‌وسوم ذیحجـــةالحرام سال ۱۴۲۴ (مطابق ۲۶/ ۱۱/ ۱۳۸۲) در روز یکشـنبه‌بـه پایـان رسـانیدم و از دستبرد بداندیشان دور ساختم.

والله یُؤیّد من یشاء

درست‌نامه‌ی کتاب دیوان لغات الترک

لطفاً قبل از مطالعه، سهوهای زیر را اصلاح فرمایید.

صفحه	ستون	سطر	غلط	درست
۱۲۱	۱	۸	عقل	دانش
۱۲۱	۱	۲۱	qat قَتْ	qut قُت
۱۲۵	۲	۸	totərni	ton terni
۱۵۸	۱	۱۹	فرو نمی‌رود	به سختی فرو می‌رود
۱۶۵	۱	۹	شخش	شخص
۱۶۸	۲	۵	درباره‌ی	برای خود
۱۷۵	۲	۱۹	yalnguq	yalŋuq
۱۸۵	۲	۷	qaşıqa	qarşıq
۲۰۶	۲	۱۲	قُونُغ qonuğ	قُویُغ qoyuğ
۲۰۸	۲	۱	اوغراقان	اوغراق‌ها
۲۲۸	۲	۲۸	–	at azaqı taqır taqır etti
۲۷۱	۱	۶	saçsığ	saçlığ
۲۸۷	۲	۱۳	کوزه‌کری	کوزه‌گری
۲۹۴	۱	۱۵	bi	bu
۲۹۶	۱	۲۸	qaznzğun	qaznağun
۳۰۰	۲	۲۵	élim	élin
۳۰۶	۲	۵	می‌دهد	می‌دهند
۳۲۳	۱	۴	təgurl	təğul
۳۲۶	۱	۵	tün	ton
۳۲۶	۱	۲۱	گاه	زمان
۳۳۸	۱	۹	tüküşmək	töküşmək
۳۳۹	۲	۱۸	tamııșmaq	tamışmaq
۳۴۹	۱	۴	است:	است.
۳۵۲	۲	۱۴	tudunmaq	todunmaq
۳۶۰	۱	آخر	yüküagil	yüküngil
۳۶۲	۲	۱۸	süw	suw
۲۶۷	۱	۹	sütürmək	sürtürmək
۲۶۸	۱	۳۰	arğarur	sarğarur
۳۷۴	۱	۱۷	koŋlin	köŋlin
۳۷۷	۲	۴	کودکان گریستند.	کودک گریست.
۴۰۲	۲	۲۹	quşlağlnmaq	quşlağlanmaq
۴۰۲	۲	۳۳	buçğalanmaq	bufğaqlanmaq
۴۰۳	۲	۱۶	cımğulamaq	cımğuqlanmaq
۴۱۵	۲	۲۳	–	یعنی: او قصد دارد که فروشنده‌ی آن باشد.
۴۱۷	۲	۲۷	çrkəşup	çerkəşup
۴۲۷	۲	آخر	qacıtmaq	qafçıtmaq
۴۲۹	۱	۲۴	رودخانه	جوی
۴۳۱	۱	۱۶	suw	şuw
۴۴۲	۱	۲۹	qoquttı	qorquttı
۴۵۵	۲	۱۱	Tolum	Tolun
۴۵۶	۱	۱۶	kənd	kəndə
۴۵۶	۲	۱۷	خوانند	خواننده
۴۶۶	۱	۲۱	beşiktim	beşiktin
۴۸۴	۱	۲۳	aqın	oqın
۴۸۵	۲	۱۴	دو	دور
۴۹۳	۲	۱۱	odı	ödı
۴۹۸	۱	۷	kөküm qumı	kölüm qomı
۵۰۱	۱	۲۸	sap sap	şap şap
۵۰۲	۲	۶	اسب.	است.
۵۰۶	۲	۲	–	say yaraq
۵۱۱	۱	۱	–	پیشوای آئینی (= تویون)
۵۲۰	۱	۱۴	taytumaq	tayturmaq
۵۲۰	۲	۱۱	sayğımaq	sayğırmaq
۵۲۰	۲	۱۷	boymaşdılar	boymaşdı
۵۲۲	۲	۲۶	–	ər cawlandı
۵۲۳	۱	۳۱	quğulandı	qurğulandı
۵۲۴	۱	۳	kəməlǝndi	kəsmələndi
۵۲۴	۲	۸	–	yufqa
۵۳۲	۱	۷	تپه‌ی	ستیغِ
۵۳۳	۲	۲۴	می‌شود . . . نمی‌شود	نمی‌شود . . . می‌شود.
۵۴۶	۲	۳۱	subımək	subımaq
۵۴۷	۲	۳	سقوط؟	سقوط
۵۵۰	۲	۲۵	köşiəmək	köşimək
۵۵۳	۱	۲۶	qayın	qoyın
۵۶۰	۲	۷	tizləmaq	tizləmək
۵۷۲	۱	۱۹	sağılamaq	şağılamaq
۵۷۲	۲	۶	bağday	buğday
۵۷۶	۲	۸	şuruş	suruş
۵۷۹	۲	۴	yitikk	yitik
۵۹۳	۱	۱۳	gölüŋ	kölüŋ
۵۹۳	۲	۵	تماشاگر به چیزی	تماشاگری چیزی
۵۹۸	۱	۸	عمل	محل
۶۰۱	۱	۱۲	stŋürmək	siŋürmək
۶۰۳	۱	۱۲	töndərür	töŋdərür
۶۰۳	۱	۲۲	muqar	muŋqar
۶۰۶	۱	۱۵	məŋiedi	məŋidi
۶۰۶	۲	۱۳	tüŋurlndi	tüŋürləndi
۶۱۳	۱	۱۵	qagq	qaŋqa
۶۱۴	۱	۴	köndərmək	köndgərmək